بزرگواری حکایت کرد و نوشتم آن

از علمای یک فرقه و عقیده صاحب مسلکی

پرسیدم فرموده از کثرت ضعف و علاوه

یکگونه عذری خلق شده است

(رقم تالس)

بسم الله الرحمن الرحیم

حالاتی با خود گفتم این شتات را که مبنی و آن کلمات را که مبتنی است به هر فصلی و فنی در انجمن این خسته سپهر چهر که برای گلها
جمع خواند دیده طرحی دیگر کشیده و شعبده انگیخته که یکی به یکی سلسله جمعیت [illegible] سفری دور و دراز بعدت و ساعت
اتفاق افتاد و حالتی غریب و حیرتی عجب دست داد با دلی مدهوش و زبانی خاموش از هیچ چیز یاد نیاوردم
وره ی براه کردم و منازل بسیار و مراحل بی شمار بریدم تا بدار السرور جونپور رسیدم از فیض هوای آن دیار که گویا آیتیست
از جنات تجری من تحتها الانهار دل شکسته را فرحی تازه و مسرتی بی اندازه حاصل گشته و آنچه فراموش کرده بود
مایل گشت و اوراقی را که بر آن عنکبوت نسیان تنیده و خط بطلان کشیده بود پیش آوردم و چون وقت تنگ بود و یارای
درنگ نبود از ترتیب سخنان به اعتبار منزلت قایل یاد نکردم و همچنین فصلی را که در بعضی از آن تکرار شد به هم رفت

سر حرف مجال داشتم و باندک مناسبت و ادنی علاقت در ذیل ابواب نگاشتم و اگرچه در تقدیم و تاخیر رعایت کلمات
بزرگان را اتفاق افتاد لیکن اوراق متفرقه را اجتماعی دست داد پس آن را جیبی بردم شاهد صادق نام کردم
زیرا که گواه احوال من است و نامه اعمال من و در سفر مونس و غمخوار من و در حضر جلیس و یار من و خیر جلیس فی الزمان
کتاب توقع از ناظران لآلی معانی و جوهریان بازار نکته دانی آنکه بعین عنایت و انصاف بینند و تخلف و اعتراض ننمایند
زیرا که اکثر این مؤلف احوال و اقوال سلف است و این بی‌بضاعت جز آنکه در بعضی بمعنی لازمی اقتصار کردم و برخی عبارات
بر سبیل اختصار آوردم چیزی از خود نیفزوده و اگر سخنی نسنجیده اشاره بآن نموده
علم و ادب سنجیده بر دانشوران معرفت آیین و فیلسوفان حقیقت گزین از مقتضای مقام و ضعف کلام پوشیده نماند
و خوف کم بها در سلک جواهر گشته نماید ملتمس دیگر آنکه خطا قضات را بر تعدد روایات حمل نمایند و سهو و خطا را
اصلاح فرمایند ان الله لا یضیع اجر المصلحین و اگر سخنی پسندیده آید و قبول بردارند اسم مقبول عنه بر صدر نگارند
و این حقیر را به دعا یاد آورند والسلام علی من اتبع الهدی والعاقبة للمتقین جامعه و کاتبه کوچه گرد دیار نامرادی
صادق صالح اصفهانی فهرست کتاب و آن مشتمل است بر پنج باب و خاتمه باب اول در ذکر خدا و رسول
و نبوت و ولایت و ایمان و اسلام و حسنات و سیئات و آنچه بدین مناسب بود باب دویم در ریاست و سلطنت
و حکومت و آداب متعلقات آن باب سیم در عقل و علم و عیب و هنر و آنچه مناسب است بدان باب چهارم
در عشق و محبت و عداوت و فقر و غنی و عیش و غم و لهو و لعب و سعی و آنچه بآن لایق بود باب پنجم در عالم و زمان
و بقا و فنا و موت و حیات و ذکر افلاک و عناصر و موالید و آنچه متعلق است بدان خاتمه در ضبط اسما باب اول
صد و سی و شش فصل است فصل اول در حمد و سپاس ایزد تعالی فصل ۲ در وجود صانع جل و علا فصل ۳ در توحید
فصل ۴ در معرفت حق تعالی فصل ۵ در صفات و افعال حق فصل ۶ در تسبیح و ذکر فصل ۷ در مناجات فصل ۸
در دعا فصل ۹ در نعت رسول [illegible] و آله فصل ۱۰ در صلوات و سلام بر سید انام فصل ۱۱ در معراج فصل ۱۲
در مناقب خلفای راشدین فصل ۱۳ در دوستی اهل بیت و مناقب ایشان فصل ۱۴ در ذکر صحابه و تابعین فصل ۱۵
در نبوت فصل ۱۶ در ولایت فصل ۱۷ در معجزات فصل ۱۸ در کرامات فصل ۱۹ در اسلام و ایمان فصل ۲۰
در تقلید و اجتهاد فصل ۲۱ در مذاهب و اختلافات آن فصل ۲۲ در ذکر روافض فصل ۲۳ در ذکر مدعیان الوهیت
و نبوت فصل ۲۴ در کفر فصل ۲۵ در فصل ۲۶ در فصل ۲۷ در تناسخ
فصل ۲۸ در کیش هنود فصل ۲۹ در فسق فصل ۳۰ در توبه و استغفار فصل ۳۱ در عبادات فصل ۳۲

در شریعت و تکلیف فصل ۳ در نیت فصل ۳ در علم و عمل فصل ۳ در جبر و اختیار فصل ۳ در قضا و قدر فصل
۳۷ در سعادت و شقاوت فصل ۳ در عزت و ذل فصل ۳ در حسنات و سیئات فصل ۸ در طاعت و عبادت
فصل ۳ در زهد و تقوی فصل ۳ در طهارت فصل ۳ در اذان فصل ۳ در نماز فصل ۳ در روزه
فصل ۳ در زکوة فصل ۳ در حج فصل ۳ در کعبه فصل ۳ در قبله فصل ۳ در معرفت سمت فصل ۱
در مسجد فصل ۱ در تصوف فصل ۱ در وجد و سماع فصل ۱ در شیخ و مرید فصل ۱ در ریا فصل ۱ در مجاهدت
نفس فصل ۲ در ریا فصل ۱ در تجرد و تعلق فصل ۱ در توکل فصل ۱ در قناعت فصل ۱ در صبر
فصل ۱ در شکر فصل ۱ در شکایت فصل ۱ در رضا و تسلیم فصل ۱ در اخلاص فصل ۱ در یقین فصل
۱ در ثبات فصل ۱ در خوف فصل ۱ در رجا و تمنی فصل ۱ در یاس فصل ۲ در امن فصل ۲ در اخلاق
و تهذیب آن فصل ۷ در عادت فصل ۲ در ادب فصل ۲ در انکسار و هضم نفس فصل ۲ در حسن ظن
فصل ۲ در تواضع فصل ۷ در تحیت و سلام فصل ۲ در تکبر و عجب فصل ۲ در غرور فصل ۸ در تفاخر
فصل ۲ در مدح و ذم فصل ۸ در ذکر جمیل فصل ۹ در ذکر اخیار و اشرار فصل ۸ در احسان فصل ۹
در مکافات و مجازات فصل ۹ در عفو فصل ۹ در شفاعت فصل ۹ در انتقام فصل ۹ در حلم فصل ۹
در شرم و حیا فصل ۲ در حسم فصل ۱ در رفق و شدت فصل ۱ در مدارا و مواسا فصل ۱ در غضب
فصل ۹ در حسد فصل ۱ در حرص فصل ۱ در طمع فصل ۹ در استغنا فصل ۱ در کرم و فضیلت آن
فصل ۱ در فتوت و مروت فصل ۱ در همت فصل ۱۰ در اخبار کرام فصل ۱۰ در سوال فصل ۱۰ در
هدیه فصل ۱۰ در اسراف فصل ۱۰ در بخل باب دوم در ریاست و سلطنت و حکومت و آداب متعلقات
آن و در آن هشتاد و هشت فصل است فصل اول در جاه و ریاست فصل ۲ در خلافت و امامت فصل
در سلطنت فصل ۳ در ذکر برخی از عظمای ملوک فصل ۱ در علو همت فصل ۱ در حفظ ناموس سلطنت
فصل ۲ در حکم سلطان و نفاذ آن فصل ۱ در سیاست فصل ۱ در مهابت فصل ۱ در آگاه بودن
سلطان فصل ۱ در فرصت فصل ۱ در مشورت فصل ۱ در تدبیر و تقدیر فصل ۱ در عزم و حزم
فصل ۱ در عجل و تأنی فصل ۱ در تجربه فصل ۱ در عمل فرمودن فصل ۱ در عزل و نصب فصل ۱
در وزارت و آداب آن فصل ۱ در اعمال سلطان و کتاب دیوان فصل در دبیری و آداب آن فصل ۱
در رسولان و کارشان فصل ۲ در [illegible] فصل ۲ در زراعت فصل ۲ در قضا و آداب آن فصل

فصل ۲ در فتوی فصل ۲ در حساب فصل ۱ در اقامت حدود فصل ۱ در معاملات و خصومات
فصل ۳ در رشوت فصل ۱ در شهادت فصل ۲ در قسم فصل ۳ در عدل فصل ۳ در ظلم فصل ۳
در قتل فصل ۲ در قصاص و دیت فصل ۳ در غارت و نهب فصل ۳ در حبس فصل ۲ در بار دادن سلطان
فصل ۳ در تزیین و ترتیب فصل ۱ در تاج و تخت فصل ۳ در سکه و خطبه فصل ۳ در علم و رایات
فصل ۳ در نوبت فصل ۳ در خاتم فصل ۲ در خیمه فصل ۲ در فرش فصل ۲ در نشستن سلطان
با علما و ندما فصل ۱ در صحبت سلطان و آداب آن فصل ۱ در آداب ندیمی فصل ۱ در مرکوب و [illegible]
فصل ۱ در لشکر کشیدن و سفر کردن سلطان فصل ۲ در صلح و جنگ و آداب آن فصل ۲ در درع
و سلاح فصل ۱ در جهاد و شهادت فصل ۱ در شجاعت و جبن فصل ۱ در هزیمت و فرار فصل
۱ در ذکر بعضی از بدایع معارک فصل ۱ در ذکر برخی از تدبیرات فصل ۱ در کمیت و کیفیت سپاه
فصل ۱ در صفت سالار سپاه فصل ۱ در ترتیب و تجهیز سپاه فصل ۲ در مرسوم دادن سپاه
فصل ۲ در داشتن سپاه و ضبط ایشان فصل ۱ در نگاه داشت مراتب سپاه و در [illegible] فصل ۱
در اسم و لقب فصل ۲ در خدمت فصل ۱ در ترتیب خدم و حشم فصل ۱ در رعایت ترتیب [illegible]
فصل ۲ در رعایت حقوق خدمت فصل ۱ در طاعت ولاة فصل ۲ در ادای حقوق نعمت فصل
در بی‌وفایی و کفران نعمت فصل ۲ در وفا فصل ۲ در عذر فصل ۲ در بنده و آزادی فصل ۲ در
ذکر خواجه سرایان باب سیم در عقل و علم و عیب و هنر و آنچه مناسب است بدان و در آن هشتاد فصل است
فصل ۱ در عقل و فکر فصل ۱ در جنون فصل ۲ در حمق فصل ۳ در ذکاء و فهم فصل ۱ در مکر و حیله فصل
در علم و حکمت فصل ۱ در فضیلت علم فصل ۱ در آداب علما فصل ۱ در فضیلت علما فصل ۱ در طلب علم و آداب
آن فصل ۱ در درس و مذاکره فصل ۱ در کره و نسیان فصل ۲ در خطا و صواب فصل ۳ در حجت
و برهان فصل ۱ در سوال فصل ۱ در جواب فصل ۱ در تصنیف و تالیف فصل ۱ در اصول و وجوه
فصل ۱ در ذکر عالم و جاهل فصل ۲ در جهل مرکب و بحث آن فصل ۱ در عیب و هنر فصل ۲ در عیب جویی
و عیب پوشی فصل ۳ در کلام و سکوت فصل ۳ در فضیلت سخن فصل ۵ در فصاحت و بلاغت فصل ۴
در آداب سخن گفتن فصل ۲ در اسرار و کتمان آن فصل ۲ در صدق فصل ۹ در قول و فعل فصل ۳
در کذب فصل ۳ در عهد و وفا فصل ۳ در تهمت و افترا فصل ۳ در غیبت فصل ۳ در شتم فصل ۲

فصل ۲ در حقوق والدین فصل ۲ در اولاد فصل ۹ در اخوان و اقربا فصل ۱۰ در تزویج و مناکحت فصل
۸ در غیرت فصل ۹ در عفت و عصمت فصل در شهوت فصل ۱۴ در نکوهش تزویج فصل ۱۵ در طلاق
فصل ۱۶ در ذکر زنان و نکوهش ایشان فصل ۱۷ در لطایف فصل ۱۸ در بوسه و ملاعبه فصل
در مباشرت فصل بیست و یکم در لواط فصل ۲۲ در اولاد فصل ۲۳ در فرج فصل ۲۴ در حیض فصل ۲۵ در
بول و غایط فصل ۲۶ در شرایط خاتمة الکتاب در ضبط اسما باب اول در ذکر حمد الله و رسول و ولایت و
ایمان و اسلام و حسنات و سیئات و آنچه بدان مناسب بوده و در آن حمد و هشت فصل است فصل اول در حمد و
سپاس الهی ایزد تعالی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین
الذی خلقنی فهو یهدین والذی هو یطعمنی ویسقین واذا مرضت فهو یشفین و
الذی یمیتنی ثم یحیین والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین
نظم اگر بر لوح زبانها حرف اول نام اوست شاید این همه گوید الله آن ایزد او شکر سعید این چه گوید اول
کسانی را که بهشت خواهند آنانند که حمد ایزد تعالی گویند فضیل عیاض گوید اکرم خلایق نزد ذو الجلال آنست که حمد گوید
در هر حال ابوالحسن دینوری چون بمرد رفت محمد بن حامد او را در خواب دید و از کارش بپرسید شاکر ذاکر خوش شنیده
و گفت شاید گفت شنیدم که خداوند مرا نیکو میستاید

تا شد مطلوب این نرگس [illegible] اگر تو خواهی انظر باید شناخت و قوله جل جلاله هو الاول والآخر
والظاهر والباطن اوست چه اول است یعنی قدیم ازلی و بعد از همه یعنی باقی ابدی و آشکار ابوجود و کثرت دلایل
و پنهان است حقیقت ذات او از تعقل هر عاقل و در کشف الاسرار مسطور است که نزدیکان تو چهار طایفه اند اول گروه
که در اول احوال بکار ایشان چون پدر و مادر و زمره در آخر چون اولاد و احفاد و فرقه ظاهر چون دوستان و یاران
و جمعی باطن چون زنان و کنیزکان ایزد تعالی میفرماید که اعتماد بر اینها مکن اول منم که ترا از عدم بوجود آوردم و آخر منم که
بازگشت تو بمن است و ظاهر منم که صورت ترا پیدا بستم و باطن منم که حقایق در دل تو ودیعت نهادم نظم اول آخر
تو نیک حدوث و قدم ظاهر باطن تویی جهت وجود و عدم اول بی اعتدال آخر بی ارتحال ظاهر عجیب و چون
باطن بی تکیف و کم منقول است که روزی علی علیه السلام بر شتری سوار بود و کمیل بن زیاد ردیف او گفت یا امیرالمومنین
ما الحقیقة یعنی چیست حقیقت علی علیه السلام فرمود مالک والحقیقة یعنی چیست ترا با حقیقت یعنی آن مقام عالیست کمیل
گفت الست صاحب سرک آیا من صاحب سر تو نیستم علی علیه السلام گفت بلی ولکن یترشح علیک ما یطفح منی یعنی تو صاحب
سر منی ولکن چون دیگ سینه من بجوش آید بجا رسد آن ریزد ترا معلوم شود کمیل گفت امثالک تخیب سائلا یا
چون تو کسی سایل را نومید گرداند علی علیه السلام گفت الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة حقیقت آنست که انوار جلال
الهی ظاهر و منکشف گردد بی تکیف یعنی نه تجلی مقید باشد و نه تکیف کمیل گفت زدنی بیانا زیاده کن بیان را که تا فهم کنم علی
فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم حقیقت آنست که محو گردد کثرت وجود موهوم نزد انکشاف نور تجلی حق کمیل گفت
زدنی بیانا علی السلام فرمود هتک الستر لغلبة السر دریدن پرده از غلبه راز کمیل گفت زدنی بیانا علی السلام فرمود نور یشرق
من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره نوریست که سر بر زند از صبح ازل پس لایح بشود بر هیکلهای توحید
یعنی مظاهر صفات حق که اعیان موجودات است آثار او و مراد از آن ظهور ذات است در مظاهر صفات کمیل گفت زدنی بیانا

علی علیه السلام فرموده اطفئ السراج فقد طلع الصبح خاموش کن چراغ را که صبح دمید یعنی چون آفتاب حقیقت بر تو تابد از تو اثری
نماند جنید را گفتند کان الله ولم یکن معه شیئا گفت الآن کما کان ایزد تعالی موجود است بذات خود و دیگران که
موجودند وجود ایشان باوست پس بنفس خود باطل باشند قال الله تعالی ذلک بان الله هو الحق وان ما یدعون من دونه
هو الباطل رسول صلی الله علیه وآله فرموده راست ترین ابیات عرب قول لبید است نظم الا کل شیء ما خلا الله باطل
وکل نعیم لا محالة زایل بیت جز راه اطلاق هستی مشکل است غیر حق هر چیز باشد باطل است گفته اند ایزد
تعالی فرموده کل شیء هالک الا وجهه وگفته اند بلکه تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او اکنون هالک است
امام جعفر صادق علیه السلام در اثنای تلاوت بیهوش شد و چون بهوش آمد فرمود که آیه تکرار میکردم تا شنیدم
از متکلم آن شیخ شهاب الدین سهروردی گوید لسان امام در آن وقت چون شجره موسی بود که انی انا الله گفت
نظم روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی شیخ علاء الدوله سمنانی گوید در مرقد روح حسین منصور
حلاج را در اعلی علیین یافتم گفتم خداوندا این چه حالت فرعون انا ربکم الاعلی گفت و او انا الحق روح این در علیین است
و آن در سجین ندا رسید که فرعون بخودبینی افتاده ما را گم دید و حلاج همه ما را دید و خود را گم کرد فرق بسیار بود حلاج بدر خانه
جنید رفت و در بزد گفت کیستی گفت حق گفت نه بحق بلکه بر حقی شیخ اوحدی مراغه گوید چون حق ظاهر گردد باو چیزی
باقی نماند نظم صورت من همه او شد صفت من همه او لاجرم کس من و من بشنود اندر سخنم من نگویم که کسی تا هم
گوید آن کیست چون نگویند مرا بدیدم که بگویم که منم شیخ فرید است که چون سکر و دیگر از شیخ محی الدین ابن العربی سؤال کردند
گفت کنت تحت ثم انفصلت بحسب محبتی ثم اتصلت بحسب محبتی فنحن الآن کما کان بیت این دو دو از اوصاف وی دانست
ورنه اول آخر آخر اول است خواجه نصیرالدین طوسی را گفتند فرق چیست میان وحدت و توحید و اتحاد گفت توحید یکی
کردن است و اتحاد یکی شدن نه آنکه قاصران توهم کنند که یکی شدن بنده است با خدای تعالی جل الله همه او است نه بر آنکه
چون نور حق جدا شود غیر او را نیست نه وحدت تحقیقیست و آن بالذات اتحاد است چه از اتحاد که یکی شدن است اولی
گرفته آمده و در وحدت آن شاید نباشد و انجامی و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلوب و کمال و نقصان
همه منعدم گردد و شیخ ابن العربی گوید عالم صورت حق است و حق روح عالم و مدبر آن و او است انسان کبیر شیخ اوحدالدین
کرمانی گوید بیت حق جان جهان است و جهان جمله بدن اجناس و لطایف و حواس آن تن اجرام و عناصر و موالید اجزا
توحید همین است و دگرها همه فن فیلسوفی هر دایره را وحده است محیط و مرکز محیط دایره عالم ما ورای عرش اعظم است
که لامکان عبارت از آن قال جل جلاله الرحمن علی العرش استوی و قال تعالی شانه والله علی کل شیء محیط و مرکز آن مرکز زمین است

زمین است که اسفل سافلین و آخر درکات سجین است و چگونه نبود که هیچ نقطه در دایره وجود نتوان یافت که باشد محیط
و همچنین هیچ مکانی از عرش عظیم که سقف بهشت محیط او نبود و اسفل السافلین محیط را حدی و غایتی نبود و عالم را که موجودات
آن هستی یافته زمین را با تغیر و احوال بسیار که نیز از کرویت بیرون نرفته اگر که تمام عالم را نسبت بوجود حق قدری نیست که
که در وجود با او مشارکت بود و نسبت آن بحق چون نسبت عدم است بوجود اگر بظاهر موجود است در جنب وجود حق
معدوم است محذوری لازم نیاید و با شریعت نیز مخالف نبود و گفته ام نظم بگرا چه دهی صفر شود ده بشمار تا صفر دیگر
صد شود الکاه همه [illegible] ز هیچ بجز گنج همه را [illegible] بنگر همه آن کیست و آن هیچ بسیار فصل چهارم در معرفت
ایزد تعالی باتفاق علما و حکما ادراک انسان بکنه حقیقت ایزد تعالی نتواند رسید و غایت معرفت انسان آنست که حق را بحیث
الصفات بشناسد و بداند که موجود است و واجب الذات متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع سمات نقص قال الله تعالی
وما قدروا الله حق قدره و قال النبی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و عنه ما عرفناک حق معرفتک
واز این است که چون فرعون از موسی علی نبینا سؤال کرد که ما رب العالمین موسی بذکر صنایع و صفات جواب داد
و گفت رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم موقنین قال فرعون لمن حوله الا تستمعون فرعون گفت من از حقیقت میپرسم
او از صنایع و صفات جواب میدهد موسی علیه السلام بوحی دیگر فرمود و گفت ربکم ورب آبائکم الاولین و دیگر باره
گفت رب المشرق والمغرب وما بینهما ان کنتم تعقلون از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده اند که فرمود تفکر کنید در نعمتهای
خدا و تفکر مکنید در ذات حق و فرموده ایزد تعالی محجوب است از بصایر چنانچه از ابصار و طلب او میکنند علما اعلی چنانچه نظم
ای بیشان محض نشان از که جویت گم گشته از تو هر دو جهان از که جویت علی علیه السلام میفرماید عقل از بهر اقامت
رسوم عبودیت است نه از بهر ادراک ربوبیت و فرموده کل ما خطر ببالک فهو بخلاف ذلک یعنی هرچه در دل تو آید او تعالی
بر خلاف آن بود و قال علیه السلام کیفیة النفس لیس المراد بها فکیف کیفیة الجبار فی القدم نظم ای شده از تحفه
خود عاجز کی شناسی خدای را هرگز تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی هر چه پیش تو جز از آن
ره نیست نه غایت وهم تست الله نیست نه آنکه او است و پای را و اند نه او چگونه خدای را و اند امام جعفر صادق را
سؤال کردند از معنی قوله تعالی ان الی ربک المنتهی فرمود که هرگاه که سخن منتهی شود بخدا باز دارید سخن را قال
علی بن ابیطالب علیه السلام العجز عن درک الادراک ادراک والبحث عن سر ذات الرب اشراک حکیمی گوید وجوب بر امام
افراد است بر یکی حق و عباد شما و ترک بحث از طلب حقیقت او که طالب آن جز طلب چیزی نیابد بیت وطن تو از که
جویم چو تو در وطن نگنجی نه خبر تو از که پرسم چو تو در خبر نیایی ذوالنون مصری گوید علم بذات حق جهل است و کلام در حقیقت

معرفت حیرت ابو یعقوب نهرجوری گوید دانا ترکسی بحق تعالی آنست که حیرتش بسیار بود بیت ای حیرت صفات
تو بند زبان ماها گشته حیرت زبان ورد دهان ما جنید را گفتند معرفت چیست گفت آنکه بداند که دانستن نمی توانی
بیت ای خواجه تحقیق ازین بیش مهراس ٭ رمزی که بود اصل حقیقت بشناس ٭ خود را بشناس تا خدا بشناسی ٭ یعنی نتوانی
شناخت خود را بشناس ابراهیم دستانی گوید او را جز او کسی نتواند شناخت نظم کنه خردم در خور اثبات تو نیست ٭
و اندیشه جان بجز مناجات تو نیست ٭ من ذات ترا بواجبی کی دانم ٭ داننده ذات تو بجز ذات تو نیست نظم انی
احکمک حنا لیس یبلغه ٭ فهم و المنتهی وصفی الصفته ٭ اقصی نهایة علمی فیه معرفتی ٭ بالعجز منی عن ادراک معرفته از رسول
مرویست که فرموده دانا ترین کسی بایزد تعالی آنست که دانا تر باشد بنفس خود علی علیه السلام فرماید من عرف نفسه فقد عرف
ربه و قال الله تعالی و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون بیت اگر ذره را بیابی سرشت ٭ توان صد کتاب
از علم او نوشت ابوالحسن عامری گوید ظهور باری تعالی مانع است از ادراک و چنانچه دیدن آفتاب از بسیاری نور
نظر از دیدها ناقص افتاده است ذکر نیاید ما از کس چنان نیست علی علیه السلام را گفتند خدا را دیده گفت چیزی را که نبینم
پرستم گفتند چگونه دیدی گفت چشم سر نبیند بیان دول در یابد بایان موسی علیه السلام گفت الهی ترا کجا جویم ندا آمد که هرگاه
قصد کردی رسیدی قال الله تعالی لرسوله و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب بیت دوش میزد دل در همش که
کی بگشاید کم از درون آمد ندا کین در بنا کس دانشد ذوالنون مصری نزدیک از شیخ مغرب رفت پرسید گفت اگر آمده
که علم اولین و آخرین جا میوزی این جاره دانیست و اگر آمده او را جوئی انجا که اول گام بر گرفتی او انجا بود قال جل جلاله
و نحن اقرب من حبل الورید ما از دیگر ترم با بس از رگ جان یعنی بجسم و قدرت نه مسافت و مکان بیت وحشی تو بر ون
مانده از بی کم خویش ور نه در مقصود برو همه باز است یحیی بن معاذ گوید در دنیا بهشتی است که هر که بدان رسید بشتاق
بهشت جاوید نبود گفتند آن چیست گفت معرفت ایزد تعالی ابو بکر ارموی گوید معرفت تحقیق ال است بوحدانیت حق
ابو سعید ابو الخیر گوید معرفت اعتراف بجهل جنید را گفتند معرفت چیست گفت وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زیادتی فرما
گفت هو العارف المعروف افلاطون حکیم گوید عارف بمعروف چون رکاب است که بگردد و بر جاست بیت سیر عارف
هر دمی تا تخت شاه ٭ سیر زاهد هر مهی یک روزه راه ٭ عاصم مقدسی گوید حد معرفت تکرار است ابو سلیمان دارانی گوید معرفت آنست
که مراد در دو جهان جز یکی نبود یحیی بن معاذ گوید زاهدان غربای دنیا اند و عارفان غربای آخرت بیت زاهدان از گناه
توبه کنند عارفان از عبادت استغفار علی علیه السلام فرماید کسی که خدا را داند جمیل کرد و کسی که خود را داند ذلیل شود
شفیق قزلی گوید هر که خدا را داند هیچ بر او پوشیده نماند اویس قرنی گوید عارف کسی است که دل بر حق دارد و ترک حق

حق ذوالنون مصری گوید عارف مردی باشد از ایشان وجدا از ایشان جعفر خلدی را گفتند عارفان کیانند گفت
هم با همه و او کاو نه هم با کا نه همه ایشان نه ایشانند که اگر ایشان ایشانند نه ایشانند شبلی سمرقندی گوید عارف
از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق بیت دلیل ره ای تو هم رهی است سعدی را چراغ را نخوانند و بد جز بنور چراغ ابو تراب
نخشبی گوید عارف آن بود که هیچ چیز او را تیره نگرداند و همه چیز باو روشن شود شیخ ابو علی سینا گوید العارف هش بش
بسام یجل الصغیر من تواضعه مثل ما یجل الکبیر و ینبسط من الخامل مثل ما ینبسط من النبیه و کیف لا یهش و هو فرحان بالحق
و بکل شیء فانه یری فیه الحق ممشاد دینوری گوید ایزد تعالی عارف را آینه داده که هرگاه در آن نگرد الله بیند شیخ
شرف الدین تبریزی گوید عارف هرچه بیند نظر بحقیقت و اندازه لاجرم صفدم بیند و دل در آن نه بندد شیخ جاگیر گوید
کسی که خدای را شناسد غم جهان از دلش ساقط شود ابوالحسین نوری گوید هرکه خدای خود را داند بپوشاند هیچ چیز او را
باز رساند و من یتصل الله فاله من باد ابو سعید خراز گوید هرکه گمان برد که بکوشش تو آن رسید رنجی کشید و هر که دانست
که بی کوشش تو آن رسید جز راه آرزو نه پیمود شیخ شرف الدین فرماید چون مطلوب را نهایت نبود طالب هرچه یافت
بیافته نظم ای دل بغم ره ای تو در بند شده ٭ ای جان در خم گیسوی تو پیوند شده ٭ چون دیدن روی ت نبود حد کسی ٭
هر کس بخیال از تو خرسند شده ٭ امام شافعی گوید کسی که طلب مدبر خود برخیزد اگر کوشش بموجودی منتهی شود که
او را دریابد مشبه بود و اگر بنفی محض معطل و اگر بموجودی که از ادراک آن بعجز اعتراف نماید سنی است نزد امام جعفر
صادق علیه السلام آمد که یکی مومن و یکی معطل و یکی مشبه امام از ایشان پرسید که چه میپرستید معطل گفت خدائی که
هیچ صفت ندارد مشبه گفت خدائی که صفات محسوسه دارد و مومن گفت که صفات کمال دارد و حق از ادراک آن عاجز است
امام معطل را گفت تو عدم میپرستی و مشبه را گفت تو صنم میپرستی و مومن را گفت تو خدا میپرستی یعقوبی از نصاری گوید
الله سه اند الله و عیسی و مریم و برخی گویند الله عبارت از سه چیز است و آنرا اقانیم ثلثه خوانند اقنوم الاب یعنی ذات و
اقنوم الابن یعنی علم و اقنوم الحیوة یعنی روح القدس نسطوریه از ایشان قائلند باشراق الهی در عیسی ع چون اشراق شمس
در روزن و نقش در موم و یعقوبیه گویند کلمه بجان و گوشت بدل شده یعنی ایزد تعالی بجسد عیسی ظاهر گشت و حق تعالی از قول
این جماعه خبر داده و فرموده لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم و ملکانیه گویند لاهوت ناسوت عیسی علیه السلام را
لباس بود ساخته و برخی از ایشان گویند جزئی از لاهوت با ناسوت عیسی ع فرود آمده و مزدکیه از مجوس که ایشان را گبر نیز
خوانند دو اصل ثابت کنند نور و ظلمت و از آن یزدان و اهرمن تعبیر نمایند و یزدان را قدیم و اهرمن را حادث شمارند
و گویند یزدان با خود گفت اگر مرا منازعی بودی چگونه بودی از آن فکرت تاریکی حادث گشت آنرا اهرمن خوانند خروج کرده و قائل شدند

فرشتگان مسابح قرار داده‌اند برای موجب که هشتهزار سال عالم سفلی اهرمن را باشد اهرمن در عالم سفلی هرکه را یافت بکشت

پس از آن کیومرث پیدا آمد یعنی آدم و مزدکیه از مجوس گویند افعال نور بقصد و اختیار است و افعال ظلمت بتخبط و اتفاق

و اکثر هنود بحلول و تناسخ قائلند گویند ایزد تعالی در ده چیز حلول کند و از آن نه گذشته و یکی باقی مانده در آخر زمان و در آن

حلول کند آنگاه جهان بسرآید و دیگر بار جهانی پیدا آورد و اسامی آن ده این است ۱ مچه ۲ کچه ۳ براه ۴ نرسنگه

۵ وامن ۶ پرسرام ۷ رامچند ۸ کرشن ۹ بده ۱۰ کلکی نظم مومن و ترسا یهود و گبر و مغ جمله را رخ سوی آن سلطان

الخ فصل هجدهم در صفات و افعال حق جل شانه اشاعره گویند صفات الله لا هو و لا غیره و ذات جهت باعتبار

عقل و غیر آن بحسب حقیقت و صرفیه و فلاسفه و معتزله گویند صفات حق عین ذات اوست و ایزد تعالی عالم است

بلا علم و قادر است بلا قدرت بل بالذات و [illegible] حکیم اول کسی است از فلاسفه که جمع کرده میان صفات [illegible]

اسمه و جمله را بیک معنی راجع ساخته و بسیاری از حکما با او موافقند حسن بصری و برخی از معتزله نیز همین مذهب دارند

و از علی علیه السلام مرویست که کمال الاخلاص نفی الصفات عنه و [illegible] گویند ایزد تعالی فاعل است بایجاب و ارباب

ملل گویند بجهت باری اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد ترک نماید بحسب [illegible] مختلفه قال الله تعالی انما امره اذا اراد

شیئا ان یقول له کن فیکون معتزله گویند شر و ظلم بخدا نسبت نشاید کرد و آن همه فعل بنده است و [illegible]

علی علیه السلام را سبحان من [illegible] العاصی [illegible] قاضی عبد الجبار معتزلی بنابر اصل مذهب

خود در حضور شیخ ابو اسحق اسفراینی بر سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء ابو اسحق گفت سبحان من لا یجری فی ملکه

الا ما یشاء سنی گفت بیزارم از خدا که در سنگ و گر [illegible] بشنید گفت بیزارم از بنده که در سنگ گره

ظلم کند حاضران گمان بردند که یکی از ایشان کافر است [illegible] بشنید گفت [illegible] گمان برد که سنگ و گره در کمال [illegible]

با تمام [illegible] تمام دارد و [illegible] که اگر حق [illegible] ظلم نکند [illegible] خواهد بود پس [illegible] خدای [illegible]

شده‌اند و با آن کسی کافر نشود ابراهیم در مناجات گفت یا کریم العفو پرسیدند معنی آن [illegible] گفت [illegible]

که عفو فرماید [illegible] رضای آن [illegible] اکرم الاکرمین که باشد گفت [illegible] چون گناه کسی [illegible] دیگر کسی را بر آن

آن گناه عذاب نکند که این [illegible] گناه است که [illegible] خود را [illegible] یحیی از علما گوید در مجلس یحیی معاذ بودم [illegible]

این آیه برخواند [illegible] [illegible] و گفت این [illegible] گفت [illegible] خدا چگونه باشد [illegible] که گوید [illegible]

خداوند [illegible] بایزید بسطامی در مناجات بود آوازی شنید که ای بایزید [illegible] بگویم که سنگسارت کنند

گفت الهی [illegible] و عفو تو [illegible] تا سجده نکنند [illegible] فصل هشتم در تسبیح و ذکر تسبیح سبحان الله

سبحان الله گفتن است و تهلیل لا اله الا الله و ذکر یاد کردن خداوند و بیرون آمدن از هرچه غیر اوست و تسبیح جزئی در جهان

نبود که در ذکر بیرون نبود و قال جل و علا و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم امام قشیری گوید تسبیح گویندگان

بعضی بزبان قال باشد و برخی بزبان حال یعنی دلالت میکنند بهمگان وحدت بر صانع و حبیب عجمی [illegible] سنگها [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] ابراهیم خواص معروف است که تمام مکونات باختلاف لغات تسبیح

الهی میگویند و از [illegible] عالم [illegible] شیخ ابن العربی گفته که بگوش خود شنیدم سنگها را که بزبان قال ذکر

اشتغال میکرد و در بحر الحقایق مسطور است که هر ذره از موجودات را از حیثیت [illegible] بذکر و تسبیح خداوند [illegible]

زبان [illegible] و در روایت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] حبیب قطره آب بخورد و [illegible] تسبیح ایزد تعالی

رسول خود را فرماید و اذکر ربک [illegible] و قال عز شانه فاذکرونی اذکرکم [illegible]

[illegible] و از رسول صلی الله علیه مرویست که فرمود خیر الذکر الخفی و [illegible] روایت کرده‌اند که هرکه صبح و شام ذکر

[illegible] مشغول بود [illegible] موسی علیه السلام در مناجات گفت الهی علامت رضای تو از من چیست گفت

[illegible] که ایزد تعالی [illegible] سال [illegible] عذاب باز [illegible] ما شاء الله

لا حول و لا قوة الا بالله حسبنا الله و نعم الوکیل حبیب [illegible] یونس [illegible]

[illegible] فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون

موسی علیه السلام گفت الهی [illegible] ما شاء الله لا قوة

الا بالله جبرئیل [illegible] یعقوب [illegible] اکبر [illegible] المعروف [illegible]

[illegible] بزرگی گوید [illegible]

[illegible] فصل نهم در مناجات نظم الهی عبدک العاصی اتاکا مقرا بالذنوب و قد

دعاکا فان تغفر فانت لذاک اهل و ان تطرد فمن یرحم سواکا الهی کیف [illegible] الهی [illegible]

[illegible] الهی [illegible]

[illegible] ربانی [illegible]

[illegible]

الهی [illegible] شکر کردیم [illegible] صبر کردیم [illegible]

[illegible] نظم [illegible] عبد الله

این چنین الفاظ گوید یکی از احبار بنی اسرائیل گفت الهی چند عصیان کنم و مرا عقوبت نکنی جبرئیل وحی رسید که با او بگوی که چند بار
را عقوبت کنم و ندانی آیا حلاوت مناجات از تو باز نگرفتم یعنی اگر مناجات نکنی عقوبتی عظیم است ذوالنون مصری گوید چون مناجات
بدل دوست شود جواب در اسرع حال باشد حکایت عطایی روح وحی فرستاد که خانه یکی از دوستان ما در گذشته او را دفن کن
موسی علیه السلام چون بآنجا رسید گفت مفسدی بود او را دفن نکرده اند در مزبله انداخته اند گفت الهی حق چنین بیگانه [illegible]
آمد که رحمت نکنی در وقت نزع از روی نیاز مناجات کرد و گفت الهی اگر دانم که تو از رحمت کردن من زیانت بود گویم
که مرا عقوبت مکن الهی هرچند بدم بدان را دشمن داشته ام و اگرچه نیک نبودم با نیکان دوست بودم الهی مرا که عقوبت تمام
اگر تو بر من رحمت نکنی که بر من رحمت کند بسبب این سخنان گناهان او بیامرزیدم و در سلک دوستان خویش کشیدم حبیب
چون ارمغانی با نیکان نشسته و دم درکردی زبان بنه که اکنون بخشش بی عیب داری هم با نیکان بسپر فصل هشتم در دعا و آداب
آن است که از روی تضرع کند قال جل جلاله ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب المعتدین بخوانید پروردگار خود را بزاری و
پنهانی که تضرع ناشی از خضوع است و پنهان داشتن دلیل اخلاص بدرستیکه خدا دوست نمیدارد از حد گذرندگان را
و دعا بکنند در چیزی که مستحق آن نباشد و از آداب دعا است که در اوقات شریفه بآن پردازند چنان بچنان
در هنگام سجود و وقت بامداد و اگر مستقبل قبله نشیند و دستها بردارد از سلمان فارسی مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله
فرمود دست بدعا بردارید که ایزد تعالی را شرم است که او را دست برداشته را خالی باز گرداند ابو هریره مرویست که فرمود
هیچ چیز را قضا نکند مگر دعا ابو دردا گوید دستهای خود را بردارید پیش از آنکه مغلول شود باغلال بآن روی خود را مسح
کند و از آداب دعا آنست که به استفتاح بذکر کند به ثنا ابوالسعد ابن الکوا منقول است که گفت که هر گاه رسول صلی الله علیه وآله
دعا کردی فرمودی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و از آداب دعا آنست که با حق [illegible] خطاب کنند
ابراهیم خلیل بر عصات قوم خود دعا بسیار و گفت فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم عیسی
گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم وایوب گفت ربنا انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
و نشاید که در دعا زیاده از بیست کلمه گویند چنانچه ایزد تعالی در آخر سوره بقره فرموده ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا
ولا تحمل علینا اصرا کما حملته ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین
فرمود کسی را که دعا رد نکنند از اجابت محروم نماند قال جل وعلا اجیب دعوة الداع اذا دعان ذوالنون مصری گوید زنی
دیدم که در طواف کعبه بود و میگفت الهی گفتی ادعونی استجب لکم اکنون چهل سال است که دعا میکنم و باجابت نمیرسد حبیب
الهی آواز داد که ما دعای تو را دوست میداریم از آنست که مستجاب نمیشود مرزوق عجلی گوید چهل سال حاجتی از خدا خواستم و روا نشد

و من نوشته بگفتم معروف کرخی نشانه داده که مستجاب الدعوه بود شبی گفت بیامرزد خدا کسی را که در این جا نام معروف
برده و دست بآن قطعه اگر از او سوال کرده گفت شاید که ایزد تعالی دعاء او را مستجاب گرداند ابوسعید خراز در عرفات بود تا دعا
که دعا کند با تو آواز داد که پس از وجود حق تعالی دعا کنی یعنی بس باشد از هر چیزی مسجود یحیی نزد ذوالنون مصری رفت و گفت
مرا دعائی کن گفت اگر تقدیر شده باشد دعای ناکرده مستجاب است و اگر نه غریق را از بانگ و آواز چه سود مروی نزد ابوالعباس
بن الجوزا آمده و گفت مرا دعا کن گفت نزد خدا آبرو ندارم ابراهیم اطروش گوید با معروف کرخی کنار دجله نشسته
بودم سفینه بر ما بگذشت و در آن جوانان بودند شراب میخوردند یکی معروف را گفت عصیان خدا را آشکار میکنند بر
اینها دعا کن معروف گفت الهی همچنین می خواهم که ایشان را در بهشت شادمان کنی چنانکه در دنیا شادمان کرده گفتم دعای بر ایشان بخواستیم
تو دعای خیر کردی گفت چه خطا باشد ایشان را در بهشت شادمان کند تا توبه بدهد و ما را شمار از آن زیان نبود ابو عبیده گفته
سادات دیلم بسیار شده اند گفت بآنکه رسول صلی الله علیه وآله در هر نماز ایشان را دعا میکنند و میگویند بار
[illegible] اول کسی که این کلام گفت تعالی الله شانه گفت عمر بود و خاله ابن بکت گوید ترسید از انجناب ضعفا یعنی
[illegible] گفت خدا از او بیرون گفت نبی الله بعد از تو شصت سال فصل هشتم در نعت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین رسول رحمت است مومنان را که بدو هدایت یافته و کافران را که سبب
اوزار عذاب ایمن بوده قال عز من قائل وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وقال جل جلاله یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا
ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا یعنی چنانچه چراغ روشن اهل خانه را سبب ایمن و راحت است
وجود او واسطه نجات و عقوبت انحضرت [illegible] واسطه سلامت است و دیگران را موجب حسرت و ندامت و قال عز شانه
وما ینطق عن الهوی [illegible] وقال سبحانه وانک لعلی خلق عظیم قشیری گوید خلق عظیم آنست که آنحضرت را هیچ مقصد
و مقصودی جز [illegible] آن مامور بوده و دقیقه فرو گذاشت نفرموده کعب الاحبار گوید صفت رسول صلی الله علیه وآله
در تورات چنین یافتم محمد رسول الله در بازارها آواز بر نیاورده و مکافات بدی نکند و عفو کند و تکبیر خداوند بسیار گوینده
و ازار بر نیمه ساق بندد و تطهیر چهار اندام سازند و صدای ایشان در میان هوا آواز چون [illegible] گویند قال الله تعالی
حتی اذا تراءا الجمعان قال اصحاب موسی انا لمدرکون قال کلا ان معی ربی سیهدین موسی در کلام خود معیت ما مقدم داشت
و رسول ما در سخن خود ان الله معنا را تاخیر فرموده و تعریف داشته که کلیم از خود بحق نگریست و انجام مرید است و حبیب
از حق بخود نظر کرده و این مرتبه مراد مرید را هرچه گوید آن کند و مراد هرچه گوید آن کند حبیب در احمد آن زیاد کرده که بنده
حلقه میم که فرق باشد از احمد قائم تا احمد و میم که حاجت گشتن آن گشت که گفت یاتی من بعدی اسمه احمد فصل نهم

در صلوات و سلام بر سید الانام قال الله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما صلوة از حق تعالی رحمت است و از غیر او طلب رحمت و گفته اند اللهم صل علی محمد یعنی تعظیم کن محمد را در دنیا باعلام
دین و اعظام ذکر و ابقای شریعت و در آخرت بشفاعت او در شان امت او و اظهار فضل اولین و آخرین و تقدیم
او بر کافه انبیا و مرسلین علیه الصلوة و السلام فرد ندانم چگویم از آن خوبتر [illegible] جمهور علما بر آنند که درود فرستادن
بر آنحضرت واجبست و در مقدار آن خلاف است امام مالک گوید در همه عمر یکبار واجبست و دیگر مندوب و در وقت گفتن
و شنیدن نام آنحضرت نیز بر خلاف است و فتوی بر آنکه چون در مجلسی مذکور شود یکبار واجبست و بعد از آن مندوب
و از حضرت رسول مرویست فرمود کسی که بر من درود فرستد ملائکه بر او درود فرستند و از آنحضرت روایت کرده اند
که فرمود کسیکه در کتاب بر من درود فرستد تا نام من در آن کتاب باشد ملائکه بهر او استغفار کنند و از آنحضرت مرویست
که در زمین جمعی فرشتگان هستند که از امت من سلام می رسانند نظم با سید الانام درود و جناب تو [illegible] ورد زبان
ماست همه سال صبح و شام [illegible] نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما درود [illegible] نزدیک ما چه صلوات و السلام فصل [illegible]
در معراج قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا
انه هو السمیع البصیر [illegible] در قضیه معراج اختلاف بسیار است و اکثر بر آنند که در سال دوازدهم از بعثت بوده در
ماه ربیع الاول یا ربیع الآخر یا رمضان یا شوال و اشهر چنانست [illegible] رجب است و منکران از آنکه تا بیت المقدس کافر [illegible]
قرآنی بثبوت [illegible] و صعود بر افلاک باحادیث صحیح ثابت گشته منکران مبتدع و فاجر [illegible] که عروج بجسد بود
در شب [illegible] از خانه ام هانی با جبرئیل [illegible] فرمود و بمسجد اقصی رسید و طایفه از انبیا و ملائکه را دیده و
دو رکعت نماز ادا کرده و [illegible] پس از صخره بیت المقدس بر براق برآمده و [illegible] فلک [illegible] و در آسمان
اول آدم علیه السلام را دیده و در دوم عیسی و یحیی علیه السلام را و در سیم یوسف [illegible] و در چهارم ادریس [illegible] و در پنجم هرون
و در ششم موسی علیه السلام و در هفتم ابراهیم علیه السلام را دیده و سدرة المنتهی و بیت المعمور [illegible]
[illegible] جبرئیل نزدیک حجاب [illegible] تخلف نموده و گفت ما منا الا له مقام معلوم [illegible]
نظم اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم و رسول صلی الله علیه و آله [illegible] قطع میکرد [illegible]
براق [illegible] رفرف سوار شد تا بپایه عرش رسید و هزار [illegible] خطاب [illegible]
ترقی دیگر دست داد تا قدم بر [illegible] نهاد و بر منظر [illegible] فتدلی

احمد نامی که سرور عالم بود [illegible] در رتبه ز انبیا همه اعلم بود [illegible] زان سایه [illegible] همراه که بود [illegible] محرم جا که [illegible]
با محرم بود فصل [illegible] در مناقب خلفای راشدین بیت در روضه فطرت جهان [illegible] آدم چو شکوفه میوه محمد [illegible]
احمد پس آدم است شاید [illegible] میوه ز پس شکوفه آید [illegible] او در فرعش [illegible] بارش [illegible] صد هزار [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود من اراد ان ینظر الی [illegible]
[illegible] فلینظر الی ابی بکر [illegible] لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا و لکنه اخی

[illegible] عثمان

که نزد رسول [illegible] مرده [illegible] آنحضرت بر او نماز نگذارد و فرمود این دشمن بود خدای او را دشمن دارد
[illegible] ایمان که بود [illegible] عثمان [illegible] دل [illegible] شوق در محراب [illegible] چشمه آفتاب
[illegible] در [illegible] او [illegible] آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] علی ابن ابیطالب [illegible] قال النبی انا مدینة العلم و علی بابها و قال انه منی و انا منه فقال جبرئیل [illegible]
لا یحب علیا منافق و لا یبغضه مؤمن بیت نام او کرد [illegible] علی از علم [illegible] بوتراب از علم [illegible]
بود از ننگ [illegible] مرد را چون بود [illegible] خورشید [illegible] سایه [illegible] فصل [illegible]
در دوستی اهل بیت و مناقب ایشان [illegible] از عایشه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله روزی بیرون آمده و عبای از موی
سیاه در بر کرده بود حسن و حسین و فاطمه و علی علیهم السلام بیامدند ایشان را در زیر عبا در آورده و فرمود انما یرید الله

لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و از انجاست هر روایت که فرمود انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی فان
تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا بعدی امام شافعی رحمه الله گفته در باب علی علیه السلام چون گویا گفت بگویم در حق کسیکه سه چیز جمع کرده
جود با فقر و شجاعت با رای و علم با عمل و قال نظم کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله و مات الشافعی ولیس یدری
علی ربه ام ربه الله شیخ علاء الدوله سمنانی گوید که قرب رسول بود و از آنست که چون ابابکر ابوعبیده جراح را بطلب او
فرستاد گفت یا اباعبیده ترا میفرستم نزد آنکه امروز در مرتبه کسی است که دیروز او را اکرام کرده ایم عمر گفت لولا علی لهلک عمر
و کفایت کند مستند این دعوی از قول رسول صلی الله علیه و آله انت منّی بمنزلة هرون من موسی ولکن لا نبی بعدی
و قول آنجناب در غدیر خم بر طایفه از مهاجرین و انصار من کنت مولاه فعلی مولاه و این خبریست که اتفاق کرده اند مسلم
بخاری بر صحت آن انتهی کلامه سعد عمار را بعد از مرگ بخواب دیدند گفتند حالت چیست گفت مرا نجستند و باسمان هفتم
بردند و آنجا خبری بنا دیدند و گفتند بروید اینجا از من بگفتی اینجا با من و دوستان من و دوستان من گوی گفتند
این پایه از چه یافتی گفت از نماز شب و دوستی اهل بیت رسول قال امام شافعی لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد
الثقلان انی رافضی نظم از دولت محبت آل مصطفی شد گشت چنینم که اسعد او لا و او هم گرد و دست دار حیدر کرار
رافضی است من رافضی ترین همه اهل عالم شیخ سعد الدین حموی بعد از چهل سال که مریدان را گرده فرموده حاصل
آنست که هیچ چیز بنده را چنان بقرب حق مخصوص نکند که محبت رسول و آل او و تسلیم و رضا بمراد و قضا و [illegible] و
ترک فضول و ترک مذهب مناسب معقول نظم و او از رجال تست او بسته فوسیلتی حب آل محمد امام جعفر صادق
رسید نه کدام آل محمد کیانند فرمود آنکه اگر زنی باشد رسیدن نکاح او حرام باشد از ابن عمر عبد الله مرویست که رسول صلی الله
علیه فرمود که شاد کرد و او دین اهل بیت آنکه در حسن نگاه کند علی علیه السلام در بصره بر تخت نشسته بود و امام حسن
علیه السلام و امام حسین علیه السلام بر یمین و یسار و محمد حنفیه پیاده بود و بر تخت جنگ علی علیه السلام خواست که دل
بدست آورد فرمود ای پسر تو پسر منی و اینها پسران رسول خدا اند علی علیه السلام محمد حنفیه را در معارک بحرب میفرستاد
وا دیهای او گفتند چگونه است که حسن و حسین علیه السلام را با آن امر نمیکند و بر مخاطره نمی افکند گفت آنها بجای
چشمان او بند و من بجای دست او و او چشمان خود را بدست خود نگاه میدارد و بزرگی که دید بیشتر رسول بخواب دیدم
کریمانه تشریف میبرد از او سوال کردم فرمود بزیارت میروم آذری که این چنین در مرتبه فرزندم حسین کشته است
سوراخ میشود دل ما چون حسین شهید جا که ذکر وقعه کربلا رود عبد العزیز گوید اگر من از قاتلان امام حسین بودی
و مرا بهشت خواندندی نرفتمی که از آنحضرت خجل شدمی رسول توانند دید از علی علیه السلام منقول است که فرمود ای بر کسیکه

هر کسیکه بر اهل بیت من ظلم کند که عذاب او با منافقان در درک اسفل از دوزخ بوده باشد و شت را همین فضیلت بسنده است
که تحفه فرستد درود الصلوات لله و الطیبات لرسوله احدیث سادات آنست که صدقه و جیره بر ایشان حرام است و اعلم طایفه
اگر سید هر چند تا بیکاره بود لیکن دوزخ بروی حرام علوی بزیارت یحیی بن معاذ رفت یحیی گفت که ما را از زیارت بکنی
بفضل خود کنی و اگر ما ترا زیارت کنیم از بهر فضل تو کنیم عباد محض بن حسن بن امام حسن علیه السلام بر در خانه عمر عبد العزیز
رفت عمر خلیفه بود بیرون آمد و گفت پس از این اگر ترا حاجتی بوده باشد رقعه بنویس که از خدا شرم میدارم که ترا بر در خانه من
ببینند هشام عبد الملک عبد الله محض را گفت عمر فاطمه علیها السلام چند بود گفت سی سال و از کلبی است به سوال کرده
گفت سی و پنجسال هشام عبد الله را گفت کلبی که نسابه زمان است چنین میگوید فرمود که احوال مادر من از من بپرس
و احوال مادر او از او شیر ملک از امرای احمد شاه بهمنی صاحب دکن بسید ناصر الدین عرب که از سادات کربلا بود
بشنید بفرمود تا شیر ملک را بپای پیل بسته و ندا دادند که هر که اهانت سادات کند سزای او این است علوی ابو العیناء را
گفت مرا دشمن میداری و میگوی صلی الله علی محمد و آل محمد گفت میگویم الطیبین الطاهرین الاخیار و تو از آن خارج میشوی سید
اصل بودن گشت مجوس شد چون نشانش کردند و بر گشت سید آن بود که بر سنت جد خود رود نه آنکه عامل شود و [illegible]
بعضی سادات گفته اند نظم شیر را بچه همی ماند بدو تو بپیغمبر چه میمانی بگو در شرح الشبل شبل الاسد فصل ۳ در ذکر
صحابه و تابعین محمد ابن اسمعیل بخاری گوید هر که رسول صلی الله علیه و آله دیده باشد بشرط اسلام او از اصحاب شمرده شود
اگر چه از آنجناب روایت نکرده باشد و بعضی بشرط روایت گفته اند سعید بن مسیب گفته که صحابه آنست که یکسال یا یکدو سال با رسول
صحبت داشته و در غزوه یا یکدو همراه بوده و تابعین آنانکه بصحبت صحابه رسیده باشند اول کسیکه برسول خدا
ایمان آورد از زنان خدیجه بود و از کودکان علی علیه السلام و از کهول ابوبکر و از موالی زید بن حارثه و آخرین صحابه ابو الطفیل عامر
بن واثله است که در سال صدم از هجرت بمکه در گذشت سلطان محمود غزنوی از شیخ ابو الحسن خرقانی گفت بایزید گفته که هر که مرا
دید از شقاوت ایمن باشد ابوجهل و ابولهب هر دو پیغمبر را دیدند و از شقاوت نرستند پس قدر بایزید از پیغمبر صلی الله علیه و آله
زیاده بود شیخ فرمود محمود ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را ندیدند مگر بعضی از صحابه قال الله تعالی و تریهم
ینظرون الیک و هم لا یبصرون افضل صحابه ابوبکر است و شیعه گویند علی بن ابیطالب است بزرگی را گفتند میان ابوبکر و
علی فرق چیست گفت بغیر از [illegible] تو فرق نیست نزد طایفه از علما افضل صحابه خلفای راشدین و بعد از ایشان شش بقیه
از عشره مبشره که اسامی ایشان این است اول زبیر ۲ طلحه ۳ سعد بن ابی وقاص ۴ ابوعبیده بن الجراح ۵ سعید بن زید بن
عمرو بن نفیل ۶ عبد الرحمن بن عوف ۷ و بعد از ایشان اصحاب بدر و احد که در اسلام سابق تر بودند و آخرین ایشان عمر بن [illegible]

که با او اربعین تمام شد و این آیه نازل گشت یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین و ایشان بروایتی سی و چهار
مرد و شش زن بودند و گفته اند که مراد از آن چهل تن مردانند و اسامی آن سی تن دیگر این است اول حمزه ۲ جعفر طیار
۳ بلال ۴ ابوذر غفاری ۵ خالد بن سعید ۶ خباب بن ارت ۷ زید بن خطاب ۸ زید بن حارثه ۹ صهیب رومی ۱۰ ابو سلمه
قرشی ۱۱ عمار یاسر ۱۲ عبد الله بن جحش ۱۳ عبد الله بن مسعود هذلی ۱۴ ابو عبیده بن حارث ۱۵ طلحه بن عمران انصاری ۱۶
عثمان بن مظعون ۱۷ صهیب رومی ۱۸ مقداد بن اسود ۱۹ مصعب بن عمیر ۲۰ هشام بن عاص ۲۱ معمر بن عتبه ۲۲ عیاش بن
ابی ربیعه ۲۳ معمر بن عبد الله ۲۴ ابو حذیفه بن عتبه ۲۵ مقداد بن اسود ۲۶ سلمه بن هشام ۲۷ عبد الله بن مقداد ۲۸ سکران
عامری ۲۹ مجمع بن رابع ۳۰ عبد الله بن ام مکتوم و بعد از آن اهل بدر و آنان سیصد و سیزده تن بودند و بعد از ایشان
اهل حدیبیه و اصحاب آن بر قول صحیح هزار و پانصد و بیست تن اند و در شان ایشان نازل شده قوله تعالی لقد رضی الله عن
المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و بعد از ایشان سایر صحابه از اولیای تابعین افضل اند و نزد اهل کوفه اویس قرنی
افضل تابعین افضل اند تابعین است و نزد اهل بصره و نزد اهل مدینه سعید بن مسیب فائده از اهل حنفیه گفته اند که افضل
عالم محمد رسول است و بعد از او آدم و بعد از او سایر انبیا و بعد از ایشان خلفای راشدین و بعد از آن اولاد
فاطمه و بعد از آن بشش تن از عشره مبشره بعد از ایشان اهل بدر و بعد از ایشان سایر صحابه و بعد از ایشان تابعین و اویس قرنی
خیر التابعین است بحدیثی که در باب او وارد است و بعد از او ابو حنیفه و بعد از او عالمانی که بعلم خود عمل کنند و بعد از
ایشان کسی که بخلق نفع رساند و شیعه گویند بعد از حضرت صلی الله علیه و آله علی علیه السلام افضل مردمان است و بعد از او
ائمه معصومین و محمد مهدی صاحب الزمان و هشت و اکثر ایشان صحابه که با ابوبکر بیعت کردند گمراه گشتند الا چند
تن از صحابه با ابوبکر بیعت نکردند علی علیه السلام و بعضی تن دیگر و علماء انصار ابی عبده که کسته مرتضی بودند
و اسامی ایشان این است اول ابوذر غفاری ۲ سلمان فارسی ۳ عمار یاسر ۴ مقداد بن اسود ۵ خالد بن سعید ۶
ابو بریده اسلمی ۷ ابی بن کعب ۸ سهل بن حنیف ۹ عثمان بن حنیف ۱۰ خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین ۱۱ سعد بن عباده
انصاری ۱۲ قیس بن سعد بن عباده ۱۳ عباس ۱۴ عبد الله بن عباس ۱۵ ابو ایوب انصاری ۱۶ حذیفه بن یمان ۱۷ ابو الهیثم
بن التیهان نصب نبوت در نبوت و آن بر قول مشهور استار نبوه بفتح نون یعنی ارتفاع و نبی را از بهر علو شان و ارتفاع
مکان بدین نام خوانند و گفته اند از نبی است یعنی راه و چون وسیله است بسوی حق تعالی از آن نبی خوانند و برین تقدیر
واو نبوت منقلب است از همزه چنانچه در مروت و حدیثه از علی گویند نبی انسانی است که او را برگزید ایزد تعالی بسوی خلق
خود تا وی ایشان را بخواند و گفته اند نبی آنست که باو وحی رسد و بغیری مبعوث باشد یا نباشد و برین تقدیر زید بن عمرو بن نفیل که کمکی بیش

مبعوث شود و نبی شود و نبی اعم است از آنکه وحی بتوسط جبرئیل براو نازل شود یا بمجرد الهام یا بمنام و انبیا
بر قول مشهور تن اند و گفته اند که صد و بیست و چهار هزار و اند ایشان سیصد و سیزده تن رسول اند و رسول آن بود
که وحی الهی بتوسط جبرئیل براو نازل شود و گاه نبی مرادف رسول استعمال کنند و گاه محمول سازند بکسی و صاحب کتاب با شریعت
و گفته اند که بجای رسل بعد از رسول صلی الله علیه و آله انا تند که در سوره انعام مذکورند و ایشان هجده تن اند ۱ ابراهیم
۲ اسحاق ۳ یعقوب ۴ نوح ۵ داود ۶ سلیمان ۷ ایوب ۸ یوسف ۹ موسی ۱۰ هارون ۱۱ زکریا ۱۲ یحیی ۱۳ عیسی
الیاس ۱۴ اسماعیل ۱۵ الیسع ۱۶ یونس ۱۷ لوط و بر قول افضل انبیا بعد از رسول صلی الله علیه و آله ابراهیم خلیل الله است
و بعد از او موسی کلیم الله و بعد از او عیسی روح الله و بعد از او نوح نجی الله و بعد از او آدم صفی الله علی نبینا و آله و علیهم السلام
و بغیر این نیز گفته اند و اولوا العزم از رسول اخص است و بر قولی هشت تن اند اول آدم ۲ ادریس ۳ نوح ۴ ابراهیم
۵ موسی ۶ عیسی ۷ محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و گفته اند اولوا العزم و اضح شریف بوده و برین تقدیر ادریس
از اولوا العزم نبوده و گفته اند که اولوا العزم واضح شریف با قبل است و آدم نیز از اولوا العزم نبوده و ایشان پنج تن باشند
و اصحاب کتاب چهار اند موسی صاحب توریة عیسی صاحب انجیل و داود صاحب زبور و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
فرقان و صحف الهی که بر انبیا نازل شده بر قول صد و چهار است بیست و یک بر آدم و بیست و نه بر شیث و سی بر ادریس
و ده بر نوح و ده بر ابراهیم و غیر این نیز گفته اند و خاتم انبیا و اولوا العزم انبیا است و این پیش از یک جنت و بوسید الانبیا
محمد مصطفی صلی الله علیه و علیهم اجمعین فائده گویند که جز از جانب ایزد تعالی نیست که هیچ حکمی حکمت و عالی علم تان مو آید
و گفته اند که چون بنظر از بعثت موسی خبر یافت گفت قومی هستند که بعلم و حکمت تهذیب اخلاق کرده و بآن حاجت نداریم
که دیگری تهذیب اخلاق ما کند و نزاع نیست در اینکه انبیا از علما که تعلیمه افضل اند و اکثر اشاعره و شیعه بر آنند که از علما که
علویه نیز و معتزله و فلاسفه و قاضی ابا بکر با قلانی گویند که ملائکه علویه از انبیا افضل اند و شیخ ابن العربی در فتوحات ذکر کرده
که در واقعه اجتمعی با رسول صلی الله علیه و آله سوال کردم فرمود که ملائکه افضلند گفتم یا رسول الله اگر گویند دلیل چیست گویم
فرموده که نزد شما ثابت است که من افضل انبیا ام و گفته ام که ایزد تعالی فرموده کسی که مرا یاد کند در نفس خود یاد کنم او را در
نفس خود و کسی یاد خواهد کرد ایزد تعالی او را در قومی که بهتر باشند از قومی که من در آنم شیخ العربی گوید از هیچ چیز چنان
شادمان نشده ام که از دریافتن این مسئله و الله اعلم بالصواب شیخ علاء الدوله سمنانی در عروه ذکر کرده که حق آن است
که حق تعالی هر چیزی را برای امر خاص آفریده و در آن امر افضل است و باین از وجهی افضل است و فضل از وجهی دیگر از این دو
معصومند از کفر قبل از نبوت و از کبایر عمد بعد از نبوت و ابو علی جبائی برآنست که از صغایر عمد بر معصومند و شیعه تجویز کرده اند

کہ اظہار کرگفتند از برای تقیه و در عیون اخبار الرضا مسطور است که مأمون از امام رضا علیه السلام سوال کرد که چون انبیا معصومند
پس چرا آدم و عصی آدم ربه امام گفت حق تعالی آدم را فرمود که از میوهای بهشت از هر جا خواهی بخور و از جنس آن درخت مخور و عصیان
منسوب گشت و اگر چه گناه و لا صغیره حسنات الابرار سیئات المقربین با آنکه این پیش از نبوت بود و گفته اند که ایزد تعالی آدم را در
زمین خلیفه ساخت و او را حجت ساخت و آنچه واقع شده در بهشت بود و انبیا معصوم اند از کذب بعد و در کذب سهو
و نسیان بخلاف و استاد ابو اسحق و اکثر ائمه منع آن هم کرده اند و قاضی ابوبکر باقلانی تجویز کرده و شیخ نجم الدین رازی گوید در تفسیر
قوله تعالی قالوا انت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم قال بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون اشارت است بصنم
طبیعی ایشان یعنی حکم الطبیعة اوست که آنرا بیازرده و بزرگ شد پس اگر کسی گرد صنم جاه در شود و بخواهد بود و مکر از تیشه ... و
ربانی و از آنست که ابراهیم گفت بل فعله کبیرهم هذا زیرا که کبر ایزد تعالی است جل جلاله و علا گویند او اینجا چهار تن زنده اند
دو بر آسمان عیسی و ادریس و دو بر زمین خضر و الیاس علیهم السلام و در حق الیاس گفته اند که ایزد تعالی از وی شهوت طعام و شراب
سلب کرده و او را پر و بال داده تا با فرشتگان پرواز آمده او هم انسی و ملکی و هم ارضی و هم سماوی و مشهور است در بیابانها و بحر
خضر علیه السلام در دریاها و دریا نام و نشان از آنش خضر خوانند که هر جا نشستی اطراف او سبز شدی و گفته اند او برادر الیاس است
و جماعت نام و نشانه و بعضی بر آنند که او آب زندگانی و از آن بخورده و حیات جاوید یافت و طایفه از اهل سمع گویند علوم و نشئه
او براد او زنده و حیات جاوید عبارت از آنست و بکار برده است که او در کوشه شیخ عبد الرزاق کاشی گفته که خضر و الیاس عبارت
از بسط و قبض و ایشان موجود نیستند شیخ صدر الدین قونوی گفته که وجود خضر در عالم مثال است و گفته اند که بسیاری از اولیا
بصحبت آن جناب رسیده اند اللهم ارزقنا بخدمت خضر آرزوی مست شاعک در کاهش آبروی من است و گر نه دیدار
او شوم شادان سرخ روی ما کنم هر دو جهان و قاضی نظام الدین و شیخ علاء الدوله سمنانی که صحبت در خضر بوده احوال آن جناب سید
بشیخ رو به جی تقریر نمود که نظام الدین مانع نشد و گفتا بر احوال خضر زبان بست نه خضر زبان **فصل یازدهم** در ولایت و آن
مشتق است از ولا بمعنی قرب و در قسم است عامه و خاصه مخصوص است و آن عبارت از فنا بنده در حق و بقا بحق و جمع جلال
و ولی بمعنی متولی در وی با توبه و فنا عبارت از نهایت سیر الی الله و بقا از بدایت سیر فی الله **امام** قشیری گوید ولی را دو معنی است
اول فعیل بمعنی مفعول و هو من یتولی الله و قال الله تعالی و هو یتولی الصالحین دوم فعیل مبالغه از فاعل است و هو الذی یتولی عبادة الله
و طاعاته و این هر دو لازم است تا کسی را ولی توان گفت قال الشبلی احوال الاولیا فی ترک الاختیار و ترک الشکوی عند الاضطرار
و الافتقار الی الملک الجبار محمد بن ابو الوارد گوید ولی کسیست که دوستان خدا را دوست و دشمنان خدا را دشمن دارد ابو عبد الله
سنجری گوید علامت اولیا سه است تواضع از رفعت و زهد با قدرت و انصاف ابو عبد الله سالم گفته اولیا را بحجز حتی ادنی شناخت گفت

لطافت زبان و سخنانی نقش و قفت اعتراض و بدی فرستن بغدر یکی از ایشان گفت بشیخ ابو عبد الله که از دی گفت چون پیر بکمال
آدمی از دم از حق بگسلم که در دریای محیط بول کنند که دیده از آن گردم که ناپاک شود **جنب** مسجد یکان از دو ولایت
سجده ولکا بحسب جایگاه خدا است **شیخ** نجم الدین کبری در رد علامت که سقوط تکلیف از اولیا نکنند و این آیه را دلیل سازند
که و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین فرموده که تکلیف ماخوذ است از کلفت و آن مشقت باشد ساقط میشود و از بنده کلفت نه تکلیف
الهی یعنی عبادت بکند خدا را بی مشقت و کلفت بلکه از آن لذت حاصل باشد و قال الله تعالی الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون **ابو یحیی** این طریق گوید که هر که ترا شناسد از اولیا خدا است زیرا که از دو حال بیرون نیست یا در حق من خیر گوید
یا غیر آن اگر در حق من خیر بگوید او صاحب کشف است که بر حال من اطلاع یافته پس از اولیای خدا است و اگر غیر بگوید مرا
صفت میکند که با من آن صفت ها نشده زیرا که اگر بآن موصوف گشتمی مرا بآن صفت نکردی پس از اولیای خدا است **جنب** گر او در جهان
خودی زشت و نکوئی است او بر کس گمان آن برد که در دست **عرفیه** گویند هر یکی از اولیا بر قدم نبی از انبیا باشند و مراد از اینکه
فلان بر قدم فلان است آنست که فیض حق بر سر دو یکسان است **ابوبکر** بر قدم ابراهیم بر قدم نوح بر قدم آدم بر قدم آدم
و گفته اند که علی علیه السلام بر قدم عیسی بود و امام حسن بر قدم اسمعیل و امام زین العابدین علیه السلام بر قدم یحیی و امام محمد
بر قدم یعقوب و امام جعفر صادق بر قدم نوح و امام موسی کاظم بر قدم موسی و امام رضا علیه السلام بر قدم یوسف و امام محمد
بر قدم صالح و امام علی نقی بر قدم ادریس و امام حسن عسکری بر قدم ابراهیم و امام محمد مهدی علیه السلام بر قدم شیث و گفته اند
بر قدم محمد صلی الله علیه و آله **و از ابن مسعود** مرویست که ایزد تعالی را در زمین سیصد تن اند قلب ایشان بر قلب آدم و آنها را نقبا
و ابرار خوانند و چهل تن بر قلب موسی و آنها را نجبا گویند و رجال الغیب عبارت از ایشان است و هفت تن بر قلب ابراهیم
و آنها را ابدال و امنا الله خوانند و پنج تن بر قلب جبرئیل و ایشان را اوتاد گویند و چهار رکن عالم بایشان قائم است
و سه تن بر قلب میکائیل و آنها را افراد و یک تن بر قلب اسرافیل و او را قطب الاقطاب و غوث الاعظم خوانند و بر جمیع
اولیا و جمیع اولیای عهد برتری است و جمیع این طایفه در دایره او بند مگر فرد او که خارج اند و این طوایف تا یوم القیامه موجود
بود و چون قطب در گذرد یکی از آن سه جانشین او شود و چون یکی از سه نماند از چهل یکی بجای او نشیند و همچنین تا
آنکه یکی از عامه خلایق قائم مقام یکی از آن سیصد تن گردد و دفع بلیات از جهان ببرکت این طایفه **فصل ۱۲** در
معجزات بر خارق عادت که از انبیا سر زند از معجزه گویند اگر بعد از بعثت بود و اگر پیش از آن باشد الهام و حکمت
در معجزه دانسته که بر خلق حجت تمام شود زیرا که اگر انبیا را معجزه نبودی دانسته رایج گویند و الهام حیوانات را نیز باشد
و اگر انبیا را معجزه نبودی در عدم تصدیق ایشان مردم را عذر باشد و در میان **پیغمبر** کسیکه بدروغ دعوی پیغمبری کند فرق نماند

از معجزات آدم است که آب از سنگ روان کرد و سنگریزه از زمین برگرفتی تا بر صدق نبوتش گواهی دادند و معجزه صالح آن بود که ناقه را از سنگ بیرون آورد و از معجزات ابراهیم علیه السلام آنکه از آتش نجات یافت و از معجزه شعیب آنکه چون عصا کوه
به جنبانید که کوه سر فرود آوردی تا سبلت بر آن نهادی و از معجزه موسی عصا و ید بیضا چون دست بر بغل
بردی و برآوردی نوری از انگشتانش تافتی که بانوار آفتاب بر خیره گردی و عصای او چنانست و دست از معجزه آنکه در راه با او
سخن گفتی و از سباع و هوام او را محافظت نمودی و با دشمن او کارزار کردی و اژدها گشتی و از آن پدید آمدی و
با وطلی مسافت نمودی و چون گرسنه شدی آن را بر زمین فرو بردی درختی گشتی و بر میوه کرده هستی بار آوردی و اگر آب
خواستی در چاه فرو کردی سر که دو شاخ بودی دلو شدی و آب آوردی و در شب ماننده تاریک شمع نور
دادی و چون از دست بیفکندی ماری زنده شدی و در رفته چندان بزرگ گشتی که میان دهان و دامن فرعون
قال الله تعالی فاذا هی ثعبان مبین و از معجزه لوط باران سنگ بود و از داود آنکه وحش و طیر با او تسبیح کردندی قال الله تعالی
واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق والطیر محشورة کل له اواب و آنکه آهن
در دستش چون موم نرم شدی تا از آن درع ساختی و قال جل جلاله و النا له الحدید و از معجزه عیسی که جامعه جواریان
در خم فرو بردی و بیرون آوردی رنگ برنگ می‌شد و از آنست که اکمه و ابرص را به جای او شفا یافتی و از
آنست که پاره گل به هیأت مرغی ساخت و باد در آن دمید جان یافت و بپرید قال الله تعالی و اذ تخلق من الطین
کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و معجزات خاتم الانبیا از حد حصر زیاده است و از آنست شق
القمر و انشق القمر و آنکه درخت کنار بر صدق نبوتش گواهی داد و سوسماری را بخواند بزبان فصیح گفت لبیک
وسعدیک یا رسول الله و آنکه دختری را که در نهر غرق کرده بودند او آواز داد و بیرون آمد و آنکه نابینا را دعا کرد
تا بینا شد و آنکه درختی را پیش خواند درخت زمین را بشکافته بخدمت رسید و آنکه دست بر سر کل کشید موی
از آن بروئید و آنکه آب دهان مبارک در چاهی شور افکند خوشگوار شد و آنکه در روز ولادتش در بابه ساوه خشک
و شرفات قصر انوشیروان بیفتاد فصل در کرامات ابو عمرو دمشقی گوید چنانکه بر پیغمبران اظهار معجزات فرض است بر اولیا
پنهان داشتن آن لازم تا خلق در فتنه نیفتند و گفته‌اند الکرامة حیض الرجال و قال الکرامات و اعظمها التلذذ بالطاعات
فی الخلوات والجلوات و منها اعظم الکرامات الا تخلص مع الله و الرضا من الله و جمیع الحالات از خواجه شهاب الدین پرسیدند
طلب کرامات کردند فرمود کدام کرامات زیاده از این است که با وجود چندین بار گناه بر روی زمین میتوان رفت
شیخ ابو سعید ابوالخیر را گفتند فلان بر روی آب میرود گفت شیطان در یک نفس از مشرق بمغرب میرود و اینها را قیمتی

قیمتی نیست مردان آن بود که میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق درآمیزد و از خدای خود غافل نباشد
ابوالقاسم حکیم سمرقندی میان خلق نشسته بود و علم میگفت بزرگی بر بام رفتش آمد او را مشغول یافت سجاده بر حوض انداخت
نماز گذارد و ابوالقاسم گفت ای برادر این کار کودکان است مرد آنست که در میان چندین اشتغال دل با خدای دارد
خواجه عبدالله انصاری گوید اگر بر هوا پری مگسی باشی اگر بر روی آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ
ابوسعید ابوالخیر وقتی از نیشابور قصد طوس کرد در راه سرمای سخت بود و پایش در موزه سرد شد درویشی با او بود گفت
گفت فوطه خود را دو نیم کنم و در پای او پیچم درویش نداد پس روزی از شیخ پرسید که میان الهام حق و وسواس
شیطان چیست شیخ گفت الهام حق آن بود که ترا گفته فوطه دو پاره کن تا پای ابوسعید سرد نباشد و وسواس
شیطان آنکه ترا منع کرد از آن فصل در اسلام و ایمان ایمان در لغت تصدیق است و در شرع تصدیق
رسول است بدل و اقرار بزبان و اسلام در لغت انقیاد است و در شرع انقیاد حق و قبول شرع و آن هر دو متحد اند
نزد اکثر علما ای سنت و جماعت و نزد بعضی فرق واقع است بدلیل قوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن
قولوا اسلمنا فصل در فضیلت اسلام رسول روایت کند که فرمود مسلم کسی است که مسلمان از دست و زبان او سلامت باشند
و مؤمن کسی که مردم او را بر خون و مال خود ایمن دانند و مجاهد کسی که جهاد کند با نفس خود در طاعت ایزد تعالی و مهاجر
کسی که از ذنوب هجرت کند قال الله تعالی انما المؤمنون اخوة و قال جل و علا والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض ابوبکر گوید
حقارت مکنید مسلمانان را که خرد ایشان نزد خدا بزرگست و علی علیه السلام فرماید لا شرف اعلی من الاسلام و قال الله تعالی
ومن احسن دینا ممن اسلم وجهه و مؤمنان را چه شرف از این زیادتر باشد که ایزد تعالی فرموده ان الله مع المؤمنین خواجه شبلی را
گفتند ایمان چیست گفت دین و چون یعقوب را از یوسف علیه السلام خبر یافت آنکه بشارت آورده بود گفت یوسف را
بر چه دین گذاشتی گفت بر دین اسلام یعقوب گفت اکنون نعمت بر یعقوب و آل او تمام است بلکه اوس گوید از جمله ترین
چیزها دین است کسرى گفت کو پدر مرده و چندین برادر غریب را بدین بکن خیره دانش طلب که دین شهریار است و دانش
خشم خیر است و بعقیده و بدین اگر وی دانش جان آن جمشید عجم در چشم ما چو دین تا چین از آنکه بنده است
دین را درم فضل بن سهل ذوالریاستین گبر کبری داشت روزی که ایمان آورد غسل کرد و سجاده نشست و در رکوع
کفتن گرفت گفتند چون مسلمان شدی این چیست گفت ده ماه در عمر یک لحظه نیز متعلق بخشم تا پذیرای بخدا
مسلمان شد بشارت گفت سبب اسلام تو چه بود گفت آنکه که نصرانی بودم دین خود را گرامی میکردم و برکت آن دین اسلام مرا
روزی شد شبلی را شبی خواب گفت کسی که اکرام دین باطل کند ایزد تعالی او را اکرام کند و دین حق نصیب او کرداند پس سید گرم

دین حق کند از وقتها او را از رحمت و مغفرت بی‌نصیب گردانند و در امثال عزلت کن بهود را و لا عجب بالمور تعجب که خود را
کشتن [illegible] هر پرستی چو اجداد [illegible] از آن بر باقی [illegible] میراث از زنان باقی شیخ [illegible]
مکار گشته است شیخ الاسلام گفت بل انا شیخ فی الاسلام شیخ عمر [illegible] در صحیح [illegible] فرموده
[illegible] مسلمان شود احمد [illegible] گوید مؤمن غیبت کند نظم [illegible] چندان [illegible] در خود
مسلمانی همین است [illegible] در عهد کیوک خان [illegible] و از آن عزیمت درگذشت و این از عجایب دین اسلام
شیخ ابو علی سینا رحمه [illegible] گفت رباعی کفر چو منی گزاف آسان نبود محکم‌تر از ایمان من
ایمان نبود در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود مسلمانی در روز رمضان [illegible]
[illegible] یهودی [illegible] خوردن گوشت مسلمان گفت ذبیحهٔ ما نزد یهود [illegible] حلال نیست گفت من در یهود [illegible]
که تو در مسلمانی **فصل سیم** در تقلید و اجتهاد درر جلال الدین محمد دوانی در تحقیق آنکه آل پیغمبر که صدقات بر ایشان
حرام است یکی آنکه گفت که آل کیست که آن حضرت [illegible] شود و رجوع او بآنحضرت باشد و آن بر دو قسم است اول جمعی
که بجانب رجوع جسمانی [illegible] از علما اعلام و اولیا کرام که از مشکوة انوار [illegible] اقتباس نور تحقیق نموده اند [illegible]
صدقه صوری بر اولاد صوری حرام است صدقه معنوی [illegible] از تقلید غیر در علوم و معارف بر اولاد معنوی
مولوی رومی فرماید **نظم** آنکه او از پردهٔ تقلید رست او بنور حق ببیند هر چه هست نور پاکش بی‌دلیل و بی
بیان پوست بشکافد و در آید در میان ابو حنیفه گوید آنچه از خدا و رسول رسیده بر سر و دیده و آنچه از صحابه رسیده
آنچه [illegible] اختیار کرده ایم و آنچه از تابعین رسیده ایشان مرد بودند و ما نیز مردیم ابن حزم که یکی از
ملوک اندلس [illegible] فروع [illegible] که تابع هیچ مذهبی نباشد [illegible] مجتهدین سلف
و جز کتاب و سنت عمل نکند پس [illegible] دیار [illegible] که تابع هیچ امامی نبود چون ابو الخطاب ابن دحیه [illegible] ابو
عمرو محی الدین بن العربی و غیرهم **فصل ۱۴** در مذاهب و اختلافات [illegible] ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقه

مذاهب مختلفه

[illegible] هر فرقه [illegible] قال الله تعالی کل حزب بما لدیهم فرحون
و قال جل شانه و لو شاء الله لجعلکم امة واحدة شیخ علاء الدوله سمنانی گوید جمیع فرق اسلامیه [illegible] و مراد از ناجیه
ناجیه [illegible] در تقسیم ایشان [illegible] سه فرقه اختلاف [illegible] در نفایس الفنون [illegible]
و سه فرقه در اصل شش فرقه اند اول صفاتیه دوم معتزله سیم جبریه [illegible] مرجیه [illegible] شیعه [illegible] خوارج اول [illegible] که صفات ازلی
عین ذات دانند و ایشان چهار گروه‌اند اول اشعریه اتباع امام ابو الحسن اشعری [illegible] ماتریدیه اتباع شیخ

ابو منصور ماتریدی [illegible] دوم حنابله اصحاب احمد بن حنبل ایشان [illegible] با ظاهریه یاران داود ظاهری اصفهانی
در نفی [illegible] اثبات صفات [illegible] که در کتاب و سنت وارد است [illegible] سیم کرامیه اصحاب ابو عبدالله کرام ایشان
گویند صفات حق [illegible] که حادث باشد چهارم مشبهه مجسمه ایشان صفات اجسام [illegible] ثابت کنند تعالی الله عن
ذلک دوم معتزله مدار بر چهار قاعده است اول آنکه خدا را صفت زاید بر ذات نیست و صفات او عین ذات اوست دوم
آنکه شر [illegible] بخدای نسبت نشاید کرد [illegible] و این است [illegible] سیم
آنکه مرتکب کبیره نه مؤمن است و نه کافر چهارم آنکه عثمان و علی [illegible] و مخالفان ایشان [illegible] دو گروه [illegible] فرقه
و گواهی [illegible] و ایشان چهار گروه‌اند اول واصلیه اصحاب واصل بن عطا دوم هذیلیه اتباع ابو الهذیل
علاف سیم نظامیه یاران نظام [illegible] چهارم حائطیه اصحاب احمد بن حائط
پنجم بشریه [illegible] بشر مریسی ششم معمریه [illegible] هفتم مرداریه اتباع ابو موسی [illegible] مردار هشتم ثمامیه یاران ثمامه
نمیری نهم هشامیه اصحاب هشام [illegible] دهم جاحظیه یاران عمرو بن بحر جاحظ یازدهم
خیاطیه اتباع ابو الحسین خیاط دوازدهم جبائیه [illegible] اتباع ابو علی جبائی و پسرش ابو هاشم سیزدهم جعفریه یاران جعفر بن
حرب چهاردهم [illegible] سیم جبریه قائلند آنکه بنده را هیچ قدرت و استطاعت نیست و ایشان
سه فرقه اند اول جهمیه اتباع جهم بن صفوان دوم نجاریه اصحاب حسین نجار سیم ضراریه یاران ضرار بن عمرو
چهارم مرجیه قائلند [illegible] ایمان [illegible] چنانچه با طاعت کفر سود ندهد [illegible]
[illegible] ایشان شش فرقه اند اول [illegible] از
اتباع [illegible] دوم ثوبانیه [illegible] سیم صالحیه یاران صالح بن عمر چهارم غسانیه یاران غسان
کوفی پنجم عبیدیه اتباع عبید مرجی ششم یونسیه اتباع یونس [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
کنند [illegible] و ایشان در اصل سه فرقه اند اول امامیه دوم زیدیه سیم غلاة و این سه قسم منقسم میشوند [illegible]
[illegible] فرقه [illegible] امامیه یازده فرقه اند اول کیسانیه [illegible] امام حسین محمد حنفیه را امام [illegible]
دوم مختاریه [illegible] مختار ابن ابو عبیده ثقفی [illegible] محمد حنفیه را مهدی موعود شمارند سیم [illegible] و ایشان قائلند بامامت
ابو هاشم بن محمد حنفیه چهارم [illegible] اتباع [illegible] پنجم رزامیه یاران رزام [illegible] قائل است بآنکه امامت
از ابو هاشم منتقل شد [illegible] عبدالله بن عباس ششم جعفریه [illegible] امامت [illegible] امام جعفر

منتهی شده و از ایشان ماند تا دو بیست که امام جعفر صادق مهدی موعود دانسته‌اند هفتم شمطیه یاران عبدالله شمط هشتم فطحیه یاران
عبدالله افطح را بعد از امام جعفر صادق امام شمارند نهم اسماعیلیه از ایشان گویند اسمعیل بن امام جعفر صادق بعد از پدر امام بود
و امامت در نسل او قرار یافت دهم موسویه و نطاویه را مفضلیه نیز گویند امام موسی کاظم را مهدی موعود شمارند یازدهم
اثنا عشریه و ایشان به دوازده امام قائلند و محمد بن حسن عسکری را مهدی موعود و امام قائم دانسته‌اند و اصول دین نزد ایشان
پنج است اول توحید دوم عدل ۳ نبوت ۴ امامت ۵ معاد و این فرقه میگویند امام را خروج بسیف لازم نبود امام باید فاضل و
عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد و صاحب امامت نشود بدون این صفات گویند تواند بود که دو امام از دو جانب ظهور کنند
و هر دو مفترض الطاعه باشند و این سه گروهند جارودیه یاران ابو الجارود و ایشان تکفیر کنند جمعی را بعد از رسول که با علی
بیعت نکردند دوم سلیمانیه اتباع سلیمان بن جریر و او با وجود افضل امامت مفضول جایز ندارد و شیخین را امام گویند و در عثمان
و بعضی از اولاد علی طعن کنند سیم صالحیه اصحاب حسن بن صالح چهارم ابتریه آنانند که در عثمان توقف کنند و شیعیان گویند قول علی بلکه
… آنان … قاتل … باین طایفه و خوارج است و ایشان ده فرقه‌اند اول نصرانیه و این قوم علی را در رسالت
شریک رسول میدانستند و از ایشانند الحبیه که اطلاق اسم اله بر او کنند دوم خطابیه اتباع ابو الخطاب اسدی و او علی را برگزیده …
و بعد از او مذهب ایشان که ادای … دروغ برای موافق طور خود برخلاف جایز است و بعد از ایشان …
تقبل شهادت … سیم سبائیه یاران عبدالله بن سبا که بعلی گفت انت الاله …
… یاران … کاملیه اصحاب ابو کامل چهارم کیالیه اتباع محمد کیال مغیریه اتباع مغیره عجلی منصوریه اتباع منصور عجلی
و این دو را یک فرقه شمارند که اقوال ایشان بهم نزدیک است پنجم نعمانیه یاران محمد بن نعمان ششم یونسیه اصحاب یونس هفتم هشامیه
و ایشان منسوبند به دو هشام هشام بن سالم و هشام بن حکم خوارج گویند خلق را با امام حاجت نیست و اگر با هم راستی بسر برند و اگر امام
از عدل بگذرد قتلش واجب است و مرتکب کبیره را کافر دانند و در عثمان و علی و اصحاب جمل و صفین طعن کنند و علی و
عثمانیه را که تکفیر صاحب کبیره نکنند چون در این مسئله با ایشان موافقند از خوارج شمارند و ایشان زیاده از ده فرقه گویند از آنجمله
فرقه اول محکمه و ایشان آنانند که … بر علی خروج کردند دوم ازارقه اتباع ابو راشد نافع بن الازرق ۳ نجدیه اصحاب نجدة
بن … چهارم اباضیه اتباع عبدالله بن اباض پنجم بیهسیه یاران بیهس بن هیصم ششم اطرافیه که اهل اطراف را معذور دانند
در ترک … هفتم عجارده اتباع عجرد خارجی هشتم حازمیه اتباع حازم بن عاصم نهم خلفیه یاران
خلف بن عمرو دهم حفصیه اتباع حفص بن ابی المقدام یازدهم حمزیه اصحاب حمزه خارجی دوازدهم ثعالبه اتباع ثعلبة بن عامر
و مکرمیه اتباع مکرم بن عجلی … این دو موافق است سیزدهم شیبانیه یاران شیبان بن سلمة … اصحاب محمد بن …

چهاردهم صفریه اتباع زیاد بن اصفر پانزدهم عجارده اتباع عبدالکریم بن عجرد شانزدهم میمونیه اتباع میمون بن خالد هفدهم
شعیبیه یاران شعیب بن محمد هجدهم رشیدیه اصحاب رشید طوسی و ایشان را عشریه نیز خوانند که در محصول
کاریز بر خلاف ثعالبه که خمس میدادند عشر مقرر کرده بودند نوزدهم یزیدیه اتباع یزید بن انیسه بیستم معبدیه یاران
معبد خارجی ۲۲ وعیدیه و بعضی وعیدیه را داخل خوارج نمیدانند و بجای آن معلومیه و مجهولیه را نام برند
عبارت سلف گفته‌اند که مذهب مشهور شش است اول مذهب ابو حنیفه کوفی دوم امام شافعی سیم
مالک چهارم ابن حنبل پنجم سفیان ثوری ششم طاهری و ابن … نیز گفته‌اند که درین زمان مذهب مشهور
که مدار مسلمانان بر آنست چهار است مذهب ابو حنیفه و شافعی و مالک و ابن حنبل و امامیه شبلی گوید آل محمد را
دوست دار و رافضی مباش و حسنه را بخدا نسبت ده و سیئه را بنفس خود و لکن قدری مباش و منکر وعید
مشو تا مرجی نباشی و مرد دیگر با دو کار فرمان تا خارجی نشوی میرزا ابراهیم سلطان … کمال بن غیاث شیرازی را
گفت از مذهبها کدام بهتر است گفت پادشاهی در خانه نشسته و آنجا چند در دارد و از هر دری که در آئی
باو رسی جهد کن تا خدمت پادشاه رسی تا از هر دری که خواهی در آئی بیت هر طرف که میروی یار بیاید بنظر
موج بهر طرف شود رو بکنار میرسد شیخ محمد … گوید البته مذهب متعصب در هر مذهب مولانا … علاء الدوله
گوید رجال غیب بر مذهب امام شافعی نماز گذارند خواجه نظام الملک شافعی متعصب بود سلطان ملکشاه
حنفی سلطان در اصفهان مدرسه بنا نهاد و گفت این را به رضای خدا ساخته‌ام باید که اصحاب هر دو امام ابو حنیفه
و شافعی از آن منتفع شوند بهر رعایت خاطر پادشاه خواجه شد که نام ابو حنیفه مقدم نویسند خواجه مانع آمد
مدتی کتابت وقفیه موقوف ماند و بالاخره چنین نوشتند علی الامامین امام الائمه و صدر الاسلام فصل ۲۳
در ذکر روافض چون زید پسر امام زین العابدین خروج کرد جمعی با او بیعت کردند گفتند از ابوبکر و عمر تبرا کن زید ابا
نمود گفتند اکنون از تو جدا شویم … او را گذاشتند زید گفت رفضتمونی یعنی ترک کردید مرا پس آن قوم را رافضه
خواندند و بعد از آن هر که از شیخین تبرا کرد این اسم اطلاق یافت حکایت از علمای … فقیه گویند اگر کسی مال
خود را با جهل پس از مسلمانان وصیت کند آن را به رافضی باید داد و ابوبکر باقلانی گفته‌اند که خلاف نیست در تکفیر
غلات در روافض و آنان جماعتی‌اند که گمان برند که ایزد تعالی در انبیا و اولیا حلول کرده و اکثر شافعیه گویند
شهادت مبتدع که کافر نباشد مقبول است هر چند که سب اصحاب کند و فوائد و بغوی گوید که اگر سب صحابه
یا قذف عایشه کند مقبول نبود بیت اگر کسی بر مومنان لعنت کند از جهت … در کفر است اگر چه وصف کفار …

در باب استغفار از آن لعنت بخواند عذر خویش را خلفا را در لعنت در جای استغفار نیست چون ملک غیاث الدین کرت
نیشابور را محاصره نمود خرابی بسیار کرد روزی یکی از نیشابوریان را چون میدانست که شیعه است گفت بیاید
مسلمانی بر چند چیز است گفت در مذهب ملک بر سه چیز است خلفا کشتن و [illegible] و کار بزرها ایشان کشتن و
و در حجت بریدن ملک خجل شد و بهرات بازگشت در سوابق ایام اهل قم برفض منسوب بودند و اهل اصفهان بسنّی
وقتی عمران نام اصفهانی را در قم میزدند که نام خود عمر نام نهاد و گفتند عمر است و الف و نون از عثمان دزدیده
مردی رافضی را گفت عایشه را دوست داری گفت خواهی زن ترا دوست دارم گفت نه گفت پس چرا لایق
حرم رسول میدانی انچه لایق حرم خود نمیدانی رافضی را گرفتند و گفتند از عثمان و علی تبرا کن و اگر نه ترا بقتل رسانیم
رافضی گفت انا من علی و من عثمان بری اهالی سبزوار برفض مشهورند خواجه ناصر الدین عبید الله احرار با شهر سبزوار
مریدان گفتند رو و از این شهر بیرون رویم که اهالی آن رافضی اند خواجه فرمود ایشان ابوبکر و عمر را که ما میدانیم
و اگر دانستندی رافضی نبودندی ایشان کسی را میدانند که با ذم خدا و رسول کرده و چنین کسی را ما نیز دوست نداریم
سبزواری خواست که همه بجز در سر راه همیشه رفت و همه کسی رسیده گفت چه نام داری گفت ابوبکر سبزواری
برنجید و از همه بگریخت و همچنین مردی دیگر که عمر و عثمان نام داشته گذشت ناگاه همه کسی را دید و نام او پرسید گفت
گفت ای امام اسلام در همه کسی نیز باز پس ماندی ملا حسین واعظ سبزواری بهرات رفته بود و چندی بماند چون باز آمد
روزی در جامع سبزوار وعظ میگفت سبزواریان شنیده بودند که او و حضرت مولانا عبد الرحمن جامی را خواسته و تشیع کرده است
مولانا در اثنای وعظ گفت جبرئیل دوازده هزار بار بر رسول صلی الله علیه و آله نازل شده پیری از ایشان برخاست و گفت بر علی
چند بار نازل شده گفت بیست و چهار هزار بار زیرا که رسول فرموده انا مدینة العلم و علی بابها هرگاه جبرئیل دوازده هزار بار
بمدینه رسیده باشد بیست و چهار هزار بار در مدینه رسیده فصل ۲ در ذکر مدعیان الوهیت و نبوت و از ایشان انکار نموده
فرعون که در قرآن کریم ذکر آنها نازل است مدعی [illegible] فرعون را دید که خوشه انگور در دست گفت اگر ادعای این [illegible]
کنم چه گوئی گفت عقل تو معترف شوم [illegible] گفت فرعون عقل او معترف نمود [illegible]
[illegible] گفت مرا [illegible] چند که قبول ندارند و تو دعوی خدائی میکنی دیگری [illegible]
و گفت دعوی خدائی میکرد گفتند پیش از تو جمعی دعوی نبوت کردند بقتل رسیدند
گفت خوب کردند که من ایشان را نفرستاده بودم دیگری نزد واثق عباسی آمد گفت من پیغمبرم گفت رسول فرموده لا نبی بعدی
گفت آری ولیکن نفرموده لا نبیة بعدی دیگر مدعیان نبوت اند اسود عنسی و طلیحة بن خویلد اسدی و مسیلمه کذاب [illegible]

که بملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده و ایمان آورده چون به دیار خود رفت دعوی نبوت کرد و خود را رحمن الیمامه
خواند وقتی شنید که رسول آب دهن مبارک در چاهی که آب کم داشت بیفکند آب بسیار شد پس بکنار چاهی رفت
و آب دهن در آن افکند چاه خشک گشت و همچنین دست بجای کشید بگوی بر سرش نماند چون مسیلمه شنید که سجاح
نصرانیه نیز دعوی نبوت میکند [illegible] و بسجاح مصالحه کرده نزد او آمد پس هر دو یکدیگر را تصدیق نمودند
چون شب شد مسیلمه او را گفت نظم الا قومی الا قومی فقد هیی لک المضجع فان شئت ففی البیت و ان شئت
ففی المخدع و ان شئت سلقناک و ان شئت علی اربع و ان شئت بثلثیه و ان شئت به اجمع سجاح گفت به اجمع فانه
للشمل اجمع و هو احمد و ان تمنع و هذا اوحی الی مردی را که دعوی نبوت میکرد نزد معتصم عباسی آوردند گفت تو مردی
گفت عادت چنین بوده که قوم پیغمبر خود را تکذیب نمایند یکی نزد مامون رفت پیغمبرم روح موسی در من حلول کرده
مامون گفت عصای بینداز تا مار شود گفت عصای موسی آنگاه مار شدی که فرعون انا ربکم الاعلی گفتی تو نیز بگو تا این معجزه
نمایم گفت خربزه ای از زمین بر آر گفت مدت سه روز مرا مهلت ده گفت هم اکنون خواهم گفت ایزد تعالی با کمال قدرت در سه
ماه بیرون می آورد تو مرا سه روز مهلت نمیدهی مامون بخندید و او را توبه داد و از ندمای خود ساخت و هم بعهد مامون
مدعی نبوت نزد او آوردند [illegible] در باغ خشک شده [illegible] مطبخ با طعامهای لذیذ
ده تا به شود روزی چند بگذشت او را بخواند و گفت اکنون نیز جبرئیل نزد تو میاید گفت بلی گفت چه میگوید گفت میگوید
هیچ پیغمبری را چنین جای دوست نداده ام و نخواهی که از اینجا بیرون بیائی مدعی دیگر را حاجب حبس کرده نزد مهدی عباسی برد
مهدی گفت تو مبعوث شده گفت شما مرا حبس کرده اید کی مبعوث شده ام [illegible] گفت مبعوث شده ام مهدی گفت
چه معجزه داری گفت مرده را زنده توانم کرد و اکنون شمشیر مرا و بیند تا گردن ربیع را بزنم و باز زنده کنم مهدی بربیع
گفت [illegible] گفت من از اظهار معجزه [illegible] ایمان آوردم مهدی بخندید و مدعی را توبه داد الرشید مدعی را حاضر نمود
تا او را بزنند [illegible] مامون [illegible] این آیه را بر خواند فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل مامون
مدعی را گفت معجزه تو چیست گفت هرچه خواهی مامون قفلی در دست داشت گفت بگشا گفت من نگفتم که آهنگرم بلکه من
میگویم که پیغمبرم مامون بخندید و او را توبه داد یکی [illegible] گفت پیغمبرم [illegible] نام پیغمبر
که بیدانست [illegible] گفت پس فرعون [illegible] گفت اینها پیغمبر نبودند گفت عیب مرد بودن آنها دعوی خدائی میکردند
تو به پیغمبری قبول نداری فصل ۳ در کفر قال الله تعالی ان شر الدواب عند الله الذین کفروا و قال جل و علا ان هم
کالانعام بل هم اضل سبیلا کافران مانند چهار پایانند در عدم استماع از سماع وعظ بلکه گمراه ترند زیرا که چهار پایان طالب [illegible]

که نفع رسانند و ضرر و مشرکان از ایمان میگریزند و در کفر می آویزند و قال خوشانه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین گوید و در عالم هر چه هستی بر چیزی ارزانی شی شتری گم کرده بود و چون ماه برآمد بیافت و در ماه گزیست و گفت این خداست بزرگی گوید در کار فرمان و صفت بست که در مسخ بنی مرسل و ملک مقرب اول آنکه قاتل او غارت دوم مقتول او شهید است جب کفر جدید و سری نیست چنین معلوم است د بت پرستان همه صنادل الجنس میباشند یهودان هفتاد و یک طایفه اند و در اصل چهار فرقه اند ا عنانیه اصحاب عنان بن داود که او را رئیس جالوت گویند و ایشان هشت فرقه اند ۲ عیسویه اتباع ابو عیسی یهودی اصفهانی و ایشان نوزده فرقه اند یهود و عانیه یاران یود عان همدانی و ایشان را مغاربه نیز گویند زیرا که ظهور ایشان در آن دیار بود و هشت ملک گردیدند ۳ یوشگانیه اتباع موشکار همدانی و ایشان شش طایفه اند ۴ سامره و ایشان را لشی است غیر لغت یهود و در عبارت روی بکوه نابلس آرند و ایشان چهار فرقه اند نصاری هفتاد و دو گروه اند بیست هشت فرقه ملکانیه اصحاب ملکا که روم را گرفت و نسطوریه دوازده و یعقوبیه یهودان بران بعرض اباقا خان آیند

قربان و عقاب کرده نگشت جان دارا بر همچنان قربان نتوان کرد فصل ۲ در تناسخ تناسخیان گویند نفوس ناقصه بعد از مفارقت ابدان انسانی متردد شوند و بدانها منتقل میگردند ناکامل شوند و قطع تعلق از آن ابدان کنند و آن را نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل نفس بابدان حیوانات هم کنند آن را مسخ و برخی که تجویز نفس بنبات کنند آن را فسخ و طایفه بجماد نیز جایز دارند آن را رسخ خوانند و در کتاب حکمت نزد ایشان عبارت است از این مراتب شیخ شهاب الدین منقول که

گوید تناسخیان گویند حیوانات بحسب رتبت یعنی مرتبه این جمیع حیوانات نفوس ناطقه انسانی که مستنسخ شده اند و برین دلالت میکند ولکنا و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم از حکمای اسلام با تناسخ نسبت کرده اند و قال بعضهم و ما مذهب من المذاهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ و مشهور است که حکیم عمر خیام این رباعی در مسجدی که وسش خرابی خوانده اتفاقا خرکه بحث بایی ای رفته و باز آمده و خر گشته نا مت ز میان مردمان گم گشته ناخن همه جمع آمده و بکشته ریش از پس کون آمده و دم گشته و برزوی تناسخی بود خود بیشتر شیخ عطا می بینید کشته نظم در گنجه زره شدم بی دیده زان ره ز بر آمدم چو خورشیده هر کس که چو عهد رسید آمده هرچند فرود و برآمد منقول است که چون بخت النصر سلطنت به پسر خود داد و دولت کرد بعد از یک هفته بیابان خانه برآمد ناگاه بصورت عقاب شده پرواز کرد و در مدت هفت سال مسخ بر حظه بشکل دیگران باره برآمد عاقبت بصورت نخستین خود باز رسید خوشحال او را لصورت بیچارگی برفت بود و بخت نصر خبر گرد و بار شیر گشته بیابان گاه آمده و اظهار اسلام نمود و منکر گشت اسلام شود و اکثر شمار اهل بن سام لیث یکشنبه روز ایشان را هفت روز و هجوم خانه نشستند چنانچه هم ایشان اکثر بعضی از علما گفته اند که مسوخ سیزده صفت است و گفته اند بوزینه و خنزیر و خفاش و سوسمار و خرس و فیل عنکبوت و چهار مار ماهی عقرب و عمر و سهیل و زهره و گفته اند هر چه مسخ شده پیش از سه روز نمانده و در ایشان توالد و تناسل نشده و حیوانی که بصورت آنها اند از روی استعاره مسخ خوانده و سهیل و زهره دو جانور بحری اند و آنکه گویند زهره که هاروت و ماروت را عاشق شده بود و مسخ شده و کوکب گشته مراد روح است چون بهم اعظم جا نوشت و با آسمان رسید بصورت شهاب مسخ شد فصل ۳ در هنود و کیش هنود و ایشان را مذاهب مختلفه است و اکثر از طایفه برآنست و تناسخی اند و گویند ایزد تعالی سه شخص آفریده و هر یکی را کاری فرموده ا برهما که خلق اشیا با اوست ۲ بشن که تکمیل آن نماید ۳ مهاد بود که نسخ صورت کند و این سه را بصفات جلال و کمال شناخت تمام است و گویند عمر جهان صد سال است برتا است صد و شصت روز و هر روز از ستون پنجاه هزار و دو و دوی بر چهار جگ است جگ زیاده و در پیرا گلجوک مدت جگ صد ملک و بیست و هشت هزار سال است و در برج جهانیان بر سنکو لیاقت باشند و عمر طبیعی یک لک سال و مدت ترتیا دوازده لک و نود و شش هزار سال و در این مدت چیز از شش ریاده شده و عمر طبیعی ده هزار سال و مدت دواپر هشت لک و شصت و چهار هزار سال است و در این دو آخر و شش بیماری شد و عمر طبیعی هزار سال و مدت کلجوک چهار لک و سی و دو هزار سال است و در این کار اکثر جهانیان نادانی بود و عمر طبیعی صد سال و اکنون که هزار و چهار و شش هجری است بزار و صد و بیست و چهار سال از آن گذشت و چون کلجوک تمام شد باز ست جگ

درآید درآید گویند تا حال هزار برهمای چنین گذشته و اینکه هست برهمای هزار و یکم و از عمر او پنجاه سال و چیزی
گذشته گویند برهمای کتاب فرستاده و آنرا بید خوانند و کتاب خدای داند گویند پس حکیم صاحب عقل قدیم بود
آنرا شرح کرده و آن چهار کتاب است اول رگ بید دوم ججر بید سیم سام بید چهارم اتهرب بید و اکثر حکم بهم
موافقت با احکام قرآن مجید و با وجود این آن قوم از غایت ضلالت دین اسلام نمی پذیرند و بعضی ایشان معتقدان
رگ بید و برخی معتقدان ججر بید و طایفه معتقد سام بید و عمل چنانند و تجویز کرده اند که غیر برهمن کسی آن چهار کتاب
بخواند و درس گوید و کهتری تواند و درس تواند گفت و بیش تواند شنید و تواند خواند و سودر تواند شنید و تواند خواند
و بیس و در این چهار قوم مخصوص اند برهمن صاحب دین ایشان است و کهتری صاحب سیف مزارع و سودر خادم
و چاکر برهمنان کلمه چند در آورده که به هنگام صبح و زوال و شام بخوانند بجز برهمن اگر کسی آن را بخواند یا بشنود
گناه عظیم دانند و چون کودکان را زنار دهند در گوش ایشان گویند پوشیده و پنهان از خلق بخوانند و اگر کسی
آنرا یاد گیرد و در حضور ایشان بخواند متعصبان آن قوم از مجلس برخیزند و بگوشه روند تا نشنوند و آنرا کافری دانند و گویند
و بعضی از آن کلمات این است [illegible]
[illegible]
و [illegible] **فصل ۲** در فسق و بیرون آمدن از فرمان خدای عز و جل قال الله تعالی و ان کثیرا
من الناس لفاسقون و قال عز اسمه و لو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة مراد از دابه جنبنده
که بر پشت بنی آدم [illegible] ایشان هلاک شوند چنانچه بعهد نوح که همه جانوران بجز آنچه در کشتی بودند بمردند **ربیع** بن خثیم گوید اگر
از گناه کاران بوی گناه آمدی کسی با کسی صحبت نداشتی [illegible] فی کل یوم [illegible] **اویس** قرنی گوید
در خوردی گناه منگر در بزرگی آنکه در وی عاصی میشود **علیه السلام** فرماید چون گناه خورد را بزرگ داری و چون گناه را
خورد شماری حق او خورد و پنداری و هیچ گناهی نبود که تو آنرا بزرگ داری مگر آنکه نزد حق خورد نماید و بر عکس آنرا
که خورد شماری نزد حق بزرگ بود [illegible] گناه آسان ترست از طلب توبه و گفته [illegible] خورد بزرگ ترین
گناه آن است و قال علیه السلام [illegible] من بعد [illegible] **ابو حفص** حداد گوید معاصی برید کفر است چنانکه
[illegible] مرگ **ابو دردا** گوید [illegible] جراحات **حاتم** اصم گوید [illegible]
شقیق بلخی گوید از گناه ناکرده بیشتر میترسم که از گناه کرده [illegible]
[illegible] **انبار** [illegible]

[illegible] **ابو شیبه** گوید فاسق [illegible] **ابن** [illegible] گوید آفت عبادت فسق است **فضیل**
گوید [illegible] **بلخی** گوید [illegible] از هر چه آنرا منع کنند آن [illegible]
بر آن [illegible] آدم [illegible] که از شجره منهیه بخوردند و [illegible] در [illegible]
[illegible] گویند شرعی است [illegible] عقل است [illegible] شریعت [illegible]
[illegible] و شریعت مطابق است **و گفته اند** که [illegible] عقل و شرعی [illegible]
[illegible] **جمهور** مسلمانان [illegible]
گناه کبیره کافر نشود [illegible] و در باب گناهان کبیره روایات مختلفه
وارد شده **عبد الله** بن عمر گوید کبیره نه است شرک بالله قتل نفس بغیر حق قذف محصنه زنا فرار از زحف سحر اکل مال
یتیم عقوق والدین [illegible] **ابو هریره** مرویست [illegible] **علیه السلام**
و شرب خمر [illegible] گناه کبیره دوازده است **و گفته اند** هر چه [illegible] چون اینها بود کبیره بود **و گفته اند** که کبیره
که [illegible] **و گفته اند** هر چه بر آن اصرار کنند کبیره باشد هر چه از آن استغفار کنند صغیره
و گفته اند [illegible] صغیره [illegible] کبیره [illegible] و آن
[illegible] **غزالی** [illegible] خسرو پرویز [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]
از آن [illegible] **حجاج بن**
یوسف [illegible] **نظم** عربی
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] **قره** بن شریک [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل ۳** در توبه و استغفار
توبه [illegible] **علیه السلام** [illegible]

ذنب لا تحسن به ذنب سوم گوید توبه آنست که از هرچه جز خدای بود درگذری علی علیه السلام فرماید کسی را که توفیق
نصیب شود از قبول محروم نماند و کسی را که استغفار روزی گردد از مغفرت بی بهره نگردد و قال الله تعالی
و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون و قال جل و علا الم یعلموا ان الله هو یقبل التوبة عن عباده شیخ شرف
الدین منیری گوید بر تو باد که از هم در گناه افتادن از توبه باز نمانی و گفت بنده بگردد گناه ما خود نیست الا که مرگ
توبه ما خود است قال الله جل شانه و من لم یتب فاولئک هم الظالمون ابو بکر ارموی گوید کسی که استغفار
کند و بر گناه مصر بود چون کسیکه با خدا استهزا کند قال الله تعالی انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة
ثم یتوبون من قریب تفسیر چنین باشد جز این نیست که قبول توبه بر خداست نه بطریق وجوب بلکه از روی وعده
که خلف در آن متصور نیست برای کسانیکه بدی میکنند ساده دلی پس بازگشت نمایند بدرگاه سبحانه نزدیک
گفته اند پیش از حضور موت یا در زمان صحت و اصح اقوال آنست که زمان قرب مرگ در تفسیر عین المعانی
که اگر تا یک نفس پیش از مرگ توبه کند ملائکه گویند چه زود آمدی و چه خوش بشارت نمودی گفته اند چون
وقت رسیدن اجل معلوم نیست هر نفسی را از نفس آخر باید انگاشت و دگر از رجوع بدرگاه او غافل نباید
داشت مصرع هر دم دم آخر شمار و وقف دم باش سعید ابن جبیر گوید ایزد تعالی فرموده انه کان للاوابین
غفورا اواب آن بود که توبه کند باز گناه کند و توبه کند و گناه کند و باز توبه کند نظم ز خاک میکده ام تا بحشر
اگر طلبد کسی بجای بریزه خم توبه شکسته برآید سهل بن عبدالله را گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه را
فراموش نکنی گفتند آن بود که گناه را فراموش کنی گفت نه چنین است که ذکر جفا در ایام وفا جفا بود قیل فرقه
اعادة الاعتذار تذکر للذنب و قال لا شفیع انجح من التوبة و در امثال عرب است توبة المخلص اعتذار و فرمود
عجب دارم از کسی که از رحمت الهی نومید گردد و نجات با وست گفتند آن چیست گفت توبه و استغفار قال الله تعالی
من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما حبیب عشق جست از محبت عشق دریغ یکی را توبه است از
هستهای پیرها آن همه که باز باشد که فراز این در توبه باشد جز که بار بزرگی گفتند در دین خود چگونه گفت تباه
میکنم آن را بگناه و باصلاح می آرم باستغفار علی علیه السلام فرماید بهترین مردمان دو کس اند یکی کاری که در تنگنا افتاد
و بدکاری که توبه تدارک آن نماید حکیمی گوید با حاجیان مجالست کنید که دلهای ایشان رقیقترین دلهاست جوانی برد
منصور عمار توبه کرده و بشکست منصور گفت هیچ سببی نیست جز آنکه همراه کم دید ملول شد و برگردید ملا و پاره گوید آن عجب
از لذت جهان محروم رابعه عدویه گوید استغفر الله از قلت صدق من در استغفرالله یا بی از شرب شراب الاف شرب توبه

توبه ها از عشق بتان سیم غبغب توبه ها در دل هوس گناه و بر لب توبه ها زین توبه نادرست یا رب توبه سری سقطی
گوید روزی در بغداد آتش افتاد و بسیاری بسوخت مژده دکان تو نسوخت گفتم الحمدلله گفت دکان تو بسلامت مانده
گفتم الحمدلله اکنون سی سال است که از آن قول الحمدلله استغفار میکنم که مطلب خود را از مطلب دیگر مسلمانان مقدم
داشتم گویند توبه آدم علیه السلام در درگاه ایزدی بعز قبول نرسید تا اینکه گفتن این کلمات ملهم گردید لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین اعرابی مریض شده گفتند توبه کن گفت در این حالت توبه نکنم اگر صحت یابم توبه کنم اگر
نه هم چنین بمیرم و قال الله تعالی و لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن
مفسرین گویند این کلام در شان منافقان است و توبه ایشان هنگام پشت محبا باطل و این صورت در وقت معاینه مرگ
از ایشان مقبول نیست فصل ۲ در مذمت اعتذار ابو عبدالله سجی از ابراهیم بن ثابت وصیت خواست گفت کاری
کن که پشیمان نشوی مصرع چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی انوشیروان گوید چرا مردم از کاری پشیمانی برند که دیگری از آن
پشیمانی برده باشد مروی کتابی گرد دیمی برمکی رفت و عذر بتر از گناه خواست یحیی گفت گناه تو از عذر تو مستغنی
میکند علی علیه السلام فرماید اعاده اعتذار یاد آوردن گناه و رباعی هر گره دوام اعتذار بدتر گناه ها کاعذار لی این است سه
دعوی هستی و دعوی وجود و دعوی قوه و فعل ها لا حول و لا قوة الا بالله و یکی از جعفر برمکی عذر خواست گفت
مستغنی ساخته ترا ایزد تعالی بعذر و خوش باز اعتذار تو ببوی ما مستغنی ساز و ما را بدستی تو از بدگمانی تو حجاج
در صحرا از سپاه جدا ماند اعرابی دید که گوسفند میچرانید نزد او رفت و سلام کرد و گفت حجاج چگونه حاکمی است گفت
لعنت خدا براو باد که از وی ظالمتری نباشد گفت مرا میشناسی گفت نه گفت حجاج ظالم گفت مرا میشناسی گفت نه گفت غلامی ام
از بنی ثور و هر ماه سه روز دیوانه میشوم و امروز از آنجمله است حجاج بخندید و او را خلعت بخشید فصل ۳ در شرایط
و تکلیف هر که مسلمان بود عقلا عند و شرع واجب بود و آن خواص بنی آدم است قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی
السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا تفسیر چنین باشد که ما
عرض کردیم حدود شرع را بر آسمان و زمین و کوهها با اهل آسمان و زمین یعنی حیوانات بشرط ثواب و عقاب پس سرباز زدند
از آن بر دارند آن امانت را و ترسیدند از آن و گفتند مسخر فرمانیم نه محتاج ثواب نه طاقت عقاب داریم و برداشت
آن را آدمی بضعف بنیه و ناتوانی هر آینه او بسیار ستمکار بر نفس خود و نادان بعاقبت آن بار حبیب بار تشریف است
که بر کوه اگر نهند ها چند گوه [illegible] جنید گوید نظر آدم بر عرض بود و امانت لذت عرض ثقل امانت را
بر او فراموش ساخت و جرم لطف بر آن او را بسوخت و زبان عنایت فرمود برداشتن آن و نگه داشتن از آن چون

بطوع بار مرا برداشتی من بتر تا برداشتم قال جل و علا و حملناهم فی البر و البحر نظم آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ
فال بنام من دیوانه زدند گفته اند ابا کردند آنها از برداشتن امانت از خوف معصیت و انسان قبول کرد از راه محبت و ذوق
ابو زید بلخی گوید حکمت کبری شریعت است ابو الحسن قرافی گوید چون ترا چیزی دهند بر خلاف شریعت که باید آنها را پنهان داری
ابو الحسن وراق گوید علامت دوستی خدا متابعت دوستان اوست محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بایزید بسطامی گوید اگر مردی
صاحب کرامات بینید که بر هوا پرد مغرور مشوید و در نگرید که در امر و نهی و حفظ حدود و شریعت چگونه است یحیی بن معاذ
گفته قومی میگویند بجائی رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت رسیده اند اما بدوزخ شیخ نجم الدین کبری را گفتند که
براولیای خدا تکلیف نیست یعنی تا کلفت و مشقت عبادت میکنند فصل ۳۲ در نیت و آن در لغت عزیمت و در شرع
قصد ابتغاء لوجه الله و خشنودی اوست از رسول صلی الله علیه مرویست که انما الاعمال بالنیات بزرگی گوید نیت سعی دل است
بسوی حق تعالی و عمل سعی ارکان بسوی او دل شاه است و ارکان سپاه و هیچ که سلطان با سپاه کار نزار نتوانش کرد و لشکر
بی سلطان کار نتواند کرد گفته اند اگر کسی نیت نیک در دل کند اگرچه بر آن عمل نکند مر او را حسنه نویسند و اگر نیت بد کند
تا عمل نیارد سیئه ننویسند خبشاخورده گوید جهد کن تا نگردانی در دل نکته نهانی و همه آن کنی که شاید آنچه خواهی و توانی نظم
همه آن کن که کردگار پسندد زان تو ای دوست داد و جواب فصل ۳۳ در علم و عمل حکما گفته اند که نفس ترکیب حیوان
علم قاید است یعنی کشنده و عمل سایق یعنی راننده پس اگر قاید با سایق بود در راه رفتن کند و اگر سایق بی قاید بود
چپ و راست رود و گفته اند که عالم بی عمل چون درختی است که ثمر نکند داود طائی گوید علم نقد است هر عمل را چون سلاح
که آلت حرب است اگر همه عمر صرف علم کند عمل نکند و قال علی علیه السلام نظم اذا انت لم تزرع و ابصرت حاصدا ندمت
علی التفریط فی زمن البذر و گفته اند گویند ثمرهٔ علم عمل صالح است گفته اند هر که علم آموخت و عمل صالح نکرد بدان ماند که گاو در اندرون خرمن
مرویست که ایزد تعالی بداود علیه السلام وحی فرستاد که زنهار علم چون حبه است و علم بی عمل چون مزرعهٔ بی آب گفته اند که دو کس
رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند یکی آنکه مال اندوخت و نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد علی علیه السلام گوید کسی که از علم
بود مشغول باشد بجز آنکه اند بچه ماند علم بی عمل گفت بنزد جمیل موسی علیه السلام و در حضرت گفت مرا نصیحتی کن گفت
علم بیاموز نه بهر آنکه روایت کنی و بیاموز نه بهر آنکه بر آن عمل کنی ابو دردا گوید وای بر آنکه نیاموخت یکبار و وای بر آنکه
آموخت و عمل نکرد هفتاد بار سهل تستری گوید نشان بدبختی آن باشد که ترا علم دهند و توفیق عمل ندهند نظم علم
هر چند بیشتر خوانی چون عمل با تو نیست نادانی محقق بود نه دانشمند چارپائی بر او کتابی چند فصل ۳۴ در جبر و اختیار
جبریه گویند بنده را هیچ قدرت و استطاعت نیست قال الله و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین اتفاق اهل

حق و علا متفق اند من یرد الله ان یهدیه باحاق فتنه کنند هیهات فصل الخطاب گوید ایزد تعالی مرا بکمال نفس رسانیده ما را دعوت
و لال باین جرات اقدام ننمود مولوی رومی فرماید گستاخی عاشقان ترک ادب نیست چگونه ادب است گفتگوی عاشقان
در کتاب خوش است و ترک ادب شد اشاعره گویند بنده قدرت دارد ولیکن آن را تاثیر ندارد و فصل
خلق مخلوق حق است و کسب او و این بشیه است بانکه شخصی مالی دارد و کسی دست بر زبان او نهد بانکه در برداشتن
تاثیر داشته باشد و مناسب نیست حی علی الصلوة از مؤذن و لا حول و لا قوة الا بالله از سامع از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین قال علی علیه السلام سبحان من اعطی العاصی تعصیا بانه و ذکره القاسی
حسیا بانه عن اوحیده فعلی ستلة الاختیار و ذلک بحیر المعنی اختیار بصورت فلا تترک المعنی و لا تعتد بالصورة گفته اند که موثر
از وجود و غیر خدا نیست لیکن سنت الله بر آن جاری شده که بیری در عقب آن موزون حق بکند و قاصران چنداره
کمان موزون بیرست معتزله گویند عبد را قدرت است و افعال مخلوق اوست طایفهٔ از صوفیه گویند عالم عمل
حق تعالی و تکاه است و آن در خواب موجود است لیکن بطریق طلب است نه بطریق اصالت مثل شخصی سایه همتد شد
و آن شخص از کمال قدرت خود و صفات خود را نیز دارد آن منکش صاحب از علم و قدرت و اراده حتی لذت و الم پس
اگر بالعرض آن سایه بر آتش افتد و بآن متالم شود عرفا و عقلا نخواهند گفت که آن شخص متالم شده پس جمیع افعال و نعمه
که از مخلوقات صادر میشود نمیتوان گفت که فعل حق نیست آری میتوان گفت که اثر قدرت و ارادهٔ اوست یعنی مخلوق اوست
و مقرر است که خلق قبیح قبیح نیست فعل کسب آن قبیح است بیت کفر هم نسبت بخالق حکمت است چون بما نسبت کنی کفر
آفت است دست پنهان و قلم بین خط گذار اسب با جولان و ناپیدا سوار خلق حق افعال ما را موجد است
فعل ما آثار خلق ایزد است نکته الانسان لی فرقهٔ چار تا بدانی جبر را از اختیار دست کان لرزان بود از ارتعاش و انکه دستی را
تو لرزانی ز جاش هر دو جنبش آفریده حق شناس لیک نتوان کردن این با آن قیاس ابو حامد گوید جبر بنده را
خبازی نیست و اختیار در بنده ظاهر است بزرگی گوید جبر بحث خدا گوید معصیت از کسب بنده است باید خدا و جبر
گریبان جان گرفته که چون کسب بنده از ایجاد خداست این سخن جای بحث است بیت هر که هست در افعال ره استقلال
بنده خالق خودیست گر اباز هست لعبتانیم در این دایرهٔ نیلگون حرکت ما همه از دست ریسمان باز است منقول
سنگ حوادث شود در مجرای سنگ چه گنه سنگ که در کار رسنگ انداز است شیخ ابو علی گوید هر که از جبر و اختیار
حق تعالی اثر آن قدر هیچ تا نکند بجز آنکه حق تعالی اختیار کرده باشد چون بنده اختیار حق بدید و اختیار خود اختیار کرد
از همه اندوه بهارست نظم که ببر آمدن ز بسته دیر جا بسر گشاد بخشش اصل آن همه او تو از میان بری ز بند شاه فتق ما

چون حکیم داور است ، داور ما خدای ما این همه چیست داوری حکیم عمر خیام گوید شعر می میخورم و هر که چون من اهل بود ، می خوردن
من بنزد او سهل بود ، می خوردن من حق ز ازل میدانست ، گر می نخورم علم خدا جهل بود خواجه نصیر الدین طوسی در جواب
گوید رباعی علم ازلی علت عصیان کردن ، نزد عقلا ز غایت جهل بود فصل ۳ در قضا و قدر قضا حکم است بوقوع امری
و قدر سبب تعیین اوست و مثال آن گفته اند قضا حکم است یعنی علم است بکلیات و جزئیات و قدر تخصیص آن حکم
بمقدار گفته اند قدر اجمال است و قضا تفصیل گفته اند اول کسیکه در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود از انبیای بنی اسرائیل
و باو رسید که این قضیه اسرار حق است وای برآنکه سوال کند عزیر همچنان کامگاه بر سر آن سخن میرفت تا آنکه روزی
گفت الهی چه حکمت بود که بنی اسرائیل را بعذاب خود گرفتار کردی و مصیبت را بطفلی و طفلی عقوبت فرمودی خطاب
آمد که بفلان صحرا رو عزیر برفت و در سایه درختی بخفت آنجا خانه موران بود یکی او را بگزید برخاست و آتش در خانه
موران زد و همه را هلاک گردانید ندا رسید که بگو ترا که گزید چرا همه را کشتی عزیر توبه کرد و دیگر از آن سوال نکرد بیت
چهار قومی یکی بید انشی ، نزکر ز اقرات مانده و نه صد را سلطان محمد تغلق این رباعی را بالشیخ شرف الدین یحیی منیری
قدس سره نوشت رباعی که راست کند صورت مردی و زنی ، گر بشکند این طلسم جادوتنی ، کی بت کرد است
قضا پرسه ، گر نیز چه سازی و چرا بشکنی شیخ در جواب نوشت رباعی ، شرط است که در امر قضا دم نزنی ، گل را
چه مجالست که پرسد زکلال ، گر نیز چه سازی چرا بشکنی فصل ۴ در سعادت و شقاوت سعادت نیکبختی و اقبال بود
و شقاوت بدبختی و ادبار سعادت سه است نفسانی و بدنی و خارجی سعادت نفسانی علم است و اخلاق ستوده
و سعادت بدنی کمال اعضا و آن عبارت از صحت و قوت و جمال سعادت خارجی مال و جاه و حسب است و صرف
کردن او بموضعی که عقل بجا گیرد از رسول صلی الله علیه و سلم روایت که فرمود السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه
یعنی سعادت و شقاوت نه بچشار کوشش است پروردگار نظم بهر خنده مرغیست فرخنده بخت ، جهان باغ ما و
سراسر درخت ، بباغ اندرون مرغ پران زجای ، نشیند در آن شاخ کایدش رای علیه السلام السعید من وعظ
بغیره نیکبخت کسی است که از وقایع دیگران پند گیرد بحیرا گوید سعادت در مساعدت قضاست و همچنین گفته
گرایند لقمان گوید نظم چگونه زور است و او دون بخش ، بازوی بخت به زبازوی سخت ، لا تطلبن بآلة لک رتبة
قلم البلیغ بغیر جد مغزل سکن الکمان لکلا بما بها الربع و بدا الخول نون حکیم گوید کسون الموافق و بعض الموافقت
جمشید گوید سعادت یافتن آرزوهاست ابو حنیفه جیری گوید علامت سعادت آنست که فرمان بردار حق باشی
و بترسی و علامت شقاوت آنکه عصیان ورزی و نترسی محمد ابن فضیل گوید علامت شقاوت سه چیز است آنکه علم دهند

دهند و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص محروم کنند و دولت صحبت دوستان خدای دهند
و توفیق احترام ایشان نبخشند فیثاغورس حکیم گوید بدبخت ترین مردم آنست که جمع کند از برای عزیز خود گفته اند که
اشقی الاشقیا دو کس اند پیری که عاشق جوانی بود و دانائی که تقدیرات نادانی بود و مروی است که رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود اشقی الاشقیا دو کس اند یکی آنکه نافذ صاحب رای گرد و دوم آنکه مجالس ترا بجون ریکش بیاراید ارسطو گوید حرکت
اقبال بطیئت و حرکت ادبار سریع زیرا که صاحب اقبال چون کسی است که از پستی ببلندی برآید و صاحب ادبار چون کسیکه
او را از بلندی به پستی افگنند و گفت بسعادت رسیدن دشوار بود و بشقاوت آسان فضیل بن عیاض گوید
متعرض [illegible] نشو در حالت اقبال او و ادبار او که اقبال او را از تو مستغنی دارد و ادبار او [illegible] تو کار او کفایت
کند حکایت سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری شادیاخ را محاصره کرد روزی در برابر برجی آمد و گفت این برج
فلان برج بسنگ منجنیق رخنه توان کرد از تأثیر اقبال او اتفاقا دیوار که گفته بود در لحظه بیفتاد و فرجه عظیم پدید
آمد و شهر مسخر شد انگشتری گران بها از معتمدی به پسرش رسیده بود چون او خلیفه شد او را طلب داشت
رسید بر لب دجله رسید انگشتری که در طرف دجله [illegible] فرمان داد و یکی از ایشان در جهان [illegible]
که انگشتری افگنده بود غوطه خورد و در اول بار انگشتری بدست آورد حکایت صاحب قران قصه خوارزم کرد و میرزا
میرانشاه فرزند او بود بجیحون رسید خواست که غسل کند در کرانه ای در گوشش داشت بیرون آورد و خواست که
بسپارد از دستش در دریا افتاد و از اقبال بد گرفت و ملول گشت بعد از ساعتی آن گوهر بر سر لپاره دست
بیرون آمد حکایت اسکندر بچین رسید خاقان خود را از رزم او باز داشت و باج و خراج پذیرفت عرض سپاه
داد اسکندر گفت با این همه لشکر چرا رزم نکردی گفت پادشاهی جوان و اقبال مندی و من پیر شده ام و قوت [illegible]
بخت و اقبال نتوان برآمد حکایت عباسی اقربای خود را اموال فراوان دادی و یکی از ایشان پیوسته حالی خراب داشتی
شمه از این با معتمدی بگفتند گفت این بیطالعی اوست پس امتحان را بدره زر در جسر نهادند و او را بکاری بآنطرف
فرستادند برفت و باز گشت و بدره زر نگرفت از آن پرسیدند گفت چون بجسر رسیدم با خود گفتم چشم بربندم
و در نگرم تا چشم بسته از جسر توانم گذشت پس از وقت پیش و آمدن چشم پوشیده داشتم نظم بجسته درگه محمود
زاولی دریایست ، چگونه دریا که آن را کرانه پیدا نیست ، شدم بدریا و غوطه زدم ندیدم در ، گناه بخت منست این
گناه دریا نیست حکایت مردکی در راه از چارپای روی به بیابان آمد روی سوی آسمان کرد و گفت الهی مرا مرکبی ده تا کاو سوار سمی
تا که [illegible] مانده شده بود در راه با جبار که بر دوش او نهادند بر راه افتاد و گفت الهی از تو مرکبی خواستم چون است

که خود را مرکوب می‌بینم حاشا که نه غلط شنیده‌ای بس همانا که من غلط گفته‌ام فصل ۳۸ در عزت و ذل امام حسن را
گفتند در تو عظمتی هست فرمود بلکه در من عزتی است قال الله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین ابن
مضع گوید کسی که او را مخلوق عزیز کند ذلیل شود و کسی را که خالق عزیز کند هیچکس ذلیل نتواند کرد معروف
زاهدی جوی که هرگز نشوی خوار و قال جل و علا فان العزة لله جمیعا نظم گوید هیچ عزتی بهتر از دانش نیست علی علیه السلام
فرماید قیمة کل امرئ ما یحسنه حموه بن قیس گوید قیمة الرجال بالباب‌ها و قیمة العبید بار بابها نظم جنس بیک دانه
به رو تقیم قیمت با سبل خریدار و بس محمد ابن علی ترمذی حکیم گوید مرده بهتر از عزیزی که ذلیل شود قال الشاعر نظم
لا تحسبن ذباب نفسک میتة ما الموت الا ان تعیش مذللا سید قتاده شریف مکه عزم بغداد کرد و چون نزدیک رسید
بزرگان آنجا باستقبال آمدند و جمعی از شیربانان با شیر با در سلاسل همراه ایشان بودند سید گفت در بلادی که شیر
ذلیل بود در نیایم پس از همانجا بازگشت عرب گوید الموت فی طلب الثار خیر من الحیوة فی العار و قال علی علیه السلام نظم
النار ولا العار و من ارکوب العار و العار یدخل اهله فی النار و العار فی هضم الضعیف و ظلمه و اقامة الاخیار بالاشرار
و العار ان یکتفی الامام بمقصده او یکون فی الهیجا من الفرار فصل ۳۹ در حسنات و سیئات قال الله تعالی الذین آمنوا
و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب و قال عز شانه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها
و هم لا یظلمون گوید مراد از تعدد و عدد نیست بلکه اظهار تضعیف است ابوذر غفاری گوید از رسول صلی الله علیه و آله روایت کنند
که فرمود افضل اعمال دوستی است در راه خدا و دشمنی در راه خدا هم او روایت کند که فرمود سفینه بنا به که دریا عمیق است
و زاد برگیر که راه دور است و سبکبار باش که عقبه سخت است و عمل را خالص کن که ناقد بینا است ربیع گوید
افضل اعمال آنست که نفس کره شمارد علی علیه السلام فرماید اطاعت کن حق تعالی بقدر حاجت با او و اعراض کن از او بقدر طاقت
بر عقوبت او و کار دنیا کن بقدر حاجت خود در آن و بهر آخرت بقدر بقای خود در آن و بهر بهشت بقدر شوق خود بسوی آن
و سفیان ثوری از نجا گفت عمل کن بهر دنیا بقدر مقام خود در آن و بهر آخرت بقدر مقام خود در آن ابو درداء گوید عمل
لدنیاک کانک تعیش ابدا و اعمل لآخرتک کانک تموت غدا ابوبکر کتانی گوید چنانچه او فردا تراخواهد بود تو امروز او را
باش عمر عبد العزیز شب و روز کار در تو میکنند تو هم در آنها کار کن ابو سلیمان دارانی گوید کسی که در شب کار کند
بهره روز او رسد و کسی که در روز کار کند بهره شب او اقلاطون گوید در سینه‌ای خود بنگر اگر نیکو بود مناسب آن عمل آن
و اگر زشت بود در زشت با هم دار ما عفار علی برآنند که معنی حسن و قبح افعال ذات آن فعل است بنفسه و برخی گویند
بواسطه صفتی باید چنانچه گویند راستی از آنکه مقتضای اختلاط است نیکو و دروغ تعمد و اکاذیب شده درو حسن است

حسن است از بهر کسر قوت و شهوت که باعث معاصی است فرید و کلکوید الالایام صحائف اعمارکم فاذ حوها احسن اعمالکم علی
الا تحل نظم و اذا قصرت فلی الدخیار لم تجد ذخرا یکون کصالح الاعمال عرب گوید شاید که عمل پوشیده و پنهان
کنی که علانیه شرم از آن کنی رابعه عدویه گوید بپوشید حسنات خود را چنانچه خود را میپوشید و سیئات خود را بنهفته
در عمل خیر که پوشیده کنید ریا نباشد و اجر چند برابر شود ابوبکر وراق گوید پوشیدن حسنات و لیترنیت از پوشیدن
سیئات و در این است امید نجات ابو سلیمان دارانی گوید عمل مرد بار حقی خود و اهل خود عمل در سر بود زیرا که
از آنها پوشیدن نتوان انس بن مالک گوید چون کسی بمیرد سه چیز او را متابعت کند پس دو باز گردد و یکی
با او بماند آنها که باز گردند اهل و مال او و آنچه بماند اعمال او علی علیه السلام فرماید چون مومنی بمیرد بر او بگریند
مصلای او از زمین و عمل خیر او که صعود کرده از آسمان عبد الله بن شاب گوید اعمال جا موجب رسوایی
ایشان نزد اقربا رسول صلی الله علیه و آله با ابو ایوب انصاری و عبد الله بن رواحه عقد اخوت فرموده بود عبد الله پیش از
ابو ایوب بمرده ابو ایوب چون بپرسید گفت الهی تو بپا داشتی مرا از علی که نزد عبد الله رواحه بان شرمنده شدم علی علیه السلام فرماید
عمل خیر مکن بریا و ترک آن مکن از حیا مکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی را گفت اگر ترک عمل کنم
بطالت گذرد و اگر عمل کنم عجب پیش آید شیخ گفت بعمل مشغول باش و از عجب استغفار کن فضیل عیاض گوید
ترک عمل از برای مردم ریاست و عمل از بهر مردم شرک و اخلاص آن بود که این هر دو نبود عبد العزیز رواد
گوید شصت سال است که حج و کعبه ام و شصت حج گذارده و در هیچ عمل خیر که کرده ام چون اندیشیده ام که
نصیب شیطان در آن از نصیب حق تعالی بیشتر دیده ام مالک دینار را گفتند چگونه گفتن خدا بخوانم و فرمان
شیطان میبرم حسن افضل ذره دل میزان آخر در کوه عمر است که راه میروی منزل کو شرمت باد از عقوبت
خلق تمان بهشت دو چله و شتی حاصل کو ابو عثمان حیری گوید علامت سعادت آنست که اطاعت کنی حق را
و ترسان باشی از آنکه مبادا مردود شوی و نشان شقاوت آنکه عصیان کنی و گمان بری که مقبول گردی حسن
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستان است گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بود
که خواجه اش او را گفت در فلان مزرعه کنجد بکار برفت و جو کشت چون هنگام درو خواجه گفت من را گفتم کنجد بکار
گفت بر گمان آنکه شاید کنجد برد بد خواجه بخندید و گفت جو چگونه کنجد آرد گفت با خود گفتم خواجه با اعمال نکوهیده
امید بهشت دارد جو نیز شاید کنجد بار آرد خواجه او را آزاد کرده و مایت شد علی علیه السلام فرماید نظم ترجو النجاة
و لم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس جلود انداگر این تو نکردی هر چه میکاریش و نی بدروی

در قناعت که هر کس مرهون عمل خود است قال الله تعالی کل امرئ بما کسب رهین جنید را گفتند عطای عمل تواند بود گفت
جمیع اعمال از عطای اوست بعضی از محققان مجاهده را از اسباب مشاهده گفته اند و سهل بن عبد الله مجاهده را
علت مشاهده گفته و گفته اند هر که بجز بسبب فضل او رسد فضل را بفضل چه کار اگر مجاهده علت وصول بودی ابلیس مردود
نبودی و اگر ترک آن علت رد و طرد بودی آدم علیه السلام مقبول فصل چهارم در طاعت و عبادت طاعت فرمان
برداری حق است و عبادت بندگی او جل جلاله ایزد تعالی خلق را بهر آن پدید آورده و فرموده و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون عیسی علیه السلام را گفتند عبودیت چیست فرمود ترک دعوی و احتمال بلا و دوستی مولا ذو النون مصری گوید
عبودیت آنست که بنده به همه حال چنانچه او خداوندست در همه قال ابو حفص الترک الماضی لا یذکره والمستقبل لا
ینتظره ما فی الوقت فیغتنمه صفة العبودیة بندهٔ حرار گوید بندگی ظاهر و آزادی باطن از اخلاف کرام است
فرماید پرستش کن خدای خود را چنانکه گویی او را می بینم که اگر او را نمی بینی او ترا می بیند و فرموده کسیکه تو انگری
خواهد بمال و جاه و عزت بمعصیت و حشر وی بر آید از ذل معصیت حق بسوی عز طاعت او فرموده قومی عبادت حق تعالی
کنند از بیم او و آن عبادت عبید و برخی از بهر بهشت و درجات عرضی و آن عبادت تجار باشد و طایفه عبادت کنند
حق را از بهر او و آن عبادت احرار بود و قال تعظیم من اطاعه ارتفع و من عصاه ذل و انقطع سهل تستری گوید هر که خدا را
پرستد باختیار خلق را پرستد باضطرار ابو العباس بن عطا گوید افضل عبادات رستگاری ساعتی تا دمی جمیع اوقات
ذو النون مصری گوید در بادیه ابلیس را دیدم که چهل روز سر بسجده نهاده بود گفتم بعد از بیزاری و لعنت این همه عبادت
چیست گفت ای ذو النون اگر من از بندگی معزولم او از خدائی معزول نیست معاذ عدویه چهل سال روز نخورد و
شب خواب نکرد گفتند چون بسیار کوشید گفت نه نخواب شب بار و داند چشم ام و خوردن روز را شب حلال
روز مهمان عمل بیاشم و شب بعبادت پروحی گفتند چرا اینهمه رنج بر خود روا داری فرمود اگر روز بیایم کار حق
تباه شود و اگر شب بیاسایم کار من ایزد تعالی بداود علیه السلام وحی فرستاد که هر که دعوی محبت من کند و شب بخواب رود در
دعوی خود کاذب باشد زیرا که هر که دوست است خلوت دوست دوست دارد و ربیع مرویست که فرموده بنده
که عبادت می کند و شکر بر آن واجب نداند بحقیقت ایمان نرسیده باشد ابو سلیمان دارانی گوید هر طاعت که در دنیا
لذت ندهد در آخرت ثمر نبخشد بطلیموس گوید سزاوار آنست که هر گاه جز طاعت حق چیزی در ضمیر تو گذرد او را گناه
خود شمرم کنی ابو بشر رازی گوید طاعت کرده و نا کرده انگارید حکما گفته اند هر که بطاعت کم از دیگرانست و نصیب بیش
بصورت تو انگر است و معنی او درویش ابو الورد گوید چون ایزد تعالی در عمرت چیزی افزاید باید که در عبادت و فرزند نوح گوید

گوید عاقل آنست که عمر کوتاه صرف کاری کند که ضرورت است یعنی در طلب علم و رضای حق تعالی افلاطون گوید هر که ضعیف
شود که ضعیف شود و مصیبتی بی تقوا و هر که قوی شود که قوی شود در طاعت حق جل علا مسبب بی زیادت که
جز بطاعت اوست چه در ازای صد هزار نقصان است فصل پنجم در زهد و تقوی زهد عبارتست از صرف رغبت
از متاع جهان و اعراض قلب از اعراض آن و گفته اند زهد بیرون آمدن بود از دنیا و آرزوها باجتناب و تقوی توقی
نفس است از وقوع در ما نهاه ایزد تعالی جبار حق سبحانه فرموده فاتقوا الله یا اولی الالباب و متقیان را دوست
ان الله یحب المتقین و بشان ما بهشت جاوید نوید داده و لنعم دار المتقین پیغمبر صلعم را گفتند بشرف نسب کیست
دو قبضه خاک بر گرفت و گفت این و آن کدام اشرف است پس بیفکند و گفت مردم همه از خاکند و اکرم عند الله
اتقاکم علی علیه السلام فرماید لا کرم اعز من التقی سفیان ثوری را گفتند پادشاهان کجایند گفت زاهدان ابراهیم ادهم را
گفتند چرا دنیا در طلبان خطا کرده اند اگر دشمنه که مملکت ماست ما شمشیر معادی کشند وابن عباس گوید زهد سه
حرفست زا زاد معاد و ها هدایت دین و دال دوام بر طاعت رب العالمین ابو بکر وراق گفته زهد سه حرفست زا ترک زینت
و ها ترک هوا و دال ترک دنیا یحیی بن معاذ گوید زهد سه چیز است قلت و خلوت و جوع ابراهیم ادهم گفته زهد بچه چیز یافتی
گفت بسه چیز قبر را موحش دیدم و مونسی نیافتم و راه دور دیدم و زاد نداشتم و خدای را قاضی دانستم و با خود حجتی
نداشتم ابراهیم رقی گوید برقوبادی و خواری با آنکه پرسی بحجت با بی حاتم اصم جنید را نزد زهد خطاب کرده خلیفه
گفت زاهد تویی نه من گفت زاهد تو نی زیرا که زاهد آن باشد که باندک چیزی قناعت کند قال الله تعالی قل متاع الدنیا
قلیل چون دنیا قانعت کنی زاهد باشی حسن بصری گوید کسیکه بهنگام زهدت نه غبت جاوید هم یافته محمد بن
علی ترمذی گوید تقوی آنست که روز قیامت کسی دامن تو نگیرد و چه افزایی آنکه تو دامن کسی نگیری ابو حازم گوید زاهد
نتوان گفت مر کسی را که ترک کند بعد از قدرت کلی گوید کسی که از زهد با آنکه او را ثنا گویند راضی شود او را حشمتی
محبوب نداد و ثمانیه از اکابر تابعین اند و اسامی ایشان ۱ اویس قرنی ۲ حسن بصری ۳ ابو مسلم خولانی ۴ ربیع بن
خثیم ۵ اسود بن یزید ۶ هرم بن حیان ۷ عامر بن عبد القیس ۸ مسروق بن اجدع و صفت متقی نیکو گفت ابن المبارک
متقی آنست که تمییز کند بین تا تو نبسیار مشتاق باشی ابو هاشم علیه السلام را گفتند ترا بهترین مردم فرموده که
پرهیزکارتر بهتر دارا که ممنوع شده ان اکرمکم عند الله اتقاکم بزرگی گوید علامات متقی چهار است حفظ حدود و بذل
مجهود و وفا بعهود و قناعت بموجود امام جعفر صادق فرماید نفس خود را از محارم باز دار تا متقی باشی حکیمی گوید صبر از آنچه
خدا حرام کرده و نشان آسان تر است از صبر بر عذاب او و قال علی بن ابی طالب علیه السلام فرض علی الانسان ان یتوقاه لکن

زکات الذنوب واجب از رسول صلعم مرویست که فرمود بنده بدرجه تقوی نرسد تا آنکه ترک کند چیزی را که در آن
باکی نبود بر حذر از چیزی که در آن باک بود ابراهیم ادهم گوید اگر مرا جهان برابری بدو دهند از آن خوشتر که با وقت باشد
در عشیر قوله تعالی واما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا گفته اند که میان آن
دو یتیم و پدر صالح هفت واسطه بود ایزد تعالی بجهة صلاح آن پدر محافظت ایشان فرمود جعفر گوید آن گنج از سیم و زر بود
وگفته اند کتب علم وگفته اند لوحی زرین و بر آن نوشته بسم الله الرحمن الرحیم عجب دارم از کسی که بقضا و قدر ایمان آورده
و محزون بود و از کسی که بروزی ایمان آورده و تعب کشد و کسی که بمرگ متیقن بود و شاد گردد و کسی که بحساب ایمان آورده
غافل بود لا اله الا الله محمد رسول الله ملک یحیی را گفته ان الله سر بر زمین نهاده و درگذشت حکایت ابن السکین گفته
از غایت ورع خود دکان در باز فرستی و مهر خود باب آوردی ثوبی اسباط از کنعان بمصر رفته در راه دهان ستوران خود
می بست که در جهت کسی باشد و وقتی گوسفندان غارت گوسفندان کوفه مختلط شد ابوحنیفه گفت گوسفند چند سال میزید
گفتند هفت سال تمام تا هفت سال گوشت گوسفند نخورد نعیم بصری دیناری در راه گم کرد همراهان جستند و یافتند
گفتش بگیر گفت نتواند بود که آن دینار گم شده من باشد فضیل عیاض گوسفندی داشت و شیر آن میخورد روزی گوسفند را
در باغ گاه دیگری دید پس از آن نخورد درویشی جرب مرغی بجهة او بریان کرد و او نخورد و گفت این را که بر بام فلان همسایه
دانه میخورد حلق مرغ شاید امیر چوپان آهوی بهر شیخ علاء الدوله سمنانی فرستاد و پیغام داد که این را خود زده ام چیزی
که خود ترشیده ام بر سبیلی که پدران من میراث رسیده شیخ گفت این همان حکایت مولانا جلال الدین درگزینی است
یکی از امرای معقول در همدان نزد او آمد و دو مرغابی آورده گفت این را باز من گرفته حلال باشد مولانا گفت باز تو تا
دوش مرغ کدام بیوه زن خورده که امروز قوت گرفتن مرغابی گرفته اسب تو تیز تا دوش جوی کدام مظلوم خورده که
امروز قوت دویدن حاصل کرده و بآهو رسیده مرا خوردن روا نباشد وفی الخبر لا تأکلوا خبز السلاطین فانه یعجن
من دموع الیتیم فصل در طهارت از شرایط تقوی است که پیوسته با وضو و پاک باشی ایزد تعالی پاکان را
دوست داشته و فرموده والله یحب المتطهرین فرایض وضو بمذهب ابوحنیفه چهار چیز است غسل وجه و غسل یدین با مرفقین
و مسح مقدار ربعی از سر و غسل رجلین و بمذهب شافعی شش چیز است که مقارن غسل وجه باشد و غسل وجه و غسل یدین
با مرفقین و مسح بعضی از سر اگرچه یک موی باشد و بقول بعضی سه موی و غسل رجلین با کعبین و کعبه ترتیب و پیش مالک
همین شش چیز با زیادتی موالات و نزد ابن حنبل این هفت با زیادتی مضمضه و مسح تمام سر و پیش امام جعفر صادق علیه السلام
هفت چیز است نیت و غسل وجه و غسل یدین و مسح سر چندانکه از مسح توان گفت و مسح هر دو پا و ترتیب و موالات حسن بصری

بصری گوید سزاوار است که چون وضو کنی وضوی خود را پاک کنی که آن نوریست بر روی تو چون پیش ایزد تعالی
ایستی وضو هیچ او چیزی که آن وضو گسسته شود یعنی آب فرایض غسل جنابت نزد ابوحنیفه سه چیز است مضمضه و استنشاق
و شستن جمله اعضای ظاهر بدن تا بموها از رسول صلعم مرویست که هر که روز شنبه غسل کند امراض او دفع شود و کسی که
روز یکشنبه غسل کند مرض کرده و دور و روز دوشنبه رزقش فراخ شود و روز سه شنبه عمرش ناقص گردد و روز چهارشنبه
دولت روی باو آورد و روز پنجشنبه روزی او تنگ شود اگر روز جمعه غسل کند بر دشمنان ظفر یابد و ایشان دوستان او
شوند شیبانی راهی را هرگاه غسل حاجت شدی اثری پدید آمدی و بر روی جنابه بدی حنظله ابن ابی عامر صحابه را
غسیل الملائکه خوانند از آنکه چون شهادت یافت جنب بود رسول صلی الله علیه وآله فرمود او را دیدم که ملائکه در میان
زمین و آسمان می شستند مردی ابو یعقوب بصری را گفت چون در صحرا جنب شوم که غسل کنم روی بکدام جانب آرم گفت
بجانب رخت خود تا دزد نبرد اعمش در هوای گرم دیدم که در نهری غسل میکرد و بیرون آمد و باز غوطه میخورد گفتم این
چیست گفت غسلهای زمستان که در تابستان قضا میکنم سمع رسول صلی الله علیه رسید که عمرو عاص نماز بامداد با جنابت
گزارده آنحضرت بخواست که عمرو گفت سرمای سخت بود از هلاک خود ترسیدم غسل نکردم قال الله تعالی ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکه رسول صلی الله علیه وسلم تبسم فرموده و فرمود که بهر خود چه فعل صواب کرده فصل در اذان ابن عمر
گوید رسول فرموده چون آواز مؤذن بشنوید همانچه گوید شما نیز بگوئید انگاه بر من درود دهید و بعد بنستید یکی از ابو
منصور مازندی را بخواب دید گفت دیدی که فلان زن را ایزد تعالی جامه مرید داد و هرگز نماز نکرده بود گفت از بهر آنکه
هرگاه اذان می شنید جواب میگفت عمر ابن حبیب با غلام خود بباغ رفت مؤذن اذان گفت الله اکبر الله اکبر
غلام جواب گفت عمر گفت در جواب بر من سبقت کردی ترا آزاد کردم و این باغ بتو بخشیدم بعد جنید گفت که تسلیم
آواز مؤذن نکرا اندیشه کردم از منادی روز قیامت حمزه در مسجد بود مؤذن اذان گفت جمع آمدند مرید گفت که بجای
حی علی الصلوة حی علی الزکوة گفتی همچنین باید مؤذن را گفت که بعد از طلوع صبح فی باب گفت الصلوة
خیر من النوم گفت این نماز خوب بهتر است مؤذن پیش از آنکه وقت شود اذان گفت اسدی بشنید گفت شاید
کاری داشته باشد و خواهد که زودتر برود مؤذن العلیکی از مقربان مروان حمار بود و او را نزد منصور دوانقی بردند
خواست که عقوبتش فرمان دهد مؤذن گفت اگر کنیزکی در غایت زیرکی آب بر دست تو میریخته باشد چون اذان گوییم
ابریق از دستش بیفتد منصور را امتحان فرمود و نجات داد مؤذن تا یک نماز بگفت و بعد از آن پرسید گفت
آواز تو از دور خوشتر می آید نا بشنوم حسیده را گفتا گویند حبیب و استاد من و مقری بسر گوید شنو بگه

که من از نمود او صبح نیاسوده ام و دوش … من چه سان نمود او گوش تو ام کردن … که خند خود بگو نعمه خود دست بگوش

یکی را گفتند اگر اذان میگوید چرا دست بگوش میبرد گفت از بهر آنکه اگر بد ان خند نتواند گفت فصل … در نماز

از رسول صلی الله علیه مرویست که فرمود نماز ستون دین است هر که او را قایم دارد دین را قایم داشته باشد و هر که او را

منهدم کند دین را منهدم کرده باشد قال الله تعالی فاقیموا الصلوة ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا ماثور

گوید پیغمبر با ما سخن گفتی و ما با او چون وقت نماز در آمدی گویی نه او ما را میشناخت و نه ما او را امیر المؤمنین که آخر سخنی که پیغمبر

فرمود این بود الصلوة الصلوة … در آنکه مراد از صلوة وسطی در قول خدای تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی

کدام نماز است اختلاف کرده اند بقول انس بن مالک و معاذ بن جبل و جابر و ابوامامه نماز صبح است زیرا که میان

نمازهای شب و روز بوده و نیز هر دو طرف آن نمازیست که قصر نکنند و بقول ابن عمر و بعضی دیگر از صحابه

نماز ظهر است از آنکه در وسط روز گذارند و بقول بعضی نماز عصر و ام سلمه و ابن عباس و ابن مسعود نیز چنین روایت

کرده اند و وجه وسطیت آن ظاهر است و بروایتی از ابن عباس و قبیصه بن ذویب مراد نماز شام است زیرا که سه

رکعت است و دیگر نمازها دو رکعت یا چهار رکعت علی علیه السلام فرماید نماز ترازوی است اگر تارک نماز زندیق

اسلام کافر است و مراد آنکه ترک نماز را مباح داند و بعضی چنین گفته که تارک صلوة مطلقا کافر است …

ابن سلیمان گوید رسول علیه السلام پیش از معراج دو رکعت نماز هنگام صبح گذاردی و دو رکعت وقت عشا تا آنکه

در معراج نماز پنجگانه فرض شد و نماز عید بمذهب ابوحنیفه واجب است و نزد بعضی از اصحاب او فرض عین و بمذهب

شافعی و مالک سنت موکده و بیشتر از اصحاب ابوحنیفه و شافعی فرض علی الکفایه و بمذهب امام جعفر صادق

اگر شرایطی که آن حاصل باشد فرض عین بود امام زین العابدین علیه السلام نماز میکرد آتش در خانه افتاد و آنحضرت

بنماز مشغول تا آنکه فراغت یافت از آن سوال کردند فرمود من از این آتش بدیگر اشتغال داشتم گویند که در آن

مسجد الحرام در وقت نماز بر سر ابن زبیر افتادندی که او را چوب منجنیق گران بردندی و منجنیقان هنگام سجده

بر پشت ابراهیم بن یزید تیمی نشستی چنانچه بر دیوار نشیند … رفع دست در نماز افضل است

از ارسال آن گفت رفع … خشوع … این چه خوبی که تو خواهی … چون کارهای دیگر آن

نیز عادت … اول رکعات … زیرا که بر نماز مقدم طهارت است بایزید بسطامی با مردی

نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد امام گفت روزی تو از کجاست گفت باش تا اول نماز خود را قضا کنم آنگاه جواب

بگویم که نماز با کسی کرده ام که رازق را نمیشناسد شیخ حسن افغان از مریدان شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی …

بمسجدی رسید جمعی نماز میکردند شیخ با امام اقتدا نمود و چون فارغ شد دستار او بگرفت و بگوشه برد و گفت …

و در نماز به یکبار … رفتی و برده خریدی و بهندوستان آوردی پس بخراسان رفتی … و ما در پی تو حیران و سرگردان

شدیم … در نماز آن بخاطر گذشته بود امام در پای او افتاد و مرید گشت گویند صحابه چهار چیز از خود دفع

کردندی امامت و ودیعت و وصیت و فتوی از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست که فرمود نماز جماعت افضل است از نماز تنها

به بیست و هفت درجه نزد جمهور علمای اهل سنت و جماعت بهر مسلمانی اقتدا توان کرد اگرچه فاجر بود و نزد شیعه

امام باید که عادل باشد حجاج بن ارطاة از قضات کوفه بود نماز جماعت حاضر نشدی از آن سوال کردند گفت

مکروه میدارم که بقالان بر من مزاحم شوند رابعه عدویه در شبان روزی هزار رکعت نماز گذاردی و گفتی بآن

ثواب نمیخواهم میخواهم که رسول … گوید … از امت من که عمل او این است امام زین العابدین

هر روز هزار رکعت نماز گذاردی و گفته اند که حسین بن فضل کوفی ششصد رکعت نماز گذاردی سعید بن

مسیب پنجاه سال نماز فجر بوضوی عشا گزارد یزید بن هارون چهل سال … با رسول صلی الله بعد از …

باز گشت گفتند این سفر چگونه بود گفت در این سفر رسول صلی الله علیه نصف نماز از ما برداشت در سفر دیگر نیمه

دیگر نیز بردارد حاتم به تجارت رفت و باز آمد گفتند چگونه سود کردی گفت همین که نماز قصر کردم اعرابی در مسجد

نماز گذارد و شرایط و ارکان چنانچه باید بجا آورد … عمر … گفت نماز را اعاده کن چون اعاده

کرد گفت این بهتر یا آن گفت آن زیرا که آن بهر خدا کرده بودم و این را از ترس تو عمر بخندید …

اصمعی گوید در بادیه بمسجدی رسیدم امام نماز برخواست و بعد از فاتحه سوره نوح خواندن گرفت و گفت انا ارسلنا

نوحا الی قومه پس درماند و همان را مکرر میکرد اعرابی در پی او نماز میگذارد و گفت ان لم تذهب نوح فارسل غیره

مردی در نماز صبح امام شد و سوره نون برخواند تا قول تعالی فاقبل بعضهم … پس همان را گفتن گرفت تا طلوع آفتاب

نزدیک رسید مردی در جماعت بود گفت من بخانه خود میروم و میدانم که اینها کجا میروند مردی امام شد سوره القارعه

برخواند و بدل قول … ما القارعه … گفت مردم نماز را قطع کردند و او را بزدند گفت …

بسبب دشنامی که کافران را داده ام امامی در نماز بعد از فاتحه این آیه برخواند الاعراب اشد کفرا و نفاقا اعرابی

حاضر بود برنجید و عصا برداشت و بر وی زد … دیگر شنید که این آیه را میخواند ومن الاعراب من یومن بالله گفت عصا

کار از دم … امام … چون وقت نماز در رسید … ایستادی قاری

بعد از فاتحه این آیه برخواند وما تلک بیمینک یا موسی … گفت والله که تو ساحری پس …

حکایت را گفتند چرا در زمستان نماز نمیگذاری گفت لشکر سرما غلبه کرده و خوف بر من مستولی شده و صلوة خوف را
شرایط و آداب بسیار است و بآن قیام نمیتوانم نمود حکایت یکی را که نماز نمیگذارد و روزه نمیگرفت گفت نماز بگو
درست نباشد گفت اگر نماز نباشد گو مباش حکایت جمعی نماز میکردند یکی از پیش ایشان گذشت امام گفت نمی بینی که
نماز میگذاریم دیگری گفت ایها الامام در نماز سخن میتوان گفت دیگری گفت من بار سخن نگفتم حکایت فخر الدوله نام مشهور
بشاه غازی والی رستمدار امر کرد که بموجب کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله
و ذروا البیع روز جمعه خلایق بمسجد آیند ضعفای محترفه بعرض رسانیدند که وجه معیشت ما روزانه است که بدست آریم شاه غازی
امر کرد تا بدیشان وظیفه معین نمودند پس از چندی محتسب یکی را گرفت که بی وضو نماز کرده گفت مرا از دیوان سلطان
وظیفه بهر نماز مقرر است اگر خواهد نیز وضو کرده شود هیران نیز وظیفه باید حکایت شنیده که بعضی با او بی وضو نماز میگذارد
امام را گفت بگوی که هر که وضو ندارد باید که بجانب نماز ایستد جمعی گفتند که بر زمین ایستاده بودند بیمار شدند حکایت
گفت وضو داری گفت اگر خدای بهره باد من وضو خواستی مرا ماهی یا مرغابی آفریدی حکایت کافری مسلمان شد قاضی گفت که اکنون
تو چنانی که امروز از مادر زاده چون دو سال بگذشت محتسب او را گرفت که نماز نمیکنی گفت قاضی پیش از این مرا گفت که امروز
از مادر زاده و بر دو ساله نماز واجب نبود حکایت اکالاذکوید العربه نماز جماعت الامام نماز قرض فصل ۳ در روزه
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون یعنی ای بندگان و مخصوص ثابت
شاید که تا آن از معاصی بپرهیزید که موجب کسر قوت شهوت که باعث معاصی است عن النبی ص زکوة الجسد الصیام و از جمله
مرویست ثلثة لا یعذرون ... المریض والمقیم والمسافر حکایت صوم بعد از ظهور پدید آمده و فی قحط افتاد که یکی از صلحا
تا جان خود را گفت بقوت شاید ... و غذای جانست بحق جان و دیده نام او ... در تورات مسطور است چون ظهور
از حال آگاه گشت جمیع خلایق با آن فرمان داد حکایت مسلمی را بود روزه داشت اگر در ماندها را دید نان چاشت
و گرنه چه حاجت که زحمت بری از خود و بسته و هم خود خوری حکایت بن حنیفه شصت روزی روزه داشت و روزی افطار کرد
دیلم گوید در گرسنگی بغداد درگه چه بر قرشته شد ... آب خواستم و چیزی در بیگاه و کوزه بر داد و آب بخورد و گفت
صوفی برو از آب خورد و پس از آن هرگز افطار نکردم حکایت بحضرت رسول ص آمد و گفت هلکت و اهلکت یا رسول الله رسول ص
فرمود که تا چه شد گفت در روز رمضان با زن خود درآمدم رسول ص فرمود بنده آزاد کن گفت والله که مالک جز خودی
نیستم فرمود که شصت مسکین را طعام کن گفت بکجاست قدرت ندارم که عیال خود را نان دهم فرمود که دو ماه روزه دار گفت
آنچه واقع شد بسبب روزه داشتن بود رسول ص فرمود سبدی خرما باو دادند و گفت آنرا بر فقرا قسمت کن گفت والله که در مدینه

در مدینه از خود و فقیرتری نمیدانم پیغمبر ص رسول تبسم کرد و فرمود این را بر گیر و تو را جایز است و غیر تو را جایز نه حکایت روزه
میخورد او را عتاب کردند گفت برب تعالی فرمود که والامر فی ثمره اذا اثمر و من هرگز که چیزی از فطار ببینم و عاصی شوم حکایت
شنیده که روزه داشتن کفاره گناهان یکساله است پس نیت روزه کرد و تا عمر و در چیزی نخورد و انگاه گفت امروز
بهر کفاره شش ماه کافیست حکایت را گفتند رمضان رسید گفت چه رسید بر با برگیرد حکایت را گفتند چرا روزه نگرفتی
گفت من در دنیا قصد اقامه نکرده ام حکایت شنید که سحور خوردن در ماه رمضان سنت است پس سحور خوردی و روزه
نگرفتی از او سوال کردند گفت روزه فرض نکرده ام و سنت ترک نمیکنم پس یکبارگی کافر شوم حکایت مسلمان شد
وی را روزه گران آمد بسر او برفت و نان خوردن گرفت پدرش آواز دهان او بشنید گفت پدر بخت
تو است که نان خورد و میخوردم و از مردم میترسم حکایت شب چهارم رمضان ما را بود گفت خدای را
که چنانچه مرا از گرده را بر تا خرکرد فصل ۴ در زکوة قال علی علیه السلام برکة المال باداء الزکوة حکایت
گفت مال زکوة جمیع مالی محفوظ شود و اگر تو را تباه کند حکایت شبلی را گفت از دویست درم چند درم زکوة باید داد
گفت ترا از دویست پنج و مرا از دویست دویست پنج گفتا این چگونه بود گفت اگر دویست بدهی پنج و دیگر
و ام کنی و بدهی گفتند این مذهب کیست گفت مذهب ابو حنیفه حکایت زکوة مال بدر کن که فضله رز را چو باغبان
برد چندانکه دهد انگور قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب
والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل زکوة در و بیشار است و بیچارگان را و چیز اکه عمل بر آن کشند و تسلی بر تحصیل
آن نمایند و قومی که تالیف دل ایشان شود و در اسلام ثابت قدم شوند و برای صرف کردن در گشادن
گردنهای بندگان از بندگی و دام و دادن مفلس و صرف نمودن در راه خدا بر غازیان و مجاهدان و ساختن
پل و رباط و امثال آن و از برای راهگذاری که از مال خود در مانده باشد حکایت گفته که بمال زکوة بنده باید چند
دارد او گوید در حکایت الفقیر مسطور است قوله تعالی الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون ظاهر
آنست که مراد از این نفقه زکوة باشد و زکوة چیزی از جنس اوست زکوة مال موجبات بود بادر ویشان و زکوة عز
و جاه تواضع و احسان و زکوة دولت نصرت ضعیفان و زکوة فرزند و خویشی یتیمان و زکوة خانه آوردن مهمان
و زکوة اختیار دستگیری درماندگان و زکوة علم تعلیم دیگران و زکوة صحت پرهیز نمودن از گناهان و زکوة قوت
جهاد کردن با کافران و زکوة آواز خوش خواندن قرآن و زکوة گوش نا شنیدن غیبت و لغو و امثال آن و زکوة
زبان نا گفتن دروغ و بهتان و زکوة چشم نگریستن به بیگانگان و زکوة اسلام مخالفت شیطان و زکوة زهد دور بودن

از درسلطان و زکوة هم استغنا از غیر حضرت سبحان و زکوة دل تعظیم اسلام و ایمان و زکوة زندگانی فدا کردن جان
در رضای رحمن فصل ۴ در حج قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا قول شافعی استطاعت
زاد و راحله است و بقول مالک صحت بدن و قدرت بر راه رفتن و بقول ابوحنیفه زاد و راحله و صحت و امن طریق
علی علیه السلام فرمود حج مرتبت دین است جهاد که چون حاج بمکه در رسند ملائکه با ایشان ملاقات و بر ارکان شتر سلام
و با دیگر سواران مصافحه و با پیادگان معانقه کنند از رسول ص روایت که فرمود ایزد تعالی وعده کرده که هر سال
ششصد هزار کس حج گذارند پس اگر کمتر از آن باشند در عوض فرشتگان آیند و در خبر است که بعضی از گناهان کفاره
ندارند مگر ایستادن در عرفه و گنهکارترین مردمان آن بود که در عرفه ایستد و گمان برد که ایزد تعالی او را نیامرزد
و گفته اند اگر عرفه روز جمعه باشد ایزد تعالی همه اهل عرفات را بیامرزد و آن فضل هفتاد حج دارد و بنا بود احرام گرفتن از
و رجح و جهت میقات اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و هر که را خانه در آن موقت بود میقات او از خانه
او باشد ع ابن شیبه تقا پنجاه و پنج حج گذارده بود و همه را از خانه احرام بسته و جهیم نضرابی بود [illegible]
حج داد خواهان احرام گرفته مرای گفته از الاسیح چه داری گفت قبیه جزن را گفته پرسید چرا حج نروی گفت
مال ندارم گفته خانه خود را بفروش گفت اگر با آدمی باشم و اگر کعبه مجاور شوم گوید فقیر خانه خود را فروخته
و در خانه من نزول کرده عبشر نزد حاکم گواهی داد گفتند شهادت او میپذیرید که چندین مال دارد و حج نکرده گفت
چندین حج گذارده ام گفت کوی چاه زمزم کجاست گفت آنگاه که حج کرده ام چاه زمزم حفر نکرده بود [illegible] گفته چند
مال داری چرا حج نرفتی گفت درین بیع تجارت میاندیشم اگر در حالت حیات درم بسیار صرف شود و اگر بمیرم
من حج بکند [illegible] چیزی میسر شود [illegible] حج رفت و در طواف و استادن میگفت الهی این یا بیگانه تو آمدم فرزندی که
کرده استادم اگر بار دیگرم بهر ما آمدم مکتبند چون [illegible] رسید بطلوب [illegible] رسیده آمد ندو گفتند که [illegible]
فرستاد زیاد [illegible] فصل [illegible] در کعبه اول خانه که در جهان بهر عبادت ساخته شد خانه کعبه بود و قال الله تعالی ان اول
بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا جوهری گوید بکه را بکه خوانند از بهر آنکه زحام مردم در آن [illegible]
بکه گویند لانها تبک الذنوب یعنی میبرد گناهان را و از فضایل او است قوله فیه آیات بینات مقام ابراهیم ومن دخل
کان آمنا هرکه این خانه را در پناه است دست تعرض از و کوتاه است و گفته اند داخل حرم ایمن است
از مکافات بلکه قبل از حج کرده [illegible] مغفور است و از فضایل مکه است که رسول صلی الله علیه [illegible] اهل الله خوانده و در مکه
در کعبه بود و هر طرف نماز توان کرد خصم سر کوی [illegible] حضرت بحریم کعبه ماند که هر طرف کنی روی بتوان نماز کردن نخست آدم

آدم علیه السلام باشارت جبرئیل این خانه ساخت و چون از عمارت باز پرداخت گفت الهی هر عاملی را اجرت است اجر این عمل
من چیست ایزد تعالی فرمود چون آن بجای آری آمرزیده شوی آدم علیه السلام التماس زیاده کرد فرمود که از فرزندان تو او را
نیز که دم گفت زیاده کن ایزد تعالی فرمود که از طواف کنندگان هر کسی زایر شده و استغفار کند او را بیامرزم آدم گفت حسبی
کافیست پس این خانه معمور بود تا در طوفان نوح منهدم گشت و ابراهیم علیه السلام دیگر بار مبنای آن برداشت بعد از آن
مقام ابراهیم و منع آن مولود الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بوده و اول کسیکه خانه کعبه جامه پوشانید تبع
اصغر از تابعین ابن مسعود گوید در هیچ جای نیست که کسی مواخذه کرده و نکرد در مکه قال الله تعالی ومن یرد فیه بالحاد
بظلم نذقه من عذاب الیم ابو منصور گوید چون مکه مخصوص است بتضاعف حسنات جزای معاصی نیز چنین است از [illegible]
علیه السلام مروی است که در مکه یک حدیث که نظر کردن در او عبادت و نماز برابر است و عبادت دیگر روزی بعبادت
یک روز [illegible] از خصایص حرم است که اگر گرگ قصد آهو کند و آهو بزمین حرم در آید گرگ از پی او باز گردد و کبوتر بالای
کعبه ننشیند مگر که بیمار باشد و چون کبوتر پرواز کنند و بکعبه رسند بدو بخش شوند و از بالای آن نگذرند [illegible]
که چون غضب ایزدی متوجه قوم لوط علیه السلام گشت سنگی در یکی از آن قوم که در حرم مقیم آمده بود [illegible]
آن سنگ حرمت حرم نگاه داشت در هوا توقف کرد تا آن مرد از حرم بیرون آمد آنگاه بر سرش رسیده
هلاکش بساخت [illegible] ابرهه صاحب قصد انهدام کعبه کرد و در رسیدن شتران عبدالمطلب را بتاراج برد
عبدالمطلب نزد ابرهه [illegible] گفت تو بزرگ قریشی و شرف ایشان بکعبه است و من بهدم آن آمده ام از آن سخن نگفتی و شتر
خود درخواستی عبدالمطلب گفت این خانه را پروردگاریست دانا و توانا که محافظت نماید و من خداوند شترانم مرا از آن
سخن باید گفت ابرهه شتران را باو باز داد و دیگر روز روی بکعبه نهاد و با سپاه و پیلان بزخم سنگ ابابیل
از پای در آمد نظم گر نیست روی خوب تو در کعبه جلوه گر از بهر چیست اینهمه تعظیم خانه و از [illegible] اهل حرم
است که هرکه از غلامان ایشان بخانه بر آید آزاد باشد [illegible] از صحابه هرگز بخانه کعبه در نیامد از بهر تعظیم آن
سالم از عبدالله بن عمر پرسید سلیمان عبدالملک در مسجد الحرام بود گفت حاجتی از من بخواه گفت سوال کنم در خانه
خدا بغیر از خدا مکه معظمه زاده الله شرفا در وادی واقع شده که کوه بر آن مشرف است و بنایش از سنگ
سفید طول مسجد الحرام سیصد و هشتاد ذراع و عرضش سیصد و پانزده ذراع و مساحتش تقریبا دو جریب و نیم
و اساطین مسجد چهار صد و سی و چهار و کعبه در وسط مسجد الحرام بشکل مربع و در خانه از جانب مشرق است
و از زمین بقدر قامت یک مرد مرتفع و از دو مصراع و طول آن شش ذراع و ده اصبع و عرضش سه ذراع و نیم ده

اصح است و طول کعبه بیست و چهار ذراع و شبری است و عرضش بیست و سه ذراع و شبری و ارتفاع بیست و هشت ذراع
و حجر الاسود نزدیک رکن شرقیست مدور بر زاویه دیوار و از نواحی حجر الاسود است که در آب غرق شده و از
آتش گرم گردد و طولش سه ذراع است و ارتفاع آن از زمین دو ذراع است و آن سنگی است که آدم علیه السلام
از بهشت با خود آورده و حطیم در سیاهی سنگ کعبه روشنایی چنانکه [illegible] نور معنی در سیاهی حرف قرآن
دیده اند حجر میزاب بر وسط دیوار است بمقدار چهار ذراع از دیوار بیرون آمده و مقام ابراهیم سنگی است
مربع و اثر قدم آن جناب بر آن و عمق اثر آن قدم هفت اصبع و چاه زمزم محاذی در خانه است و قطر سر آن چاه
سه ذراع و ثلثان ذراع و دورش یازده ذراع و کسری و عمق آن چهل ذراع فصل چهل و نهم در قبله قال الله تعالی
ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم شأن جمعی از صحابه بسبب تاریکی ابر در سمت قبله اختلاف
کردند و هر یکی بجانبی نماز گزاردند چون روشن شد دانستند که از سمت قبله منحرف بود پس بمدینه رسیدند و از
رسول صلی الله باعاده نماز اجازت خواستند این آیه نازل شد پس خواهی بکعبه رو کن و خواهی بسوی سمات
دل بهر کن که شش جهت از بهر طاعت است فصل [illegible] قدیم کعبه بوده و قبله ادریس [illegible] و مجوب برخط نصف النهار
و قبله موسی [illegible] تا بنای بیت المقدس الواح و صابیه کواکب را قبله نشینند و آن قوم قائلند بتاثیر
اجرام علوی و پیکرهای [illegible] همچنین [illegible] بتان را قبله دانند و قبله مجوس آتش است
و گفته اند که ایشان بر ملت ابراهیم بودند و زردشت از ایشان [illegible] آن دین است و گویند اخگری که از آتش آن حضرت
مانده قبله ماست و از آن آتشخانها ساختند که [illegible] تا آن آتش باقی ماند [illegible] اخگر ماند از آن آتش
که وقتی خلیل الله در او افتاد و در [illegible] رسول صلعم تا دو سال از هجرت بجانب بیت المقدس نماز میگذارد
آنگاه قبله بکعبه محول گشت مسجد ذو القبلتین بمدینه است و آن را مسجد بنی سلمه گویند [illegible] در ابتداء داود ع
بنای بیت المقدس [illegible] و سلیمان ع آن را تمام ساخت طول آن مسجد هفتصد و چهار ارش است و عرضش
چهارصد و پنج ارش و سقف و ارکان آن از [illegible] و ایوان بجواهر مرصع ساخته بودند چون بخت نصر بیت المقدس بگرفت
هشتاد هزار خروار زر و جواهر از آن بابل آورد [illegible] از رسول صلعم مرویست که چون مهدی ظهور کند حلی بیت المقدس را
باز فرستد [illegible] بخانه رفت و خواست که نماز گزارد از حاجب خانه پرسید که قبله کدام است گفت دو سال است
که در این خانه ام چه دانم فصل پنجاهم در معرفت سمت قبله [illegible] آنست که آلتی سازند مثلث متساوی الساقین و
بر منتصف قاعده [illegible] شاقولی آویزند و زمین [illegible] هموار سازند چنانکه این مثلث را بهر طرف

بهر طرف که گردانند شاقول بر آن نشان آید و اگر آب بر زمین ریزند از همه جانب سیلان کند پس دایره بر زمین کشیده
بر مرکز دایره مقیاسی طول نصب کنند طریق اسهل آنست که مقیاس را مخروط و مستدیر سازند و بر مرکز دایره مذکوره
دایره رسم کنند متساوی قاعده مقیاس و مقیاس را چنان نهند که قاعده مقیاس بر این دایره تمام منطبق شود
و مخرج و مدخل ظل را بر این دایره نشان کنند و قوسی را که میان هر دو نشان است تنصیف کنند و از مرکز بمنتصف خطی
اخراج کنند آن خط خط نصف النهار باشد و چون خطی دیگر بر آن عمود سازند خط اعتدال بود لاجرم دایره مذکوره
باین دو خط بچهار ربع شود و هر ربعی از این دایره را بنود قسم متساوی کنند و این دایره را هندیه [illegible] و خطی که از مرکز
بنقطه تقاطع میان افق مذکور [illegible] است که سمت [illegible] که [illegible] سمت قبله باشد مثلا اگر بلد در طول با مکه
موافق باشد سمت قبله نقطه
جنوب بوده و اگر عرض بلد از مکه
کم زیاده بوده و اگر عرض کم بود
نقطه شمال باشد و اگر در طول
موافق نبود تفاوت بین الطولین را
هر پانزده درجه را ساعتی گیریم و آنچه
کم از پانزده باشد هر درجه را چهار دقیقه [illegible] بر آید از ساعات و دقایق نگاه داریم آنگاه روزی را رصد کنیم
که آفتاب در آن روز در درجه هشتم جوزا یا در درجه بیست و سیم سرطان تحویل کند پس در آن روز چون از نیمروز بمقدار ساعات
و دقایق که نگاه داشته ایم گذرد ظل مقیاس سمت قبله بوده و اگر طول بلد بیش از طول مکه باشد و الا پیش از نیمروز بمقدار
ساعات و دقایق مذکوره ظل مقیاس خط سمت قبله بوده و قبله در جهت خلاف ظل باشد فصل پنجاه و یکم در مسجد مسجد خانه
خداست زیرا که بهر عبادت ساخته است قال الله تعالی و ان المساجد لله و قال عز شأنه و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه
و سعی فی خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین لهم فی الدنیا خزی و لهم فی الآخرة عذاب الیم از رسول صلعم
مرویست که هر که [illegible] بمسجد آمدن عادت [illegible] گواهی دهید که مؤمن است [illegible] رسول صلی الله علیه
فرموده بهترین جایی از شهرها [illegible] مساجد است و [illegible] آن بازارها [illegible] که در مسجد نشیند
[illegible] رسول [illegible] در مسجد [illegible] کسی است که خود را [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]

زیرا که بهشت لطیف‌تر است [illegible] و مسجد لطیف است از زمین انس بن مالک گوید کسی که مسجدی سازد برای او [illegible]
جانوری [illegible] همراه در بهشت خانه سازد معاذ بن جبل گوید کسی که در مسجد قندیلی آویزد یا حصیری اندازد تا آن
محال خود باشد هفتاد هزار فرشته او را [illegible] از رسول صلعم روایت کسی که در مسجدی چراغی افروزد تا روشنی آن چراغ
بر جا باشد همراه او استغفار کنند [illegible] بیرون رفته و [illegible] جهت خانه بیرون بریخته و گفت اگر امشب در مملکت
من [illegible] پس پشیمان شد و از عمل خود [illegible] قاضی ابو یوسف گفت باید که امشب [illegible] در مسجد ببرد و هم
آن از مملکت جهت قال الله تعالی وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا مسجد جامع دمشق از مساجد مشهور است و بنیان
و آنرا ولید بن عبد الملک بنا نهاد گویند چهار صد صندوق زر صرف آن شده و هر صندوقی [illegible] و هشت هزار
دینار طلا و گفته‌اند که در آن [illegible] زرین بود [illegible] گویند مسجد [illegible] در تصوف [illegible]
بعد از رسول صلعم افاضل خود در اجر صحبت آنجناب نام بزرگی [illegible] جمعی را که صحبت صحابه رسیده تابعین خواندند
و آنان را که بعد از ایشان اتباع تابعین و بعد از آن خواص است زهاد و عباد گفتند پس چون اختلاف بسیار شد
و هر طایفه دعوی کردند که میان ایشان زهاد و عباد و خواص قوم هستند تصوف [illegible] گشته و این نام بعد از دو صد سال
هجری بر ایشان اطلاق یافت اول کسی که او را صوفی گفتند ابو هاشم [illegible] گوید تصوف [illegible]
مراعات الانفاس و گفته‌اند نگاه داشتن دل است از غیر و لا غیر و گفته‌اند تصوف [illegible] حفظ اسرار و دوری از اشرار و گفته
بذل مجهود و [illegible] معبود و گفته‌اند اعراض از اعتراض گفته‌اند تصوف ترک تکلف است گفته‌اند قطع علایق است [illegible]
خلایق است و گفته‌اند دانستن حقایق و سخن گفتن از دقایق و دوری از خلایق ابو [illegible] گوید تصوف [illegible]
جهان است بچشم نقص ابو [illegible] کازرونی گوید رسول صلعم را بخواب دیدم گفتم تصوف چیست فرمود ترک دعوی
و پوشیدن معنی ابو سعید [illegible] گوید تصوف ترک فضول است [illegible] بن سهل گوید تصوف تبریست از غیر او ابو [illegible] گوید
تصوف وجود حق است در حال غفلت ابو یعقوب [illegible] گوید تصوف حالتی [illegible] انسانیت در آن [illegible]
گردد [illegible] گوید بنای تصوف بر هشت خصلت است که انبیا را بود سخا ابراهیم را و رضا اسمعیل را و صبر ایوب را
و غربت یحیی را و پوشیدن صوف موسی را و سیاحت عیسی را و فقر محمد مصطفی را صلعم شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته تصوف
چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و از آنچه بر تو آید نجهی ابو القاسم نصرآبادی گوید تصوف
ملازمت کتاب و سنت است و ترک هوا و بدعتها [illegible] ابو [illegible]
گوید [illegible] و گفته‌اند حقیقت [illegible] ابو [illegible]

از صوفیه سوال کردند گفت [illegible] ابو [illegible] گوید صوفی کیست که حرکت کند [illegible]
باشد [illegible] ابوبکر بن سعدان گوید صوفی کسی است که از صفتها خارج باشد رویم
گوید صوفی کسی است که مالک چیزی نبود و چیزی مالک او نبود ابو الحسن حصری گوید صوفی آنست که موجود نشود بعد از عدم
و معدوم نشود بعد از وجود ابو حفص گوید ابو عبد الله حصری را از صوفیه سوال کردم بیست سال بود که سخن نگفته بود
از قرآن جواب من داد که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه جنید گوید تصوف [illegible] و گفته‌اند الصوفی [illegible]
[illegible] و الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و در حق ایشان گفته‌اند که اگر دارند [illegible]
ابو حفص حداد [illegible] گفت صوفی کیست [illegible] ابو الحسن [illegible] گوید صوفی [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] گوید صوفی [illegible] گفت صوفی کسی است که طاعت [illegible]
باشد و از آن استغفار باید کرد گفته‌اند صوفی آنست که وقت را [illegible] صوفی ابن الوقت باشد [illegible]
جنت فرو گذاشتن از شرط طریق ابو القاسم [illegible] گوید [illegible] صدق در حالات و ادب در معاملات خواجه
عبد الله انصاری گوید صوفی [illegible] حمزه
علوی گوید صوفی [illegible] شیخ ابو الحسن [illegible] گوید صوفی به مرقع و سجاده
صوفی نبود [illegible] ابراهیم [illegible] گوید [illegible]
[illegible] ذو النون مصری گوید [illegible] صوفیه مشغول
[illegible] گوید [illegible] ابوبکر بن سعدان گوید [illegible] با صوفیه
صحبت دارد باید [illegible] ابو احمد [illegible] گوید روزی در میان قومی بودم گفتم [illegible]
[illegible] صوفی مالک چیزی نباشد ابراهیم [illegible] گوید چون درویش گوید [illegible] باید کرد
[illegible] ابو [illegible] گوید [illegible] ابو [illegible] خفیف گوید
[illegible] موسی عمران [illegible] که اگر [illegible] هزار دینار [illegible]
در جواب نوشت [illegible] صوفی [illegible]
ابوبکر [illegible] گوید [illegible] ابو الحسن نوری گوید تصوف [illegible]
[illegible] و گفته‌اند تصوف [illegible] سلف بود [illegible] صوفیان [illegible]
در بسیار خوردن [illegible] و گفته‌اند که تصوف [illegible] اهل صوفی [illegible]

نتوانم کرد یکی را گفتند تصوف چیست گفت خوردن و رقصیدن و یکی از ایشان نقش نگین خود کرده بود الحمد لله و دیگری

انا لله انا ... و در حق ایشان گفته اند نظم جماعة زنادقة تخیلت [illegible] بهما الرقص والعربدة [illegible] و سماع اکثر

علمای اسلام بنابر آنکه رسم سماع بعهد رسول صلعم و صحابه و تابعین نبوده بانکار آن کرده اند و بدعت شمرده اند [illegible] از

رسول ... روایت کرده اند که فرموده استماع الملاهی [illegible] حلال صوفیه گویند بر تقدیری که بدعت باشد چون فراهم [illegible] مذموم

نبوده خصوصا که مشتمل است بر فواید بسیار از تهذیب فخرالدین رازی رساله ایست در اباحت سماع بر قواعد اصول

فقه ابو [illegible] گوید سماع مستحب است اهل حقایق را و مباح است اهل علم را و مکروه است اهل فسق و فجور را ابن

حنبل را گفتند جماعتی بر خلاف شرع سخنان میگویند و میرقصند گفت ایشان عاشق اند بگذارند که ساعتی با

خدای خود شادی کنند گفته اند الرقص نقص اول کسی که رقص کرد [illegible] سامری بود [illegible] آخر [illegible] علما

[illegible] الدف والمزمار صوفیه را گفتند بعضی بر حالت جامه بر تن میدرند چگونه باشد گفت [illegible]

و غفلت [illegible] گفت مردی جامه بر درید [illegible] موسی علیه السلام وحی فرستاد که [illegible] دل خود را پاره پاره کن

نه جامه خود را [illegible] ارباب تفسیر قول [illegible] ذکر است [illegible] در مصر خواب [illegible] ذکر است [illegible]

[illegible] زدن [illegible] بازی باشد سماع [illegible] ذکر است ابن حنبل را گفتند سماع حلال است گفت اگر سماع [illegible] اهل

آن نیستم و انکار کردن نتوانم که پیش از من جمعی که از من بهتر بوده اند کرده اند ابوبکر [illegible] را گفتند در سماع

چگونه ای گفت [illegible] گفت سلف چنین کرده اند گفت هرگاه چون ایشان شوی [illegible] وجد

منع [illegible] گفته است [illegible] در مجلس مولوی [illegible] از سماع [illegible]

[illegible] گفت [illegible] خوانده ایم [illegible] که سماع حلال بود [illegible] خوانید [illegible]

روزی جنید حاضر بود و سماع [illegible] گفت [illegible]

[illegible] که [illegible] جنید هرگاه چیزی [illegible]

[illegible] روزی [illegible] در مجلس [illegible]

[illegible] پادشاه مولانا [illegible] چون [illegible]

[illegible] شیخ نجم الدین کبری در رساله آداب المشایخ فرماید [illegible]

[illegible] وقت خود با خدای [illegible]

و اگر [illegible] از کسی [illegible]

نخواهد و اگر کسی از او یاری خواهد موافقت کند و قوال باید که امرد نبود و کسی که موی روی ندارد [illegible]

فصل [illegible] در [illegible] شیخ و مرید ذوالنون مصری را گفتند مرید کیست و مراد کیست گفت المرید یطلب والمراد یهرب [illegible]

منصور حلاج گوید مراد آنست که از تحت که حضرت حق [illegible] قصد خود سازد [illegible]

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] شیخ فی الاسلام [illegible] گوید حکایات مشایخ [illegible]

خدا [illegible] که سلسله [illegible] گفت [illegible] از [illegible]

[illegible] که سلسله [illegible] سلسلات [illegible] سلسله [illegible]

گوید [illegible] اگر [illegible] درویش [illegible]

[illegible] معراج [illegible] منصور حلاج [illegible] مرد خدا [illegible] معروف [illegible]

[illegible] شیخ نجم الدین کبری فرماید هرکه [illegible] این راه پدید آید و خواهد که

خرقه پوشد باید که از دست پیری پوشد که او عالم شریعت و طریقت و حقیقت هم عالم بود و باصول شریعت عارف بود

باداب طریقت واقف بود و باسرار حقیقت [illegible] چون مرید را در شریعت [illegible] بیان کند و چون در طریقت

[illegible] معرفت [illegible] و چون در حقیقت [illegible] فرماید که

درویشی [illegible] شکسته [illegible] دل شکسته [illegible]

گوید [illegible] عبدالله احرار بود [illegible]

[illegible] سید جلال الدین بخاری [illegible] مرید [illegible]

[illegible] مرید [illegible] اکثر [illegible] مرید سید محمد گیسو دراز [illegible]

عظیم است [illegible] محمد رسول الله [illegible] سید محمد [illegible] محمد مصطفی پیغمبر است [illegible] سید محمد [illegible]

دیگر است [illegible] مولانا [illegible] الدین [illegible] گفت [illegible] قرآن کجاست گفت [illegible] قال الله تعالی [illegible]

الذین یعلمون والذین لا یعلمون [illegible] گفت هیچ خانقاهی نمانده که [illegible]

جبه [illegible] گفت [illegible] خیر [illegible] اخس المرید [illegible]

در [illegible] کار [illegible] مردم [illegible] که [illegible]

[illegible] چون [illegible] گوید

رسول [illegible] گفت [illegible] که [illegible] فردا [illegible]

محطاب گوید باید کسی که پیش خلق خضوع کند زیاده از آنچه در دلش بود نفاق کرده باشد سری سقطی گوید اگر
خود را بخلق نماید نه چنانچه هست از نظر خدای بیفتد ابو بکر وراق گوید وقت دعا ریا بود عمر عبد العزیز گوید
از آنکسان مباش که شیطان را در ظاهر لعنت کنند و باطن مطیع باشند قال ﷺ عجبت من شیخ و من زاهد
یذکر النار و اهوالها یکره ان یشرب فی فضة و یشرب لفضة ان باتها نظم [illegible] کف [illegible] هر لحظ
بدام دیگری چو پستی ش گفت [illegible] مرا آنچه گویی هستم ش اما تو چنانچه مینمایی هستی حکایة مرائی چون کسی را مهمان کند
از سخنهای ابریشم سخن گوید ش اگر مهمان کسی شود از زهد عیسی علیه السلام مردکانا نماز بسیار کرد چون فارغ شد گفتند نماز
از روی خضوع و خشوع کردی گفت روزه نیز دارم [illegible] گفتند چند سال است که درین شهر ساکنی گفت
بیست سال است و سی سال است که صایم الدهرم ابن مسعود گوید مرائی بعد از مرگ نیز ریا خواهد گفتند چگونه
گفت خواهد که با جنازه او مردم بسیار باشند فصل ع ه در مخالفت نفس از رسول ﷺ مرویست اعدی عدوک
نفسک التی بین جنبیک ابو جعفر بغدادی گوید ایزد تعالی فرموده و اعرض عن الجاهلین نفس جاهلترین جاهلانست باید که ازو
اعراض کنی ابو محمد [illegible] گوید کسی که نفس خود را بزرگ داند دین خود را تباه کرده اند [illegible] فرماید فضل اهل
جنت که بخلاف نفس بود قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی [illegible]
گوید مخالفت هوا عظیم است از سیر در هوا احمد خضرویه گوید میران نفس خود را تا زنده کنی آن را [illegible] نفس اگر چه بسیار
خورده و دان ش قبله گاه [illegible] است او را مرده دان معنی تکبیر این است ای اسمعیل کای خدا پیش تو ما قربان شوم ش وقت ذبح
اگر بسمل کنی ش همچنان در ذبح نفس کشتنی ش آن یکی از خشم ما در بند است ش هم ز [illegible] هم [illegible] شد ش آن [illegible]
که از بند که [illegible] باد ما در وی [illegible] ش گفت [illegible] گردکان [illegible] است ش کشتنش چون خاک ستار [illegible] است
متهم شد با یکی زان کشتنش ش غرق خون در خاک کو [illegible] ش گفت [illegible] ش گفت پس هر روز مردی [illegible] کشتم
کشتم ورا [illegible] از نوعهای خلق ش [illegible] ش نفس [illegible] ش [illegible] خاصیت [illegible] ش [illegible]
همین کشتن او را اگر [illegible] صد عزیزی [illegible] گوید [illegible] هوا اسیر [illegible] اسیر را
[illegible] مرکب [illegible] اسیر [illegible] کبر [illegible] اول صفات [illegible]
[illegible] فرماید
در جاده [illegible] دو مرتبه [illegible] باشد [illegible] اول از بطن مادر است و تولد دوم از مشیمه طبیعت یعنی برون
آمدن از هوای نفس [illegible] قال الله تعالی و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون [illegible] که

که داود علیه السلام نشسته بودی و آفتاب برو تافتی [illegible] گفتی مرا شرم آید که گامی بمراد نفس نهم ذو النون
مصری گوید سختترین حجابی متابعت نفس است [illegible] گوید بدترین معاصی حدیث نفس است [illegible] گوید
اعظم حجاب میان تو و حق اشتغال تو است بتدبیر نفس خود و اعتماد بر عاجزی [illegible] خود احمد خضرویه گوید وقتی
[illegible] عظیم [illegible] درین [illegible] گفتم از نفس [illegible] طاعت نیاید [illegible] همه
او را در روزه میدارم خواهد که سفر کند تا روزه گشاید گفتم روزه نگشایم گفت رو دارم گفتم مگر [illegible] گوید که
نماز شب بگزارم خواهد که شب بخسبد گفتم شبها بیدار [illegible] گفت رو دارم گفتم مگر از آن [illegible] که از [illegible]
طول گشته میخواهد که با خلق انس گیرد گفتم [illegible] گفت رو دارم عاجز آمدم و تضرع [illegible]
باز گشتم تا مرا مکر و غدر او آگاهی داد و نفس اقرار کرد که هر روز [illegible] در غزا کشته شوم و آوازه
در جهان افتد که احمد خضرویه شهادت یافت گفتم سبحان خالقی که نفس آفریند که در زندگی منافق بوده و بعد از مرگ هم
منافق فصل ع ه در ریاضت [illegible] که بر خود نهد و چون در دیگری جز مخالفت نفس چیزی [illegible]
همین بس بود که [illegible] گوید از عرش عظیم یعنی سقف بهشت که آن را
علیین گویند تا مرکز زمین یعنی اسفل سافلین دو عالم است عالم اجرام یعنی افلاک و کواکب و عالم اجسام یعنی عناصر
و موالید [illegible] اسفل عالم اجرام یعنی سطح فلک [illegible] حد اعلی عالم اجسام است و هر چه در این عالم بود [illegible]
بدون امری عارضی از آنجهه که یک حد او مرکز است و یک حد او محیط یعنی ما ورای عرش اعظم که لا مکان [illegible]
از آن میل و حرکت بهره [illegible] بوده [illegible] عارضه [illegible] میل کند عالم اجرام را بقول حرکت [illegible]
مرکز بوده و از آن [illegible] و گفته اند اجرام [illegible] که محیط [illegible] شده و
عالم اجسام را بهره و میل بود آتش و باد را بجهه اعلی و آب و خاک را بجهه اسفل و مرکبات را همین میل بود و حرکت آن
بجانب حد اعلی قسری باشد اگر نه روح که میل روح بعلو است متعلق بدن [illegible] نشود [illegible] پس اگر [illegible]
با علی علیین حرکت [illegible] روح است و آنچه با اسفل سافلین [illegible] تن و ریاضت آن بود که [illegible]
افزاید [illegible] روشن دل چو شمع این بزم باید [illegible] گرفتن [illegible] روح با اخلاق [illegible]
که از صفات عالم ملکوت است و قطع تعلق از امور دنیوی که از خصایص عالم ناسوت است و وابسته باجسام است که
میل ایشان باسفل است و چون بمجاهدت پدید آید جز مدارج علوی در نظر [illegible] بعضی از اخبار [illegible] تعلق روح [illegible]
ببدن [illegible] بوده از غایت کمال آن حال [illegible] آمده که بفرمان ایزدی با بدن بعلو حرکت کرده اند رسول ﷺ در معراج

جنبانید دست داد و عیسی و ادریس برآسمانند و بعضی از اولیا در هوا میپرند و سنگ هست که از جهاد و در ریاضت
بمرتبه توان رسید که دیگر از هیچ چیز زیانی نبود و نکان چیزی که بعد از وصول بآن مرتبه عبادت بدرکار چه نکه
نکاه کرامات بل مراد آنست که هرکه را حق تعالی بفضل و کرم خود آن منزلت دهد از اغلال و وسواس شیاطین
ایمن بود و قوله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون **فصل بیست و ششم** در تجرید و تعلق **تجرید** در لغت برهنه
شدن باشد و در اصطلاح صوفیه بیرون آمدن از علایق دنیوی **بری** از معنی این گویند فاخلع نعلیک آنست که
دل را از فکر اهل و عیال فارغ دارد **کلمه** نعلین بیشکن یعنی فکر دنیا و آخرت از دل بیرون کن **بیت** های زنان
بوسه زن خاقانیا خاصه پای که جهان آمد برون **بازین** سلطانی کو بدهند و هیچ مراد آن هست که بهیچ باشد
چون لی همه باشد با همه باشد و گفته سبحان الله تعالی بخواب دیدم گفتم راه بتو چونست فرمود از خود بگذری بما رسی
بیت کعبی توان آن منزل ماهی بان رسید که بگذری ز خود بگذرد همیستوان رسید **دیوان** گوید تا فانی نشوی آنجا
نتوانی شد تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی بود تا بنده نشوی آزاده نتوانی بود تا ثابت نمره عالم
نکنی با دست ندهی تا همه بر هم نزنی همه نشوی و همه نزنی تا فقیر نشوی غنی نباشی **بیت** تا هر چه علایق است بر هم نزنی
در دایره محققان دم نزنی تا آتش عشق در دو عالم نزنی یک روز میان کم زنان کم نزنی اوحدالدین کرمانی گوید
خدای را بیابید و اگر خدای را نیابید خود را بیابید چون خود را بیابید خدا را بیابید **نظم** عبد الرحمن
گوید خوشی حالی است حقی که هرکجا یکی نکو بنگرستی **بیت** صحبت اغذرین بحر غذاب میده و چون کاسه بر روی
آب تا تشنه پر بر سر دریا است طشت چو تکز پر شد طشت در وی غوطه گشت آب دریا مرده را بر سر نهد ور
بود زنده ز دریا کی رهد چون بمردی تو ز اخلاق بشر بحر اسرارت نهد بر فرق سر نه بهند ایمن و نه در عقل
اگر خصم است سایه خویشتن چون نفسش از فقیر پراید شود او مجردوار بی سایه شود **شیخ** سعدالدین حموی گوید
آن رسید بهیچش نکنید نشت گفت آن را بگل آلوده سایه ده و تیره گیسیه چنان کردند کلند شیخ گفت تو دور او میبدید
از این وادی عبوره توانست کرد **نظم** سیال خویش منازی جا ملکش عشق در این چمن قفس مرغ بال و پر بشکست **درمان**
کشتی افتاد و سلمان فارسی در آنجا بود مصحف و شمشیر خود برگرفت و از خانه بیرون آمد و گفت سبکباران چنین نجات یابند
مسیح در بیش از این جاه و درسه تربت **معروف** کرخی ما در او اینمقدار رسیده و عیسی که گرد این بود جامه مرقع
کسیده که پیوسته ام و دنیا عریان بیرون رفتم و هم چنانچه آمده بودم **نظم** بجز از من آمدی فانکت انما خرجت الا الذنب و تحکم
همی بر سر کسی نماند و نفقه بود شیطان جامه و گفت کمان بپری گره دنیا بگیری نفس نادانی و این سنگ دنیا بیار

عیسی علیه السلام برخاست و سنگ بسوی او فکند و گفت در بیشتر و نیا تر است و این آن خادمان تواند **دیوان** کیمیا هم
انکه در آن کاسه بر داشت و روزی پیری را دید که در کف دست آب میخورد کاسه بر زمین زد و بشکست **نظم** کرد از دست
رادید بدست از تن در هیچکس نیکو بارست که گریک بدو **دو هیچ** برای بیرون شد که یک چند یار داشت و یکی هیچ نداشت بجای او مرد
رسیدند آنکه هیچ نداشت بفرعیان بگذشت و آنکه چند یار داشت و پیش بزرد و چکش گرگ چینک کردی گفت تو را چه رسید
گفت چند یار داشتم و هیچ پیشتر مرا ده تا نیمی کرمن بین آن بسته و در چاه فکند و گفت اکنون از هم رستی **بیت**
دل در دنیا خسته کن ز آنچه غم از روز بهر از راه چون خوف بود مردم غارت زده را **خوش باکشته** خود را ده و پیش چند داری
و چند بند طوطه اسب و دری گشت لیکن سیخ طوطیه در کمال زده دام شد ده دل **بیت** که زمین از جا رود و از او کار تا باک نیست
هیچ تحمل سیوم ما را اندیشه در خاک نیستا **ابراهیم** ادهم در اوج با فقیری چند مصاحبت کرد او طریقی شرط رفت
که هر چه از منکرات یکدیگر مشاهده کنند بپوشند چون بلخ رسیدند پیری صاحب جمال دیدند ابراهیم در وی دید
و نظر بکرد تا رسید رفیقش موافقت کرد ابراهیم بگریست و گفت این پیر من است آنگاه که از او جدا شدم خورد سال
بود و اکنون که بدیدم بشناختم رفیق گفت او را از تو خبر دهیم گفت تا عیال خود را چون مرکان و اطفال خود را چون یتیمان
نکنی طمع مدار که در صف مردان نشینی پس گفت این حرکت که بجز خدا ترک آن گفته ام با آن باز نگردم آنگاه این بیت
انشا کرد **نظم** هجرت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی اراکا و لو قطعتنی اربا فی الحب لما حن الفؤاد الی
سواکا **جنید** را گفتند این مرتبه از چه یافتی گفت بقطع مالوفات و ترک محبوبات **بزرگی** گوید از فضل غیور است
دوست ندارد که در دل بنده من جز او بود **حکایت** روزی یکی همراه شد با بایزید اندر راه پس بایزیدش گفت چه
پیشه کردی ای مرد گفت که من خربنده ام پس بایزیدش گفت رو یا رب خرش را مرگ ده تا او شود بنده خدا
گوید آن خر در جهان دم مرده آن مرد گرد دیگر و جد در بندگی باشد یکی از ثقات **حکایت** بدعای مستفاد رفت
نداد رسید که تا برخ اسوده دعا کنید باران نباره موسی علیه السلام برخ را بخواند تا دعا کرد و باران بارید بموسی
ندا رسید که برخ نیک بنده ایست و عیبش آنست که نسیم سحری را دوست میدارد و **موری** یوسف علیه السلام بدید
نگریست و با خود گفت اگر بنده بودمی بجای من که توانستی داد ایزد تعالی غیرت آورده چنان کرد که او را باندک چیزی
بفروختند **فصل بیست و هفتم** در توکل و آن عبارتست از تفویض امر بنده به وکیل علی الاطلاق جل جلاله
و عم نواله ایزد تعالی فرماید و توکل علی العزیز الرحیم و قال عز شانه و علی الله فلیتوکل المؤمنون و قال الله تعالی و علی الله
ان الله یحب المتوکلین و قال تبارک اسمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و قال علی **نظم** اذا اصابت کنت

الایام یوما؛ فرق با او بعد الفقر الفضلی بیت چون یکی جو لی و یکی کولی شده و سه چار و پنج چون پولی شد با الف هست با ما
همراه شده با او تا بیشتر الف الله ابوحفص حداد گوید توکل تبری است از توان خود ابو یعقوب مذکوری گوید توکل اختیارات
سهل تستری گوید توکل ترک تدبیر است و گفته‌اند بیرون آمدن بود از وسایط و اسباب ابوبکر نساج گوید توکل آ
که منع و عطا جز از خدا نبینی ابوجعفر حدادی گوید متوکل آن بود که با وجود عدم رزق ترحم دارند و کمین کرده و بیرون درنرود
او یکسان باشد زیرا که تن ملک او است به پرورش و هلاک آن حق تعالی اولیتر ابوجعفر خرسانی گوید توکل ثبت که چون
بامداد بر چیزی از شب یاد نیاید و چون شب شود روز یاد نیاید باشد محمود بن محمود گوید توکل اکل عبد است
معطل و شدت احتیاط قیس حکیم متوکل بود هر چه از فتوح رسیدی زیاده آمدی تصدق کردی و ذخیره نهادن حرام شمردی
بیت کسی از توکل خوبتر چیست ز مخزن خود و تسلیم ابوجعفر فرغانی گوید توکل برهان مورث دعوت و توکل
بقیت مورث معنی ابوالحسن بیژه گوید خوش زندگانی کسی که ترک تدبیر خود کند بیت تکیه بر تقوی و دانش در طریقت
کافری است ره رو اگر صد هنر دارد توکل بایدش شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید التلبس و ما سواه هوس شعر که
خلیک با الله و دع ما سواه بیت بر هر چه جز خدا ای کسی تکیه نکند نه عصیان محض باشد از آن نام آن عصایست
در وادی معرفت رخت از قوه نفی شده روشن شود تا که عصا نیست اژدهاست ابن مقنع گوید کسی که بر خدای
توکل کند هیچ آفریده او را بمضرت رساند نتواند بیت همت زکی خواه که بروی زند ذلت عزت زوری چو پای
که هرگز نشوی خوار فصل هشتم در قناعت و آن وقوف نفس است بر قوت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و
زیادات از رسول مروی است که فرموده خوشا حال آنکه مؤمن بوده و قانع بوده و فرموده قناعت مالیست که تمام
نشود ابن عباس گوید ایزد تعالی فرموده فلنحیینه حیوة طیبة مراد از حیات طیبه قناعت امام جعفر صادق فرماید
کسی که مملکت جهان خواهد او را قناعت کند و عمل آرد حسنات و رضی باشد از قاضی الحاجات و قال علی علیه السلام
نظم واقنع بقوتک فالقناع هو الغنا . والفقر مقرون بمن لا یقتنع نظم . قناعت گزین که در عالم کیمیا
به از قناعت نیست امام جعفر صادق علیه السلام فرماید کسی که قناعت کند بانچه نصیب او است غنی گردد و کسی که نظر کند بچیزی
که در دست دیگری است فقیر میرد و در امثال عرب است ع عیشک خبز من سمین عیشک ع از قرب غیر لامع تو بهتر بیت
خاک دیوار خویش لیسی به که ز پالوده کسان انگشت ارسطو گوید توانگری در قناعت است و آنکه قناعت نباشد
حال سیر نشود هر چند که بسیار بود بیت کوس شد خالی و بانگ غلغلش در درسر است هر که قانع شد بخشک و تر بگاه
بحر است رنیس بهرام گوید بهترین توانگریها قناعت سقراط گوید بهترین گنجها قناعت افلاطون گوید قانع ترین اشیا

هست با عنکبوت است و حریص ترین مگس و ایزد تعالی اقنع اشیا را با حرص آن مسلط ساخت جعفر گوید بنده را آزاد است
چون قانع گردد و آزاد بنده است چون طامع شود نظم طلب المستقر بکل ارض . فلم ار لی بارض مستقرا
اطاعنی فاستعبدتنی . ولو انی قنعت لکنت حرا . وهب بن منبه گوید دل قانع از دریا غنی تر است بزرگی گوید دو چیز
باهم جمع نشوند قناعت و حسد و دو چیز از هم جدا نباشند حرص و طمع گفته‌اند کسی که حرص را بقناعت بدل نشد توانگری
سود ندارد خالد بن صفوان بصری گوید قانع از اهل زمان در امان باشد قال علی علیه السلام نظم بیت و ثوب و قوت یوم
یکفی لمن یموت . و رفع ما بات نصف یوم . والنصف من قوته یموت . ع جهان سلطان شد سلطان نان جوین پیش
آورده جهان گشا المنة که ما را قناعت داده با نچه نصیب کرده سلطان گفت اگر ترا قناعت بودی مسخر من نگردیدی
چون اسکندر بچین رسید خاقان غلامی و کنیزکی و یکدست پوشیدنی و طعام بگردونه همراه فرستاد اسکندر حکیمانه
و از آن سوال کرد گفت اشارتست با نکه اگر مالک همه جهان شوی هر آینه کفایت ترا اکثر یکی بهر دفع فضله و غلامی
بهر خدمت و جامه که پوشی و طعامی که بخوری پس حرص طلب زیادتی چیست و خود را و جهانیان را بچه میداری
فصل نهم در صبر و آن شکیبائی بود و در اصطلاح صوفیه بیرون آمدن از حظوظ نفسانیست و ثبات قدم
بر بساط مجاهده و ایزد تعالی رسول خود را فرموده فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل و صابران را دوست داشته
کما قال والله یحب الصابرین و قال عز اسمه ان الله مع الصابرین و در حق ایوب فرموده انا وجدناه صابرا نعم العبد
انه اواب گویند زمان ابتلای ایوب علیه السلام هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت بوده و جمعی
سال و هیزده سال نیز گفته‌اند و در حکایات آمده زوجه آن حضرت گفت چه شود اگر دعا کنی تا حق تعالی ترا ازین رنج نجات
بخشد گفت سال در صحت گذرانده‌ام صبر کنم تا هفتاد سال در رنج بگذرد آنگاه خواهم گویند هم در آن هفتاد ایزد تعالی
او را عافیت بخشید عمرو بن عثمان صوفی گوید صبر ایستادن بود به درگاه سبحانی و گرفتن بلا بخوشی و آسانی جنید گوید
صبر ترک شکایت است حسن بصری گوید دنیا و آخرت را در صبر ساعتی فهم از رسول مرویست که فرموده ایمان
نصف صبر است و نصفی شکر جابر بن عبدالله گوید رسول صلی الله علیه را پرسیدند که ایمان چیست فرمود که صبر و سماحت
عمر گوید اگر صبر و شکر دو مرکوب بودندی نه اندیشیدمی که بر کدام سوار شوم قال علی کفی من الایام عندی عبادة قال
ساعی صبر دارن سرالی شکر منصور دوانیقی موسی بن عبدالله محض بن حسن بن امام حسن را بفرمود تا تازیانه زدند و او در تحمل
آه نکشید منصور گفت ندیدم کسی که چنین صبری کند موسی فرمود اهل حق بصبر اولیترند ابراهیم ادهم آنگاه که بحج میرفت
اعرابی را قدم باو رسید گفت ای برنجا میروی گفت بکعبه گفت تو دیوانه نه مرکب داری و نه ساز و راه دور است

و در داود ابراهیم گفت مرا مرکب بسیار است و توانگری گفت آن چیست گفت اگر بلیه نازل شود بر مرکب صبر سوار شوم و چون نعمتی آید بر مرکب شکر و اگر قضا آید بر مرکب رضا اعرابی گفت برو که تو سواری و من پیاده ابو الفتح بستی گوید **نظم**

دلم از رسیل الشکر جنة عارس ولم ار مثل الصبر جنة **چون** یوسف از یامین را بمصر باز داشت یعقوب نامه با و نوشت از جانب یعقوب بن اسحق بن ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله الی عزیز مصر اما بعد من و اهل بیت من جاسوکل است جد من باتش مبتلا گشت و پدرم ذبیح و مرا پسری بود که او را دوست داشتم برادرانش او را بصحرا بردند و گرگ او را بخورد و [illegible] بسر من رحم کن بر من بانگ [illegible] گشته کان را دوست داشته چون نامه بیوسف رسید بسی گریست و جواب نوشت برانجوب اما جد تو باتش مبتلا شد چون صبر کرد ظفر یافت و تو نیز صبر کن چنانچه کردند تا ظفر یابی چنانچه یافتند یعقوب برخواند و فرمود بعز زندان از یوسف خبر گیرید که این کلام بکلام پیغمبران و پیغمبرزادگان میماند قال ابو الفتح انی وجدت فی الایام تجربة للصبر عاقبة محمودة الاثر وقل من جد فی امر تطالبه فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر وفی مورد الصبر مطیته الظفر قال الشیخ فخر الدین عراقی گوید صبر طلیعه نصرت است و گفته اند چنانچه مقناطیس آهن را جذب کند صبر ظفر را جذب کند **مروی** است که یکی جابر بن [illegible] گفت اگر صبر میکردی گریه [illegible] گفت اگر صبر میکردی صدگونه میوه ظفر **بیت** ما بطالبیکش یابی [illegible] تاب **ما** یارب که بجوی رفته باز آید آب **ما** بطالبیکش چون قد یدگشتم کباب **ما** دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب **و ایضا** حبیب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم **ما** پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد **فصل دوم** در شکر و آن بر لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت ایزد تعالی رسول خود را فرمود فاعبده و کن من الشاکرین و قال جل و علا اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و شاکران را بشارت داده که قال لئن شکرتم لازیدنکم و قال عز اسمه و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید و از **رسول صلی الله علیه** مرویست که فرمود شکر کن کسی را که منعم تو است و نعمت ده کسی را که شکر تو گوید که نعمت را با شکر زوال و با کفران ثبات نیست داود **علیه السلام** گفت الهی چگونه شکر تو توانم کرد که شکر کردن من ترا نیز نعمتی است که بر آن شکر واجب است **بیت** من شکر چون کنم که هر نعمت تو ام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش **ما** ندا رسید ای داود چه دانی که این نعمتها من بتو داده ام گفت بلی ندا آمد که همین شکر تو اقتصار کردیم **علی علیه السلام** فرماید کسی را که شکر روزی کرد و از زیادتی محروم نشد قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم **ابو القاسم** نصرآبادی گوید هر که شکر نعمت کند نعمت او را زیاده کنند و هر که شکر منعم کند معرفتش زیاده کند **بزرگی** گوید کسی که شکر نعمتهای ایزد تعالی آنرا خالصه یاد کرد **علی علیه السلام** فرماید شکر زینت توانگری است و فرمود که اظهار توانگری از شکر است قال الله تعالی و اما بنعمة ربک فحدث **حکیمی** گوید شکر را سه منزل است **اول** دل **دوم** زبان **سیم** دست یعنی باید شکر منعم بدل گذرانی و بزبان گویی و بدست مکافات کنی **گفته اند** که شکر خدا بطول ثنا است و شکر بزرگان بصدق دعا و شکر امثال جود بمکافات و جزا و شکر کمتران ببذل و عطا **جنید** گوید شکر از نعمت افضل است زیرا که نعمت فانی شود و شکر باقی ماند **شاپور** الجند گوید هیچ چیز از کرم بهتر نیست و شکر از آن بهتر است **مامون** عباسی بعیش مشغول بود یحیی نحوی را گفت هیچ چیزی از این بهتر باشد گفت آری شکر نعمت از نعمت بهتر است **بیت** گرچه نکو است بخشش و لطف و جود ابر شکر زبان لاله احمر نکوتر است **بحتری** گوید شکر نسیم نعمت است **یحیی** برمکی گوید ذکر نعمت از منعم سزاوارتر بود که از منعم علیه بشنود **ابو بکر** گوید کسی که خداوند نعمت تو باشد باید که بنده شکر او باشی **از رسول ص** مرویست که فرمود کسی که شکر منعم نگوید و حالی که نعمت او حق او نیست **ذو الرمه** را گفتند که چون است که بلال بن ابی برده را بمدح مخصوص ساخته گفت از آنکه مادر من نیکویی میکند مرا از شکر او باید گفت **مالک** دینار گوید نیست صادق در دعوی خود کسی که شکر نکند بر ضرب مولای خود **حسن** بصری گوید چون دو روز از عمر تو برابر بگذرد ناقص باشی زیرا که هر روز زیاده میشود در نعمت خدای پس تو نیز در شکر بیفزای **بیت** گر بر تن من زبان شود هر موی **ما** یک شکر تو از هزار نتوانم گفت **ایضا** از دست و زبان که برآید **ما** کز عهده شکرش بدر آید **شقیق** بلخی ابراهیم ادهم را گفت در ایام معاش چه میکنی گفت اگر یابم شکر **ما** و اگر نیابم ایثار **فصل سیم** در شکایت و آن گله کردن باشد **مروی** از یکی عاقل مروت خود شکایت کرد گفت ای برادر اگر توانی تقدیر خدای را تغییر ده **بیت** تو بحکم خدای راضی شو **ما** ورنه بخود پیش قاضی شو **فضیل** عیاض مردی را شنید که از فقر شکایت میکرد گفت شکایت میکنی از کسی که بر تو رحم میکند بکسی که بر تو رحم نکند **بیت** از تو بغیری چه شکایت برم **ما** ای ز تو فریاد و تو فریادرس قال الله تعالی حکایة عن یعقوب انما اشکو بثی و حزنی الی الله **چون** یعقوب گفت حق وحی فرستاد که بعزت و جلال خود که اگر پسران تو مرده باشند بدین ناله که کردی ایشانرا زنده سازم و بتو رسانم **بیت** در گله دوستان است حلاوت بسی **ما** گر از کسی نشنوی خود گله کن از کسی **ابو الحسن** نوبختی را گفتند چگونه گفت دندانم فرسوده شد از نعمتهای خدا و زبانم از شکایت رفت بسکه از و شکایت کردم **نظم** اسب تازی گله باغ تازی گله دهقان سحوری روزه شبان در گله **ما** با گلها را بار با گلها را بار شهر و ره زاکی رسد هم گله و هم گله **جنیف** از درد شکم بتنم خود مصطفی

بن معاویه حکایت کردم گفت حکایتی بیگفته مخلوق که بر دفع رنج از خود قادر نیست با عزت نکنیم من چهل سال است
که با جنایت تا امروز هیچکس نگفته ام و قال علی ع اخفاء الشدة من المروة **فصل ۴۲** در رضا و تسلیم رضا
رفع کراهیت است از احکام قضا و گفته اند بیرون آمدن بود از رضای خود بدخول رضای محبوب **حاتم** گوید رضا لذت
باطن است از ما **جنید** گوید رضا آن بود که بلا را نعمت شمری **ابراهیم** شامی گوید راضی آن بود که سؤال نکند **علی علیه السلام**
فرماید کسی که بر بساط رضا نشیند گروهی باو نرسد **ابوتراب** گوید اگر قضا ما را یاری دهد ما را یاری دهیم **نظم**
مسلح وزش رضا ده بخوای کسی بد که خیره خوری از خیره خوری حلوا **بشر** حافی فضیل عیاض را گفت زهد افضل یا رضا
گفت رضا زیرا که راضی را تمنا نباشد و **رسول ع** در مناجات فرموده است الهی اسئلک الرضا بعد القضا **ابوعبد الله**
بن عطا گوید رضا نظر دل بود باختیار قدیم حق تعالی بعبد بهرچه وی رسد و داند که اراده حق قدیم است و از آن جزع
و مضطرب گردد **شیخ** ابو علی جلال غزنوی گوید هرکه را باختیار حق تعالی اشراق قسمت هیچ تمنا نکند بجز آنکه حق تعالی
از اختیار کرده باشد و چون بنده اختیار حق بدید و از اختیار خود اعراض کرد از همه اندوه رست و **کلام** قدسی است
من لم یستسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی کتبته صدیقا و حشرته یوم القیمة مع الصدیقین ومن لم یرض
بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیخرج من تحت سمائی ولیطلب ربا سوائی **بیت** دست ادب
زیر حکم صانع کل شو چو غنچه ساده غنچه گل **ابوالحسن** حصری گوید سحرگاهی گفتم الهی از من راضی هستی که من از تو
راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلبیدی **ذوالنون مصری** را دیدند که زنجیر بر دست و پا
غل در گردن داشت و میگفت این انجذابهای حق است و همه افعال او نیکو است **بیت** هرچه رود بر سرم چون تو
پسندی رواست بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست **پسر** فضیل عیاض در گذشت چون آگاه گشت گفت
الحمد لله ایزد تعالی امری دوست داشت من نیز دوست دارم **ابوعبد الله** بن العلام حبشی گفت و میگفت اگر بدو تیغ
بری دوست توام و اگر بجهت بری دوست توام **بیت** ز درگاه او هرچه آید خوش آید چو رحمت بیاید جلالی
روزی قوالان نزد خواجه قطب الدین کاکی این بیت میخواندند **نظم** کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی
دیگر است **شیخ** گفت باز همین بیت بخوانید پس مدهوش گشت و همچنان بود تا آنکه بعد از چهار شبانه روز در
گذشت **فصل ۴۳** در اخلاص آن در لغت پاک کردن باشد و در اصطلاح صوفیه خلوص محبت است بحق جل جلاله
و دوستی او **محمد** بن حامد بلخی گوید اخلاص آنست که عمل صالح کنی و نخواهی که ترا بآن یاد کنند و ثواب آن نطلبی **ابو**
محمد بن احمد گوید اخلاص در عمل آن بود که بهر دو سرا عوض نخواهی **شیخ** شرف الدین جبری گوید اخلاص آنست که خلق را از

از میان برگیری و صدق آنکه خود را از میان برداری **ابوالحسن** نوری گوید اخلاص آنست که کرام الکاتبین نتوانند نوشت
و شیطان تباه نتواند کرد و کسی برآن اطلاع نیابد **فضیل** بن عیاض گوید که بسیکه عمل کند بهر خدا مشاهده خود او را حجاب
و کسی که عمل کند برشه بنده حق او را مخلص بود **رویم** تبریزی گوید سبب دخول بهشت اخلاص است نه طاعت و عبادت
قطب محیی گوید اگر موانع نبودی مرتبه اخلاص ظاهر شدی **مرد** آنست که در موانع شکر دهد و انتظار آن نکشد که موانع
برطرف شود که چنین روزی در دنیا نبوده و نباشد **سهل** تستری گوید نشان مخلص آنست که تا توانی عمل پنهان دارد و اگر
نبینند **داود ع** روزی در مناجات گفت الهی چنانچه با من بودی بعد از من با پسرم سلیمان باش ندا آمد بگو او را که
چنان باشد که تو بودی با من نیز با او چنان باشم که با تو بودم **عطار** را گفتند اگر خدای ترا گوید بدوزخ در آی چه
توانی کرد گفت اگر گمان برم که این سخن مرا گوید پیش از آنکه گوید از غایت شادی هلاک شوم **بشر** حافی عاشق
بی باک بود روزی سرمست از خرابات میگذشت کاغذ پاره در راه افتاده دید الله بر آن نوشته برداشت
و بر چشم گذاشت و مشک معطر ساخت و مسجدی ساخت روزه امام آن عصر حسن بصری بخواب دید که او را گفتند
بشر را بگوی نام ما را عظیم داشتی ما نیز ترا عظیم ساختیم و نام ما را خوشبو کردی ما نیز ترا خوشبو کردیم **یکی** از جوانمردان
درهم در چاه افتاده سیزده دینار خرج کرده آنرا بیرون آورد از سبب سؤال کردند گفت نام حق برآن نوشته بود
روا ندانستم که در سیزده بماند **فصل چهل و ششم** در یقین محمد بن حکیم ترمذی گوید یقین استقرار دلست بر حق تعالی و قول و اعتماد
جل و علا را و آنم گوید یقین بیش دیده است **بزرگی گوید** رئیس الدین صفوة الیقین ورمش است بر من خس است یقین
بس است و آنرا سه مرتبه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین مراد از یقین قوله تعالی واعبد ربک حتی
یاتیک الیقین مرگ است زیرا که امر یقین است **عیسی ع** را گفتند چگونه است که بر روی آب میروی گفت بایمان
صرف فرمود از آنکه خدای را بیقین پرستید گفتند بیقین پرستیم گفت اگر کوهی و حجری و در را بینید برابر نمیگویم
رغبت مکنید گفتند نگوئیم و پس از اهل یقین هستید **علی ع** فرماید لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا **جنید** را مریدی
بود که او را از همه عزیزتر داشتی دیگران حسد بردند و در باب او سخن گفتند گفت بیقین که او بهتر است پس
بیست مرغ بهر یک مرید داد و گفت این مرغها را در جائی بکشید که کسی نبیند همه رفتند مرغها را کشته آوردند مگر آن
مرید که زنده باز آورد و **جنید** از سبب آن سؤال کرد گفت گفته بودی در جائی بکش که کسی نبیند هیچ جائی چنین ندیدم که نبیند
مریدان گفت دانستند که او بعاطفت اولی است **فصل چهل و هفتم** در ثبات و استقامت **نظم** لکل شیء اذا ما
العلی حرکات ولکن عزیزة الرجال ثبات و در مثال است من ثبت نبت هرکه ثبات ورزد سر سبز گردد و رهنما باشد

بحث سلیمان برداشته بود و در دل اعجاب کذشت که او زمین بر بحقیقت شواند بود و در حال تزلزل در تخت افتاد
همه رسیدند سلیمان علیه السلام بانگ بر تخت زد که استقم از تخت آوازی شنید که استقم می استقم بت باد بر تخت
سلیمان رفت گفت پس سلیمان گفت باد اگر متغیر باد گفت ای سلیمان کج مرو و در روی کج اگر کرم نخستین شو
سلطان محمد پادشاه و هممی صاحب رکن شیخ زین الدین دولت آبادی پیغام داد که مشایخ رکن را بیعت کرده اند
تو نیز بیعت کن گفت سیدی و عالمی و محققی را کافران اسیر کردند و به بتخانه بردند و گفتند بت را سجده کن سید
و اگر نه شما را بقتل رسانیم دانشمندی بت را سجده کرد و گفت ایزد تعالی فرموده و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
سید متابعت او نمود و محقق گفت رسیده ام و نه عالم که در پناه سیادت و علم گریزم پس سجده نکرد و شهادت
یافت مثل من مثل همان محقق است فصل اربعه در خوف صوفیه گویند از مقامات سالک است و مقام
اولیا از آن برتر و قال الله عز و جل الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون از رسول علیه السلام مرویست
که فرمود الایمان بین الخوف و الرجاء ابو عبد الله جلا گوید خایف آن بود که او را از همه ایمن کنند
امام محمد تقی فرماید اگر شما را پرسند که از خدای میترسید خاموش باشید چه اگر گویید که نی ترسیم کافر
شوید و اگر گویید که میترسیم دروغ گفته باشید که معامله شما بر خلاف ترسکارانست هر گاه امام زین العابدین علیه السلام
وضو کردی رنگش زرد شدی و چون بنماز ایستادی او را رعشه گرفتی از آن سؤال کردند فرمود ندانید که بحضرت
که میروم و پیش کی می ایستم ارسطو گوید کسی که از چیزی ترسد از آن گریزد و کسی که از خدای ترسد بسوی او رود
اویس قرنی گوید در اداء فرمان خدای چنان خایف باش که گویا همه عالم را کشته حاتم اصم گوید زینت
عبادت از خوف تست عبد الله بن وهب مالکی کتاب اهوال میخواند غش کرد و بآن درگذشت بشر حافی
بیمار شد قاروره او را نزد طبیب نصرانی بردند بدید و تامل کرد و گفت اگر صاحب این قاروره نصرانیست
راهب است و اگر مسلمان است از اولیاست که از غایت خوف الهی جگرش پاره پاره شده گفتند مسلمان
طبیب گفت مگر که در آن حین کسی باشد بر حق بود پس نزد بشر رفت و مسلمان شد شاه شجاع کرمانی گوید نشانه
اندوه دایم است یحیی را گفتند مرد که ایمن باشد گفت آنگاه که خوفش بسیار بود بت خلق ترسند از تو
من ترسم ز خود که تو هیچ ندیده ام و از خویش بد عطار خروب را گفتند چه آرزو داری گفت ترسی تشنه و درنج
هیچ آرزو در دل من راه نکرده رابعه را گفتند از اعمال خود کدام عمل را در درگاه الهی مقبول میدانی گفت
اگر باشد خوف من است از آنکه مباد اعمل مرا بر من رد کنند بت از عمل خویش ندارم امید بکرم تست مرا امید

عظیم لطفهم انی منی خوف من الله و انی لا اتفاءمه و انه اکرم منعم ابن انس مالک گوید رسول صلی الله علیه و آله
جوانی را دید که در حالت نزع بود فرمود که خود را چگونه می یابی گفت امید دارم از خدا و ترسانم از گناه
خود رسول فرمود این دو چیز در هیچ دلی جمع نشود مگر آنکه او را ایزد تعالی بیامرزد و بآرزوی او رساند
ابن سماک گوید عاقلترین مردمان نیکوکار خایف است و جاهلترین بدکار ایمن سفیان بن عیینه گوید امام
زین العابدین علیه السلام وقتی قصد حج کرد و هنگام احرام خواست که لبیک گوید رنگش زرد شد و لرزه
بر اعضایش افتاد و لبیک گفتن از دست بداد گفتند چرا لبیک نگوی گفت ترسم اگر گویم لبیک گویم
و جواب لا لبیک آید این بگفت و بگریست گفتند از آن چاره نباشد تکبیر زبان بلبیک گشاد و بیهوش شد
ابراهیم هرگاه از قهر الهی بیاد آوردی غش کردی جبرئیل گفت خدای تعالی سلام میرساند و میگوید هل رأیت
خلیلا یخاف خلیله ابراهیم گفت کلما ذکرت ازلیتی انسیت الخلة مروی گوید خوف بیش از رجاست زیرا که
ایزد تعالی بهشت و دوزخ آفریده و مرجع دوزخ هر آنکس الا و اردها از دوزخ گذرانند بهشت روند ابو عمران
نخعی هنگام وفات گریه بسیار میکرد از آن سؤال کردند گفت چه خطر برتر از این است منتظرم رسولی که از
خدای من آید و مرا بهشت برد یا بدوزخ شبلی گوید کسیکه بنده گی خدا کند از ترس دوزخ بنده دوزخ باشد
و کسی که بنده گی خدا کند بامید بهشت بنده بهشت بود و نیز آنکه مقصود آن بود که از هیچ و امید بود فضیل
عیاض گوید که خوف افضل است از رجا در حالت صحت پس چون مرگ در رسد رجا از خوف افضل باشد مجاهد
یحیی را گفت تو را چه رسید که میگریستم مگر از رحمت خدا نومیدی یحیی گفت را همیشه خندان می بینم مگر از غضب
خدا ایمنی پس گفتند از اینجا رویم تا وحی رسد وحی بهر دو رسید که سخن سخن عیسی است زکریا در مناجات گفت
الهی از تو فرزندی خواستم و لی نباشد مگر چنین فصل ۴۱ در جاه و وقتی قتی آرزو کردند در جاه امید
داشتن حضور شاه از درگاه ایزد تعالی جنید گوید رجا وثوق جود است از کریم ذو الجلال کما قیل امید به جلال
بیبین جمال قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء ابن مسعود مسجدی در آمد و عظ
دید که ذکر دوزخ میکرد گفت چرا اوقات مردم را کمراه میکنی نخواندی قوله تعالی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا علما گویند از جمیع آیات کلام مجید در این آیه امید بیشتر است زیرا
که تمام امید در سه چیز است اول لطف خطاب که فرموده یا عبادی و نگفته یا ایها العصاة دویم وقتی در عقاب
که گفت اسرفوا و نگفت خطاؤ سیم تنبیه بر امید داشتن که فرموده لا تقنطوا پس هر چند که گناه بسیار بود بنده باید

ازکرم او امیدوار بود رباعی که بنده بحجز گفت گو خواهد بود وین یار عزیز تشنه خو خواهد بود از خیر محض جز نکوئی ناید
خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود شبلی را گفتند در کدام آیه قرآنی امید زیاده است گفت قل کل یعمل علی شاکلته
مصرع هرکسی آن کند کزو شاید از بنده جفا و خطا آید و آنچه از لیسمی او شاید از خدا عطا و آنچه از کریمی او باید
بیت از بنده گنه آید و من آنم وز تو کرم آید و تو آنی در تفسیر دیلمی مسطور است که رسول از امین جبرئیل علیه السلام
پرسید که هرگز کلام قاری از درگاه ایزدی بسمع تو رسیده است اسرافیل گفت آری بهنگام بشارت انجام رحیم
بحکم این بهشت تاکی گنه کار از ناجز آنکه جا مزدم نظم کز مطرب حریفان این پارسی به اشنید در فرحان آرد
هر آن یار ساده قال علی بن ابی طالب علیه السلام نظم و تو لی ان فکرت فیها کثیرة ورحمة ربی من ذنوبی اوسع
فما طمعی فی صالح قد عملته ولکننی فی رحمة الله اطمع ابوالحسن صانع و بوزری گوید امیدوار وار فساد طمع است بیت
از من پرسی معنی دوزخ کدام و چیست دوزخ همین بود که بهشت آرزو کنی بهلول گوید طمع دو نوع است طمع اطفال
و طمع رجال طمع اطفال خروج منی است و طمع رجال خروج از تمنی احمد خضرویه نزد بایزید بسطامی گفت یا رب
امید ما را از خویش بریده مکن بایزید گفت الهی امید ما را از خویش بریده مکن بایزید گفت الهی ما را
از خویش بریده کن شبلی گوید آن خواهم که نخواهم شیخ ابوالعلی خرقانی گوید این بسم نوشته است بیت کردیم
بی آرزوی آرزو صدری گوید که این هم آرزو است علی علیه السلام فرماید خوشا حال کسیکه او را آرزو نبود و فریب
چه چیز بر چهار چیز شده گفته امل بر اجل و تقدیر بر تدبیر و رزق بر طلب و قضا بر حذر و فرمود کثرة الامال تقطع
اعناق الرجال بزرجمهر را گفتند حالت چیست گفت بیکم حذفت رجا تا برسد قضا و گفته که رنج اهل بازشده اجل
سقراط گوید دورترین چیزها حصول آرزوهاست و نزدیکترین چیزها مرگ و گفت اگر همه کار کسی با رزوی او بود عقلش باطل
گردد فیثاغورس را گفتند شیرین ترین چیزها چیست گفت آنکه کس را آرزو بود حکیمی را پرسیدند که بگیت صعب ترین چیزها
چیست که آنچه بخواهی نیابی ابو هریره گوید اگر نشود آنچه خواهی آن خواه که شود در مثلست سنگی را که نتوان برداشت باید
بوسید و گذاشت نظم اذا لم تستطع شیئا فدعه و جاوزه الی ما تستطیعه عضد الدوله دیلمی این بیت را دوست
داشتی و بسیار خواندی نظم من کان مرعی عزمه و همومه روض الامانی لم یزل مهزولا مردی پسر را گفت
هرگز پیش گاه بوده گفت آنکه بامداد از خانه بیرون آئی و گوئی گنجی یابم پسر گفت تا من بوده ام پیش گاه بوده ام
فصل شانزدهم در یأس و آن رفع امید بود و پسندیده باشد لیکن نه از درگاه خدای جل و علا قال الله جل جلاله انه
لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون بیت از ذل و درد آلوده در یأس مزن و جز عفو با نهایت نشود مستعمل

مستعمل از رسول صلی الله علیه و سلم مرویست که فرمود الفقر هو الیأس مما فی ایدی الناس و فرماید الیأس حر والرجاء عبد
و قال اشرف النفس فی الیأس و گفت راحت با نومیدی است و قال الیأس احدی الراحتین بزرگی گوید سبب
حصول مطلوب با نومیدی است نظم بعد نومیدی بسی امید هاست از پس ظلمت بسی خورشیدهاست
ابن عایشه گوید از چیزی که از آن نومید شدم بیشتر امیدوارم از آنچه بآن امیدوارم موسی بطلب آتش شتافت
و نبوت یافت بیت رفت موسی کاتشی آرد بدست آتشی دید او که از آتش برست بهر نان شخصی سوی نانبا
دوید داد جان چون حسن نانبا را بدید علی علیه السلام فرماید رب رجاء یؤدی الی الحرمان و قال الله جل شانه عسی
ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم ابن سیرین گوید از آنچه در حساب نیاورده ام امیدوار
ترم از آنچه در حساب آورده ام و قال الله تعالی و یرزقه من حیث لا یحتسب فصل هفدهم در امن و آن رفع خوف بود
و هیچ چیز در جهان از آن بهتر نبود زیرا که با خوف عیش تنگ و زندگانی تلخ گردد کیکاوس گوید تمامترین چیزها ایمنی است
اردشیر گوید شادی محتاج است بایمنی نظم ایمنی با تندرستی باد آدمی شکر گردد شاید اندر جهان این دو نعمت
بزرگ شد و اند کس که نیک دیده اند بزرگی را گفتند از جاه و کدام بهتر است گفت آنکه امن در او بیشتر بزرجمهر گوید
بسیار گفتم از خدا چه خواهم گفت سه چیز تا همه خواسته باشی تندرستی و توانگری و ایمنی ارسطو حروف گوید اگر
همه ایمنی گیتی تمامتر بود بی چه تندرستی ایمنی است از چاره و توانگری از فقر و ناداری فصل هجدهم در اخلاق حمیده
آن حسن خوی بود و آن ملکه ایست که صادر میشود از نفس بسبب آن افعال بی اندیشه چون کسی که طبعش بر جود
باشد در بخشیدن فکر نکند و آن منقسم میشود بفضیلت که سبب کمال است و رذیلت که مبدأ نقصان
اخلاق چهار است از تعدیل قوت بدنی خیزد تحصیل تعریف آن حکما گفته اند جنس فضایل چهار است علم و شجاعت
و عفت و عدل و هرچه جز اینهاست در تحت اینهاست مولف اوراق گوید چنانچه سخاوت که در تحت شجاعت
از این است که شجاعت عام است و سخاوت اخص هر سخی شجاع بود و هر شجاع سخی نباشد و اجناس رذایل هشت است
که در برابر هر یک از این چهار است سفه طرف افراط علم است و آن استعمال قوت فکر است در آنچه واجب است یا
زیاده از حد واجب و از آنچه خواست که بله و جهل طرف تفریط است و آن تعطیل قوت فکر است و ترک استعمال
در واجب یا کمتر از حد واجب و تهور طرف شجاعت است و آن اقدام است بر آنچه عقل آن را جمیل نداند و جبن
طرف تفریط است و دو طرف عفت شره و جمود است شره طرف افراط و آن میل بشهوات زیاده از حد و جمود طرف
تفریط است و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذاتیکه شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمارد و دو طرف عدل ظلم و انظلام

ظلم طرف تفریط و آن تصرف در حقوق مردم است و انظلام طرف افراط و آن انقیاد ظالم است بطریق مذلت و
خواری نظم از تقاضای دون [illegible] انگشت شد مرد را چون [illegible] کرد آن اضافه زیان از نقصان بود [illegible]
از سلطان محمود شیخ ابو علی سینا را [illegible] مجلس [illegible] جدا شد پس از او پند خواست شیخ گفت جمیع نیکو نهاد دو صحبت
اول صدق در راه دوم انصاف اهل سیم قدر مجلس چهارم سوال از علما پنجم حرمت داشتن مهتران ششم شفقت
بر کهتران هفتم صحبت با دوستان هشتم حلم با دشمنان نهم بذل با درویشان دهم [illegible] جاهلان حکیم اوحد
الدین انوری گوید نظم چهار چیز بود رسم در جهان هنری که مردم هنری زین چهار هست بری یکی سخاوت طبعی
چو دستگاه بود * به نیکنامی از آن حیثیت بجوزی * دوم دیگر انکه دل دوستان نیازاری که دوست تیشه باشد چو آزار
کنی * سوم دیگر انکه زبان را نگاه کنی به نگاهداری تا وقت عذر غم نخوری * چهارم انکه کسی که بجای تو بد کرده *
چو عذر آرد نام کنه او نبری ایزد تعالی رسول خود را بحسن خلق ستوده چنانچه فرموده و انک لعلی خلق عظیم و در اخبار آمده است
روایت کرده اند که فرمود حسن خلق زمامی است بدست فرشته که میکشد صاحب را بجانب بهشت و سوء خلق زمامیست
در دست شیطان که میکشد صاحب را بدوزخ [illegible] باب فضل [illegible] خواهد بود که ثواب و عقاب جزای حسن خلق
و سوء خلق است هیچ طاعتی نبود که سبب آن [illegible] باشد و هر گناهی [illegible] که اگر کبایر است جهت آن
[illegible] جمیع معاصی علی ع فرماید
بدخلق وحشت مردم است و فرمود قناعت ملکی است و حسن خلق بهشتی و فرمود عنوان صحیفه مومن حسن خلق
اوست و قال علیه السلام نظم ان الکریم هو الکریم بخلقه لیس الکریم بقومه و باله و قال علیه السلام حسن الخلق
غنیمة و قال علیه السلام زینة الباطن خیر من زینة الظاهر بزرجمهر گوید لباس پاکیزه و تن چرکین نزد عقلا قبیح بود
و از آن قبیحتر است تن را زینت کردن و نفس را با اخلاق ذمیمه باز گذاشتن جالینوس گوید عاقلترین مردمان کسی است
که یکی از دیگران [illegible] از خطا و صواب [illegible] تا بر فعل جمیل [illegible]
و از قبیح اجتناب کند سقراط گوید خلق نیک سر حکمت است و گفت حسن خلق جمیع قبایح را بپوشد و خوی بد محاسن را
قبیح نماید و گفت هیچ دشمن بدتر از خوی بد نیست لقمان حکیم گوید خوشخوئی خویش بیگانگانست و بدخلق
بیگانه خویشانست فضیل عیاض گوید اگر فاجر خوش خلق مصاحب من باشد از آن بهتر که عابدی بدخلق
اگر [illegible] از دوست [illegible] مصعب [illegible] گوید مرا از کسی عجب
آید که بندگان را بمال میخرد و آزادان را بخوشخلقی نمی خرد و گفته اند کسی که خلیق بود او را بسیار صدیق بود و جمعی انبوه

از یهود عیسی علیه السلام را دشنام میدادند و بجواب برایشان ثنا میگفت از ان سوال کردند فرمود که هر کس میدهد
انچه نزد اوست صحیح از کوزه همان برون تراود که در اوست عبدالله بن عباس گوید ابوبکر را شنیدم که این
دو بیت میخواند نظم [illegible] علی ع فرماید بزرگوارترین
حسب حسن خلق است و قال علیه السلام نظم و کل جراحة فلها دواء و سوء الخلق لیس له دواء افلاطون گوید خوش خلق
کسی است که صبر کند بر صحبت بدخلق و گفته اند که تحمل از بدخلق از اخلاق ابرار است عایشه را کنیزکی بود چون در گذشت
بگریه و زاری [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] از رسول ص مرویست که فرمود سه کس بید خلق [illegible] فردوسی
گوید بد صفت خلق تمام شود [illegible] هر که بدخلق بود کم روزی بود ابو حیان
تیمی بسوء خلق معروف بود کتابی در اخلاق تصنیف [illegible] امیر نصر [illegible] گفت
که خود این عمل نکنی احمد ابن ابی خالد احول مردم را بزبان بسیار رنجانیدی روزی اعرابی گفت بدانکه خدای عز
و جل زبان داده که مصطفی را [illegible] احمد گفت کفر گوئی گفت راست میگویم و آن خوی بد است احمد بخندید
و کارش بیاسانید ابو عبیده نحوی بدخلق بود وقتی نزد موسی [illegible] در هنگام آتش کشیدن قطره چند شوربا
بدامن ابو عبیده افتاد موسی گفت رنجه مشو که در عوض ده قبا دهم گفت باک نیست در این آتش چندان
روغنی نبود که قبا چرب شود گرینه چون درگذشت هیچکس بجنازه اش حاضر نیامد بیت با همه خلق جهان گرچه از آن
[illegible] فصل ۲۳ در عادت آن
خوی کرده باشد بقراط گفته که عادت طبیعت ثانیه است و قیل العادة طبیعة خامسة و گفته اند هر دردی را دوا است
و هر مرضی را شفائی مگر [illegible] مثال [illegible] عادت بد
خوی بد طبیعتی گشت [illegible] تا بوقت مرگ از دست عرب گوید عادات السادات سادات العادات
شیخ برای [illegible] گفته اند
[illegible] فصل بیست و چهارم در ادب قال علی علیه السلام الادب صورة العقل و فرمود اکرم الحسب
الادب و گفت لا شرف مع سوء الادب و قال [illegible] خیر من [illegible] بزرجمهر گوید حسن ادب [illegible]
ابو الفتح بستی گوید [illegible] و گفته اند فضل بعلم است و ادب نه باصل و نسب اردشیر گوید
محتاج است بادب سعید [illegible] گوید ادب [illegible] و گفت هر چیز را خادمی است و خادم دین ادب است

و گفته‌اند هرچه بدست آید طلب زیاده شود با ادب بوشنج گوید ادب غیر را اغنی کند و عقبی را سیند قوم و گفته‌اند ادب
مال است و استعمال آن کمال است حکیمی گوید بی ادب را از زیارت قطع طمع باید کرد ادریس فرماید عقل بی ادب
درخت بی میوه ارسطو گوید کسیکه ترک ادب کند عقابش عظیم شود بایزید بسطامی زیارت مردی که بولایت مشهور
بود رفت و بدر خانه‌اش نشست مرد بیرون آمد و آب دهان بجانب قبله افکند بایزید بر او سلام نکرد
و بازگشت و گفت مردی بی ادبست یکی نزد شیخ ابوسعید ابوالخیر آمد و نخست پای چپ در مسجد نهاد شیخ
او را گفت بازگرد که هرکه در خانهٔ دوست ادب آمدن نداند با او صحبت نداریم ابومحمد ترمذی با کسائی در
حضرت هارون رشید مناظره کرد و غالب آمد و در تحیات کلاه از سر برگرفت و بر زمین زد و گفت
اما ابومحمد رشید را گران آمد و او را ملامت نمود و ترمذی گفت حلاوت غلبه مرا مجال نگذاشت رشید گفت
ادب کسائی با الزام بهتر است از غلبهٔ تو با سوء ادب لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی
ادبان بهر چه از افعال ایشان در نظرم ناپسند آمد از آن احتراز کردم ابن عربی گوید من سعادة
جدک وقوفک عند حدک ابراهیم خواص گوید ادب آن بود که خود را بشناسی علی بن جهم فرماید رحم
الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره ذوالنون مصری گوید کسی که قدر خود را نشناخت خود را سوخت
و گفته‌اند چون پا پیش از خانه کلیم بگذارد و سرهای وی وی را ببرد فیثاغورس گوید باید که شرم از خود بیشتر کنی
که از دیگران یعنی در خلوت نیز با ادب باشی بلینوس گوید باید که سیرت تو در مجلس و خلوت یکسان باشد
محمد بن ابی الورد گوید وقتی نماز شام بگذاردم و پای دراز کردم هاتفی آواز داد که در مجلس چنین حق
نشینند ادب کندی بیست سال بر پای ایستاده و جز در نماز نمی‌نشست گفتند چرا نشینی گفت هنوز
درجهٔ آن ندارم که در مشاهدهٔ حق بنشینم ابوبکر وراق گوید اگر سلطانی پهلوی تو نشسته باشد مگس از وی
مران که مبادا بر خز بر او نشیند گویند بسبب آن تخت بزرگ کس بر او ننشستی بشر حافی را گفتند چرا کفش
نپوشی گفت زمین بساط حق است و ادب نباشد که بر بساط حق با کفش روند بایزید پرسید کی بشر حافی
که دوست هر چه برهنه پا حیث عادت و خوشی گفت که زمین سپند شاهی است تمام شد در سپند شاه
کفش بیرون نه حکایت یحیی بن اکثم گوید از مامون کریمتری ندیده‌ام شبی نزد او بخفتم او را سرفه گرفته بود دهان
خود را می‌بست که مبادا بیدار شوم ناصرالدین محمود صاحب دهلی تاج الدین محمد ندیم خود را پیوسته محمد نام
روزی او را تاج گفت چون نه بدستور بود متوهم گشت و سه روز بدرگاه نیامد سلطان آگاه شد او را بخواند گفت

و گفت آنگاه وضو نداشتم مرا شرم آمد که بی وضو نام محمد برم ابن عباس را گفتند تو بزرگتری یا رسول صلی الله علیه
گفت رسول الله و من پیش از او متولد شده‌ام یکی از خلفا سعد بن حازم را گفت سعد تو امیری گفت سعد امیر المؤمنین است
و بنده پسر حازم است هارون رشید این را گفت جمع مسواک چیست گفت مساویک آنگاه از مامون سؤال کرد
گفت ضد محاسنک تا خطاب مساوی یک نکرده باشد یکی ماهی نزد خسرو پرویز آورد خسرو او را چهار هزار درم
داد شیرین گفت این اسراف است پس او را بخواند و گفتا این ماهی نر است یا ماده غرضش آن بود که هرچه گوید گوید که خواهم
ماهی ماده بود مرد دریافت و گفت این ماهی خنثی است خسرو را خوش آمد چهار هزار درم دیگر داد هنگام بیرون
رفتن یکدرم از آن بر زمین افتاد مرد دو تا شد تا برداشت شیرین گفت مردی خسیس است که بهر یکدرم دوتا شد
خسرو او را بخواند و گفت چند ناکسی چرا بهر یکدرم دوتا شدی گفت غرضم آنکه صورت پادشاه بود ترسیدم
که مبادا کسی پای بر آن نهد خسرو را این جواب خوش آمد و چهار هزار درم دیگر او را داد یکی نزد عبدالله
مبارک عطسه زد و الحمدلله نگفت عبدالله گفت چون مسلمان عطسه کند چه گوید گفت الحمد لله عبدالله گفت یرحمک الله
لقمان را گفتند ادب از که یافتی گفت از نابینایان که تا جای نه پسندند پای ننهند فضل بن عیاض در مکه
و بعض نفس نکشید خود را گشتن بود و حق خدای را از خود بهتر داشتن یحیی بن معاذ رازی گوید که بی‌ادبی گناهکاران را
بهتر است از صولت نیکوکاران حسن بصری گوید مردم نفس خود را ظاهر و باطن یکی
عارف گفت آدمی را گفتند بود آنگاه دانند که نیکو کار است گفت آنگاه که دانند بدکار است
رویم را گفتند چه حال داری گفت چه باشد حال کسی که دین او هوای اوست و همت او دنیای او سفیان را گفتند حکمت
که آموختی گفت آنگاه که خود را حقیر دانستم شبلی صوفی را دید که حجامی را گفت سر مرا بتراش بهر خدا حجام سر او تراشید
شبلی او را چهل درم بیاورد و داد حجام گفت من سر ترا بهر خدا تراشیده‌ام از تو چیزی نستانم شبلی طپانچه بر
روی خود زد و گفت هر کس از تو بهتر است حتی حجام یکی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت ترا که کسی در
این شهر مرا نشناخت که تو ابراهیم ادهم چهارده سال بادیه قطع کرد چه در هر قدمی دو رکعت نماز گذارد
چون بحرم نزدیک شد بزرگان بجا باستقبال آمدند ابراهیم خود را پیش قافله افکند خادمان حرم ابراهیم
را گفتند ابراهیم ادهم کجاست گفت از آن زندیق چه می‌خواهید او را سیلی کردند و گفتند زندیق تویی گفت من نیز
همین می‌گویم شاه شجاع کرمانی در مسجدی نشسته بود درویشی در میان حوض کسی نداد شاه شجاع گفت کیست که
بخانه مرا بخرد ... گفت ... بیا ای شیخ باشرت ... گفت هرگز خود را قیمتی ننهاده‌ام

کرده خود را چنانچه شیخ ابوالقاسم نصرآبادی در راه مکه سگی را گرسنه دید گفت کیست که چهل حج بنانی بخرد یکی بداد
شیخ از آن نان پیش سگ نهاد یکی مشتی چند برآورد و گفت ای احمق پنداری که کاری کرده شیخ گفت پدرم
هشت بهشت بگندم بفروخت در یکیان خود بیزارم که گندم پیش است ربیع بن سلیمان مرادی روزی از بازار مصر
میگذشت طشتی خاکستر بر او بریختند بر خاست و گفت کسی که مستحق آتش باشد بر وی از خاکستر بریخت بایزید بسطامی نیز همچنین
حکایت نقل کرده اند فصل بیست و هشتم در حسن ظن تا کسی بر خلق گمان نیک نبرد خود را از ایشان فروتر ننهد و از تکبر
و تکبر نرهد حکما گفته اند تا در کسی چیزی نبود آن را به دیگری گمان نبرد نظم کرا در جهان خوی زشت و نکوست
بهر کس گمان آن برد کان دروست و گمان بر چهار گونه است اول گمان حرام و آن بد گمانی است بخدا و مؤمنان
قال جل و علا یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم دوم حلال که حق بآن مامور شده و آن
گمان نیک است بخدا و مؤمنان در خبر آمده حسن الظن من الایمان سیم مندوب و آن غلبه ظن است در امور
اجتهادیه چهارم مباح و آن حزم است در کارها گفته اند که بر دشمن پیوسته بد گمان باید بود تا از مکر و کید او ایمنی
حاصل آید و آن نوعی از احتیاط است بیت به نفس بباش و بد گمان باش چو خود را گفته صنعت و چیست
گفت حسن ظن بخدا و رسول و سوء ظن بخلق فصل بیست و نهم در تواضع و آن عبارتست از وضع نفس خود در مقام فروتر
و با خلق در مقام انصاف گفته اند تواضع آنست که خود را بکسانی که در جاه نازلترند مرتبتی ننهند از رسول
مرویست ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله نظم ای که دولت را بجوای راه یقین است ه پا
بتواضع بنه که راه همین است از ابو امامه مرویست که روزی رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد و بر عصا تکیه کرده با
رخواستیم و نزد آنحضرت بایستیم فرمود لا تقوموا کما تقوم الاعاجم یعظم بعضهم بعضا قال علی علیه السلام نظم و من
طلب الرجال یهبه ه و من یهب الرجال فهو مهیب فرمود با دوست بتواضع صحبت دار گفت تواضع خصوصا بهترست
از تکبر فقرا و علی علیه السلام فرزند خود محمد حنفیه را فرمود و وقتی تو در بزرگ بهترست تر از او بزرگ پدران تو ارسطو گوید
چو تواضع محبت زیاده شود در زمهر گوید ثمره تواضع محبت است یوسف بن حسین رازی گوید همه نیکو بنهادند در خانه است
و کلید آن تواضع است و همه بدیها در خانه است و کلید آن تکبر ابو عثمان دمشقی گوید از عالمان هر که متواضعتر عالمتر
نظم شنیدم که وقتی در بطن زر نشسته بت لیک ه بر زر عوت بوده تست خم اشتن فرا بخاری گوید تواضع
کس مرتبه افزاید پادشاه و پدر و معلم ابن ابی الدنیا گوید چون ایزد تعالی در جاه افزاید باید که در تواضع
و فروتنی بیفزاید ابن سماک نزد هارون رشید رفت هارون میان او بر پای خواست ابن سماک گفت تواضع تو در پادشاهی

در بادشاهی بزرگتر است از پادشاهی تو رشید گفت نیک گفتی زیاده کن گفت هر که در بزرگی تواضع دارد و ایزد تعالی او را از
مخلصان خود شمارد و هارون بقلم دوات و این سخن بخط خود نوشت و این تیز از تواضع او بود یحیی هارون رشید را
گفت با چنین تواضع عجایب خلافت بماند گفت عجب تر آنکه بتواضع ذلیل شود مرا نباید عالی نژاد ابراهیم خلیل تا آمد
و او را اکرام کرده بنشست به رغبت کام مبالغت نمود شب رسول را بخواب دید که فرمود با بچه کردی بهشت تن
از فرزندان تو سلطنت رسند فضل این سهل گوید که دولتش از قدرش زیاده شود و او را متکبر کند و کسیکه دولتش
از قدر کمتر بود او را متواضع سازد نظم آنست حشمت چندان آری ه که کند تراچو شاخ میوه آر بار بحمد بن ابی
داود گوید باید قوم متواضع باید بود حکما و پادشاهان و دوستان و کسی که با علما تکبر کند دین خود را ضایع
سازد و کسیکه با سلاطین و بنای خود را و کسی که بایاران مروت خود را قال ابن منظم تواضع من زاده و حشمت
و لفقه و مکال رفع عسد و نشر سحج قال بعضهم لا معنی لعقیب مرام او علم یکن من الاقوام مسیح فرماید رحمت مرد زاد
و مرکبان دیگر ادریس فرماید با یکدیگر و بدان متواضع بیش باشکالک زیرا که خشکی ایشان و بدان از بهر بازداشتن ایشان
از بدی بیت تواضع کن ای دوست با خصم تند که نرمی کند تیغ برنده کند بوزرجمهر را گفتند هیچ نعمتی باشد
که کسی بر آن حسد نبرد گفت آن تواضع است گفتند هیچ بلائی باشد که بر صاحب آن کسی رحم نکند گفت آن تکبر است و
دو چیز گوید التواضع علامت کمال خیر ه و کامل گوید تعظیم صاحب خانه چنان است که پیش از بیش علاج حیثیت
عبدالله مبارک گوید تواضع تکبر است بر غنیا لم ال مستکبرا الا تحرکت لی ه عبد الحق از اکبر الذی فیه بیت
که تکبر بیکی با توجهان سعلالکن ه در تواضع بیکی با مردم دو بیش کن شیخ رکن الدین ابو الفتح مولتانی که او کا
از ملتان بدهلی آمدی و سلطان علاء الدین خلجی را گفت صحبت شیخ نظام الدین اولیا می آیم شنیدم تو در زیارت ایشان
اهتمام نشسته بودند از هجرت رسول صلی الله علیه و آله سخن رفت شیخ ابو الفتح گفت گمان آنست که بعضی کمالات آنحضرت موقوف
بر هجرت بود و شیخ نظام الدین گفت چنان مینماید که بعضی نقصان با قدرت سفر بکه بدوده ایزد تعالی آنجناب بدیگر تسلیم
با ایشان را بکمال رسانده و این دو سخن تواضع آن دو بزرگ با یکدیگر ظاهر است فصل سی و دوم در تحیت و سلام
قال الله تعالی فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم یعنی بر همدینان خود که المؤمنون کنفس واحدة و گفته اند که اگر در خانه یا مسجد
خالی که در آیت باید که گوید السلام علینا من ربنا و علی عباد الله الصالحین و آن سنت بوده و جواب آن فرض از ایزد تعالی
فرماید و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها یعنی اگر گویند السلام علیکم در جواب گویند السلام علیک السلام
علیک گویند جزاؤ علی رحمت که اگر مسلم سلام کند جواب باحسن باید گفت دیگر مسلم بود برادر و باید کرد حفظ علیک

حضرت رسول علیه السلام روایت چون یکی بر شما سلام کند در جواب السلام علیکم گوید که با او بنده ملائکه و فرمود که هرکه در یک روز
ده بار سلام کند چنانست که بنده آزاد کرده باشد و انس بن مالک گوید یکی از کنیزکان امام حسن دسته ریحان نزد
آنحضرت آورد و تحیت گفت امام فرمود که ترا آزاد کردم کنیزک زمین ببوسید و برفت گفتم یابن رسول الله کنیزک
چه قدر باشد که بآن چه حیله چنین آزاد کنی گفت ایزد تعالی فرموده و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها چه تحیت او جواب او
گویم که بهتر از آزادی او باشد فضلا گوید مردم که بر تو سلام کنند بیشتر احترام دارد و بایشان چنان کن که بر سلام تو
حریص باشند که تا کسی بزین مردم آن بود که بر سلام بخل کند یکی سلمان فارسی را گفت فلان ترا سلام رسانید گفت
اگر نه رسانیدی امانتی بود که بر گردن تو بماندی هرگاه کسی بر سبیل سلام کرد روی بروی برتش سامع جواب دادی از
آن سوال نمودند گفت رسول صلی الله علیه وآله فرموده هرکه بر مسلمی سلام کند صد رحمت فرود آید و آنرا بود که تازه روی
تر باشد من روی برتش میکنم که این عطیه او را بود یکی اعرابی را گفت السلام علیک گفت الخبائث علیک گفتند
این چگونه جواب است گفت خبائث ده درخت تخته ذکی را بر من کردی و من دیگری را بر تو خبائث الشیخ بهیم کسی کان
نامی شنیده و جیم و الف و تای شش تاسینه فصل هشتاد و نهم در کبر و عجب تکبر بزرگ مرد و کر قش بود و بزرگی جز از خدای را
نشاید هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر ایزد تعالی متکبران را
دشمن داشته و فرموده انه لا یحب المستکبرین و قال جل و علا الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین عن الشعبی لا وحشة اشد
من العجب علی علیه السلام فرماید لا شرف مع الکبر یعنی متکبر را کسی ثنا نگوید و اول تکبر با متکبر صدقه بود و گفت مانع برکت
و زیادتی بود و فرمود عجب عجب است از آنکه دیروز نطفه بوده فردا جیفه خواهد شد احنف گوید کسیکه دو نوبت از راه
بول گذشته عجب دارم که چگونه تکبر کند پت جاه من و جمال من و ملک و مال من چنین بزرگی بشدی
ای قطره منی عرب گوید ثمرة العجب المقت سفیان ثوری گوید هر معصیتی که از کبر بود امید غفران نبود و در معصیتی
که از شهوت بود امید آن باشد معصیت ابلیس از کبر بود و معصیت آدم از شهوت ابو هاشم صوفی گوید کوه کندن
آسانتر که کبر از دل بر آوردن بغوی گوید از رسول صلی الله علیه وآله مرویست که اگر کسی سبلت تکبر در دل گذرد باید که گوید
ما شاء الله لا قوة الا بالله تا او را ضرر نکند هشام ابن حسان گوید گناهی که بدو از بهتر از حسنه که بآن معجب باشی
ابن حمدان گوید تکبر مطیعان بر گنهکاران بدتر است از گناه ایشان مطرف زاهدی گوید که اگر همه شب بخسبم و بامداد
از سر طاعتی پشیمان شوم دوستتر دارم که تا سحر عبادت کنم و صبح معجب باشم افلاطون گوید جهل مردم آنست که عجبش
بیشتر بود ارسطو گوید آنکه بر مردم تکبر کند خواری خود را دوست دارد و گفته اند متکبر را باید که از ذکر خیر قطع طمع نماید

نماید گوید تکبر شجرت دارد اول و سغلکان لیکن خواری و ناداری مانع است از ظهور آن و گفته اند هیچ
چنان دشمنی نخیزد که از تکبر منصور الفقیه گوید خود را چنان بدان که اگر بجوید بجائی یابند تا شرمسار نگردی و خود را از آنجا
طلب کن که نشاید بیشی مادر یا بی بیت حق تعالی گفت با موسی بر او کاخ از پس مرزی جوی باز و دید چون آنجا
موسی بر او گشت از پس موسی ره مخواه گفت از من یاد دار این سخن با من مگو تا تو گردی سر چون که شناسی
دست یابد بر شغل خویش باز دارد درجه ای در سیاه جسته ای دور راه مرتهش باز شده و بدید کلاه گر نه
رهزن است این تکبر پس چرا گشت شه را حیف و بیگناه وین دگر را ای رفعت چون برخش زین دو جنس زهر را
باید شناخت از زبان حس این ما ا معنی است عاقلان این زبان اقتاده است هرکه تکبر نیند بالا برشت
کردن او خود زیر باید نگشت فصل از بجیبی بر کبر از غایت جود حاتم الاسلام گفتندی و او عظیم متکبر بودی چنین
جوشنی گفت بحل و جهل با تواضع بهتر از سخا و علم با تکبر جلد بن مالک ارش از غایت تکبر با کسی شراب نخوردی
و گفت ندمای من جز ستارگان نشاید لاجرم او را ندیم الفرقدین گفتندی منعم عباسی چندان تکبر داشت
که از ملوک چند کس را در مجلس او راه نبود برستانه اش سنگ چون حجر الاسود آنجا جسته بودند و بجا طلس سیاه
از محو فرو کرده هرکه بدرگاه آمدی آستانش را زیارت کردی و بر سنگ بوسه زدی و عاقبت نبوعی آن
ایزد تعالی هولاکو خان را بر او گماشت تا با فرزندانش بقتل رسانید و دولت بنی عباس سپری گشت سلیمان
بن عبد الملک بن مروان روز جمعه بحمام رفت چون بیرون آمد عمامه سبز بر سر بست و برولش بنگریست و در
آینه نگریست از روی تکبر گفت محمد پیغمبر بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان کاتب وحی و علی شجاع
و معاویه حلیم و یزید صاحب ... و مروان مدبر و عبد الملک سایس و ولید جبار و انا الملک الشاب پس بجامع روز
بمسجد جامع رفت و باز گشت و در گذشت میرزا اسکندر ... متکبر مشهور بود روزی سلطان ابراهیم میرزا ابن
بهرام میرزا او را دید که نماز میگذارد گفت هیچ دلیل بر قوت و جلال ایزدی برتر از این نیست که میرزا اسکندر او را
سجده میکند راقم حروف گوید تکبر و تکثر را کلمه رتبت تا همه خود را از آنچه هست بیشتر نگیرد و تکبر نکند فصل هشتادم
در غرور و آن خود را فریفتن باشد و کسی که بخود فریفته شود او را هیچکس تواند فریفت ایزد تعالی فرماید فلا تغرنکم
الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور ابو حازم گوید مغرور در کس اند کسی که تصدیق کند چیزی را که گویند در اوست
و خود کسیکه طمع کند چیزی که باو رسد و مدت بیوی است که تا شد و لیس الخبر کالمعاینه صبح شنیده که بود
مانند دیده سلیم خان بن بشر خان مغرور بود چنانچه گویند در روم ترک ... ایزد تعالی را از خود چنین غالب میدانستم

ال تاجری پیش علاء الدین جمحی صاحب بخارا رفت علاء الدین پرسید که از کدام شهری گفت
از اصفهان گفت حکومت اصفهان با کیست [illegible] یکی از مقربان گفت
حاکم اصفهان را مالی باید که تجهیز سپاه کند علاء الدین بفرمود تا مال از تاجر [illegible] فصل [illegible]
در تفاخر و آن نابیدن بود بهر کسی بچیزی او راست قال الله تعالی کل حزب بما لدیهم فرحون اندر [illegible]
که فرمود من مدح نفسه فقد اذی زکوة حمقه فیثاغورس گوید مدح خود گفتن هجو خود است ارسطو گوید کسیکه
فخر کند بکار خود [illegible] افلاطون گوید بزرگترین فخرها آنست که فخر نکنی قال سلمان الفارسی نظم ابی الاسلام
لا اب سواه ، اذا فخروا بقیس او تمیم حکیمی گفته [illegible] که گفتن آن [illegible] اگرچه حق است گفت
مدح خود گفته اند تفاخر بحق روا است قال النبی انا سید ولد آدم و قال الله تعالی حکایت عن
یوسف اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم و قال علی بن ابیطالب علیه السلام نظم [illegible]
و تغالب ، و اداره [illegible] الابطال ، [illegible] عند اللقا لمظفر [illegible]
اسمعیل ابن ابی خالد گوید با شعبی و ابو سلمه [illegible] ابو سلمه در میان ما بود و شعبی او را گفت [illegible]
مدینه گفت اگر میان شما [illegible] جاحظ گوید طبیب دوای خود را [illegible] نکند کسی طالب آن نشود [illegible]
از بنی عبد الدار [illegible] گفتند چرا [illegible] خلیفه [illegible] گفت [illegible] بغداد شرف مرا [illegible]
فرزدق ابو بردة بن ابی موسی اشعری را دید که [illegible] گفت چگونه [illegible] من پسری [illegible]
فرزدق گفت یکی از ایشان احمق بود و دیگری فاسق [illegible] که خواهی فصل [illegible] در مدح و ذم
از رسول صلعم مروی است که فرمود [illegible] المداحین [illegible] شعبی گوید مراد از آن
مدح باطل است و مدح بحق روا است و ابو طالب و عباس و حسان و کعب بن زهیر و غیر ایشان رسول صلعم را
مدح گفته اند حکیمی [illegible] چیزی که مرد را [illegible] باز ندارد [illegible] ترغیب [illegible] مدحت و هجا
گفته اند کسی که او را ذم از بدی باز ندارد و مدح [illegible] شاعری هشام بن عبد الملک را
مدح گفت هشام گفت از مدح [illegible] گفت [illegible] مدح کرده ام [illegible] هشام گفت
این از مدح [illegible] ادریس ع فرماید کسیکه مدح تو گوید بچیزی که در تو نباشد ذم تو گوید [illegible]
[illegible] گوید کسی که مدح کند کسی را بچیزی که در او نباشد در هجو او مبالغه کرده باشد و در مثل عرب من افرط [illegible]
فرط [illegible] فضیل عیاض گوید مرد وقتی بکمال رسد که ذم و ثنا و منع و عطا بر او یکسان باشد

باشد افلاطون گوید کمال مرد آن توان شناخت که بهنگام مدح [illegible] و بهنگام مذمت حیرت
او را از جای نبرد ارسطو گوید [illegible] از آنکه او را گویند نیکوست شاد شود و از آنکه گویند
نه نیکوست رنجیده و در غضب شود [illegible] گفت آن دروغ گفته جای خشم نیست که نه
چنانست که او گفته و اگر راست است [illegible] شاعر را گفتند از مدح فلان [illegible] گفت
که در جهان [illegible] متوکل ابو العینا را گفت تا کی مدح و هجو خلق خواهی گفت تا آنکه نیکوئی
و بدی با من کنند ابو العینا در مجلس بزرگی [illegible] گفت [illegible] دروغ [illegible] گفت مدح تو
نیکو بگویم نظم و قالوا فی الهجا علیک اثم ، و لیس الاثم الا فی المدیح ، فانی ان مدحت [illegible] اهجو
[illegible] فارسی [illegible] میخواند الاعراب [illegible] و کفرا [illegible] شنید
و من الاعراب من یؤمن بالله و الیوم الآخر گفت الله اکبر [illegible] ما را هجو کرده و باز مدح گفته [illegible]
مدحته [illegible] شاعری در مدح [illegible] شعری میخواند و دیوجانس کلبی [illegible] از فعل [illegible]
و خوردن [illegible] گفتند [illegible] مدح پادشاه [illegible] از شنیدن سخنان
دروغ [illegible] در مدح سیف الدوله حمدان چندان شعر گفته بود که فضلای زمان [illegible] بیت از او
انتخاب کرده اند ابو الشمقمق [illegible] جعفر برمکی نوشت نظم [illegible] جعفر حسن الزمان ، لسانی کل یوم [illegible]
[illegible] شاعر در مدح ابو دلف عجلی قصیده گفت
این بیت از آنست بیت انما الدنیا ابو دلف بین بادیه و محتضره ، فاذا ولی ابو دلف ولت الدنیا علی
اثره ، مامون بشنید برنجید و [illegible] را بقتل [illegible] پس [illegible] ابو دلف را گفت [illegible] که این در حق
گفته اند گفت [illegible] لیکن [illegible] این بیت [illegible] گفته بیت ابا دلف یا اکذب الناس کلهم ، سوای [illegible]
فی مدیحک اکذب ، مامون از جای در آمد و در احترام او [illegible] مردی را گفت تو بوستان دنیائی گفت
تو [illegible] که این بوستان [illegible] حسن گوید [illegible] مدح او است [illegible]
فیثاغورس را گفتند فلان ترا [illegible] گفت [illegible] طاهری سامانیان را هجو کردی
نصر بن احمد سامانی [illegible] مردی [illegible] طاهری [illegible] گفت
جاحظ گوید از لذات دنیا باقی نمانده مگر سه چیز ذم بخیل و اکل قدید و حک جرب [illegible] گفته که مردم [illegible]
بهر لذت خورند چرا ذم بخیل نکنند که در آن لذت بیشتر است متوکل ابو العینا را گفت در باره [illegible]

عباس بن رستم چگونه گفت [illegible] و انتها اگر [illegible] گفت در باب مالک بن طوق چگونه گفت

اگر در بنی اسرائیل بودی و آیه [illegible] نازل شدی جز او در [illegible] شاعری گفته‌اند چرا [illegible] مردم [illegible]

گفت اول چیزی که در کتب خوانده‌ام حروف هجا بود فصل [illegible] و ذکر [illegible] گفته‌اند که دوست

داشتن [illegible] ذکر جمیل انسان است حکیمی را گفتند بهترین چیزها چیست گفت نیکنامی بیت چه ذکرش [illegible]

کند چه سنگ و چه زر [illegible] چو نام هیچ نه باقی بود چه مرد و چه زن [illegible] گوید حسن [illegible] است

[illegible] ابن ابی صفره گوید حیات بهتر است از ممات و ثنای نیک بهتر است از حیات [illegible] اگر شود

فزون از [illegible] فسانه شوی عاقبت [illegible] خرد [illegible] بجز فسانه [illegible] فسانه نیک شو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

القتل [illegible] گوید [illegible] یکی را شنیدم که می‌گفت الخیار [illegible] گفت [illegible]

الخیار عشرة [illegible] گفت [illegible] گوید [illegible] اگر [illegible] غالب نشود ظاهر گردد

بیت [illegible] جهان [illegible] دانا [illegible] سخن [illegible] بیکان [illegible] که

[illegible] در میان [illegible] بسیار [illegible] گوید مخالفت دوستان [illegible] بهتر است از [illegible] دشمنان

و بدان [illegible] نیکوئی [illegible] کردن چنان است که بد کردن [illegible] جای [illegible] حاتم [illegible] گفتند چرا با

جایان [illegible] نیکی گفت [illegible] فصل [illegible] در

احسان و [illegible] ان الله یامر بالعدل والاحسان و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و نزد او رفت خالد گفت یحیی دشمن من است چنان نامه‌ای بمن نوشت پس معاذ را حبس فرمود و نامه یحیی نوشت و حال
باز نمود ندما یحیی گفتند معاذ را سبب آمد یحیی گفت اگر گویم آن نامه من نوشته‌ام آن بیچاره منفعل گردد
پس بخالد نوشت که آن نامه من نوشته‌ام و معاذ مردی بزرگ و فاضل است و باید که آنچه شاید با او کرده
آید خالد معاذ را گفت ترا چه شکر گذارم که بسبب عداوت من و بر آنکه مرا دوستی محال گشت پس او را سیصد هزار
درم داد فتح بن خاقان در کودکی بشناوری در دجله رفت آب او را در ربود و بر دو فتح جهد کرد تا خود را بسوراخی
که در کنار آب بود افکند و هفت روز بماند متوکل عباسی قاصدان را بطلب او فرستاد و چون پیدا شد گفت
همراه طعام بیاورید که هفت روز چیز نخورده فتح گفت من سیرم و هر روز دو نان بر طبقی پیش من می‌آمد و بر آن
نوشته بود محمد بن الحسن الاسکاف متوکل بفرمود تا محمد مزبور را حاضر آوردند گفت کار است که در دجله می
افکنی و عوض از آن چیست گفت بکمال است از آنکه شنوده‌ام بیت تو نیکویی کن و در دجله انداز که ایزد در
بیابانت دهد باز متوکل گفت شنیدی کردی و آنچه کرده ثمره آن یافتی پس او را در بغداد چند پاره ده داد تا
در اندک زمانی محتشم گشت بزرگی گوید احسان در برابر بدی نیکی کردن بود و نیکویی در برابر نیکویی مکافات
بود نه احسان اسکندر را گفتند چه چیز دوست‌تر داری گفت مکافات کسی که با من نیکویی کرده باشد و عفو از کسی که
بدی کرده بیت گر ز اوقات بنده از بد بنگریست چون تو باید بد کنی پس فرق چیست نظم اذا ما اتت
المسیء بعفوه ولم تک و فضل علی کل مذنب فانت ومن یجنی الجنایة واحد فقد سقط الاحسان من کل محسن
بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا قبائح قریش گوید مروت آنست که بر نیکان از بخت او را
از نیکوکاری باز ندارد یکی با امام زین العابدین علیه السلام سفاهت کرد امام جوابش نداد و چون باز گشت امام حاضران را
فرمود دیدید آنچه بمن گفت بیایید تا او را جواب گوییم پس روان شد و می‌فرمود والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس چون بوثاق
او رسید گمان او که بجهت انتقام است با حالی پریشان بیرون آمد امام فرمود آنچه در شان من گفتی اگر راست است از آن
استغفار میکنم و اگر نه ترا خدا بیامرزد مرد پشیمان شد و گفت آنچه در حق تو گفته‌ام من احقم بیت گر کسی جفا کند
بعوض ده وفا کوش یعنی که جور بسر زکس بالجان مجواه فصل شانزدهم در مکافات و مجازات قال الله تعالی فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و قال جل و علا هل جزاء الاحسان الا الاحسان جزای طاعت
درجات و جزای شکر زیادتی و جزای تقوی فرج و جزای توبه قبول و جزای دعا اجابت و جزای سوال عطا و جزای استغفار
مغفرت و جزای خوف دنیا امن آخرت و جزای خدمت نعمت و در بحر الحقایق مسطور است که نیست جزای [illegible]

مگر بقای پادشاه بزرجمهر را گفتند در عالم چه یافتی که بآن خرم شده گفت قدرت بر مکافات که هر که با من احسان کرده بود حق
فرمایه من در عمر خود بیکی بدی در حق کسی نکرده‌ام چه هر چه کرده‌ام جزای آن مرا رسید پس در حق خود کرده‌ام
قال الله تعالی من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها و در آن اوان که معلمی تنگدست بود مردی هر روز گوشت بهای
او خرید چون بوزارت رسید هفتصد درم بهر او فرستاد و نوشت الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء پس او را بخواند و عمل فرمود تا محتشم گردید
انوشیروان را گفتند عدل از که آموختی گفت در شکارگاه پیاده دیدم سنگی جهید و پای سگی بشکست چون
گامی چند برفت سواری رسید اسبش لگدی زد و پای پیاده بشکست پس پای اسب بسوراخی رفت مکافات یافت
لاجرم متنبه شدم و عدل گزیدم شعر هر که او نیک میکند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد ابو موسی عرنی گوید
مردی میان صفا و مروه طواف میکرد و پس چندی نگذشت در سفری دیدم که بجهت تمام پیاده میرفت گفتم چرا پیاده
گفت سواره شدم بجایی که مردم پیاده بودند لاجرم پیاده‌ام جایی که مردم سوار زنی باشوهرش نان و مرغ بریان
میخورد درویشی سوال کرد چیزی ندادند بعد از مدتی مرد مفلس شد و زن را طلاق داد و درویش توانگر گشت و او را
بخواست و روزی با زن نان و مرغ بریان میخورد شوهرش را دید که گدایی میکرد چون شاپور بن اردشیر مدینه حصر را
محاصره نمود و بتسخیر نصیره دختر ملک آنجا یار که بر او عاشق شده بود قلعه بگشود و او را بخواست شبی نصیره بازار داد
پهلو بخت صبح حنا طلب کرده برگ گلی در جامه خوابش یافت شاپور متحیر شد و گفت غذای تو در خانه پدر چه بود
گفت مغز استخوان بره و نبات مصری و شراب صافی شاپور گفت با پدر چنین وفا کردی با دیگری چه کنی بفرمود تا
گیسوهای او را بر دم اسب بستند که جست و خیز در آمد و نصیره بجزای عمل رسید فصل هفدهم در عفو قال الله تعالی
و جزاء سیئة سیئة مثلها فمن عفا واصلح فاجره علی الله از رسول صلی الله علیه مرویست که فرمود والعفو لا یزید
العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله علی مرتضی فرماید العفو زکوة الظفر و فرمود کفی بالظفر شفیعا للمذنب و فرمود
اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه بیت بگذر ز جرم خصم و کرم کن که گفته‌اند
در عفو لذتیست که در انتقام نیست منصور دوانیقی گوید از مردمان بعفو آن اولیتر که قادرتر بود امثال عرب
القدرة تذهب الغیظ والکریم من عفی عن قدرته و اذا ملکت فاسمح و قدرت یافتی ترحم کن اسکندر دشمنی را اسیر
کرد ارسطو را گفت در باب او چگویی ارسطو گفت اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین صفات ظاهر نشدی
امیری گفت اگر من بجای ملک بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت اکنون که بجای من نیستی بگذار تا او را ببخشیدم و فرمود

چون بهر خدا ترا چیزی که دوست میداری ببخشی ظفر کن ابجه خدای دوست میدارد یعنی عفو مامون عباسی گوید
اگر مردم بدانستند که ما را در عفو چه لذت است جز گناه بدرگاه ما تحفه نیاورند بیت چنین که دیده عقوبت براه عقبیست
سزد که چین و بیع کرده از گناه و اسکندر گوید مرا لذت آید از گناهی که در عفو من گنجد نظم مپرس عفو ش
قت تقصیر از تقصیر است عفو بی اندازه میخواهد گناه و عجب است معاویه جمعی را از مجرمان کشتن فرموده چون چند را
بکشتند یکی از ایشان گفت همه عالم ترا حلیم و کریم دانند اگر این گناه که در مملکت تو کردیم در ملک دیگر پادشاه میکردیم
که چون تو حلیم و کریم نبود با ما چه میکرد گفت همین که میکنم گفت حلیمی و کریمی تو ما را چه سود دارد چون همان کنی که
همان بر حسم میکرد معاویه گفت اگر این سخن آن مرد پیش گفتی همه بخشیدمی پس باز ماندگان را اطلاق فرمود بزرجمهر
منوچهر گوید عفو پادشاه بی بقای ملک دولت هوشنگ گوید اگر از عفو پشیمان گشتم دوستتر دارم که از عقوبت
ابوالحسن وراق گوید کرم در عفو است که چون بگناه اجابت عفو کنی دیگر در آن اثبات سر ادریس فرماید از تقصیر خود بر بست
کسی که بران سرزنش نکند حکیمی گوید عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان امیر مظفر تقتیل تاج الدین
عرقه فرمان داد تاج الدین این بیت عربی رسانید و نجات یافت بیت بر تیغ عرقه ز سر لطف بخش تا تخمه بیع
بخش خواهند ترا چون قیصر را اسیر کردند و نزد سلطان ملکشاه آوردند قیصر گفت اگر پادشاهی بخش و اگر بازرگانی
بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم و او را امان داد چون مامون عباسی بر عم خود ابراهیم ظفر یافت
در کار او از احمد بن ابی خالد احول مشورت خواست احمد گفت اگر او را بقتل رسانی سزاوار است و مثال تو در این
امر از ملوک سلف بسیار و اگر عفو کنی چون تو کسی نبود مامون چنان کرد و او را گفت تا که دعوی خلافت کردی
ابراهیم گفت ایزد تعالی ترا از بخشندگان کرده چنانچه مرا از گنهکاران اگر مرا بران گیری بحق گرفته باشی و اگر عفو کنی
بفضل عفو کرده ابراهیم سیاه چرده بود روزی مامون او را گفت تو آن خلیفه سیاه ابراهیم گفت منم اکنون
داری براه بعفو المعتمد علی الله صاحب اندلس خواست که عم خود را بگناهی که کرده بود بقتل رساند ابوالاصبغ
هیچکس از ملوک دیگر که عم خود در گذشته باشد گفت از خلق مامون بود که از عم خود عفو فرمود معتمد از گناه او
درگذشت از ترسل ابوالاصبغ جعفر و حجاج بقتل جمعی فرمان داد چون نوبت بیکی از ایشان رسید روی بقبله آورد
و سجده کرد حجاج از سبب آن پرسید گفت شکر کردم که اگر ما گنهکار شدیم ترا بعفو فضیلتی حاصل شد و اگر ما
بگناه لیسم شدیم تو بعفو کریم شدی حجاج او را بخشید و بقیه قوم را نجات داد تاج الدین جد وزرا پسری ابوالعلیم
کوزه آب بر سرش زد و بان درگذشت جد و معلم او بخواندند خرج راه داد و گفت تا ما در پیر آگاه نشده خود را آگاه

بجاهی رسان که مبادا از تو ترا مضرت رسد داماد عبید خان گلدی بر شکم زوجه یش زد که با فرزندی که در شکم
داشت هلاک شد پدر داماد او را بسته نزد عبید خان فرستاد عبید خان پسران خود را که در قتل او ساعی بودند
از آن درگذرانید پس گفت روا ما اید که بیگانه بر فرش خواهر نشانیم آنگاه دختر دیگر را باو داد ابن فرات
وزیر رقعه بخط نایب خود سلیمان ابن مخلد یافت که معایب او نوشته بود و رنجیده سلیمان را ابو بسطحی فرموده
چنانکه گذشت مادرش رقعه بوزیر نوشت و شفاعت پسر کرد ابن فرات بر خواند و مکتوبی بسلیمان نوشت با مضمون
بدان ایدک الله که نظر کردم در حقوق خدمت تو و جرمی که از تو صادر شده حقوق خدمت ترا بر جرم تو غالب یافتم
و مخالصتها بیاد آوردم آن عهود مرا باعث آمد که در حق تو لطف واجب دانم و جرم از تو درگذرم بعد از این جنایت
تو یاد نخواهم کرد و در مراقبت حال تو دقیقه مهمل نخواهم گذاشت اکنون تا یازده هزار دینار برای معاش تو
اطلاق کرده شد باید که بستانی و با صلاح حال خود کنی و خدمت ما شتابی والسلام بیت اگر آید ز پیش کسی گناهی
نشاید آزردن و زبان را بعذر گشاید باید چشم از او فرو خوردن بازاگر زیرک است ما فلان مرتبت عفو
نا کرده از گناه کردن فصل هشتاد و هشتم در شفاعت قال الله تعالی فلله الشفاعة جمیعا یعنی بید سطوت او شفاعت باشد
چنانچه قول علی است ما من شفیع الا من بعد اذنه نبی علیه السلام فرماید الشفیع جناح الطالب و فرموده لا شفیع انجح
من التوبه در امثال عرب است شفیع المذنب اقراره ادریس فرماید هر که تقصیری کند باز آمدن از آن شفیع او بس است
حکما گفته اند که در خدمت سلطان یکی چنان باید که اگر شفاعت کسی کند موثر شود اگر در وقت غضب بسیاست
کسی اشارت کند فرمان دهد بشفاعت دفع الوقت نماید و عاقبت آن کرده آید که باید یکی نزد حسن بن سهل رفت و خواست
که برای او شفاعت نامه نویسد حسن نوشت و گفت منت منه بر شفاعت این شفاعت زکوة مروت است بعهد هارون
الرشید جنایتی را با جمعی که قطع طریق کرده بگرفتند و بزندان باز داشتند خویشان قاطعان بیامدند و شفاعت کردند
بیچاره بیگناه در زندان بماند قصه خویش نوشت و بزندانبان داد تا بر بام زندان نهاد و باد آن رقعه را بهوا برد
هارون در خواب بود و قاضی با وی نشسته گوی گفت قصه نوشته شده برای خبری که از بنده خوار بیچاره بدرگاه ایزد
پروردگار هر کس از قوم خود شفاعت خواست و من جز بشفاعت نخواهم هارون رشید بیدار شده و او را بخواند و ده هزار
دینار و ده جامه و ده اسب داد و امر کرد تا منادی دادند که این است جزای آنکه از خلق شفاعت خواهد نه از خالق نه
صدی گوید خوش حال آنکه در اسلام او جرأه وسیله بخود فصل هشتاد و نهم در انتقام و آن کینه کشیدن است مستعم حقیقی
فی است جل شانه و قال عز اسمه والله عزیز ذو انتقام و بندگان را هر چند که از صفات کمال است ترک او بهتر و قال عزوجل و ان

ما جستم فما قبوا الشکل با موقعشم و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین علی علیه السلام فرماید لا سؤدد مع الانتقام عرب گوید لیس عادة
الکرام سرعة الانتقام انوشیروان گوید از مردم کینه ور بترسید و با خداوندان دولت کینه مدارید و از دو چیز
و شاعر کینه مجوید ارسطو گوید افلاطون گفته است بهیچ چیز از دشمن انتقام مثل آن نکشید که فضل و دانش خود بر او
بیفزاید این مطلب چون برخی جاهلان دست یافت موجب سوگندی که خورده بود که بخون ایشان آسیا بگرداند
در روی بطاینه را بیخ کرد تا آب بخون آمیخته رنگ شده آسیا بگردید چون علاء الدین جهانسوز غزنین بگرفت
بکین برادرش سوری آتش در شهر زد و بفرمود تا قبر سلاطین غزنویه بجز محمود بکندند و استخوانهای ایشان را
بسوختند بانتقام سید مجد الدین نایب سوری سادات غزنین را توبرهای خاک بر کرده بر گردن نهادند و بفرمود
و فرستادند تا خاک را بخون آنها گل کرده و در برجی از قلعه بکار بردند حکایت چون غلام سید ولی کاو کین کشید
از تیغ تیز خواجه خود را بکشت سرنگون می شد از بام سرا تا زیانی کرده باشد خواجه را ملک عادل بن
سالار در او این کار نزد ابو الکرام مستوفی رفت و عرض کرد ابو الکرام با او بدید و گفت سخن تو در گوشم نمی
آید پس چون ملک عادل بوزارت رسید فرمود تا میخ آهنین در گوش او کردند که از گوش دیگرش
بیرون رفت و گفت اکنون سخن من در گوش تو جای گرفت چون مهر هرمز لعبان شیرویه بقتل خسرو پرویز رفت
خسرو گفت من پدرت را کشته ام و هر که قاتل پدر را بکشد حرامزاده باشد مهر هرمز او را بکشت و نزد شیرویه
آمد و حال باز گفت شیرویه گفت راست گفته پس هرمز را بقتل رسانید حکما گفته اند که آتش و اخگر کشتن و افعی
و بچه تکه در پیشش نهادن کار خردمندان نیست زباء دختر ملک جزیره موی زهار خود را دراز کرده بود با قاتل پدر خود
جزیمة الابرش بانگشت موی را نشان داد گویند تمام خون او را از طشت به پنبه برگرفت و خشک کرده نگاه داشت و چون
میگفت این در عوض خون پدر من است فصل دوم در حلم و آن عبارت است از آنکه نفس را اطمینانی حاصل باشد که غضب بآسانی
تحریک آن نتوان کرد و گفته اند حلم خشم فرو خوردن است و احتمال از خلق لیکن نه از سر عجز علی علیه السلام حلم المرء عونه
وحده علی جهلکه و فرمود الحلم غطاء ساتر ارسطو گوید بحلم یاران و دوستان زیاده شوند منوچهر گوید حلم تاج
آفریدگار است حسن بصری گوید که نهال حلم نشانند ثمره صواب یابد و گویند حلم نمک اخلاق است و چون آن را
قلب کنند ... شود سقراط گوید اول حلم آن بود که حلم را لذت داند افلاطون گوید حلم صاحب خشم را آنگاه که
قادر باشد بر قهر نظم ... فی الحلم فی بعض المواضع ذلة و فی بعضها عز ... فاعلات حلم از حلم تنگ ...
سنگ بی سنگ لعل گردد حلم او طبع را کند رام تو حلم او عقل را چراغ ... گوید آفت حلم

غضب است و گفته اند افضل اعمال حلم است در وقت غضب لقمان گوید حلیم را از غضب توان شناخت
ادریس فرماید حلم مستحکم غضب است یکی اقلیدس را گفت جهد کنم تا ترا هیئت کردم گفت جهد کنم تا غضب ترا
هیئت کردم عرب گوید نعوذ بالله من غضب الحلیم و حکما گفته اند بحکم حلیم مغرور مشوید که از وزیدن باد شمال
صندل هم سایه و آتش پدید آید و جهانی بسوزد ابلی با مسیح سفاهت میکرد و آنجناب تحسین میفرمود گفتند
یا نبی الله چرا چنین این نادان شده گفت آنچه مرا سزاوار است میگویم و آنچه او را سزاوار است میگوید
بیت حلم تو چون کوه بود گر تو صدا و در طعنه طاعن رجوع کرد بطاعن قال علی بن ابیطالب نظم و ذی
سفه یواجهنی بجهل و اکره ان اکون له مجیبا یزید سفاهة و ازید حلما کعود زاده فی الاحراق طیبا بیت
مشکل است حلم او که کرد و لیل خشم از سنگ در ترازوی محشر نکو تر است احنف بن قیس را گفتند او را
کشته اند آن از که آموختی از احوال قیس بن عاصم برادرزاده او پسرش را بکشت قاتل را حاضر ساختند
گفت ای فرزند کاری زشت کردی و عدد خود را ناقص و بازوی خود را شکستی دوستان را اندوهگین و دشمنان را
شاد کردی پس بفرمود تا او را بگذاشتند و هیچ تغیری در او راه نیافت احنف براهی میرفت مردی همراه او
شد و او را دشنام میداد احنف چون بقبیله خود نزدیک گشت گفت اگر چیزی باقی مانده بگوی که مبادا قبیله
بشنوند من رسانی و سفهای ایشان ترا جواب گویند حکایت گفت فلان دختر ترا دوست میدارد و تفکرش فرمان
باید داد گفت هرگاه دوست را بکشم و دشمن را بکشم در جهان کسی نماند معاویه بحلم معروف بود یکی گفت
گفتم که در غضب رود پس برفت و گفت خواهم مادر خود را بمن دهی که زن ندارم و او شوی ندارد گفت او زن
و تو جوانی مناسب است گفت شنیده ام که سرینی بزرگ دارد گفت پدر من نیز او را بهمین جهت خواست
و جز این هنری نداشت این سخن با او بگویم اگر قبول کند بدین دلالت که پس از من سزاوارتر باشد پس او را
هزار دینار داد و گفت کرم که بگذر جوان و از این حرفت در گذر حاضران گواهی دادند که از وصیتش حکایت خوش
صادق را رسم وطن که از هر چیز در دل بدیشان دارد اگر صد سنگ بر سر خورد چون آب فرو برد و بدیگری
خود نیاورد معاویه روزی گفت العاشی جواد و المخزومی متکبر و الهاشمی شجاع و الاموی حلیم علی علیه السلام
بشنید فرمود که او را عوضی است چه مدار کار قریش براین چهار قبیله است هاشمی را اسخی گفت تا مغرور شوند و هر چه
دارند ببخشند و تنگدست شوند و بدین سبب کسی بدیشان ملاحظه نکند و مخزومی را متکبر خواند تا باین خصلت
دشمن گیرند و بنی هاشم را شجاع گفت تا خود را در مهالک افکنند و مستاصل شوند و اموی را حلیم خواند تا باین صفت

محبوب خلایق گردند بیت تا تو بنده شهوتی سلطان مباش ∴ نرم کش چون گوی شو چوگان مباش انوشیروان طعام مروت
و چون لقمه از آن بر داشت نمکی دید از دست بیفکند و در لقمه دیگر نمکی یافت دستار طعام باز کشید و مطبخی را گفت
این طعام بسیار لذیذ بود و همچنان می پخته باش بشرط آنکه نمک بسیار در آن نکنی که مزه ندارد یحیی برمکی گوید بی ادبی
چاکران دلیل است بر حلم خداوندان ایشان اسکندر بحکیمی رسید که شراب میخوردند و در مسخره بند باشند و مسخرگی
و چون دانستند که پادشاه است عظیم بترسیدند اسکندر گفت باک مدارید که این ادبات با من نکرده اید بلکه با
مسخره کرده اید امیر یوسف کوفی پادشاه مغرب روزی گفت بنگرید که بزرگیست کشته از شعرا احمد کواری و ابراهیم
سید عماری گفت شاه کواری و طبیب از عجایب دنیا است چه کواره و عماره از قبایل بربرند و پیداش معروف
این سخن بآمد گواری رسید گفت ضرب لنا مثلا و نسی خلقه عجبتر از این مرد خلیفه گوی است امیر یوسف
بشنید و در گذرانید پیری نزد فضل بن ربیع رفت و هنگام عرض حال خواست که بر عصا تکیه کند عصا بر
پای فضل نهاد و سر عصا تیز بود فرو رفت و خون روان گشت فضل هیچ نگفت تا پیر سخن تمام کرد پس او را
خوشدل ساخت و حاجتش برآورد و چند روز بجهة آن زخم ناتوان بود او را گفتند چرا پیر را آگاه نکردی
با چندین رنج چیزی بیت چنین گفتا که ترسیدم که آن پیر ∴ خجل گردد و خود در آن کار تنگدل شود ∴ ز جرم خویشتن در
قهر مانده ∴ ز حاجت خواستن بی بهره مانده ∴ ز فضل حق نداد فضل ربیع است فصل نوزدهم در شرم و حیا قال
النبی علیه السلام الحیاء من خلق وخلق الاسلام الحیاء و از نبی مروی است الحیاء شعبة من الایمان علی علیه السلام فرماید کسیکه
لباس او حیا باشد با هیچکس عیب او را نبیند سقراط گوید هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست روی که معصومیت بجای
جوهری است مکنون در دعا الفرج گوید دیدار مرد گرامی باشد تا غالب بود بر او حیا و شاخ تازه باشد تا پوستش
بود بجای وهب بن منبه گوید در کودکی که دو صفت بود خوف و حیا بدو امید رشد بود ذوالنون گوید باید که حیای تو
از خود چنان باشد که از دیگران ارسطو گوید کسیکه شرم کند از مردم و شرم نکند از خود او را نزد او قدری
نبود سلطان محمود گفت که هرگز پای برهنه نکردی چنانکه در خلوت نیز پوشیده داشتی شافعی گوید چون بعد از
زیارت حنیفه بجای آوردم وقت صبح بود نزدیک قبر او نماز گزاردم و از شرم او بسم الله بلند نخواندم و قنوت
نخواندم حکیمی گوید مقدمه نیکی شرم است و مقدمه بدی بیشرمی لیکن بجا بود که شرم بر مردم وبال شود چنانکه
نه چنان شرمگین باید بود که در مهمات خلل افتد که کار به بیشرمی منعقد و حاصل آید خصوصا در این روزگار که
مدار بر آنست نظم وما فی ان یعیش المرء خیر ∴ اذا ما المرء فارقه الحیاء انوشیروان گوید چهار چیز قبیحست و در چهار کس قبیحتر

قبیحتر بخل در ملوک کذب در قضات و تندی در علما و بیشرمی در زنان گفته اند چون از کسی شرم نکنی
هر چه خواهی بکن قال الشاعر نظم اذا لم تصن عرضا ولم تخش خالقا ∴ وتستحیی مخلوقا فما شئت فاصنع
عبدالله بن سلام گوید عاقل بشجاع دلست و احمق بشجاع روی گفته اند اگر سنگ بر روی بیشرم زنند
ریزه ریزه شود حکیمی از شعرا فضل برمکی را هجو گفت و باز بحضرت او رفت فضل گفت بکدام روی نزد من آمدی گفت
بآن روی که نزد خدای خواهم رفت و گناه من در درگاه او بیشتر است فضل بخندید و او را صله بخشید فصل
نوزدهم در رحم و آن مهربانی کردن بود خصوصا بر ماندگان حق عز وجل خود را بآن ستوده و فرموده
و هو ارحم الراحمین و بسم الله الرحمن الرحیم عن النبی علیه السلام من لا یرحم لا یرحم کسی که رحم نکند بر او رحم نکنند
لقمان حکیم گوید در نصیحت پسر خود رحم کن فقرا را بجهة کمی صبر ایشان و اغنیا را بجهة شکر ایشان و همه را بجهة
بسیاری غفلت ایشان موسی علیه السلام در حال شبانی گوسفندی را دید که از رمه باز مانده بود دو فرسنگ
از پی او دوید گوسفند از ماندگی بیفتاد و موسی را رحم آمد بر دوشش کشید و برمه رسانید ایزد تعالی بعالم
ملکوت ندا در داد که دیدید این بنده مرا که با گوسفند چه کرد بعزت خود او را کلیم خود گردانم سبکتکین
در اوایل حال روزی بشکار رفت آهوی را با بچه بدید اسب برانگیخت و آهو بره را بگرفت و راه شهر
برگرفت آهو بچه را گرفته دید و از پی بدوید و بانگ میکرد سبکتکین را رحم آمد بچه را بگذاشت شب
رسول خدا صلعم را در خواب دید که فرمود بآن شفقت که کردی ترا سلطنت دهم باید که با خلق شفقت کنی سلطان
سنجر سلجوقی با دولتک را دکان خیمه زده بود کنجشکی بر ستون خیمه آشیانه کرد سلطان هنگام کوچ فرمود
تا خیمه را همانجا گذاشتند چون بچهای کنجشک پر برآوردند بار دور رسانیدند سلطان جلال الدین تکش صاحب
دهلی هرگز بقتل کسی فرمان ندادی دزدان و راهزنان را توبه دادی و رها کردی گفتند چنین نشاید کرد
که حکما گفته اند رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان گفت هر که نیک بود بر بدان رحم کند سلطان
زین العابدین کشمیری کسی را اگر چه الفقل بودی بجز جای بکار گل باز داشتی فصل بیستم در رفق
رفق نرمی کردن بود بر مردمان و شدت بر خلاف آن عایشه رضی روایت کند از رسول صلعم که فرمودی کسیکه
رفق کند با امت من رفق کند ایزد تعالی با او و کسیکه سخت گیرد بر امت من سخت گیرد ایزد تعالی بر او ارسطو
گوید برفق دل خلق بدست آید و کارها بگشاید نظم الرفق یظفر بالآمال لصاحبه ∴ والعنف بالمرء فی الحاجات
احجاج عمر بن الخطاب بر پشت صفه بود و کودکان بسینه اش بازی میکردند یکی از غلامان از در درآمد و بر آن

کار کرد بگفتا عمر گفت تو چون بخانه روی با اهل و اولاد چگونه بسر بری گفت چون بخانه درآیم هر مشغولی که کنند و هر ناطق ساکت شود عمر گفت ترا عزل کردم از آنکه با اهل و اولاد خود رفق نمیکنی با امت رسول خدای چگونه رفق کنی رسول صلی الله علیه و سلم روزی بمسجد میرفت کودکان آنجناب را ورود راه بگرفتند و گفتند چنانچه حسن و حسین میشوی از آن ما نیز شو رسول صلعم بایستاد و بلال را فرمود آنچه در خانه داری بیار بلال برفت و هشت جوز آورد رسول صلعم آن را بکودکان داد تا دست از آنجناب باز داشتند پس فرمود رحمت کند خدا برادرم یوسف را که او را بدرهم معدوده بفروختند و مرا بهشت جوز بوزرجمهر گوید رفق بعد از شدت خواریست و شدت بعد از رفق از تندی و بزرگواری نظم لطف چو بر جایه کار نشد سر بدر شد ناچار فصل نوزدهم در مدارا و مواسات مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان است و مدارا صحبت مدارا نرمی نمودن با دوستان و اهل زمان حکیمی گوید مواسات افضل اعمال است و مدارا اجل خصال یحیی بن اکثم گوید احق مردمانی که در نعمت شریک تو باشند کسیست که در محنت شریک بوده نظم اولی البریة حقا ان تراعیه عند السرور الذی واساک فی الحزن ان الکرام اذا ما سهلوا ذکروا من کان یولفهم فی منزل الخشن یحیی بن طلحه او را گفت چون ترا مال باشد دوستان ترا گرد آیند و چون چیزی نبود هیچکس بر در حاجت نیاید گفت این از کرم ایشان است که در حالت عجز رنجه نمی نمایند تا خجالت نکشم لقمان حکیم گوید مدارا با همه کس لازم است با پادشاه و چاره نیست علاء ودیعه گوید الخوش آمد گو ما ترا روزگار خوش آمد هر که را گفتی خوش شد نظم من یستقیم یحرم مناه و من یمیل یختص بالاسعاف و التمکین انظر الی الالف استقام ففاته عجم فاز بالاعوجاج النون آتک بن انک گوید مدارا کن تا قرحت یابی معاذ گوید اگر در میان من و اهل عالم یک تار موی باشد و ایشان خواهند که بگسلانند نتوانند که اگر بکشند فرو گذارم و اگر فرو گذارند بکشم بیت طاعت کن و فارغ شو از ملامت خلق که تحمل موم از سبب تیزی آتش است یکی از اتقیا بسلمان گفت جهد کنم تا راحت کرده ام گفت جهد کن تا غضب ترا راحت کردم بیت لطافت کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز نرم را تیغ تیز بوزرجمهر گوید تعظیم کن بزرگتر از خود را و رحم کن خوردتر از خود را و نیکوئی کن با امثال خود تا همه ترا دوست دارند ابن قریه گوید عاقل اهل زمان کسی است که مدارا کند با کسان بیت چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردن عرفی مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند خبر یادداشت حیا مداراه الناس کلهم و الفانات فی دار المداراة و من یدر دارا و لم یدر سوف یری عما قلیل ندیما للندامات بزرجمهر حکیم گوید چنان شیرین مباش که فرو برندت و چنان تلخ مباش که از دهانت برون افکنند در شعر گفت که چوب نرم را کرم بیخورد و چوب سخت را بجای میشکند از همکنان دایم چون خار نیز زبون مباش بیکبار چو خرما با هر کس چنین و میر از همکنان بتیز بر راه خرد مکس باش و مغفل قال علی بن ابیطالب علیه السلام نظم و داره عنده و دار عدا تداره فان المدارا اعونها لیس نفع فانک لو داریت یوما عقربا اذا ذکرت یوما من الدهر تقع بیت گر کن اگر با تو نماید روی مهر این مکن باور که رو ناید بهی جاهل را با تو نماید همدمی عاقبت زخمت زند از جاهلی فصل نوزدهم در غضب و آن خشن بود و آن حالتیست که نفس را پدید آید از شاید امری ناملایم عطیه سعدی از رسول صلی الله علیه روایت کند که فرمود غضب از شیطان است و از آتش آفریده شد و آتش را آب خاموش کند پس باید که هر که را غضب گیرد وضو سازد که زایل گردد حکیما گوید نهایت غضب معذرت شود تا اول اعتذار بباید کشید طاهر گوید با دشمن کریم در هنگام غضب آن کند که وقت رضا مدارا کند آن تواند کرد لقمان حکیم گوید دو چیز است که چون در کسی باشد ایمان او کامل باشد یکی آنکه چون راضی گردد رضا او را در باطل نکشد دوم آنکه چون در غضب شود از حق تجاوز نکند ارسطو گوید امتحان مرد در وقت غضب است نه در وقت رضای او نظم لیست الاحلام فی حال الرضا انما الاحلام فی حال الغضب از رسول مرویست که فرمود لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب معاذ بن انس جهنی روایت کرده که فرمود کسی که خشم فرو خورد در حالتیکه قادر باشد ایزد تعالی روز قیامت اختیار دهد او را در حوری که خواهد علی علیه السلام فرماید خشم فرو خوردن عاقبت محمود گرداند بیت گفت عیسی را یکی هشیار مرد چیست در هستی زجمله صعبتر گفت ای جان صعبتر خشم خدا که از آن جاه نیز شد چو ما گفت از آن خشم خدا چیبود امان گفت ترک خشم خود اندر زمان علی علیه السلام در معرکه بر کافری غالب آمد و بر سینه اش نشست تا سرش ببرد آن ناپاک بدان بزرگواری جسارت کرد آب دهن بر روی مبارکش افکند علی از سینه اش برخاست کافر گفت با تو چنین بی ادبی کردم مرا چرا رها کردی گفت نیت خود را که محض رضای خدا بود با غضب خود نیامیزم کافر بپای آنحضرت بیفتاد و ایمان آورد امام حسین علیه السلام بر سر خوان نشسته بود خادم با کاسه آش درآمد کاسه از دستش بیفتاد و آتش بر رخساره مبارک امام ریخت امام بخشم در او نگریست خادم گفت والکاظمین الغیظ امام گفت کظمت الغیظ خادم گفت والعافین عن الناس امام فرمود عفو کردم خادم گفت والله یحب المحسنین امام فرمود ترا آزاد کردم و پانصد دینار بخشیدم عمر عبدالعزیز بر یکی غضب کرد و او را بخواند پس گفت والله که اگر نه در غضب بودم ترا عقوبت میکردم گویند هر گاه کسی را عقوبت کردن خواستی سه روز حبس فرمودی آنگاه او را کشتن

برسیدی از بیم آنکه مبادا در اول غضب تعجیل ابو الفتح بستی گوید من اطاع غضبه اضاع ادبه بیت کرم کن نه از روی
بسیار کین روز روزه و بر شخص انکار کنی اول کمی ز غصه و کینه تهی وصد خرمن گل بسر نکار کنی ابو بشر گوید که
چون آتش خشم شعله کشد اول در خداوند خشم افتد پس بدیگران نیز از آن شرری رسد محمد الاسلام غزالی فرماید
اگر کسی در حالت غضب صورت خود در آینه بیند بر آینه غضب او تسکین یابد از آنکه از قبح صورت خود
شرم کند و قبح باطن او از قبح ظاهر بیشتر بود زیرا که ظاهر عنوان باطن است سقراط گفته چرا ملک خود را مستحق
کمی کشاده و چگونه ملک من باشد که بنده بنده من است چه شهوت و غضب مرا بنده‌اند و او بنده آنها
حکیمی گوید زنان و کودکان زود در خشم روند و پیران زود دلتنگ شوند امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
کسی که از جفا در غضب زود از لطف تیز نگردد عرب گوید من استغضب ولم یغضب فهو حمار یعنی هنگام غضب
محمود باشد زیرا که آن از نشانیت بود قال البستی غضب الکریم و ان تاجج نارهٔ کدخان عود لیس فیه بقاء
الملک ابن المعتز گوید غضب کسی که از تو بزرگتر باشد هلاکت بود حکیم کسی که صبر کند بر سخن ناخوشان
شنود و گفت مباد بوده که خشم خود فرو خورده ام از بیم چیزی که از آن سهمناک شده ام فیثاغورس گوید که آتش را
بکار ره میدهد و حرکت که یکبار دیگر با تن گرم شده و یعنی زود غضب پرهیز از آنچه باعث زیادتی غضب بود فصل
زود خشم و در حسد ابن عباس گوید بدترین چیزها حسد است اول گناهی که در آسمان و زمین حسد ابلیس بود
بر آدم علیه السلام و نخست خطائی که در زمین صادر گشت حسد قابیل بود بر هابیل علی ع فرماید لا راحة مع الحسد
و فرموده الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له و در سخن المنتخب است و گویند بردو الفقار نوشته البخیل
مذموم والحریص محروم والحاسد مغموم والرزق مقسوم ارسطاطالیس گفته حسود چرا غم بسیار خورد گشاده که
غضب خود از غم‌ها و نیاست اند و بر آن از شادی دیگران غم افزاید ادریس ع فرماید ترا از حسود همین کفایت
که به هنگام سرور تو مغموم گردد حکما گفته اند هیچ دردی عاجزتر از حسد نیست با حاسد مکن زیاده از آنچه
با محسود وهب گوید لا یضر السحاب نباح الکلب ابر را بانگ سگ ضرر نکند و قال الشاعر نظم اذا الکلب لا
یؤذیک عند نبیحه فدعه الی یوم القیمة ینبح بیت ابر را بر بی ایچ و دکاین بر بخی است که از شغف او چه
برک تتوان حث ابن اعرابی گوید هیچ ظالمی المظلوم از حاسد شبیه تر نیست گفته اند حاسد مستولی است عزم دایم
و ظالمی در صورت مظلوم الحسن بن مالک گوید حسد میخورد حسنات مردم را چنانچه آتش هیزم را حسن بصری گفته
مومن حسود باشد گفت پسران یعقوب را فراموش کرده قال بعض الفضلاء ما جاوز الحد و ما الا فقد وافضل الاعمال که

که شاپور بن شاپور گوید حسد موقوف هرگاه اگر ملک ما بود از آن مخالف بیشتر بود بطلمیوس گوید حاسد زوال
نعمت دیگران را نعمت خود میداند ابن عمر گوید نعوذ بالله از قضائی که موافق اراده حاسد باشد و گفته اند حاسد
چون کسی را در نعمت بیند مبهوت شود و چون در عسرت بیند شماتت کند بیت چو بنگر و شدی ایمن از حسود بیاش
که خار دیده بد خواه بنگر و است مدد چو دوستان زنند لاجرم بجای خویش بدی گنند بجای تو هر چه بتوانند
نظم کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک من حسد ابن سیرین گوید هرگز کسی حسد نبرد زیرا که اگر از
اهل بهشت است چگونه او را بر کار دنیا حسد برم که نسبت بمراتب اخروی او حقیر بسیار است و اگر از اهل
دوزخ است چگونه حسد برم بر کسی که بدوزخ رود اصمعی گوید اعرابی را دیدم که صد و بیست سال عمر داشت گفتم
چه دراز است عمر تو گفت ترک حسد کردم از آن باین رسیدم بیت زمانه پندی آزاده وار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است مصرع بروز نیک کسان غم مخور برو زنهار مصرع بسا کسا که بروز تو آرزومند است
فصل نوزدهم در حرص و آن از بود علی علیه السلام فرماید حریص را حیا و راحت نبود و فرموده اجتناب از اخلاق
حرام با حرص بآن اجتناب نباشد و گفت حرمان با حرص است و در مثلست الحریص محروم و قال حکماء الحال
اشد من طلب المال بزرجمهر گوید حرص قدر مرد کم کند و در رزق نیفزاید گفته اند حرص خواری عاجل است حسن
بصری گوید کسی که بمال حرص باشد خواری جاوید فره یابد گفته اند حرص کلید رنجها است بیت بدست آز
مده دل که بهر دو گشتن زبام کعبه بدزدند گیاه دیبا برای نفس مکن جان که بهر کاه تو کوک کسی بزد
رنجیر مسجد اقصی و قال بعضهم من شره ورع فی ناکره ابراهیم شامی گوید آنچه نکفایت بتو میرسد و رنج تو
در زیاده طلبی است افلاطون گوید هر چند عقل ناقص تر حرص بیشتر هر که بر خشم و آز قادر تر از خصم خویش قاهر تر
ابو حرب در حرص مور مثل زنند و گفته اند احرص من نمل واظلم من نمل بیت گرچه بحرص موری زود گشتی از آنکه
او بر طران بگردی او بر قطار است قاضی ابو یوسف گوید اگر حرص نبودی دنیا خراب شدی بطلیموس گوید مردم
دو صنف یکی آنکه یافته و دیگر میخواهد دوم آنکه میخواهد و نمییابد و در خبر است که شکم آدمی را جز خاک پر نسازد
نظم فقام بحرص لیس له دواء و داء الجهل لیس له طبیب نوشیروان گفته حرص چند گشته وهب بن منبه گوید
اندرون او نیست که مرا است حکیمی گفته چونست که پیر از جوان حریص تر است گفت از آنکه از دنیا دیده
آنچه جوان ندیده بزرگی گفته چونست که دست آدمی بهنگام ولادت مقبوض است و بهنگام وفات مبسوط
این دو بیت برخوانده نظم و مقبوض کف المرء عند ولادة دلیل علی الحرص المرکب فی الحی و مبسوط کف المرء عند مماته

یقول النظر والی الخرجت والاشیسی فصل بیست و هشتم در طمع از رسول مرویست پرهیز کنید از طمع که فقری است حاضر
علی علیه السلام گوید طمع بنده را جاوید است و فرمود خواری با طمع است و قال الطامع فی وثاق الذل بزرگی گوید طمع
مرض است و سوال رنج است و حرمان مرگ و گفته اند افضل اعمال صبر است در حالت طمع خسروی گوید با هر که کرم
کردی امیر او شدی و از هر که طمع کردی اسیر او گشتی دارا گوید لا تطمع فی کل ما تسمع بوذرجمهر گوید دوستی در قطع
طمع است ابوبکر وراق گوید اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست گوید شک در مقدور و اگر گویند پیشه تو چیست
گوید کسب ذل و خواری و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و بیزاری حج طمع را سه حرف است هر سه تهی اند
حکایت در مطعون [illegible] شبلی در مسجدی از کودکان دبیرستان توانگر زاده ای دید که نان و حلوا داشت و درویش
زاده ای از توانگر زاده حلوا خواست گفت سگ من باش تا ترا حلوا دهم گفت من سگ تو ام گفت بانگ سگ کن
درویش زاده بانگ کرد و حلوا یافت شبلی بگریست و گفت در نگرید طمع خلق را چه رساند اگر بنان تهی قناعت کردی
سگ نشدی حکایت آفت مردم طمع شد از جفا کاران مرغ مرغ را دانه بلا شد طعمه بر صیاد و چیست در طمع
با شعث مثل زننده داد سجدست [illegible] از صحابه رسیده بود گفتند از ایشان که دوست داری گفت علی را که اول
آن عیرابست یعنی از و بعد از آن [illegible] مرا است روزی اطفال را گفت در فلان بازار جوز قسمت میکنند اطفال
بآن جانب دویدند او نیز از پی بدوید گفتند تو این سخن از خود ساختی گفت از غایت طمع گمان بردم که راست
گفته ام داود گفته هرگز دودی ندیدم که از خانه بیرون آید و گمان نبردم که اهل آن خانه بهر من طعام میپزند و گفت هرگز
بانگ نماز نشنوم که گمان نبرم که وصیت کرده که مال مرا بدهند گفت هیچ عروسی بخانه داماد نبرند
که در خانه خود را آب نزنم که لعل بخانه من آیند و در کوچه دامن گشاده میدارم تا اگر کسی از بام چیزی
بیندازد و خطا نشود در دامن من افتد اردا دیدند که دامن بدست گرفته در صحرا میدوید حال پرسیدند
گفت دو مرغابی دیدم که با هم جفت شده اند در سایه مرغابی ماده میدیدم که اگر بچه جدا شود در دامن
من افتد گویند هرگاه بیاورند [illegible] گذشتی کاسه‌ها را کلاه گرفتی تا بدکسی بهر او در آن طعام فرستد
اردا گفتند از خود ما معتری دیده گفت آری زن خود را وقتی [illegible] فرج را دید [illegible] اگر ریسمان [illegible]
بگرفتن آن دوید [illegible] افتاده گردنش بشکست و بمرد جعفر [illegible] معروف بود او را برسالت [illegible]
و سوگند داده اند که از شما چیزی نخواهم شما را خود سوگند نداده اند که مرا چیزی ندهید فصل نود و نهم در استغنا
و آن پادشاهی بود ارسطو گوید استغنای تو از چیزی بهتر است از استغنای تو بآن یحیی بن معاذ [illegible]

گفت عزیز [illegible] است یحیی گفت از آن خوشتر آنکسی که از آن فارغ است نظم استغن عن ذی قرب و ذی رحم
ان الغنی من استغنی عن الناس ابراهیم ادهم خواص در مسجدی نشسته بود مردی هشت درم بر سجاده او نهاد
ابراهیم برخواست و سجاده بیفشاند و درمها بر زمین ریخت مرد گوید هرگز از او عزیزتر ندیده بودم که چنانکه
وار [illegible] که در مهار را برچیدم حکایت از آن بوستان میوه بادت حلال که وقت [illegible]
[illegible] ماه که خوب است حکایت که در وقت
[illegible] بزرگی گوید بر تو غلط عادات کن که از غلط دشوار تر است چندانکه مروت در دادن و در ماستدن
هزار چند است انوشیروان گوید از گرسنگی مردن به که بنان فرومایه سیر شدن قتیبه بن مسلم باهلی از طایفه
سوال کرد جوابش نداد گفتند هر چه از تو سوال میکنند جواب نمیدهی گفت بهر چیز است که جواب بنده
میر ابو العتاهیه [illegible] وقتی امیر در آمد [illegible] یکی [illegible] گفت این تر [illegible]
بشر حافی گوید اگر کلاهی [illegible] کسی آید که از آن مستغنی بود عبد الله [illegible]
خواهیم که تا [illegible] گفت [illegible] اگر [illegible] بهتر است [illegible] بهر [illegible]
که [illegible] یکی [illegible] حاتم اصم چیزی [illegible] از آن سوال کردند گفت در گرفتن آن عز او و ذل خود
دیدم و در ناگرفتن عز خود و ذل او عز او را بر عز خود و ذل خود را بر ذل او اختیار کردم فصل صدم در کرم
فضیلت آن نظم المجد و کفت و السماح [illegible] و لا خیر [illegible] بعضی جود [illegible] آنکه
بذل دیگری بود و آن [illegible] دیگر بر سبیل ابتدا بود با توقع [illegible] باشد و بلا توقع [illegible]
ایثار قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة یعنی از خویش باز گیرند و [illegible]
بآن حاجت دارند و ایثار بمال بود یا بجان رسول صلی الله علیه مرویست که فرمود هر که بار [illegible]
روز قیامت با انبیاء و صدیقان محشور شود و بجان [illegible] بوده چنانچه علی علیه السلام کرد در شبی که رسول [illegible]
[illegible] حجات خود چنانچه امام حسین علیه السلام کرد با امام حسن علیه السلام بعد رفع غباری که میان ایشان شده بود نزد
او رفت تا امام حسن علیه السلام نزد او آمد گفت از رسول خدا شنیدم فرمود چون میان دو کس غباری
انگیخته شود [illegible] صلح کند بهشت سابق باشد شیخ [illegible] روز عید بعیدگاه رفت [illegible] سوی آسمان کرد
و گفت بار خدایا بر بنده امروز از خدا و خداوند عید خواهم که بر [illegible] از آسمان [illegible]
[illegible] بر آن [illegible] که آتش دوزخ بر تو حرام کردیم [illegible] ادا از خدا [illegible]

بشنیع چو پاره او را داد و گفت این عیدی ترا باشد روز قیامت من دانم و تش دوزخ سقراط گوید جود
چشیدن لذت عذوبت شکارست بر عذوبت مال و ایثار چشیدن حظ بر حظ خود شیخ شرف الدین منیری فرماید
کرم آنست که بی استحقاق دهد و آنکه باستحقاق دهد کریم نبود زیراکه استحقاق موجبست و چون موجب باشد
دین باشد و دادن دین کرم نباشد ابن عباس گوید جواد سید بود بخیل که لازم نیست و بخیل لئیم بود و نیز
حکیمی گوید مردم چهار گروه اند کریم که خود نخورد و دیگران را دهد و سخی که خود خورد و دیگران را نیز دهد و بخیل
که خود خورد و دیگران را ندهد و لئیم که نه خود خورد و نه دیگران را دهد و لئیم تر از آن بر آن کسی است که نه
خود خورد و نه کس را دهد و نگذارد که کسی بخورد و یا بدهد تا آنکه روا ندارد که با ایشان نیز کسی چیزی دهد جاحظ
گوید بدترین خصلت کریم ترک عفو است و بهترین خصلت لئیم ترک عفو او حمدون قصار گوید بسیار گفتم ندانم
مگر در سخا و بدخوئی ندانم مگر در بخیل شعبی را گفتند نشان کریم و لئیم چیست گفت عادت کریم آنکه زود بشتابد
و دیر بچکاند چون ظرف زرین که زود ساخته شود و دیر شکند و لئیم دیر آشنا شود و زود بچکاند چون ظرف
سفالین که دیر ساخته شود و زود بشکند نظم اوا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا
اردشیر گوید بپرهیزید از صولت کریم چون گرسنه شود و از لئیم چون سیر گردد ابن قریه گوید آفت کرام
مجاورت لئام است اسکندر گوید صاحب کرم مکرم بود اگرچه درویش بود و بخیل ذلیل اگرچه توانگر باشد نظم
و ما تحيى المكارم حيث كانت ولا اهل المكارم حيث كانوا یحیی م اعمش را گفت دوست ترین مردم پیش تو کیست
و دشمن ترین که گفت دوست ترین مومن بخیل و دشمن ترین فاسق سخی زیراکه ضلالت بخیل با بخل کافی است
و سخای فاسق مرا بخود میدارد و فی الخبر السخی حبیب الله ولو کان فاسقا والبخیل عدو الله ولو کان
زاهدا و قال علی علیه السلام کافر سخی ارجی بالجنة من مسلم شحیح و قال خیر المال ما انفقت فی سبیل الله وقال
دینار الرجل الشحیح حجر قال ثلث الایمان حیاء و ثلثه عقل و ثلثه جود شبلی گوید کسی که خود را بثواب صدقه محتاج‌تر
از فقرا بصدقه داند صدقه خود را باطل کرده باشد قال الله تعالی ان الله یجزی المتصدقین بزرجمهر گوید سخی ترین
مردم کسی است که چون ببخشد شاد شود اردشیر گوید کریم کسی است که زر او و سنگ و زر برابر باشد نرسی بن
بهرام گوید جود بهترین خز نهادت بیت خواهی بهر کرم آمد درم : بر گذر قافیه انگشت کرم عرب گوید
خیر الناس من ینفع الناس ارسطو را گفتند سخاوت بهتر یا شجاعت گفت هر کرا سخاوت بود با شجاعت حاجت
نبود چون موسی علیه السلام سامری را خواست که بقتل رساند فرمان رسید که او را مکش که صفت سخاوت براو

غالب است ادریس فرماید سخاوت هنگام تنگدستی است گفته‌اند الجود بالموجود غایة الجود بیت از مومن
از زر بخشش در بذل وقت تنگ است : امتحان نقش را در نقش آب لاغر است حاتم را گفتند از خود سخی تر
دیدی گفت آری در خانه غلام یتیم فرود آمدم او ده گوسفند داشت یکی را بکشت و پخت قطعه از آن برسم اکله
گفتم والله که بسیار خوب بود غلام بیرون رفت و یکیک را می‌کشت آن قطعه را می‌پخت و می‌آورد و چون از حال
آگاه شدم او را ملامت کردم گفت سبحان الله چیزی باشد ترا خوش آید و بخیلی کنم حاتم را گفتند تو او را چه دادی
گفت سیصد شتر و پانصد گوسفند گفتند پس تو کریمتر گفت هیهات او هرچه داشت بداد و من بداده ام اندکی
از بسیار سولون حکیم گوید جواد آن بود که مال خود بدهد و از آن دیگران نگاه دارد ادریس فرماید جود آن بود
که ببخشی آنچه داری و نفس خود را از سوال نگاه داری گفته‌اند الکریم اذا طمع کند حکیمی را گفتند نیک بخت
و بدبخت کدام گفت نیکبخت آنکه بخورد و بدبخت آنکه نخورد و بگذارد فیلسوفی گوید هر که طمع داری اسیر او شدی و با هر که سخاوت
کردی امیر او گشتی ابوالدرد گوید چون ایزد تعالی در مالت بیفزاید باید که در سخاوت بیفزائی بیت خواهی که شمع شوی
از سیم و زر خویش با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد از رسول ص مرویست که فرمود ینزل الله سبحانه وتعالی
لقب و ارزاقهم علی قدر نفقاتهم فمن کثر کثر له و من قلل قلل علیه صلی الله علیه السلام فرماید من یعط بالید القصیرة
یعط بالید الطویلة و قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم و قال عز شانه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و در مثل است ده دنیا
و صد در آخرت بیت حق همی گوید که ده تا ده مکافات دهم : پس تو بخل از چه ورزی آسمان باشی در شیار :
نه شرط مومنی باشد که در ایمان تو : حق همی جاز نیاید که او سرکین استوار خواجه عبدالله انصاری گوید اگر مال داری
وارث ... هر آنچه نباشد بسپار و برای وارثان مگذار که داغ حسرت تو در دل نهند نظم یا جامعا مانعا حرکات
الفلک : نبهک الله فاما ... مالک الفرار اخشنة : و کل ما انفقت منه فلک حکمای هند گفته اند که
بخیل سخی است زیراکه آنچه دارد همه دیگران بگذارد و سخی بخیل است که همه را با خود برد نظم سخی علی الذهب من
من ماله و انما یبقی الذی یذهب از رسول ص مرویست که عایشه رضی الله عنها بزی کشته تمام کرد گفت از آن
باقی نمانده مگر گردنش فرمود که همه باقی مانده مگر گردنش جویری صد دینار صدقه کرد شبلی گفت ترا ایمان نیست
صدقه را سه وجه [illegible] وجه [illegible] وجه [illegible] نظم مکافات
السماحة [illegible] و ان من [illegible] و ان کان الجواد من المرء [illegible]

و ایمان آورد و در خبرست که ایزد تعالی بهر جود او کفر و آتش دوزخ را بر حاتم حرام کرد علی برادری گذشت که
بعبادت مشغول بود گفت وجه معیشت از کجا بدست می آری گفت برادرم سر انجام آن میکند فرمود که برادر
از تو عابدترست فرستادن بنی اسرائیل با کودکی بکنار دریا برفت تا رخت بشوید سائلی آمد چیزی خواست زن
از نانی که با خود داشت لقمه ای باو داد ناگاه گرگی پسر را در ربود زن از پی گرگ میدوید و فریاد میکرد حق تعالی
فرشته را بفرستاد تا گرگ را براند و پسر را پیش مادرش افکند و گفت لقمة بلقمة از رسول [illegible] روایت کرده
[illegible] من اکثر [illegible] از آنحضرت روایت کرده اند ان الله تعالی کریم یحب الکرم عمر گوید بر کاه نزد رسول
دو نوع بخورش آوردندی یکی را صدقه کردی علی فرماید دین و دنیا قایم باشند تا وقتی که غنیان بخل
نکنند بانچه دارند و علما عمل کنند بانچه آموخته اند و فقرا دین را بدنیا نفروشند و قال نظم اذا جادت الدنیا
علیک فجد بها علی الناس طرا انها تتقلب فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا هی
تولت یحیی برمکی [illegible] گفته که چون دنیا بتو روی آرد بخشش کن که باز گردد و چون برتابد بخشش کن که باقی نماند
گفته اند هرکه مال را چنانچه حق است بدهد ضعفا آن را باطل [illegible]
که بشفاعت ده کس مستحق را [illegible] فصل سیوم در فتوت
و مروت فتوت جوانمردی بود و مروت مردمی علی فرماید فتوت وفا است بعهد و از آنحضرت سوال
کردند که فتوت چیست فرمود که عفو در قدرت و تواضع در دولت و سخا در حال فقر و عطا بی منت ابوبکر
شبلی گوید فتوت حسن خلق است [illegible] گوید فتوت ادای انصاف بود رویم گوید فتوت آنست که برادران
خود را معذور داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله کنی که عذرت باید خواست
ابوعبدالله سجزی را گفتند فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن و تقصیر خود دیدن و در همه کارها
شفقت کردن عمرو بن عثمان [illegible] گوید مروت تغافل است از لغزشهای برادران و گفته اند کسی که او را مروت
نیست چون بستانی است که آن را گل نیست منصور دوانیقی گوید هرکه را مروت زیاده باشد فتوت بیشتر بود
ابوعثمان حیری را گفتند جوانمردان کیانند گفت آنکه خود را نپسندد شیخی گوید جوانمرد آنست که بر هیچکس منت
ننهد و خود را از هیچکس مستغنی نداند ابراهیم ادهم فرماید جوانمرد آنست که مستحق بخشیدن را ببخشد [illegible]
از بخشیدن کس [illegible] دیگر روز بعذرخواهی رفت ابراهیم گفت من [illegible]
چه جوانمرد باشد که روز قیامت [illegible] ثواب بخشند [illegible] حکیمی گوید جوانمرد آنست که [illegible]

که دلیر و صبور و راستگوی و مهربان و خوش خلق بود و حق نان و نمک نگاهدارد و کار بر پا کند و از آن منت نکند
و بهر سود خود زیان دیگران نخواهد بلکه زیان خود بهر سود دوستان روا دارد و مکافات بدی نیکی کند [illegible]
[illegible] شرایط دیانت مرعی دارد مردی خواست که آخر شب بحمام رود در راه دوستی [illegible]
شدند و بهر دو در راه رسیدند هر کدام بجایی رفتند عیاری از پی آنکه بحمام میرفت روان شد [illegible]
مرد عیار را [illegible] بر او صد دینار که در آستین داشت [illegible] عیار بسته [illegible]
[illegible] عیار گفت [illegible] گفت عیارم گفت اگر عیار بودی [illegible]
گفت اگر ضعف خود میدیدم [illegible] تو مرا بامانت سپردی جوانمردی نباشد که در امانت خیانت کنم
جمعی از عیاران کوهستان [illegible] و گفت رسول عیاران [illegible] سه مسئله از شما پرسیده اند
اول آنکه جوانمردی چیست دوم آنکه میان شاه جوانمردان و ناجوانمردان را فرق چیست سیم آنکه اگر عیاری
[illegible]
[illegible] عیاران کوهستان [illegible] یکی از ایشان که او را
ابوالفضل [illegible] گفتند گفت جوانمردی آنست که هرچه بگویی بکنی و فرق میان جوانمردان و ناجوانمردان آنست
که جوانمردان در کارهای دشوار صبر کنند بر خلاف ناجوانمردان [illegible]
[illegible] فصل چهارم در سخاوت نظم [illegible]
در جهان [illegible] ابوزهره را گفتند [illegible]
گفت سخاوت [illegible] و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا انفقوا [illegible]
مال حلال [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالعز [illegible] گوید جوانمرد آنست که [illegible] سخا
[illegible] ابن [illegible]
بر عطا امام جعفر صادق علیه السلام فرماید کمال المعروف بثلثة تعجيله و تصغیره و ستره [illegible]
دادن [illegible] و قال الله تعالی ان تبدوا الصدقات
فنعما هی وان تخفوها وتؤتوها الفقراء فهو خیر لکم [illegible]

وارید بهتر است چه از ریا دور است و در پیش از ذلت محرومتا بزرگ گوید سزاوار است که اگر صد قدح بر دست گیرد
و پیش مهر بسته و سوال مقبول آن کس نباشد و در صورت سایل باشد و آن اجر باید ابو بکر گوید مرگ بهتر است از آنکه
منت دار هیچ خوی باشی بیت تا بتوانی حذر کن از منت ⁂ کاین منت خلق کاهش جانست ⁂ قال علی بن ابی طالب
نظم لنقل الصخر من قلل الجبال ⁂ احب الی من منن الرجال ⁂ و قال م نظم فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة ⁂ و لا اشتری
العز بالذل ⁂ [illegible] بیت کرم حضر در کره بار منت است ⁂
منت مکش [illegible] فصل هفدهم در اخبار کرام اما درین حال بلیغ است و درین مقام حکایتی چند مختصر
این حکایات که مورخان متفق‌اند که بعهد بنی امیه اکرم از معاویه و بعهد بنی عباس از برامکه نبوده شاعر گوید نظم ولو
کنت من بغداد فی الف فرسخ ⁂ [illegible] آل برمک [illegible]
و در خلق کرم را چه در موضع عقد با معاویه مصاف دادند و ظفر یافتند چون یزید بن مهلب از زندان عمر عبد العزیز
بیرون آمد زنی مراورا دعوت کرد و بخانه برد و گوسفندی بکشت یزید خادم را گفت چه خرج چه داری گفت
صد دینار گفت بدین زن ده گفت این را باندک چیزی راضی توان کرد و ترا نمی‌شناسد گفت اگر او راضی شود باندک
من راضی نشوم که بسیار و اگر او مرا نشناسد من خود او را بشناسم وقتی حجامی سر او [illegible] یزید
او را هزار درم داد حجام متحیر شد گفت زن را ده [illegible] هزار درم دیگر باو داد حجام
گفت زن من طالق است اگر بعد ازین سر دیگری بتراشم یزید هزار دیگر او را بخشید حکایت چند بار نزد مخلد بن یزید بن
مهلب رفت و هر بار جایزه یافت و چون از حد درگذشت مخلد گفت تو آن کسی که چند نوبت نزد من آمدی و جایزه یافتی
مرد این بیت برخواند نظم فاعطیت ثم اعطیت عدت ⁂ فاعطیت ثم عدت [illegible] مخلد مضاعف آنچه پیشتر داده بود او را
بخشید حکایت حسن بن سهل را گفت مرا چیزی بده گفت بچه وسیله گفت بآنکه پارسال مرا چیزی دادی حسن گفت مرحبا کسی را
که بوسیله احسان ما بما توسل جسته پس او را مالی وافر داد یحیی برمکی خواست که با معاذ بن مسلم مصافحه کند معاذ دست از او
باز کشید یحیی گفت چه واقع شد گفت بترسیدم که دست من خوی کف تو گیرد و آنچه درم دارم از دستم برود شاعر گوید
نظم تعود بسط الکف حتی لو انه ⁂ ثناها لقبض لم تطعه انامله بیت درم در کف او بتیغ اندر است ⁂ [illegible]
از آن داده اند [illegible] اول کسی که در اسلام هزار هزار درم بیک کس بخشید معاویة بن ابی سفیان بود گفته اند که
بن یوسف هارون رشید هر روز هزار درم تصدق کردی وقتی چهره بخشش سلطان سنجر را حساب کردند هفتصد هزار
دینار نقد بود و شمار اسب و خلعت [illegible] بیت [illegible] پدید آمدی [illegible]

نزد بابی شاعری از اسکندر ده هزار دینار خواست اسکندر گفت این از قدر تو افزون تر است گفت لیکن از قدر تو
بسیار کمتر است اسکندر مضاعف آن او را داد حکایت خراج مملکتی نزد اسکندر آوردند یکی از خواص گفت این مال بمن چه
تو آن بخشید گفت بعد ازین کس گفت [illegible] گفت بسیار است و همچنین گفت تا خبر رسید
اسکندر گفت می‌ترسیدم که تمام آن مال نبخشم و خود را محروم ساختی [illegible] گفت من خطا کردم تو از کرم
در گذر اسکندر گفت [illegible] عطیه است پس عشر را باو داد و باقی بدیگران هرمز بن جاماسپ [illegible]
بخواند و همه را بایشان داد بیت هر چه در آید بچنگ پادشاه است ⁂ [illegible] حکایت بابو بکر
گفت فلان خازن سیصد هزار درم از مال تو تصدق کرده ابو بکر گفت آنچه باهل استحقاق رسیده از ما است
شاعری یحیی برمکی را گفت مردی عیال مندم و با زن خود مقرر کرده که مهر او چهار هزار درم است ادا کنم یا
طلاق گویم یا محتاج [illegible] یحیی بفرمود تا هزار درم او را دادند که مهر زن او دهند و چهار هزار دیگر تا
بهر خود خانه بخرد و چهار هزار دیگر تا محتاج سرمایه نشود و چهار هزار دیگر تا بان تجارت کند ابن شبرمه گوید
دختری داشتم و بهر عروسی هزار درم بایست نزد ابوایوب [illegible] رفتم و حال باز گفتم دو هزار درم بمن داد
برخواستم که بخانه روم گفت بنشین بنشستم گفت دو هزار دیگر بهر جهاز او باید پس دو هزار دیگر داد باز برخاستم
بنشستم گفت دو هزار دیگر بهر خادم باید و همچنین می‌گفت تا آنکه بهشت هزار درم مرا داد بیت کرا در خور
حاجت خویش خواست ⁂ جوانمردی آل حاتم کجاست قومی بغارت قبیله طی رفتند حاتم نیزه خطی بدست گرفت
و با قوم برایشان حمله برد و ظفر یافت دشمن منهزمان در حالت هزیمت روی باز پس کرده گفت ای حاتم نیزه خود را
بمن بخش حاتم نیزه باو افکند برگرفت و برفت قوم گفتند در جانب ما کوشیده بودی اگر دشمن بجان نیزه ترا
بکشتی حال ما چه بودی گفت چنین است لیکن جواب آنچه او گفت چه میگفتم بیت ما درم دارو ندارد
هیچکس جز سخا ⁂ [illegible] برقل صد شتر سرخ موی [illegible] که از او طلب داشت
حاتم قرض کرده بفرستاد برقل شتران را [illegible] باز گردانید و باز فرستاد حاتم [illegible] فرموده که هر که شتر بمن داده
وی با یا بستاند پس همه را بایشان بخشید مشهور است که ملک یمن یکی را بقتل حاتم فرستاده در راه بحاتم رسید
و او را نشناخت حاتم بر حال او اطلاع یافت و گفت حاتم منم سر من برگیر [illegible] شب باز گرد که مبادا قبیله من خبر
شود فرستاده بپای او افتاد و بازگشت چون حاتم درگذشت اعیان قبیله طی خواستند برادرش را بجای او
نشانند مادرش گفت نشاید زیرا که چون حاتم را بزادم هفت روز شیر نخورد تا یک پستان را بطفل دیگر ندادم

پستان دیگر گرفت و برادرش یک پستان را دهن گرفت و پستان دیگر بدست این پسر داشتن او زبیده
زیک پدر و دو پسر نیک و بد عجب نبود که از درختی پیدا شده است میوه دار طایفه از قبیله طی را اسیر کرده
و نزد رسول صلی الله علیه آوردند بقتل ایشان فرمان داد زنی گفت من دختر حاتمم رسول صم فرمود او را بیا...
گفت مرا با ایشان بکشید زیراکه مروت نباشد که من تنها رهائی یابم و ایشان قتیل پسند رسول صم فرمود
تا همه القوم را نجات دادند جعفر برمکی کنیزکی بچهل هزار درم بخرید چون او را حاضر آوردند با خداوند
خود گفت تعهد کرده بودی که مرا نفروشی مالک گفت گواه باشید که او را آزاد کردم جعفر کنیزک با مال را
باز گذاشت ساعی بر در سرای معن بن زائده رفت و بار نیافت بر تخته پاره این بیت نوشت و در جوی که
بسرای معن میگذشت نظم ایا جود معن ناج معنا بحاجتی فمالی الی معن سواک شفیع معن کفاره چون قصه
بود آن را دید گفت هر جا که باشد او را بیارید پس او را بخواندند و مالی داد و ببخشید یکی معن را گفت مرا
سواری کجا و خلقی فقیر در پوشش معن بفرمود تا شتری و اسپی و استری و خری و کنیزکی با او دادند و گفت بخدا اگر بدانستمی
که اگر چیزی جز اینها مرکوبی داشتمی نیز بدادمی و عمامه و جامه و کرته و درع و ازاری و کلاه و موزه و چادر
دانکی با وعطا کرد و گفت اگر بدانستمی که جز این لباس است بجز تو میفرستادم ادبا گفته از خود کریمتری دیده
گفت آری آنگاه که از هم رسیده و در بغداد مختفی بودم خواستم که از بغداد بیرون روم چون بباب... رسیدم
سیاهی با تیغ پیش آمد و دستم بگرفت و گفت امیرالمؤمنین ترا میخواند و تو معن بن زائده و امیرالمؤمنین...
کرده که هر که ترا حاضر سازد مالی و جهت یابد گفتم من نیستم گفت ترا میشناسم و از من رهائی نیابی مگر عقدی مروارید
با خود داشتم او را دادم و گفتم قیمت این چند است مضاعف آنست که خلیفه ترا دهد عقد بگرفت و لحظه در آن نگریست
و گفت از تو سوالی کنم اگر راست گوئی ترا بگذارم گفتم چیزیست بگویم گفت ترا بجود و کرم ستایش کنند هرگز تمام
مال خود کسی را بخشیده گفتم نه گفت نیمی گفتم نه و همچنین تا بعشر رسید مرا شرم آمد که بگویم گفتم شاید بخشیده
باشم گفت من پیاده ام و ماهی ده درم مرسوم دارم و بهای این صد هزار دینار است این را بتو بخشیدم تا بدانی که
از تو کریمتری در جهان هست پس خواست که باز گردد گفتم مرا رسوا کردی که اگر خون من ریخته شدی از آنچه کردی
بر من سهلتر بودی اکنون بعد رضای خدا این را بگیر و برو بخندید و گفت میخواهی که مرا دروغگوی سازی پس
عقد بگذاشت و برفت چون بار خلیفه امان یافتم و بدولت رسیدم هر چند که او را جستم نیافتم چون فضل برمکی را
بخراسان ملازمان رسیدند و دست او را ببستند و عضای او مجروح گشت طبیبی او را معالجه نمود فضل چیزی نداشت ده هزار

ده هزار درم از دوستان وام کرد و بهرا او فرستاد طبیب گفت مزد علاجی که کردی باز گرفته باشم اگرچه مطالبه نستانم
فضل گفت بخداوند که روی هیچکس نیامده است یکی از اهالی سند ببغداد آمد و بخدمت فضل برمکی رسیده
بزبان خود حال عرضه داشت فضل نفهمید و ترجمانی بخواند پس گفت سندی را بر من حق است که این همه راه بر من آمده
و ترجمان را نیز حق است که سخن او بمن رسانیده پس بفرمود تا ده هزار دینار بسندی و هزار بترجمان دادند عبدالله
بن جعفر را چون پیر شد او را پیش امیر بشارت آوردند و مبلغی بخشید که بعطای خود چیزی کمی دهد عبدالله
هرگاه درویشی نزد او آمدی طپانچه بر او زدی گفتی که تظلم کن و قصاص خواه و فرزندانش بدست راضی شدندی
و درویش را توانگر ساختندی مستنصر عباسی نزدیک برادر عبید بر بام قصر شد دید که بر بامها جامهای سفید گسترده اند
از وزیر سبب آن پرسید گفت زیرا روز عید است گفت که بغدادیان را قدرت ساختن جامه سفید نبود پس بفرمود تا
سارق زرین و سیمین ساختند خادمان آن را در مکان کرده بنهادند که بغدادیان می آمدند روزی پایگاه
آمد و ماهیچه از خزانه رسید که پاره ای زر و پاره ای نیز بود مستنصر گفت آیا چه آن جنس است که این را بخشم
نپذیرد بخشید مستنصر از آن سوال کرد گفت نیکی باشد تو الناصر لدین الله بدان چون بر رسیدم چند تن
گفت آیا چه آن زنگان گفتم که این پاره کمی باشد باش بردم بستم و باز گشت فلانی را گفتند او باش مرد
و میخورد گفت چگونه میخورد گفتند میخورد شد و میخورد گفت باش بحال خود با وقت و آنکه میخورند رها
مانده پس مال را در دست ساخت آنگاه با نصف دیگر او را داد حبشی پرستاری که گرسنه کف دست او در بر نهاد قم
شود که ببخشید ایشان بیکی در شکار گاه بیرون رفتند آن خربزه آورد و قاآن از همراه خورد گفت خادمان که گفت
مروارید های گوشش خود این را دهید گفت او قدر این نداند باید که فردا بدرگاه آید و حصه یابد گفت آن فردا چگونه
منتظر شد و قاآن این مروارید ارزد بیاید پس آن را باو داد درویش مروارید را باندک بهای بیکی فروخت
مشتری با خود گفت این لایق قاآنست پس بهرا او برد قاآن آن را بجای خود داد و گفت گفتم عاقبت نزد ما آید قاآن
روزی بخزانه رفت و بسیار زر با پیش دید و گفت انگشت با زنها چیزی حاصل نیست آنچه را که خواهم
بیاید و باش بر خلایق روزی بخش از خزانه دادند و همه را ببردند چون برادران امیر نصر سامانی بغی کردند و
بر خزانه ایش دست یافته و پراکنده ساختند و عاقبت منکوب و محبوس گشتند و امیر نصر بخت رسید وزرا
گفتند فلان و فلان مبلغی از خزانه بردند باید که حکم باز داد شود گفت لطیف برکس هرچه بود رسید باید
که کس معترض آنها نشود غلامی گوهری نفیس از امیر نصر بدزدید و بتاجری فروخت تاجر آن را نزد امیر نصر برد تا بگرود

امیر شناخت گفتا اگر خریده گفت از فلان غلام امیر او را بخواند و باز خواست کرد غلام بسیاری از جهت آن
نقد کرده بود امیر گوهر او از تاجر گرفت و قیمتش بداد تاجر شفاعت غلام کرد امیر او را بر تاجر بخشید قطب الدین
ایبک از غلامان سلطان شهاب الدین غوری بود وقتی سلطان در مجلس شراب غلامان را انعام فرموده بود
او را نیز نصیبی رسیده هم در مجلس بحاضران بخشید این خبر سلطان شنید و در پرورشش کوشید تا آنکه رفته رفته
بامارت و عاقبت سلطنت دهلی رسانید بهاء الدین اوشی در حق او گوید رباعی ای بخشش لک تو درجهان آورده
کار از کف تو کار بجان آورده از شرم کف تو خون گرفته دل کان پس لعل بهانه در میان آورده امیر
علی حاتم خان از امرای سلطان بکتمر بسخا معروف بود و هرچند سخای او زیاده شدی سلطان او را بخشش
بفرمودی روزی او را گفت شنوده ام که در مجلس شرب می بخشی آن کرم نبود بلکه مستی باشد حاتم خان پس از آن
شراب نخورد و در عطا افزوده امیر خسرو دهلوی در حق او گوید نظم چه گفتم حاتمی بد شاه و زکرم روان
جز ره در آمد که این حمل نه درست که سخا در دریا وقت ما گفت است که عطا خسرو خاک ما یک است
چون سلطان علاء الدین خلج اراده قصد دهلی کرد در راه هر کجا منزل کردی منجنیق در بارگاهش نصب کردندی
هر روز بخشش من زر سرخ و سفید در آن نهاده بر خلق می پاشیدی امیر خسرو فرماید بیت خزانه ریز شد هر منزل
روز کرده ... کار مشکل به هر منزل رحش بخشاده ... کنجها حج کرد چو باد ... برد ... کارش
کرد منجنیق زر افشانش چون محمد شاه بهمنی بعد از پدر در دکن سلطنت یافت امر کرد که هرچه در خزانه است بگه
برند و مستحقان رسانند پس چهار صد من طلا ... هر روز آمد ... خزانه تهی شد دگر سلطان
در آن باب ملک سیف الدین غوری که مدار ملک بود مشورت خواست سیف الدین گفت خزانه تهی نشاید کرد
لیکن مال که از خزانه بیرون آید باز نیاید به سلطان رسید و آن مال که فرستاد بر فقرا و ارباب احتیاج صرف
ساختند و گفته اند سلطان غیاث الدین بلبن هر گاه لشکر عدو کشتی ... لشکر بفقرا دادندی و بلبر کس ... کشتی
هر از لشکر او را سانیدی پنج کس از اهل لشکر ... فرماید که ستم ... هر کدام ... لشکر
باشد یکی از ندمای گفت که ... پنج ستم ... سلطان گفت شاید ... آورده دروغ گفته باشد محمد قلی
قطب شاه صاحب گلکنده بر فیل سوار و برای سیر ... گفت ... اثنی عشر ... این فیل
مرا دهی قطب شاه هم در لحظه ... و فیل با ... بخشید ابراهیم خان ساقی شنیدم که شاه بیک
خان در آن ... شرب ... گفت ... که ... جهان ... گفت ...

یک لک روپیه بداری پس بفرمود تا او را هشت هزار روپیه دادند فصل صد و چهارم در سؤال و حاجت قال الله
تعالی و اما السائل فلا تنهر احادیث مرویست که از خیر در که سائلی خایب برگرده تا هشت روز ملائکه بآن خانه
نیایند ابن عمر گوید غنی کسیست که از سؤال شاد شود چنانچه سایل از عطا نظم چنان بباید از آواز
سائلان شدن که جان ما در از آواز گم شده فرزند مولوی روم فرماید چنانچه گدا طالب کرم کریم است
کرم کریم نیز طالب گدا است اگر گدا صبر کند کریم بطلب در آید و اگر کریم صبر کند گدا طالب شود لیکن صبر کریم
نقص کریم است و صبر گدا کمال گدا الغرض صبر درویش به از بذل غنی فصوص الحکم گوید حسن عطا در آن است
که بعد از خواستن دادن مکافات خواستن است و گفت اگر چیزی مستحق خواهی داد او را محتاج سؤال مکن
حکایت رقعه بامام حسین علیه السلام داد امام فرمود که حاجت تو مقضی است حاضران گفتند اگر رقعه مطالعه
میفرمودی بهتر بودی فرمود که ایزد تعالی فردا از من باز خواست کردی از ذل مقام او پیش من تا خواندن
رقعه امام جعفر صادق علیه السلام فرماید مسارعت میکنم بر آوردن حاجت عدوی خود از بیم آنکه مبادا از من
سؤال آن کند بیت سؤال رفت پیش عطا بذره کنون همی عطای تو آید بذره پیش سؤال مطرق زاد الله
دوستان خود را میگفت اگر شما را با من حاجتی باشد در رقعه بنویسید که ذل سؤال در روی شما نبینم
دیده حکایت از شرف الدین مستمی (؟) عقیلی صاحب موصل حاجتی خواست و دارالاماره با او برفت چون شرف الدوله
خواست که بدرون رود گفت ای امیر حاجت مرا فراموش مکنی شرف الدوله گفت از حضیض نسیتها
چون برآورده فراموش کنم معاویه گوید مرا هیچ آید از حاجتی که در جود من گنجد روزی کسی ازو سکندر حاجت
گفت امروز از ایام ملک نمیشمارم امام جعفر صادق علیه السلام را گفتند چیست که ذره عمل سلطان فرمود
که قضای حاجت اخوان مأمون عباسی وزیر خود را گفت قضای حاجات خلق را غنیمت دان که دهر گرد است
و عمر در نقصان انس بن مالک گوید کسی که حاجت برادری برآرد چنان است که همه عمر حق خدمت کرده
باشد درویشی بدر قصر خلیفه وقت آمد و حاجت خواست و حاجب را گفت خلیفه را بگوی که صد هزار درم مرا
حاجت بخشید درویش گفت بر من طلب است و بر تو رسانیدن پیغام دادن و شنیدن و از خدای انجاح آن
سخن بوای گفت او طلب کرده و تو رسالت رسانیده ای و من شنیدم نشاید که ایزد تعالی انجاح مأمول نفرماید
پس بفرمود تا آن مال به درویش دهند درویش بپذیرفت و گفت سبب طلب آن بود که دوش مناجات
کردم که الهی جمیع احکام بلاد خود را ساخته که ناشسته آن نشسته ورد انجلاف است و اتفاقا شنیدم که گفت

او را پایه‌ای این سخن بواثق رسید بگریست و امر کرد تا آن مال مضاعف ساختند و شکرانه قصه‌ی کرده
ذیب احمد بن طولون که بر نفقات بود او را گفت زنی از من سوال میکند و انگشتری زرین در دست دارد
او رقعه‌ای قرآن داد گفت هر که دست دراز کند باید داد سیه از عبدالله مبارک چیزی خواست عبدالله او را
درمی داد یارانش گفتند اینها مرغ بریان و پالوده میخورند در تو بگدائی می‌آیند گفت مرا گمان بود که این چنین مردم
خشک میخورند پس غلام را گفت که ده درم ده بزرگ نزد عضدالدوله دیلمی رفت تا کاری طلب از عضدالدوله
اغماض نمود چون در آن باب تکرار سخن گفت برنجید و گفت این همه گفتی و کارت ساختم و باز میگوئی مراد خود را
میداری گفت کار من رضای خدا بود و آن ساخته شد ولیکن کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی اهتمام کردی
عضدالدوله بگریست و کار او بساخت بیت خواست وقتی معجز [illegible] ایکی مال در دیناری گفت اگر حق
ای تن زن دین و دنیا ز حق طلب منزن گفت دین [illegible] نیک و دنیا به نیک [illegible] هم بداز تو ستوده
که بر گفته اند گر نه دل حق ز حق جوی و باطل از باطل ابوهریره گوید حاجتهای خود را از حق تعالی خواهید حتی دوال
نعلین که تا خدا نخواهد ساخته نشود و گفته اند طلب حاجات بر حاجات و باطن آن اقتضا حکایت نزد عالمی رفت [illegible]
کرد که حاجات من بر نمی‌آید گفت اگر تو بخواهی تا بر آرند تا تغیر ده سلیمان درویشی را دید گفت اگر حاجتی داری
بخواه گفت حاجت من آنست که از آتش دوزخ نگاهم داری گفت این کار هیچ آفریده نیست گفت تو هم عاجزی
و از عاجز حاجت خواستن نارواست بود چون ابراهیم علیه السلام را منجنیق نهادند و بجانب آتش افکندند جبرئیل
باو رسید گفت هیچ داری گفت بتو ندارم جبرئیل گفت هر که داری سوال کن ابراهیم فرمود حسبی من سوالی
علمه بحالی بیت چه او میبینم و اشتن بگویم چه او به داندم من نو چه جویم در حکایت خطاب رسید که
یا نار کونی بردا و سلاما یونس علیه السلام دعا کرد که قارون را زمین ببرد در آن حال قارون هفتاد بار از
الجناب امان خواست و تضرع نمود هیچ در نگرفت ندا رسید که هفتاد بار قارون از تو امان خواست
ندادی بعزت و جلال خود که اگر یکبار مرا بخواندی اجابت کردمی [illegible] گوید حاجتی که بنیرو و زری اقتضا
خواهی بر آید علی علیه السلام فرماید کسی را که حاجتی بود باید که صبح روز پنجشنبه برخیزد و چون از خانه بر آید آخر
سوره آل عمران بخواند انگاه آیة الکرسی و انا انزلناه فی لیلة القدر انگاه ام الکتاب در آنست
حاجات دنیا و آخرت حکیمی گوید خود را چاکر بنده ازین کس که با او محتاج باشی که حق بنده کی خدا [illegible]
کند اگر حاجت باو بنمودی بحکم طاعت کردی و چون حاجت او را بر آر تا بشکر کن و اگر نه از بخت خویش گله کن نه از

وی که اگر از نکو تو باک داشتی حاجت تو روا کردی و حاجات بسیار مخواه که مادر کودک چون بسیار
از پستان بر ندارد او را باز جدا کند و بنابه که [illegible] حاجت خواهی و اگر ناچار بود مستکام
منتی خواه که در آن وقت کرم شود و اگر چه دیگر روز پشیمان شود افلاطون گوید هیچ خواری چون خواری سوال
نیست قال علی بن ابیطالب نظم لنقل الصخر من قلل الجبال ٭ احب الی من منن الرجال ٭ و قد
مرارة الاشیا طرا فما طعم امر من السؤال گدائی بمسجد رسول صلعم آمد و گفت مرا چیزی دهید بوجه الله
الکریم رسول صلعم فرمود که بوجه الله اکرم خدای را باکرم سائل میکنی و از وی گری چیزی میخواهی چون جبرئیل
نزد لقمان آمد و او را مخیر ساخت میان نبوت و حکمت برای خود بر سینه او مالید پس گفت ترا وصیتی کنم
باید که بیاد آری لقمان گفت آن چیست گفت اگر دست خود را تا بازو در دهان اژدها کنی از آن بهتر که سوال
کنی از درویشی که توانگر شده باشد صحیح یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود [illegible] گوید سوال کردن از لئیم
امانت عوض است نظم [illegible] بالبخل جهلاء [illegible] ولا البخل خیر من سوال بخیل گفته اند در [illegible] مردان
به که حاجت پیش کسی بردن حکیمی گوید سوال فراشی است بر روی سائل و گفته اند بیت من اگر تو نیاز
داری نتوانم گفت ٭ لب سوال باز [illegible] شنیدن [illegible] اعرابی را گفتند چیست دردی که به نشود در [illegible]
که بهم بیاید گفت طلب حاجات از نا اهل بیت مرا از شکستن چنان درد ناید ٭ که از ناکسان خواستن
مومیائی علی علیه السلام فرماید فوت حاجت بهتر است از طلب آن از نا اهل [illegible] گوید بزرگترین جراحت
که کریم از لئیم حاجت خواهد و روا نشود اعرابی پیر خود را ضعیف شکسته دید گفت آبروی خود مریز چون کسی که او را
آب رو نبود نظم خون خود اگر بریزی بر زمین ٭ به که آبروی بریزی در کنار [illegible] بدو گفتند چه حال
داری گفت میرویم نمیآییم محروم میمانیم و صبر میکنیم [illegible] بابلی را گفت صنعت ما و شما یکیست
لیکن [illegible] مختلف شما بجان [illegible] بیت آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی ٭ گفت
این والی شهر ما گدائی بیحیاست ٭ گفت چون باشد که آن [illegible] صد چو ما در [illegible]
برگ و نوا است ٭ گفت ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده ٭ آن همه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست ٭ در
مروارید طوقش اشک اطفال من است ٭ لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست ٭ او که تا آب سبو
پیوسته از ما خواسته است ٭ گر بجوئی تا بمغز استخوانش مال ماست ٭ خواستن کدیه است خواهی عشر خوان
خواهی خراج ٭ ز انکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست ٭ چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی ٭ هر که خواهد

که سلیمانست و گرفتار من که هست درویشی از یکی سؤال کرد و خواست که دیناری ببخشد و چیزی او را داد گفت بهر خدا
نام خدا و رسول از هم جدا مکن مرد تمام دینار او را داد ابوجهم در راه از معاویه چیزی خواست و نیافت
و از راه دیگر پیش رفت و سؤال کرد گفت بکجا خواستی و من آمدم و باز آمدم و میخواهی گفت بعض البقاع
ایمن من بعض معاویه بخندید و او را صله داد درویشی با جامه کهنه بمجلس سلطان آمد گفت ندیمان که با این جامه
بمجلس سلطان نباید آمد گفت آمدن عیب نبود لیکن بیرون رفتن عیب بود سلطان بخندید و او را خلعت
بخشید مولانا حسن شاه هروی از خادمان هرات بشهری آمد یکی از ملک زادگان باو رسید و چشم خود بپوشید
و گفت نخواهم نامحرمی بجمال مولانا خواند بیت از آن چشم پوشید شاه از گدا که پوشیده
چشم داریم ما ملک زاده چشم بگشود و او را خلعت فرمود اعرابی بر خلیفه شد و گفت مردی فقیرم و عیالوار
گفت همه مردمان فقیر و عیالمند قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله قال النبی صلعم کن فی الدنیا کأنک
غریب گفت میخواهم که بحج روم و لله علی الناس حج البیت اعرابی گفت استطاعت ندارم گفت پس حج بر تو
واجب نیست قال الله تعالی من استطاع الیه سبیلا اعرابی بخندید و گفت من پیش تو بچیزی خواستن آمدم
نه فتوی خواستن خلیفه بخندید و او را جایزه بخشید یکی شاعری امیری را گفت مرا بتو حاجتست گفت مرا
نیز بتو حاجتیست گفت حاجت مرا برآر تا حاجت ترا برآرم گفت حاجت تو چیست گفت حاجت من آنست
که حاجت از من نخواهی و در مثل است یک نی و هزار نیشکر سیدی فاضل بمجلس سلطان محمد مشغول بخت
طبقی نارنج نهاده بود سلطان بر سبیل طیبت یکیک را در آستین سید کرد که بسیار فراخ بود و میگفت تا طبق
تهی شد پس او را گفت برخیز بنشست گفت لا یحمل عطایاکم الا مطایاکم سلطان محمد اسبی با زین و لجام مرصع او را
بخشید چون علاء الدین جهانسوز غوری بمجلس سنجر فتاد روزی سلطان او را دید پوستینی کهنه در بر و کلاهی
چرکین بر سر گفت چرا غم سر خود نخوری گفت آنگاه که سر از من بود هزار کس غم آن میخوردند اکنون سلطانست
چنانچه خواهد بدارد سلطان را خوش آمد او را بنواخت و ندیم خاص خود ساخت و روزی طبقی زر مروارید
باو بخشید علاء الدوله این رباعی بدیهه بعرض رسانید رباعی گر لطف و کرم شد مرا در صف کین باتیغ
بدم گشتی از روی یقین اکنون طبقی میدهدم در تیغ بخشش و بخشش جهان دان و چنین فصل صد و پنجم
در هدیه عن النبی صلعم تهادوا و تحابوا فانه یضعف الحب و یذهب غوایل الصدور و از آنحضرت مرویست الهدیة
رزق من الله تعالی فمن اهدی الیه شیء فلیقبله و از آنجناب مرویست من اهدیت الیه هدیة فعنده قوم فهم فیه

و بزرگان او را بعضی از علما بر ظاهر این حدیث حکم کرده اند و طایفه بر آنکه مستحب آنست که حضار را شریک سازند
و از قاضی ابو یوسف منقولست که حدیث در باب فواکه و امثال آنست و گفته اند معنی حدیث آنست که شرکا
آینده در سر و در برجی [illegible] که این حدیث درباره اصحاب صفه و اهل خانقاه است نزد سلطان المشایخ
نظام الدین اولیا نشسته بود مالی او را بدیه شیخ آورد و درویشی گفت ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ گفت
تنها خوشتر که پس همه از او بدرویش داد فضل بن سهیل ذو الریاستین که بدیه دوستی هدیه آورد
و محمد و رها بازداد و عبد الله بن طاهر وزیر [illegible] نوشته هدیه طلای دینار او را گفته و صد قرطاس
آخرت را قال السلام علیکم [illegible] قوم تقاربت العداوة من کرامات یحیی برمکی گوید سه چیز دلالت
کند بر عقول ارباب آن هدیه و نامه و رسول و گفته اند الهدیة یدل علی مقدار مهدیها خصم اهدت سلیمان
یوم العرض فضلة [illegible] جرادة کان فمها [illegible] ان الهدایا علی مقدار مهدیها
بیت ران ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن هنرست از موری بیت اگر بریان کند بهرام
گوری چون پای ملخ باشد ز موری مروی بعد ملکی تحفه فرستاد و نوشت که تحفه فرستادن من بدان
بآن ماند که خرما بصره برند ملک بپذیرفت و در جواب نوشت که خرما بصره آرند از مدینه بهر تیمن و تبرک
بیت اهدی لمجلسه الکریم و انما اهدی له ما حزت من نعمائه کالبحر یمطره السحاب و ماله فضل علیه لانه من مائه بیت
هدیه [illegible] چل استر هدیست مار آنها چو حشت زر هدیست چون بصحرا سلیمان رسید فرش از گل
زرپخته دید عرصه کش خاک زر ده دهیست زر هدیه بردن بجا ابلهیست ای که بر ده زر هدیه باله
عقل انجا کمترست از خاک راه فصل صد و ششم در اسراف و آن بذل کردن بجا و جب بود و تجاوز [illegible]
و شرع آنرا زشت شمارد ایزد تعالی مسرفان را دشمن داشته و فرموده ان الله لا یحب المسرفین و قال جل
علا لرسوله و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی ثمرة اسراف
ملامت و درماندگیست بیت چو شاخ شکوفه مباش از کرم که بر غاره و خاشاک ریزی درم جهان [illegible]
مسک و زرپرست که گرچه [illegible] مضرب [illegible] کرا آن زنگف نباید بر دن چون حاجل زدن
بنوش و بخش و بپوش و بده هم از بهر فردا ذخیره بنه مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری
و نیستی آورده اند که گفتند اسراف میکردند چنانچه هر یک مهمان چند شتر میکشتند ایزد تعالی در شان ایشان
فرموده ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی امثال دیو است و اتفاق معلو خاتب پدر فرزندی شاعر

با سحیم بن وثیل ریاحی از بنی ریاح در صحرا که کمری کوفه است جمع آمدند غالب بهر قوم خود ناقه کشت
و طعامی ساخت و بهره بسحیم فرستاد سحیم برنجید و آنرا که طعام برده بود بتازیانه بزد و گفت گر او ناقه
بهر قوم خویش ذبح کند من توانم کرد پس ناقه بکشت غالب دیگر روز دو ناقه بکشت سحیم نیز چنان کرد غالب
روز سیم سه ناقه کشت سحیم بستود و عمل بنمود چهارم روز غالب صد ناقه عقر کرد سحیم را آن قدرت نداشت
هیچ نکشت پس هر دو بکوفه شدند مردم ریاح از آن اکابر بیامدند و سحیم را گفتند تو عار قوم بیستی که صد ناقه
عقر نکردی تا ما را دو چندان نبودی سحیم گفت آنگاه شتران من حاضر نبودند پس ببرد و سیصد ناقه
ذبح کرد علی علیه السلام بکوفه بود فرمود آن گوشت حرام است زیرا که غرض از آن اکل نبوده بلکه مفاخرت و ریا
بوده پس گوشتها را بکناسه بردند و سگان از آن بخوردند شعر گوید دیگران بنازند چه بچه خود زبان بگشنی
اتخذ نفس گوید عطا بعاشق تقویت اوست بعشق قال الله تعالی و لا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل لکم قیاما
بیت ای بسا مساک کز انفاق به شد مال حق را جز بامر حق مده یکی در مجلس شیخ ابو سعید ابو الخیر گفت لا خیر
فی الاسراف شیخ فرمود لا اسراف فی الخیر بیت بجز آنکه خیر دائم داشت چند بیداد راهی در دیر گاهی سر
خیر نیست در اسراف گفت اسراف هست اما در خیر شیخ الاسلام انصاری گوید اگر همه دنیا را لقمه سازی
و در دهان درویشی نهی اسراف نبود اسراف آن بود که نه در رضای خدا صرف کنی فصل ششم در بخل از آنجا که
بخیلان را دشمن داشته و فرموده ان الله لا یحب من کان مختالا فخورا الذین یبخلون و یامرون الناس بالبخل
و یکتمون ما آتیهم الله من فضله و قال عز شانه و من یبخل فانما یبخل عن نفسه زیرا که خود را از ثواب عطا محروم
میسازد و قال عز جلاله والذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
برخی از علما گویند کنز آن بود که زکوتش نداده باشند و در خبر است ما ادی زکوته فلیس بکنز عبد الله
بن عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود ایاکم و الشح فان الشح اهلک من قبلکم من العرب و العجم
لا یجتمع الشح و [illegible] و قال بشر مال البخیل بحادث او وارث بیت و نان نخورند و گوش دارند تا گویند همه
که خورده شد فردا بمی بکام دشمن زر مانده و خاک را مرده و در خبر بخل جامع مساویست و آن زمامی است که
که جمیع بدیها بآن کشیده شود گفت عجب دارم از بخیل در دنیا که از آن بگریزد میرسد و توانگری که طالب
آنست از او فوت میشود زندگانیش در دنیا زندگانی فقیر است حسابش در آخرت حساب غنی بیت کم رزق [illegible]
قارون بالغیب نیست برگنج خفته مار و جان خاک میخورد حسن بصری گوید مومن ممسک نبود نعوذ بالله منه

سنه محمد بن عباد گوید بخل بوجود بجای است لعینه و گفته اند گوشت بخیل زهر است که مال خود کسی را نمیدهد چگونه
اعتماد بر کرم ایزد تعالی ندارد و میپندارد که آنچه فراهم آمده اگر بدهد دیگر بدستش نیاید ابو علی جبائی گوید بخیل سه
حرف است بای او بلا و خای او خسران و لام او لوم سقراط گوید اول چیزی آن بود که بخیل با کفایت شهره و دو کس
مرده و حسرت برند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه اندوخت و صرف نکرد و سیم بخیل وقتی از خاک برآید که او بخاک
برآید که او بخاک درآید زر از معدن بکاوکندن برآید و از دست بخیل بجان کندن در نیاید و در مثل است
که از سنگ روغن توان کشید قیس در حق بخیلی گوید که تهم خانه و گفت جاده احنف گوید بخیل را خوار دان که
بسیار است ما را ثروت از مکافات بنگاه حکیمی گوید بهترین کاری که از کسی برآید آنست که ضرری بکسی نرساند و گفته اند
از بخیل نیکوکاری طمع نباید کرد بیت من ندیدم جز تفاوت در لئام گر تو دیدستی رسان از من سلام
جاحظ گوید بخل بر طعام قبیح است از بخل بر حسد بر جوانمرد نوشته بود هر چه از بخل که چرکین ترین
شعار است و زشت ترین دثاری زهری اسلام اول کسیکه بخل ورزید عبد الملک مروان بود عطای او را
رشح الحجر گفتندی و پسرش هشام نیز بخل انصاف داشت روزی بباغ خود رفت ندما میوه خوردن پرداختند
و گفتند خدای در آن برکت کند هشام گفت شما همه بخورید برکت از کجا شود پس باغبان را گفت درختها
میوه را برکن و درختهای زیتون بنشان که کسی از آن نتواند خورد مضمون دو ابیتی گوید حق بر بخیل گویند و من
بخیل نیستم لکن چون مردم را بنده مال دیدم آنرا جمع میکنم که مرا نیز بنده باشند دو چیزند که
الحبیس والدار بخیلی در صحبت پسر گوید بلفظ لا رغبت کند و لفظ نعم زایل کند نعم و گفته اند المال خیر من
المأکول ابو الاسود دؤلی بخل مشهور بوده وی گفت اگر اموال خود مساکین را دهم احوال ما از ایشان بدتر شود
و فرزندان خود را نصیحت میکرده وی گفت در جود و کرم حق تعالی تشبه مکنید که او کریم است اگر خواهد روزی
فراخ کند داود گفته تو طرف [illegible] مکن که چیزی ترشح کند معیوب بود
آواز دندان بشنید که چه میخورد گفت مال باید که [illegible] پس آب را بجز [illegible]
ان [illegible] حبیبا او را گفت اجازت ده تا در خانه تو [illegible] گفت چیزی بده
گفت عیال من [illegible] گفت از خود فراموش کرده ام اصمعی بخیل موصوف بود
چون در گذشت [illegible] پسر صد [illegible] دیگر گفت اگر او زنده بودی بسبب آنچه از مالش کم شده زنده
پسر خواهد بخیل و [illegible] درویش داد با پسر عتاب کرد پسر گفت من در فلان کتاب خوانده ام که

بزرگی خواهد باید که هرچه باید ایثار کند خواجه گفت غلط کرده و تصحیف خوانده گفته‌اند که هرچه باید ایثار کن تا بهتا

مجد برکی را دوستی بخیل بود وقتی بیمار شد مجد بعیادتش رفت گفت تب کرده‌ای عرق میکنی گفت از بلا

او نان بخورید و برابرش بخورید تا الحال عرق میکند بخیلی را گفتند شجاع‌ترین مردم کیست گفت آنکه از چیزهای

بشنود و زهره‌اش آب نشود سگی را گفتند امروز با فلان طعام خوردی گفت نه ولیکن اندر خانه‌اش

گذشتم و او چیزی میخورد گفتند از چه دانستی گفت غلامانش را دیدم که کمان کرده بدر دست داشتند و مرغان

هوا را میراندند طفیلی را گفتند بر مائده فلان که حاضر میشوی گفت حالکه مگس بخیلی را گفتند مرد را کی

صبور توان گفت گفت چون نانش را بشکنند و سر کسی را بشکند امیری را گفتند در مطبخ خداوندتان آتش افتاد

ندیمش گفت انجا از کجا آتش آمد ندیم امیری را گفتند هرگز ترا خداوند تو خلعت میداد گفت او را خانه

باشد پر از ریسمان و یعقوب علیه السلام بیاید و پیش شفیع شود و ملائکه ضمان کنند و بقدر ریسمان اندر خرقه

خواهد که پیراهن یوسف علیه السلام که دریده بودند بجوید نه مر خلعت دهد باب دویم در ریاست و سلطنت

و حکومت و آداب و متعلقات آن و در آن بیست و هفت فصل است فصل اول در جاه و ریاست الحسین بشر

گوید آخر چیزی که از سر صدیقان بیرون رود حب ریاست بود عروة بن مالک را گفتند چرا حدیث

روایت نمیکنی گفت ترسم که بسبب اجتماع خلق دلم بریاست مایل گردد یکی ابن جوزی را گفت وعظ را ترک

کرده‌ام و حب ریاست از دلم بیرون نمیرود گفت مکاتب بنده است تا قسطی نکه بدرم باقی باشد ابو

گوید اگر حب ریاست نبودی علم اهل شدی فضیل عیاض گوید که عاشق ریاست بود فلاح نیابد و گفت

هیچ طالب ریاست نیست مگر آنکه مردم را بعیوب منسوب سازد زیرا که تا دیگران را معیوب نسازد شایستگی

ریاست او را نرسد و گفت اگر نام کسی را در ریاست بجنگ برند مکروه شمارد و گفت با عیان هرکه زیاده شود

شیاطین او زیاده شوند ابراهیم ادهم گوید دم باش و سر مباش که سر کوفته برند خود دم او عروه مال بعد

از وفات عثمان از پسران خود عبدالله و محمد مشورت خواست که نزد علی علیه السلام رود یا نزد معاویه عبدالله

گفت سعادت دارین در خدمت علی است گفت چنین است لیکن مارا ریاست باید و علی از من مستغنی است گفت

و معاویه را بمن احتیاج پس نزد او رفت و رفت انچه رفت روزی معاویه گفت والله که علی چون شیر بود یکی

گفت تو افضلی یا علی علیه السلام گفت حاشا که علی پای بر آن نهادی از آل ابوسفیان افضل است گفت پس چرا با او جنگ

کردی گفت هرکه ریاست خواهد با نهنگان گردد ملک گفته‌اند اسباب ریاست پنج است صدق گفتار کتمان اسرار وفای

عهد و ادای امانت و ترک فضول بیضت احنف را گفتند بچه چیز ریاست قوم یافتی گفت بعقل اگر اینست در را

عیب کردند نخوردم عذر ما حاتم را گفتند مهتر کیست گفت آنکه در مال خود احمق باشد و در عرض خود حازم یعنی

مال خود را از کهتران دریغ ندارد و عرض ایشان را بر عرض خود مقدم شمارد و گفته‌اند مهتر کسی است که بزرگان قوم را

اعلام خود دانند و جوانان برادران و کودکان را فرزندان اعرابی را گفتند بزرگ شما کیست گفت آنکه در

حضورش دعا و ثنا گویم و در غیبت مذمت و هجا ارسطو گوید مهتر آنست که نیک از بد داند و کار بکاردان سپارد

حکیمی گوید بریاست رسیدن دشوار بود و مثل آن مثل کسی است که از پستی بلندی برآید و انحطاط آن

سهل باشد چون کسی را که از فراز بنشیب افکنند حکیمی را گفتند بریاست رسیده بود گفتند دولت بچه چیز باقی

ماند گفت بترک بزرگان قال المستظهری نظم علت الدیار فصرت غیر مسود ومن الشقاء تفردی بالسؤدد

در امثال بسیار است که هرجا در حشمت بیند بجز بسیم در حشمت فصل دویم در خلافت و امامت اول

کسی که او را خلیفه گفتند آدم علیه السلام بود و قال جل وعلا انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی که خلف است

از جمیع موجودات زیرا که انسان مجمع غرایب و جامع حقایق صوری و معنوی است و گفته‌اند از آنکه در عمارت زمین

دعوت رب العالمین خلیفه ملائکه است و در امانت حق خلیفه خدای جل جلاله و خلیفه یعنی بدل بود اول کسی که

او را در اسلام خلیفه خواندند ابوبکر بود و بعد از عمر و بعد از عثمان و بعد از علی بن ابی طالب و خلفای

راشدین عبارت از این چهار است و جز ایشان کس را خلیفه نخوانند و قول رسول الخلافة بعدی ثلثون سنة

اشارت بزمان خلافت ایشان است شاه و دیگر که امام حسن فرمان فرا اختیار کرد و بنی عباس و اسمعیلیه

خود را خلیفه خواندند امامیه که بر خود نهاده‌اند شیعیان گویند علی علیه السلام بلا واسطه خلیفه و امام و وصی

رسول است و شیخ علاء الدوله سمنانی فرموده که امامت حقا معنی باطنی است و خلافت حقا صورتی ظاهر

علی علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله ولی و وارث و امام و وصی بود اما خلیفه نبود بعد از عثمان خلیفه

شد و صحیح آنست که تا در میان صحابه کسی بود که استعداد خلافت داشت انجناب متعلق نشد و چون کسی نماند

بضرورت قبول کرد و مجلس مأمون دیگر او را علی میگذشت که در تدبیر امور ملک خطا بسیار کردند مأمون گفت چرا که

اکثر ایشان فوت داشت لاجرم انکار دنیوی ضعیف بود و ما از شتر ثقلت ایشان افزون فوت است دنیوی کسی

گشت زیدیه گویند امام را خروج بسیف لازم است و هرکه در او پنج خصلت است و بسیف خروج کند امام

بود سیادت و سخاوت و شجاعت و علم و زهد و گویند جایز است که دو امام از دو جانب خروج کنند و هر دو مفترض

الطاعه باشند و خوارج گویند امام حاجت نیست اگر با یکدیگر براستی بسر برند و اگر آن امام از عدل تجاوز کند واجب که

اوراهل هشتند اثنا عشریه از شیعه گویند بعد از علی علیه السلام حسن علیه السلام امام بود و بعد از او حسین علیه السلام
بن علی انگاه پسرش علی زین العابدین پس پسرش محمد باقر و بعد از او پسرش جعفر صادق علیه السلام انگاه پسرش
محمد تقی و بعد از او پسرش علی نقی پس پسرش حسن عسکری انگاه پسرش محمد مهدی صلوات الله علیهم اجمعین و او در شهر
در سامره ناپدید شد وگویند او را دو غیبت است صغری و کبری صغری بعد از ناپدید شدن او بود تا سیصد و اند سال
هجری و در این ایام سفرای او شیعه او سفیری بود که سخن او با ایشان و از ایشان باو رسانیدی و غیبت کبری
بعد از انست و اکنون امام و قطب عهد اوست و مهدی موعود عبارت از اوست چون وقت در رسد ظاهر گردد
و بدعتها براندازد و جهان صلاح سازد چنانک حق و مذهب شود هارون رشید امام موسی کاظم علیه السلام را
گفت فدک را حد کن تا بتو باز گذارم فرمود که اگر حد بگویم است که حد او بگذار دلت یاری ندهد که
باز گذاری هارون سبب آن نمود امام فرمود حد اول آن عدن است و حد دوم سمرقند و حد سیم افریقیه و حد
چهارم دریای ارمنیه هارون گفت حد و مملکت مرا امام بروی پیدا کنی این جناب دل دیگرگون کرد تا انکه زهرش بدادند شهید
ساخت اول کسی که در اسلام بنام پسر خود بیعت ستانید معاویه بود چون یزید بدار البوار رفت پسرش معاویة
بن یزید بجای او نشست و بعد از چهل روز استعفا خواست و گفت تو از خلافت و این دو بیت گفت نظم ابی
یزید چنین است ابا هو او دان لذی به الغضب ا برئت من فعله والله یشهد لی انی برئت و ذا انی الیه قد
فصل سیم در سلطنت پادشاه پادشاهان حق است جل شانه و همه پادشاهان بندگان او بهر که خواهد ملک
دهد و از هر که خواهد بستاند و هیچ پادشاهی بحکم پادشاهی کردن نتواند قوله جل شانه قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر اول
کسی که پادشاه شد کیومرث بود و چون ظلم و جور در جهان بسیار گشت عقلا گفتند عالم صغیر بدن انسان است
و صلاح وی وان بر صحت و استقامت مزاج مترتب انتظام عالم را نیز باید که بیکی گذارند تا باهتمام او جهان بصلاح آید
پس کیومرث را بسلطنت گزیدند انگاه شهر و عمارت نبود و مردم در کوه می نشستند نظم کیومرث شد در جهان
کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای من هیّن زیّن الله السماء بثلث بالشمس والقمر والکواکب وزیّن
الارض بثلث بالعلماء والمطر والسلطان العادل وابو سعید خدری از آنجناب روایت کرده که فرموده دوسترین
بندگان نزد ایزد تعالی امام عادلست وقوله من ولی عشرة کان له عقل اربعین ومن ولی علی اربعین کان له
عقل اربعمائه واز فضایل سلاطین است لیس البسیع علی اخبار الملوک کفه اخبار باب الدول طهمورث
گوید کلام الملوک ملوک الکلام هارون رشید اصمعی را گفت تو از ما عالمتری لیکن ما از تو عاقلتریم وگفته اند اگر عقل

عقل سلطان از عقل بیشتر بودی تعظیم و تجلیل ایشان نکردندی وگفته اند مشاورت پادشاهان استظهار است
برای نه از بهر تقلید وزارت است فضیل عیاض گوید اگر مرا دعای مستجاب باشد جز در حق سلطان نکنم که چون سلطان
نیک بود عباد و بلاد در عهد او امن و امان باشند حکیمی گوید سلطان سبب بخدا است اگر نیکوکار باشد
در عقبی اجر یابد و بر مردم شکر او واجب بود و اگر بدکار بود بر خلق صبر لازم باشد و او در قیامت جواب گوید
دهد ملک دینار گوید در بعضی از کتب یافته ام که ایزد تعالی فرموده که من پادشاه پادشاهانم و دل ایشان
بدست من است پس هرکه اطاعت من کند ایشان را بر او رحمت گردانم و هرکه عصیان ورزد آنها را بر او نقمت گردانم
وگفته اند که ایزد تعالی به پیغمبری وحی فرستاد که چون عصیان ورزد کسی که مرا شناسد مسلط سازم بر او
کسی را که مرا نشناسد هوشنگ گوید ائمه رحمة للمطیعین ونقمة للعاصین اردشیر گوید سلطان العادل خیر من مطر
وابل وگفت ملک بدین باقی ماند و دین بملک استوار شود وگفته اند ملک و دین توأمانند ابن سماک هارون
رشید را گفت ایزد تعالی همه دنیا بتو بخشیده و تو بعضی از آن خود را بجزو او فدیه ترا از همه علیه تر کرده تو نیز چنان
کن که شکر تو از شکر همه برتر باشد منصور دوانیقی از عمرو بن عبید موعظه خواست گفت این کار که بدست
تست اگر بکسی باقی ماندی بتو نرسیدی پس بیندیش از روزی که آخرین روزها بود خسرو شیرین گفت
خوشتر چیزی است پادشاهی اگر دایم بودی گفت اگر چنین بودی ترا نرسیدی میمون بن عبد الملک عمر عبد
العزیز را گفت چگونه در سلطنت سروریست اگر غرور در آن نبود و زندگانیست اگر مرگ در پیش نباشد
و نعمتی است اگر موجب عذاب نگردد ابو نصر فارابی گوید در هر ولایتی که نقش من داشته باشد اگر پل ویران شود
و پای گوسفندی بران بلغزد حق فرو رود و در روز قیامت مرا از عهده آن بیرون باید آمد عمر بن عبد العزیز گوید
هنگام فوت پدر را گفتم ترا کی ببینم گفت با جهان گشتم زود ترا خواهم گفت بعد از سه شب پس از دوازده
سال او را بخواب گفتم دیدم گفته بودی بعد از سه شب مرا بینی گفت در سواد عراق بعهد من پلی ویران شده
بود و عاملان چاره آن نکرده و گوسفندی را بر آن دست بشکست و بهر رهی فرو شده تا حال جواب آن میدادم
چون یوسف علیه السلام رحلت کرد تابوت او را ابراهیم علیه السلام بردند تا دفن کنند جبرئیل علیه السلام نازل شد
وگفت او را صاحب سلطنت باید داد و در حضرت جلیل راه نیابد پس در بیرون حظیره دفن کردند بهمنشاه گوید
پادشاهان را سزاوار نیست که بر پادشاهان حسد برند مگر در حسن سیرت هرمز بن شاپور گوید واجب است که
در پادشاهان چهار خصلت بود دانش و شجاعت راستی و سخاوت گشتاسب گوید پادشاه باید که به سه چیز حاجت نکند

در ملک در عقوبات و شتاب در جزئیات و صبر در حادثات **وزیر هوشنگ** گوید پادشاه را دوازده چیز می باید ۱
پرهیز از شهوات ۲ صدق گفتار ۳ مشورت با دانایان ۴ اکرام علما ۵ تفحص عمال ۶ تفحص ... ۷ تفقد
بازاریان ۸ تادیب رعایا ۹ جمع آلات حرب ۱۰ ارسال جواسیس ۱۱ اکرام اولاد و اقارب ۱۲ تفقد امرا
و خیل و حشم **انوشیروان** گوید فاضلترین پادشاهان از وزیر و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل
و عاقلترین زنان از شوهر بی نیاز بود **منصور** دوانیقی گوید از خلیفه سزاوار نیست مگر تقوی و از سلطان جز
اطاعت امر حق سلطان سایه خداست او را باید که اطاعت امر خدای عز و جل بجای آورد تا خلایق نیز طاعت
او کنند **سلطان** ناصر الدین محمود صاحب دهلی از خزانه چیزی متصرف نشدی و هر سال دو مصحف
نوشتی و بفروختی یکی خط سلطان را شناخت و صفحات مضاعف بها داد سلطان دریافت و امر که بها
زیاده از متعارف نگیرد **زینش** کنیزکی داشت که بهراه مان پزد روزی گفت زن پادشاه خود بپزد طعام
پزد گفت بیت المال حق سپاه کسان خداست در آن تصرف نتوانم کرد تا در آخرت جزا یابی **زن** اتابک
نور الدین محمود صاحب شام از تنگدستی پیش او بنالید نور الدین حاصل چند دکان که ملک از سلطنت
بود باو داد و گفت بیت المال حق غازیان و مجاهدانست مرا و ترا آنچه پیش از مقرر شده رسید **سلطان**
[illegible] بودی با افغانان برادرانه سلوک کردی و پیش ایشان بر تخت نشستی و هرگز طعام خانه خود نخوردی
و اسب مه نشستی هر روز بهراه از خانه امیری طعام آوردندی و اسب و سوار شدی و گفتی مرا از سلطنت
نامی کافیست **علی علیه السلام** فرماید لا وفا فی الملوک **امام** جعفر صادق علیه السلام فرماید ملوک را اخوت نیست
خواجه نصیر گوید همه چیز محتاج است بعقل مگر دولت **فریدون** گوید آفت سلاطین سیرت زشت است **بزرجمهر**
بدکار گوید ثقه لا امان له البحر و النار و السلطان **مثل** پادشاه چون آتش آمد **بطبع** آتش هر که نزدیکتر آید
حجاج گوید سلاطین الشیاطین خیر من شیاطین السلاطین **اردشیر** گوید بدترین پادشاهان کسی است که
نیکوکاران از او ترسان باشند و گنهکاران در امان **نظم** زشت زشت است در ولایت شاه گرگ بگشت
و یوسف اندر چاه **الحاکم** حاکم بامر الله اسمعیل صاحب مصر آن بود که رقعها نوشتی و سر آنها مهر کردی و در
بازار فرستادی مضمون بعضی آنکه حامل رقعه را چندین مال دهید و بعضی آنکه او را چنین عقوبت کنید هر که
رقعه یافتی سر مهر نزد امیر باز بردی تا آنچه نوشته بودی عمل نمودی **عبد الملک** مروان در مرض موت از بالای قصر
گازری را دید که جامه می شست گفت ایکاش من بجای او بودمی و در کیسه صاحب مال باشد گفت الحمد لله که ایشان

که ایشان در وقت موت آرزوی چیزی می کنند که ما در آنیم و ما را آرزوی آنچه ایشان در آن اند **بیت**
پادشاهی ذوق معنی پرورست **ش** نی بزور و ظلم دنیا خوردنست **ش** از خراج ار جمع کردی سیم و زر **ش** آخر آن از تو
بماند مرده ریگ **فصل چهارم** در ذکر بعضی از عظمای سلاطین **مجاهد** در تفسیر خود ذکر کرده که پادشاهی تمام روی
زمین چهار کس کردند دو مومن و دو کافر مومنان **سلیمان** و **ذو القرنین** و کافران نمرود و بخت نصر و همچنین ایشان
از امت محمد صلی الله علیه و آله خواهد بود و آن **مهدی است صلوات** گویند ملک فلک قرار ابره با دو جن و انس و
وحوش و طیور و سایر مخلوقات در فرمان بودند **مورخان** سلف گفته اند که بزرگترین سلاطین سه کس بوده اند که
دولتها را منقرض کردند اسکندر و اردشیر بابک و ابو مسلم مروزی **و در اسلام** چندین از بنی عباس و بنی امیه
بر اکثر معموره جهان فرمان روائی کردند و سلطان ملکشاه سلجوقی و پسرش سنجر پادشاهان بزرگ بودند و از اقاصی
ترکستان تا حد و مصر و فرنگ در تصرف ایشان بود گویند **بعد** از فوت سنجر در قضای ممالکش تا یکسال بنام
او خطبه میخواندند **چنگیز خان** و برخی از اخلاف او بر معظم معموره عالم دست یافتند **و امیر** صاحبقران تیمور گورکان
اعظم سلاطین اسلام بوده دست تصرفش باکثر جهان رسیده **کسی** که در اسلام پیش از اولاد سلطنت
یافت ادریس بن عبد الله محض بن حسن بن امام حسن علیه السلام **و از** ملوک سلف شاپور ذو الاکتاف و بطلیوس قیصر
نیز چنین بودند **عبد الصمد** علی بن عبد الله بن عباس روزی در مجلس هارون رشید گفت این مجلس است که امیر المومنین
در آنست و عم او سلیمان بن منصور و عم عم او عباس بن محمد و عم عم عم او که منم **و مثل** چون المعز بالله
اسمعیل در مصر بر تخت نشست عم او و عم پدرش و عم جدش از جمله تابعین او بودند **متوکل** عباسی چون دو
هشت تن از آنان که پدرشان خلیفه بودند با او بیعت کردند مامون محمد بن معتصم عبد الله بن امین ابو احمد بن
رشید عباس بن هادی منصور بن مهدی محمد بن واثق **فصل پنجم** در علو همت و آن پادشاهان را واجب و لازم
بود عبارتست از آنکه نفس او در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت اجمله بنظر نیاید تا همه از هول مرگ بیم
ندارد ابو فراس گوید **نظم** و نحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر تهون علینا
فی المعالی نفوسنا و من یخطب الحسناء لم یغلها المهر **بیت** سگ بر روی جستن عیدی بتر است که در میان دم
اژدهاست **و قال** بعضهم الشرف بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة **شیخ** فرماید بزرگتر شد و همانند همتی است **ابو العباس**
ابن عطا گوید همت آن بود که در دنیا نبود **شیخ** شهاب الدین مقتول گوید صاحب همت و دولت بس که بسیار
کار از آن بجز کت آید **و در مثل** عرب است المرء یطیر بهمته کالطیر بجناحیه **معاویه** بن ابی سفیان گوید بکارهای بزرگ

همت نگاه دارد که برخلاف نیستم و آنچه گمان برداشتم باشم ابراهیم بن عباس گوید همت بزرگی بقدر همت است پس چند
همت باش ای پسر که رتبت تو چندانکه همت است القدر تو اند قال علی بن ابیطالب لا تطلبن معیشة بذل و ارفع بنفسک
عن دنی المطلب فعز حین الیک رزقک کله لو کان ابعد من محل الکواکب عماره ابن حمزه در مجلس خلیفه نشسته
بود یکی بر خواست داد و تظلم نمود که جنیت مال مرا غصب کرده خلیفه عماره را گفت برخیز و بپهلوی خصم نشین و
محاکمه داوری بیار عماره گفت من خصم او نیستم و آن جنیت اگر از من است با او بخشیدم تا مرا بپهلوی او نباید نشست
و از انجا که نشسته ام نباید خاست و بهر ضیقی مرتبه خود فرو نتوان کاست خلیفه بپسندید و مرتبه او بلند کرد وهب
بن منبه دمشقی گوید فضل برمکی را در ایام دولت پسری آمد تهنیت رقعه رفتم آن دو بیت که گفته بودم بر خواندم شعر
و تفرح بالمولود من آل برمک و لا سیما ان کان من ولد الفضل و تعرف فیه المجد عند ولادة بیذل الندی
الجود و المجد و الفضل فضل بال [illegible] بخشید مرا پایه بدان [illegible] آمد پس چون روزگار متمکن شده دوری بجام
ختم چون بیگری روی بپایه و سر مرا [illegible] بخشید مرا ایام برامکه یاد آمد این دو بیت بر خواندم بجام متغیر شده بعضا
و بیهوش گشت چون بهوش آمد سبب آن از او پرسیدم گفت حیا از ذکر آن مانع است گفتم البته بگوی گفت
دو بیت که گفتی در حق که گفته گفتم در حق پسر فضل برمک گفت آن منم و این شعر شنیده بودم لیکن چون از تو
شنیدم حالم متغیر شد گفتم مرا گفتن حالم و فرزندی ندارم بخیه و درم ندادم تا نگرفت بدرست گذارده باشم
بسی گریست و گفت والله ما اگر پدر من زنده بودی باز نستاندم هر چند که حیلتی بپشتم هر چند که مبالغه کردم
هیچ در نگرفت و برفت و پس از آن او را ندیدم هارون الرشید فرزندان میخواند این آیه رسید قال یا قوم الیس لی
ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفت فرعون کم همت بوده که مصر را دعوی سیادت بکرد ازرا تو بدو نگه
کسی دهم از اهل عالم بی امر کرد تا چنان کسی پیدا شد بعد از چهار روز طولون را یافتند که با نکهداری اسپان
او بود او را بمرحمت و حکومت مصر داد و طولونیه از ملوک مصر همه منسوبند حکما گفته اند پادشاه را باید که کارهای
بزرگ عادت کند زیرا که بزرگترین مردم است کار رای او نیز باید که بزرگترین کارها باشد و بزرگی کشاده کردار
بزرگ توان یافت فرعون اگر سخن آن بزرگی گفته بودی از اینجا است سخن او تقریر نموده او ساده فهم بیت
که کم همت بربیارد ابوالفتح بستی گوید عادات السادات سادات العادات سلطان غیاث الدین تکین گوید
همت پادشاه با پادشاه همتها باید و اگر میان او و دیگران فرقی نبود سکندر گفته است که پادشاه همت
گفت اگر چون بدبختی برسد هر سه چیز است که گویند کجاست همسر او گفته لذت سلطنت در همت کرد منصوب

مغلوب ساختن دشمنان و تربیت دوستان و روا کردن حاجات محتاجان شفاح بر کرد ما و عطای همیشه
خود را جمله باز گرد ندهی و کشتی رشت باشد دنیا ما را باشد و دوستان ما را از ما بهره میخوانند بوذرجمهر
گوید بدترین چیزها از پادشاه تندی و بخیلی است انوشیروان گوید چهار چیز است که قبیح است و در چهار کس
قبیح تر بخل در ملوک و کذب در قضات و حسد در علما و وقاحت در زنان حکمای پادشاهی را معتاد
نباید زیرا که خلایق متابعت سلطان بهر غرض و بهوی کنند و چون از آن بهره نیابند اگر نظام مقوا شد
ساختن طبع نباشند و نشاید که انعام او مخصوص بطایفه باشد بلکه جمیع اهل مملکت از علما و فقرا و غربا و
علما و شعرا و اهل حرف از او بهره مند باشند تا دیگران امیدوار شوند تا یک پادشاه را هزار ان
هزار دوستدار کم باشد و یک دشمن بسیار بود شیرشاه سوری گفته باید که قوم سوری که از خویشان تواند
از دیگر افغانان بعلو جاه و مرتبت امتیاز دهی گفت اگر چنین کنم پادشاه یک قوم باشم و اگر همه را
بعموم لطف و احسان بهره مند سازم پادشاه همه ام افریدون گوید پادشاه آنست که مالک آزادگان بود
و مالک بندگان پادشاه نبود اردشیر سلطان گوید پادشاهی کسرا بود که آزاده را باحسان بنده و
بکرم آزاد سازد قال الشاعر نظم المجد کف والسماح بنانها و لا خیر فی کف بغیر بنان نثر بعد ما یان
گفت ظاهریان بیکران بود چیزیست داو تاف بسیار کرده چیزها از آن اثری نمانده و صفاریان ستمکار
بودند و زیاده چیزی نداشتند لیکن آنچه کردند جاریست عادل شنید گفت صفاریان از بی طمعی چیزی که ستمکار
کردند و چون بسامانیان سلطنت یافتند خیرات صفاریان جاری داشتند و در ضعیف جود و سماحت فصل
جداگانه ازین کتاب گذشت و در انجام همین قدر اکتفا رفت فصل ششم در حفظ ناموس سلطنت سلطان
سایه خداست و سلطنت از نوامیس الهی و نگاه داشت آن واجب و لازم و از آنست که پادشاه کم بخشد و کم
نگوید سیبویه رسم بود که کمتر از هزار نبخشیدی و چون کسی را تحسین کردی و لفظ زه بر زبان راندی
رمی خزینه دار هزار درم او را دادی وقتی انوشیروان بشکار رفت پیری نود ساله دید که جوز میکشت
گفت ای پیر چندان خواهی زیست که ثمر این جوز بخوری گفت کشته خوردیم کاریم و خورند انوشیروان را
خوش آمد گفت زه خزینه دار هزار درم به او داد پیر گفت ایها الملک همگی از من زود تر از جوز برگ و
انوشیروان را خوش آمد گفت زه باز خزینه دار دو هزار درم دیگر داد این پیر گفت درهم بهترین حسب
مالوه وای لکهمن صاحب بنگاله کمتر از لک نبخشیدی عبدالرزاق دمشقی در حق قطب الدین ایبک صاحب دهلی

گویند بیت ای بخشش تو در جهان آورده نشان کان را کف تو کار بیجان آورده از رشک کف تو خون
گرفته دل کان نثر بر لعل بهانه در میان آورده حکایت عباسی شنید که پسرش سیم و دینار بیجا بخشید گفت پسر
کرده اند که دینار روا نیست از عمر و دولت بهره یابد حکایت گویند هارون رسانیده که اسپ سقط شده یاران
گفت پانصد درم داده به تا هر خود اسبی بخرد و زیر رکابش یحیی برمکی با داد شاه رقی کرد هارون دریافت پس
بخلوتش خواند از آن سوال کرد یحیی گفت تو خلیفه زمانی نشاید که بر زبانت عددی کمتر از هزار گذرد هارون گفت
چون بخواهم بهای اسبی که پانصد درم بغلامی دهم چگونه گویم گفت بگو که بدین غلام اسبی دهید یا بهای او تا آنجا
بخرند سلطان محمود غزنوی تا الفش دویست دینار نبودی بر عطا بخشیدی و اگر کمتر ازین بودی در خزینه فرو
داد و نیز از بس سلطنت است که کسی فرمان او را خوار ندارد که فرمان پادشاه را خوار داشتن انچنان است
که پادشاه را خوار داشته باشند سلطنت فرمان دادن است و اگر نه بصورت پادشاه و رعیت برابرند
و فرق همین است که پادشاه فرمان ده است و رعیت فرمان بردار و نشاید که سلطان سخن بیهوده گوید یا
کاری بیهوده کند و باید از آن عار دارد حکایت عباسی روز باران انگشت در طوماری کرد که پیش او نهاده
بود گرد و پس دریافت که کاری بیهوده کرد فرمان داد تا مساری بدان شکل که در پیش او نهاده بود بساختند
تا نگویند که کاری بیهوده کرده و نشاید که پادشاه عاشق شود زیرا که دل عاشق رعیت معشوقست و معشوق
پادشاه او هرگاه که دل سلطان رعیت دیگری شود از سلطنت بیاید و کار از دست برود و در باب
عشق شمه ازین بیاید و نشاید که سلطان خود را غمگین و رنجور نماید که نکوهش نکنند زیرا که عوام گمان است
که پادشاهان را غم نبود حکایت عمرو لیث پسری داشت که از غایت جمال او را قمر العسکر گفتندی هفت روز
بیمار بود و در آن ایام عمرو اندوهی تمام داشت هشتم روز پسر در گذشت عمرو آن روز بار داد و جشنی عظیم کرد
و گفت که همه اندوه از بیم فرزند ملول بودم اکنون که در گذشت رضا بقضا دادم که پادشاهان را سوگواری شایسته
بود و نشاید که سلطان سخن زنان کار کند که آنچه مردان می پسندند ایشان نمی پسندند و نا چار گفته گوینده کان
کار کنند و ایشان از کمال عقل دور باشند و فرمان ایشان بر خلاف راستی بود و فساد خیزد و حشمت پادشاه را
زیان نهند و بزرگان آزرده شوند و هر گاه سخن زنان کار کرده عاقبت پشیمان گشته و نشاید که سلطان
بار از اول دادن سخن گوید حکایت سلطان غیاث الدین چون در آن باب مبالغه کردی یکی از هنود مالی وافر هدیه فرستاد
که با او سخن گوید سلطان قبول نکرد و گفت بهر اندک مایه چیزی ناموس سلطنت بر باد ندهم حکایت سلطان محمود

غزنوی هرکه را بدست خود زدی دیگر کسی را مجال نبود که او را بزند و گفتی که چرا که پادشاه بدست خود
بزند باز چون او پادشاهی باید که تواند زد فصل هفتم در حکم آن و نفاذ آن حکما گفته اند که پادشاهان
منزله جانند که زمین از ایشان پر جانست پس ناچاره است که با حکم و وقار باشند و در حکم کردن تعجیل نکنند
و همیشه که در باره کسی سخن گویند بحقیقت و ثبوت پیوسته در عقوبت عجلت نفرمایند و اگر هیچ حکمی در آن
باشند دل امرا و برایا دگرگون شود بیت حکم سلطان بسان آتش و آب ور دمی عالمی خراب کند
پس چنین حکم را دو نبود که شاه از وی اضطراب کند و گفته اند که سلطان را سزاوار است که در عقوبت
گنهکاران تاخیر فرماید و در مکافات نیکوکاران تعجیل کند در تاخیر عقوبت امید عفو است و در تعجیل مکافات
چاکران با طاعت و بندگی [illegible] پس چون سلطان جازم شود و بامری حکم کند باید که آن کار با تمام رساند
قیصر با نوشیروان نوشت که بقای پادشاهی تو در چیست گفت هرگز بیهوده حکمی نکنم و هر چه فرمان دهم
با تمام رسانم و اگر سلطان حکمی کند و کسی بر خلاف آن رود در میان بنده و پادشاه فرقی نماند و کار را رواج
نماند و هیبت سری بود [illegible] پدید آید و هر یک سلطانی باشند نه بنده و کار سلطنت شراکت نپذیرد
زیرا که پادشاه سایه خداست پس او را نیز شریک نشاید ادریس شاه گوید لا خیر فی کثرة الرؤسا و در امثالست
دو شمشیر در یک نیام نگنجد و ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجد بیت ملک باشد یکی جهان شاه
تنگ باشد یکی سپهر دو ماه خاک پای زنهای تاتار خانه را که دو است که بانو خصم دین را
[illegible] که دو سر در یکی کلاه نگنجد بیت جنگیز خان در نصیحت فرزندان خود گوید مثل شما است
که ماری صد سر داشت و یکی دنبال و دیگری یک سر و صد دنبال سرما سخت پدید شد صد سر خواست که بسوراخی
رود در هر سوراخی که سر برکردی دیگر سرها بیرون ماندی تا آنکه از سرما هلاک گشت و یک سر بسوراخی
گرد و دنبالها را محافظت نمود و جان برد پس پادشاه باید یکی باشد و دیگران اطاعت او کنند تا همه در
امان باشند مجد الدوله دیلمی از امرای خود بسلطان محمود غزنوی شکایت نوشت و او را بمدد خواند
محمود بری آمد مجد الدوله نزد او رفت سلطان گفت هرگز شاهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری گفت
هرگز دیده که دو پادشاه در یک ملک یا یک خانه جمع آیند گفت نه گفت پس چرا امرا بملک خود خواندی و حشمت
خود بکسی دادی که از تو قوی تر است انگاه او را محبوس بغزنین فرستاد جعفر المعتمد گوید پادشاه باید
که شان خود را عزیز و بزرگ داند و بهر حقیری توقیع نکند و چون توقیع کند خلاف آن نکند که بعذری و دروغ

که شرعا و عقلا و عرفا پسندیده بود که خلاف از همه کس ناپسندیده بود خاصه از پادشاه خواجه
نظام الملک گوید سلطان هر حکمی که کند باید که دیگر باره بعرض رسانند زیرا که بسا حکمها در حال خشم و
نشاط کرده شود و پروانچی باید یک کس باشد و نشاید که مثال بسیار نویسد که هر چه بسیار شود قیمتش
نماند و چون نویسد باید که هیچکس را زهره نباشد که ناقص کند زنی از غیبا بود بتظلم نزد سلطان محمود غزنوی
رفت که عامل آن ضیاع مرا گرفته سلطان بفرمود تا فرمانی نوشتند که ضیاع او باز دهد زن بغزنین باز
آمد عامل آن ضیاع را حجتی داشت گفت این از من است زن باز بغزنین رفت سلطان عامل را از غیبا
بخواند و امر کرد که هزار چوبش زنند عامل حجت عرض میکرد و هزار چوب بهزار دینار میخرید و سود نداشت
سلطان گفت این ضیاع تو راست لیکن چرا بر حکم فرمان نرفتی و ضیاع بزن ندادی آنگاه عامل باز نمودی
عامل تا بعهد سلطان محمود ضعیفه مردی بگرفت او بغزنین نزد سلطان تظلم نمود سلطان فرمانی نوشت
عامل بر آن عمل نکرد مرد دیگر باره تظلم کرد سلطان آنگاه مشکل بود و گفت بر من نامه دادست اگر فرمان نبرد
چکنم مظلوم گفت پس من چه کنم گفت خاک بر سر کن گفت ای پادشاه عامل بفرمان تو کار نمی کند مرا خاک بر سر
باید کرد محمود گفت من غلط گفتم مرا خاک بر سر باید کرد و در لحظه بفرمود تا عامل را بدرگاه آوردند و آن
نامه در گردنش آویخته گرد شهر بگردانیدند و بعقوبتش رسانیدند فصل ششم در سیاست و آن پنج باب
بود و همین علم سیاست بدین نوعیت از حکمت عملی و آن عبارتست از معرفت کیفیت نظر در قوانین که متضمن
مصلحت اهل شهری یا مملکتی علی العموم بود اسکندر گوید سیاست اساس ریاست است اردشیر گوید هیچکاری
دشوارتر از سیاست عوام نیست لهراسب گوید پادشاه در عقوبت گناهکاران و عفو با گناهکاران با ایشان چنان
طبیب مشفق است که از بهر دفع مضرت از اعضا عضوی را بشکافد و باز بدوزد بوزرجمهر گوید بزرگترین پادشاهان
آنست که بیگناهان از وی ایمن باشند و گناهکاران ترسان حکما گفته اند هر گناهی که صادر شود چهار گونه بود ترک
و تقصیر و خیانت و رسانیدن گزند و هر یک را عقوبتی است در خور عقوبت ترک عتاب باشد و عقوبت تقصیر ملامت
و عقوبت خیانت بند و از مال و عقوبت گزند رسانیدن گزند به مکافات و قال الله النفس بالنفس والعین بالعین
والانف بالانف والسن بالسن والجروح قصاص ارسطو گوید [illegible]
و … پس باید که … با سطوت … و لطافت … قال اردشیر لا تستعمل السیف حیث ینفع العصا
کفی العصا وفی المثل العصا لمن عصی و قال الشاعر نظم و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی

فی موضع الندی حجاج گوید جور سلطان بهتر است از ضعف او زیرا که ضعف سیاست بود و اگر خود جور کند
دیگری نتواند کرد و اگر او را سیاست نبود اگر چه خود نکند هر که را خواهد جور کند حکمت ملک را شاه ظالم بدول
بهتر از شاه عاجز عادل … چون شاه ظالم بود … چون لشکر ضعف شاه شود … زدن و بردا
کردن جمال … عمرو بن … از عجایب سیاست قطعة الحجاره …
حاجب گوید چون سبکتگین … یکی از … خرابات … صاحب
خراسان بدرگاه تظلم رفت سبکتگین … و … دیگر … شده با نجا رفت
… بدو رسید … عمل
کردم … سیاست … مجال … نماند چون زیاد بن ابیه بفرمان معاویه ایالت بصره یافت امر کرد
که بعد از نماز خفتن هیچکس از خانه بیرون نیاید و شب اول … را بفرستاد تا هزار و سیصد تن که بعد
از نماز خفتن در کوچه و بازار یافتند بکشتند و در شب دوم معدودی بقتل رسیدند و در شب سیم هیچکس بیرون
نیامد بعد از چند روز … شب … بیاورد … گفت … حکم تو … گفت
… اگر … صلاح مملکت است پس … العقل … گفت باید که هیچ
کس در دکان نبندد که هر چه گم شود من ضامنم … دکان کسی … چیزی
و خواجه بهاء الدین محمد بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان بعهد خویش در اصفهان امر کرد که در دکان نبندند
شخصی اندک … از دکان کسی … گرفت … صاحب دکان آنگاه …
نهان کردن حال نداشت بخواجه باز گفت خواجه … جستند … غلامی …
[illegible]
… حاضر بود و گفت … بیدار بود … گفت …
غلام را … سلطان غیاث الدین … در سیاست مبالغه کردی … از لشکریان …
… که … صاحب … که … و … فرمان داد
… باید که رسوم سیاست … و …
… سلطان … مفسدان …
… و … سلطان … عظیم بود و … هر کس …

آن چیز از ورفته رفته مفاسد پدید آید و در کار مملکت خلل افتد و از بنیادهای چنگیز خان است که دزدان و قطاع طریق را
هیچ چیز رها نگذارند طمغاج خان صاحب سمرقند در آن باب مبالغه کردی دزدان بر در آن شهر نوشتند که
ما انگشاییم که هرچند مار بکشند زیاده شویم طمغاج خان بفرمود تا پهلوی آن نوشتند ما باغبانیم که هرچند بکشیم
زیادتر شویم در عهد دولت بغداد در عهد بهاء الدوله دیلمی قطاع طریق بسیار شدند و از آن عاجز شده بودند
بهاء الدوله عمید الجیوش را بحکومت بغداد فرستاد عمید الجیوش در هر منزلی جمعی مقرر نمود که شب و روز
بجستجوی آن طایفه پردازند پس جمعی کثیر از ایشان را آوردند و بکشتند و بقیة السیف دست از آن کار باز داشتند
عمید الجیوش غلامی را فرمان داد که تا در شبها با طبق پر زر بر سر در اطراف مملکت تنها سیر کردی
سلطان محمود غزنوی صاحب ماوراء مقرر نموده که در مملکت او هرکه را مالی تلف شدی از خزانه داده ندی و از [illegible]
طرق و حکام آن دیار باز خواست کردندی کوفته باعث در مملکت او هرگز مال کسی تلف نشد وقتی شنیدند
که در موضعی شیری یکی را کشته گفت حاکم آنجا را بقتل رسانند امرا و مقاطعان بجد و جهد تمام در قتل سباع
کوشیدند و آن آنها از ملک نیست شد و بعد از وفات او نیز سالها در بلاد ماوراء کسی شیر ندید و در امثال است و در
عمر احب من سیف الحجاج نام مرد به از نفرد علی علیه السلام را گفتند بچه چیز بر دشمنان غالب آمدی فرمود
بجای گرفتن هیبت من در دلهای ایشان امام حسن را گفتند در تو عظمتی هست فرمود بلکه در من عزتی هست
قال الله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین یکی از تابعین گوید سه سال در خدمت امام حسن علیه السلام بودم
و میخواستم که مسئله بپرسم از غایت هیبت آن جناب سؤال کردن نتوانستم هرثمه گوید از علما هیچکس چون شافعی
با مهابت نبوده منتصر عباسی در نصیحت پسر خود گوید اگر مهابت خواهی باید که دروغ نگویی که دروغگوی با هیبت
نبود اگر چه سلطان هزار شمشیر برهنه بود مأمون عباسی روزی که داخل بغداد میشد بر کنار دجله نشسته بود ملاحی را
دید با جامه کهنه بر کشتی نشسته از پیش او میگذشت و با آواز حزین میگفت گمان میبرند که این مأمون را اگر برادر خود را
کشته است و بخلافت نشسته در نظر من شکوهی هست مأمون تبسم کرد و روی بحاضران آورد و گفت چه حیله کنم
که در نظر این مهیب نمایم فصل دوم در خبردار بودن پادشاه سلطان را لازم است که از احوال رعایا و لشکر
و دشمن و دوست خود آگاه بود که در مملکت کاری ناشایسته نرود و اگر دشمنان و منافقان کیدی اندیشند
در تدبیر دفع آن بکوشد پس باید که صاحب خبران و پیکان و مریدان بسیار باشند که از راه دور و نزدیک خبر رسانند
و در مملکت خویش در هر فرسخی چند کس یقین فرماید که شب و روز هرگاه نامه بایشان رسد بجمعی دیگر که نزدیک

که نزدیک ایشانند رسانند و همچنین تا آنکه اخبار از راه دور در اندک زمانی بسلطان رسد و باید که صاحب خبران
و پیکان و مریدان بسیار باشند که از راه دور و نزدیک خبر رسانند و در مملکت خویش در هر فرسخی چند کس
تعیین فرماید که شب و روز هرگاه نامه بایشان رسد بجمعی دیگر که نزدیک ایشانند رسانند و همچنین تا آنکه اخبار از راه
دور با اندک زمانی بسلطان رسد و باید که صاحب خبران درست کار باشند نه صاحب غرض و داد و
ستد مرسوم آنها بدست پادشاه بود نه دیگری که کاری نازک است و اگر آنها ناچار بعطای جمعی کار کنند
که با آنها کار است منصور دوانیقی روزی گفت من بچهار کس غایت محتاجم اول قاضی حاکم که براستی کند
دوم صاحب شرطی که داد ضعفا را از اقویا بستاند سیم صاحب خراجی که با رعایا بعدل کار کند پس
چون سخن باینجا رسید گفت آه آه گفتند یا امیر المؤمنین چهارمین کدام است گفت بریدی که اخبار ایشان را
چنانچه واقع است بمن رساند یکی از ندما الب ارسلان را گفت چرا صاحب خبر نداری گفت خواهی که ملک
من بر باد دهی چون صاحب خبر نصب کنم آنکه مرا دوست دارد باعتماد دوستی صاحب خبر را در شمار نیارد
و آنکه مخالف بود با او دوستی گزیند و ناچار صاحب خبر همیشه از دوستان خبر بد و از دشمنان خبر نیک
رساند و سخن نیک و بد چون تیر بود که چون بسیاری اندازی آخر یکی بر نشانه آید و دل بر دوستان گران و بر دشمنان
خوش شود و باندک زمانی دور و دشمن نزدیک گردد و فتنه‌ها زاید پس باید که پادشاه صاحب خبران
نصب کند که خبر پادشاه ایشان را کسی نشناسد و نداند و آنها را براز داری فرمان دهد و از کار ایشان بیخبر
بود که اگر یکی خود را انگشت‌نما ظاهر سازد که صاحب خبر سلطانم او را چنان عقوبت فرماید که موجب عبرت دیگران
گردد و باید که جاسوسان در لباس بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دراویش و [illegible] ایشان
آن ملک خود و بیگانه فرستد تا از هر خبر رسانند که اگر امری سانح شود در روی تدارک کرده آید و بسیار
که امیری سری داشته چون سلطان خبر یافته بر او تاخته و آن غرابت باطل شده و بسا بوده که پادشاهی قوی
بیگانه بیخبر بوده از دشمن ضعیف بدو رسیده جهت تیمور خان صاحب استراباد ده هزار و هشت خواجه یحیی
کرانی سربدار با سیصد سوار بایلغار تاخت برده او را کشت و همچنین سلطان حسین میرزا یادگار محمد میرزا را در
باغ زاغان هرات بقتل رسانید محمد امین عباسی با کوثر خادم بر کنار دجله ماهی میگرفت که خبر فرستاده
او که بحرب مأمون فرستاده بود رسید امین از آنکه خبر آورده بود گفت دست از این سخن باز دار که کوثر
دو ماهی گرفته و من تا حال ماهی نگرفته‌ام ربیعی که ملک فرید دولت پسر ابو ذر بوده روزی در خوشی [illegible]

در کار خود از جواب غافل باشی دزدی هم چه از سوی روز بود حکایت مبارز الدین مظفر شیراز را محاصره کرده
و بشهر درآمد شیخ ابو اسحق والی آنجا مست خفته بود بیدار شد و گفت این چه بانگ و آشوب است گفتند آوازه کوس
محمد مظفر است گفت این مردک گران جان هنوز از اینجا نرفته است پس بی تکلف او را گرفتار گشت و بقتل رسید

بیت
شاه از می گران چه بر خواهد خاست / وز مستی بیکران چه بر خواهد خاست
شمشیر و جهان [illegible] دشمن بپیش / پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

حکایت گویند مستی بر پادشاه حرام است چه او نگهبان ملک است و زشت باشد که نگهبان را نگهبانی دیگر حاجت شد حکایت گویند مداومت ملک بر لهو
و لعب موجب زوال ملک بود مردی حماری را گفتند سبب زوال ملک شما چه بود گفت شبها شراب خوردن
و سحرگاهان خفتن

بیت
نرگس از خواب از آن حذر دارد / که همی پاس تاج زر دارد
شه چو خواهی ملک چون دریاست خفتنش / در میان آب خطاست
شه چو در بحر پا بخواب شود / تخت او رود و تاج آب شود

حکایت هیچ رعیت پادشاه خود آنچنان نترسیدی که از اردشیر بابک و او از حرم کمتر برآمدی و کمتر کسی بدیدی
مردمان بر تنگ کسی است که او را بسیار دیده باشد لیکن منهیان داشت که هرچه حادث شدی با او رسانیدندی
و کسی را که نزد او آمدی گفتی دوش چنین و چنان کردی و مردم گمان چنان بردند که او را فرشتگان از آن خبر رسانند
لاجرم در خلا و ملا بامری اقدام ننمودندی عمر عباسی شبها بشهر گرد محلات برآمدی چنانکه هر که شب از خود سخن گفتی
گمان بردی که او عقب دیوار ایستاده و می‌شنود حکایت عمرو لیث غلامان خود خریدی و چون بزرگ شدندی
بامرا بخشیدندی و دست از حاجات ایشان باز داشتی و ایشان احوال امرا در خفیه عرض رسانیدندی عضد الدوله رسولی
نزد قابوس وشمگیر فرستاد و رسول روزی در اثنای کلام با شاره عضد الدوله گفت امیر شگفت کرد شمس المعالی
دوست میدارم چنانچه شنیدم که فلان روز شنبه از فلان ماه بحمام رفت و در خانه میان پیش طبرزد و حلوا
دلتنگ شد گفتم که [illegible] او را ایری دریافته و خوشحالی آن بود که او را از خبرداری خود آگاهی
دهد قابوس گفت راست گفت من نیز او را بسیار دوست میدارم فلان روز از فلان ماه در فلان جا و شراب
خورده و [illegible] بود شب فلان حکایت و چون بیدار شد حوالت که از بام فرود آید از نردبان [illegible]
حول شدم و گفتم که در [illegible] نقصان [illegible] آمد [illegible] که چندان شراب خورده که از بام
فرود آمدن نتوانست حکایت فخر الدوله روزی [illegible] فخر الدوله پیغام داد که اگر گوئی
عاجز شدی بعادت [illegible] که خداوند را تقدیر باید کشید و دیگر روز نزد فخر الدوله از عمال سؤال کر

کرد گفت صاحب خبر من که در کاشغر است نوشته بود که خاقان با فلان سپهسالار سخنی گفت من [illegible]
این آزرده شدم که چرا خاقان در کاشغر سخنی با سپهسالار خود گوید و من ندانم شب نامه دیگر رسید که آن سخن چه بود
لاجرم قبض و بسط [illegible] گفت سلطان را باید که از آنچه در جهان رود آگاه بود خصوصاً در مملکت خویش و ولایتها
از کار مقاطعان و عاملان که بر رعایا ستم کنند زیرا که ملک سلطان راست و مقاطعان را بر رعایا جز آن فرمان نیست
که مرسوم خود را بموجب حکم سلطان از ایشان و اگر مقاطعان بر رعایا ستم کنند و زیاده از معمول ستانند ولایت
پریشان و مملکت خراب شود و خرابی مملکت زوال سلطان بود و باید که پادشاه از کار قضات و محتسبان و عمال ایشان
خبر گیرد و قاضی را باید تعیین کند و ادرار و مرسوم در خور حالت وی با او دهد تا در خیانت حاجت نیفتد و باید که
قاضی قوی باشد که اگر مجلس قضا حاضر نشود او را بعنف حاضر سازند و در هر شهری محتسبی مستقل گمارد تا در نرخ — طرف دعوی
و سنگ راستی رود حکایت در غزنین نان گران شد و سلطان محمود سبب آن پرسید گفتند نانبایان [illegible]
هرکس می‌آرد می‌خرد و انبار میکنند سلطان بفرمود تا آنها را بپای پیل بستند و [illegible] امر کرد که هر که
کند با او چنان کنند پس همان روز نان ارزان شد حکایت علاء الدین خلجی صاحب دهلی کار نرخ را چنان ضبط
کرده بود که [illegible] و کس هیچ چیز را از آنچه مقرر کرده بود کم و زیاد نتوانستی فروخت
و از بهر این کار کسان و جاسوسان تعیین فرموده که از رعایا غله بجنس گرفتندی و انبار کردندی و در قحط سالی
بنرخ معین فروختندی و هر روز نرخ نامه از ممالک محروسه بدهلی رسانیدندی

فصل یازدهم در فرصت

گویند الفرصة تمر مر السحاب و فی المثل الرزق الفرصة ما دام حارا چه میدان فرصت گوئی بزن علی علیه السلام
فرماید اضاعة الفرصة غصة و قال بعضهم اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا ندمت علی التفریط فی زمن البذر

بیت
غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه / که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
سرو مجلس جمشید گفته اند این بود / بیار جام که جم نیز نخواهد ماند

عمرو [illegible] معاویه گفت کار از تو جرائی می‌بینم که بر شجاعت تو حکم میکنم و کار بر تو مشتبه
که ترا بیدل [illegible] میدارم معاویه گفت

نظم
شجاع اذا ما امکنتنی فرصة / فان لم تکن لی فرصة فجبان

[illegible] در وقت کار از ایستادن [illegible] ابو [illegible] گوید اوقات هست که در وقت [illegible]
و اینده کار امروز بفردا میفکند حکیمی گوید که بیک قدرت خود را [illegible] نداری و آخر کار [illegible]
کنند این مرتبه [illegible] سلطان مسعود [illegible]
محمود غزنوی نوشته

بیت
مخالفان تو موران بدند مار شدند / برآر از سر موران مار گشته دمار
مده امان [illegible]

بزن پیش و دو کار بهر کدام شود از دو کار باید یار دو ده ظل بلند است چون آسمان و بر زبر قبضه زدن آن
درست نشود فصل دوازدهم در مشورت و در صلاح اندیشیدن بود و هیچ دانائی در جهان نبود که از آن بی
نیاز بود و اگر نه ایزد تعالی رسول خود را امر نفرمودی و شاورهم فی الامر قال النبی استرشدوا ذوی العقول
ترشدوا و لا تعصوهم المشاورة حصن من الندامة و امن من الملامة [illegible] والمستشار
مؤتمن قال حکیم [illegible] صواب مع ترک المشورة [illegible] و باید [illegible] مشورت کن چون مشورت کردی
از آنچه رای دیدی اندیشه مکن که هیچ قومی مشورت نکردند مگر آنکه بمطلب خود رسیدند حکما
گفته اند چون با عاقل مشورت کنی عقل او از آن تو گردد حکیم گوید کسی که با اهل صنعت مشورت کند از
فضیحت ایمن بود و گفته اند احمق‌ترین مردمان از مشورت و بیچاره‌ترین ایشان از مشورت مستغنی نبود شاه گوید رای
نیست مگر بمشورت و گفته اند مشورت ناکردن از ضعف رای بود و چنین کسی را خود کامه خوانند قال بعضهم
اذا عظمت الرویة بطلت القضیة قیصر نامه بمعاویه نوشت و ازو سوال کرد از چیزی که نصف چیزیست و چیزی
که چیزی نیست و چیزی که چیزیست معاویه بابن عباس نوشت که جواب گوید ابن عباس نوشت چیزی که چیزیست
مردیست که عقل دارد و مشورت نیز کند و چیزی که نصف چیز است کسی است که عقل ندارد و برای دانایان
و عقلا کار کند و چیزی که چیزی نیست آنست که عقل ندارد و مشورت نمیکند عبدالملک مروان گوید اگر مشورت
کنم و خطا کنم دوستر دارم که برای خود کار کنم و صواب کنم ابوالاسود دولی گنده دهان بود روزی معاویه با او مشورت
میکرد آستین پیش بینی برد ابوالاسود آستین او بکشید و گفت لایق خلافت نباشد اگر در زمان مشورت
تحمل بوی بد نتواند کرد وسطی فرماید الموازرة المشاورة و حسن الاستبداد و فرموده با بخیل مشورت مکن که ترا
از فضل و کرم باز دارد و با جبان که کار را در نظر تو عظیم شمارد و ترا ضعیف سازد حکیم گوید با دشمن
خود مشورت کن تا پایه او را در دشمنی بدانی گفته اند کسی که بحت برای خود احتیاط کند بگاه مشورت پس تمام
نماید البته بمقصود رسد بزرجمهر گوید رای آیینه عقل است اگر خواهی که صورت عقل بدانی با او مشورت کن
ارسطاطالیس گوید کسی که بچشم رای عواقب امور تواند دید اگر گرهی با و رسد اندوهگین نگردد نظم
بصیر بعقاب الامور کانه یری بصواب الرای ما هو واقع [illegible] گوید وقت رای از وقت دست بهتر است
فضل بن سهیل گوید [illegible] درست [illegible] تواند بست [illegible] شعر برای [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] باده [illegible] کشت حکیمی گوید [illegible] و گفته اند یک

یک پیر رای زن بهتر از هزار جوان تیغ زن چون فخر الدوله دیلمی قابوس شمگیر و حسام الدوله تاش فایق
بفرمان امیر نوح سامانی عزم رزم موید الدوله کردند صاحب عباد وزیر موید الدوله جاسوسی بسپاه ایشان
فرستاد او رفت و باز گشت و گفت چندین پیل دارند و سپاه فراوانست صاحب گفت بگوی که چند
با ایشان هست که من از ایشان رای زن میترسم نه از پیلان صف شکن پس با [illegible] بعد تعریف [illegible]
بهزیمت رفت و سپاهی چنان بیک تدبیر پراکنده گشت سلطان را باید که در امور با دانایان مشورت
فرماید تا از خطا ایمن بود و گفته اند من استبد برایه زل و من اعتصم بعقله ذل بیت با هر که از [illegible] کار
و چاکران که با بیگانگان دانش بر دو مشورت نشاید به آنکه بمقربان مخصوص دارد و حکما گفته اند که مشورت با
هر کس کن و راز خود جز با یکی مگو بزرجمهر گوید کسیکه از اطبا مرض خود را و از برادران و دوستان حاجت
خود را پوشیده دارد و با نفس خود خیانت کرده باشد بیت پرده بردار و برهنه گو که من [illegible]
باعضم [illegible] بزرجمهر گوید کار مردم وقتی ضایع شود که رای صواب با کسی بود که ازو پند نپذیرند و آلات
حرب با کسی بود که کار نتواند زد و مال نزد کسی بود که بکسی نفع نرساند انوشیروان گوید رای درست را
از مرد حقیر تحقیر مکن که گوهر بحقارت غواص حقیر نگردد نظم لاتحقرن الرای وهو موافق حکم الصواب اذا
اتی من ناقص فالدر وهو اجل شیء قیمة ما حط قیمته هوان القایص بیت چو خوردی بزرگت آورد
دست بر دشمنه به از صد بزرگی که شان کار خورد و علی ع فرماید ربما اخطا البصیر قصده و اصاب الاعمی رشده
نظم گاه باشد که کودک نادان بغلط بر هدف زند تیری سلطان محمود غزنوی چون مشورت خواستی
نظر نمودی تا امرا و ارکان دولت در امور مملکت در بارگاه بنشستندی و بایشان پیغام دادی
که در فلان کار رای چیست هر کس را آنچه بخاطر آمدی بگفتی و در حضرت سخن هر یک جداگانه بنوشتی و آن رقعه بعرض
رسانیدندی سلطان نظر کردی و چند بیندیشیدی پس هر چه رای اختیار فرمودی بدان عمل نمودی حکیمی گوید
رای که کسب در آن تفکر کنند مولودی با تمام باشد منصور دوانیقی ولیعهد پسر خود مهدی گوید دو چیز
از من [illegible] دو دار [illegible] نگوی فکر و کار مکن مشورت و تدبیر حکیمی با عقل رای میزد هر کس سخنی میگفت او
رای نیکو نکند [illegible] گفتند در رای او چه دیدی که برای حکیم [illegible] گفت هر کس رای زنند و آن
کار معلوم نبود اگر تدبیر نیز بر وفق تقدیر بود باری بسبب موافقت از عتاب سلطان ایمن باشم سلطان
باید که چون با دانایان رای زند و رای گزیند و عزم جزم کند توکل بر حق عز و جل نماید و ظفر از جانب او داند

موافقت تقدیر نماید اگر برای وقت خود مغرور شود و نه آنکه همه کار را بتوکل بعد از عزم درست واگذارد
تا رسول خود را فرموده و اذا عزمت فتوکل علی الله فصل سیزدهم در تدبیر و تقدیر هر چند درست بود با موافق
تقدیر نبود از آن سودی نباشد پس باید که همه را از فضل حق داند و برای خود مغرور نباشی تا چنان
آید که با گفته اند من عجیبة ارادة غلبة امداده و قال الله و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له
فرماید اذا صحت المقادیر ضلت التدابیر و فرمود اذا حل القدر بطل الحذر و قال الملهمین فی حاجات نظرة
فوق تدبیر ما الا تقدیر قال الشاعر نظم ولیس لاجل حطه الله دافع ولیس لشیء شاء الله دافع بیت
سبلت را بر کند یک ثابت قدر تا بدانی که القدر یعمی البصر فرماید الرضی بالدول و بذهب بذا بهارون
حمار گوید اذا انتهت المدة لن ینفع لقیة بیت اگر بگوی حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال
بر خلاف رضاست بلی قضاست به نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آئینه تصور ماست فصل چهاردهم در حزم و عزم حزم بیدار
بودن بود در کارها و عزم جزم کردن اراده و اراده مشتقی است که یکی از طرفین معقود را ترجیح کند
شیخ شهاب الدین مقتول گوید صاحب عزیمت کسی است که بعزیمت مردان اسباب کار را در حرکات آرد
و گفته اند من ساء عزمه رجع الیه سهمه قال الشاعر نظم اذا کنت ذا رأی فکن ذا عزیمة فان فساد الرأی ان
تترددا و ان کنت ذا عزم فانفذه عاجلا فان فساد العزم ان یتقیدا مثل فی بعض الملوک نظم عزمات مثل
النیوف صوارما لو لم یکن للقصار مات فلول حزمات مثل النجوم ثواقبا لو لم یکن لکن ثابت افول بیت
دولت و عزم ملوک بنیاد است بنا بلند شود چون قوی بود بنیاد [illegible] گوید کسی که در مع حزم [illegible]
از تیرهای مکاید در امان بود بوذرجمهر گوید مرد حازم چون رای بر او مشکل شود مانند کسی است که گوهری در
جای گم کند و خاک اطراف را جمع آورد و بجوید تا بیابد حکما گفته اند اول حزم مشورت است بیت شاه
در دماغ [illegible] حزم بود دل به است وجنت دلیر اول حزم چپ رای زدن بعد از آن حزم دست
پای زدن فصل پانزدهم در عجلت و تانی عجب شتاب زدگی بود و تانی آهستگی قال الله تعالی و کان الانسان
عجولا و قال [illegible] العجلة من الشیطان و التانی من الرحمن آدم اول
خود [illegible] هر کار [illegible] توقف نماید که اگر من [illegible] نشدم عرب گوید من ورد عجلا
صدر خجلا [illegible] من اسرع فی الجواب [illegible] قال شاعر نظم لا تعجلن لامر انت طالبه فقل ما یدرک المطلوب

المطلوب ذو التعجل [illegible] فذو تانی مصیب فی مقاصده و ذو التعجل لا یخلو من الزلل ابن سینا گوید شتاب
زدگی از ضعف قدرت و ضعف عقل از قلت رای و قلت رای از سوی ادب ادیب گوید بپرهیز از
عجلت که عرب آن را ام الندامات خوانند فضل بن سهیل ذو الریاستین گوید آهستگی زود و در گیرد زود
خاموش شود پس باید که در کار خود تانی کنی و گفته اند کار با صبر بر آید و مستعجل بسر در آید و در مثل است هر چه
زود بر آید دیر نپاید نظم اسب تازی دو تک رود بشتاب اشتر آهسته میرود شب و روز بزرگی گوید
تعجیل در هیچکاری پسندیده نیست مگر در تزویج دختر و دفن میت حق فرماید آهستگی در کارها محمود است
مگر در کار خیر و قال [illegible] ولا ترتع فعل الخیر یوما الی غد لعل غدا یاتی و انت فقید و باید در کار خیر تعجیل
هیچ استخاره نیست حکیمی گوید تانی در علاج درد بعد از دریافتن وجه آن چون تانی در خاموش کردن
آتش است بعد از آنکه بخانه در گرفته باشد ایاس بن معاویه را گفتند چرا در رای او رفتن تعجیل میکنی گفت این طریق
از تجربه است و بتقاضای حاجت زیرک قال بعض الفضلاء اسرع من الماء منحدرا و من النجم منکدرا و اسرع
طلبه لا تحقیق بیت چنان باز پاسخ رسان بیدرنگ که آواز باز آید از کوه و سنگ فصل شانزدهم در تجربه ادیب
گوید هر چیزی محتاج است بعقل و عقل محتاج است بتجربه گفته اند عقل غریزی زود بالغ است بسوی عقل تجربه یعنی عوض
از آن تجربه است حکیمی گوید عقل و تجربه بمنزله آب و خاک است که از هیچکدام بدون دیگری گیاه نروید و هیچ از
عقل و تجربه تا با هم نباشند کار نیاید ارسطو گوید مجرب از طبیب دانا تر است و در مثل است پیش طبیب مپرس پیش
پیش کار افتاده رو گفته اند آنچه عواقب در دست صاحب تجارت است حکیمی گوید من عرف التجارب طابت له
المشارب حق گوید تجربه بی تجربه عمر ضایع کردن است انوشیروان گوید آزموده را میازمای و در امثال است
من جرب المجرب حلت به الندامه دیو آزموده به از مردم نا آزموده علاء الدوله [illegible] الحذر کس اگر بر نا آزموده
اعتماد کند ارسطو گوید از تابش مرد در وقت غضب او است نه در وقت رضای او و در حالت قدرت او است
نه در وقت نکبت او سعدی گوید تا از خانه بیرون نگردی بر مخلوق اعتماد مکن حکیمی گوید هر که زنجیرداران
اعتماد کند باید که زوال دولت را مترصد باشد اقلیدس گوید بدترین مردمان کیست که بنا بر سوء ظن بر کسی اعتماد
نکند و بنا بر سوء عمل بر او اعتماد نکند گفته اند هر که دروغ گوید راستگویی را نیز دروغگوی داند فصل هفدهم در
فرمودن پادشاه را باید که هر شغلی را با اهل آن فرماید که اگر کار بنا اهل فرماید [illegible] دزد و زبان طاعیان
دراز گردد و ملک هر که را شغلی فرماید از هیچ حال بی نفع خویش نگوید که ندانم لیکن اگر نا اهل بود کار مختل باشد

نخواهی که ضایع شود روزگار   بناکار دیده مفرمای کار افلاطون را گفتند مستخرج ترین مردم بتدبیر ملک کیست گفت
آنکه تدبیر نفس خود تواند کرد حکایت عیسی علیه السلام را گفت مرا اسم اعظم بیاموز فرمود که شایسته آن نیستی
و از آن ترا ضرر رسد مرد الحاح نمود بجانب او را بیابانی برد که بر سر ... رفت و استخوانی چند دید امتحانا دعا کرد
که زنده شود استخوانها هم پوست و هم گوشت شد و بر خاست او را بر درید سلطان باید که کار کسی را فرماید که بآن
سزاوار باشد که از درودگر زرگری و از زرگر درودگری نیاید بزرجمهر گفته لکل عمل رجال سلطان سنجر را گفتند
چرا مملکت تو مختل شده گفت کارهای بزرگ را بخردان فرمودم و کارهای خرد را به بزرگان آنها کار را
نتوانستند و اینها را در کارهای خرد عار آمدی و هر دو تباه شد حکایت از یحیی برمکی التماس کرد که فلان شغل
فرمای گفت بتحقیق حال او حکم نمایم گفت مدتی فلان شغل داشته گفت این دلیل کاردانی او نباشد شاید که
آن شغل بشفاعت کسی یافته باشد پس او را بخواند و آنچه در خور بود بفرمود چون عمر عبد العزیز خلیفه شد
ابن طاوس باو نوشت اگر خواهی که عمل تو خیر باشد اهل خیر را عمل ده عمر برخواند گفت همین موعظه کافیست
شعر گو بد سلطان باید که بشر را از خود دور دارد و اگر جمیع عیوب ایشان را معیوب کرده عمر بن
الخطاب در مسجد بود ابو موسی اشعری حساب بعضی از دیار بر وی عرض میکرد عمر اوراق گرفت عمل نیکو
دید گفت دبیر خود را بخوان گفت بمسجد نتواند آمد گفت مگر جنب است گفت ترساست عمر برنجید و گفت کلام خدا نخوانده
که لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض پس بقول ترسا فرمان داد سعد بن ابی وقاص بربا
رهبت عاملی یهودی تعیین کرده بود عمر بشنید براو نوشت که یهودی را عزل کن سعد در جواب نوشت از
عاملان مسلمان هیچکس را آن کفایت نیست که او را عمر متغیر شد و در سر جان نامه نوشت مات الیهودی اگر یهودی
بمرد چکنی امروز را همان روز انگار و دست از او بدار سلطان باید که مملکت کسی را سپارد که مسلمان و نیکوکار
بود و بر رعایا ستم روا ندارد چه سلطان چون شبان است و کهتران چون رمه اگر شبان رمه را از سباع
نگاه ندارد زود هلاک شوند و همیشه یکی را شغل نبود و از این جهت اگر بر کسی ستم رود و نباید که معزول شود
و او را عادل و نیکوکار داند که چون بسر عمل رود خیانت کند و ستم کند گفته اند چون سرکار و عصا را از دان کمیت
که از گنجشک سلیمان کوته است و اگر خود کند نایبان و عمال او کنند حکایت که یکی با بوکر حاکم درآویخت حبشی
او را بدان کنند حاکم او را بخواند و بازخواست کرد گفت من حبشی را نکنده ام گفت پس که کند گفت خود کند گفت
حبشی خود را چگونه تواند کند گفت اگر حاکم است هرچه خواهد تواند کرد نوشته که سلطان دو کس را یک عمل

دنیا کس را دو کار فرماید آن را بر این حواله کند و این بر آن و اگر تقصیری رود این گوید که آن کرده و آن گوید این و در وقع
هیچ کار نکند و همه گناه سلطان را بود که دو کس را یک عمل فرموده گفته اند چون خانه با شد در او دو
کد بانو خانه خاک روبی نشود تا از نو حکما گفته اند که مملکت به سه چیز تباه شود اول آنکه در امر حکومت شرکا بسیار
باشند دوم آنکه ارکان دولت از بهر غرض خویش بر یکدیگر حسد برند سیم آنکه برخی از ایشان در مشورت
داخل باشند و بعضی نباشند که اینها با آنها نفاق ورزند و اگر یک کس را دو عمل فرمایند هر چند که دانا بجد
در یک شغل جد و جهد بیشتر بجای آرد و در شغل دیگر خلل راه یابد و خلق گویند مگر سلطان را چاکر نیست و مرد تمام
که از بیکسی دو عمل یکی را فرموده و هرگاه یک کس را چند عمل فرمایند و دیگران را هیچ نفرمایند در آن مملکت
مردم محروم و معطل بسیار باشند و مثل اعمال معطل چون سپاه معطل است که چون نومید شوند فاسد شوند
اگر ایشان را تمیز و در آن زیان بود باک ندارند و فی المثل نعم الانقلاب و لو تعیین سلطان را باید که کسانی
که خدمت جد و پدر او کرده باشند و شغلهای بزرگ داشته از دولت خود بی نصیب نگذارد و اگر شغل
نفرماید بقدر کفاف نانپاره ارزانی دارد که حق ایشان فرو گذاشتن نه منصف بود و نه مروت و اگر تنها
امید از دولت برند در سلطان و امرا و اصحاب دیوان طعن کنند و بزرگان را تخلیط نمایند و از آن فتنها
زاید خواجه نظام الملک گوید در هنگامی که وزارت سلطان الب ارسلان با من بود روزی پیش او قلم بر منصب نشسته بود
مرا خشنود و از زیر مسند کاغذی برآورد و بمن داد تقریر خود دیدم که دو تن از کتاب نوشته بودند پس گفت
نوشته اند اگر راست است سیرت خود را تغییر ده و اگر خلاف واقع است این دو کس را بکاری مشغول کن تا کار
اگر کنند بیرون آمدم و هر یکی را بشغل فرستادم و دیگر چنان امری نوشتند حکایت که پادشاه هر کسی را که کار
شغل فرماید در امر معاش او کوتاهی نکند چه اگر چنان بود ناچار در مال خداوند خیانت کند اگر مرسوم و
ادرار در خورد شغل و حال و معاش باشد و در مال خداوند خائن شود هر چه با او کنند سزاوار باشد حکایت عاملی در مال
خداوند خیانتی کند و او را از عمل شغلی برسد سلطان را نشاید که با من متغیر گردد و باز خواست کند که موجب چیست
چاکران بود و خیر و برکت در کارها نماند لیکن اگر چاکر با اخلاق بود آنرا از خداوند پوشیده ندارد و سلطان
باید که چنین چاکری را تربیت فرماید انوشیروان را گفتند تا وکلا نفع خود از مال و جهات نستانند مستحقان چیزی
نرسانند گفت هرگز نخواهی دید که تخت خود آب بیاشامد و زمین را آب دهد حکایت درست گردد از ...
زمان آوری کرد آنکه گفت از من بیرون رو که اینهمه جسارت بیکجا گفت نه زیرا که ترس بنده از خیانت او باشد

یا از ظلم خداوند من و خداوند من از این یا و عیب برادرم ماند خاین را از منصب دور ببخشی آورده‌اند منصور گفت
این دشمن خدا و دشمن امیرالمؤمنین مال خدا را بخورد ربیع گفت یا امیرالمؤمنین تو خلیفهٔ خدایی و مال مال خداست
پس مال که خورد با منصور بخندید و بخشید عباس بن حسین وزیر خلیفه عاملی را از کاری بزرگ عزل کرده و شغلی
نالایق فرمود عامل گفت مرا چه گناه بود گفت عامل سلطان چون خیاط است که روزی دیبا قطع کند و روزی
کرباس فصل سیوم در عزل و نصب پادشاه را باید که عزل عمال ارباب اشغال زود زود نفرماید
و اگر کسی را بر شغلی گمارد اعتماد نماید و آن کار سرسری نکند و اگر داند که او بهم بدان شغل برازنده
عاقبت او بازخواست شود کار را چنان کند که مستحق بود حکایت اگر اصحاب اقطاع را زود زود عزل کنند
ایشان مملکت را از خود ندانسته و هر چه از رعایا بگیرند غنیمت شمارند و مملکت خراب و رعیت پریشان گردد و خرابی
ملک و رعیت در معنی خرابی سلطان بود انوشیروان گوید پادشاهی نیست مگر به سپاه و سپاه نیست مگر به مال و مال
نیست مگر به خراج و خراج نیست مگر به عمارت و عمارت نیست مگر به اصلاح عمال و استقامت وزرا و امرا و حکما
گفته‌اند لیس من العدل سرعة العزل چون صمصام الدوله حکومت فارس رسولی نزد قرمطه فرستاد و او فرش
و در مدح صمصام الدوله مبالغه نمود قرمطه گفت از انتها چه حاصل که در یکسال سه وزیر عزل کرده صمصام
الدوله بشنید و از آن پس هیچ وزیر و عامل عزل نکرد سلیمان بن وهب در ابتدای حال عاملان را زود عزل
کردی یکی از ایشان هنگام وداع او را گفت خداوند ما را چه فرماید بار بر دارم بهر رفتن کرا یکبنم یا بهر آمدن
وزیر بخندید و از آن پس کسی را عزل نکرد مشهور است که عاملی معزول میرفت چون از درگاه بیرون آمد بر
اسب معکوس نشست از سبب آن سوال کردند گفت منتظرم که دیگری از پی می‌آید یا نه پس اگر سلطان عاملی را
بگناهی عزل کند باید کسی را بجای او فرستد که از او شایسته‌تر بود تا خلق نگویند که شایسته را عزل کرده و ناشایسته را
نصب نمود ملک رضی الدین چون بفرمان اباقاخان از حکومت دیار بکر معزول شد و امیر جلال الدین ختنی
امارت آنجا یافت ملک رضی الدین این رباعی بحضرت فرستاد رباعی شاها استدی مملکت از سیرم سنی
دادی بمخنثی نه مردی نه زنی در این کار چو آفتاب روشن گشتم پیش تو چو دف زنی نه چو شمشیر زنی حکایت پادشاه
کسی را که بدکاره و ظالم بوده باشد بسبب آن او را عزل کرده باشد باید که بر خلاف گذشته رود اگر کسی شفاعت کند
باید عمل فرماید که اگر سگ ظالم بود دیگر کاری نباید و سخن او را اعتماد نشاید گفته‌اند که قحبه پیر گشت که توبه کند
از نابکاری و شحنه معزول از مردم آزاری حکایت ترکان بوقت عزل چه مقتول میشوند مقتول میشوند چه معزول میشوند

میشوند حکایت از عاملی نزد مامون شکایت کردند مامون گفت کسی از عاملان او بسیار تر بخت و بهتر
ما قدم برای از عدل و راستی است یکی از ایشان گفت یا امیرالمؤمنین بانصاف نباشد که او را بما مخصوص
داری و اهل دیگر ممالک را از انصاف او بی نصیب گذاری بهر عضوی او را بولایتی فرست تا انصاف او
همه جا برسد مامون بخندید و بعزل عاملان فرمان داد چون سلطان ملکشاه شغل طغرایی به مؤید الملک
بن نظام الملک فرمود مؤید الملک ابوجعفر زوزنی معروف بادیب مختار را که نایب و داماد او بود
و با او سوء مزاج داشت عزل کرد ادیب هر چند طلب نمود هیچ در نگرفت ناچار نزد سلطان استغاثه
کرد سلطان مؤید الملک را گفت منم که در دولت اثر بسیار در کار است کو که یکی او باشد مؤید
الملک نپذیرفت و این حالت مکرر یافت عاقبت مؤید الملک گفت من سوگند خورده‌ام که او را کار
نفرمایم سلطان بشنید و در خشم شد و گفت سوگند محض بازی سوگند خورده‌ام پس جامهٔ طغرا کشی از
مؤید الملک بستد و بادیب مختار داد فصل چهارم در وزارت و آداب آن [illegible] گوید وزیر
از وزارت بکسر واو و سکون زاء معجمه و آن بمعنی بار است چون وزیر بار سلطان بر میدارد و از آن
این نام بر او خوانند و بعضی گفته که مشتق از وزر بمعنی ملجا [illegible] وزیرش خوانند که امور سلطنت را
التجا با وست و بعضی گفته‌اند [illegible] حکما گفته‌اند عاقل را شاید که وزارت سلطان
اختیار کند که اگر چنانچه باید نکند بعجز منسوب گردد و اگر خواهد که از روی استقلال و استبداد با آن قیام نماید
پیوسته در مخاطره بود چه وزیر شریک سلطان است و سلطنت شرکت بر نتابد پس چون سلطان بامری
فرمان دهد و وزیر مصلحت نداند یا سلطان را از چیزهای او اطلاع گرداند سلطان را خوش نیاید و رقعه
رقعه عزل کرده و امرا و مقربان حضرت تا آنکه دست تصرف ایشان را از اموال سلطان ساز و کوتاه
او در دل گیرند و هرگاه که فرصت یابند مزاج سلطان را بر او متغیر سازند سلطان محمود [illegible]
حسن میمندی فرمان دادی گفت [illegible] سال [illegible] فرمان مرا وقری نمی‌نهاد حکایت [illegible]
[illegible] که عاشق جوان اسکندر وزیر [illegible] داشت که
وزارت [illegible] گفت [illegible] گفت گناه من چیست گفت چندین سال است
که وزارت [illegible] و اگر [illegible] آنگاه [illegible] جایی و اگر آنگاه [illegible]
وارس [illegible] حکما گفته‌اند سلطان را باید که وزارت کسی را دهد

نیکوکار و دیندار و پارسا باشد و معاملت ستوده دارد و کافی و خیراندیش باشد و قدر هر کس بداند که صلاح و فساد
مملکت بصلاح وزیر بازبسته بود و در اقوال عرب است لا تسأل عن السلطان من هو وانظر الی الوزیر من هو چون
وزارت و همتی باشد بهمین چو مثل کس نکرده تر از او گفته اند وزیر از خاندان بزرگ باید و اگر وزیرزاده
بود نیکوتر آید پاکیزه باید بعلم و حساب زیب مستغنی باشد ابوالفتح بستی گوید در صحبت سلطان محمود باید که
اهل فضل و اهل وزارت نشانی و اگر فاضل بود و اهل جاه باشد او بتدریج بوزارت رسانی پادشاه
نیکوسیرت و نیکونام باید که نیکنامی پادشاه از او بود و پادشاهان را که تا قیامت نام می‌برند همه وزیران
نیکوکار داشته‌اند که وارد داشته سلیمان چون آصف و منوچهر چون سام و کیخسرو چون گودرز و افراسیاب
چون پیران و گشتاسب چون جاماسب و رستم چون زواره و اسکندر چون ارسطو و انوشیروان چون
بوزرجمهر و خلفای بنی عباس چون آل برمک و سامانیان چون ابوعلی بلعمی و سلطان محمود چون حسن
میمندی و رکن الدوله چون ابن عمید و فخرالدوله چون صاحب بن عباد و طغرل بیگ چون ابونصر کندری
والب ارسلان و ملکشاه چون نظام الملک و چنگیزخان چون محمود یلواج و هولاکو خان چون شمس الدین
صاحب دیوان و غازان خان چون رشید الدین طبیب سلطان را باید که وزیر را چندان اختیار و اعتبار
دهد که سران سپاه و مقربان درگاه را از امرا و چاره و گزیر نبود چو وزیر نایب سلطان است اگر کسی از امرا
تخلف کند چنان است که امر و فرمان سلطان خوار داشته باشد زیرا که پادشاه خود بهر کار نتواند رسید
پس هرگاه در امور سخن وزیر نشنود کار مملکت رواج نماند حکایت از امرای بزرگ سلطان ملکشاه
بود روزی بر سر دیوان با خواجه نظام الملک سخنان درشت گفت سلطان بشنید خواجه گفت پدران
غلام و چاکر باید که کسی بر تو دلیری نتواند کرد پس امر فرمود که ده هزار غلام در بردارد تا نگذارند که کسی با او
سخن زیاده از اندازه گوید چون صاحب عباد بمرض موت گرفتار شد فخرالدوله دیلمی بعیادت او رفت صاحب
گفت از عمر موعود بسر برده‌ام که نام پادشاه و نام من بنیکویی مثل شده اگر بعد از من همین شیوه مرعی
باشد آن همه را از پادشاه دانند و اگر خلاف این بود از من شمارند و نام پادشاه ببدی بر آید فخرالدوله
بهای بهای بگریست و بر خواست پس چون صاحب عباد درگذشت امرا و اعیان و بالمه پیش تابوت
او سر برهنه نهادند گفته اند هیچکس بعد از وفات آن حرمت نیافته که صاحب عباد سلطان طغرل بیک
وزیر خود ابومنصور را وقتی را صبح زده بخواند ابومنصور قرآن میخواند فرستاده را جواب گفت انتظار

انتظار سلطان از حد بگذشت ابومنصور چون فارغ شد بخدمت سلطان با او عتاب کرد ابومنصور
گفت من بنده پروردگارم عالم و چاکر سلطان تا هیچ از بندگی پروردگارم فارغ نشوم بخدمت نتوانم آمد سلطان را خوش
آمد و او را نوازش فرمود این سخن بشیخ ابوسعید ابوالخیر رسید مسرور شد و بدین او رفت وزیر باید که
پاکدین و معاملت ستوده و کوتاه دست و عادل و آبادان کار باشد و هر عملی که فرماید بنزد او آن فرماید
و بطمع خود یا شفاعت دیگری جاهلان و جهان و عملکان و فرومایگان را عمل نفرماید زیرا که شغل چنانکه
باید با کسی یا قبلی ترتیب و آنچه شایستگی او سلطان عرضه دارد و بزیادتی رسوم و قطاع او را خوشدل
سازد با وجود آن ایشان دار شوند و در کار با کوشش کنند و هر چند بزرگ بود و عجب دیگر شمار نماید فردوسی
گفته است و زر عجب است و اگر چه خاین و نابکار بود و از پادشاه بر زبان نیاید که هیچکس را از پادشاه
رنجیدن چنان واجب نیست که وزیر را اگر چه او خورد سال بود او را بزرگ دانند که مثل پادشاه
زاده مثل بچه شیر است که او را در دیدن آموختن حاجت نباشد و شاید که توقیرات او چنانکه باید که بان خزانه نشود
چه کوششی که از بین دعوان بحسن آید تکلم نکند و آن لشکر با او دشمن شوند و اگر همه سپاه بیکبار که بشوند
پادشاه وزیر است او از عمل کوتاه و عاقبت تو نیز تقصیر کرده گفته‌اند وزیر باید که با وسعت و نیستی مصنف بود
و با لشکری و رعیت منصف تر و کفایت گفت آن بود که در عمارت و در رعیت کوشش نماید و هر جاکه در مملکت
ویرانه بود آباد سازد تا بمصارف آن توفیر بدید آید و هیچکس از سپاه و رعیت را زیان نرسد چنانکه وزیری خود را
عزل کرد و گفت بهر خود جای خشیار کن که باو مملکت ناچار باشی وزیر گفت چند ده ویران مراده تا آباد کنم و دخل آن قسمت نمایم
ملک گفت چندان ده ویران که خواهد باو دهید هر چند در مملکت جستند دهی ویران نیافتند وزیر گفت اینها
الملک من برین بستم که چنین است اکنون عملی چنین از من باز گرفتی آنرا احساس که چون اینده بار خواهی مجیابان
بجستند بسیار و حکمت عذر خواست و دیگر با او را وزارت داد و ولادت اوست وزیر است که شرب بکار نکرد او را ان
عقل خیره وزیر عاقل باشد و باید جایگاه سلطان ره و با او بود که اگر سلطان را تنها یابند و دشمنان
و چون حاضر نباشند فرصت نیابند و باید که نزدیک سلطان جاسوس او باشند تا هر چه در خدمت سلطان
رود او را از آن آگاه کنند و از حرکت اطراف و سود و زیان مملکت و جهان خبردار باشد که از خلل مملکت و زیان
و اجزای هر گست و از دل سلطان و خود نگهداشتن رسم و سرحان را دستگیری باشد که در آن هم بستگی و بود
و بسم نیکونامی خداوند جمع سلطان ملکشاه گفته خواجه نظام الملک هر ساله صد هزار دینار از خزانه بجمیل و جمیلی

میسر نبود و در آن فصل بیت و این بسکری از زبان سلطان این سخن بخواند گفت دیگر زبان شکر میرانم
که دشمنان را تیر و شمشیر دفع میکنند و این فرو سپاهی می‌آرایم که در درگاه ایزد تعالی دعای تو میگویند که تو را شکر گویند
و من از پناه ایشان نیم سلطان بگریست و گفت شاد باش و از بهر من این لشکر بسیار ترتیب کن حکایت بنا کم جهل
گفت میرزا شاه حسین اصفهانی پنجاه هزار تومان از خزانه صرف باحتیاج خود کرده گفت حق خدای را که چنین وزیری
دارم که چندین مال از خزانه بحکم بی مضرت میتواند شد پس حاجی را سیاست فرمود داروغه نشنیدست که تو
و نام خود را بزرگ داند و هرگز بدروغ نامه ننویسد و حاجی را که بفرمان او کار کند عقوبت بلیغ فرماید و اگر نه ارکان
وزارت چنانچه باید برنیاید و در نظر خلق سبک نماید ابوالفضل حمی سهل خجندی را وزارت سمرقند داد عبدالکریم
وداع گفت چون بسمرقند رسم پنج را نها رسد خداوند با بنده نشان کند که کدام درست است ابوالفضل گفت
کفش اندیشه کنم و جواب گویم پس چون سهل بخانه رفت سلیمان بن یحیی اصفهانی را صاحب دیوان سمرقند داده
بانجا فرستاد و سهل پیغام داد که یکسال در خانه خود محبوس باش و بیرون میا پس او را بخواند و گفت باری که
دیدی که فرمان بدروغ ننویسم در باب چه حق دیدی که کمتران را ما فرمانها آموزیم ما را از کس هم بیت و حاجت
نفرمایم آنچه بخواهیم و نفرمایم آنچه نخواهیم صاحب بن عباد روزی حقیر تشنیده به امتحان نوشت ایها القاضی
بقم قد عزلناک فقم یکی از ادیبان گفت این رقعه را ناوانسته برداشت و نزد قاضی قم فرستاد قاضی گفت والله
که مرا عزل کرده مگر این سجع شوم پس بنامه صاحب نوشت و بجای خود باز نمود صاحب گفت چون بر قلم ما
رفته باید که یکسال معزول باشی و باز بر سر کار خود روی حکایت از حسن بن سهل چیزی خواست حسن قلم برگرفت
و خواست صد درم نویسد که با دو صد هزار درم بر قلم او رفت برات نزد خازن برد خازن متحیر شد
و نزد حسن رفت و گفت ای امیر خدا اسراف را دوست ندارد رقعه را صد هزار درم نوشتن داد حسن گفت چنین است
لیکن چون بر قلم رفته جاری داد تا بر کافت رای و ضعف عقل حمل کنند حکایت که وزیر در خانه بر حاجتمندان
بسته دارد که بان کارهای حسن بسته شود و بدنامی حاصل آید اول بارکه سلطان ملکشاه به بغداد رفت خواجه نظام
الملک صد و چهل هزار دینار بارباب حاجات داد و دیگر بار که بانجا شتافت در بر روی زوار بر بست
ابوسعید واعظ مرد پرهیزکار بود نزد خواجه رفت و فصلی از نشآت خود که از الصحیفه اللطایفه نام نهاده بود بر او
بخواند جمعی خواستند او را مانع آیند خواجه مانع آمد ابوسعید گفت اگر چه حاجتمندی از تو اکبر چیزی خواهد او را
در دادن و نادادن مختار است لیکن آنکه مصالح ملک بدست او است اختیاری نبود خواجه برخاست و در بر اشتر

ابیر است سلطان او را با حرمت گرفته ما در دنیا و آخرت نیابت او کنند حکایت ازو پرسید که با بندگان من چگونه
معاش کردی گوید مرا مدبر از بهر کار ایشان اختیار کردم ازو پس اکنون خواجه چه اندیشید که آن وقت چه
جواب مناسب آید اکنون که بدر خانه بگشادم و باز ایران و محتاجان احسان کردم با انکه بر ابواب نواب گماشتم
تا ایشان را راه ندهند خواجه امر کرد که هزار دینار باو دهند ابوسعید نپذیرفت و گفت غرض من نیکنامی
وزیر است فصل سیم در عمال سلطان و کتاب دیوان است ابن معتز گوید کسی که در وجود نیاشریک سلطان است
در پرسش آخرت تنها باشد شعر زمنصب روی در منصب به که از منصب بمنصبی به حکیم گوید
عمل سلطان چون حمام است هر که در است بر آمدن خواهد و هر که بیرون است در آمدن یا سر گوید در عمل شرین
رضاع است و در عزل تلخی فطام عباد العمل خیر من زعفران العطل خاک عمل از عنبر معزولی
به ادم جعفر صادق علیه السلام گفته جهت کفاره عمل سلطان فرموده و دن حاجت دوستان
گفته اند عاقل چون عمل با حکومتی یابد باید که همه در آن کوشد که صفت آن دور کند که منت بر گردن
مردم نهاده و حکومت عقوبت زایل شود و حاصل از آن یاد کر جمیل بود یا درسوالطیل ابوالعیناء نزد عبدالله
بن سلیمان وزیر رفت عبدالله گفت معذور دار که کارهای مملکت مرا از صحبت دوستان باز داشته
گفت اگر تو صاحب عمل نباشی ما را بتو چه احتیاج و چرا نزد تو آییم پس این بیت برخواند نظم فلا تعتلل
بالشغل عنا فانما تناط بک الامال ما اتصل الشغل فضل بن مروان وزیر روزی از بسیاری اهل حاجت
شکایت کرد یکی از فضلا گفت اگر خواهی که هیچکس بدر خانه ات نیاید خود را از آنچه در آنی عزل کنی و یقین دان
که نعمت خدا با ارباب حاجت که بدر تو می آیند پس این بیت برخواند نظم من لم یؤنس الناس من
فضله عرض الادبار اقباله فضل از جای در آمد و او را مالی وافر بخشید یکی از فضلا باو نوشته نظم
تفرعنت یا فضل بن مروان فاعتبروا فقبلک کان الفضل و الفضل و الفضل یعنی فضل بن ربیع و فضل برمکی و
فضل بن سهل و اول کسی که اصحاب دیوان چون عارض و مستوفی و مشرف و غیرهم تعیین کرد لهراسب بود
و اول کسی که بر برات مهر کرد معاویه بود و اول کسی که محاسبات دیوان را از پارسی بعربی نقل عبدالملک مروان
بود ابن قره در مجلس حجاج گفت کاتب بدترین مرد است حجاج گفت اگر صحبت در میان نبودی تقبلت فرمان
دادمی زیرا که ایزد تعالی فرموده کراما کاتبین ابن قره گفت من در کاتب دیوان سخن دارم نه در ملائکه
رحمن حجاج بخشید و او را صله بخشید یحیی بن مظفر عضدی که بلی فاضل بود لیکن خط مرقوم بسیار نوشتی

عباد بسبب فضل و دانش او را هلاک کردن نتوانستی وفی صاحب جار شد ربیع بعباد آثار رفت و گفت چه چیزی
گفت از آنچه تو میداری بعیش بر دار ربیع دریافت سوگند یاد کرد که دیگر گشته مرده چاره گوید مستوفی مرده
ستوده و حکومی القانون کرخیل موروثه اگر دری تعرض کوش رسد بنیر الله و زحی کروری در کهری لهو و قت
کروری و پایت دار الکوتوال نمونه ملک الموت الاعدا چاره دار با دیات القضا فی سلک بر سوار
فصل پنج دیگر در دبیری و آداب آن علم بیست عبارت از معرفت اخبار غایب بدانچه در ضمیر بسته
بطریق تحریر بعبارت پسندیده و مراعات امور معهوده اول کسی که دیوان رسایل نهاد و کی گشتاسب و ادیب
بن عباد گوید بدأت الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید منشی باید که بعبد و خط علمی که تواند نوشت قلم
در قلمدان ننهد نه زیادی و باید که بر سخن قادر باشد و خط نیک نویسد و بسیار نویسد تا ماهر شود و در نوشتن
مراعات الفاظ و حروف کند علی ابن ابیطالب ابن عباس را گفت یا عبد الله وسیع کن سطرها و جمع کن میان
حروف و در صدور آن مناسبت مرعی دار و حق هر حرفی بگذار و کاتب عبید الله بن رافع گفت دوات
خود را پر لیقه کن و طول قلم را دراز و میان سطرها گشاده ساز و حروف متقرمط را بیس کرده آن صاحب
خط است عمر بعد نامه نوشت و میان بسم الله را اظهار نکرده بود عمر او را معزول کرد و فرمود آنکه در بسم الله
خیانت کند تقلد کار مسلمانان نشاید و سیبویه یکی از مصر کرد بعبد العزیز نوشت و میان بسم الله را و نداده
نکرده بود عمر بفرمود بدمشق آمده و نداده این جا جانب و باز گشت منصور المعالی گوید اگر دبیر باشی بسیار نوشتن
عادت کن و سخن دراز مگو بسیار و لفظی که مردمان در نیابند منویس و در حساب تا در بیش و خط مزوّر مپیس
که اعتماد از تو بر خیزد و باشد که بسبب آن کار مهمات انجامد شعر تعلیق تا گر خطائی شد ز ربط فرق بلند
و گر در نوشتن خطائی کنی سرت چون قلم باز ماند دوش از پیغمبر خبر است که چون بیاعی نامه نویسید
و مبالغه کنید تا مهره شود و در موجب نویسنده مطلع شود تا بجان امان یابید و اگر خلاف کنید ناچه دوا نیم
خدای داند و این سخن مسلمان است همانا که این جمله یاد اندین حقیقه باشد فصل ششم در رسولان و کار ایشان
پادشاهان که بر یکدیگر رسول فرستند مقصود نه همین نامه و پیغام بود بلکه خواهند تا احوال راهها و چراگاهها و آبها
آگاه شوند که لشکر از کدام راه تواند گذشت و بدانند که هر جا سپاه چند است و سالار کیست و سیرت سلطان
چیست مادر است یا عاشق بیدار است یا عاشق تحمل است یا دل ظالم است یا عادل مملکت آباد است یا ویران
رعایا توانگرند یا درویش و وزیر و سپهسالار و امرا و ندما چگونه اند تا اگر وقتی خواهند که خلاف کنند عیبی گ

گیرند از احوال و حقیقت باشند و بنا بود که پادشاهان با یکدیگر رسول فرستادند و هجو ظاهر بر هسته
و غور داده و دارس باشد و از پیشتر رسولان جاسوس باشند و هر یک شان نیز تیز شیر عیب گیرند باید که چون
رسولی از جائی آید کاشکان سرحداران احتیاط دارند و احوال و اقوال او به درگاه نویسند و معتمدی
همراه کنند تا او را شهری دیگر رسانند و به هر منزل نزل بسیار داده باشند چون به درگاه رسد او را نوازش و تعظیم
و مهمانداری بازگردانند که هر چه با رسول کنند همانست که با خداوند او کرده باشند و اگر چه میان
پادشاهان محاربت و مخالفت بود رسولان را بزرگ دارند و خوار ندارند که سیرت ملوک سلف چنین بوده و
هیچکس از سلاطین رسول نکشته و نیازرده و هر چه او را از رسالت پیغام و نامه کاری نبوده و ناچار بود
که بفرمان سخن گوید که او را فرستاده و بیان او را آزردن سزاوار نباشد و قال جل و علا و ما علی الرسل
الا البلاغ و چون سلطان خواهد که رسولی بجائی فرستد باید که مردی برگزیند که خدمت ملوک داند و به
سخن گفتن دلیر بوده و از هر دانشی بهره دار باشد که سیرت و خرد رسول بر سیرت و خرد پادشاه دلیل بود
یحیی برمکی گوید قدر هر کس از رسول او توان شناخت و گفته اند رسول هر کس ترجمان عقل اوست و اگر
رسول سپید ریش و عالم بود بهتر که حرمتش زیاده دارند و اگر ندیم سلطان باشد اعتماد زیاده بود و ندیم دلیر
و مردانه و جبار ... بسیار آید تا بدانند که مردم همه چنین باشند بزرجمهر حکیم گوید رسول جاهل مضرتست و اگر
دانشوری بنابر ... خود رسول خود باش اردشیر بابکان گوید بسا خونها که ریخته شد بسبب کذب رسولان
و خیانت ایشان انوری گوید شعر حکایتی است لطیف استماع فرماید بشرط آنکه نگیرد از این سخن آزار بروزگار
شه غزنه ... که بیایش ... از قضا که باز سؤال کرد که امسال عزم حج دارم مرا که بدید پادشاه
هند ... چو حلقه بر در کعبه کریم از سر صدق برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار چو بازگشت شنیده محل
بمجاز نگفت که آنچه اعرابی خواسته بود و چندان آمد برفت خازن و آورد پیش شه نهاد لطیف گفت
که سیدی بر دار سپاس دار ... که این دو بیت دینار است صد است زاد تو ای گرامی یا ...
صد دیگر بگو که ... هم رشوت زبهر من بر رضای خدای دار نثار که چون بکعبه رسی هیچ یاد من نکنی که از
وکیل در بد تباه کرد و کار فصل پنجم در رعایا و دانشمندان اردشیر بابکان گوید به اصلاح رعیت بهترین لشکرهاست
پنج ... رعیت ... در جنگ خصم ... زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است منصور ...
گوید رعیت را با صلاح میتوان آورد مگر بعدل ... و این معنی ... بشمشیر ... که امسال ...

وهمه گشت ما را بجز ده ما رون گفت سخن اول نصیبهٔ انجراد و مصالح ما را باید کرد پس خراج بستان بخشید
مگی که انگشت بود در نظر مود تا از خزانه دادند مسیح بر رعایت شود رعیت رام ابوبکر وراق گوید فرغ آنکه سلطان را
در و دینار براو خروج منود و سبحان برادر عقبی با او حساب نباشد نوشیروان را گفتند فلان خواجه از تو مال دارتر است
گفت منت خدای را که رعیت ما بعدل ما از ما غنی ترند پس باغی را اسباب فرمود نیز رقعه بدو داد که ما
فلان چیز ترا است گفت بخت و هنر از ماست که مال او زیاده باشد حسن بن سعید بار سالها کیا بر رعایا بداد کو
خواندی دارالحرث ده و آمدی و بر زمین نشستی و گفتی کمال شد که میان شما حکومت میکنم اگر از من امر حیا
شده که بآن راضی نیستید گویید عذر خواهم و ترک آن کنم موبدان بر وانشتی و گفتی خاص و عام از تو رضا
انتفا و شخص نه اکردی که عمارت و زراعت کنند و از خدای بترسند و گرد خیانت نگردند مجید گوید العمارة و جوع
الاموال کعب گوید العمارة کالتجارة و الخراب کالممات انوشیروان گوید کیمیا الملوک العمارة و لاتحبس عنهم الحاجة
اردشیر گوید پادشاهی نیست مگر بمردان و مردان نیستند مگر بمال و مال نیست مگر بعمارت و عمارت نیست مگر بعدل و حسن سیاست
حکما گفته اند که بهترین ملوک آنست که با رعایا عدل کند و نیک نیت بود چه اگر پادشاه نیت خود نیک دارد رعیت
نیز نیک نیت باشند و از نیک نیتی پادشاه خیر و برکت پدید آید منقول است که انوشیروان از سپاه جدا ماند
و شب بخانهٔ پیره زنی رسید و همانجا بماند گاو پیره زن از صحرا بیامد دختر پیش او را بدوشید انوشیروان شیر بسیار
دید با خود گفت اینها از آن در چراگاه سبز چرند که کسی از گذارشان آگاه نباشد اگر هفته بگیرد از این شیر به دیوان آید
توفیری عظیم باشد پس چون صبح شد دختر گاو را بدوشید اندک شیر دید پیش مادر دوید و گفت ما را پادشاه
نیت ظلم کرده انوشیروان آن بشنید از دل بیرون کرد دختر را گفت بار دگر گاو را بدوشید دختر گاو را بدوشید و
سرشیر یافت و از این قبیل حکایتی از بهرام گور با باغبان مشهور است و مشهور است که در بلاد مین از عدل حکام
گندم بقدر بیضه باشد و از این باب است آنکه در بعضی از بلاد و حاصل مواضع که اکنون تمام مزروع است با آنکه ارتفاع
اضعاف مضاعف از منه سابقه است کمتر از حاصلی است که در آن زمان داشته حکی حکایتی عجیب داشت یکی
او قصه میگفت در اثنای سخن گفت در موصل بومی بود و در بصره بومی یکی بدیگری دختر بسپرد پدر دختر گفت مهر
دختر من صد ده خراب است پدر پسر گفت اکنون بر آن قدرت ندارم لیکن اگر یکسال والی این مملکت بماند ترا هزار
ده خراب توانم داد بیت گر ملک این است و این روزگار من ده ویران دهم صد هزار ملک بستد
گرفت و بعدل و داد پرداخت پس باید که پادشاه خود نیت نیک دارد تا رعیت نیز نیک نیت شوند که رعایا

که رعایا بر سیرت پادشاه خود روند والناس علی دین ملوکهم عمر بن الخطاب گوید پرهیزگارترین پادشاهانست که
پرهیزگار باشند ولید بن عبد الملک بعمارت شیفته تمام داشت و بعهد او خلق رغبت نمودند و بنا و عمارت
بود و در زمان برادرش سلیمان که بطعام و نکاح رغبت داشت مردم که با هم نشستندی همین گفتندی
که دوش چه خوردیم و چه کردیم در زمان عمر عبد العزیز هر که بدوستی رسیدی گفتی دوش چند رکعت
نماز گذارده ایم و چند سوره از قرآن قراءت کردیم بعضی گوید سلطان چون رود بزرگ است و ارکان دولت
جویها که از آن جدا شده و هر طعم و رنگ که آب رود دارد جوی را بود پس پادشاه را باید
که سیرت خود پسندیده کند تا دیگران نیز نیکو سیرت شوند حکایت چون یکی را عملی دهد باید که مبالغه فرماید که
از رعایا جانب مال نستانند و محصول نزنند از ایشان مال طلب کنند که اگر پیش از وقت خواهد آنچه
داشته باشد نصف قیمت بفروشد و پریشان و مستاصل شود و اگر رعیتی درمانده بود بگاو و تخم دستگیری
کنند و با مایه رعیت بدار ابسر برند و نگذارند که ایشان بیکار باشند بلکه پیوسته زمین شکافتن و کشتن
و درودن اشتغال نمایند و گاوان فربه دارند و در وقت زراعت کنند عمر گوید کسی که در وقت زراعت
کند کمال بشای برد فصل بیست و چهارم در زراعت و رسم فلاحت از فروع طبیعی است اول کسی که بآن رغبت
آدم علیه السلام بود کعب گوید چون مهبوط شد تخم نطفه گندم و سی میوه از بهشت بیاورد و جبرئیل نازل شد و او را
زرع و کشت و نان پختن بیاموخت نوح علیه السلام و ابراهیم [illegible] از زراعت بدینها آوردند
و در امر زراعت و الالفت بقدرت حضرت عزت جل شانه و بآنست قوام بدن انسان و حیوانات
قال الله تعالی اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم افلا یبصرون
[illegible] گویند زمین بهشت کاو است یعنی بآن آباد است بیت اگرچه عاقل زراق حاذق الشربت
سبب چه از گری حیث کار بزرگست از رسول مرویست من احیی ارضا میتة فهی له حکیمی مرو را دیده
که بر زمین برهنه و بعضای آن تصرف کرده گفت معمورست که زمین آدم را خورد این آدمی زمین خورد
بیت خاک مردم خورد و نه بستم که خورد مردم ای برادر خاک قال بعضهم الضیعة ان تعاهدتها نفعت
و ان لم تتعاهدها ضاعت دهقانی [illegible] گوید حرف چه است خلاف امارت تجارت زراعت هر که این
چهار نباشد بر مرد و بال باشد اگر خواهند ترتیب بیارد بزرگ شود چون بزمین معتدلی که خواهد تخم از آن گرفت
ریزند و بر آن بیستر کمی ترتیب معتدل آن خوب شود فصل بیست و پنجم در قضا و آداب آن بدانکه گویند علما بر [illegible]

محفوظ شود و قضات سلاطین عبدالله بن وهب راضی نشد که قاضی گردد گفت علم بهر آن نخوانده ام که روز قیامت حجت
محفوظ شوم و از رسول صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود من قلد القضاء فقد ذبح بغیر سکین عبدالله بن مبارک گوید اصحاب شرطه از اصحاب
ما بهترند زیرا که ایشان چون حسب شوند عمل سلطان نپذیرند یعنی قاضی شوند و قال [illegible] القضاء قضاء والله لیس [illegible]
الا وخاف [illegible] او خاف ابوحنیفه گوید قاضی چون غریق است در دریای اخضر هر چند که شناور باشد تا کی شنا کند حمزه
بن هبیره خواست که ابوحنیفه را قاضی کند نپذیرفت [illegible] تازیانه بسیار برآورد ابوحنیفه گفت تازیانه خوردن
در دنیا بسیار آسانتر است از عذاب عقبی چون [illegible] مسجد [illegible] ابوحنیفه را با اجبار بقضا نصب
کرد ابوحنیفه ده روز در محکمه نشست کسی نیامد روز سیم مردی آمد و بر یکی دو درم و چهار دانگ دعوی
کرد او منکر شد ابوحنیفه گفت ترا زر باید داد یا سوگند باید خورد مرد خواست که سوگند یاد کند ابوحنیفه دو درم
از کیسه بیرون آورد و وی داد و گفت این عوض آنست پس از محکمه برخواست و بخانه رفت و بیمار شد و بعد از
شش روز درگذشت ابوهریره از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود لیس احد یحکم بین الناس الا جیء
یوم القیمة مغلولة یداه الی عنقه فلا یطلقه الا العدل و یسلمه الجور و در حدیث مرویست من حکم بین الناس [illegible]
فعلیه لعنة الله علی علیه السلام فرماید لا تقض لاحد الخصمین مالم تسمع کلام الآخر و در مثل است که نزد قاضی رفته مردی
نزد عمر بن الخطاب از علی علیه السلام شکایت نمود عمر علی علیه السلام را گفت یا اباالحسن برخیز و با خصم بنشین علی علیه السلام
چنین کرد و چون مرد بازگشت و علی بجای خود نشست عمر بن الخطاب را متغیر یافت گفت از آنکه گفتم با خصم بنشین
علی علیه السلام گفت از آن نرنجیده ام بل از آنکه در حضور خصم مرا بکنیت خطاب کردی و گفتی یا ابالحسن برخیز و با خصم
خود بنشین و وقتی [illegible] مرافعت نزد او بردند تا میان ایشان حکم کند [illegible] گفت حکم من یکی را راضی
و دیگری را بخشم آرد [illegible] شود [illegible] بود [illegible] در وجود [illegible]
[illegible] عادل [illegible] فصل الخطاب [illegible] فصل الخطاب چنین تفسیر کرده اند
که البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر چه حقیقت این کلام باین حکم فیصل می یابد امام ابواللیث گفته که استحکام ملک
داود علیه السلام بآن بود که ایزد تعالی الخطاب را [illegible] فرمود [illegible]
الخطاب [illegible] مردم نزد آن محاکمه [illegible] المدعی [illegible] سلسله رسیدی و اگر باطل بودی نرسیدی سلسله
منتهی شدی بعد از داود علیه السلام نیز سالها در میان بنی اسرائیل بود تا آنکه مردی گوهری [illegible]
گفت [illegible] داده ام و گوهر را در عصای مجوف تعبیه کرده و با مدعی نزد سلسله رفت مدعی گفت الهی اگر من گوهر این

در اسپرده ام دست من باین سلسله رسید [illegible] آمد منکر عصای خود را بدست او داد و گفت الهی اگر آن
گوهر را باو داده ام دست من بسلسله رسان دست او بسلسله رسید خلق در آنکه عالم [illegible] متحیر شد تعجب کردند
در شبی آن حدیث همان شب سلسله مرتفع گشت [illegible] بسبب آن پیدا آمد که آدم [illegible] سال حیات
خود را بداود علیه السلام بخشیده بود و آخر انکار نمود فرمان ایزدی در رسید که بنی آدم در قضایا بسجل [illegible]
انکار ننمود قاضی باید که زیرک و تیزفهم و صاحب [illegible] بود و از اختلافات مذاهب آگاه باشد و در خانه خود
متواضع و در مجلس حکم با هیبت و ترس [illegible] در حکم کردن و سخن شنیدن ملول نشود و در مهمات اعتماد برای خود
کند و با منصفان مشورت نماید و پیوسته از درس خالی نباشد [illegible] کیفیت [illegible] سجلات [illegible]
شرعی نیک داند و خط خود را عزیز دارد [illegible] قباله [illegible] باشد و حیل قضا بکار برد تا
اگر مظلومی آید و او را گواه نبود [illegible] بحق خویش رساند [illegible] و از خود تیز باید که چیزی
استخراج نماید مردی نزد ایاس بن معاویه قاضی رفت و بر یکی مالی دعوی کرد او منکر بود قاضی گفت گواه داری
گفت نه مرا با او دوستی بود در سایه درختی نشسته بودیم که آن مال او را دادم قاضی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] درخت [illegible] قاضی ترا بگواهی میخواند مرد برخواست و برفت منکر
نزد قاضی نشسته بود قاضی سخن در میان آورد و بعد از لحظه از او پرسید که آیا مدعی بدرخت رسیده باشد
گفت نه قاضی حکم کرد که او خاین است پس مال [illegible] دو کس دستاری بمحکمه قاضی نظام الدین
بردی آوردند و هر کدام می گفتند که از من است قاضی [illegible] گفت برخیز و این دستار را ببند
مرد برخاست و [illegible] چیزی از دستار باقی ماند پس آن دیگر را گفت [illegible] دستار [illegible]
درست آمد قاضی حکم کرد [illegible] شیر پسر از شیر دختر غلیظ تر بود اگر دو زن یکی
دختر و یکی پسر داشته باشد و بر شیر نزاع کنند [illegible] حکم توان کرد یکی نزد قاضی شریح آمد و گفت
زنی خواسته ام شریح گفت مبارک گفت خویشان او شرط کرده اند که او را از خانه ایشان بیرون نبرم گفت [illegible]
که کرده وفا کن گفت میخواهم که از خانه ایشان ببرم گفت در پناه خدا گفت در میان ما حکم کن گفت کردم گفت بگواهی که
گفت بگواهی پسر برادر تو و خواهرزاده خال تو [illegible]
بگذار ابوحنیفه گوید قاضی را پیش از یکسال بر آن کار نباید داشت تا علم او فراموش نکند ابن ابی لیلی روزی از
محکمه برخواست که بخانه رود دید که زنی مردی را میگفت یا ابن الزانیین امر نمود تا او را گرفتند و بازگشت و او را

ابو حنیفه بشنید گفت قاضی درین قضیه شش خطا کرده اول اگر بعد از برخواستن مجلس باز نشسته دوم اگر در مسجد حد
زده و رسول صلی الله علیه وآله از آن نهی فرموده سیم اگر زن را ایستاده حد زده چهارم اگر دو حد زده و وقف جاهی
یک کلمه ستر حب دو حد نبود پنجم اگر دو حد متوالیا زده ششم اگر بی دعوی مدعی حد زده [illegible] سه قاضی
بودند ایزد تعالی فرشته را فرمان داد تا ایشان را امتحان کند فرشته بر یکی سوار بمردی رسید که ماده گاوی و گوساله
آب میداد فرشته گوساله را بخواند گوساله پی اسب او گرفت صاحب گوساله فریاد برآورد که این را کجا میبری
پس نزد یکی از قضات شدند فرشته گوهری قاضی را داد و گفت اسب و گاو و گوساله را [illegible] اگر گوساله پی
اسب گیرد بچه اسب است و از آن من است و اگر پی گاو گیرد از آن او و قاضی چنان کرد گوساله پی اسب گرفت
قاضی گفت گوساله از اوست پس نزد قاضی دوم رفتند او نیز رشوه بستد و حکم کرد و [illegible] قاضی سیم شدند
فرشته همان سخن گفت قاضی گفت من حکم نتوانم کرد زیرا که حائضم فرشته گفت سبحان الله مرد را حیض
شود قاضی گفت هرگاه اسب گوساله زاید اگر مرد حائض شود عجب نبود پس حکم کرد که گوساله صاحب ماده گاو است
که اشارت باین حکایت است قول رسول صلی الله علیه وآله القضاة ثلثة قاضیان في النار و قاض في الجنة مروی در معسکر حکم
بحکمه قاضی کمال الدین شهرزوری آمد قاضی گفت تو کیستی گفت قاضی فلان شهرم کمال الدین گفت القضاة ثلثة قاضیان
في النار و قاض في الجنة آن دو من و توایم که بر [illegible] و قاضی که در بهشت خواهد بود آنست که در خانه ملک [illegible]
[illegible] سلطان مسعود رسید چون قاضی کمال الدین را دید گفت راست گفتی سعادتمند آن کس است که ما را
نپسندد و ما او را بپسندیم بیت خواهی که میان خلق قاضی باشی باید باشی که [illegible] باشی باطل حکم
چنان کن که اگر آن بر تو کند کسی تو راضی باشی نکته قاضی ابن قریعه ما یقول القاضی وفقه الله تعالی في یهودیه
زنی بنصرانیه تولدت ولدا جبهته للبشر و وجهه للبقر و قد قبض علیهما فما یری القاضی فیهما قاضی در بدیهه در جواب
نوشت هذا من اعدل الشهود علی ملاعین الیهود بانهم اشربوا حب العجل في صدورهم حتی خرج من [illegible]
و اری ان یناط برأس الیهودی رأس العجل و یصلب علی عنق النصرانیه الساق مع الرجل و یسحب علی الارض و ینادی
علیهما ظلمات بعضها فوق بعض والسلام حکایت زنی نزد مفتی آمد و گفت در پشت من خارشی پدید آمده فتوی میدهی
که بخارانم گفت الحمد لله که [illegible] حکایت [illegible] قاضی عالم بود چون درگذشت پسرش را بجای او نصب
کردند پسر جاهل بود خویشانش خوش شدند که او را علم آموزند ادیبی همراه او بیاوردند روزی استاد گفت ضرب
زید عمروا زید فاعل است و عمرو مفعول معنی چنین باشد که زد زید عمرو را قاضی گفت زید چرا عمرو را زده و عمرو

را زده لازم است استاد گفت این مثال آورده اند تا فایده یابی قاضی گفت این معنی ندارد پس [illegible] را بخواند
و گفت مردی ادیب گواهی داده که زید عمرو را زده و او را حاضر نمایند استاد گفت این زید را [illegible]
و این جسم را وجود نباشد گفت [illegible] گرفته میخواهی که این حجت را باطل کنی [illegible] کردند تا
ادیب را از دستش خلاص ساختند و اکنون در بعضی بلاد و دیار قاضی هست که سواد ندارد و [illegible]
حیات او کار کنند نظم و قاض لنا جاهل جائر و احکامه ماتری [illegible] لها امراة [illegible] فیالیتها
کانت القاضی و لیته بیت مرا زمانه نهاد در مجلس قاضی نام [illegible] خواجه نام او کافور [illegible]
باشد دوات من [illegible] نکاح باشد [illegible] و کیل من طنبور [illegible] شرب [illegible]
بر [illegible] قاضی معزول شد [illegible] افسوس که قضا [illegible] که قضا رسیده [illegible]
گفت فلان مرا دشنام داده و گفته که [illegible] گفت تو بکار خود مشغول باش نکته نام مردی از ظرفا
کوفه [illegible] در بازار دید که شتری فروخته بهای آن [illegible] گفت چه نام داری گفت لواحه گفت
نوزده دینار نزد تو دارم پس او را نزد قاضی برد قاضی گواه خواست گفت گواه من ایزد تعالی است قال
جل شانه لواحة للبشر علیها تسعة عشر قاضی بخندید و نوزده دینار را از خود بخشید [illegible] در مجلس [illegible]
نزد قاضی آمد و از شوهر شکایت کرد شوهر گفت بر آنچه قدرت دارم او را [illegible] زن گفت شبی کمتر از پنج
نوبت راضی نشوم مرد گفت من بیش از سه نوبت قدرت ندارم قاضی گفت عجب حالی است هیچ دعوی [illegible]
[illegible] که مرا از خود چیزی نباید اکنون بعد قطع خصومت شما آن دو نوبت دیگر بر خود گرفتم [illegible]
[illegible] کنند [illegible] المحتسب [illegible] قاضی [illegible] قاضی [illegible] در فتوی [illegible]
که فرمود اجرأکم علی الفتیا اجرأکم علی النار [illegible] فرماید من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السماء و الارض
[illegible] که گوید [illegible] کارترین خلق بفتوی کسی است که [illegible] اصحاب رسول صلی الله علیه وآله
[illegible] چیزی [illegible] کردندی [illegible] فتوی [illegible] هرگاه فتوی [illegible]
[illegible] لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم این روایت [illegible] گاه [illegible]
ابو حنیفه گوید کسی که خدای [illegible] گفت حلال [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] گوید معنی [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] فتوی [illegible]

و تعلیق کار کند و بروایت مجهول و خبر آحاد رد نشود و متعصب سخن نگوید و اگر جز این کند روز قیامت شرمسار
و گنهکار بود وقتی میان هارون رشید و زبیده وحشت خاست زبیده گفت تو دوزخی هارون
گفت تو طالق پس پشیمان شد و علما را بخواند و حال باز گفت ابن سماک گفت هرگز بر معصیتی قادر شده که
ترک آن کرده باشی گفت آری وقتی بزنی مایل شدم و چون او را بخانه آوردم از ترس خدا خود را
از او باز داشتم ابن سماک گفت پس تو از اهل بهشتی قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن
الهوی فان الجنة هی المأوی و عجب است هارون که بعد از دوزخی بودن از مطلقه بودن بیشتر بگریست روزی
هارون از زبیده برنجید و گفت اگر شب در مملکت من باشی طالقی پس پشیمان شد و حال بقاضی ابو یوسف
بگفت قاضی گفت باید زبیده شب بمسجد بیتوته کند که آن از مملکت تو نیست قال الله تعالی و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله
گویند قاضی ابو یوسف یکسال در خانه هارون رشید رفتی و بار نیافتی تا آنکه رشید بر کنیزکی از کنیزکان
عیسی عباسی عاشق شده و او سوگند خورده بود که آن کنیزک را بکسی نبخشد و نفروشد و هیچ یک از ایشان
در آن باب سخن نمی گفتند هارون قاضی ابو یوسف را بخواند و از آن سؤال کرد قاضی گفت باید که نصف آن را
ببخشد و نصف آن را بفروشد تا بخشیده باشد و نه فروخته عیسی چنان کرد هارون گفت خواهم که هم اکنون
از او کام دل بگیرم و انجمنی با استبرا چگونه روا بود گفت او را آزاد کن و بخواه هارون از جای در آمد و
مالی وافر با بو یوسف بخشید و بعد از اندک زمانی او را قاضی ساخت و عجب است از آنکه هرگاه او را
از او میسر است چرا همان عیسی عباسی نگرد مولوی بطلاق سوگند یاد کرد که حجاج دوزخی است جمعی گفتند حجاج
از اهل قبله است چگونه دوزخی توان گفت مرد نزد یحیی بن اکثم رفت و فتوی خواست یحیی تأمل کرد پس
گفت اگر ایزد تعالی حجاج را با همه گناهان بهشت برد با تو باین قدر گناه مضایقه نکند بیت ای که گفتی بر یزید
آل و لعنت مکن * زانکه شاید کرده باشد حق تعالی رحمتش * آنچه بر آل پیمبر کرد اگر بخشد خدای * ...
بخشد اگر صد بار ... فصل بیست و هفتم در جناب ... فرماید الامر بالمعروف ... و
النهی عن المنکر ... سلطان محمود غزنوی روزی با علی نوشتکین که از اکابر امرا بود شراب
خورده علی مست شد و خواست که بخانه رود سلطان گفت دور مرو که اگر محتسب ترا چنین مست بیند حد زند
علی نشنید و برخاست و با انبوهی عظیم برنشست و روی بخانه نهاد در راه محتسب با صد سوار پیش آمد او را
مست دید بفرمود تا از اسبش فرو کشیدند پس بدست خود او را چهل دره زد و کسان او را با ...

کرک نجیب باشند امیر عدن از امرای ملک مظفر شمس الدین رسولی صاحب یمن روزی شراب بسیار خورده بود
با او رسید و سخن درشت گفت امیر نزد ملک مظفر تظلم کرد ملک مظفر گفت اگر ... بوده باید دیوانه
با این دو طایفه سخن نتوانم گفت خادمی بود در دولتخانه هارون رشید برف بر پایهای رشید ...
تنگ شد خادم در آن ... رشید بشنید و بقتل او فرمان داد سلیمان ابن منصور گفت او را بخوانید بجهت
گوید پس بیاوردند و دفتری که در دست داشت و کارش آن بود که حسنه فراجمع میکرد و در آن نگریستند و بعوض
و از آن وقت خود دست می آورد رشید گفت ترا چه بر این داشت گفت ... دیدم گفتم تو و آبای تو
بنا بر نیکویند ان الله یأمر بالعدل والاحسان رشید خاموش بماند پس برخاست و رشید خادم را
گفت بدزد ... خادم بفرمود و عمل کرد ... و این دو بیت برخواند اری الدنیا لمن هی فی یدیه
هموما کلما کثرت لدیه * و تستغنی عن الشیء قد عدت * و عند ما انت محتاج الیه خواجه هاشمی در خدمت عبید خان نشسته
بود جمعی از قضات و محتسبان با عمامهای بزرگ و ریشهای عریض در آمدند عبید خان گفت چها که فرشتگان
بهمین صورت خواجه هاشمی بدیهه برخواند بیت فرشته صورت چیزی که منع می باشد * فرشته اند
ولیکن فرشتهای عذابند حاکم سیستان در حضور قاضی لاغر شراب خوردی قاضی تعنت او کرد حاکم این
ابیات باو فرستاد بیت ... خدمت دو سه روزی اگر گناه کنم * ز خدمت
تو مرا منع نیست از قضا * تو خود بگو که بامر قضا چه چاره کنم * زیاده منع تو نتوانم و نگویم بیت که می خورند حریفان
من نظاره کنم مبارک خواهر امیر یعقوب کو صاحب اندلس بود شوهر او ابو محمد عبد الواحد و حشت خاست
آن بخانه برادر رفت عبد الواحد حال بقاضی گفت قاضی با امیر یعقوب گفت و جواب نیافت و بحالت تکرار ...
عاقبت قاضی گفت زن عبد الواحد را ... فرست یا مرا از قضا معزول کن امیر یعقوب بفرمود تا خواهرش را بخانه
... بردند فرزدق ... در مردی آورده بود که ... با تو دیده ام فرزدق ...
برداشت و گفت ... فصل بیست و هشتم در اقامت حدود اول کسی که حد
زد عمر بود وقتی پسرش عبد الرحمن شراب خورده بود فرمود که او را حد زنند حد تمام ناشده بود که عبد الرحمن بمرد
عمر گفت ... تا آنکه تمام شد پس روی با او آورده گفت ای پسر چون بدرگاه ایزدی رسی بگو که
اقامت حد و شریعت میکنم حمزه عدوی را که در زمان او بود نزد معاویه بردند معاویه گفت دستش ببرید حمزه این
دو بیت برخواند نظم یدی یا امیر المؤمنین اعیذها * بعفوک من عار علیها یشینها * ولا خیر فی الدنیا ولا فی نعیمها

از اما شماله فارقه‌ها لمینا معاویه گفت او را دگر نبینند و آن اول حدی بود که در اسلام باطل گشت اول کسی که
از امر معروف و نهی از منکر نهی کرد عبد الملک مروان بود و بعد از قتل ابن زبیر به مدینه آمد بر منبر شد و گفت بعد از
آنکه باین مقام رسیده‌ام اگر کسی مرا بتقوی امر کند گردنش بزنم حجب عجمی را گفتند نماز کی فوت شده و چه باید
کرد گفت از خدا غافل شده چه غافلش باید معاویه مروان بن حکم را ایالت مدینه داشت نوشت که برادر
خود عبد الرحمن بن حکم و عبد الرحمن بن حسان را حد قذف زن مروان برادر خود را چهل تازیانه و پسر حسان را
هشتاد تازیانه زد و بزرگان مدینه نپسندیدند و گفتند رعایت برادر خود کرده مروان گفت شاعر هجو کرده است که
من برادر خود را در مقام زنی درم خریده داشته‌ام و بیگانه را در مقام مردی آزاد فصل بیست و هفتم در معاملات
و خصومات عرب گوید المرء عند المعاملات مرد را از معامله توان شناخت معن بن زائده را گفتند در
بخشش بحساب نمی‌دهی و در معامله مضایقه میکنی گفت در بخشش آسایش روح است و در غبن نقصان عقل اعرابی را
گفت مرا خصومت بیاموز گفت مشکل شو چیزی را که بر تست دعوی کن چیزی را که بر کسی نداری و مردمان را گواه گیر
و قسم یاد با خبر کار اندازه ما چه روی دهد ورق نزد قاضی مخاصمه رفتند یکی سخن بگفت و بیگانه است که دیگری زبان
گشاید قاضی خواست که حکم کند گفت ایها القاضی بر غایب حکم خواهی کرد گفت چگونه گفت صبر کن تا سخن بگویم تا
بشنوم ورد امثالست که شهر قاضی رفته در شهر مصر چنانچه زمین را فروشند هوا را نیز فروشند چه خانها
برروی هم سازند فی انجا زمین بخرند و از آن هوا که مشتری شده بود اندکی بگذشت و عمارت ساخت چون
زمین خواست که بر آن عمارت کند گفت هوای مرا بگذار و عمارت کن این قضیه بقاضی و حاکم رسید وقتی با
نگذاشت که بر آن عمارت کنند حکم کرد باین سبب در قبالهای خانهای آن دیار بعبث هوا نویسند زنگی بهر حمام
که رفتی چون برآمدی حمامی را بگرفتی که رخت مرا دزدیده تا کار بجایی رسید که او در هیچ حمامی نگذاشتند روزی
در حمامی رفت و چند کس را گواه گرفت که هر دعوی که با حمامی کند باطل باشد پس چون بحمام نشست حمامی رخت
او را بجای خود فرستاد زنگی از حمام بیرون آمد و دعوی نتوانست کرد برهنه لنگش بر میان بست و گفت ای مسلمانان
من خود دعوی نمیکنم لیکن از حمامی بپرسید که این لنگ بحمام آمده بودم فصل بیست و هشتم در آن چیزی که [illegible] دادنست از
هر کار سازی رسول ع رشوه دهنده و گیرنده را لعنت فرموده حسن بصری گوید بعضی از قاضیان بنی اسرائیل چنان بودند
که چون دو کس نزد ایشان رفتندی و یکی رشوه دادی جز سخن او نشنیدی و آیه [illegible] در باره ایشان فرموده
سماعون للکذب اکالون للسحت وگفته چون رشوه از در خانه در آید حق انصاف از روزن بر آید و گفته‌اند که از روزن

و روزن بیرون جهد گفت از رای [illegible] که ملک الموت آید قاضی نزد معتمد آمد و استعفا خواست گفت
گفت سبب چیست گفت دو ماه است که دو کس نزد من بمخاصمه می‌آیند و حکم نمیکنم تا که با هم صلح کنند یکی از ایشان
طبقی خرما بهر من فرستاد و چون دربان ان را نزد من آورد برنجیدم و باز دادم امروز در محکمه نشسته بودم [illegible]
در نظر من برابر نمودند این است حال با آنکه قبول نکرده‌ام ابواب کی کرد قبول میکردم قال النبی ع هدایا العمال غلول
و ان [illegible] الحاجات من طبق ابو [illegible] گوید الرشوة رشا الحاجات هدیه چیزیست گوید الرشوة
کار ساز حاجتمندان عرب یکی جزوی دعوی کرد قاضی را [illegible] رشوه گرفت و خرابیکاه داد چون بیرون آمدند حال با هم گفتند
انچه داده بودند نزد یک بیت شعر بود گفتند سبحان الله این خرانه‌ها [illegible] هم قاضی بوده ب قاضی [illegible]
اندرین ایام همه کار فرمان و رشوت خوارند هر که را یک درم بود دعوی [illegible] رشوه بخش بود با چاره خسرو [illegible]
ز قضات است [illegible] زنبیل از قضای [illegible] زنهار [illegible] یکی دعوت داشت سبویی [illegible] کرده روغن بر آن بریخت
نزد قاضی برد قاضی بپسندید و کار او ساخت و مکتوبی مسجل بدو داد و پس چون حقیقت روغن معلوم کرد [illegible]
و گفت آن مکتوب را بیار که در آن سهوی شده [illegible] گفت سهوی که است در سبوست نه در مکتوب
فصل بیست و دویم در شهادات قال الله تعالی وکفی بالله شهیدا و قال جل و علا ولا تکتموا الشهادة و من یکتمها فانه آثم قلبه
اضافت گناه بدل تنبیهی تمام است چه گناه دل سخت‌ترین گناهانی است که متعلق است باعضای ظاهره و دیگر ابن عباس گوید
گواهان را گرامی دارید که حق تعالی حقوق خلق را با ایشان بیرون آورد و بایشان ظلم را دفع کند شعبی که بدیر چیزی گواه
شد [illegible] مذهب کردی شریح قاضی گواهی عالمان قبول نکردی و گفتی خود را در حکم میاندازند و حظ نفس خود
میکنند ایشان را نام امور مسلمانان نخواهد بود شعبی نزد ابن شبرمه قاضی در امر مالی گواهی داد قاضی گفت در آن
[illegible] گواهی ایشان نپذیرفت یکی از ایشان گفت در این حالت نماز میکنی [illegible] در مسجد
چند سال [illegible] قاضی منفعل شد و گواهی ایشان قبول کرد عروه نزد شریح قاضی دعوی کرد مدعی علیه در اثنای کلام سخنی گفت
که قاضی [illegible] گفت ایها القاضی بیگواه حکم میکنی گفت گواهی داد خواهر زاده خال تو ولد در امری گواهی داد
که قاضی را گفت گواهی او را بپذیر که چند [illegible] حج کرده ام او گفت [illegible]
گفت مردیست از مجاوران حرم [illegible] گفت تا که من حج گذارده‌ام آن
حج کرده بود عبد عبد الله [illegible] با مسلمانان عتاب کرد که در جوار فلان مسجد
آتشکده گبرانست مسلمانان متاثر شدند و شبی جمعی گبر [illegible] آتشکده را منهدم کردند همان شب بجای آن مسجدی

ساخته شد صبح کرمان عامل بعبدالله نبشت عبدالله چون این خبر بشنید از سلطان باز خواست کرد چهار هزار
مرد سفید ریش از شهر هرات و ولایات گواهی دادند که هرگز این عجب آنجا نگشته بوده کوفی در دمشق رفت دمشقی شتر او را
بگرفت که از آن من است معاویه آن شتر را بخواند پنجاه کس از دمشقیان گواهی دادند که این ناقه دمشقی است
معاویه حکم کرد که شتر کوفی را به دمشقی دادند گفت کوفی اصلحک الله این جمل است نه ناقه معاویه گفت این حکمی
بود که گذشت پس کوفی را بخلوت بخواند و مضاعف بهای شتر بداد و گفت برو و علی را بگو که با صد هزار کس که
جمل از ناقه فرق نشناسند با تو مقاتله خواهم کرد و در واقع اکثر شامیان جمل از ناقه تمیز نمیکردند و با علی قتال کردند
و در مثل است عناية القاضی خیر من شاهدی العدل که کفایت قاضی به از هزار گواه مردی بجای [illegible]
نزد قاضی برد او گواهی که چندین مال این پیش فلان است مرد گفت او دعوی میکند گفت میخواهد که دو بار بگیرد
و در مثل است [illegible] در راه است و گواهی در کار فصل سی و دوم در قسم قال الله تعالی ولا تطع کل حلاف مهین در
گوید ربت محافظة رعیت الی محافظة قال علیه السلام ایمان الفجرة یعرف بایمانه حکما فزونتر گوید سوگند بسیار خوردن
نشان دروغگویی است [illegible] گوید ای پسر تا توانی سوگند مخور دروغ چون خورند خود را بسوگند [illegible]
معروف مکن که اگر بضرورت وقتی سوگند باید خورد تراز [illegible] بپندارند مهلب پسری را بگاه خشم گرفت
و گفت والله که تو را عقوبت رسانم گفت در باره من تا فعل کن بحکم که سوگند خورده ام گفت شکر که در درگاه
ایزدی حال باشی بهتر است ما حاشا بپسندید و عفو کرد اعرابی شتری گم کرده بود سوگند خورده که چون
از بیابد به یکدرم بفروشد چون شتر را بیافت گربه بر گردنش ببست و آواز که شتر را بیکدرم و گربه را بپانصد
درم میفروشم اما با هم بشنید گفت ما ارخص الجمل لولا الهرة و این در عرب مثل است امیر [illegible]
خان سوگند یاد کرد که غازان را [illegible] او میرد پس چون بخدمت غازان خان رسید دیگی را بسته بکمان [illegible]
سپرد چه دیگ بزرگ غازان گوید دیگ گفته غازان نام مردی را باب‌شان حواله کرد قاضی [illegible]
مشهور بود او را برسالت فرستادند و سوگند دادند که از کسی چیزی نخواهد چون [illegible] مردم را جمع
آورده و گفت مرا سوگند داده اند که از کسی چیزی نخواهم و شما را خود سوگند نداده اند که مرا چیزی ندهید
فصل سی و سیم در عدل ایزد تعالی فرموده ان الله یأمر بالعدل و واجب است عادلان را دوست داشته و قال
جل جلاله ان الله یحب المقسطین و مومنان را امر کرده که با کافران نیز عدل کنند کما فی [illegible] قوله تعالی اعدلوا
هو اقرب للتقوی چون عدل با کفار مرتبه التقوی اقرب باشد ظاهر است که عدل با مسلمانان در چه مقام خواهد بود

بود و گفته اند در قوله تعالی والسماء رفعها و وضع المیزان مراد از میزان عدالت و از [illegible] است که فی قوله بالعدل
قامت السموات والارض و از [illegible] روایت کرده اند العدل عز الدین و قوة السلطان و صلاح الخاص و العام
و گفته عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة علی علیه السلام فرماید ثبات الملک بالعدل افلاطون گوید عدل را یک صورت است
و جور را صورت بسیار و از این است که جور آسان است و عدل دشوار و این هر دو شبیه اند بخطا و صواب در تیر
اندازی که صواب اندر خستن را بتعلیم حاجت و خطا را هیچ احتیاج نیست اول کسی که از عدل و داد سخن گفت
هوشنگ پیشدادی بوده و از پیش او را بدان لقب خوانده و پیشدادیان از ملوک عجم با وی منسوب اند فریدون
فرخ فرشته نبود ز مشک و عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون
توئی کلیله و دمنه گوید برگزیده ترین چیزها عدالت [illegible] گوید انصاف بهترین اوصاف دیگفته اند که عدل از سخاوت
برتر است زیرا که بهره سخا ببعضی رسد و بهره عدل همه را گفته اند بزرگترین پادشاهان آنست که عدل او
عام بود اردشیر بابکان گوید چون پادشاه از عدل تجاوز کند رعیت سر از طاعت باز زنند شاپور
گوید ملک نیست مگر بمردان و مردان نباشند مگر بمال و مال نیست مگر بعمارت و عمارت نیست مگر بعدل گفته اند
لا یکون العمران حیث یجور السلطان هر سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که او را باران نیست نظم
ملک بعدل شاخ با بار است ملک بی عدل گنج بی مار است شه که عادل بود ز قحط منال عدل شه بهتر از
فراخی سال سالی قحطی کی گشت کار حقش تنگ زبان و زرفت گفت کا بار خانه کشت دیم [illegible]
اگر رفت کشت ما را دیم است از اردشیر بابکان تا ساسانیان کسی از انوشیروان عادلتر نبود رسول صلعم او را بعدل
ستوده و فرموده که متولد شده ام در زمان ملک عادل بیت عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری
زند عادل مروی است که ایزد تعالی انوشیروان را با وجود کفر بر آتش دوزخ حرام ساخته کعبه پیوسته بعهدها
چند آمده و شده کرد کمی کشند چنین شاید که دشمنان بسیار زند گفت هیچ پاسبانی چون عدل نیست عامل حمص بعمر
عبدالعزیز نوشت که سور این شهر خراب شده عمارت باید کرد عمر نوشت که شهرستان را از عدل و داد دیوار
کن که بحجت و گل حاجت نیست چون انوشیروان درگذشت بموجب وصیتش تابوتش را برگرفته و همه ممالکش
بگردانیدند و ندا کردند که هر که را بر ما حقی باشد باید که حاضر شود پس هیچکس او را نیافتند که درمی بر او دعوی کند
نکته از علی گوید در مجلس هارون رشید حدیثی روایت کردند که جسد ملک عادل در قبر متفرق نشود هارون
گفت خواهم انوشیروان را ببینم که رسول او را عادل گفته پس بعد این رفت و حکم بشکافتن گورش کرد او را تازه دیده

سه انگشتری داشت و بر هر یکی پندی نوشته اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم آنکه چون کاری
کنی سیم آنکه رعایت رعیت فرو مگذار پنج شنیدم که در وقت نوشیروان بهرام چوبین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار و درویش باش نه در بند آسایش خویش باش بخشنده خوش باشد دیار تو کس گر آسایش خواهی
خویش و بس عمر گوید کسی که متولی امور مسلمانانست بنده ایشانست پنج ماده شاه پاسبان درویش است
گرچه نعمت دولت اوست گوسفند از برای چوپانست بلکه چوپان از بهر خدمت اوست یکی بعهد
نوشیروان باغی بخرید و در آن دفینه یافت نزد فروشنده رفت گفت زر است گفت من زمین با آنچه در
آن بود بتو فروختم پس هر دو بدرگاه نوشیروان رفتند نوشیروان امر نمود تا دختر یکی با پسر دیگری عقد بستند و آن مال
بایشان دادند تا نزاع از میانه برخواست روزی نوشیروان بار داده بود ماری آمد خود بنشد که نگشته
نوشیروان گفت جمیع حاضر آمده همانا که داد خواه است پس امر نمود تا از پی مار رفتند بسر چاهی رسیدند و باز آمده
نوشیروان را آگاه کردند یکی با مردی بچاه فرستاد ماری دید مرده عقربی بر سر آن نشسته عقرب را بکشت
و بیرون آمد دیگر روز همان مار نزد نوشیروان حاضر آمد و تخمی در دهان داشت نوشیروان گفت گمان است
که چون دشمنش را کشتیم هدیه بمن آورده پس آن تخم را بکاشتند ریحان رست و پیش از آن کس ریحان ندیده
بود نوشیروان آنرا شاه اسپرم نام نهاد و گویند در زکام و وجع دماغ که سالها داشت بخوردن آن نیک شد
حکایت پیرزنی فرمود تا در محبوس بقید بود و بسر راه عمرو لیث عمرو رنجید داد برآورد و چون
زن بار تظلم نمود عمرو روی از او بگردانید زن گفت ای ملک حکم تو در باره پیرزنی و من چیست گفت که
زننده درویش ... سیاه گشته و گرد شهر گردانند پیرزن گفت این حکم تو نیست پس حکم خدای چیست عمرو
از چنان سخن برنجید و بیهوش شد چون بهوش آمد امر نمود تا محبوسین را از زندان بیرون آوردند و بر
خاص سوار کرده گرد شهر بگردانیدند که هر حکم که خدا کند عمرو لیث را چه یارای آن که خلاف آن تواند کرد
دهقانی رقعه بطمغاج خان داد طمغاج خان مشغول بود رقعه از دست بیفکند دهقان گفت بر من بیداد رفته
گفت برو که داد خانه دهقان گفت که داد و که ماند طمغاج خان بگریست و داد او بداد خواجه نظام الملک
طوسی در کیفیت معاش خود محضری نوشت و با سایر صلحا و علما مزین کرده بود تا با او در گور نهند چون نوبت
بشیخ ابو اسحق شیرازی رسید نوشت که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق خواجه برخواند و بسی بگریست بعد از وفات او
بخواب دیدند از حالش پرسیدند گفت مرا بحق آن نوشته ابو اسحق بخشیدند در باب محمد او کتابی ... کسی ...

وبخ ... کرده چه یاسای چنگیزخان بر خلاف آن بود روزی مسلمانی در حجره گوسفندی بکشت جغتای از کمین
بود او را بگرفت و نزد قاآن برد و حال باز گفت قاآن گفت این مسلمان را در درون خانه چه کار بود و بر عادت
یاسا کرده که گوسفند پنهان ذبح کرده و تو بر خلاف آن خوانده بخانه او در آمده پس بقتل جغتای فرمان داد
تیک خان در صحرای استخوان چند دید تامل کرد و گفت این استخوانها با من میگویند که مظلوم بودیم تحقیق
حال نمود ظاهر شد که جمعی از قطاع طریق قافله را اینجا قتل و غارت کرده اند آنگاه آن طایفه را بدست آورده
و بقتل رسانید و اموال مقتولان را بوارثان آن قوم بترکستان فرستاد پنج عادل چون کرامات ظاهر
داد ... استخوان مردگان را داد و داد ... را باید که داد زندگان بشنید و انصاف خلق دهد و سخن ...
بواسطه بشنود که این خبر چون عاملان بشنوند دست کوتاه کنند ملوک سلف هفته دو روز بدیوان
مظالم نشستی و انجمن بار دادندی تا هر که خواستی پیش ایشان آمدی و سخن خویش گفتی پنج از
ملوک عجم در صحرای بر اسب سوار ایستادندی و مظلومان را بخواندندی و داد هر یک دادندی یکی از سلاطین
بندگان می شنید گفت گرز جای منفرد گیرم شاید که سخن مظلوم را پوشیده دارند پس امر کرد که متظلمان جامه
سرخ پوشند و غیر از ایشان کسی جامه سرخ نپوشد پس بر پیل نشسته در صحرای بایستادی و هر که را با جامه
سرخ دیدی جمع آوردی و در خانه خالی یکان یکان را بخواندندی تا باو از چند حال خود گفتندی و بعد از آن داد
بند و ستدن رسم شد که هر که متظلم باشد جامه دیگرگون بپوشد و اکنون نیز شایع است ... بانگ صد ساله دو روز
نوروز و مهرگان بار عام دادی و در آن روز خلایق جمیع آمدندی و هر یکی قصه خود نوشته در دست داشتی
او بر سر تخت برقی و بخواندی اگر کسی از وی تظلم کرده بودی از تخت فرود آمدی و بدو داد نشستی و موبد موبدان
گفتی اول داد این بنده بده و داد او و داد او دادی و اگر دعوی باطل کرده بودی عقوبتی بزرگ فرمودی تا دیگری را جرات
دلیری نشد و چون از او بر دو جستی باز بر تخت نشستی و تاج بر سر نهادی و بزرگان را گفتی اول از خود کردم تا شما را
طمع بریده شود و این رسم تا انقراض دولت ساسانیان مستمر بود دیگری از وزرا در شریعت حکمی که خاصگان بخوردند
خواندند و آوردند عامه رعیت را اصلاح نتواند کرد و همچنین در قرآن کریم آمده کما قال عز شأنه واذا عزمت لا اقول
عمرو رنجیده بود چون بازگشت منصور دست او را از تنگ راه برسید عمرو گفت در این سفر هیچ امری
از آن صعبتر نبود که مردی عجب دو دلاور در بیابان پیش باشد او خود باری داشت و باره دیگران را نیز برداشت
و هر چند او را مانع میشدم سود نداشت عاقبت در بیابان بماند عمرو رنجیده بر آمد منصور گفت چرا از چنین کسی هم

باید کرد که بار خود داشت و از آن دیگران نیز برسید است گفت هر کاه چنین رسید ای چه ظلم ثواب و گناهان
خود و رسیداری اول کسیکه دار العدالت ساخت اتابک نور الدین محمد صاحب شام بود چون سپهسالار شیر
اسد الدین شیرکوه بر اهل دمشق ستم میکرد و عزم نمود تا خانه بنا نهادند و مجلس عدل بر پا نمود که هر که آنجا حاضر شود
بعضی حاضر باشند اسد الدین بشنید سپاه خود را بخواند و گفت این خانه بجهت شما ساخته اند گر به شما پس چنان
بهتر که ترک ستم کنید پس چنان کردند عمر عبد العزیز ابو جعفر را گفت عاملان من چگونه کار میکنند گفت چون
آب چشمه پاکیزه بود آنچه می نیز پاکیزه بود فصل سی و چهارم در ظلم و آن طرف افراط عدالت و طرف تفریط را
انظلام خوانند و گفته اند که هر دو طرف عدل جور است چه آن ظلم است بر نفس خود یا دیگری و حق تعالی ستمکاران را
دشمن فرموده ان الله لا یحب الظالمین و قال عز شانه ان الظالمین لهم عذاب الیم و قال تعالی و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون جمیع امم متفق اند بر آنکه آزار رسانیدن نکوهیده است گفته اند چنانچه عدل
جامع جمیع فضایل است ظلم جامع جمیع رذایل است خواجه عبد الله انصاری گفته که هر چه نه ازار نه گناه و هر
گناه ظلم است بر نفس خود یا دیگری و در خبر آمده است که حسنات ظالم بدیوان مظلوم منتقل میگردد و قال تبارک
و تعالی و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون بیت ظالم که کباب از دل درویش خورد چون درنگری ز پهلوی
خویش خورد دنیا عسل است هر که زو بیش خورد خون افزاید تن آورد و نیش خورد از علی ؑ مروی است که حق تعالی
فرموده شدید غضب من بر کسی خواهد بود که ستم کرده بر کسی که فریادرسی نداشته نظم من بدان نیم بجهان آزار بیت
پر گناهی چه بی گناه آزار ابن طاوس گوید سخت ترین عذابها روز قیامت کسی را خواهد بود که ایزد تعالی در سلطنت
شریک خود ساخته داد و جور روا داشته ابوذر غفاری گوید ایزد تعالی فرموده که من ظلم را بر خود و بندگان
خود حرام ساخته ام پس ظلم مکنید ابو هریره گوید ظلم چیزیست که هم خانه ظالم را خراب کند و هم خانه مظلوم را
و قال الشاعر نظم و الظلم نار فلا تحقر صغیرتها فرب جذوة نار احرقت بلدا بیت ستم چه آتش افروخته است
و ستاره را چاک میرود ستمکاره دود جان دشمن و گفته هیچ تیری چون تیر دعای مظلوم نیست خاصه بیکه
بر سپهدار از گنجینه ها ضعفا یعنی دعای ایشان بیت آنچه یک پیره زن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر
بیت حافظ گوید بدترین گناهان یاری دادن ظالمان است و بدترین شیرها ناله مظلومان نظم چه قبیح است
گریه بر مظلوم و چه نیکو است گریه بر ظالم چه مظلوم از آنچه باو رسیده ثواب یابد و ظالم قال الله تعالی و لا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار قال علی ؑ نظم لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم

فالظلم آخره یاتیک بالندم بیت نامت عینک و المظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم حکما گفته اند که پادشاه ظالم را
سرعت زوال دولت باید تموشی گوید مملکت با کفر توانند و با ظلم نتوانند بود و گفته اند ظلم قاطع حیات و مانع نبات
منصور دوانقی گوید حقیرترین مردمان کسی است که بر کسی از خود ستم روا دارد و دیگر گوید هیچ فسادی بدتر از حاکم ظالم
نیست نظم و ان الظلم من کل قبیح و اقبح ما یکون من النبیه بیت دوران شاه ظالم و فرمان تاحقش
چندان بود دوان که بر آید دو ان او حکما گفته اند بدترین مردمان کسی است که ظالم را یاری دهد و مظلوم را خوار
دارد و از رسول ؐ مروی است من اعان ظالما حتی سلط الله علیه و قال الشاعر نظم و ما من ید الا ید الله فوقه
و ما ظالم الا سیبلی بظالم شیخ زین الدین با جامی ملک غیاث کرت نوشته بیت اقراء ملوک زا بشنو سخن
ور هر دولی ازو نهمی است کن ورعش ستم کر ببینی است کن ازور ببینی با تو جسم است کن امام محمد تقی علیه السلام
فرماید آنکه ظلم کند و آنکه او را یاری دهد و آنکه بآن راضی بود شرکای همند در ظلم اکابر هرین جابر عباسی نوشته
که در اطلاق نشاید که کار شکستگان تو جور میکنند نام گفت مرا از تجربت گفته عذر ارکان بد تر است آنچه ترا بجا آ
باید داد بدیگری حواله مکن که فردا از تو پرسند و این سخن نشنوند بیت ظالمان مرده و مانده ان ظلمها وای جانی که
کند کرد و ما حکما گفته اند عظیم تر گناهان سه است بیگناه خون ریختن و باستیصال خاندانهای قدیم فرمان دادن
و مال کسان بناحق خوردن گفته اند هر که منفعت خود در مضرت دیگران جوید از آن قسمت نیابد بیت در جامه صوف
بسته زنار چه سود در صومعه رفته دل بیمار چه سود زنار کسان راحت خود مطلبی نظم یکره جهت و صد هزار
آزار چه سود جمیع خواجه [illegible] بر خبر آورده که روی بخشش آورد و گفت ای مسلمانان هر چه من داشته ام این چوب پاره در دست چهل
سال بنا [illegible] کشتم و در وسی در یک جهت گفته اند آن کار کنید بیت هر [illegible]
همین است و بس فصل سی و چهارم در قتل بعد از کفر هیچ گناهی از قتل مؤمن بغیر حق بزرگتر نبود قال الله تعالی
و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی اگر کشتن مؤمن را حلال داند [illegible] یکی را دید که کشته بودند
فرمود قتلت قتلت بحق [illegible] کشتی [illegible] شد که کشته [illegible] فخر المعالی گوید بکوران گر زن
دلیر مباش و خون هیچ مسلمان مباح مدان مگر خون دزدان و راهزنان و آنکه قتل او از روی شریعت واجب
و اگر کسی از تو در امان باشند و در آن تهمت بر تو ثابت [illegible] باید لیکن بجهد تا صلاح مملکت و کار تو در آن باشد
تقصیر مکن که تا بود که نیکوکاران کردن فساد را دفع شود و خونهای ناحق ریخته نگردد قال الله تعالی و لولا دفع الله الناس
بعضهم ببعض لفسدت الارض و لکن الله ذو فضل علی العالمین سلطان جلال الدین خلجی صاحب دهلی هرگز بقتل کسی فرمان

نداوی واگر دزدی بار اهرتی برداو آورده بودی بوکشند واوی دوا کردی سلطان زین العابدین کشمیری کسی را که
واجب القتل بودی بزنجیرها بکار بکل باز داشتی چه حیف بود خون کسی ریختن و کس نتوان باز برانگیختن سلطان
جمعی را دید که کرد آمده بودند کفت چیست کفتند که کاری را کشتن میبرند کفت خود نخواهد مرد سلطان الب ارسلان
بقتل عمید الملک کندری وزیر طغرل بیک فرمان داد عمید الملک باو پیغام داد که از خدمت سعادت داران
یافتم عمت طغرل بیک حکومت دنیا مرا داد و بفرمان تو بیکناه کشته شدم و دولت عقبی رسیدم چون سلطان
خواسته شده بقتل رسانند زنش بیکریست کفت بر او هیکری کفت چگونه نکریم که ترا ناحق میکشند کفت میخواهی
بحق بکشند یا بر سیم فرماید لعنت سلطان را فی عدو او کشته ولدا حجاج بن یوسف گوید بزرگترین
خون ریختن و از ثقاب امور یست که دیگران را بر آن قدرت نبود گویند در مدت عمر صد و بیست
هزار کس کشته بود غیر از آنچه در جنگها بقتل رسیده بودند گویند از اصحاب ابن اشعث را
نزد او آوردند کفت ایها الامیر مرا ده و بقتل رسان حجاج سبب آن پرسید کفت هر شب بخواب می
بینم که تو مرا میکشی پس همان بهتر که یکبار بقتل رسم حجاج بخندید و او را بگذاشت گویند چون مرض موت مستولی
شد منجمی را بخواند و کفت بنگر که امسال هیچ ملکی خواهد مرد کفت آری و نام او کلیب باشد حجاج کفت مرا
کودکی کلیب میخواندند منجم کفت والله که تو خواهی مرد حجاج کفت هرگاه چنین است ماری ترا پیش از خود
روانه سازم پس آن بیچاره را بقتل رسانید ابو مسلم مروزی ششصد هزار مرد کشته بود و بابک خرم
دین هزار هزار کس و صاحب الزنج هزار هزار و پانصد هزار امیر مبارز الدین محمد مظفر بودی که قرآن
تلاوت کردی و در آن وقت گنهکاری آوردندی او ترک قرائت کردی و برخاستی و او را بدست خود کشتی
واو مشغول که بدست خود زیاده از ششصد کس کشته ام علی مردان دو هزار کس از شجاعان کفره را سر
خود بدار البوار فرستاده بود چون قاوس دشمنگیر را بگرفتند و بقلعه فرستادند امیری که با او همراه
بود چون از خون ریزی مبالغه میکردی من دریغ امیر دیگر بقاتل کردیم ورا اگر خشم قاوس کفت آنچه من
رسیده نه از آنچه بود اگر تو آن دیگر را بگشتی گرفتار نشدی غریب چنگیزخان است که بر هر شهری
که بزور دست یافته بر صغیر و کبیر ابقا نکرده چون در هرات قتل عام کردند جز شش نفر که در گوشه خزیده
بودند کسی نماند بعد از مراجعت سپاه یکی از آن شش نفر بیرون آمد هیچکس را ندید بر دکانی نشست و کفت
الحمد لله که دمی بفراغت بر آوردم گویند بعد از واقعه چنگیزخان از کنار جیحون تا استراباد اگر کسی زنده بود

کوشت قاتل مرده میبیت یکی را چون هولاکوخان در بغداد قتل عام کرد جمعی را که باز مانده بودند حاضر ساخته
کفت از محترفه ما کزیر است و ایشان را بگذاشت و تجار را فرمود تا همراه بازرگانان کنند و جهودان را کفت
قومی مظلومند و از ایشان بجزیه قانع کشت و قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و وعاظان و معتبران
و گدایان و کشتی گیران و شاعران و قصه خوانان و امثال ایشان را گفت که در آفرینش زیاده اند و نیست
مدار از ایشان چیزی پس امر کرد تا همه را در دجله غرق ساختند چون معتصم عباسی بابک خرم دین را
بدست آورد امر کرد تا یکدست و یک پای او را ببریدند بابک در آن حال دست در خون زد و بر رو مالید
از آن سوال کردند کفت چون خون از تن برود رنگ زرد شود این از آن کردم تا کمان نبرند که روی
من از بیم هلاک زرد شد چون مجد الملک یزدی را بکشتند اعضای او را باطراف فرستادند این
رباعی در حق او گفتند رباعی روزی دو سه سرور شدی و برشدی خود مال و ملک و توفیر شدی
اعضای تو هر یک از رفت اقلیمی شد فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی فصل سی و ششم در قصاص و دیت قال الله
تعالی کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی پیش از اسلام چون کسی کشته
کشتی اگر قاتل از قبیله نازل بودی عوض بنده آزادی و عوض زنی مردی کشتی بعد از هجرت فرمان
ربانی بمساوات نازل کشتی مذهب شافعی و مالک کشتن آزاد به بنده روا نبود و بقول ابوحنیفه
آیه منسوخ است بقوله تعالی النفس بالنفس قال الله تعالی عز اسمه ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب حکایه انوشروان
مردی نورانی در آمد کشته افتاده دید کار روی برسید آتش نهاده ناگاه عوانان شحنه در رسیدند و او را
بگرفتند هر چند کفت من نکشته ام سودی نداشت جنازه را پای دار بردند جوانی از نظارگیان پیش آمد و کفت
قاتل او منم چه چنین یاری کمان بری نتابم شعر بیک کردن دو خون بری نشایم شحنه حال با نوشیروان
عرضه داشت انوشیروان باطلاقش فرمان داد و کفت اگر او یکی را کشته سبب حیات دیگری گشته قال الله
تعالی من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا
دیت قتیل در جاهلیت ده شتر بود چون عبد المطلب بموجب عهد خود خواست که یکی از پسران خود را قربان کند
میان ایشان قرعه زد بنام عبد الله افتاد خویشان عبد الله مانع آمدند عبد المطلب میان عبد الله و ده شتر
قرعه انداخت بنام عبد الله آمد عبد المطلب ده شتر ده شتر می افزود و قرعه می انداخت و بنام عبد الله می آمد
تا آنکه عدد شتران بصد رسید آنگاه بر شتر افتاد عبد المطلب شتران را قربان کرد و از عجایب آنکه دیت احرار در

درشریعت مصطفوی مقتضای آن قرار است اعرابی را پیش شد و هر دو را جمع آورد و گفت بکوبند در هم
کوفته شد او را کشتیم و صحبت کردیم اعرابی حاضر بود ما آنها را بزندان بردند تا دیت ندادند نکشتند بی
سببی را گفتند خواهی که دیت بپردازد تا میراث یابی گفت لا والله خواهیم که بکشند تا میراث و دیت بردارد
بستانم فصل سی و هشتم در غارت و اسیر اول کسیکه تاراج کردن و اسیر کردن در جهان پدید آورد سبا
ابن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود ع بود و او را از جهت سبا خواندند اعرابی را گفتند خواهی که
بهشت روی بشرط آنکه ترک غارت و راهزنی کنی گفت راضیم که در دنیا غارت کنم و در عقبی با فرعون
هم در یخ دوم مشهور است که ترکی عالمی را گفت اینهمه صفت بهشت میکنی آنجا قتل و غارت هست گفت نه گفت
پس آنجا چه کار دوم اعرابی را گفتند غارت کردند پس از آن بجای اعراب در کریمة الاعراب اشد کفرا
و نفاقا قالا کراد کوفی گفتند چنین بگوی گفت علی که اکراد در دین رفته از اعراب بیشتر چون میرزا الغ بیگ
بخراسان آمد سپاه او اصحاب شیخ بهاء الدین عمر را که میرزا علاء الدوله برسالت فرستاده بود
غارت کردند چون چهار قطار شتر بدو خواند امیر مؤلف روضة الصفا را که با شیخ بود دیگر قصه ساربان
گفت این از سپیدی عزیز است پس گفت این چیزها را بترک میدهم حجاج بن یوسف قبیله از نسل او آن را
گفت کافرند و طایفه را اسیر گرفت زنی از آن قوم نزد او آمد و بر خواند اذا جاء نصر الله والفتح
ورایت الناس یخرجون من دین الله افواجا حجاج گفت ای هلک یدخلون فی دین الله زن گفت و خوانده ... حجاج
بخندید و ایشان را نجات داد ابو ... شاعر وقتی اسیر افتاد یکی او را گفت از کجایی گفت از مدره
مادر گفت مصلحت نیست که تو را بخرم گفت مرا نتوانی خرید چه خرید از آن بود که آزاد شده بود پس یکی او را
بچه کار می‌آیی گفت بکار آزادی فصل سی و نهم در حبس اول کسیکه در اسلام زندان ساخت معاویه بود
مروی است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بقوله تعالی فارجع الی ربک فاسئله ما بال النسوة اللاتی
قطعن ایدیهن رسیدی فرمودی که خدای برادرم یوسف را بیامرزد و اگر من بجای او بودمی چون رسول
ملک بطلب من آمدی بشتاب از زندان بیرون آمدی برادران نوشت این است منزل بلا و گورستان
زندها و محل تجربت دوستان و شماتت دشمنان چون آنجناب را فرود جاه که شنید جهود ... سرجا
آمد و گفت ای یوسف زنده یا مرده فرمود لا فی الاحیاء ولا فی الاموات وقتی متوکل عباسی ذوالنون
مصری را حبس کرد ذوالنون چند روز هیچ نخورد خواهرش چیزی از زندان بداد تا باو رساند ذوالنون

ذوالنون از آن نخورد و گفت دانم که حلال است لیکن نخورم که بر طبق ظالم بر من آمده یعنی دست زندانبان حکما
بقراطیس حکیم حبس فرمود چون بزندانش بردند زندانبان باو فحش کرد که اگر با او روزی بشد بستاند گفت
عجب آن بوده من اینجا تجارت نهاده ام و چندان حاصل برنبستم که چیزی با خود بیاورم که از من بستانی زندانبان
با آن گفت شیرکز نجات خیالی است حدیث با سکندر رسید باطلاق فرمان داد منصور دوانیقی کسی را بشاره کرد گفت
یا امیرالمؤمنین حقیقت ما از تو بزرگتر است و گناه گنهکاران با عفو تو اندکی بیشتر باید تو نیز چنان کن منصور بخندید
و او را حبس فرمود محمودی نامه بهارون رشید نوشت برای حبس بیرون از تو از نعمت شکر کرد و کرا که روزی
از محنت من بسر آید و عاقبت کار نزدیک و وعده گاه صراط است و حاکم حق جل و علا هارون رقعه بر خواند
بیهوش شد چون بهوش آمد محبوس را خوشنود و خلاص ساخت چون یحیی برمکی در حبس هارون رشید در گذشت
در جیب او رقعه یافتند نوشته بود خصم در پیش رفته و مدعی علیه از پی خواهد رفت و قاضی حاکمی عادلست که هرگز
نمیکند و گواه احتیاج ندارد هارون بسی گریست و گفت کار من بکار او نزدیکست پس بسی مدتی نکشید که در گذشت
سلطان محمود غزنوی چون برادرش اسمعیل ظفر یافت گفت بدست تو گرفتار شدیم چه میکردی گفت ترا در قلعه
حبس میکردم و اسباب عیش برتو تنگ ... محمود ... ابراهیم بن قریش عقیلی صاحب موصل
چهار ده سال در زندان محبوس بود چون نجات یافت ... گویند زندان حجاج سقف نداشت
چون مرد که هشت صد و چهار هزار مرد و سی هزار زن در زندان او بودند اگر ... او الیاس
که زنان را با مردان در یک زنجیر کشیده بودی آوازی شنید گفت چه گفتند اهل زندانند که از شدت
حرارت آفتاب می نالند گفت و آن ایشان را بگوید ... گفت پس چنین کردند عرب گوید اهل السجن
لهم تحل خبر اهل زندان چیزها دارند فصل سی و هشتم در باره ... سلطان حکما گفته اند که هیچ چیز پادشاه
امرا را ... از تنگباری ... رعیت ... بود ... اهل ... دیگر کرد
و احوال ... ملک ... بزرگان ... گفته اند از هیچ چیز پادشاه را بیشتر ... از
بازی نیست بهرام ... کسی ... حاجب خود را ... که موجب زوال برکت است
و گفته اند سلطان را باید که پیوسته بخدمت مشغول باشد که چون آواز ... نفوذ ...
و از بن ... باید که وقت بار دادن معین کند تا همه دانند که کیست و کی ... وقت
که بر اهل جاه و هنر هیچ چیز از آن دشوارتر نبود که بدرگاه بروند و بار نیابند ملوک سلف چون خواستندی

که بار دهند پرده بر داشتندی تا کسان امرا که بر درگاه بودندی ایشان را آگاه ساختندی و همه بخدمت آمدندی
و اگر بار نبودی پرده فرو هشته بودی دوم آنکه درگاه سلطان چنان بود که هر که خواهد در آید و کسی را اذن
دخول مقربان و دیگری را با خود برد که از آن خللی زاید و پادشاهان را حاجت بدو دربان بسیار بود و دشمن تیز بسیار
اندیشه با یکسان کمتر بار دادی گفته‌اند سلاطین را چنین شاید کرد و گفت دلیرترین مردمان بر سر کسی است که او را
بسیار دیده باشد اول کسی که در اسلام حجاب و بواب بر داشت عثمان بن عفان بود چنانکه از دار الاماره
بیرون آمد او را از آن سوال کردند گفت رایت الداخل یا حیا و الخارج رهینا با صورت مجرا فرو دمی است
صورت حاجب ارضای ملک گفته‌اند پادشاه را لازم است که از اکابر حاجبان و دربانان آگاه بود
بود که آنها بغرض خود کار کنند و ناکسی را بگذارند و دانشوری را در ندارند امیر بار بعهد سلاطین سلف کاری
بزرگ بود در سلطنت دهلی امیر بار را باربک گفتندی و بعهد سلطان غیاث الدین بلبن برادر زاده ایشان
ملک علا [illegible] این شغل داشت باید که امیر بار مردی شایسته و عدو دان و نیک نفس و در خلق مهربان بود
تا با هر کسی بقدر او کار کند نه آنکه آن شغل را بکمال خود داند و با امرا و سپاه نه بقاعده رود لیکن باید که
هر کسی را بر جای خود بدارد و نگذارد که فضولی کنند و از مقام خود پیشتر آیند و بعضی اگر بیگانه بدرگاه آید
با او لطف کند بقدر حال او و اگر باید حال او بسلطان عرضه دارد و باید که هر یک از بندگان و چاکران را
جای معین بود که هیچکس از آن پیشتر نتواند رفت و تا آنجا کسی بی‌اذن نتواند آمد تا آن کار بفرمان سلطان
نه بخواهش صاحبان و دربانان و اگر نه همه را حد تقدیم آن باید کرد نه خدمت سلطان و رفته رفته از آن فتنها
پدید آید و دیگر روزی که سلطان خواهد که نشاط باید که آگاه کند که روز آمدن ایشان است و دیگران دانسته که
ایشان را وقت نیست تا حاجت باشد که گویند دیگر امروز بار است و دیگر آنست که اگر هیچکس را بگذارند از آن بهتر که کسی
بگذارند و دیگران را منع آید و در [illegible] الهیبة [illegible] خاطرت حجم گویند مرگ با [illegible]
باید که آن قوم معدود باشند و جز با یک نباشد فصل پنجم در تزیین و ترتیب بارگاه و آداب ایستادگان
درگاه اول کسی که خدام را بقیام امر فرمود هوشنگ پیشدادی بود ملوک فرس در تجمل و تزیین بارگاه مبالغه نمودندی
و معاویة بن ابی سفیان بان شغل تمام داشت و عمرو او را کسری عرب خواندی و بعضی طایفه از مصریان بدرگاه او
آمدند عمرو عاص ایشان را گفت بخلافت بر راه سلام مکنید یا در چیزی بزرگ [illegible] معاویه رسیده فرمان
داد که بارگاه را بیشتر از پیشتر زیب و زینت دادند و جمعی کثیر با تیغهای کشیده در مجلس بپای ایستادند مصریان چون

بیامدند و از غایت سرآسیمگی گفتند السلام علیک یا رسول الله صلعم صلاح آن بود که دویست مرد هم صورت
و هم بالا [illegible] شمشیر بر بسته [illegible] صد ترک و صد دیلم شب و روز با سلاح و آلات مرصع بر در بارگاه حاضر
بودندی و هر جا مردی بودی که از ایشان خبر کردی سلطان غیاث الدین بلبن صاحب دهلی در زینت بارگاه
مبالغه کردی و پیوسته درگاه را بفیلان مست و جوانان با شمشیرهای کشیده و ارسته داشتی و بهیبتی عظیم
باردادی بعضی نقل کرده‌اند دو هزار مرد از سپاه خود برگزیدی و بدست هر یک چماقه داده هزار از یمین و هزار از
یسار چون باردادی آنها از چپ و راست بایستادندی سلطان را باید که ترتیب ایستادگان درگاه خاص
سازد تا هر کس جای ایستادن و نشستن خود بشناسد و حاجبان باشند که اگر ناهلی در میان آید نگذارند و نشانده
که حاجبان را قدرت آن بود که بفرمان سلطان یکی را فروتر و دیگری را برتر توانند برد و اگر تمام سلطنت
بجای بماند و ما ابطال [illegible] حاجبان برتر باشند و دانشوران فروتر و این معنی موجب نفرت خلایق
تحقیق ارباب مناصب گردد فصل چهارم در تاج و تخت اول کسی که تاج بر سر نهاد هوشنگ پیشدادی بود
تا هر که او را ببیند داند که پادشاه است و اول کسی که بر تخت نشست طهمورث بود و اول کسی که چتر برافراشت
بهمن بن اسفندیار بود و چون قصد سیستان نمود هوا گرم بود روزی بفرمود تا دو سوار از یمین و یسار
بر سر او [illegible] امرای او آن دو سوار را دیدند که بغایت نزدیک میرفتند بفرمود تا چتری ترتیب
کردند و بعد از آن را براو افراخت بعضی برآنند که از عهد سلیمان بود اتفاق [illegible] کیفیت ساخت و چتر [illegible]
ملوک عجم تاجی بزرگ ساخته بودند مرصع بجواهر و لآلی و آنرا از بالای سر ایشان آویختندی و سلاطین [illegible]
تاج بر سر نهادندی و در هندوستان تا اکنون از راجگان بطور خویش تاج بر سر نهند و آنرا [illegible] خوانند
و اول ملوک اسلام که کسی که تاج بر سر نهادی [illegible] بعضی از سلاطین دکن تاجی مرصع
بصورت دستارچه ساخته بود و تاجی که در ایران شایع است سلطان حیدر صفوی پیدا آورده و هر که مرید
او شدی کلاهی از سقرلاط قرمز مشتمل بر دوازده ترک بر سرش نهادی و از این سبب آن قوم را قزلباش خوانند
یعنی سرخ سر و اول مشهور تختهای جهان است تخت سلیمان [illegible] از عاج بود مرصع بجواهر و در چهار
آن چهار نخل بر سر دو نخل دو طاوس و بر دو دیگر دو کرکس و بر سقف آن درخت انگور و خوشه‌های آن از
یاقوت و تخت بر پشت دو شیر موضوع بود و در میدانی [illegible] دوازده فرسخ و در شش [illegible]
و طلسم ساخته بودند که حضرت چون بر تخت برآمدن خواستی شیران دست بهم دادندی تا پای بر آن نهادی

پس از کسان و عطاردسان در حرکت آمدندی و از ایشان مشک و عبیر و عنبر فرو ریختی و کرکسان تاج بر سر آنجناب
نهادندی و صورت کبوتری ساخته بودند بر عمودی که تورات در دست داشتی با آنجناب قرائت
کردی چون بخت نصر آن تخت بدست آورده خواست که بر آن نشیند شیری از آن دو پنجه بزد و پای آن
بشکست و بر هر جانب آنجناب دو هزار کرسی مرصع بود بر یمین زرین و بر یسار سیمین بر یمین عظمای
بنی آدم و بر یسار علما و عظمای جن نشستندی کرسی آصف وزیر متصل تخت نهادندی و بر آن
منبری بود که هر که در مجلس سخن دروغ گفتی بر او حمله بردی و از پس تخت چهار صد مرد از خواص و چهار
هزار پری ایستاده بودند و طیور بر سر ایشان چون سایبان حلقه زدندی و بالها بر هم بافتی چون
سلیمان بر تخت نشستی و جنود صف کشیدندی باد بفرمان او بساط را با خلایق بمقصد بردی
چنان صبح از شام روان شدی چاشت در اصطخر خوردی و شام بکابل رسیدی تخت عجیب را
دیوان ساخته بودند و آن هشتاد گز طول و مرصع بجواهر و لآلی بود و از تختها مشهور تخت
طاقدیس است که خسرو پرویز ساخت گویند صد و بیست استاد که هر یک سی شاگرد داشتند دو سال
بی تعطیل در آن کار کرده بودند و در آن چهل هزار میخ نقره از صد مثقال تا شصت مثقال چند
خانه داشت در هر فصلی بطرفی از آن نشستی و شکل دوازده برج و هفت کوکب و اعمال ساعات در آن
ساخته بودند مهدی عباسی در شکارگاه از سپاه جدا ماند و شب بخانه اعرابی رسید اعرابی کوزه شراب
آورد مهدی چون پیاله بخورد گفت من از خواص خلیفه ام اعرابی کوزه از پیش او برداشت و گفت اگر کاسه
دیگر خوری دعوت نبوت و الوهیت کنی ب شاه مال امسال دعوی نبوت بکند سال دیگر که خدا
خدا خواهد شدن روز دیگر که لشکر رسید اعرابی بترسید و گریخت مهدی بارگاه آمد و امر کرد تا او را حاضر
ساختند اعرابی مهدی را بر تخت نشسته و دیگران را بپای ایستاده دید گفت السلام علیک یا الله مهدی گفت
من خدا نیستم گفت یا رسول الله گفت پیغمبر نیستم گفت یا جبرئیل گفت جبرئیل نیستم گفت خدا و پیغمبر نیستی و جبرئیل
نیستی چرا شما بر آن بالا نشسته تو نیز برای و میان آ و میان نشین مهدی بخندید و او را صله بخشید اعرابی گفت
گواهی میدهم که تو درستگوئی اگرچه دعوی چهارم و پنجم کنی یعنی نبوت و الوهیت فصل چهل و دوم در سکه و خطبه زر
کسی که سکه زد ابراهیم ع بود در اسلام اول کسی که زر مسکوک ساخت عبدالملک مروان بود گویند ملوک
عجم که پیدا آمده بودند بر یک جانب زر شکل … نگاشته و بر یک جانب دیگر صورت خویش رسول ص خطبه را

خطبه را که خواندی حمد حق تعالی بود و دعای رسالت خلفای راشدین بعد از حمد بر رسول درود فرستادندی
و بنی امیه نام خلفای راشدین در خطبه افزودند و رفته رفته رسم شد که سلاطین نام و بزرگان سلطنت را بر منابر
نام بردند و اکنون کسی را که صاحب سکه و خطبه شود پادشاه نشمارند فصل چهل و سیم در علم و رایات و شعار
آن در جاهلیت … دو رایت خاص ملوک … بود و این شکل عصائی بود هر جا که سلطان نزول فرمودی …
کس بپا ایستادندی که از آن دور گذرد و سلطان تقرب جوید و رایت علم صغیر بود و لوا علم کبیر و اکنون لوا را
توق و رایت را بیرق گویند رایت رسول ص سیاه بود و مربع و لوای آنحضرت سفید … کبود …
… … عطا … چون آنجناب هجرت فرمود بجد و مدینه رسید
بریده ابن الحصیب گفت یا رسول الله … با تو لوائی باشد بمدینه مرد آنگاه دستار خود پاره کرد و بر سر نیزه
بست و در پیش آنحضرت روان شد و این اول لوائی بود که در اسلام بسته شد اول کسی که رسول ص
لوا داد حمزه بن عبدالمطلب بود خلفای بنی عباس رایات سیاه داشتند و بعد از ایشان هر یک
از طوایف ملوک بهر خود رنگی اختیار کردند اکنون اعلام حضرت فرمان ملوک گورکانیه سرخ است و از
سلاطین ایران بعضی … رنگ سبز و از جمعی کبود درفش کاویانی چرم پاره بود که آهنگران
بر … … چون کاوه آهنگر بر ضحاک بر آمد آنرا از میان گشاد و بر چوبی بست
و بعد از کاوه فریدون آن علم را مبارک داشت و از فرزندان او بسته و بدر و لآلی مرصع ساخت و
پس از او هر که از ملوک عجم بر تخت نشست جواهر بر آن افزودی در وقعه قادسیه بدست مسلمانان افتاد عمر او را
بسوخت و جواهر را بر مسلمانان تقسیم کرد مشهور است که بر آن چرم پاره … که بر آن نشسته
بود و شکل صد در صد نقش بسته بود لاجرم در هر سپاه که بودی ظفر یافتندی چون سپاه عجم با آن قصد مسلمانان
کردند علی علیه السلام شکل صد و یک در صد و یک نگاشت و … داد … سعد بن ابی وقاص فرستاد آن را
بر رایت اسلام بستند و ظفر یافتند فصل چهل و چهارم در نوبت اول کسی که طبل ساخت منوچهر شاه بود گفته اند
اول کسی است که صبح و شام نقاره زدن فرمود خلفای بنی عباس اعاظم ملوک اسلام شب نوبت زدندی و چون نوبت
زدندی امرای خود را در خور دولت نوبت دادندی چنانچه بعضی را سه و برخی را دو و هنگام نزول در رکاب
نقاره زدن خاصه سلاطین بود و اکنون سلسله علیه گورکانیه دو نوبت زنند صبح و شب ملوک ایران سه نوبت
اول شب و آخر روز سلطان محمد خوارزمشاه در سفر غزنین … طبل زرین ساخت … اول امر کرد

تا بیست و هشت تن از شاهزادگان آزاد و جهشند معتصم ملک گفت کار بغایت رسید که نوبت زدن
از ایشان شنیده بودم و در آن وقت بیست و دو تن از شاهزادگان و بیست و پنج تن از امرا در رکاب او بودند که بعد
از نوبت سلطانی بر در بارگاه ایشان کوس زدندی گویند بر مزار او حسن بن عثمان بوق طبل او بجهت اعلام
سحرگاه بانگ و آوازی از آن گوش می رسد و آن از کرامات او پندارند فصل چهل و پنجم در خاتم نقش خاتم سلیمان ع
اسم اعظم حق جل و علا خاتم رسول صلعم از نقره و نقش آن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و آن سه سطر اول
کلا اله الا الله دوم رسول سیم محمد خاتم شیخین همان بود بعهد عثمان گم شد زهری از انس بن مالک رض
کند روایت کند گفت رسول الله را دیدم که انگشتری بدست راست داشت از جابر بن عبد الله منقول است
که رسول صلی الله علیه و آله و خلفا انگشتری بدست راست داشتندی معاویه بدست چپ برد و بنی مروان متابعت
او کردند چون دولت به بنی عباس رسید بدست راست کرده و عباسیان ... رفته تا هارون
رشید بدست چپ برد و بعد از و بر آن عمل کردند نگین علی نقره بود و نقش آن نعم القادر الله ...
مرویست که فرمود که خاتم عقیق نگاه دارید که غم زایل کند نقش نگین ... لا یکون ...
بحر السلطان نقش خاتم معتضد عباسی الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و هو خالق کل شیء نقش نگین صاحب عباد
علی الله توکلت و بالخمس تمسکت معتصم عباسی نگین در دست داشت بنقش بن خاقان که هزار دینار بود گفت
هرگز چیزی ازین بهتر دیده گفت آری دستی که در انگشت ملک عادل نور الدین صاحب شام انگشتری دیدن در دست
داشت فقیه نجم الدین با کفش این در دست داشتن روا بود از آن خوابی که احتراز کنی و از اموال حرام که بجزانه
هیری جز از کنی نگین جایی را دید که انگشتری در دست داشت گفت خوب است و بر او کلام نوشتن مروان علی را نظر کرد
نگین بخشید گفت ... ترا در بهشت عوض دهد با سقف شیخ حسین مروی الموت حق نقش نگین کرده بود مروی
جای بشنید گفت محمد است و الموت حق لفظ شیخ لازم است که نقش نگین کرده مروان زندیق بالبته نقش نگین کرد
او را نزد هارون رشید آوردند گفت دوستی داشتم زندیق نام و نقش نگین او بود زندیق بالبته جای کاری مرا
مرا داد و وظیفه مصحف میخواند هارون گفت او را بزنید تا اقرار کند ... محمد مصطفی حق را
بیرون که باسلام اقرار کنند و تو نیز آنکه برنده تو متقی شوند هارون بخشید و او را بگذاشت مروان نجم نام
داد و یحیی نام عاشق شد و نقش نگین کرد نجم عشق یحیی این خبر به یحیی رسید او را بخواند و بار خواست کرد گفت
نه چنانست که گفته نقش نگین من این است نجم عشق یحیی فصل چهل و ششم در خیمه اول کسیکه خیمه پدید آورد جمشید بود

بود و او انچه اختراع کرده و ... است اول کسیکه سراپرده وضع نمود کی لهراسب بود و پیشتر خیمه از
ساختندی و قال الله تعالی و جعل لکم من جلود الانعام بیوتا چون صاحبقران گیتی ستان دولت او در سلطنت
بر بغداد کمال حشمت که در جمله خیمه خیمه بود خانه از سقرلاط بهفت رنگ داشته در میان جمله
فرنگ با طنابهای ابریشم و میخهای زرین که بسیاری از آن ایشان در یکدفعه آنرا بر پای کرده بودند و آن
دوازده پایه داشت و چندان وسیع بود که دوازده هزار کس در سایه اش متوانستند نشست و سایبانی
فراخ ساخت چنانکه محل زر دوزی بود با شمسه های مروارید و بر اطراف آن کوبهای زرین عنبر آگین و در صفت
خیمه خسروانه گفته ام بیت سپهر از سراپرده پرده جشنش زرافکنده بر جهان شده سراپرده است چون
کوه قاف جهان در سراپرده با کذب و الف یکی خیمه دودی ستون زرینه که بگذشته زگردون چو تیر از سپهر
منقش کوه بر یکی با بست زنگی که ارتست گوهر فشان مرصع که هر شکل بر زاسپهری نمود آشکار دیگر بود
از فلک بر تر از پایه اش جهان بود خورشید در سایه اش فصل چهل و هفتم در فرش اول کسی که فرش گسترد
هوشنگ پیشدادی بود و اول شهری که در آن گلیم بافتند قالیقلا از دیار بکر و از آنجهت آن را قالی خوانند
و بوریا بوران ... و آن منسوبست ببوران دخت حسن بن سهل چون مأمون او را بخواست شب زفاف
در حجره او حصیری دید که جای جای زر بافته بودند از نفایس مداین که بدست مسلمانان افتاد بساطی بود شصت گز که گوهر
مرصع ساخته بودند و شکلها بر آن پرداخته چون کسری در زمستان هوس تماشا کردی بر آن نشستی بساط
چنان نمودی که شکوفه از درخته است سعد بن ابی وقاص آنرا بمدینه فرستاد عمر قطعه قطعه کرد و بر مهاجر و انصار
قسمت نمود قطعه که بدست علی علیه السلام رسید آنرا به بیست هزار دینار بفروختند ملک معز الدین حسین
کرت روزی بدر مدرسه حافظ هروی رفت او را بر خاک نشسته دید گفت درین حجره تا هزار دینار دادم حصیری
نخری که بر خاک نشینی گفت این گلیم که گسترده اند بصد دینار خریده ام پس خاک دور کرد تا از زیر آن گلیم نمایان گشت
امیر ... غلامی بخرید گفت ... گر فرش ... هر چه خواهد بکند فصل چهل و هشتم در نشستن سلطان
با اهل دولت ندیم باید که بر جمله ... علم صحبت داده و ... باید تا باکید ... کنند و علم قصص و اخبار شنوده
باشد از آثار ملوک ... سلطنت فرا گیرد ... چاره نبود که گستاخ در آید تا طمع از و بگسلد که با امرا
و عمال نشستن نکوهیده ... که پس چون پادشاه امرا بر گزیدند نوبت ... بود باید که فاضل ... دولت
داده و هزال ... بوده و علم اخبار و سیر ملوک و شطرنج باختن بداند ... تواند بست ... سلطان باشد

و هم پسندیده آن انوشروان ندیم داشتن آن بود که ملک را چون جاسوسان از امور خبر دهد و باید که هر یک از ندما
مرتبه معین بود ساسانیان و غزنویان چنین ندیم داشتندی و دانشمند بودندی و دو ایستاده و دهقانی از ملوک
سلف طبیب و منجم ندیم کردندی و بعضی بر خلاف آن که طبیب از لذات باز میدارد و منجم از مهمات
چه در شاه همی پیوسته با علما و ندما صحبت داشتی و گفتی چون بر تخت نشینم پادشاهم و در مجلس بزم میان ندما
فرقی نیست باید که برادرانه صحبت داریم که هم از پادشاهی و هم از دردسر [illegible] بیم و باید که در اوقات
خلوت سخن هر چه خواهند بگویند یکی آنکه از مهام ملک سخن نرانند دوم آنکه غیبت کسی نکنند فصل پنجم در
صحبت سلطان و آداب آن علی ع فرماید صاحب السلطان [illegible] و فرمود صاحب السلطان کراکب الاسد مغبوط
[illegible] با امام جعفر صادق علیه السلام نوشت اما تصحبنا لتنصحنا امام در جواب نوشت من اراد الدنیا لا ینصحک
ومن اراد الآخرة لا یصحبک گویند اسکندر دو [illegible] را بخواند و گفت آنچه ترا از آمدن ما باز داشته ما
نیز از آمدن بر تو باز میدارد اسکندر گوید سعادتمند کسی است که ما او را نشناسیم و او ما را نشناسد [illegible]
گوید چرا [illegible] کسی که با پادشاه آشنا بود ابو علی [illegible] گوید از ملوک بپرهیزد که هر که پیش از دوستداره
[illegible] آنکه دشمن دارد [illegible] بر دارند بیت [illegible] از دست [illegible]
[illegible] و قال بعض السلف السلطان یغضب غضب الصبی و یصول صیال الاسد و قال بعضهم ایاک والملوک
فانهم یستصغرون ضرب الرقاب و یستعظمون رد الجواب بزرجمهر حکیم گوید کسی که با سلطان صحبت دارد باید
که صبر کند بر سطوت و قوت او چون صبر غواص بر شوری دریا گفته اند ان قرب السلطان [illegible] علی
[illegible] هرمز بن شاپور گوید ما مانند آتشیم هر که با ما نزدیک شود [illegible] یابد و هر که دور باشد [illegible] گردد گفته اند
از تقرب سلطان و خنده دشمنان و خلق زنان مغرور نتوان شد قال الشاعر احذر من سطوة الملوک وما یکن
ما غرت [illegible] بیت چو [illegible]
بر شیر [illegible] باش [illegible] دوم پادشاهان [illegible] یکی با هموم و یکی [illegible]
چو دریا [illegible] در خوشاب [illegible] باید شناخت [illegible] دلیر [illegible]
[illegible] نظم ولا تغرنک من ملک تبسمه [illegible] السحاب الا حین یبتسم و گفته اند از تلون مزاج پادشاهان بر حذر
باید بود که وقتی [illegible] خلعت دهند و گاهی به بلای برنجند اصمعی گوید چون هارون الرشید مرا مصاحب برگزید
اول روز [illegible] گفت خواهی که از تو خوشنود باشم در حضور خلق مرا نصیحت مکن [illegible] ابتدای سخن مکن [illegible]

و چون سوال کنی و جواب شنوی [illegible] مکن و اگر بینی که سخنی بر خلاف حق میگوید هم مارا از آن باز دار لیکن
از روی رفق و نرمی [illegible] و اعتراض و سخن زیاده مگوی و لغات غریبه در آن درج مکن عبد الملک مروان
چون بحکومت نشست گفت نباید که در مجلس ما ناپرسیده سخن گوید و اول کسی است که آن فرمان داد
و پیش از او رسم بود که در خدمت خلفا هر که هر چه خواستی بگفتی حکما گفته اند اگر خدمت و صحبت ملک گزینی
باید که ده چیز لازم دانی اول آنکه هر چند ترا نزدیک دارد بدان غره نشوی و از نزدیکی او گریزان باشی
لیکن از خدمت مگریزی که تا رنج نبری گنج برنداری و گفته اند که از نزدیکی پادشاهان دوری و از خدمت
نزدیکی خیزد مسعود سعد گوید بیت بقرب خسرو شد محترق چنین که شدم هر آن ستاره که با آفتاب در قرین آید دوم
آنکه هر چند ترا بیشتر برکشد خود را فروتر نهی و از خویشتن شناسی غافل نشوی افلاطون حکیم گوید باید که چون سلطان
ترا بیشتر خواند بیشتر ادب کنی بیت شه چو بر دارد ترا افکنده باش چون ترا خواجه بخواند بنده باش
[illegible] نشاید که خود را شریک و سهیم او دانی که پادشاه سایه خداست شریک بر نتابد شیری و گرگی و روباهی
با هم آشنا شدند و بشکار رفتند خری و آهوی و خرگوشی شکار کردند شیر گرگ را گفت این را قسمت کن گفت
خر ترا و خرگوش روباه را و آهو مرا شیر در غضب شد و سر گرگ بکند پس روباه را گفت تو چه گویی گفت
خر را صبح بخور و خرگوش را نیمروز و آهو را شام شیر شاد شد گفت این قسمت از که آموختی گفت از سر گرگ
سیوم آنکه ترش روی و تلخ گفتار نباشی و خاموشی جویی و تا سخن نپرسد نگویی و در آن آواز جهد نسازی
و رعایت ادب واجب دانی و هیچ سخن جز مراد پادشاه نرانی و قال بعضهم من صحب الملوک بما یکرهونه فلا
[illegible] بیت خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن اگر شه روز را گوید شب است این
بباید گفت اینک ماه و پروین و لجاج با سلطان مکن که گفته اند هر که با پادشاه ستیزه کند پیش از اجل بمیرد
که بر [illegible] مشت زدن احمقی باشد بیت شاه اگر راند ستیزه مکن [illegible] گریز جوی [illegible]
صبوری [illegible] در حدیث [illegible] تیغ تو [illegible] که خسرو [illegible]
شاه [illegible] چون [illegible] سعید بن مره کندی نزد معاویه رفت معاویه گفت تو
سعید گفت امیر المومنین سعید است و من پسر مره ام معاویه از جای در آمد و او را [illegible] حاجب زراره
تمیمی بدرگاه انوشیروان ایستاد و اذن دخول خواست بفرمان انوشیروان از او پرسیدند که تو کیستی
گفت پس چون اذن دخول یافت انوشیروان گفت تو کیستی گفت منم سید عرب گفت پیش از این چنین گفتی

چنان بودم که پیشتر نگفتم و چون بحضرت ملک رسیدم سه عرشه ام کسری شاد شد و بفرمود تا دو اشتر بزرگ به

ملک طاهر غازی صاحب حلب عرض سپاه میداد از لشکری نام پرسید مرد جواب گفت و زین جو برسید یکی

گفت و غازی نام دارد و چون سلطان را نیز همین نام است رعایت ادب کرده ملک طاهر بفرمود تا مرتبه‌اش

مضاعف ساختند هولاکو خان از عزالدین سلجوقی صاحب روم رنجیده بود عزالدین موزه دوخت و صورت خود

بر نعل آن نگاشت و چون بحضرت آمد بدست خان داد و گفت خواهم که خداوند این موزه را بپوشد

و سر این بنده گرداند هولاکو خان شاد شد و با او دل خوش کرد چهارم آنکه بافشای راز او نپردازی

و بر سخن او اعتراض نکنی و وقت سخن گفتن بدانی حکایت با سلاطین چه گفت خواهی راز ده و وقت آزاد دان

چو وقت نماز اسکندر گوید در وقت اضطراب امور با سلطان دلیری نکنی که چون دریا ساکن شد از ب

آن در خطر نباشد و چون باد و طوفان میدرآید و متلاطم شود کار بهلاکت انجامد حکایت حرامش بود که نعمت پادشاه که

هست کم گفتن بدارد و نگاه گفته اند سه چیز است که هر که در سه حال تعارض آن پیش آید هلاک شود پادشاه در وقت

غضب و سیل [illegible] هجوم آن و رعیت را در وقت هیجان ایشان پنجم آنکه چون در خدمت باشی همه چشم

و دل با او داری گفته اند در خدمت اولیا محافظت دل باید کرد و در خدمت علما محافظت زبان و در خدمت پادشاهان

محافظت چشم ابوالفتح بستی گوید شعر اذا خدمت الملوک فالبس من التقوی اشد ملابس فادخل اذا دخلت اعمی

واخرج اذا خرجت اخرس سفاح روزی با جمعی نشسته بود و خلقی از بام میافتاد همه از جای برجستند مگر کاتب او

سفاح گفت چگونه بود که متغیر نشدی گفت مرا نگهداشت و چون بخدمت امیر نشستم دل بحضرت امیر بدارم چنانچه

مجال خاطر در آن مجال نبود سفاح بپسندید و او را خلعت بخشید مأمون عباسی روزی بخزانه رفت

و غلامان را گفت هر کس از آن چیزی بردارد همه در بسیار افتادند مگر کنیزکی که بحضرت ایستاده بود مامون گفت چرا

چیزی نگرفتی گفت هر کس چیزی خواست من ترا خواستم مامون را خوش آمد او را از همه برگزید و عظیم

دولت رسانید ششم آنکه حرمت سلطان در غیبت همچنان داری که در حضور گفته اند هر که استخفاف سلطان کند

ذلیل شود منصور دوانیقی گوید پادشاهان تحمل از همه چیز از اصحاب خود توانند کرد مگر سه چیز افشای راز و

تعرض بحرم و غیبت هفتم آنکه خداوند خود را خبر نگویی و دلالت نکنی که اگر به افسون زدگی کنی با تو تیز بدی کند و با بزرگان

دولت و مقربان سلطان و اهل حرم عداوت نورزی گفته اند هر که با بزرگان بستیزد خون خود بریزد قال سلیمان

لا تغتر بمودة الامیر اذا غشک الوزیر حکمی گوید بپرهیز از عداوت کسیکه هر گاه خواهد بزیر لحاف سلطان در آید

در آید ابن جوزی گوید گرگی و روباهی در خدمت شیری بسر می بردند میان ایشان وحشت خواست گرگ در خدمت شیر

سعایت روباه زبان گشاد و چون اتفاق شیر مریض شد و از روباه دوا خواست روباه گفت دوای تو خصیه گرگ است

شیر رغبت خصیه گرگ کند گرگ خون آلوده بگریخت روباه گفت چون با ملک نشینی باید که بدانی که از دهان و حواشی

و خدم او را چگونه نام بری هشتم آنکه چون تربیت یافتی و بزرگ شدی خیانت نکنی و هم چنان باشی که خداوند

خود را نیکو نام سازی و اگر چنین بد انگه حق تعالی آن بزرگی را از تو باز گیرد که تا کسی بد عاقبت نبود مکافات

خداوند خویش نیکو را بدی کند و نشاید که چون در حضرت [illegible] باشی در خدمت سلطان کار خوش بسازی

حکایت قرب سلطان مبارک آنکس راست که کند کار بستندان راست دهم دولتمندی که از وی کسی را نفع و

ضرر نرسد چون میوه ای باشد که صاحب هزار هزار دینار باشد و چون از و مردم نفع نرسد اعتباری ندارد

سقراط گوید کار مردم وقتی ضایع شود که مال و جاه کسی را بود که از و فایده بخلق نرسد نهم آنکه با دشمن او هیچ

تاویل دوستی و هم آنکه تقدیم حکم او را بر مقاصد خود لازم دانی و چون ترا کاری فرماید در آن وقت از و خبر نا

نخواهی حکایت [illegible] که این بشر [illegible] کرد شاه خود روش بنده پروری داند عباس بن عبدالمطلب

پسر خود عبدالله را گفت این مرد یعنی عمر خطاب ترا بخود نزدیک ساخته و از همگنان بر تو اعتماد نموده اگر خواهی

که دشمنان بر تو چیره نشوند پنج خصلت نگاهدار تا ایمن باشی اول آنکه با او دروغ نگوئی دوم آنکه پیش او کسی را

غیبت نکنی سیم آنکه از خیانت دور باشی چهارم آنکه فرمان او را خلاف نکنی پنجم آنکه راز او نگاه داری که

از خدمت مخلوق بدین پنج خصلت مقصود توان یافت فصل پنجم در آداب ندیمی ندیم سلطان بهتر آن است

باید تا ندیمی را شاید انجمله آنکه باید که دبیری داند که اگر وقتی دبیر حاضر نبود و سلطان او را نامه خواندن و نوشتن

فرماید عاجز نماند و حکایات و مضاحکات و نوادر بسیار داند و از جمیع علوم آگاه بود که از هر علمی که سخن رود

بیگانه نبود و نرد و شطرنج و گنجفه و انواع بازیها تواند باخت لیکن بطبع مقامر نباشد و سواری و چوگان بازی و تیر

اندازی داند که اگر وقتی ندیمی و همه در کار سلطان نکوشد و هر چه گوید موافق رای سلطان گوید حکایت سلطان

محمود گرسنه بود بادنجان بورانی پیش آوردند از آن بخورد و گفت بادنجان نیک چیزیست ندیمی در مدح بادنجان فصلی بلیغ

گفت سلطان چون سیر شد گفت بادنجان را مضرتهاست ندیم در مذمت آن مبالغه نمود سلطان گفت مردک

همین زمان چه میگفتی گفت من ندیم سلطانم نه ندیم بادنجان و نشاید که ندیم در کار ملک و سپاه سخن گوید مگر آنکه

سلطان بپرسد و اگر از وجه شرب و شکار و چوگان بازی و عیش و عشرت تعلق داشته باشد گوید بعید [illegible]

که از خداوند خود غافل نشود و خود را پاسبان او داند و در مجلس از غلامان و خادمان سلطان هشیارتر بود و چون
از دست ساقی قدح بگیرد سر پیش افکنده بود قاضی عبد الملک عسکری ندیم مامون بود روزی در مجلس شراب
در ساتگینی نگریست و چشم فرو خوابانیده با او اشارتی کرد مامون بدید و عبد الملک بدانست و چشم بجهانید
مامون بعد از لحظه‌ای عبد را چشم گفت تا چه اشارت کردی گفت ندانم همین لحظه فرا آمد و بعد از آن تا زنده بود در
حضور خلفا و علما هرگز چشم تمام باز نکرد و این از دل مامون بیرون نرفت قباد بن فیروز ساسانی با موبد موبدان
بسیار مشغول بود و از وی سخنان می‌پرسید اسب موبد شب علف بسیار خورده بود قوایم خود را بیالود و موبد خشمگین
گشت و با قباد می‌رفت قباد گفت از آداب صحبت ملوک سخنی بگوی گفت از جمله این است که بشبی که روز دیگرش
با پادشاه سوار شوند اسب خود را چندان علف ندهند که موجب انفعال گردد قباد بخندید و او را نوازش
فرمود فصل پنجاه و دیگم در رکوب و در نزول گفته اند پادشاه را باید که در تزیین بارگاه اهتمام مرعی دارد و در رکوب
و در نزول نیز شرایط آن بجای آرد و موکبش چنان کوه پیکر خنگهای با زین و لجام زرده و جوانان نیکو منظر
با لباسهای فاخر آراسته بود و دور نگردد که در موکب گفت تا چون کسی پیوسته حاضر باشد باد عاطفت بر وی
وزد تا دیگران را هوس خدمت خیزد و همیشه در موکب باشند یحیی برمکی گوید هرگه غبار موکب من بر او نشیند
بر من واجبست که غبار احتیاج از وی بر دارم خسرو پرویز چون سوار شدی دو بنیکس با مجمرهای در جوانب
رفتندی و هزار سقا بر راهش آب پاشیدندی و او سی هزار زین مرصع داشت نقل است خاصه خود از
زر ساخت و مرصع چون بران نشستی ماندی و تر بتافتی و هر که مرکوب بکرفتی اول کسی که زین بر اسب نهاد
طهمورث بود و اول کسیکه رکاب از آهن ساخت مهلب بن ابی صفره ازدی بود و پیش ازو از چوب ساختندی
و اول کسیکه در اسلام بر زین نشست المعتز بالله عباسی بود غضنفر الملتجا گوید بر اسب جوز سوار مشو که حیز
فعالی او بر اسب راهوار جز در سفر منشین که بر آن مرد خود را افکنده بود در شهر و میان موکب بر اسب تیز
سوار مشو که از تندی او بر خود غافل باشی سبحی بن ربیعه گوید علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدم که سوار
میشد و چون پای در رکاب نهاد گفت بسم الله و چون بر پشت اسب برآمد گفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا الی سه
بار گفت الحمد لله والله اکبر قاضی ابو یوسف با هارون رشید برفت و در بیرون همراه سوار بود و عقب بماند رشید
او را بخواند ابو یوسف گفت امیر المؤمنین توقف کند تا اسب من برسد که رسول صلعم صاحب اسب را امیر سیما
گفته رشید بفرمود تا اسب جنیبت با او دادند و گفت این را از امارت تو بر من بستاند چون جمیع جهات ناصر الدو

ناصر الدوله و حمدان پنج رفت بادا و چهار صد کیاره بود همه در کمال زینت چنانچه کس ندانستی که او در کدام است
اجداد خواجه رشید الدین طبیب یهود بوده اند روزی با تجمل تمام برنشست و ازان سرفه و جوانان خوبروی
آزاد گرفته بودند یکی از علمای بادیه این آیه برخواند فیه سکینة و بقیة مما ترک آل موسی و آل هارون تحمله
الملائکة عاقلی ترکی را پرسیدی دیده‌ای با آسمان کرده گفت الهی این خر است و او را اسب است و من آدم همچنان
هم ندارم اسب لشکری سقط شد یکی گفت غم مخور که شاید خیر او آن باشد گفت خیر آن بودی که اسب من زنده
بودی و سعید شیش استری قزوینی پای راست در رکاب نهاد و بر پشت و دلیش بکفل اسب شد گفتند چرا باز
گونه نشستی گفت بحکم اسب چپ است زالی را بعضی ماگفت چه حقه است پیشه تو گفت هم اسباب معاش و مصالح
از بیخ سرین باید ساخت گفت میان الت کسب من و الت کسب تو چندان فاصله نیست دور است اشکال عجب است
اقرب من رایعنی جهد و تحمل الالم مطرحا اسبان سوار را بهتر شنیدند فصل پنجاه و دوم در لشکر کشیدن سفر
کردن پادشاه را باید که چون سفری کند نخست اندیشه کار سپاه و جمعی که ملازم لشکر باشند که سفر بر همه کس دشوار
بود و خصوصا بر مردم تنگدست و باید که از هر جا که مرد سپاه بود آگاه بود و فرمان دهد که اگر تنگی باشد
وسیع سازند و اگر جوی و نهر بود پل بسته و کشتیها مهیا دارند که همینکه سپاه برسند بر وی بگذرند و پادشاهی
که نه چنین کند با لشکر بود زیرا که اگر در غفلت اگر سپاه باز مانده باشند سلطان غیاث الدین بکین چون
بابی رسیدی توقف کردی تا ضعیفان و پیران و اطفال و چهارپایان تمام گذشتندی آنگاه خود با لشکر عبور
نمودی و خسرو لیث در سفر با چنین قطار شتر بر جوال همراه داشتی و سران کس ندانستی وقتی قصد دشمنی کرد و با
رسید عبور نمود تا جوالها بر کاه کردند و در آب انداختند و بر اطراف آن خاک افکندند تا از آب برآمدند و لشکریان
بگذشتند و بر دشمن زدند و ظفر یافتند و باید که سلطان در سفر جمعی تعیین کند که سپاه را از آزردن اهل
مواضعی که بر سر راه باشد باز دارند اگر چه این کار بی تهییج کردن نتوانند و گفته اند پس پادشاه اگر آفتابی کند بهر جا که
آید خرابی کند چون جلال بیک خان از دشت قبچاق لشکر بیرون کشید از نوبت سپاه او در کنار رود جیحون فرود
آمدند و کجاوه بچیدند و باید که وقت رسیدن محصول بر زراعتها غله‌ها انبار کنند و اگر در آن راه سپاه عبور کنند
غله را بر نشکنند و اول نکردند و سال دیگر بر دست رعیت عمل نیابند و اگر چنین کنند ناچار غله و علف از جاهای اطراف
حاصل باید کرد و همین موجب ویرانی آنجا گردد و بسیاری در لشکر کشیدن از آن اولیتر نبود که اندیشه غله‌ها
کرد لشکرهای بزرگ بسبب کمی غله از کار ... اصل عاجز آمده آمده اند و دشمن ضعیف هزیمت یافته پس چون

سلطان مملکت خصم در آید نشاید که خرمی با که از ایشان کار آید با خود ببرد که در دیار دشمن نگاه داشتن دشوار بود و دشمن
چون ضعیف خود بداند در هر لشکر مخالف آبادانی نگذارد و طایفه که لشکری نباشند و از ایشان کاری نیاید در چیره
از خورد و لی سهیم شریک باشند و موجب کمی غله گردد و [illegible] حیران جمع که رکان چون لشکر کشیدی و
سرحد ولایت مخالف رسیدی یکجا از شاهزادگان یا امرا را با اغروق و لشکر سپاه و یکجا [illegible] و در عقب
اوقات نیز خود طایفه از سپاه برگماردی و از پیش برآمدی و مملکت صاف ساختی پس چون از ضبط دیار
باز پرداختی اغروق را نزد خود خواندی و در جایی که لایق بودی قشلاق کردی و اگرچه دشمن ضعیف بودی چیره
نشمردی و لشکری که بهر دشمن قوی ماند با استیصال او فرستادی و از کارش حاصل نیامدی دست از وی با
داشتی فصل پنجاه و سیم در صلح و جنگ و آداب آن قال الله تعالی الصلح خیر و قال تعالی وان طائفتان من
المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فان فاءت فاصلحوا
بینهما بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین بزرجمهر گوید بزرگترین خطا آن است که کار را زر کنی یکسال صلح خواست
بیت یکی صلح بهتر که گیش داری دو فرمان برش که از صلح سود آن کند که فرمان برد همه صلح گرای و همه مدارا کن
که از مدارا اگر دین ستوده گردد مرد هرکه دارد و شمشیر حرب باید کرد هرکه دارد و پا را زهر باید خورد ابو درداء گوید
رسول خدا صلعم فرمود شما را خبر دهم بچیزی که افضل است از درجه نماز و روزه و صدقه صحابه گفتند بفرمای یا رسول الله
فرمود اصلاح ذات البین قال الله تعالی ان الله لا یضیع اجر المحسنین عمر عبدالعزیز گوید کسی که برادر خود را نصیحت
کند بچیزی که صلاح دین و دنیای او در آن باشد شرط برادری بجای آورده باشد حکما گفته اند صلاح امور و شورا
در فساد آن نهایت آسان و قال بعض الاکابر نظم ان المکارم کلها لو حصلت رجعت جملتها الی شیئین تعظیم
امر الله جل جلاله والشفقة فی اصلاح ذات البین چون سکندر بود ی بقصد برادرش [illegible] روی بجنگ نهاد
در راه درویشی باو رسید و دستش بگرفت و گفت ظفر ترا باد اسکندر روستا از و باز کشید درویش گفت
فال نیک میزنم گفت چون میان دو مسلمان مخالفت افتد باید ظفر هر کسی خواهد که صلح بود تا انگه [illegible]
سازند چون تکش بن الب ارسلان سلجوق بر برادرش ملکشاه خروج کرد ملکشاه بقصد او بطوس رسید و
بمشهد معدلش علی بن موسی الرضا علیه السلام شتافت و بمناجات پرداخت و وزیر نظام الملک نیز باشتغال
نمود سلطان چون فارغ شد او را گفت از خدا چه خواستی گفت اگر ترا بر برادرت ظفر دهد گفت من آن خواستم
که حق تعالی آن را ظفر دهد که مسلمانان را انفع و اصلح باشد پس بنیشابور شتافت و برادر ظفر یافت بزرجمهر گوید

شمشیر یار گوید کسی که آتش فتنه بر فروزد خود در میان بسوزد اردشیر گوید اسد حطوم خیر من ملک
غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم والفتنة اشد من القتل چه قتل مخصوص بعددی چند بود و اثر فتنه
و فساد بهمه رسد قال عز اسمه والله لا یحب المفسدین اردشیر گوید تا کار بصلح برآید بجنگ رضا نده
حکما گفته اند لا تستعمل السیف فیما یکفی فیه العصا [illegible] وقال الشاعر و وضع الندی
فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی حکما گفته اند چون کار بزر برآید جان در خطر
نشاید افکند [illegible] صدم جنگ [illegible] گوید السیف آخر الحیل بیت چو دست از همه
حیلتی درگذشت حلال است بردن بشمشیر دست [illegible] مرویست الحرب خدعة [illegible] گوید رب حیلة
انفع من قبیلة [illegible] کاری بحیلت برآید بزور بر نیاید حکما گفته اند اگر از روی قوت و قدرت قصد خصم نمائی باید
که تا ضعف او را یقین ندانی دلیری نکنی و اگر بحیلت و مکیدت قصد کنی کار او را سهل و آسان شماری هرچند
که عظیم بود و حکما گفته اند تدبیر و حیلت خود که با خصم کنی چنان اندیش کن که از تدبیر و حیلت او زیرا که بسا باشد
که مرد بتدبیر خود هلاک شود و حیلتی که خود کشیده مجروح گردد و هرچند که خصم ضعیف باشد او را ضعیف
نباید گرفت و در باب او چنان احتیاط باید کرد که در باب دشمن قوی کنند و حکما گفته اند کار کسی که با او حرب [illegible]
کرد آسان مپندار زیرا که اگر براو ظفر یابی ترا بآن مفاخرتی حاصل نیاید و اگر از دفع او عاجز شوی [illegible]
بباشی اسکندر قصد شهری کرد طایفه از زنان عوام رزم او کردند اسکندر خود را از محاربه ایشان باز داشت و
گفت این لشکری است که اگر بر ایشان غلبه کنیم ما فخری نبود و اگر مغلوب شویم رسوا گردیم سلطان محمود غزنوی
بسیده زوجه فخرالدوله دیلمی که فرمان فرمای عراق عجم بود نامه نوشت که خطبه و سکه بنام من کن یا جنگ را
آماده باش سیده در جواب نوشت که تا فخرالدوله زنده بود هم داشتم که اگر سلطان چنین فرماید چه جواب گویم
اکنون از آن غم ندارم سلطان داند که چون او پادشاهی با جنگ زنی نباید کند که شیر هم نر بود و هم ماده
اگر مرا ظفر بود نامه نویسم که محمود را شکستم و اگر مرا ظفر بود گویند زنی محمود را که چندین پادشاه را شکسته بود
بشکست و اگر ترا ظفر بود جز این نتوان نوشت که زنی را شکستم محمود از آن عزیمت درگذشت و [illegible]
بود قصد عراق نکرد سپهسالار را باید که چون بجنگ رود از لشکر خصم غافل نباشد و پیوسته جاسوس فرستد
و شب و روز در طلایه بگمارد و بنفس خویش بمحاربه نپردازد و شتاب زدگی نکند و چندان دلیری ننماید [illegible]
[illegible] و اگرچه سپاه او اندک و دشمن بسیار بود دل از جای نبرد و بمقتضای کم من فئة قلیلة غلبت

فتنة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین دل در فتح و ظفر بنده و فیروزی جز از جانب حق نداند و قال جل
و علا و ما النصر الا من عند الله ان الله عزیز حکیم و اگر در سپاه مخالف مخالفت افتد بجنگ رضا ندهد و صبر کند
که کار ایشان هم از ایشان ساخته شود بیت چو در لشکر دشمن افتد خلاف ٭ تو بگذار شمشیر خود در غلاف ٭
چو دشمن به دشمن شود مشتغل ٭ تو با دوست بنشین بآرام دل ٭ چون لشکرها بهم رسند چندان باشد و لشکر
خود را اول در بند یکباره سپاه پیش برد و فوج فوج مامور کند و اگر سپاه او کم باشد و دشمن بسیار خود را
جمع دارد بهیات اجتماعی حمله برده و سعی کند که هر کرا جنگ نیک کند باکسی را بکند با بسیاری
دلوارش فرماید چون چنین بینند همه لشکریان آرزوی جنگ خیزد که بجنگ جنگ بهر خود نکند بلکه بهر
خداوند خود کند و منقولست که یکی از عرب در معرکه ایستاده بود و جنگ میکرد گفتند چرا مقاتله میکنی گفت
الله اکبر میجنگیدم با مخالفان ما نیستم میان من و ایشان عداوت از کجاست بیت پر بود جام هر
لشکر شاه ٭ زین شده می تیغ بر اعدای جاه ٭ تو بخشم شه زنی آن تیغ را ٭ ور نه بر اخوان چه کین آید ترا
باید که تا چاره نشود بحفظ خویش کوشش نکند و از جایی که ایستاده گامی باز پس نرود که اگر چنین کند در حال
هزیمت در دل کند راه لیکن راه بیرون آمدن را نگاه دارد که شاید چنان نباشد که او خواهد و در امثال عرب است
قدم الخروج قبل الولوج و منتهز فرصت بود و چون در فوجی از سپاه خصم خلل بیند طایفه با آن
جانب فرستد که چنان بود که هزیمت روند سجع صف مغلوب را هولی پسندست و چون ظفر یابد
از پی هزیمتیان بسیار نرود که مردم منهزم در بند از سر جان بر خیزند و کسی که از جان بر خیزد و مرگ بر
دل خود خوش کند او را کشتن دشوار بود بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ٭ دست بگیرد سر شمشیر تیز ٭
و نباید که سلطان بقتل اسیران فرمان دهد بلکه بر ایشان رحمت کند که اسیر کشتن ستوده نبود
باشد و اگر جنگ بسالار افتد که در تنگ دستی نکند و بر جان خود ببخشاید و دلیر باشد که گفته اند که شمشیر کوتاه
در دست مرد دلاور دراز گردد و نشاید که زود از جای برود و در گرد ما از قضا چه آید بیت گر بیر بود
چه پیدا چه نهفت ٭ با شیر شمشیر سخن خواهم گفت ٭ آنرا که بگور رفت خواهد بجهت ٭ با جهت بجان خویش نتوان
عنصر المعالی گوید چون در کارزار باشی باید که در کوشش تقصیر نکنی و نترسی که اگر در تو
اگر هزار جان داری یکی نبری و نامت بدنامی در آید و مرگ از آن زندگانی بهتر باشد که بدنامی باشد
بیت یکی داستان زد بر این بر پلنگ ٭ چو با شیر جنگ اندر آید بجنگ ٭ بنام ار بریزی مرا گفت خون ٭ به از

به از زندگانی بننگ اندرون از رسول مرویست که فرمود آرزوی لقای خصم مکنید و چون بخصم رسید
صبر شعار باشید که بهشت در زیر سایه شمشیرست و ستاند حسام گوید هر چیزی را نفقه ایست از اموال و نفقه جنگ
روح است عباد بن حصین را گفتند چه وقت جنگ نیکوست گفت در وقتیکه اجل رسیده باشد ابوهریره
در صفین بر خوان معاویه طعام خوردی و نماز با علی علیه السلام گذاردی و روز جنگ بر تلی که از معرکه دور
بود قرار گرفتی او را از آن سؤال کردند گفت الصلوة خلف علی اتم و طعام معاویه ادسم و التل یوم الحرب
اسلم قزوینی با سر بزرگ بجنگ رفت از قضا سنگی بر سرش زدند و شکسته بریخت و بانگ زد که ای مردک ببر
این بزرگی مرا نمی بینی که سنگ بر سرم میزنی جمعی از قزوینیان بجنگ رفته و چون باز گشتند هر یکی
سری بر چوب کرده می آورد یکی پایی بر چوب کرده بود گفتند چرا سرش نیاوردی گفت تا رسیدن من برده
بودند فصل در پناه جهاد از درع و سلاح قال الله تعالی و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس و فرشته آدم
آهن را باد آدم داد و در این کارزار سخت یعنی از آن آلتها سازند که در کارزار بکار آید چون تیغ و نیزه و پیکان
آن بهر دفع دشمن و زره و جوشن و خود و اشباه آن بهر حفظ نفس خود و در آهن مردم را منفعتهاست
زیرا که هیچ حرفتی نیست که آهن و آلات آن نباید و در روی گویند چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد
پاره آهن با او بود پتک و سندان را نبرد و گفته اند اول کسی که آهن از سنگ بیرون آورد هوشنگ بود
بود اول کسی که زره ساخت داود بود ایزد تعالی آهن در دست او نرم کرد تا بی پتک و سندان بآن پرداخت
قال الله تعالی و النا له الحدید و قال جل و علا و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم فهل انتم شاکرون
امر در صورت استفهام است یعنی شکر کنید خدا را بر آن نعمت از رسول مرویست که فرمود الجنة تحت ظلال
السیوف قال بعض الفضلاء السیف حرز اذا جرد و هیبة اذا اغمد و گفته اند پیکان سیف و سنان
کردیدان قال ابن الرومی لم ار شیئا حاضرا نفعه لقوم کالدراهم و السیف یقضی لهم الدراهم حاجة
یحیی بن ... چون یعقوب لیث خروج کرد محمد بن طاهر با او پیغام فرستاد که تو کجایی اگر منشور خلیفه داری
بنمای یعقوب شمشیر از زیر مصلا بیرون آورد و گفت منشور این است او را گفتند چرا گفت
و کابین داده ام پس تیغ بیاورد و گفت عروس ملک را خطبه کرده ام و کابین این است بیت عروس ملک کسی در کنار
گیرد تنگ ٭ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند منقولست که در غزوه احد قاتل را امید ندادند و آوازی میشنیدند
که می گفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار گویند محمد بن عبد الله المحض بن حسن بن امام حسن علیه السلام رسید

محمد چون عزم خروج کرد آنرا بتاجری داد که نزد او چهارصد دینار وام داشت جعفر بن سلیمان عباسی آنرا از تاجر
بگرفت و به مهدی فرستاد و از او بهادی و رشید رسید رشید بهنگامیکه بر یزید بن مزید شیبانی رسید آنرا بدو بخشید
ولید تتاری میگفت [illegible] مردی گوید آن تیغ منبه بن حجاج بود ذو الفقار گفتندی از آنکه بر پشت مهره
مهره داشت مانند مهرهای پشت و فقار بندهای استخوانهای پشت بود و رسول صلی الله علیه و آله آنرا در غزوه بنی المصطلق
در میان مبارک داشت و گفته اند بعضی به سلیمان [illegible] آورده بود و از آنجمله ذو الفقار و صمصامه
روزی عمر گفت کدام تیغ را از تیغها گفتند صمصامه عمرو معدیکرب بن معن بن زایده سلاح جنگ را [illegible] خود
قسمت کرد و کمر را تیغی کند داد و لشکری گفت دیگری ده گفت بکمر که این مامور است گفت مامور است که هیچ نیزه
معن بخشید و تیغی چنانچه خواست او را داد نیزه خطی بقریه خط از بلاد یمامه منسوب است ابو جهم عمر [illegible]
ذو الرمحین گفتندی از آنکه در نیزه وری سر آمد جواب عمر [illegible] در معرکه طعن بیک طعن نیزه دو تن را
هلاک کرد بکر بن نطاح در آن باب گوید نظم قالوا و ينظم فارسين بطعنة يوم الهياج ولا تراه كليلا لا تعجبوا
فلو ان طول قناته ميلا اذا نظم الفوارس ميلا ابو جعفر احمد بن محمد مرورودی گوید روزی که منصور اسمعیل
بحرب ابو یزید خارجی میرفت ده نیزه در دست داشت یکی از آن [illegible] برداشتم و بدستش دادم و این بیت
بر خواندم نظم فالقت عصاها واستقر بها النوى كما قر عينا بالاياب المسافر گفت جزی این بیت نیکوتر از این
گفتم که هست گفت قوله تعالی واوحينا الى موسى ان الق عصاك فاذا هي تلقف ما يافكون اول کسی که تیر و کمان
پدید آورد حضرت [illegible] بود جمشید او را [illegible] است و رستم از اولاد او است و اول کسیکه در اسلام تیر
بکمان انداخت سعد بن ابی وقاص و در تیراندازی باد و آرش مثل زنند حکایت از آن تیغ آنکه آرش [illegible] کمان گرفت
که از آمل بمرو انداخت و تیر گویند میان افراسیاب و منوچهر مصالحه مقرر شد بر آنکه از آمل تیری را اندازند
هر جا که رسد فاصله میان دو مملکت بود حکما فرس تیری مجوف پر سیماب کردند و طلسمی ساختند که حرارت
آفتاب از این جانب خود کشید آرش بر کوه آمل برآمد و هنگام طلوع شمس [illegible] بمشرق تیر [illegible] تا هنگام زوال
حرکت بود چون آفتاب بوسط السما رسید [illegible] مرو بیفتاد سلطان محمد [illegible] از ملوک هند سگها [illegible]
و بهر سو افکندی هرکه خوشتر برگرفتی و اگر سگی بازداری بانصد تنگه بازیافتی متوکل عباسی تیری بکنجشک افکند
و خطا کرد و ابن حمدون حاضر گفت احسنت گفت خطا کردم احسنت چگونه گفت احسنت الی العصفور حکمی
تیراندازی را دیدند که تیرش چپ و راست میرفت نزدیک نشانه جست و گفت هیچ ایمن تر از نشانه نیست اول منجنیق

منجنیقی که ساخته شد آن بود که ابلیس بیاموخت و ساخت تا ابراهیم علیه السلام را در آن نهاده بآتش انداختند اول کسی که
منجنیق ساخت مردی بود از اهالی فارس چون آنرا وضع کرد گفت من چه نیک یعنی من چه نیکو چیزی ساختم
و قال الجوهری المنجنيق معرب من چه نیک چون یعقوب بن [illegible] خان [illegible] را محاصره نمود در [illegible] منجنیق
بود و باد [illegible] یعقوب را کاری از پیش نرفت لاجرم منجنیق بدر الدین لولو را از موصل بخواند و امر کرد تا منجنیقی
در برابر شهر ساختند [illegible] منجنیق یکی [illegible] منجنیق یکبار [illegible] و سنگ [illegible] بر او سنگ در
هوا بهم رسیده و دو نیزه [illegible] شد در تواریخ ایام [illegible] بوده و آن بهیئت [illegible]
کنند و سنگ در [illegible] سنگ [illegible] و آنرا بر ریسمان [illegible] تا گران [illegible] پس بیکبار قطع کنند
ثقل آن [illegible] سنگ [illegible] و سنگی را که در کفه [illegible] نهاده باشند [illegible] چون توپ و تفنگ
پدید آمد احتیاج بمنجنیق نمانده و متروک شد گویند سلطان محمد [illegible] طوفان آتش شد عنقریب جنگ [illegible] تفنگ آن را
پدید آورند پس بروم رسید و رفته رفته در اکثر جهان منتشر گشت تخمین و گمان آنکه دویست و چند سال از آن
گذشته در کتب اخبار بنظر نیامده که در مصر و شام و روم و ایران و هند و هندوستان و ترکستان و غیر آن تفنگ
بود و تفنگ در آن سالها است که هست و وضع آن از یونان بوده یکی را گفتند اگر تفنگ می اندازی چرا
[illegible] گفت اگر چشم دیگر را هم بخوابانم هیچ نخواهم دید فصل پنجم در جهاد و شهادت ایزد تعالی
فرموده الذين يقاتلون في سبيل الله والذين كفروا يقاتلون في سبيل الطاغوت فقاتلوا اولياء الشيطان ان كيد
الشيطان كان ضعيفا و جای دیگر دوست داشته کما قال جل و علا ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله
قال تعالى فضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم على القاعدين درجة و قال جل شانه ولا تحسبن الذين قتلوا في
سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون از رسول صلعم روایت کرده اند قیامت [illegible] شفاعت کنند انبیا و علما
و شهدا از تجارب روایت کرده اند که نزدیکترین مردم بدرجه نبوت اهل علم و جهاد اند علی ع فرماید بهترین مرگها
قتل است و آن [illegible] که جان علی بن ابیطالب در قبضه قدرت او است که هزار ضرب شمشیر بر من آسان تر است که بر فراش
بمیرم خالد بن الولید در مرض موت گفت چندین معرکه دیدم و هیچ جا از تن من نیست که خالی از زخم باشد
افسوس که اکنون بر فراش میمیرم ابو مسلم مروزی گوید [illegible] تیغ مردن نزد من بهتر است از اختلاف اطبا و تغیرات
دوا و نظر در ماء اول کسیکه سلاح برگرفت و در راه خدا جهاد کرد ادریس علیه السلام بود شهید لقب امام حسین است
و طایفه از علمای شیعه گفته اند که در قوله تعالی و فديناه بذبح عظيم مراد او است و حق عز و جل او را عوض اسمعیل [illegible]

یکی از صحابه گوید علی علیه السلام را در بیرون کوفه دیدم بر سنگی ایستاده و جامه پشمین پوشیده و شمشیری که بند آن
از لیف خرما بود حمایل کرده با شتر خاک آلود خطبه میخواند در اثنای گفت کجایند آن یاران ما که قرآن
میخواندند و طریق حق سپردند کجاست عمار یاسر و کجاست ابو الهیثم بن التیهان و کجاست ذو الشهادتین
و کجا اند آن یاران ما که قرآن میخواندند و در آن تفکر میکردند و بدعت را میمیرانیدند پس باواز بلند الجهاد الجهاد
الله الله سپاه گرد کرد و خواست که لشکر بشام برد و در آن دو روز شهید شد ابو بکر در آن هنگام که خالد
ولید را برزم اهل رده فرستاده بود نامه باو نوشت باین مضمون چون بدشمن رسی باید که بر موت حریص
باشی تا ترا حیات روزی شود و شهیدان را غسل مده که چون شهیدان در روز قیامت خون در رگهای
ایشان است بیت خون شهیدان را ز آب اولیتر است این خطا از صد صواب اولیتر است شعبی گوید یکی را
گفت قوت برادرت چه شد گفت موشی انگشتش بگزید و از آن درگذشت گفت گواهی میدهم که هیچ شهید
در قیامت از برادر تو بلند مرتبه تر نباشد فصل پنجاه و ششم در شجاعت و جبن شجاعت دلیری بود و از فضایل
انسان است طرف تفریط آنرا جبن خوانند و طرف افراط آنرا که عبارتست از اقدام بر آنچه عقل آنرا جمیل
نداند تهور گویند ایزد تعالی از آن نهی کرده و فرموده و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة اندر اوان مرویست
که فرموده فضلت علی الناس باربعة بالسماحة و الشجاعة و کثرة البطش قال علی علیه السلام نظم السیف و الخنجر
ریحاننا اف علی النرجس و الآس شرابنا من دم اعدائنا و کاسنا جمجمة الراس و قال الشجاع صبر
ساعة و قال من کثر فکره فی العواقب لم یشجع و قال نظم فی الجبن عار و فی الاقدام مکرمة و من یفر فلن ینجو
من القدر یکی از اصحاب آن جناب در معرکه بدید گفت ملک الموت از جانبیست که علی در آنست بعضی از عرب
گفته اند که هرگز برزم قومی که علی در آن بود نرفتیم مگر آنکه شیرها دیدیم با قوم خود بجای آوردیم بیت چو داند
که شود رنجه ات ز دل که کفن پوشش آید که جولان نماید پس از مرگ هم از تو ایمن نباشد [illegible]
نیاید انوشروان [illegible] گفت شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نگوئی گفت اگر دل قوی
نبود قوت در دست نماند لقمان حکیم گوید شجاع را از خوف توان شناخت ابو مسلم مروزی گوید جرات ارباب
ظفر است حیاء بن حصین را گفتند در رزمگاه ترا کجا یابم گفت هر جا که ایستاده ام چون بهرام چوبین
برزم خاقان رفت گفتند بکدام استعداد با او رزم کنی گفت بقوت دل و صلابت رای و نصرت خدای انو
شروان سیف ذو الیزن را با هشتصد تن بجنگ فرستاد گفت با چنین قلیل سپاه بجنگ چندین هزار مردها

مرد را نتوان شکست گفت هرمز لشکر بسیار را شراره کافیست اسکندر را گفتند با دارا سپاه بسیار است
گفت قصاب از بسیاری گوسفند نیندیشد و از امثال ترکست که هزار کلاغ را کلوخی بس است و از سخنان
اوست که پادشاه را باید که چون از حال خصم سوال کند نگوید که سپاه او چند است بلکه گوید کجاست ابن
جوزی گوید ماری بر یزید بن مهلب افتاد و او از جای نجنبید پدرش گفت حفظ شجاعت کردی لکن عقل را ضایع
ساختی سلام شاه [illegible] که برزم خواهر خان میرفت با طایفه قلیله برلشکر برآمد و سپاه مخالف بنظرش در آمد
با همان قوم حمله برد و گفت پادشاهان را سزاوار نبود که چون دشمن را ببینند بایستند عرب گوید علیک بالاقدام
و لو علی الخطر فما من حسر البصر من جانب خاب لقمان حکیم گوید من لم یرکب الاهوال لم ینل الآمال و قال
من طلب العلی سهر اللیالی [illegible] بن [illegible] گوید عز ملوک در بسیاری جهالکت است و حکما گفته اند [illegible]
گنج برنداری تا تن خود را خورش پیکان نکنی از دام شیران بدست نیاری و از امثال هند است هرکه گوشت سوار
کند شکر خورد بیت کسی نگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا با سپر تواند شد بهر چه میسر اگرت
میباید از پای تا بسرت در کمر تواند بود کلاه مملکت طلب میکنی قبا در بند که سرفرازی در هم سر تواند بود
ابو جهل کمیرا شجاعت صفت مسکر گفت بهون الحرب رفع عیبها در لی فیجرها و گفتاند کان رکوبا للاهوال
غیر الوف للطلال بیت میل تو بجز که فزون بینند از میل طفیلان بهانه اسکندر در جنگها خود بحرب
بر رفتی او را از آن مانع آمدند و گفت انصاف نباشد که سپاه من جنگ کنند و من ایستاده باشم او را
گفتند فلان دشمن غافلست بر او شبیخون باید برد گفت بد که از راه دزدی غالب آیم پادشاه باید که کار
بزرگ عادت کند زیرا که از همه بزرگتر است کار بزرگترین مردمان بزرگترین کارها باید چون یعقوب لیث
که متحیر خورشید ان سوار شود گفتند بعد از شب ساعت بگذشت یعقوب سلیح پوشیده بود همچنین بر بام
و در قلب بایستاد تا وقت در رسید سبب آن سوال کردند گفت کاری بزرگ در پیش دارم خواستم که
امتحان کنم که تاب مشقت دارم یا نه داود را گفتند چرا خود را رنجه بیداری و طلب زیادتی میکنی گفت از
آید که عمر در کاری بایست بسر برم جهد از آن میکنم که مرتبه رسم که کسی در آن با من شریک نباشد و اگر در کار
بزرگ کشته شوم از آن بهتر که در کاری پست بمیرم بیت ز حرص جنگ لباده گرش باید ساخت ز دست
خویش حسام [illegible] خویش میبرد ز عمر شمرد آنروز کار ندیده نکند بزرگ همتی یک شکند یکی لشکر را بی بسیج
کشد لطف تریاب بسی آخر است دیگری گفت نیکوترین منازل تیغ است همچنین گفته اند که از ساعتها باید چه و از سرها

شراب ناب و از سازها عود بهتر است یعقوب گفت نیکوترین جامها زره است و بهترین جامها خود و خوشترین بویها
رزمگاه و خوشترین شرابها خون دشمنان و لطیفترین سماعها ساییدن تیغ و بهترین آوازها شیهه اسبان و گرامی
ترین ندیمان مردان مبارز و قال بهرام گور اعذب الشراب دم العدو وابرد الظل ظل الرماح و خیر الندماء الابطال
منصور سامانی گوید بیت گویند مرا خود ز چه خوب آید زنی ٭ ما را که ز رستن و کاه کشتن ٭ با عرعر و کردن چکنم من
مغنی ٭ ما را پیه اسبان چکنم مجلس گلشن ٭ اسب است و سلاح است مرا بزمگه و باغ ٭ تیر است و کمان است مرا لاله
و سوسن افراسیاب گوید شجاع را همه کس دوست دارند تا آنکه دشمن نیز و بددل همه کس دشمن دارند تا آنکه
مادر نیز و گفت مرگ حریص پیشه تازند که پیش به دلگشاید شجاعت نگاهبان مرد است و جبن موجب
هلاک او و از ین است که در معارک ارجمند از مبارزان بیشتر قتل رسیده حکیمی گوید جبن حرص است بر اخیر
اجل و تشره حرص است بر تغییر رزق و این هر دو محال است بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ٭
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ٭ روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ٭ روزی که قضا نیست در او
مرگ روا نیست زیاد ابن ابیه با ابن عباس نوشت که شجاعت و جبن را صفت کن ابن عباس گفت شجاع است
که چون کار افتد رزم کند از جانب کسی که او را نشناسد و جبان از سایه خود بهراسد ابو شروان در معرکه
هرمزی رسید مردی از لشکریان را دید که سلاح افکنده بدرخت بر آمده بود و میلرزید گفت من رزم بکنم و تو
این حال داری گفت اگر چنین بترسیدم بدین عمر رسیدم انوشروان بخندید و گناهش بخشید چون سلطان
محمود خلجی صاحب مالوه قصد گجرات کرد محمد شاه گجراتی از عقلای که در خدمتش مقرب بود مشورت خواست
گفت باید که بگریخت سلطان خواست که چنان کند امرا دریافته و بزهر هلاکش کردند و خوش شد که عقال العجل
گفت مرا گناهی نیست اگر سلطان را عزم رزم تو بودی از شما مشورت نخواستی و ازین پیش از خوارج مرا اسیر کرده
و نزد مهلب بردند دو تن بر دند گفت یکی از سپاه من و دیگر نیست گفت ایشان را بر دی شناسم که بر کرخیت آشنا
ندیده ام ابو ... پسر خود را انصح ... ببخشید که بگریخت تا زده که شمشیر سایه مرگ است و تیر رسول هلاک ... در لشکری
شورش هلاک مردی از خواب برجست و از غایت دهشت لجام بر دم اسب نهاد و گفت چه شد که موی پیشانی
تو این همه دراز گشته فصل چهاردهم در هزیمت و فرار افلاطون گوید الا فلاک قسی والحوادث سهام و
الانسان هدف والرامی هو الله فاین المفر ٭ چون آن بشنید فرمود ففروا الی الله ٭ هم در تو گریزم
اگر بگریزم گریختن از معرکه کافران از گناه کبیره است سقراط مردی را دید که میگریخت گفت الهرب من الحرب فضیحة

گفت موت از ضعف بهتر است و گفته اند گریختن در وقت آن بهتر است از صبر در غیر وقت ان الفرار بما لا یطاق
من سنن المرسلین بیت بجنگ ار چه روش بهتر و زیب ٭ اگر بی هنگام فیروز نیست ٭ چه گویم که جنگ برگاشت
ازان به که گویندش دشمن بکشت و در امثال است العود احمد چون اسلام بر زن عرب یافت گفتند اگر که مگر
امیر برو غضب کند گفت اگر بر من غضب کند و زنده باشم ازان بهتر که گویند کشته شد رحمه الله عجم امثال عرب
فر جزاه الله خیر من قتل رحمه الله عجم گوید پهلوان زنده خوشتر است مردی زنی داشت هر نام و قتی فرار
دیگر بجنگ شد گفت مرگ که اگر کشته شوی در بهشت حور بیننی با این گفت حور در خانه دارم و بچه چون کشته شوم بهشت
شد افراسیاب با ایرانیان مصاف دادی و هزیمت رفتی و باز آمدی و رزم کردی و از اینجهه او را افراسیاب
گفتندی و این لفظ معرب پر و افراسیاب است مثل اسمعیل صفوی او را تنبیش کردی و گفت چندین بار
هزیمت رفت و باز آمد و مقابله کرد و من یکبار از خواندکار روم هزیمت یافتم و دیگر با او مقابله کردن نتوانستم
و گفته اند کسی که از معرکه بگریزد و راه خود داند بیشتر از شجاعتری شود فرید الدین کاتب که با تکه سنجر از کور
خان هزیمت یافت این رباعی بعرض رسانید رباعی شاها ز سنان تو جهانی شده راست ٭ تیغ تو چهل سال ز اعدا
کین خواست ٭ گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ٭ کان کس که یکی حال بماند خداست چون سنجر قصه خوانده
گرد تیز خوار زمشاه بجنگ هزیمت رفت و این ابیات به سلطان فرستاد بیت مرا با ملک طاقت جنگ نیست ٭
بسنج و بیم تیز آهنگ نیست ٭ ملک شهریار است و از شهریار ٭ هزیمت شدن بنده را ننگ نیست ٭ اگر بد
بایست جنگ ملک ٭ بگیت مرا نیز پالنگ نیست ٭ بخوارزم آل سلجوقیان نه بوم ٭ خدای جهان را جهان تنگ نیست
یوسف شاه کشمیری با عساکر اکبر شاهی همه روز رزم کرد و نزدیک شد که ظفر یابد و شب بسپاه خویش بازگشت
وارکمال شادی با تمتع ساز و نغمه پرداخت و لباس سرخ که پوشیده بود یکی از سازندگان بخشید و دیگر روز
بعزم رزم برنشست و چون کار بالا گرفت سازنده که لباس او را پوشیده بود بگریخت و سپاه بگمان آنکه
یوسف شاه است هزیمت رفتند فصل پانزدهم در ذکر بعضی از بدایع معارک عمر را مفتاح الامصار گویند
از آنکه بزاره و سی و شش شهر بتوابع فتح کرد و در زمان او که سی سال ملک بنا ... و پادشاه بزرگ کسری
و قیصر اتفاق افتاده و از عجایب معارک است که سال شد بمشرق و دیگر سال شد بمغرب ٭ و در دو سال کار دو
جانب تمام کرد و از رزمهای شهیر است واقعه صفین که میان علی ع و معاویه واقع شد در شبی که امیر المؤمنین
الحیدر خواست علی ع بنفس مبارک خود نیاده و پانصد کس بدار البوار فرستاد و راقم حروف گوید اگر در تنعیم

بذکر حکایات پردازیم سخن دراز شد و ناچار مردم باید که خالی از غرایب نیست حضار برد و از عجایب آن رزم سیف
ذو الیزن و نوهرز دیلمی است با حبشیان چون ایشان با ششصد تن از عجم که انوشیروان همراه کرده بود در
سواحل جاومن از کشتیها بیرون آمدند سیف کشتیها بسوخت و دل بمرگ نهاد با مسروق بن ابرهه حبشی صاحب
یمن که صد هزار مرد داشت مصاف داد و ظفر یافت و دوم قصه بهرام و قصه بهرام چوبین است که با دوازده
هزار سوار ساوه شاه خاقان چین را که سیصد هزار سوار داشت بکشت و ابو سعید قرمطی که با ششصد سوار ابن
ابی الساج را که سالار سی هزار بود اسیر ساخت و شبیب شیبانی که با ششصد سوار عتاب بن ورقاء ریاحی
که با پنجاه هزار سوار قصد او داشت بکشت و امیر صاحبقران تیمور گورکان که با شصت سوار با هزار سوار غلبه
کرد و امیر اسمعیل سامانی که دوازده هزار سوار که اکثر کابهای چوبین داشتند داشت و عمرو لیث را که
هشتاد هزار بود در جنگ اسیر ساخت و در تاریخ جهان آرا مسطور است که از غرایب سال ششصد و هفتاد و
سیم آنست که در لشکر بزرگ از سه دشمن ضعیف با هیچ وجهی انهزام یافتند اول لشکر مصر و شام از شهسوار بیک
ذو القدر و دوم سپاه روم از لشکر قرامان سیم عساکر جهانشاهی از حسن بیک آق قوینلو و از عجایب معارک
رزم بابر پادشاه با سلطان ابراهیم لودی صاحب دهلی که صد هزار سوار و هزار فیل مست داشت و امیر وجیه الدین
مسعود سربدار که با هزار سوار و دو هزار پیاده در یکروز هفتاد هزار مرد را هزیمت داد و منقولست که چون
صد هزار کس در معرکه قتل رسیدند قتل عرق سر بسته در معرکه چنگیزخان و شیدر قوخان سر تن از کشتگان سپاه
شیدر قوخان سر بسته بوده بودند و وقتی شبیب شیبانی از حارث بن عمرو هزیمت یافت و شب بقلعه محصن پناه برد
حارث بفرمود تا هیزم بسیار بر در قلعه جمع کردند و آتش زدند تا بیرون شوند رفت شبیب یاران گفت اگر شب
اینجا بمانیم فردا قتل رسیم پس نمدها تر کردند و بر پای اسبان بسته بر لشکر راندند و بگذشتند و بر حارث که غافل خفته بود
شبیخون بردند و ظفر یافتند فصل چهاردهم در ذکر برخی از تدبیرات چون سلطان ملکشاه سلجوقی قصد غزنین کرد و
باسفزار رسید سلطان ابراهیم غزنوی نامها بامرای خود نوشت که ملکشاه را خوب آوردید و خدمت شایسته کرده ا(?)
چنانچه عهد کرده ایم مراسم مرحمت شما را مضاعف خواهیم ساخت باید که سعی کنید که زود برسید و دولتکار او
فارغ سازیم پس نامها را بقاصد داد تا بلشکر ملکشاه برد و خود را گرفتار کرد ملکشاه نامها بر خواند و صلاح
در عقب بازگشت اندیده از آن نوبت درگذشت پنجم آنچه کردند بصعید لشکر از پیش ملکشاه و بیگانه و کجا(?)
بکفر مان کرده او این حیل بسیار واقع شده چون ملکشاه بر جنش قاورد سلجوقی ظفر یافت خریطه مکتوبات امرای او که

که بقاورد نوشته بودند بدست آمد سلطان بخواجه نظام الملک داد خواجه آن خریطه را در منقلی که پیش سلطان بود افکند
تا بسوخت سلطان در صورت از آن سؤال کرد گفت اکثر امرا بقاورد نامه نوشته بودند اگر مطالعه میکردیم از ایشان
مخالفت میکردند اگر ابوشیم تا مطیع باشند چون سپاه اباقاخان قلعه بیره را که در کنار فرات محاصره کردند
اهالی قلعه مضطر شدند و نامه بر بال کبوتری بسته بمصر نزد بندقدار صاحب آن دیار فرستادند بندقدار نوشت
که بهشت روز دیگر خواهم رسید اگر نرسیم قلعه بسپارید و خود با دوازده هزار سوار از پی کبوتر براند و بر آب
بیرم باعث غلام در چهار شبانه روز از مسجد مصر بحد بیره که تقرب یکماه و بیست فرسخ است رسید و دویست
سوار از سپاه او بمرد بندقدار صبح در مخیم رسید که میان آن و قلعه فرات حایل است بر آمد و علامت
سلطنت بر افراشت پس بجا بماند تا سپاه مصر در رسد و چون کشتی نبود که از آب بگذرد حربه بسپار از شاخ
که در اطراف بود جمع آورده پس بیکبارگی چهار هزار شتر در آب راندند و در زیر آب با سپاه بگذشت مغولان
با جنگ هزیمت دادند بندقدار با قیام صوفه باز گشت چون براق حاجب از راه کرمان خواست که بجنگ سلطان
رود شجاع الدین رومی والی کرمان بطمع زنان او که بحسن مشهور بودند سر راه گرفت براق چندان سپاهی
نداشت زنان را لباس مردان پوشانیده با او مصاف داد و ظفر یافت و کرمان بگرفت و بحکومت نشست
قلعه را محاصره کرد و چون فتح میسر نشد بفرمود تا کوزها پر عقرب کردند و در منجنیق نهاده بقلعه افکندند اهالی قلعه
عاجز آمدند و شهر سپردند ابراهیم بن مالک اشتر در معرکه ابن زیاد چند کبوتر سفید یکی از معتقدان سپرده بود
که چون جنگ درگیرد در معرکه رها کند و باصحاب گفته بود که از علی مرتضی شنیده ام که گفت عهدی بنی محمد حنفیه برود
که درین معرکه ملایکه مدد شما آیند در صورت کبوتران سفید پس چون دو لشکر بهم رسیدند کبوتران پدید آمدند
ابراهیم آواز داد که فرشتگان در رسیدند سپاه قوی دل شد و حمله بردند و ظفر یافتند چون براق خان
صاحب ماوراء النهر بعزم تسخیر خراسان از جیحون بگذشت و بحدود هرات رسید و اباقاخان با لشکر ایران بهرات
آمد سرجاسوس گرفته و نزد او آوردند اباقاخان با ایشان سخنان گفت بی رغبت و بیرون رفت و باز آمد
و گفت براق پدر حشر معزول بر حسب مقتضای در بارگاه با جامه تباه در آمد و گفت سپاه بسیار از دشت
قبچاق بامداد پیش در آمدند و گردیده انچه خواسته اباقاخان گفت نیکو کاری کردیم خواستیم که غیر جان نگاه داریم
بر باد رفت پس در لحظه برخاست و در اسب خواست و سوار شد و گفت جاسوسان را بقتل رسانید و در خیمه گفت که
رها کنید پس خیمه و خرگاه بگذاشت و بتعجیل براند و تا میدانی که بر مصاف ... کرده بود هیچ باز نایستاد و

و چون پس براق خان نزد او رفت و حال باز گفت براق بهرات آمده و اردوی اباقاخان را غارت کرده و او را
تعاقب نمود و چون در سمی چند رسید افواج اباقاخان را دید پس مصافی عظیم اتفاق افتاد و اباقاخان ظفر یافت
و همچنین شاه اسمعیل صفوی با شیبک خان کرد و چون جیپال صاحب لاهور قصد کابل از ملتان بگذشت سبکتگین صاحب
غزنه روی باو آورد و محاربات کرده عاجز آمده گشتند درین حدود چشمه ایست که هرگاه نجاست در او افکنند
رعد و صاعقه و سرمای عظیم پدید آید سبکتگین بفرمود تا قاذورات در او افکندند جیپال و هندوان از شدت
سرما سسته آمدند و فدی داده بدیار خود بازگشتند **فصل هشتم** در کمیت سپاه **ابن** عباس گوید بهترین
سرایا چهارصد است و بهترین لشکرها چهار هزار است و چون عدد سپاه به دوازده هزار رسید بسبب قلت
هزیمت نیابد مگر از آسیبی دیگر باید **چون** طالوت با جالوت مصاف داد سیصد و سیزده تن داشت و در صحرا
مرو غالب آمده در روز بدر عدد سپاه رسول صلی الله علیه سیصد و سیزده بود **چون** مهدی علیه السلام در آخر
پدید آید نخست با سیصد و سیزده تن باشد **رقم** سطور گوید چنانکه سپاه باین عدد تمام شود چه لفظ بیش
بر سیصد و سیزده است و پادشاه که سالار سپاه است نیز سیصد و سیزده است و بهترین خمیس که رسد
بر سیزده **وجوب** لشکر را **خمیس** گویند زیرا که مرکب است از پنج فرقه مقدمه قلب میمنه میسره ساقه **چون** ابن
ابی الساج با سی هزار سوار قصد ابوسعید قرمطی کرد باو نوشت که ترا ششصد سوار است و طاقت مقاومت من
نداری ابوسعید فرستاده را گفت والله که در لشکر او سه مرد نیست زیرا که سپاه آن بود که بفرمان سالار بود
پس یکی از لشکریان خود را گفت سر خود را ببر و دیگری را گفت خود را در آب غرق کن و دیگری را گفت خود را از کوه بزیر افکن
ایشان بفرموده عمل کردند ابوسعید گفت هر که را لشکری چنین باشد از بسیاری خصم چه اندیشد پس شب بر ابن ابی الساج
شبیخون برد و او را بگرفت و با یکان در یک زنجیر کشید **سنان** سوری گفته [illegible] کباند گفت متفقان
چون چنگیزخان را وفات در رسید فرزندان بخواند و تیری از ترکش بیرون آورد و بشکست و دو کرد و بشکست و
یکی می افزود و می شکست تا بجائی رسید که کس نتوانست شکست پس گفت این مثل شماست اگر یکی باشید دشمن
چیره [illegible] نشوید و اگر متفرق شوید کس را بر شما دست نبود **ع** آدمی با اتفاق جهان میتوان گرفت **و در** بعضی کتب
مسطور است که چون مسلمانان [illegible] بار [illegible] ستون [illegible] دیدند بغایت ضخیم طول آن دویست گز صد و
بیست [illegible] و ظاهر حقیقت آن پرسیدند [illegible] گفتند [illegible] ابوکرب [illegible] بیاید
و این دیار بگرفت [illegible] بسیار بودند گفتند همین جا بمقام کنیم و ازین شهر بیرون نرویم و دیگر سلاح بنهیم

چه فیلم [illegible] سپاه خود [illegible] و این [illegible] از [illegible] **محمود** گویند در معرکه جهاد با سلطان جنگ بزرگ که
[illegible] اتفاق افتاد و از طرفین [illegible] که همی سپاه بودند [illegible] و یازده [illegible] گوهی [illegible]
[illegible] بیست و یکهزار و ششصد و هفتاد فیل سوار و هم چنان [illegible] سوار که آنرا [illegible] گویند هشتصد هزار ششصد و
ده [illegible] سوار [illegible] یکهزار و سیصد و پنجاه پیاده گویند ششصد و بیست هزار سوار در سفر [illegible]
بودندی **چنگیزخان** چون قصد خوارزمشاه کرد هشتصد هزار سوار داشت و هشتصد هزار مرد در ممالک [illegible]
[illegible] لشکریان علوفه خوار بودند و چون [illegible] سیصد و هشتاد و دو هزار و ششصد و دوازده سوار در [illegible]
بود سلطان **علاء الدین** خلجی [illegible] هزار کس از ارباب خدمت و کارخانه جات داشت [illegible]
[illegible] بودند که در سفر [illegible] **رقم** حروف گوید بشهر [illegible] و از [illegible] رسیدم
خراب شده بود و آثار عمارت مانده و [illegible] شهر [illegible] جهان [illegible] آن که امرای [illegible]
[illegible] بوده [illegible] گفتند که او چندان [illegible] داشت که [illegible] و از این [illegible] بودند
او [illegible] خویش [illegible] جنگ بود [illegible] و در آن سفر [illegible] جا که رسیدی [illegible] ساختی [illegible]
آن اکنون [illegible] در راه [illegible] است **فصل نهم و دهم** در صفت سالار سپاه **حکمت** اصل لشکر [illegible]
سرور بود [illegible] قوم [illegible] **سقراط** گوید کار جنگ [illegible] ضایع شود که آلات حرب بکسی بود که کار [illegible]
فرموده [illegible] بکسی بود که از [illegible] **سلطان** را باید که چون سپاه [illegible] فرستد [illegible] کند
که [illegible] و سخاوت [illegible] بوده و دیگران از [illegible] که [illegible] فضل و [illegible]
[illegible] که [illegible] سالار بود **حکیم** [illegible] باید [illegible] از جهان شود
[illegible] **سپهسالار** باید که از [illegible] سپاه [illegible] و [illegible] قتال [illegible] بود که اگر [illegible] لشکر
سپاه [illegible] بود کار [illegible] سالار بود **عنصر** المعالی گوید سپهسالار باید که با سپاه و رعیت نیکوئی کند هم از خود و هم
از [illegible] لشکر [illegible] چنانچه [illegible] سوگند خورند و او را دوست دارند و [illegible]
طعام [illegible] لشکر [illegible] که [illegible] سیم [illegible] پیوسته از کار سپاه آگاه بود و [illegible]
که چون سپاه [illegible] سالار خود را چنان [illegible] بآن عادت کنند و اگر [illegible] رنج باید کشید حاضر شوند **چون**
امیر سامانی ابوعلی [illegible] را [illegible] فرمان داد [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] سپه [illegible] شد [illegible] بیرون رفت [illegible] آورد که [illegible]

امیر نصر قشتیه گفت چرا پیش تر نمی روی نرفتی گفت اگر در خدمت امیر از خم گردی می نالد در عیب او طاقت شنیدن
آن ندارم حکیم جرجیس گوید سالار سپاه را سزاوار است که یازده صفت از صفات حیوانات متصف باشد
و در هر که از آن صفات بیشتر بود سالاری را سزاوارتر بود چون شیر قوی دل و چون پلنگ با خصم ستیزه گر و چون
خرس شجاع که جمیع جوارح حرکت کند و چون خوک در حمله بازگشتن نداند و در غارت چون گرگ که اگر از جایی
نومید شود بجانب دیگر شتابد و چون مور در برداشتن سلاح باضعاف وزن خود بردارد و در وفا چون سگ
و در صبر چون خر و در نگاهبانی و حراست چون کلنگ و در حذر از خصم چون زاغ و در حیله چون روباه
انوشیروان را گفتند که فلان سپهبد در خیمه بخواب رفته بود رخت او را دزد برد گفت ما را سپهبد چنان
باید که پاسبان سپاه بود چون او را پاسبان دیگر باید ما را بدو حاجت نیست پس عزلش فرمان داد سلطان
علاء الدین غوری در روز رزم بهرامشاه غزنوی قبای اطلس سرخ بر جوشن پوشیده بود از آن سبب
پرسیدند گفت از آنکه اگر زخمی رسد و خون برآید سپاه اطلاع نیابند تا دل شکسته نشوند فصل شصت و دوم در ترتیب
و تجهیز سپاه و لشکر چنان باید که اگر کاری فرمایند از آن کارشان بکاری دیگر نباید شد یعنی اسب و سلاح و ساز
سفر و آنچه لشکریان را آماده دارند و پادشاه از آن آگاه بود و سالار امر فرماید که ساز سپاه در جایگاه
خود می نگریسته باشند نه آنکه یک ساز را ده کس هر کدام بنام خود آرد و همچنین آنکه پادشاه خود بدان پردازد
صورت نبندد چرا گوید که هر که را سازی نیست خود از سر وش کم کند کار به دست کارکنان و نویسندگان
افتد و از رسوم سپاه اگر چیزی کم شود و ساز و آلت ایشان معیب شود چه هر کس که آن را رود کارکنان را از خود
راضی سازد و کمتر کسی بسکر ساز باشد لشکر چنان باید که اگر نوبت سلطان ایشان را بعضی فرمان دهد در لحظه
روان شوند و نشاید که بفرصت علاوت کنند که اگر وقت روی و رنج باید کشید عاجز گردند سلطان غیاث الدین
تکین صاحب دهلی را امرا گروه اند تا حیث گروهی دهلی نگاه کنند و خود هر روز بشکار سوار شدی و طایفه از سپاه
که نوبت ایشان بود در خدمت بودندی و در شکارگاه و نگاه یعنی الصید افکندن و اسب تاختن و تیر انداختن
فرمانداری چون این سخن بهولاکو خان رسید گفت پادشاهی داناست پیوسته خود و سپاه خود را برنج و سفر
و سواری خو داده است تا وقت کار در نمانند بیت غازیان طفل خویش را پیوست تیغ چوبین از آن
دهند بدست تا چو آن طفل مرد کار شود تیغ چوبینش ذوالفقار شود مادر از بیان از آن بمجاز کودکان
گفته لعب بلد تا منش چون شوی حوضستان آید آن که با نوش نگه نداید تا چو گذشت لعب چون آن لعب

تیغ زنده پر و ریش از آن حکایت رسول خلیفه نزد یعقوب لیث آمد در خیمه او جز پلاسی نبود گفت دعوی سلطنت داری
و بر پلاس می نشینی گفت سالار باید چنان معاش کند که لشکریان نیز توانند کرد و در امثال بیند است که چون
خداوند بر خاک خسپد خداوند باید که در گور شود حکایت یحیی چون این ساخته بود بر آن نشستی بر تمام لشکر شرف
بودی و هر چه از اوضاع سپاه در نظرش ناپسند نمودی به تغییر آن امر فرمودی امیر مبارز الدین محمد مظفر
با شوکت هر چه تمام تر از بازار شیراز می گذشت بجایی تنگ رسید چند پشته هیزم بر سر راه افتاده دید جمعی
که پیش او می رفتند بایستادند امیر محمد در غضب شد و از اسب فرود آمد و دامن در کمر زده پشتواره های هیزم
از سر راه برگرفت و بر دکانها نهاد و همراهان گفت این مردی نان سپاهگری بیچو زید چو معاذ بن
جبل بفرمان ابو عبیده برسالت نزد رومیان رفت بمجلس امیرشان رسید و از اسب فرود آمده
اسب خود بدست گرفته روان شد بطارقه گفتند اسب یکی را بسپار گفت نگاه داشتن اسب خود او بترم
گویند سپاه چنگیز خان سلاح خود ساختندی و بآن محتاج نشدندی که چیزی از پیش بر آرند گوسفند و
گاو و اسب با خود داشتندی و شیر و دوغ قناعت کردندی و چهارپایان ایشان بسم زمین کندندی و چنانچه
گیاه خوردندی و کاه و جو نخواستندی و چون بر خصم ظفر یافتندی خورد و بزرگ را زنده نگذاشتندی و چون
به آب رسیدندی کشتی نخواستندی و پوست جانوران بر یکدیگر دوختندی و آنچه داشتندی در آن نهاده
سرش محکم ببستندی و بر دم اسبان بسته از آب بگذشتندی میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر صاحبقران تیمور
گورکان در سفر روم سپاهی عجب عرض کرد فوجی از آن نشان تمام اسلحه و لباس و علم سرخ داشتند و برخی
سبز و زمره نقش و گروهی سفید و طایفه زرد و جمعی سیاه و در رنگ اسبان نیز متناسب آن امیر صاحبقران
آنگاه که عزم دشت قبچاق کرد فرمان داد که هر یک کمان و سی تیر با ترکش و قربان همراه گیرد و میان دو کس یک
اسب کتل باشد و هر کس یک کلنگ و یکی اره و یکی داس و یک تبر و یک تیشه و یک سوزن و یکی درفش و چهل
من ریسمان و یک چرم درست و یکی دیگ بزرگ با خود دارند فصل شصت و سیم در رسوم دادن سپاه پادشاه را
باید که در آن سستی نکند و آنچه مقرر شده جمله رساند و نگذارد که ارباب دیوان و عمال در آن طمع کنند
پادشاهان کفایتی اندیشند که همین موجب دل شکستگی سپاه گردد و گفته اند سلطان که بزر با سپاهی بخیلی کند
با او میان جوانمردی نخواهد کرد بیت چو دارند مال از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن بتیغ
و در امثال عرب است الثمرة بالسقی و گفته اند سپاه را نه چندان گرسنه باید داشت که از خداوند دلتنگ باشند

امیر نصر شنید گفت چرا پیش تر بمردن نرفتی گفت اگر در خدمت امیر از غم گردی بنالد در غیبت و طاقت شیر

اثر و هیثم چونین گوید سالار سپاه را سزاوار است که یازده صفت از صفات حیوانات متصف باشد

و در هر که ازین صفات بیشتر بود سالاری را سزاوارتر بود چون شیر قوی دل و چون پلنگ بخصم دلیر و چون

خرس شجاع که جمیع جوارح حرب کند و چون خوک در حمله بازگشتن نداند و در غارت چون گرگ که اگر از یکی

نومید شود بجانب دیگر شتابد و چون مور در برداشتن سلاح ضعف وزن خود بردارد و در وفا چون سگ

و در صبر چون خر و در نگاهبانی و حراست چون کلنگ و در حذر از خصم چون زاغ و در حیله چون روباه

انوشیروان را گفتند که فلان اسپهبد در جنگ بخواب رفته بود رخت او را دزد برد گفت ما را اسپهبد بهتر آن

باید که پاسبان سپاه بود چون او را پاسبان دیگر باید ما را باو حاجت نیست پس بعزلش فرمان داد سلطان

علاء الدین غوری در رزم بهرامشاه غزنوی قبای اطلس سرخ بر جوشن پوشیده بود از آن سبب

پرسیدند گفت از آنکه اگر زخم رسد و خون بر آید سپاه اطلاع نیابند تا دل شکسته نشوند فصل هشتم در ترتیب

و تجهیز سپاه لشکر چنان باید که اگر کاری فرمایند از آن کار شان بکاری دیگر نباید شد یعنی اسب و سلاح و ساز

سفر و آنچه لشکریان را آماده دارند و پادشاه از آن آگاه بود و سالارانرا امر فرماید که ساز سپاه در هر جنگ

خود می نگریسته باشند نه آنکه یک ساز را ده کس هر کدام بنام خود آرد و همچنین آنکه پادشاه خود بآن پردازد

صورت نبندد چه اگر گوید که هر کرا ساز نیست خود از سر هوش کم گشته کار دست نگار کنان و نویسندگان

افتد و از مرسوم سپاه اگر چیزی کم شود ساز و آلت ایشان عیب نبود چه هر کس بکار آن ده و که کارکن را از خود

راضی سازد و لشکر کسی که لشکر ساز باشد لشکر چنان باید که اگر نیم شب سلطان ایشان را بمهمی فرمان دهد در لحظه

روان شوند و نشاید که بفراغت علاج کنند که اگر و قصه روی دریغ باید کشید عاجز گردند سلطان غیاث الدین

تغلق صاحب دهلی را امر کرده اند تا جیبت گروهی دهلی سکا نکنند و خود هر روز نگاه سوار شدی و طایفه از سپاه

که نوبت ایشان بود در خدمت بودندی و در شکارگاه آن طایفه را تعبیه بکنند در اسب تاختن و تیر انداختن

فرمانداری چون این سخن بهولاکوخان رسید گفت پادشاهی دانا است چو پسته خود و سپاه خود را بیخ و بنفو

و سواری خود بسیار داند تا وقت کار در مانند بیت غازیان طفل خویش را چو پوست بیخ چوبین از آن

دهند بدست تا چو آن طفل مرد کار شود بیخ چوبین او ذو الفقار شود مادران زبان از آن بمجاز کودکان

کنند لعب باز آتش چون شوی خوشت را آید آن لعبه با تو پیش لعب آید ما تو نگذشت لعبت چنان لعبت

ست زنده بر رو پس از آن وقتی رسول خلیفه نزد یعقوب لیث آمد در خیمه او خرجاسی بود و گفت دعوی سلطنت و دارایی

و بر جاسی می نشینی گفت سالار باید چنان معاش کند که لشکریان بر او تنگ نگردد و در امثال پسندیده است که چون

خداوند بر خاک خسبد خداوند باید که در کار باشد گویند بختی جوبین ساخته بود بر آن نشستی بر تمام لشکر شرف

بودی و هر چه از اوضاع سپاه در نظرش ناپسند بودی بتغییر آن امر فرمودی میر مبارز الدین محمد مظفر

با شوکت هر چه تمامتر از بازار یزد از بیلکوشت بجایی تنگ رسید چند پشته هیزم بر سر راه افتاده دید جمعی

که پیش او میرفتند بایستادند امیر محمد در غضب شد و از اسب فرود آمد و دامن در کمر زده پشتارهای هیزم

از سر راه برگرفت و بر دکانها نهاد و همراهان گفت این مردی نان سپاهیگری بیچو زید چون سپاه این

جبل بعزمان ابوعبیده برسالت نزد رومیان رفت بمجلس امیر ایشان رسید و از اسب فرود آمده

اسب خود بدست گرفته روان شد بطارقه گفتند اسب یکی از سپاه گفت نگاه داشتن اسب خود او هیزم

گویند سپاه چنگیزخان سلاح خود ساختندی و بآن محتاج نشدندی که چیزی از دیگران آرند گوسفند و

گاو و اسب با خود داشتندی و بشیر و دوغ قناعت کردندی و چهارپایان ایشان بسم زمین کندندی و بیجایی

گیاه خوردندی و کاه و جو نخواستندی و چون بر خصم ظفر یافتندی خورد و بزرگ را زنده نگذاشتندی و چون

بآب رسیدندی کشتی نخواستندی و پوست جانوران بر یکدیگر دوختندی و آنچه داشتندی در آن نهادندی و

سر آن محکم بستندی و بر دم اسبان بسته از آب بگذشتندی میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر صاحبقران تیمور

گورکان در سفر روم سپاهی عجب عرض کرد فوجی از آن تمام اسلحه و ابلق و علم سرخ داشتند و برخی

سبز و زرد و نقش دیگر و بعضی و طایفه زرد و همچنین سپاه و رنگ اسبان نیز مناسب آن امیر صاحبقران

بنگاه در عزم دشت قبچاق بر فرمان داد که هر یک کمان و سه تیر با ترکش و قربان همراه گیرد و میان دو کس یک

اسب کتل باشد و هر کس یک کلنگ و یکدیگر اسب و یک داره و یک تبر و یک تیشه و یک سوزن و یکدیگر درفش و نیم

من ریسمان و یک چرم درست و یکدیگر برک با خود دارند فصل ششم در مرسوم دادن سپاه پادشاه

باید که در آن تنگی نکند و آنچه مقرر شده بیشتر رساند و نگذارد که ارباب دیوان و عمال در آن طمع کنند

با پیر سلطان را کفایتی اندیشند که همچنین موجب دلتنگی سپاه گردد گفته اند سلطان که بزر با سپاهی بخیل کند

با او بجان جوانمردی نتواند کرد بیت چو دارند مال از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ

در امثال عرب است الفترة بالتيوق گفته اند سپاه را مانه چندان گرسنه باید داشت که از خداوند ملک باشند

و نه چنان مستغنی شوند که دیگر ایشان را از سلطان احتیاج نماند جان را بیراه و جهلکه نکنند و بیش ناکرسته نبود
نگاه کنند و نباید که سلطان چندان سپاه را آن نمود و مرسوم مقرر نماید که مملکت و خزانه بآن وفا کند و چندان که سپاه دارد
که مرسوم دهد حکما گفته اند که اگر مملکت ساخته داری به که دو تن ناساخته از سپاه اندک که از خداوند راضی
باشند کار آید و از سپاه بسیار ناراضی نباید جز استحکام کار دشمن خداوند خود شوند و آنچه باید کنند
هیچ دشمنی نکند چون محمد ابن عباس در بغداد متحصن شد و طاهر ذوالیمینین محاصره کرد جهت اینکه هرچه داشت
بسپاه داد و چون سکندر شد لشکریان جمع آمدند و از وی مال خواستند گفت لعنت خدای بر ولیعهد آنکه
با من اند از من مال بخواهند و آنانکه مخالف اند جان بس بسی نگذشت که گرفتار شد و بقتل رسید رسم
سلاطین غزنین آن بود که هیچکس را اقطاع ندادندی و سالی چهار بار از خزانه مرسوم بدهندی و عاملان مال از ولایات
بخزانه آوردندی چون سلطان محمود ایالت خوارزم بالتونتاش حاجب داد و بازگشت حاصل خوارزم شصت
هزار دینار بود و مرسوم التونتاش صد و بیست هزار دینار چون یکسال بگذشت نامه نوشت بوزیر احمد حسن
میمندی و تقاضای شصت هزار دینار کرد خواجه جواب نوشت بر این موجب بسم الله الرحمن الرحیم امیر التونتاش
ادام الله تمکینه مال خوارزم را که ضمان گشته بردارد و بخزانه سلطان آرد و پیش باقدان بنشیند و در تسلیم
کند و حجت بستاند آنگاه مرسوم چیز او نویسند تا مال بستانند و بخوارزم برند تا فرق بود میان بنده
و خداوند و میان محمود و التونتاش التماس که گروهی تا بچشم خواری در سلطان نگریسته یا احمد حسن را
غافل و جاهل و خادم کار شمرده بار از کمال عقل خوارزمشاه این بدیع آمد که از آنچه کرد استغفار کرد
که بنده را با خداوند شرکت جستن خطری عظیم دارد پس غلامی بخوارزم فرستاد تا خدمتکاران التونتاش
شصت هزار دینار بیاورد و بنده بخزانه سپردند و برات صد و بیست هزار دینار بستدند خواجه نظام الملک
گوید مرسوم آنان را که اقطاع ندارند بوقت باید داد در حضور نه آنکه حواله کنند که از خزانه بستانند و اولی
آنکه از دست خود دهند تا از آن مهری و اتحادی در دل ایشان افتد و در خدمت و کارزار بیشتر کوشش نمایند
و مرسوم اهل اقطاع بسر خیلان مقرر باید داشت و باید گفت که هر که از خیل ایشان بسبب مرگ یا امری دیگر
غایب شود حال باز نمایند و پوشیده ندارند و خیل خود را حاضر دارند اگر خلاف این کنند با ایشان عتاب
رود و بلکه گوشمال داده شود و خواسته مال بیشان باید کشید انوشیروان مردی بابک نام را عارضی داد تا
گفت در چهار ماه یکبار سپاه را مرسوم دهیم پس امر کرد تا لشکریان بعرضگاه حاضر شدند بعرض نمود و عمل کردند

کردند بابک از روز سپاه را بار کرد چند دیگر روز بدستور بمیدان رفت و بازگشت در روز سیم منادی فرمود
تا ندا در دادند که هیچکس از مقاتلان تخلف و توقف نکنند و اگر تاج و تخت ممتاز است نیز باید که حاضر آید انوشیروان
بشنید سلاح رزم در پوشید و بعرضگاه آمد بابک در سلاح او نگریست گفت دو زه کمان بهر احتیاط با خود
و خداوند ندارد انوشیروان آن را که شان داشت بیرون آورد بابک چهار هزار و یکدرم او را داد
پس مرسوم سپاه بایشان رسانید و مجدد انوشیروان بشتافت و گفت بزرگترین سپاه را چهار هزار درم
مرسوم بود تا از ایشان بیشتر درم اجازه داده ام مرا صعده روا دارد که شرط عدل و انصاف بجای آورده ام انوشیروان
بپسندید او را نواخت و سرانش حلیم ساخت رسم یعقوب لیث آن بود که هر که تخت بمجلسش آمدی غرض
تا یکساله محتاج باو دادندی و اگر پیش از یکسال چیزی دیگر طلبیدی آنچه داده بودی باز گرفتی و او را براندی
و هر سه ماه سپاه را یکبار مرسوم دادی و خود در آن جمع حاضر شدی و با عارض بنشستی نخست نام برادرش
عمرو لیث را کردندی او مرکب پیش راندی سیصد دینار دادندی چون مال گرفتی گفتی الحمدلله که مرا توفیق
طاعت امیر داد و پس دیگران علی قدر مراتبهم بیافتندی و مرسوم بستدندی عمرو لیث روز عرض مردی
بر اسب لاغر دید گفت انجامت مال بستانند و اسبان خود را لاغر و کفل زنان خود را فربه ساختند گفت
والله که اگر کفل زن مرا بینی بدانی که از کفل اسب من لاغرتر است عمرو بخندید و او را صله جزیل داد و گفت
بگو تا آن کفل اسب خود و زن خود فربه سازی اسکندر در عرضگاه سواری بر اسب لنگ دید در عقب وقت امر
کرد تا او را از سپاه بیرون کنند فرد مرد بخندید اسکندر را عجب آمد و از سبب آن سؤال کرد مرد گفت مرا از تو عجب آمد
که برائت قرار نشسته و من برائت ثبات و در عین غضب یکی اسکندر را خوش آمد و اسبی گران بها بنخشید
پادشاهان اند ما لغزی حیر پرسید که آن چیست که بار نرسد و امسال نرسید و سال آینده نخواهد رسید
ندیمی گفت مرسوم سپاه است حجیبه زمانی گوید الاکراه آنچه بمردم نرسد آن چاره گوید الشرداد بیمان
جار و ب الشبای همه سر کردان المنصب در جماعت دشمنان در پس الاعدی چاره ادار با دیانت
الشرزه او کز ناشتن الماهیانه داد خواهان کوتاهی عمر البهاد در و هم طلب الفدی با وی بر پس طلیه دکرانه
القدیمی کنند فصل فصل شصت و چهارم در داشتن سپاه و ضبط ایشان پادشاهان را اگرچه مهمی در پیش نبود باید که
لشکر آماده دارند که شاید وقتی حادثه روی دهد درزر بهرام گور را گفت چون خزانه باشد سپاه گرد آید
اکنون مهمی نیست باید که بجمع خزانه پردازیم پس طبق شهد حاضر آورد مگس بسیار جمع آمد گفت اینجا مگسی نبود چون

چون بمشهد رسیدند فرود آمدند **حکایت** بهرام گور چشمه بود و بیژن ... مردم و ماده و مور کرد بیت ... بهرام گفت ببینیم
و جواب گویم پس چون شب شد وزیر را بخواند و طلبش شد حاضر آورد و هیچ کسی نباید بهرام گفت سپاه باشد
که سپاه حاجت بود و مال بر ایشان عرضه دارند و کسی نباید **وهم** اشارت که جو پای گشتل نگاه ندارند **خواجه**
نظام الملک گوید چنین که صفت و حکمت خواهند پادشاهان را تو فرمانید چنانچه هرگز سلطان ملکشاه در سایه
که جهان حمایت و حوالی نیست و چهار صد هزار سوار علوفه خوار سلطان است هفتاد هزار کفایت باشد
چون این سخن ز لفظ خداوند رفت گفتم چهار صد هزار مرد را علوفه میدهم که خراسان و ماوراء النهر و خوارزم و
کاشغر و نیمروز و عراق و فارس و آذربایجان دارم خداوند است و اگر بمقصد مرد بودی هند و سند و
چین و ماچین و حبشه و بربر و روم و مصر و مغرب نیز خداوند را بودی از چهار صد هزار و هفتاد هزار بماند
و نام سیصد و سی هزار از دیوان محو کنند امید شان ازین دولت بریده شود و ناچار یکی را بر خود سالار کنند
بهر طرف تازند و خزینها در سر کار شود و اگر کسی ملک را گوید زر بگیر و مرد را بگذار بحقیقت دشمن ملک است
که زر هم از مرد بدست آید **روزی** اسمعیل عادلشاه بمجلس فتح الله عماد شاه رفت عماد شاه خواهر سپاه را نظر
در آورد پس روزی عادلشاه بخانه عماد شاه رفت عماد شاه دوازده هزار سوار مغول عرض داد و گفت هر کی
که جمع آورده ام این است عادلشاه گفت اگر من نیز خواهم جمع میکردم فقط ماهوره را از دست میدادم **سلطان** را
باید که از هر قوم لشکر دارد که اگر همه لشکر از یک جنس بود خطرها خیزد و اگر از هر جنس بود قوی که نافرمانی کند
طایفه دیگر پیش توان کرد و هر قوم را از قومی دیگر بیم بود و نافرمانی نکند **سلطان** محمود غزنوی از هر جنس سپاهی
داشتی و هر شب از هر جنس چند کس در درگاه پاس داشتندی و هر کدام را جای معین بود که از آنجا جنبیدن
نتوانستندی و ماه روز دیگر ملازم درگاه بودندی و روز جنگ هر قومی جدا مصاف کردندی و بنام و ننگ
خود کوشیدندی که از دیگران به آید **چون** مرداویج بن زیار در اصفهان بحکومت نشست تاج بر سر نهاد
و گفت روح سلیمان در من حلول کرده و یاد که شیاطین انس اند در فرمان من اند پس بسی نگذشت که دیلم
او را در حمام کشته و کشته باشیاطین ... چنین حرکات بی‌اندازه صادر کرد و پس او را بکشتند و ضبط سپاه
چنان باید که از صغیر و کبیر و امیر و وزیر هیچکس را یارای آن نبود که از فرمان تخلف جایز دارد و اگر نه میان
بنده و خداوند فرقی نبود و هر کس هر چه خواهد کند و از آن فتنها زاید و کار سلطنت را رواج نماند **ارسطو**
با سکندر نوشت که ارذال از خوف مطیع شوند و اخیار از حیا باید که فرقه اول را بسیاست مطیع سازی

سازی و زمره دویم بحیا **دانشاید** که غضب نوشیده باشد ضعیف کردن از اخلاق کودکان است
دوران او آن که چنگیز خان قلعه بامیان محاصره کرده بود و نبیره اش ماتکان بن جغتای خان بقتل رسید جغتای
خان از آن خبر نداشت چنگیز خان او را بخواند و گفت چرا از من تخلف کرده گفت مرا چه حد است چنگیز خان
گفت اگر چنین هست باید که از فرموده تخلف نورزی گفت فرمان بردارم گفت پسرت کشته شد باید که جزع
نکنی جغتای با آنکه بغایت دوست میداشت در کشید و جزع و زاری نتوانست کرد **یعقوب** لیث چون بر خصم
ظفر جستی هیچکس از لشکریان را قدرت آن نبود که دست بغارت و تاراج بر آورند **سلطان** غیاث الدین
محمد بن سام غوری چون قلعه شاریاج بگشود سپاه را بتاراج فرمان داد و لشکریان هنوز با آن
پرداخته پس امر کرد که هیچکس متعرض کسی نشود در آن وقت که این منادی دادند هر کس هر چه در دست
داشت بینداخت **خواجه** نظام الملک گوید حمیتی که بطاعت داری تو عهد آید باید که هر یکی فرزندی
یا برادری بر درگاه بدارند و بعد از مدت معین بدل ایشان دیگر فرستد تا آنها بجای خود روند و باید
نسبت زنند تا هیچکس خاصی نتواند شد **فصل شصت و پنجم** در نگاه داشتن مراتب سپاه و رعیت **هوشنگ**
گوید خدم سلاطین چهار گروهند و چنانچه بقای بدن بی چهار عنصر نیست نیاید سلطنت بی آن
چهار گروه نیاید پادشاه را باید که هر یک ازین چهار فرقه را در مرتبه خویش بدارد تا کار مملکت
بنظام بود **گویند** اول اهل شمشیر و امرا و لشکریان بمنزله آتش اند **دویم** نویسندگان و کتاب بمثابه هوا اند
سیم اهل معامله چون بازرگانان و محترفان بمنزله آب اند **چهارم** ارباب زراعت و ایشان بمنزله خاک
سلطان باید که با سپاه و رعیت چنان بسر برد که ایشان را هم امید بود و هم بیم امید و هر کرا خدمتی پسندیده
کند نوازش فرماید و گناهکاران را گوشمال فرماید تا دیگران متنبه شوند و اگر چنین نبود سلطنت را رواج
نماند **دانشاید** که سلطان همه کارها را بخواهش متقربان و ارباب مناصب کند بلکه از خود کند و اگر با
ایشان مشورت فرماید شاید و اگر نه هر کسی آن را خداوند خود داند که سخن او از سلطان نوازش یابد
و سلطان را نشاید که بسعایت کسی بر بیگناهی بهانه جوید که خلایق متنفر شوند و لشکری که از پادشاه متنفر بود
لشکر او نباشد بلکه خللها خیزد که از هیچ دشمنی نیاید و سپاه را هر حاجتی که باشد باید که بزبان سالار خود
عرضه دارند تا سالاران را حرمتی حاصل شود و اگر هر کس جدا بسط گوید مردم بر سلطان دلیر شوند و اگر کسی بر سالار
خود جرأت نماید او را گوشمال دهند تا عبرت دیگران پدید آید و اگر نه هر جا کسی را که از محرم خود اندک عالی خیزد

بدرگاه سلطان فرستاده و برادر محمد ام خود سخن گوید و کار سالاران سپاه را روشن نماید و ایشان ملول
و تنگدل گردند و هنگام کار سستی کنند و کار خداوند ضایع شود غزنوی نیکو روی در بازار غزنین پیش
سلطان محمود افکند و گفت که مرا از ترکستان آورده‌اند تا بسلطان بفروشند چون اینجا رسیدم خواجه
احمد حسن میمندی مرا بهزار دینار بخرید و مدتیست که در خانه نهان دارد و سلطان او را نزد خواجه فرستاد
و پیغام داد که هزار دینار بهای غلامی توانی داد چرا ده درم بهای مذهبی که بر در نشسته‌اند نگذارد
که غلامی بیرون آید پس گفت اگر نه آن بودی که هزار دینار احمد ضایع شدی بفرمودی تا از میانش بدو نیم
زدندی تا هیچ بنده بر خداوند خود دلیری نکند و از نیلی چنگیز خان است که بر ده مرد چنین یکی و همچنین تا آنکه
یکی بر ده هزار مرد و او را امیر تومان خوانندی و تومان بترکی ده هزار را گویند و مقرر بود که هیچ امیری او را
که در خیل دیگری بود نگذارند و از مخالفت سالار خود تخلف نکنند و هر فرمان او امتثال نمایند پس اگر سپاهی جایی
فرستادی بدان محتاج نبودی که لشکریان را تمام برنشاند اگر ده هزار مرد فرستادن خواستی یکی از امرای تومان را فرمان
دادی و اگر هزار کس یکی از ایشان و کمتر یکی از امیران هزاره را بدان شغل فرستادی نزد چنگیز خان زنبوری
آوردند که کلنگ بگیرد و صیاد کلنگی را گرد و زنبور را سر داد و بند زنبور رفت و بر چشمان کلنگ نیش زد
نابینا شد و بخاک فتاد چنگیز خان بفرمود تا زنبور را بکشتند و دست صیاد ببریدند و گفت جزای خردی
که بر بزرگ دلیری کند و آنکه دست او قوی کرد اندر این است تاریخی نزد خسرو پرویز آوردند که عقاب سیمرغ
بفرمود تا پرهای او را برکنند و گفت جزای خردی که بر بزرگ غلبه کند این است فصل بیست و ششم در اسم و لقب
اسم مشتق است از سمو بمعنی علو چه اسم رفعت مسمی است و گفته‌اند اصلش وسم است از سمه بمعنی علامت مسمی است
و نزد برخی غیر مسمی و نزد بعضی عین آنست و موضوع است از بهر ذات با جمیع مشخصات و اگر آن را در لغت
معنی بود در حالت تسمیت منظور نبوده و در لقب معنی منظور بود و بآن صفت خاص موصوف باشد خواه آن
معنی حقیقت بود خواه ادعا و کنیت مانند لقب بود لکن مصدر باشد بلفظ اب یا ام یا ابن یا اخ بر قول
بعضی اسم اعظم حق عز و جل الحی القیوم است و گفته‌اند ذو الجلال و الاکرام و از امام علی نقی مرویست که فرمود اسم
اعظم هفتاد و سه حرفست یکی از آن نزد آصف بن برخیا بود و اکنون هفتاد و دو نزد ماست و یکی را جز خدای
عز و جل کسی نداند و از رسول صلعم مرویست که فرمود چون امت من روز قیامت بیایند و بسم الله الرحمن الرحیم
گویند حسنات ایشان در میزان برنج آید طوایف امم گویند این از جهت چیست گویند از بهر آنکه ابتدای کلام ایشان

ایشان سه اسم است از اسمای ایزد تعالی که اگر سیئات همه جهان را در کفه نهند و آن را در کفه دیگر رجح آید بدیع
متکلم بعین الصفات بعد از پیغام داد که اسماء الله توقیفی است و تو در تصانیف خود حق را واجب الوجود خوانده
و آن از مصطلحات حکماست عین الصفات در جواب نوشت که او معشوق من است هر نامی که خواهم بر او نهم نیس
این دو رباعی باو فرستاد بیت که سرو روان باده نوشت خوانم که ماه تمام خرقه پوشت خوانم از ان بحر تا
را که آن بعد از شی از ان خرد بکمان فروشت خوانم بیت تا با سرو سهی و ماه تمامت خوانم یا آهوی صیاد
دام است خوانم زین هر سه بگو تا که چه است خوانم از رشک نخواهم که بنامت خوانم مولانا جلال الدین دوانی
گفته که مراد آنکه اسماء الله توقیفی است آنست که بر سبیل تسمیت اطلاق نباید کرد و اگر بر سبیل وصفیت بود
روا بود کعب الاحبار گوید محمد نامی پیش از رسول زیاده از سه تن نبوده و گفته‌اند که پانزده تن بوده‌اند و حکایت
اول کسی است که باحمد موسوم گشت و بعد از آن احمد بن خلیل نحوی و از رسول مرویست که فرمود هر خانه که
در او محمد نام باشد برکت آن روزی فراخ شود و هرچه کسی را محمد نام نهید مرنجید و دشنام مدهید و فرمود هر که را
سه پسر باشد و یکی را محمد یا احمد نام ننهد با من جفا کرده باشد و فرمود ایزد تعالی هیچ رسول نفرستاده مگر آنکه نیکو
نام و نیکو روی بوده و صلی الله علیه و سلم فرمود اگر قومی مشورت کنند و در ایشان محمد نامی بود آن مشورت مبارک نیاید
یحیی بن زکریا اول کسی است که بآن نام موسوم شد بدلیل قوله تعالی لم نجعل له من قبل سمیا گفته‌اند وجه
فضل آن اینست که پیش از یحیی کسی را این نام نبوده بل آنست که ایزد تعالی خود او را نام نهاده و نام نهادن
او را بپدر و مادر حواله نفرموده اول کسی که بحسن و حسین موسوم گشت سبطان رسول بوده‌اند و اول کسی که او را عبد
الملک نام نهادند پسر مروان حکم افلاطون گوید نام آنست که تو بر خویشتن نهی و آنچه پدر و مادر نهاده و اندک است
نه نام سکندر مردی را دید که نام او دارد و در معارک جرئت نمی‌ورزد گفت یا فعل خود را تغییر ده یا نام خود را
محمد بن اسمعیل معروف بخیر نساج چون بغلامی افتاد خواجه او را خیر خواند پس چون دانست که نه غلام اوست گفت
محمد بن اسمعیل دوست داشتی که او را خیر خواندند و گفتی روا نباشد که مسلمی مرا نامی نهاده باشد و من آن را بگردانم
امیر نصر سامانی عرض سپاه دید و نام یکی از لشکریان بپرسید او خاموش بایستاد امیر نصر دیگر بار سؤال کرد و جواب
نشنید دیگری گفت نام او نصر است که بجهت تعظیم امیر بر زبان نمی‌آورد امیر نصر گفت او را بر ما حقی ثابت شد و بس مرتبه
مضاعف ساخت ابو الحسن حسن شاعر در راه زنی جمیله دید زن او را گفت ما را تسکین کن اذا تحرکت ظلمات
الحزامی هد غلام بخرید و او را محمد نام نهاده آزاد کرد و از آن جهت او را بدین لقب خواندند عبد الله بن جعفر طیار

و در لقب ... نیز ... گفته‌اند ... گر نام او ... زبان ... سمه ... علامت

نزد معاویه بود که خبر تولد پسر یافت معاویه پانصد هزار درم داد تا او را معاویه نام نهاد و [illegible] نزد علی سپهر
محمد بن [illegible] کردند یکی علی نام داشت و دیگری معاویه تمر گفت حکم در میان شما ظاهر است معاویه گفت نام او
مغیره بود که پدر من شیعی بود و از تقیه مرا معاویه نام کرده و پدر او خارجی بوده و از ترس شما پسر را علی خوانده
محمد بخشید و او را جمله چیزی بخشید زیاد بن ابیه بقتل یکی فرمان داد گفت ای امیر مرا مکش که پدر من
آشنای تو بوده و در حیره با تو آشنائی داشته گفت پدر تو چه نام داشت گفت من از هول جان نام خود
فراموش کرده ام چه جای نام پدر زیاد بخشید و از خونش درگذشت عمر در امری خواست که از یکی استعانت
خواهد نامش پرسید گفت ظالم گفت پدرت چه نام داشت گفت سراق عمر گفت تو ظلم کنی و پدرت
دزدی از تو استعانت نخواهم [illegible] یکی را گفت چه نام داری گفت جمره گفت نام پدرت بگوی گفت شهاب
گفت کجا میباشی گفت در حره گفت از اهل خود خبردار باش که مبادا سوخته باشند گویند چون بخانه خود رسید جمله سوخته
دید مردی نام یکی پرسید گفت بحر گفت کنیت تو چیست ابو الفیض گفت پدرت چه نام داشت گفت فرات
گفت حاجات بتو نتوان کرد مگر در کشتی موت بن المزرع هرگز بعیادت رفتی و گفتی ترسم که از نام من تو هم کنند
مردی بدر یکی رفت دربان گفت چه نام داری گفت عبد من الارض جمیعا فی قبضته یوم القیمة والسموات
مطویات بیمینه دربان رفت و گفت نصف مصحف بر در است وزیرک باهم دشمن بودند یکی مقتش نام داشت
و دیگری قرا روزی قرا قاری را شنید که میخواند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع
الملک ممن تشاء مائح روی بسوی آسمان کرد و گفت خدایا چند گونه من تشاء یکبار بگوئی قرا من بزنند و تمام
بخانه عمرو بن عبید رفت و در بزد گفت کیستی گفت انا گفت از دوستان من هیچکس انا نام ندارد مردی
بدر بشار بن برد رفت گفت کیستی گفت انا گفت درآی یا انا [illegible] در خانه جاحظ بکوفت و گفت منم گفت در
کوچه منم و تو برابری [illegible] در راه گربه دید برگرفت یکی با او رسید و گفت ما هذه السنور و دیگری بیامد
گفت ما هذه القط و همچنین یکی ما هذه الهر و دیگر ما هذه الخیدع و دیگری ما هذا الضیون و دیگری ما هذا
الدم [illegible] با خود گفت چیزی را که این همه نام باشد قیمت بسیار بود پس به بازار آمد یکی گفت این را چند میفروشی
گفت بصد دینار گفت قیمت آن نیم درم است او را بینداخت و گربه از دست بگذاشت و گفت لعنت بر این باد چه
بسیار است نامهای آن و چه کم است بهای آن [illegible] خورد و سالی از عرب کلب نام داشت او را گفتند پدرت
چه نام دارد گفت وع وع سلطان محمود روزی در غضب بود دلتنگ خواست که او را از آن حالت باز آرد

باز آرد گفت ایها السلطان نام پدرت چه بود سلطان برنجید و روی بگردانید دلتنگ باز برابر رفت و همان سخن
گفت سلطان برنجید و گفت مردک قلتبان گفت نام پدرت معلوم شد نام جدت گفت [illegible] فرزدق را گفت
نام تو چیست گفت فرزدق گفت آن ناپاره ایست که زنان میسوزند گفت حمد خدایا که مرا در شکم زنان
شما بشکند [illegible] بهرام گور را پدید آمد و او را حبیبه کنیت داشت از [illegible] کرده چون عزیز [illegible]
کردند هر یک از بزرگان عرب که با نعمان بن منذر بود پسر خود را با او بفرستادند بهرام رفت و چون
باز آمد پسر آزاد را بشناخت و پدر آن را نشناخت چون باستقبال آمدند هر کدام را تعریف میکردند [illegible]
خلافت پس آن پریشان بماند و پس از آن در عرب رسم شد که هر کرا تعظیم نام بردن خواستندی کنیت ذکر
کردندی [illegible] خلیفه را بنام او بخواند خلیفه در غضب رفت و گفت کنیت کجاست گفت از من هیچ که ایزد تعالی
دوستترین مردم را بنام ذکر کرده و دشمنترین خلق را بکنیت چنانچه فرموده و ما محمد الا رسول و تبت یدا ابی لهب
و او عبد العزی نام داشت [illegible] غایت حسن و جمال پدر او را بدان کنیت خواندی [illegible] از لقب آن بود که مردم را
بآن بشناسند که هرگاه در مجلس ده محمد نام باشند چون یکی را بخواهند [illegible] جواب باید داد لاجرم هر یکی را
لقبی نهند که بآن متمیز شوند سلاطین و اکابر سلف بر خویشتن جز یک لقب یاد و لقب ننهادندی لقب هوشنگ
پیشداد بود و لقب طهمورث دیوبند و جیاوند یعنی تمام سلاح و لقب ضحاک بیوراسب [illegible]
پهلوانی [illegible] بود و بزبان دری ده هزار [illegible] تازی بیوراسپ نام [illegible] فریدون
فرخ لقب داشت منوچهر فیروز و نوذر آزاده و قباد و کاوس و خسرو کی [illegible] پهلوی جبار بود و لهراسب
[illegible] گشتاسب بهرمه یعنی صاحب آتش و اسفندیار روئین تن و اردشیر بن اسفندیار بهمن یعنی نکو و [illegible]
آزاد چهره و داراب شهرزاده و اسکندر ذو القرنین و کرشاسب جهان پهلوان و سام نوله و زال زر و دستان
و رستم تهمتن و دستان و شاپور بن اشک [illegible] زرین و پسرش بهرام گور [illegible] بلاش سالار و [illegible] بن
بلاش [illegible] و اردوان بن بلاش احمر یعنی سرخ و اردشیر بابک شاهنشاه و او اول کسی است که بدین لقبش خوانده
و شاپور بن اردشیر [illegible] یعنی جنگی و هرمز بن شاپور دلیر و بهرام بن هرمز شاهنشاه [illegible] یعنی نیکوکار و بهرام بن
بهرام سکان شاه چه بعهد پدر والی سجستان بود و نرسی بن بهرام نخجیرگان از بسیاری ولوع بصید و هرمز بن
نرسی [illegible] یعنی صاحب کوه و شاپور بن هرمز ذو الاکتاف و اردشیر بن هرمز نیکوکار و شاپور بن شاپور
[illegible] و بهرام بن شاپور کرمانشاه و یزدجرد [illegible] پور اثیم و یزدگرد [illegible] بن بهرام [illegible]

دوست و هرمز بن یزدجرد فرزانه و فیروز بن یزدجرد مردانه و بلاش بن فیروز کارافزایه و قباد بن فیروز نیکرای
و انوشروان کسری و آن معرب خسرو است و هرمز بن انوشروان ترک زاد و خسرو بن هرمز پرویز و آن مرادف
مظفر است و گفته اند مرادف عزیز و قباد بن خسرو شیرویه اول کسی که او را امیر المؤمنین خواندند عمر بن الخطاب
اول کسی که او را امیر المسلمین خواندند گفته اند یوسف بن تاشفین صاحب مغرب کسی که در اسلام
او را شهنشاه و ملک الاسلام خواندند عضد الدوله دیلمی اول کسی که او را سلطان گفتند محمود سبکتگین غزنوی
غزنوی خلفای بنی عباس ملوک را لقب بدولت نسبت دادندی چون رکن الدوله و عضد الدوله و صمصام
الدوله اول کسی که از ملوک لقبش از دولت بدین منتقل گشت سلطان طغرل بیگ سلجوق بود که قایم عباسی
او را رکن الدین لقب نهاد و سبکتگین را ناصر الدین نویسند و گمان آنست که این لقب او را از خلفا نیافته بود
وزرا ابوسلمه خلال وزیر سفاح وزیر آل محمد لقب داشت فضل بن سهل وزیر مأمون ذو الریاستین و دیگر
خلفا وزرای خود را اکفی الکفات و شمس الکفات و رئیس الرؤسا و عمید الرؤسا و وزرای ملوک را نظام
الملک و فخر الملک و عمید الملک و امثال آن لقب نهادندی و بودی که ملوک را بجود نسبت دادندی و
یمین امیر المؤمنین لقب کردندی و همچنین را از وزرا بجود منسوب داشتندی و اول کسی را که از وزرا بجود
نسبت دادندی نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه بود که او را رضی امیر المؤمنین لقب نهادند و اول کسی
از ایشان که بدین منسوب گشت قوام الدین لقب یافت قال ابن [illegible] هذا اول ما ابتدئ من التلقیب بالقاب الدین
ثم استمر الی یومنا هذا و انما کانوا یلقبون بالقاب الدولة و الملک لعظم شانه عندهم ثم عموا بالتلقیب بالدین
فما بعد حتی فی السوقة و الجهلة لقبوهم معز الدین و کمال الدین و محی الدین و اشباه ذلک ممن هم
ظلام الدین و نقص الدین و عیب الدین و اشباه ذلک من اضداد الدین بیت عکس سیدان الحبش
دیباچه جهان ۞ نام برنهند جهان خواجه جهان خواجه نظام الملک که بیداد القاب پاره شده قدرش
نماند پادشاهان القاب را از نفایس ملک شمرده اند لقب هر کس باندازه او باید هر که لقب مردم بازاری
و دهقان و وزیر و عالم یکی بود در میانه فرق نماند ملوک سلف امرا و ترکان را حسام الدوله و سیف الدوله
و شمس الدوله لقب کردندی و وزرا و خواجگان را عمید الدوله و ظهیر الملک و قوام الملک و نظام الملک
و ائمه و قضات را مجد الدین و شرف الاسلام و سیف السنة و زین الشریعة و امثال آن زیرا که دین و
اسلام تعلق بعلم دارد و هر که نه عالم باشد این القاب بر خود بندد و پادشاه باید که رخصت ندهد [illegible] که

ملوک سامانیه را امیر عادل و امیر سعید و امیر حمید لقب بود صاحب عباد وزیر فخر الدوله کافی الکفات لقب
داشت احمد حسن وزیر محمود غزنوی شمس الکفات و بعد سلاجقه عزیزانه وزیر و طغرائی و مستوفی و
عارض و عمید بغداد و عمید خراسان و خوارزم همچنین را فلان الملک گفتندی و از ایشان فروتر را
خواجه رشید و سدید و مخلص و امثال آن لقب کردندی بعد از سلطان محمود سبکتگین اکثر ملوک
اسلام خود را سلطان خواندند ملوک ترک خود را خاقان و قاآن گفتندی و لفظ خاقان مرکب است از این
دو لقب و اکنون نیز ملوک توران را خان خوانند شاهزادگان را سلطان و امرا را بی و آل امیر صاحبقران
قطب الدین و الدنیا تیمور گورکان را میرزا گفتندی و آن مختصر امیرزاده است ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
غازی پادشاه لقب گشت و اکنون درین دولت عظمی شاهزادگان سلطان خوانند امرا را خان
لقب نهند و سلاطین ایران پادشاه و امرا را خان و سلطان و شاهزادگان میرزا گویند و ملوک
روم که سلطان بوده اند قیصر گفتندی و در اسلام سلطان و اکنون خواندگار خوانند و شاهزادگان را
چلبی و امرا را پاشا لقب نهند ملوک آل حمیر را که سلاطین یمن بوده اند تبع گفتندی و سلاطین شام پیش
از اسلام هرقل و بعضی را بعد از آن ملک عادل و ملک مصر و ملک قاهر و امثال آن و حکام غرجستان
شار و ملوک هند را رای و راو و راجه و اکنون امرای هند در درگاه پادشاه جهان پناه این لقب
دارند و ملوک گیلان را کارکیا و ملاحده الموت را خوند خواندندی و ملوک [illegible] را [illegible] خوانده
و امرای ایشان کپتیان معتصم عباسی را خلیفه مثمن گویند از آنکه ثامن خلفای بنی عباس است و
ثامن اولاد عباس و در مدت خلافت هشت فتح کرد و هشت تن از ملک زادگان عجم در خدمت او
بودند و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار کنیزک داشت و هشت قصر و هشت شهر ساخت و هشت
سال خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر یافت و هشتاد هزار دینار و هشت هزار هزار درم از او
ماند پسر معتصم عباسی که بظلم و جور موصوف بود ندیم خود را گفت مرا چه لقب سزاوار است گفت
لعنة الله فصل صفت خدم در خدمت ارباب دول مروی است که [illegible] خدم ابو عبدالله مغربی گوید هر که
خدمت از یاران و برادران دریغ دارد او را خواری دهند که از آن نرهد جیحی گوید خدمت چراغ
بخدمت دل سود ندهد بیت از جنبش زبان چه گشاید دل ترا ۞ قفل از درون کلید ز بیرون چه بگشاید [illegible]
محبت خدا دل و جان باید و شناخت از و بهره توان یافت و در اول حال چنان خدمت باید کرد که

که هیچ بیجای توان آورد و اگر خداوند بر کاری حمل نماید و گفته‌اند ترک المعادة عداوة و نشاید که در کار خداوند
جان و مال دریغ دارند و آنچه فرماید در غضب بروند که این در معنی کافر نعمتی است اردشیر بابکان گوید
کهتران را سزاوار است که بر مهتران تقدیم کنند در سه وقت اذا ساروا لیلاً واذا خاضوا سیلاً
واذا واجهوا خیلاً و نشاید که مخدوم خادم خود را کاری فرماید که او را طاقت آن نبود لا یکلف الله
نفساً الا وسعها فیلسوفی گوید چون خداوند بنده خود را تکلیف امری کند که او را طاقت آن نباشد
تکلیف نافرمانی کرده باشد عنصر المعالی گوید هر بنده بار بقدر طاقت او نه تا از بیطاقتی نافرمانی نکند
گوید چون خدم زیاده شود شیاطین زیاده شوند ابو حسن شاعر گوید تسلط بر بندگان و زجر ایشان از دو
طبع است عبدالله بن طاهر گوید روزی با مأمون تنها نشسته بودم او را برگشته و غلامان را بخواند هیچکس
جواب نداد بعد از ساعتی غلامی ترک درآمد و گفت غلامان را خوردن و آشامیدن و وضو
و نماز و غیر آن کار است لحظه که از پیش تو بر آییم و بان پردازیم آواز بر آوری و غلام غلام گوئی این تا
چند توان گفت مأمون سر بزیر افکند باخود گفتم چنین دم سر بر دارد و سرش برداره و مأمون سر برداشت
و مرا گفت چون اخلاق خدم نیک شود اخلاق مخدوم زشت گردد و چون اخلاق مخدوم نیک شود اخلاق
خدم زشت باشد و نشاید که بهر نیکو کردن اخلاق خدم اخلاق خود را زشت سازیم صلی الله علیه وسلم فرماید اکرم
مخدوم است سوء ادب غلامان وقتی انجاب چند بار غلامی را بخواند و جواب نشنید پس او را بر در دید
فرمود که چرا جواب ندادی گفت از آنکه بحلم تو مستیقن بودم و از عقوبت ایمن علی علیه السلام او را آزاد
کرد حکیمی گوید چون خادمی نیکو خدمت نیابی باید که خود بخدمت خود شتابی که از سوء ادب ایشان رنج
و از خدمت تلخ بیدن یحیی بن اکثم گوید شبی نزد مأمون بودم تشنه شد و برخاست که آب خورد خواستم که کوزه
بدست او دهم گفت مهمان را خدمت فرمودن مروت نباشد گفتم غلامان را بیدار کنم گفت همه روز
در خدمت بوده‌اند و بسیار شنیده‌ام که مرا دشنام میدادند و ما نا شنیده می‌انگاشتیم یحیی برمکی را گفتند
چرا غلامان خود را ادب نکنی گفت ایشان امنای مااند چون از ما خایف باشند چگونه از ایشان در امان
باشیم مأمون بکاتب عمرو بن مسعده گفت مکتوبی بهر ما بنویس کاتب بعد نظر یعنی اجازت است مأمون او را
و او را از دو پسندیده داشت که با وجه حکم خلیفه با اجازت مخدوم قلم بر کاغذ نهاد و پس او را صد هزار درم بخشید
سلیمان بن عبدالملک روزی مهمان بر تندی عصب بود او را گفتند نیکوترین چیزی که در منزل او دیدی چه بود گفت

گفت غلامانش را دیدم که با شاه و خدمت شکر کردند تو بیمن اسب لشکری را دزد برد از چاکر خود باز خواست
کرد و گفت زین و لجام را نجاست اسب کجا خواهد رفت لشکری بخندید گفت اکنون خواهم در هر سوم سخن
بیفزائی گفت تا اکنون نیک خدمتی کرده گفت شنیدم که عوض حال وقتی کن که خداوند بخدمتی از تو شادمان شود
و من این ساعت خداوند را خندان دیدم فصل ششم و هشتم در ترتیب خدم و حشم حکما گفته‌اند
پادشاه را از همه چیز ناگزیر است مگر از چاکر نیک که هر چند چاکر نیکو کار بسیار بود نشاید که خود را از ایشان
مستغنی داند و باید که سپاه خود را اگر چه بسیار باشند کم شمارد و باید که همه چاکران خود را بصورت نام
بشناسد و در ترتیب ایشان چون طبیب حاذق بود که تا اول از حال بیمار و مدت علال و کیفیت علل استفسار
نماید در معالجه شروع نکند بحیی تا اندازه گشاده و کردار هنجار هر کس نشناسد آغاز تربیت و تقویت نفرماید
و بهتانشان بر کسی اعتماد نتواند نمالیان و اراذل وجنبی را که از خاندان بزرگ نباشند تربیت نکند که
موجب مذمت گردد و دوران و فتنها زاید و هرکس را که حسب و نسب مستحق باشد باشد که دولت و عالم بنیکو
کار از مرتبه نیکو بود باید که متاع نیکو از مردکان که باشد قال بعض العقلاء اذا ملک الاراذل هلکت
الافاضل اذا ساد و انعام باد الکرام اذا ارتفع الوضیع انقطع الرفیع دولة الاشرار محنة الاخیار اذا
انتقل خاب الامل وقال علیه السلام و اذا ال اذا ارجال ست که دون را چند و ولا کرد و مرجای او
بالا کرده کار افتشی کارها چند کند دیرتر خو پیش مشغول کند ذوالقلم تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است
و حکما گفته‌اند زوال دولت در تقدیم سفلگان بوده و تحت سرایشان کمی رسد که آنان را بزرگ کرده باشند
مثل چون ابر که در حمایت مهر بالا شود و پوشش چهره از مهر فلک چنبر کرده پس روی چشم سیاه کرده
و نشاید که سلطان کهتران قوم را برابر مهتران فرمان دهد که با دول دگرگون گشتند و باید که چون بعد از
پدر بر تخت نشیند دوستان پدر را دوست دارد که دوستی و دشمنی میراث رسد و نزدیک و اذا امرای پدر
دل بر نداده و بجای کاری که پیش از سلطنت داشته منفرد نگردد که خلق اطاعت آنها که سالها امارت
کرده باشند پیشتر کنند تا اطاعت شخصی که امروز بدولت رسیده چون سکندر شاه بجای تیمور بعد از پدر
بر تخت نشست نوکران خود را تربیت کرد و از امرای پدر صیانه گرفت اکابر امرا بر هم در ساختند و بعد از
دو ماه او را بقتل رسانیدند و اگر برخی از امرای پدر را داند که نافرمانی در دل دارند بنیاد تدبیر مستقل
سازد که در آن باب نیکو و همی که خود تربیت کرده باشد دولت نشیند و احتیاج با امرای سابق نماند و اگر از امرای پدر

کسی که شایسته بود و در اطاعت و اخلاص بکوشد باید که او را پیش از پیش ترتیب و رعایت فرماید و از ترتیب
یافتگان خود ممتاز دارد و زیرا که در دست که اطاعت و شایستگی با بهما برابر است و مسابقه بجهت [illegible]
برتر دنیا که سلطان چاکر را چندان ترتیب کند و دست دهد که او را بخداوند حاجت نماند که اطاعت بهر حاجت بود و چنین
کسی آزمی کفران بست اندیشد و دفع او دشوار بود از جهت پادشاهان را بسیار بد رسیده و چون خوارزم خان خواست
که با سلیم خان جنگ ورزد از محمد وم الملک و علی صوفی خواست محرم الملک گفت با هر که دوازده هزار مرد حشمت کشند
او را شاید که خروج کند پس سلیم خان ظفر یافت محرم الملک را بخواند و بازخواست کرد محرم الملک گفت این گناه من
نیست گناه تو و پدر تو است چرا چاکر خود را چندان بزرگی و بزرگی کنی که علمای زمان بخروج او فتوی دهند سلطان
مبارکشاه خلجی صاحب دلی خسرو خان را چندان ترتیب کرد که بیست هزار مرد از قوم خویش جمع آورد و عاقبت سلطان را
بکشت و سلطنت نشست و همچنین برادران که خداوند خود سلطان محمود [illegible] را بقتل رسانیدند و همچنین بسیار واقع شده
پس اگر نامی یا شغل خدمتی بجای آرد یا بکسی منسوب بود که سلطان را از رعایت او چاره نباشد ادای حق او هم بشمول
و ضیاع و عقار و بخشش بکند نه آنکه او را امارت دهد که شغل و دخل جمیع حالات دولت و امارت نشاید و باید
که پادشاه متفحص و متجسس احوال چاکران بود و هر که را شایسته ترتیب داند برکشد و بسعایت مقربان درگاه که هیچکس را
جز خود را نزدیک سلطان نخواهند و از آنکه او را از خود شایسته تر دانند حسد برند و سخنان بسازند و اگر خود [illegible]
او دیگران بسمع سلطان رسانند تا او سرگردان گردد که کاری که از اهل دانش و هنر آید از دیگری نیاید بیت
برگ من نه شراب نشیمن شد و آن که [illegible] فرستاده بن معن بن زائده شیبانی برادرزاده خود [illegible]
مزید را از پسران خود دوستر داشتی زنش او را ملامت کرد معن بیشی غلامی فرستاد و پسران خود را بخواند
ایشان بیامدند با جامه لباس که خفته بودند پس مزید را طلب داشت او بیامد با تیغ و نیزه و سپر معن گفت چرا
با سلاح آمدی گفت با خود گفتم شاید که خداوند مرا بکاری فرستد اگر بجاخانه آمدن جنگ باشد معن او را
خواست و مرتبه بیش فرمانبرداری [illegible] گفت اکنون دانستی که او را از فرزندان دوستر باید داشت و بنا [illegible]
که طایفه را از ایشان کار ای بزرگ آید مقربان سلطان نخواهند که بسلطان رسند و شایستگی او پوشیده [illegible]
و کار او رواج نیابد زیرا که چون کسی را از خود شایسته تر بینند گمان برند که اگر بسلطان رسد سلطان از ایشان
مستغنی شود و اگر سلطان را دانشور بود کار از او جوید که شایسته تر بود و اگر نه کار خود را ضایع کرده باشد
حکما گفته اند کار مملکت به وقت ضایع شود یکی آنکه شایستگان را در مهمات مدخل نبود و رای و تدبیر نزد

و تدبیر نزد آن بود که از دانشمند و صلاح و صدق رزم با کسی بود که کار تواند فرمود بیت چگونه کار توانم
کرد با آنت حسام برگزا بی قبضه کی نمود هنر انوشیروان کی را برگزید و شغل بزرگ فرمود گفتند او را قوم و قبیله
نیست که از عهده آن شغل برآید تواند انوشیروان گفت قوم و قبیله او ترتیب ماست بیت آدمی بقوت و
مدد و ترتیب شاهنشاه باران و برگ و گل کند و اطلس و عسل حکما گفته اند پادشاه که اگر کسی را از خاندان
بزرگ نبود و بعلم و هنر موصوف بود ترتیب نماید باید که بتدریج بدولت رساند تا در آن اوقات آنچه از
دیانت و شایستگی با او میراث رسیده بود باشد از دلش بیرون شود و اگر کسی را شایسته داند در ترتیب
او تاخیر نفرماید زیرا که در او وفاتی که او را ترتیب نکرده ستم بر کار خود کرده رسم سامانیان آن بود که چون
غلامی بخریدندی سالها او را پیاده داشتندی و در آن میان و هنگام را بر اسب سوار شدن نگذاشتندی پس
از آن اسبی با زین بگرفته و سال دیگر زین و سال ششم قبای و سال هفتم سپر دادندی و وثاق باشی لقب نهادندی
و سه غلام در خیل او کردندی و هر سال جاهش افزودندی تا خیل باشی شدی و اگر شایستگی داشتی حاجب
گشتی آنگاه بخیال شدی امارت نیافتی تا عمر به نصف رسیدی و در رعایت ترتیب ملکان کسانی را که پادشاه
برکشند و ترتیب کند باید که زود ضایع سازد چه بسیار رنج باید برد تا دیگری بآن مرتبه رسد پس اگر یکی از
ایشان خطایی کند باید که بعتاب اعماض و در خلوت عتاب فرماید تا او در میان خلق بی مقدار نگردد و اگر
حالت تکرار یابد و یا امری سر زند که دلالت بر کفران نعمت و حق ناشناختی سلطان نماید است و آنچه کند سزاوار
نظم گر سیر کس نهال خود کاشته در بیت کس با خود افراشته من بنده همانم که تو بنده ششته برگ
بیفکنم چه پروردۀ همچنین نشاید که سلطان با چاکران تغییر وضع نماید چه هر که مزاج سلطان را با خود بحال
بیند یقین داند که سلطان متغیر ساخته اند و در فکر متهم شود و باشد که از غایت بیم بامری اقدام
نماید که نشاید چون هرمز بن انوشیروان بحکومت نشست امرای پدر را کشتن گرفت گفتند از ایشان چه خطا
گفت خوف من در دل ایشان بسیار است ترسم که از بیم قصد من کنند گفته اند بیت از آن کز تو ترسد
بترس ای حکیم و گر با چو او صد برآیی بجنگ از آن مار بر پای راعی زند که ترسد سرش را کوبد بسنگ
و اگر کسی حق شناس بود و کفران نعمت نورزد چون مزاج سلطان را متغیر یابد از غایت دلشکستگی او را
در خدمت کوتاهی افتد و کار خداوند تباه گردد ادیب صابر گوید بیت نراقی نعمت مرا حق خدمت
جز این چگونه حقوق سوابق و لیکن چه ادراک حق بر نسبه اکنون چنان ستیزی چون بایام سابق بمراد ای نعمت

بزدم از خدمت شه چه برکت بود و در میان دو سارق * نیکی کو از ابر حیان جاده * معطر نگرد دل نسیم عنایت

فصل بیست و نهم در رعایت حقوق خدمت سلطان ملک همه خلق را رعایت حقوق چاکران ناچار است هم
در حالت حیات و هم بعد از ممات تا هر کس امیدوار شود و داند که خدمت بی نتیجه نبوده و اگر هیچکس را
امید نماند و از خدمت باز مانند بیت گر در خدمت غریب می بندم چه شد قدرم * بر حمی چشم کرمش
قدر نیازی بستم چون عمرو بن مسعده درگذشت هشتاد هزار هزار از او میراث ماند صاحبان در آن باب قصه
با مامون گفتند مامون بر ظهر رقعه نوشت کسی که خدمت ما کرده این اندک چیزیست که از او مانده باید که آن
بوارثان او تسلیم کنند حکایت نزد عبدالله بن طاهر وزیرش آمد و گفت مرا بر تو حق نعمت است و من چه
خواهم که مرا رعایت کنی گفت آن کدام است گفت من نعمت آنکه روزی در بغداد در خانه [illegible]
در خانه خود را آب زدم تا گرد بر جامه ات ننشیند و من خدمت آنکه روزی سوار میشدی بازوی تو بگرفتم
عبدالله گفت ثابت است پس او را تربیت کرد و بامارت سرخس فرستاد * رافع بن هرثمه با بعضی اصحاب
الخراجات خواندی و آنچه از خشم [illegible] بود [illegible] رسیده روزی [illegible]
گفتند امیر را حاجی چنین نشاید گفت حاجی دیگر گرفتم بر او گران آید و رعایت حقوق خدمتگاران قدیم [illegible]

فصل سی و یکم در طاعت ولات قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم حکایت گویند بزرگان ما فرمان بر تا خود را فرمان [illegible] عمر زنی را شنید که دختر خود را میگفت آب
در شیر کن دختر گفت نشنیده که خلیفه از آن منع کرده گفت او در خانه خود چه داند که چه میکنی گفت والله که هرگز
او را در ظاهر اطاعت کنم در باطن عصیان نورزم عمر را خوش آمد او را به پسر خود عاصم بخواست و از او
ام عاصم مادر عمر عبدالعزیز بوجود آمد هرمز بن شاپور ساسانی بفرمان پدر حاکم سیستان بود شنید که او را نزد
پدر [illegible] نسبت کرده اند دست خود ببرید و نزد او فرستاد یعنی مرا هوای سلطنت نیست چه در آن زمان
معیوب را بسلطنت ننشاندندی شاپور مضطرب بسیار گردید نامه نوشت که اگر تو خود را پاره پاره کرده [illegible]
می پس او را بخواند و بجای خود نشاند * چون خوارزمشاه علاء الدین اتسز اسپهبد نصرت الدین کبود جامه را [illegible]
اسپهبد با پرستارگان بدرگاه آمد و این رباعی بعرض رسانید و نجات یافت رباعی من خاک توام چشم خرد
می آرم * عذرت [illegible] می آرم * سر خواسته [illegible] می آیم و در گردن خود می آرم

فصل سی و دوم در ادای حق نعمت بخشیدن و اظهار نعمت منعمات و قال الله تعالی و اما بنعمة ربک
فحدث حکایت شیخ ابن العربی گوید حقتعالی حبیب خود را فرموده از نعمت من سخن گوی که از شنیدن آن
منعم میل کنند و او را دوست دارند یعنی بجهت ذکر نعمت من خلق را دوست من گردان [illegible] مرویست که
فرمود من [illegible] النعم علی عبده نعمة فلم یشکرها [illegible] قال علیه السلام اذا کنت فی نعمة فارعها فان
المعاصی تزیل النعم ابن سماک گفت حق تعالی بر بنده پوشیده است فاذا فحدث عرف [illegible] در تفسیر
اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و گفته اند ایزد تعالی موسی و هارون را
فرموده داد که با فرعون سخن نرم گویند تا حق تربیت او در آن رعایت کرده باشند منصور دوانیقی از
مردی که سالها در خدمت هشام بن عبدالملک بود احوال او بپرسید و او هشام را چنین گفت که [illegible]
منصور برنجید و گفت لعنت خدای بر تو [illegible] و دشمن مرا دعا کنی مرد برخاست و گفت والله
که نعمت او قلاده ایست در گردن من تا زنده باشم کسی از گردن من آن را بیرون نتواند کرد منصور او را
بنواخت و از نزدیکان خود ساخت و گفت قوم ترا چنین [illegible] است که تو از ایشانی فصل سی و سیم
در بغی و کفران نعمت بغی از حد در گذشتن و از منهج عدول نمودن بود [illegible] مرویست که فرمود عجل الله
عقوبة البغی یعنی باغی را زود بسزای خود رسد علی علیه السلام فرماید لا ظفر مع البغی ابن عباس گوید اگر کوهی بر کوهی
بغی کند با خاک برابر شود و بزرجمهر گوید کسی که تیغ بغی برآرد همان تیغ او را از پای درآرد و گفته اند کسی که آتش
بغی را برفروزد خود در آن بسوزد و گفته اند کار باغی بدو باشد که عبرت کار دیگران گردد و قال بعضهم الکفران
من الکفر [illegible] چون مونس خادم از معتضد [illegible] ذکر [illegible]
کرد که با اتفاق آل حمدان که بر ایشان حقوق نعمت بسیار داشت در اصلاح کار خود کوشد و [illegible]
بود آل حمدان که [illegible] بسیار سوار قصد مونس کردند داود بن حمدان [illegible]
گفت [illegible] حقوق بسیار است [illegible] کفران نعمت گشته [illegible]
[illegible] با هشتصد سوار که همراه داشت روی [illegible] کرد و ظفر یافت [illegible]
و در آن معرکه داود بن حمدان [illegible] رسید چون سلطان محمود غزنوی خوارزم بگشود امرای خوارزمشاه را که
قصد ولینعمت خود کرده بودند در برابر [illegible] بردار کشید و امر کرد تا [illegible] نوشتند هذا جزاء من [illegible]
بغی علیه [illegible] علی [illegible] السلطان یمین الدوله [illegible]
[illegible] فصل سی و چهارم در وفا [illegible] ابوالحسن [illegible]

گفت از آنچه باز آمدی باز گردی گفتند این عام است خاص چیست گفت آنکه بدانی که بچه آمدی چون حاجب
بن زراره تمیمی بفرمان انوشیروان محبوس گشت اعراب دست بدزدی زدند و راه حق برآوردند حاجب
گفت اگر مرا نجات دهی ایشان را منع کنم انوشیروان گفت ایشان خود را منع نتوانی کرد حاجب گفت کمان
خود را بنوا دهم انوشیروان بپذیرفت و او را بگذاشت حاجب بوعده وفا نمود و در عرب مثل گشت اوفی
من قوس حاجب بعد از وفات او انوشیروان پسر حاجب بدان رفت و کمان پدر بدست آورده و عرب
دیگر دست بدزدی برآوردند بعضی گویند سبب آزادی لقمان آن بود که صاحبش روزی خربزه تلخ باو داد
و لقمان همه را بخورد خواجه گفت این تلخ بود چگونه خوردی گفت ای خواجه از دست تو خربزه شیرین بسیار خورده‌ام
یک خربزه تلخ نیز خورده باشم چون تیمور لنگ خان در معرکه توقتمش خان بقتل رسید امیر ایجاق از
امرای او گرفتار گشت و او را نزد توقتمش خان بشجاعت وصف کردند توقتمش خان گفت ترا امارت
دهم گفت نخواهم و هم اکنون بعزای تیمور خان ماتم زده گشته سر تیمور لنگ خان را بالای سر من نهند توقتمش خان
تعجب نمود و همچنان کردند پس پشیمان شده و سود نداشت چون رای صاحب قلعه رنتهور را سلطان علاء الدین
خلجی مصاف داد و کشته شد میر محمد شاه از امرای او که بشجاعت و دانش بود زخمی و گرفتار گشت سلطان گفت
اگر ترا ازین جهلکه نجات دهم با من چگونه زندگانی کنی گفت ترا بقتل رسانم و پسر رای همیر را بسلطنت بنشانم سلطان
برنجید و او را بزیر پای پیل هلاک کرد آنگاه پشیمان شد و فرمان داد تا برسم بزرگان برداشتند و دفن کردند
چون خواسته که خواجه سعد الدین ساوجی وزیر الجایتو سلطان را بقتل رسانند شهاب الدین مبارکشاه
نایب پنجاه هزار دینار بجلادداد تا او را پیش از خواجه بکشد و سرش را در پای مخدوم نهد پس دو رکعت نماز
بگذارد و بوسه بر پای خواجه زد و گریست آنگاه او را بکشتند و خواجه را از پی او روان کردند مرتضی نظام شاه و صلابت
خان را که مدار ملک بود گفت میخواهم که ترا حبس کنم و قدرت ندارم گفت قلعه تعیین کن تا بانجام رسد نظام شاه گفت
قلعه و تیر اج پوری صلابتخان زنجیر بر پای خود نهاد و بقلعه مذکور خود را محبوس ساخت فصل هشتاد و چهارم در غدر
و آن صفت غالی بود در حالش گلی گوید سگ که از خداوند خود دید وی تو گرفت او را ایران کرد روزی ترا تیر بگذارد
وی دیگری گیرد بیت گر به صد چشم دید ازوی وفا دیگر نجوی * بو تا شد معنوی گلهای باران خورده را
و گفته‌اند سگ حق شناس‌تر است از آدمی ناسپاس امام جعفر صادق علیه السلام فرماید من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه
بیت الکم کار مغاز در جهان * دان و دان او را بچه در گلستان بیت * برادر میرث مادر گیری را دید که قصد مار
ماری را درشت مار گفت یا روح الله این مرد را بگوی از من در گذرد و اگرنه او را زخم زنم عیسی علیه السلام
برفت و بار آنمرد مار را از وی بخواست دید که او حیان بسگش چه حیث گرفتار آمدی مار گفت یا روح الله او با من غدر
کرده بود غدر او بشتر مرا رساند که زهر من چون امام حسین علیه السلام بدست اهالی کوفیان گرفتار رسید و ایشان
بمقتضای الکوفی لا یوفی برزم پیش آمدند امام این بیت بر ایشان خواند رجز کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین
العدل عمی مختتم قتلا آقل اول کسیکه از ملوک اسلام غدر کرد عبد الملک مروان بود که عمرو بن سعید الاشدق را
بکشت چون منصور دوانیقی ابن هبیره فراری را بامان بخواند و بقتل رسانید سرش نزد سفاح فرستاد و لشکریان
سفاح از زرگی آن متعجب شدند منکران آنگفتند به بزرگ بود سر صاحب شاکی از ایشان گفت امان شما را گر بود
فصل هشتاد و ششم در بندگی و آزادگی ابوالخیر حبشی گوید آزادگی بیت که حدث ازو کان بر خود واجب داند محمد
بن علی حکیم ترمذی گوید آزاد آنست که طمع او را بنده نساخته معروف آنکه معصیت او را خوار نگرداند زید بن حارثه غلام
خدیجه بود و رسول صلی الله علیه و آله بخشید پدر زید بیامد و خواست که او را ازالتجاب بخرد و رسول صلی الله علیه فرمود که اختیار
او راست زید گفت بندگی با صحبت تو بهتر از آزادی و مفارقت تو رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون او ما را اختیار کرد
ما نیز او را اختیار کنیم پس آزادش کرد و ام ایمن را بعد از او زینب بنت جحش را با او در سلک ازدواج کشید خواجه نقشبند
هرگز غلام و کنیز نداشتی از آن سوال کردند گفت بندگی با خواجگی راست نیاید بیت چون شود میری بجا آید ناشناس
در غلام خویش بو شاید بپس * هم خود بوشد جامهای آن غلام * هر غلام خویش بیاید و او را تمام * در پیش چون بنده گمان
در رو شود * تا نیاید بزرگی اگر شود * خواجگان این بنده گیها کرده‌اند * تا کسان اند که ایشان بنده اند * وین غلامان
برعکس آن * خویش را نمود و میر عقل و جان ابراهیم ادهم در ایام امارت بنده بخرید پس گفت ترا چه نام است
گفت هر چه مرا خداوند است گفت ترا چه کار بسیار گفت هر چه مرا خداوند است گفت ترا هیچ مراد هست گفت بنده
بودن و مراد داشتن راست نیاید ابراهیم متأثر شد و گفتی نگذشت که بخودآگرند نظم گفت لقمان سرخی گاهی آن
هرم و برگشته و گم کرده راه * بنده گان را بر شما خود شکستند * پس خطش بد بنده آزادش کنند * خداوندی که بنده
آزاد کرد و مرد آزادی او آن بود که عتق او را باز گرفتند بزرگان گویند العبید اذا شبعوا فسقوا و اذا جاعوا سرقوا وعند طمع
و گفته دو چیز از آزاد و از محال آزادی سبب کند قبول عطا وقت بی‌حاجتی عثمان عفان کیسه درم بجای از غلامان خود
و همراه ابوذر غفاری فرستاد و غلام را گفت اگر او این مال را بپذیرد تو آزادی غلام برفت و سعی بلیغ کرد ابوذر
نپذیرفت غلام گفت قبول کن که در آن آزادی من است ابوذر گفت لیکن در آن بندگی من است سواد آزاد آنست که

قنبر کردی علیه السلام بشنید یا قنبر گفت یا امیر المومنین [illegible] گفته‌اند از رسول مرویست

که فرمود مثل کسی که بنده آزاد کند مثل کسی است که چون سیر شود طعام باقی مانده بکسی دهد مردی کنیزکی

بفروخت کنیزک بگریست گفت اگر چنانکه من ملک تو ام تو ملک من میبودی هرگز ترا نفروختمی مرد بگریست و او را آزاد

کرد و بخواست از رسول مرویست که فرمود خیر کسبکم [illegible] ابن [illegible]

گوید وقتی غلامی خریدم و رسول را دیدم فرمود که [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] از رسول مرویست [illegible] آخر الزمان [illegible]

از جامع سرق [illegible] گوید آدمی خریدن عملی دشوارست و عیب و هنر آدمی بسیار یک عیب

باشد که هزار هنر پوشیده کند و یک هنر باشد که صد هزار عیب را [illegible] شناخت [illegible]

طبعی [illegible] خوش [illegible] از همه خوشخوی تر و فرمان بردارتر [illegible] و از همه [illegible]

[illegible] زنگیان [illegible] که کنند [illegible]

[illegible] و بدزبان باشند و [illegible] غالب [illegible]

[illegible] و [illegible] لیکن [illegible] و خوشخوی [illegible]

[illegible] دشمن [illegible] زبان و کار [illegible] باشند [illegible]

[illegible] شده [illegible] ازین [illegible] و درمیان [illegible] فراوان بوده

[illegible] طبعی [illegible] و دیگر [illegible] رومی گوید

[illegible] الناس [illegible] یوسف علیه السلام

بمصر بردند [illegible] من یشتری هذا الغلام [illegible]

یشتری هذا الغلام [illegible] من یشتری [illegible] فرمود چنین گوید من یشتری هذا الغلام الغریب

[illegible] که [illegible] از طلا عزیزتر بود [illegible] که روزی

روی خود را [illegible] گفت اگر من غلام بودمی [illegible] ایزد تعالی [illegible]

[illegible] درهم [illegible] حسن بن زیاد لولوی

غلامان خود را [illegible] رسول فرموده [illegible] احمد بن سهل

گوید [illegible] هزار غلام [illegible] جمشید صاحب [illegible] خاقان صاحب

صاحب توران دوازده هزار [illegible] عادل از امرای [illegible] هزار غلام بود و بعد از وی صد تن از ایشان [illegible]

از مصر و شام بامارت رسیدند سلطان شهاب الدین غوری فرزند نداشت [illegible] یک بنده [illegible]

[illegible] فرزند [illegible] که این مرگ پدر خواهد و آن [illegible] خداوند [illegible] گفته‌اند که غلام باید که [illegible] و [illegible]

باشد [illegible] غلام [illegible] زن [illegible]

خواجه که دل [illegible] از خانه [illegible] که غلام [illegible] از خداوند خود [illegible]

[illegible] کرد آن [illegible] غلام [illegible] خواجه [illegible]

گوید بنده که [illegible] باشد [illegible] که هر چند او را عزیز داری از تو [illegible] ندارد و اگر خوار داری [illegible]

از جا [illegible] که بنده [illegible] که بنده [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] دارد و [illegible] خواهد [illegible] که [illegible] خواهد [illegible] و بنده که [illegible]

کند [illegible] بنده که [illegible]

دیگری برادر خوانده [illegible] فصل [illegible] خواجه سرا [illegible]

[illegible] در اسلام خواجه سرا کرد [illegible] معاویه [illegible] گوید خصیان [illegible]

[illegible] که هر چه [illegible] دیگری [illegible]

طلب [illegible] خواجه سرا [illegible] چنین [illegible]

[illegible] که ریش [illegible] گوید [illegible] خواجه سرایان [illegible]

کافور [illegible] صاحب مصر است [illegible] هیچ خادمی [illegible] خادم [illegible]

[illegible] امرا [illegible] نایب کافور از امرای سلطان علاء الدین خلجی و ملک الشرق [illegible]

جهان صاحب [illegible] گوید [illegible] حسن اخلاق [illegible]

[illegible] گفته‌اند [illegible]

گوید الخواجه سرا [illegible] گوید [illegible] خواجه سرا [illegible]

گفت [illegible] زن [illegible] شوهر [illegible] علم و [illegible]

و آنچه مناسب است این و درین [illegible] فصل است فصل اول در عقل [illegible] عقل [illegible]

[illegible] فصل اول [illegible]

دوازده هزار غلام [illegible]
آورده [illegible]
فرزندان [illegible]
[illegible]

مستعد آن بود و آن را عقل هیولانی چون استعداد طفل مر کتابت را دوم آنکه حاصل شود آن را معقولات
بدیهیه و منتقل شود از بدیهیات بنظریات و آن عقل بالملکه است چون قوت خورد سال که قلم و دوات
و بسایط حروف را داند برانکه کتابت کند سیم آنکه حاصل باشد نفس را معقولات کسبیه لیکن پوشیده
باشد آن نزد او چون قوت کاتب کامل که بالفعل کاتب نباشد و آن را عقل بالفعل خوانند چهارم آنکه ملاحظه
کند معقولات کسبیه چون کاتب در حال کتابت و آن را عقل مستفاد گویند و عقل بالملکه اگر بغایت بود
آن را قوت قدسیه خوانند مستفاد و بسا از عقل فعال یعنی عقل … که بزبان شرع جبرئیل خوانندش ادریس فرماید
افضل چیزی که ایزد تعالی خلق کرده است آدمی است و افضل … در آدمی است و افضل امور عقل … صاحب آن
بعقل انس بن مالک گوید رسول صلی الله علیه و آله فرمود کسی را که عقل باشد گناه و معصیت زیان نرساند گفتند چگونه
یا رسول الله فرمود گناهی که از وی سر زند توبه و ندامت تدارک کند و در خبر مرویست اکثر اهل الجنة البله و العلیون
لذوی الالباب و در خبر دیگر روایت کرده اند انما یرتفع العباد غدا فی الدرجات و ینالون بالزلفی من ربهم علی
قدر عقولهم نظم بر در عیب زجان خرد است … شاه تن جان و شاه جان خرد است و بدانکه سوال و
جواب هر کسی باندازه عقل اوست از آنحضرت مرویست که عقل نوریست در دل که فرق میکند میان حق و باطل
جبرئیل نزد آدم علیه السلام آمد و گفت ایزد تعالی سه تحفه فرستاده حیا و دین و عقل هر کدام را که خواهی
اختیار کن آدم عقل را اختیار کرد جبرئیل حیا و دین را گفت باز گردید گفتند باز نگردیم که فرمان … گشته
گفتند هم ایزد تعالی ما را فرموده که از عقل جدا نگردیم و گفته اند که عقل سلطان است و خصلتها رعایای
او حکیمی گوید عقل چون شوهر است و نفس چون زن و تن چون خانه اگر عقل بر نفس مسلط شود نفس بمصالح تن
پردازد چون زن منقاد که بمصالح خانه توجه کند و همه کارها بصلاح آید و اگر نفس غالب شود سعی عقل باطل
شود چون زنی که بر شوی مسلط گردد و همه کارها فساد پذیرد حکیمی گوید عقل مرد ادب اشیا برای او باشد
هلاک او در ادب اشیا باشد و گفته اند چون عقل بر هوا غالب شود … پس جلادت را علم
و حدت را ذکا و مکر را فطنت و بذل را … و عقوبت را ادب و جبن را حذر و اسراف را جود و …
الیاس حکیمی گوید چون دولت بکسی روی آورد شهوت او خدمت عقل کند و چون برگردد عقل تابع شهوت
شود افلاطون گوید عقل روزگار را بسته تو کند و نفس ترا بسته روزگار و گفت چون عقل تمام …
ناقص گردد و علی علیه السلام فرماید عقل شمشیریست قاطع و فرمود بهترین … عقل است و زشت ترین …

و فرموده هیچ دردی از آن که عقل بدتر نیست و قال لیس الیتیم الذی مات والده ان الیتیم یتیم العقل والادب
و قال … و ان کنت ذا عقل و لم تک عاملا فانت کذی رجل و لیس له نعل و ان کنت ذا علم و لم تک
عاقلا فانت کذی نعل و لیس له رجل … گوید آن را که عقل نباشد علم فایده ندهد …
فضل و هنر آنکه باشد … بزرگمهر حکیم گوید غایت شرف و بزرگی در … عقل است و گفته اند
بهترین مواهب عقل است و بدترین مصایب جهل است و گفته اند هر سری که آن را خرد نیست چون
چشمه ایست که آن را آب نیست … گوید اگر عقل صورت گرفتی آفتاب با او تاریک نمودی و اگر حمق صورت …
شب با … روشن نمودی بطلمیوس گوید هر کاری که عقل … راه صواب باشد … هر که در
عواقب امور تفکر کند از … ایمن بود حسن بصری گوید کسی که بمال فکرت نشاید حکمت ثمره نیابد
از رسول مرویست تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة قال بعضهم ذلک لان الفکر یوصلک
الی الله و العبادة یوصلک الی ثواب الله و الفکر عمل القلب و العبادة عمل الجوارح … گوید فکر
همه مردم را … چهار دارد انوشیروان گوید هیچ … چون عقل نیست و گفت احتیاج آدمی بعقل بیش از آن است
که بمال … گوید عقل … است در … و لذات … است … این جهان …
از عقل کل عقل چون شاه است و فکر … هر که عقل باشد ای پسر سپیدی موی اندر …
… عقل پیر است نه بسال … باشد و عقل نباشد گفت لا والله زیرا که
احمق مرا از آن دارد که آن مال … روزی … احمق … گفته اند احمق مرده دشمن است و عاقل
دوست او … بیت … شیخ ابن العراقی گوید نظم
…
… حاجل … فرمود که گفتم …
آن و فرمود چون عقل تمام شود سخن نقصان پذیرد و فرمود زبان عاقل از پس دل اوست …
دارد و در صحف ابراهیم علیه السلام است عاقل … که عارف اهل زمان خود باشد و حافظ زبان
خود ابوبکر صدیق گوید عاقل آنست که بقدر حاجت سخن گوید لقمان حکیم گوید …
… اکثر کلام عاقل … و اکثر کلام جاهل … ارسطو گوید کلام عاقل قوت است و جواب جاهل
سکوت افلاطون گوید عاقل … که با جاهل سخن گوید و گفت عقل مرد … بکمال رسد که …

حزم و از مذمت اند و بگیرن بگردد و گفته‌اند اذا کمل العقول نقص الفضول احنف بن قیس گوید عاقل نیست هر چه
شمار کنان خود و در ورع گوید ابو حسین کار زنان که بدبخت‌ترین با عقل ترک دنیاست و بزرگترین آن ترک تفکر در
ذات حق تعالی سقراط گوید عاقل بدتر بهتر از جاهل نیکی ابن سماک گوید عاقلترین مردم بیشکار عاقبت
و جاهلترین بدکار ایمن حکیمی گوید چون مصاحب کسی شوی باید که بعقل او نظر کنی نه بدین او زیرا که دین او او را
و عقل او بسر او راهم ترا ارسطو گوید عاقل موافق تواند بود زیرا که عقل بترتیب جاری شود چون مستقیم
بر مستقیم منطبق تواند شد و جاهل نه موافق جاهل بود و نه موافق عاقل زیرا که حمق را ترتیبی چون معوج که
بر معوج منطبق نشود و نه بر مستقیم ابوشریح را گفتند که او دوست داری که عاقل بود گفت دشمن خود را که اگر عاقل
باشد در عاقبت بشیم ع دشمن دانا به از نادان دوست حکیمی گوید چنانکه مشاهدات در ابصار اگر از
آفات سالم باشد منطبع شود غایبات در عقول منطبع گردد و اگر از شهوات سالم بود بقراط را گفتند از کجا عاقل شدی
گفت از آنجا که متولد شدم زیرا که چون گرسنه میشدم گریه میکردم و پستان مادر میگرفتم و چون سیر میشدم
خاموش میبودم یعنی هر که بمقادیر حاجات خود داند عاقل باشد و در مثل است دیوانه بکار خود هوشیار است
بزرگی گوید عاقل نیست که آخر کار در اول حال ببیند و گفته‌اند العقل تصف الکرامات و العاقل کهیة الاولیاء
شاپور ذو الاکتاف گوید چند عقل آنگاه ظاهر شود که کاری پیش آید و گفته‌ام صاحب عقل از آنچه روی دهد
از جای خود نرود چون کوه که باد شد او را از جای نبرد و جاهل باندک چیزی مضطرب گردد چون
خاشاک که باندک نسیمی بر باد رود زیاد ابن ابیه گوید عاقل آن بود که چند شد پیش از آنکه امری سانح شود
نه آنکه چون در کاری رفته اندیشه کند و در امثال است عقل بر هستانی از پس آید وهب گوید مضمع العطف الی
قبل ان تعرض ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد فصل دوم در جنون دیوانگی سلب عقل بود و آنچه از غلبه خیال
باشد چند بر خواهند جب گفت لقمان سرخی کافی است رهبر و سرگشته و گمکرده راه شد چنده کاه و بر شانه
کسته این خطش به بنده و آزاد و کشنده نه آمده که ترا آزاد کردیم و علامتش آنکه عقل از تو بازگرفتیم بهلول را گفتند
دیوانه‌های بصره را شمار گفت از شماره بیرونند اگر گویند عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند ابو الحسن بصری گوید
در دیر هرقل دیوانه در بند دیدم بطریق بازی زبان از دهان بیرون آورده گفت الحمد و لک الشکر
که را بسته‌اند و گرگ شده اند دیوانه را گفتند خدا را شکر کن گفت بچه خیر شکر کنم کسی را که مرا گرسنه و در بند داشته
و عقل داده و از من بازگرفته جب دیوانه پیش تو غم تو دیگران خورند از آنکه عقل پیش غم دار کار پیش

ذوالنون

ذوالنون مصری گوید اطفال را دیدم که یکی را بسنگ میزدند و میگفتند این دیوانه میگوید که حق تعالی را می‌بینم
نزد او رفتم جوانی دیدم که پشت بدیوار داده بود از آن جوان کردم سر بزیر افکنده و بسی گریست پس سر برآورد
و گفت والله لم اکن لا شاهد او اگر کت لعابدا محمد بن طاهر مقدسی گوید به بیمارستان بغداد در رفتم جوانی در زنجیر
دیدم مرا گفت ای محمد می‌بینی که خدا با من چه میکند او را بگو که اگر تعامها نهادی اقل سازی و در گردن من اندازی
از تو بدیگری التفات نکنم عضد الدوله دیلمی بیمارستانی ساخت روزی آنجا شتافت دیوانه در بند
بود گفت ای امیر تو دیوانه بند بر من چه بست مال از عاقلان گیری و صرف دیوانگان کنی شفا در جهت خداوند
تو دارالشفا سازی برترازین دیوانگی چه باشد جب عضد گفت زده ای سرترشیده و زده سخن صحیح عاقل
گفت از توبه فصل سوم در حمق و آن کم عقلی بود علی علیه السلام فرماید بدترین دردیشها حمق است و در خبر
که دل احمق در دهان اوست یعنی از خود نتواند پوشید و از مسیح مرویست که فرموده از معالجه اکمه و ابرص
عاجز نشدم و از معالجه احمق عاجز شدم قال الشاعر لکل داء دواء یستطب له الا الحماقة اعیت من
یداویها حکیمی گوید مجالست احمق خطرات انس بن مالک از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که کوچک
احمق را از حمق الضعیفی است که اعظم است از فجوره فاجر جابر بن عبدالله گوید عابدی احمق از بنی اسرائیل
در صومعه عبادت میکرد و خر او در صحرا میچرید گفت الهی اگر ترا خری بودی با خر خود بچرانیدمی و خدمت او
کردمی این سخن بپیغمبر عهد رسید خواست که در باره او دعای بد کند ندا آمد که او را بگذار که من بندگان
خود در جهت و عقل ایشان مزد دهم وهب بن منبه گوید ایزد تعالی فرزندان آدم علیه السلام را احمق آفریده
و اگر نه از هیچ عیشی خرم نشدندی ابن درید گوید روشن ترین دلیل بر حمق کسی آنست که از کار خود محظوظ
باشد بکر بن معتمر گوید چون عقل نه جزو باشد حمق است و اگر یک جزو حمق در او بود و اگر نه در امور اقدام
و جرأت نکند و علی ع فرماید من کثر فکره فی العواقب لم یشجع حکما گفته‌اند که علامت احمق پنج چیز است شغف بعیب
در مضرت دیگران خواستن و امید ثواب آخرت بر ریاضت و عبادت داشتن و با زنان بدرشتی و تند خوئی عتاب
کردن و دوستی مردم بخت دن آسانی جستن و برعایت حقوق یاری دوستداری از خلق توقع داشتن اعرابی
در حمق به هبنقه و دغه و باقل و جمعی دیگر از هر جانب مثل زده اند اعرابیان بهرة و غیبان حنیفة از قبیله بنی قیس بود
و زید نام داشت وقتی شتری گم کرده فریاد برآورد که هر که آن شتر را آورد دو شتر دهم او را گفتند که بهر یک شتر
دو شتر چرا دهی گفت والله که شما لذت یافتن نیافته اید کوچه پیوسته جوی از استخوان در گردن داشتی روزی

خفته بود یکی آن را در آورده و در گردن خود افکند چون بیدار شد او را بدید گفت تو منی پس من کیستم
لطیفه زنی بود ماریه نام و دختری داشت او را پسری آمد چون آواز او بشنید دایه را گفت ایقع البعرة آیا سرگین این
خود بار میکند جحی را دیدند که در صحرای کوفه زمینی را خیره میکرد گفتند چه میکنی گفت درین صحرا درمی چند دفن کرده ام
اکنون میجویم و نمی یابم گفتند بایستی علامتی بر آن مینهادی گفت نهاده بودم گفتند چه علامت بود گفت ابر پاره
سیاه بر آن سایه افکنده بود چون ابو مسلم مروزی بکوفه آمد ابن یقطین که با جحی دوست بود او را بمجلس ابو مسلم
برد جحی پایه و بخشت و انجا جز ابن یقطین و ابو مسلم کسی نبود جحی با ابن یقطین گفت از شما دو ابو مسلم کیست لطیفه
برای میرفت و پنج شفتالو در آستین داشت بطفلی رسید و گفت هر که گوید در آستین من چیست او را شفتالو
دهم و اگر گوید چند است هر پنج دهم طفل گفت در آستین تو پنج شفتالو است گفت بجز او کسی نگفته اند که ترا ازین خبر داده
مادرش را نیز بود پدر جحی را کنیزکی بود شبی جحی نزد او رفت کنیزک گفت تو کیستی گفت منم پدرم انجیر جامه برای
میرفت و ده شتر داشت بریکی سوار شد دیگران را بشمرد نه بود فرود آمد و هر طرف نگریست پس بشمرد ده
بود باز بر شتر سوار شد و بدستور نه شمرد و این حالت تکرار یافت عاقبت پیاده رود و گفت پیاده
باشم و ده شتر داشته باشم از آن بهتر که سوار شوم و مرا نه شتر باشد بیت اجی مروزی لبشمر هری ه سوی
بازار برد لاشه خری ه لاغری پر دست و فرسوده ه سم و دندان او همه سوده ه جست دلال چست بر پشتش ا
گرد جنبان بسیخه پشتش ه گفت کی تاجران ابروان ه که خر و مرکب جوان روان ه مرد مروزی گفت کای بچان بابام
گر چنین است کو نگهداریم ه گفت دلال کای مصحف خر ه با تو سی سال بود همسر خر ه در کمانی بمنزل آخر خویش
دم خر گیر انیک و سر خویش ه هرکرا ذوق و طبع صافی هست ه ذوق ازین شعر مجد خواهد جست قزوینی را پسر بچاه افتاد
گفت بابا بجائی نروی تا بروم و ریسمان بیارم و ترا بر آرم قزوینی بزی داشت و هر شب در مخزن می نهاد و در می بست
گفتند چرا در مخزن می نهی گفت تا کسی نبرد گفت که به هر چه میکند گفتا بجز زنی بود که برهنش پاره که بیک جو
نی ارزد جبه و تیر براکه بده درم خریده ام خواهد که تا قزوینی عسس شد غازی دیگر خواجه را بگرفت که ترا
بزندان میبرم گفت عسس کسی را بگیرد گفت من شب ترا کجا یابم جمعی شفاعت کردند گفت اکنون اگر کاری داری
برو لیکن ضمانی بده که شب خود را خالی مردی چاهی کند و مزدوری از او اجرت میداد که خاک از خانه بیرون
برند قزوینی با او دوست بود گفت چرا اینهمه زر بمزد میدهی چاهی دیگر بکن و خاک در آن بکن گفت خاک
آنجا چه بکنم گفت در چاهی دیگر شاه فضل الله سرعلی شیرازی بجهات مشهد برود شبی فریاد برآورد که دزد دزد

دزد حاضران گفتند چگونه معلوم شد گفت از پدرم شنودم گفت دزد شب چنان آید که آواز پایش بر نیاید
هر چند گوش داشتم آوازی نشنیدم دانستم که دزد آمده روزی اسپش سرگین کرد و بر جست گفت او را چه
مذهب بعد از دو روز میرآخور گفت اسب از گرسنگی بخواهد مرد گفت او را جو بده اما مگو گرشاه فرمود
وقتی دیگر زنی را گفت استر مرا رنگ کن گفت استر را از چشم نتوان کرد گفت جده گرانبار چه رنگ تو هر گاه استر را
که دوکرپش هست رنگ شود وگر وقتی کنیزکش از پشت بام آب بیرون میریخت گفت چنین مکن که سیاه دزد دست
بآن زند و بیام بر آید گفت چگونه دست بآب زند گفت او چه داند که آب است بگمان آنکه ریسمان است لطیفه
یکی را گفتند لنگ که بر منار نشینند چرا کفش پای خود را برداری گفت اگر پای دوم را بردار د خیشه
باز پادشاه را شد جعفرخان خبر یافت گفت در رای قلعه را بسنده دید یکی در راه آینه دید بر گرفت
و چون صورت خود نگریست گفت معذور دار ندانسته بودم که از تو است لطیفه امیری بر درگاه پادشاه گشته
یکی از شاگردش در رسید و کفش از پای بیرون کرد تا ببوسد گفت تو بر سرپای ماندی مرد مبالغه کرد و گفت
پس بکار تو میوش و یکی را امن مروزی بر کشتی سوار میرفت بموضعی رسید که گرداب بود گفت بچاره بیاید
که آب گردش هست وقتی بجا رفت و گفت من این خانه را جای دیگر دیده ام ابوعلی عمر سلونی بکمال علم محقق
موصوف بود روزی برکنار نهری جزوی در دست ورق در آب افتاد و از بهر آنکه دستش تر نشود جزو را
دو تا ساخت و بدست گرفته ورق را از آب برآورده و همه را تر کرد گاوی سر در ظرفی کرد شاخش بند شد
نزد میری رفتند و چاره خواستند گفت این نوع امور را از ما بپرسند بعد از من حال کجا گفت پس گفت
سر گاو را ببرید آنگاه ظرف را بشکنید و از آن بیرون آید زنی از اکابر قزوینی تاریخ تولد طفل خود را
بسایه آفتاب شخص چنان میکرد و بر وقت چنان تاریخ طفل خود میسنود باین قسم که فلان را سایه درین وقت
بود خدا فلانکس را باو داد این قسم طریقها از اهل یک محله قزوین است که راه او ری میگویند مردمان الحق
داده قزوینی خری گم کرده در شهر میگشت و شکر میکرد گفت از آن پرسیدند گفت از بهر آنکه بر خر سوار نبودم و اگر نه
من هم گم میشدم اسب یکی گم شد از سایه اش باز خواست گفت سنگال اینجاست اسب بکجا خواهد رفت
ظریفی نزد طبیب رفت و گفت زنم بیمار است طبیب گفت قاروره بیار روز دیگر قاروره بیاورد و ریسمانی
در میان آن بسته طبیب گفت این چیست گفت من بر ترشب بیمار شدم ته بالا بول من است و نیمه دیگر بول زن
من است طبیب روز دیگر بحکایت با جمعی میگفت و میخندید قزوینی حاضر بود گفت معذور دارید که خرخانه ما

عقل بیشتر شد و سلیمان را با ایشان برد و در بیت نه از پسران ازدی در راه بر چشمه گشتند با هم حرف زدیم تا مادر بخشش
آسان شود یکی گفت آرزو دارم که مرا رمه بسیار بود و از آن مستغنی شوم دیگری گفت آرزو دارم که گرگان نیز بر آن
می شوند تا آنها را بر گوسفند تو گمارم گفت حق صحبت این است پس با هم جدال کردند و در راه پیری را دیدند که
دو مشک عسل بر خری بار داشت محاکمه نزد او بردند پیر از خر فرود آمد و سر مشکها بگشود و عسل بر خاک ریخت
و گفت خون من چون این عسل ریخته باد اگر شما احمق نباشید ابن لیلی گوید با یکی از شامیان همسفر بودم اناری از
یکی بزور گرفت و بدرویشی داد گفتم چرا چنین کردی گفت از ظلم گرفتم سیئه بر من نوشته شد و بصدقه دادم ده
حسنه حاصل کردم نه حسنه مرا کفایت باشد حکی گوسفند مردم مدزدیدی و گوشتش صدقه کردی چرا چنین کنی
گفت تا ثواب صدقه با گناه دزدی برابر شود و چیزی و ده حسنه مرا توفیر باشد فصل چهارم در ذکاء و فهم انتباه
از سرعت ترتیب قضایا و سهولت استخراج نتایج من النبی اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله عز و جل ابن شیخ
گوید فهم شعاع عقل است صلی الله علیه و سلم و باید ظن العاقل کهانة و در خبر ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و
صفحات وجهه بزرگی گوید آنچه در دل کسی بود بچشم توان یافت که چشم عنوان دل است عرب گوید رب طرف
افصح من لسان بسا چشم زدن که از زبان فصیح تر است و گفته‌اند الالحاظ تراجمان القلب قال الشاعر نظم الا
ان عین المرء عنوان قلبه تخبر عن اسراره شاء ام ابی حکیمی گوید گواه دوستی و دشمنی گوشه چشم و دیدن است
عبد الله نیز گوید اگر بچشم دل بنگرند چیزها که بچشم سر ندیده باشند از اهل کیاست بود و گفته‌اند غایب را اگر
بگوش نشنیده چون حاضر آید بچشم نشناسند معن بن زائده گوید پیش کسی را ندیدم که مقدار عقل او دانستم گفتند
اگر روی او بینی گفت آنگاه کتابی بود که بر خوانم شافعی و محمد بن حسن مردی را در راه دیدند یکی گفت این مرد
درودگری گفت آهنگر پس از وی پرسیدند گفت پیشتر آهنگری میکردم و اکنون درودگری عسلا گویند دهاة العرب
اربعه مالک بن حارث المشهور بالاشتر و معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و عروة بن ابی مسعود الثقفی عرب
در فراست با ایاس مثل زنند و گویند و احسن فراسة ایاس حکی آواز سگی شنید گفت آن را بر کنار چاهی بسته اند
گشتند از چه دانستی گفت آواز سگ شنیدم آنگاه صدای دیگر وقتی در کودکی با پیری در دار القضا رفت و
پیش از او سخن آغاز کرد قاضی گفت ای پسر پیران را تقدیم کن ایاس گفت سخن حق مقدم است قاضی گفت خاموش باش
گفت اگر خاموش باشم مدعای مرا که گوید گفت گمان نبرم که درین مجلس بجز سخن راست گوئی ایاس گفت لا اله الا الله
قاضی عظیم منفعل شد و حکایت برای او حسین بن فضا گوید در صغر سن در مجلس خلیفه سخن گفتن خواست گفتند که خاموش

خاموش باش که کودکی گفت اگر کودکم کوچکم از بد بزرگتر هستم و خلیفه هرچند بزرگ است بزرگتر از سلیمان نیست و هدهد
پیش سلیمان گفت احطت بما لم تحط به ابن معتز خوردسال بود پدرش او را پیش آوردند که علم صرف بیاموزد ادیب گفت
امروز بچه خواندی گفت سیم ابن معتز گفت بالضرف چون ملک قاهر بن عصام صلاح الدین یوسف بن ایوب در گذشت
صلاح الدین را اموال او متصرف کرد اسد الدین شیرکوه پسر ملک قاهر خوردسال بود و صلاح الدین یاور گفت
از قرآن چه یاد داری این آیه بر خواند ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا و
سیصلون سعیرا قاضی عباسی نماز میگذارد و بعد از فاتحه سوره عم یتساءلون خواندن گرفت چون بقوله الم نجعل
الارض مهادا رسید درماند و او را مکرر میکرد و کس او را از غیبت حضرت او جرأت نبود که یاد دهد یکی
دریافت و این آیه بر خواند الیس منکم رجل رشید چون هارون رشید خواست که وزارت از فضل برمکی ستانده
و برادرش جعفر دهد پدر ایشان یحیی رقعه نوشت که خاتم را از دست راست بدست چپ کن یحیی دریافت و
و تغیر نمود و عمل ننمود قاسم بن عبید الله وزیر معتضد وزیر عباسی را بالخلافه بیرون برگی بر جانب آنش نظر
دیده او را نگاه کرد قاسم گفت جنبی بزرگ باشد که وزیر را با من جانبه بدار الخلافه و پس از چون بازگشت
تا آنرا بدار رسید دیگر آمد و گفت سپاهی بر جانب و در رفت چون قحطبه بفرمان ابو مسلم مروزی روی
بعراق نهاد خالد برمکی با او بود روزی در منزلی وحوش را بجانب سپاه و خود را در لشکرگاه افکند خالد
قحطبه را گفت سپاه بیارای که دشمن در رسید گفت از چه دانستی گفت رسیدن وحوش از این طریق دلالت کند
بر آنکه سپاهی عظیم در پی آنها بود قحطبه فرمود تا تعبیه آرایش پرداخت و دشمنان در رسیدند و کاری
مرثد زنی نیکو خواست و او را گفت اگر در دنگاه فراست چون من بشنیخ ترا طلاق دهم روزی زنش بیام
بر می آمد و بدرجه رسیده بود مرثد گفت اگر انجا بنشینی یا بالا روی طالقی و اگر انجا بمانی طالقی و بدرجه زیرین اگر
آئی نیز طالقی زن از همانجا خود را بزیر افکند فصل پنجم در مکر و حیله مکر بدسگالیدن بود و مکافات کردن
اهل مکر را بمکر خویشتن و باین معنی قوله تعالی والله خیر الماکرین و قوله تعالی فقد مکر حقیقا قال و لا یحیق
المکر السیئ الا باهله یعنی آنچه در باره دیگری اندیشد در باره خود دست بدو کند و در امثال است من حفر بئرا
لاخیه فقد وقع فیه و گفته‌اند رب حیلة انفع من قبیلة و گفته‌اند الحیلة انفع من الوسیلة و گفته‌اند با کارها
بحیله برآید که بزور برنیاید بزرگی گوید چون از روی قوت قصد خصم کنی باید که کار او را از بزرگ دانی و اگر بمکر
و حیله قصد کنی سهل شماری هرچند که بزرگ بود هارون رشید گوید از حیله که باید عدو را هلاکی باید که پیشتر از بار

باشی تا از حیلهٔ او با تو چه رسد. عمرو عاص مغیرة بن شعبه را در مکر مثل زدند. و از قبیصة بن جابر منقول است که گفت
اگر شهری را هشت در باشد که از آن بمکر باید برآمد مغیرة بن شعبه برآید. مغیره گوید هیچکس مرا بازی نداده
مگر غلامی از بنی حارث وقتی خواستم که زنی بخواهم مرا گفت او را چه خواهی که من مردی را دیدم که روی
او را می‌بوسید پس روزی چند بگذشت او را بخواست گفتم نه تو چنین گفتی گفت آری پدر او را دیدم که او را
می‌بوسید. معاویه و عمرو عاص در مکر بودند و بر یکدیگر تفوق می‌جستند چون خلوت شد و کسی نماند معاویه عمرو
عاص را پیش خواند تا در گوشش او سخنی گوید عمرو پیش رفت معاویه گفت اینک ترا فریفتیم زیرا که در اینجا
کسی نیست که بشنود و بسخن من پیش آمدی. مأمون عباسی شافعی را گفت بر منبر رو و بخلق قرآن قایل شو شافعی
بر منبر رفت و انگشت دست خود بشمرد و گفت صحف و توریة و انجیل و زبور و فرقان این همه مخلوق‌اند یعنی پنج
انگشت پس بدین حیله رهائی یافت. هرمزان از امرای عجم بدست مسلمانان اسیر گشت او را به مدینه آوردند عمر
بقتلش فرمان داد هرمزان گفت مرا آب بدهید و تشنه مکشید قدحی آب بدستش دادند هرمزان گفت
چگونه آب خورم که جلاد با تیغ کشیده بر سر ایستاده عمر گفت تا وقتی که این قدح ننوشی از ما در امانی
هرمزان قدح بخاک ریخت عمر گفت او را بکشید گفت نه تو مرا امان دادی گفت بعد از آب خوردن داده
بودم گفت من هنوز آب نخورده‌ام عمر گفت قاتلک الله از من کرمی و آگاه شدم پس او را نجات داد
نصرانی ضحاک بن مزاحم را گفت دوستی اسلام در دلم جای کرد لیکن از خمر نتوانم گذشت گفت مسلمان شو
و شراب میخور و به پیش نصرانی مسلمان شد ضحاک گفت اگر اکنون شراب خوری ترا حد زنیم و اگر مرتد
شوی ترا بکشیم نصرانی از شرب خمر بگذشت. خارجی بجده [...] خروج کرد [...] بن لقمان نزد او رفت گفت
مرا از دین خود آگاه کن تا متابعت تو بکنم خارجی با خود گفت مردی عالم است اگر متابعت کند کار مرا رونقی
عظیم پدید آید پس مسئله‌ای چند از مذهب خود باز گفت ابن لقمان گفت با تو معارضه کنم اگر غالب آیی تبعیت کنم
خارجی بپذیرفت ابن لقمان گفت بکرا الیقین کن تا محق را از مبطل فرق کند خارجی یکی از علما را حکم ساخت
ابن لقمان روی باصحاب آورد و گفت اینک صاحب شما حکم گرفت و بمقتضای مذهب خود کافر شد ایشان
برخواستند چندان چوب و سنگ بر سالار خود زدند که بمرد و بدین حیله فتنهٔ او فرو نشست. فصل ششم در علم
و حکمت بسم الله الرحمن الرحیم والله علیم حکیم. علم بر قول اهل حکمت در ایمعورت اگر عبارت از حصول
باشد از مقوله کیف بود و اگر از تأثر و انفعال باشد از مقوله انفعال و بقولی بعضی نسبت است میان عالم و معلوم

پس از مقولهٔ اضافت باشد. ابراهیم بن عرفانی گوید هرچه گوشش دریابد علم است و آنچه فهم دریابد حکمت است. و ابوبکر
وراق گوید چون نفع و ضرر ایشان را بدانی عالم باشی و چون از مضار بپرهیزی حکیم شوی. بطلیموس گوید حکمت
درختی است که در دل روید و از زبان میوه دهد. حکما گویند جمیع حکمت از الهی و طبیعی و ریاضی بر اغاثاذیمون
یعنی شیث علیه السلام نازل شد و او را [...] اول خوانند یعنی معلم اول و او را ثانی اغاثاذیمون هرمس
و او را ثالث ادریس [...] و او را هرمس الهرامسه خوانند. حکمای اسلام معلم اول ارسطو را گویند و معلم ثانی
فارابی را و گفته‌اند که شیخ ابوعلی سینا را از آن معلم ثالث نگفتند که در علم موسیقی کمال نداشته و ضرب الطش
موافق نبوده و در این زمان بعضی از علما میر محمد باقر داماد را ثالث المعلمین گفتندی. و اغاثاذیمون اول
کسی است که درس گفت و اول کسی که او را الحکیم خواندند فیثاغورس بود و اول کسی است که حکمت را فلسفه نام
نهاد و او را گفتند تو حکیمی گفت فیلسوفم یعنی دوستدار حکمت. و حکما را فرق بسیار است و از آن جمله‌اند سوفسطائیان
و ایشان گویند هیچ چیزی را وجودی نیست و آنچه می‌بینیم و می‌شنویم همه وهم و خیال است. و از ایشانند
دهریان که منکر صانع‌اند. و طبیعیان بعد از ایشان بودند اثبات کردند لیکن منکر معاد شدند. و الهیان بر هر دو صنف
رد کردند و ایشان قایلند بوجود صانع و معاد روحانی. الهیون طایفه‌اند سقراط و افلاطون و ارسطو و غیرهم
و بر قول مشهور عظمای حکمای یونان پنج تن بودند انبادقلس فیثاغورس سقراط افلاطون ارسطاطالیس
و جز این پنج کس را از یونانیان حکیم نگفتندی و دیگران را بعضی که در آن مهارت داشتند نسبت دادندی چنانکه
بقراط را طبیب و اومیروس را شاعر و ارشمیدس را مهندس و دیوجانس را کلبی و دیمقراطیس را طبیعی و چون
جالینوس در حکمت تصنیف کرد خواست که او را حکیم خوانند یونانیان زبان بدشنام گشادند و گفتند کار او بجز
منضج اسهال و علاج نجاست نیست او را نباشد که او را حکیم خوانند. فصل هفتم در فضیلت علم ایزد تعالی فرمود
و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا و قال عز اسمه و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و قال تبارک و تعالی قل متاع الدنیا
قلیل و ازین آیات معلوم میشود که اندکی از علم بهتر است از جمیع متاع دنیا و قال [...]
قل رب زدنی علما اگر چیزی شریف‌تر از علم بودی ایزد تعالی پیغمبر خود را بطلب آن امر فرمودی و قال [...]
حکایة عن سلیمان و علمنا منطق الطیر سلیمان که بر جن و انس و وحش و طیور پادشاه بود بهیچ چیز مفاخرت نکرد مگر
بعلم و قال جل و علا شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط حق تعالی اهل علم را با خود و ملائکه قرین
گردانیده و بابراهیم وحی فرستاد که یا ابراهیم انی علیم احب کل علیم و از رسول مروی است اقرب الناس من درجة

السنة اهل العلم والجهاد وخبر یوتی بمداد العلما یوم القیمة ویوزن بدماء الشهدا فیترجح مداد العلما علی دماء الشهدا
وخبر یشفع یوم القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء و در کتاب بحر ویست فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة
البدر علی سایر الکواکب علی ع فرماید زلة العالم مصلحة ونوم العالم افضل من الصایم القایم المجتهد صاحب
بدر سه آمد ز قفاه نکتت عند محبت اهل طریق را گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود گفت را اختیار کردی از آن
فرقرا گفت این حکیم خویشتن را از موج بیرون آورد و آن سنی سکینه که کمتر و خرق را گفته که علم از عمل بهتر است
زیرا که منفعت عمل خاص بصاحب اوست و منفعت علم هم او را و هم دیگران را گفته عابد بعلم چون گاو
خراس است و بجای خود ایستاده و یکی از رسول صلی الله علیه و آله پرسید که افضل اعمال چیست فرمود که علم گفت از
عمل میپرسم فرمود اندکی عمل با علم نفع دهد و عمل بسیار با جهل سود ندهد علی ع کمیل زیاد را گفت ای کمیل
علم ترا بهتر است از مال زیرا که علم ترا نگاه دارد و تو مال را نگاهداری و علم حاکم و مال محکوم علیه و مال را
چون نفقه کنی کم شود و علم از انفاق زیاده گردد و قال علی علیه السلام نظم رضینا قسمة الجبار فینا لنا
علم وللاعداء مال فان المال یفنی عن قریب وان العلم باق لا یزال قال الشاعر نظم ولیس بفقر فقد
المال والغنی ولکن فقر الفضل عندی هو الفقر ارسطو گوید طلب کنید توانگری را که فانی نگردد و زندگی را که تغییر
نیابد و ملکی را که زایل نشود افلاطون گوید حکمت توانگری نفس است و مال توانگری تن و طلب توانگری نفس اولیست
زیرا که نفس چون توانگر شود باقی ماند و بدن چون توانگر شود فانی گردد و توانگری مال را حدی معین است و
توانگری نفس را نهایت نیست لقمان حکیم پسر خود را گفت باید که علم آموزی که اگر محتاج باشی مال تست و اگر غنی
باشی جمال تو اسکندر ارسطو را گفت علم بهتر است یا ملک گفت ملک قدر صاحب خود را افزاید در حالت حیات
و علم قدر صاحب را افزاید بعد از وفات بیش از آنکه در حالت حیات توانا بود هر که دانا بود روشن دل
پیر برنا بود جالینوس را گفتند علم افضل است یا مال گفت علم گفتند پس چرا اهل علم بدر ارباب مال میروند و بدون
گفت از آنکه علما منفعت مال را میدانند و اهل مال منفعت علم را نمیدانند ارسطو گوید حکمت ارواح را چون طعام است
اجساد را گفته اند که قوت اجساد از خوردنی و آشامیدنی است و قوت ارواح از علم و حکمت حیوان فربه
شود لیکن از علف و آدمی فربه بمعرفت و شرف و آدمی فربه شود از راه گوش و جانور فربه شود از حلق و گوش
ارسطو گوید کسی که حکیم بود همیشه سقیم بود سقراط گوید توانگری صحت تن است و علم صحت روح افلاطون گفت کسی که علم ندارد
چون تنی است که روح ندارد علی ع فرماید الناس موتی و اهل العلم احیاء سفیان ثوری گفته مردمان کسانیند

کسانی اند که علما گفته اند که ملوک حکام مردمانند و علما حکام ملوک هارون رشید دیده بانگ رکت خود بپشت
بام برآمد گرد و غبار بسیار و خلق بیشمار دید که بسرعت تمام میدویدند هارون از آن سوال کرد گفتند که عالمی
که او را ابن المبارک خوانند از خراسان آمده و مردم باستقبال میروند کنیزک هارون را گفت والله که
پادشاه این مرد است نه تو که خلایق را بچوب و تازیانه جمع آورده حکیم گوید قوام دنیا بچهار چیز است علم
علما و عدل امرا و عبادت بدلا و سخاوت اسخیا گفته جمیع امم با جمیع ادیان و از زمان متفقند
بروح چهار خصلت علم و زهد و احسان و امانت سعدی فرماید افقه الناس همه اقسم علما گفته الناس کلهم
هالکون الا العالمون جنید گوید الحکمة مفتاح السعادات قاضی ابو یوسف گوید علم نافع است هم دین و
هم دنیا را لقمان بدان رسید که ای لقمان شاه حکیم که ترا که پیغمبر پیشی گفت اگر امر یکنی سمعا و طاعة و اگر
اختیار بدهی سلامتی میخواهم پس او را حکمت دادند و نبوت بداود رسید لقمان دیگر روز نزد و بجانب
رفت داود علیه السلام فرمود یا لقمن اوتیت الحکمة و صرفت عنک البلیة وقال الله تعالی ولقد آتینا لقمن الحکمة
منقولست که چون عیسی علیه السلام مبعوث گشت جالینوس پیر شده بود و طاقت رکوب و نزول نداشت
خواهرزاده خود قیلوس را بجانب آنحضرت فرستاد و نامه نوشت باین مضمون که ای طبیب نفوس از رسول
قدوس بپا باشد که مرض بسبب عوارض جسمانی بمعالجه طبیب تواند رسید لاجرم فرستاده ام بخدمت تو
پاره از خود قولوس را تا نفس او را معالجه کنی باذن خدا عیسی علیه السلام پس چون قولوس بخدمت مسیح رسید
اکرام یافت و در سلک حواریان منتظم گشت و در جواب نامه جالینوس نوشت بر موجب کسی که بعلم محتاج بود
بانصاف وهد طبیب محتاج بود مگر در حفظ صحت و بعد ما فات جواب نفوس از نفوس شود والسلام فصل پنجم
در آداب علما نخستین ادب علما آنست که بعلم خود عمل کنند علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو
نداری نادانی وقال الله تعالی مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا فرماید افتاده ترین علم
آن بود که بر زبان بود و ستوده ترین علم آنکه از جوارح و ارکان ظاهر شود اوزاعی گوید چون ایزد تعالی
بکسی بدی اندیشد او را از عمل باز دارد و بجدل مشغول کند یعنی با یکدیگر بمباحثه و مجادله پردازند و از عمل
که علم بهتر است باز مانند سقراط گوید حکمت آنگاه بکمال رسد که از نفس خود و از مدت عملکن بگردی
معزی گوید عالم کسی است که تر از سر تو چیز دیده و از عمر قیاس مطلع کرده ابونصر گوید مردم در حفظ آداب
سه طبقه اند طبقه اولی اهل دنیا و ادب ایشان در فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و اسمار ملوک و اشعار و حکایات

طبقه دوم اهل دین و آداب ایشان در ریاضت نفس و تادیب جوارح و حفظ حدود و ترک شهوات است
طبقه سیم اهل خصوص و آداب ایشان در پاکی دل و مراعات اسرار و مجاهده و حفظ اوقات و قلت التفات
به دنیا و کم سخن داشتن و انکسار و حسن ادب در موافقت طلب و اوقات حضور و مقامات قرب سفیان
ثوری گوید بدترین علما آنست که بدر پادشاهان رود و بهترین پادشاهان آنکه با علما صحبت اوزاعی گوید ایزد تعالی عالمی را
که بزیارت عاملی رود دشمن دارد ابو هاشم صوفی قاضی شریک را دید که از خانه یحیی برمکی بیرون می آمد
گفت نعوذ بالله از علمی که سود ندهد حمدون قصار گوید عالم را هیچ چیزی چندان زشت نباشد که چون بجائی پیش
آید که بدو را [illegible] و قال [illegible] عجبا لاهل العلم کیف تغافلوا عن الدین و استغنوا بسبب
المبارک یطوفون حول الظالمین کانما یطوفون حول الکعبة و قال [illegible] انس روایت
که فرمود هلاک امت من دو چیز است ترک علم و جمع مال سقراط گوید عالم طبیب دین است و مال
بیماری دین چون طبیب بیماری ببوی خود کشد علاج دیگری چگونه کند ابوبکر وراق گوید فساد علما طمع
بود و فساد فقرا ریا بطلمیوس علم که ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود بسیار فیثاغورس گوید هیچ
از آن بدتر نباشد که نااهل علم آموزد بیت با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی
علی علیه السلام فرماید علم نزد کسی که اهل آن نباشد چون قلاده زر است در گردن خنازیر بیت تیغ دادن در کف
زنگی مست [illegible] به که آید علم ناکس را بدست فصل دوم در فضیلت علما قال الله تعالی یرفع الله الذین آمنوا
منکم والذین اوتوا العلم درجات و عن النبی النظر فی وجوه العلماء عبادة و عنه من صلی خلف عالم
فکانما صلی خلف نبی مرسل و عنه لا خیر فیمن لم یکن عالما او متعلما علی علیه السلام فرماید الناس عالم او متعلم
و سایر الناس همج از رسول مرویست که فرمود بر سر هر صد سال از هجرت مردی ظهور کند که تجدید دین
نماید و بدعتها براندازد ساعیه گویند بر مایه اول عمر عبد العزیز بود و بر مایه دوم شافعی و بر مایه سوم ابو الحسن
اشعری و گفته اند ابن شریح و بر رابعه ابوبکر باقلانی و گفته اند که صعلوکی و بر خامسه غزالی و بر سادسه فخر
رازی و بر سابعه تقی الدین دقیق العید و بعضی مولانا عصام الدین را گویند مولانا گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
لحوم العلماء مسمومة اگر عالم بخشم درشود بمیر و بس احتیاط کردند زیرا مرده بود بعضی از معتبران گفته اند که
ترابی نام کاوی در کوچه میگذشت عالمی بر در دکانی کتابت میکرد ناگاه قلم از دستش بیفتاد و ترابی آنرا برداشت
و باو داد و بمیزد ریاضت عالم ایزد تعالی در عذاب او تخفیف فرمود روز قیامت کافران دیگر قتالی عالی

حال و گفته اند که چند بلندی گشته را با و علی بزیارت امیر اسماعیل سامانی رفت و چون برخواست اسماعیل او را
هفت قدم مشایعت نمود شب رسول صلی الله علیه و آله را بخواب دید که فرمود بانچه کردی هفت تن از اعقاب
تو بسلطنت برسند معتضد عباسی دست بر دست ثابت حرانی نهاده در باغ سیر میکرد ناگاه دست از
دستش بکشید و گفت خطا کردم که دست بر دستت نهادم زیرا که علم از همه چیزی برتر است چنگیز خان در وصیت
فرزندان خود گفته که چون تاج و تخت میخواهید باید که در تعظیم علما ی هر طایفه مبالغه کنید خواجه نصیر الدین
طوسی مولانا کوفانی را گفت سلطان سنجر حکیم خیام را با خود بر تخت نشاندی فضل من بیش از خیام است
لیکن روزگار بخاتون نمانده فصل سیم در طلب علم و آداب آن عن النبی اطلبوا العلم ولو بالصین
علی فرماید الحکمة ضالة المؤمن فالتقطها ولو من افواه المشرکین و در خبر است که خواندن یک مسئله که بیاموزم
واقع شود بهتر است از هفتاد حج لقمان حکیم گوید با عالم باش یا متعلم یا مستمع یا محب چنین مباش
که هلاک شوی گفته اند که افضل انچه در دنیا طلب کنی حکمت و افضل انچه در آخرت کنی رحمت سفیان ثوری
گوید هیچ عملی افضل از طلب علم نیست اگر در آن نیت صحیح بود یعنی بهر آخرت باشد نه بهر دنیا قاضی ابو یوسف
گوید اگر حب ریاست نبودی علم باطل شدی حسن بصری گوید هرکه بنهال علم نشاند بزرگی جاوید ثمره یابد
قال افلاطون العلم فی حالة بعد مرته و او صاله تحت الارض رمیم و ذو الجهل میت و هو ماش
علی الثری یظن من الاحیاء و هو عدیم گفته اند کسی که در جوانی علم نیاموزد در پیری بزرگ نشود عمرو علا
گوید اول علم خاموشی است دوم شنیدن سیم کردن چهارم یاد داشتن پنجم پراکندن آنرا بر اهل آن بزرجمهر
خود را ستایش میکرد و گفت من بیکم که هر قطره که بران رشد بیاشامد حکیمی گوید طالب علم باید که قانع و پرهیزکار
و علم دوست و دیندار و بردبار و سخن خیز و متواضع و حافظ و متجسس اسرار و با وقار و مروت و با استاد باادب
اسکندر را گفتند چونست که تعظیم استاد بیش از تعظیم پدر میکنی گفت پدر مرا از آسمان بزمین آورد و استاد مرا
از زمین بآسمان برد و از بوذرجمهر همین سؤال کردند گفت پدر سبب حیات فانی است و استاد سبب حیات
جاودانی عنصر المعالی گوید طالب علم باید که در آموختن حریص بود و پیوسته ملازمت استاد کتاب باشد و تقلید
راضی نشود و هرچه بشنود یاد گیرد و چندانکه داند از آن بهتر چیزی از بر دارد بیت دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیمم کن اگر ترا دست رس است گفتم که الف گفت دگر هیچ مگوی در خانه اگر کس است حرفی بس است انبار
قیس گوید کسی که طلب علم کند و خواهد که بهشیاری از جانب علم بداند یعنی از جواب اول اوراکان براه و شوار بود

زیرا که فهم او بدان نرسد و کسی که طلب آن از جانب عقل کند یعنی از مجاز و است ادراک علم بر او دشوار
شود زیرا که اشکال پدید آید از جوهری که کشف بسوی جوهری که در غایت لطف است و آن متعذر بود و کسی که از نقل
طلب کند و کنه معرفت از او بداند علم طریق او را است آن کرده و مراد از آن نفس انسانی است چون که شوق
آن برسی همه چیز بدانی قال علی من عرف نفسه فقد عرف ربه فصل یازدهم در درس و مذاکره ابو اللیث
گوید مذاکره ساعتی بهتر از احیای شبی قاضی ابو یوسف گوید علم چیزی است که تا تمام خود را بدو ندهی بعضی
از وی نیابی یکی از فضلا را گفت بچه چیز این همه علم یافتی گفت روغن در چراغ سوختم بیش از آبی که در مدت
عمر خورده بود سید شریف جرجانی آنگاه که بطلب علم اشتغال داشت هر روز از خانه به مدرسه رفتی
و در راه بفکر مسائل مشغول بودی روزی در راه سر برداشت و درختی دید گفت این درخت در کجا بچه
بزرگ شد حکما گفته اند که سه چیز بی سه چیز پایدار نماند علم بی بحث و مال بی تجارت و ملک بی سیاست
از رسول علیه السلام مرویست که فرمود هر چیزی را آفتی است و علم را آفتهاست ابن قتیبه گوید آفت علم نسیان است
بطلمیوس را گفتند چون در علوم کاملی چرا پیوسته بمطالعه اشتغال داری گفت از بهر آنکه از آنچه هستم
جاهلتر نشوم گویند انطباق ارسطو چندان بود که در حین مناظره با خصم بخطا معترف می گشت فیثاغورس
گوید اگر از کسی خطا سر زند چه ننگ باشد و اگر سر زند و مطلع شود چه مفید بود وهب بن منبه گوید درس
کوی و علم خود را بذل کن بهر که خواهد و اگر نه مثل تو مثل کسی است که میوه نگاه دارد تا ضایع شود قال بعضهم
حیلة العلم الدرس فالدرس عرس هارون رشید خواست که امام مالک هر روز بدار الخلافه آید و پسران او را
تعلیم کند امام گفت یا امیر المؤمنین چیزی که خدای عز و جل عزیز ساخته خوار مگردان مردم بسوی علم روند نه علم
بسوی مردم حکما گفته اند هر که در مدرسه اول حاضر شود در خواندن سبق اولی است و اگر در میان دو کس
در سبقت نزاع افتد باید که قرعه اندازند فصل دوازدهم در مذاکره و نسیان تذکره عبارتست از آنکه نفس را
ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد و سهو عبارت از زوال صورتست هم از مدرکه و هم از
حافظه عرب گوید النسیان آفة العلم است و گفته الانسان مرکب من السهو والنسیان اول الناس اول ناس منسوب
الی الناس گفته اند انسان ز نسیان است بیت ای همه عمر من بی جمله کوشش میکنی ، آنم گفته ام که فراموش میکنی نظم شکوت
الی وکیع سوء حفظی ، فارشدنی الی ترک المعاصی ، وعللنی بان العلم فضل ، وفضل الله لا یؤتاه عاصی محمد بن
هشام سعدی کتابی بگرفت و شبی مطالعه کرد دیگر روز باز داد و همه از حفظ خود برخواند حکیم عمر خیام در اصفهان

در اصفهان کتابی دید و بعد از مطالعه به خانه باز شد و از حفظ خود بنوشت چون با اصل مقابله کرد تفاوتی چندان ظاهر
نگشت هشام بن عروه بحافظه مشهور شد و در سه روز همه قرآن حفظ کرد بحتری گوید وقتی ابو سعید محمد بن یوسف را
مدح گفتم و نزد او شدم و بر خواندم مردی در حاشیه مجلس نشسته بود گفت این شعر من است و از اول تا آخر بخواند
متعجب شدم چه آن را بکسی نخوانده بودم و او را می نگریستم و ابو سعید مرا دو ماه بیکران ... گفت این ابن عم تست
ابو تمام برخاستم و با او معانقه کردم روی مرا ابو سعید گفت با تو مزاح کردم مراد او شرح حفظ او عجب
زیاده شد گویند ابو نواس قصیده را بیک شنیدن یاد میگرفت و مشهورست که امیر مغول قصیده را حفظ کردی
و پسرش به دو نوبت و غلامش به سه نوبت شاه شجاع از ملوک آل مظفر در نه سالگی قرآن حفظ کرده بود و هفت
بیت عربی بیک شنیدن یاد میگرفت بدیع ربایع گوید بیست و نه سال ملازم عبد الملک مروان بودم و در آن
مدت یکبار سخنی پیش او مکرر نقل کردم گفت من این را از تو شنیده ام ابو بکر بن انباری گوید سیزده صندوق
کتاب یاد دارم و از آن صد و بیست تفسیرست ابو بکر طبرخزی خواست که نزد صاحب عباد رود حاجب مانع
آمد و نزد صاحب رفت و گفت شاعری بر در است صاحب گفت بگوی که شرط کرده ام با شاعری که بیست هزار
بیت یاد نداشته باشد صحبت ندارم حاجب باز آمد و باز گفت ابو بکر گفت دو هزار بیت از شعر مردان
خواهی یا از شعر زنان صاحب بشنید دانست که طبرخزی است پس او را خواند و بنواخت گویند ابو بکر بن ابی
چندان اشعار عرب یاد داشت فضل بن یزید بن عبد الملک حماد راویه را گفت ترا راویه گویند باید که از بحر جای
بر خوانی حماد دو هزار و نه صد قصیده از شعرای جاهلیت بر خواند گویند اصمعی شانزده هزار رجز یاد داشت فضل
بن ربیع ابو عبیده و اصمعی را گفت چون اسب را در بر عضوان داشت و در آن باب هر چه دانی از اشعار و امثال
عرب بخوان ابو عبیده گفت من بیطار نیستم فضل اصمعی را اشارت کرد اصمعی برخاست و دست بر سر اسب نهاد
و شعری مناسب برخواند و همچنین بر هر عضوی از آن دست می نهاد و شعر میخواند تا بدم رسید فضل اسب را
باو بخشید ابو عبیده گفت بعضی از آنچه اصمعی خواند خطاست و برخی صواب و آنچه صوابست از من آموخته
و آنچه خطاست ندانم که از کجا آورده فصل سیزدهم در خطا و صواب افلاطون گوید عاقل باید که رقیب بود
بر نفس خود تا خطای او در نظر او بزرگ و صواب او کوچک نماید و آنگه بکمال رسد سولون حکیم گوید جاهل در خطای خود
مذمت دیگری کند و طالب ادب مذمت خویش و آنکه ادیب بود مذمت هیچکس نکند فیثاغورس گوید اگر از کسی خطا سر زند
چه باشد و اگر زند و بر آن مطلع شود چه مفید بود مروی است که عبد الله بن عباس سخن بگفت و خطا بسیار کرد عبد الله

غلامی را بخوانده و آزاد کرد و گفت سبب چه بود گفت شکر آنکه حق تعالی مرا چون تو کرده سقراط گوید صاحب خطا را
اگر از خطای او آگاه کنی بسیار مگوی که از تو مستقیم شود و ترا دشمن دارد عاملی کی را بخط شخصی میکرد گفت
میشنود و غیر آنچه میگویند و یاد میگیرد غیر آنچه میشنود و مینویسد غیر آنچه یاد گرفته و میخواند غیر آنچه نوشته و
روایت میکند غیر آنچه میخواند و در صفت کاتبی گفته اند که اگر کتابی را دو نوبت نویسد بزبان سریانی باز شود مولانا عبد
الصمد مشهدی را از خوشنویسان عهد دیوان مولانا جامی را می نوشت و خط بسیار کرد مولانا جامی خطاها را
بخط خود اصلاح نمود و این قطعه باو فرستاد قطعه خوشنویسی چو عارض خوبان سخنم را بخط خوب آراست
لیک دروی سهوهای قلم گاه چیزی فزوده گاهی کاست گردم اصلاح آن مرا خط اوش و آنچنان چشم
که دل میخواست هرچه او کرده بود با تخم من بخطش قصور کردم راست لطیفه از علی گفته اند که سبب کفر
انصاری آن بود که در کتاب صحیح مسلم نوشته دیده که ایزد تعالی انجناب را فرموده انت منی بت
انجای سبز دای صواب بکان خطاش خط کننده و رقه نقطه بر زبر بره عقل با بره نقطه کننده طالب
علمی نزد مولانا مجد الدین کرخی درس میخوانده و فهم نمیکرد مولانا شرم میداشت که او را منع کند روزی کتابی کشاده
نوشته بود قال نبی الحکیم تصحیف خوانده قال نبین الحکیم مولانا گفت بعزین میبود که کتاب بخود بر هم نهی و پیش
این درد سر بنهی مسلی موسوس جعفر بن سلیمان عباسی با گفت اصلحک الله فلان ناصبی رافضی قدری است
و دشنام میدهد حجاج بن یوسف را که خانه کعبه را بر عبد الله بن ابی سفیان منهدم ساخت جعفر گفت ندانم که بر کدام علم
نو حسد برم بانساب یا اخبار علی گفت من از مدرسه بیرون نیامدم با این علما یا مرحوم شمس الدین فرکزی و برد
سهو سلجوقی مردی جاهل بود کمال الدین زنجانی مستکلم کرد را بهم معروف بود از بغداد با صفهان آمد شمس الدین
او را گفت بسلامت منزلی که نزد او از جهد و آمدی گفت تنها او بر جادو است نه جهد و گفت راست گفتی جهد و تست
که گمان داران بنده بنی حمیه سلطان سنجر سلجوقی بدستور زمان خواجه نظام الملک احمد الله عن فنائه طولی
توقیع نوشته شدی چون طغان بیک کاشغری وزیر شد روزی در دیوان گفت احمد و محمد مرده و نام ایشان
منسوخ است چه من تغییر دهم و بعد از این محمد الله عن فنائه نویسم فصل چهاردهم در حجت و برهان و هیچ سخنی
بی دلیل تمام نبود و علم کیفیت طرق استدلال را علم مناظره و نظر و خلاف خوانند و از حجتهای اهل اسلام است
اجماع و به مسلمانان آن را حجت شمارند مگر نظام معتزلی و بعضی از خوارج و آنکه گویند پیش شیعه و ابن حنبل حجت
نیست اعتبار ندارد چه شیعه گویند اجماع بنابر آن حجت است که اتفاق بر حق و عقد است و امام معصوم که بهترین

که بهترین ایشان است ناچار باید که داخل بود و چون او اتفاق کند حجت باشد و ابن حنبل وجود اجماع را بعد از شش سیزده
جز عملی در شرف دعوت منتشر شده و از کجا معلوم شود که همه با هم در حکمی اتفاق کرده اند و نزد امام مالک اجماع
اهل مدینه حجت است و نزد بعضی اجماع خلفای اربعه و پیش شیعه اجماع عترت رسول است شاعر گوید بیت شنوان بجدا
رسیده از علم و کتاب که حکمت بنزد وراه بتسلیم صواب در داوری معرفت بر این حکیم چون جادو است
چراگاه دواب مولوی رومی فرماید بیت پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود کس علیم
از صاحب تمکین بدی فخر رازی رازدار دین بدی فخر رازی آورد الیس گفته انکه ان بر مرطلگان جستی کند
میر محمد باقر داماد گوید بیت ای که گفتی پای چوبین شد دلیل فخر رازی ورنه که بودی ذلیل فخر رازی جنت
جو مردی شلوک گر تو مردی از نصیر الدین بگوک بیت در علم براین او استاد وارد خاک طرحش سهیت
باد فهم ناکرده میان علم و وهم طعنه بر برهان مزن ای کج فهم پای استدلال چو پای آهنین سخن
شنشنه فی الافق المبین شیخ محمد ابدال اصفهانی که هر کز شعری گفته در جواب آن گفته و نکت بیت کان
از خوارق مولوی رومی است بیت اگر گفتی پای آهن شد دلیل دو رماندی از صراط و از سبیل جهت
از توانی پیدا از مرد الکاچین فهمی کلام اهل درد پای برهان خواه آهن خواه چوب شد دره شد لنگ
پای لنگ چوب فصل پانزدهم در سوال خلیل ابن احمد گوید علوم را قفلهاست و سوالات مفاتیح آنهاست
زعفت شیبانی را گفتند این همه علم از چه آموختی گفت میان سوال وقت عقول ابو عمران یحیی گوید بر
سوال احمقان و حفظ کن حفظ بزرگان مجاهد گوید در سوال حیا و تکبر مکن انوشیروان گوید از آموختن ننگ مدار
و گفته اند ما بتوانی از سخن شنیدن مفور مشو که مردم از سخن شنیدن سخنگوی شوند اگر کودک با جاه بمیرد
که سخن نشنود و چون بزرگ شود لال شود سقراط در پیری موسیقی می آموخت گفتند شرم نداری که با این همه
علم در این عمر شاگردی میکنی گفت از آن قبیحتر باشد که در این عمر جاهل باشم اورا گفتند چرا دانی کدام
علم سزاوارتر است که بیاموزند گفت بچیزهایی که از آن سر شرم آید انوشیروان گفته نشاید که کسی در پیری چیزی آموزد
گفت برگ داند جهل زشت است در هر عمری که باشد بیاموزد و گفته اند که هیچ فضیلت که بعار باشد یعنی در همه
وقت کسب فضیلت توان کرد بهنده را بخانه رفت و چون بازگشت گفت آنجا کمیفته دیدم و نصف نصفه نیند
و نصف مهضه محمد بن فضل که حسابیات میدانده محمد شنیده آن برد حجت ما در فن حساب بتر سر آمد گفت
نصف شش ر ده هم در جواب علوم فرماید غیر ان اما سرحاب کاشغر زبنک گوید حاضر جواب آنست که از سخن در غضب نرود

اصمعی گوید از علامات احمق جواب دادنست پیش از شنیدن ارسطو گوید سرعت در جواب موجب غلبت

بیت سزن بی تامل گفتار دم بنگو گو اگر دیر گویی چه غم ایاس بن معاویه را گفتند عیب تو آنست که

در جواب تعجیل میکنی گفت در پیش دست یا چهار گفتند چهار گفت در جواب چرا تعجیل کردید گفتند در این مسئله

تفکر حاجت نیست گفت جواب مسایلی که میدهم نیز من از این قبیل است عرب گوید من اجاب السفیه بسفه

واز مثل است جواب ابلهان باشد خموشی وقال الشاعر وجدت الرفق ابلغ فی الفتوه ولم ار کالتوانی فی

الفتوه ومن بسط اللسان علی سفیه ولکن دفع السلاح الی العدو حکایت یکی نزد سقراط آمد و گفت خانه سقراط کجاست

سقراط جای خود با او نمود مرد بجا رفت و چون دانست که سقراط اوست باز گشت و گفت چرا نام خود نگفتی

گفت تو مرا از جای سقراط پرسیدی نه از سقراط جواب مطابق سوال باید فصل ششم در تصنیف و تالیف

تصنیف کتاب با رنج و کردن بود تالیف از هر جا فراهم آوردن اول کسی که تدوین حکمت کرد ارسطو بود

افلاطون او را ملامت نمود که چرا حکمت را ظاهر ساختی گفت آنانکه خواهش حکمت است سزاوار نبود

که از آن بی نصیب ماند و دیگر آنرا اگرچه حکمت را ظاهر کرده ام از آن بهره نیابند سقراط حکمت عزیز داشتی

و در صحایف ثبت نکردی و گفتی حکمت پاک است در دلهای پاک باید نه در پوست حیوانات و بدین سبب

هیچ کتابی تصنیف نکرد قال علی بن ابی طالب … صدوق ان

فی البیت کان العلم فیه لو کنت فی السوق کان العلم فی السوق چون ارسطو حکمت را مدون کرد و بپایه …

اسکندر نوشت مالی وافر باو بخشید جمعی گفتند هر کتابی این همه مال نتوان داد اسکندر گفت اگر کسی

شمار از نذکار فی جاوید عطا کند او را چه دهید گفتند هرچه دهیم کم باشد اسکندر گفت من ذکر … جاودانی

حکایت ایقانست بیت باند نام اسکندر هزاران و چند سال بمصنفات ارسطو بنام اسکندر قال بعض الفصحا

من الف کتابا او شعرا انما یعرض عقله علی الناس فان اصاب فقد استهدف وان اخطا فقد استقذف

قال بعضهم اربعة لم یسبقوا ولم یلحقوا ابو حنیفة فی فقهه والخلیل فی نحوه وابو تمام فی شعره والجاحظ فی تالیفه

اقول لحقت الجاحظ فی التالیف بل سبقته ولا فخر … کتابی دید گفت کو … حکمت است در ظلمت مداد

وکذا کتاب بستانیست و خارا ریحان … ابوبکر خوارزمی در دم نزع بود گفتند دلت چه میخواهد گفت نظر

در حواشی کتب ابن مبارک پیوسته بمطالعه کتب مشتغل بودی و با کسی صحبت نداشتی او را از آن سوال

کردند گفت من با ارواح انبیا و خلفا و علما صحبت میدارم چگونه ترک صحبت ایشان کنم و بصحبت شما مشغول

مشغول شوم دخیر جلیس فی الزمان کتاب بیت همنشینی به از کتاب مخواه که مصاحب بود گه و بیگاه حجت

افزای جان و راحت دل هرچه دلخواه تست ازو حاصل همچنین جمعی لطیف که دیده که رنگینه … ضیاء

الدین غزنوی سفینه از وی بگرفت و بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت بیت در نظم بسی در که درین است ترا … نظر

کن تا که درین است ترا نیکو عجبا سفینه … این طرفه که بحر در سفینه است ترا و در صفت یتیمة الدهر الثعالبی

گفته اند نظم ابیات ابکار … افکار … حاملات … فلذلک سمت الیتیمه

فصل هفتم در اسوله و اجوبه … گفتند … جهت فرمود که مقدار حرکت …

یکی مردی را از در حجاب برد و گفت گمان میبرد که با در من محتلم شده فرمود او را بر آفتاب بدار و بر

سایه اش حد بزن آنجناب را گفتند چرا خلاف تو و عثمان شو … گفت … خلاف … فرمود

از آنکه من و عثمان اعوان انبیا بودیم … و امثال تو اعوان ما یهودی آنحضرت را گفت پیغمبر خود را دفن نکرده

بودید که با هم خلاف کردید فرمود که … شما از آب دریا نرسته بودید که موسی علیه السلام را گفتند اجعل لنا

الها کما لهم الهة آنجناب را گفتند اگر کسی را در خانه کنند و در بر آرند … از کدام راه باو رسد فرمود از

آن راه که اجل در آید … آنحضرت را گفت از تحصیل سوال کنم اگر جواب گویی ایمان آرم علی علیه السلام فرمود

که بگوی گفت …

فرمود …

سوخته و مومن نا سوخته … ایمان آورد مامون عباسی مریض شد و نذر کرد که

چون شفا یابد مال کثیر صدقه کند پس چون شفا یافت علما را بخواند و گفت مال کثیر چند است هر کس سخنی گفت

خاطر مامون آرام نیافت پس از امام رضا علیه السلام سوال کرد امام فرمود هشتاد و سه دینار تصدق کن زیرا

که حق تعالی … فرموده و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و آن هشتاد و سه بار

غزوات و سرایا که بعهد آنحضرت اتفاق افتاده حجاج را گفتند یحیی بن یعمر … امام حسن علیه السلام و امام

حسین علیه السلام را از ذریه رسول صلی الله علیه و سلم میپندارد حجاج او را از خراسان بعراق خواند و گفت شنیده ام

که … از ذریه … گفت قال الله تعالی ووهبنا له اسحق ویعقوب کلا هدینا ونوحا هدینا من قبل

ومن ذریته داود وسلیمان وایوب ویوسف وموسی وهرون وکذلک نجزی المحسنین وزکریا ویحیی وعیسی

میان ابراهیم و عیسی … باشد و میان رسول صلی الله علیه و حسنین … ربیع بن یونس با ابو حنیفه …

سپاه زیده و دوری منصور و در حق او گفت ابوحنیفه مخالفت جده تو عباس میکند در آنکه او استثنا در قسم جدا از کلمه روا
جایز داشته و ابوحنیفه میگوید استثنا باید که متصل بود گفت منصور امام را بخواند و بازخواست کرد امام علیه السلام
فرمود در بیع را گمان نیست که تو را بر گردن سپاه حق بیعت نیست چه اگر ایشان با تو بیعت کنند و بخانه روند استثنا کنند
و از متابعت بیرون شوند درست بود منصور بخندید و عذر خواست بحیی برمکی با ابنای جنس هم گنده ... عباسی
سو مزاج داشت در مجلس هارون رشید او را گفت اگر در حکمی دو تن را اختلاف نمایند هر دو محقق توانند
بود بحیی گفت ما معه که علی علیه السلام و عباس در میراث رسول صلی الله علیه و سلم گردند چگونه بود گوید با خود اندیشیدم
که اگر گویم علی بر حق بود و عباس بر باطل هارون مرا خشم فرمان دهد و اگر گویم علی بر باطل بود از مذهب خود
بیرون روم پس گفتم هر دو بر حق بودند بحیی گفت نه تو گفتی هر دو خصم بر حق توانند بود گفتم قال الله
تعالی هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ... خصمان بغی بعضنا علی بعض از آن دو فرشته که نزد داود آمدند کدام یک بر حق بود و هر چه جواب تست در آن جواب ماست در این هارون شاد شده بحیی
ملزم گشت روزی معاویه مرغ بریان پیش امام حسن علیه السلام نهاد آنجناب از او بر درید معاویه گفت بل سبکت
و بینا بینها عداوة امام فرمود بل سبکت و بینی اقربا قرابة یعفر مکتوبی بمعاویه نوشت و در آن چند سؤال
کرد از جمله کدام قطره خون بود که اول بزمین چکید و کدام پاره زمین بود که آفتاب بر آن تابید و دیگر نتابید
معاویه از جواب عاجز آمد امام حسن علیه السلام فرمود آن قطره خون حیض حوا ست و آن زمین که دو
نیل است که چون موسی عصا بر آن زد خشک شد و آفتاب بر آن تابید و باز زیر آب پنهان گشت ایاس بن
معاویه از یهودی شنید که می گفت چه احمق مردمانند مسلمانان که می گویند در بهشت انواع نعمت خورند و پیشاب
نشود ایاس گفت تو هر روزی که طعام میخوری بخلا میروی گفت نه از آنکه که غذا میشود گفت پس چرا انکار کنی
از قدرت خدا که همه وقتی ماکولات را غذا سازد روزی معاویه گفت ابولهب عم عقیل است و قال الله تعالی
تبت یدا ابی لهب عقیل گفت حمالة الحطب عمه معاویه است و قال الله تعالی وامرأته حمالة الحطب فی جیدها حبل
من مسد معاویه عقیل را گفت در بنی هاشم شهوت بسیار است عقیل گفت از ما در مردان است و از شما در زنان
چون در قضیه حکمین عمرو عاص ابوموسی اشعری را بفریفت ابوموسی او را دشنام داد و گفت انما مثلک
کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو عاص گفت انما مثلک کمثل الحمار یحمل اسفارا دورا در معاویه
نزد معاویه گواهی داد معاویه گفت دروغ بگویی گفت والله دروغگوی خود را در جامه امیرالمؤمنین پنهان کرده

کرده معاویه بخندید و گفت این جزای آنکه در حق تو قبول کند نصر سیار ابا العنبر را که از بزرگان قوم بود مست
شراب بیهوده گفت شرف خود را تباه کردی گفت اگر شرف خود را تباه میکردم تو امیر خراسان نمیشدی
ام افعی عبدیه نزد عایشه آمد و گفت چگونه ام حق زنی که فرزند خود را کشته بود گفت از او بیا
تری خاش گفت پس چگونی در باره زنی که بیست هزار کس از اولاد کبار خود کشته باشد ولید بن عبد الملک
عبد الله بن یزید بن معاویه را امانت رسانید برادرش خالد بن یزید نزد عبد الملک رفت و شکایت کرد عبد
الملک گفت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون خالد این آیه را
بر خواند و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا بعضا میان
سنیان و شیعیان خلاف شد و در آنکه ابوبکر افضل است یا علی پس مقرر نمودند که هر چه ابن جوزی بر منبر
گوید قبول کنند آنگاه بمسجد رفتند ابن جوزی وعظ می گفت او را از آن سؤال کردند گفت افضل اصحاب
النبی من کانت ابنته تحته و رد و از منبر فرود آمد سنیان گفتند ابوبکر افضل است که دختر او در حباله رسول
بود و شیعیان گفتند علی است که دختر رسول در خانه او بوده حجر بن عدی که سپاه معاویه بکشتنش
امیر لشکر گفت او را بر حذر دارد و علی را لعن کن حجر بر منبر رفت و گفت امیر سپاه مرا امر کرده که علی را لعنت
کنم لعنت بر او باد یکی از خوارج با نقشی کشیده در بین عثمان و رفضی رسیده و گفت از علی و عثمان بیزاری جو
اگر نه ترا بقتل رسانم آن رفضی گفت انا من علی و من عثمان بری عماد کاتب در راه بقاضی فاضل رسید
و گفت سر فلا کبا بک الفرس قاضی گفت دام علی العماد سؤال و جواب را مستوران خواند دوین قبیل است
که یکی مولانا جامی را گفت مراوی دارم گفت بر آید یارب آمین یارب که عالم گفته مستقیم لقد ایش الصحیفة
مستقیم است گفت است مستقیم چون لولوی با ابوحنیفه بحث ابوحنیفه گفت از تو مسئله
پرسم اگر جواب دهی ترا اعلم آموزم گفت بگوی گفت که سفته ای دو بچه آورد و اتفاقا زنده بودند و نه مرده و یکی
بودند نه ماده و نه سفید بودند و نه سیاه گفت تواند بود که یکی مرده بود و یکی زنده و یکی نر بود و یکی ماده و یکی
سفید بود و یکی سیاه مرد از ری بنهان شریک قاضی را گفت چگونی در باب آنکه در نماز صبح خواست که قنوت
پیش از رکوع خواند گفت بخوبست که خطا کند ما قبت صواب کرد جمعی نزد ابن شبرمه قاضی در امر باغی گواهی
گواهی دادند گفت در آن چند نخل است کسی جواب نداد ابن شبرمه گواهی شان نشنید رفت یکی از آنها گفت
چندین سالست که در این مجلس حکم میکنی بگوی که در سقف آن چند چوب است ابن شبرمه منفعل شد و شهادت شان قبول کرد

خیالی مغربی گوید از مجلس چنان پرغم شدم که از غلامی مرا گفت در باره معاویه چگوئی گفتم وقت کنم گفت با پسر او
یزید چگونه گفتم لعنت بر او باد گفت کسی را که یزید را دوست دارد چگوئی گفتم هر که او را دوست دارد چون او بود
پس گفت معاویه را لعنت کرده اند در انکه یزید را دوست میداشته ابراهیم بن مهدی عباسی در مجلس معتصم
نشسته بود و انگشتری در دست داشت و دیگری دید عباس با مامون گفت این چیست گفت انگشتری است که در
ایام خلافت پدر تو گرو کرده بودم اکنون در خلافت المعتصم بالله از گرو بیرون آوردم عباس گفت هر گاه
پدر مرا سبب اکنون تو ز بخت شکر کنی معتصم را از بهر آنکه انگشتر خود را از گرو برآورده شکر نخواهی گفت
جعفر برمکی در حضرت هارون با فضل بن ربیع مناظره کرد و او را امتحان در داشت گفت فضل گفت یا امیرالمؤمنین
گواه باش که جعفر مرا چه میگوید جعفر گفت علی الله علیک هر گاه امیرالمؤمنین میان من و تو گواه باشد حاکم
که خواهد بود هارون بخندید و فضل را گفت چرا با کسی مناظره کنی که جواب او نتوانی داد دهری مجلس سخن میرفت
یکی گفت فرعون کافر شده و آیات بینات در شان قوم اوست که او را حق میدانسته اند و با آن کفر فرعون را
نشناخته گفتم هم بقول خود کافری که فرعون را بر حق میپنداری جحش از زمان منصور دوانیقی در دو بار [illegible]
طاعون شایع بود منصور یکی از اعراب آن دیار را گفت حق تعالی شکر خدا بکنید که تا من بخلافت نشسته ام
از میان شما برخاسته اعرابی گفت ایزد تعالی از آن عادل تر است که بیکبار دو بلا بر ما گمارد منصور متغیر شد
و عاقبت بیچاره را [illegible] کشت خارجی را اگرفته و نزد منصور آوردند منصور گفت کدام از لشکریان من
دلاور تر است خارجی گفت ایشان را برابر نشنیدم چه هرگز جز پشت آنها ندیده ام منصور بخندید و زبان بدشنام
گشاد خارجی گفت دیروز میان من و تو شمشیر بود امروز دست از جان شسته ام و دست بسته پیش تو ایستاده
و مرا دشنام میدهی اگر من ترا جواب گویم ترا جز انفعال چیزی حاصل نیاید منصور خجل شد و از سر خونش
درگذشت اعرابی غلامان مهدی را بزد او را اگرفتند و نزد مهدی آوردند مهدی گفت ترا چه حال
که غلامان مرا بزنی گفت ما همه غلامان توایم بعضی بعضی را بزدیم مهدی بخندید و او را صله بخشید
هارون رشید امر کرد تا دست جوانی که دزدی کرده بود ببرند مادر جوان گفت دستی که خدا باو داد
قطع مکن گفت بفرمان خدای قطع میکنم گفت وقت از خلافت و شامت هارون گفت چه توان کرد و
سوگند خورده که اگر دست او را نبرم از گنهکاران باشم زن گفت ای خلیفه ترا گناه بسیار است این را
نیز از آنها انگار و دست این بیچاره مبر هارون بخندید و پسر را باو بخشید یکی گناهی کرده بود مامون

مامون برادر او گفت برادر خود را [illegible] و اگر نه بجای او ترا بقتل رسانم گفت یا امیرالمؤمنین اگر عامل تو مرا
خواهد بقتل رساند و تو باو نامه نویسی که فلان را بگذار مرا بگذارد ما نیز گفت بگذارد گفت نیز از خداوند تو
حکم آورده ام که مرا بگذاری گفت آن کدام است گفت قوله تعالی ولا تزر وازرة وزر اخری مامون بگریست
و او را بگذاشت شاعری در مدح داعی کبیر قصیده گفت که مطلعش این است لا تقل بشری ولکن بشریان
غرة الداعی و یوم المهرجان داعی گفت ابتدای سخن به لا نیک نبود گفت چگونه نیک نبود بزرگترین کلمه
لا اله الا الله است و اول آن لا است داعی از جای درآمد و او را صله جزیل داد هارون رشید و [illegible]
مجوزی رسید گفت از کدام قبیله گفت از قبیله علی گفت قبیله علی را چه مانع است از انکه از ایشان
حاکم کسی برخیزد گفت انچه مانع است خلفا را از انکه میان آنها چون تو کسی باشد هارون او را مالی داد و [illegible] بخشید
کشته بهر حرف کردی گفت والله که اگر خلافت خود را با او میدادم در برابر آنچه گفت کم بود یحیی [illegible]
احمد بن ابی خالد احول وزیر رفت و عرض حال کرد و مبالغه نمود احمد برنجید و گفت چند در سر [illegible]
گفت سر تو از درد کجا برهم احمد بخندید و حاجتش روا کرد عبدالله بن حازم نایب خود را گفت ای پسر
ای امان گفت [illegible] تو صبح نمام صفوان بن عتبه میگریست یحیی اکثم او را گفت سبب گریه چیست گفت
مصیبت مجالست تو بعد از مجالست اصحاب رسول یحیی گفت مصیبت اصحاب رسول ص مجالست تو بعد از
صحبت رسول ص بزرگتر بود از مصیبت تو مجالست من مخنثی در شهری قتل میکرد طایفه از آن ابوحنیفه
سنگ بر او میانداختند گفت چرا سنگ میاندازید من خود مقر هستم زنی نزد شعبی [illegible] خود شکایت کرد
دیگر ایستاده گفت [illegible] که مظلوم است شعبی گفت برادران یوسف ع نزد پدر گریان آمدند و ظالم
بودند یکی از علما [illegible] گفت هر که را خدای بینائی از چشم برگیرد در عوض چیزی از آن بهتر دهد اکنون ترا
که ترا چه داده گفت آنکه روی ترا نبینم یعقوب لیث چون سلطنت یافت یکی از مالداران سیستان را
مواخذه کرد و انچه داشت از او بستد بعد از چندی او را دید گفت حالت چگونه است گفت چنانچه پیش از این
حال تو بود گفت حال من چگونه بود گفت چنانچه اکنون حال من است یعقوب انچه از او گرفته بود باز داد
چون منصور دوانیقی ابن هبیره فزاری را در [illegible] کرد روزی در مجلس گفت ابن هبیره چون زنان
پس پرده نشسته این حدیث با ابن هبیره رسید او پیغام داد که اگر دعوی شجاعت داری تنها بمیدان آی
با من [illegible] تنها آییم [illegible] منصور از غلظت [illegible] جواب گفت که مثل من با تو مثل شیر

درخواست که بکند بکر رسید خوک شیر را گفت با من حرب کن گفت تو کفو من نیستی اگر ترا بقتل رسانم مرا شرم باشد
و اگر تو غالب آئی مرا عار بود خوک گفت اگر با من حرب نکنی سباع ترا بدل لست کنند شیر گفت احتمال عار
بر من آسانتر است که چنگال خود را بخون تو بیالایم احمد بن ابی خالد وزیر در حضرت مامون بکر را گفت هر کس را
در حضرت امیرالمومنین وسیلی است وسیله تو چیست گفت امید گفت چه امید داری گفت آنکه اگر از تو بپرسند
که تو امید وزارت داری دانم که نداری چون سلطان محمود غزنوی بقصد ابو علی سیمجور متوجه خراسان شد
در سعده جام بزیارت زاهدی از کرامیان رفت گفت چیزی از من بپذیر زاهد گفت مرا با مال حاجتی نیست
دو دست بهوا برد و مشتی زر گرفت بدست سلطان داد سلطان در سکه نگریست بیکال پر وحشت شد در آن
نگریست و نوشته بود المومن من السماء ابو علی بن سیمجور پس چون سلطان از پیش سلطان برخواست سکه را
که سلطان هم چنان بود گفت این کرامتها چگونه مسکر شوی گفت مسکر نیستم لیکن چند اندر انجرب سکه بر تمام
سکه بنام او زده بود بدین رفت سلطان بخندید و شکر همچنان شد نزد مامون آمد و گفت از عراقم
گفت عجب باشد گفت خواهم که حج روم گفت راه گشاده است گفت چیزی چه از تو قطع شده چرا گفت
من آمده ام از تو چیزی بگیرم نه آنکه فتوی خواهم مامون بخندید و او را صله بخشید نظام الدین هروی شیخ
علاء الدوله سمنانی را انکار کردی شیخ این دو بیت با او نوشت نظم نظام بی نظام ار کافرم خواند چرا
کذب چو بود فروغی مسلمان خوانمش زیرا که نبود مکافات دروغی جز دروغی سید عاصم نوربخش در
هرات بر منبر رفت و در فضیلت کلمه لا اله الا الله سخن گفت مولانا عبدالرحمن جامی گفت مراد کلمه لا اله الا الله
تنها نیست سید گفت در عراق می شنیدم که در کلمه محمد رسول الله شک داری اکنون ظاهر شد که در لا اله
الا الله هم سخن داری خواجه یحیی کرامی سردار با طغاتیمور خان مخالفت میورزید طغاتیمور خان با او نوشت
بیت کردن بنه جفای زمان را بسر بسیج کاری بزرگ را شود و نیست مختصر بسیج وار چون
کرد قصد قاف چون صعوه خورد باش فرو ریز بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر
سرت نشود صد هزار سر خواجه یحیی در جواب نوشت بیت کردن چرا نهیم جفای زمانه را
چرا شویم بهر کار مختصر دریا و کوه را بگذاریم بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر یا بر مراد بر سر گردون
نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر گفته اند سلطان احمد جلایر صاحب بغداد بر امرای خود بدگمان شده
بود و ایشان را بدست خود گردن میزد در آن حالت ترنجی با او رسید سلطان گفت فلان و فلان را بکشتیم

بکشتم گفت نیک کردی من و تو باید که زنده باشیم کار دیگران سهل است سلطان بخندید و شمشیر از دست بیفکند
ثمامه بن اشرس گوید از هیچکدام چنان منفعل نشدم که از طفلی روزی بخانه دوستی رفتم کسی با من نبود خر بر در
بگذاشتم و درون رفتم چون بازگشتم پسری بر آن سوار دیدم گفتم چرا بر خر من سوار شدی گفت ترسیدم که بگریزد
بگریزد گفتم اگر بگریختی از آن بهتر بودی که تو سوار شوی گفت تو چنان انگار که گریخته و من بر آن سوار هستم
چون در این عصر این روی شاعر را نبود داد این روی دریافت درخواست که بخانه رود و دیگر گفت کجا میروی گفت
بخانه که وقت سلام من چه دارم بر جان گفت با هم نخواهد رفت و مامون در خوردسالی پیش پدر
شوخی کردی هارون او را گفت با بن الراقیه مامون این آیه را بر خواند الراقیه لا یخلیها الا او سرکشت ابو العیناء
گوید از هیچکس چنان شرمگین نشدم که از خردسالی او را گفتم چون تو پسرکی میخواهم آیا پدر ترا نیز هست گفت
لیکن اگر چون من پسر زنده میخواهی پدر مرا نزد زن خود بر تا چون من پسری حاصل کنی فصل دوم در ذکر عالم
و جاهل حکمی گوید داناترین مردم کسی است که داند که نمیداند قال الله تعالی و فوق کل ذی علم علیم افلاطون
گوید با من از علم هیچ نیست مگر آنکه میدانم که نادانم بقراط گوید اگر مرا در کشتی نهند و هیچ بادبان
بیکشتم که نداند بیت هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که معلوم نشد هفتاد و دو سال
رنج بردم شب و روز معلومم شد که هیچ معلوم نشد از شعبی مسئله پرسیدند گفت لا ادری گفتند تو فقیه عراقی
از این گفتن ننگ نداری گفت چرا ننگ کنم از چیزی که ملائکه ننگ نکردند و گفتند لا علم لنا الا ما علمتنا ابراهیم
بن جعیل گوید در مجلس مالک بودم چهل و هشت مسئله از وی پرسیدند در جواب سی و دو از آن لا ادری گفت
ابن مسعود گوید لا ادری نیمه علم است دیگران گفته اند لا ادری نصف علم است اگر از دانا پرسند که ندانم جواب
گوید که ندانم از آن بهتر باشد که گوید دانم چه گفتن ندانم دلیل است بر دانائی او ابو بکر گوید چون تا بجائی
رسیده ام دانش من که بدانسته ام که نادانم علی بر منبر بود از وی سوالی کردند گفت لا ادری گفتند بر منبر مکان
جاهل نیست گفت این جای کسی است که چیزی داند و چیزی نداند و آن را که همه چیز داند مکان نباشد ابو بکر قاضی
در جواب همین سخن گفت که بقدر علم خود چنین شده ام که بمنبر رسیده و اگر بقدر جهل خود شدمی باسمان رسیدی حکایت
از قاضی ابو یوسف سوالی کرد گفت لا ادری گفت مبلغی از بیت المال بجهت علم میگیری و چنین میگوئی گفت آنچه میگیرم
بقدر علم من است و اگر بقدر جهل گرفتمی همه جهان مرا کفایت نکردی حکایت از شعبی مسئله پرسید گفت لا ادری
گفت القول لا ادری والکت تعرف بک واولی شعب گفت لکن لا یملک محمد ما لا ادری بعد ما استبقت مولانا جلال

دوانی گوید اگر علما و اسلاف و دانشمندی که چون ما احتیاجات کتب ایشان را مطالعه خواهد کرد تصانیف خود را نیز
بر دوشی مولانا قطب الدین شیرازی در حق آن کو بر مجمل شرح می نوشته گفته اگر پدر بطلیموس دانستی که او کتاب
پسرش را شرح خواهد کرد خود را خصی کردی مردی نزد مازنی کتاب سیبویه میخواند چون تمام کرد گفت اما انت
فجزاک الله خیرا و اما انا فما فهمت منه حرفا نظم گر از کتاب دعوی دانش کند کسی صد ره قرار سه که رنده کنه
بر سر رسش ده و ده چراغ خوردن اگر دانش آورد باید چرا خدا ان جشنیه برابرت علی بن عیسی فرماید المرء
عدو لما جهله قال والجاهلون لاهل العلم اعداء امام محمد فرماید العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم بیت
درخت اینچنین را سوی دانا خرد مند است بار و جوز و خار غمان اندر میان بیگانگان چنانند که
خرما در میان خار بیابان نظم ولله حیا بجمع فی الناس باشیا بما غث حتی ظن انی جاهل خلیل
بن احمد گوید مردم چهار قسم اند اول انکه داند و داند که داند او عالم است متابعتش کنید دوم انکه داند و نداند
که داند او خفته است بیدارش کنید سیم انکه نداند و داند که نداند او مسترشد است ارشادش کنید چهارم
انکه نداند و نداند که نداند او شیطان است ازو اجتناب کنید بیت انکس که بداند و بداند که بداند
اسب طرب از گنبد گردون بجهاند و انکس که نداند و بداند که نداند بیدار کنیدش زود که در خواب نماند و انکس
که نداند و بداند که نداند هم لاشه خر خویش بمنزل برساند و انکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب
ابد الدهر بماند لطیفه گوید زلة العالم یضرب بها الطبل و زلة الجاهل یخفیها الجهل سقراط حکیم گوید جاهل در خطای
خود مذمت دیگران کند و طالب ادب مذمت خویش و اگر ادیب بود مذمت هیچکس نکند ارسطاطالیس گوید عالم
جاهل را میشناسد زیرا که وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمی شناسد زیرا که هرگز عالم نبوده و گفت عالم موافق
و جاهل نه موافق جاهل و نه موافق عالم چون سطح مستوی که بر سطح مستوی منطبق شود و سطح معوج که بر مستوی
منطبق تواند شد و نه بر معوج و گفته اند نفور جاهل از عالم بیشتر است از نفور عالم از جاهل جالینوس جاهلی را دید که [illegible]
در او تکیه بود گفت اگر عالم بودی کارش یا دادن با بجا رسیدی افلاطون گوید هیچکس نشوم مگر از دیدن
سه کس غنی که فقیر شود و عزیزی که ذلیل گردد و حکیمی که صحبت جهال گرفتار آید ابن المعتز گوید بدترین مردمان
عالمی است که حکم جاهلی بر او روان باشد نظم لو کنت اجهل ما علمت لسرنی جهلی کما قد ساءنی ما اعلم
کالصعو یرتع فی الریاض و انما حبس الهزار لانه یترنم بیت چو طوطی روی به است افتادم در بال عمرها
این دانش با ابوالفتح دوانی گوید اگر عالمی را خواهید که عذاب کنید او را قرین جاهلی کنید جاهلی اسیر [illegible]

پدر سه فرستاد تا علم آموزد پس ابتدا بخواند و کتاب [illegible] آورد و بگشود اول صفحه لفظ الحمد بود پدر
معنی آن پرسید گفت نمیدانم پدر بخشم رفت و گفت از روی تو چندین رنج بردم اکنون هیچ نمیدانی پس چون [illegible]
پسر پیر زاد و گفت بگوی تا علم چه معنی دارد پس بیچاره گفت نمیدانم و چوب میخورد و عذر میخواست
بیت وقت جاهل [illegible] این دو حرف گفت و رفت حیف دانا مردن و صد حیف نادان زیستن
نظم طوبت بحمد ان الفنون و کتبها [illegible] الفنون فنون [illegible]
[illegible] ان الفنون جنون [illegible] بر درگاه سلطان میر رکن الدین کتابی نزد من آورد و در آن نظر کردم
و بانه داد میر احمد خان و کسی که با من معرفت داشت آن دید و بیامد و گفت مگر خط و سواد داری گفتم چرا
نیت شنیم گفت فرس را خون تو کسی می برد تا سیف بسیار دارم و از آن جهت از آنچه خوانده ام بسیاری
فراموش کرده ام گفت آنچه مانده نیز فراموش کن گفتم چه سپاری بیت گفت تو درس خود که تا بی مکن حمید
حمید زاکانی گوید العالم بیدولت [illegible] طالب علم الدین کتاب والحرکین جزو دان او [illegible]
مطالعه او الملاکتب [illegible] دو بیاره گوید الملا زاده کتاب فروش [illegible] گوید
معلمی را دیدم که خود دو سال پیش او نشسته بوده میخواند و آن حکایت لیلی معلم کفت ای یوم القیمة
نظم معلم الصبیة شر الوری [illegible] نقص من عقلهم [illegible] بقدر ما یلقی الا و منهم [illegible] من علم یحیی من
جهلهم فصل ششم در جهل و نکوهش آن جهل بسیط عدم علم است از کسی که ارشاد او این است
که عالم باشد خوب است حیوانات را جاهل نتوان گفت جهل مرکب اعتقادی است جازم غیر مطابق اعتقاد شئی
بر خلاف آنچه هست جهل است و اعتقاد اعتقاد شئی بر خلاف آنچه هست جهلی دیگر و از آن جهت آنرا مرکب
خوانند ایزد تعالی پیغمبر خود را فرماید و اعرض عن الجاهلین امن النبی لا فقر اشد من الجهل فرماید هیچ دردی
بدتر از جهل نیست قال ان الجهل قبل الموت موت لاهله و اجسادهم قبل القبور قبور و ان امرا لم یحی
بالعلم میت و لیس له حتی النشور نشور و قال بعضهم شر المواهب النقل و شر المصائب الجهل سهل تستری گوید
هیچ معصیتی در جهان از جهل عظیم تر نیست شاپور بن اشک گوید نادانی مصیبتی عظیم است بطلیموس گوید علت
نادان چون باطل است در مرتبه نظم لا تعجبن الجهول حلته فذلک میت و ثوبه کفن انوشیروان گوید بدترین
از کسی که خود را دانا داند و نادان باشد جالینوس گوید از جاهل بپرهیزد که او دشمن نفس خود است و نفس او
دوستترین نفس است ارسطو گوید جاهل چون غریق است او را از دور نصیحت کن و نزدیک مرو که اگر [illegible]

و جهل بحیل الله عظیم [illegible]

ترا با خود و بسر رود بیت جاهل ار با تو نساید همراه * عاقبت زحمت زند از جاهلی بقراطیس گوید نعیم جاهل زنده
اوست در جهل جلال الدین گوید اردوی چون درد نادانی است نظم سقام الحرص لیس له شفاء * وداء الجهل
لیس له طبیب اسکندر را دوستی گوید اگر خواهی که بر حقیقت کسی مطلع شوی در اثنای سخن سخن محالی گوی اگر
انکار کند جاهل باشد ابوهاشم حنظله سؤال پسری جاهل داشت بعد از فوت پدر بمجلس صاحب عباد رفت
صاحب بمقتضای ابن الفقیه نصف الفقیه ازو سؤالی کرد گفت لا ادری نصف العلم صاحب گفت راست
گفتی از آنکه پدر تو در نصف دیگر هم رفت رقم و نحن بیانکم در عیب و هنر و کمال و نقصان امام روایت کرده
من لم یعده رجلا کسب الفضائل فلیکثر رغبته ترک اکرم اهل علی ع فرماید شرف بعقل است و ادب نه باصل
و نسب گفته اند جهد کن تا خود هنرور باشی که اصل با هنر احرمت جوید بیت نسبت از خویشتن کنم چو گهر * نه چو
خاکستر که آتشش زاد حکیمی گوید مرد بیهنر چون درخت مغیلان است که تنه دارد و سایه ندارد نه خود را
دهد و نه غیر را امیرخسرو گوید انگشت سرزنش که رود بیست و دو دست بیهنر طلق که ای بیت هنر از مرد همچو تیغ
از تن * بیهنر مرده جان دارنده بدن بزرجمهر گوید بهترین هنرها سخن گفتن است سقراط گوید هیچ گنج بهتر از هنر
نیست نظم بود مرد هنرور را هر انگشت * کلیدی بهر قفل رزق در مشت * از آن دستی که باید بیکار را
بود بر تن عیب بیهوده باری افلاطون گوید کمال مرد بآن توان شناخت که اگر او را معایب از وی [illegible]
بآن افتخار نماید ادریس فرماید عاقل آنست که اندوه عیش از خوشحالی هنر مانع آید ابن درید گوید و هیچ چیز
دلیل بر نقصان مرد نیست که از کمال خود محظوظ باشد مأمون عباسی گوید امام رضا را شنیدم که میگفت هیچ چیز
بر سه چیز مو کم کند دشمنی عوام بر اهل علم و دشمنی ایام بر ارباب کمال و استیلای حرمان بر هنرمندان قال الشاعر
نظم الدهر مع الایام کالمیزان * لایرفع غیر صاحب النقصان فیثاغورث گوید هرچه بکمال رسد از آفات
چون الکمال در امان نباشد و قال الله تعالی حکایة عن یعقوب ع و قال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا
من ابواب متفرقة و گفته اند هرچه بکمال رسد عنقریب بزوال رسد و در مثل است هر کمالی را زوالیست نظم
اذا تم امر دنی نقصه * ترقب زوالا اذا قیل تم سقراط را گفتند آدمی از عیوب سالم باشد گفت اگر عقل خود را
خود کند و عذر از وی برد و زبان را حفظ و خوف حق را جلیس و ذکر موت را انیس خود سقراط را گفتند آدمی بی
عیب شد گفت اگر با عیب بودی مرگ یاد راه نبردی و در مثل است که بی عیب خدا است هرمز [illegible] بود
گوید هرکه در او یک عیب باشد و آن نقص مردمان بود او را هیچ عیب نبود فصل بیست و دوم در عیبجوئی و عیب پوشی

و عیب پوشی عیسی ع با حواریان بمحله سگی گذشت حواریان گفتند چه بد است بوی آن مسیح ع فرمود چه خوش
چه سفید است دندان آن بیت کرم در راه بین شنة عیب کس مکن * از زاغ چشم بین و ز طاوس پر نگر
لقمان گل از بوستانها و پوشان برند * خس و خار هیزم فروشان برند علی ع فرماید خوشا حال کسیکه
مشغول دارد او را عیب او از عیب مردم و فرمود که کسی که در عیوب مردم نگرد و آنرا نکوهش کند و خود
بآن متصف بود احمق باشد ربیع بن خثیم را گفتند هرگز عیب کسی را نگفتی گفت اگر از عیب خود راضی باشم
بعیب دیگران پردازم بیت ای که حال عیب خویشتنی * طعنه بر عیب دیگران چه زنی لهراسب گوید عیب که
مردمان را اگر کسی که معیوب بود شیخ الاسلام زنده پیر احمد جام فرماید مردم بدنفس چون خواهند که عیوب
کسی را بر شمارند اول بدیهائی که در ذات ایشان است بر زبان ایشان بگذرد و که بعضی ایشان را دیگر بود
و در مثل است کل اناء یترشح بما فیه شعر گو زه جان بر برون تراود که در او است بیت ای باطلعت که چی در
کسان * خوی تو باشد در ایشان ای فلان * اندر ایشان تافته هستی تو * از نفاق و ظلم و بد مستی تو * در خود
این بد را همی بینی عیان * ورنه دشمن بوده خود را بجان قال النبی ص واذا اتتک مذمتی من ناقص * فهی الشهادة
لی بانی کامل شیخ سعدی گوید خداوند تبارک و تعالی می بیند و میپوشاند و همسایه نمی بیند و میخروشد قطعه
[illegible] گوید که کسی که عیب خود بیند از دیدن عیبهای مردم سالم ماند و کسیکه هنر خود بیند بعیب خود یا دیگران
مبتلا شود بیت دوچشمان صاف روان [illegible] نظر بود * در کار خلق چشم گشودن بصیره شد * نامرد را هنر
بود آن گه از چشم * چند از مردمان هنر تیغ عیب و عذر [illegible] پوشیده جنت زد همه کس که خاص [illegible] سو
عیب باشد و غرض را هنر بزرجمهر گوید دوست تو کسی است که عیب ترا بروی تو گوید نه آنکه از تو پوشد و بدیگری
بیت ایغزالی گر برم از یاری * که اگر بد کنم نکو گوید * من ازان دوست دل که عیب مرا * همچو آیینه رو برو گوید
نه چو شانه بصد زبان در روی و پس سر قفا گوید و گفته اند در عیوب خود چون دشمن خود باش تا عیب تو کی
خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا * یکدم منافقانه نشین در کمین خویش فصل بیست و سوم در کلام و سکوت از رسول
مرویست رحم الله امرأ امسک الفضل من لسانه و بذل الفضل من ماله علی ع فرماید اذا تم العقل نقص الکلام بیت حقه
پر از در یکدانه بود * گنگ شود چون دهنش پر بود * و فرمود بلاء الانسان من اللسان و قال قلة الکلام ستر العیوب
و تقلل الذنوب و قال من کثر کلامه کثر ملامه علی ع و اذا تمت العقول نقص الکلام [illegible]
بعد از آن گوید سخن بسیار [illegible] چیزی است [illegible] ابوعمران یمنی گوید هلاک مرد در فضول کلام و فضول مال است

وگفت سلف خاموشی بیاد کرده‌ای چنانچه اکنون سخن گفتن بیاد کردند بیت خامشی از کلف بسیار به * اگر گفت از
کف خود در جوش ماند * شد لب پر در از لب ناشکم * چون صدف هرگاه همه تن گوش ماند * شاه را
در هر سری ساز ندا جایی * زانکه با چندین زبان خاموش ماند فیثاغورس اگر آفات که عارض حیوانات شود
از بی‌زبانی باشد و اگر آفات انسان از زبان دانی و درویش است مقتل المرء بین فکیه ع زبان سرخ سر سبز
مید هد بر باد بیت از زبان در سر شدی خاقانیا * تا بماند سر زبان در بسته به قال سلیمان ع اذا کان
الکلام من فضة فالسکوت من الذهب لقمان حکیم گوید هر چیز را دلیلیست و دلیل عقل تفکر است و دلیل
تفکر خاموشی گفت خاموشی زینت عاقل است و ستر جاهل گفت ای پسر چون مردم بنیکو گوئی سخن خود فخر
کنند تو بخاموشی خود فخر کن بیت هیچ سخن نیست که خاموشی از آن بهتر نیست * هیچ علی که فراموشی از آن
بهتر نیست عایشه گوید عجب دارم از آدمی که فرشتگان رحمت بر چپ و راست او بنده و قلم ایشان زبان اوست
و مصرف ایشان سخن بگوید قال ابن عباس نظم اذا اکثر الکلام فسکوتی * فان الدین یعیده الکلام چون
یونس ع از شکم ماهی بیرون آمد خاموش میبود گفتند چرا سخن نگویی گفت سخن مرا در شکم ماهی افکند بزرگی
گوید زبان هر صبح و شام جوارح را گوید چگونه آید ایشان گویند اگر تو ما را رها کنی خیر است و گفته‌اند
سخن گفتن چون شربت خوردنست چون بسیار خوری خمار آرد و همچنین سخن بسیار پشیمانی بار آرد بیت
تات نپرسند همیشه گنگ * تات نخوانند همیشه لنگ بشر حافی گوید دلیل عقل کم گفتار است و دلیل
فضل بردباری سقراط گوید عاقل شناخته میشود به بسیاری خاموشی و جاهل به بسیاری سخن وگفت مرد
خاموش بدرماندگی در سخن منسوب شود و سالم ماند و متکلم بفضول منسوب گردد و پشیمان شود وگفت چون مرد
سخن گوید نقصان و کمال او معلوم شود و چون خاموش باشد شناختن او مشکل بود وگفت خاموشی بر
دیگران بیشتر کرد و دیگران را آنکه میگوید نظم تو صعوه را نگر بدین تنگ روزگار خموش * که داده چشم تماشا و
دم فرو برده وگفت اگر کسی که نداند خاموش شود خلاف از میانه برخیزد وگفت نیک دلیلیست بر عالم
گویا بحق و خاموش شنوای حق وگفت اگر ساکت شوی تا دیگران بسخن آیند از آن بهتر که سخن گویی و خاموش
کنند وگفت اگر خاموش شود او را خاموش کنند بیت تو خواهی اگر خویش گستند خاموشت * خموش
باش و هیچ جنس مگو که یکی وهب بن ورد گوید حکمت ده جزو است نه سکوت و دهم عزلت منبر بن ربیع
گوید چون کم سخن گویی صواب بسیار گویی و چون بسیار گویی صواب کم گویی فیثاغورس گوید خاموشی موجب سلامتی

سلامتی است انداخت نظم ای زبان ترس زبانی مرو راه * چون توئی گویا چگونه من ز آه در پشیمان گشتم
این گفتن چه بود * لیک چون گشتم پشیمانی چه سود قال صاحب الکامل سیرة لقمان حکیم نزد داود علیه السلام
رفت آنجناب زره می ساخت لقمان ندانست که چیست تعجب کرد و هیچ نپرسید داود علیه السلام چون
از اتمام کرد برخاست و در بر افکند و گفت نیکو درعی است لقمان سوال حال بدانست و گفت الصمت
حکمة [illegible] یکی از اصحاب مسلم روزی در سخن گفتن بسیار خطا میکرد ابو مسلم گفت چرا خوب نیاموزی گفت
هر که آن علم داند سخن بسیار کند و سخن بسیار کم توان گفت ابو مسلم گفت و سخن اگر سخن صواب کم گویی از آن بهتر
نیست که خطا بسیار حکما گفته‌اند با متکلم کسی عیب نگیرد و سخن اصلاح نپذیرد خواجه محمد پارسا فرماید چون
زبان از فضول کلام ساکت شود دل با ایزد تعالی سخن گوید و چون زبان سخن گوید دل خاموش شود بیت
اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است * زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست ابن اعرابی گوید چون
ادب ندانی خاموشی لازم گیر که از اعظم آداب است و گفته‌اند هر آنچه از خاموشی اولی نیست و اگر این لفظ
مصلحت نداشتی ما دان نبودی بیت زبان شد چه جان ترا پاینست * به از خاموشی هیچ پیرایه نیست ابو حفص
حداد را گفتند خاموشی به یا سخن گفت اگر سخنگوی آفت سخن داند چندانکه تواند خاموش ماند ابوبکر طلا گوید
هر که خاموشی گزیند فضل یابد ابو عمر ابن نجید گوید بیا سکوت که از کلام منیع تر بود بیت گفتم و لا [illegible] چندین
بر خویشتن چه پیچی * با یک طبیب محرم این راز در میان نه * گفتا که هم طبیبی فرموده است این را لا گر چه باشد خوابی
صد همه بر زبان نه بطلیموس گوید شادی کردن با گفتن ناصواب بهتر از شادی کردن بگفتن صواب
بهرام گور شبی در درختی خفته بود مرغی بانگ کرد بهرام آن را تیر زد و گفت ما احسن حفظ اللسان للطایر و
الانسان اگر خاموشی گزیدی هلاک گشتی نظم در دل شب بنده‌ای در انگبین * تیر زند بر سخن آدمی از فضل ع
او بشر دوست کم گوید و کم خورد سقراطیس حکیم [illegible] از سخن گفتن و بدین سبب در [illegible] زده از سخن گفتن
پرهیز لازم بود و قال الله تعالی فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا واصل بن عطا گوید اگر حق تعالی
روز قیامت فرماید که چرا گفتی از آن دوستر دارم که گوید چرا نگفتی که در چرا گفتی طلب برهان ایرج است
جمعی نزد او در علم سخن می گفتند یکی از ایشان خاموش بود گفتند چرا سخن نگویی گفت حظ مرد در گوش اوست
و در زبان او حظ دیگران او در علم گفت سخن گفت و خوب گفت حمش گفت هیچ دیده که گوش چه بگوید
گفته شده که نیکو به که اگر نه خوف آن بودی که جواب ناصواب شنوم چون زبان دراز میشدم بیت [illegible]

ماهی بعلت صمتی زبان گشت ۞ کاول که بیاد میزبان گشت ۞ مار از فتاد خلد رانده زبان گشت ۞ کان یکدو زبان
درو دان است و در مثال آمده که ملک و خسرو روم و چین و هند جمع آمدند و از حکمت سخن گفتند ملک
فارس گفت هرگز بنا گفتن چیزی پشیمان نشده ام و از گفتن بسیار پشیمان شده ملک روم گفت بر رد
آنچه نگفته ام قادر ترم از رد آنچه گفته ام ملک چین گفت از هرچه نگفته ام مالک آنم و چون بگفتم آن
مالک من ملک هند گفت مرا عجب آید از کسی که سخنی گوید و در گفتنش منفعت نباشد ابوبحر شاعر
گوید خاموشی بسیار گرانی آورد و بسیار سخن قدر سخنگوی را زایل کند حکمت عاقل آن بود که بر زبان
خود قادر بود و بعض انچه شاید نگوید حکیمی گوید که سکته زود کری رود و حب است بر او حفظ کلام و
سرعت قیام عرب گوید خیر الکلام ما قل و دل و قال علیه السلام جودة الکلام فی الاختصار حکیمی گوید
در مجلس بزرگان سرگوشی نشاید کرد که هرکس گمان برد که غیبت اوست یا چیزی از و میان با یکدیگر
گیکاوس گوید تنهائی به از همجواری با اشرار و خاموشی به از مجاورت با جهال عبد الملک مروان
جلیس خود را گفت سخن نگوی گفت خداوند سخن گوید که سخن از سخن زاید و رشت الکلام حجر الکلام
اسکندر با حکما مشورت میفرمود ارسطاطالیس خاموش بود او را سؤال کردند گفت بیت چه کاری
فضول من برآید ۞ مرا در وی سخن گفتن نشاید ۞ و گر پرسند که تا بینا و چاه است ۞ اگر خاموش بنشینم گناه است
عنصر المعالی گوید سخن چهار نوع است دانستنی و گفتنی و دانستنی و نگفتنی و نه دانستنی و گفتنی و نه دانستنی
و نگفتنی و دانستنی و گفتنی سخنی است که صلاح دین و دنیا در آن باشد و از آن گوینده و شنونده را منفعت
بود و دانستنی و نگفتنی عیب کسی است یا سخنی که اظهار آن موجب شورش باشد و گفتنی و نه دانستنی سخنانی است
که در کتاب خدا و اخبار رسول است که علما در تاویل آن اختلاف کرده اند اگر در تاویل قولی جسته
گناهی نباشد و نه دانستنی و نگفتنی سخنی است که در دین و دنیا بکار نیاید و آن را هرزه و لاطایل گویند
و گفته اند یاوه گوی دوزخ و بوالکی است علی علیه السلام فرماید بکثرت خاموشی هیبت زیاده شود و فرموده اکرام
کاتبین پیوسته هر مردم سکوتی ننویسند تا خاموش است پس چون سخن گوید یا بجا نویسند یا بلا
و فرمود خاموشی در وقت سخن گفت چون سخن گفتن است بیجا امام جعفر صادق علیه السلام فرماید گفتن
بجا بهتر است از سکوت بیجا فیثاغورس گوید سزاوار است که بداند وقتی را که در آن سخن نیکوست و
وقتی را که در آن خاموشی بهتر است که بنده وقله قطا و ما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکؤا علیها و اهش

بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری موسی در جواب از آن اطناب نمود که شرف کلام خطاب کرد حق
جل و علاست میشد بابد رابعه گوید ساکت میان حشر گنگ است حکیمی گوید سخن بجا نگوی که ستم
بر دانش کنی و بیجا سخن نگوی که تا نطقی بی قال اشاعر نظم فان الکلام لم یوضع صحیحا مع الاشفاق
لو تکلف الکلام شیخی یکی از ندما را شنید که میگفت سکوت بهتر از کلام است گفت سکوت تو به از کلام
تو است زیرا که کلام تو لغو است و سکوت تو جرز و کلام من بهتر از سکوت من است که سکوت من
حلم است و کلام من علم بیت در سخن چون اگر مرا سپی تا دو شه را سوار باید دید بیت گفته اند در جهان
چون تو کسی هست که هر که سخن او ذکر است و خاموشی او فکر و نظر او عبرت مثل من است ابن سعدون
گوید هر سخنی که از ذکر خالیست لهو است و هر سخن که از فکرت خالیست سهو است حکیمی گوید سخن باد از جنبه
لاغری آورد و بسم جان را هم تن را نظم نطق را چه خاموشی بهتر ۞ ور نه جان در فراغت بهتر ۞ در
سخن در بیابد شفتن ۞ ور نه گنج به از سخن گفتن ۞ گنگ اندر حدیث هم آواز ۞ به ز بسیار گوی
بیهده ساز ۞ کرده عقد بعضی حکم ۞ که مگوی باش یا بگیم ارسطو گوید که سعادت گوینده و شنونده
او ضمنم بود و گفته ۞ چون سخن در مجلس گوی آنکه نفهمند ظلم است که بر سخن کردی از رسول علیه السلام مرویست کلم
الناس علی قدر عقولهم بیت مردم اندر حسرت فهم درست ۞ اینکه بگویم بقدر فهم تست ۞ ای جوان
خوان مجوز این در سخن ۞ جان تو بین در تن لفظ کهن ۞ گر سخن گیرش تر است در انجمن ۞ بسکه مثابه
کله می چمن ۞ در سخن گرش منیت نی زن بزند ۞ معنی از تیشه گر تیزد بجو ده از افلاطون شرح شد
کشتی صبر کنید تا مردم حاضر آیند چون ارسطو جا بدی کشتی برسید که مردمان حاضر شدند بهشتم سینا
گوید هر که سخن از جائی گوید که بآن نرسیده باشد متمتع علی علیه السلام فرماید لا تنظر الی من قال
و انظر الی ما قال جاحظ در اول کتاب گوید از کلام چیزی است که از باران نافع تر است و از شمشیر برنده تر
بین القضات گوید لسان الحال انطق من لسان المقال حکیم سنائی بانکلام وقات این بیت گرد اوی بکرد
بیت بار گشتم زانکه گفتم زانکه نیست ۞ در سخن معنی و در معنی سخن ربیکی گفته که وقت بازگشتن از سخن
مشغول بوده حکیمی گفته است اما ناطقه که بیشتر گفت دلایل عبرت و الهی محی الدین گفته اند سخن
کم گفتن و حق گفته اند نظم و ایر حق البلاد مولی لا یجیب اینکی غیر السکوت ورد و مثال عرب است ای بخن
ناقل را نرست از ناقل کرینه آهوی بی زده در هم خزیده بوده او گفته بچه خزیده جهای بر دو دست

بگشاد و زبان بمدح و ثنا آمد از جنبش باشد و در شرف هروی مجلس خانی بود و عیب آمدی و سخن نگفتی روزی او را
گفتند چرا سخن نگویی گفت روزه دارم چه وقت افطار کنی گفت چون آفتاب فرو رود گفت کرا تا نیم شب فرو رود
قاضی بخندید و گفت تو در خاموشی خود صاحب بودی ما را بسته مانع خجلی نصیب ثوب دوام در وصیت سخن
از رسول مرویست الجمال فی اللسان وفی از خشم خود چنانکه ای شنیده و فرموده ای عم بارک الله فی جمالک ای
فی فصاحتک وعنه ان من البیان لسحرا بنده سخن باید گشتن از آنکه مرده سخن زنده گردد
مسیحا سهل بن عبدالله تستری گوید ایزد تعالی فرمود واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا مراد از سلطان
نصیر زبانیست که از او گوید و از غیر او نگوید ابوبکر الفضل ان نضیج الانسان علی فرماید المرء بأصغریه یعنی
دل و زبان وقال المرء مخبوء تحت لسانه جامی گفت معنی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان
باد چون این پرده را از هم درید سر صحن خانه بر ما شد پدید کاندرین خانه گهر یا گنج هست یا کژدم یا بجمله
گژدمست یحیی گوید الالکلت ان ولا اللسان و گفت نطق بیداری عقلست و جواب آن اسلم عذر مرد بد دستی
سخن عظیم شود یحیی بن معاذ گوید کلام نیکو نیست از کلام نیکوتر معنی آن و از معنی نیکوتر عمل بر آن و از عمل
بر آن نیکوتر ثواب آن و از ثواب آن نیکوتر رضای کسیکه با برابر ان کرده و گفت نیکوترین چیزها کلام صحیح از
زبان فصیح بر روی صبیح یحیی گوید هیچ چیز را زوال چون افعال و اقوال نیست بقراط گفت چون سخن از دل بیرون آید
شود در دل جای گیرد و عرب القول یجب هذا القایل یبیع و الحسنه یجب حصه القصاب یقطع ابن شبرمه
گوید هیچ لباسی مرد را از فصاحت نیکوتر نباشد ابن عباد نیز بوده گوید جمال مرد در حسن مقال اوست
و کمال او در صدق افعال او ابونواس اگر گوید زبان مرد فصیح از شمشیر برنده‌تر است بیگی را گفتند چرا
گر فصیح نه الکن بسیار گفت حاجت صنعت و هم در فصاحت و بلاغت ستوده گویند معنی بلیغ است
در لفظ فصیح نه بر عکس استاد علمای عربیت آنچه از الفاظ مراد فهم شود نزدیک علم معانی و بیان و بدیع
یکی گفته‌اند و متاخرین گویند فرق واقع است علم معانی عبارتست از معرفت خواص ترکیب کلام تا بوقوف
بر آن از خطا ایمن باشند در تطبیق کلام بمقتضیات حال و علم بیان عبارتست از معرفت ایراد معنی واحد در طرق
مختلفه بسبب زیادت و نقصان در وضوح بواسطه وقوف بر آن احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام جهت
اتمام مراد ازو و علم بدیع عبارتست از معرفت وجوهی که از آن فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان
محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بمقتضای حال بعد تعیین مراد و تزیین الفاظ بایراد آنچه قریب الفهم و غریب

النظم و عذب الاستماع و عجیب الابداع بود علمای عربیت متفق‌اند که فصیح‌ترین آیات قرآن این است
یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی عاملی را گفتند با فلان حجت
گفت با نجوم اصغی شوند خواص و فهم کنند عوام واصل بن عطا معتزلی مخرج را نداشت و کلام خود را از آن
خالی میداشت او را گفتند بگوی اطرح رمحک و ارکب فرسک گفت الق قناتک واعل جوادک صاحب بن
عباد نیز چنان بود او را گفتند بگوی امیر الامراء ان یحفر بئرا فی الطریق لیشرب منه العابرون والواردون فی الکهوف
حکم الحاکم الحکام ان یحفر قلیبا فی السبیل لینتفع منه الغادی والبادی ابوالعیناء گوید بصاحب ابن ابی داود
کسی خادم روزی او را گفتم دشمنان زیادت دارم گفت ید الله فوق ایدیهم گفتم مرا حیله ایشان عظیم آ
گفت ولا یحیق المکر السیئ الا باهله گفتم ایشان بسیارند و من کسی ندارم گفت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله ربیعه رای بغایت پرگوی بود روزی سخن میگفت اعرابی بیامد و بایستاد ربیعه گمان برد که او را
سخن خوش آمده گفت یا اعرابی عافیت نزد شما چیست گفت بکار لفظ با اصابت معنی گفت لحن چیست گفت آنچه امروز
در وقتی تو هم اصمعی گوید اعرابی را با کودکی دیدم منکشف بر دوش داشت آنکه فرمود و برآورده و گفت یا ابت
ادرکت فما تخبسنی فلولا طاقة لی تحبها هروی خورد سالی را دید که با خاک بازی میکرد گفت این ابلیک خوش
تر داد گفت این با کیست خاک بر سر مانند گفتا این بوک جواب داد و گفت فانی الفتی لیقضی الف اذا افاق الفتی
ابوسعید منبر را بوقلمون گفت چرا ستکوی آنچه فضیلت شود گفت چرا نمی‌فهمی آنچه گفته شود ابوعمرو عیسی نحوی گفت
انا افصح من معد بن عدنان واو صاحب تقعرست در کلام روزی از مرکب بیفتاد جمعی بر او گرد آمدند گفت مالکم
تکأکأتم علی کتکأکئکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی از امرای حنیفه طباخ بخیلان متعلق گفت طباخ می‌خیزد روزی یکی
بین عمرو دیگری عمل رفت در آن کلمات تقریر کرد ایشان تقریر آن بود که طباخ بمیان رسیده و طعام پخته است
امیر او را گفت خوان طعام حیات است از طباخ چیزی دیگر در حیث دیگر روز بیچ حیث امیر گفت که امروز روزه دارم
که من چیزی نمی‌آید طباخ گفت سهل کاری است حتی نسهل علیک کلام خود داستان ساز تا طعام تناول نمایم
امیر بخندید و او را جایزه بخشید نحوی در مستراح افتاد کناس آوردند که او را برآرند نحوی گفت اطلبالی حبلا
دقیقا وشدانی شدا وثیقا واجذبانی جذبا رفیقا کناس گفتند او را بیرون نیاریم الا تا گردن در نجاست
افتاده است زرگ فضولی میکند خواجه جمال الدین جعفر از اعیان زمان سلطان اویس ایلکانی بود و در سیرت
عبدالله فضل الله و سخن بغایت خنده میگفت روزی امیر شمس الدین زکریا ترکی را از دولت و فرستاده چند خود را

گاه طلب نمود خواجه گفت یحیی رحمه الله در فضل الله که در میان ما چندان گاه نماند که قصاید بر منبر بر سطوح بوست

کشند ترک سجاده و صبح نشنید و بارگاه خواست خواجه گفت اعاده عبارات ارجاعات اولوا الالباب بعید است

که ترک را گفت اگر صد بار سخن گوئی همین نوع جواب شنوی ترک بازگشت و با میرزا گفت هر چند از خواجگان

طلبیدم قرآن بر من خواند و جوابی نگفت صدر جهان [illegible] از او آب سخن گفتن حکم محاوره عبارتست از معرفت

مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات انام موشح بلطایف نکات و امثال و ابیات و آنرا اهل محاورت

نیز خوانند علی جالیست از علوم عربیت و بآن محتاجند طوایف انام در قصید علمای عظام حکما گفته اند آداب

سخن گفتن آنست که تا اندیشه نکنی لب نگشائی و تا خاموش نباشی دم بر نیاری و تا نپرسند جواب ندهی و سخن

آهسته گوئی حضرت بزرگان و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و قال

عز شانه حکایة عن لقمان واغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر یعنی در ارتفاع صوت فضیلت

سفیان ثوری گوید وجه تخصیص اگر بصوت حمار آنست که فریاد همه حیوانها تسبیح است مگر حمار که صیحه او از شیطانست

و در حدیث آمده که هرگاه آواز حمار بشنوید بخدا پناه گیرید از شیطان ابوبکر گوید لین الکلام من اخلاق الکرام

علی ع فرماید من لانت کلمته وجبت محبته و قال لین الکلام قید القلوب و قال حموضات الطعام خیر من حموضات

الکلام بزرجمهر گوید اندیشه کردن که چگویم به از پشیمانی بردن که چرا گفتم ع مزن بی تأمل بگفتار دم که نکوگو اگر

دیر گوئی چه غم ارسطاطالیس گوید سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند شرمسار نباشی عرب گوید

لطف الکلام یجمع الکرام گفته اند چرب گوئی دوم حلوا است ع هر که از زبان خوشتر بهتر چیزی هارون رشید

بر [illegible] چشم کرد [illegible] فرمان داد [illegible] در مجالس [illegible] هارون گفت از بیم مرگ میگریی گفت

نه بلکه از آن میگریم که از دنیا بیرون روم و امیر المؤمنین از من خشمگین است هارون بخندید و گناهش ببخشید و گفته اند

رب صمت [illegible] خیر من صدق من نطق گویند معضود [illegible] معن بن زائده را گفت ای معن

[illegible] گفت در طاعت تو [illegible] و امارت سیستان داد عمر از اعرابی پرسید که [illegible]

تو رسید گفت [illegible] گفت چنین مگوی لا و یرحمک الله عباس را گفتند تو بزرگتری یا رسول صلعم

بزرگتر است و من پیش از او متولد شده ام حجاج سید حمیری را گفت [illegible] امیر المؤمنین است

و من [illegible] هارون رشید [illegible] پرسید گفت شجرة الوفاق گفت شجرة الخلاف مأمون

مأمون را گفت [illegible] و لطائف [illegible] عباسی ابو عثمان

نماز را بخواند و بجای او نگاه بر قوم او گفت با مسکت بیا موجود به پیشان نماز میر با و بالعکس سبحان [illegible]

بار دیگر [illegible] گفت و اثر عجمش آمده و او را [illegible] دینار داد و صدر [illegible] نماز با امامی نماز میکند [illegible]

بعد از فاتحه سوره الم نشرح خواند بر صدرک وقف کرد صدر بخندید او را بعد از نماز معزول کرد چون حجاج

پادشاه و قلعه بند [illegible] چندی از اهالی آنجا [illegible] هلاک کرد و چون وقت نماز شد بجای

مالویان امام گشت و بعد از فاتحه سوره فیل خواند پادشاه بعد از نماز او را بپای فیل افکند عمر عبد العزیز

شخصی را گفت من چند رقم با تو گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] عصمت المعالی گوید

هارون رشید [illegible] همه [illegible] معبران را بخواند [illegible] خواست

همه اقربای پیش از تو بمیرند هارون برنجید [illegible] دیگر گفت این خواب

دلیل است بر آنکه از جمیع اقربای خود پیش زنده مانی هارون او را صد دینار داد و گفت معنی ایشان

هر دو یکیست لیکن در عبارت تفاوت بسیار گفت مردی با غلام خود خشم بود گفت که از این سوگند [illegible]

[illegible] گفت چگونه گویم گفت بگوی [illegible] از آن سوگند خواجه گفت [illegible]

کردم و از این فعل توبه کردم و گفت شبی در خدمت امیر ابو السواد گفتم [illegible] ابیات [illegible]

آن آب بر داشته باشد [illegible] که در آن زمین [illegible] آب کوزه [illegible] و هر که از پی او [illegible]

[illegible] امیر ابو السواد [illegible] اعراض [illegible] بجان فرستادم [illegible]

بر صدق آن قول درست نموده آورده اند [illegible] چون [illegible] ابو السواد [illegible] گفت دانم که

که از چون تو [illegible] دروغ نباید لیکن چه راستی باید گفت که چهار ماه [illegible] فصل [illegible]

[illegible] در [illegible] کتمان [illegible] علی علیه السلام فرماید [illegible] بصرت [illegible]

[illegible] و قال [illegible] علیکم بالثقة [illegible] و قال [illegible] فان الناس [illegible]

[illegible] الا الزوال بیت [illegible] ل [illegible] پراکنده [illegible]

[illegible] که جام می [illegible] کوید کتمان [illegible] است بیت

بطلمیوس گوید [illegible] اسرار است بیت [illegible] اسرار [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] حکیم گوید کتمان [illegible]

گوید ضعیف‌ترین مردم کسی است که از کتمان سرّ خود عاجز آید بیت کم عشق دلی که اضطرابش پیداست ◦ بیطا
قتی که پیچ و تابش پیداست ◦ راز دل پر عشق گردد ظاهر ◦ تا نیمه بود شیشه شرابش پیداست چون حسین
منصور حلاج را بکشتند خواهرش در کشاده میدان آمد و کشته روی بپوشش گفت روی از مردان پوشند
در این شهر مردی بود او نیز بردار است سری باده در میان نهادند مو بشکست و هشت بزم مرد باشد بیت
آنجا که حقیقت اسرار میروند سرگشته گرد نقطه پرگار میروند چون هست محرمی که بگوید سر خویش سرها
درون کشیده چو طوطیار میروند اسکندر با یکی رازی گفت و آن را فاش یافت چنانکه حکیم را گفت سرها
اگر راز سلطان فاش کند چیست او گفت مرنج که افشای سر خود خود کرده باز سر خود و سر او شکسته اگر
دیگری خواند دور مبود نظم اذا المرء افشی سره بلسانه ◦ ولام علیه غیره فهو احمق ◦ اذا ضاق صدر المرء
عن سر نفسه ◦ فصدر الذی یستودع السر اضیق بیت تو پیدا مکن راز دل با کسی ◦ که آن نیز گویند با هر کسی ◦
و گفته انوشیروان اگر خواهی که راز تو کسی نداند مگوی حکیمی گوید راز خود جز با خود مگوی و اگر بگویی
پس از آن سخن را در دل مشمار نظم اذا ما جنت من افشی حدیثی ◦ وسری عنده فانا الملوم بیت خامشی
به که ضمیر دل خویش ◦ با کسی گفتن و گفتن که مگوی لقمان حکیم گوید آنچه از دشمن پوشیده داری با دوست ظاهر مکن
که شاید دشمن شود و شاید از پس پرده دیگری بشنود و در مثل است که دیوار گوش دارد نظم پیش دیوار آنچه گوئی
گوش دار ◦ تا نباشد در پس دیوار گوش انوشیروان رازی که بوزرجمهر گفته بود فاش یافت حال از او پرسید
بوزرجمهر گفت معاذالله که راز سلطان باز گویم لیکن جمعی از ارباب کیاست علائم و از کتاب چهره ملک بر آن
حمل کنند و در فکر شوند و هر کسی چیزی گوید البته یکی راست گوید پس هر یک از این جماعت را آنچه بر روی نشسته
انفعالات تکرار نیافت نظم سری علیک کاسرار الزجاجه لا یخفی علی العین منه القصر و الکدر بیت مشکل بوم
که حقه راز نهان تو انست نگه رشتم که راز درگه نامحرم او فتد هرمز بن یزدجرد خواست که برادر خود فیروز را
بقتل رساند با امیری آن راز بگفت امیر فیروز را آگاه کرد و او بگریخت و چون سلطنت رسید بقتل آن امیر
فرمان داد گفت ای ملک مرا بر تو حق عظیم است فیروز گفت از آن ترا بجان سبب بقتل میرسانم چه راز
برادرم که با تو احسان کرده بود فاش کردی هر آینه راز من نیز فاش کنی گفته اند اولی ترین چیزی در حفظ
نگاه داشتن راز است نظم چنان دار اندر دل خویش راز که گر دل بجوید نیابدش باز فصل بیست و هشتم
در صدق و آن راستی بود و آن فضیلتی است راسخ در نفس انسانی که اقتضای توافق ظاهر و باطن کند و علامت

علامت صادق آنکه اگر اسرار او علانیه گردد چنانچه بر او مطلع شوند متغیر و شرمسار نگردد شیخ ابوالحسن بوشنجی گوید صدق
آن بود که در سخن گوید چنان گوید که در دلش آن بود ابو سعید خراز گوید هر باطنی که ظاهرش مخالف آن باطل باشد اهل
گوید صدق فضیلتی تمام شود و گفته اند لن صدقت لجته ظهرت محجته در انجیل مسیح علیه السلام است ما اشکل علیک تو بیند دروغ
گوید ابن مسعود روایت کرد فرمود علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة و ایاکم و الکذب فانه یهدی الی النار
بیت راستی موجب رضای خداست ◦ کس ندیدم که گم شد از ره راست ایزد تعالی فرماید هذا یوم ینفع الصادقین
من الصدق الصدق نجی و الکذب مهلک انوشیروان گوید سخن که گوید اگرچه تلخ باشد در اشارات الحق مر دروغ
نیکی در راست گوئی سقراط گوید در جنت محکم از حق است در جت سعف در وجود باطل ابن مسعود گوید جماعت
کثرت هست نگر حق با هر که بود جماعت بود اگرچه تنها باشد داود بنی اسرائیل را جمع آورد و فرمود
با شما دو کلمه بگویم و آن این است باید که در دهان شما نرود مگر حلال و از آن بیرون نیاید
مگر کلمه حق ارسطاطالیس گوید فضل ناطق بر گنگ منطق است و زینت نطق صدق پس گنگ و خاموش از دروغگوی
بهتر بود حنف گوید در دو چیز بار است که نه بهتر است از تو انگری با درد و دروغگویی بیت صدق است که بنای عمل
بهتر از وست ◦ در ارادت نور و صفا بر دم از وست ◦ چون از سر صدق میزند صبح نفس ◦ بنگر که چه روشنی عالم
از وست چون اسیران سپاه عبدالرحمن بن اشعث را نزد حجاج آوردند یکی از ایشان حجاج را گفت مرا بر تو
حق است خواهم که بخواری گفت آن چیست گفت روزی ترا عبدالرحمن دشنام میداد او را مانع آمدم گفت
گواه داری گفت آری و اشاره با سیری دیگر کرد او گواهی داد حجاج گفت تو چرا منع نکردی گفت از آنکه ترا دشمن میداشتم
حجاج گفت آزاد بسبب حقی که ثابت کرد و این را بسبب آنکه راست گفت بخشیدم آورده اند که حجاج روزی خطبه خواند و بر منبر
بسیار ایستاد مردی برخواست و گفت الصلوة الصلوة بر خیز که وقت میگذرد حجاج بفرمود تا او را حبس کنند
قوم او بشفاعت آمدند و گفتند این دیوانه است حجاج گفت اگر باین اقرار کند او را رها کنم چون با او گفتند
گفت معاذالله دروغ گویم که ایزد تعالی مرا درست آفرید حجاج بشنید او را عفو کرد شعبی نزد معاویه خاموش نشسته بود
معاویه گفت چرا سخن نگوئی گفت اگر راست گویم از شما بترسم و اگر دروغ گویم از خدای وقتی یهودان از علی سوالها
کردند آنجناب جواب ایشان باز داد و پس فرمود از شما مسئله پرسم جواب گوئید و آن این است یکی روزی گفت
آنچه فردا خواهم گفت راست است و روز دیگر گفت آنچه دیروز گفتم دروغ بود در این دو روز جز این سخنی نگفت
این سخنان راست است یا دروغ یهودان در ماندند و بعجز اعتراف نمودند فصل بیست و نهم در قول و فعل [illegible]

بیشکی مردمان کسی است که قول و فعلش موافق بود قال علی ع دلیل عقل المرء قوله و دلیل اصله فعله ابن حمدان
نیشابوری گوید جمال مرد در حسن مقال اوست و کمال او در حسن افعال او ایزد تعالی رسول خود را میفرماید و لا تقولن
لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله و قال جل و علا یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون
کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون اسکندر گوید چه قبیح است گفتن و ناکردن و چه جمیل است کردن
پیش از گفتن نظم هنر و گوهر چند لاف زد بانگ دهل از تهی میانی است و گفته اند اگر گوید و بکند تمام مرد باشد
و اگر گوید و نکند نیم مرد باشد و اگر گوید و نکند مرد نباشد انوشیروان گوید کار ناکرده را گرده مشمار عنصر
گوید گره داد موافق گفتار و خود را بسنگ کاری مردم فای و چون بنمودی بر خلاف آن میباش نا کنند نیز
و جو فروش نباشی شاه یحیی صاحب یزد جاسوسی بشیراز فرستاده و جاسوس در شیراز یکی را که رزداه قرضی داشت
بدید و تقاضا کرد شیرازی گفت تو بیجا سوسی اینجا آمده میروم که پادشاه را خبر کنم جاسوس سبقت کرده شاه
شجاع رفت و گفت مرا شاه یحیی بجاسوسی فرستاده چون بر قول دیگران اعتماد نیست میخواهم که از لفظ پادشاه
بشنوم که امسال لشکر بیزد خواهد برد یا نه شاه شجاع بخندید و گفت عزم داشتم لیکن بهر خاطر تو از آن درگذشتم
جاسوس گفت زرد خوان قرضی دارم خواهم که مهلت دهی تا زر بمن رساند شاه شجاع چنان کرد جاسوس قرض
چند برفت و بازگشت و گفت مبادا که از قول خود برگردی و لشکر به یزد بری و مرا شرمنده سازی شاه شجاع
بخندید و او را خلعت بخشید فصل سیم در کذب ایزد تعالی فرماید فاجتنبوا قول الزور و قال عز شانه فمن اظلم
ممن کذب علی الله و کذب بالصدق و اذ قال لیس مروءة الکذب مجانب الایمان علی ع فرماید دروغ مگوی هرگز
نباشد و احفظ صدیقک و المواضع کلها و علیک بالامر الذی لا یکذب و در طلب طریق صدق و
دروغ الکذب قبیح من یصحب مثلک ما ترقی المنی جاده ابروح فیک کما یروح الغلب ادریس فرماید از
صحبت دروغگوی کرانه گزین که او مانند سراب است بیم رنجه و نفع نبخشد ارسطو گوید دروغگوی و مرده برابر
زیرا که فرق زندگی نطق است و فضیلت نطق صدق پس چون سخن راست نباشد حیات باطل بود ابن مقفع گوید
آفت سخن کذب است و گفته اند سر ما قبح کذب و بهتان است حکیمی گوید اما کجا فی الکذب ان سید
ستر شد عباسی پسر خود را نصیحت میکرد و گفت اگر مصاحبت خواهی با دروغگوی که دروغگو معیوب باشد اگرچه در
میان او و برادر شمشیر بود و بزرگ گوید اگر دروغ گفتن گناه نبودی تیز زنگان گفتی و گفته اند برتر کسی که باشد دروغ گوید
که بهتر دروغ سازد و حبه بن مسلم گوید حاجات خود را از دروغگوی مخواه که اگرچه دور باشد نزدیک گوید و اگر

و اگرچه نزدیک باشد دور و گفته اند از دروغگوی بپرهیز که تو مصلحت رساند چون نکوان بری که تریاق بر سر
بزرگی گوید سخن مگوی که دشمن در آن بتکذیب تو راه یابد و گفته اند خبر محتمل صدق و کذب است و قبل از امتحان
حکم یکی از آن جور است حکیمی گوید کسی که خود را دروغگوی داند راستگویان را نیز دروغگوی پندارد
فضل بن مروان را ندیم در شب نظره ناقب دروغ بسیار گفتی روزی گفت مرا شتری است که
از مرو به بغداد آورده و مسافت میان آن تقریبا صد و پنجاه فرسخ است و وقتی میان نظره ناقب و شب
هو است و نماز را از سر ناقب بغداد فضل گفت عجب نه بود که میان فرسخها چنین بسیار افتد ناقب گفت
چگونه عجب نباشم که امروز از روی من در مجلس تو رنجیت فضل گفت از روی تو جا نزده و رنجیت گرفتی شتر
دیگر بهر از مرو به بغداد آورد بزرگان گفته اند که دروغ گفتن در سه جا جایز است در وقت اصلاح میان دو
کس و در سلام حیلت و جنگ و ترغیب زن بصلاح خود را خیب دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز
عنصر المعالی گوید دروغگوی مباش و براست گوی معروف باش که اگر وقتی ضرورت دروغگوی را از تو
بشنوند و اگر نه آنچه راست گوی نیز دروغ میپندارند ب به راست گویی معروف شو که گر وقتی ناداره وقتی از تو دروغ
بجا راست دانند پس ه نه هر دروغ زنی شهره شو که در همه جا ه اگرچه راست گوئی دروغ خوانندش ...
است خانه دروغگو سوخت و کسی او را باور نکرد عرب گوید ان الکذوب قد یصدق اصمعی گوید اعرابی
دروغگوی معروف بود او را گفتم هرگز راست گفته گفت اگر نه راست بودی گفتی گفتم ام ب در مجلس وزیر عصر
با کسی سوگند یاد کرد و بزرگ گفت که هرگز دروغ نگوید گفت هیچ کتابم فصل ... م در عهد و وفا ایزد
تعالی فرماید اوفوا بالعهد یا اوف بعهدکم و قال تعالی و لا تنقضوا ... و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و
اسمعیل را ستوده و فرموده و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و عهد شکنان را نکوهش کرده
کما قال جل جلاله فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و گفته اند سه چیز
رایج شود یا مثل آن نگرداستم شکستن پیمان و رسول ص مروت حسن العهد من الایمان و در اخبار است که
کرده اند ما نقض العهد قوم الا سلط الله علیهم عدوهم و حمد العدة دین و قال علی ع المسئول حر حتی
یعد و در مثل است الکریم اذا وعد وفی و اقبح الامر خلف الموعود عرب یک عهد ای در زبان شده
جامه جان چاک زن ه که فلک بر فصیر ماتم نخواهی بافتن مروجب عرقوب در مثل است و او مردی
بود در بهار بجواز او در تابستان بر شتر او در عهد نه و در بر و همچنین وعده کردی و بر خلاف آن رفتی

و در امثالست که کلام جمیل میوه انهار ... و عجب که ... گفتم نگفتم ... گوید اسماعیل علیه السلام با کسی وعده
کرد تا بازگشتن او در جای معهود اقامت نماید آنمرد برفت و آن سخن فراموش کرد بعد از یکسال آنجا
رسید آنجناب را دید گفت هنوز اینجا نشسته فرمود که اگر سالها نمی‌آمدی همین جا نشسته بودم یکی
امیر را گفت چیزی از مال بمن وعده کرده گفت یاد ندارم گفت یاد نداری که بسیاری را باحسان
وعده کرده و آنرا من فراموش نکرده‌ام از آنکه چون تو کسی مرا وعده نداده امیر بپسندید و آنچه
میخواست بداد و گفت مکرر پیش از وعده بیت وفا است وعده ... امروز ... ای کریمان
وعده کریمان چنین کنند فصل بیست و دوم در تهمت و افترا و آن بر کسی دروغ بستن بود ایزد تعالی فرماید
ویل لکل افاک اثیم و قال جل ثناؤه وکذلک نجزی المفترین شاه ... الاکتاف گوید کسی که گوید در حق
مردمان آنچه ندانند نگویند در حق او آنچه نه آنست امام جعفر صادق علیه السلام فرماید کسی که داخل شود در
کوهی ... کرده و قال علی بن ابیطالب نظم و من ذا الذی ینجو من الناس سالما و للناس قال
بالظنون و قیل بیت ... به توان رست از عذاب خدای ولیک می‌نتوان از زبان مردم رست
نظم قیل ان الاله ذو ولد و قیل ان الرسول قد کهنا ما نجی الله و الرسول معا من لسان الوری
فکیف انا حمی بر فضل ... حسد بردند و او را تهمت کردند بانکه زنی را بخود خوانده فضل از قرینه
ایشان بجای دیگر رفت ... خشک گشت ... فضل رفتند و عذر خواستند و التماس کردند
که بازگرد و گفت تا بکذب خود معترف نشوید باز نگردم ایشان بآن اعتراف نمودند فضل گفت در قریه
که اهل آن دروغگو باشند مقام نکنم بیت چه توانم که نگویم بدکس در همه عمر چه توانم که نگویند بدمن
دیگران فصل بیست و سیم در غیبت هر چه در روی کسی نتوان گفت و او آنرا اکاره بود چون غایبانه گوید
غیبت باشد و از گناهان کبیره است قال الله تعالی و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان
یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی همچنانکه از اکل گوشت برادر مرده کراهت دارید از غیبت نیز کاره باشید
امکس که لوای غیبت افراخته است از گوشت مردگان غذا ساخته است و آنکس که غیبت خلق پرداخته است
عن النبی ایاکم و الغیبة فان الله حرم اکل الانسان کما حرم ماله و از جابر بن
عبد الله مرویست ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا و گفت از رسول شنیدم که فرمود کسی که
زنا کند و توبه کند ایزد تعالی بخشد و کسی را که غیبت کند نیامرزد تا آنکه صاحبش از او خشنود شود گفته‌اند ایزد تعالی

ایزد تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که غیبت کننده اگر توبه کند آخر کسی باشد که به بهشت درآید و اگر در آن
مصر بماند اول کسی باشد که به دوزخ رود فضیل عیاض گوید غیبت میوه دوزخ است علی علیه السلام فرماید الغیبة
جهد العاجز امام جعفر صادق علیه السلام فرماید اگر کسی ترا بد گوید اندوه مکش که اگر دروغست
عقوبت حاصل ... اگر درست ... حاصل کردی حسن بصری را گفتند فلان غیبت تو کرد حسن طبقی
خرما بهمراه فرستاد و پیغام داد که حسنات خود را بمن هدیه فرستادی خواستم که مکافات تو کنم ابن المبارک
گفت فلان غیبت تو بخشید گفت حمد خدای را که او را احتیاج کرده بدروغ در حق من و مرا بازداشته از سخن راست
در حق او بیت آنان که دل بغیبت من شاد میکنند باری بآن خوشم که مرا یاد میکنند یکی از سلف را
گفت شنیده ام که مرا غیبت میکنی گفت نزد من شنیده قدر نداری که دست از عمل صالح باز دارم و بتو پردازم
بزرگی گوید در صحبت مردی و نیم مردی و ... نیم مرد ابوالقاسم نصرآبادی است که مردم را به نام خود
و تمام مرد عبد الله مبارک که مردم را خود نام نبرد احنف بن قیس گوید مومن غیبت نکند ابن سیرین را اگر غیبت
کی کردی کفاره آن دیناری صدقه کردی اسمعیل بن حماد را گفتند از گوشتها کدام لذیذتر است گفت
گوشت آدمی یعنی غیبت ... ابوالاسود را گفتند بزرگ شکایت کرد گفت اگر حاضر باشد او را مدح و ثنا گویم
و چون غایب شود غیبت نمایم فصل بیست و چهارم در شتم و دشنام دادن و بدگفتن از هر کس ناپسندیده است
و بهره از آن در غیب بد نامی است و در حضور ناگاهی است و بدگفتن ناچار بد باشد بیت برای ... سرف ... گوی
پیش آمد و فرمود و بسلامش گفت بدگوی چنین بسکری گفت از بهر آنکه زبانم بدی عادت نکند قال الله تعالی
الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن
ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق
الارض ما لها من قرار سقراط گوید آغاز دوستی نیک گفتن است و آغاز دشمنی بدگفتن ارسطو گوید بشنو ...
مولد الآفات نظم یا دل گفتم گرای دل عربده جوی حرف سخن بیش و سخن کمتر گوی خواهی که تر آب
رود در همه جوی با دوست نشین و بیخ دشمن گوی انوشیروان گوید اگر خواهی ترا مردم نیک گویند نیکو ای ایشان
گوی شاه ... الاکتاف گوید علوی ... زخم زبانست از زخم سنان و قال علی بن ابیطالب علیه السلام نظم
جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان چون عکرمه ابن ابی جهل بمدینه آمد و هب بن ورد
مردم پدر او ابو جهل را بد میکردند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که احیاء را بسبب اموات مرنجانید فصل بیست

سزاوار جفت یکی را در مجالی مسئله را چکونه بود رواو کفت من هرکز همیشه با لعن نکرده ام یکی سلمان پارسی را
دشنام داد سلمان کفت اکر میزان اعمال سبک باشد بدترم از انچه کفتی و اکر گران باشد از انچه کفتی مرا چه زیان
نرسد نظم یکی را از شتونی داد دشنام تحمل کرد و کفت ای نیک فرجام هر بد تر از انم که خواهی کفت آنی
که دانم عیب نهان چون من خدائی مردی شعبی را دشنام بسیار داد و او هیچ نمی کفت و جالس را ملامت کردند
کفت او را همین بد بس که دشنام میدهد کسی را که او را دشنام نمیدهد بیت سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین
شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود مردی اعرابی را دشنام میداد و او ساکت بود گفتند چرا
جوابش نمی کفت نمیدانم که در او جفت دکر و میدارم که او را صفت کنم مگر انکه در او نباشد نظم یکی
پرسید از آن شوریده ایام که تو چه دوستداری کفت دشنام که هر چیزی که دیگر میدهندم بجز دشنام
منت می نهندم وزاقوال غریبست که کرگی … بر خانه بر بام بود او را دشنام داد و کرک
کفت مرا دشنام نمیدهی بلکه جایگاه که بر آنی و بعلی رحمه بود یکی از او پرسید که زن امیش چه نام و …
او را پیش خوانده و سر بکوشش نهاد و کفت ای عزیز زن … حاضر نبودم چون باز آمد مردم از وی پرسیدند
که او را غلط چه کفت کفت هر که خواهد معلوم کند از وی پرسد یکی از عاقلان اسیری دیگری را مرد کفت
کفت تو مرا مردم سکول مگذار که امیر از خلوت سرا بیرون آید تا ترا بنمایم که مرد کیست طغان بیگ
محمد بن ملکشاه سلمان کاشغری وزیر سنجر معین الدین اصم منشی سلطان را عزل کرد کفت معین الدین بسبب آن
رفت و عذر خواست و کفت نمیدانم که عزل در دشنام است زیرا که در دیار ما یاران و دوستان بیکدیگر
باین لفظ خطاب کنند یکی نزد قاضی بن قریعه رفت و کفت فلان مرا دشنام داده و کفته که چه کفت
… کفت تو بگذار خود مشغول باش فصل بیست و چهارم در نمیمه و غمز نمیمه سخن چینی کردن بود و غمز عیب کسی را
باز کفتن ایزد تعالی رسول خود را فرماید و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم واز انس بن مالک مرویست
که ایزد تعالی روز قیامت در پای سخن چینان آتش کند که از آن در آتش بکوشش آید وقتی در بنی اسرائیل وبائی افتاد
ایزد تعالی بموسی وحی فرستاد که در میان ایشان غمازیست تا توبه نکند مرفوع نکردد موسی علیه السلام گفت آن کیست
بگوی تا او را توبه دهم ایزد تعالی فرمود من امر میکنم که غماز توبه کند خود چگونه غمازی کنم همه قوم توبه کنند او نیز
در میان توبه کرده باشد چون امام حسن علیه السلام را زهر دادند امام حسین علیه السلام به بالینش آمد و کفت که را که
زهر داده کفت ای برادر پدر ما علی و مادر ما فاطمه و جده ما خدیجه و جد ما رسول الله غماز نبوده اند از اهل بیت غماز

غمز نیاید حکیم میرزا محمد کوید یوسف علیه السلام یعقوب را سالها از خود اکاهی نداد از انکه همینی غمز برادران
بود امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که حجاب عیب را منکشف کرداند حجاب او منکشف شود حوب کوید
من نم الیک ثم علیک نظم هرکه عیب دکران پیش تو آورد و شمرد بیکمان عیب تو پیش دکران خواهد
برد کفته اند سخن چینی صلاح زنانست حبیبه کوید پوشیدن انچه دیدی بهتر از اظهار انچه نگفتی عبدالرحمن
بن عوف کوید هرکه بدکاری کسی را باز کوید چنانست که از او خود کرده باشد صالح بن عبدالله
کوید کسی که ترا خبر دهد بانکه دیگری ترا بد کفته آن سخن چنان کفته که خبر آورده مردی نزد وهب منبه آمد و کفت
فلان ترا دشنام میداد و کفت شیطان غیر از تو بریدی نیافت یکی با احنف بن قیس حکایت کرد که انچه
از و نقل کرده بودند کفت دروغ کفته اند کفت نقل کننده ثقه بود کفت حاشا که غماز از ثقات باشد
نزد اسکندر غمازی کرد اسکندر کفت دوستداری که … او تو نزد دشمن غمازی کند کفت نه کفت پس غمازی
مکن تا غمازی تو نکنند فخر الملک ابو غالب … در رقعه سخن چینی حکایت … کرده بود نوشته سعایت
قبیح بود اگرچه صحیح بود طاهر بن حسین خزاعی در رقعه غمازی رقم زده شنیدم چیزی را که خدای تعالی بروی
باز کرد که خدای ترا … قاضی بصره سعایت … بمنصور دوانیقی نوشت منصور بر ظهر آن … نوشت …
… مستنجد عباسی … که از غلامان فرمان داد چند در زندان بماند یکی از ایشان …
خلیفه شد و کفت هزار درهم بدهم اگر او را بکشی مستنجد کفت اگر چون او دیگری بیاوری ما او را …
کنم ده هزار دینار بشکرانه دهم و شنیده میشود که در بغداد … غماز … مقرر داد و باشد که … تعلق …
طاهر عباسی رقعه‌های بسیار … در پایهٔ سریر خود دیده و چون دانست که تقرب میکند و کفت اگر گناهم ثابت
عیب کسی ظاهر شود و عیب نهان … تر باشد یکی بمعتصم عباسی رقعه نوشت که فلان منعم در گذشته واز و مالی
وافر مانده و پسر خورد … اگر کفاف طفل بگذارند بقیه باید … بخزانه برند … توفیری عظیم بود معتصم امر کرد تا
بر ظهر آن نوشتند متوفی را خدا بیامرزاد و بر مال میراث خوارگان برکت کناد و یتیم را تو به حسن پرورش
داد و غماز را جهت ابدی گرفتار کرداناد شیخ در رقعه غمازی نوشته … که باتو
از خدای دور شوی نظم حاجبی بر جام نوشیروان شاه میبرد که و انداو پنهان دل غماز نیم شب برخاست
جام جستن کرفت از چپ و راست او نهفته بر بخ و غصه و درد هر کسی را مطالبه کرد شاه کفت مرنج و غصه
مسنج یکسر راه مدار رنج کانکه او برد جام نه دهد بازد انکه او دید فاش نکند راز شاه روزی بمجلس …

در خود را دید با کری که گفت با او بجنگ و چاره ای که از آن جام بهشت گفت آری فصل سی و ششم در مطایبه و مزاح
علی علیه السلام فرماید لا بأس بفکاهة یخرج بها الانسان من حد العبوس اید بعد از آن بهشتو الطلقی و دین محمد
صلی الله علیه و آله علی قربی و ان المجون فی المجالس دو هم و ان کسی بهم غایب چه با ذکری سفیان ثوری گفته از نبی
مزاح گفت نه که سنت است رسول صلی الله علیه و آله فرموده انی لا امزح ولا اقول الا الحق بعد آن زنی از انصار پیره
خود را بشوهر خود رسانی که در چشمان او سفیدی است زن دوان دوان نزد شوهر آمده گفت رسول صلی الله علیه و آله
چنین فرموده گفت آری در چشم سفیدی هست لیکن نه آنچنان که تو گمان کردی عجوزه ای آنحضرت را گفت دعا کن که خدا
مرا بهشت برد فرمود که در بهشت جای عجوز نیست زن ناله آغاز کرد رسول صلی الله علیه و آله تبسم فرمود و این آیه
کریمه خواند انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا رسول صلی الله علیه و آله خرما تناول میفرمود
هر خرمائی که میخورد دانه آنرا پیش علی نهادی تا پیش او دانه بسیار جمع آمد پس فرمود من اکثر دانه فهو اکول
علی علیه السلام گفت من اکل بنواه فهو اکول علی علیه السلام برای [illegible] از [illegible] بادبان صحبه [illegible] ریکانه
بشان رسیل طیب گفت ای علی تو در میان ما چون نون در لنا [illegible] و اگر من در میان شما باشم لا باشد
عطا بن سایب گوید سعید بن جبیر را دعا طلبی گفت مرا اگر بیگریند و از مجلس برنخوت مرا اگر مزاح محجه را
این نشد او گوید در وقت هزل ضعیف باش و در وقت جد قوی ابو دلف را از طیب بسیار بیکرد و می گفت
هیچ مایه ندارم چرا که در ویشان از سخن من محجه اند حکما گفته اند هزل در کلام چون نمک در طعام و قال
الشاعر نظم افد طبعک المکدود بالهم راحة تجم و علله بشیء من المزح و لکن [illegible] بحری و متنبی و هر که بعد ایشان
باشد او را مجید خوانند و شعرای سلف که مشهورند اکثر علما و دانشمند بوده اند و در علوم عصر خود عاجز بودند
داشته اند و اکنون هر که طبعش موزون بود شعر گوید هر چند که شعر نفهمد و زبان شعر نداند و گفته اند بیت عج
مجعم بود ای البشل که کون برهنه کری ربیان عربی عدی کنندی صاحب این پسر خود امرؤ القیس را گفت
نیکوترین شاعران و ده نکوی ترین ایشان هست و در نکوی از ملوک سزاوار نبود بیت در شعر صحیح و ار آن
کان الکذب او ست حسن او قول شاعر و لو لا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید و قال بعضهم نظم
لا تحسبن الشعر فضلا بارعا ما الشعر الا محنة و وبال فالهجو قذف والرثاء نیاحة والمدح فیه کذب والطمع سؤال
بیت هجت شاعر و دم سردی و دست که اگر الف برهنه بستاع جنب ابو عمرو العلا گوید شعر ختم شد بذی الرمه
در حجر برده بن جحاج بن عبد گوید ابتدای شعر از پادشاهی بوده و ختم آن بر پادشاهی یعنی امرؤ القیس ایشان
اشیان بوده پس و اگر من جادو می بودم اکنون ساحر بودی سامری گو تا بیاید که مثل لامیس فرزدق را
گفته شعر مردمان کیست گفت امرؤ القیس اذا رکب و النابغة اذا رهب والاعشی اذا طرب و زهیر اذا رغب
نابغه گوید مردم در شعر عیال زهیر اند جریر گفته بهترین شعرا سه تن اند امرؤ القیس و زهیر و نابغه بعد از آن
امرؤ القیس را گوشان نابغه را اهل حجاز و زهیر را شعرا بصره و در شعرای اسلام سه تن را باشان تشبیه کرده
فرزدق بزهیر و جریر بامرؤ القیس و اخطل بنابغه و بعد از ایشان سه تن دیگر بهترین شعرا اند متنبی و بحتری و ابو تمام
شعر بحتری سلاسل الذهب گفته ای ابو العلا معری را از ابو تمام و متنبی و بحتری سؤال کردند که شاعرتر کیست گفت
آن دو حکیم بودند شاعر بحتری است زمخشری را از این پرسیدند گفت ابو تمام خطیب منبر و بحتری واعظ
بوده و متنبی بجای عسکر بحتری را گفتند شعر ابو تمام بهتر است یا شعر تو گفت شعر نیک او بهتر است از شعر
نیک من و شعر بد من بهتر است از شعر بد او و در حق شعر عجم گفته اند نظم در شعر سه تن پیمبرانند قولیست
که جمله برآنند هر چند که لا نبی بعدی فردوسی و انوری و سعدی کعب بن زهیر چون شعر خود را
گفتی گفت و جاوزت الاحسان گفته شعر خود را خود میستایی گفت آنچه در آن میبینم بیان کنید
و گفت بیت تا کی شعر چاپیچه باید نگوید نقصد شاعر زبده و اگر چنین کسی دو در آید نادر بود کمال الدین
اسماعیل شیرازی ابو العلا معاصر صحفها را مدح گفتی و بیع هو گفت که گر لفظات موزونی از این سؤال کرده گفت
ابو العلا هجو در شعر قصد من است بر بیسه و هوک را با آن لغات بیت نظم حجة الشعر حق مزوره
باب الدر و اعی و الهو حث منقل حقا الدیار فلا کریم و یرتجی منه النوال و لا ملیح یعشق و من العجایب
انه لا یشتری و یخان فیه مع الکساد و یسرق بیت نکت شعر آیدم در دین و در نکار از ان گفت ای برخشم
شاعران فلک بر سر برد اما کسی خود بنام ونه شاعر فند در لفظ شان زمین نقصیر بسر رود آن را که گفت
دو حب چاره از چاکس که غصری بکو نشانه دکلمه بسر رود نظم شعر در حد ذات خود بد نیست نارنگی
زخفت شر کاست ابو نواس با بشیر بن عدی طائی عهد کرده بود که او را هجو نکند پس عهد بشکست
هیثم از آن بازخواست کرد گفت ایزد تعالی فرموده انهم یقولون ما لا یفعلون فرزدق بسلیمان بن عبد
الملک شعری خواند چون جمله در وصال محبوب گفته بود سلیمان گفت من امام و خلیفه ام و تو پیش
من زنا اقرار کردی ترا حد زنم قال الله تعالی ادرءوا الحدود بالشبهات و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة فرزدق گفت
قال الله تعالی والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون ما لا یفعلون جمعی از شعرا

بخدمت خلیفه رفتند طلب پاداش کردند شعرا اشعار خود بر خواندند و صله یافتند خلیفه گفت ورا تو نیز شعری
گفته بخوان گفت من شاعر نیستم بلکه مردی [illegible] قال الله تعالی والشعراء یتبعهم الغاوون خلیفه بخندید و او را نیز
صله بخشید [illegible] از شاعری برنجید و او را اخراج نمود و اسپش بدیگر شاعران داد سبب آن سؤال کردند گفت
بحری که که بود او را براندم و اسپش بشاعران دادم تا شفاعت وی نکنند عمعق بخارائی را گفتند شعر رشیدی چگونه است
گفت نیک است لیکن قدری نمک در آن باید رشیدی بشنید و این قطعه گفت قطعه شعرهای مرا به بی نمکی عیب
کردی نکو بود شاید شعر من همچو شکر و شهد است و در این دو نمک نیک نباید شلغم و باقلاست گفته تو نمک
ای قلتبان ترا باید مولانا جامی در حق شاعری گوید بیت ساغری میگفت دزدان معانی برده اند هر کجا در شعر
من مضمون خوش دیده اند دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت راست میگفته است مضمونش را دزدیده اند
ساغری بشنید نزد مولانا رفت و گله کرد مولانا گفت من شاعری گفته ام ظرفا بتصحیف ساغری خوانده اند شاعری
او را گفت چون بکعبه رسیدم هیچ نگذاردم دیوان خود را بحجر و ببرکت حجر الاسود مالیدم گفت بایست در
آب زمزم بشوئی دعبل خزاعی گوید مرا دوستی بود و شعر نامعقول میگفت روزی این بیت گفت نظم ان الذی
شیده [illegible] الخراء [illegible] المحاسن کان بامن من ذل الحجاز گفتم برادر این معنا نیست و حجاز بحیله قافیه درست شود گفت
نقطه بر آن منه گفت اول مرفوع است و ثانی مجرور گفت احمق مردی بوده من بسیار [illegible] نقطه منه او عرب نگند
خواجه [illegible] الله رازی عهد اشعر جمیع گشته [illegible] و همچنین تتبع کرده بود از آنجمله نظم تحمل [illegible] و [illegible]
کن [illegible] [illegible] که نفس از تحمل [illegible] شود [illegible] شود [illegible] های [illegible]
و [illegible] رسانیده گفت درین شهر چندان شاعر است که اگر پای دراز کنند بکون شاعر میرسد گفت
اگر فرمایند نیز بکون شاعر میرسد مردی شاعری را [illegible] در مسجد جدید خیو بر رویش افگند شاعر گفت
که در مسجد خیو افگندن روا نیست گفت خرکان روا است گفت نشنیده که بچه خر [illegible] حکیم [illegible]
گوید نظم من و سه شاعر و شش دزد و چهار و سیر و این [illegible] از [illegible] و سواد [illegible] دیرو و دزدی [illegible]
چگونه جنگ کنند اگر چهار [illegible] باشند اگر چهار هزار [illegible] در صله شعر [illegible] ابن مهران گوید
اعطی الشعراء من [illegible] الامراء گویند در مدح او چندان شعر گفتند که علمای زمان بیستهزار بیت از آن
انتخاب کرده اند [illegible] گوید انکه مداح خود را مال ندید مالش آن برد که او را بد گوید ابن [illegible] شاعری
بزرگ منش بود مدح ملوک نشسته خواندی و خود را امیر گفتی شرف الدوله مسلم [illegible] صاحب شام و جزیره او را

او را ابو منصور که جوهر کردند او وقت میداد بجواب این حیوس با آنچه قصیده که در مدح او گفته بود خواندن
گرفت چون باین بیت رسید نظم انت الذی نفق الثناء بسوقه و جری الندا بعروقه قبل الدم شرف
الدوله از جای درآمد و گفت فرش چاربیدا تا امیر بشنید پس چنان کردند ابن حیوس باقی قصیده در نشسته
خواند شرف الدوله صله آن موصل باقطاع او داد ابن حیوس بموصل رفت و بعد از شش ماه درگذشت
وکلای شرف الدوله خواستند که مال را ضبط کنند شرف الدوله گفت مال را که نوشش مردم بآن سامع کرده
باشند و گفت که بیان آنرا بخشیده نخواهم که بجزای من آیند پس آن مال همه دختر خواهرزاده او که در حران بود
فرستاد و ابو تمام در مدح واثق عباسی قصیده گفت و عرض رسانید چون باین بیت رسید نظم اقدام عمرو
فی سماحة حاتم فی حلم احنف فی ذکاء ایاس یعقوب بن صباح کندی وزیر خلیفه گفت تو امیرالمؤمنین را با
عرب نسبت کرده ابو تمام این دو بیت بر خواند نظم لا تنکروا ضربی له من دونه مثلا شرودا فی الندی و
البأس فالله قد ضرب الاقل لنوره مثلا من المشکاة و النبراس پس چون قصیده را اتمام کرد وزیر مسوده او را
بستد این دو بیت در آن ندید خلیفه را گفت اصل او از زیرک رسیده و آنچه از شرعیت بدیهه پیش مشاهده شد
دلیل است بر آن آنچه خواهد او را ده ابو تمام شهر موصل صله خواست واثق باو داد ابو تمام بموصل شتافت
و عنقریب وفات یافت صعدی خاندانی صد هزار درم صله گرفت مروان بن ابی حفصه بخشید و در
مروان در مدح اوی قصیده گفت اوی گفت چه میخواهی سی هزار دینار که نقد گیری یا صد هزار برات
دفاتر بگیری گفت نقد سی هزار و برات صد هزار گفت هر دو بیس او را صد هزار نقد و سی دینار نقد
بخشید شاعری در مدح ولید بن یزید بن عبد الملک قصیده گفت ولید ابیات او را بشمرد و بهر بیتی هزار درم
داد چون یزید بن مهلب بفرمان حجاج محبوس شد بر او وزرا عقوبت میکردند حجاج گفت اگر روزی صد هزار درم
ندهد او را عقوبت کنند خویشان او بسعی صد هزار درم جمع آوردند و نزد او بردند تا عذاب بکردند جوشن
بجرد خطل شاعر بزندان رفت و قصیده در مدح او برخواند یزید آن صد هزار درم باو بخشید حجاج بشنید
او را بخواند و گفت در چنین حالت نیز چنین بخششها میکنی پس گفت آنرا که چنین همتی بود عذاب مکن و امر کرد
که او را عقوبت کنند قاضی عضد الدین ایجی در مدح سلطان محمد تغلقشاه صاحب دهلی قصیده گفت مطلعش
این است مطلع الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را محمد شاه تغلقشاه سلطان بن سلطان را سلطان
چون مطلع بشنید گفت خاموش که مرا قدرت بر آن نیست که صله تمام ابیات قصیده دهم صله مطلع بستان

پس بفرمود تا چندان زر و سیم بر او افشاندند که در زیر آن پنهان گردید قاضی نشسته بود برخواست تا تعظیم
انعام سلطان بجای آرد سلطان را خوش آمد بفرمود تا چندان زر بر او نثار کردند که ایستاده پنهان گشت
بیت شنیده‌ام که معزی چه گفت بسنجر چو داد گوهر مدحت بشعر دست صلت هیچ من که از آن نشر مدحت
بشرق و غرب رفته هزار قافله رفت عطیه تو که دریا بهیچ از بود از جنس [illegible] چو آزاد شد بر بنده رفت
معن بن زایده پیش از آنکه بدولت رسد با امرا بود و دست بود و چون بامارت رسید اعرابی بیامد و او را بر سریر
نشسته دید برابر پیش بایستاد و روی باو آورد و این بیت برخواند نظم اتذکر اذ قمیصک جلد شاة و اذ
نعلیک من جلد البعیر معن گفت یا اخا العرب آنرا فراموش نکنم اعرابی این بیت برخواند نظم و نامی ملک
مصطفة و سوق ... جلا عبد لها بیک و اللاوزیر معن گفت آری چنین بود این بیت برخواند نظم
و فی دنیاک ملکا ذو تبر ... بالکلاب عن الهزیر معن گفت چنین بود اعرابی گفت نظم فسبحان الذی اعطاک
ملکا و علمک الجلوس علی السریر معن گفت بفضل الله لا بفضلک اعرابی این بیت برخواند بیت فریا بن زایدة یا ابو جواد
برادیت عن الفقیر معن بفرمود تا او را هزار دینار دادند اعرابی گفت نظم قلیل یا امرت به فانی لا طمع
منک بالشی الکثیر معن هزار دینار دیگر باو داد اعرابی گفت فقد اعطیت ملکا ... و لا رای نظیر معن هزار
دیگر او بخشید اعرابی این بیت او برخواند نظم و لا رب کمثلک فی العطا و لا قوم و لا مثلک الامیر معن هزار دینار دیگر
او را داد اعرابی این بیت برخواند نظم فمنک الجود و الافضال حقا و جودک کالبحر الغزیر معن بفرمود تا چهار
هزار دینار دیگر او را دادند و گفتند چهار هزار هست و این صله مدح چون معن در گذشت مروان بن ابی حفصه
در مرثیه او قصیده گفت از آن است نظم و قد ذهب النوال فلا نوالا که گویند پس از آن
ابن ابی حفصه هر که را مدح گفتی صله ندادندی و گفتندی او گفته بعد از معن نوال نمانده پس از ما چه میخواهی
وقتی ابو دلامه قصیده که در مدح مهدی عباسی گفته بود برخواند مهدی گفت چه میخواهی گفت سگ شکاری مهدی
در غضب رفت گفت سگ شکاری مهدی در غضب شد گفت چیزی را طلب میکنی که از من سگ میخواهی ابو دلامه
گفت حاجت مرا است نه ترا مهدی بفرمود تا سگ شکاری او را دادند ابو دلامه گفت سگ را چاره باید ناچار تا بگیرم
برد مهدی اسبی او را داد ابو دلامه گفت چون صید کرده شد ناچار از اسب فرود آیم تا او را ذبح کنم
اسب مرا که نگاه دارد مهدی غلامی داد ابو دلامه گفت با غلام و اسب و سگ شکار رفتم و صید کرده باز آیم گوشت
صید را که پزد مهدی کنیزکی او را بخشید ابو دلامه گفت من تنها بودم اکنون صاحب اسب و غلام و کنیزک شدم

خانه باید که با ایشان در آن بنشینم مهدی خانه باو داد ابو دلامه گفت قوت ایشان از کجا خواهد بود گفت هزار
جریب زمین عامره و هزار غامر ترا دادم ابو دلامه گفت که عامر دادم که مزروع باشد غامر چیست گفت زمین خراب
گفت خراب بخشیدن فضلی ندارد من نیز صد هزار جریب عامر در بیابان اسد بالوس بتو بخشیدم مهدی بخندید و گفت
مزروع باو دهید ابو دلامه گفت این دو صد هزار جریب غامر را بیک جریب عامر مصالحه کنم مهدی گفت
آن یک جریب کدام است گفت بیت المال مهدی گفت خزانه از اینجا بیرون کنید و بیکجا بدان باو دهید گفت
هر گاه خزانه ازو خرج کنند عامر باشد نه غامر مهدی بخندید و در جمله جریان بخشید بکر بن النطاح در مدح ابو دلف
چند بیت گفت و بعرض رسانید نظم یا طالب الکیمیا و علمه مدح ابن عیسی الکیمیا الاعظم لو لم یکن فی الارض الا درهم
و مدحته لاتاک ذاک الدرهم ابو دلف ده هزار درهم بسیم باو داد و بکر بآن در نهر ابله قریه بخرید پس نزد ابو دلف
رفت و این دو بیت برخواند نظم بک ابتعت فی نهر الابلة قریة علیها قصیر بالرخام مشید الی جنبها اخت
لها یعرضونها و عندک مال للهبات عتید ابو دلف ده هزار درهم دیگر او را داد شاعری ابو دلف را مدح گفت
ابو دلف چیزی نداشت گفت مرا از دو قرض ده و سه هزار درهم رسانی دعوی بگنج اقرار کنم مستوجب آن کرد
قاضی گفت ابو دلف را حبس باید کرد تا مال بدهد و کار او بجای نرسد ده هزار درهم وام کردند و بشاعر دادند و ابو
دلف را بجای آوردند ابو طالب محمد بن یحیی گوید بعد از وفات شمس الدوله نوشتند او را بحرات دیدم که در
کورش کرده اند و من مدح او میخواندم او را زر کفن عجب و سبوی من گفت و این بیت برخواند نظم [illegible]
من الدنیا و لیس معی ... بهرام سنگ بچاکه صاحب اذربیجان صله مخزن الاسرار که
شیخ نظامی بنام او نظم کرد پنجهزار دینار و پنج قطار شتر و صد بخت رخت باو داد سلطان احمد شاه بهمنی
صاحب دکن صله قصیده شیخ آذری که در مدح او گفته بود چهل هزار تنگه نقره بخشید شیخ گفت یا مجمل العطایا
الاعطایا کم سلطان بفرمود تا بیست هزار تنگه دیگر نیز در دکن بیابان و مرفه راه شیخ آذری دادند تا بوطن
شتافت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در دیوان نشسته بود بدر شاشی رقعه داد و در آن نوشته
نظم عالم چو محیط است و کف خواجه نقطه چو بسته بدور نقطه پرگار خط دیروز تو که و مه و دال
وسط دولت بدهد خدای کس را بغلط خواجه بدیهه این رباعی بگفت و در ظهر آن نوشت نظم سیصد
ره نقره چون مضبوط بر روی رشیا پی نوشت هیچ نقطه از کل خامه مانند از جای غلط چو یان مد و دبیه
واندر خط ابو الحسن احمد بن محمد وزیر مصر را هر کس مدح گفتی اگر تنگ کمی صله دادی و اگر مبیحش فرستادی

باقصیده گفت نماز گذارد روی ابو عبدالله حسین شاعر قصیده در مدح او گفت و بر خواند چون باین بیت رسید

نظم جاءنی بالکرم الصلاة و قهار فصیح بالصلاة بلی الصلاة وزیر از جای بر آمد و داد و المواهب و عطایا بخشید

صاحب محمد عبد الحسن نحوی دمشقی طالبی بخیل بود شاعری در مدح او قصیده گفت ابن عبد الحسن گفت

جایزه از مال خود دهم بر ورد بدیگری حیلتی کن تا ترا بدیوان آرند من جرم دیوان بجایزه شعرا از اهتمام

خاقانی گوید نظم در دو بیت صد بدره و برده یافت ز نحو و گز زیستن عنصری اگر زنده بودی درین

دور بخیل نشگفت صاحبی دیگران عنصری بخوردی ز نه فنای این ناکسان بر بودی تحسین ان عنصری

فصل چهل و ششم در معما و آن عبارتست از کلامی که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما چنانچه همین

عبارت بسم و قسم و چنانچه باسم بخشم معما بر دو یک چیز نماینده ای آب ولی ز حق بسیار بود بهره گشتم

شی و چنانچه باسم خیام معما چیزی نمانده در ره حق شیخ ساده را جز گوشه را اگر صاف باده را

و چنانچه باسم [illegible] معما بره شرع نشسته ام [illegible] شده ام و چنانچه باسم [illegible] نظم [illegible] خوب

تو دیدم [illegible] از دل من [illegible] همه شب [illegible] و چنانچه باسم [illegible] نظم [illegible]

ای پری [illegible] نهان کن زانکه از [illegible] پنهان [illegible] و چنانچه باسم [illegible] نظم [illegible]

نقطه موهوم و خط مستقیم معما نزد میر غیاث الدین منصور شیرازی رفت و در آن سخن بسیار گفت بر گفت

بر گفت معما دو نوع است قولی و فعلی گفت [illegible] است [illegible] باشد [illegible]

گشته گفت معما است باسم ادریس حکایت از علی [illegible] پرسید که برای [illegible] گفته بودند فرمود که

المعنی فی بطن الشاعر مولانا جامی در حمام [illegible] بود حاجی خضر از جهان [illegible] در آمد و مولانا [illegible]

در بحثه و گفت سنگ حرامزاده چون [illegible] که حاجی [illegible] حاجی خضر نزد امیر [illegible] رفت و

شکایت کرد مولانا حاضر شد و گفت از روی [illegible] سخنان چنان بر زبان رفته بود و عذر خواسته اکنون که

شکوه کرده سنگ حرامزاده است چه با [illegible] حاجی [illegible] [illegible] و [illegible]

و سنگ سنگ و خضر سبزه و سبزه تره و تره بره و بره حمل و حمل جمل و جمل اشتر و اشتر استر و استر حرامزاده

و در عتاب گفته اند ما فیه عیب و ما فیه عیب و باب حکایت جمیل شاعر را دید که روغن میخورد و گفت [illegible]

کرمی بسم است [illegible] گفت [illegible] که الف از آن حذف کرده فصل چهل و هفتم

در علم عروض و آن عبارتست از معرفت اصولی چند که از آن احوال بحور و اوزان شعر معلوم کنند و واضع آن

آن خلیل بن احمد است گویند روزی از بازار مسگران میگذشت از ضرب مطارق ایشان استنباط آن علم

کرد و گفته اند که در مجلسی که آن خلیل پانزده بحر مستخرج نمود و بعد از وی اخفش بحری آورد و آن بحر متدارک

و بعد دیگر شعرای عجم بعد از آن سه بحر آوردند و آن بحر جدید و قریب و شاکل است پس بحور

نوزده باشند و اسامی آن این است ۱ طویل ۲ مدید ۳ بسیط ۴ وافر ۵ کامل ۶ هزج ۷ رجز ۸ رمل ۹

منسرح ۱۰ مضارع ۱۱ مقتضب ۱۲ مجتث ۱۳ سریع ۱۴ خفیف ۱۵ متقارب ۱۶ متدارک ۱۷ جدید

۱۸ قریب ۱۹ شاکل خلیل پسری خورد سال داشت روزی پدر را دید که تقطیع میکند بیرون دوید

و گفت پدرم دیوانه گشت خلیل بشنید و این دو بیت برخواند نظم لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی

او کنت تعلم ما تقول عذلتکا لکن جهلت مقالتی فعذلتنی و علمت انک جاهل فعذرتکا شاعری در مدح

ملکی قصیده گفت از آنست نظم ای تاج دولت بر سرت از بخشش ماه و مشتری ملک گفت

علم عروض نمیدانی این بیت را تقطیع کن گفت نظم من ندانم فاعلات فاعلات شعر [illegible]

ملک گفت اگر چنین بودی ترا عقوبت نمودی زیرا که در تقطیع چنین شود ای تاج دو مستفعلن

لت بر سرت مستفعلن بدانکه بحر سالم باشد و غیر سالم آن بود که ارکان آن تغییر نمود و غیر سالم

بخلاف آن و مثال هر کدام از کلام آتیه بوضوح انجامد و شعر مزاحف آن بود که بخلاف آن مختلف باشد یعنی

میان دو مصراع بزیادتی حرف یا تقدیم و تاخیر حرکت و سکون اختلاف فتد نوعی که شعر را از موزونیت

بیرون برد چنانچه بجای فاعلن فاعلات آرند یا بجای مستفعلن مفعولن یا مفاعلن و اگر در این باب سخن گویم

دراز شود لاجرم بذکر بحور نوزده گانه و بعضی از اختلافات که در آن واقع است اختصار میرود و آنرا که طبع

وی مستقیم بود در این علم چنین کفایت کند بحر اول طویل است و آنکه قصد ران موزون و آن چهار بار فعولن

مفاعیلن است و در این بحر است نظم الا ان ما را گر بو عده وفا بودی میوهی هر کاخر [illegible] بودی

دوم بحر مدید و مثمن سالم آن چهار بار فاعلاتن فاعلن است چنانچه نظم ای دل پرورده را لعل تو [illegible]

خاک پایت بنده را چشم حیران شده [illegible] بحر مدید مثمن مخبون چهار بار فاعلاتن فعلن است چنانچه بیت از [illegible]

و بنفش تا توان مگیر [illegible] بازنده و بزن سخن و [illegible] سیم بحر بسیط و مثمن سالم آن مستفعلن فاعلن است چهار

بار چنانچه نظم ای با و صالت دلم شاد و ز [illegible] بحر [illegible] چون [illegible] چهارم بحر وافر

مثمن سالم آن است بار مفاعلتن است چنانچه بیت چه شد صنما که سوی [illegible] [illegible]

طریق وفای سپری پنجم بحر کامل مثمن سالم آن هشت بار متفاعلن است چنانچه نظم ز دلش ز رسم جفاکی
غلط بوی وفا ره دهد ٭ نه وفای او بود و صد جفا ز دل جفاکش ما رود ششم بحر هزج و مثمن سالم است آن هشت بار
مفاعیلن است و درین بحر است نظم دلا وصف میان نازک جانان ما گفتی ٭ نکو گفتی حدیثی از میان جان
ما گفتی دیگر بحر هزج مثمن مقبوض هشت بار مفاعلن است چنانچه نظم دلم ز برون شد از غم فرقت از دل برون
شد ٭ ز دیده بود هر که بود که دوست فرو زبون شد بحر هزج مثمن اشتر چهار بار فاعلن مفاعیلن است چنانچه
بیت سرو من ای بهشتین خانه را گلستان کن ٭ گیرد جام می در کش و دوش گردان کن هزج مثمن
اخرب چهار بار مفعول مفاعیلن و درین بحر است بیت جانم ز بر جانان شد تا یاد چنین یادش ٭ در دم سوی در جان
شد تا یاد چنین یادا دیگر بحر هزج مثمن اخرب مکفوف دو بار مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل چنانچه بیت تا چند
مراد و غم و چند توان گشت ٭ جز چیزی که بجا رسد چند توان گشت دیگر بحر هزج مثمن مکفوف مقصور هشت بار
مفاعیل چنانچه نظم زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی ناز ٭ زهی خط و زهی خال و زهی موی و زهی ناز
دیگر بحر هزج مسدس مقصور دو بار مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل چنانچه بیت قد خط کج آباد است اگر دانی از او
با بسته تو نه دیگر دانی دیگر بحر هزج مسدس مقصور دو بار مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل چنانچه نظم مدام جز حدیث
دوستای دوست ٭ حدیث من سراسر از ثنای دوست دیگر بحر هزج مسدس مکفوف مفاعیل مفاعیلن
مفاعیل دو بار مفعول مفاعلن مفاعیلن چنانچه نظم ای از مژه تو رخنه در جانها ٭ وی درد تو کیمیای درمانها
هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور دو بار مفعول مفاعلن مفاعیل چنانچه بیت گفتی لب من چو انگبین است
خود که مزه در کجای این است هفتم بحر رجز مثمن سالم آن هشت بار مستفعلن است چنانچه بیت ابر بهاری گر چو
لولوی لالا ریخته با آسمان بر ماه من عقد ثریا ریخته ٭ رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار بار چنانچه
نظم باز خدنگ شوق زد عشق در آب و خاک ما ٭ نطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما ٭ رجز مثمن
مخبون مطوی چهار بار مفاعلن مفتعلن چنانچه بیت فغان کنان بر گذری بکوی تو شب گذرم ٭ چو نیست ره بسوی
تو دم بجام و در شکرم ٭ رجز مسدس سالم شش بار مستفعلن و درین بحر است بیت ساقی بحسرت گوش
در دو رو دور گشت ٭ بگذار از کف جام تا پایان گل ٭ رجز مسدس مطوی شش بار مفتعلن چنانچه نظم چیست مرا
جز تو نگاه دگری ٭ می نکنی هیچ نگاهم نظری ٭ رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار چنانچه بیت کنون که گرد
از غبار حسن تو نبود ٭ فزون شود هر دل اندرون هوا هشتم بحر رمل و مثمن سالم آن هشت بار فاعلاتن چنانچه

هشت بار مستفعلن دو بار
رجز مطوی مخبون مثمن
گوی ٭ چو بود گر
سفلی با او خوری ٭ رجز
مثمن مطوی

چنانچه نظم شکل او برون که تو داری بیامد دلبری ما ٭ خواب بنده بیدار بخت کم بود جادوگری با ٭ رمل مثمن
مخبون فعلاتن هشت بار چنانچه نظم شکرت را شد اگر و سپه مو هر شب ٭ گمی بر نگاهم که کند سایه بران لب
٭ رمل مثمن مقصور دو بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات چنانچه نظم ای سوی با ما چو آتش سوی آبی
همچو آب ٭ خاک ره گی در درنگ با و سنگی در شتاب ٭ رمل مثمن مشکول چهار بار فعلات فاعلاتن چنانچه
نظم قدری بجنبد و از نرخ قمر بجای ما را ٭ سخن بگوی و از لب شکری نمای ما را رمل مثمن مشبع دو بار فاعلاتن
فعلاتن فعلان چنانچه بیت روزگاریست که در خاطرم آشوب فلان است ٭ روزگارم چو سر زلف پریشان
از آنست ٭ رمل مثمن مخبون مقصور دو بار فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات چنانچه نظم شاهد روز
کند رخ چو نهان زیر نقاب ٭ ساحت آب شود مخزن گنج مهتاب ٭ رمل مسدس سالم شش بار فاعلاتن
چنانچه ای نگارین روی دلبر زان ماند ٭ رخ مکن پنهان چو اندر جان ماند ٭ رمل مسدس مقصور
دو بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلات چنانچه بیت مذهب عشق از همه دینها جداست ٭ عاشقان را مذهب
حق خداست ٭ رمل مسدس مخبون مقصور دو بار فاعلاتن فعلاتن فعلات چنانچه بیت شاه شاهان
جهان بخش و جهان ٭ خسرو ملک ستان شاه جهان نهم بحر منسرح و مثمن مطوی موقوف آن چهار بار
مفتعلن فاعلات است چنانچه نظم وصل گرت آرزوست راه فنا پیش گیر ٭ در ره او سر بنه
و ز سر خویش گیر ٭ منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار چنانچه بیت ماه بهاری
کشیده رخت بهشت ٭ ابر که با رگشت مرغ غزلخوان ٭ منسرح مسدس مطوی مقطوع دو بار مفتعلن فاعلات
مفعولن چنانچه نظم بسکه بدو بیتا اسیر شد جانم ٭ گر گذری بر کنیت متوانم دهم بحر مضارع و مثمن اخرب
آن چهار بار مفعول فاعلاتن چنانچه نظم جانم بر آمد از دل مسم و دلبری ندارم ٭ دو دم شد از غم سم
عمو زری ندارم ٭ مضارع مثمن اخرب مکفوف دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن چنانچه بیت
دل پیرخ تو توبه جان را بخشاند ٭ جان باید تا گوهر کان را بخشاند ٭ مضارع مثمن اخرب
مقصور دو بار مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات چنانچه نظم ای دل ز طرب گشید ٭ شراب آورید پیش
شطرنج و نرد و چنگ و رباب آورید پیش ٭ مضارع مسدس اخرب مکفوف دو بار مفعول فاعلات
مفاعیلن چنانچه نظم ای نازنین که ماه منی امشب ٭ جز مگر که خوش و منی امشب یازدهم بحر مقتضب
مثمن مطوی آن چهار بار فاعلات مفتعلن چنانچه نظم با لب چو طلیم باده رزد جان چه بود ٭ بارخت

منسرح مسدس مطوی مخفف دو بار
مفتعلن دو بار چنانچه نظم ماه
جهان ...
...
...

چو سه گردم بنده پیش چو آن چه بود ❀ مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار چنانچه نظم وقتها
عشقت و آن آنقدر که بتوان ❀ حاصل از خیال بچه بت نازنین دوازدهم بحر مجتث مثمن مخبون آن مفاعلن
فعلاتن چهار بار چنانچه نظم ز دور دیدت هر نظر بروی ما را ❀ چه دولت تعالی الله از قد تو قبا را ❀
و بحر مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار چنانچه بیت بهیچ یار مده خاطر
بهیچ دیار ❀ که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار سیزدهم بحر سریع مطوی موقوف آن مفتعلن مفتعلن
فاعلات دو بار چنانچه نظم صبح بر آورد سر از آسمان ❀ باده کشان وقت صبوح است هان چهاردهم
بحر خفیف مخبون آن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار چنانچه نظم ای صبا از من بوسه زن در او درا و ور بکذب
چو سنگ اودرا ❀ و بحر خفیف مخبون مقصور دو بار فاعلاتن مفاعلن فعلات چنانچه نظم دوش کردم برون بیابان
برون ز قشب دیدم ماه پانزدهم بحر متقارب مثمن سالم آن هشت بار فعولن چنانچه بیت خوشا آدم
آدم که ابر بهاران نماید ❀ زمین سر بسر را و گلشن نماید ❀ متقارب مثمن مقصور دو بار فعولن فعولن فعولن
فعول چنانچه نظم بهر موده تا بسته این گشته ❀ دم اندر دم نامی بزیر بگشته ❀ متقارب مثمن اثلم فعلن
فعولن چهار بار چنانچه بیت گرم بخواند دم برد دل حزین را بجای جانی ❀ متقارب مسدس سالم فعولن شش بار
چنانچه بیت ز دور دیده جانم ❀ که از دنیا کامیابم شانزدهم بحر متدارک سالم آن هشت بار فاعلن است
چنانچه نظم حسن لطف ترا بنده شد هر دمی ❀ خط و خال ترا تنگ چین خاک ره ❀ و متدارک مثمن مخبون
هشت بار فعلن چنانچه بیت چو رخت نبود گل باغ ارم ❀ چو قدت نبود قد سرو چمن ❀ متدارک مثمن مخبون
مقطوع چهار بار فاعلن فعلن چنانچه نظم سنبل سیه بر مه مزن ❀ لشکر حبش بر ختن مزن هفدهم بحر جدید و آن از بحر
غریب نیز گویند فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار چنانچه نظم چو قدت گرچه صنوبر کشد سر ❀ نبود چون قد تو
صنوبری هجدهم بحر قریب مکفوف آن دو بار مفاعیل مفاعیل فاعلاتن چنانچه بیت خداوند جهان
بخش شاه عادل ❀ شهنشاه جوان بخت راد کامل ❀ این بحر را بعضی عروضی پیدا آورده ❀ و بحر قریب اخرب
مکفوف دو بار مفعول مفاعیل فاعلاتن چنانچه بیت تا طبع زمی رشته ❀ مداح در شهریار باشد
و بحر قریب اخرب مکفوف مقصور دو بار مفعول مفاعیل فاعلات چنانچه نظم از خلد رسید ابر فروردین
شد باغ چو رخسار حور عین نوزدهم بحر مشاکل و مکفوف مقصور آن دو بار فاعلات مفاعیل مفاعیل
چنانچه نظم باز غم شد ام ز شب دیجور ❀ زانکه نشد بحر عجب دور ❀ اوزان رباعی از بحر هزج بیرون آید

بیرون آید و آن دو بیت و چهار وزن
آورده اند و اوزان لفظا مرکب است
مفاعیلن مفعول مفاعلن مفاعیل
فعول فعل فاع فع مفعولن فاعلن
و از برای ضبط اوزان خواجه حسن
قطان دو شجره است شجره اخرب
و شجره اخرم شجره اخرب آنکه رکن اول
او مفعول بود و شجره اخرم آنکه رکن اول
مفعولن باشد و هر شجره دوازده
وزن آید و از اجتماع آنها در یک رباعی
شعر ناموزون نشود و لیکن معیوب
دانسته اند والسلام

این غزل از اشعار راقم حروف است
و آن را بر چهار بحر میتوان خواند اول
بحر رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دوم بحر رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
سیم بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان چهارم بحر خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن
فعلات نظم ای چمن از خنده لبانت سرو ❀ بنده گیسوی تو گیسوی حور ❀ در عجب از قد تو سرو سهی ❀ مشک
دم از خط تو برهم حضور ❀ خسته ابروی تو پشت هلال ❀ بسته گیسوی تو باد دبور ❀ منهزم از قوت تو فوج نجوم ❀
منفعل از کف تو جان بحور ❀ صادق از خط تو جفت الم ❀ طره جادوی تو دام سرور ❀ فصل چهل و ششم در علم قوافی
قافیه عبارتست از تمام آنچه تکرار آن در آخر جمیع ابیات واجب باشد بشرط آنکه در لفظ مستقل نبود بلکه جزو
کلمه یا منزله جزو کلمه باشد و بعضی تمام کلمه قافیه و برخی حرف روی را قافیه گویند و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که
بر سبیل استقلال در آخر همه ابیات بعینه مکرر شود و شعر مشتمل بر آن را مردف گویند و حروف قافیه
هشت نظم روی و ردف و دگر قید و بعد از آن تأسیس ❀ دخیل و وصل و خروج و مزید و نایره دان ❀ ردیف

آخر حرف معنی قافیه باشد چون را در بر و کنار و بار و ردف الف و واو و یا حرف که پیش از روی باشد
بی واسطه متحرکی و حرکت ماقبلش از جنس بود و آن قافیه را مردف خوانند لیکن را مردف بردف مفرد
گویند اگر حرف ساکن در میان ردف و روی در نیامده باشد چون الف و واو در شتاب و کتاب و بود و سود
و مردف بردف مرکب اگر ساکنی واسطه باشد چون ساخت و باخت و ردف معروف بود و مجهول معروف
آنکه ضمه و کسره ماقبل واو و یا را اشباع تمام کرده باشند چون بود و پیر و مجهول آنکه اشباع تمام نکرده باشند
چون شور و شیر و یای مجهول با کلمات عربی که اماله کرده باشند جمع شود چون رکیب و حبیب و جمع است معروف
و مجهول را جمع کنند و قید حرف ساکنی باشد غیر از ردف که پیش از روی واقع شود چون نون در جنگ و رنگ
و را در مرد و سرد و تأسیس الفی است که میان آن و روی یک حرف متحرک واسطه باشد و قافیه مؤسسه آنست
که این الف را در جمیع ابیات رعایت کنند چون الف در عاشق و صادق و دخیل حرف متحرکی است که میان تأسیس و روی
باشد چون شین و دال در عاشق و صادق و وصل حرفی باشد که بروی الحاق کنند چون میم در محروم و مجروم
و یا در یادی و داری و خروج حرفی بود که بوصل پیوندد چون میم در دادیم و کاریم و مزید حرفی است
که بخروج پیوندد چون شین در بادیش و داریش و نائره حرفی باشد که بمزید پیوندد چون شین در [illegible]
اگر یابمش و درین مثال یا و [illegible] و دال روی و سین وصل و الف خروج و میم مزید و شین نائره و حرکات
قافیه شش است رس و اشباع و حذو و توجیه است و مجری و نفاذ و رس حرکت ماقبل
تأسیس بود و اشباع حرکت دخیل و حذو حرکت ماقبل ردف و قید است و آن واجب بود و اگر قافیه مشتمل بر حرف
وصل باشد اختلاف حذو جایز است چنانچه گفته اند [illegible] و توجیه حرکت ماقبل روی است اگر ساکن باشد
و واجب بود مگر آنکه روی بحرف وصل متحرک شود مجری حرکت روی بود و واجب نفاذ حرکت وصل و خروج
و مزید باشد عیوب قافیه چهار است اقوا اکفا سناد ایطا اقوا اختلاف حذو و توجیه را گویند چون جنگ
و [illegible] و اکفا تبدیل حرف روی با قید است بحرفی که قریب المخرج او باشد چون یک و ملک و [illegible]
سناد اختلاف ردف است چون زمان و زمین و عماد و عمود و این در اشعار عرب بسیار است ایطا اعادهٔ
قافیه است و آن جلی و خفی باشد جلی چنانچه [illegible] از این قبیل است نون مصدر چون گشتن و کردن و حرف جمع
چون الف و نون در یاران و دوستان و الف و تا در صفات و جهات و واو و الف در [illegible] الف و نون
صفت در خندان و گریان و دال استقبال چون دهد و خورد و نون تخصیص چون زرین و سیمین و یای نکره چون مردی

مردی و دوستی و این نوع قافیه را شایگان خوانند و ایطای خفی مانند آب و گلاب و این را جایز داشته اند و حاجب
ردیف بر دو نوع است محول و غیر محول غیر محول آنکه با تصرف باشد و آن ظاهر است و محول آنکه [illegible]
شایسته شود چنانچه درین مصراع کمال اسماعیل ع از ازو کی سعد آنچه گاه دست ها ز قصیده که مطلعش
این بیت است نظم [illegible] مراد از نگار دست ه [illegible] **فصل پنجم**
در نحو و صرف علم نحو عبارت از معرفت قوانینی که از آن احوال کلام عرب شناسند از جهت اعراب و بنا و علم صرف
عبارت از علمی که از آن احوال کلمه از جهت ذات معلوم گردد مراد به [illegible] اصل کلمه است و بنیات
آنچه عارض او شود بدون اعتبار ترکیب قال الشریف ام العلوم و النحو ابوها [illegible] که به اول کسی که علم عربیت
وضع کرد ابوالاسود دوئلی بود و بعد از و میمون اقرن و بعد از و عبدالله حضرمی و از مبرد منقولست که قبل
مهران عربیت از ابوالاسود دوئلی آموخت و میمون اقرن ازو و عبدالله حضرمی ازو و ابوعمرو و عیسی ازو و خلیل
احمد ازو و سیبویه ازو و اخفش اوسط ازو که گفته اند دختر ابوالاسود دوئلی او را گفت یا ابت ما احسن السماء بضم
النون گفت نجومها دختر گفت مراد من آن بود که آسمان چه نیکوست ابوالاسود گفت بفتح نون بایستی گفت الکلام و جمع
مسائل نحو پرداخت و اول چیزی که وضع کرد باب تعجب بود و بعضی گفته اند [illegible] وضع کرد و گفته اند که واضع علم نحو
علی علیه السلام است و ابوالاسود دوئلی فرموده الکلام اسم و فعل و حرف پس گفت تمم علی هذا یا اباالاسود و ازو نقل
است [illegible] دیگر مسائل نحو کرد و گفته اند که ابوالاسود عرض حال [illegible] علی علیه السلام کرد و بخطی فرموده اقسام الکلام ثلث
اسم و فعل و حرف الاسم ما انبأ عن المسمی و الفعل ما انبأ عن حرکة المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره و الفاعل مرفوع
و المفعول منصوب و المضاف الیه مجرور پس فرمود یا اباالاسود انح نحو ما وضع و از بهجت آن علم نحو خوانند
و گفته اند که بعهد عمر عبدالعزیز [illegible] گفت ماشاءالله [illegible] گفت ماشانی
الاول [illegible] عمر [illegible] گفت [illegible]
بفتح نون [illegible] گفت [illegible] مردی بود از عرب که مردم را [illegible] عمر عبدالعزیز را
تعجب زیاد شد پس علما را جمع آورد تا بر آنچه ابوالاسود وضع کرده بود چیزی زیاده کردند و ترتیب علم نحو دادند حکایت
پیوسته می گفت اگر کسی [illegible] علم [illegible] چنان علم او را بدیگر علوم [illegible] کند و از آن مستخرجات است که از
نحو [illegible] بسیار [illegible] محمد بن حسن حنفی [illegible] گفت در [illegible]
که مردی در نماز سهو کند [illegible] سجده سهو کند از این سهو کرد اکنون سجده سهو کند یا نه گفت نه زیرا که [illegible]

[illegible] که [illegible] ابوالاسود

المصغر لا یصغر گفت منا گفت در میان دو زن چاریست گفت نه زیرا که اجتماع ساکنین درست نبود ما ابصرتم
ما نظرت العیون الا و قد علقته و ما نظرت الی الا و قد عشقتنی مولانا شمس الدین محمد خفری جامع بود میان
حکمت و ذوق و بحثی وقتی بگیلان رسید شنید که طلبه میخوانند نحو قول الاصل الواحد لا اشتباه مختلفه لمعان مقصوده
لا تحصل الا بها مولانا را وجد کرد و بیهوش شد نظم نحوی گفت در میان عوام کان کی ناقص است و کامل
تام از تمام بهره ور باشد لیکن همواره محتاج باشد و آنکه ناقص بود خبر دار است نز نحوش بجو اسم
جار است عامل آنکه برکشیده که حرف موصول منعکس نا که چه خبر منعکس خواه تام باخبر ناقص و ناقص
تام کی بود که باخبر است ناقص آن کز خبر نه بهره ور است خبرت آمد دلیل آگاهی جهل برهان
نقص و گمراهی پیش ارباب دانش و عرفان کی بود این تمامی آن نقصان صوفی بود و در شب عقد
صحبت را می گسسته لب گشاده در حقیقت سفت گفت خوش نکته که نحوی گفت کامل و تام آن بود
الحق که در اسم حق است مستغرق ساخت حق را اسم خویش بهره ورش هست ز احوال ما سوی خبرش
و آنکه ناقص شد از اسم خدا بگذرد ش خبر ز غیره و سوا نبود محو اسم حق از غیرش باشد از اسم غیر حق خبرش
جعفر زد و همش آمدند که حدیث بشنوند یکی از ایشان گفت ما الیوم دیگری گفت الاثنین همش گفت الاثنان
بازگردید و کلام خود را صواب سازید انگاه طلب حدیث کنید شیخ عمر نسفی در سرای نجم الدین قفاری رفت
و اذن دخول خواست قفاری گفت انصرف گفت عمر لا ینصرف گفت او اگر صرف ادبی بهر تعلیم ابن معتمر
آورده او خود دو سال بود ادب گفت امروز بجز چند اکنم گفت با نصرف نحوی را گفتند حرف جر عمل
کند چون است که معنی را نصب کرده قوله الکلمة لفظ وضع لمعنی گفت لفظ را جر کرده معنی را از نصب گشته
علامت نصب جیست در روایت عمر گفت نقل بلکه حسن بصری را گفت ما تقول فی رجل مات و ترک ابیه
و اخیه حسن گفت ترک اباه و اخاه مرد گفت فما لاباه و اخاه حسن گفت فما لابیه و اخیه گفت مرا چنان میرنج
که هر گاه سخن گفتم تو گفتم مخالفت من کنی گشتند نقل است که نحوی گفت با تکبر چنین کشتی گفت چرا بکار
بکسر کشتی گفت چه بکار ساختی گفت چگونه است که با تو جر کنند و با من جر کنند مردی از بصره ماهی گیری گفت
این ماهی چه گفت بدر جهان مرا حکیمه گفت بدر چنین ماهی را که گفت تو احمق بوده است که بیده شنیدم کوی گفت
شنیده در جهان شیخ سعدی شیرازی گوید سال سلطان محمد شاه خوارزم با ختا صلح کرد بجامع کاشغر در آمدم
پسری صاحب جمال دیدم مقدمه زمخشری در دست داشت و همی خواند ضرب زید عمروا گفتم ای پسر ختا و خوارزم

خوارزم صلح کردند و زید و عمرو را همچنان خصومت باقیست بخندید و از مولدم پرسید گفتم خاک شیراز گفت از سخنان
سعدی چه یاد داری گفتم بیت بلیت بنحوی یصول مغاضبا علی کزید فی مقابلة عمرو علی جر ذیل لیس یرفع رأسه
و هل یستقیم الرفع من عامل الجر لختی به اندیشه شد و گفت غالب اشعار او در زبان پارسی است اگر بگویی بفهم نزدیکتر باشد
گفتم نظم طبع ترا تا هوس نحو کرد صورت عقل از دل ما محو کرد ای دل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول تو
با عمرو و زید بامدادان که عزم سفر مصمم شد یکی از کاروان گفته بود که فلان سعدیست دوان دوان
آمد و تلطف کرد و تاسف خورد که چندین مدت چرا نگفتی که منم تا شکر قدوم بزرگان کمر بستمی گفتم بیت با وجود
تو ام آواز نیاید که منم گفت چه شود گر درین خطه چندی برآسایی تا بخدمت مستفید گردیم گفتم نتوانم بحکم آنکه نظم
بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا بغاری چرا گفتم بشهر اندر نیایی که باری بندی از دل برگشایی
گفت آنجا پریرویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند ابن خلیل شاعر زمان بود شعبی در مجلس عبد الملک مروان
او را گفت با ابا ... لا تحسبن لیلی گفت اما تحسبن بکسر حرف مضارع بر عادت قوم خویش که آن را کسره استعمال
کنند شعبی گفت لا و الله و قلت فاقلت نظم علی نحویة الیت فیه و ابرئ نام بین المحسنین فقالت حل منحی
حل منی مبتک فقا ... فقلت یمنی فاذکر ساکن مسکون عربی و لم یحو انقه اب کیف فصل بابهم در علم لغت آن
عبارتست از معرفت مدلولات کلمات بدین سبب و واضع و جمیع ابواب ما لا است چون ... دلیل قوله تعالی و علم
آدم الاسماء کلها چه مراد با سما لغات است و قوله تبارک و تعالی و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف السنتکم
در مذهب ابو اشم خدای تعالی واضع جمیع لغات است و قوله تعالی و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و ابو اسحق
اسفراینی گفته که واضع بعضی حق است تعالی ... و واضع بعضی بشر و مذهب شریف علم الهدی و خیر ابوبکر
در آن توقف است و طایفه از حکما گویند اختلاف زبانها بحسب اختلاف اقالیم واقعست و هر اقلیمی زبانی
خاصیتی که اهالی آن زبانی مخصوص سخن گویند اول کسی که عربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بن هود بود و زبان
عبری منسوب بعابر بن شالح و هو هود و گفته اند که تفاوت میان زبان عبری و عربی همان قدر است که
میان این دو لفظ یعنی تقدیم و تاخیر حرفی و زبان سریانی اول زبانی است که پدید آمده و آدم بآن تکلم کرد و گفته
که روز قیامت خلایق بسریانی سخن گویند و چون بهشت درآیند عربی و زبان پهلوی منسوب به پهلو و آن عبارت
از اصفهان و ری و همدان گفته اند که پهلو شهریست و زبان پهلوی یعنی شهری و ابو الاصبح فرزدق گوید بیت ز پهلو برون
رفت کاووس شاه ز هر سو بجنگش گرا سپاه و زبان دری منسوبست بدر چون از اطراف ممالک عشاق بدرگاه

بعضی استعداد آمده‌اند که هیچ زبان دیگری نفهمیدندی بعضی امر کرد که هر گاه یک زبان سخن گویند پس
زبانی ساختند و دری نام نهادند اول کسی که بزبان ترکی سخن گفت ترک بن یافث بن نوح بود عجایب کلام
عربی بر دیگر زبانها ظاهر است و هر دلیل از آن برتر بود که قرآن کریم بآن زبان است و بعد از آن زبان فارسی است
برخی از فضلا زبان هندی را بر پارسی ترجیح نهاده‌اند و حق آنست که بعد از فارسی فصیح‌ترین زبانها هندی است
عجب از هر کلام کلام عرب فصیح‌تر است هیچ کلام خوشتر که فصیح از عربی است شیخ ابو علی فارسی گوید تتبعی کردم
در کلام عرب چند جمع بر وزن فعلی آمده گفت حجلی و ظربا پس بعد مطالعه کتب لغت کردم جز این دو جمع بر وزن فعلی
نیافتم حجلی جمع حجل و آن طایریست و ظربا جمع ظربان است و آن گربه‌ایست و در تعریب الفاظ قاعده و ضابطه نبود معربات
که چون ذوالقرنین عجم را از دیگر بزرگان عرب بردند مجموع آن را یاد کرده عرب آن را بزبان عجم گفت و او معرب میکرد تا
اکنون عاقبت گفت هذا لسان العجم العجب کما شنفت این زبان عجم است دانی که نیازی چیزی بجنس ... از
از حروف چهار که نه عجمی است و فا و جیم را بصاد و زا و کاف را بجیم بدل کنند و در لفظ که جیم و صاد باهم واقع
باشد مهمله و آن معرب جمع معرب شد و لفظ بر دو نوع است مرتجل و غیر مرتجل آن بود که واضع سکام بود به تشبیه
برای معنی وضع کرده باشد چون در یا و غیر مرتجل آن بود که به تشبیه داشته باشد چون آسمان و شمشیر عبدالملک
مروان سوید را گفت دو عضو از اعضای انسان را نام بر که اول آن کاف باشد سوید گفت الکف و الکتف و الکوع
والکرسوع والکاهل والکبد والکرش والکلیه والکعب والکحل عبدالملک گفت در کرش غلط کردی که آن حیوانات است
نه از اعضای انسان را سوید گفت غلط هر کس بس که نکاشت که مرد بیا داشت آمده همچنان مکشوف الاذان برون
دوید و گفت یا امیرالمؤمنین الکره الکره و تمام الکره عبدالملک می خندید و او را صله جزیل بخشید ابوالغیث
گوید چون بحضرت سیف الدوله حمدان رسیدم مرا گفت قعده و گفت جلس این چه دانش او بدانستم چه حکیم
پس از سفل است جلوه و قعود بر عکس آن پس مرا دراز گفت که قیام را قعده گوید و قیام را جلس و عربها دور بازار
جماعتی عجمان را دید که عربها غلطها گفتند و سودا میکردند گفت سبحان الله عجمون و یرعجون اعرابی مدین بزرگ رفت

دیگری گویا که در دم چهار است و این قاروره اوست مرد چنان کرد مستعرف چون آن قاروره بدید گفت پیرمردیست
این آب بیاب رسیده پس گفت تنها در تو قرار داد و گذرد و مرد نزد این بختیشوع برد و همان جواب شنید پس چنان شد
که گفته بودند صدرالدین دمشقی طبیب سلطان علاءالدین خلجی صاحب دهلی چندان مهارت داشت که اگر بول
چندین جانور در شیشه کرده نزد او آوردندی گفتی این از فلان و فلان است گیرنگ از کنیزان هارون رشید را
عارضه افتاد که دستهایش بر جای بماند و فراهم نمی آمد این بختیشوع گفت اگر طبیب را در معالجه بکم گفت هر
هر علاج بود طبیب بنود این بختیشوع برفت و سر کنیزک گشوده برهنه ساخت و بر پا بند از دستش برد و کنیزک شرم بر آن
غالب آمد با احتیاط دست دراز کرد و از مرض زایل گشت و همچنین محمد بن زکریا رازی منصور بن نوح سامانی را
که مزمن شده بود معالجه نمود عثمان بن عباده و الارقه مریض شد طبیب او گفت هوا از رقه ترا ناسازگار است
پس بغداد فرستاد تا مشکها پر باد کردند و بر رقه آوردند و هر روز مشکی را نزدیکی بشام او میگشود تا مرض
زایل گشت طبیبی در شام حیرت شده با آوازه طبیب هندی سفر کرده و بار رسید حکیم هندی گفت بر ماری
مرده بول کرده و بخار آن بچشم تو رسیده پس سوره در چشمش بسته و در دم شفا یافت حکیم شامی دو بار خود باز
گشت و ماری بکشت و بکشید و پس از چندی بچشم خود بست و بر آن بول کرد چشمش گرگشت و هر دو نابینا شد
دیگر بار نزد حکیم هندی رفت حکیم هندی گفت قبل از این بحق چون تو کسی را علاج کرده ام پس سوره در آن
خواست چون چاره در او حکیم شامی بیک گلوله آرد بستش در بود و سوره در دهان افکنده و به الحقه دریافت که او
نه جزو است در شمرده حال باز گفت حکیم هندی حیران بماند و گفت این همه جزو است پس جزو دیگر را با حرف متواتر

که طبیبی داروی چشم میداشت چون درگذشت نسخهٔ او را یافتند حنین بن اسحق کوفی طرفی را که در آن دو بیتها
می‌بینند یازده جزو برشمردند چون نسخه بدست آمد شانزده بود یا پانزده چنان که او گفت **محتسبی** در صفت طبیبی
گوید **نظم** فرزانه طبیب خوب دیدی * کاندر تن مرده جان دمیدی * در دیده چو جرخ گاه جنبش * دانسته
مزاج آفرینش * گر دیده بجستن دوائی * چون آب بشاخ هر گیائی * **جالینوس** گوید سعادتمند طبیبی که علاج با غذا کند
نه با دویه **محمد** زکریا گوید تا با غذیه توانی با دویه علاج مکن و بدوای مفرد توانی بدوای مرکب مکن **حارث بن**
کلده ثقفی طبیب عرب گوید دوا مخور مگر آنکه ناچار شوی که دوا چندانکه چیزی را باصلاح آرد چیزی دیگر خراب کند
شیخ رئیس ابو علی سینا گوید **نظم** ولا تتعرض بالدواء وشربه * مدى الدهر الا عند احدى العظائم * ود
شنت که عنت بطبیعت باید داد **نظم** منتظر را دیده که فتح دوا در دست و داشت کشنده چه حال واری گوش
الصحة فدار بالسیات او فی آفات آفات گویند دوا را در محراب سلیمان * سبز شده ذی و گشته یاد سول الله
داروی فصلان و فعان مرضیم **جالینوس** گوید علاج کن چیزرا که در سر است بغرغره و چیزرا که در معده است بقی
و چیزی را که در بدن است باسهال و چیزرا که در جلد است بعرق و چیزرا که در اصل عروق است بارسال خون **ارسطو** گوید
الموت احکم من الطبیب و در مثل است که پیش طبیب چه روی پیش کار افتاده رو **محمد زکریا** رازی گوید طبیب را نشاید
گوید طبیب را سزاوار است که پیوسته مریض را بصحت بشارت دهد هرچند که بآن و اثق نبود زیرا که مزاج تابع است
اخلاق نفس را **جالینوس** گوید بیماری که اشتها دارد و بصحت اقرب است از صحیحی که اشتها ندارد و **گفت** هرچه
مریض خواهد باو دهند بهتر از آنست که هرچه خواهد ندهند **بقراط** گوید احتمای در حال صحت چون تخلیطات در
مرض **محمد** بن زکریا گوید احتمای بسیار و تقلیل اغذیه موجب قلت صحت کند بلکه امراض پدید آرد و **بقراط** گوید طب
قیاس است و تجربه و عادات چون بسیار شود طبیعت دوم باشد و مرضی که سبب آن معلوم بود شفای آن موجود بود
جالینوس گوید طبیعت چون مدقیست و علت چون خصم و طبیعت چون قاضی **اودا** گفته جهال اخلاط باز گوئی گفت
خون بنده مملوکست و گاه باشد که خداوند را بنده بکشد و صفرا کنیزکیست کژنده و بلغم چون آبست هر گاه در
راه بندی در ی دیگر بگشاید و سودا چون زمین است هر گاه حرکت کند هرچه بر آن باشد بحرکت آید و گفت خانهٔ
صفرا در زهره است و سلطان آن در جگر و خانهٔ بلغم در معده است و سلطان آن در سینه و خانهٔ سودا در سپرز است
و سلطان آن در دل و خانهٔ خون در دل است و سلطان آن در سر **حکمای** یونان و فارس چنانچه گذشت اخلاط را
چهار دانسته **و حکمای** هند خون را از آن نشمارند **گویند** اخلاط سه است و باعتبار شکل شش چیز است که قوام بدن انسان

انسان بآن منوط است هر کدام که از حد اعتدال تجاوز کند آدمی بیمار شود و آن شش چیز است **اول** اکل
و شرب **دوم** خواب و بیداری **سیم** احتباس و استفراغ **چهارم** حرکت و سکون جسمانی **پنجم** حرکت و سکون روحانی
چون اندوه و شادی و خشم و مانند آن **ششم** تنفس و مجاورت هوا **مروی است** که گفت آلتی مرا آگاهی ده از پسندیده
ترین نعمتها که مردم را بهست کرده فرموده که در نفس یکی سرد و دیگری گرم و دیگر گرم
که فرو میبرد و اگر آن دو نباشند زندگانی فاسد شود و هر نفسی که فرو میبرد مدد حیات است و چون بر می‌آید
مفرح ذاتست **مروی است** که طبیبی نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و یکسال در خدمت بود و کسی باو رجوع ننمود طبیب رخصت
رفت و حال بازگفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اصحاب من تا گرسنه نشوند چیزی نمیخورند و هنوز اشتها باقیست
که دست از طعام میکشند طبیب گفت از آنکه چنین باشند بطبیب حاجت نبود و **از رسول** مرویست که
فرمود المعدة بیت الداء **حنین بن** اسحق گوید اتفاق کرده اند اطبای فارس و ابن کلده طبیب عرب برآنکه جمیع
بیماریها از ادخال طعام است بر طعام **جالینوس** گوید اندک خوردن چیزی که ضرر دارد بهتر از بسیار خوردن چیزیست
که نفع دارد و **سقراط** را دیدند که کم میخورد اگر داند که علاج از خوردن است کم نخورد و **گفته اند** رأس الحکمة منع الکلام
و قال الشیخ الرئیس ابو علی **نظم** جمیع الطب فی بیتین درج * و حسن القول فی قصر الکلام * فقلل ان اکلت
و بعد اکل * تجنب و الشفاء فی الانهضام * و لیس علی النفوس اشد باسا * من ادخال الطعام علی الطعام *
گویند حجاج طبیب خود را گفت مرا طبی بگوی که گفت گوشت جوان خور و گوشت جوان و خوردن میوه در ابتدای نضج
آن و مخور چیزی تا هضم شده باشد آنچه خورده ای پیش از آن **حارث** بن کلده ثقفی گوید چهار چیز است که بدن را منهدم
سازد جماع بر امتلاء و حمامات بر سیری و خوردن قدید و نکاح عجوز **بقراط** گوید جمیع امراض از شش چیز است خوردن
بسیار و آشامیدن بسیار و جماع بسیار و کم خفتن در شب و بسیار خفتن در روز و حبس بول **قال** بعضهم **نظم**
توق فی شرب الماء فی تخمة فانها جالبة للسقام * و عقب حرکت و الهوم * و الاعیاء و الباه و الطعام * **مروی است**
سپهسالار بود بیمار شد و طبیبی که بر کار معالجه گردی بر دوی و حکمی قصه آن بشنید گرد آمدند تا آنجا که
احکام رشتند و گفت طبیب خود را ابیها لا کشید و سپهسالار خود را طبیب خود **طبیبی** هر گاه بکی بیستان
رفتی دواکه بکشیدی از آن سوال کردند گفت از مردگان شرم میدارم که اگر آنها را من معالجه کرده ام
جبرئیل اللکانی گوید الطب حیلة * دو پاره گوید الطب بکتاب عمل المسمار **محمد** طبیان **آیت** گویند
طب ذو فنون مرگزه * الغذا رسیل و فنون می‌شد * از نه رحله هوش که چون مرگ جان از اشجار بر آید

مردی طبیبی را گفت اندرون شکمم تو اگر بینی گفت کس شکایت سخن را گفت چشم من درد میکند گفت بلکه نخله خوردهٔ
باشی چنانچه بجوز [illegible] طبیبی را گفت بر سه بجوارم مضمون گفت هضم کرده بجوز جهل در قحط سالی دروغ هی رسید
شنید که رئیس بیمار است گفت مردی طبیبم او را پیش رئیس بردند جهل عمل درد عن بیمار خواست واز آن نقمها
بیاموخت و بر کرد سر بیماری کرا دید و بجوز و چون بپرسید گفت امروز بهین دو رئیس است پس چون از خانهٔ
رئیس برآمد رئیس بمرد گفتند این چه معالجه است که کردی گفت اگر این معالجه نمیکردم از کرسنگی مرده بودم
مردی اندر طبیبی رفت و گفت شکم من درد میکند گفت چه خوردهٔ گفت نان سوخته طبیب دارو چشم خواست بر چشم
گفت شکم من درد میکند تو دارو چشم بجای گفت اگر چشم تو روشن بودی نان سوخته نمیخوردی عبدالله خان
بسیار جاه حاکم بیمار شد این مریض شد حکیم علاءالدین محمود گفت حقنه باید کرد عبدالله خان گفت کرا حقنه باید کرد حکیم ادیم
گفت مرا عبدالله خان تبرمنو و ما او را حقنه کردند پس چون شفا یافت پس از آن هر گاه بیمار شدی حکیم را حقنه
فرمودی نظم شنیده‌ام که طبیبی بنزد دانائی نشسته بود و حول و دوائی همی نمود که کی ز فکر مرض سر بجوز فرو
بردی و کسی ز بهر دوا استماع هم فرمود سؤال کرد مریض شکسته دل ز طبیب چه واقع است که طبع ترا ملال فزود
جواب داد که چاره نا کهم چنین که ترست نه بهر علاج که میبینم و اندازه و سود مریض گفت که ای زن حبیب چه کلفت
این بهر از بیم و اگر چه خواهد بود فصل پانزدهم در صحت و عافیت سقراط گفته تو اگر چه صحت گفت
صحت تن خشیب فرماید بهترین توانگریها تندرستی است و حکما گفته‌اند تا کسی تندرست نبود از هیچ چیز لذت
نیابد انوشیروان گوید تندرستی بهترین نعمتهاست نظم ز جمله نعمت دنیا چه تندرستی نیست درست کرده است
این که بهرست از جهان ملکهاست اندر که نا درستی چیز چو تندرست بود هیچ دل شکسته ندارد حافظ گوید اگر
لیس الغنی بالمال باید هیچ چیز از نیک سؤال کنم که عافیت بهرام سال ندیدهٔ لذت نیست که با عافیت حاتم هم
گفتند چه خواهی گفت بگو که عافیت گذرد و گفتند عافیت چه باشد گفت آنکه روزی گذرد و در آن نه حسابی
بود و نیابد بوذرجمهر گوید صحت مانند حیات است و بیماری مانند مرگ بقراط گوید عافیت نعمتی پوشیده
و ناشناخته بود دیگر وقتی که معدوم گردد و النعمة اذا فقدت عرفت عذرا عافیت کسی داند که بمصیبت گرفتار
آید ابوبکر گوید سه چیز بی سه چیز حاصل نشود توانگری بآرزو و جوانی بخضاب و صحت بدوا گویند جمشید از خدا
درخواست که بیماری از میان خلق برگیرد آن دعا مستجاب شد و تا سیصد سال هیچکس مریض نشد فصل شانزدهم در
بیماری از رسول مرویست خمسة یعودون لله تعالی عیادة المریض والصائم والمسافر و هذه من مسلم مریض مرضاً الا

الا حط الله به خطایاه کما یحط الشجرة ورقها امام جعفر صادق علیه السلام فرماید سه چیز است که اندکش بسیار است
آتش فقر و مرض بقراط گوید مرده و مرد است شکم زمین است و بیمار مرده پشت زمین حکما گفته‌اند دل العلیل علیل
و درین است که هیچ طبیب خود را علاج نتواند بلکه تشخیص مرض خود نتواند کرد حکیم بن سهیل گوید در رنجها نعمتهاست
مغفرت گناهان و ثواب صبر و بیداری از غفلت و یاد کردن نعمتهای صحت و توبه کردن و صدقه و بیشال
آن و فی المثل العلل زکوة البدن نظم آن پسر را حضرا گر به حق پیدا نمی شد سر آنرا در نیابد عام حق اکه جان
بخشد اگر بکشد رواست نایبست و دست او دست خداست پس هداه تنها که آن ماری بود لیس جزا میباشد
معماری بود عرب گوید تا باشد که صحت کسی را بیماری بود یعنی بیماری اورا از کارهای ناشایسته باز دارد و شاعر
ثوری گوید چون بنده بیمار شود و صحت یابد و باز بیمار گردد ملائکه گویند مسکین بارها او را گردن سود نداد
و این سماک نزد هرون الرشید رفت و او از بیماری برآمده بود و گفت یا امیرالمؤمنین ایزد تعالی ترا یاد کرده بود تو نیز او را
یاد کن و چون ترا نجات داد و از بیماری باید که شکر او گذاری جعفر نقل گوید نزد جنید رفتم و او را بیمار یافتم گفتم
بحق گوی که تا ترا عافیت دهد گفت دوش میگفتم مرا آواز دادند که تن تو ملک ماست خواهیم داریم و خواهیم ندرایم تو کیستی که
میان ما و ملک ما دخل کنی تصرف خود منقطع کن تا بنده باشی شیخ ساطی پیوسته مریض بودی و هر گاه گفتندی که
چه حال داری گفتی الحمد لله رب العالمین ابوالمسنا وابن ابی داود رفت و او مفلوج شده بود گفت که نیامدهام
که ترا پرسش کنم بسبب بیماری که بتو رسیده لیکن آمده‌ام که خدای را حمد گویم که ترا بیند اند چشم هم او پوست تو
و از بندهٔ دشمنان نجات داده و چشم روشن کرده است فرمود تا زوال نعمت دنیا راه نشد به کسی در دست این
واسع قرب چند آمده او را گفتند ما از حال تو میپرسیم آید گفت میتواند بگیرم که آن بیر درستم برآمده نه در چشم عربی
مریضی را گفتند دارو چه میکنی که میخوری گفت نزد یکترین مردمان که چل شانه اعراب دست بدعا برآورد و گفت الهی بنده
مرا از خود دور کن ابوالطیب را گفتند درد تو بدترین دردهاست گفت بهر دردی که آمده ترین دردهاست قال
المتنبی الصداع الم الرأس والحمی الالام فارسی قصه عمرو عاص بمصر رفت بیشتر شکم عمرو عاص در دیگر
بمصر رفت و بیماری خود فارسی با ماست فرستاد و فارسی فارسی عمرو عاص بنده است و گفت آمده شد عمرو عاص
پس از آن بپرسیدی گفت که هر که از شکم خود نفع نیابد فصلم کرد نابینا عرب طلوع ایمان ولکو معاویه و مصعب بن مرداس حسن
عبدالملک مروان و در پیش بن ملک و چهارم ابو قلابه مثل بیشتر نشد از رسول مرویست که فرمود قرائت الحمد و تم کل
تقرئین الامت و درین قیاس گردیده همچنان گوی گفت طب و آب آن شایسته است عرب گوید من گوشتهٔ

الله مایل کرده الله تا نیز حکایت از حمام بیرون آمد کلاهش دزدیده بودند با حاجی دعای آن کرد حاجی گفت تو که
ایمان آوردی کلاه [illegible] گفت سلیمان این مرتبت کرد کلاه تو آمد بود فصل شصت و یکم در عیادت بیمار پیغمبر
ثواب بسیار است در عیادت خود و عیادت است زیاده فقط حکایت گفته اند چون عیادت بزرگی روی شاید که براو
سلام کنی زیرا که او را در سلام باید کرد و نباید جواب نشستن بلکه چنین که از حال مریض مطلع شدی او را دعا گفتی
و برخیزی قال ابن عباس نظم من تمام العیادة [illegible] حال المریض من حسن [illegible] اشتغال المریض [illegible] مریضا فلا
لم [illegible] والله زوال المرض بیت کز سر بیمار خود آنکه عیادت کند صد سال باید تو بیمار توان بود حکایت سقطی
گوید از طرطوس مریض شدم جمعی بعیادت من آمدند و بسی نشستند پس گفتند دعا کن دست برداشتم و گفتم
که الهی مرا بیاموز که عیادت بیماران چون کنم جمعی بعیادت [illegible] رفتند و بسیار نشستند رنجید و برخاست و گفت
بروید که خدا مریض را شفا داد حکایت بیمار شد جماعتی بعیادتش رفتند و گفتند چه میخواهی گفت هیچ آدمی را نبینم
یکی از [illegible] چشم درد [illegible] پیش نگشت مردم بعیادت او میرفتند و احوالش میپرسیدند جنگ آمد قصه در قطعه
نوشت پیش [illegible] هر که بعیادتش آمدی و حال پرسیدی آن رقعه پیش او نهادی یکی [illegible] مریض [illegible] و
پیش او نشست پس گفت [illegible] از جهت [illegible] مولانا قطب الدین شیرازی بعیادت بزرگی رفت گفت
حال [illegible] گفت [illegible] امروز [illegible] بهتر [illegible]
گفت [illegible] که آن نیز درین ده روز [illegible] فصل شصت و دوم در علم حروف و آن عبارت است از معرفت حال
حروف و دلالت آن یکی از امام حسین علیه السلام معنی کهیعص پرسیدند که [illegible] الم و از ابو دردا
روایت است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود پیغمبر مرسل گفت که حق تعالی باو کتاب فرستاده باشد گفتم یا رسول الله بر آدم
چه کتاب نازل شد فرمود آ ب ت ث الی آخرها حضرت جامع درین جمله علم اند مرویست که روزی ابونواس بحضرت
امام رضا علیه السلام [illegible] در مدح آنحضرت برخواند آنحضرت رقعه بدست او داد و آن ابیات نوشته بود ابو
نواس گفت یا ابن رسول الله والله که این را جز من کسی نگفته و کسی از من نشنیده و امام فرمود چنین است لکن
[illegible] جفر جامعه آن دانستم که مرا مدح خواهی کرد بدان ابیات چون اگر پادشاه قصد [illegible]
صاحب بهاء و بغداد کرد [illegible] مبارک [illegible] که در علم جفر مهارت داشت عاقبت آن سفر پرسیده
مبارک این بیت از جفر بیرون آورد نظم [illegible] بر و ملک از کف داده بیرون اول
کسی که نقطه بر حروف نهاد حجاج بن یوسف بود و چون التصحیف [illegible] بسیار شد [illegible] تا آن قاعده

قاعده وضع کرده اند و از قول علی علیه السلام که فرمود من نقطه با بسم الله [illegible] این قول [illegible]
عرب بیست و هشت حرف ابجد [illegible] مصحف [illegible] و آن [illegible] اول [illegible]
[illegible] و معنی حروف برین موجب الالف
مرد بی نیاز الباء مرد بسیار جماع التاء خاک با آب [illegible] الثاء چیزی نرم الجیم شتر بسیار شهوت الحاء زن [illegible]
دراز زبان الخاء [illegible] الدال زن فربه الذال [illegible] الراء [illegible] بزرگ الزاء بسیار خوار السین
[illegible] الشین مرد بسیار جماع الصاد [illegible] الضاد [illegible] الطاء مرد [illegible] الظاء [illegible]
عورت [illegible] العین [illegible] الغین [illegible] الفاء [illegible] القاف مرد [illegible] الکاف مرد [illegible] اللام
[illegible] المیم [illegible] النون [illegible] الواو [illegible] الهاء [illegible] الیاء [illegible]
و هشت حرف است [illegible] در پارسی [illegible] بیست و هشت حرف اگر اندر فارسی [illegible]
اندرین [illegible] حروف [illegible]
[illegible] و مثال آن که این حروف [illegible] معرب [illegible] بجای [illegible]
و علی هذا القیاس در جمیع الفاظ [illegible] پارسی چهار حرف است که در عربی نیست [illegible]
هندوی نیست و در آن چند حرف است که در عربی و پارسی نباشد [illegible]
[illegible] فصل شصت [illegible] در علوم غریبه [illegible]
[illegible] ساحر [illegible] صلی الله علیه و [illegible]
[illegible] احداث غرایب [illegible]
[illegible] طلسمات [illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible] نیرنجات [illegible]
[illegible] قال الله تعالی [illegible] هاروت و ماروت [illegible]
فنعمی [illegible] هاروت و ماروت [illegible]

بزد و گفت نام خدا از دهشان هر دوان بیدار شد پس معتصد زنده برخاستند چون آوازی بلند شنیدند و شخص عظیم
جثه دیدند که سر کوه آویخته بودند بانگ زد لا اله الا الله محمد رسول الله و سنگساران شنیدند آن مردمان گفتند
فرج را از دیگ است گفتند مرحبا اهل زمین این کلمه گویند گفت آری ایشان خرم شدند و گفتند فرج را ز دیگ است
و قیمت و تربت گفت جوان سبب آمدن عرض کرد و خواست که اورا سحر آموزند ابا کردند و اورا از آن منع
آمدند جوان بپذیرفت و گفت ابن مقنع ساحری ماهر بود و دعوی الوهیت میکرد و عجایب بسیار مینمود
از جمله آنکه در نخشب چاهی ساخت و از آن ماهی طلوع میکرد که چهار شهر از پرتو آن روشن میشد و آنرا ماه
مقنع و ماه نخشب و ماه سیام نیز گویند چون ساحران بمعارضه موسی علیه السلام آمدند رسنها و عصاها بیفکندند آنها
بحرکت آمدند و مشابه مار و افعی و حیه گردیدند و قال الله تعالی فاذا حبالهم و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی
اژدها شد و همه را بخورد و قال الله تعالی فالقی موسی عصاه فاذا هی تلقف ما یافکون ازجمله
سلطانی که در علم تسخیر مهارت داشت روزی کلنگی چند در هوا پدید آمد سلطان بجغتای خان گفت هر کدام را که
خداوند خواهد بر زمین آورم جغتای خان گفت میانه را اولین و آخرین سلطان که حلقه در بر بالای کشید و افتاد خورد
هر سه بر زمین افتادند جغتای خان متحیر ماند و پس از آن هرگز در حضور سلطان که بر کرسی نشست گویند او سوی لشکری
نشین بحرگاه جغتای خان در آورد و از و منقول است که گفت در بغداد وزیر خلیفه رنجیده بودم در شبانه روز تنها
جستم چنانچه از وحشت فریاد از نهاد خلق برآمد خلیفه دانست که کار من است گفت بجای کشتم تا در بغداد منادی
کنند که این کار سلطانکار کرده و وزیر تاکنون نکشت چه بند تکیه نام پس ناچار گشته و چنان کردند تا نکشتم بجزیری
گوید بعهد فرود در بابل هفت طلسم ساخته بودند اول غدیری که صورت طلا بر کنار آن نگاشته بودند هرگاه از ما بین
محکمی نافرمانی کردندی حیله از آن غدیر بآنجانب بردندی و در آن سال سیل بیامدی و ایشانرا غرقه ساختی
دوم حوضی که هر روز در سال یکبار آن جشن کردی و اهل شهر جمع آمدندی و هر یک قدحی پر گلاب یا شراب یا عسل یا شیر که
داشتندی در آن حوض ریختی ساقی از آن حوض جامی بهر کس دادی همان بود که در آن ریخته بودی سیم طبلی که هرگاه کسی
خویشی که از حال جایی مطلع شود دست بر آن زدی اگر آواز بر آمدی غایب زنده بودی و اگر نه بر خلاف آن بودی
چهارم آینه بود هرگاه خواستندی که از حال جایی مطلع شوند در آن دیدندی بهر وجه که بودی بنمودی پنجم
بطی بود از مس هرگاه غریبی بآن شهر آمدی آواز کردی ششم غدیری که قاضی شهر بر کنار آن نشستی حکم کردی چون
دو خصم نزد او آمدندی بشریش آب راندی آنکه باطل بودی غوطه خوردی هفتم درختی بود که هر که در سایه اش نشستی

بگفتندی و اگر از هزار زیادت شدی همه در آفتاب بودندی و از عجایب است آنکه کیخسرو جامی داشت که هرگاه در آن
نگریستی همه جهان بدیدی و گفته اند که جمشید نیز چنین جامی داشت و از این معنی گویند جام جهان نما و درون صامت کیخسرو بود
و از آن جمله بعضی اوراد میخوانده و از عجایب است آینه که بلیناس حکیم بحکم اسکندر در اسکندریه ساخته بود و هر کشتی که در
قسطنطنیه بحر فرنگ که میان آن و اسکندریه مسافت دریا پانصد فرسخ بحرکت آمدی صورتش در آینه نمودی
و قوم انگریز را اکنون نیز شیشه است دوربین که گویند از آن بر روی آب تا صد فرسخ توان دید و هر چند که دور باشد
چنان نماید که بسیار نزدیک است در سوابق ایام در درون شهر طلسمی پشه بود و بیرون شهر بسیار تا گاه عمودی از
رخام که درون شهر بود بشکست و از میان آن چندان پشه بیرون آمد و در آن تلال پشه از آنگاه در شهر نیز پشه
پدید آمد جاماسب که طلسم بود گویند در شهر حمص عقربی ... که آدم ضرر رسانیده و در حدود آن شهر تمثال عقرب ساخته
بصورت آدمی و نصفش بصورت کژدم هر که را کژدم بگزد پاره بر گل بر آن صورت نهند و در آب اندازند و بخورد او
دهند در دم شفا یابد والله اعلم بالصواب فصل هشت و چهارم از علم وهم و آن عبارت از تسخیر النفس والاوهام
بود از عنصر و منصرف ... و جوکیان و سالکان ایشان بر آن عمل کنند و گویند بنای آن بر ریاضت و فرط تجرد
مرتبه او ریاضت است که خلوت اختیار کردن و از خوردن حیوانات حذر کنند و از مسکرات و مجامعت احتراز نمایند
و کم خسبند و کم خورند و با هیچکس الفت نکنند و اگر کسی ایشان را برنجاند ملاقات آن مشغول گردند گویند شبانروزی
بیست و یکهزار و ششصد دم است در هر ساعت نهصد دم است و در آن زیاده و کم ... حبس نفس موجب درازی
عمر بود بسیار باشد که در روزی بخوانند و دم بر نیارند و در هفته جز ساعتی نخسبند بسیار میشد که هزاران سال
از عمر ایشان گذشته زنده مانده اند و چون کسی در این امر بکمال رسد در کاینات متصرف گردد و گویند وقتی در بنارس
زمین بشکست مردی دیدند نشسته همچنانکه جوکیان در حال حبس نفس مشغول نشینند بیرون آوردند سخن گفتند جواب
شنیدند و همچنان بگذاشتند و گویند که اگر در علم وهم بکمال رسیده باشد هرچه بوهم در آرد همان شود حکما
گفته اند و این خلاف است و گویند اگر چنین کسی بوقت مرگ توهم کند که آب حیات را خورد نمیرد و هر گاه که
جازم شود مرگ از او ممتنع گردد و همچنین کسی خود هرگز نمیرد مگر چون اراده رحلت نماید از آن کار و ترک
حاجت نماند و چون صرف گردد و از خلق غایب شود و گویند اگر دم از جانب راست میرود ابتدای کارها و
دیدن ملوک و سلاطین و حاجت خواستن از ایشان و مصاف رفتن و اسب و غلام خریدن و دیگر باره رفتن و ساختن
جنگ و معالجه بیماران و حاجت ... و مباشرت و طلب گم شده و سفر بجانب شرق و شمال نیک بود اگر دم

از جهت باد و سفر مغرب و جنوب و جامه نو بریدن و پوشیدن و زینه ساختن و کودکان را بمکتب فرستادن
و عقد نکاح کردن و عمارت و تجارت نیک بود و شب زنا در خصایص هم کتابت است در این مقام همین اکتفا رفت

فصل شصت و پنجم در علم رمل و آن عبارتست از معرفت طرق استدلال بر وقایع خیر و شر از اشکال مجمله مرکبه
باستخراج و اول آن این علم از معجزات دانیال پیغمبر است و گفته اند بر ریگ زدندی و از آنجهت آنرا رمل خوانند
و بنای آن بر شانزده شکل است و ترتیب اشکال باعتبار اختلاف دوایر که در این علم مقرر شده مختلف و از آن
جمله است دایره ابجد و برزوج و آدم و غیرها شکل اول در دایره ابجد لحیان است و دوم عمره و سیم نصره خارج
و چهارم جماعت و پنجم قبض الخارج ششم اجتماع و هفتم عتبه خارج و هشتم انکیس و نهم عقله و دهم قبض الداخل و
یازدهم فرح و دوازدهم نصره داخل و سیزدهم نقی و چهاردهم عتبه داخل و پانزدهم طریق و شانزدهم جماعت
و صورت شانزده شکل با اسم مرتب این است

و هر دو شکل از این اشکال یکی از سبعه سیاره منسوب است و کار بر [illegible]
دیگر مذهب و اگر در این مقام بشرح آن پردازیم سخن دراز شود و نقل میرزا الغ بیگ علامه را و استاد رمال گفت
رمل بکش و ماده الضمیر من بگوی مولانا قرعه بینداخت و گفت از حرم سخن در دل گذشته میرزا گفت بگو که عاقبت
کار چیست گفت بگو تو را پادشاه بکشد و دیگران را که دختران ترکستان اند طلاق دهد میرزا از طلاق داد آن
که بغایت عفیفه بود و اشتغال نمود بعد از چند روز [illegible] بود و دختران چند [illegible]
کرد که میرزا او را طلاق داد حکایت قطب شاه [illegible] عادلشاه [illegible] در رمل گفت عاقبت این سفر
چگونه خواهد بود گفت ابتدای کار نیک بود و در عقب [illegible] باشد [illegible] قطب شاه [illegible]
و فرمود [illegible] قطب شاه با اسد خان لاری عادل شاه مصاف داد و در
[illegible] رسید [illegible] رفت [illegible] پشیمان شده [illegible] مولانا در جواب نوشت که
مرا چنین دیگر هم رسیده که بجرئت نتوانم آمد فصل شصت و ششم در تطیر و تفاؤل و میمنت و شآمت در خبر است
که رسول صلی الله علیه فال نیک را دوست داشتی و فال بد را مکروه داشتی و در بعضی اخبار است که [illegible]
دیدی نامش پرسیدی و از آن فال گرفتی حکایت یا عمر بن الخطاب در موقف حاضر بود مردی از عجمش آواز
برکشید که یا خلیفه رسول الله عمر گفت امیر المؤمنین بنام کسی بخوان که در گذشته خلیفه رسول صلی الله علیه ابوبکر را
گفتندی و عمر را امیر المؤمنین خواندندی عمر این سخن بشنید و بسیج کرد و بعد از یکسال تمام در چاه رفت و در گذشت

در گذشت مستعصم اسمعیل [illegible] بفال خوانده تا وزارت داده چون به درجه رسید و در کتاب [illegible] مستعصم
قاری را شنید که قرآن میخواند و بدان آیه رسیده بود لقد نصرکم الله [illegible] پس چون آیه بخواند فال بر گرفت مستعصم
گفت اگر از آن [illegible] فرمان میدادم حکایت عبد الملک مروان مصعب بن زبیر را کشت و قصر
کوفه نزول نمود سر مصعب را بیاوردند و پیش او نهادند عبد الملک لحمی حاضر بود گفت باز بنیاد این قصر
بودم سر امام حسین علیه السلام را پیش او دیدم و سر زیاد را پیش مختار و سر مختار را پیش مصعب و اکنون سر
مصعب را پیش تو می بینم عبد الملک برخواست و امر نمود تا دار الاماره را خراب کردند حکایت اسمعیل حاکم
بغداد عمارتی ساخت [illegible] اسمعیل مانع آمد و گفت بگذار که
بگذار که شاید [illegible] و عنقریب [illegible] از آن او گشتند حکایت عباسی [illegible] بود
روزی در آیینه نگریست و گفت [illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible] الملک الشاب [illegible]
[illegible] فارغ شد غلامی را شنید
که با غلامی دیگر میگفت میان من و تو دو ماه و چند روز مانده است سلیمان آن فال بد گرفت و گفت
حسبی الله ولا قوة الا بالله و گفت [illegible] پس بعد از شصت و چند روز مریض شد و در گذشت فال [illegible]
نظم لا تنطق بما کرهت فربما نطق اللسان بحادث فیکون حکایت پس فالی که [illegible]
بشکست آن فال شد حکایت [illegible] خوارزم شاه در سفر خراسان بیمار شد و قاری را شنید که میگفت و ما
تدری نفس بای ارض تموت آن را بفال بد گرفت و در همان سفر در گذشت نظم کسی را عشق فال [illegible]
و اگر گیرد برای خود نگیرد نظم جهان را [illegible] شاعری صاحب [illegible] قصیده [illegible]
[illegible] و عنقریب بفرمان او بقتل رسید مطلعش این است بیت شد شکل ضرب تیغ [illegible]
جهان [illegible] نظم [illegible] قصر روان آمد [illegible]
بگرفت و او را حبس کرد [illegible] خوب برآمد چون باز آمد گفت او را بموجب حبس کرده بودم پس او را بخواند
و گفت [illegible] سلطان گفت تو را امان است گفت
امروز اول کسیکه من دیدم پادشاه بود و اول کسیکه پادشاه دید من بودم پادشاه را [illegible] بعیش و طرب
گذشت [illegible] ده هزار بخشید حکایت [illegible]
دانشمندی در آن پادشاهی [illegible] روزی که او متولد شد رسول الله

رحلت فرمود و روزی که او را از شیر باز کردند ابوبکر درگذشت و روزی که بالغ شد عمر وفات یافت و روزی
که کدخدا شد عثمان کشته شد و او را فرزندی آمد و روزی که امام حسن درگذشت در بند و دستار او را
جانوران خصوصا زاغ و شغال شگون گیرند و حکم کنند و شمه از احکام آواز در فصل حیوانات این کتاب
بیاید از عجایب است آنکه در کوه برهمنی را در این فن مهارت داشت جمعی خواستند که او را امتحان کنند که را
که تقلید آواز شغال میکرد [illegible] فرستادند تا بانگ کرد و در برهمن حقیقت آن جواب گفت این
سخن خوب بگوید گفتند بگوی گفت میگوید که اسب بر در [illegible] بیابید و طلب [illegible] کرده
بود رفتند دیدند که بر خرمنی برآمده و خواسته که از آن خرمن بخرمنی دیگر جهد و بآن نرسیده بر یکی از
چوبهای اطراف خرمن آمده و مانند مرغی که بر سیخ کشته از این قبیل حکایت بسیار شنیده شد والله اعلم بالصواب
فصل شصت و هشتم در علم شانه بعضی از اهل طبایع در وقت قربانی ماه که سفیدی کتف گوسفندی و در شانه
بر وقایع استدلال کردندی اکنون علمای [illegible] التفات نکنند و از قبیل کهانت شمرند در بعضی از بلاد خصوصا ترکستان
آن علم شایع است و مشهور است که چون چنگیزخان خواست که بهندوستان آید و از راه بوطن بازگردد در شانه
نگریست و او یافت لاجرم از آن عزیمت درگذشت و غریب خبر رسید که [illegible]
او هم برآمده [illegible] شانه برگرفت و در آن مرادی یافت [illegible] و بدر زنش پسری زاده
و برادرست یکی در خرمن [illegible] شانه دید و گفت [illegible] سپاه او [illegible] رسید همراه
برگزیده او در خرمن پنهان شد [illegible] شانه [illegible] ازیشان شانه برگرفت و گفت
شانه را دیده و از آمدن با خبر یافته [illegible] فصل شصت و نهم در کهانت
آن بعد از بعثت رسول الله صلی الله علیه منقرض گشته [illegible] ایشان را از مغیبات خبر میدادند و مشهورترین کهنه
و آخرترین ایشان سطیح کاهن بود گفته اند که یکی از جنیان [illegible] تا با موت [illegible]
او را از قضایای [illegible] خبر میداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
کاهن بود گفته اند [illegible]
و از آن کهنه یکی سطیح است که چون در شب ولادت رسول در ایوان [illegible] چهارده کنگره از سرها

از شرفات ایوان انوشیروان چهارده بشکست و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود بمرد و موبد موبدان
بخواب دید که شتران تند سرکش اسبان عرب را می کشیدند تا از دجله گذشتند و در فارس منتشر گشتند
انوشیروان عبد المسیح را که از دانایان عرب بود بخواند و نزد سطیح کاهن بشام فرستاد تا ازو استفسار حال نماید
عبد المسیح بشام رسید و سطیح را در دم نزع یافت پیش وی چند بیت بخواند سطیح این عبارات بزبان آورد عبد
المسیح جاء الی سطیح علی جمل مشیح وقد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان وخمود النیران و
رؤیا موبد الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلادها یا عبد المسیح اذا
ظهرت التلاوة وصاحب الهراوة وفاضت بحیرة ساوة فلیس الشام لسطیح شاما یملک
منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات ثم مات سطیح [illegible] چون انوشیروان آگاه شد گفت
گمان داشتم که در عهد من حادثه روی خواهد نمود اکنون مدتی دراز باید که چهارده تن از ما حکومت کنند و در مدت
کم [illegible] ده تن در چهار سال درگذشتند فصل هفتادم در علم تعبیر و آن عبارتست از معرفت احوال خوابها
و احکام آن و از رسول الله مرویست فرمود که خواب مومن جزویست از چهل و شش جزو نبوت و سر این کلام
آنست که وحی آنجناب در ابتدا بخواب بود و مدت نبوت بیست و سه سال و از امام صادق روایت کرد بهترین خوابها
آن بود که نزدیک صبح بیند و از آنجناب روایت کرده اند که فرمود هر که مرا در خواب بیند زود باشد که در
بیداری نیز بیند و از امام صادق علیه السلام نقل [illegible] ابن سیرین گوید کسی که بجانب چپ بخوابد
و روی بقبله آرد و والشمس والتین و قل یا ایها الکافرون و سوره اخلاص و معوذتین بخواند و آنچه خواهد از
ایزد تعالی سوال کند جواب آن در خواب بیند گفته اند معتبر در خواب تعبیر است مروی است که زنی نزد رسول صلی الله علیه
آمد و گفت بخواب دیدم که ستون خانه ام بشکست رسول فرمود شوهرت از سفر بسلامت باز آید
و ایزد تعالی پسری کرامت فرماید پس چنان شد دیگر بار همان زن همان خواب دید و آمد که از رسول سوال کند
آنحضرت را در [illegible] نیافت یکی از صحابه [illegible] پرسید گفت [illegible] شوهرت بمیرد چون رسول
باز آمد زن از آنجناب سوال کرد رسول فرمود تعبیر آن دیگری کرد [illegible] فرمود که تعبیر همان باشد پس چنان
شد یکی بخواب دید که ستوری [illegible] ابن سیرین تعبیر خواست گفت [illegible] رسیده
واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم آن مرد [illegible] وصیت کرد و همان روز وفات یافت دیگری
مردی بخواب دید که چهار بار [illegible] سعید بن مسیب تعبیر خواست گفت چهار تن از پسران تو بخلافت رسند

چنان شد چه ولید و سلیمان و یزید و هشام بسلطنت رسیدند و فرمانهای ایشان رسید تا زمان انقضی بجای بر روزگار
چون اول بود که مجرب گفتند امام حسن و چند روز پیش از رحلت بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانیش نوشته بود
عظیم شاد شد سعید بن مسیب بشنید گفت بس نکوست که در گذرد و مستنجد عباسی بخواب دید که فرشته آمد و در کف
دستش چهار جا نوشت مستنجد از معبر تعبیر خواست گفت خلافت یابد در خمس و خمسین و خمسمایه پس چنان شد که گفته بود
و در عهد الملک وقتی باردار حمل داشت بخواب دید که شتری از او برآمد چون بیدار شد از معبری تعبیر خواست گفت
خدا ترا پسری دهد که در عالم مشهور جهان گردد حجاج بن یوسف بخواب که بره و چشمش از حدقه بیرون آمد چون بیدار
شد هند بنت مهلب و هند بنت اسما که در حباله نکاح داشت طلاق داده آنرا تعبیر بند داشت روزی چند
بگذشت خبر فوت برادرش محمد بن یوسف حاکم یمن شنیده در روزی که پسرش محمد در گذشت پس گفت این بیت تعبیر
خواب من فوت محمد و محمد در یکروز درهم تعبیر ابن سیرین و محمد بن ... بصری مثل زنند و بزرگی گفته لیت عقلی فی
الیقظة کعقل ابن سیرین فی المنام ابوحنیفه کوفی بخواب دید که قبر رسول را نبش کرد و عقیبا ابن سیرین گفت ترا
علم روزی گردد یکی او را گفت در خواب چهل خرما خوردم گفت ترا چهل چوب زنند پس چنان شد همان مرد بعد از چند
روز بیامد و گفت همان خواب دیدم گفت هزار درم یابی گفت پار سال بتعبیر چنین نکردی گفت پار سال خرما
بر درخت نبود و تاویل چوب باشد و امسال بر درخت است چنین بود بیاران ابن سیرین را گفت در خواب مرا گفتند
لا و لا یجوز که شفا یابی گفت آن زیتون است و قوله تعالی لا شرقیة و لا غربیة چاره زیتون خورد شفا یافت
یکی او را گفت بخواب دیدم که خروسی بر در خانه فلان این مصراع میخواند لقد کان من رب هذا البیت ما کان
گفت صاحب این خانه بعد از سی و چهار روز در گذرد چه عدد یکی سی و چهار است پس چنان شد مردی
او را گفت رایت فی النوم سوسنة گفت یکسال چو سنة بتو می رسد چه لفظ سوسنة مرکب است از سو و سنة
یکی او را گفت بخواب دیدم که خون از بینی من بسیار رفت گفت مال از تو بسیار برود دیگری بیامد و گفت خون بسیار
از بینی من آمد گفت مال بسیار یابی از موافقت خواب و مخالفت تعبیر تعجب کردند گفت تعبیر را از تقریرش ذاکر قسم
مردی او را گفت بخواب دیدم که چنبره چوب سنان کردم گفت شرم نداری که قوادی میکنی گفت از چه دانستی گفت
حق تعالی مردان را بچوب تشبیه داده و فرموده کانهم خشب مسندة و زنان را گفته کالعهن المنفوش مرد مجلس
و توبه کرد یکی ابن سیرین را گفت بخواب دیدم که منقار تا میشکنم گفت ... دیگری بیامد همان گفت گفت مرد سنی
کنی حاضران از اختلاف تعبیر تعجب کردند گفت اول مرد نیکو سیرت است این آیه بیادم آمد و اذن فی الناس بالحج و دوم

دوم بر خلاف آن این آیه بخاطر گذشت ایتها العیر انکم لسارقون یکی او را گفت او را خواب دیدم که رستم
من موی بسیار بود گفت بقید الفی مستعصم معبری گفت بخواب دیدم که از پنگان شیر بود تا جیاشم تعبیر چه باشد
گفت ده درم بده تا تعبیر کنم گفت اگر ده درم داشتمی بیا زنجان دادمی و بوراند ساحتی تا از پنگال شتر خیالیت حاجت
فصل هفتم در خواب و بیداری حکما گویند قوت حس و حرکت بعضا بسبب بخارت از اغذیه لطیفه
متولد میشود و آن بخار تا متوجه ظاهر بدن باشد بیداری بود و چون متوجه باطن شود حواس ظاهره معطل باشد
و خواب عبارت از آنست و آن را موت الاصغر خوانند عرب گوید النوم اخ الموت سقراط گوید خواب
مرگیست اندک و مرگ خوابیست بسیار پس نشاید که مرد خواب بسیار کند که در معنی از زندگانی خود بکاهد آسیب
خفتن تن را کاهلی کند خصوصا خفتن روز و گفته اند در بیست و چهار ساعت شبانروز شانزده ساعت بیدار باشد
بود و هشت ساعت در شب باید خفت نه در روز که روز را شب کردن حکمت نبود اینکه قطع شب را بعبادت اشتغال
فرموده و فرمود و من اللیل فتهجد به نافلة لک خود را از خفتن بسیار دور باید داشت و عمر را باید غنیمت شمرد
که خفتن بسیار درویشی است ابن عباس گوید نظم او اکثر المنام فنهوتی فان الهم مضیف المنام و گفته اند
سبب هلاکت امم سالفه سه چیز بود بسیار خوردن و بسیار گفتن و بسیار خفتن و منقولست که مادر سلیمان علیه السلام
انجناب را گفت ای پسر مخسب که روز قیامت امتی کسب را حظ باشند مفلس و تهی دست بحر تبه و از رسول الله
روایت که فرموده اشرف امت من اصحاب لیل اند یعنی آنکه شب بیدار باشند و طاعت و عبادت بسر برند
و از انجناب روایت نوم الضحی تمنع الرزق و در نصاب الغنه مسطور است که قیلوله مستحب است و تندرستی است
هر کسی را که شبها بقیام مشغول است و آن میان روز خفتن است و جیلوله یعنی میان بعد از نماز بامداد خفتن باشد
و آن درویشی آورد و قیلوله میان عصر و شام خفتن بود و آن موجب دیوانگی است و گفته اند خواب چاشت
در زمستان تن را ضعیف سازد و در تابستان فربه کند بوزرجمهر هر بامداد بخدمت کسری شتافتی و گفتی سحرخیز باش
تا کامروا باشی و بامداد روی خود بسی هفت خروس دار و سحرخیز باش تا سرور شوی بتاج لعل و قبای مکین بیارایی
چون کسری شب معاشرت بسر برای آن براه کران آمدی مشتی جمعی را گفت چون بوزرجمهر بامداد بدرگاه آید
در راه او را بگیرید و جامه‌اش بستانید ایشان چنان کردند بوزرجمهر بخانه باز گشت و جامه دیگر پوشید و بدرگاه
شتافت کسری بخلاف عادت دیر آمدی بوزرجمهر حال باز کسری گفت بهمه تراز رسیده از سحرخیزی بود و بوزرجمهر
گفت دزدان از من سحرخیزتر بودند اگر از من بکام رسیدند بعید نباشد حکیمی گوید شدت خواب و گرسنگی ... است

چون بسیار کنی چند ساعت بآن محتاج نشوی و گفته اند غلبه خواب از بسیار خوردن است و بسیار خوردن آب
از بسیار خوردن طعام و مجربست ازا ابی قبل از بعثت از رسول صلی الله علیه سوال کرد که هرگز خواب بیسکنی
ونمود بنام عینی ولا ینام قلبی ابو علی دقاق گوید از ابراهیم اسمعیل گفت بخواب دیدم که ترا در سکینم
اسمعیل گفت این جزای آنست که از دوست بخواب شود اگر تو بخواب میشدی ابن خطاب با تو بیرون شد شاه شجاع
چهل سال نمک در چشم کرده و گفت پس روزی بخواب رفت بخواب گفت الهی ترا به بیداری می جستم در خواب
یافتم ندا آمد که ما را در خواب از آن بیدار یعنی یافتی گرد جا آمده کو پیشی روز نشوانه بحشم پای برین برگفت
بر خیز که این جای خواب نیست گویند حسن بن صباح همدانی و برادرش علی را در شان شب را به
قسمت کرده بودند هر یک بهری از آن بیدار بودی چون مادرشان هر دو شب را ده قسمت کردند و چون علی وفات
یافت حسن به تمام شب زنده و بشبی تا در گذشت از نصیح او نیز روایت در خسبیده و زود برخیزد حکیمی گوید بخواب
عقل را زایل کند و اگر در تحمل بخواب بر عقل او آید حکیمی را گفتند در راحت است اگر گوئی پیش از خواب
رسد درست بود که از چیزی مانده راحت توان یافت و بعد از آن نیز نیابد که از امرای معتمدم راحت یابد
و در حالت خواب حواس آدمی معطل ماند پس چگونه لذت یابد گفت چه چیز است مکاره راحت خواب از آنست که
چنگال مت و خواب رفع آن کند و تنگ جنت که رفع الم راحت است شفائی را دفع است بدر خانه جان عالم
و هر بازگشته که در خواب است گفت بنهد خواب دوست بیدار و چراغی میرد نظم و اخرها لقوب الکت نائم
وانت اذا استقظت ایقظ فانم مردی بخواب رفته بود دزدان جامه او از پیش کشیده و ببردند بعد از لحظه
بیدار شده و یاران را بیدار کرد و گفت اکنون خود خبر دارید که ازار مرا برده اند فصل در علم نجوم و هیات
و نجوم علم احکام نجوم معرفت تاثیرات نجوم است در سفلیات و علم هیات عبارتست از معرفت کیفیت اوضاع
افلاک و ستارگان ایزد تعالی فرماید هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر اول علم ادریس ع بجهد
آورد و واز آنجمله است که سی سال با زحل بودم و گردش برآمدم و از دقایق علوم علوی آگاه گشتم میمون
بن مهران گوید بر تو باد که تکذیب نجوم مکنی که صحبت از علمای نبوت علیه فرماید کسیکه اقتباس کند از قرآن
علم از علوم نجوم ایمان و التصدیق بر او لسبب این آیه برخواند ان فی اختلاف اللیل والنهار و ما خلق الله فی السموات
والارض لآیات لقوم یتقون و گفته اند نظر در نجوم از بهر استدلال بر یگانگی حق تعالی و کمال قدرت او از اعظم
عبادتست در بنی اسرائیل عادت بود که هر که سی سال با خلاص طاعت کردی ابر پاره بر او سایه افگندی مردی

مردی چنان کرد و از آن اثر ندید حال با مادر خود که صالحه بود گفت گفت مگر طاعت ترکنا آورده است گفت
گناهی نبوده مگر آن بنظرم گفت هر گز در آسمان دیده و تفکر در خلقت آن کرده گفت نه گفت گناه تو همین است که تفکر
ساعة خیر من عبادة سنة و گفته اند که در فرقان کریم اشارتست ببسیاری از مسایل هیات کما قال جل
رفیع الدرجات لطایف فیع که سیصد و شصت است دلالت میکند برآنکه درجات آسمان چنان است
حکیم عمر خیام مجمل مطالعه میکرد فقیهی او را گفت چه کتابست گفت تفسیر قوله تعالی او لم ینظروا الی السماء
کیف بنیناها شعبی ابن عباس مولای خود عکرمه را گفت بیرون رو و بنگر که از شب چه باقی مانده
عکرمه گفت من ستارگان را نمی شناسم ابن عباس گفت ما در جوانان عرب بعلم و دانش مشهور
نبودیم و تو ستاره و نشناسی و نقلست بنی اسرائیل علم نجوم و طب را از اولاد خود پوشیده و پنهان داشتی
از بهر احتیاج ملوک بآن با موجب صحبت ایشان گردد و نقل از علی که مراد از قوله تعالی حکایة عن ابراهیم
یا قامان برای صرحا آنست که او قامان را با حفظ رصد اشاره کرد تا از آن بر احوال و حرکات افلاک
و کواکب مطلع گردد و گویند که حوادث عالم کون و فساد همه از تاثیر حرکات آنست و هر چند که علم هیات
و نجوم را فضیلت بسیار است اما در که بیش آن نیز خطر بسیار دارد و گفته و گفته اند این از بهر آن است
که علم نجوم را کسی چنانچه باید دانستن نتواند خصوصا احوال و اوضاع ثوابت را و از اینجهة در غیب اوقات
منجمان را خطا افتد و منقولست که روزی علی علیه السلام بسفری میرفت منجمی گفت ساعت بد است علی ع
از سبب آن پرسید منجم بیان کرد علی ع فرمود که فلان ستاره را دانی گفت نه فرمود که ستارگان بسیار که
موثرند و تو نام ایشان نمیدانی از حرکات تا ندانی چگونه آگاه باشی نامگر تو انکار کرد و قال ع نظم خوفنی منجم اخو
خبل تراجع المریخ فی برج الحمل فقلت دعنی من اکاذیب الحیل المشتری عندی سواء و زحل و در کتب مسطور است که
کسی بعزم سفر بیرون آمد و در ستارگان نگریست پس فرمود برشما باد ای مردمان که علم نجوم بیاموزید مگر
از بهر رهنمائی در بحر و بر که منجم چون کاهن است و کاهن چون ساحر و ساحر چون کافر عمر بن الخطاب گوید
بیاموزید از نجوم چندانکه راه قبله خود را بیابید ابن عباس گوید کسی که علمی از نجوم بیاموزد چنان است
که سحر آموخته باشد و از رسول صلی الله علیه روایت کذب المنجمون و رب الکعبة شاعر گوید نظم هذر بالنجوم ولیس یدری
ورب النجم یفعل ما یرید حکایت یکی از منجمان بعد از ستاره بر کشیدن که خود از بیگانگی ستاره
سعادتی دادی کیقباد از منجمی دادی قاضی ابو یوسف گوید سه علم یاد گیرد بجوم که شوم بود و کیمیا که پیچ

آورد و جدال در دین که موروث زندقه بود گل تفسیر مطالعه میکرد چون باین آیه رسید انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب وحفظا من کل شیطان مارد بر حاشیه نوشت ای المنجمون شکر کو بهنگام وداع از استاد
پند خواست گفت اگر خواهی که هرگز غمگین نباشی با منجم صحبت مدار و اگر خواهی که از طعام لذت یابی با طبیب
حکایت شیخ ابو علی سینا بر دکانی نشسته بود دهستانی میگذشت و بره بر دوش داشت شیخ بره او را بخرید
و گفت بعد از ساعتی چاه بجا بستان روستائی گفت تو مرد حکیمی نداند که بره در برابر ترازو است
شیخ بپسندید او را و صفات محبت آن او را داد و هر یک رکسته بجوم داد گفت کسی باشد که چو پیدا علت
خانه خود نداند فصل چهاردهم در اسطرلاب و آن کلمه ایست یونانی مرکب از اسطر یعنی میزان و لاب
یعنی آفتاب پس معنی آن میزان الشمس بود و اسطرلاب معرب آنست و گفته اند که اسطر جمع سطر است و معنی
آن خطوط الشمس و گفته اند که اصل در آن اسطرلابون یعنی آینه کوکب و از آن معنی معنی اسطرلاب آینه آفتاب
باب گفته اند و گفته اند که لاب پسر هرمس است چون آنرا وضع کرد هرمس گفت من سطره یعنی این را که لاب نوشته
گفته سطره لاب پس آنرا اسطرلاب خواندند و گفته اند اول کسیکه اسطرلاب وضع کرد بطلمیوس بود حکما
چنین گمان داشتند که هیات افلاک جز در شکل کره مرتسم نگردد بطلمیوس روزی سواره برای سیر رفت
و کره با او بود ناگاه بیفتاد و پای اسب بر آن آمد و منخسف گشت بطلمیوس آنرا برگرفت و تامل نمود و دانست که
هیات افلاک را بر سطح نیز مرتسم توان کرد پس اسطرلاب پدید آورد و شیخ شرف الدین طاب که در علم ریاضی
استاد بود آن هیات را در نعل وضع کرد و عصا نام داد و آن خطا بسیار بود و شیخ کمال الدین ... نمود و
فصل پانزدهم در بعضی از مسائل نجوم هر چند که این مختصر چیزی که از آن علم نیکو آید بر نیاید حقی چند گویم
که بکار آید بدانکه کواکب مرصوده یکهزار و بیست و نه ستاره اند هفت سیاره و باقی ثوابت و اهل صور کواکب
عبارتست از معرفت احوال آن بحسب اشکال آن و موضع هر یک ستون آن گویند هر یک از سیارگان بر فلکی اند قمر
بر فلک اول و آن کوکب رسولان و مسافران و پیکان و بریدان و اصحاب خبر و عوام الناس و مزاج آن
سرد و ترست و مونث است و آنرا نیز سعد اصغر خوانند عطارد بر فلک دوم و آن کوکب دبیران و کارکنان و
نویسندگان و اصحاب دیوان و وزیرکان و ارباب فهم و فراست باشد و آن با هر کوکبی طبیعت او گیرد و در تذکیر
و تانیث و حرارت و برودت و سعادت و نحوست و غیر آن و زهره بر فلک سیوم است و آن کوکب زنان و
خادمان و مطربان و خنیاگران و گویندگان و اهل طرب و لهو است و مونث است و مزاجش گرم و تر و قبل
باعتدال نزدیک و آنرا سعد اصغر خوانند آفتاب بر فلک چهارم است و آن کوکب ملوک و سلاطین و
امرا و بزرگان و اهل امر و نهی است و مذکر است و مزاجش گرم و خشک است و آنرا نیز اکبر خوانند و مریخ بر فلک
پنجم است و آن کوکب جنگجویان و سپاهیان و ارباب حرب و قتل و ترکان و دزدان و عیاران است و
مذکر است و مزاجش گرم و خشک است و آنرا نحس اصغر خوانند و مشتری بر فلک ششم است و کوکب علما
و قضات و ارباب فضل بود و مزاجش گرم و تر و باعتدال نزدیک و مذکر است و آنرا سعد اکبر خوانند و زحل
بر فلک هفتم است و آن کوکب پیران و دهقانان و سپاهان و امثال آنست مزاجش سرد و خشک است
و مذکر و آنرا نحس اکبر گویند و رأس و ذنب عبارتست از دو نقطه تقاطع مدار شمس و قمر و رأس را سعد
شمارند و ذنب را نحس گویند و حرکت شان بر عکس حرکت کواکب چنانچه از حمل بحوت و از حوت بدلو و علی هذا القیاس
و باقی ستارگان بر فلک هشتم اند و از آنجمله است از نجمه و چهل و هشت صورت تخمینه اند
بعضی بر جنوب منطقة البروج و بعضی بر شمال آن و دوازده صورت از آن بر منطقه است که بروج دوازده
گانه عبارت از آنست و قال الله تعالی ولقد جعلنا فی السماء بروجا و زیناها للناظرین آفتاب این دوازده
برج را در سالی تمام قطع کند و قمر در بیست و هشت شبانروز و ثلثی و زحل در سی سال و در هر دوازده ماه و نیم
چهار ماه و نیم راجع باشد و مشتری در دوازده دوری قطع کند و در هر سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ
دوری در دو سال و یکماه و نیم کم و در هر سال یکماه و نیم دو ماه و نیم راجع باشد و زهره دوری در یک
سال تمام کند و هرگاه چون مستقیم و سیکر باشد در بیست و هفت روز قطع نماید و در هر سال یکماه و نیم
یکماه و نیم راجع باشد و عطارد دوری در قرب سال تمام کند و چون مستقیم و سیکر باشد برجی در شانزده
روز قطع کند و در هر صد و شانزده روز بیست روز راجع باشد و رأس و ذنب دوری در نوزده سال
تمام کند و کواکب ثابته دوری در بیست و چهار هزار سال و گفته اند که نظر در زحل موروث حزن است چنانچه
نظر در زهره مفید سرور و این و لیکن گفته اند حب دلیل بر آنکه مشتری سعد است گفت حسن او و مضمون کو بند
نظر تثلیث آن بود که میان دو کوکب ثلث دور باشد و تربیع آنکه ربع دور و در تسدیس آنکه سدس دور
و مقابله آنکه نصف دور و مقارنه آن بود که دو کوکب در یک برج و یکجا جمع آیند و نظر تثلیث تمام دوستی
و تسدیس نیم دوستی و مقابله و مقارنه تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی و چون کوکب متوجه باشد بجای او بنظر کو بند
متصل است و چون اتصال تمام شود و از آن بگذرد گویند منصرف شده باشد و دیگر در این برج کوکبی را نخواهم دید

گوینده خانهٔ ایمر است و اگر در برجی هیچ کوکبی از کواکب شش گانه نباشد آنچه گویند وحشی السیر است و طریقهٔ محترقه

عبارت از اول درجهٔ نوزدهم از میزان تا اول درجهٔ سیم از عقرب و محاق آن بود که ماه با آفتاب

در یک برج بود علی الخصوص فرمایند چون قمر در محاق با عقرب بودی تزویج و مسافرت نکرده شمردی سعود گویند

چون قمر ناظر سعود بود پیش کارها را شایسته بود و اگر اتصال او بمشتری باشد از برج منقلب تجارت و خرید

و فروخت را نیکو و از برج ثابت دخول شهر و بسیار کارها نهادن و از برج ذوجسدین سفر را و اگر اتصال

او بزهره بود از برج منقلب نو بریدن و پوشیدن را و از برج ثابت زفاف کردن را و از برج ذوجسدین بیع

و شرکت را و اگر قمر ناظر نحوس بود و نظر دشمنی نشاید الا هدم شهر و تخریب بنا و قتل سباع و اگر نظر دوستی

بود بزحل از برج ارضی عمارت و زراعت را شایسته بود از برج آبی بریدن کاریزها و جویها را شایسته بود

از برج ثابت بنای شهرها و حصارها را و اگر نظر دوستی بمریخ بود از برج منقلب نوبت سواری کردن و گوی زدن

و از برج ثابت تقدیم لشکر و از برج ذوجسدین اصلاح سلاح و آلات حرب را و اگر ناظر بشمس بود از برج منقلب

نظر دوستی دخول در حضرت پادشاهان نیک بود و از برج ثابت دخول علیه و سیه را اعمال و اشغال سلطان

کردن و از برج ذوجسدین دیگر کارهای بزرگ را و از برج آتشی ساختن آتشها و پیرایها و که جستن زر و سیم و اگر

ناظر بود بعطارد و نظر دوستی شاید تعلیم و کتابت و بحث و مجادله را و قمر با ذنب و میان دو نحس و وحشی

السیر و طریقهٔ محترقه هیچ چیز بکار نشاید و در بعضی اوقات از بهر شیار ساعتها این چیت کفایت کند حب

حال سعود باید حال برج الاجتماع و حال طالع صاحبش حینا الغرض صاحب غرض و هندوان حکما متفق‌اند

که هنگام ولادت کسی ماه در هر درجه از هر برجی که بوده باشد سقوط نطفه در وقتی شده که آن درجه

طالع بود میزان اول درجه را که از مشرق طلوع کند طالع خوانند و آن خانهٔ حیات خانهٔ زندگانی و جان

و عمر و تن باشد و گویند مولد انبیاء در سنبله یا میزان است و طالع رسول صلعم میزان بود و از آنجا مروی است

که فرموده ولدت بالسماک و خانهٔ دوم خانهٔ مال و معیشت یاران و دوستان باشد و خانهٔ سیم

خانهٔ برادران و خواهران و خویشان و خانهٔ چهارم وتد الارض خوانند خانهٔ ملک و عواقب کارها و پدران

باشد و خانهٔ پنجم خانهٔ فرزندان و شادیها و هدیها و خانهٔ ششم خانهٔ بندگان و خدمتکاران و بیماریها

و چهارپایان خرد و خانهٔ هفتم را وتد غارب خوانند و آن نظیر طالع بود و خانهٔ زنان و انبازان

و خصمان است و خانهٔ هشتم خانهٔ ترس و مرگ و گنج و میراث و خانهٔ نهم خانهٔ پیغمبر و علم و دین بود

بود و خانهٔ دهم خانهٔ عمل سلطان و مادران و آن را وسط السماء گویند و خانهٔ یازدهم خانهٔ امیدها

سعادت و دوستان باشد و خانهٔ دوازدهم خانهٔ محنت و دشمنان و چهارپایان بزرگ و دوازده برج

بیست و هشت قسم کرده‌اند از آن منازل القمر گویند و اشاره بآنست قوله تعالی هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر

نورا و قدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب و ماه هر روز در یکی از آنها باشد و آفتاب هر دوازده

روز و اسامی آنها این است ۱ شرطین ۲ بطین ۳ ثریا ۴ دبران ۵ هقعه ۶ هنعه ۷ ذراع ۸ نثره ۹ طرفه ۱۰

جبهه ۱۱ زبره ۱۲ صرفه ۱۳ عوا ۱۴ سماک ۱۵ غفر ۱۶ زبانا ۱۷ اکلیل ۱۸ قلب ۱۹ شوله ۲۰ نعایم ۲۱ بلده ۲۲ ذابح

۲۳ بلع ۲۴ سعود ۲۵ اخبیه ۲۶ مقدم ۲۷ مؤخر ۲۸ رشا عرب گویند اذا طلع الدبران جفت الغدران

و اذا طلع سعد السعود ذاب کل جمود و اذا طلع القلب جاء الشتاء کالکلب و اذا طلع الحوت خرج الناس من

البیوت و هندوان گویند این بیست و هشت منزل کم ترا پوشیده است و از بیست و هفت منزل دو هر

دو برج از هر بیست و اسامی آن است ۱ اسنی ۲ بهرنی ۳ کرتکا ۴ روهنی ۵ مرکسرا ۶ ادرا ۷ پرنبسو ۸

پکه ۹ اسلیکها ۱۰ مگها ۱۱ پوربا ۱۲ اترا ۱۳ هستا ۱۴ چترا ۱۵ سواتی ۱۶ بساکها ۱۷ انرادها ۱۸ جیشتها ۱۹

مول ۲۰ پربا کهار ۲۱ اترکهار ۲۲ سروانا ۲۳ دهنشتا ۲۴ ستبهکا ۲۵ پربا بهادر ۲۶ اتربهادر ۲۷

ریوتی و این جدول اسامی بروج دوازده گانه و احوال کواکب در آن و دیگر مسائل علوم نجوم معلوم شود

والله اعلم بالصواب جدول

فصل هفت و چهارم در ذکر برخی از حکم گویند جاماسب حکیم از عهد خویش تا سه هزار سال حکم کرده بود

خاتم ملکی گم شد از ابو معشر پرسیدند گفت ایزد تعالی آن را گرفته تعجب کردند و عاقبت در میان اوراق
مصحف یافته‌اند سلطان محمود غزنوی در خانهٔ چهاردر نشسته و ابوریحان بیرونی را گفت بگوی که از کدام در
بیرون خواهم رفت ابوریحان در اصطرلاب نگریست و چیزی بنوشت و در زیر بالش سلطان نهاد سلطان
ضلعی از خانه را گفت بشکافتند و از آن راه بیرون رفت پس چون کاغذ را دیدند نوشته بود که سلطان از در
بیرون نرود بلکه فلان موضع را بشکافد و بیرون رود دیگر بر کاغذی چیزی بنوشت و در زیر بالش نهاد و حاجبی را
گفت بگوی که چیست گفت نخست نبات بود و انگاه حیوان شد و چون رقعه برخواندند نوشته بود که عصای موسی است
خلیفه بر رقعه چیزی نوشت و در زیر نطع نهاد و ابن اعلم را طلب کرد گفت در آن چه نوشتم ابن اعلم گفت نام خداست
شاگردش [illegible] گفت نام پادشاه است خلیفه ابن اعلم را گفت تو از چه دانستی که نام خداست گفت همه
دلایل بر رفعت و قدرت و عظمت دلالت داشت پس از شاگرد پرسید گفت دلایل چنان بود [illegible]
گفت لیکن از آن استخراج نیافتم و نیز اگر نام خدا بودی خلیفه آن را زیر نطع ننهادی و بر آن ننشستی لاجرم گفتم نام
پادشاه است پس کاغذپاره بیرون آورد نوشته بود السلطان العادل آفتابه نقره از خانهٔ ملکی بدزدیدند
ابو معشر حساب کرد که نقره خود را گرفته است بعد از تفحص یافتند که کنیزکی فضه نام آن را دزدیده بود چون
فضل بن سهل را در حمام بکشتند در خزانه‌اش صندوقچه مقفل یافتند بگشودند در کاغذپاره نوشته بود این
حکمیست که حکم کرده سهل بن فضل بر نفس خود که چهل و هشت سال عمر یابد و کشته شود میان آب و آتش گفتند
چون فضل دید که در ساعت معهود خون او میان آب و آتش ریخته شود به حمام رفت و فصد کرد و خواست
که تقدیر را به تدبیر چاره کند در گرفت جمعی در رسیدند و او را به قتل رسانیدند حکیم میر غیاث الدین منصور
شیرازی درگذشت در میان کتابهایش رقعه یافتند بر آن نوشته در غرهٔ ماه ربیع الثانی ثمان و اربعین و تسعمائه
تحقیق شد فوت خود در آن منجمی ملکی را گفت فلان روز ترا عقربی بگزد و در گذری ملک از روز بر [illegible] نشسته
در بر آب نشست و آب در آن رفت تا آن ساعت را آنجا بگذراند ناگاه عطسه زد و عقربی از دماغش بیرون
آمد او را بگزید و بدان درگذشت حکیم هولاکوخان بر شام استیلا یافت خواجه نصیرالدین طوسی را گفت کدام
کس است که مصر بگشاید خواجه گفت مردی کیتبوقا نام از سپاه تو بر مصر استیلا یابد هولاکو خان او را خود کیتبوقا نام
نویان را آنجا گذاشت و بازگشت کیتبوقا نویان با امرای مصر مصاف داد و به قتل رسید هولاکو خان از این عتب
با خواجه گران بود بعد از وفات هولاکو خان و خواجه چون ملک ناصر کیتبوقا در مصر به سلطنت رسید قطب الدین علامه

علامه شیرازی نزد اباقاخان رفت و گفت این است تأویل سخنی که در عهد هولاکو خان با استادم نسبت کرده
بودند چه ملک ناصر پسر مغولی بود از سپاه هولاکو خان و کیتبوقا نام داشت چون کیتبوقا نویان به قتل رسید به
اسیری افتاده و در سلک غلامان مصریان انتظام یافت آخر به سلطنت رسید چون مامون عباسی طاهر ذوالیمینین را
به حرب علی بن عیسی بن ماهان فرستاد و فضل بن سهل همراه او [illegible] گفت طالع [illegible] و جز تو لوا بستم که تا
نهضت و اقبال کس نتواند آن را گشود پس چنان شد که گفته بود و نهضت و اقبال دولت در دودمان طاهر بماند
یوحنا گفت در این سال هارون رشید بمیرد هارون شنید اغتمام آورد و چون گشت جعفر برمکی گفت بحجتی یا
بود هارون گفت او منجم ماهرست جعفر یهودی را گفت از عمر تو چند مانده است گفت چندین سال پس هارون گفت
گفت او را به قتل رسان تا بدانند که او کذاب است هارون بفرمود تا او را بکشتند و عجب کردند و از آن
اندیشه رها یافت [illegible] پسر خود را منجمی سپرد و چون به کمال رسید پسر در اصطرلاب نگاه کرد و گفت [illegible]
آن سفید است و جوهری مدور و مجوف است و در میان آن سوراخ است گفت گوی چیست گفت آسیا
سنگ خانه آمد مردی را ماران خورده شد دشنام داد و فریاد برآورد این محله گرد آمدند صاحب البیته
گفت [illegible] تو زراج فلکی چه دانی چیست چون ندانی که در سرای تو کیست [illegible] عجب کردند
که او گفت این را دیده بودی گفت در طالع خود وقتی دیده بودم لیکن ندانستم که در چوب خواهد بود چون
احمد عبدالملک عطاش را گرفتند به حکم سلطان محمد ملکشاه بر شتری نشانده به اصفهان بردند از زیاده از صد
هزار کس به استقبالش آمده بودند و سرگین بر سرش نثار کردند کسی او را گفت تو منجمی ماهری در حالت خود این حالت
دیده بودی گفت دیده بودم که در این سال با شکوه عظیم به اصفهان درآیم لیکن این کیفیت ندانستم [illegible] و آنکه
و جماعتی که ستاره سیاره را جمع آمد منجمان مبالغه می‌نمودند که طوفان باد خواهد شد از آنکه قران در برج میزان که
از مثلثهٔ هوائیست واقع شده و انوری پیش از همه گفت چون کذب آن قول به وضوح پیوست گفتند [illegible] گفت
انوری [illegible] [illegible] عمارت و کهسار بر سری [illegible] در روز حکم او تو زنده است [illegible]
فرسل الریاح تو دانی و انوری و گفته‌اند که طوفان باد مراد از چنگیزخان بود که در آن سال بر [illegible] قوم رسید
و [illegible] سواران ظهور کرد و حکم کرده بودند که طوفان آتش شود [illegible] نزد
ابو معشر رفت و از آن سوال کرد ابو معشر گفت طالع [illegible] گفت [illegible] نام [illegible] آسمان [illegible] گفت
منجم ترک گفت [illegible] طالع تو [illegible] سلطان محمود [illegible]

بیرون خود محمود را گفت بر بحث نیشن کشاده و زینک حیث گفت برمن نیکت حیث لیکن تو نیکت حب ای سینه
زنار بر سم عادات ساعت ه فرفیف وصال را چه حاجت ساعت ه از وصل کند کسب سعادت ساعت ه تا
چه کنی بهانه ساعت ساعت فصل هشتاد و چهارم در علم حساب و آن عبارت است از علمی که از آن استخراج مجهولات
عددی معلوم کنند ایزد تعالی خود را بدین صفت کرده و فرموده ان الله سریع الحساب و قال جل و علا
و کفی بالله حسیبا فقیل که حساب نداند نصف فقیه گویند زیرا که در قسمت میراث و بسیاری از احکام بدان محتاج
رحمه الله چون از بخارا بازگشت از علمای آنجا پرسید که [illegible] فقیه بود نصف
فقیه محمد بن فضل که حساب نیکو ندانستی [illegible] و بدان مشغول گشت تا بکمال رسید علی رضی الله عنه [illegible]
[illegible] سوال کنند فرمود [illegible] تعالی این اشاره بدان مسئله است از پنج و چهار به پنج
هفت و این مسئله را منبریه گویند زیرا [illegible] و هر یک از پدر و مادر چهار یک [illegible] الجواب
مبارک او در کتاب [illegible] پس [illegible] گفت برادر من ششصد دینار [illegible] و مرا یک دینار
میدهند علی علیه السلام فرمود همانا که از برادر تو مانده دختر و مادر و زن و دوازده برادر و [illegible]
شد فرمود پس حق خود را یافته و این مسئله را دیناریه گویند [illegible] چهارصد رسد و مادر یکصد و زن
هشتاد و پنج و هر یک از برادران دو [illegible] الجواب را گفت اول عددی که مخرج کسور [illegible]
بود چنین [illegible] که اضرب ایام الاسبوع [illegible] ایام سنتک یعنی هفت را در سیصد و شصت و حاصل آن دو هزار
و پانصد و بیست است [illegible] حروف گویند مسایل حساب از تنصیف و تضعیف و جمع و تفریق و غیر آن در کتب [illegible]
مسطور است و اگر بذکر آن پردازیم سخن دراز شود لاجرم بذکر برخی از فواید حساب که اکثر از این [illegible] استخراج کرده
[illegible] مسئله یکی دوازده من خرما [illegible] درم خرید و پنج من بدرمی فروخت و چهارده درم سود یافت
اصل مایه او چند بود طریق آنست که دوازده را بر پنج قسمت کنیم هر یکی دو صحیح و دو خمس رسد [illegible]
ساقط کردیم [illegible] خمس باقی ماند [illegible] چهارده را که سود است [illegible] قسمت کردیم هر یکی ده رسید گفتیم
که اصل مایه او ده درم بود [illegible] صد و بیست من خرما خرید و بیست و چهار درم فروخت و چهارده درم سود یافت
و امثال آن را بر آن قیاس توان کرد مسئله مردی [illegible] مال [illegible] انگشتری [illegible]
[illegible] و چهار درم [illegible] مراد آن مال چند بود طریق استخراج آنست که [illegible]
عددی [illegible] ثلث و خمس و سبع [illegible] صحیح بود و آن [illegible] چهل است [illegible] آن دو بیست و هشتاد

هشتاد و بیست و خمس یکصد و شصت و هشت و سبع یکصد و بیست و ثمن یکصد و پنج پس کل [illegible] جمع کردیم [illegible]
[illegible] ششصد و چهل [illegible] یکصد و شصت و هفت [illegible] قسمت کردیم بر هر یک
پنج عدد صحیح و پنج جزو از یکصد و شصت و هفت جزو رسید بر آن چهار را که باقی مانده در این عدد خارج قسمت
ضرب کردیم حاصل بیست عدد صحیح و بیست جزو از یکصد و شصت و هفت جزو شد گفتیم آن مال چنین بود
زیرا که ثلث آن [illegible] عدد صحیح و یکصد [illegible] جزو از یکصد و شصت و هفت جزو خمس آن چهار عدد صحیح
چهار جزو از یکصد و شصت و هفت جزو و سبع آن [illegible] عدد صحیح و یکصد و چهل و شش جزو از یکصد و شصت و
هفت جزو و ثمن آن دو عدد صحیح و هشتاد و شش جزو از یکصد و شصت و هفت جزو پس چون این چهار را
که ثلث و خمس و سبع و ثمن است جمع کنیم شانزده عدد صحیح و بیست جزو از یکصد و شصت و هفت جزو شود
و چون این عدد را از بیست عدد صحیح و بیست جزو از یکصد و شصت و هفت جزو بیفکنیم چهار عدد صحیح بماند
و هو المطلوب و بر این قیاس توان کرد نظایر آن را مسئله در حوضی هفت فواره است اگر از یکی بگردد متصل
آب آید حوض پر شود و از دوم در دو روز و از سیم در سه روز و همچنین تا آنکه از هفتم در هفت روز پس
اگر از هفت فواره آید حوض در چند گاه پر شود طریق استخراج آنست که آن فواره را که حوض در یک روز از آن
پر شود یک حوض صحیح فرض کردیم و آنرا که از آن در دو روز پر شود نصف و همچنین ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع
پس آن یکصد صحیح را با این کسور جمع کردیم دو عدد صحیح شد و هشتاد و سه جزو از یکصد و چهل جزو آنگاه
هر یک از آن عدد صحیح را یکصد و چهل جزو که مخرج کسر است گرفتیم و با آن هشتاد و سه جزو از یکصد و چهل جزو
سیصد و شصت و سه شد پس گفتیم که از آن هفت فواره آب آید در مدت یکصد و چهل جزو از سیصد و شصت
سه جزو یک روز پر شود مثالی این معانی اگر [illegible] فرض کنیم که سیصد و شصت و سه من آب بگیرد و روز را
منقسم بسیصد و شصت و سه جزو کردیم پس از فواره که در یک روز حوض را پر کند [illegible] یکصد و چهل جزو از سیصد
و شصت و سه [illegible] یکصد و چهل من آب بحوض آمده باشد و از فواره ثانی هفتاد من و از ثالث چهل و شش من
و از رابع سی و پنج من و از خامس بیست و هشت من و از سادس بیست و سه من و یک ثلث و از سابع بیست من
پس چون از هر هفت آب [illegible] سیصد و شصت و سه من آب بحوض آمده باشد و پر شده [illegible] استخراج [illegible]
باب معلوم گردد مسئله [illegible] چون [illegible] و یک خمس از ایشان
نزد صاحبان کالا [illegible] مسئله [illegible] تا آخر [illegible] شد

همه انگشتها که شصت ان بارکند که صحت کرده و هر یکی پنج که شصت رسید مجموع انگشتها چند بوده طریق
استخراج آنست که تحت قاعده بیان کنیم که اگر از یک تا عدد معروض یکی بیفزایند و همه را جمع کنند چند بود
طریق آنست که عدد معروض را در نصف خودش ضرب کنیم و نصف را بر آن بیفزاییم مطلوب حاصل شود
مثلا خواهیم که از یک تا هفده جمع کنیم هفده را در نصف آن که هشت و نیم است ضرب کردیم صد و چهل
و چهار و نیم شد نصف را که هشت و نیم است بر آن افزودیم صد و پنجاه و سه حاصل آمد و هو المطلوب
جواب مسئله گوییم چون انگشتهای شخص خود را انگشت که شصت فرستاده بودند از آن پنج گیریم و چون هر یکی
پنج که شصت رسیده آن پنج را در این پنج ضرب کردیم بیست و پنج شد از اضعاف ساختیم پنجاه شد یکی از
آن کم کردیم چهل و نه باقی ماند گفتیم چهل و نه تن همه انگشتها بودند و همه ایشان دو بیست و چهل و پنج تن
و مجموع که شصت ان میگذارد دو بیست و پنج زیرا که چهل و نه را در نصف آن که بیست و چهار و نیم است ضرب
کردیم هزار و دو بیست و نیم شد و چون نصف آن را که بیست و چهار و نیم است بر آن افزودیم هزار و دویست
بیست و پنج شد و هو المطلوب مسئله امروز را عددی فرض کنیم و روز دیگر مضاعف آن و همچنین تا روز
مقرر یا عددی کنیم و بعد از آن عددی سه چندان یا چهار چندان و همچنین تا روز مقرر چون ازین جمله ما ابتدا
جمع کنیم چند شود مثلا شخصی یکی را گفت امروز ترا انچه خواهم داد فردا چهار چندان خواهم داد و روز دیگر
چهار چندان تا هشت روز مجموع چند است طریق استخراج آنست که انچه روز اول داده بنویسیم انگاه بسیر که تا چند
روز داده و عدد آن ایام زوج است یا فرد اگر فرد باشد چنانچه درین صورت که هشت است یکی از آن کم کردیم
و بر گوشه کاغذ لفظ مخرج نوشتیم و شش را که باقی مانده تنصیف کردیم سه شد و در تحت لفظ مخرج لفظ مجذور نوشتیم
باز این که سه فرد است یکی کم کردیم و در تحت لفظ مجذور لفظ مخرج نوشتیم دو باقی مانده دو را تنصیف کردیم یکی ماند
و در تحت مخرج لفظ مجذور نوشتیم و یک را کم کردیم هیچ نماند و در تحت مجذور مخرج نوشتیم و صورت انچه نوشتیم
گشت چنین باشد انگاه مخرج را که چهار است زیرا که گفته ایم که هر روز چهار چندان باید که در پهلوی این
مخرج که آخر همه نوشته شده نوشتیم بالای آن مجذور بود مجذور را چهار گرفتیم شانزده شد بالای آن باز مخرج
که چهار است شانزده را بر آن ضرب کردیم شصت و چهار شد بالای آن مجذور است مجذور شصت و چهار گرفتیم
که چهار هزار و نود و شش است پس آن را در بالای مجذور که مخرج است یعنی چهار ضرب کردیم شانزده هزار و سیصد
سه ماند و از مخرج که چهار است نیز یکی کم کردیم سه باقی ماند آن شانزده هزار و سیصد و هشتاد و سه را بر سه قسمت

شصت کردیم بهر یک پنجهزار و چهارصد و شصت و یک رسد انگاه پنجه روز اول داده ضرب کردیم با انچه
ضرب کردیم و انچه حاصل شد گفتیم درین هشت روز چندین شود مثلا درین صورت اگر روز اول یکی داده
در هشت پنجهزار و چهارصد و شصت و یک شود و اگر روز اول دو داده ده هزار و نهصد و بیست و دو
و علی هذا القیاس مسئله چهار ناخن بودند یکی هیچ قوت داشت و دیگری هشت نعل و دیگری دو و نیم درم و دیگری
صد درم دارد هر کدام چه بوده طریق استخراج این است که چون چهار کس بودند و یکی داده اند یک را در چهار ضرب
کردیم چهار شد و از انچه هر کدام داشتند چهار چهار کم کردیم از انکه هیچ یا قوت داشت یک ماند و انکه هشت نعل
داشت چهار و انکه دو و نیم درم داشت شش و انکه صد درم داشت نود و شش پس مخرج مشترک که برای چهار
نقش توان کرد جستیم نود و شش یافتیم آن را بر یکی از آنها قسمت کردیم یا قوت را که یکی بود نود و شش رسید
گفتیم قیمت یا قوت نود و شش است و نعل بیست و چهار رسید گفتیم قیمت آن بیست و چهار است و همچنین درم
شانزده رسید و درم دارنده یکی گفتیم قیمت همان است پس چون هر کدام مال خود بر افزایند هر یک را صد و بیست
و سه رسید و برین قیاس توان کرد نظایر و مثال آن مسئله سی کشتی را بر میرفتند یکی غرق شد اهل
کشتیها مردم اهل دوات بر کشتیهای خود کرفته کشتی هر یکم نیز غرق شد و مردم آن نیز بالمساوات برکشتیها
نشستند و همچنین تا همه کشتیها غرق شدند و یک کشتی تنها سلامت رسید در هر کشتی چند کس بود طریق استخراج آن
بکمال سهولت و آسانی است و ازین قبیل سوال الهادی است که از اطفال کنند و اقل عدد که در هر دو ایران ...
یکصد و سی و دو است بر هر کشتی این ترتیب ۱ ۱۹ ۲ ۱۲ ۳ ۱۵ ۴ ۱۳ ۵ ۱۱ ۶ ۹ ۷ ۲ ۸ ۵ ۹ ۳ ۱۰
۱ ۱۱ ۸ ۱۲ ۳ ۱۳ ۲ ۱۴ ۱ ۱۵ ۵ ۱۶ ۲ ۱۷ ۱۸ ۱ ۱۹ ۱ ۲۰ ۱ فصل هفدهم در مساحت و ان از فروع حساب است
و عبارت است از معرفت مقادیر مجهوله بالات معینه نسبت قطر محیط دایره چون نسبت هفت است به بیست و دو
و چون نصف قطر را در نصف محیط دایره ضرب کردیم مساحت دایره معلوم شود و مساحت بسیط کره حاصل ضرب
قطر او است در محیط دایره عظیمه و مساحت جسم کره حاصل ضرب نصف قطر او است در ثلث بسیط آن و مساحت
ذی اربعة الاضلاع قایم الزوایا حاصل ضرب یک ضلع او باشد در ضلع مجاور آن و مساحت معین حاصل ضرب یکی
از دو قطر است در نصف قطر دیگر و شبیه معین همچنین و منحرف انواع قطر مثلث سازند و مساحت کنند و همچنین
جمیع اشکال کثیر الاضلاع را مثلا مخمس را به سه مثلث و مسدس را بچهار و علی هذا القیاس و مساحت مثلث از ضرب نصف
قاعده در عمودی که از راس مثلث بر قاعده آید معلوم شود پس اگر مثلث قایم الزاویه باشد حاصل ضرب یک ضلع

قائمه در نصف ضلع دیگر قائمه مساحت او باشد و اگر متساوی الساقین بود و خطی که از راس مثلث بمنتصف قاعده
اخراج کنند عمود آنرا در نصف قاعده ضرب کنند مساحت آن باشد و در باقی مثلثات معرفت
عمود و حاجت افتد پس اگر ضلع اطول را قاعده سازند و مجموع دو ضلع اصغر را در فضل یکی بر دیگری ضرب
کنند و حاصل ضرب را بر قاعده قسمت کنند و خارج قسمت را از قاعده نقصان کنند نصف باقی [illegible]
مقدار بعد از قاعده میان موقع عمود و طرف اقصر اضلاع مربع آنرا از مربع اقصر اضلاع نقصان کنند
جذر باقی از مربع اقصر اضلاع مقدار عمود باشد آنرا در نصف قاعده ضرب کنند مساحت مثلث معلوم
شود و مثلثی که قائمه الزاویه بود مجذور [illegible] ضلع ثالث خواهد بود مثلا مثلث قائمه الزاویه که ضلع قائمه
چهار است و ضلع دیگرش سه مجذور چهار که شانزده است و مجذور سه که نه است جمع کردیم بیست و پنج شد
مجذور آنرا که بیست و پنج است گرفتیم ضلع ثالث است که وتر قائمه است و مساحت مثلثی که قاعده آن معلوم بود و فضل یکی
آن [illegible] معلوم بود و فضل یکی از آنها دو وتر قائمه باشد از این مثال ظاهر گردد و نظایر آنرا قیاس
کرد مثلا مثلثی که قاعده ده ذرع و فضل میان آن دو ضلع دیگر نیم ذرع مجذور ده که صد است بر فضل [illegible]
قسمت کردیم بیست شد [illegible] دو ضلع بعضی نیم را بر یکی افزودیم و از یکی کم کردیم بیست و نیم شد
و بیست و نیم هر دو را تنصیف کردیم چهار و ربع شد و سه و ربع پس گفتیم یکی از آن دو ضلع چهار و ربع از عرض
و دیگری سه و سه ربع و چون اضلاع معلوم گشت مساحت معلوم شود **فصل شصت و هشتم** در علم سیاق و استیفا
آن عبارت است از معرفت قوانینی که برای ضبط و نقل و جمع اموال دیوان و کیفیت محاسبات آن
کرده بر قول واضع آن علی علیه السلام است **و گفته اند** اول کسی که در باب دیوان [illegible] و شرف و غیرها
تعیین کرد [illegible] صاحب [illegible] بود که غرض از آن علم ضبط و نقل و جمع است [illegible]
مختلفه [illegible] که بر خلاف [illegible] دیوان [illegible] مطلب حاصل توان کرد و بالجمله ارباب سیاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دکان و حجره [illegible] و قرا [illegible] و اوراق دفتر [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل شصت و هشتم** در علم [illegible] و آن عبارت است [illegible]
اصول و فروع [illegible] اقالیم [illegible] تحقیق [illegible] خصوصا [illegible] در این باب [illegible]
در این مقام [illegible] در این باب وارد شده [illegible]
فرزندان علی [illegible] بوده اند [illegible] حسن و حسین و محمد حنفیه و عمر و عباس و جعفر و عثمان
محمد اصغر و عبید الله و یحیی و عون و عبد الله [illegible] **فرزندان** امام حسن [illegible]
[illegible] **امام** حسین [illegible]
از جمله چهار ذکور امام زین العابدین علی اکبر و عبد الله **امام** زین العابدین [illegible] فرزند بود از جمله [illegible]
امام محمد باقر [illegible] عبد الله و حسن و حسین اکبر و حسین اصغر [illegible] **فرزندان** امام محمد باقر
[illegible] امام جعفر صادق [illegible] علی [illegible] امام جعفر صادق [illegible] فرزند بوده
ذکور امام موسی کاظم [illegible] اسمعیل و محمد و [illegible] عبد الله و عباس و علی **فرزندان** امام موسی کاظم [illegible]
یک پسر امام رضا علیه السلام [illegible] ابراهیم [illegible] حسن و حسین و عبد الله و اسمعیل [illegible] محمد و احمد و جعفر و یحیی [illegible]
عباس و حمزه و عبد الرحمن و قاسم [illegible] **فرزندان** امام رضا [illegible] امام محمد تقی [illegible]
ابو جعفر محمد ابو محمد حسن و حسین و جعفر و ابراهیم [illegible] **فرزندان** امام محمد تقی [illegible] امام علی نقی
موسی **فرزندان** امام علی نقی [illegible] امام حسن عسکری و حسین و جعفر **و امام حسن عسکری** [illegible] امام محمد [illegible]
[illegible] که امامیه او را امام زمان دانسته [illegible]
[illegible] که رسول صلی الله علیه [illegible] بشارت داده [illegible] القائم
المنتظر [illegible] **فصل شصت و هشتم** در علم [illegible] **و آن** عبارت است از معرفت [illegible]
ملوک و سلاطین و اکابر [illegible] خصوصا پادشاهان و امرا [illegible]
تجربه حاصل آید [illegible] حکم کنند [illegible] واقع بوده [illegible]

اگرچه که در بعض اوقات موافق تقدیر از روز نقطا باشد قال الشاعر گویند لذیذترین چیزها ادب آموختن است
و شنیدن اخبار گذشته و سلطان محمود غزنوی را علتی عارض شد حکیم ابوبکر بغدادی قصه حمزه ترتیب داد
و پیش او خواندن گرفت تا آن مرض زایل گشت بیت بنویسد آنکه قصه بچه چیز غریب داری گفت حکایات احباب
در شبهای ماهتاب نظم نقد فسانه شیرین عجب افسانه ایست که گوئی خواب اندرین لب نکند بیت اخبار و آثار و حکایات
بسیار است و اگر درین مقام ذکر بعضی از آن بپردازیم سر رشته سخن از دست برود و کتاب صحیح صادق از مؤلفات
این حقیر جوینده آن علم را از کثرت کتب مستغنی میسازد و در این مقام ذکر بعضی از تواریخ که مبتدای مشهور و نیز
از آن گرفته‌اند و شرح آنکه از هجرت رسول صلی الله تا این زمان در هر سالی از اکابر دین و مشاهیر اولیا و علما و حکما و سلاطین
و وزرا و اعیان که فوت شده به ترتیب سال به اختصار میرود و بر بعضی از ایشان بسبب خوف اطالت تخفیف
میرفت و در آن فایده عظیم است اگرچه طبقات سلف عالم را قدیم دانند حکما گویند روزگار چهار دور است
و هر دوری گردانست و شرح آن در باب چهارم از این کتاب بیاید و همچنین خطاییان از اول آفرینش تا حال سالها
بشمار گویند و بعضی از علمای اسلام نقل کرده‌اند که کسی از علی علیه السلام پرسید که پیش از آدم علیه السلام که بود و چه بود
گفت آدم گفت پیش از او که بود گفت آدم علیه السلام چنین فرمود که اگر صد بار گوئی همین جواب شنوی منجمان گویند آغاز
آفرینش از اجتماع سبعه سیاره است در اول حمل و از آن وقت تا حال که هزار و پنجاه و شش هجری است [illegible] هشتصد و هشتاد و چهار
هزار سال و چهارصد و چهل و هفت سال شمسی گذشته و اول تاریخی که وضع شد تاریخ طوفانست و اول آن روز جمعه
و بقول مسعودی تا حال چهار هزار و هفتصد و نود و هشت سال از آن گذشته و بعد از آن تاریخ اهل هند است و ابتدای آن
از جلوس بخت نصر [illegible] بنای حرکات کواکب را در مجسطی بر این تاریخ نهاده و تاریخ اسکندری از ابتدای جلوس
اوست و گویند بعد از دوازده سال از وفات او و از آن تا حال [illegible] هزار و [illegible] سال گذشته [illegible] و صاحب زیج بنای حرکات
کواکب را بر این تاریخ نهاده و تاریخ قدیم از جلوس یزدجرد شهریار آخر ملوک عجم است و از آن تا حال هزار و شانزده
سال شمسی گذشته و اعراب از هر واقعه عظیمی که روی دادی تاریخ گرفتندی چون واقعه فیل و غیر آن تا آنکه عمر بن
الخطاب در سال شانزدهم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله باشارت علی علیه السلام تاریخ هجری وضع کرد سلطان
ملکشاه سلجوقی در سبع و ستین و اربعمائه تاریخ جلالی پدید آورد و [illegible] و بار [illegible] تاریخ از ابتدای ظهور اسلام
در آمد [illegible] گشت و اول آن سبع و ثلثین و خمسمائه هجری است که محمد بختیار [illegible] گشت و تا حال چهار صد و چهل و
چهار سال شمسی از آن گذشته [illegible] تاریخ جلوس [illegible] تا حال [illegible] هفتصد

هفتصد و سه سال شمسی گذشته و در تاریخ سابق مسطور است که آدم نهصد و سی سال عمر داشت و از وفات آدم
تا طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال بود و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات
نوح تا ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال و از ابراهیم تا موسی هفتصد سال و از موسی تا داود
پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و یکصد سال و از عیسی تا محمد صلی الله علیه و آله ششصد و بیست سال و از ابتدای هبوط
آدم تا محمد رسول [illegible] شش هزار و ششصد و هشتاد و هشت سال باشد و در تاریخ یهود مسطور است که از فوت آدم
تا نوح هزار و پنجاه و [illegible] سال بود و از نوح تا ابراهیم نهصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال
و از موسی تا سلیمان چهارصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر
تا هجرت رسول [illegible] نهصد و یازده سال پس از فوت آدم تا هجرت چهار هزار و سیصد و پنجاه و نه سال باشد
و گفته‌اند که از هبوط آدم تا طوفان دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا مولد ابراهیم هزار و
هشتاد و نه سال و از آن تا سال چهارم از سلطنت داود [illegible] ششصد و [illegible] سال و از آن تا مولد اسکندر هفتصد و نود و
[illegible] سال و از آن تا مولد عیسی [illegible] پانصد و بیست و یک سال و از آن تا هجرت رسول صلی الله ششصد و بیست و هشت سال
پس از هبوط آدم [illegible] تا هجرت رسول [illegible] هزار و هشتصد و سی و دو سال باشد والله اعلم بالصواب اکنون تاریخ وفات رجال
از اکابر دین و مشاهیر [illegible] از سلاطین و وقایع که در هر سال واقع شده بر سبیل ایجاز و اختصار گفته شود سنه اولی این سال را
سنه الهجره خوانند حضرت رسول [illegible] از مکه بمدینه هجرت فرمود و عثمان بن مظعون صحابی از سابقین اولین و ابو امامه سعد بن
زراره انصاری صحابی درگذشتند و در این سال پادشاه ایران خسرو پرویز بود و [illegible] و [illegible] دیار یمن پادشاه
روم هرقل بود و ملوک بنی غسان در شام اطاعت او میکردند و حاکم اسکندریه مقوقس و والی یمامه هوذه حنفی بود
دوم این سال را سنه الامر بالقتال خوانند تحویل قبله [illegible] و [illegible] اتفاق افتاد و غزوه بدر کبری روی نمود و
ابو عبیده عامر مطلبی صحابی و حارثه بن سراقه انصاری صحابی بشهادت یافتند و ابو جهل و بسیاری از کفار
بقتل رسیدند سیم غزوه احد اتفاق افتاد و از صحابه کرام سید الشهدا حمزه و عبدالله جحش [illegible] و مصعب
عمیر و ذکوان انصاری و حنظله بن ابو عامر غسیل الملائکه شهادت یافتند چهارم ابو سلمه عبدالله مخزومی صحابی
درگذشت و غزوه بنی نضیر و بدر موعد و [illegible] صلح اتفاق افتاد پنجم غزوه ذات الرقاع و غزوه
دومة الجندل و غزوه بنی المصطلق و غزوه خندق و غزوه بنی قریظه روی نمود و سعد بن معاذ اوسی انصاری صحابی
بمدینه درگذشت ششم غزوه بنی لحیان و صلح حدیبیه و بیعة الرضوان اتفاق افتاد هفتم خیبر مفتوح شد و در آن

و عمرة القضا نیز درین سال بود هشتم غزوه ذات السلاسل و فتح مکه و غزوه حنین و غزوه طائف و غزوه
موته اتفاق افتاد و زید بن حارثه و جعفر طیار و عبد الله بن رواحه شهادت یافتند نهم غزوه تبوک اتفاق
افتاد و عروة بن مسعود ثقفی از بزرگان طائف که مسلمان شده بود بقتل رسید و پرویز پسرش شیرویه حاکم شد
بعد از شش ماه درگذشت و اردشیر بن شیرویه بحکومت نشست و باذان صاحب یمن ایمان آورد دهم
حجة الوداع اتفاق افتاد و ابراهیم بن رسول الله و باذان صاحب یمن درگذشتند و شهربراز از امرای عجم
اردشیر بن شیرویه را بکشت امرای دیگر او را بکشتند و جوان شیر بن خسرو را بسلطنت نشاندند و بعد از یکسال
مرد و بوران دخت بنت خسرو سلطنت یافت یازدهم رسول صلی الله علیه و فاطمه رحلت فرمودند و ابوبکر
بخلافت نشست و خالد بن الولید بفرمان او لشکر بیمامه کشید و مسیلمه کذاب بقتل رسید و از اصحاب
کرام ابو حذیفه عبشمی و زید بن خطاب و ثابت بن قیس بن شماس و ابو دجانه سماک دران واقعه شهادت
یافتند و اسود عنسی مدعی نبوت در یمن بقتل رسید و عکاشة بن محصن اسدی صحابی در معرکه طلیحه
اسدی که او نیز مدعی نبوت بود کشته شد و براء بن معرور صحابی چند روز قبل از رحلت رسول صلی الله علیه
بمدینه درگذشت دوازدهم ابو العاص عبشمی صحابی وفات یافت و بوران دخت درگذشت و خواهرش
آزرمی دخت جانشین گشت و ابوبکر در هشت ماه سال رحلت فرمود و عمر بخلافت نشست و آزرمی دخت
بدست رستم فرخزاد بقتل رسید و کسری سلطنت یافته مخلوع گشت و فرخزاد را کشته ...
و یزدجرد شهریار بسلطنت نشست چهاردهم ابو قحافه عثمان پدر ابوبکر در نود و هفت سالگی درگذشت
و واقعه جسر میان مسلمانان و عجم اتفاق افتاد و ابو عبیده ثقفی با بسیاری بشهادت رسید پانزدهم
سعد بن عباده انصاری بشام کشته شد و عیاش بن ابی ربیعه مخزومی صحابی درگذشت و درین سال واقعه
یرموک میان سپاه روم و ابو عبیده بن الجراح سپهسالار اسلام بشام اتفاق افتاد و عکرمة بن ابی جهل
و خالد بن سعید اموی صحابی شهادت یافتند و رومیان هزیمت رفتند و حلب و انطاکیه مفتوح شد و درین
سال واقعه قادسیه روی نمود و سعد بن ابی وقاص رستم فرخزاد را بکشت و مداین بدست او مفتوح گشت
شانزدهم نوفل بن حارث صحابی درگذشت و درین سال واقعه جلولا اتفاق افتاد و یزدجرد شهریار
از حلوان باصفهان گریخت و عمر بشام رفت و بیت المقدس گشاده گشت هفدهم عتبة بن غزوان مازنی صحابی
درگذشت و براء بن مالک انصاری صحابی برادر انس کشته شد هجدهم ابو عبیده بن الجراح حاکم شام بطاعون

بطاعون عمواس درگذشت و معاذ بن جبل بحکومت رسید و هم بطاعون وفات یافت و یزید بن ابی سفیان حاکم شد و فضل بن
عباس درگذشت نوزدهم یزید بن ابی سفیان درگذشت و معاویه بجای برادر حکومت یافت بیستم هرقل
پادشاه روم درگذشت و پسرش قسطنطین بحکومت نشست و عمرو عاص اسکندریه بگشود و از صحابه کرام سعید بن
عتبه سلمی و بلال حبشی بدمشق و اسید بن حضیر بمدینه درگذشتند بیست و یکم واقعه نهاوند اتفاق افتاد و نعمان
بن مقرن و عمار یاسر و حذیفه الیمان با فوجی از سپاه اسلام با عجم مصاف دادند و ظفر یافتند و دران معرکه
نعمان بن مقرن و عمرو بن معدیکرب و طلیحة بن خویلد اسدی بشهادت رسیدند و خالد بن الولید بمدینه
و علاء حضرمی صحابی حاکم بحرین درگذشتند بیست و دوم ابی بن کعب انصاری درگذشت و ابو موسی اشعری اصفهان
و مغیرة بن شعبه آذربایجان بگشودند بیست و سوم سعد بن حارث بن عبد المطلب درگذشت و عمر در نهم ربیع الاول
کشته شد بیست و چهارم عثمان بخلافت نشست بیست و پنجم عبد الله بن سعد بن ابی السرح حاکم مصر شد و طرابلس
بگشود بیست و ششم حبیب بن [illegible] بن معاویه لشکر بارمینیه کشید و ظفر یافت بیست و هفتم سلمان بن ربیعه
باهلی از کوفه باران رفت و بگشود و او در [illegible] گذشت و خاقان ترک بشهادت رسید
بیست و هشتم عبد الله عامر حکومت بصره و فارس یافت بیست و نهم سعید بن عاص بحکومت کوفه رسید
سی ام حاطب بن ابی بلتعه صحابی درگذشت سی و یکم یزدجرد شهریار در مرو بقتل رسید و عبد الله
بن عامر خراسان بگشود و احنف بن قیس را حکومت آنجا داد و دحیه کلبی صحابی درگذشت سی و دوم احنف
بن قیس بلخ بگشود و ابوذر غفاری بربذه و کعب الاحبار و عباس عم رسول و عبد الله بن مسعود صحابی
و عبد الرحمن بن عوف بمدینه و ابوسفیان پدر معاویه و زید بن ثابت کاتب صحابه و ابو الدرداء عویمر
خزرجی انصاری صحابی بدمشق درگذشتند سی و سوم مقداد بن اسود صحابی و ابو طلحه انصاری صحابی بمدینه
وفات یافتند سی و چهارم عبادة بن صامت انصاری صحابی برمله درگذشت سی و پنجم عثمان بن عفان
کشته شد و علی علیه السلام بخلافت نشست و سلمان فارسی بمداین درگذشت سی و ششم حذیفه الیمان بمدینه
درگذشت و درین واقعه جمل اتفاق افتاد و طلحه و زبیر از جانب عایشه و محمد بن طلحه از سپاه علی
بقتل رسیدند سی و هفتم واقعه صفین میان علی و معاویه روی نمود و دران واقعه از سپاه علی علیه السلام
عمار یاسر و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و اویس قرنی و ابو الهیثم بن التیهان انصاری شهادت یافتند
و درین سال خباب بن ارت صحابی و اول اصحاب بیعت که بکوفه وفات یافت سی و هشتم سهل بن حنیف و ...

صحابی بکوفه و صهیب رومی بمدینه درگذشتند و محمد بن ابی بکر بمصر شهادت یافت و مالک اشتر نخعی درگذشت و
در این سال قتل خوارج در واقعه نهروان اتفاق افتاد سی و نهم ام المؤمنین میمونه درگذشت چهلم در بیست و یکم
رمضان جناب علی علیه السلام بکوفه شهادت یافت و امام حسن علیه السلام بخلافت نشست و خوات بن جبیر انصاری
صحابی و اصحص(?) دوسی و تمیم داری و عبدالله ابی رافع کاتب علی و اشعث بن قیس کندی درگذشتند چهل و یکم
امام حسن با معاویه صلح نمود و صفوان ابن امیه جمحی بمدینه و لبید شاعر بکوفه درگذشتند عمر لبید صد و چهل سال
بود چهل و دوم زید بن ثابت انصاری درگذشت چهل و سوم عبدالله بن سلام اسرائیلی بمدینه و عمرو عاص
صحابی والی مصر بمصر و محمد بن مسلمه انصاری صحابه و قنبر مولی علی ... درگذشتند و گفته اند قنبر را حجاج در کوفه
کشت والاول هو الاصح چهل و چهارم ابوموسی اشعری درگذشت چهل و پنجم ثابت بن ضحاک خزرجی(?)
صحابی وفات یافت چهل و ششم عبدالرحمن بن خالد بن الولید حاکم حمص درگذشت و ربیع حارثی حاکم سیستان
... حاکم صاحب کابل را منهزم کرده ظفر یافت چهل و هفتم رویفع بن ثابت انصاری حاکم طرابلس مغرب لشکر
بافریقیه کشید و مظفر گشت چهل و هشتم حارث بن قیس جعفی اعمی درگذشت چهل و نهم یزید بن معاویه بغزا با
لشکر بقسطنطنیه و مغیرة بن شعبه بکوفه و صعصعة بن صوحان عبدی صحابه درگذشتند پنجاه و یکم سعید بن
زید عدوی قرشی از عشره مبشره بمدینه و جریر بن عبدالله بجلی صحابه درگذشتند و حجر بن عدی کندی صحابی
بفرمان معاویه بقتل رسید پنجاه و دوم عمران بن حصین خزاعی قاضی بصره درگذشت پنجاه و سوم ارقم بن ابی
ارقم مخزومی صحابه و جرهد(?) اسلمی درگذشتند و زیاد بن ابیه والی العراقین بمجاهد(?) که همراه طاعون مبتلا شده بود رفت و پسرش
عبیدالله بن زیاد جانشین گشت پنجاه و چهارم اسامة بن زید صحابه و ابو قتاده و حارث بن ربیع انصاری
صحابی و حسان بن ثابت انصاری شاعر درگذشتند پنجاه و پنجم سعد بن ابی وقاص بمدینه فوت شد و او آخرین
کسی است از عشره مبشره که درگذشت پنجاه و ششم سعید بن عثمان حاکم خراسان لشکر بسمرقند برد و قثم بن عباس
در آن معرکه بقتل رسید پنجاه و هفتم عایشه درگذشت پنجاه و هشتم جبیر بن مطعم و شداد بن اوس انصاری
درگذشتند پنجاه و نهم ابوهریره عبدالله دوسی و سعید بن عاص اموی و عبدالله بن عامر درگذشتند و ام المؤمنین
ام سلمه وفات یافت و او آخرین ازواج رسول بود که درگذشت شصتم معاویه هلاک شد و یزید جانشین گشت
و قیس بن سعد بن عباده انصاری بمدینه و بلال بن حارث مزنی صحابه بصره درگذشتند شصت و یکم امام حسین علیه السلام
با جمعی از اهل بیت و صحابه در صحرای کربلا بشهادت رسیدند و عبدالله بن زبیر با یزید مخالفت کرده در حجاز بخلافت(?) نشست

کشته(?) پنجاه امام حسن ... فرمود ... بشهری ... و در این سال ابو ایوب انصاری که ... قسطنطنیه مرد(?)

یافت شصت و دوم بریدة بن الحصیب اسلمی صحابی بمرو از خراسان درگذشت شصت و سوم واقعه حره اتفاق افتاد
و مسلم بن عقبه مری از فرمان یزید لشکر بمدینه کشیده بسیاری از صحابه و تابعین را بشهادت رسانید شصت و
چهارم یزید بن معاویه بجهنم رفت و پسرش معاویه جانشین شده بعد از چهل روز استعفا نمود آنگاه مروان بن حکم
بحکومت نشست و نعمان بن بشیر انصاری صاحب حمص بقتل رسید شصت و پنجم زید بن ارقم انصاری و عبدالله بن
عمرو عاص و مروان حکم درگذشتند و عبدالملک مروان جانشین پدر گشت و عبدالله زبیر بر ربع مسکون(?) اکثر آن
استیلا یافت و سلیمان بن صرد خزاعی با ابن زیاد مصاف داده بشهادت رسید شصت و ششم عدی بن حاتم طائی
بمکه درگذشت و او صد و بیست ساله بود و در این سال مختار بن ابی عبید ثقفی بر کوفه مستولی گشت و نجده
خارجی بر یمامه و بحرین استیلا یافت و ابن زیاد بدست سپاه مختار بقتل رسید شصت و هفتم مصعب بن زبیر
از بصره قصد کوفه کرده مختار را بکشت و جعفر بن قیس(?) ... بکوفه درگذشت شصت و هشتم عبدالله بن عباس ابن
عم رسول الله بطائف درگذشت شصت و نهم ابوالاسود دؤلی واضع علم نحو وفات یافت هفتادم عبدالملک
مروان با قیصر صلح کرده باج بدو فرستاد و این اول وهنی بود که در اسلام راه یافت و در این سال عاصم بن عمر
بن الخطاب درگذشت هفتاد و یکم براء بن عازب انصاری صحابی بکوفه فوت شد هفتاد و دوم عبدالملک مروان
مصعب بن زبیر را بقتل رسانیده بر عراقین استیلا یافت هفتاد و سوم رافع بن خدیج انصاری و عوف بن مالک
انصاری صحابه درگذشتند و حجاج بن یوسف بفرمان عبدالملک مروان بمکه رفت و بر کوه ابوقبیس منجنیق
نصب کرده سنگ بخانه کعبه انداخت و عبدالله زبیر با او مصاف داده بقتل رسید هفتاد و چهارم ابوسعید خدری
بمدینه و عبدالله بن عمر بن الخطاب بمکه درگذشتند هفتاد و پنجم حجاج بن یوسف حکومت عراقین یافت هفتاد و ششم شبیب خارجی
با سپاه حجاج محاربات کرده ظفر یافت هفتاد و هفتم شبیب خارجی از عسکر حجاج منهزم گشته با هواز(?) رفت و غرق
گشت و مهلب بن ابی صفره از او حکومت خراسان یافت هفتاد و هشتم جابر بن عبدالله انصاری بمدینه درگذشت و گفته اند
که در نود و چهار ... و او آخرین کسی است از صحابه که بمدینه وفات یافت هفتاد و نهم قطری بن فجائه خارجی
بدست سپاه حجاج بقتل رسید و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث حکومت سیستان یافت هشتادم عبدالله بن
جعفر طیار و ابو امامه باهلی صحابی و شریح قاضی درگذشتند و ابن اشعث حاکم سیستان یاغی گردیده رو بعراق
نهاد هشتاد و یکم محمد حنفیه در شصت و پنج سالگی بمدینه درگذشت هشتاد و دوم جمیل بن معمر شاعر معروف بجمیل بثینه وفات
یافت و میان حجاج و ابن اشعث محاربات رفت و عاقبت حجاج ظفر یافت هشتاد و سوم مهلب بن ابی صفره حاکم خراسان

وفات شد و پسرش یزید جانشین گشت هشتاد و چهار ابن اشعث خود را بکشت و ابن قریه بفرمان حجاج بقتل رسید
همچنین و قتیبة بن مسلم باهلی بحکم حجاج حکومت خراسان یافت ۸۵ عمرو بن حریث مخزومی صحابی و عبد العزیز بن
مروان حاکم مصر درگذشتند ۸۶ عبد الملک مروان مرد و پسرش ولید بحکومت نشست ۸۷ عبد الله بن ابی اوفی
سلمی صحابی بکوفه درگذشت و او آخرین کسی است از صحابه که بکوفه درگذشت ۸۸ عبد الله بن بسر مازنی بحمص
درگذشت و او آخرین کسی است از صحابه که بحمص فوت شد ۸۹ عبد الله بن ثعلبة عذری صحابی درگذشت ۹۰
موسی بن نصیر لخمی بفرمان ولید افریقیه بگشود ۹۱ ابو العباس سهل بن سعد ساعدی صحابی بمدینه درگذشت
و او آخرین کسی است از ایشان که بمدینه فوت شد نود و دوم انس بن مالک صحابی بصد و اند سالگی ببصره درگذشت
و موسی بن نصیر اندلس بگشود ۹۳ قتیبة بن مسلم باهلی امیر خراسان سمرقند را بجنگ فتح کرد و عروة بن زبیر
تابعی از فقهای سبعه و رفیع بن مهران ریاحی تابعی و ابو الخطاب عمر مخزومی شاعر درگذشتند ۹۴ در محرم
امام زین العابدین علیه السلام رحلت نمود عمر مبارکش پنجاه و شش سال بود و در این سال سعید بن مسیب
مخزومی و ابو بکر مخزومی تابعی از فقهای سبعه و بسیاری از علمای عصر درگذشتند و از این جهت آن سال را سنة
الفقهاء خوانند نود و پنجم سعید بن جبیر تابعی بحکم حجاج بن یوسف شهادت یافت و هم در این سال حجاج بجای خود رفت
نود و ششم قرة بن شریک والی مصر نزد حجاج شتافت همچنین ولید بن عبد الملک و بعد از او برادرش سلیمان بن عبد الملک
بحکومت نشست و قتیبة بن مسلم امیر خراسان کشته شد و حکومت عراقین و خراسان یزید بن مهلب را رسید نود و هفتم
موسی بن نصیر لخمی صاحب فتح اندلس درگذشت نود و هشتم جابر بن عبد الله انصاری صحابی درگذشت و مسلمة بن عبد الملک
بفرمان برادرش سلیمان با صد و بیست هزار سوار روی بقسطنطنیه بازگشت ابو امامه انصاری تابعی و ابو الطفیل عامر بن
واثله کنانی صحابی درگذشتند و ابو الطفیل آخرین کسی است از صحابه که درگذشت صد و یکم عمر عبد العزیز درگذشت
و یزید بن عبد الملک جانشین گشت صد و دوم مسلمة بن عبد الملک با یزید بن مهلب مصاف داد و ظفر یافت و یزید با جمعی
کثیر از صحابه بقتل رسید صد و سیم عطاء بن یسار تابعی و ابو برده عامر بن ابی موسی اشعری و مجاهد بن جبر مفسر مکی
درگذشتند صد و چهارم ابو عمرو عامر بن شراحیل شعبی تابعی درگذشت صد و پنجم یزید بن عبد الملک مرد و برادرش هشام بحکومت
نشست و عکرمه بربری مولی ابن عباس و کثیر عزه شاعر درگذشتند صد و ششم خالد بن عبد الله قسری امارت عراقین یافت
و طاوس بن کیسان یمانی تابعی و سالم بن عبد الله عمر تابعی و عبد الملک لخمی کوفی تابعی درگذشتند صد و هفتم ابو
سلیمان بن یسار از فقهای سبعه درگذشت صد و هشتم قاسم بن محمد ابی بکر از فقهای سبعه وفات یافت صد و نهم

ابو الحارث دولی وفات یافت درگذشتند صد و دهم حسن بصری در نود سالگی و محمد بن سیرین در هشتاد و هفت سالگی
و فرزدق شاعر و جریر شاعر درگذشتند صد و یازدهم عتبة بن سعد عوفی کوفی تابعی درگذشت صد و دوازدهم رجاء بن
حیوة وفات یافت صد و سیزدهم معاویة بن قرة بصری و مکحول شامی درگذشتند صد و چهاردهم در هفتم
صفر امام محمد باقر علیه السلام بمدینه رحلت فرمود و در بقیع مدفون گشت عمرش پنجاه و هفت سال بود و در این سال وهب
بن منبه در نود سالگی درگذشت صد و پانزدهم عطاء بن ابی رباح مکی تابعی وفات یافت صد و شانزدهم عمرو بن مره
مرادی تابعی درگذشت علی بن عبد الله بن عباس بحمیمه از دمشق و نافع مولی عبد الله تابعی و قتاده
سدوسی محدث و ذو الرمة شاعر درگذشتند صد و هجدهم قیس بن سعد مکی تابعی و عبد الله بن عامر قاری شامی
۱۱۹ ایاس بن سلمة بن اکوع و حبیب بن ابی ثابت فقیه کوفی درگذشت ۱۲۰ یحیی بن یعمر عدوانی تابعی و حماد
بن ابی سلیمان کوفی و ابن کثیر قاری و عبد الله حضرمی نحوی وفات یافتند ۱۲۱ زید بن امام زین العابدین
بکوفه ظهور کرد و بشهادت رسید ۱۲۲ ایاس بن معاویه قاضی بصره درگذشت ۱۲۳ محمد بن اسمعیل کوفی
و ثابت بن بنانی تابعی و سماک بن حرب ... درگذشتند ۱۲۴ ابو بکر محمد بن مسلم معروف بابن شهاب زهری
تابعی محدث درگذشت ۱۲۵ هشام بن عبد الملک مرد و برادرزاده اش ولید بن یزید بحکومت نشست ۱۲۶
ولید بن یزید را ابن عمش بکشت و در همان سال درگذشت و برادرش ابراهیم حاکم شد و محمد بن علی پدر سفاح
عباسی و عمرو بن دینار تابعی درگذشتند ۱۲۷ مروان بن محمد حاکم ارمنیه دمشق را از ابراهیم انتزاع نمود و بحکومت
نشست ابراهیم با او بیعت کرد و در این سال عاصم قاری وفات یافت ۱۲۸ ابن هبیره فزاری بفرمان مروان
حکومت عراقین یافت و ضحاک بن قیس خارجی ظهور کرد و در موصل کشته گشت ۱۲۹ ابو مسلم مروزی در
مرو و عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر طیار در عراق عجم و فارس مستولی شدند عبد الله از ابن هبیره فزاری
منهزم شده بخراسان رفت و در هرات بقتل رسید و ابو اسحق سبیعی تابعی در نود و چند سالگی درگذشت ۱۳۰
ابو مسلم مروزی نصر سیار را براند و خراسان صافی ساخت و مالک دینار و محمد بن منکدر تیمی و ایوب بن
کیسان سختیانی تابعی درگذشتند ۱۳۱ سپاه ابو مسلم با ابن هبیره فزاری امیر عراقین ظفر یافتند
و کوفه بگرفتند و بر قولی در این سال ابو یزید طیفور بسطامی وفات یافت و واصل بن عطاء معتزلی درگذشت ۱۳۲
سپاه خراسان در کوفه با سفاح عباسی بیعت کردند سفاح عم خود عبد الله بن علی را با هشتاد هزار در حدود
موصل با مروان جنگ انداخت منهزم کرده مروان بشام و مصر گریخت و در قریه بوصیر بقتل رسید و ابن هبیره فزاری ...

و عبدالحمید کاتب بفرمان منصور در دمشق کشته شدند و ملک بنی عباس رسید و ابوسلمه خلال وزیر آل محمد
باشاره سفاح بقتل رسید و عبدالله بن طاوس یمانی و یزید بن قعقاع قاری مدنی درگذشتند ۱۳۳ عبدالرحمن
بن معاویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان گریزان باندلس رسید امرای بنی امیه که آنجا بودند او را اطاعت
کردند عبدالرحمن خود را امیرالمومنین خواند و بحکومت نشست و سالهای دراز آن مملکت اولاد او را بود ۱۳۴
سفاح از کوفه بانبار رفت و آنجا بنا نهاده اقامت کرد ۱۳۵ عطاء خراسانی و رابعه عدویه ماندند ۱۳۶
سفاح عباسی درگذشت و برادرش منصور جانشین گشت در جمادی الاولی وفات یافت ۱۳۷ ابومسلم مروزی
بفرمان منصور در دمشق بقتل رسید عمرش سی و هفت سال بود ۱۳۸ قسطنطین قیصر قصد شام کرد و صالح عم
منصور در دمشق با او مصاف داد و ظفر یافت ۱۳۹ یونس بن عبدالله بصری محدث درگذشت ۱۴۰
مسلم دینار اعرج محدث مدینه و مکی درگذشتند ۱۴۱ ابان بن تغلب بکری تابعی درگذشت ۱۴۲ محمد بن
واسع ازدی تابعی ماند ۱۴۳ یحیی بن سعید انصاری تابعی و حمید طویل بصری تابعی درگذشتند ۱۴۴ عمرو
بن عبید معتزلی و عبدالله بن شبرمه ضبی قاضی وفات یافتند ۱۴۵ محمد بن عبدالله محض بن حسن بن امام
امام حسن مشهور بنفس زکیه در مدینه و برادرش ابراهیم قتیل باخمری در بصره ظهور کردند و شهادت یافتند و درین
سال عبدالله محض و اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام و اسمعیل بجلی تابعی و روبه بن عجاج درگذشت
۱۴۶ منصور در دمشق بغداد را بنا نهاد و آنجا اقامت کرد و هشام بن عروه تابعی و محمد بن سایب کلبی نسابه
درگذشتند ۱۴۷ عبدالله بن علی عم منصور در دمشق که محبوس بود بقتل رسید ۱۴۸ در شوال امام جعفر
صادق علیه السلام رحلت نمود و عمر مبارکش شصت و هشت سال بود و درین سال ابن ابی لیلی عبدالرحمن
تابعی و سلیمان بن مهران معروف باعمش تابعی درگذشتند ۱۴۹ ابوعمرو عیسی ثقفی نحوی بصری و کهمس بصری
تابعی و محمد معروف بابن عجلان وفات یافتند ۱۵۰ ابوحنیفه کوفی در بغداد در سالگی فوت شد ۱۵۱ معن بن زائده شیبانی
حاکم سیستان بدست خوارج بقتل رسید و محمد بن اسحق مطلبی صاحب مغازی درگذشت ۱۵۲ عباد بن منصور
و واصل بن عبدالرزاق بصری درگذشتند ۱۵۳ وهیب بن ورد مکی و معمر بن راشد ازدی وفات یافتند
۱۵۴ ابوعمرو بن علاء قاری و ابوایوب موریانی وزیر منصور در دمشق و شعبه طایع درگذشتند ۱۵۵
ابوهاشم صوفی کوفی و مقاتل بن سلیمان و حماد راویه ماندند ۱۵۶ حمزه قاری فوت شد ۱۵۷ عبدالرحمن
اوزاعی درگذشت ۱۵۸ منصور در دمشق وفات یافت و پسرش المهدی بالله محمد بن منصور جانشین گشت و

گشت و زفر بن هذیل حنفی فقیه ماند ۱۵۹ مالک بجلی و عبدالعزیز بن ابی داود و ابوالحارث معروف بابن ذئب در
گذشتند ۱۶۰ شعبه بن حجاج محدث بصری فوت شد ۱۶۱ ابن مقنع صانع ماه نخشب بجرو در مرو ظهور کرد و سفیان
ثوری و قیس قاری درگذشتند ۱۶۲ ابراهیم ادهم و داود طائی وفات یافتند ۱۶۳ ابن مقنع خود را هلاک
کرد ۱۶۴ مبارک بن فضاله بصری محدث درگذشت ۱۶۵ مهدی پسر خود هرون رشید را بروم فرستاد تا از روم باج
و خراج ستد و باز گشت و خالد برمکی فوت شد ۱۶۶ حماد بن عبدالله محدث درگذشت ۱۶۷ حماد بن سلمه بن
دینار بصری درگذشت و صالح بن عبدالقدوس بغدادی و بشار بن برد شاعر بفرمان مهدی بقتل رسیدند ۱۶۸
ابومحمد حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام که امیر مدینه بود درگذشت ۱۶۹ مهدی عباسی درگذشت و پسرش
هادی بخلافت نشست و ادریس بن عبدالله محض بطنجه رفت و بحکومت نشست آل ادریس از ملوک آنجا باو منسوبند
و درین سال نافع قاری مدنی درگذشت ۱۷۰ ربیع بن یونس فوت شد و عبدالله بن مقنع بفرمان هادی بقتل رسید
هادی درگذشت و برادرش هرون رشید خلافت یافت ۱۷۱ حماد عجرد و ابودلامه [illegible] شاعر
درگذشتند ۱۷۲ سلیمان بن بلال مدنی درگذشت ۱۷۳ ابوخیثمه زهیر بن معاویه جعفی وفات یافت ۱۷۴
ابوعلی شقیق بلخی بختلان شهید شد ۱۷۵ خلیل بن احمد نحوی در بصره و بخارا و لیث بن سعد حنفی
درگذشتند ۱۷۶ حماد بن ابوحنیفه درگذشت ۱۷۷ عبدالواحد بن زید و شریک بن عبدالله نخعی قاضی
درگذشتند ۱۷۸ ابوجعفر ضبعی بصری درگذشت ۱۷۹ مالک بن انس اصبحی و سید حمیری شاعر و هشام
و هشام بن حکم کندی درگذشتند ۱۸۰ عافیه کوفی حنفی و علی بن یقطین اسدی کوفی و سیبویه نحوی وفات
یافتند ۱۸۱ عبدالله بن مبارک مروزی و مروان بن ابی حفصه شاعر فوت شدند ۱۸۲ قاضی ابویوسف یعقوب
کوفی حنفی و یونس بن حبیب نحوی درگذشتند ۱۸۳ در حبس امام موسی کاظم علیه السلام رحلت نمود عمر گرامیش
پنجاه و پنج سال بود و درین سال محمد بن صبیح کوفی معروف بابن سماک درگذشت ۱۸۴ احمد سبتی درگذشت
و ابراهیم بن اغلب بفرمان هرون رشید بایالت افریقیه رفت و اغالبه از ملوک مغرب اولاد اویند ۱۸۵
حماد بن زید بن درهم فوت شد ۱۸۶ منصور عمار حکیم ماند ۱۸۷ فضل عیاض و یعقوب بن داود وزیر مهدی
بکوه درگذشتند و جعفر برمکی بفرمان هرون بقتل رسید و فضل و یحیی محبوس گشتند ۱۸۸ هرون رشید لشکر بروم کشید
و مظفر و منصور باز گشت ابراهیم ندیم موصلی ببغداد درگذشت ۱۸۹ علی بن حمزه کسائی نحوی و امام
محمد بن حسن شیبانی حنفی در یک روز بری درگذشتند و مردم می گفتند امروز فقه ... ۱۹۰ حفص قاری و معاذ بن مسلم نحوی

بهرا نحوی درگذشت و یحیی برمکی در حبس هارون وفات یافت ۱۹۱ معمر بن سلیمان رقی فوت شد درگذشت ۱۹۲
بهلول مجنون و فضل برمکی و عباس بن احنف شاعر و بکر بن نطاح شاعر درگذشتند ۱۹۳ هارون رشید بخراسان [illegible]
درگذشت و پسرش محمد امین در بغداد و پسر دیگرش عبدالله مأمون در مرو بحکومت نشستند ۱۹۴ میان امین و مأمون
مخالفت افتاد و امین مأمون را خلع کرد ۱۹۵ اسحق ازرق و ورش قاری و مورج نحوی درگذشتند و طاهر ذوالیمینین
سپهدار مأمون با علی بن عیسی بن ماهان سپهسالار امین در ری رزم کرد و ظفر یافت و او را بکشت ۱۹۶ یوسف بن اسباط
فوت شد ۱۹۷ طاهر ذوالیمینین امین را در بغداد محاصره کرد و عبدالله بن وهب مالکی و شیبه مدائنی درگذشتند ۱۹۸
طاهر ذوالیمینین محمد امین را بکشت و سفیان بن عیینه فوت شد ۱۹۹ وکیع بن جراح کوفی درگذشت ۲۰۰ مأمون
امام رضا علیه السلام را ولیعهد ساخت و ابو البختری وهب بن وهب قاضی درگذشت ۲۰۱ معروف
کرخی درگذشت ۲۰۲ در [illegible] امام رضا علیه السلام بطوس رحلت فرمود عمر مبارکش پنجاه سال بود و در
این سال فضل بن سهل ذوالریاستین بقتل رسید و ابو محمد یحیی یزیدی نحوی درگذشت ۲۰۳ ازهر سمان [illegible]
نماند ۲۰۴ محمد بن ادریس شافعی در پنجاه و چهار سالگی بمصر و اشهب مالکی و ابو علی لؤلؤی حنفی و نضر بن شمیل بصری
نحوی و هشام کلبی نسابه درگذشتند ۲۰۵ احمد بن عاصم انطاکی صوفی و یعقوب حضرمی بصری نحوی مقری [illegible]
۲۰۶ محمد بن مسلم طوسی و یزید بن هارون واسطی محدث و هیثم بن عدی اخباری و ابو علی محمد قطربی لغوی معروف
بقطرب نحوی درگذشتند و طاهر ذوالیمینین از جانب مأمون حکومت خراسان یافت و ملک طاهریه ازو منشعب شد
۲۰۷ طاهر ذوالیمینین صاحب خراسان و ابو زکریا یحیی کوفی دیلمی معروف بفراء نحوی و محمد واقدی درگذشتند ۲۰۸
فضل بن ربیع حاکم سیستان و یونس قسطنطین وفات یافتند ۲۰۹ ابو عبیده معمر بن مثنی تیمی بصری نحوی در نود و [illegible]
سالگی درگذشت ۲۱۰ ابو عمرو اسحق بن مرار شیبانی لغوی در نود و [illegible] سالگی وفات یافت ۲۱۱ عبدالرزاق صنعانی
محدث نماند و بابک خرم دین در حدود تبریز خروج کرد ۲۱۲ اسمعیل بن حماد بن ابوحنیفه درگذشت ۲۱۳ ثمامه
ابن اشرس نمیری معتزلی و علی بن جبله معروف بعکوک شاعر درگذشتند ۲۱۴ عبدالله بن عبدالحکم مالکی نماند و عبد
الملک باهلی اصمعی در نود و دو سالگی درگذشت ۲۱۵ ابوسلیمان عبدالرحمن دارانی صوفی و [illegible]
معروف باخفش اوسط نحوی و ابو زید سعید لغوی بصری انصاری درگذشتند و مأمون بغزای روم [illegible] ۲۱۶ محمد بن
عبدالله انصاری بصری درگذشت ۲۱۷ عمرو بن مسعده فوت شد ۲۱۸ مأمون [illegible] بطرسوس درگذشت
و برادرش معتصم بخلافت نشست ۲۱۹ معتصم شهر سامره بنا نهاد و دار الملک ساخت و ابن [illegible] فضل [illegible]

کوفی محدث و پسرش [illegible] حنفی درگذشتند ۲۲۰ در شب پنجم ذی الحجه امام محمد تقی صلوات الله و سلامه علیه در بغداد
رحلت فرمود عمر مبارکش بیست و پنج سال بود و در این سال فتح موصلی کاری صوفی و محمد بن یوسف [illegible]
شاعر [illegible] درگذشتند ۲۲۱ عبدالله قعنبی وراق و ابوالعتاهیه اسمعیل شاعر نماندند ۲۲۲ ابوالیمان حاکم
حمصی بمرد ۲۲۳ ابو عبید قاسم بن سلام محدث درگذشت و بابک خرم دین گرفتار شده بقتل رسید ۲۲۴
ابراهیم بن مهدی عباسی و ابن فضال حسن بن علی کوفی شیعی بمردند ۲۲۵ صالح جرمی نحوی و ابراهیم نظام
معروف بنظام معتزلی درگذشتند ۲۲۶ فرغانی و ابودلف قاسم عجلی و قالون قاری وفات یافتند ۲۲۷
معتصم عباسی بسامره بمرد و پسرش الواثق بالله بخلافت نشست ۲۲۸ محمد بن عبیدالله عتبی اخباری درگذشت
۲۲۹ جبرئیل بن بختیشوع نصرانی طبیب فوت شد ۲۳۰ احمد بن ابی الحواری و خلیفه بن خیاط
وفات یافتند ۲۳۱ امام اللغه ابو عبدالله معروف بابن اعرابی کوفی و ابو تمام حبیب طائی شاعر درگذشتند
۲۳۲ یوسف شافعی فوت شد ۲۳۳ واثق عباسی درگذشت و برادرش متوکل جانشین گشت
و یحیی بن معین محدث و ابن زیات وزیر معتصم وفات یافتند ۲۳۴ یحیی بن یحیی مالکی فوت شد ۲۳۵
۲۳۵ ابوالهذیل محمد علاف معتزلی در صد و چهار سالگی و اسحق ندیم درگذشتند ۲۳۶ ابو نواس حسن حکمی
شاعر درگذشت ۲۳۷ حاتم اصم وفات یافت ۲۳۸ ابراهیم حنظلی معروف بابن راهویه محدث درگذشت
۲۳۹ حافظ عثمان بن ابی شیبه کوفی وفات یافت ۲۴۰ احمد خضرویه و ابوثور ابراهیم بن خالد و قاضی احمد بن ابی
داود و سحنون تنوخی مالکی درگذشتند ۲۴۱ ابن حنبل احمد بن محمد شیبانی و ابوالعباس حمزه [illegible] فوت شد ۲۴۲
یحیی بن اکثم قاضی و ابو حسان حسن زیادی نماندند ۲۴۳ حارث محاسبی و حرمله شافعی و ابراهیم [illegible] ۲۴۴
ابن سکیت ابو یوسف یعقوب نحوی فوت شد ۲۴۵ ذوالنون مصری و ابو تراب نخشبی و احمد بن راوندی درگذشتند
۲۴۶ ابوبکر محمد [illegible] و دعبل خزاعی شاعر وفات یافت ۲۴۷ متوکل عباسی بقتل رسید
پسرش منتصر خلافت [illegible] ۲۴۸ منتصر بمرد و المستعین بالله خلافت یافت ابوحاتم سهل سجستانی نحوی بصری و حسین کرابیسی
شافعی درگذشتند ۲۴۹ ابو عثمان مازنی نحوی بصری و ابوحفص فلاس محدث فوت شدند ۲۵۰ داعی کبیر حسن بن زید
[illegible] اهالی طبرستان از ری بیرون رفت و حکومت گرفت و فضل بن مروان وزیر معتصم و [illegible] شاعر
درگذشتند ۲۵۱ یعقوب لیث صفار بر سیستان استیلا یافت و المعتز بالله در سامره بخلافت [illegible] و مستعین ببغداد
گریخت ۲۵۲ مستعین بفرمان معتز بقتل رسید ۲۵۳ یحیی بن معاذ رازی و سری سقطی درگذشتند

۲۵۴ در بیست و ششم جمادی الآخر امام علی نقی علیه السلام رحلت فرموده عمر مبارکش چهل و یک سال بوده و درین سال
احمد بن طولون از جانب معتز امارت مصر یافت ۲۵۵ بر قولی امام محمد بن حسن بن علی عسکری بسامره متولد شد و معتز
عباسی مخلوع شده المهتدی بحکومت نشست و صاحب الزنج بجهت دعوی بصره خروج کرد و عمرو بن بحر مشهور
معروف بجاحظ و عبدالله محمد بن کرام رئیس کرامیه درگذشتند ۲۵۶ مهتدی عباسی بدست امرای ترک کشته شد
و المعتمد علی الله بخلافت رسید و محمد بن اسماعیل بخاری صاحب کتاب صحیح مشهور و ربیع بن سلیمان ازدی
شافعی درگذشتند ۲۵۷ حافظ عمر محدث بغدادی درگذشت و صاحب الزنج در اطراف بصره قوی
گشت ۲۵۸ یوسف بن حسین رازی وفات یافت و یعقوب لیث صفار از سیستان قصد خراسان کرد
۲۵۹ یعقوب لیث خراسان بگشود و دولت طاهریه در آن دیار سپری گشت و محمد بن موسی بن شاکر
صاحب کتاب حیل درگذشت ۲۶۰ در هشتم ربیع الاول امام حسن عسکری علیه السلام رحلت فرمود
عمر مبارکش بیست و نه سال بود و درین سال حسن زعفرانی شافعی و حسین بن اسحق مترجم عبادی وفات
یافت ۲۶۱ یعقوب لیث فارس بگشود و مسلم بن حجاج نیشابوری صاحب صحیح مشهور درگذشت ۲۶۲
ابو یزید طیفور بسطامی وفات یافت ۲۶۳ احمد بن حرب طائی درگذشت ۲۶۴ اسمعیل مزنی شافعی
و ابو حفص عمرو حداد و ابو زرعه عبدالله رازی و یونس بن عبدالله شافعی درگذشتند ۲۶۵ اما
گویند درین سال امام محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام غیبت کرد و درین سال یعقوب لیث صفار بجانب
اهواز درگذشت و برادرش عمرو لیث جانشین لیث گشت ۲۶۶ محمد معروف بخراسانی فوت شد ۲۶۷
یحیی بن عبدالله محدث نیشابوری درگذشت ۲۶۸ محمد معروف بابن الحکیم شافعی وفات یافت ۲۶۹
ابراهیم بن منقذ خولانی فوت شده ۲۷۰ صاحب الزنج بدست موفق برادر معتمد عباسی بقتل رسید
و احمد طولون صاحب مصر و داعی کبیر صاحب طبرستان درگذشتند و حمارویه بن احمد و داعی صغیر سرداری
یافتند و ربیع بن سلیمان مرادی شافعی و داود ظاهری اصفهانی فوت شدند ۲۷۱ حمدون قصار درگذشت
۲۷۲ سلیمان بن وهب وزیر معتمد عباسی و ابوجعفر علی منجم درگذشتند ۲۷۳ فتح بن شخرف صوفی
و محمد بن یزید معروف بابن ماجه قزوینی صاحب صحیح درگذشتند ۲۷۴ خلف واسطی و محمد بن عیسی مرابی درگذشتند
۲۷۵ ابو داود سلیمان سجستانی صاحب سنن و ابو سعید عبدالله دارمی صاحب صحیح دارمی وفات یافتند
۲۷۶ ابو محمد عبدالله معروف بابن قتیبه دینوری نحوی لغوی درگذشت ۲۷۷ اسمعیل سامانی بعد از فوت

برادرش امیر نصر در ماوراءالنهر بحکومت نشست و موفق عباسی برادر معتمد خلیفه فوت شد ۲۷۸
ابوالفوارس بهرام قرمطی خروج کرد و بر بحرین و هجر مستولی گشت و علی بن فضل محمد بر یمن استیلا یافت
و دعوت جهت کرد ۲۷۹ معتمد عباسی بسامره مرد و برادرزاده‌اش المعتضد بالله بخلافت نشست و ابو عیسی
محمد بن عیسی ترمذی صاحب صحیح وفات یافت ۲۸۰ امام ابو محمد حسن طباطبا اول ملوک زیدیه یمن ظهور کرد
و بر علی بن فضل محمد ظفر یافت و شیخ ابو سهل اصفهانی درگذشت ۲۸۱ حکیم فیروز مشرقی شاعر فوت
شد ۲۸۲ حسین بن فضل مفسر کوفی [illegible] و خمارویه صاحب مصر بدست غلامان خود بقتل رسید و پسرش
حسن بحکومت نشست ۲۸۳ ابن رومی علی بن عباس شاعر و محمد [illegible] معروف بابوالعیناء درگذشتند ۲۸۴
امیر اسمعیل سامانی صاحب ماوراءالنهر بخراسان آمد و عمرو لیث اسیر گشت و محبوس بدار الخلافه بغداد [illegible]
و بعد از دو سال او را و اولادش در سیستان حکومت کردند و درین سال ابو عباده ولید بحتری طائی شاعر در
گذشت ۲۸۵ ابوالفوارس بهرام قرمطی صاحب بحرین مرد و پسرش ابوسعید قرمطی جانشین گشت
۲۸۶ ابوالعباس محمد بن مبرد نحوی بصری و ابوسعید احمد خراز صوفی درگذشتند ۲۸۷ ابوبکر [illegible]
بصری قاضی اصفهان درگذشت و داعی صغیر بسپاه امیر اسمعیل سامانی مصاف داده بقتل رسید ۲۸۸ سهل
بن عبدالله تستری و عثمان انماطی شافعی و ثابت بن قره حرانی صاحب صابئه درگذشتند ۲۸۹ معتضد خلیفه
درگذشت و پسرش المکتفی بالله جانشین گشت و ابوحمزه محمد بغدادی صوفی وفات یافت ۲۹۰ ابو محمد عبیدالله
المهدی اول خلفای اسمعیلیه در افریقیه خروج کرد و شاه شجاع کرمانی و ابوحمزه خراسانی درگذشتند ۲۹۱ ابو
العباس احمد ثعلب نحوی کوفی و ابراهیم خواص صوفی و مسلم بن عبدالله [illegible] درگذشتند ۲۹۲ ابوالحسین
خیاط معتزلی درگذشت و مکتفی عباسی محمد بن سلیمان کاتب را بمصر فرستاد و حاکم آنجا [illegible] طولون را بقتل
رسانید و دولت طولونیه سپری گشت ۲۹۳ محمد بن عبدوس فوت شد ۲۹۴ محمد بن نصر مروزی
درگذشت ۲۹۵ مکتفی عباسی فوت شد و برادرش المقتدر بالله بخلافت یافت و امیر اسمعیل سامانی صاحب خراسان
و ماوراءالنهر درگذشت و پسرش احمد بحکومت نشست و ابوالحسن احمد نوری صوفی وفات یافت ۲۹۶ مهدی
اسمعیلی را در افریقیه [illegible] شد و دولت آل اغلب سپری گشت و ابن معتز بقتل رسید و عمرو بن عثمان مکی صوفی وفات
یافت ۲۹۷ جنید بغدادی و ابوبکر محمد بن داود ظاهری درگذشتند ۲۹۸ محمد بن مسروق طوسی فوت شد ۲۹۹
ابو عبدالله محمد مغربی صوفی و محدث دینوری درگذشتند ۳۰۰ علی بن سعید عسکری محدث درگذشت ۳۰۱ حسن

اطروش زیدی بر طبرستان مستولی گشت و امیر نصر بن احمد سامانی بعد از پدر در بخارا پادشاه گشت و ابو طاهر بن
قرمطی بعد از پدرش ابو سعید سرور ایشان شد ٣٠٢ ابوالحسن سامی شاعر فوت شد ٣٠٣ احمد نسائی صاحب صحیح
و رویم صوفی و ابو علی جبائی معتزلی درگذشتند ٣٠٤ بهرام بن مرزبع ادیب درگذشت ٣٠٥ عباس بن حسین
وزیر مقتدر بقتل رسید و سلیمان معروف بحامض نحوی درگذشت ٣٠٦ ابوالعباس احمد معروف بابن سریج شافعی
و ابوالحسن ربیع شافعی و ابو عبدالله جلا صوفی درگذشتند ٣٠٧ قائم اسمعیلی با لشکر فراوان [illegible] از مغرب
قصد مصر داشت با مونس خادم که بحکم مقتدر بحرب او مامور بود محاربات دست داد ٣٠٨ ابراهیم [illegible]
محدث درگذشت ٣٠٩ حسین منصور حلاج و ابوالعباس بن عطا و عبدالله خراز رازی و عبدالملک [illegible] از اکابر
صوفیه نماند ٣١٠ محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور و زجاج نحوی و ابو عبدالله زیدی درگذشتند ٣١١ [illegible]
رازی و احمد حمدان نیشابوری و ابن خزیمه محدث وفات یافتند ٣١٢ [illegible] درگذشت ٣١٣ [illegible]
سراج محدث وفات یافت ٣١٤ ابو محمد احمد جریری درگذشت ٣١٥ ابوالحسن معروف باخفش اصغر نحوی فوت
شد و ماکان بن کاکی که مدار ملک اسمعیلیه زیدی صاحب جرجان و طبرستان بود از تسلط اسفار بن شیرویه بگرگان
گریخت ٣١٦ ابوبکر بن سراج نحوی درگذشت و اسمعیل زیدی مسموم گشت و دولت ملوک زیدیه طبرستان بنهایت
انجامید و اسفار بن شیرویه بقتل رسید و مرداویج بن زیار که اول ملوک آل زیار است بحکومت نشست ٣١٧ محمد بن
جابر ساله حرانی صاحب زیج فوت شد و ابو علی محمد بن الیاس از امرای امیر نصر سامانی بکرمان رفت و استیلا یافت
و او اول ملوک آل الیاس است که بکرمان حکومت کردند ٣١٨ عبدالله نیشابوری صوفی معروف بمرتعش درگذشت
و اخشید اول ملوک اخشیدیه مصر بفرمان مقتدر ایالت دمشق یافت و ناصر الدوله حمدان اول سلاطین آل حمدان
بحکومت دیار ربیعه و موصل رسید ٣١٩ ابوالقاسم عبدالله کعبی معتزلی وفات یافت و مونس خادم از مقتدر برگشته
دیار آل حمدان ظفر و بر موصل استیلا یافت و عماد الدوله علی بن بویه از امرای مرداویج بن زیار بر شیراز مستولی گشت
و او اول ملوک دیالمه است ٣٢٠ مونس خادم ببغداد رفت و مقتدر بدست او بقتل رسید و القاهر بالله عباسی بخلافت
نشست و مرداویج بن زیار کشته شد و برادرش وشمگیر که در ری بود بحکومت نشست و محمد بن یوسف هروی علامه
درگذشت ٣٢١ ابوهاشم جبائی معتزلی و ابن درید ابوبکر ازدی لغوی بصری درگذشتند و مردم [illegible]
امر و از علم کلام و لغت بردند و درین سال ابوجعفر طحاوی حنفی و شیخ ابو علی [illegible] وفات شدند و مونس خادم
بفرمان قاهر بقتل رسید و عماد الدوله دیلمی از شیراز قصد اصفهان کرد و با وشمگیر بن زیار مصاف داده ظفر یافت

رفت و در اصفهان مستولی گشت و آنرا ببرادر خود رکن الدوله داد ٣٢٢ قاهر عباسی معزول شده و الراضی بالله بخلافت
نشست و مهدی اسمعیلی صاحب مغرب نماند و پسرش قائم بحکومت نشست و ابو العرب [illegible] صوفی درگذشت ٣٢٣
اخشید بحکومت مصر رسید و نفطویه نحوی و ابن فرات وزیر مقتدر درگذشتند ٣٢٤ شیخ ابوالحسن اشعری صاحب
اصل مذهب و ابن مجاهد مقری درگذشتند ٣٢٥ ناصر زیدی صاحب یمن و ابوالحسن شهید شاعر فوت شدند ٣٢٦
ابراهیم [illegible] و مطرزی [illegible] درگذشت ٣٢٧ عبدالله مبارک نیشابوری درگذشت و میان سپاه امیر نصر
سامانی و رکن الدوله دیلمی صاحب ری و اصفهان محاربات رفت ٣٢٨ ابن مقله وزیر و واضع خط و ابوبکر انباری
و محمد بن یعقوب کلینی رازی محدث شیعی و ابن شنبوذ بغدادی و ابن عبد ربه قرطبی درگذشتند ٣٢٩ راضی عباسی
فوت شد و المتقی لله بخلافت یافت و ماکان بن کاکی با ابو علی محتاج مصاف داده بقتل رسید و ابوالحسن علی معروف
بابن بابویه قمی شیعی درگذشت ٣٣٠ ابو یعقوب نهرجوری و ابوالحسین صائغ دینوری و [illegible] شاعر درگذشتند ٣٣١
امیر نصر سامانی فوت شد و پسرش نوح بن نصر بحکومت نشست ٣٣٢ قاضی ابو حامد احمد مرورودی درگذشت و
ابو طاهر قرمطی [illegible] گشت ٣٣٣ شیخ ابو منصور ماتریدی درگذشت و متقی عباسی معزول گشت و المستکفی بالله
بخلافت یافت و سیف الدوله حمدان برادر ناصر الدوله از موصل بحلب رفت و استیلا یافت ٣٣٤ ابوبکر شبلی
صوفی و علی بن عیسی وزیر مقتدر [illegible] درگذشت و اخشید صاحب مصر وفات یافت و خادمش کافور اخشیدی بر [illegible]
مملکت مستولی گشت و نام سلطنت بر پسر اخشید نهاد و قائم اسمعیلی صاحب مغرب مرد پسرش المنصور بالله
جانشین گشت ٣٣٥ ابن قاص طبری و ابوبکر صولی شطرنجی درگذشتند و سیف الدوله حمدان بر دمشق و معزالدوله
دیلمی بر بغداد استیلا یافته مستکفی بالله را معزول کرده و المطیع لله را نشانده معزالدوله بخلافت نشست و زیری بن مناد
صنهاجی اول صنهاجیه مغرب بفرمان منصور اسمعیلی ایالت [illegible] یافت ٣٣٦ ابو طاهر محمد ابادی درگذشت
٣٣٧ عبدالرحمن زجاجی نحوی وفات یافت و سیف الدوله حمدان با سپاه روم مصاف داده هزیمت رفت ٣٣٨
عماد الدوله بویه صاحب فارس درگذشت و برادرزاده‌اش عضد الدوله جانشین گشت و نحاس نحوی وفات
یافت ٣٣٩ معلم ثانی ابونصر فارابی و ابو محمد بن محمد [illegible] در دمشق [illegible] درگذشت ٣٤٠ [illegible]
صاحب سیستان درگذشت و پسرش خلف بن احمد جانشین گشت ٣٤١ ابوسعید احمد اعرابی وفات یافت و منصور اسمعیلی
صاحب مغرب درگذشت و پسرش المعز لدین الله جانشین گشت و دقیقی شاعر بقتل رسید ٣٤٢ [illegible]
صوفی و ابراهیم رقی و ابوالقاسم حکیم سمرقندی و ابوالقاسم تنوخی و ابو طاهر خسروانی شاعر درگذشتند ٣٤٣

امیر نوح سامانی فوت شد و عبد الملک بن نوح سلطنت یافت ٣٤٤ ابو نصر محمد طوسی درگذشت ٣٤٥ ابو الحسن
مسعودی صاحب مروج الذهب و ابن حداد شافعی و ابو عمر مطرز زاهد درگذشتند ٣٤٦ ابن درستویه فارسی
نحوی فوت شد ٣٤٧ قائد جوهر لشکر معز الدین الله قصد اقصای مغرب کرد و تا کنار بحر محیط مسخر ساخت
٣٤٨ جعفر بن محمد خلدی و ابو عمرو زجاجی نیشابوری و ابو الحسن قوشنجی از مشایخ صوفیه درگذشتند ٣٤٩
ابو الفوارس احمد صاحب ... فوت شد ٣٥٠ عبد الملک سامانی درگذشت و منصور بن نوح بحکومت نشست
٣٥١ ابو الحسن و البتکین والی خراسان از منصور بن نوح متوهم شده بغزنین رفت و آنرا از ابو علی کویک انتزاع
نمود و ملک البتکینیه ازو منسوب ٣٥٢ البتکین درگذشت و ابو اسحق بحکومت نشست ٣٥٣ میان معز الدوله
دیلمی و ناصر الدوله حمدان محاربه اتفاق افتاد و مصالحه اتفاق افتاد ٣٥٤ ابو الطیب احمد کندی کوفی معروف به متنبی
شاعر مشهور درگذشت ٣٥٥ ابو احمد ابو الحسنی فوت شد و ابو علی الیاس صاحب کرمان مفلوج شده ببخارا
شتافت و پسرش الیسع در کرمان بحکومت نشست و ابو اسحق البتکین صاحب غزنین فوت شد و غلام پدرش
بلکاتکین بحکومت نشست ٣٥٦ ابو عمرو بن نجید و ابو الفرج اصفهانی مروانی صاحب کتاب اغانی و ابو علی قالی لغوی
و ابو علی الیاس صاحب کرمان و وشمگیر بن زیار صاحب جرجان و معز الدوله دیلمی امیر بغداد و کافور خشیدی
صاحب مصر و سیف الدوله حمدان صاحب شام و حسن بن فیروزان صاحب طبرستان درگذشتند و بهستون بن
وشمگیر در جرجان و طبرستان و عز الدوله بن معز الدوله در بغداد و حسن بن عبد الله خشیدی در مصر و سعد الدوله ابو المعالی
بن سیف الدوله در حلب بحکومت نشستند و علاء الدوله غضنفر بن ناصر الدوله حمدان پدر را حبس کرد و بر موصل
و جزیره استیلا یافت ٣٥٧ عضد الدوله دیلمی کرمان را از الیسع انتزاع کرد و دولت الیاس سپری گشت
و ابو فراس حارث حمدانی شاعر صاحب منبج درگذشت ٣٥٨ جوهر قائد بفرمان معز اسماعیلی قصد مصر کرد
و بگشود و دولت آل اخشید سپری گشت و ناصر الدوله حمدان در حبس پسر درگذشت ٣٥٩ ابو الحسن علی بندار
صیرفی صوفی فوت شد و حسن بن ... بنیاد کرد و شهر ... گشت و او اول ملوک ... است ٣٦٠
ابو بکر آجری بغدادی فوت شد و مأمون فریغونی که اول ملوک آل فریغون است بحکم منصور بن نوح سامانی حکومت
خوارزم یافت و بهستون بن وشمگیر درگذشت و برادرش شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بحکومت جرجان رسید
و شریف ابو احمد جعفر حسینی در حجاز خروج کرد و استیلا یافت و او اول شرفای مکه است ٣٦١ حافظ ابو عبد الله
حنفی فروینی درگذشت ٣٦٢ بلکاتکین صاحب غزنین بقتل رسید و حضرت سبکتکین از غلامان البتکین بحکومت

بحکومت نشست و او اول سلاطین غزنویه است و درین سال ابو جعفر ... دیلمی و ابن هانی شاعر اندلسی
درگذشتند ٣٦٣ مطیع عباسی درگذشت و پسرش الطائع بالله بخلافت نشست و در حجاز خطبه بنام معز اسماعیلی صاحب
مصر خواندند ٣٦٤ ابن اسمعیل صاحب روم رو بدیار اسلام آورد و فتحها کرد ٣٦٥ ابن اسمعیل
طرابلس را محاصره کرد و بزیر پا کشته گشت و بسیل بن رومانس قیصر روم در قسطنطنیه پادشاه گشت و معز اسماعیلی
صاحب مصر فوت شد و پسرش العزیز بالله جانشین گشت و منصور بن نوح سامانی وفات یافت و پسرش نوح
بن منصور بسلطنت رسید و ابو منصور عماره مروزی شاعر درگذشت ٣٦٦ حسن قرمطی صاحب هجر و بحرین
مرد و بعد ازو از اقاربش کسی بحکومت ... و درین سال رکن الدوله دیلمی درگذشت و پسرش فخر الدوله در ری حاکم
شد و پسر دیگرش مؤید الدوله در اصفهان بحکومت نشست بفرمان برادر بزرگتر عضد الدوله قصد فخر الدوله
کرد فخر الدوله منهزم بجرجان افتاد و درین سال ابو بکر قفال شاشی و ابو عبید الله مغربی درگذشتند ٣٦٧
قاضی ابن قریعه درگذشت و عضد الدوله دیلمی با عز الدوله صاحب بغداد مصاف داد و او را بکشت و قصد
موصل کرد علاء الدوله بن ناصر الدوله بگریخت و عضد الدوله در بحرین و جزیره و عمان دست یافت و سبکتکین
صاحب غزنین بر بست مستولی گشت ٣٦٨ ابو سعید سیرافی نحوی درگذشت ... صاحب دیوه
مرد و پسرش بدر جانشین پدر گشت و ابو عبد الله رودباری و ابو محمد سهل نیشابوری صعلوکی درگذشتند
٣٧٠ ابو منصور ازهری لغوی و ابن خالویه نحوی وفات یافتند و مؤید الدوله دیلمی قصد جرجان کرد و
قابوس وشمگیر و فخر الدوله با او مصاف دادند و منهزم بخراسان شتافتند ٣٧١ شیخ ابو عبد الله خفیف شیرازی
و ابو الحسن حصری صوفی و ابو زید مروزی شافعی درگذشتند ٣٧٢ عضد الدوله دیلمی در بغداد درگذشت
و پسرش صمصام الدوله در بغداد و پسر دیگرش شرف الدوله در شیراز سلطنت یافت و ابو القاسم نصرآبادی
صوفی و محمد خضری مروزی شافعی درگذشتند ٣٧٣ مؤید الدوله در جرجان درگذشت و برادرش صاحب عباد
فخر الدوله را از خراسان بخواند و فخر الدوله در ری رسید و بحکومت نشست و درین سال ابو عثمان سعید بن سلام
مغربی درگذشت ٣٧٤ ابو بکر علی طرطوسی فوت شد و ٣٧٥ ابو القاسم عبد العزیز داری که شافعی
و ابو ... احمد رازی درگذشتند ٣٧٦ شرف الدوله بغداد بگرفت و صمصام الدوله را حبس فرمود
ابو بکر محمد بن شاذان صوفی رازی درگذشت ٣٧٧ ابو علی حسن فارسی نسوی نحوی فوت شد ٣٧٨ ابو نصر
عبد الله سراج طوسی صوفی و ابو القاسم جعفر رازی وفات یافتند ٣٧٩ شرف الدوله دیلمی ببغداد درگذشت

و برادرش بهاء الدوله جانشین گشت صمصام الدوله که در فارس محبوس بود نجات یافت آنجا بحکومت نشست و
در این سال ابن بشار جوهری بغدادی و ابو بکر زبیدی اشبیلی درگذشتند ۳۸۰ ابو الحسین قرتها[?] مصری نحوی
درگذشت و بغراخان صاحب کاشغر که اول ملوک آل خاقانست قصد ماوراء النهر کرد و استیلا یافت
و باز گشت و درگذشت و نوح بن منصور سامانی دیگر باره بحکومت نشست و علی تکین ایلک خان در ترکستان بجای
بغراخان بسلطنت نشست و محمد بن مسیب عقیلی اول ملوک بنی عقیل موصل را خالی دید از قبیله خود در رسید و استیلا یافت
۳۸۱ طائع عباسی بفرمان بهاء الدوله معزول گشت و القادر بالله بخلافت نشست ۳۸۲ ابو نصر اسمعیل بن حماد
جوهری فارابی صاحب صحاح اللغة درگذشت ۳۸۳ طاوس الحرمین ابو الخیر حبشی درگذشت عمرش صد و چند
سال بود و در این سال سبکتکین باستدعای نوح بن منصور سامانی بماوراء النهر رفت و لشکر بخراسان کشید
و آنرا از ابو علی سیمجور که از امرای سامانیان بود و بغی میورزید انتزاع نمود ۳۸۴ شیخ العربیه ابو الحسن علی رمانی نحوی
و ابراهیم حرانی کحال و ابو الحسن محمد معروف بابن ابی حسین شافعی درگذشتند ۳۸۵ صاحب بن عباد وزیر فخر
الدوله دیلمی و ابن سکره هاشمی و ابو الحسن دارقطنی محدث و ابو سعید بن حسن سیرافی نحوی و ابو بکر اودنی بخاری و
ابو حفص احمد معروف بابن شاهین بغدادی درگذشتند ۳۸۶ ابو طالب مکی عارف صاحب قوت القلوب وفات
یافت و عزیز اسمعیل خلیفه مصر درگذشت و پسرش حاکم بامر الله حاکم شد و مامون فریغونی صاحب جرجانیه و
ابو عبد الله خوارزمشاه صاحب کاث را بکشت و خود را خوارزمشاه خواند ۳۸۷ ابن شمعون بغدادی واعظ
وفات یافت و نوح بن منصور سامانی و مامون خوارزمشاه و فخر الدوله دیلمی و امیر ناصر الدین سبکتکین درگذشتند و
ابو الحارث منصور بن نوح و علی خوارزمشاه و مجد الدوله و سلطان محمود غزنوی جانشین گشتند ۳۸۸ قابوس
وشمگیر بعد از هجده سال غربت بجرجان آمد و بحکومت نشست صمصام الدوله دیلمی صاحب فارس بدست سپاه
بقتل رسید و بهاء الدوله بر فارس مستولی گشت و در این سال ابو الحسین سالمی و ابو علی حاتمی لغوی درگذشتند
۳۸۹ منصور بن نوح سامانی مکحول گشت و برادرش عبد الملک باشاره امرا بحکومت نشست و ایلک
خان از ترکستان در رسید و عبد الملک را محبوس ساخته در کند فرستاد و بر ماوراء النهر استیلا یافت و
دولت سامانیان سپری گشت ۳۹۰ ابو الحسین احمد بن فارس لغوی رازی و ابو الفرج معافی نهروانی
بغدادی درگذشتند ۳۹۱ سعد الدوله حمدانی صاحب حلب درگذشت و دولت آل حمدان
سپری گشت و غلامشان اتابک لولو استقلال یافت و سلطان محمود غزنوی لاهور بگشود و حسین معروف

معروف بابن الحجاج شاعر و محمد بن فضل محمد سروی[?] درگذشتند ۳۹۲ ابن جنی ابو الفتح عثمان نحوی در
گذشت ۳۹۳ قاسم زیدی صاحب یمن درگذشت و حسین پسرش جانشین گشت ۳۹۴ سلطان محمود
غزنوی سیستان را از خلف بن احمد انتزاع نمود و ابو الحسن علی قاضی درگذشت ۳۹۵ ابراهیم بن نوح آخرین
سامانیان در خراسان بقتل رسید و از آن دودمان کسی نماند ۳۹۶ احمد بن عبد الله محدث[?] اشبیلی محدث
درگذشت ۳۹۷ سلطان محمود غزنوی و ایلک خان در چهار فرسخی بلخ رزمی صعب کردند و ایلک خان
بهزیمت رفت ۳۹۸ علاء الدوله کاکویه بفرمان سیده زوجه فخر الدوله حکومت اصفهان یافت
و بدیع الزمان همدانی صاحب مقامات بدیعی درگذشت خلف بن احمد در زندان سلطان محمود درگذشت
و ابا بکر لولو صاحب حلب فوت شد و بعد از او مرتضی الدوله بفرمان عزیز اسمعیل صاحب مصر حکومت یافت
و در این سال ابو سامه جنادة لغوی و ابو العباس مصیصی شاعر و ابن مسکویه ابو علی احمد خازن رازی
درگذشتند ۴۰۰ شریف بن احمد ذو المناقب و ابو نعیم عبد الملک اسفراینی محدث درگذشتند ۴۰۱
ابو النصر احمد بن مروان کرد بر دیار بکر و جزیره و حصن کیفا و در حسن[?] استیلا یافت و او اول بنی
مروانست که در آن دیار حکومت کردند و در این سال احمد هروی قاشانی درگذشت ۴۰۲ لقمان حکیم[?]
فوت شد ۴۰۳ قاضی ابو بکر باقلانی و حسین حلیمی جرجانی محدث درگذشتند و شمس المعالی قابوس وشمگیر
صاحب جرجان بسعی امرا محبوس و مسموم گردید و پسرش فلک المعالی منوچهر جانشین گشت و بهاء الدوله دیلمی درگذشت
و پسرش سلطان الدوله بحکومت نشست و سلطان محمود غزنوی سپاه بغرجستان فرستاد تا شار شاه را
محبوس بدرگاه آوردند و دولت شاران غرجستان سپری گشت و ابو الحسن علی بن مزید اسدی از قبل
سلطان الدوله دیلمی ریاست قوم خود یافت و او اول ملوک مزیدیه است که بحله و خافقین حکومت
کردند ۴۰۴ ابو الطیب سهل صعلوکی شافعی درگذشت ۴۰۵ ابو علی دقاق و ابو الحسن ماوردی و جعفر
و ابو سعد کنجی و مروزی شافعی درگذشتند ۴۰۶ مامون خوارزمشاه بر دست سپهسالار خود نیالتگین
بقتل رسید و سلطان محمود غزنوی لشکر بخوارزم کشیده بگرفت و التونتاش حاجب خوارزمشاهی
یافت و دولت بنی امیه در اندلس ضعیف گشت و در آن دیار ملوک طوایف پدید آمدند ۴۰۸ ابو الفضل
خزاعی وفات یافت ۴۰۹ حافظ عبد الغنی مصری شافعی درگذشت ۴۱۰ ابا طاهر حداد و قفال
مروزی شافعی درگذشتند ۴۱۱ مشرف بن بهاء الدوله بر بغداد استیلا یافت و سلطان الدوله بقتل رسید

شریف رضی موسوی و ابن بواب[?]
و ابو نصر[?] و ابو حامد اسفراینی
۴۰۷ درگذشتند

شتافت و حاکم بامر الله صاحب مصر بقتل رسید و پسرش ظاهر جانشین یافت و خواجه محمد حبشی و ابو ریحان
بیرونی منجم درگذشتند ۴۱۲ و ابو الخیر بن خمار حکیم درگذشت ۴۱۳ شیخ مفید شیعی فوت شد ۴۱۴
ابو الحسین علی بن جهضم درگذشت ۴۱۵ سلطان الدوله بشیراز وفات یافت و پسرش عماد الدین
بحکومت رسید و اسد الدوله صالح بن مرداس کلابی از اعراب بادیه حلب را از مرتضی الدوله ابن
لؤلؤ انتزاع نمود و او اول ملوک بنی کلاب که در حلب حکومت کردند و پیش از آل مرداس بزرگ بنده [illegible]
و درین سال قاضی عبد الجبار معتزلی و ابو زرعه عبد الوهاب اردبیلی و احمد بن معالی درگذشتند ۴۱۶ سلطان
محمود غزنوی غزای سومنات کرد و شرف الدوله دیلمی صاحب عراق عرب بمرد و جلال الدوله جانشین گشت
و ابو عبد الله حافظ صوفی و حکیم فردوسی شاعر درگذشتند ۴۱۷ ابو العلاء صاعد بغدادی و ابو عبد الله
درگذشتند ۴۱۸ ابو اسحق اسفراینی و ابو الحسن ... و ابن خازن دینوری درگذشتند و قوام الدوله دیلمی صاحب
کرمان وفات یافت و علاء الدین الله بر آن دیار مستولی گشت ۴۱۹ عبد المحسن صوری معروف بابن غلبون محدث
درگذشت ۴۲۰ سلطان محمود غزنوی قصد ری کرده بگرفت مجد الدوله دیلمی صاحب عراق عجم را محبوس بغزنین فرستاد
۴۲۱ سلطان محمود غزنوی درگذشت و پسرش مسعود از ری در رسید و برادرش محمد را که بحکومت نشسته بود
بگرفت و بسلطنت نشست و ابو الفضل سرخسی وفات یافت ۴۲۲ قادر عباسی بمرد و پسرش قائم جانشین یافت و یحیی
بن عمار شیبانی صوفی درگذشت ۴۲۳ التونتاش خوارزمشاه بمرد و ایلک خان صاحب ماوراء النهر درگذشت
و برادرش طغان خان جانشین گشت و ابو الحسن تمیمی محدث و ابن بواب کاتب درگذشتند ۴۲۴ فلک المعالی
بن قابوس صاحب جرجان وفات یافت و شرف المعالی بحکومت نشست و احمد حسن میمندی وزیر محمود و مسعود غزنوی
درگذشت ۴۲۵ شیخ ابو الحسن خرقانی و حکیم اسدی طوسی درگذشتند ۴۲۶ ابو اسحق کازرونی صوفی و عسجدی
شاعر رازی وفات یافتند ۴۲۷ ظاهر بن حاکم صاحب مصر نماند و پسرش المستنصر بالله بحکومت یافت و المؤید بالله
علی اول ملوک بنی حمود از سلاطین اندلس در اشبیلیه بسلطنت رسید و ابو اسحق احمد ثعلبی صاحب تفسیر مشهور در
گذشت ۴۲۸ شیخ الرئیس ابو علی سینا بخارائی و احمد قدوری حنفی درگذشتند و سلاجقه بر نیشابور استیلا یافته
خطبه بنام طغرل بیک سلجوقی خواندند و امیه امویه اندلس درگذشت دولت بنی امیه سپری شد ۴۲۹ علی صلیحی
در یمن خروج کرد و بر بعضی از آن استیلا یافت و عبد الملک ثعالبی و حکیم فرخی شاعر درگذشتند ۴۳۰ ابو الفتح بستی
و ابو نعیم اصفهانی محدث و ابو الحسن صوفی درگذشتند سلاجقه با مسعود غزنوی مصاف دادند و ظفر یافتند و خراسان

و خراسان گرفتند و حکیم عنصری شاعر درگذشت ۴۳۲ ابو العباس جعفر مستغفری فوت شد ۴۳۳ علاء الدوله
کاکویه صاحب اصفهان و عراق عجم درگذشت و پسرش ظهیر الدین فرامرز در اصفهان و گرشاسب در همدان
حکومت یافتند و حکیم مسعودی شاعر درگذشت ۴۳۴ سلطان مسعود غزنوی بقتل رسید و پسرش مودود
حکومت یافت و ابو ذر هروی و ابن منده اصفهانی نماندند ۴۳۵ جلال الدوله دیلمی صاحب عراق عرب
درگذشت و علاء الدین الله بر آن دیار استیلا یافت و سلاجقه بلخ را از مودود غزنوی انتزاع نمودند ۴۳۶ سید
مرتضی علم الهدی و حسین بن علی شافعی و ابو غالب ... درگذشتند ۴۳۷ طغرل بیک سلجوقی قصد عراق عجم
کرده بگشود ۴۳۸ شیخ ابو محمد عبد الله جوینی و قاضی ابو الحسن محمد درگذشتند بغرا خان صاحب ترک و ابو محمد
هلال محدث وفات یافتند ۴۳۹ شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر رحمه الله درگذشت و علاء الدین الله
دیلمی بمرد و پسرش فولاستون در شیراز و ملک رحیم در بغداد حکومت یافتند و معز بن بادیس والی افریقیه در
دیار خویش بنام قائم عباسی خطبه خواند و نام اسماعیلیان منقطع کرد ۴۴۰ شرف المعالی صاحب جرجان فوت شد
و عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بحکومت یافت و سلطان مودود غزنوی درگذشت و مسعود بن
مودود بسلطنت نشست و مخلوع شد و عم پدرش عبد الرشید بن مسعود بجای او پادشاهی یافت و بر دست طغرل
کافر نعمت بقتل رسید و شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ عمر هروی و ابراهیم ... درگذشتند ۴۴۱ طغرل
بقتل رسید و فرخزاد بن مسعود سلطنت یافت و ابو عبد الرحمن سلمی و ابو عبد الله باکو و فخر گرگانی شاعر درگذشتند
۴۴۳ ابو القاسم فارسی محدث درگذشت ۴۴۴ ابو عمرو دانی محدث وفات یافت ۴۴۵ ابو سعید سمان
رازی درگذشت و محمد بن ادریس صاحب طنجه فوت شد و دولت آل ادریس از آن دیار ضعیف گشت و عنقریب
سپری شد ۴۴۶ طغرل بیک سلجوقی آذربایجان بگشود ۴۴۷ طغرل بیک ببغداد آمد و ملک رحیم دیلمی را بگرفت
و بر عراق عرب استیلا یافت ۴۴۸ فضلویه شبانکاره در فارس خروج کرد و فولاستون را محبوس نمود و
ابو عبد الله صیمری محدث و رجال بن حسن ... و آذربایجانی حکیم درگذشتند ۴۴۹ ابو العلاء معری
و احمد شیرازی شاعر وفات یافتند ۴۵۰ طاهر بن محمد بن طاهر بن خلف بن احمد صفار بحکومت الب ارسلان سلجوقی
سیستان را از گماشتگان غزنویه انتزاع نمود و ملک رحیم دیلمی که محبوس بود درگذشت و دولت دیالمه سپری
گشت و اولاد علاء الدوله کاکویه بعد از آن ... سلاجقه در یزد حاکم بودند و اتابکان یزد از ایشان
منشعب شدند و درین سال قاضی ابو الطیب طبری و احمد بخاری شیبی و ابو منصور کاتب حکیم درگذشتند ۴۵۱ فرخزاد بن مسعود

غزنوی درگذشت و برادرش سلطان ابراهیم پادشاه شد و چغری بیک سلجوقی صاحب مرو ماند و پسرش الب ارسلان
بفرمان عم خود طغرل بیک جانشین گشت ۴۵۲ محمد بن احمد مقری قزوینی مقیم مصر درگذشت ۴۵۳ علم الدین قریش عقیلی
صاحب موصل فوت شد و پسرش شرف الدوله مسلم بحکومت نشست و نصیر الدوله کرد صاحب دیاربکر مرد و پسرش نظام
الدین نصیر جانشین شد ۴۵۴ ابو الفضل رازی درگذشت ۴۵۵ سلطان طغرل بیک سلجوقی صاحب ایران و ری
فوت شد و الب ارسلان از مرو بری رسید و بپادشاهی نشست ۴۵۶ ابو محمد اموی محدث درگذشت ۴۵۷ عمید الملک
کندری وزیر طغرل بیک بحکم الب ارسلان بقتل رسید ۴۵۸ احمد بیهقی شافعی فوت شد ۴۵۹ خواجه یوسف بن سلمان
وفات یافت ۴۶۰ شمس الملک خاقان در توران بسلطنت رسید و شیخ ابو جعفر طوسی و ابو الحسن واحدی درگذشتند
۴۶۱ عبد الرحمن فوزانی محدث درگذشت ۴۶۲ عنصر المعالی کیکاوس صاحب جرجان فوت شد و پسرش گیلانشاه
بحکومت نشست و در حجاز نام مستنصر علوی از خطبه بیفکندند و بنام عباسیان خواندند و شرف الدوله مسلم صاحب
موصل دیار ربیعه گشود و قاضی حسین مروروذی درگذشت ۴۶۳ ارمانوس قیصر با صد هزار قصد بلاد اسلام
کرد الب ارسلان با پانزده هزار سوار که همراه داشت با او مصاف داد و ارمانوس را اسیر ساخت و در این سال
ابو عمر یوسف معروف بابن عبد البر محدث و خطیب بن ثابت بغدادی درگذشتند ۴۶۴ امیر دانشمند از فرمان
الب ارسلان حکومت ملطیه و قیصریه و سیواس یافت و او اول ملوک دانشمندیه است و در این سال ابو القاسم
قشیری حکیم درگذشت ۴۶۵ سلطان الب ارسلان شهادت یافت و پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و قاورد بیگ
صاحب کرمان که اول سلاجقه اند با برادرزاده مصاف داده گرفتار شد و مسموم گردید و پسرش سلطانشاه بن
قاورد در کرمان بحکومت نشست و ابو القاسم عبد الکریم قشیری و قطران اجل شاعر درگذشتند ۴۶۶ محمد بن عیسی از
نوبت [illegible] بفرمان او ایالت [illegible] یافت و او اول ملوک [illegible] است ۴۶۷ قائم
عباسی مرد و پسرش المقتدی بالله جانشین گشت و ابو الحسن خان باخرزی درگذشت ۴۶۸ ابو الحسن علی واحدی
مفسر درگذشت ۴۶۹ ابن بابشاد نحوی درگذشت ۴۷۰ گیلانشاه صاحب جرجان فوت شد و دولت آل زیار سپری
گشت و تاج الدوله تتش سلجوقی بفرمان برادرش ملکشاه بشام رفت و خاقان سلیمان خان را گرفت و [illegible]
پادشاهی [illegible] و تتش سلجوقی در دمشق استیلا یافت و شیخ عبد القاهر جرجانی نحوی و سعد [illegible]
درگذشتند ۴۷۲ سلیمان خاقان درگذشت و برادرش خضر خان بفرمان ملکشاه بحکومت نشست ۴۷۳ شرف الدوله
مسلم عقیلی صاحب موصل حلب را از بنی کلاب انتزاع نمود و دولت [illegible] سپری گشت و [illegible] بن بردست

بامر سنجر ارسلان پسر [illegible]
۴۷۱ سلطان ملکشاه [illegible]

بروت سید بن محمد اول بقتل رسید و ابن حیوس شاعر درگذشت ۴۷۴ ابو الولید باجی فوت شد ۴۷۵
نوشتکین غرجه جد خوارزمشاهیان بفرمان ملکشاه حکومت خوارزم و امیر ارتق اول ملوک ارتقیه
حکومت حصن کیفا یافتند ۴۷۶ ابو اسحق فیروزآبادی شافعی و عبد الرحمن متولی شافعی درگذشتند ۴۷۷
سلیمان بن قتلمش سلجوقی که از عهد الب ارسلان حکومت بعضی از حدود روم و شام داشت انطاکیه را
از نصاری انتزاع نمود و در ظاهر انطاکیه میان سلیمان سلجوقی و شرف الدوله مسلم عقیلی صاحب موصل
مصاف اتفاق افتاد و شرف الدوله بقتل رسید و تتش سلجوقی در همین سال [illegible] گشت و در این سال
امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی درگذشت ۴۷۹ المعتمد علی الله لخمی صاحب اندلس باتفاق یوسف
تاشفین صاحب مراکش با الفونس ملک الملوک فرنگ که قصد بلاد اسلام داشت رزم کرده ظفر یافت
و فخر الدوله ابن جهیر بفرمان ملکشاه قصد دیار بکر کرده آنرا از ملوک بنی مروان انتزاع نمود و دولت ایشان
سپری گشت ۴۸۰ عبد الله بن [illegible] درگذشت ۴۸۱ خواجه عبد الله انصاری و ناصر خسرو وفات
یافتند ۴۸۲ فخر الاسلام بزدوی و ابو اسحق [illegible] محدث درگذشتند ۴۸۳ ابو نصر سراج محدث درگذشت
و حسن صباح بر الموت دست یافت و او اول اسماعیلیه الموت است ۴۸۴ یوسف بن تاشفین صاحب مراکش اشبیلیه
و سایر بلاد اندلس را از معتمد لخمی انتزاع نمود و دولت بنی لخم در اندلس سپری گشت ۴۸۵ سلطان ملکشاه
و وزیرش نظام الملک طوسی درگذشتند خلیفه پسر کهتر ملکشاه محمود را سلطنت داد و محمود با مادرش ترکان خاتون
متوجه اصفهان شد برکیارق بن ملکشاه که بجای او بری نشسته بود [illegible] ۴۸۶ سلطان برکیارق با ترکان خاتون
و محمود مصاف داده ظفر یافت و تتش سلجوقی از شام قصد ایران کرده بموصل رسید و حسام الدوله شهریار
باوندی اول فرقه دوم از باوندیه خروج کرده بعضی از طبرستان گرفت و در این سال شیخ الاسلام [illegible]
درگذشت ۴۸۷ مقتدی عباسی مرد و مستظهر بالله بجای پدر نشست و مستنصر علوی نیز مرد و پسرش مستعلی
جانشین گشت و سعد الملک بن ماکولا فوت شد ۴۸۸ تتش سلجوقی در حدود ری با برکیارق مصاف داده
بقتل رسید و بعد از او پسرش دقاق و رضوان در دمشق و حلب حکومت یافتند ۴۸۹ داود بن سلیمان سلجوقی
صاحب روم درگذشت و برادرش قلج ارسلان جانشین گشت ۴۹۰ سلطان سنجر بنیابت برادرش برکیارق
حکومت خراسان یافت و فرنگیان انطاکیه را گرفتند و رضوان سلجوقی صاحب حلب خطبه بنام مستعلی خلیفه مصر خواند
و نصر مقدسی و ابن [illegible] درگذشتند ۴۹۱ فرنگیان معرة النعمان را گرفتند و نوشتکین غرجه صاحب خوارزم

در گذشت و پسرش قطب الدین محمد جانشین گشت ۴۹۲ سلطان ابراهیم غزنوی در گذشت و پسرش
مسعود سلطنت یافت و فرنگیان قدس بگرفتند ۴۹۳ میان برکیارق و برادرش سلطان محمد صاحب گنجه
رزم اتفاق افتاد و برکیارق بهزیمت رفت ۴۹۴ دیگر بار برکیارق و سلطان محمد رزم کردند و برکیارق ظفر
یافت و فرنگیان سروج و قیساریه بگرفتند ۴۹۵ مستعلی اسمعیلی خلیفه مصر مرد و آمر آمر شد و سلطان سنجر در
ترمذ با قدرخان خاقان مصاف داده او را بکشت و ارسلان خان را بسلطنت نشاندند و علی عقیلی از
بقایای سلاطین بنی عقیل بدست اعراب بقتل رسیده و دولت بنی عقیل سپری گشت ۴۹۶ میان برکیارق
و سلطان محمد صلح شد و فاصله میان ولایات حدود عراق و آذربایجان مقرر گشت ۴۹۷ فرنگیان عکا
بگرفتند ۴۹۸ برکیارق در گذشت و سلطان محمد در ایران مستقل گشت و حسین طبری شافعی وفات
یافت ۴۹۹ قلیج ارسلان صاحب روم را حران گرفت و ابوالفتح سهل ارغیانی در گذشت ۵۰۰
جعفر بن احمد قاری و ابن حمزه [illegible] شاعر در گذشتند ۵۰۱ سیف الدوله صدقه اسدی صاحب
حله در نعمانیه با محمد ملکشاه مصاف داده بقتل رسیده و پسرش دبیس در حله حکومت یافت ۵۰۲ ابو
المحاسن رویانی و ابوالعلا صاعد در گذشتند و فرنگیان طرابلس گرفتند ۵۰۳ فرنگیان بیروت و صیدا
یافتند ۵۰۴ ابوالحسن کیا طبری و ابن خاضبه و ابن جباره شاعر در گذشتند ۵۰۵ حجة الاسلام محمد غزالی
و شبل الدوله حجازی وفات یافتند ۵۰۶ ابن رشید قرطبی فوت شد ۵۰۷ محمد طاهر مقدسی و ابوبکر شاشی
و ابوالمظفر ابیوردی در گذشتند و رضوان بن تتش سلجوقی صاحب حلب فوت شده و پسرش الب ارسلان
بحکومت نشست ۵۰۸ الب ارسلان بقتل رسیده و برادرش سلطان شاه بحکومت رسید ۵۰۹ سلطان مسعود
غزنوی صاحب غزنین در گذشت و پسرش ارسلان شاه جانشین گشت و عساکر سلطان محمد ملکشاه
صاحب ایران بشام آمدند و قصد بلاد فرنگ کردند و با فرنگیان مصاف داده بهزیمت رفتند ۵۱۰ ابوالمظفر
خافی و مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی در گذشتند ۵۱۱ سلطان محمد ملکشاه در اصفهان در گذشت و پسرش
محمود در عراق جانشین گشت و سلطان سنجر سلجوقی با ارسلان شاه غزنوی مصاف داده ظفر یافت و غزنین را
برادرش بهرام شاه داد و الکسیس قیصر مرد و پسرش یوحنا بحکومت نشست و عقیب دولت ایشان سپری گشت
۵۱۲ مستظهر عباسی فوت شده و پسرش المسترشد بالله خلافت یافت و بهرام شاه غزنوی برادر خود ارسلان
شاه را بدست آورده بکشت و کورخان قراختای بر بلاد ساغون دست یافت و راجه کهیر در بنگاله بحکومت نشست

نشست و ابوالقاسم سلیمان انصاری و ابوالعلا نحاس شاعر در گذشتند ۵۱۳ سلطان سنجر با برادرزاده خویش محمود
مصاف داده ظفر یافت و دیگر بار محمود را حکومت عراق و فارس داده بخراسان باز گشت ۵۱۴ محمد بن تومرت
مغرب ظهور کرد و مسعود سلجوقی با برادرش محمود مخالفت آغاز نهاده و بعد از رزم بهزیمت رفت و ابو منصور جرجانی
فوت شد ۵۱۵ ابوالقاسم بن قطاع صقلی در گذشت ۵۱۶ فراء بغوی و ابو محمد قاسم حریری صاحب مقامات و ابن [illegible]
شهرستانی صاحب ملل و نحل و ضیمیمی [illegible] در گذشتند ۵۱۷ احمد غزالی وفات شد ۵۱۸ حکیم عمر خیام
و ابوالفضل میدانی فوت شدند و حسن صباح صاحب الموت در گذشت و کیا بزرگ امید جانشین گشت و فرنگیان
صور بگرفتند ۵۱۹ ابوبکر غالب [illegible] وفات شد ۵۲۰ ابن برهان محدث در گذشت ۵۲۱ قطب الدین محمد
ابن انوشتکین غرچه حاکم خوارزم مرد و پسرش اتسز بحکم سنجر جانشین گشت و اتابک عماد الدین زنگی بن
آقسنقر بفرمان محمود سلجوقی ایالت موصل یافت و او اول اتابکان موصل است و درین سال ابن السید
بطلیوسی در گذشت ۵۲۲ اتابک عماد الدین زنگی صاحب موصل حلب را از شمس الملوک سلجوقی انتزاع
نمود ۵۲۳ حسام الدوله شهریار باوندی صاحب طبرستان در گذشت و پسرش نجم الدین قارن جانشین گشت
۵۲۴ سلطان سنجر بماوراء النهر رفت و محمد خان خاقان را حبس فرمود و ابوالمعالی حسین تکین را حکومت داد
و آمر اسماعیلی صاحب مصر در گذشت و حافظ اسمعیلی بحکومت نشست و محمد تومرت در گذشت و عبدالمؤمن
در جبال تین مل ریاست یافت و بارع دباس شاعر فوت شد ۵۲۵ محمود سلجوقی نماند و برادرش مسعود استقلال
یافت و حکیم سنائی غزنوی در گذشت ۵۲۶ حسین تکین وفات یافت و محمود خاقان خواهرزاده سنجر بفرمان
خان سلطنت نشست و سلطان سنجر قصد عراق کرد و مسعود با او رزم نمود و بهزیمت رفت و سلطان سنجر طغرل ابن
محمد را حکومت عراقین داد ۵۲۷ خواجه قطب الدین مودود چشتی و احمد حنفی در گذشتند ۵۲۸ ابوالوقت [illegible]
وفات شد ۵۲۹ عبدالغافر فارسی و ابوالصلت دانی در گذشتند و طغرل سلجوقی صاحب عراق نماند و مسعود
بسلطنت نشست مسترشد عباسی قصد او کرده و گرفتار گشت و بدست نور الدوله دبیس صاحب حله بقتل رسید
و دبیس بقصاص رسید و محمد قرن دبیس حاکم حله شد و راشد بالله عباسی بجای پدر در بغداد بخلافت نشست
۵۳۰ محمد حموئه جوینی در گذشت و قلیج ارسلان سلجوقی صاحب روم قصد ایران کرده و بموصل رسیده و از آنجا بگشت
جاول برتیب یافت و در آب جاو غرق شده و پسرش مسعود در روم بحکومت نشست ۵۳۱ راشد عباسی در
قدر با اسماعیلیه بقتل رسیده و بعد از او المقتفی لامر الله خلافت یافت و ابو منصور صاحب تهمر [illegible] در دست [illegible]

سپاه گرد کرد و دولت آن دودمان سپری گشت و اتابک زنگی صاحب موصل بحکومت او دست یافت ٥٣٢
ابوالحسن جرجانی وفات یافت و متوکل ... ٥٣٣ سلطان سنجر لشکر بخوارزم کشید و ایل ارسلان بن اتسز اسیر گشت
و عین القضات همدانی درگذشت ٥٣٤ بدیع الدین اسطرلابی وفات یافت ٥٣٥ خواجه یوسف همدانی و حکیم سنائی غزنوی
شاعر درگذشتند ٥٣٦ سلطان سنجر سلجوقی با گورخان مصاف داد و منهزم گشت و علاء الدوله فرامرز کاکویه
صاحب یزد و ابرقوه در آن معرکه بقتل رسید سلطان سنجر اتابک سام را که اول اتابکان یزد است بجای بنات دختران
فرامرز بحکومت یزد داد و درین سال شیخ الاسلام زنده پیل احمد جام و ابن عطیه ضبی درگذشتند ٥٣٧
نجم الدین عمر نسفی درگذشت ٥٣٨ ابوالقاسم محمود زمخشری صاحب کشاف و ابو حامد اندلسی درگذشتند ٥٣٩
موهوب معروف بابن جوالیقی درگذشت و عبدالمؤمن کومی تاشفین صاحب مغرب را بقتل رسانیده بحکومت رسید و او
اول ملوک موحدین است ٥٤٠ ابوالفتح خرزمی درگذشت ٥٤١ اتابک عماد الدین زنگی صاحب موصل
کشته شد و پسرش نور الدین محمود در حلب و پسر دیگرش سیف الدین غازی در موصل بحکومت نشستند ٥٤٢ عبدالمؤمن
کومی بر افریقیه و اندلس و اقصای مغرب استیلا یافت ٥٤٣ سنقر بن مودود سلغری در فارس خروج کرد
و خود را اتابک خواند و او اول اتابکان فارس است و حافظ اسماعیلی صاحب مصر درگذشت و پسرش ظافر قائم مقام شد
علاء الدین جهانسوز صاحب غور قصد غزنین کرد و با بهرام شاه رزم کرده ظفر یافت و غزنین گرفت و خراب
نموده با سلطان سنجر رزم کرد و اسیر گشت و امیر معز الدین ... درگذشت ٥٤٥ علی بن دبیس ...
صاحب حله درگذشت و دولت ... سپری گشت و ابو حاتم مظفر حکیم و امیر معزی شاعر درگذشتند ٥٤٦ ابن ...
علی و ادیب صابر ترمذی ... ٥٤٧ سلطان مسعود سلجوقی صاحب عراقین و آذربایجان درگذشت و دولت
سلاجقه در ایران ضعیف گشت و بهرام شاه غزنوی وفات یافت و پسرش خسرو شاه بحکومت نشست و در مدت دولت از
نهیب سپاه علاء الدین جهانسوز غوری غزنین بگذاشت و بلهاور رفت و درین سال ابوالبرکات یهودی طبیب
درگذشت ٥٤٨ سلطان سنجر بدست غزان اسیر شد و فرنگیان عسقلان بگرفتند و درین سال محمد یحیی ...
و ابن ... شاعر و ابن ... شاعر درگذشتند ٥٤٩ ظافر اسماعیلی صاحب مصر بقتل رسید و پسرش فائز
حاکم شد و قطب الدین مظفر ... و ابوالحکم ... درگذشتند ٥٥٠ ابو ... که اول
اتابکان لر بزرگ است استقلال یافت و در لرستان ... بحکومت نشست ٥٥١ اتسز خوارزمشاه درگذشت
و پسرش ایل ارسلان در خوارزم بحکومت نشست و طمغاج خان صاحب سمرقند وفات یافت و ابوالفضل ... و عمعق

بخاری درگذشتند ٥٥٢ سلطان سنجر سلجوقی بمرو درگذشت و محمود خاقان جانشین گشت و ایل ارسلان
خوارزمشاه ... بخوارزم آمده ... و بمجلسات نشست و شمس الملک
سمرقندی صاحب ... که ... بود درگذشت و ... شام ... و درین سال صدر
الدین محمد ... و ابن ... محمد بن ابی البقاء جوهری ... شاعر درگذشتند ٥٥٣ ابو الوقت عبد الاول
سجزی و ابوالفتح ابن ... وفات یافتند ٥٥٤ ابوالفضل ... و ابوالعلا ... درگذشتند ٥٥٥
مقتفی خلیفه درگذشت و مستنجد بخلافت رسید و الفائز بالله اسماعیلی صاحب مصر مرد و العاضد
بالله حکومت یافت و خسرو شاه غزنوی صاحب لاهور وفات یافت و پسرش خسرو ملک جانشین گشت ٥٥٦ ...
الدوله ... درگذشت و علاء الدین جهانسوز غوری وفات یافت و پسرش ملک سیف الدین محمد حاکم
و مؤید الدین ... خاقان محمود خان را میل کشید و در خراسان مستقل گردید و درین سال ... بحکم سلطان
ارسلان سلجوقی بحکومت آذربایجان ... غازی ... رسید ... ایشان ... ٥٥٧
خواجه عبدالخالق ... ٥٥٨ ایل ارسلان
خوارزمشاه بمرد و پسرش سلطان شاه در خوارزم و پسر دیگرش ... در جند بحکومت رسیدند و سیف
الدین محمد صاحب غور بقتل رسید و غیاث الدین محمد بن سام جانشین گشت ... و ابن ... درگذشتند
گذشتند ٥٥٩ تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف صاحب سیستان ... درگذشت و حسن علی ذکره
السلام صاحب الموت ... ٥٦٠ عون الدین
وزیر ... و ابن ... ٥٦١ ...
... ٥٦٢ ... پدر چنگیز خان درگذشت و چنگیز خان
جانشین گشت و امام عبدالکریم سمعانی صاحب کتاب انساب و رشیدی سمرقندی شاعر درگذشتند ٥٦٣ شیخ ابو
عبدالله ... وفات شد ٥٦٤ اسد الدین شیرکوه از امرای اتابک نور الدین محمود که وزیر مصر بود در
گذشت و برادرزاده‌اش صلاح الدین یوسف بن ایوب وزارت یافت و او اول ملوک آل ایوب است ٥٦٥ ...
حسن غزنوی درگذشت ٥٦٦ مستنجد ... وفات شد و پسرش المستضیء بنور الله خلافت یافت ٥٦٧ صلاح الدین
بن ایوب نام عاضد اسماعیلی از خطبه بیفکند و بنام مستضیء خطبه خواند و دولت اسماعیلیه مصر سپری گشت و ابن
سعدون قرطبی و ابن ... شاعر ... وفات یافتند ٥٦٨ محمد بن ... بن بهرام شاه سلجوقی صاحب

کرمان از تسلط غز آن ملک بگذاشت و نزد سلطان شهاب الدین غوری رفت و دولت سلاجقه کرمان سپری گشت
و درین سال تکش خوارزمشاه از خجند در رسید و برادرش سلطانشاه را از خوارزم براند و بر تخت نشست و سلطان
غیاث الدین محمد بن سام غوری غزنین بگشود و برادر خود شهاب الدین را داد و درین سال ملک النحاة حسن
نحوی و ابو المعالی وراق درگذشتند ۵۶۹ اتابک ایلدگز اول اتابکان آذربایجان درگذشت و پسرش
جهان پهلوان محمد جانشین گشت و مؤید الدین آی‌ابه باتفاق سلطان با تکش خان خوارزمشاه رزم کرد و بقتل
رسید و پسرش طغانشاه بن مؤید در نیشابور بحکومت نشست و ملک عادل نور الدین محمود صاحب شام
فوت شد و پسرش ملک صالح جانشین گشت و درین سال عماره یمنی و ناصح بن دهان نحوی و حکیم سنائی در
گذشتند ۵۷۰ صلاح الدین یوسف بن ایوب از مصر بدمشق رسید و بگرفت و با مسعود بن مودود که بر
ادرش اتابک سیف الدین غازی صاحب موصل بقصد او داشت رزم کرد و ظفر یافت و درین سال
ابن خشاب بغدادی و نظامی عروضی سمرقندی درگذشتند ۵۷۱ ابو القاسم بن عساکر دمشقی درگذشت
۵۷۲ صلاح الدین یوسف بن ایوب با لشکر فرنگ که قصد قاهره مصر داشتند رزم صعب کرد و ظفر
یافت و هشتاد هزار کس بکشت و ابو الفضل سهروردی درگذشت ۵۷۳ ظهیر الدین ابو العلاء مرغینانی
و ابن بشکوال محدث و حماری شهریاری شاعر درگذشتند ۵۷۴ شهاب الدین غوری از غزنین قصد گجرات
کرد و از راجه آنجا بهیم دیو منهزم گشت و حیص بیص شاعر و رشید سلیح درگذشت ۵۷۵ مستضیء عباسی
فوت شد و پسرش الناصر خلافت یافت و عبد الواسع جبلی شاعر فوت شد ۵۷۶ سیف الاسلام طغتکین
بفرمان برادرش صلاح الدین یوسف حکومت [illegible] و رضی الدین یونس اربلی و ابن عطار نحوی و حافظ ابو طاهر
سلفی درگذشتند ۵۷۷ خواجه احمد مودود چشتی و ابن انباری نحوی و اثیر الدین اخسیکتی و فلکی شروانی وفات
یافتند ۵۷۸ سید احمد رفاعی و رشید الدین وطواط شاعر درگذشتند ۵۷۹ صلاح الدین یوسف
بن ایوب حلب بگشود و ابو نصر فراهی صاحب نصاب یافت ۵۸۰ ساکنان ارکوچک از [illegible]
بیجان رسیدند و شجاع الدین خورشید بحکومت لر نشسته و او اول حکام لر کوچک است ۵۸۱ حیوة بن
قیس حرانی و ابو محمد مدینی و ابن دهان حمصی درگذشتند ۵۸۲ جهان پهلوان اتابک محمد صاحب آذربایجان و حکیم
خاقانی شروانی وفات یافتند ۵۸۳ صلاح الدین یوسف بن ایوب بقصد جهاد فرنگ کرده و عکه و عسقلان
و ناصره و قیساریه و قدس بگشود و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین روی بهند آوردند و کهرام

و دولت ملوک غزیه سپری گشت و تکش خوارزمشاه شادیاخ بگشود و دولت مؤیدیه بنهایت انجامید و ملک عماد
الدین دینار از نقبای قوم غز بر کرمان مستولی گشت و درین سال عبد الغنی حنبلی و نصر حنبلی درگذشتند
صلاح الدین یوسف با فرنگیان رزم صعب کرد و ظفر یافت ۵۸۵ موفق الدین اربلی و ابن ابی عصرون
موصلی و حکیم اوحد الدین انوری شاعر درگذشتند ۵۸۶ مجیر الدین بیلقانی شاعر بر قول او در اصفهان
بقتل رسید ۵۸۷ شیخ شهاب الدین مقتول سهروردی و قزل ارسلان بن ایلدگز که هوای سلطنت داشت
بقصد امرا بقتل رسید ۵۸۸ شهاب الدین غوری با راجه پتورا صاحب هند رزم کرد و ظفر یافت
و قطب الدین ایبک را دهلی گذاشت و نصر بن منصور منیری درگذشت ۵۸۹ سلطانشاه ابن ایل
ارسلان خوارزمشاه که در مرو بود وفات یافت و برادرش تکش بر آن مستولی گشت و صلاح الدین
یوسف بن ایوب صاحب مصر و شام درگذشت و آن مملکت میان برادران و فرزندان او منقسم
و مجیر بیلقانی شاعر [illegible] ۵۹۰ شیخ ابو مدین مغربی درگذشت و طغرل ارسلان سلجوقی صاحب عراق
در حدود ری با تکش خوارزمشاه رزم کرد و بقتل رسید و دولت سلاجقه سپری گردید ۵۹۱ قاسم
شاطبی وفات یافت ۵۹۲ تکش خوارزمشاه بر سپاه بغداد ظفر یافت و محمد بختیار خلجی از امرای
قطب الدین ایبک خان حاکم دهلی به بنگاله تاخت برد و آن مملکت بگشود ۵۹۳ سید قتاده در مجمع خروج
کرد و استیلا یافت و شرفای بنی قتاده بدو منسوبند ۵۹۴ امیر قطب الدین با وقی بعد از پدر در [illegible]
نشست ۵۹۵ ابو الولید قرطبی و حکیم ازرقی شاعر درگذشتند ۵۹۶ تکش خوارزمشاه درگذشت پسرش
قطب الدین محمد خوارزمشاه بحکومت نشست ۵۹۷ غیاث الدین غوری نشابور بگشود و شاه رکن الدین
محمود صافی و ابو الفرج بن جوزی و شیخ نظامی گنجوی درگذشتند ۵۹۸ ظهیر الدین فاریابی و رضی الدین نیشابوری و
شرف الدین شفروه اصفهانی وفات یافتند ۵۹۹ سلطان غیاث الدین غوری درگذشت و برادرش شهاب
الدین بسلطنت نشست و چنگیز خان بر اونگ خان ظفر یافته مستقل گشت و ابو الفرج خرم حنبلی و علم الدین سخاوی
و برهان الدین حسنی و ابو عبد الله مغربی صوفی درگذشتند ۶۰۰ رکن الدین [illegible] و ابو الفتح یحیی و جمال الدین
عبد الرزاق اصفهانی درگذشت ۶۰۱ سیف الدین آمدی و شمس الدین نحوی وفات یافتند و سلطان شهاب الدین
غوری بر خراسان دست یافت و لشکر بخوارزم کشیده بحکم منهزم باز گشت ۶۰۲ ضیاء الدین [illegible]
درگذشت و سلطان [illegible] روم درگذشت و پسرش غیاث الدین [illegible] ارسلان بحکومت نشست و سلطان شهاب الدین

غوری صاحب غزنه بدست فدائی ملحد شهید شد و برادرزاده‌اش غیاث الدین محمود در غور و تاج
الدین یلدز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و قطب الدین ایبک در دهلی بسلطنت نشستند و اردشیر بن حسن
باوندی صاحب مازندران درگذشت و محمد بختیار خلجی صاحب بنگاله بقتل رسید و محمد شیران خلجی حکومت یافت ۶۰۳
غیاث الدین صاحب غور خطبه بنام سلطان محمد خوارزمشاه خواند و خراسان بخوارزمشاه رسید و فخر الدین
قطرب و صاین الدین ماکسینی درگذشت ۶۰۴ ملک عادل ابوبکر بن ایوب صاحب مصر اخلاط و [illegible]
بگشود و رشید الدین [illegible] درگذشت ۶۰۵ شمس الملوک بن اردشیر باوندی صاحب مازندران درگذشت
و دولت فرقه دوم از باوندیه سپری گشت ۶۰۶ سپاه خوارزمشاه مازندران بستدند و خطبه بنام او
خواندند و خوارزمشاه تانیکو طراز سپهدار قراختای مصاف داد و ظفر یافت و در این سال امام فخر رازی
و شیخ روزبهان بقلی و ابوالحسن کرده و مجد الدین ابن اثیر جزری و اسعد خطیری و اسعد [illegible] درگذشتند ۶۰۷
و قطب الدین ایبک صاحب دهلی درگذشت و پسرش آرامشاه بحکومت رسید مخلوع گشت و شمس الدین
ایلتمش بسلطنت نشست و اتابک ابوبکر صاحب آذربایجان درگذشت و اتابک ازبک والا شد و ابوجعفر بن
طبرزد محدث وفات یافت ۶۰۸ کیخسرو سلجوقی صاحب روم با لاسکری قسطنطنیه فرنگ مصاف داد و بقتل رسید
و پسرش عز الدین کاوس حاکم شد و ابن سناء الملک مصری درگذشت ۶۰۹ سلطان محمد خوارزمشاه جلال
غوری والی بامیان را بکشت و دولت ملوک بامیان سپری گشت و احمد [illegible] وفات یافت ۶۱۰ [illegible] نحوی
و ابن خروف نحوی و برهان الدین مطرزی و ناصر مطرزی و ظهیر الدوله موصلی درگذشتند ۶۱۱ جلال
الدین نو مسلمان صاحب الموت و اتابک ازبک صاحب آذربایجان باتفاق یکدیگر با ناصر الدین منکلی صاحب
عراق عجم مصاف دادند و او کشته شد و در این سال ابوالیمن [illegible] موصلی و ابن [illegible] و ابوالحسن
درگذشتند ۶۱۲ تاج الدین یلدز صاحب غزنین بدست شمس الدین ایلتمش صاحب دهلی اسیر شد و بقتل رسید
و ابن [illegible] صوفی و مبارک بن [illegible] و اسعد [illegible] و ابوالدر یاقوت رومی درگذشتند ۶۱۳ سلطان محمد خوارزم
شاه غزنین بگشود و تاج الدین [illegible] نحوی و غیاث الدین شافعی درگذشتند ۶۱۴ اتابک سعد زنگی صاحب فارس
در حدود ری با سلطان محمد خوارزمشاه مصاف داده اسیر گشت و بفرمان او دیگربار بحکومت فارس رسید
و رکن الدین [illegible] و اثیر الدین [illegible] شاه درگذشتند سلطان محمد خوارزمشاه قصد بغداد کرد
و از [illegible] برف و سرما منهزم بازگشت و ملک عادل ابوبکر بن ایوب صاحب مصر و شام و یمن و جزیره و اخلاط

و اخلاط درگذشت و بعد از او پسرش ملک کامل بمصر و پسر دیگرش ملک معظم بدمشق و پسر دیگر ملک اشرف
بجزیره و اخلاط و ملک مسعود پسرش بیمن پادشاه شد و ملک قاهر صاحب موصل درگذشت و بدر الدین لولو از غلامان
او در موصل بحکومت رسید و دولت اتابکان موصل سپری گشت و در این سال قطب الدین حیدر ترکستانی
و [illegible] درگذشتند ۶۱۶ محب الدین ابوالبقا عکبری و جلال الدین مکی و بدر الدین شیرازی
درگذشتند ۶۱۷ چنگیز خان مملکت خوارزمشاه بگرفت و خوارزمشاه در جزیره آبسکون [illegible] درگذشت و پسرش جلال الدین منکبرنی
بغزنین نشست و شیخ فرید الدین عطار و شیخ نجم الدین کبری و شیخ مجد الدین بغدادی شهادت یافتند
۶۱۸ قطب الدین حیدر [illegible] درگذشت و چنگیز خان قصد غزنین کرد و آل ایوب
ملوک شام بر فرنگیان که قصد بلاد اسلام داشتند رزم کرده ظفر یافتند ۶۱۹ جلال الدین منکبرنی از غزنه بکنار
آب سند رفت و آنجا با چنگیز خان رزم کرده بهند گریخت و چنگیز خان بلاد ایغور [illegible] و ماوراء النهر
و [illegible] بجغتای خان داده بوطن اصلی بازگشت و [illegible] از امرای او که با ایران [illegible] بود براق
رسید و براق حاجب بر کرمان دست یافت و اول ملوک قراختائیست که در آنجا حکومت کردند و در این سال
[illegible] درگذشت ۶۲۰ [illegible] و ابن قدامه حنبلی درگذشتند ۶۲۱ چنگیز خان برادر [illegible]
[illegible] یافت ۶۲۲ ناصر عباسی درگذشت و پسرش الظاهر بامرالله خلافت یافت و اتابک ازبک صاحب
آذربایجان [illegible] و دولت اتابکان آذربایجان سپری گشت و مجد الملوک [illegible] بهاء [illegible] درگذشتند
۶۲۳ ظاهر عباسی درگذشت و پسرش مستنصر خلیفه شد و جوجی خان بن چنگیز خان صاحب دشت قبچاق
درگذشت و پسرش باتو خان بحکومت نشست و عبدالکریم رافعی وفات یافت ۶۲۴ ملک معظم صاحب دمشق درگذشت
و پسرش ملک ناصر بحکومت نشست و چنگیز خان بعالم دیگر رفت و شمس الدین ایلتمش [illegible] جلال
منکبرنی در حدود اصفهان با امرا [illegible] سپهدار مغول رزم کرد و بهزیمت رفت و در این واقعه علاء الدوله
اتابک یزد شهادت یافت ۶۲۵ سپاه مغول سیستان بگرفتند و شرف الدین [illegible] درگذشت ۶۲۶ ملک
مسعود ایوبی صاحب یمن درگذشت و ملک منصور رسول از امرای او بحکومت نشست و او اول رسولیانست
از ملوک آنجا بود و اوکتای قاآن بن چنگیز خان بجای پدر بسلطنت رسید و جرماغون نویان را بتسخیر عراق و آذربایجان
فرستاد و کمال الدین اسماعیل شاعر اصفهانی و ابویعقوب یوسف سکاکی و یعقوب [illegible] و شهاب الدین یاقوت حموی
درگذشتند ۶۲۷ جلال الدین منکبرنی اخلاط بگشود و پس با ملوک روم و شام مصاف داد و منهزم گشت و [illegible]

الدین خجی و جمال الدین ... در گذشتند ۶۲۸ جرماغون نوین تا ارزبیجان رسیده و جلال الدین منکبرنی با اقوام
گریزان و ناپدید شد و دولت خوارزمشاهیان سپری گشت و ذوالنون محوی یافتند ۶۲۹ اوکتای قاآن لشکر بختای کشیده
و شمس الدین ایلتمش گوالیار بگشود ۶۳۰ عز الدین بن اثیر جزری و ابن عنین شاعر در گذشتند ۶۳۱ و شمس الدین
ایلتمش مالوه بگشود و جرماغون نوین قصد بغداد کرد و از شرف الدین اقبال خادم شرابی منهزم بازگشت و نجم
در گذشت ۶۳۲ شیخ شهاب الدین سهروردی و شرف الدین بن فارض مصری و ابو المحاسن ابن شداد و حسام
الدین جاجرمی در گذشتند ۶۳۳ اوکتای قاآن پسر خود گیوک خان را با فتح بلغار و چرکس فرستاد و شمس الدین
ایلتمش صاحب دهلی بمرد و پسرش فیروزشاه و بعد از آن خواهرش رضیه بسلطنت رسیدند و فرنگیان قرطبه از بلاد
اندلس بگرفتند و درین سال خواجه معین الدین چشتی و قطب الدین بختیار کاکی و ابو الخطاب ابن دحیه کلبی در گذشتند
۶۳۴ علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب روم در گذشت و پسرش کیخسرو حکومت یافت و ناصر جنبی در گذشت
۶۳۵ حسام الدوله اردشیر در مازندران خروج کرده بگرفت و او اول فرقه تیمیت از باطنیه و درین سال
شیخ اوحد الدین حامد کرمانی و ابو الحسن ششتری در گذشتند ۶۳۶ ابو الحسن بکا فوت شد ۶۳۷ بهرام شاه
بن ایلتمش در دهلی بسلطنت نشست و خواهر خود رضیه را مستاصل ساخت و ابو البرکات بن مستوفی و ضیاء الدین
بن اثیر جزری در گذشتند ۶۳۸ شیخ محی الدین ابن عربی طائی اندلسی در گذشت ۶۳۹ اوکتای قاآن در گذشت و پسرش
گیوک خان بحکومت نشست و بهرام شاه دهلوی بقتل رسید و برادرزاده اش مسعود شاه سلطنت یافت و شیخ
کمال الدین ... بن یونس و ... بن ... شاعر در گذشتند ۶۴۰ مستنصر خلیفه در گذشت و پسرش المستعصم بالله
خلیفه شد و جغتای خان بعالم دیگر رفت و نبیره اش قراهلاکو خان پادشاه شد ۶۴۱ کیخسرو سلجوقی صاحب روم
۶۴۲ با مغولان مصاف داده منهزم گشت و ... سلطان ... در گذشته
کیخسرو در روم وفات یافت و پسرش سلیمان شاه حاکم ... مغول گشت و ... معین الدین پروانه حاکم
بموجب فرمان صاحب اختیار او بود و درین سال شیخ رضی الدین علی لالا و نجیب جوینی در گذشتند ۶۴۳ قراهلاکو
خان ... گیوک خان معزول و یسو منگو بن جغتای خان منصوب گشت و شمس الدین کرت که اول ملوک کرت است
پس از حکومت هرات و غور یافت و موفق الدین ... طاعت مغول کرده ... و نجیب الدین ... و ابن صلاح
مصری و علم الدین سخاوی در گذشتند ۶۴۴ گیوک خان بمرد و منکو قاآن پادشاه شد و ناصر الدین محمود بن ایلتمش
حاکم ... دهلی بگرفت و مسعود شاه را حبس فرمود ۶۴۵ ناصر الدین دهلوی ملک چین را الغ خان لقب نهاد

نهاد و حکومت ملتان داد و شمس تبریزی در شب بقونیه غائب شد ... در گذشتند ۶۴۶ شیخ بن صاحب خوی
و ضیاء الدین المالقی معروف بابن بیطار در گذشتند ۶۴۷ فرنگیان دمیاط گرفتند ۶۴۸ ملک معظم ایوبی
صاحب مصر و شام بدست غلامان بقتل رسید و نام سلطنت بملک اشرف رسید ۶۴۹ یسو منگو صاحب
الوس جغتای در گذشت و دیگر باره قراهلاکو خان سلطنت یافت ۶۵۰ شیخ سعد الدین حموی و ابو الفضل صغانی در گذشتند
۶۵۱ هولاکو خان بفرمان برادرش منکو قاآن روی بایران نهاد و قراهلاکو خان بمرد و ... والاشه
و سلطان گشت و ابو الغیث جمیل بمرد و در گذشت ۶۵۲ ملک معز الدین از غلامان آل ایوب بر مصر و شام
مستولی گشت و او اول چراکسه است آنجا ... و درین سال سیف الدین ... شاعر در گذشت ۶۵۳
باتو خان صاحب دشت در گذشت و برادرش برکه خان حاکم شد و شیخ سیف الدین باخرزی و نجیب الدین
جرباذقانی وفات یافتند ۶۵۴ خورشاه ... صاحب الموت نزد هلاکو خان رفت و دولت اسماعیلیه الموت
سپری گشت و شیخ نجم الدین دایه رازی و عبد الله رازی ... و ابو الحسن شاذلی در گذشتند ۶۵۵ منکو قاآن
در گذشت و برادرش قوبیلا قاآن ... و ملک مظفر ... وزیر مصر و شام مستولی گشت و عز الدین ...
و نجم الدین ... و شرف الدین ... در گذشتند ۶۵۶ هولاکو خان بغداد بگرفت و مستعصم عباسی را
بدست آورده و دولت خلفای عباسیه سپری گشت و شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی و ... الدین بن ... وزیر بغداد
در گذشت ۶۵۷ ... خان ... اوکتای قاآن ... برکه خان صاحب دشت قبچاق ... یافت
هولاکو خان شام بگشود و ... ملک مظفر قطز ... نویان ... هولاکو ... بود ...
کرده ظفر یافت و ... ۶۵۸ ملک مظفر قطز بقتل رسید و ملک ظاهر بیبرس ... بسلطنت نشست و
الغو بن ... بن جغتای خان ... سلطنت یافت و ابو عبد الله ... در گذشت ۶۵۹ ملک ظاهر بیبرس
... احمد بن ظاهر عباسی را در مصر بخلافت نشاند و او اول خلفای عباسیه است که بمصر خلافت کرده و درین
سال شیخ فرید الدین شکر گنج ... در گذشت ۶۶۰ ابن عبد السلام دمشقی فوت شد ۶۶۱ اباقا خان بن هولاکو
خان ... شیخ ... القراء ...
... در گذشتند ۶۶۲ ...
یافت و ... ۶۶۳ ناصر الدین محمود دهلوی در گذشت و سلطان غیاث الدین بلبن ...
... پادشاه شد و برکه خان صاحب دشت ... بمرد و پسرش ... حاکم گشت ۶۶۴

تاج الدین قطب‌ها و نجم الدین عبد الغفار قزوینی درگذشته ۶۶۶ ابو شامه دمشقی درگذشت ۶۶۷ فضل الله
کاشی درگذشت ۶۶۸ اباقا خان و براق خان در حدود هرات رزم کردند و اباقا خان ظفر یافت و عبد الحق
مرینی که اول ملوک آل مرین است مغرب خروج کرد و ابو العلی ادریس موحد را بکشت و سلطنت یافت و دولت
موحدین سپری گشت ۶۶۹ بیکا اغول بعد از آن قیدو خان در ماوراء النهر حکومت یافت و براق خان مسموم گشت
و جمال الدین احمد هورمانی و عبد الحق تبریزی درگذشته ۶۷۰ صلاح الدین زرکوب و حسن حسیقلی درگذشته
۶۷۱ بیکا اغول صاحب الوس جغتای بقتل رسید و توقتمه خان بعد از آن قیدو خان حکومت یافت و سلغرشاه
بر محمود قتغا که بعد از آن اتابک فارس حاکم هرموز بود خروج کرد و او را بکشت و بر هرموز مستولی گشت و او اول ملوک
هرموز است و در این سال اثیر الدین ابهری درگذشت ۶۷۲ مولانا جلال الدین محمد بلخی معروف بمولوی رومی
و خواجه نصیر الدین طوسی و مؤید الدین قلانسی و امامی هروی شاعر درگذشتند ۶۷۳ اتابک یوسف شاه در یزد
بحکومت نشست و او آخرین اتابکان یزد است ۶۷۴ محمد درنجاذ درگذشت ۶۷۵ شیخ صدر الدین قونوی و نجم
الدین عمر کاتبی درگذشته و اباقا خان بروم رفت و معین الدین پروانه را بکشت و توقتمور خان صاحب الوس
جغتای وفات شد و دوا خان بعد از آن قیدو خان بحکومت رسید ۶۷۶ شیخ الاسلام محی الدین نووی در
گذشت و ملک ظاهر بندقدار صاحب مصر و شام وفات یافت و در آخر همان سال ملک منصور سیف الدین
قلاوون الفی بحکومت رسید و محمد بن قرامان از امرای روم محمد را غیاث الدین سیاوش سلجوقی نام کرده برتخت
و بعضی از بلاد روم را بسته با [illegible] مغول محاربات کرد و او اول ملوک قرامان است ۶۷۷ ملک منصور قلاوون
بسپاه اباقا خان در ابلستان مصاف داد و ظفر یافت و نجم الدین دمشقی معروف بابن اسرائیل درگذشت
۶۷۸ شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی وفات یافت ۶۷۹ ابو القاسم نجم الدین علی نیشی درگذشت و سیف الدین
قلاوون با سنقر تیمور بن هولاکو خان در حدود حمص رزم کرد و ظفر یافت و اباقا خان مرد و احمد خان [illegible] شمس الدین
صاحب دیوان پادشاه شد و مسلمان گشت و ابش خاتون ملکه فارس درگذشت و دولت اتابکان فارس سپری
گشت و موفق الدین کواشی وفات یافت ۶۸۰ قاضی القضاة ابن خلکان مصری و عبد السلام [illegible] و عبد الرحمن شیخی
و شیخ عبد الله [illegible] درگذشته ۶۸۱ ابو عبد الله [illegible] درگذشت ۶۸۲ احمد خان بقتل رسید و ارغون خان
ابن اباقا خان پادشاه شد و ناصر الدین اسکندرانی و ابن ضیاء دمشقی درگذشته ۶۸۳ خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
بفرمان ارغون خان شهادت یافت ۶۸۴ برهان الدین حنفی و ابن شداد حنفی و شرف الدین [illegible] درگذشته

درگذشته ۶۸۵ سلطان [illegible] صاحب دهلی درگذشت و پسرش قراخان در بنگاله و نبیره‌اش کیقباد در دهلی سلطنت
نشسته و جمال الدین مالکی وفات شد ۶۸۶ صفی الدین [illegible] بغدادی نحوی و او و صدر الدین حنفی و صدر الدین [illegible]
درگذشته ۶۸۷ علاء الدین کیقباد صاحب دهلی درگذشت و جلال الدین فیروزشاه خلجی که عارض بود و شایسته
خان لقب داشت بحکومت نشست و شیخ [illegible] و ابراهیم جعبری درگذشته ۶۸۸ عثمان بن ارطغرل که اول
ملوک عثمانیه است از ملوک روم بر قراحصار دست یافت و ملک منصور قلاوون طرابلس را از فرنگیان انتزاع
نمود و علاء الدین بن نفیس دمشقی صاحب موجز در طب و ابو العباس مصری درگذشته ۶۸۹ ملک منصور قلاوون
وفات شد و پسرش ملک اشرف در مصر و شام بسلطنت رسید ۶۹۰ قوبیلا قاآن درگذشت و نبیره‌اش تیمور قاآن
جانشین گشت و ارغون خان بعالم دیگر رفت و کیخاتو خان بحکومت نشست و سعد الدوله یهود بقتل رسید و ملک
اشرف صاحب مصر و شام عکه را از فرنگیان انتزاع نمود و عفیف الدین [illegible] و تاج الدین فزاری درگذشته
۶۹۱ سلطان جلال الدین خلجی بر سپاه مغول که قصد هند داشتند ظفر یافت و شیخ سعدی شیرازی درگذشت
۶۹۲ ابراهیم [illegible] اسکندرانی درگذشته ۶۹۳ ملک اشرف صاحب مصر و شام درگذشت
و ملک ناصر قلاوون حاکم گشت ۶۹۴ کیخاتو کشته شد و بایدو خان بحکومت نشست و در آخر سال
بقتل رسید و غازان خان پادشاه شد و فخر الدین [illegible] درگذشت ۶۹۵ سلطان جلال الدین خلجی [illegible]
که برادرزاده و داماد او بود علاء الدین بقتل رسید و علاء الدین بسلطنت دهلی رسید و عثمان ساوجی [illegible]
درگذشته ۶۹۶ یاقوت بن عبد الله مستعصمی خطاط درگذشت و امیر [illegible] بقتل رسید ۶۹۷ قتلغ خواجه
بن دوا خان با بیست هزار قصد هند کرد علاء الدین خلجی با او رزم کرده ظفر یافت و صدر جهان زنجانی وزیر
غازان خان بقتل رسید ۶۹۸ صلاح الدین صفاری و منهاج سراج جرجانی درگذشته ۶۹۹ [illegible]
بفرمان غازان خان بقتل رسید و [illegible] روم [illegible] گشت و شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی و ابو محمد [illegible]
درگذشته ۷۰۰ قیدو خان و دوا خان با سپاه تیمور قاآن که هزار [illegible] سوار بودند رزم کردند و ظفر
یافتند و شیخ تاج الدین ابراهیم معروف بشیخ زاهد گیلانی و نور الدین عبد الرحمن کسرقی و ابو الرضا بن [illegible]
و پور بهای جامی درگذشته ۷۰۱ حافظ الدین عبد الله نسفی حنفی درگذشت ۷۰۲ قیدو خان درگذشت
و پسرش چپر خان حاکم شد و تیمور قاآن [illegible] قاآن پادشاه شد و کلو خان [illegible] و ملک ناصر صاحب
مصر و شام با سپاه غازان خان مصاف داد و مظفر گشت و تقی الدین ابن دقیق العید و بدر الدین دمشقی و ابن

اردو طاق در گذشته ۷۰۳ غازان خان در گذشت و برادرش الجایتو سلطان جانشین گشت و در این سال وفات
یافت ۷۰۴ غازی ملک والی پنجاب از امرای علاء الدین خلجی بر سپاه مغول ظفر یافت و تاج الدین عراقی
در گذشت ۷۰۵ شرف الدین دمیاطی و شرف الدین شیرازی در گذشتند ۷۰۶ شاه جهان صاحب کرمان
در گذشت و دولت قراختای بکرمان سپری گشت و دوا خان صاحب الوس جغتای وفات یافت و پسرش کچک خان
والی شده مغولستان را از فرزندان قیدو انتزاع نمود و ظهیر الدین شیرازی در گذشت ۷۰۷ کچک خان بقتل رسید
و بالیغو خان پادشاه الوس جغتای شد و شیخ فخر الدین عراقی و شمس الدین عبد الکافی شافعی در گذشتند
۷۰۸ بالیغو خان کشته شد و پسر دوا خان پادشاه شد و عنقریب کبک خان بسلطنت نشست و ابو جعفر کوفی
در گذشت ۷۰۹ امیر مظفر که آل مظفر از ملوک عراق و فارس بدو منسوبند حکومت یزد یافت و ملک
نایب کافور خواجه سرا معتوق علاء الدین خلجی […] دکن آورده و […] و شیخ شرف الدین پانی
پتی و شیخ صدر الدین بن بهاء الدین زکریا مولتانی و منهاج الدین ساوی در گذشتند ۷۱۰ […] خان در
ماوراء النهر حاکم شد و طغرل خان بعد از پدر در دشت قپچاق بسلطنت نشست و ملک نایب […] را
مسخر ساخت و قطب الدین علامه شیرازی و جمال الدین حلبی و ابن رفعه شافعی و عبد اللطیف مصری در گذشتند
۷۱۱ شعبان اربلی در گذشت و سعد الدین ساوجی وزیر بقتل رسید ۷۱۲ بهاء الدین سلطان ولد بن
مولوی رومی در گذشت ۷۱۳ امیر مظفر حاکم یزد در گذشت و پسرش مبارز الدین محمد حکومت یزد یافت
۷۱۴ شیخ سلیمان ترکمانی و همام تبریزی در گذشتند ۷۱۵ ظهیر الدین مرعشی در گذشت ۷۱۶ ناصر الدین
بیضاوی صاحب تفسیر وفات یافت و اولجایتو سلطان در گذشت و پسرش سلطان ابو سعید بهادر خان
والی شد و سلطان علاء الدین خلجی صاحب دهلی نماند و ملک نایب کافور بر آن دولت استیلا یافت و بنام
سلطنت بر شهاب الدین عمر نهاد ۷۱۷ مبارک شاه خلجی بعد از قتل ملک نایب کافور و خلع شهاب الدین
عمر پادشاه شد و سراج الدین […] در گذشت ۷۱۸ مبارک شاه خلجی معتوق خود خسرو خان را […] ملک
فرستاد و خواجه رشید الدین طبیب بفرمان امیر چوپان بقتل رسید ۷۱۹ فضل الله […] در گذشت
۷۲۰ شیخ محمود شبستری و شرف الدین طیبی در گذشتند ۷۲۱ خسرو خان خداوند خود مبارک شاه را کشت و خود را
خسرو شاه خواند و بعد از چند ماه غازی ملک حاکم پنجاب لشکر بر سر وی کشیده او را بکشت و بر تخت نشست و غیاث
الدین تغلق شاه لقب یافت و کبک خان صاحب ماوراء النهر در گذشت و عنقریب ترمشیرین خان بحکومت نشست

نشست و شیخ نجم الدین اصفهانی و تقی الدین […] و […] در گذشتند ۷۲۲ الغ خان بن تغلق شاه با
لشکر بر ورنگل کشید و مظفر شد و رضی الدین ابراهیم طبری و صدر الدین حموی در گذشتند ۷۲۳ وحید الدین
عثمان سیاح سنامی و تاج الدین […] و وزیر […] در گذشتند ۷۲۴ علاء الدین عطار دمشقی در گذشت ۷۲۵ شیخ نظام
الدین اولیاء و امیر خسرو دهلوی و نور الدین […] و عز الدین […] و سید رکن الدین […] در گذشت و
تغلق شاه صاحب هند وفات یافت و پسرش الغ خان بسلطنت رسید و سلطان محمد تغلق ملقب گشت
ناصر الدین بغرا خان صاحب بنگاله فوت شد و امرای وی در بنگاله حکومت یافتند ۷۲۶ شیخ جلال الدین بن
[…] و قطب الدین […] و شمس الدین […] در گذشتند ۷۲۷ امیر چوپان […] بفرمان سلطان
ابو سعید بهادر خان بقتل رسید و ترمشیرین خان لشکر بهند کشید و از سلطان محمد تغلق باج گرفته بازگشت
سعد الدین […] قزوینی در گذشت ۷۲۸ ترمشیرین خان بقتل رسید و در الوس جغتای دو تن
پادشاه شدند دوا تیمور خان در جته و […] خان در ماوراء النهر ۷۲۹ طغرل خان صاحب دشت
قپچاق فوت شد و پسرش ازبک خان که الوس ازبک بدو منسوبند بحکومت نشست و […]
و شیخ علاء الدین قونوی در گذشتند ۷۳۰ زین الدین […] و نجم الدین […] در گذشتند و چنگیز خان صاحب
ماوراء النهر بقتل رسید و در آنجا […] و […] سلطان خان بحکومت یافت ۷۳۱
خواجه حسن دهلوی […] در گذشت ۷۳۲ ملک معز الدین حسین کرت در هرات […] بحکومت نشست
و ملک مؤید عماد الدین اسماعیل ابو الفداء صاحب حماه در گذشت و از آل ایوب کسی بشام نماند و […]
و شمس الدین […] و برهان الدین جعبری و قطب الدین […] در گذشتند ۷۳۳ […] ایلکانی که […]
ایلکانیه […] بفرمان سلطان ابو سعید بهادر خان حکومت روم یافت و شیخ […] الدین حموی […]
این جامه در گذشت ۷۳۴ […] خروج کرد و بر آن ملک استیلا یافت و او اول ملوک […] است
که در آنجا […] حکومت کردند ۷۳۵ فخر الدین داود بناکتی و عز الدین کاشی و سراج الدین قمری و قطب الدین […]
در گذشتند ۷۳۶ سلطان ابو سعید بهادر خان در گذشت و اربا خان بحکومت نشست و با خواجه غیاث الدین رشید
وزیر بدست موسی خان بقتل رسید و دولت فرزندان هولاکو خان در ایران ضعیف شد و ملک معز الدین حسین
کرت خطبه و سکه بنام خود کرد و مسعود شاه و محمود در فارس استقلال یافت و در این سال شیخ علاء الدوله سمنانی
و کمال الدین عبد الرزاق کاشی در گذشتند ۷۳۷ طغا تیمور خان در جرجان بر تخت نشست و عبد الرزاق سربدار

خروج کرده بر سبزوار و سربداران مستولی یافت و او اول ملوک سربداران است و ابن الفصیح شیرازی و ابن حسام خوافی
فوت شدند ۷۳۸ شیخ اوحدی اصفهانی و ابوحفص دمشقی و ابوبکر قطان درگذشتند ۷۳۹ ملک فخرالدین [illegible]
قدرخان حاکم بنگاله گشت و بنام خود خطبه خواند و او اول ملوک بنگاله است و شمس الدین جزری درگذشت
۷۴۰ امیر حسن ایلکانی معروف بشیخ حسن بزرگ و چوپانی مشهور بشیخ حسن کوچک با یکدیگر رزم کردند و کوچک
ظفر یافت و تبریز گرفت و لشکر بار دیگر کشیدند و قطب الدین یحیی [illegible] و ابوبکر [illegible] درگذشتند
۷۴۱ امیر مبارزالدین محمد مظفر کرمان را از قطب الدین [illegible] انتزاع نمود و شمس الدین سهروردی در
گذشت ۷۴۲ شهمیر که مدار مملکت کشمیر بود بعد از فوت راجه آنجا سلطنت یافت و او اول ملوک اسلام است که
در کشمیر سلطنت کرده و درین سال حافظ [illegible] درگذشت ۷۴۳ ملک معزالدین حسین کرت با وجیه الدین مسعود
سربدار رزم کرد و ظفر یافت و شمس الدین [illegible] در بنگاله بحکومت رسید و وجیه الدین غرجستانی و عبدالله
زعانی درگذشتند ۷۴۴ شیخ حسن چوپانی فوت شد و برادرش ملک اشرف حکومت یافت و شیخ ابواسحق اینجو
بر شیراز مستولی گشت و خطبه و سکه بنام خود کرد و [illegible] الدین [illegible] مصری درگذشت ۷۴۵ مجدالدین فیروزآبادی
و شیخ امین الدین کازرونی و نجم الدین [illegible] درگذشتند ۷۴۶ تغلق تیمورخان در جته مغولستان پادشاه شد
و ابوالمکارم شافعی درگذشت ۷۴۷ اوزبک خان حاکم دشت قبچاق درگذشت و پسرش جانی بیک خان حاکم شد
و امیر قزغن با قزان سلطان خان رزم کرد و او را بکشت و صاحب اختیار ماوراءالنهر گشت و [illegible]
۷۴۸ علاءالدین حسن کانکوی [illegible] سلطنت یافت و او اول ملوک بهمنیه است که ایشان از سلاطین [illegible]
[illegible] ۷۴۹ نورالدین [illegible] و شمس الدین اصفهانی درگذشتند ۷۵۰ نجم الدین [illegible] و صفی الدین بن
سرایا [illegible] درگذشتند و [illegible] صاحب [illegible] بقتل رسید و دولت [illegible] سپری گشت
و او بسبب جلادی بر آذربایجان دست یافت ۷۵۱ امیر قزغن لشکر بهرات کشید ملک معزالدین حسین کرت
منحصر شد و اطاعت کرد ۷۵۲ سلطان محمد تغلق درگذشت و سلطان فیروزشاه ابن رجب در هندوستان
پادشاه گشت ۷۵۳ امیر [illegible] نایب شیخ حسن ایلکانی بود درگذشت و [illegible] خان بن عثمان بر آذربایجان
استیلا یافت و خواجوی کرمانی فوت شد ۷۵۴ طغاتیمورخان بدست خواجه یحیی کرابی سربدار بقتل رسید
و محمد مظفر شیراز را از شیخ ابواسحق اینجو انتزاع نمود و حاجی قوام الدین [illegible] درگذشت ۷۵۵ ابن [illegible] کوفی فوت ۷۵۶
قاضی عضدالدین ایجی وفات یافت ۷۵۷ شیخ نصیرالدین چراغ دهلی درگذشت و شاه فتح الله صاحب شبانکاره

شبانکاره بدست شاه محمود ابن محمد مظفر اسیر و دولت ملوک شبانکاره سپری گشت و امیر شیخ حسن ایلکانی صاحب
عراق عرب و دیار بکر درگذشت و پسرش سلطان اویس جانشین گشت ۷۵۸ جانی بیک خان از دشت قبچاق
در [illegible] رسید ملک اشرف چوپانی را بکشت و بازگشت و مبارزالدین محمد مظفر اصفهان بگشود و شیخ ابواسحق اینجو را بقتل
رسانید ۷۵۹ امیر قزغن بقتل رسید و پسرش امیر عبدالله در ماوراءالنهر صاحب اختیار گشت ۷۶۰ شاه شجاع
و شاه محمود پسران امیر مبارزالدین محمد مظفر پدر را گرفته و میل کشیدند و شاه شجاع در شیراز و شاه محمود در اصفهان
بحکومت نشستند و امیر [illegible] و امرای جغتای امیر عبدالله بن امیر قزغن را بکشتند و در ماوراءالنهر فتنه
شورش [illegible] و او بسبب جلادی بر دست [illegible] قوام الدین مرعشی که اول مرعشیه است از حکام مازندران
بقتل رسید ۷۶۱ تغلق تیمورخان روی بماوراءالنهر [illegible] و سلطان شهاب الدین کشمیری [illegible] روی به
[illegible] و سلطان فیروزشاه [illegible] گذشت و امیر [illegible] از امرای طغاتیمورخان در جرجان خروج کرده
در استرآباد و بسطام [illegible] استیلا [illegible] ۷۶۲ سلطان فیروزشاه [illegible] لشکر کشید و [illegible]
باج گرفت ۷۶۳ [illegible] خان در دشت قبچاق بسلطنت نشست ۷۶۴ شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع بر یزد استیلا یافت
و [illegible] لشکر [illegible] کشیده و مظفر بازگشت ۷۶۵ امیر حسین با امیر [illegible] ابن امیر قزغن در ماوراءالنهر
استقلال یافت [illegible] و تغلق تیمورخان [illegible] درگذشت [illegible]
۷۶۶ قطب الدین علامه رازی و حمدالله مستوفی قزوینی و سعد [illegible] شاعر درگذشتند ۷۶۷ مظفر
شاعر هروی درگذشت ۷۶۸ [illegible] سلطان اویس ایلکانی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ۷۶۹ ابن یمین درگذشت ۷۷۰ شیخ ابن حجر عسقلانی درگذشت ۷۷۱ امیر حسین بقتل
رسید [illegible] امیر صاحبقران تیمور گورکان بسلطنت نشست و نام خانی بسیورغتمش خان نهاد و ملک
معزالدین حسین کرت صاحب هرات بمرد و پسرش ملک غیاث الدین حاکم شد و عبید زاکانی [illegible] درگذشتند
۷۷۲ سلطان اویس ایلکانی و امیر ولی [illegible] رزم کردند و سلطان اویس ظفر یافت و ملک [illegible] فاروقی
بفرمان فیروزشاه [illegible] و او اول ملوک فاروقیه است که در [illegible] حکومت
کردند و درین سال [illegible] درگذشتند ۷۷۳ [illegible] بخاری و عماد فقیه کرمانی درگذشتند
۷۷۴ شمس الدین کرمانی درگذشت ۷۷۵ سیف الدین حضرت صاحب [illegible] علاءالملک [illegible] شاه [illegible] سلطنت
[illegible] رفت و درین سال [illegible] جلال بخاری درگذشت ۷۷۶ سلطان اویس ایلکانی درگذشت

و پسرش سلطان حسین جانشین گشت و شاه محمود مظفری صاحب اصفهان وفات یافت ۷۷۷ صاحب‌قران لشکر بخوارزم
کشید و بازگشت و روی بمغولستان نهاد و با قمرالدین مظفر مصاف داده مظفر و منصور مراجعت نمود
۷۷۸ عبدالله یافعی و نجم الدین اولیا و جلال الدین محمود مرغانی درگذشتند و اروس خان صاحب دشت
قبچاق بمرد و پسرش تیمور ملک خان جانشین گشت و توقتمش خان پناه بصاحبقران آورد و عنقریب بامداد
صاحبقران در دشت قبچاق بسلطنت رسید ۷۷۹ سید شرف و سلطان ساوجی کاشی درگذشت ۷۸۰
صاحبقران خوارزم بگشود ۷۸۱ شاه شجاع با عادل آقا و ایلچی سلطانیه و امرای آذربایجان رزم کرد و ظفر یافت
۷۸۲ صاحبقران قصد خراسان کرد و شیخ شرف الدین احمد منیری درگذشت ۷۸۳ صاحب قران
هرات بگشود و بماوراء النهر بازگشت و ملک طاهر برقوق در مصر و شام بسلطنت نشست و سلطان مراد
رومی کوتاهیه و بیگ شهر و آق شهر و تکه ایلی فتح کرد و شیخ محمد خوافی درگذشت ۷۸۴ سلطان حسین
ایلکانی بدست برادرش سلطان احمد بقتل رسید و صاحبقران لشکر بمازندران کشید و ساوه
مرعشیه بخدمت آمدند ۷۸۵ صاحبقران دیگر بار بخراسان آمد و سیستان ضبط کرد و حکومت آنجا بشاه شاهان
سیستانی داده بماوراء النهر بازگشت ۷۸۶ شاه شجاع صاحب فارس و عراق عجم و کرمان درگذشت
و پسرش زین العابدین در فارس و برادرش سلطان احمد در کرمان جانشین گشتند و پیر علی والی هرات با
از سپاه صاحبقران هزیمت رفت و امیر سید علی همدانی و ابو عبدالله شیبه درگذشتند ۷۸۷ سلطان
مراد رومی قونیه و روم ایلی بگشود و سلطان فیروزشاه دهلوی پسر خود سلطان محمد را سلطنت داد ۷۸۸
خواجه علی مؤید سربداری درگذشت و دولت سربداران سپری گشت و صاحب قران بعراق عجم رسید و آل مظفر را
که در آن ممالک بودند مجال داشته بماوراء النهر مراجعت فرمود و خلیل بیگ ذوالقدر که اول ملوک طبقه ذوالقدریه است
و در آن دیار دعوی ریاست میکرد بمیل صاحب مصر هلاک گشت ۷۸۹ صاحبقران لشکر بگرجستان کشید
و به تبریز شتافت و بیشتر گرجستان بگشود و دودمان دسلطان و اصفهان ضبط گرفت و مراجعت نموده و اهل
اصفهان قتل عام فرمود و توقتمش خان از دشت قبچاق لشکر بماوراء النهر رسید و میرزا عمر شیخ بن صاحبقران
حاکم اندجان با او مصاف داده بهزیمت رفت و سپاه دشت در ماوراء النهر خرابی بسیار کردند ۷۹۰
سیورغتمش خان الوس جغتای درگذشت و پسرش سلطان محمود خان بفرمان صاحبقران نام خانی یافت
و امرای فیروز شاهی تغلقشاه و بن فتح خان بن فیروزشاه را بپادشاهی برداشتند و سلطان فیروزشاه بزرگ گشت

بزرگوار که بغایت پیر و منزوی شده بود درگذشت ۷۹۱ سلطان مراد رومی بقتل رسید
و پسرش ایلدرم بایزید جانشین گشت و خواجه بهاء الدین نقشبند و خواجه حافظ شیرازی و شیخ زین الدین علی
ابادی درگذشتند ۷۹۲ قرا محمد صاحب دیار بکر لشکر بشام کشید و بقتل رسید و پسرش قرا یوسف جانشین
گشت و سلطان محمد بن فیروزشاه که از تخت و تاج دور مانده بود بسلطنت رسید و کمال خجندی و مولانا سعد
الدین تفتازانی درگذشتند ۷۹۳ صاحب قران روی بدشت قبچاق نهاده با توقتمش خان رزم کرده مظفر و منصور
بازگشت و ظفر خان بن ظفرخان بفرمان سلطان محمد فیروز شاه بحکومت گجرات و دلاورخان بحکومت مالوه رسیده
اول ملوک مالوه گشت ۷۹۴ صاحبقران دیگر بار روی بایران نهاد ۷۹۵ صاحبقران بشیراز شتافت
شاه منصور روزی مصاف کرده بقتل رسید صاحبقران جمیع آل مظفر را بدست آورده بقتل رسانیده و بجانب اصفهان
و همدان شتافت و بر بغداد استیلا یافت سلطان احمد ایلکانی بجانب مصر گریخت و در این سال شیخ زین الدین
کلاه درگذشت ۷۹۶ صاحبقران جلاد جزیره بگشود و ملک الشرق خواجه جهان بفرمان سلطان محمد فیروزشاه
درگذشت و پسرش سکندرشاه بعد از چهل و پنج روز فوت شد لکن محمد شاه بن محمدشاه بحکومت نشست ۷۹۷
صاحبقران از بغداد در سنه بدشت قبچاق در آمد و توقتمش خان با او مصاف داده شکست یافت ۷۹۸ صاحبقران
بسمرقند مراجعت نمود ۷۹۹ محمود شاه بهمنی صاحب دکن فوت شد و پسرش غیاث الدین و شمس الدین بسلطنت
رسیدند ۸۰۰ ملو اقبال خان بدولت سلطان محمود دهلوی مستولی گشت و شمس الدین بهمنی بدست فیروزشاه
بهمنی اسیر گردید و فیروزشاه در دکن بسلطنت نشست ۸۰۱ صاحبقران گیتی ستان قصد هند کرده با سلطان
محمود و اقبال خان در ظاهر دهلی مصاف داده ظفر یافت و تا حدود قنوج بگشود و بازگشت و خضرخان را
حکومت ملتان و لاهور و دیبالپور داد و ملو اقبال خان بعد از مراجعت صاحبقران دیگر باره در دهلی بحکومت
نشست و در این سال ملک طاهر برقوق بمرد و پسرش ملک ناصر فرج حاکم شد و فیروزشاه بهمنی لشکر کشیده
مظفر و منصور بازگشت ۸۰۲ صاحبقران دیگر بار بایران نهاد و میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ بن صاحبقران
ختن مسخر ساخت و خواجه علاء الدین عطار درگذشت و قطب ما بفرمان صاحبقران بقتل رسید ۸۰۳ صاحبقران
سیواس و ملطیه و ابلستان بگشود و حلب و دمشق مسخر ساخت و با سلطان مصر رزم کرده ظفر یافت و باز
گشت و در بغداد قتل عام فرموده ۸۰۴ ایلدرم بایزید ارزنجان گرفت و در روم بازگشت صاحبقران روی
بروم آورده ۸۰۵ صاحبقران با ایلدرم بایزید مصاف داده و او را اسیر ساخت او هم در آن سال درگذشت

و پسر موت جلی بزمان صاحبقران بحکومت یافت ۸۰۶ ظفرخان حاکم گجرات خود را مظفر شاه خواند و سید
برکه اند خودی و جلال الدین محمد و قند درگذشتند ۸۰۷ صاحبقران عزم تسخیر ختای کرده و باترار درگذشت
و بعد از او میرزا خلیل سلطان در سمرقند و میرزا شاهرخ در هرات و میرزا عمر در آذربایجان و میرزا پیر محمد عمر
شیخ در فارس و عراق عجم بپادشاهی نشستند ۸۰۸ ابو الشیخ دمیری صاحب حیوة الحیوان درگذشت و میرزا
پیر محمد بن میرزا جهانگیر بن صاحبقران با بعد او میرزا شاهرخ با میرزا خلیل سلطان مصاف داده هزیمت یافت
و میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه بر آذربایجان مستولی شد و میرزا عمر گریزان بخراسان افتاد و ملو اقبال خان
صاحب دهلی در ملک پنجاب آورده در معرکه خضرخان بقتل رسید و دلاور خان غوری صاحب مالوه فوت شده پسرش

۸۰۹ نشست

سلطان هوشنگ شاه بسلطنت نشست و محمود و تبریزی مغربی درگذشت و میرزا پیر محمد جهانگیر بقتل رسید و ملک [illegible]
بیگ ارتقی صاحب ماردین با قرا عثمان بایندری صاحب دیاربکر مصاف داده کشته شد و میرزا ابابکر عمر شیخ
بقتل رسید برادرش میرزا اسکندر بحکومت نشست و دولت خوک از تیغه پیر گشت ۸۱۰ میرزا میرانشاه و
میرزا ابابکر با قرا یوسف رزم کرده میرزا میرانشاه بشهادت رسید و قرا یوسف بر آذربایجان استیلا یافت
و حافظ الدین بزازی درگذشت ۸۱۱ شادی بیگ خان صاحب دشت درگذشت و پسرش فولاد خان حاکم
شد ۸۱۲ میرزا خلیل سلطان نزد میرزا شاهرخ آمد و ماوراء النهر بمیرزا شاهرخ تعلق گرفت ۸۱۳ سلطان
احمد ایلکانی صاحب عراق عرب بردست قرا یوسف بقتل رسید ۸۱۴ سلطان محمد ابن ایلدرم بایزید در روم
پادشاه شد و میرزا خلیل سلطان درگذشت ۸۱۵ شیخ ابراهیم صاحب شروان در معرکه قرا یوسف
اسیر گشت میرزا [illegible] او را نجات داده و بشروان فرستاد و شیخ جهان پادشاه [illegible] برده بدار البقا
جهان والا شد و سلطان محمود دهلوی درگذشت و دولت خان از امرای او بحکومت نشست ۸۱۶ خضرخان
حاکم پنجاب دهلی گرفت و بسلطنت نشست و خود را رایات می خواند ۸۱۷ شاه نعمت الله ولی کرمانی درگذشت
و میرزا شاهرخ عراق و فارس را از میرزا اسکندر انتزاع نمود ۸۱۸ شیخ نور قطب عالم و میر سید شریف جرجانی
درگذشتند ۸۱۹ امیر قوام الدین خوافی و عبد الملک عصامی وفات یافتند ۸۲۰ سید محمد مشعشع که اول کسی
مشعشعیت ظهور کرد ۸۲۱ سید برهان الدین خاوند شاه درگذشت ۸۲۲ براق خان از شاهزادگان اوزبک
بمیرزا الغ بیگ پناه آورد و در این سال خواجه محمد پارسا درگذشت ۸۲۳ قرا یوسف فوت شد و پسرش اسکندر
جانشین گشت ۸۲۴ میرزا شاهرخ با اسکندر مصاف داده ظفر یافت و خضرخان صاحب دهلی مرد و پسرش مبارک

شاه حاکم شد ۸۲۵ فیروزشاه بهمنی فوت شد و برادرش احمد شاه بهمنی بسلطنت رسید و سید محمد گیسو دراز
درگذشت ۸۲۶ خواجه حسن عطار درگذشت ۸۲۷ غیاث الدین صاحب زرنگ در [illegible] سلطان ابراهیم میرزا
ابن میرزا شاهرخ والی فارس منهزم گشت و دولت حکام زرنگ بمیرزا شد ۸۲۸ براق خان اوزبک بامداد
میرزا الغ بیگ با محمد خان پادشاه دشت مصاف داده ظفر یافت و در دشت قپچاق بسلطنت نشست ۸۲۹
براق خان استقلال یافت و قصد ماوراء النهر کرد و با میرزا الغ بیگ مصاف داده ظفر یافت و در این
سال کارکیا رضا صاحب گیلان درگذشت و کارکیا سید محمد حاکم شد و شیخ بخاری وفات یافت ۸۳۰
شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی و شیخ بغدادی درگذشتند ۸۳۱ سلطان مبارکشاه دهلوی و سلطان ابراهیم
شرقی مصاف کرده‌اند ۸۳۲ براق خان بقتل رسید و محمد سلطان سلطنت یافت و میرزا شاهرخ دوبار بعراق لشکر
آورد و بعد از مقاتله عظیم ظفر یافت و هوشنگ شاه مالوی و احمد شاه بهمنی رزم کردند و هوشنگ
منهزم گشت ۸۳۳ ظفرخان بن احمد شاه گجراتی و علاء الدین بن احمد شاه دکنی در کوکن رزم کردند و گجراتیه
ظفر یافتند و شمس الدین محمد حروفی و جلال الدین یوسف اوبهی درگذشتند ۸۳۴ رکن الدین خوافی و حافظ
نور الدین لطف الله معروف بحافظ ابرو وفات یافتند ۸۳۵ احمد شاه گجراتی و احمد شاه دکنی با یکدیگر
مصاف دادند و باز گجراتیان ظفر یافتند و خواجه صاین الدین ترکه اصفهانی و خواجه ابو الوفا خوارزمی
درگذشتند ۸۳۶ میرزا اسپند بن قرا یوسف بغداد را از برادر خود شاه محمد انتزاع نمود و سلطان حسین ایلکانی
صاحب حله را کشت و بر آذربایجان استیلا یافت ۸۳۷ مبارکشاه صاحب دهلی فوت شد و پسرش
سلطان محمد بحکومت نشست و شاه قاسم انوار و شمس الدین لطف الله و میر نور الدین بن میر سید شریف
و ابو اسحق اطعمه و خواجه عبد الحق [illegible] مصنف درگذشتند ۸۳۸ میرزا شاهرخ دیگر باره روی توجه به آذربایجان
آورد و اسکندر بگریخت میرزا شاهرخ را دراو میرزا جهانشاه را که بحضرت پیوسته بود حکومت آذربایجان
داده بازگشت و هوشنگ شاه صاحب مالوه فوت شده پسرش محمد شاه غوری بحکومت نشست و در این
سال شیخ زین الدین ابو بکر خوافی و میر شمس الدین بن میر سید شریف جرجانی و ابن عماد شیرازی درگذشتند
۸۳۹ ابراهیم خان از شاهزادگان دشت قپچاق بخوارزم رسید و والی آنجا ابراهیم بن شاه ملک را
بکشت و استیلا یافت و او از نبیرگان توکتمش خان است و در این سال سلطان محمود خلجی که از امرای محمد شاه
غوری بود بعد از دفع محمد شاه در مالوه بسلطنت نشست و پهلوان کاتبی شاعر درگذشت ۸۴۰ سید محمد مشعشع

بعضی از خوزستان بستد و بازگشت و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی درگذشت ۸۳۱ قرا اسکندر بر دست
خود بقتل رسید و آذربایجان جهانشاه را مسلم گشت ۸۳۲ عماد الدین معروف بجلاد و ابهری درگذشت ۸۳۳
ناصر الدین بیک ذو القدر صاحب ملطیه و ابلستان اطاعت سلطان مصر کرد و برادرش رفت ۸۳۴ قاضی
شهاب الدین جونپوری درگذشت ۸۳۵ سید محمد نشتی بر حویزه استیلا یافت و علاء علی درود و سوادی
ابیوردی درگذشتند ۸۳۶ احمدشاه بکرت و ناصر الدین بیک ذو القدر نماندند ۸۳۷ ملا تیان
شیخ یوسف متولی روضه شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی را سلطنت برداشتند ۸۳۸ میرزا اسپند بن
قرا یوسف صاحب عراق عرب درگذشت ۸۳۹ سلطان محمد صاحب دهلی مرد و پسرش علاء الدین
والی شد و درای شهره سالار لنگاه است که بجای حکومت کرده و درین سال شیخ احمد کتبر درگذشت ۸۵۰
میرزا شاهرخ درگذشت و پسرش میرزا الغ بیک در سمرقند و نبیره‌اش میرزا بابر در استراباد و میرزا علاء
الدوله در هرات و میرزا سلطان محمد در عراق بسلطنت نشستند و جهانشاه بغداد بگرفت و خواجه افضل ترکه
بقتل رسید و ابو سعید کازرونی و ملا میر علی تبریزی واضع خط نستعلیق درگذشتند ۸۵۱ میرزا الغ بیک قصد خراسان
کرد و کارکیا ناصر صاحب گیلان درگذشت ۸۵۲ میرزا الغ بیک و میرزا علاء الدوله مصاف دادند و
الغ بیک ظفر یافت و هرات بگرفت میرزا بابر از استراباد قصد او کرد و الغ بیک منهزم رفت و خراسان بمیرزا بابر
رسید ۸۵۳ میرزا الغ بیک بدست پسرش میرزا عبد اللطیف بقتل رسید و ملا شرف الدین علی یزدی صاحب
ظفرنامه درگذشت ۸۵۴ میرزا عبد اللطیف بقتل رسید و میرزا عبد الله بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ در
ماوراء النهر حکومت یافت و ملا طالب جاجرمی و منصور حلاج و حسن بیک توقا درگذشتند ۸۵۵ میرزا سلطان
سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه میرزا عبد الله را بکشت و ماوراء النهر بگرفت و میرزا سلطان محمد
از عراق قصد خراسان کرد و با میرزا بابر مصاف داده بقتل رسید و عراق و فارس بجهانشاه رسید
و بهلول لودی بر دهلی استیلا یافت و او اول افغانی است که بسلطنت رسیده و درین سال حافظ بهاء
الدین عمر ابردهی درگذشت ۸۵۶ سلطان محمود شاه جونپوری لشکر بدهلی کشید و منهزم بجونپور باز
گشت و میر رضی الدین عریضی درگذشت ۸۵۷ سلطان محمد صاحب روم قسطنطنیه را از فرنگیان انتزاع نمود
و میرزا بابر لشکر بماوراء النهر کشید و بصلح بازگشت و جهانشاه در اصفهان قتل عام کرد و امیر محمد برهان
الدین قطب عالم بن شاه محمود بن محمد و سید جلال بخاری در احمدآباد گجرات و سعد الدین جعفر قزوینی

و میر شاهی سبزواری درگذشتند ۸۵۸ ملک مودود رسول صاحب یمن از تسلط آل معوضه ملک گذاشت
و بمکه رفت ملک ظافر عامر بن طاهر متوفی در یمن بسلطنت نشست و او اول ملوک معوضه است ۸۵۹
سید محمد نشتی بر واسط مستولی گشت ۸۶۰ مولانا سعد الدین کاشغری درگذشت ۸۶۱ میرزا
بابر صاحب خراسان نماند و پسرش میرزا شاه محمود بحکومت نشست و عنقریب میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله
بر هرات استیلا یافت و میرزا سنجر بن میرزا ... احمد بن میرزا عمر شیخ بن صاحبقران در مرو مستقل گشت
و سلطان قطب الدین گجراتی با رانا مصاف داده ظفر یافت ۸۶۲ سلطان حسین میرزا بن میرزا بایقرا
ابن میرزا عمر شیخ بن صاحبقران حسین ... استراباد را بگرفت و استیلا یافت و جلال الدین ابو یزید
بورانی و میر محتشم ... درگذشتند ۸۶۳ سلطان ابو سعید میرزا قصد خراسان کرد میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله
و میرزا ابراهیم باتفاق یکدیگر با او مصاف دادند میرزا سنجر بقتل رسید و دیگران هزیمت رفتند و خراسان
بسلطان سعید رسید و قطب الدین گجراتی درگذشت و سلطان محمود بیکره بحکومت نشست و خواجه شمس
الدین اسد محمد کرمانی وفات یافت ۸۶۴ سلطان ابو سعید سیستان بحیطه ساخت ۸۶۵ میرزا علاء الدوله
و میرزا ابراهیم و خواجه ابو نصر پارسا و همایون شاه ظالم بهمنی درگذشتند ۸۶۶ سلطان محمود خلجی در دکن
آورده با نظام شاه بهمنی مصاف داده ظفر یافت و بازگشت و درین سال شیخ آذری و ملا لطفی ترشیزی
درگذشتند ۸۶۷ نظام شاه بهمنی درگذشت و برادرش محمد شاه لشکری حاکم شد ۸۶۸ ابراهیم بیک
قرامانی صاحب دیار قرامان نماند و اسحق بیک والی شد از قاسم بیک منهزم و حسن بیک آق قوینلو صاحب
دیار بکر رفت ۸۶۹ سید محمد نوربخش وفات یافت ۸۷۰ امیر جهان بیک ذو القدر صاحب ملطیه و
ابلستان درگذشت و شهسوار حاکم شد ۸۷۱ سلطان ابو سعید بدخشان را از شاهان انتزاع نمود و شاهان را
مستاصل ساخت و خواجه محمود پسرش عمر درگذشت ۸۷۲ شمس الدین محمد زرکش درگذشتند ۸۷۳
شهسوار بیک ذو القدر بر سپاه مصر و قاسم بیک قرامانی بر سپاه روم ظفر یافتند و جهانشاه بر دست
حسن بیک آق قوینلو کشته شد و گفته‌اند که جهانشاه دو سال قبل از آن بقتل رسیده و در رجب این سال
سلطان ابو سعید گورکان بشهادت یافته و حسن علی جهانشاه کشته و دولت قراقوینلو سپری گشت و سلطان
حسین میرزا بهرات آمده استیلا یافت و سلطان محمود خلجی مرد و پسرش غیاث الدین بحکومت نشست ۸۷۴ یادگار
محمد میرزا ابن سلطان محمد میرزا ابن بایسنقر میرزا ابن میرزا شاهرخ ابن صاحبقران باعانت حسن بیک از عراق بهرات رسید

و سلطان حسین میرزا از مرغاب گریخت و قطب الدین اتکه صاحب عمان برد و پسرش سلطان حسین حاکم شد بابا بیگ
ابن بهلول لودی که در زمان پدر قصد او و دهلی رزم کرده ظفر یافت ۸۷۵ سلطان حسین میرزا یادگار محمد میرزا را کشت
در خراسان استیلا یافت و سلطان محمود گجراتی قلعه گرنال کشود و ابن حسام قهستانی درگذشت ۸۷۶ شیخ زاده
حسن بیگ آق قوینلو با سلطان محمد صاحب روم مصاف داده منهزم یافت و شهزاده بیگ ذو القدر
رو به سپاه مصر اسیر شده او را در قاهره بمحبس آورده کشتند و برادرش شاه بوداق بیگ جانشین شد شیخ
تبریزی درگذشت ۸۷۷ سلطان حسین شرقی لشکر به دهلی کشیده از بهلول لودی منهزم بازگشت و قوام الدین
اوحدی سبزواری فوت شد ۸۷۹ حسن بن شیخ علی … شام که … مولانا ابو الفضل … در
گذشت و این فوت … شد ۸۸۰ شاه عالم بن قطب عالم گجراتی درگذشت ۸۸۱ حسن بیگ لشکر
بگرجستان کشیده تفلیس گشود و مولانا نظام الدین … درگذشت ۸۸۲ حسن بیگ فوت شد و پسرش سلطان خلیل
حاکم شد ۸۸۳ یعقوب بیگ ابن حسن بیگ با برادرش سلطان خلیل مصاف داده او را کشت و بسلطنت نشست
بهلول لودی با سلطان حسین شرقی رزم کرده ظفر یافت و در این سال سید اصیل الدین دشتکی درگذشت
۸۸۴ امیر ذو النون ارغون از جانب سلطان حسین میرزا بحکومت قندهار و زمین داور یافت و مستقل گشت ۸۸۵
شاه بوداق بیگ ذو القدر با … رزم کرده بقتل رسید و برادرزاده اش علاء الدوله در …
و مرعش بحکومت نشست و … درگذشت ۸۸۶ بابا … وفات یافت و خواجه جهان گاوان
وزیر دکن از جانب سلطان محمد لشکری بهمنی شهادت یافت ۸۸۷ قاسم بیگ … درگذشت و عنقریب دولت
این طایفه سپری گشت و جلال الدین عبد الرزاق سمرقندی فوت شد و محمد شاه لشکری بهمنی … فوت شده و پسرش محمود
جانشین گشت ۸۸۸ صدر الدین محمد … که نسب او … درگذشت ۸۸۹
سلطان محمود … قلعه جانپانیر گشود و حسن شاه … درگذشت ۸۹۰ سلطان بهلول لودی
بر جونپور دست یافت سلطان حسین شرقی … بنگاله گریخت و عنقریب دولت این طایفه سپری گشت ۸۹۱
شمس الدین محمد … فوت شده و شاه بیگ بن امیر ذو النون ارغون … سیستان … نظام الملک
حسن بحری … درگذشت بهلول خان صاحب ملتان درگذشت و پسرش سلطان محمود خان حاکم
شد ۸۹۳ سلطان عثمان بن عبد الحق صاحب مغرب درگذشت … ۸۹۴
سلطان بهلول لودی فوت شد و پسرش سکندر جانشین گشت ۸۹۵ مولانا قطب الدین … درگذشت

و دولت بهمنیه در دکن ضعیف شد و احمد نظام الملک … و یوسف عادلشاه حاکم … و فتح الله عماد
شاه صاحب برار خطبه بنام خود خواندند ۸۹۶ خواجه ناصر الدین عبید الله احرار و قاضی محمد ساوجی درگذشتند
و یعقوب بیگ فوت شد و پسرش میرزا بایسنقر بسلطنت رسید ۸۹۷ رستم بیگ بن مقصود بیگ حسن بیگ
خروج کرده میرزا بایسنقر بشروان گریخت و در این جنگ … شیخ … درگذشتند ۸۹۸ یوسف عادلشاه
با … صاحب … مصاف داده منهزم گشت و در این سال مولانا عبد الرحمن جامی و سید شمس الدین محمد
معروف بمیر … درگذشت ۸۹۹ سلطان احمد میرزا ابن سلطان ابو سعید میرزا صاحب ماوراء النهر در
گذشت و برادرش میرزا سلطان محمود از حصار رسیده بحکومت نشست و میرزا عمر شیخ صاحب فرغانه فوت شد و فرزند
کامکارش بابر پادشاه بسلطنت نشست و ملک قاسم … امرای سلاطین بهمنیه … بنام خود خطبه
خوانده … ۹۰۰ سلطان محمود میرزا صاحب ماوراء النهر
درگذشت و پسرش میرزا بایسنقر در سمرقند و میرزا سلطان علی در بخارا جانشین شدند ۹۰۱ ملک اشرف صاحب مصر …
درگذشت و پسرش … ۹۰۲ احمد بیگ … محمد بن حسن بیگ رستم بیگ را کشت و بسلطنت
نشست و خواجه ناصر الدین … شمس الدین … درگذشتند ۹۰۳ سید حسن … مظفر شاه حبشی را
کشته بجای او … نشست و … صاحب بخارا … سمرقند استیلا یافت و هم
سلطان حاکم کرمان و … احمد بیگ مصاف داده او را کشتند و خطبه بنام سلطان
مراد بن یعقوب بیگ خواندند و الوند بیگ … و محمدی میرزا … پادشاه گشتند و در این سال
… خواند صاحب روضة الصفا … درگذشتند ۹۰۴ محمدی میرزا الوند بیگ را
کشته تبریز گشود … صاحب مصر … بقتل رسید و امیر حسین معمائی و شمس الدین … درگذشتند
۹۰۵ سلطان احمد خان صاحب مغولستان کاشغر فتح کرد و خسرو شاه حاکم قندز میرزا بایسنقر را کشت و محمدی
میرزا بقتل رسید و الوند بیگ که … تبریز آمده باز بسلطنت نشست و سلطان مراد در فارس …
استقلال یافت شاه اسمعیل صفوی بعزم کشورگشائی از گیلان بیرون آمد و در این سال مولانا کمال الدین مسعود
شیروانی درگذشت ۹۰۶ غیاث الدین خلجی صاحب … مرد و پسرش ناصر الدین حکومت یافت و شیبک خان
اوزبک سمرقند را از علی سلطان میرزا انتزاع نمود شاه اسمعیل … شیروان آمده و شیروانشاه فرخ یسار را
بکشت و ملک اشرف قانصوه در مصر و شام بسلطنت رسید و امیر علیشیر و قاضی قطب الدین … درگذشتند ۹۰۷

میرزا الغ بیگ سلطان سعید صاحب کابل فوت شد و پسرش میرزا عبد الرزاق جانشین گشت و شاه اسمعیل با الوند بیگ
در حدود نخجوان مصاف داده ظفر یافت و در تبریز بر تخت نشست و درین سال قاضی معین ... تونی در گذشت ۹۰۸
شاه اسمعیل با سلطان مراد بن یعقوب بیگ رزم کرده ظفر یافت و بابر پادشاه از تسلط شیبک خان اندجان
بگذاشت و محمد مقیم بن امیر ذو النون ارغون از قندهار قصد کابل کرده بگرفت و سلطان ملکاه در گذشت و پسرش
سلطان محمود والا گشت ۹۰۹ سلطان احمد خان صاحب اقو برد و پسرش منصور خان والا شد و شاه اسمعیل
کرمان بگشود و مولانا جلال الدین محمد دوانی در گذشت ۹۱۰ الوند بیگ در دیار بکر برد و بابر پادشاه کابل را
از محمد مقیم ارغون انتزاع نمود قاضی میر حسین میبدی و کمال الدین حسین کاشفی سبزواری صاحب تفسیر در گذشته
۹۱۱ سلطان حسین میرزای بایقرا صاحب خراسان در گذشته و پسرش بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا
بشرکت بحکومت نشستند ۹۱۲ میر جمال الدین عطاء الله محدث و مولانا عبد الغفور لاری در گذشتند ۹۱۳
شیبک خان با پسران سلطان حسین میرزا مصاف داده ظفر یافت و در آن واقعه امیر ذو النون ارغون
بقتل رسید و خراسان بتصرف شیبک خان در آمد و درین سال فرنگیان بر هرموز مستولی شدند و شاه اسمعیل
بر دیار بکر استیلا یافت و با علاء الدوله ذو القدر صاحب حلب و ابلستان مصاف داده مظفر گشت
و شاه بیگ ارغون پسر امیر ذو النون سند بگشود و خطبه و سکه بنام خود کرد و اول ارغونیان است
که در سند حکومت کردند ۹۱۴ سلطان محمود خان صاحب مغولستان بدست شیبک خان بقتل رسید و
شاه اسمعیل بغداد بگشود و احمد نظام شاه در گذشت و برهان نظام شاه جانشین گشت و سلطان غیاث [illegible]
شاه بقتل رسید و شیخ عماد الدین فضل الله شهادت یافت ۹۱۵ سید ضیاء الدین مرعشی در گذشت ۹۱۶
شاه اسمعیل در حدود مرو با شیبک خان مصاف داده او را بکشت و خراسان بدست آورد و کوچکونجی خان
در ماوراء النهر بحکومت نشست و ایلبارس خان از شهزادگان دشت قپچاق بر خوارزم استیلا یافت و بعد
عماد شاه و علاء الدین عماد بحکومت نشست و لسانی شاعر شیرازی در گذشت ۹۱۷ شاه اسمعیل بر بلخ مستولی
گشت و سلطان محمود بیکره گجراتی در گذشت و پسرش سلطان مظفر حاکم شد و ناصر الدین خلجی مالوی نماند و پسرش
محمود حکومت یافت و بابر پادشاه بمدد شاه اسمعیل بر سمرقند مستولی گشت ۹۱۸ بابر پادشاه سمرقند
بگذاشت و امیر نجم ثانی باتفاق بابر پادشاه روی بماوراء النهر آورده با عبید خان مصاف داده بقتل
رسید و سلطان بایزید صاحب روم مرد و پسرش سلطان سلیم پادشاه شد و سلطان قلی قطب الملک والی [illegible]

بنگاله خطبه بنام خود خواند و بقطب شاه معروف گشت و هلالی شاعر و صدر الدین امینی در گذشتند ۹۱۹
شاه بیگ ارغون صاحب قندهار و سند خطبه بنام شاه اسمعیل خواند و سید قاسم فیض بخش و ملا سلطان علی
مشهدی خوشنویس در گذشتند ۹۲۰ سلطان سلیم صاحب روم در چالدران با شاه اسمعیل مصاف داده
ظفر یافت ۹۲۱ محمد زمان میرزا بن بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین میرزا بر بلخ مستولی گشت و سلطان سلیم
رومی علاء الدوله ذو القدر صاحب حلب و ابلستان را بکشت و دولت آن طایفه منقرض شد و درین سال
نظام استرابادی شاعر و جلال الدین ابو سعید پورانی در گذشتند ۹۲۲ سلطان سلیم رومی دیار بکر از امرای
شاه اسمعیل انتزاع نمود و روی بمصر و شام آورد ملک اشرف قانصو با او مصاف داده بقتل رسید
و متوکل عباسی که آخر عباسیان مصر بود نزد سلطان سلیم رفت و نام خلافت از دودمان عباسیان
برخاست و درین سال میر عبد الوهاب تبریزی و مولانا احمد ابیوردی در گذشتند ۹۲۳ ملک صالح طومان
بای که از معرکه سلطان سلیم گریخته بمصر رفته بود بدست رومیان بقتل رسید و دولت چراکسه در مصر
و شام بنهایت انجامید و رومیان بیمن رفتند و بگرفتند ملک ظافر معوضی صاحب یمن با ایشان
رزم کرده بقتل رسید و سلطان سکندر لودی صاحب دهلی فوت شد و پسرش سلطان ابراهیم بحکومت
نشست و درین سال فصیح الدین خوافی و اصفی شاعر در گذشتند ۹۲۴ محمود شاه بهمنی که از سلطنت جز
نامی نداشت در گذشت و احمد شاه بهمنی بفرمان امیر برید شاه سلطنت یافت ۹۲۵ شیخ کمال الدین
حسین خوارزمی و ملا میر علی مشهدی خطاط و بابا فغانی و جمالی دهلوی در گذشتند ۹۲۶ سلطان سلیم
صاحب روم در گذشت و پسرش سلطان سلیمان بحکومت نشست و بابر پادشاه قصد هند کرده تا بهیره تاخت
براند و اکبی قاینی در گذشت ۹۲۷ شاه بیگ ارغون تته را که در تصرف جام بایزید بود بگشود و جام
بگجرات گریخت و دولت جامیان سپری گشت و خواجه مولانا اصفهانی و قاضی ضیاء الدین ساوجی و میر
غیاث الدین دهنی و اهلی جامی شاعر در گذشتند ۹۲۸ بابر پادشاه قندهار را از شاه بیگ ارغون
انتزاع نمود و شاه بیگ بسند رفت ۹۲۹ حسین شاه صاحب بنگاله در گذشت و پسرش نصرت شاه
و میرزا قاسم جنابدی و سیدی رازی نماندند ۹۳۰ شاه اسمعیل صفوی در گذشت و شاه طهماسب
جانشین گشت و شاه بیگ ارغون فوت شد و پسرش شاه حسین بحکومت رسید و بابر پادشاه لاهور بگشود و در
این سال ملا عصام الدین اسفراینی در گذشت ۹۳۱ سلطان محمود لنگاه صاحب ملتان نماند و پسرش سلطان حسین

والده شاه حسین ارغون قصد ملتان کرده بگرفت و دولت لنگاهان منقرض گشت و درین سال سید محمد رضوی
و میر جمال الدین استرآبادی و بنائی شاعر درگذشتند ۹۳۲ بابر پادشاه در پانی پت با ابراهیم لودی مصاف داد
و بر دهلی مستولی گشت و سلطان بهادر در گجرات بسلطنت نشست ۹۳۳ بابر پادشاه با رانا سانکا که صد
هزار سوار داشت مصاف داد و ظفر یافت ۹۳۴ کلیم الله بهمنی که در بیدر بنام سلطنت داشت از بیدر
بگریخت و دولت بهمنیان بنهایت انجامید ۹۳۵ مولانا شمس الدین خفری درگذشت و کوچکونجی
خان و خانان توران باتفاق یکدیگر در حدود جام با شاه طهماسب مصاف دادند شاه طهماسب ظفر یافت
و کوچکونجی خان منهزم گشته و محمد تیمور سلطان بقتل رسید و درین میان سال بفرمان بابر پادشاه
حکومت بدخشان یافت و مراجه رانا سانکا درگذشت و پسرش رامراج بحکومت نشست ۹۳۶ سلطان
بهادر گجراتی لشکر بدکن کشیده و بازگشت ۹۳۷ سلطان بهادر گجراتی مالوه بگشود و دولت مالویان سپری
گشت و درین سال بابر پادشاه بجهان باقی خرامید و همایون پادشاه بسلطنت نشست ۹۳۸ سلطان
بهادر گجراتی برهان پور نظام شاه صاحب احمدنگر را رعایت کرد و حاجی محمد خبوشانی در
گذشت ۹۳۹ سلطان سعید خان صاحب کاشغر سپاه بکشمیر فرستاد و آنجا بنام او خطبه خواندند
و در همان سال درگذشت و پسرش عبد الرشید خان حاکم شد ۹۴۰ سلطان سلیمان خان صاحب
روم بگشود بغداد و شیخ علی عبد العالی و میرزا منصور درگذشتند ۹۴۱ همایون پادشاه مالوه بگرفت
و سلطان بهادر گجراتی چیتور بگشود و بابا فغانی شیرازی درگذشت ۹۴۲ همایون پادشاه روی بجانب
بهادر گجراتی آورد و بهادر بهزیمت رفت و سام میرزا برادر شاه طهماسب قندهار بگشود و کامران میرزا
از لاهور بقندهار رفت و با او مصاف داده ظفر یافت و قندهار باز بستد و درین سال خواندمیر صاحب
حبیب السیر و اهلی شیرازی و شریف تبریزی شاعر درگذشتند ۹۴۳ همایون پادشاه از گجرات بازگشت و قصد
بنگاله کرد و بهادر گجراتی بدست فرنگیان بقتل رسید و ملوخان مالوی بر مالوه استیلا یافته خود را
قادر شاه خواند و نصرت شاه صاحب بنگاله درگذشت و سلطان محمود بجای او نشست ۹۴۴ سلطان
محمود برادرزاده سلطان بهادر در گجرات بسلطنت نشست همایون پادشاه قلعه چنار بگشود ۹۴۵
شاهرخ شیروانی بدست سپاه شاه طهماسب اسیر گشت و دولت ملوک شیروان منقضی گشت و شیرخان
سور با محمود بنگاله مصاف داده ظفر یافت محمود نیز در حدود چنار بهمایون پادشاه پیوست پادشاه

پادشاه روی به بنگاله آورد و بگشود و شیرخان از راه جهارکند برهتاس رفت و شهیدی قمی شاعر گجرات
درگذشت ۹۴۶ عبید خان صاحب ماوراءالنهر درگذشت و شیرخان در حدود چوسا بر سپاه همایونی
ظفر یافت و در بهار و بنگاله مستقل گشت ۹۴۷ شیرخان در حدود قنوج با سپاه همایون پادشاه رزم
کرده ظفر یافت ۹۴۸ میرزا حیدر دوغلات بر کشمیر مستولی گشت و میر غیاث الدین منصور شیرازی در
گذشت ۹۴۹ شیرخان مالوه بگشود و حکومت آنجا شجاع خان را داد و شاه جهانگیر هاشمی درگذشت ۹۵۰ عبد
اللطیف خان صاحب ماوراءالنهر درگذشت و کسین قرا یوغ و براق خان بر سمرقند و بخارا استیلا کشیدند
۹۵۱ همایون پادشاه بایران رسید ۹۵۲ منصور خان صاحب اقو درگذشت و هم پسرش شاه خان جانشین
شد و صدقی استرآبادی وفات یافت و همایون پادشاه از ایران بازگشته قندهار و کابل بگشود و شیرخان
درگذشت و پسرش اسلام شاه حاکم شد ۹۵۳ خواجه جمال الدین محمود شیرازی درگذشت ۹۵۴ میر شمس
الدین مختاری سبزواری و آقا محمد روزافزون صاحب جرجان و مازندران درگذشتند ۹۵۵ امیر برید
شاه بمرد و پسرش علی برید شاه بحکومت نشست ۹۵۶ همایون پادشاه لشکر به بلخ کشید و بازگشت ۹۵۷
ابوالخیر سمرقندی و شیخ نظام نارنولی درگذشتند ۹۵۸ میرزا حیدر صاحب کشمیر بدست کشمیریان
بقتل رسید ۹۵۹ مولانا شرف الدین علی یافی درگذشت ۹۶۰ اسلام شاه بمرد و مبارز خان که برادرزن
و ابن عمش بود در گوالیار حاکم شده و خود را سلطان محمد عادل خواند و احمد خان سور حاکم پنجاب خود را اسکندر
شاه خواند و همچنین ابراهیم خان حاکم بیانه و محمد خان سور در بنگاله دعوی سلطنت کردند سکندر بر ابراهیم ظفر
یافت و آگره بگرفت و میرزا کامران بفرمان همایون پادشاه مکحول گردید ۹۶۱ سلطان محمود گجراتی بقتل رسید
و احمد شاه بسلطنت یافت و برهان نظام شاه درگذشت و پسرش حسین نظام شاه جانشین گشت ۹۶۲ تاج خان
سلیمان از امرای اسلام شاه بر حدود و بهار دست یافت و سلطان محمد عدلی از گوالیار بجانب آگره آمد و
شجاع خان صاحب مالوه درگذشت و پسرش بحکومت نشسته خود را باز بهادر شاه خواند و محمد شاه سور صاحب
بنگاله لشکر بمحاربه کشید و با عدلی مصاف داده بقتل رسید و پسرش بهادر شاه در بنگاله حکومت یافت و شاه
حسین ارغون صاحب سند فوت شد و از وی عقب نماند میرزا عیسی ترخان که از امرای او بود در سند سلطنت
یافت و سلطان محمود بکری در بکر بحکومت نشست و همایون پادشاه روی بجانب هند نهاد و بر اسکندر ظفر یافت
و در دهلی بر تخت نشست ۹۶۳ براق خان صاحب ماوراءالنهر درگذشت و پسرش درویش ... بجای او نشست

شیخ ... شمس الدین ... اسد الله
... ۹۶۳ و همایون
... درگذشت
... اکبر پادشاه ۹۶۳

در سمرقند و بران در بخارا بسلطنت رسیدند و کمین قرا صاحب بلخ فوت شد و برادرش پیر محمد خان جانشین
گشت و نصیر الدین محمد همایون پادشاه جهان فانی را بدرود نمود و جلال الدین محمد اکبر پادشاه رزم کرد و بقتل رسید
بهادر شاه حاکم بنگاله که بین در لشکر بکجا کشید و عدل را بگشت و بازگشت و درویش بخاری شاه فوت شد
۹۶۵ برهان صاحب بخارا بقتل رسید و ابراهیم عادل شاه برد و علی عادل شاه حکومت یافت و بهادر شاه
سور صاحب بنگاله برفت برادرش سرفت خان بقتل رسید و عثمان سلیمان کرانی بر بنگاله مستولی گشت
۹۶۶ عبدالله خان در ماوراء النهر خروج کرد و استیلا یافت و نام سلطنت بر پدر خود سکندر خان نهاد ۹۶۷
ملا یحیی خان گیلانی درگذشت ۹۶۸ ادهم خان بفرمان اکبر پادشاه لشکر بمالوه کشید و آنجا را از تصرف باز
بهادر بیرون آورد و سید محمد حسن عاملی و خواجه قاسم عطاری درگذشتند و بیرام خان خانان در گجرات بقتل
رسید ۹۶۹ میان سلطان سلیمان صاحب روم با شاه طهماسب مصالحه دست داد و اعتماد خان امیر الامرای
گجرات احمد شاه گجراتی را بگشت و مظفر شاه را بسلطنت برداشت و میرزا کامران درویش بادی درگذشت ۹۷۰ دریا
عماد شاه صاحب برار فوت شد و تفال خان از امرای او نام سلطنت بر پسرش برهان که خورد سال بود
نهاد و غازی چک که اول چکان کشمیر است حبیب شاه کشمیر را عزل کرد و بحکومت نشست و در این سال میر فخر
الدین سماک و میر جمال الدین صدر اصفهانی و یوسف جی درگذشتند ۹۷۱ عبدالرشید خان صاحب کاشغر
درگذشت و پسرش عبدالکریم خان حاکم شد و غازی شاه چک صاحب کشمیر از سلطنت باز ماند و برادرش
حسین شاه ایالت یافت ۹۷۲ میر یحیی سیف قزوینی صاحب لب التواریخ درگذشت و حسین نظام شاه
و علی عادل شاه و ابراهیم قطب شاه و برید شاه باتفاق یکدیگر با رامراج صاحب بیجانگر رزم کردند او را
بکشتند حسین نظام شاه بازگشت و درگذشت و مرتضی نظام شاه حکومت یافت و اکبر پادشاه قلعه آگره
بنا نهاد ۹۷۳ شیخ سلیم چشتی و سید محمد جامه باف درگذشتند ۹۷۴ کارکیا خان احمد صاحب گیلان
با شاه طهماسب مصاف داده گرفتار و محبوس گشت و پیر محمد خان صاحب بلخ برد و پسرش تیمور خان
والی شد و سلطان سلیمان رومی برد و سلطان سلیم ثانی پادشاهی یافت و خان زمان بهادر خان با اکبر
پادشاه بغی کردند و بعد از رزم بقتل رسیدند ۹۷۵ سلیمان کرانی صاحب بنگاله بهار را به استیلا [illegible]
و قاضی احمد غفاری و شیخ احمد [illegible] درگذشتند ۹۷۶ اکبر پادشاه قلعه رنتهنبور گشاد ۹۷۷ اکبر پادشاه
قلعه کالنجر بدست آورد ۹۷۸ حسین شاه صاحب کشمیر فوت شد و برادرش علی شاه بحکومت نشست ۹۷۹ و[illegible]

ولی دشت بیاضی درگذشت ۹۸۰ اکبر پادشاه گجرات گشود و مرتضی نظام شاه برار را از تفال خان
انتزاع نمود ۹۸۱ عبدالله خان بلخ گشود و تیمور خان را با برادران بکشت و سلیمان کرانی درگذشت
و پسرش داود بحکومت رسید ۹۸۲ اکبر پادشاه پتنه و بهار را از تصرف داود کرانی بیرون آورد و خان خانان
منعم خان را به بنگاله فرستاد او با داود رزم کرد و ظفر یافت ۹۸۳ میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم
بن میرزا سلیمان بن خان میرزا بن سلطان محمود میرزا بدخشان مستولی شد و میرزا سلیمان بحضرت اکبر پادشاه
آمد و منعم خان فوت شد و خان جهان حسین قلی بفرمان پادشاه حکومت بنگاله یافت و با داود
مصاف داده او را بکشت ۹۸۴ شاه طهماسب درگذشت و شاه اسمعیل ثانی بحکومت نشست و محمد شاه
فاروقی صاحب خاندیس برد و پسرش راجه علی خان جانشین گشت و حجری رازی فوت شد ۹۸۵ شاه
اسماعیل ثانی برد و برادرش شاه سلطان محمد حکومت یافت و سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن
شاه اسمعیل ماضی فوت شد و پسرش مظفر حسین میرزا در قندهار و پسر دیگر رستم میرزا در زمین داور بحکومت
نشست شد ۹۸۶ سپاه روم شیروان بگرفتند و خان احمد گیلانی از حبس نجات یافته بار بحکومت گیلان رسید
و عاقبت بعهد شاه عباس منهزم بروم رفت و همانجا درگذشت و دولت ملوک گیلان منتهی گشت و خان
جهان حاکم بنگاله فوت شد و مظفر خان والی پتنه بفرمان اکبر پادشاه بحکومت آن دیار رسید ۹۸۷
شاه قاسم کاهی وفات یافت و میرزا خان مرعشی صاحب مازندران بقتل رسید و دولت مرعشیان سپری
گشت علی عادل شاه ماند و برادرزاده اش ابراهیم عادل شاه بحکومت نشست و ملا محمد یزدی فوت شد
۹۸۸ ابراهیم قطب شاه ماند و محمد قلی قطب شاه جانشین گشت و امرای قاقشال مظفر خان حاکم
بنگاله را کشتند و بنگاله را گرفتند ۹۹۰ اسکندر خان فوت شد و در ماوراء النهر بنام عبدالله
خطبه خواندند ۹۹۱ اکبر پادشاه قلعه الله آباد بنا نهاد و خان اعظم را با سپاه بسیار به بنگاله فرستاد
تا آن مملکت را باصلاح آورد و میر فتح الله [illegible] درگذشت ۹۹۲ میرزا خان بن بیرام خان بفرمان اکبر
پادشاه بگجرات رفت و با مظفر گجراتی که در آن دیار فساد میکرد رزم کرده ظفر یافت ۹۹۳ میرزا سلیمان
که از دست نبیره رنجیده بود از راه ایران به بدخشان شتافت و دیگر بار استیلا یافت میرزا شاهرخ بدرگاه
اکبر پادشاه رسید و میرزا جانی بیگ ترخان صاحب سند درگذشت و پسرش میرزا غازی بحکومت نشست و
خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش براه گنده از مالوه برار رفت و از سپاه دکن منهزم گشت و ملا احمد تتوی

درگذشت ۹۹۳ میرزا محمد حکیم بن همایون پادشاه صاحب کابل و سلطان محمود بکری والی بکر درگذشتند
و آن ممالک بامرای اکبرشاهی رسید ۹۹۵ میرزا سلیمان از نهیب سپاه اوزبک بدخشان گذاشت و به
هندوستان آمده درگذشت و شاه بن شاه سلطان محمد دارای ایران سلطنت نشست و عثمان پاشا وزیر اعظم
روم تبریز گرفت و قتل عام کرد و یوسف شاه کشمیری بدرگاه اکبر پادشاه شتافت و پسرش یعقوب شاه در کشمیر
حکومت یافت و عسکر سپاه اکبرشاهی کشمیر گشودند یعقوب شاه [illegible] آمد و دولت ملوک آنجا بسر گشت
مولانا میرزاجان شیرازی درگذشت ۹۹۶ عبدالله خان بر هرات و سایر بلاد خراسان استیلا یافت و ملا عبدالله
محمود شوشتری را بقتل رسانید و مرتضی نظام شاه درگذشت و پسرش حسین نظام شاه بحکومت رسید ۹۹۷
عبدالله خان خوارزم گشود و والی آنجا حاجم خان نزد شاه عباس رفت و شاه فتح الله شیرازی و حکیم ابوالفتح گیلانی
و راجه تودرمل و راجه [illegible] درگذشتند و حسین نظام شاه بقتل رسید و اسمعیل نظام شاه حکومت یافت
۹۹۸ شیخ وجیه الدین گجراتی درگذشت و [illegible] از امرای روم قلعه [illegible] گشود ۹۹۹ شاه عباس
با خواندکار صلح کرد و خان اعظم بفرمان اکبر پادشاه حکومت گجرات یافت و جونگر گشود و برهان برادر مرتضی نظام
شاه بحکم اکبر پادشاه بدکن رفت و باتفاق راجه علی خان صاحب خاندیس با دکنیان رزم کرده ظفر یافت و در
احمدنگر سلطنت نشست و ملا عرفی شاعر درگذشت ۱۰۰۰ علی بریدشاه صاحب بیدر فوت شده پسرش ابراهیم
جانشین گشت ۱۰۰۱ عبدالله خان بر مرو استیلا یافت و میرزا جانی صاحب سند بدرگاه اکبر پادشاه آمد و پسرش
میرزا غازی [illegible] بحکومت نشست و مظفر گجراتی بدست خان اعظم اسیر شده خود را [illegible] هلاک کرد
گشت و شیخ مبارک ناگوری درگذشت ۱۰۰۲ رستم میرزا بن سلطان حسین میرزا صاحب زمین داور از تسلط سپاه
اوزبک بدرگاه اکبر پادشاه آمد و قندهار بامرای اکبری رسید و سلطان مراد خواندکار روم درگذشت و پسرش
سلطان محمد جانشین گشت و شاه [illegible] خان صاحب [illegible] بفرمان شاه عباس بقتل رسید و دولت آن [illegible]
بنهایت انجامید ۱۰۰۳ برهان نظام شاه درگذشت و پسرش ابراهیم نظام شاه حکومت یافت و با سپاه عادلشاه
رزم کرده بقتل رسید و امرای نظام شاهی با یکدیگر مخالفت آغاز نهاده هر کدام یکی را نظام خواندند ۱۰۰۴ شیخ ابوالفیض
فیضی درگذشت و شاهزاده مراد بن اکبر پادشاه بفرمان پدر از گجرات قصد برار کرده بگشودند ۱۰۰۵ میرزا خان
خانان با سهیل خان دکنی رزم کرده ظفر یافت و راجه علی خان فاروقی صاحب خاندیس در آن واقعه بقتل رسید
و پسرش خضر خان در برهانپور جانشین گشته خود را بهادر شاه خواند ۱۰۰۶ عبدالله خان صاحب توران [illegible] گشت

درگذشت و پسرش عبدالمؤمن خان والی شده بقتل رسید و [illegible] محمد خان در تاشکند و پیر محمد خان در بلخ
و [illegible] خان در [illegible] بحکومت نشستند شاه عباس قصد خراسان کرد و [illegible] خان با او مصاف داده [illegible]
برادرش باقی خان بسمرقند شتافت و سلطنت یافت و پیر محمد خان را کشت و بر بلخ مستولی گشت و [illegible]
خان از عراق بخوارزم رفت و مملکت موروثی بدست آورد ۱۰۰۷ شاهزاده مراد درگذشت و ابراهیم برید
شاه [illegible] و پسرش [illegible] شاه جانشین گشت ۱۰۰۸ اکبر پادشاه [illegible] خاندیس و قلعه اسیر گشود و بهادر شاه
بحکومت [illegible] و دولت [illegible] گشت و میرزا جانی ترخان [illegible] درگذشت ۱۰۰۹ شاهزاده دانیال
بن اکبر پادشاه قلعه احمدنگر گشود و بهادر نظام شاه اسیر گشت و امرای نظام شاهی در دولت آباد بنام مرتضی نظام
شاه خطبه خواندند و حکیم مصری درگذشت ۱۰۱۰ ابراهیم سلطان صاحب بلخ درگذشت و باقی خان بر بلخ
و بدخشان مستولی گشت و سپاه شاه عباس لار و بحرین گشودند ۱۱۱ شاه عباس آذربایجان گشود و شیخ ابوالفضل
و علی بیک [illegible] درگذشتند ۱۱۲ سلطان محمد روم صاحب درگذشت و پسرش سلطان احمد بحکومت نشست
۱۰۱۳ شاه عباس قلعه ایروان گشود و [illegible] اصفهان [illegible] و [illegible] بیک [illegible] درگذشتند ۱۱۳ باقی خان
صاحب ماوراءالنهر و بلخ درگذشت و برادرزاده‌اش ولی محمد جانشین گشت و شاه عباس سپاه روم شکست و بر شیروان
استیلا یافت و جلال الدین اکبر پادشاه بعالم قدس شتافت و نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بر تخت نشست
۱۰۱۵ میرزا شاهرخ صاحب بدخشان [illegible] درگذشت ۱۱۶ ملک عنبر حبشی بر دولت نظام شاه مسلط گشت
و خواجه محمد [illegible] درگذشت ۱۱۷ ولی محمد خان برادرزادگان خود امام قلی خان و ندر محمد خان پسران
[illegible] خان [illegible] شده بشاه عباس پناه آورده [illegible] شد و [illegible] و مظفری [illegible]
درگذشتند ۱۱۸ شاه تقی الدین محمد [illegible] شیرازی فوت شد ۱۱۹ و ولی محمد خان با امام قلی خان رزم کرده
بقتل رسید و امام قلی خان در ماوراءالنهر و ندر محمد خان در بلخ و بدخشان سلطنت یافتند و سید نورالله شوشتری و
[illegible] شاعر درگذشتند ۱۰۲۰ ابراهیم عادلشاه [illegible] و دولت [illegible] [illegible]
[illegible] شاعر وفات یافت ۱۲۱ محمد قلی قطب شاه فوت شده و برادرزاده‌اش محمد امین قطب شاه بحکومت نشست
و میرزا غازی ترخان حاکم قندهار و سند درگذشت و دولت ترخانیان منقرض گشت و [illegible] وفات یافت
[illegible] ساعر [illegible] درگذشت ۱۲۲ تقی [illegible] شوشتری درگذشت ۱۲۳ [illegible] خان [illegible] قزوینی وفات یافت
۱۲۵ مولانا ملک [illegible] فوت شد ۱۲۶ اسمعیل بیک [illegible] بقتل رسید ۱۲۷ محمد بیک [illegible] درگذشت ۱۲۹

حکیم فغفور لاهجی و ملا مومن حسین یزدی در گذشتند ۱۲۹ شیخ علی قلی کره وفات ۱۰۰۳ شاه عباس صفوی جهانرا
و فتح ... هرمز نمود و فقیرای همدانی در گذشت ۱۳۱ میر سید عبد العزیز آقا حسن ملا در گذشتند ۱۳۱ شیخ
بهاء الدین محمد حسین عاملی و شیخ شاه محمد جونپوری و طالب اصفهانی در گذشتند ۱۳۲ میر محمد باقر داماد و ملا محمد امین [illegible]
کشمیری در گذشتند ۱۳۴ ملا محمد صوفی فوت شد و محمد امین قطب شاه در گذشت و پسرش عبد الله خان جانشین گشت
و در اوایل این سال جهان پادشاه غازی و شاهزاده پرویز بن جهانگیر پادشاه در گذشت و پسرش را بزم کردند ۱۳۵
ملک عنبر صاحب حبشی رکن نظام شاهی در گذشت ۱۳۶ میر معز محمد یزدی و حکیم عارف ایلچی وفات یافتند
۱۳۷ سلطان پرویز بن جهانگیر پادشاه و خان خانان میرزا خان عبد الرحیم بن بیرام خان و ابراهیم
عادل شاه حکومت یافت و طالب آملی شاعر فوت شد ۱۳۸ نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بعالم
بقا خرامید و شاه جهان پادشاه غازی از حضور رسیده بارث استحقاق بر تخت سلطنت جلوس فرمود
و درین سال استاد ابن حجر ملا محمد حسین کشمیری در شهر ... و حکیم شفائی اصفهانی باصفهان در گذشتند
۱۳۹ شاه عباس صفوی در گذشت نبیره اش سام میرزا بن صفی میرزا بن شاه عباس بسلطنت نشسته
بشاه صفی ملقب گشت ۱۴۰ فتح بن ملک عنبر برهان نظام شاه را کشت و پسرش نام نهاد و منظر حسین
نکاشی در گذشت و میر ابو الحسن فراهانی بعنوان امام قلی خان حاکم فارس بهشت شتافت ۱۴۱ شاه جهان
پادشاه غازی قصد عادل ... کرده پس از آن مملکت گشود و عنقریب بقدرت الله که قاعده آن دیار است
بحسن سعی مهابت خان خان خانان مفتوح گردید فصل هشتادم در علم امثال و آن عبارت است از معروف قول
سایره که نزد یک طایفه از حادثه یا جهتی شبیه حال بحالی اجماع کرده باشند بانواعی که در او بود و قال الله تعالی
یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون و میرزا صفای شعرا برای مردمان شاید که ایشان در یابند
که مثل تصویر معانی است در حسنه افهام و نزدیک گرداننده معقول بمحسوس و فضلای عرب را در امثال کتابهاست
و چون بنای این کتاب بر بیان عبارت فارسی است انچه از امثال عجم شده بترتیب حروف تهجی یاد آوریم و بعضی از امثال
عرب و هند که مناسب آن بود یاد کنیم و چون ایراد موردی هر کدام موجب تطویل کلام است بذکر امثال اکتفا
نمائیم والله المستعان و علیه التکلان حرف الالف آن قدح بشکست آن ساقی نماند آن دفتر را گاو خورد آنرا
که حساب پاک است از محاسبه چه باک است آب که از سر گذشت چه یک نیزه و چه صد نیزه و در امثال عرب است بلغ
السیل الزبی آزموده را آزمودن خطاست این را بکی گفتی که از دست شد عرب گوید ... من ... آنانکه کسی که

کسی را که ترا نشناسد از دل برود هر آنچه از دیده برفت اول خویش بعد از آن درویش از کوزه همان برون
تراود که در اوست عرب گوید کل اناء یترشح بما فیه این همه گفتیم و از سر بالا آب و زن و شمشیر وفا دارد که
دید آب و فرزین میشود آب ... خورده است آب حیوان در تاریکی است عرب گوید جنة ... تحت ...
الحبایر و در امثال هند است ... آب از دریا میبخشد آب ... گاه آب نقاه
بی آتش ... گاه ... دوست ... آبی ... گاو روزه ... شیخ ... نمیشد
زود باشد ... عرب گوید ... آتش از دست خود
ریش خود زده از ریش کنده ... آهسته ... آخر ... این همه
تو است ... اندک ... عرب گوید ... خواه ... اگر ...
دعوی ... از ... در امثال هند است ... هر چه آید ... از
بگیر که باشد عرب گوید ... آرینه اطفال ... آه در جگر نماند در امثال
هند است ریش ... اندک اندک ... دانه دانه است غله در انبار آهن سرد
کوفتن ... عرب گوید ... از ... گذشت از ریش خود
شرم کن از ... است از میان دو سنگ ... آتش ... در امثال هند است
ترا ... خاک ... در ...
عرب گوید ... آدمی ... اسکندر آینه ...
آدمی باخلاق ... عرب گوید قبل الفعل
من ... اگر ... چشم کور اگر ...
... هست ... از ...
که سنگ ... این ... از ... در امثال هند است ...
... آتش ... آتش ...
آفتاب ... اول ... در امثال ...
اول ... حرف الباء الموحده ...
... در امثال عرب ...

شب دبستان فرود شب باد زار اسیاری رنگ دگر باشد سبا سر که برید و زبان بست بوسه به مقام [illegible]

گوید شهی من قصه الغدارا [illegible] که وفا کرد که با ما کند بر دیوانه قسم نبود بیت صانع بی سکه [illegible] زیر دکان [illegible]

بیک تیر دو نشانه زدن [illegible] دوستانه بگیر [illegible] در بازار [illegible] نشستند تخت چه برگردد [illegible]

[illegible] امثال هند است [illegible] عرب گوید بعض الشر اهون

من بعض [illegible]

[illegible]

دیوزه نگار خود هشیار است دیوزه چو دیوانه به پیشانه خویش آید در پای فریزم انچه در دست من است
ده ده و خیاصه در آخرت دزد نیکو را حافظ نیست در فوزیکه مور نشد دزد هر دزد خشت دزد پیش معلوم پیش
کلاه ترکی دارد رق از ترس شپش نتوان که ثنت رشت از دور باش میدارد در نو عید ما لبی امید است دنیا
امید خورده اند دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد دیر گیرد سخت گیرد درویش هر کجا که در آمد سرای اوست در
امثال هند است درویش جاییکه بخانه خود رود همچنان بغربت رود درخت مهر شیشه طوفان است دنیا برکند
واهل هند گویند و هذا ارزش شد دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند در چار سیاکا طنبوری آموزد
در گورستان خواهد شد در دل یک شود شکند کوه را دیگ هر کیک بگوید گوشت سیاه است در چاپان
فقیر گرسنه را مشغول بچه باز نقره خام حرف الذال المعجمه ذخیره حلوا خویش آید ذوقنا را بگذار که بزبان
خود قرار کند رفت انچه رفت عرب گوید مضی ما مضی ریش گاو شده رخنه غاز مالید ده باد بازی بکند
روباه را کشند که پوست گیرند کم دم در امثال هند است گواه دزد کیسه بر رده که راه است می اورش
راه به بی مرد ده ده چشاده رنگ بریز ریش خود در بازده ریش خود نیکند ریش خام طمع بکون مفلس ریش
بکوید خبر آورده است بیده که خلاصی ندارد حرف الزاء المعجمه زیرم برصف رندان هر انچه باد اباد زمین سخت
آسمان دور زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد عرب گوید مقتل المرء بین فکیه زنده باتو ... زد تو باز ... زند
کار کند مردان زند عرب گوید الدرهم بالدرهم یکتب زر سفید بهر روز سیاه است زنگی بشستن
سفید نشود زیر کاسه نیم کاسه است واهل هند گویند در دال سیاهی است زمین زرکید و چه رشد سرخون ره کردن
این بکمان بسی دشوار است زندگی بجز گریه ... زن زهی شوهر ... حرف السین المهمله
سیر غم گرسنه نخورد سیر مردن به که گرسنه زیستن سگ سیر است و ... سگ اصحاب کهف شنک
روی یخ سگ ... عرب گوید لا یعلم الخف الا الکلب ... سرد و جای
ستان ... سوم ... سیر ... سنگ آید جای لنگ ... سگان
[illegible] سهل [illegible] سهل [illegible]
سوزنی موش ... سر ... سرا ... سیلی ...
حلوای سینه سنگ ... سیب ... امثال هند است
[illegible] سره [illegible] سنگ [illegible]

شکسته سنگ ... اهل هند گویند این
که هم ... سنگ ... سر ... گون کافر
گر ... شیده ... سپر ... سگ ... شادی ... استخوان است
الشین المعجمه شیر ... شیر ... شیر شاه ... شب ...
شعر ... شتر ... شتر ... شتر ... شتر ... شوخ ... خرس
نگذشته شوخ ... شتر ... شب ... شب ...
شکسته ... شیرین ... شتر ... شب ... شتر ...
... عرب گوید ... خانه خود خواب کند نبود
خواهد ... امثال هند است ... ریش ...
شکم گرسنه ... ایمان ... عرب گوید
شیخ ... حرف الصاد المهمله ... صحت ...
... عرب گوید ... صید ...
... صید ... عرب گوید ...
... حرف الضاد المعجمه ... حرف الطاء المهمله ...
حرف العین المهمله ... عرب گوید ... اهل
... عشق ... عرب گوید ... عاشق ...
عذر ... امثال هند است
آخر ... عقل ... علاج ... عرب گوید
... عصا ... عیب ... عصای
... عیب ... حرف الغین المعجمه ... غم ...
عرب گوید ... امثال ... عرب گوید ... عرب
الغریب ... حرف الفاء ... فقیر ... فضیحه ... زمین
فضه ... عرب گوید ... قسم ...

فیه ازمزه درگذشت قسم اینجا رسیده ره بگفت قدمت که چه درآید چاپه قفس او ولش زبان او ولیش حرف
الکاف کاهی محو زده راهی میرود که ره کاهدان بساند عرب گوید لیس فی البیت سوی البیت لیس فی الدار غیره
گنگ ازهشت آمد کسی داند که بهتر بخواند کم خورده و دم کموی اندازد ما اوش سنگ است و کاسه از
تش گرمتر کاسه از بان جدا کاسه همسایه دو پا دارد کس جانم خفت قلم از من که مراعاقبت نشانکرد کیر بداد کس
سجاده و کاه هر بافنده وعلاج جست کاه کهنه بباد میدهد کهنه گرگ است کاله هر پیش صاحب کس نخارد پشت
من جز ناخن انگشت من کاه دست بسته کرده کردم و شد گوز گراز کوزه از آب میخورد سبوی کنگ گیش
کرده کنگ و لیش را فرامش کرد عرب گوید هو کطالب القرن قطعت اذناه طلب القمر القرنین قطع الاذنین اهل
هند گویند چنبتم که روزه را سر رنج گسیتم نماز بگردنم فتاد کنگ در شور ورکسه دو خر است کس نگوید که دوغ من
ترش است کشتی نوح کشتی در یا شد کشتی جنگ نشت کاه در بستان رسیده کی کرسنه دوده و داوی چگینه
کاه سنگ گردن از پوکوفت کیر کس چه جفت و چه چپه در کیر برنا کرد میخوردکس کاره ریش ای کس کوزه را خاک
کیر کون تشنه است کس مفت است و عیب کیر دید که دو مدنی کون خود را برای ملعت داده بوسید کون
خری کرد کیر خر حرف الکاف و البای کاه ز کرد و خویش در کان دارد کندم نمای جو فروش کرکا دهن ازو
بوسف ندیده گرگ مست گرگ آشتی گل ندیده را آب آلام ماست گلیم خود را از آب براورد که زده
دوری برو وقتی نه گوش خوابیده گشت خورده دان نمک گل بوده بسبزه نیز آراسته نیز آراسته شد
که باشد که کود که مادران لفظ بر بوف تند تیزی عرب گوید متخت غیر بام کدام مسکین اگر
بر و دوشی ده خشم گنجشک از زمین بر وا دشتی گنجشک بعقده که طه و سه برسیده کاب ننگ بشره لیکن لکه زنت
و اهل هند گویند لکه کاه و ننگ بشره هم نکیت گرسنه بزه و پنج مجیده کره عاشق معادی در آتش بسته گره
کشیز خورده رسته هر چیز گره چار مغی گرسنه شکم رنده وقت چشم نه که همه به گوشت بوده است پشم
عرب گوید صاحب الصد و قرنطه بانگ کرده گنجشکان تشکش یعنی با ما از گرسنگی بانگ آمده و اهل هند
میگویند قل هوالله حد میخواید گدا گیدار حمت زنند عرب گوید الاستعاره من المستعیر کالسوال
من الفقیر گرسنه مار حسن کاه طاس کاه خوان ما برده اره به زاد میان مردم آزار کالا خوب از از خوب است که
کشنده کاه دان رسیده ده آوان و نیم ده اشال هندست از بیش دارد که دو و بر و قد و گرفته لب بر طعام
الاانتسینه کمی بر پشت پای خود نیستند و اهل هند گویند حبه را تیر زند و کوه را خط میکنند کی بوده

نبودی چوب تر فرمان نبردی گاو خر و در امثال هندست تا تو را باید زد تا تازی بزنند که چیز
کنند تو به کوتش نه باید یاری گوز پریش در وغکو گوز بالا بار دم میدهد گزکا بگوزی کوبش بار است
گوز جا کاه داده گره کون هم میکرد که کاه ریده است گوز بده عود مشو و در امثال هندست
میگوزد و پشیمان میشود گوز شتر نه در زمین و نه در آسمان حرف اللام لو زینه لگد و دادن از کون
خری است لایق ریش خود که گفت حرف المیم ما را با یک یاد صفیف این مکان میشود مار بدست دیگران
باید گرفت مور در طاس ما ضحاک موریچه پر براورد عرب گوید لم یرد الله بالمنمله صلاحا حتی
انبت لها جناحا مورچگان را چه بود الفاق شتر پیشان را بدر آرند پوست مرگ خر عروسی سگ است
عرب گوید فیم الکلب بوس اهله مگس هرگز نخواهد رفت از دکان حلوا موش لعصا را میبرد
محتسب را درون خانه چکار محتسب را که می خورد معذور دارد دست را ماهی ماهی را خورد
ماهی خورده برده را مرده هر چند عزیز است که نتوان داشت موش با جان میکاود و انبان موش
میکاود مرده بجا زنده بجا مرگ ما نوعی جشن وی است عرب گوید المنیه ولا الدنیه من در
چه خیالم فلک در چه خیال من چکویم طنبور من چه میگوید ماهی از سر گنده است مسکین خر اگر
چه بار بیش است چون بار همی برد عزیز است مهتاب گز نمیکند مشت بتاریکی می اندازد مه نشنید
بجای عقرب کور مستوری بی بی از بیچادریست مردار سگان را و سگان نیز آن را مار گزیده از ریسمان
ابلق میترسد و در امثال هندست کسی که از شیر سوخته باشد دوغ را پف کرده خورد مرا نا
و کفچه بر سر زن مال پدر پیش است مادرش میکرد مردیت بجا بزاوه اگر زن کن شد دختر خان بخانه پیشین
کن مرغ خوش بکشار میرسد عرب گوید الذنب للضعیف گرگ بهر کشار است مسجد جای کو زیدن
نیست و در امثال هندست سگ را در مسجد چه کار منار جنبش کوه الوند پت نماید و اهل هند
گویند نا شتر زدیک کوه نرود قدر خود نداند مهره بطاس انداخت میکوزد میرود و تا نتها بخشی
میخورد شد کشیند و خرج منار ه سر کشد حرف النون نخورده بخیزیست نمش رو غن افتاده است شیر
شتر شیخ و هم نه دیدار عرب نان چوپان میخورد نمش کش باکی نیر گشته زاول نام مرده از مرده
نخورده شیر هم خورده نمک و در امثال هندست چون پس خورده میخوری تا شیرین شود نخوردی که پشیده
که پس از مرگ بهر بدهند نعل در آتش دارد نه سیخ بسوزد نه کباب و اهل هند گویند مار بمیرد و عصا

بیان کوپشان

شکند . از تو چو نه از من دو نکو . هر آتش است . عرب گوید عیب گل پیچ میوه زود با هر باد بی
نان گر بود آبه تیر مبریزند . نان و یخ اختراع ماست اما مزه ندارد . نه . بو راز باجستن زن خود گاو است
حرف الواو . وفای سگ . ورق برگشت . وقت ضرورت چو نماند گریز . دست بگیرد سر شمشیر تیز
عرب گوید آخر الدوا الکی . حرف الها . همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت . هم چشم را چشم
دشمن است . عرب گوید القریب بالحبیب القاسی . هر چشم [illegible] هر که خالیست و شاید که چنگ [illegible]
دور . امثال عرب است . فی کل شیء نادر . هر عیب که سلطان بپسندد هنر است . هر جا که رنگ و بوی بود
گفتگو بود . هر که را طاوس باید جور هندوستان کشد . همین سگ است و پشت بام قرشی . هر چه باد آورده
باد برد . هر کمالی را زوالیست . عرب گوید اذا تمت المدة لم تنفع العدة . هر که داند داند [illegible]
عرب است من یبیع بحیل . هر سری و بازاری . هر سری و سودایی . همانا مرده من زنده تر از یاد است
هر چه عوض دارد گله ندارد . هر چه زود آید دیر پاید . هزار جیب و هول پیش کرده چیزیست . هر که بیگانه
خود دلیر است . عرب گوید کل کلب بباب بیته [illegible] هر سگی بر در خود بانگ کند . هر که دست از جان بشوید هر چه
در دل دارد بگوید . و این مثل را گویند چون خانه نبود [illegible] هر چیز که در دکان رشت تنگ شد
هر چه در دیگ است چمچه آید . هر چه در بغداد است مال خلیفه است . همه را یک بار گزیده است . هر چه باد
باد . ما کشتی در آب انداختیم . هر که نزد پاک کند مزد است . همسایه [illegible] عرب گوید الجار ثم
جاری و لولا جار [illegible] هر آن امر که کرد باده گردد . اگر دستم بود گون داده گردد . حرف الیا
یک نه و هزار است [illegible] یک بام و دو هوا . یار کار افتاده را [illegible] رسید
بگیر و دیگری را دعوی کن . یار قدیر است زن کرده . عرب گوید لیت [illegible] یک تیر و دو نشانه
در امثال هند است یک راه و دو کار . یک سر و هزار سودا . یک عیب [illegible]
جنازه بار [illegible] باب چهارم در عشق و محبت و عداوت و فقر و غنی و جنس و غم و لهو و لعب
و سعی و سفر و آنچه بدین باب نزدیک بود و در آن هشتاد و پنج فصل است . فصل اول در عشق [illegible]
باشد . بوزرجمهر گوید عشق جذبه‌ایست [illegible] بزرگی گفته
عشق چیست گفت انه الموقدة التی تطلع علی الافئدة . ارسطو گوید عشق [illegible] حواس است از ادراک
عیوب محبوب . نجمی گوید عشق [illegible] عشق از آن پوشیده‌تر است که آشکار کرده

کرده دارد آن بزرگ [illegible] که پوشیده ماند . جاحظ گوید عشق نام چیزیست که زیاده بود در محبت چنانچه اسراف
چیزی که تجاوز کند از سخاوت . ابن [illegible] گوید عشق شوق است با اتحاد . و گفته‌اند شرر است که ماسوی را بسوزد . نجمی
گوید عشق شعله آتش است که چون جنبنده شود عاشق را گردش دشوار بود . عارفی را پرسیدند میان عشق و هوا فرق
چیست گفت هوا در حصول گنه [illegible] و دل در عشق . گفت فرق است میان آن غواص که بجز [illegible]
و میان آنکه در بحر رود که با در در صدف شود . بیت . فرقست میان آنکه یارش در بر . با آنکه دو چشم انتظارش بر در
ابوبکر [illegible] گوید اصل محبت موافقت است . نجمی گوید اول عشق نظر است و اول حریق شرر . افلاطون
گوید عشق [illegible] عارض شود [illegible] گوید العشق [illegible] قال [illegible] نظم [illegible]
هوا [illegible] الهوی [illegible] نجمی [illegible] گوید حقیقت محبت آنست که زیاد نشود به وفا
و گفته‌اند [illegible] میان جنس [illegible] عاشق را بسوزد
عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت محبت آنست که دوست [illegible]
[illegible] محبت گوید محبت [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] جنید گوید محبت آنست که صفات محبت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پس استغنا صفت اوست و عاشق همه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را
همیشه معشوق در باید پس افتقار صفت او باشد و معشوق را هیچ چیز در نمی باید پس استغنا صفت او
شیخ حمید الدین ناگوری گوید نام معشوق نتوان چه اگر عاشق او را حاضر داند نام بردن خطا است
و اگر غایب شمارد عاشق نباشد ذوالنون مصری گوید در بادیه کنیزکی دیدم گفتم جان و تن من بتو مشغول است
گفت اگر چنین است جان و تن من تو بنده دل است پس خواست که مرا بیازماید گفت چرا بنگاری دیگر که
از من بهتر است نظر نکنی گفتم کجاست گفت در پس روی تو باز گردم طپانچه مرا زد و گفت ای بطال چون
ترا دیدم گمان بردم که زاهدی و چون نزدیک من آمدی دانستم که عاشقی اکنون دانستم که نه زاهدی و نه
عاشقی ابوالعباس شیبه گوید موسی علیه السلام جواب لن ترانی از آن شنید که او در شب بود و نه که بسوی کوه
نظر کن او بسوی کوه بدید فرمان شد که اگر طالب دیدار ما بودی بسوی کوه ننگریدی ابراهیم ادهم
فرماید شبی جبرئیل را بخواب دیدم طوماری در دست داشت و چیزی نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان
او پس چند چون مالک دینار و غیر او را نام برد گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم نه دوست اویم دوستان
دوستان اویم فرشته در رسید و پیام رسانید که طومار را از سر گیر و اول نام ادهم نویس که دوست دوستان
من است و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست من احب قوما فهو منهم بیت در جهان خرم از آنم که جهان
خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست نظم اقربع العامره و فقده لیس علی الشوق و
الله مع کانت و من مذهبی حب الدیار لاهلها و للناس فیما یعشقون مذاهب فضیل عیاض گوید جمیع
لعین بابایزید تعالی گفت خلایق ترا دوست میدارند و فرمان تو نمی برند و مرا دشمن میدارند و فرمان برند
من الله حق تعالی فرمود امر نیدیم تا فرمانهای ایشان مرا دوستی ایشان و فرمان برداری ایشان ترا بخشیدیم
فاطمه بنت مثنی گوید مرا عجب آمد از کسیکه گوید حق تعالی را دوست میدارم و باو شاد و ماتم می کند شاه
قاسم انوار را گفتند نشان عاشق چیست گفت لاغری و زردی گفتند شما را حالت این است گفت
چرا این عاشق بودیم و اکنون معشوقیم بیت من گدائی بودم اندر خانقاه شاه گشتم قصه باید بر شاه
خلیفه عهد مجنون و لیلی را بخواند مجنون را گفت در او بنگر مجنون چشم بپوشید گفتند او را نباید که چشم
بازگیری مجنون این بیت برخواند و راه صحرا پیش گرفت بیت وکیف اری لیلی بعین اری بها سواها و ما طهرتها
بالمدامع شعر گفت لیلی خلیفه گمان توئی اگر تو مجنونی پیشه بر بیابان و هوی از وکر خواهی تو افسانه مجنون عشقی

عشقی که گفت عاشق چون تو مجنون عشقی مجنونرا گفتند خلافت حق ابوبکر بود یا علی گفت لیلی
عین القضات همدانی گوید هر چه دلبسته تو است خداوند تست هرچه هوای تو خدای تو است بیت مذهب عشق
از همه دینها جدا است عاشقانرا مذهب و ملت خدا است حکایت لیلی درگذشت مجنون بشنید از وی پرسید گفت
قبر لیلی کدام است ایشان او را نشان ندادند مجنون بگورستان شتافت و خاک قبرها بوی میکرد تا بقبری رسید
دانست که قبر اوست و این بیت برخواند نظم ارادوا لیخفوا قبرها عن محبها و طیب تراب القبر دل علی القبر
پس همین بیت را تکرار میکرد تا درگذشت و پهلوی لیلی مدفون گشت حکایت از پسران مرحوم خالد بن
الولید عبدالله بن سلام مرده بود جوان از همه الناس که دو کرها صفحه خیمه بر عبدالله بود رفت و او
بحجره رسید و با زنی صحبتی گفت عبدالله او را باز آورد خالد تفتیش فرمان داد و زن خبر یافت رخصه جوان آمد
نعره کشید و درگذشت این حدیث برسول صلعم رسید فرمود که میان شما مردی رحیم نبود درجه نورالدین
محمد جهانگیر پادشاه مردی را جاودانه که بر زنی که عاشق است پادشاه بر قصر نشسته بود فرمود که اگر عاشقی
خود را از اینجا بر زمین افکن در لحظه بر زمین افکنده و هلاک شد بیت زمین جان خواستی بستان هم امروز که
در تاریخ تا فردا نگنجد در زینة الارواح مسطور است که از بزرگ زمین داد و بود جوانی خالد نام او را
عاشقی دست داد از مردم کرانه گرفت از تحفه و مقام هر چند روز بشهر آمدی و در چهار سوق بستادی
و در آمد شده حق نظر کردی و این بیت برخواندی و نعره کشیدی و باز براه کوه پیش گرفتی بیت هر کس
کاری دارد هر خود باری دارد هر دل دیاری دارد خالد سودای تو شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید آدمی را
از چهار چیز ناگزیر است قانی و خلق قانی و در نفس و ساقی عنصر المعالی گوید کسی را که لطف طبع نبود عاشق
نشود و زنی که بیشتر جوانان عاشق شوند و گر بجان عاشق نشود دانسته تر عرب گوید عشق الارواق
کلطا اکرج وگفت عشق نوعی از جنون است و کاری با ادب خاصه بنگام الناس بیت جسیم مدم بر من از
آن آمد درد در بی حیا زدی تو فرد و دارم شیخ کمال از خویش اندر خود و جسیم باید تمی آمد مرد
پس اگر اتفاق افتد باید که بر کسی عاشق شوی که بدوستی سزد معشوق افلاطون و بطلمیوس بود و لیکن باید که
خود را بشناسد و لیکن باید که مصاحبت و طاعت بود تا از آن عشق بر تو دراز نگردد و باید که
اگر معاون گیج شوی معشوق را با خود و چیزی و پیش منگ مکان بود مشغول نباشی و چندان که بچشم همه چنان
نماید که بچشم تو و در شاید بچشم دیگری زشت نماید بیت ای وای بمن گر تو بچشم همه کسها زینگونه نمائی که بچشم من شیدا

و نباید که پیوسته دل با عشق آمیزی و تابع شهوت باشی که اگر شهوت خود را فرمان کنی پس از آن اگر خواهی که خود را
نگاه داری نتوانی و اگر هستی که مر تقاضای دل خود را به راه نگاری و بچیزی مشغول سازی و شهوت بجای دیگر
صرف کنی و همه رنج دل کم شده باشد و هر زیرکی ناکشته که عشق عقوبت است و دوای آن روزه داشتن است
و بار گران بردن و به سفر دراز رفتن و تمتع بسیار کردن حکیمی گوید عشق آتشی است در کس انداخته که عاشق
جوانی بود و دانایی که در زیر او است عرب گوید العشق [illegible] و العاشق بلطف [illegible]
و در امثال ایشان است العشق یفضح کل متستر مصنف لذا گوید عاشق که بدین منظر باشد و بوقت
باشد و پادشاه را هیچ نشاید که عاشق شود که او کارها باز ماند و عشق بجایی رسد که کار از دست
برود و معشوق غالب آید و فرمان او را بود و سلطان را و بسیاری از پادشاهان را از آن رسیده
سلطان علاء الدین خلجی و پسرش مبارکشاه و سلطان محمود گجراتی و ملک نایب و حمزه خان و برادران
عاشق شدند و عاقبت بعضی ایشان هلاک گشتند و قابوس وشمگیر شنید که غلامی صاحب جمال در سمرقند است
مالی وافر فرستاد تا او را بخریدند و بیاوردند پس روزی در او نگریست و وزیر خود ابوالعباس را بخواند
و گفت این غلام را آزاد کردم و فلان قریه او را بخشیدم از اهالی شهر بهر او زنی بخواه و تکلف [illegible]
بر نیاید از خانه برآید ابوالعباس گفت ای خداوند افتضا کرده بنده را اعلام بخشد قابوس گفت
زشت باشد که پادشاه عاشق باشد مرا نگاه داشت بندگان خدای مشغول باید بود چون بعشقبازی
شوم چگونه معذور باشم فصل اول در شوق و ذوق و قرب و بعد و شوق در لغت آرزومند
شدن باشد و ذوق چشیدن در اصطلاح صوفیه شوق هیجان داعیه تمتع است از محبوب و ذوق عبارت
از یافتن لذت تجلی و نتایج کشف ابوسعید اعرابی گوید شوق نباشد مگر بسوی غایب یعنی آن که وصل
بود شوق نبود و اشتیاق بعد از وصال نیز باشد و گفت نزدیک گویند تا مسافت نبود و پس قرب
بعد بود نظم هرچند که دل را دل و جان را جانی گویم تو جان جان دلم میدانی دوران چه خبر
کار آنگاه میشنید نزدیکان را بیش بود حیرت و در مثل است المعاینة حیرة [illegible] المفارقة ابوبکر واسطی گوید
آنکه گوید نزدیکم دور است و آنکه گوید دورم در هستی خود حیرت ابوعلی ابن هشیم گوید انسان محجوب است
بر آنکه دور شود از آنکه بیازردگی جوید و نزدیک شود با آنکه از او دوری گزیند زنی نزد ام علی زن جعفر
حضرویه آمد گفت آمده ام که بوسیله تو تقرب بخدا جویم گفت چرا به خدا این تقرب بجویی این بود گوید

گوید هرکه را خدای در ربط قرب خود جای دهد او را راضی و خوشنود سازد ابوبکر رقی گوید قرب
انقطاع است از هرچه جز خدای باشد جل جلاله فقیه گوید تقرب و قربت را مخصوص است نازنده
جهان قربت کزین تقرب حق مخصوص گردی بیت توان دم زد خبر یابی که از خود بی خبر گردی تو آنگه دم بها
او بینی که از خود رهی زین رباط سمنون محب گوید اول وصال بنده حق را هجران او است نفس خود را و
اول هجران بنده حق را مواصلت او است نفس را نظم جان داده ام که گشته میسر وصال دوست بیت
در دو راه خیال که آسان بر آمده است فصل سیم در هجر وصل بیت ای لعل تو جواب هر سوال شه مشکل
از تو حل شده و چه قول شه قافیه اندیشم و دلدار من گویدم منه یش جز دیدار من بزرگی گفته
لذت عشق چیست گفت لقاء الحبیب عند غفلة الرقیب قال علی علیه السلام رویة الحبیب جلاء العین [illegible]
لقاء را اول خبر عمارت دل هاست ابوالطیب نبرودی گوید هرکه دیدار او را ضعف کند حق او نیز ترا ضایع کند
شعف [illegible] گوید چه خوش بودی اگر شب تیره روز بودی تا از دوستان جدا نشدمی بیت [illegible] کجا
دوستان را چرا با دوستان یکجا نشینیم ابوعبیده بکارید رسید که او را دوست میدارند بس بگریستند
تا وقت نماز و مردم بجا [illegible] شد و گفته وقت رفت میشود گفت بگذارید تا آفتاب بزوال رسید
یعنی جایی برود نظم شب با همه دل با نشستیم تا ماه [illegible] نشستیم حجة الاسلام غزالی گوید هرچه
که از آن مفارقت گزیر نباشد بجز خدای که چون از ده جدا گردی عوض یابی گویند سبب بلای یعقوب
بفراق یوسف آن بود که کنیزکی داشت و او را پسری بود یعقوب پسر را از مادر جدا کرد و بفروخت ایزد تعالی
چنان کرد که یوسف را بفروختند و تا آن کنیزک به پسر نرسید یعقوب به یوسف نرسید چون آن حجاب
از فراق یوسف [illegible] نگردی این کلمات زبان گشادی یا قرة عینی [illegible]
و بالی سیف [illegible] صوفی را گفتند چرا آفتاب هنگام غروب زرد شود گفت از
بیم فراق و در وقت طلوع آفتاب است نظم زرد است رنگ رویش و در تب بود تنش [illegible] شب
در فرقت حبیب غم کشید بیتی بوداع دوستی که بسفر میرفت [illegible] که از رنگ و وداع تو از آن
کردم که تجدید عهد فراق کنم قال علی ابن ابی طالب علیه السلام نظم [illegible]
[illegible] فقد الشباب و فرقة الاحباب فصل [illegible] در انس و وحشت
و عزلت انس خوی گرفتن بود و وحشت رمیدن و عزلت گوشه گرفتن از خلق بهر عبادت [illegible] گفته

انس حجت گفت او متوحش شوی از غیر خدای تا آنگه از خود نیز او عمرو بن بحیه گوید انس بغیر حق وحشت است

وگفته‌اند هر که انس گیرد باید که تنها وحشت باید از خلق چندانکه حکیمی گوید باید که از مردمان متوحش باشی

چنانچه از سباع متوحشی پس هر که خلق را عادت کند وحشت [illegible] که حجت کوه نشینان [illegible]

فضیل عیاض گوید کسی که از تنهایی گریزد بحقیقت انس گیرد از [illegible] خالی باشد وگفته‌اند انس با انس از علامت

افلاس است حسن مرجی گوید اگر همه خلق یکی بر گرفته مراعات نباید ابوعلی رازی گوید چون چیزی که

ایزد تعالی مرا از خلق متوحش کرد بدان که میخواهد ترا با خود انس دهد نظم چون میخواهد که مانرا [illegible]

میل ما را جانب [illegible] نظر او را بدان بدو خو کند [illegible] میل ما از [illegible] صعبی در بیابان [illegible]

رسیدم که تنها میگشت گفتم مونس تو کیست و چه بخوری گفت مونس من مولی من [illegible] است و روزی من [illegible]

مورچگان پس چون عاقبت [illegible] جدا شد که در زمانه [illegible] ابراهیم ادهم را گفتند

چرا با مردم صحبت نداری گفت اگر با کمتر از خود صحبت دارم مرا ایذا کنند و اگر با بزرگتر از خود کنم و اگر

مانند خود حسد برد لاجرم صحبت کسی گزیده ام که ندارم از او ملالت و محبت و در انس او وحشت پس با هر که

انس گیری از او سوخته شوی [illegible] که این حجت حقیقت انس است عبدالله بن مبارک را گفتند داروی

دل چیست گفت دوری از خلق عمر گوید تنهایی راحت است از همنشین بد زنگی را گفتند از خلوت چه یافته

گفت رحمت او بدور دار مردمان و سلامتی از شر ایشان وگفته‌اند تنهایی موحش است و آن انس [illegible] است

که با برادران پس ظلمت چه بکن [illegible] خلق و سر تو [illegible] که گیرد پای [illegible] نظم لقاء الناس لیس

یفید شیئا سوی الهذیان من قیل وقال فاقلل لقاء الناس الا لاخذ علم او اصلاح حال

علی بن فضیل عیاض [illegible] سال بود روزی گفت خواهم جایی باشم که همه را ببینم و مرا کس نبیند فضیل بشنید

گفت من جایی خواهم که نه کس را ببینم و نه کسی مرا [illegible] گفت [illegible]

که میان خود و خلق دیوار [illegible] چنین [illegible] پس اگر [illegible] دست آرم و اگر [illegible] چون [illegible] دیوار

بعد دیوار سنگین پیش و پس [illegible] برادرم [illegible] گوید خانه خود را لازم گیر [illegible] بیرون بیا

اگر مصاحب خواهی خدا کافی است و اگر رفیق جویی کرام الکاتبین و اگر انیس خواهی قرآن و اگر وعظ خواهی [illegible]

و اگر اینها که ترا گفتم بسنده نیست دوزخ ترا بس و قال بعضهم العزلة بغیر عین العلم زلة و بغیر زاد الزهد علة

ابن فارس [illegible] گوید نظم و قالوا کیف حالک قلت خیر یقضی حاجة و تفوت حاج [illegible]

هموم [illegible] علیه السلام

فرماید خوشا حال آنکه لازم گیرد خانه خود را و بخورد قوت خود را و مشغول گردد بطاعت خود و گرید بر گناهان

خود و قال فطوبی لنفس اوطنت قعر دارها مغلقة الابواب مرخی حجابها داود طائی گوید بگریز از مردم

چنانچه بگریزی از شیر ژیان حلیمی گوید عاقل آنست که متوحش باشد از زمان و متفرد باشد از اخوان

نظم [illegible] همچو خورشید باش تنها رو [illegible] پیوسته [illegible] که با ما [illegible]

رود زنگی [illegible] از شر خلق و از خیانت ایشان برحذر باش شبلی [illegible] که گفت الحیاة

عشرة بذاتی [illegible] ان الحیاة عشرة [illegible] قال ابو الدرداء [illegible] احذر و الناس [illegible]

[illegible] سهل بن عبدالله گوید ابو صالح

مری را در حرم بدیدم [illegible] صحبت خواستم گفت اگر ابو صالح بمیرد با که صحبت داری اکنون [illegible] دست

از من بدار سفیان بن عیینه گوید سفیان ثوری را بخواب دیدم [illegible] پندی خواستم گفت کناره گیر از صحبت

مردمان پس همه چیزها را حاجت بود [illegible] ابو عثمان مغربی گوید

الکفاف حفظ جوارح است [illegible] عطا خراسانی گوید [illegible] معتکف [illegible] بنده [illegible] است که خود را

پیش خدای عزوجل افکند و گوید باز نگردم تا مرا نیامرزی ربیع بن خثیم گوید فقه بیاموز [illegible] عزلت

گزین و عبادت کنید [illegible] از رسول خدا صلی الله علیه روایت است که دوسترین مردمان [illegible] الاتقیاء

الاخفیاء اند که چون غایب شوند کس ایشان را نجوید و چون حاضر آیند کس ایشان را نزدیک نگرداند اولئک

ائمة الهدی و مصابیح الظلم فصل [illegible] در شهرت و خمول [illegible]

روایت میکند که فرمود کفی بالمرء فتنة ان یشار الیه بالاصابع ابو بکر وراق گوید راحت در خمول است [illegible]

[illegible] روزی ابوجعفر سماک جمعی کثیر گرد من نشسته دید گفت یا سری صرت مناخ البطالین [illegible] پیوسته

اصحاب خود را [illegible] شهرت فضیل بن عیاض گوید بزرگان سلف

هر گاه در مجلس ایشان [illegible] بشر حافی [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] که در آخرت [illegible] کما گفته‌اند شهرت آفت و همه آن [illegible]

و خمول راحت و همه از آن گریزند [illegible] بن ادریس گوید [illegible] بشر

[illegible] شهره [illegible] معروف [illegible] ایوب [illegible] دیدم [illegible]

که جامه پوشیده بود و دامن می‌رسید گفتم این چیست گفت شهرت در درازکردن دامان بود اکنون
در کوتاه کردن آنست فصل ششم در مجالست و مجانبت حکما گفته‌اند عاقل را سزاوار است که با هم جنس خود
کند چنانچه با مأکول و مشروب احتیاط می‌کند که در مأکول و مشروب صلاح بدنست و در جنس صلاح نفس حنبل بن
احمد گوید از علم خود خللی نیابد تا با دیگری مجالست نکند و گفته‌اند از مجالست اهل فضل تیزی عقل است ابوالحسین نوری
گوید بپرهیز از صحبتی که آن مقارنه شیطان است و بر شما باد صحبتی که در آن خوشنودی رحمان است حق تعالی
بمیان خلق [illegible] نظم و گفتن خلق بعد خالق آورده مصرع در گوهر دیده که تا در ریخته آن آب که تا
بگیرد گم گرد امام جعفر صادق علیه السلام فرماید صحبت بیست روزه خویشی بود ابوبکر صیدلانی گوید با حق صحبت دارید
و اگر نتوانید با آن صحبت دارید که صحبت دار حق است نظم هیزم تیره حریف نار شد تیره‌گی رفت و همه
انوار شد در نمکدان چون خر مرده فتاد آن خری و مردگی یکسو نهاد حکیمی گوید بهترین کاری بزرگی که
اختصاص اوست فضلا را صحبت عقلا را گفته‌اند و قال علی علیه السلام جلیس المرء دلیل عقله و گفته‌اند با عقلا صحبت دار
خواه دوست تو باشد و خواه دشمن تو و خواه کریم باشد و خواه لئیم بیت یاری که همی دارد دوستی از
آن کو بزیر پای او پست شوی [illegible] جام الملک یاری [illegible] مست دست شوی ابوعبدالله
جاده پاره گوید از ابوبکر وراق پرسیدم که با که صحبت دارم گفت با آنکه چون اسرار خود را که جز خدای کسی
بر آن مطلع نیست با او در میان نهی نترسی جنید گوید صحبت مدار با کسی که محتاج باشی با آنکه پنهان داری از او چیزی
که از خدای تعالی پنهان نیست ابوبکر وراق گوید بپرهیز از صحبت کسی که [illegible] تو یاد گیرد وقتی بر تو شمارد و
با کسی صحبت مدار که قدر تو نزدیک او بقدر احتیاج او بود بتو حسن بصری گوید امروز با قومی صحبت دارید
که شما را بترسانند و فردا ایمن باشند نه با قومی که امروز شما را ایمن دارند و فردا بترسانند بیت نظم در کدو
از کوزه [illegible] کالش [illegible] دهد از گران [illegible] و بر عطار که همسری او جامه‌ات عطر شود از بوی او
ابراهیم فصاد گوید نزد من پسندیده است صحبت فقرا و خدمت درویشان عبدالله [illegible] گوید رسول علیه السلام
بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم صحبت دارم فرمود با آن قوم که [illegible] درویشان [illegible] کنند یعنی توانگران امام محمد باقر فرماید با پنج طایفه صحبت مدار اول با عبد الطمع که بر لقمه‌ای [illegible]
دوم با بخیل که چون محتاج شوی ترک تو کند سیم با کذاب که اعتماد [illegible] چهارم با احمق که چون خواهد [illegible]
رساند ضرر کند پنجم با قاطع رحم که [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام فرماید با فاجر صحبت مدار که

مدار که گنهکار شوی بیت مکن با بدآموز [illegible] که اثر گیرد از انگور رنگ یحیی بن معاذ رازی گفت
با که صحبت دارم گفت اگر چون بیمار شوی بعیادت تو آید و چون از تو جرمی رسد او عذر خواهد سهل تستری گوید با سه طایفه
صحبت مدار جباران غافل و قرای مداهن و متصوفه جاهل [illegible] گوید چون در کسی صفت نیک بینی صحبت او
رغبت کن که از برکات او نصیب یابی بیت گفتم از صحبت روشندلی شمع فروخت مردم پروانه دار اکنون که
هر جا آتش است ابوطالب [illegible] گوید کسی که صحبت او ترا نفع نرساند سخن او در تو اثر نکند نظم با هر که نشستی و نشد
جمع دلت [illegible] زنهار ز صحبتش گریزان می‌باش ورنه نکند روح عزیزان بحل شیخ نظام
الدین اولیا روزی بزیارت خواجه قطب الدین کاکی میرفت حسن دهلوی با جمعی شراب می‌خورد چون او را دید
پیش آمد و این دو بیت برخواند بیت سالها باشد که ما صحبتیم گر ز صحبتها اثر بودی کجاست [illegible]
[illegible] شیخ فرمود صحبتها را اثر است ان شاء الله [illegible]
حسن در دم سر بپایش نهاده توبه کرد و بمرتبه بلند رسید حکیمی گوید با کسی که [illegible] طبع [illegible] است صحبت مدار
که طبع تو از وی [illegible] آفتاب را
چه روشن است [illegible] افلاطون گوید با شریر صحبت مدار که شریر شوی نظم [illegible]
[illegible]
مالک دینار را دیدند که با سگی همراه بود گفتند با سگ صحبت میداری گفت این بهتر است از همنشین بد علی
فرماید صحبت احمق عذاب روح است و فرمود صحبت بد [illegible] شیطان است حکیمی گوید [illegible] با احمق [illegible]
و گفته‌اند [illegible] معاشرت است با اضداد بیت [illegible]
[illegible] حکیمی گوید نشستن با [illegible]
باید [illegible] بیت [illegible]
جانت نثار [illegible] علی فرماید با دوست متواضع صحبت دار بوذرجمهر گوید چون با از خود بزرگتر صحبت
داری باید که در تعظیم و اجلال او کوشی و با امثال خود احسان کنی و با از خود کمتر شفقت بجای آری عمر عبد
العزیز شبی با کسی نشسته بود چراغ خاموش گشت [illegible] برخاست و چراغ [illegible] گفت مروت نباشد
که جلیس خود را خدمت فرماید ابوبحری گوید اگر در قومی باشم که از من داناترانند دوست‌تر دارم که در قومی باشم
که از ایشان داناترم زیرا که در آنجا [illegible] کردم و منفعت یابم احنف بن قیس معاویه را گفت عجب‌تر آن است که

با مردمان صحبت میداری گفت آری از آنکه ایشان خدمت من میدارند و حرمت من میگزارند و در آب بیشم و اگر با ایشان
نشینم مرا حرمت ایشان باید کرد پس عون گوید با جنس صحبت میداشتم و پیوسته ملول بودم از آنکه رخت ایشان را به از
رخت خود و اسب ایشان را به از اسب خود میدیدم و اکنون با مساکین صحبت میدارم و در راحتم افلاطون گوید با اشرار
مدارا اگر چه بر تو منت نهند با آنکه مضرت رسانند حسن بصری گوید صحبت شریر مورث بدگمانی است با خیار
انوشیروان گوید با هر کس میامیز که صحبت بیلا اثر است پس بر مردم شود آب و نان تو مردم نبینی که سنگ
سنگ کند استخوان را شقیق بلخی گوید اصل صحبت در چیزیکه بالش ایشان منفعت برداری و از حسن بینش که با
کرا نبوزند و در امثال است خذ ما صفی ودع ما کدر یکی ابن عباس را گفت مرا دعا کن مرا در دعا از خلق
مستغنی سازد گفت آدمی از جوارح خود مستغنی نبود زیرا که آدمیان اعضای یکدیگرند لیکن دعا کنم تا ترا از اشرار
مستغنی کند ارسطو گوید اعراض از آنکه صحبت تو رغبت کند کم همتی است و رغبت صحبت آنکه از تو اعراض کند خواری
نفس آنکه ما را نخواهد از همه دل اگر همه دل بود از او نگسل حافظ از دزدان را اسیر کردند و نزد ملکی بردند که
از ایشان گفت من نه از ایشانم ملک گفت شاه گفته پس من المر انا انس الجنس علی قرینه
فکل قرین بالمقارن یقتدی پس بقتل او فرمان داد حافظ از حاجیان با ایشان همره گشته آمدیم بشنیدم شاه و در
دانستیم خیار و اشرار شمار گشتند چگونه است گشتند خیار را با خیار شمار محشور شده و اشرار را با اشرار شماره و فی
المثل کل طیر بطیره مع شکله والجنس مع الجنس یمیل پس کند هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز یکی
افلاطون را گفت فلان ترا ثنا گفت افلاطون گریست گفتند ترا از آن چه رنج رسید گفت این سخن چه باشد
که جاهلی مرا ستاید که ام کاری کرده ام که طبع او نزدیک است و سبب آن موافقت گردد محمد زکریا رازی ... را
باد رسیده دوری و پیش بخندید و گفت هیچکس خوب نیست گر که مرا زکریا بجانب رفت و همچون همیشه ساخت و گفت
ندانم که از دیوانگی خود چه دیده که من مرا بپسندیده فصل هشتم در زیارت قال الله تعالی یا ایها الذین لا تدخلوا بیوتا
غیر بیوتکم حتی تستانسوا وتسلموا علی اهلها ذلکم خیر لکم لعلکم تذکرون فان لم تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یوذن
لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم والله بما تعملون علیم مفسران گویند چون این آیه نازل شد ابوبکر گفت یا رسول الله
در راه شام و عراق اهل تجارت در رباطها اقامت میکنند چون کسی آنجا نیست دستوری از که طلبند این آیه فرود آمد
لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونة فیها متاع لکم از رسول الله مرویست که فرمود زر غبا تزدد حبا عمر
گوید تزاوروا ولا تجاوروا علی فرمود نظر از دشت این حقد و ریبت مبادا و دوستی از تردد رجحا فرجا

فرعف شاه منزلة الانسان یجری مرة و ان کثر و ما او ماتها اقسه والحیا پس من هر آن کس بیش خوار خود دم
هر کز کرد و آمد شد بسیار مهمتر خوار مرا لقمان حکیم گوید گکو هر وقت کنده در هر حال مشرف کرده بر حال و قال بعضهم
الزیارة لحظة و کمثه اند حقت زیارت شامل است از علامات و کثرت لقاء سببی است بهر تابعه حکیمی گوید زیارت
نسبت عادات اهوازی گوید چون نزدیکم ... بر عادت بخشش کلام و نقل طعام و تجلیل قیام و گفته اند اگر
برادر خود را بسیار بپرسی که در مخالفت است راحت نفس نزدیکی از علامات محبوب است پایان از جهت
و آمدن بیرون پس بجانب دوستان رجا سوان رفت یکی از دوستان بها سبحانی روزی چند از صحبتش
کرانه گزید بعد پاره نوشت و عتاب کرد و این ابیات حریری بسبحانی نوشت شعر لا تزر من تحب فی
کل شهر غیر یوم ولا تزده علیه فاجتلاء الهلال فی الشهر یوم ثم لا تنظر العیون الیه و مخت البخاری فی جوابه نظم اذا حققت
من خلیل ودادا فزره ولا تخف منه ملالا وکن کالشمس تطلع کل یوم ولا تک فی زیارته هلالا و قال بعض بزیارت
الضعفاء من التواضع ثابت گوید زیارت مقال دوستی شامد و گفته اند سه چیز است که در انس افزاید بر زیارت
یکدیگر و با هم طعام خوردن و با یکدیگر سخن گفتن حرب گوید بقرب الطریق و زیارة الحبیب و قال شاعر اذا ما
تقضاه ستی حلیة فالفضل قرب الدار منا علی البعد و هر چند که از زیارت و سلام دوستی افزاید لیکن چون ملاقات
بی بنیان است و هر کاری را نهایتی و هر کسی را طبیعتی باشد که کسی که سبکروح بود که اگر سالها با او صحبت داری ملالت
حالت حاصل نیاید و کسی که از غایت گرانجانی لحظه با او نتوان بودن شاید ابوهریره هر گاه که گرانجانی را دیدی گفتی
اللهم اغفرنا وارحمنا منه احنف بن قیس گوید قوله تعالی واذا طعمتم فانتشروا در حق گرانجانان نازل شده و مروی
از یکی معذرت میخواست که به ... گرانی ... گفت حاجت نیست که از آن معذرت خواهد که او را گرانی
کسی گرانجانی بخانه یکی رفت و نشست تا شام شد صاحب خانه چراغ نیاورد گرانجان گفت چراغ کجاست که ایزد تعالی فرموده
واذا اظلم علیهم قاموا ابن سیرین گفت گشتی درست قدر ... هر گاه که کسی بزیارت رفتی و بسیار نشستی آن
مدت او را داوی یکی بعیادت شخصی رفت و بسی نشست پس گفت درین بیماری چه چیز بر تو دشوار است گفت
نشستن تو گرانجانی بیماری را گفت وقت چه میخواهد گفت آنکه نبینم ابن المسیب را گفتند چه چیز تو را بآخره تو وصف
گفت دیدن گرانجانان یکی نزد عاقلی رفت و بسی نشست پس گفت بر تو گران بودم گفت تو بر من گران نه اگر چه در خانه
خود باشی ... گوید مجالست با گرانجانان بیماری روح است ... مثل است الثقیل من الرقیب و ارجح من داود
عمرو والثقیل من الاثقل علی العاشق وانما دعوی جز ... انوشیروان را گفتند مرد بار گران تواند بردن و بار گرانجان نتواند

خواند و نوشت گفت از آنکه بار گران بر جمیع اعضاست و بار گران بر روح تنها است قال الشاعر نظم اذا حل
الثقیل بدار قوم فما للساکنین سوی الرحیل یکی دوست خود را گفت جا تا نزد فلان روم که با او کاری دارم گفت
مرا معاف دار که اگر آنجا روم گفت روزی دو بار بجا میروی این راه چرا نمیروی آنجا نمیکار یکی بزیارت عشرتی
حمص اگر گفت آمده شد طریق شکایت کرد که گفت اگر گاوی در خانه بندم که گوش ببندد و لیکن از بیرون یکی بدین
محمد صوفی رفت و بسیار نشست و چون بر خواست مولانا از پی روان شد مرد پنداشت که تشریف میکنند عذر خواست
مولانا گفت من بتشریف نیامدم که میخواستم که در خانه ببندم که باز گردی یکی بهمه نا خوانده در خانه بزرگی رفت کس
کس ندیده است چون او مجلس چون برخاست بار آنی زدند چه کسی آمدی با کسی امیری بار داده و جمعی کثیر نشسته
چون بار شکست طریق باز خصت الظرف دادند همه بر خواستند یک یک از ایشان که دست بجز نزد و گفت امیر
ازینجا برخیزد بر بخیزم جایب حکیم گوید بجز این ذلت نیست که بزرگی بدر کوچکی رود و بار نیابد قال بعض الفضلاء
علی الحکیم باید لزوم الناس حفظ و اداب اعرابی بدرگاه عبدالله طاهر و ایمنی آمد و بار نیافت این دو بیت
بعبدالله نوشت نظم اذا کان الجواد له حجاب فما فضل الجواد علی البخیل عبدالله در جواب نوشت
اذا کان الکریم عدیم مال ولم یعذر تعلل بالحجاب شاعری بدر امیری رفت حاجب منع آمد این رباعی با امیر
فرستاد و مراعات یافت رباعی داعیک علی الباب شما الرکب بالودة علی الدخول فاغتنم و غاب بل یرجع
کالکلبة عن حضرة ثم ام یدخل کالله ولو فی غیر حجاب شاعری دو نوبت بدر خانه خان عالم رفت [illegible] بار گشتند و دربان
گفت هرگاه او بیهده میل خواب دارد و چرا میخیزد و قال جمهور و اخبرنی الجواب انک نایم و انت اذا استیقظت
ایضا قایم در مجلس امیری گفتند ترتیب اعظم غیر مهم است امیر حاجبی که مردم را بیرون کرده و خود ایستاده
بود گفت این بزرگ جهان است مردی خواست که بخانه بزرگی رود دربان منع آمد گفت بگذار که بخنده مرا دید
نمی زاده هم دربان باز گشت امیر چون او را دید برنجید و گفت چه جوش زنند گفت یکی از آن بزرگ
مراست پس هرکدام بجاه رسید فصل هشتم در تقدیم و تأخیر و ادب نشستن در مجالس قال الله یا ایها الذین
امنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و اذا قیل انشزوا فانشزوا حکیمی گوید چون نزد کریمی
روید بر شما است کم خوردن و کم گفتن و زود بر خواستن صوفی نزد جنید آمد و در گوشه نشست جنید گفت
چند راهی گفت مرا بس است از مجلس تو جایی که در دل تو دارم نظم بکرامت مجلس تو در بجان [illegible] بریزد
خاک بر زند حفت گوید هرگز جائی نشستم که مرا بر دیگری از انجا بر باید خواست عرب گوید شرف المکان

بالمکین نقطه نحوی با ابن شریح شافعی و ابوبکر ظاهری برای بیرون رفتن تا پیش آید هرکدام دیگری را
اشاره کردند که پیش رود ابن شریح پیش رفت و گفت شیخ راه موروث لی او چیست ابوبکر گفت باین
مقدار هر کس معلوم شود نقطویه گفت چون مودت محکم شود تکالیف برخیزد ابیات فاویه نحوی گوید
نظم اذا لم یکن صدر المجالس سیدا فلا خیر فیمن صدرته المجالس وکم قایل مالی رایتک راجلا
فقلت له من اجل انک فارس بیت جوار صحبت بر فان نفوذ شده شیخ فخر کس تا نتوان دید
با افسر سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا خواست که بر سید ابراهیم مشغول تقدیم کند
مکند است و گفت از سبب آن سیادت من بزرگ نرسیدم اگر دعوی مشغول است بدر تو دعوی جدیدست
کرده و جد من دعوی الوهیت در میانه فرق بسیار است اگر فضیلت است سخن بگوی که حد دانش کدام
معلوم شود حکایت فتح الله در مجلس ملک معزالدین حسین کرت خواست که بر نصرالدین شاه سیستان تقدیم
کند نصرالله دست او گرفت و گفت حق تعالی فرموده اذا جاء نصرالله والفتح چون ترتیب از دست شد داد
بطایفه بر نرگس [illegible] تقدیم کرد نرگس گفت تا بر من تقدیم بر سه جلالی گفت به سه وجه تقدیم رسید
اول آنکه جلال بر آسمان است و نرگس بر زمین دوم آنکه جلال نام غلام است و نرگس نام کنیز سیم آنکه جلال
شاه ابروست و نرگس شاه چشم و ابرو از چشم برتر است حکیم سید بر محقق حسین که می گفتند در شب
غل بوده تقدیم کرد محقق حسین گفت تا بر من تقدیم برسد گفت بسبب زیرا که اول ما یکتبیم و بعد از آن
شما میروید و ظرافت صدر در مجلس میرزا ابوالقاسم [illegible] در پهلوی او می افتاد و گفت ذات الجنب
مرضی است مذموم گفت ذات الصدر بدتر است فصل نهم در دوستی و آشنایی مردم را از دوستی گزیر
ناگزیر است و حکما گفته اند اگر مرد تنها بود از آن بهتر که بیدوست بود خبر رسول صلی الله علیه وسلم هر دوست
دست [illegible] لم [illegible] الک و فرموده برادر بیابد یکی که ایزد تعالی [illegible] از آن شهر کند که
مسلمانان را میان برادران عذاب فرماید و اثری است روایت کرده اند که هرکه سطر مودت بجهد
مرد بر دوست خود نگرد چشم از دیده بشسته باشد که ایزد تعالی گناهان او را آمرزیده باشد رباعی گوید
چنانچه بدوا چاره ای تن زایل شود رنج از رنج دوستی دوستان معدوم گردد قال سعدی علیک
باخوان الصفا فانهم عماد اذا استنجدتهم و ظهیر حکما گفته اند دوست حقیقی دو شرط است یکی آنکه بدو
متوان بود ولیکن هر کس را دوست نتوان گرفت دوستی با سه طایفه سزاوار است اول ارباب علوم

و عبادت که در آن سعادت دین و دنیاست دوم آنکه بخلق خوش موصوف باشند و خاطر دوستان را
خوش دارند و نصیحت از وی دریغ ندارند سیم آنکه بغرض و طمع بجای دوستی بر صدق و اخلاص باشند و همچنین
اجتناب از دوستی سه طبقه لازم است اول اهل فسق و فجور که ترتیب ایشان معروف شهوت بود دوم ارباب
کذب و افترا سیم ابلهان و چنین گفته اند که دشمن دانا به از نادان دوست و گفته اند هر که بشش
خصلت آراسته بود در دوستی او قصوری نبود اول آنکه از عیبی که اطلاع یابد بپوشد دوم آنکه بر هنری که او را
شود بگیرا ده بار گوید سیم آنکه در باره تو حسابی نکند از آزردن تو منت نهد چهارم آنکه اگر از تو نقضی یابد آن را
فراموش نکند پنجم آنکه اگر حرفی بشنود بر تو نگیرد ششم آنکه اگر عذر خواهی بپذیرد و هر که بدین صفت متصف
نبود دوستی را نشاید سولون حکیم گوید دوستان آنانند که چون حاضر شوند تکریم را گرامی دارند و چون
غایب شوند بنیکی یاد آرند حضرت گوید همیشه بر دوست خود ثناگوی که چنین شنیده از ثنا گفتن مودت افزاید
از بد گفتن دشمنی خیزد علی ع فرماید دوست نبود تا آنکه حق دوست خود را در سه حال مرعی دارد
در حال نکبت و در غیبت او و وفات او و قال علی ع اذا ... لم یحفظ ثلث فلیس بصدیق من ... و وفاته
الصدیق ... و کتمان اسرار فی الفؤاد ابوذر غفاری از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود افضل
اعمال دوستی است در راه خدا و دشمنی در راه خدا نظم حب الصدیق اذا کانت مودته فی الله فرض علی ...
الفطن حضرت گوید فقیرترین چیزی که آدمی در دنیا بهره مند دوست مخلص است عبدالله بن مقفع را گفتند برادر
خود را دوست داری یا خویش خود را گفت دوست خویش را بزرگ بن بهرام گوید مودت از قرابت
افضل است ابوشبیر گوید قرابت محتاج بمودت نظم ... نسبت ... جارک من صاحبه
لا المصاحب حکیمی را گفتند برادر بهتر است یا یار گفت برادر اگر یار بود سولون حکیم گوید دوست آن بود
که در هوا و هوس مخالفت تو کند و در پیروی عقل متابعت نماید و در امثال آمده اخوک من صدقک لا من
صدقک ابوجعفر سوانی گوید دوست تو آنست که تحذیر کند ترا از ذنوب و دریغ ندارد آنکه ... ترا از عیوب
و برادر تو آنکه برساند ترا اعلام العیوب بیت ... اگر دیدم ... گوید من آن
دل که عیب ... پس ... گوید اعادی
گوید العرب من لم ... علی ع فرماید ... کسی است که ... [illegible]
آنکه چون بدست آرد ... و گفته اند از ... [illegible] ... علی ...

باید که جستجوی کسی از ایشان جدید آغاز و دوستی قدیم ایشان را ابوتمام طائی گوید نقل فؤادک حیث شئت
من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول شعر کم منزل فی الارض یألفه الفتی و حنینه ابدا لاول منزل رویم را گفتند
محبت چیست گفت موافقت در جمیع احوال ابراهیم در مناجات گفت رب انزلت آدم علیه السلام نزد تو چنان
بود که روح خود را در او دمیدی و ملائکه را بسجده وی امر کردی و او را در بهشت جای دادی و گناه
... بر اندی خطاب آمد که ای ابراهیم مخالفت دوست بر دوست سخت گرانست حکیمی گوید باید
که غیرت تو بر دوست تو چنان باشد که بر معشوقه تو عالمی گوید با خلیل بن احمد همراه بودم دوال نعلین من
گسیخت پای برهنه روان شدم او نیز نعلین از پای بیرون کرد گفتم چرا چنین کردی گفت شرط مواسات
جنید گوید موافقت با یاران بهتر است از شفقت با ایشان رازی گوید از یاری بسنده باید جوئی کسی
که در همه کاری یعنی در هر کاری که باشد موافقت کند قال علی ع ان اخاک الصدق من یسعی معک و من
یضر نفسه لینفعک ابوحمد بردی نزد خلیل بن احمد رفت خلیل خواست که او را همراهی کند ... ابوحمد گفت جای
بر تو تنگ شود گفت هیچ جا بر دو دوست تنگ نشود و جهان بر دو دشمن گشاده نباشد و ...
ما الفتی فیه بهوی سم الخیاط مع المحبوب میدان بیت ... یاران ... که با بیگانگان در
بهشت و قال علی ع ضاق الدنیا علی المتباغضین در قوم فرعون سحره بود و عصا بدست گرفتی تقلید
موسی علیه السلام کردی از فرعونیان هر که کسی از غرق نجات نیافت موسی گفت الهی همه را هلاک کردی و ایشان را
زنده داشتی ندا آمد که او خود را ... عذاب دشمن بر کسی که مانند دوست بوده روا نبود
نظم هر چه هم رنگ معشوق بود معشوق است نقش عشقست که پروانه بمهتاب سوخت منصور دوانیقی
ربیع حاجب را گفت از من حاجتی بخواه گفت خواهم که پسر من فضل را دوست داری گفت محبت را سبب
گفت فرزند را دوست داری بسبب بهم رسد و هر کاری که از او سر زند نزد تو نیکو بود و گناهان او را
چون گناه اطفال شمری و نظر از آن درگذری یکی با ابراهیم ادهم رفیق بود چون خواست که جدا شود
گفت شاید از من رنجه شده باشی گفت ترا دوست بودم دوستی عیبهای ترا بر من پوشیده داشت و گفته
گفته اند هر چه در دل فرود آید در دیده نیکو نماید نظم ... و عیب ... دوست ...
بجز آن یک هنر بیت گو بینه که معشوق تو زشتست و سیاه گر زشت و سیاهست مرا هست گناه ... من
عاشقم و دلم بر او گشته تباه عاشق نبود ز دیده معشوق آگاه و از ... صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود حبک الشیء

نبی و بصیر علی ع فرماید شرط الفت ترک کلفت است یعنی که چون دوستی درست شود شرط ادب از میان برخیزد

ابوبکر خوارزمی گوید که هر که با دوست خود عتاب کند دشمن بسیار شود نظم اذا عاتبتنی فی کل ذنب فما

فضل الکریم علی اللئیم و گفته اند عتاب با دوستان از شرایط صحبت دوست است باید که از خطا ادب [illegible]

حکیمی گوید بیت نکند هیچ خست اگر عتاب نکند بزرگ است ابو تمام گوید نظم اذا ذهب العتاب فلیس ود

و یبقی الود ما بقی العتاب بیت با که دوستان [illegible] حکایت [illegible] گر نکنی [illegible] خود [illegible]

امام جعفر صادق علیه السلام کسی که در غضب [illegible] از خشم [illegible] این قریه را گفت کرم است

گفت صدق الاخاء فی الشدة والرخاء [illegible] ظاهره الجمیل لصاحبه و باطنه [illegible]

و بل کل مودة [illegible] علی ع فرماید دوستان تو سه کس اند دوست تو و دوست دوست تو و دشمن دشمن تو

و دشمنان تو نیز سه اند دشمن تو و دوست دشمن تو و دشمن دوست تو و قال علی ع صدیق عدوی داخل فی

عداوتی [illegible] قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء حکیمی

گوید از مروت نباشد دوست داری کسی را که دشمن تو او را دشمن دارد و در امثال عرب است لا تحب

من یبغض معاویه حکمای هند گفته اند که از علامات دوست آنست که دوست دوست ما را دوست دارد و دشمن

دوست را دشمن بیت از دشمنان دوست حذر کردنت سزاست با دوستان دوست ترا دوستی

نکوست از مروت [illegible] با دوستان دشمن و بر دشمنان دوست حاتم گوید [illegible]

که دوست دوست را دوستداری و لازم نیست که دشمن دوست را دشمن گیری جنید [illegible] گفته اند [illegible]

[illegible] مستغرق [illegible] که از دشمن [illegible] گفته اند دوستان [illegible]

متعدد و نظم انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا

مر کسی عبدالله بن جعفر طیار را گفت فلان مرا [illegible] که ترا دوست دارم [illegible] گفت از دل

خود بپرس اگر او را دوست داری او نیز ترا دوست دارد و در مثل است که دل با دل راه است حسن بن

خالد فرزندان خود را نصیحت کرد گفت اگر دل شما کسی را دشمن دارد از او حذر کنید و اگر چه [illegible]

دوست دارد [illegible] باشید و گفته اند بپرهیزید از کسی که تو او را دوستداری و او ترا دوست ندارد

قال النبی ص انت المحب و لکنی اعوذ به من ان اکون محبا غیر محبوب بیت معشوق [illegible] چو عاشق [illegible]

آسان و صد مرتبه تا دل نبود دل نتوان برد قطعه عبدالله انصاری گوید چون دوست خود را مصاحب دشمن

بینی باید که [illegible] جه اگر محل اعتماد است نگذارد که از آن دشمن مضرتی به تو رسد و اگر محل

اعتماد نیست چنین دوستی را دشمن [illegible] جلال الدین طبیب گوید بیت با دشمن من چه دوست

یکبارگی [illegible] خندان [illegible] [illegible] چند گاه [illegible]

گاه با خار [illegible] ملک شمس الدین [illegible] گوید بیت با دشمن چو دوست یک [illegible] با دوست

[illegible] [illegible] که [illegible] از آن [illegible] حکیمی

گوید هر که مهربانت [illegible] در امثال عرب است [illegible] مواقع [illegible] گوید همه

آن باد که [illegible] اندیشه [illegible] در اندیشه [illegible] غایب شود [illegible] اندیشه از آن کند که [illegible]

[illegible] باشد [illegible] شفقت در اندیشه بود که [illegible]

باشد بزرگی گوید اگر [illegible] دوست بود [illegible] و اگر [illegible] دشمن بود [illegible] باید که

[illegible] دوست را [illegible] بیت دوست [illegible]

دشمن [illegible] گر [illegible] سوی او [illegible] حکیمی گفته اند

دوست [illegible] و گفته اند [illegible]

فضیل عیاض سفیان ثوری را گفت [illegible] که دوستی [illegible] گفت این کم شده است که

نتوان یافت ابو اسحق [illegible] گوید نظم سالت الناس عن خل وفی فقالوا ما الی هذا سبیل

ان ظفرت [illegible] الجرة [illegible] قبل [illegible] در [illegible] باید [illegible] دوست

دوست [illegible] بزرگی گوید [illegible] مرد باشد که [illegible]

حفص گوید [illegible] و گفته اند کم باشد که ترا رنج رسد [illegible]

[illegible] که سلام من

[illegible] گوید نظم [illegible]

من الصحاب [illegible] من الطعام و الشراب حکیمی گوید [illegible]

از [illegible] مردم [illegible] بزرگی گوید [illegible]

[illegible] از دشمنان [illegible] نظم [illegible]

[illegible] علی علیه السلام فرماید [illegible] این

این زمان جاسوسان عیوب‌بند قیل اذا انت قلبت القلوب وجدتها قلوب الاعادی فی جسوم
الاصدقاء بیت دل در خیال خدعه و زبان در ادای شکر ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست و فرموده
خود با دوست چنان دوستی کن که اگر دشمن شود پشیمانی نبری و با دشمن چنان دشمنی کن که اگر دوست شود
انفعال نکشی خلیفه گوید کسی را که دوست داری اندر دوستی مبالغت مکن و اگر دشمن داری در پی جان
مباش بزرجمهر گوید کسی که دوست بی عیب جوید او را دوست نبود ابوبکر وسطی گفته دع الناس
طرا واصرف الود عنهم اذا کنت فی اخلاقهم لا تسامح شیئان معدومان فی الارض درهم حلال
و خل فی الحقیقة ناصح علی فرماید نفاق مرد خواری اوست قال الله ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار حسن بصری گوید دوست منافق بپرهیز تا زبان و بار نبیند از دل خود را از آن رو دو پاره
گوید المنافق لکمار خود هشیار و گفته‌اند که دو رو و دو زبان را ایزد تعالی لعنت کند ناصر الدین اردبیلی گوید
نظم هر که باشد چه کاغذ و چه قلم دو زبان و دو روی کار مکن و هم کاغذ سیاه کن رویش و چون قلم
گردنش به تیغ بزن نظم هم زبان سازی که هم دل گر چو نی ام دو زبان خط کم نمی خود را کارست کی بیت
گفت ترا دوست ندارم گفت از دوستی مردم جز پشیمانی ندیدم مرا دوست داشت نگاه داشتم و زن عزیز
مرا دوست داشت و فرزندان بستوه شدم شعرا گوید مرد کامل آن بود که دشمن از وی این باشد نه دوستان
بر شان حکیمی گوید از دوستان عیبهای مرد پوشیده شود و هنرها آشکار گردد و در آن منافع بسیار بود
مغیرة ابن شعبه را گفتند در بیان تو اول آشنایان خود را میکند و انگاه آشنایان ترا گفت آشنایان
با سگ صفت دارد امثال وجبت الکلب لا مع فی داره عالی گوید با آنکه نیم دوست باشند
نکوی لیکن سازگاری کن تا چون مردی ترسیند که دل شود دار دوستی که حسد برد و عیبی کم کند دوستی طمع
و کسی را که بد تو چیزی از تو برد و به کسی دوست شود دوست مشمار بیت دوستی کش نه در زیست ابلهان بهتر
خصلت قال عمر ولا خیر فی ود امرء متلون اذا الریح مالت مال حیث تمیل و قال اذا استقبلت
عن الله مالک وعن جمال الله فکلک یحمل فما اکثر الاخوان حین تعدهم ولکنهم فی النائبات قلیل حسن گوید
در سلف مردم که بودند و ... بهم نمی‌رسند و چون می‌رسیدند با دوستی شفقت میکردند و اگر بخانه ایشان گرم
مطلبیده ... اکنون چیزی می بینم که بهم می‌رسند ... استغفار
خانه مرغ بگشایند ... نیابند سطر این جملات نظم ... المودة

المودة والاخاء وقال الصدوق واقطع الرجاء اذا استغنت عنهم واعداء اذا استرذل البلاء ثناء جب حکیم
مطلوب دوستان بر مقصود خود مقدم داشتن و از سخنان اوست که اموال دوستان مشترک است میان ایشان
دیو جانس حکیم دو کس را دید که با هم دوست بودند یکی توانگر و دیگری درویش بود گفت میان ایشان دوستی
نباشد چه اگر دوست بودندی یکی توانگر و دیگری درویش نبودی و گفته‌اند حساب کردن با دوستان کم همتی است
خود ترا دشمن کند جعفری حنفی از فقها گوید اگر در مال دوستی تصرف کنند روا بود که او بدان راضی است
باکی نبود شعبی حکیم از سفر بیامد چون بیرون آمد غلام دوستی را دید که اسب او را داشت سوار شد و رفت
صاحب بیرون آمد اسب و غلام را ندید جاده بخانه شعبی غلام بیامد اسب را آورده حال با وی گفت او را آزاد
کرد با آنکه مهمان اوست از دوستی دریغ نداشت فتح موصلی بخانه دوستی رفت و او را نیافت کنیزک را گفت
کیسه خواجه بیار کنیزک بیاورد دو هزار درم برگرفت صاحبخانه چون بخانه باز گشت و از حال
کنیزک را آزاد کرد ... اجازت داد که از دوستان تو نبود
و هرکه در مال برادر بی اجازت تصرف کند جزای او حرامست ابو الولید بن ... دوستی را که محتاج شده بود
چهار هزار درم داد چون اورا مال فرستاد ابو الولید شنید ... و دیگر روز مرد نزد ابو الولید
آمد و سلام کرد ابو الولید گفت ... جواب تو ... دوست بودند یکی
تنگدست شد و حال خود بدیگری نوشت او هزار درم فرستاد و جامه ... فرستاد
که تنگدستم مرد چون کیسه بدید همچنان بهر او فرستاد و چون نزد او فرستاد مرد کیسه خود دید
نزد آن شد که بهر او فرستاده بود پس با هم نشستند و زر قسمت کردند ... متعجب گشته
تحفه ... ده هزار درم فرستاد حکما گفته‌اند خانه دوستان ... و دشمنان ...
بیت چون مرد ... ترین چیز اندر ... دشمنان ... دوستان را ... گفته‌اند چند دوست
داری گفت ندانم زیرا که دنیا روی من دارد و ... احتیاج ... دوستی دوستان آنگاه ظاهر
گردد که مرا مال نبود و دوستان ... که چون ترا کاری افتد احتیاج ...
چیزی از دوستی ... و گفته‌اند ... و ظاهر است که دوستی و دشمنی آنگاه ظاهر شود
که کس را بکسی کار بود و اگر نه همه کس دوست یکدیگر بیت ... عاشق و مهربان یکدیگرند
... حکمی گوید اگر دشمن تو محتاج بود ... دوست دارد

و چون دوست از تو بیازارد و مرگ تو بر او دشوار نیاید و گفته اند اگر ترا دوستی بود و مرتبه جاه رسد
و دوستی تو با او از دو یکی ناقص باشد به آنکه ترا از او دوستی نباشد و گفته اند اگر دوستی داشته باشی و دوستی او بحال
خواهی بجاه و جاه و منزلت خود وی که آن دوستی بر جای بماند و گفته اند چون دوست خود را در دولت بینی نظر بیشتر
ببین و او را چنان شمار که با تو دوست تکلف نشناسد بوده چنانکه هشام بن عبد الملک بشارت خلافت یافت
از اصحاب او هر که حاضر بود سجده بشکر کردند مگر ابرش کلبی گفت شب و روز با تو صحبت داشتم و تو با آسمان خواهی
رفت ما تنها بمانیم هشام گفت ترا نیز با خود با آسمان برم ابرش گفت اکنون بهر او سجده کنم خبر اسماعیل سامانی
پیش از سلطنت با دوستان با ایشان بودی و در تواضع مبالغه کردی چون پادشاه شد بدستور پیشین گفتند این
نه در خور سلطنت است اسماعیل گفت خداوند مرا مرتبه ساخته من نیز در پیش دوستان خود چندانکه بگذارم
نعمت که داده اند خبر خانه یکی کرایه گرفت و بعد از مدتی به شهر اشتیاق وزارت یافت صاحب خانه
بآن شهر شده خواست که نزد او رود حاجب مانع آمد و گفت او به ... وری گفت وقتی خانه مرا کرایه
گرفته بود حاجب بخندید و گفت این سهل شناخت وزیر بشنید و گفت حق او ثابت است پس او را بحضور الزام
بجای و مقام خویش باز کرد و خبر سعید بن عمرو بن عاص با یزید بن مهلب صداقت داشت چون عمر
عبد العزیز یزید را حبس فرمود امر کرد که کسی نزد او نرود سعید خواست که او را ببیند حیلتی اندیشید و بگفت
یزید از من بیست هزار دینار وام گرفته اگر فرمان شود نزد او روم و مال بستانم عمر اجازت داد سعید برفت
و او را بدید و حال باز گفت یزید گفت از پیش من نروی تا بیست هزار دینار بگیری و در وا نپشیده که دوست برادرم
در دو نکوی داشته سعید هر چند ابا کرد فایده ندید آن مال بگرفت او فرستاد و خبر او کتای قاآن مرض
رعایت خویش ... و در کار ... چون پیشه ... گفته هر که از خود بگذرد واین را موقوف کرده
و قاآن شفا یابد برادرش تولی خان از غایت محبت که با او داشت آن کاسه را در کشید قاآن در لحظه شفا یافت
و تولی خان بعد از سه روز درگذشت فصل چهارم در عداوت از رسول صلی الله علیه وآله حدیث است که فرموده
عداوت ... الی ... داود در وصیت سلیمان علیه السلام فرموده ای پسر هزار عداوت مکن بر دوستی مرد
کسی علی بن جهم فرموده نظم ... صاحب ... عداوت ... اندکی از عداوت بسیار است
یکی بزرگترین دشمنان ... حکیمی گوید دشمن پنهان بیشتر زیان بخشد که از دشمن آشکار
که علاج درد ما ... از ... اعلام ... ادب گوید ... دشمنی که ... نوخندان ... شد ... مثل

حنظل است که برگهای او سبز و نظیره داود زهر تلخ است ابوبکر وراق گوید دوستی و دشمنی میراث است
حکیمی گوید غفلت بدترین دشمنان است و گفته اند کسی که از دشمن خود محجوب شود ... دشمن او را روا
چه او دست از مرد باید که ناتواند دشمن بهم برساند و در امثال عرب است العدو ذی ظلم و در ... مردمان ...
عفو حسد و شرارت موجب دشمنی برخیزد سید حمیری گوید نظم من کان افضل خلق الله کلهم ...
لدان نفس آلعدا و حساد ... پس اگر دشمنی ... هر چند که بزرگ بود باید که مرد از او ترسد و خود را
نظر او بزرگ نماید هر چند که او خوار بود و گفته اند هر که از دشمن خود ترسد لشکری بر نفس گمارد و شاید ...
الفداء و دشمن را اگر چه خورد بود حقیر ندارد و حکما سه چیز را اگر چه حقیر باشند حقیر نباید داشت دشمن و
قرض و بیماری و گفته اند هر که دشمن ضعیف خود را ... به دشمن او را ظفر یابد ... گوید ... اندازه
... نظم دشمن چه ضعیف ناتوان ... لاف از مروت خود مزن ... مرد بت
در هر ... صالح بن سلمان گوید دشمن خود ... پسند از که ... صاحب ...
... پایش ... خورند ... و ... کار ... و ... خورند ... او را ... تا او
این کار شرم بیاید گفت دشمن ... هر که دشمن خود را خار دارد ... خوار نشود و دشمن ... چیره
چاره ... عنصر المعالی گوید دشمن خود را عاجزی مردم منمای که اگر بر او غالب شوی ترا ...
نبود ... که چون پادشاهی فتح کند اگر چه خصم بزرگ باشد چون دبیران فتحنامه نویسند اول آن
خصم را با سپاه او را ... کنند آنگاه گویند خداوند چنین لشکری را بشکست نصرت خداوند خود و
لشکر خود کرده باشند و از دشمن خانگی بیشتر ترسان باش که دشمن ... از کار تو ... اطلاع بود که او را
حکیمی گوید نصیحت از دشمن ... لیکن شنیدن روا است تا خلاف آن کار کنی که عین صواب گفته اند
احمق ترین مردمان سه کس اند آنکه بخصم مغرور شود و آنکه بر قوت خود اعتماد کند و آنکه اندازه
طعام و شراب خود نداند بزرگی گوید کسی که بسخن دشمن خود مغرور شود دشمن خود باشد حکیمی گوید
از دشمنان بیشتر ... که از دوستان زیرا که دوستان معایب مرا بپوشند و دشمنان بگویند ...
دیگر آن گویم پس آن نفع از دشمن یافته باشم جعفر گوید عجب دارم از کسی که از دشمن خود ... و
از آن نفع نیابد حکیم گوید ای پسر ... اگر چون ادراک ... از احمق چون باد ... از
واز جاهل چون ... از ... نظم ... دشمن ... هر ... گاه

آتش خشم را بنشانی و گفته‌اند بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قدرت یابد بر تو نبخشاید پس باید که چون بر خصم قادر شوی
دل از کار او فارغ سازی و کار او تمام کنی و گفته‌اند نظم سخن نیک بر دشمن دریغ است سزای جان دشمن زخم
تیغ است و حکایت آورده‌اند که خان [illegible] چون بر [illegible] خان ظفر یافت او را [illegible] سپرده فرمان داد
که بعد از [illegible] بجانب عراق [illegible] پس چون [illegible] جمعی از امرا با [illegible] خان [illegible] و نقصان [illegible]
و [illegible] خان [illegible] چون دید که او را [illegible]
به رسید [illegible] حکیمی گوید کسی که عزت [illegible] قال الشاعر
و ان [illegible]
حال حکیمی گوید عجز دشمن [illegible] که [illegible] باشد که [illegible]
خود [illegible] کار [illegible] همه کار [illegible] در امثال عرب است [illegible] و گفته
و گفته‌اند سخن دشمن را استوار مدار و اگر [illegible] نظم تو اگر [illegible] بود چو
دشمن [illegible] بود بزرگی گوید از کار دشمن غافل مباش و از حال و رای او [illegible] پیش [illegible] کردن
در حق او [illegible] دشمن [illegible] مشغول مشو چون [illegible] امانت [illegible] که اگر [illegible]
امانت [illegible] نظم [illegible] که [illegible] دشمن [illegible] جعفر [illegible] گوید اگر خصم
از تو [illegible] دشمن [illegible] و اگر دشمنی [illegible] سود اگر [illegible]
[illegible] و اگر مرگ پدر شادمان نباید بود و لله [illegible] مرگ دشمنان شاد میشود [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] نظم [illegible] مرگ [illegible]
[illegible] چون مرگ [illegible] از مرگ کسی [illegible] باید بود فضل بن مروان
گوید [illegible] دشمن [illegible] در حال اقبال او [illegible] در حال ادبار او [illegible]
کار او را کفایت کند حکما گفته‌اند [illegible] دشمن [illegible] ابرهیم [illegible]
از ابو علی دقاق پند خواست گفت مال [illegible] دوست [illegible] دشمن [illegible] دوست [illegible]
در دنیا گذاری [illegible] دشمن [illegible] انوشیروان [illegible] گفت دشمن خود را اگر چه
عاقل بود [illegible] نظم اگر دانا بود خصم تو بهتر که با نادان بود خویش و برادر گفته‌اند از سعادت
مرد آنست که دشمن او عاقل بود و در امثال عرب است عدو عاقل خیر من صدیق جاهل [illegible] دشمن دانا

که چنان بود بهتر از آن دوست [illegible] نادان بود سقراط گوید [illegible] پرسیدند [illegible] مردمان [illegible]
دیگری که دل [illegible] دشمن دارد و گفته‌اند [illegible] عیب باشد [illegible] مردمان نباشد [illegible] عیب [illegible]
انوشیروان چون خواست که [illegible] ولیعهد کند با وزرا مشورت کرد هر کدام او را عیبی منسوب ساختند یکی
گفت [illegible] انوشیروان گفت این عیب نیست زیرا که مردم او را [illegible] خواهند [illegible]
دیگری گفت [illegible] دختر خاقان است و ترکان را با فارسیان عداوت موروثی است انوشیروان گفت
این [illegible] عیب نیست زیرا که پسران [illegible] بپدران منسوبند [illegible] موبد موبدان گفت عیب او این است که
مردم را دشمن دارد انوشیروان گفت [illegible] فصل یازدهم در شماتت و لجاج شماتت شادی کردن باشد
[illegible] که بر دشمن رسد و لجاج ستیزه بود ایوب را گفتند [illegible] ابتلا چه چیز دشوارتر بود گفت شماتت الاعدا
[illegible] لیث گوید [illegible] شماتت مکن [illegible] نجات دهد [illegible] مبتلا سازد [illegible]
گوید لجاج [illegible] و گفته‌اند لجاج [illegible] عناد
[illegible] برادران حکیمی گوید [illegible] لجاج [illegible] المظفر [illegible] و گفته‌اند [illegible]
[illegible] لجاج [illegible] معاویه گفت [illegible] هر گاه لجاج کردم [illegible] چون [illegible]
رسیده [illegible] مأمون [illegible] لجاج کردم [illegible]
بود [illegible] مأمون [illegible] لجاج [illegible] پس گفت [illegible]
[illegible] لجاج [illegible] فصل دوازدهم در
فقر [illegible] زیرا که [illegible]
مصروف [illegible] عدم [illegible] اطلاق فقر [illegible]
و این فقر آنست که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده الفقر فخری بزرگی گوید [illegible] مردمان نزد [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
این [illegible] شبلی گوید فقر آنست که [illegible]
ابو عبد الله [illegible]
[illegible] ابو عبد الله [illegible] محمد [illegible]
فقر [illegible] ابو حفص حداد گوید دعوی فقر درست [illegible]

اگر فقر و درویشی دوست داری گفت اگر سه هزار کوه همچو فقر زرگ طلا و مرصع دهند سنت ابوجعفر حداد گوید چون دیدن درویشان
فقر حسی از علاج او نومید شد مظفر قرمیسینی گوید فقیر آن بود که حاجت بکارش نباشد وقیل الفقیر هو الفاقه لاشیا
ابوالحسن نهاوندی گوید الفقر هیبة التصوف بیت سقراط را گفت چه بحث بهست فقر را گفت که از آنکه فقر
اول هم کردن بیقراری برهم کردن خود پروری سهل تستری گوید [illegible] فقر و درویشی شتافتی احمد بن عاصم انطاکی گوید فرح
ترین فقرایست که آن [illegible] شیخ شهاب الدین سهروردی گوید علی صوفیه متفق‌اند که فقر فضیلت از غنا
اگر مقرون به رضا و رزق [illegible] رسول صلی الله علیه و آله مرویست که موت فقرا راحت است [illegible] اغنیا حسرت
و از ابن عمر منقول است که گفت رسول صلی الله علیه فرمود المبشر فقرا بشارت دهم [illegible] دانسته‌اند که
راحت در توانگری است اگر دانسته که ملک دارست [illegible] نظم پس از [illegible] سال [illegible] گشت
بر خاقانی این معنی که سلطانیست درویشی [illegible] سلطانی دگر طلب کردیم فقرا را توانگری نصیب [illegible]
و طلب کردند خلق توانگری را فقر نصیب ایشان شد مولانا جلال الدین رومی هرگاه از خادم خود پرسیدی
که خود را [illegible] است و گفتی [illegible] شاد شدی و شکر خدا گفتی و چون گفتی حاضر است [illegible] شدی و گفتی از خانه
من بوی فرعون می‌آید بیت [illegible] سیه باد [illegible] فقر اگر بود [illegible] ملک سنجرم [illegible] پایش
جان [illegible] صد ملک [illegible] نیمروزم ادریس ع فرماید فقر با تقوی بهتر است از توانگری
با گناه علی بن سهل اصفهانی گوید توانگری در علم است و عافیت در زهد و راحت در نومیدی و فقر در [illegible]
نظم اقبال دو گیتی [illegible] بود [illegible] محمد عبدالوهاب گوید اغنیا را هیچ
از آن خوارتر ندیدم که در مجلس سفیان ثوری و فقرا را از آن عزیزتر ندیدم که در مجلس او و گفته‌اند که فقرا در
مجلس سفیان امرا اند علی ع فرماید ایزد تعالی نصیب فقرا در اموال اغنیا نهاده پس هیچ فقیری گرسنه نشود
مگر از [illegible] توانگر نصیب [illegible] روز قیامت از آن سوال کننده ابوالحسن نوری گوید صحبت فقرا را
لازم گیر که خیر در ایشان است فضیل عیاض گوید کسی که [illegible] خواهد باید که مجلس او از مساکین و فقرا
فقرا آن‌اند که مالک چیزی [illegible] نباشد و قوت کسب ندارد و مساکین آنکه مالک کمتر
از نصاب باشند و گفته‌اند فقرا آن‌اند که قوت کسب ندارند و مالک چیزی نباشند سوال کنند و مساکین
آنکه [illegible] خانه‌ها روند و سوال کنند و بر مذهب ابوحنیفه فقیر آنست که سوال نکند بجهة آنکه کفاف معیشت
در حال دارد و مسکین آنکه سوال کند بواسطه آنکه کفاف حال ندارد و بر قول شافعی برعکس این است رسول صلعم

فقرا بهشت [illegible] پیش از اغنیا [illegible] بهشت روند پانصد سال ابراهیم ادهم گوید [illegible]

صلی الله علیه مرویست که فرمود کاد الفقر ان یکون کفرا و مراد از آن فقر با حرص و سوال و امثال آن بود
و از آنحضرت روایت کرده‌اند الفقر سواد الوجه فی الدارین و از ابن عباس مرویست که رسول صلی الله علیه فرمود
هرگز در طواف [illegible] نرسیدم که جبرئیل مرا گفت بگو ای محمد صلی الله علیه و آله اعوذ بالله من الکفر و الفقر و الفاقه
و از آنجناب مرویست که مومن [illegible] از فقر مگر [illegible] و در دین [illegible] محمد حنفیه گفت بخدای
[illegible] که عقل او [illegible] و دین را ناقص کرده‌اند و فرمود که فقر موت اکبر است و گفت اشقی الاشقیاء کسی است
که جمع شود در او فقر دنیا و عذاب آخرت و فرمود که چهار چیزست که اندک آن بسیار است درد و آتش و عداوت
و فقر و قال علیه السلام نظم ساکن اهل الفقر حتی قبوره [illegible] التراب النقل من القباب ابوسلیمان مروی است که
حکمت با توانگری بیدار است و با فقر در خواب لقمان حکیم گوید همه چیزها را چشیدم هیچ چیز از فقر تلخ‌تر
نیافتم بقراط گوید توانگری مثل حیوة است [illegible] از آن برتر است و فقر مثل موتست و چاره از آن برتر است
قال علی ع نظم [illegible] فی العسر و الیسر [illegible] بعد الدین خیرا من التقی
و ما ارا بعد الکفر شرا من الفقر و قال علی ع [illegible] فصدق فی من قال و هو کذوب [illegible]
بعقل [illegible] یحیی بن معاذ گوید اگر آدمی از دوزخ بترسد چنانچه از فقر بهشت رود [illegible]
گوید هیچ [illegible] آدمی را از آن بزرگتر [illegible] گوید مرده بهتر است از [illegible]
که محتاج شود و گفت از هیچ چیز چنان غمگین نشده‌ام که از دیدن [illegible] که [illegible] بازی کنند و عزیزی
که خوار گردد و عالمی [illegible] و گفته‌اند [illegible] قال الشاعر [illegible] سبحان [illegible]
و حکمه لقمان [illegible] ابراهیم [illegible]
جوانی را دید که از غایت [illegible] چنان [illegible] صاحب مال بودی و صد هزار کشتی [illegible]
دریا میرفتی ناگاه بادی مخالف [illegible] کشتیها غرق شود [illegible]
[illegible] نظم [illegible] سقراط [illegible] توانگری [illegible]
[illegible]
موسی ع درویشی را دید که [illegible] دعا کرد [illegible]
بعد از چند روز [illegible]
و از آن جسارت استغفار کرد بیت [illegible] که از گنجینه [illegible]

و در مثل است که دستوری با بابا از بخارا رسید قومی با هم نشسته بودند و بعد درویشان نقطه فراهم میکردند

و در میان ایشان مفلسی بود یکی گفت بر من ده دینار و دیگری گفت بر من پنج دینار و همچنین مفلس رسید گفت بر من لعنة الله

والملائکة والناس اجمعین اعرابی را گفتند چگونه گفت نه چنانکه خدا میخواهد و نه چنانکه شیطان و نه چنانکه من

میخواهم زیرا که حق تعالی میخواهد که عابد باشم و شیطان میخواهد که کافر و من میخواهم که چیزی داشته باشم و هیچ یک

از اینها نیست دزدی بخانهٔ درویشی رفت و هر چند جست چیزی هیچ نیافت صاحب خانه بیدار بود گفت انچه تو بشب میجوئی

ما در روز جستیم و نیافتیم دزد خواست که بیرون رود صاحب خانه گفت چون برای در به بند گفت از تو چیز بسیار یافتم

که خدمت نیز فرمائی دزدی [illegible] از خانه [illegible] بر آمد [illegible] رسید گفت چاره ندارم من [illegible] خواست گفتم

ندارم [illegible] گفت آخر در جهان کسی یافتی که چنین شومی کرد حجاج بن یوسف [illegible] گفت مال من کسی را داده

که از او خواهم ستد گفت آن چگونه کسی بود گفت اگر مفلس بود و در مثل است المفلس فی امان الله درویشی بخانه رفت

نانپاره خواست دختری که در خانه بود گفت نیست گفت نمک بده گفت نیست گفت کوزهٔ آب بده گفت نیست گفت مادرت

کجاست گفت بتعزیهٔ خویشان رفته گفت با این حال که در دیده ام خویش باید که بتعزیت شما آیند جنازهٔ برای میبردند

درویشی با پسر ایستاده بود پسر گفت این را کجا میبرند گفت بجائی که نه پوشیدنی بود و نه خوردنی گفت مگر بخانه

ما میبرند ظریفی عزم سفر کرد در راه دزدان هر چه داشت بردند در کمال افلاس بسمرقند رسید خود را

بکسی ظاهر ساخت و این قطعه بفضلای سمرقند فرستاده بازگشت قطعه همه نیم سمرقند سر بسر دیدم نظاره

کردم در باغ و راغ و وادی و دشت چه بود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز صحن [illegible] خرمی بگذشت

بسی [illegible] شنیده بودم کوثر و جنت هزار کوثر دیدم هزار جنت پیش ولیک

کو لب تشنه باز خواهم گشت [illegible] سر بریده بود در میان زرین طشت

فصل سیزدهم در توانگری سخی از اسما حق است عز و جل و جز او کسی غنی نباشد قال الله تعالی والله الغنی

وانتم الفقراء ابلهی جبه ابراهیم ادهم آورد ابراهیم گفت اگر غنی باشی از تو بپذیرم گفت الحمد لله گفت

چند داری گفت دو هزار دینار گفت خواهی که چهار هزار شود گفت آری گفت تو محتاجی نه غنی [illegible] چند شد

و پانصد دینار بنهاد گفت چرا این را داری گفت دارم گفت و گرت باید گفت باید گفت برو که تو بآن اولیتری

من هیچ ندارم و هیچ نباید موسی در مناجات گفت الهی انچه در گنجهای تو موجود است در خزانه پادشاهان [illegible]

خطاب آمد که تو چه داری که ما نداریم گفت هیچ تو نداری هیچ دارم و تو هیچ خود نداری از رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که

که فرمود الغنی الیاس مما فی ایدی الناس حکیمی گوید غنی آنست که از سوال شادمان شود حکیمی گوید غنی کسیست

که مال توانگر بود که توانگری بدست نیاید قال علی علیه السلام ان الغنی هو الغنی بقلبه لیس الغنی هو الغنی بالمال

و فرمود [illegible] توانگری [illegible] گفته است و گفت توانگری در غربت وطن است و فقر در وطن غربت الفقر

فی الوطن غربة والمال فی الغربة اوطان بیت منعم بکوه و دشت بیابان غریب نیست هر جا که رفت

خیمه زد و بارگاه ساخت و آنرا که در مراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت

کیکاوس گوید لذیذترین چیزها توانگریست حسان بن ادریس گوید غنی باید که کبر نکند و تفاخر [illegible]

لطف و تواضع گذارده آید ارسطو گوید کسی که مال بسیار بود و زر گرد کند که غنی نبود [illegible] فقیر باشد و قال

علی علیه السلام [illegible] علی المال و هو ذلیل و فرمود کسی که غنی را از بهر مال او تواضع

کند ثلث دینش برود ابوالحسن علی گوید معادات اغنیا از عادات اغنیاست علی بن داود جرجانی

[illegible] تمام برای معرفت و عوام [illegible] عادات [illegible] که این کیست در نشینند گفت

از اینها [illegible] رسیده مردیست از نظر خدا دور [illegible] رسیده [illegible] شده [illegible]

[illegible] مستغنی [illegible] راست گفت [illegible] فصل چهاردهم در نگاهداشتن مال

عیسی علیه السلام حواریان را گفت [illegible] مال خود [illegible] بسیار است گفتند چیست گفت صاحب خود را از ادای حق تعالی مانع

آید گفتند اگر ادای آن بکند گفت از کبر خالی باشد گفتند اگر کند فرمود که اصلاح مال او را از ذکر حق تعالی

باز دارد ارسطاطالیس گوید جمع مال باعث شرفست عیسی علیه السلام با کسی براهی میرفت و دو نان داشت [illegible]

که بر گیرند عیسی علیه السلام مانع آمد و چون [illegible] از ایشان جدا شد از آن سه نان یکی [illegible] رفت [illegible]

[illegible] با هم [illegible] که چنین [illegible] و اور [illegible] اگر [illegible] طعام [illegible] بود [illegible] کرد و بیامد و طعام [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] طعام بخوردند [illegible] و عیسی علیه السلام چون بازگشت ایشان را [illegible] گفت دنیا دوستان

خود را چنین کند نظم مال چیست [illegible] دام جهانست ای همه ساله بدام و بر چینه مایل مرغ

که در دام بر چینه طمع افکند [illegible] بجا [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] کند که

فرمود زیاده [illegible] مال [illegible] بسیاری [illegible] مردم [illegible] بخل و ضلال [illegible]

طعام [illegible] بیش و طرب [illegible] کرد گفت بزبان خود [illegible]

[illegible] کار [illegible] دینار [illegible] قصاب [illegible]

دوازده دینار یافت با خود گفت اگر چنین شود بهتر باشد پس در خرج بکاست و چنین بشد گفت اگر
بیشتر شود بهتر است و همچنین بکاهش از آخر درگذشت امام محمد تقی علیه السلام فرمود مال جمع نشود مگر بچهار خصلت
بخل شدید امل طویل حرص غالب ترجیح دنیا بر آخرت بزرگی گوید کسی که مالک چیزی بود آن چیز مالک
او بود بیت آنرا که بود قوت یکساله بدست ه از بنده خود شمرد از خدا بیش ه فرماید جامع مال چون کسی است
که آب در کف دست نگاه داشته و تا خبردار شده از فروج اصابعش بیرون رفته و تهی دست مانده یعقوب
بن ایوب را بعد از وفات بخواب دیدند که این بیت میخواند نظم الی خرجت من الدنیا و لیس معی من
کل ما ملکت کفی سوی کفن لقمان حکیم گوید در تضییع حال خود و اصلاح مال دیگران کوشش تا توانی
که ذخیره آخرت سازی و آنچه بمیراث گذاری از آن دیگری بود قال الله تعالی ما عندکم ینفد و ما عند الله
باق نظم بوفات تو مال تو برند وارثان تو از تو رو نگردانند ه توبت به که باشدت ه از تو چه
وارثان میراث بقراطیس گوید بدترین مردم کسی است که مال بهر دیگری گذارد ه فرماید اکنون یا
از قوت خود نگاه داری تو خازن آنی نه مالک آن نظم بر درم در که او را نبود جهت وجود ه او
خداوند درم جهت گنجبان باشد بوذرجمهر گفته مال بچه کار آید تا حق خویشان بگذاری و توشه آنجهان
برداری و دشمنی با یاران دوست و دوست را با آن دشمن بنیاز نکنی بیت از سیم و زر جهان که پر امیدست
دانی که چه مقدار نصیب تست ه آن زر که صرف دل دوست شود ه و آن سیم که بیخ دیده دشمن
بزرجمهر اگر گوید اگر چیزی در دست شما افتد مگوئید که از ماست و اگر از شما رود مگوئید که ما را بود چه آن
عاریت بوده اگر ملک شما بودی از شما بدیگری و از دیگری بشما منتقل نشدی بزرگی گوید مال را همین عیب
که وقتی دیگری مالک آن بوده نظم فحسبک قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة لفلان بزرجمهر
هیچ گناه فهم لازم شد از حکیمی سوال کرده گفت روزه بگیر امیر بکریست و گفت در امر بصیام اشارتست
بآنکه هر مالی که دارم حرامست و مرا هیچ نیست ابو حازم را گفتند هیچ مال داری گفت دو مال دارم که با آن فقر
ایمنم امید بخدا و نومیدی از خلق فضل بن یحیی در جمع مال منع البخیل نعم المال الصالح للرجل الصالح
علی بن جهم فرماید مال زحمت دنیاست و عمل زحمت آخرت افلاطون گوید تا زنده باشی در طلب علم و مال باش که
خواص ترا بعلم تفضیل دهند و عوام جهال ترا کفته چرا جمع کنی مال گفت از بهر عزت و کمال نظم فرق ثوبی الدهر
وحصل مالا ه والدهر مضی ولم تنل آمالا ه لا ینفعک الا حسن الکفن ولا فضل یفضل الخصال الا ه شعر مرا تجربه
مرا تجربه بسیار شد در آخر حال ه که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال خواجه نصیر را گفتند جمع مال از تو که حکیمی
چرا کنی گفت حکما مال جمع کنند تا محتاج این لئیمان نشوند گفته پیران راست باید که مال جمع آرند گفت اگر مال بدشمنان
گذارند به که محتاج دوستان گردند نظم بگذاری و دشمنان برند به که محتاج دوستان باشی سفیان
ثوری گوید اگر ده هزار دینار از من بماند و فردا مرا برآن مواخذه کند از آن بهتر دارم که محتاج
مردمان باشم و گفت مال درین روزگار سلاح مومن است و گفت مال صلاح مومن است نظم و لا یم الفقر الحق
مال یعیش به وو اصل الفقر محتاج الی الکفن ابو مبارک در حالت نزع گفت الهی از من مال بماند و بیدلی
که از جمع کرده بودم مگر آنکه خود را بآن صیانت کنم لقمان حکیم گوید العده لیوم شده و در مثل است که
سفید نگاهدار روز سیاه را آید ه در خبر است که بهترین اموال آنست که نگاه دارد کعب گوید قوام ملکت بمال
حاجب بن ادریس گوید جمع مال چون بردن سنگ بزرگست بر قله کوه و خرج آن چون انداختن سنگ از کوه
حکما ه گویند مال را دخل میسر است و خرج بسیار است حکما جمع مال از وجهی که سزاوار بود دشوار است و خرج آن
آسان ابو فرید گوید آفت مال سه چیز است مسکین گوید حسن تدبیر با کفاف بهتر است از مال بسیار با اسراف
قال الله تعالی قلیل المال تصلحه فیبقی ولا یبقی الکثیر مع الفساد حکیمی مصلح خانه دشمن بود و خشم منادی و کسی
مال مرد باید که چون چشم مرد بود عنصر المعالی گوید باید که خود را از خشم دور داری و هر چیزی که بدست آری با
از دست ندهی از خزانه ابن بزرگ مقداری را بنی بن بهرام گوید خود بهترین خزانهاست انوشیروان گوید با دنیا
که خزانه از اموال رعیت پر سازد چنان باشد که خانه خود را از خاک گل اندود و اساس آن بردارد و حدیث
از رعیت کسی که باید بود ه بن دیوار کند و بام اندود حکمی انوشیروان گفت ملک را گنج است و این ملوک را
عظیم بود و گفت نیکو در خزانه است حق مستحقان است اگر با ایشان دهم زنهار بود ه اسکندر را گفتند چرا گنج جمع نکنی
گفت اصحاب من گنجهای منند هر چه دارم و بایشان بدهم و بایشان میسپارم و بجانها و تنها و ایشان
بیت آن کار دست نگاهبان گنجی بسعدش مگردان که پاسبانست چون ملک ناصر صلاح الدین یوسف
بن ایوب صاحب مصر و شام درگذشت از او متاعی و عقاری نماند و در خزانه اش جهل و هفت درم یافتند
یکی رقعه بملک مظفر رسول صاحب یمن نوشت بر این موجب قال الله تعالی انما المؤمنون اخوة مسلمانان برادران
یکدیگرند و برادر تو برادر است و از بیت المال نصیب خود میخواهد ملک مظفر گفت درم بهر او فرستاد و در جواب نوشت
که برادر مومن بسیارند اگر بیت المال را بر همه ایشان قسمت کنم بر از یار او از این نرسد حکما خزینه بیت المال

محتاج است با دوستان و دشمنان
محتاج مال حکما جمیع ...

ساکن است و علم هیئت طین است گوید چهل شتر زیر بار کلیدهای خزائن قارون رفتی و بر قولی چهل تن از زبردستان

و قال الله تعالی و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة چه قارون هلاک شد که چهل

خانه گنج داشت ه و نیز درین فرهنگ نام نمی‌گوید است گوید هر روز قارون بقدر یک آدمی با گنج خویش

بزمین فرو میرود و تا نفخ صور بار فرو خواهد رسید نظم گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز ه خوانده

باشی که هم از غیرت درویشان است خسرو پرویز هشت گنج داشت و اسامی آن این است ه گنج باد

آورد ه گنج عروس و به خسروی گنج افراسیاب ه گنج سوخته ه گنج خضرا ه گنج شادورد ه گنج بادگرد

آن را گنج گاو نیز گویند فصل شاه درهم درم و سیم گویند بخار و دود خبث محتبس در خاک با یکدیگر چون ممتزج

مخلوط گشته در کم و کیف باختلاف الکون و فصول و مخیران پس از آن اجسام معدنیه پدید آید اگر بخار غالب بود

سیم و یاقوت و جوهر و زیبق و امثال آن و دیگر جواهر روشن و اگر دخان غالب بود مثل گوگرد و زاج و امثال

و نوشادر و مثل آن پدید آید آنگاه از جنس‌ها بعضی از آن بعضی دیگر زر و نقره و اشباه آن اول کسی که

و سیم از کان بیرون آورد هوشنگ پیشدادی بود و در منثور اول کسی که سکه بر درم زد او ابریشم جامه ابتدا نمود بود

و اول کسی که در اسلام آن را سکه ساخت عبدالملک مروان خسرو سکه گشتاسب و ملوک عجم که بعد از او

بودند بر یک جانب شکل سکه خود و بر جانب دیگر صورت پادشاه عهد خسرو پرویز از طلا شش رطل زر

داشت مانند موم هر چه خواستی از آن ساختی گوید در دیار سودان زر از زمین روید چنانکه

حشیش از زمین برآید همه چیز را بزر فروشند و گویند زر و سیم ابر و قطره فرمود چرا برای مرکز زمین گشته‌اند که از تو

خاصی شود که زر و سیم حق تعالی فرمود بعزت و جلال خود که قیمت همه چیزها بشما نهادم و بسته نزد آن

آدم خادم شما سازم حکیمی گوید درهم حاکمی ساکت است و دینار ناطق و قاضی است از قاضیهای عرف

و از جمله هر که او را خبره شد و بجنس بازد چنان است که حاکم با او قضیه گم شده و از جهت او را کم

کننده ه دینار و دیناری بدید و گفت چه کوتاه کرده تراه و چند کرده همت ترا ه دیگر گفته درهم نزاری که هم

نظم ان الدراهم فی المواطن کلها ه یکسو الرجال مهابة و جمالا ه فهی اللسان لمن اراد فصاحة ه و هی

السلاح لمن اراد قتالا حکیمی گوید درهم مرهم‌اند دیگر گفته النقد و محلل العقود قال الشاعر یا من یسأل اسرع

فی النجح من نجح و من صحاح بیت ای زر تو ای آنکه جامع اللذاتی ه محبوب خلایق همه اوقاتی ه بی شک

نه خدایی و لیکن بخدا ه ستار عیوب و قاضی الحاجاتی حکیمی گوید مدار امور دنیا بر سه چیز است نان و دینار

دینار و درم دیگر گفته هر که را زر در ترازو است زور در بازو است ع دل تشنیع لعین بغیر الدراهم

بیت ای زر بر من چو دو کم زر بند است ه چون دیدم که زر است و قفل تو بسته است ه آن حلقه گوش او جنس سکه است

کاسه‌ای که زر است گوش جامه دارد ه دیگر گفته جعفری منسوب است بجعفر برمکی منسوب بجعفر برمک پدر خالد

و گفته اند که جعفر کیمیاگری بود و برخی گویند ملک اشرف چرپانی و علاء سلطان علاء الدین خلجی و طلوس غازی

بیگ غازی بیگ صاحب شیروان و بهلول سلطان بهلول لودی و شیر شاهی شیرشاه و سوره منسوب است

عباد و رقی در جریان چند سکه زرند هر یک هزار مثقال طلا بر یک جانب آن سکه نقش کرده و بر جانب دیگر

سوره اخلاص و لقب قل هو الله و لد و لفظ جریان بشر که بعهد چنگیز خان و اعتقاد او رایج بود و بقول بعضه

مثقال طلاست و بعضی دیگر بر کشته اند دینار کیک قنطار است هر درم شرعی کیک مثقال شرعی و گفته اند

درم شرعی مثقال عشره است و دیناری مثقال طلا و دیناری که اکنون متعارف است دینار مس است و ده هزار

از آن چون خواسته چهره کز نشان و هزار بود ه یا هر خط جاری است ه کیکه و تونی خان بعهد خویش چیت

که در ایران رایج ساخته از حجم جو از صورت نیافت و آن کاغذ پاره مستطیل بوده بر آن کلمه طیبه لا اله

الا الله محمد رسول الله و فرو تر از آن لفظ ایرنجین تورجی که نام خطائی پادشاه را بان لقب خوانند و میان

کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز از چند درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو قسم زده و همچنین سلطان تغلق شاه

خواست که در هندوستان رایج دهد صورت نبست نظم چاو اگر در جهان روان گرددی ه رونق

چاو دان ابوذر غفاری گوید حساب صاحب دو درم روز قیامت از حساب صاحب یک درم سخت تر باشد

نظم زخ بین زرد و بس کن از دینار ه زانکه دینار هست فردا نار حسن بصری گوید اول دیناری که نقش

ابلیس چشم خود نهاد و گفت هر که تو را دوست دارد بنده من است و گفت هیچکس درم را عزیز ندارد الا آنکه

خدا او را ذلیل گرداند بیت زر و جوهر فرق هر دو لی میوند ه زین پراکنده چند لالی چند سلطان محمود

غزنوی گوید چند پیش او را انکار درشیده بود و زرد روز بیست ترکیب دوز زرخود چهار حسن

میمندی را گفت زر بستم که مرا دوست ندارند از آنکه بعادت ملک پیکره وی خواهند احمد گفت از

دشمن دیگر تا چه ترا دوست گیرد گوید وقت کاری رضا از ملوک گیلان و میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم

صاحب بدخشان هر که زر دو بیسم رسیده بود بیت مرا از لی لعل و زر مجوید طفل است که سرخ و زرد

جوید ه فهکه هر که زر و سیم ندهد حاجت نکرده باشد ه آنکه زر و قوی دست باشد ه زر بنده

شمرد و نخرید پیش شد از جهت خوارش صرف ده خاک چاره مگر مرده حنیف گوید رفعت شد درم و دینار که
از تو جدا نشوند تراتیغ زحمت شد ملک دینار گوید مالک باید که مالک دینار باشد تا وقتش نشود
نظم ما و نصیر مالک دینار نیستیم شکر خدا که مالک دینار عالمیم ابراهیم صحبت دزد سری
سقطی رفت و حصیر پاره آزار کرده سری یکی را گفت تا ده درم بهر او جبه بخرید ابراهیم گفت تا شش
ده درم خرید و گفت پس جبه جبه جهت درف بیت درم بستن هنر بود جانش آن فقری که پوشش تن
بخشد که جوان مگیر درم بستن در آن خفقان ده درم گرگیدش و دست بگیری گفت بسیار گرده چه باشد حال کاینجا
همی دارش حاوید ان حب ابعث آت و ز نقره قلعی ضرب آهن مس قلعی و قلع چینی است
لکن تشیع تمام یافته و فرات نهایت و تفاوت وزن هرکدام از این معلوم شود بیت نه قرمستوی
الجم چهرگشی دو اختلاف وزن دارد و هر یکی با شبانه زر لکن ده در حق الم ۱ اسرب دمن ۵ ارزیز و
نقره ۶ آهن یکی مس شبه هم چهار ماه فصل سیزدهم در جواهر اول کسی که در گوش کرد پیرایه
و سه بود چون گوهر او ارگرفت موجب سوگندی که خورده بود خواست که گوش بزند گوهر شفاعت
کرد و گوهر در گوشش او بهجز سوراخ کرده و نگذاشت بران و سپس از آن در در گوش کرد گوینده صنعت
از در مرد بود چون انجاب الواح زرین زده گشت و بزای آن در خزینه ملوک هر سپید انبل بماند تا آنکه حال
حوادث رفت و با قطار آفاق رسید و دزد گفته و از مرد گفته که کان آن طاهر نیست باری آن است و هم
بود از جنادر چین آید انوشروان را قوتی بود که چهره شب چادر و یدی شمع و چراغ حاجت نبودی و
آن را گوهر شبچراغ گفتندی سعید صاحبقران ارکان دختن قطعه لعل آید بوزن صد و بیست مثقال
و آن را برابر کرده که او یمودی و از آن جهت آن را برگ کشیدی و برگ بزرگ کرده بشد و زر جبه در
خزینه بنی عباس بود بوزن سه مثقال و با قوتی بوزن دو مثقال چون اب ارسلان اصطخر بگشود
قدحی از فیروزه بدست آمد که دو من مشک و عنبر در آن بگنجید و نام جمشید بخط کری بر آن نوشته بخط
آنست که مروست که خاتم عقیق بود که غم زایل کند و گفته اند هر که شب با خود در در رو از مفتح ابن
شیخ ابو علی سینا گوید اگر کسی مغناطیس حل کرده در دست بماند و بگذارد و خشک شود آن دست بر
هر مفاصل بسته رسد گوینده در تبت سنگی است که هر عضوی که آن را ببیند چندان بخندد که هلاک شود فصل چهاردهم
در عقد و نسیه انوشروان گوید فرزند آن باش که با نقد باشی با نقد و نه حکیم گوید حبه نقد به از بدره موعود

بوعده و در مشت حیل فی العجب کثیره تالیف و گفته اند نقل حبیل خیر من کثیر اجل نیابلی گوید نقد اسب
مرده و حال از استقبال ترجیح و در امثال سبیل نقد به از حلوای نسیه صوه و دشت به از گنج در هوا
بیت اگر خود مرد صوفی بیستی نقد را از نسیه خیر دیستی مردی مردی را گفتند که چاره ای گفت
جاز زاری تا خری بخرم گفت بگو انشاء الله گفت زر نقد دارم و با انشاء الله گفتن حاجت ندارم پس نخاس رسید
بود که زر از کیسه اش جدا و بازگشت و بدیشان گذشت گفتند از کجا می آیی گفت از نخاس انشاء الله زرهای مرا
بردند انشاء الله تعالی فصل پانزدهم در قرض جابر بن عبد الله از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود
لا وجع الا وجع العین و لا هم الا هم الدین علی علیه السلام فرماید ادا الدین من الدین و فرموده شده
دیباج است قرض اگر چه اندک باشد و اگر سفر چه فرسخی و دو خبر اگر چه یکی و سوال اگر چه خردلی و فرقت اگر
چه لحظه حکیمی گوید قرض جامع انواع شبهات و مرور خواری بود و شب غم و چاری و آن قلاده است
که ایزد تعالی هر که را خوار کند در گردنش افکند و گفته اند قرض شومی مروت است شعر بتمنای گوشت
مردن به که تقاضای زشت قصابان ابو هریره از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود هر که مال
قرض خواهد که ادا کند ایزد تعالی ادا کند و هر که به نیت آن گیرد که تلف کند تلف شود محمد بن علی
با آنکه مالدار بود پیوسته قرض کردی از آن سوال کردند گفت ایزد تعالی با قرض دار بود تا ادای آن کند
خواهم که حق تعالی با من باشد بزرگی گوید قرض بده خاصه دوستان را که باز خواستن را آزار بیشتر بود که در
نادادن و گفته اند القرض مقراض المحبة پس اگر به دوستی قرض دهی آن را از مال خود مشمار و دل چنان آر که او را
بخشیده ام تا اگر باز ندهد دوستی منقطع نگردد بیت عشق او بهر لحظه جان بخواهد از من که بگیرد طمع ما
از تقاضا برنتابد پیش از این یکی از دوستان امیر عادت خواست گفت سیاحت کنید ... سیاه
سوار شوان گفت عذر نادادن بهین عذر است بیت شیخ فرید شکر گنج فرماید درویشان اگر از فاقه
بمیرند قرض نگیرند که در قرض ما توکل بعد الفرض است مبادا که قرض ادا نشود و بر گردن او بماند رسول
بر جنازه یکی از انصار حاضر آمد پس فرمود بر او قرض کسی هست گفتند بلی رسول خواست که برگردد علی
گفت یا رسول الله من ضامنم رسول فرمود یا علی آزاد کند ترا ایزد تعالی چنانچه آزاد کردی برادر مومن خود را
نقل بصومعه ابو العباس بن عطا رسید آن را آب زده دید گفت چه حالت گفت درویشی کبوتری را
بگرفته بودم و پس از آن هزار دینار بوازیش رها بیندیم و دوش جادم اندر که صومعه بشکستم و درین سیاه کردم

این آیات است مرا از چشم مردان بشده محجوب است قرض داری مرد مسلمان ببرادر گفت خانهٔ خود را بفروش
و قرض او را بده گفت اگر چنین کنم او بهشت رود و گفت نه گفت بگذار او در نار باشد و من در دار فصل
ششم امانت و خیانت حق عز و جل فرموده ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و خاینان
دشمن داشته کما قال عز شانه ان الله لا یحب الخائنین و گفته اند که در توریت است که این دردی که بود قبیح
چیز بود و گفته اند که ایزد تعالی ابلیس را بسجدهٔ آدم امر کرد و او ابا نمود و گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته
من طین و در قیاس غلط کرده بود زیرا که خاک را بر نار فضیلت است آتش خاین است هر چه بدو دهند خیانت
کرد اند و خاک امین هر چه بسپارند نگاه دارد و آتش متکبر است و خاک متواضع و این متواضع از آن
متکبر افضل باشد علی فرماید من خان مسلما نه اطل امانة یحیی بن معاذ گوید کسی که در سر خیانت خدا
کند در ظاهر رسوا شود مسئله مرتضی علم الهدی را گفتند دیت دست نصف دیت قتیل باشد پس
چگونه آن را بر ربع دیناری ببرند گفت لما کانت ثمینة کانت فلما خانت هانت ابو العلاء معری
نظم ید بخمس مئین عسجد فدیت ما بالها قطعت فی ربع دینار قال ابی فی جوابه هناک مظلومة غالیة
لقیمتها و ههنا ظلمت هانت علی الباری عرب گوید الامین آمن والخاین خایف آزاد که حساب پاک است
از محاسبه چه باک است نظم تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک زنند جامهٔ ناپاک گازران
بر سنگ و گفته اند الخاین فی البلد کالخاین فی الموت حکی سلمان فارسی را گفت فلان در اسلام کشته
گفت اگر در کشتی امانتی بود که بر گردن مانده مبارک پدر عبدالله در باغ خداوند خویش کار میکرد روزی
صاحبش بباغ شد و از او اناری شیرین خواست مبارک اناری ترش بیاورد گفت انار شیرین خواستم مبارک
اناری دیگر بیاورد آن نیز ترش بود خداوندش بخندید و گفت تو ترش از شیرین نشناسی گفت تو مرا باغبانی
داده بودی که میوهٔ باغ تو خورم هرگاه نخورده باشم چه دانم حکمی گوید امانت کیمیای زرست چون
بامانت معروف باشد هر کس هر چه دارد بدو سپارد حکمی امانت هر زشتی را پذیرفتن بود زیرا که اگر کلاه
مانده خوار گردد و اگر سنگ ... هر چه که خیانت کرده باشد کی باور دارد و بحیات نزد خلق خاین
شود و اگر خیانت کند چون بر او حجت ماند و در عقبی وبال بود اعرابی رسول را خود را از سه چیز بازداشت
امانت و امانت و تقوی علی فرماید کسی که امانت را سهل داشت او در خیانت افتد و گفته اند کسی که
در امانت گرفتن مسارعت کند اگر بخیانت متهم دارند بعید نباشد حکیمی گوید اگر کسی را امانت بسپاری باید پنهان

پنهان مذهبی و گواه گیری و جمعی بستانی و بر هر کسی اعتماد مکن که گفته اند اگر مال نزد ثقات تلف شود و اما
قبول مکن کسی را در وجود و در امانت خیانت مکن که از جوانمردی دور بود حکایت خاین مال نزد منصور دوانقی
آوردند منصور گفت ای دشمن خدا و دشمن امیرالمؤمنین مال خدای بخوردی گفت ای امیرالمؤمنین ما عیال
خداییم و تو خلیفهٔ خدا و مال مال خداست اگر بخوریم منصور بخندید و گناهش بخشید فصل هفتم در دزدی
قال الله تعالی والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا اگر ربع دیناری کسی بدزدد دستش باید
برید بر مذهب شافعی و ده درم بر مذهب حنفی و سه درم نزد مالکی دزدی را نزد اسکندر آوردند گفت آنچه
کردم نکرده بودم خواستم گفت اکنون ترا بکشم این را نیز نکرده بودم عمرو بن عبید براهی میرفت خلقی دید
از حال پرسید گفت حاکم دست دزدی میبرد گفت لا اله الا الله سارق العلانیه یقطع سارق السر
اعرابی درمی چند داشت و بسفری میرفت از بیم دزدان در زیر گرفت چون از آن بیرون آمد
دزد دیده و برگرفت اعرابی عریان و گریان بازگشت دیدند که در جای نزاد دزدان بردند گفت لا والله بدزد
بردند حکایت از او حدی ال دوری برده بودند عقل و دانش و رحمت گزیده تر بود دزد انشا گفت مسر
نظر از مجلس مامون دزد دیدند مامون گفت هر که بر ده از امانت باید که چاره دفع آن از همه خادم خود
آورده مامون بجا آورد او گفت خادم اکنون در امانت حکایت نافرمانی دزد دیده گفتند قال الله تعالی و من
یغلل یأت بما غل یوم القیمة آن را در قیامت در گردن تو آویزند گفت برادرم که سبک است آن را بوی
غلام یکی او را گفت خر را دزد دیدند گفت الحمدلله که سواره نبودم و اگر نه من هم میبردند ظریفی خری گم کرد در
طلب خر گرد شهر میگشت و شکر میگفت از آن سؤال کردند گفت شکر میکنم که بر خر سوار نبودم و اگر نه من هم
گم میشدم اعرابی مردی را بدزدی گرفت گفت گناه صاحب است دیگری گفت گناه دست که خبر از ... نگاه
دزد آن غافل شدی حکایت چو خواهی که چیزی بدزدد دزدان را مهمه در چند او را بس گفت گناه
من است حاجتی دزد را بخانهٔ او برد مال رفته و هر چند جستند هیچ نیافتند او گفت چیزی که شاید
شب بجوید ما در روز پیش از آن جستیم و نیافتیم دزدان بخندیدند و برفتند نظم عشقش آمد پی بل
بردن و در سینه جا یافت دزد در خانهٔ مفلس بخل آمد بیرون در خانه هیچ نیافت و دید برفت در آن هم
نگشت و بخانه برد و گفت در خانهٔ مرا دزد دیدند و خدای دزدان را چه شد او من هیچ نسپارد و در خانه خود
بازنشستانند حکایت جامه بدزدیدند و جامه بر ده دزدی او را پس دلان جامه و گفت از ما بر کرد و بر بست

و دیگر جست دزد و چون گفتش او برگرفت و بخانه باز گشت گفته اند بعجب فردوسی گفت بخورده بود من این
گفتش بود دیدم و در مثل است هرچه باد آورد باد برد [illegible] بازه بان میوه دزدی بباغ یکی رفت خداوند باغ
بیامد و گفت ترا اینجا چه کار گفت زود بان [illegible] گفت در باغ من [illegible] است هر جا که خواهم [illegible]
مرا باد بباغ تو در رفت [illegible] که این شلغم بسیار کنده و در جوال کرده گفت چرا باغ من آمدی گفت باد مرا سخت
دید و مرا درون باغ افکند گفت شلغمها را که کنده گفت دست در شاخهای شلغم میزدم که باد مرا بیرون اندازد
باد کنده شد گفت در جوال که کرد گفت من نیز در این اندیشه ام حکی که [illegible] مردم بدزدی و کوشش صدقه
کردی گفتند چرا چنین کنی گفت ثواب صدقه با گناه دزدی برابر شود و در میانه چیزی مرا تو فیر شود

فصل بیست و دوم در سعی ایزد تعالی فرماید لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری و رسول صلی الله علیه
[illegible] مع [illegible] و در امثال عرب است من جد وجد وقال علی فمن جد فی امر یطلبه واستصحب الصبر الا فاز
بالظفر نظم عاقبت جوینده یابنده بود چونکه در خدمت شتابنده بود عرب [illegible] فاز بالله [illegible] و جار [illegible]
فانصه و گفته اند من طلب [illegible] و من حال [illegible] گفته اند در [illegible] بسیار ایستادی گفت از آنکه در
سایه بسیار ایستادم حکمی گوید تا زنگ [illegible] در گنج [illegible] نصیحت [illegible] است کوشش کن تا [illegible]
و گفته اند دست را حرکت باید تا در روزی گشاید بیت اگر چه یزدان روزی دادی هر چه [illegible]
چیزی [illegible] این آیه [illegible] و [illegible] گفت زود بان [illegible] بن یوسف [illegible] گفت [illegible]
رنج کند هر کس [illegible] گفت [illegible] چیزی که در طلب آن ماند [illegible] چون [illegible] ماند که رنج کند نظم [illegible]
کو هر [illegible] تا رنده [illegible] فصل [illegible] فی الجمله صدیث مطلق [illegible] هر [illegible] که در [illegible]
جنید گوید ابو [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible] اگر [illegible] تو بودی [illegible]
بودی ابو [illegible] گوید اگر [illegible] باز نیاید [illegible] خواجه عبدالله انصاری گوید
این [illegible] ناز [illegible] که قصه [illegible] نظم [illegible] گشودند چون [illegible]
بر در [illegible] و در دیگر [illegible] ابو [illegible] گوید همه خلق در بادیه تشنه باشند و من [illegible]
شعر تا [illegible] تشنه بمانش الله اعلم بالصواب شیخ حمید الدین ناگوری فرماید [illegible]
[illegible] چون [illegible] گفته اند [illegible] گوید [illegible]
بیهوده [illegible] طلب [illegible] فرماید من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه

ما یعنیه و فرمود [illegible] لا یحتاج الیه باع ما یحتاج الیه و فرمود [illegible] الحاج [illegible] نظم
[illegible] فانما حرام الی [illegible] گوید [illegible]
[illegible] از طلب کردن [illegible] و گفت اند کسی که [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] باشد قول [illegible] طلب [illegible] نظم
[illegible] و در امثال عرب [illegible] قطعت [illegible]
طلب [illegible] بیت [illegible] گفت [illegible]
و در امثال [illegible] بیت [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] و در مثال است [illegible]
[illegible] قال [illegible] بیت [illegible]
[illegible] ساز است [illegible] فصل [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] گوید [illegible]
[illegible] بیت [illegible] فصل بیست و سیوم [illegible]
[illegible] فرماید من [illegible]
[illegible] و گفته اند [illegible]
قول [illegible]
[illegible] و گفته اند [illegible]
[illegible] نظم [illegible] عرب [illegible]
[illegible] و گفته اند [illegible] قول [illegible]

العسل من احسان الکسل وگفته‌اند خواری نشسته و منفعت رفته است کسل قفل [illegible] حکیمی گوید از کاهلی [illegible]
گشت کرده بحضرت درگوشش بازش آماده این پنج و رنج بردار بکش که از رنج چیزی گرد آید و از کاهلی بنیاد
[illegible] در بابت و یکسب [illegible] چیزهای [illegible] کسب بابت [illegible] حکمت [illegible] گوید کاهلی چون [illegible]
[illegible] کرده [illegible] بن فضیل گوید [illegible] البخیل طبیب [illegible] فاصحب کسلان [illegible] صلاح [illegible]
[illegible] البعید الی الحبیل [illegible] و البحر [illegible] عنصر المعالی گوید [illegible] کاهل [illegible]
[illegible] خوان گرد [illegible] سهیل بن [illegible] رسول خدا [illegible]
و فرمود [illegible] اللهم [illegible] گفت این [illegible] روایت کرده‌اند قال [illegible]
[illegible] مجلس سلطان محمد میرزا ابن بایسنقر میرزا از مصاحب [illegible]
سخن [illegible] میرزا مولانا حسن شاه [illegible] گفت بگوی که من [illegible] که کاهلی [illegible] معلوم شود [illegible]
چیزها که [illegible] هزار [illegible] هزار [illegible] کاهلی [illegible]
ده هزار [illegible] فصل بیست و چهارم در شغل و فراغ شیخ [illegible] گفته‌اند [illegible] احوال [illegible]
چگونه [illegible] اشتغال این [illegible] احوال آن ابو علی [illegible] گوید [illegible]
که او [illegible] مشغول کند [illegible] ارسطو گوید الاشتغال [illegible] الاوقات سهل [illegible]
گوید فراغ [illegible] معاذ بن قره گوید [illegible] که [illegible]
[illegible] ابوالحسن [illegible] گوید نفس خود را مشغول کن [illegible] شغل [illegible]
[illegible] گوید از [illegible]
جنید گوید [illegible] گفت [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] ابوالقاسم حکیم سمرقندی در میان خلق [illegible]
بزرگی [illegible] مشغول [illegible] گفت ای برادر این [illegible]
[illegible] فصل بیست و پنجم در سفر [illegible] السفر قطعة من
السفر [illegible] گفت [illegible] السفر قطعة من السقر [illegible] گوید سفر [illegible]
[illegible] سفر [illegible] حکیمی گوید سفر [illegible]
[illegible] سفر [illegible] فرموده [illegible] اگر چه [illegible]

[illegible] بود و [illegible] اگر چه [illegible] سفر اگر چه [illegible] ایزد تعالی [illegible]
[illegible] و الحمد [illegible] العجائب و الصاحب [illegible]
[illegible] عرب گوید [illegible] السفر [illegible] بن مالک گوید کم بود که رسول صلعم [illegible] سفر [illegible]
[illegible] روایت کرده‌اند که [illegible] سفر کردن [illegible] قال علی [illegible]
[illegible] قال [illegible]
[illegible] فصل [illegible] فان الموت [illegible] جوان [illegible] قرآن
[illegible] سفر جهان گرفته است [illegible] از سفر آسمان گرفته است [illegible] سفر [illegible]
[illegible] سفر [illegible] خانه [illegible]
[illegible] هر سال [illegible] سفر [illegible] شهر [illegible]
گفت [illegible] ابو [illegible] عطار گوید
[illegible] سفر [illegible]
[illegible]
شیخ نجم الدین کبری [illegible] سفر [illegible] زیارت کعبه [illegible]
شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیمی گوید [illegible] سفر [illegible] عرب گوید [illegible]
[illegible] المعالی گوید چون [illegible] سفر [illegible]
سفر کردن [illegible] حکیمی [illegible]
[illegible] سفر [illegible]
[illegible] فصل بیست و ششم [illegible] رسول صلعم
[illegible]
[illegible] سهیل [illegible]
[illegible] ایزد تعالی [illegible] قال [illegible]

تمر في الارض مرحا ان الله لا يحب كل مختال فخور ، و اقتصد في مشيك مراد آنست كه خرام اندرون متكبرانه
كه ايزد تعالى دوست ندارد و ميانه رو باش يعني نه سريع كه علامت خفت است و نه بطي كه نشانه تجبر و تكبر است
حكايت از حكايات اياس بن معاويه را گفت بشر مردي و اين از علما و زهاد بود گفت از كبر و درستي
و سجاحت نزد كبر گويند عمرو بن العاص از اهل اعدا او را سوال به جانب تبريز بود روزي از پيش خود گوشي دا
و از آن گرفت و در جنت آورد او را كه لقب نهادند فصل پنجم در وطن و غربت عن النبي حب الوطن من
الايمان عمر گويد لا حب الوطن لخرب البلاد السوء عرب گويد الوطن ام ثانی حکیمی گوید اگر خلق جهان
بودندی بارزاق خود چنانچه راضی اند با وطن خود هیچکس شکایت نکردندی و گفته اند تنگی حال در وطن بهتر
از وسعت معاش در غربت نظم الغريب الدار في الاقطار خير من العيش الموسع في الاغتراب و قال بعضهم شعر
و حب الاهل و الوطن بل ضدان ما اجتمعا لمرء في الغرب و الغربة خير للذي ادب من المقام مع الهوان
في الوطن افلاطون گويد الغريب من لم يكن له حبيب ابو حسن صفي گويد غريب كسيست كه در وطن مقيم بود و از قرب
بعيد بود و گفت غريب آنست كه با هيچ كس نجوشد بيت از كسي اندر ميان شهري تنها ترم از انكه در بيابان
عرب گويد الغربة كربة شاعر گويد غربة الشمس مشتق است از غربت شاعر گويد نظم الفقر في الاوطان غربة
و المال في الغربة اوطان شعر الارض كلها جنس واحد شعر الناس اخوان و جيران نظم مرد ربي جاودان بدان
كي شايد غربت تو در وطن تو حب الوطن تو تا كي فصل ششم در تجارت و آداب آن ابو سعيد از رسول الله
روايت ميكند كه فرمود التاجر الصدوق الامين مع النبيين و الشهداء و الصديقين و از ابن عمر روايت كه تجار
نزد رسول الله آمدند فرمود كه اي معشر تجار ايزد تعالى روز قيامت شما را فجار برانگيزد مگر آنكه راست گويند
و امانت مرعي دارند و از انس روايت كه فرمود التجار هم الفجار صحابه گفتند يا رسول الله مگر تجارت حلال است
فرمود آنكه دروغ ميگويند و بدروغ سوگند ميخورند كذب و مال در عرب مثل است و گفته اند المال و الولد
دروغ است ابليس كسي كه ولادت كرد و چنين بود كه گفت بل او گفت حتى تجوز الحد و گفت لا … پير ابو عبد الله ترقي
نزد او شد و گفت سه بار چند روغن كه سرمايه ام بگشت گفت ابطرت زند سرمايه خود آن سان كه سرمايه پديد آيد تا هيچ
نشود و اقفه كه در تجارت هيچ سرمايه نيست در وفا و حقي بجز ايزد تعالى حكيمي گويد سبحان من جعل غفلة التجار و حرصهم
علي البلاد و سببا لصلاح العباد شيخ سعدي گويد بازرگاني ديدم كه صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتگار
شبي مرا بحجره خويش برد و همه شب نيارميد از سخنهاي پريشان گفتن كه فلان انبارم بتركستانست و فلان بضاعت

بضاعت بهندوستان و اين قباله فلان زمين است گاه گفتي خاطر اسكندريه دارم كه هوايش خوش است
باز گفتي نه كه درياي مغرب مشوش است سعديا سفر ديگر در پيش دارم گفتم آن كدام است گفت گوگرد پارسي
بچين خواهم بردن كه قيمتي عظيم دارد و از آنجا كاسه چيني بروم آرم و ديباي رومي بهند و فولاد هندي بحلب و آبگينه
حلبي بيمن و برد يماني بپارس پس ترك تجارت كنم و بدكاني بنشينم چندان از اين ماليخوليا فرو گفت كه
بيش از آن طاقتش نماند گفت سعديا تو هم سخني بگوي از آنها كه ديده و شنيده گفتم بيت آن شنيدستي
كه در صحراي غور بار سالاري بيفتاد از ستور گفت چشم تنگ دنيا دار را يا قناعت پر كند يا خاك گور
عنصر المعالي گويد اي پسر اگر سوداگر باشي راست گوي تجارت كن خاصه در خريدن و فروختن و اگر بيع نكني
باشد قرض داده عيبت دان و بدروغ سوگند مخور و راست معامله باش و اگر بكسي دست باشد چون
داني كه ندارد بسيار تقاضا مكن تا خدا در تجارت تو خير و بركت كند مثل گويد تاجر را بايد كه هيچ دانش
المال از ديانت بهتر نداند و در كار خود دلير بود اقوال عرب التاجر الجبان محروم و ال
مشتري اول ديده و آنگه بمايه سودي راضي شود و اگر نه زيان كند مثل فرموده رب ارباح يؤدي
الي الخسران و در معامله زبان خود وا ندارد تا از صفت نظام دور بود بيت صعب وادي خم دارم
باز گردي بكناس در دري و گفت اين خوب تر از من نديده است بيت جود و مال و بچه عفو دست بيت مال
بهم گو جوانمردي بيت عقل ندهم كس نامردي بيت در سخاوت چنانچه خواهي ده بيت ليكن اندر معاملت آن جو
مسته و دوا بباش تو بيت مرده به هر كه زنده مغبون فصل پنجم در ربوا و آن بجميع مذاهب
حرام است مگر بعضي از شيعه كه گويند ربا از كافر حربي گرفتن روا بود و از هيچكس نايسته باشد
كه قرض خير خسنه و بهر كه ربا خوار از اهل نار بود قال الله تعالى الذين ياكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم
الذي يتخبطه الشيطان من المس ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل الربوا و احل الله البيع و حرم الربوا مراد
آنست كه ربا خواران در روز قيامت بشكل مجانين باشند و اهل عرصات بدان نشان بشناسند
نظم گفت روزي بجعفر صادق حيله جوئي با ربي فاسق بيت گر حرامي ربا چه مقصود است بيت گفت تا برا
كه مانع جود است بيت زانك ربا ده بنزد مي خوار است بيت كاين مروت بر آن سخاوت است بزرگي را گفتند
چون بحيله شرعي ربوا ميخورند گفت آنكه حيله ميخورند گويا بدروغ ميروند و آنكه حيله ميكنند صد جا …
برسند و در جهنم برسند فصل سي ام در كيل و ميزان هيچكس نبايد كه خيانت كند در آن خصوصا تجار را

که ترک آن کار او را بر دو مالی که از وی جمع آید عنقریب بتاراج حوادث شود و وبال بر گردن بماند قال الله تعالی و اوفوا الکیل
اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم الآیة ساک گوید ایزد تعالی فرموده ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس
یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون این وعید ستانان را که بکاهند کیل را و آنان را که بجهد را بیفزایند
حال چه باشد ایزد تعالی قوم شعیب را بنقص خویش مبتلا کرد و از نجوه در کیل و وزن طریق عدل مرعی نمیداشتند
و اطراف درم و دینار را میبریدند مرحوم در حالت نزع فریاد میکرد که دو کوه آتش بزرگ اینجا رسیده اند
از اعمال او پرسیدند گفتند او را دو کیل بود یکی خریدن و دیگری فروختن جنید گوید بیداد در کیل
و میزان روا بسیار است در همه جهان اول کسی که کیل و میزان وضع کرد ادریس علیه السلام است از تحریرات
ارشمیدس حکیم برآمد و مشهور بنام او که بان غش از صافی شناخته شدی از ملک اسلام ابو حاتم حکیم
بعهد سلطان سنجر ترتیب داده بود اهل جهان را موجب اختلاف اعصار و بلدان در کیل و میزان اختلاف
فراوانست و در اینجا ذکر بیشتری اکتفا کنیم که من شرعی دو رطل است و رطل یکصد و سی درم و درمی
شش دانگ و دانگ هشت حبه و حبه دو جو و جو شش خردل و خردل دوازده فلس و فلس شش فتیله و فتیله شش
نقیر و نقیر هشت قطمیر و قطمیر دوازده ذره که هر جوی را سی هزار و هشتصد و دو ذره باشد
و مثقال درم و نیم درم است و تولچه پهنه درست و نیم مثقال و آن دوازده ماشه است هر ماشه هشت
بعضی گفته اند بیست قیراطست مثقال درمی است چهارده قیراطست و قیراط در قبضه شرع چهار جو فصل
حادی عشر در کسب و صناعات از رسول الله مرویست که فرموده ان کسب الحلال افضل من الجهاد داود علیه السلام
بگفتی گری گذشت و گفت کسب کن و بجوز که ایزد تعالی چنین کسب را دوست دارد علی ع فرماید که از
رنج کسب حلال پیر و خدا ایتعالی از او راضی باشد و قال یقول الناس لا فی الکسب عار فقلت العار ذل
السؤال مالک دینار جز از کسب خود نخوردی قرآن کتابت کردی و از آن وجه معیشت بدست آوردی و گفتی ایزد
تعالی در توریة فرموده الذی یحیل سیده طوبی لمن وحجاته و گفته اند کسب حلال و نفقه بر عیال از اعمال ابرار است
در روایت که آدم علیه السلام و هود زارع بوده اند و ادریس علیه السلام و لقمان خیاط و نوح نجار و صالح تجار و داود
زره و اسماعیل تیرگر و سلیمان زنبیل باف و موسی و شعیب و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله شبان یعنی هر
یک از این پیغمبران وقتی آن کسب کرده بودند تا وجه معیشت از آن بدست می آوردند عمر گوید کسی چون
ببینم که گویند حرفت و صناعتی ندارد از چشم من بیفتد زرکا گوید ترک کسب از سه وجه است کسل و تقوی و عار

و عار پس هر که از روی کسل ترک کند بسؤال محتاج شود و اگر از روی تقوی طامع گردد و اگر از عار دست
کند سهل بن سعد ساعدی از رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود کسب ابرار از مردان خیاطت
و از زنان رشتن جاحظ ابن مبارک را گفت من لباس بحکام میدوزم آیا از اعوان ظلمه ام گفت اگر
از تو رشته و سوزن خرند از اعوان ظالم است و تو از ظالمانی جهم گفت ... ادم افتاد از سؤال عار داشت
آهنگران پیش او شمشیر بسیار ساخته بودند و عدوی در آن فن وقوف حاصل کرده بود شاگرد آهنگری شد
و وجه معیشت از آن بدست آورد و پس چون بسلطنت رسید امر کرد که اکابر فرس فرزندان خود را صنعت
آموزند و عیب ندارد چه روزی باشد که شجاعت بکار نیاید بب گرفتن ... و ... خویش تنگ
حالت گشته چند روز ... بیچاره شد از حکمت ... گرسنه خسته گشت ... جعفر المعالی گوید اگر پیشه داری گرد
و بان کسب کنند محتشمان بازیان ندارد و هر که بیزار باشد اگر پیشه وری زود کار پیش ... خواهانت بسیار شوند
و باندک سود قناعت کن که مردم چیز تو را دوست گیرند ... و دولت که عزیز باشی و خریدار تو بسیار شود
و محمود و نکو پیشه و آن گردی ... امثالست العاری لا یحتاج الناس مصحف که هم چنین هم پیشه بلا شمن است
ربیب را گفتند فلان ترا بد میگوید گفت چرا گوید و پیش من است و ... در دست صحف ... نیکی
حلبی ... را دید که صحف ... گفت ... ان کره علی لا یکون ... و اخلوت ...
حروف حمام فصل سی و دوم ... و صور نگری اول کسی که آن ... آورده چین بن یافث بن نوح علیه السلام
که شهر چین را و منسوب است وی از آنکه در نقش ... کوهیه انگشت دایره کشیده ...
که قطر آن پنج گز بودی و صورت ربع مسکون و سه ربع غیر مسکون بر آن نگاشته بود که احوال کره زمین
و دریا را که بعد از آن معلوم شدی در چین ... رسیده و چشمه و کوه ... نشان از نقش قوت بدیع
بجا کشیده ... و گفت خدا مرا ... خوانده بروم و بعد از کمال ... انگه ... غرایب و ... بر
پرداخت ... مرتب ساخت که ... از رنگ ... گویند بعد از کمال ... و آن لوح در
دست داشت ... و ... بیضاوی ... نامه ... گفت تا اول
مصور کسی ... چین ... اهل ... رومش غریبه مختلفه نگاشته استادان چین
بحکمه و تصفیه ... بعد از ... رومیان ... حاصل شده بود زیاده
از آن در صنعت استادان چین جلوه کرد جم همایون پادشاه ایران ... فرمود در کابل ... از ...

با صاف بسیاری از هنرمندان عصر بمحبت پیوسته و غرایب صناعات بعرض رسانیدند پادشاهی بنظر اعلی

برسم ارمغان ابو سعید از رشید خان صاحب کاشغر فرستاده و نامه با و نوشت بعضی از عبارات آن این است که

جمعی از جیدلان هنرمندان که از عراق و خراسان بمحبت رسیده بودند اکنون جزو ملازمت از اقران و

امثال امتیاز مقام دارند از آنجمله سیادت مآب فضیلت انتساب نادر العصری میر سید علی مصور است

که در یک برنج میدان چوگان بازی ساخته و بر هر سر برنج دو میل چوگان و دو سوار رو برو ایستاده و گوشه

برنج این بیت نوشته بیت درون دانه صد خرمن آمد جهانی در دل یک ارزن آمد و در پایان آن

نوشته العبد سید علی فی شهر رجب سنه ۹۵۶ دیگر فضایل مآب فرید الدهر مولانا عبد الصمد شیرین قلم

که گوی مسابقت از اقران ربوده در یک برنج میدانی ساخته که چوگان بازی میکنند و بر هر طرف دو میل

چوگان و سه پیاده در جلو سواران ایستاده چوگان بایشان میدهند و در میدان چوب قپق راست و در

یک برنج دیگر تالاری ساخته و در درون تالار دو صورت نقش کرده و در پیش تالار حوضی و نقش صورت بر اطراف

آن نشسته یکی عود مینوازد و یکی طنبور و دیگری غژک و دو کس رقص میکنند و دو صورت در آنجانب جمعی

که در پیش ایشان [illegible] دارند و یکی مرغ کباب میکند و در عقب تالار چهار صورت ایستاده و دو صورت نشسته

و در بالای تالار [illegible] و در [illegible] بام [illegible] و در درون حوض [illegible] دیگر از هنرمندان نادر مولانا فخر

صحاف است که [illegible] برنج [illegible] کرده و ما در [illegible] ایستاده [illegible] سیم و طلا

نوعی ساخته که [illegible] سیم با مولانا فخر در [illegible] کشیده [illegible] فرستاده شد

فصل سی و سیم در جولاهی و پشم رشتن [illegible] و در آن جامه ساختن [illegible] وارد است از انس بن

مالک روایت است که رسول صلی الله [illegible] فرمود جولاهان را بد مگویید که اول کسی که این کار کرد آدم بود [illegible] در عشره [illegible]

[illegible] گفته که مراد از [illegible] جولاهانند و از [illegible] منقول است [illegible] طلب [illegible]

رسید و [illegible] ایشان [illegible] کرد [illegible]

و ایشان را در چشم مردمان [illegible] دعای ایشان مستجاب [illegible] الاخبار گوید [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] که حق [illegible]

محشر [illegible]

[illegible]

گر فراوان عمری [illegible] و در [illegible] و در پیش خرگاه [illegible] شهر رسید گفت اینجا جولاهه هست گفتند نی گفت

جامه شما که میبافد گفتند هر کس جامه خود میبافد [illegible] گفتند [illegible] چند کس با احسان کرد

گفت از قوم خود چندین بودند شمار سادات و مشایخ از خدا داده [illegible] خانه آمد [illegible] گفت اگر مردی [illegible]

این [illegible] گفت [illegible] بود [illegible] رسید

[illegible] گفت [illegible] طعام حاضر آورده [illegible]

این چه پیشه است گفتند جولاه بود گفت آه جولاه که مرد [illegible] فصل سی و چهارم در رزق و طلب آن بسم الله

الرحمن الرحیم و هو خیر الرازقین قال الله تعالی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها یعنی روزی جمیع جانوران

بر خداست از روی تفضل و رحمت نه بوجوب و ایراد لفظ علی [illegible] تحقیق است [illegible] که علی

من است یعنی رزق از جانب حق تعالی است و قال عز من قائل والله یرزق من یشاء بغیر حساب و قال جل

و لا تقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقهم و ایاکم [illegible] هر کس که دندان دهد نان دهد قال علی بن ابیطالب

نظم من ظن ان الرزق [illegible] فلیس بالرحمن [illegible] خواهم پندارد که روزی ده دهد [illegible]

که روزی ده دهد [illegible] اصمعی [illegible] گفتند [illegible] گفت از خزانه خدای گفتند

از آسمان [illegible] گفت اگر زمین [illegible] از آسمان فرستادی [illegible] گفت

[illegible] گفت [illegible] گفت روزی [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

آن [illegible] رزق [illegible] هر چه خواهی [illegible]

که [illegible] روزی [illegible] طلب آن [illegible]

[illegible] طلب [illegible] خواست [illegible]

[illegible] گوید [illegible] مرد [illegible]

[illegible] صالح [illegible] رزق [illegible]

[illegible]

[illegible] مرد [illegible] آن [illegible]

[illegible] خواجه عبد الله انصاری گوید [illegible] نان از [illegible] طلب [illegible]

که از این دو نان یکی نان حاصل نشود ابوبکر کتانی گوید مثل رزق که طالب آن مثل سایه ایست که با تست اگر تو
از او بر تابی با تو آید و اگر از پی او روی از تو بر تابد علی رض گفته اگر کسی را در خانه کنند و در بربندند
رزق از کدام راه باو رسد فرمود از آن راه که اجل رسد نظم خواهی که ترا رزق ابرار رسد دور از رنج
بینی بس غم رزق مخور که آن بر او بوقت خویش ناچار رسد ودر امثال عرب قید الفلاة [illegible] قید الحیاة
حکما گفته اند و چه محال محال است خوردن پیش از مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم عرب گوید الرزق بالله
لا بالکد مثنوی در مناجات گفت الهی چگونه است که جاهل را روزی بسیار داده و عاقل را از آن محروم [illegible]
ندا آمد تا بدانند که در رزق حیله و قوت نیست قال علی رض لو کان الدنیا تنال بفطنة و فضل و عقل حت بجل الکرام
ولکنما الارزاق حظ و قسمة بفضل ملیک لا بحیلة طالب بزرجمهر گوید حرمان عقل و رزق جهل هر دو حکمت است تا بدانند که
همه بفضل حق عزوجل است نظم کم العالم العاقل اعیت مذاهبه و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذی ترک الاوهام حائرة
برفرودی در نادان [illegible] دانا [illegible] حیران بماند
فصل سی و چهارم در حلال و حرام علمای اسلام در آنکه حرام رزق است یا نه اختلاف کرده اند مذهب اشاعره و محققین
آنست که حرام رزق است روایت کوید رسول خدا صلی الله علیه و آله اکثر ما تحسن [illegible] که چون صحیح شود دانا
که نان از کجا و از چه راه کسب خواهد کرد نظم که شود خون دو عالم پامال که خورد مرد خدا الا حلال
ودر خبر است که بهترین رزق آنست که کفایت کند و هیچ زیادتی پر بسیاری شکم مرد را بهتر باشد داود
نبی علیه السلام بنی اسرائیل را جمع آورد و فرمود با شما کلمه بگویم باید که در دهان نبات زده و کم حلال و از آن بیرون
نیاید مگر کلمه حق مسیح علیه السلام فرماید تا حلال خوردن توبه حرام نخورید قال علی ع و لکن طالب الرزق
من باب حلة بیضا عف ملکه الرزق من کل جانب ابوبکر وراق گوید معده محل طعام است اگر حلال در او افکنی قوت
طاعت یابد و اگر با شبهه بود راه حق نپوشد و اگر حرام بود از آن معصیت زاید قال الله تعالی ایها الرسل
کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا و در شرح القلوب مسطور است که ایزد تعالی اکل طیب را بر عمل صالح مقدم داشت
زیرا که این شیوه ایست شیخ الاسلام انصاری قدس سره گفته است و عمل بر هر چند تخم باشد که نرم تر بهتر زیرا که گوید
اگر نان حلال یافتمی پر نشستمی بر ساحلی و چاره آن بیابان علاج کردی دیگری گفته حلال قطره قطره بدست آید و حرام چون
سیل بود و شعیب گوید که الحلال انچه بخورند قال شاعر و شیبان معده و نان فی الارض دو هم حلال
و خوفة الحقیقة ناسخ فصل سی و پنجم در سیری و گرسنگی نبی ص گوید چون اهل جوع و تفکر باشید نزد ایشان شوید

شوید حکمت در زبانهای ایشان است ابو سلیمان دارانی گوید کلید دنیا سیری است و کلید آخرت گرسنگی
است مرد با مال بی حکمتی باشد سیر خورده گرسنه دین باشد حبیب عجمی گوید گرسنگی طعام زاهدانست و
ذکر طعام عارفان یحیی معاذ گوید جوع مریدان را ریاضت است و تائبان را تجربه و زاهدان را سیاست
و عارفان را مکرمت بزرگی گوید کسیکه ضبط شکم خود کند ضبط جمیع اخلاق صالحه کرده باشد یحیی معاذ
گوید کسی که سیری او زیاده شود شهوتش زیاده شود و کسی را که شهوت زیاده شود گناه زیاده شود و کسی را که گناه
زیاده شود در آفات دنیا غرقه گردد ابو سلیمان دارانی گوید آدمی چون سیر شود همه اعضایش شهوت گرسنه
گردد و فتح موصلی گوید چون نفس گرسنه گردد و جسم بوی رام شود و چون سیر گردد جسم فیلسوف گوید سیری زنگ
آیینه دلست یوسف را گفتند خزاین جهان در دست تست چون است که طعام سیر نمیخوری گفت چون
سیر خورم از گرسنگان خبر نگیرم و در شرح است سیر هرگز گرسنه نخورد نظم توای کبوتر بام حرم چه میدانی طپیدن
دل مرغان رشته در پا را بایزید بسطامی را گفتند این مرتبه از چه یافتی گفت بتن برهنه و شکم گرسنه سهل
تستری گوید اگر شکم من پر از خمر باشد به که از طعام حلال زیرا که چون از خمر پر شود از عقل بیاساید و آتش شهوت
بمیرد و خلق از دست و زبان من سالم باشند و چون از طعام پر شود شهوت قوی گردد و فضول آرزو کند ابراهیم
ادهم گوید از صحبت کریم مرا پرهیزید چون گرسنه شود و از لئیم که سیر شود سهل تستری گوید شیطان از گرسنه
گریزد و حبلی گوید اگر جو شکم نخوردی هیچ مرغی در دام نیفتادی و خود صیاد خود در دام نیفتادی چون
گرسنه شوی سگ شوی و زشت و بدکردار و بدرگ شوی و چون گشنی تشنه مردار شوی و چون سیر شوی
نقش دیواری شوی حکما گفته اند ما خوردن که بهترین آرزو را که دام است که از یشان گفت چون گرسنه شوم بشنوم
که خوان نهند در وقت گرسنه اگر روغن بنفشه را در شمع کند آتش بگیرد و از آن چاشت کند تا ده روز گرسنگی را
دفع کند جنید روزه داری را دید مادر رستم از وجه فرزندان اطلاع یافت گفت هیچ نخوردم تا میرم پس یک شب روز
هیچ نخورد آنگاه طاقتش نماند و در مطبخ دست بهر سو میبرد ماری بدستش افتاد و خواست که در دهان نهد
او را آگاه کردند چند جنب و طعام خواست و بخورد و گفت هیچ معصیت بگرسنگی نرسد فضل بن عیاض در
مقت و کثرت اکل گوید رسول صلی الله علیه هرگز طعام سیر نخوردی علی رض شبی نزد امام حسن علیه السلام و شبی نزد
امام حسین و شبی نزد عبدالله جعفر طیار افطار کردی و زیاده از دو سه لقمه نخوردی احمد بن سلیمان صائم الدهر
بود و هنگام افطار جگر گرده نیم خوردی گویند هر روز لقمه از آن کم کردی تا در شب جمعه لقمه ها انگار بردی و

وگروهی اقتصار کردی حبیب بصری هر سال چهل روز خود گشنی خود دادی و در آب زر کردی و با آفتاب
افکندی و تا خشک شدی و هفته‌ای یکبار از آن بخوردی و گفتی از کرام الکاتبین شرم میدارم که در هفته
بیش از یکبار بخلا روم یکی را سفر افتاد در صحرا دید که گیاه میخورد گفت اگر خدمت ملوک کنی باین حاجت نشود
گفت اگر گیاه توانی خورد و بسنده کنی چون خود [illegible] درویشی کعبی چون گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی بخوردی
روزی بدکان خبازی رسید نان گرفت و بخورد و پس هر گاه گرسنه گشتی بدکان او رفتی و نان خوردی روزی
خباز گفت هر روز نان میخوری و بها نمیدهی گفت بحکم هر روز تو نان پزی و هر روز من گرسنه میشوم بشر
حافی را گفتند نان خورش تو چیست گفت ذکر عاقبت بحکم و از آن نان خورش خود ساختم حذیفه الیمان گوید پیغمبر
فرمود من قل طعامه صح بدنه و من کثر طعمه سقم بدنه و قسی قلبه از عایشه روایت کرده کثرة الاکل شوم در کتاب
مرویست لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشرب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء لقمان حکیم گوید
بسیاری از اغذیه بجایگاه اراده و نیه مستغنی باشد و گفته‌اند کل قلیلا تعش طویلا بخور کم و جان بسیار جیسی حاذق
نزد رسول صلی الله علیه وآله آمد و سالی بماند و کس او را معالجه نخواست طبیب حضرت رسول آمد شد و حال بگفت
رسول صلی الله فرمود این طایفه را تا اشتها غالب نشود چیزی نخورند و اشتها باقی باشد که دست از طعام بکشند
حکیم گفت موجب تندرستی همین است یکی یحیی بن اکثم را گفت طعام چه مقدار خورم گفت گرسنگی و بر زیر
[illegible] هر روی گوید طعام چندان خور که تو او را خورده باشی نه او ترا خورده باشد که اگر تو او را خوری
همه نور باشی و اگر او ترا خورد همه دود گردی بقراط هر که کم خورد شب و بالای [illegible] و من شد و نطق اعرابی
چون خوری پیش [illegible] کم خوری حرص [illegible] جانت [illegible] خورد و راحت شد چون دو لقمه خوری بود
مسیح [illegible] گفت طعام بسیار مخورید که هر که طعام بسیار خورد و خواب بسیار کند نماز کم آورد از فاضلان
نویسنده [illegible] گوید [illegible] فارس و این کلام طبیب عرب متفق اند که چاره [illegible] طعام
[illegible] الحکایات [illegible] که سبع را در صحرا از حال گوشت [illegible] علی گوید
طعام زیاده [illegible] روح ساعت تنگ سازد فضیل عیاض گوید دو خصلت دل را تنگ کند بسیار
گفتن و بسیار خوردن حکیم جالینوس در کتب [illegible] یافته نوشته بود [illegible] احمق کسی است که شکم
خود را پر کند از هر چه یابد [illegible] که کسی ندارد [illegible] بود خورد و [illegible] گاه [illegible] چوپایه سوی
هر خورش [illegible] شکم کو هر چه [illegible] گوید از طعام بسیار پرهیز کردی و گفتی ترک کرده ام چیزی را

چیزی را که دوست میدارم تا مستغنی باشم از علاج چیزی که مکروه میدارم شیخ ابو علی سینا گوید خشم و جهل
طعام کمتر [illegible] یوم مرة واحدة طعام [illegible] طعام جالینوس حکیم بعد خود [illegible] ترتیب داده بود و گرسنه
چهار [illegible] شدی و گاه [illegible] و گاه [illegible] بودی فضیل عیاض میدیدی گفت اگر کسی [illegible] برخیزد [illegible]
افکند او را چه گویند کشته [illegible] باشد کشته هر که طعام بسیار خورد در معده [illegible]
هر کرا همت آن بود که مدام [illegible] درون شراب و طعام [illegible] و اگر بیفزاید آن بود گرد درون
برون آید سفیان ثوری شبی طعام بیش از عادت خورد و گفت خر را چون علف بسیار دهند در کار او بیفزایند
پس تا صبح نماز بسیار [illegible] طعام خوردن برای زیستن و اگر دوست [illegible] معتقد که زیستن از بهر خوردن است
دیوجانس حکیمی بسیار خواری دید گفت بر تو جای است که دندان تو باشد جنید گوید در مجلس من اگر
طعام [illegible] گفتند [illegible] دشمن میدارم کسی با کیفیت شکم و عورت خود کند [illegible] گفتند پسر تو چندان طعام خورده
برون نزدیک رسید گفت اگر بمردی بر او نماز نکردمی سلیمان ابن عبد الملک [illegible] شهر بود و چهار صد
[illegible] و چهار صد [illegible] بایدت مرغ بریان بخورد و [illegible] گذشت [illegible] هر که بسیار خورد
[illegible] شد [illegible] بسیار خوار باشد [illegible] خورد بسیار [illegible] کم [illegible] فصل یازدهم
در طعام خوردن و آداب آن قال الله کلوا [illegible] قال رسول [illegible] ابن حنبل [illegible] ترک [illegible]
حرام است خواه [illegible] شافعی [illegible] حلال است اگر [illegible]
کند باشند [illegible] ابو حنیفه گفت [illegible] حلال [illegible] حرام است [illegible] رسول صلی الله مرویست که
گفت یا علی ابدأ بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء [illegible] مرویست که گفت هرگز در دهان مبارک
رسول [illegible] طعام [illegible] نجم الدین کبری [illegible] آداب
الشیخ فرموده که باید اول دست بشوید [illegible] بسم الله گوید و آخر الحمد لله و ابتدا [illegible]
[illegible] لقمه خورد [illegible] طعام [illegible] در میان
طعام نگه نکند [illegible] لقمه دیگران [illegible] در سفره [illegible] فارغ نشوند دست از
طعام باز نگیرد و چیزی [illegible] دست [illegible] پاک [illegible]
و در میان طعام آب نخورد و پس چون فارغ شود خلال کند و دست بشوید و در دست شستن [illegible]
و آب چنان در طشت ریزد که چشم کسی [illegible] ابو سعید مغربی [illegible]

بسوزد و حیری از آن او پسندیده نیاید مجالسش ننماید و ابو عبدالله گفت چیزی که خود پسندی در راه درویشی نخای
حمد و اگر پیوسته طعام تنها خوردی از آن سؤال کردند گفت روزی با پدر خود همکاسه بودم گوشت پاره برداشتم
و بجانبش نهادم بانگ بر من زد چیزی که خود پسندی چرا به دیگران روا داری از آن وقت تنها طعام میخورم
که با ادب شوم ابوحامد دوستان از سفال قدح آب گرفت و قدحی بلطف برداشت سقا گفت چرا آب
نخوری گفت کسی آب میخورد صبر کردم که سیراب شود عثمان بن علیه هارون رشید را دیدم که بقاشق
طعام میخورد گفت از جد تو ابن عباس مرویست در تفسیر کریمه و لقد کرمنا بنی آدم و جعلنا لهم ایدیا یاکلون
بها مراد آنست که بقاشق طعام نباید خورد مسلم گفت طعام را بوی کنید چنانچه سباع کنند حسن
بصری ذکر موت در طعام کرده و شمردی و در منقولست که اگر طعام حاضر شود و وقت نماز در رسد
و در طعام بنشسته و دل در نماز باشد از آن بهتر است که بنماز مشغول باشی و دلت در طعام بود و در مثل است
اول طعام و بعد از آن کلام حکیمی گوید مذهبست چهار است مذهبست روزی دوبار است که کسی از خانه
خورنا خورده برآید و مذهبست سالی دوبار اگر ترک زنست در وقت آن نماید و مذهبست عنصری اگر زنی
ناموافق خواهد و مذهبست ابدا اگر ترک ایزد تعالی گوید عنصر گوید ای پسر بیرون میا تا نخوری چیزی که ترا ازو
یعنی ناخورده بیرون مرو حکیمی گوید سو لبعد الطعام و لو بخطوه و در حدیث است اذا تغدیتم فتمددوا و اذا تعشیتم فتمشوا
حارث بن کلده گوید چون شام طعام بدی که چهل گام کردی و گفته اذا تغدیت فنم و لو علی شراك النعم و
اذا تعشیت فدر و لو علی رمس الجدار بزرگی را گفتند طعام با آب نخوری گفت نشان الست که کار من آنست
حکیمی گوید شب طعام خوردن کار بازار یانست و از آن زمانست که بعد از نماز ها اوده و لشکریان هر وقت که
یابند بخورند این کار مستورانست حکیمی را گفتند طعام که باید خورد گفت کسی را که قدرت باشد هرگاه گرسنه شود
و کسی را که قدرت نباشد هرگاه بیابد فضل بن سهل طعام دادن و فضیلت آن ایزد تعالی فرموده
اطعموا القانع والمعتر قانع درویش ناخواهنده باشد و معتر سؤال کننده و گفته‌اند قانع فقیر کور است و معتر
درویشان دیگر جا و از رسول مرویست که فرمود من اطعم اخاه حتی یشبعه بعده الله تعالی من النار سبعه خنادق
ما بین خندقین مسیره خمسمائه عام و از انس بن مالک مرویست که هرکه لقمه شیرین برادر خود دهد حق تعالی
تلخی روز قیامت را بر او آسان گرداند و از عمر روایت که هرگز نزد رسول دو نوع ناخورش ننهاده‌اند
مگر آنکه ابوبکر الصدیق کرد و از انس مرویست من اکل ذا عینین ینظر الیه ولم یواسه ابتلی بداء لا دواء له

له و در حدیث است مع الاکل مع المغفور مغفور منقولست که ایزد تعالی باوجود کفر بجهة نان دادن آتش دوزخ
بر حاتم حرام کرده یعقوب علیه السلام شنیده که مردی در مصر مسکینان را طعام میدهد به اسباط گفت بنگرید که از اهل
نبوت خواهد بود آن خود یوسف بود مردی نزد امام حسن علیه السلام رفت بجانب نان میخورد گفت حاجت چیست
گفت مرا ده هزار درم وام است امام حاضر بود تا آن او را دادند و گفت نان بخور مرد گفت ده هزار درم بخشیدی
و نان خوردن مضایقه نمودی گفت نخوردی که جد ما در رسالت فرستاده اگر تا امروز دانستی که چه باید گفت بیا نان بخور
بخورند چون علی علیه السلام رحلت فرموده و حسنین علیهم السلام را دعوت کرده بازگشتند نابینایی را دیدند که میگریست
از حالش پرسیدند گفت چند سالست که شهر را قسم و جای من همین است هر شب شخصی نزد من آمدی و مرا
طعام آوردی اکنون سه شبست که نیامده و ندانم که او را چه افتاده است ایشان این سخن شنیدند و گفتند آن مرد
بود علی مرتضی علیه السلام و سه شبست که او را ضربت زده‌اند و در دار بقا پیوست نابینا این بشنید صیحه زد و جان
بحق تسلیم کرد و در حدیث نظام الملک گوید پادشاه را باید که در مطبخ فراخ دارد و اگر تماشا بیکار رود و خورد و چندان
هزینه کند امیران و بزرگان و خاص و عام بخورند و هیچ خصلتی در اسلام و کفر از نان دادن نیکوتر نبوده خانان
ترکستان در خوان کشیدن مبالغه کردندی چون با سلطان ملکشاه باورکند رفتیم اهال انجای گفتند که
سلطان چاپه در رفت و لقمه بر خوان او نگشتیم رحمت برکی باغدادند او باید پس سلطان را که خدای جهانست
واجب بود که خوان او با نوازند او باشد و در حدیث است که فراخی داشتن نان عمر و دولت بیفزاید و راتبه جادوان فرعون را
هر روز چهارصد گوسفند و چهارصد گاو و دویست شتر و چون موسی گفت الهی او را هلاک گردان ندا رسید که
دعای مستجابست اما مدتی گذشت موسی در شتاب رفت و از مناجات کرد ندا رسید که هزار هزار بنده من نعمت
او را میخورند او را زود هلاک کنم بعزت خود که تا او نان و نعمت بر خلق فراخ دارد هلاک نشود پس فرعون با نجاسی
با نان هیچ خزانه او را و هر روز از راتبه چیزی کم کرد تا آنکه روزی که غرق گشت در مطبخ او بزی و جیشی بسته بوده
جیران در روزه هزار مطبخی داشت و هر روز در مطبخ او صد هزار گوسفند کردندی و آنرا هر روز در وقتی چند و ...
مطبخش از آن بدست آوردی و با فقرا از آن چون خوردی و در سلیمان خوان زرین بود مرصع بجواهر که صد کس
بر دور آن تواند نشست جعفر موسی بن الفضل هدیه عباسیه اندلس گفت و آنرا بدست آورد و بعض فرشها
او بسلم هر روزی هزار طبیخ داشت و در مطبخ او هر روز سه هزار من بخته ی و صد و ده گوسفند سوای گاو و مرغ
صرف شدی ابان کسیکه در اسلام هزار مائده در مجلس الافشا نهد حجاج بن یوسف ثقفی بود بر هر مائده ده کس نشستندی

و گفتی رسول من آفتابست چون سر زند حاضر شوید و مطبخ سید بن مولد هر روز هزار من آرد بوزن درمی صرف
شدی و در سفره یوسف بن عمر ثقفی هزار و پانصد کس هر روز طعام خوردندی و در مطبخ شیرشاه سوری چهار هزار اسپ
مظفر الدین کوکبوری صاحب اربل هر روز سبدهای نان در مواضع متعدده نهادی و محتاجان رسانیدی و از پختن
طعام لذیذ بگذشتی که از آن نصیبی هر درویشی نهادی و [illegible] نام عباسه در بغداد دعوتی کرده و در آن پانزده هزار
گوسفند و ده هزار مرغ بکشت و روزی صد من برنج سنگ بند و پانصد مرغ و پنجاه گوسفند راتبه خوان آصف
خان امیرالامرای همایون بود و گویند سیصد شتر آلات و ادوات مطبخ عمرو لیث کشیدندی و [illegible]
با آنکه در سفر ماوراءالنهر جریده میرفت سیزده دیگ نقره در مطبخ او بار میکردند و ده من زعفران بجهت
زعفران داده و [illegible] درشیلان او صرف شده حکما گفته اند هرکه سالاری و مهتری طلبد باید که نان
فراخ دارد و خلق را هر روز نان دهد تا دوستی او در دل گیرند و چون کاری افتد بجان کوشند که انچه نان پاره
تواند کرد زر و سیم نتوان کرد فصل چهلم در آداب سفره کشیدن حکما گفته اند طعام سه نوع باید خورد با فقرا
با ایثار و با برادران با انبساط و با ابنای دنیا با ادب کاشفی چون خوان کشیدندی آنکس را یاری آن نبود
که سخن گوید و اگر کاری ضرور بودی اشاره کردی بدیعه گوید سنت سلف آن بود که همه طعام یکبار آوردندی
تا هر کس هرچه خواستی بخوردندی سلطان و بزرگان را باید که در اثنای طعام سخن نگویند و اگر گویند سر
بزیر افکنده دارند و باید که دیگران خاموش سر بزیر افکنده باشند حبیب بن عجاد بر سفره نشسته مردی لقمه
او دید گفت موی از لقمه بیرون آر مرد لقمه از دست بنهاد و برخواست صاحب گفت چرا برخواستی گفت مرا
نان آنکس نباید خوردن که موی در لقمه می بیند صاحب منفعل شده عذر خواست [illegible] گوید که [illegible]
باید که با مداد و بگه بخدای مشغول شود تا آنگاه که رسم بود پس نماز که اول نان خورند حاضر سازند بگاه طعام
بخورند باهستگی نه بشتاب و شاید که بر سر طعام سخن گویند که رسم اسلام است بعضی از محتشمان گفت که [illegible]
بعضی از آن و این نیکو است طریق کرم و آن طریق سیادت و ریاست و بهتر آن بود که پیش همه خوردنی یکسان
باشد و اگر پیش یکی چیزی بود که پیش دیگران نباشد باید که او را از آن نصیب دهد و از پیش [illegible]
با خوانسالار جنگ کند که خورد و نا نیکو نیست فصل [illegible] در ضیافت ابوالقیقان گفت حضرت ابراهیم علیه السلام بود و اول
کسیکه رسم ضیافت نهاد آنجناب بود و اول کسیکه هم مهمان بر ضیفان اطلاق کرد ابراهیم بود و معنی این لفظ بزرگ
خانه باشد قال الله تعالی هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرمین نقل است که چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بصورت

بصورت مردان نزد ابراهیم آمدند آنجناب که سالها فرمان برند و ایشان را بگفته بنام خدا [illegible] طعام خوریم ابراهیم
گفت در اول بسم الله گویید و در آخر الحمد لله [illegible] باشید جبرئیل و میکائیل با هم گفتند ایزد تعالی بموجب
او را خلیل خود نخوانده است حکایت که ایزد تعالی بر آنجناب وحی فرستاد که مهمانان را اکرام کن ابراهیم علیه السلام
بنفس خود بخدمت ایشان قیام نمود ندا آمد که اکنون اکرام کردی شیخ ابو الحسن طعامی ساخت و چون
بخوردند خود ابریق گرفت و دست هرکدام بشست گفتند ما اولی بودیم که این کار کنیم گفت این از آن کردم
که شرایط مهمان داری بجا آورده باشم و از رسول مرویست که فرمود من یومن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه
گویند اکرام بدو چیز است گشاده رویی بودن و بنفس خود خدمت کردن و گفته اند ضیافت تمام نشود مگر بگشاده
رویی و خوش سخنی جناب علی فرماید اگر قومی را بر صاعی طعام جمع آرم از آن دوستر دارم که بنده آزاد کنم
یکی آنجناب را دید که میگریست از آن سوال کرد فرمود هفت روز شده که بر من مهمان نرسیده و میترسم که
و قال داری مباح لمن قد نزل [illegible] حاضر [illegible]
فاما الکرام فراشی [illegible] یوسف علیه السلام بخانه آنجناب آمدند پیش ایشان نان
ریزه و تره بیاورد و پس گفت اگر نه خدای تکلف کنندگان را بد گفته بودی بهر شما تکلف بسیار کردمی و در مثل آمده است
در خانه مهمان هرچه هرکه یعنی گویند چون آتش گرم است و آب سرد و سرکه ترش هر این زیاده مکن
خوب گوید حضرت علی اخوانه با حضرت امام جعفر صادق فرماید دوسترین برادران نزد من آنانند که بر
خوان من طعام بسیار خورند و لقمه کلان بردارند و گرانترین ایشان آنکه مرا محتاج سازند تا که تقاضا بایشان
کنم در طعام خوردن و هرچه دوستی مرد با برادران از آن ظاهر شود که در خانه او طعام خورد چنانچه در خانه خود بخورد
و گفته اند سه چیز در محبت افزاید زیارت و دستار رفتن و با ایشان سخن گفتن و با هم طعام خوردن از کتب
مالک مرویست که رسول صلی الله علیه و آله بخانه بریده در رفت و طعام خورده و بریده در خانه نبود و از [illegible] و ربیع الابرار
او مشهور است که بخانه امام حسین علیه السلام در رفتیم و با اذن هر چه میخواستیم بخوردیم و در رسول [illegible] بخانه ابوالهیثم
بن التیهان و ابو ایوب انصاری رفتندی و با اذن ایشان اگر چیزی بودی می خوردندی شیخ [illegible] ببغداد در خانه
[illegible] کرد و زعفرانی هر روز رقعه الوان طعام نوشتی و کنیزک خوردادی تا بخانه بردی [illegible] شافعی روزی آن رقعه از
کنیزک بستد و چند رنگ دیگر طعام نوشت و چون سفره بیاوردند زعفرانی از حال آنگاه گشت کنیزک را آزاد کرد
شیخ نجم الدین کبری در آداب دعوت فرماید چون بدعوت رود باید که آنجا نشیند که خداوند خانه خواهد و در [illegible]

بهر جانب نگرد و ذکر نکند و چون طعام خورده شود بموجب قوله تعالی واذا طعمتم فانتشروا بیرون آید و هرگز [illegible]
خانه نگذارد و باید که میزبان بر مهمان منت ننهد بلکه منت دارد و قبول کند که رسول صلی الله فرموده الضیف
اذا نزل نزل برزقه واذا ارتحل ارتحل بذنوب اهل الدار نظم ای برادر میهمان داری عزیز دار که
قرین داری هم عقل و تمیز مصرع میهمان روزی خود خود آورد بس گناه میزبان را میبرد حکایت مسعود گوید
شبی نزد عمر عبد العزیز نشستم غلام بخواب رفت و چراغ خاموش شد گفتم غلام را بیدار کنم گفت نشاید
که هم اکنون بخواب رفته گفتم من چراغ بر افروزم گفت سزاوار نباشد که مهمان را خدمت فرماید پس
برخاست و چراغ بر افروخت و باز آمد و گفت برخاستم عمر بودم و باز گشتم عمرم از رسول مرویست که
شر الطعام طعام الولیمة یحضرها الیه الاغنیاء دون الفقراء نکته [illegible] را ترک اجابت دعوت معاتب
داشته گفت سلف دعوت بهر مواخات و مواسات کردندی و اکنون بهر مکافات و مباهات کنند
تنقیح علی گوید عروسی را نام بر [illegible] سلف ماند و من هرگز از ترک اجابت پشیمان نشده ام و از اجابت
پشیمان شده ام ابن مجاهد چون مجلس عروس را ماتم خواندی قدحی سوی بگردی و برفتی و گفتی کرده بودیم
که حرارت جوع را بطعام مردم فرو نشانیم فائده نصایح اولی تر است تا خوانده مهمان کسی نشود و نان
خود را بر سفره دیگران مخورید بدیع الزمان در مقامات گوید الماء اذا طال مکثه کثر خبثه واذا سکن
تحرک نتنه وکذلک الضیف یسمج اذا طال ثواءه ویثقل ظله اذا انتهی محله [illegible] معز الدوله دیلمی کرمانرا
محاصره کرد ابو علی الیاس والی آنجا روز رزم کردی و شب بهر دیلم طعام فرستادی معز الدوله گفت اگر
دشمنی مهمان چرا و اگر دوستی جنگ با که است ابو علی گفت روز دشمن میشویم با شما جنگ میکنم و شب
و مهمانید ما جوانمردی باشد که مهمان را نان پاره دستگیری نکنم معز الدوله منفعل شد و از در شهر برخاست
قال النبی ولا تعجبنهم [illegible] جبینان الاخبیه والوطن حاتم اسبی گرانبها داشت قیصر
روم امتحانا او را بخواست فرستاده شبی بمنزل حاتم رسید که حاتم را علفی حاضر نبود آن اسب را کشت و
ضیافت کرد و دیگر روز از حال آگاه گشته [illegible] من آن باد [illegible] و دل شتاب [illegible] که کسی [illegible]
مروت نهندم در آیین خویش که مهمان گرسنه [illegible] خویش معن بن زائده وقتی [illegible]
و نقل [illegible] فرمان داد [illegible] خواست و گفت [illegible] که آب ده مرا [illegible]
[illegible] تا همه را آب دادند [illegible] اکنون ما را [illegible] که مهمان تو ایم و رعایت حق مهمان بر میزبان لازم است

معن بخشید و همه را آزاد کرد ابن مقله وزیر نصر بن منصور تمیمی عامل بصره زر خانه حواله کرد نصر مهلت
خواست ابن مقله گفت چند روز مهلت تا زر بدهی گفت روز اول ماه رمضان بود هر شب ابن مقله نصر را بروزه
گشودن طلبیدی چون ماه رمضان بگذشت ابن مقله پیغام داد و زر خواست نصر گفت من مال بوزیر دادم
ابن مقله او را بخواند و گفت مال کرا دادی گفت زر ندادم لیکن یکماه نان تو بر ایشان بخوردم و مهمان تو بودم
اکنون سزاوار است که زر از من طلب کنی ابن مقله تبسم کرد و آن مال را بوی بخشید حکایت کنند [illegible]
مهمان بر میزبان و واجبست مهمانرا نیز ادای حق نمک میزبان لازم است یعقوب لیث در آن ایام که [illegible]
بخزانه درهم بن نصر رفت [illegible] بسیار بدست آورد [illegible] نمک در میان آن دید [illegible] اگر
گوهری بود [illegible] چون از حال آگاه گشت گفت نمک [illegible] اکنون رعایت حق آن کنم [illegible]
[illegible] باز گشت دیگر روز درهم [illegible] شنید متحیر بماند و منادی فرمود که هر که این کار کرده در امانست
یعقوب حاضر آمد و حال باز گفت درهم [illegible] ساخت [illegible] داد عنصر المعالی گوید هر روز
مهمان کردن [illegible] که سزا توان کرد و میزبان را باید که تا مهمانان [illegible] نشینند و از همه فروتر نشیند
و هر ساعت نگوید که هیچ نخوردی [illegible] مکن [illegible] تا توانم ساخت که کار کم همت باشد و جز
ازین سخنان [illegible] بعد از دست شستن عطر [illegible] و مطربان حاضر سازد و چاکران
مهمانان را بنکو تعهد کند [illegible] طعام خورده شود مهمان خواهد که برود [illegible] تواضع کند [illegible]
[illegible] نگذارد که برود [illegible] چاکران حفظ کنند [illegible] مهمان [illegible] بیهوده نگوید [illegible] مهمان
شود باید که مهمان [illegible] خانه دیگری خوردن
زشت بود و [illegible] فضول نباشد که [illegible] این کاسه را فلان خانه [illegible]
خانه [illegible] خود را [illegible] شراب خورد [illegible] برخیزد که در راه [illegible] سلیمان گفت
خواهم که ترا [illegible] ضیافت کنم [illegible] گرفت و در دریا افکند و گفت
بخورید که گوشت [illegible] است [illegible] روز دیگر [illegible] مسجد جامع است فصل در تجمل
بر طعام [illegible] جوع [illegible] بر طعام [illegible]
از [illegible] بیرون آمدند [illegible] بر طعام [illegible]
[illegible] امثال عرب است [illegible]

الخانیز یکی را گفتند بر مائده فلان که حاضر شوی گفت پاکترین خلق خدا و ناکس ترین آنجا یعنی فرشته و کس [illegible]
کشته امروز بر خوان فلان طعام خوردی گفت نه ولیکن از در خانه‌اش که گذشتم و او چیزی میخورد گفتند از چه
دانستی گفت غلامانش را دیدم که کمان گروهه بدست داشته و مرغان هوا را میراندند طفیلی را گفتند دعوت فلان
چگونه بود گفت همه چیز سرد بود مگر آب یحیی بن اکثم قاضی جمعی از نواب و کاسه‌لیسان خود را بخواند و بسیاران
در طبقی طعامی اندک آورد از تنگی طبق چنان شد که یکی دست کشیدی دیگر دست نتوانستی پس چون بیرون
آمدند یکی گفت کی بود دید گفتند در نماز خوف وده امثال عرب است حسبک البخیل ایمن من التخمة طفیلی بخیل را
مهمان است از استیلا در امان است بخیلی را گفتند هیچ ناکس کیست گفت آنکه چون آواز خاییدن بشنود
زهره‌اش آب نشود بخیلی غلام را گفت طعام بیاور و در ببند غلامش گفت چنین بایستی گفت در ببند و طعام بیاور بخیل
گفت از آنکه حزم رعایت کردی ترا آزاد کردم ابن قطان بغدادی با زن خود طعام میخورد گفت سر خود برهنه کن
زن چنان کرد و ابن قطان سوره اخلاص برخواند و دست بطعام برد زن سبب آن بپرسید گفت چون زن
سر برهنه کند ملائکه حاضر نشوند و چون سوره اخلاص بخوانند شیاطین بگریزند از آن کردم که بر طعام از دو دام
نشود بخیلی را گفتند مرد را که صبور توان گفت آنکه گرسنه را ببیند و بر کسی نبخشد فصل ۳ در الوان
طعام حکما گفته اند که طعم نه گونه است اول مرارت یعنی تلخی دویم حرافت یعنی تیزی و گزندگی سیم ملوحت یعنی شوری
چهارم حموضت یعنی ترشی پنجم عفص ششم عفوصت یعنی تندی هفتم حلاوت یعنی شیرینی هشتم دسومت یعنی چربی
نهم تفاهت یعنی بی‌مزگی اول کسیکه نمک در طعام پدید آورد تونک بن ترک بن یافث بن نوح علیه السلام بود
روزی در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دستش بر زمین افتاد زمین شور بود تونک آن را برگرفت و بخورد و
خوشش آمد و نمک در طعام کرد اول کسیکه سویق ساخت اسکندر بود اول کسیکه نان تنوری پخت ابراهیم بود
اول کسیکه نان در شکنه بشکست هاشم جد رسول بود و او را از آنجا هاشم خوانند و هشم در لغت شکستن بود
اول کسیکه خاگینه پخت رستم بود و گویند ضحاک پخت ابن هرابی گوید احوب الوان طعام نزد ایشان بودی
گوشت و نمک و آب بیکجا کردندی بجوشندی هرچه برآمدی چون معاویه ریاست یافت الوان اطعمه پدید آورد و
اول کسیست که دوغبا ساخت ابوهریره در صفین بر سفره‌اش حاضر شدی و آن مطبوخ را خوش آمدی و معاویه
او را شیخ المضیره خواندی یعنی دوغبا جناب سهلی مردی از بنی ثعلب را گفت معاویه را بر من برگزیدند گفت او را
ملکه گندم سرخ و روغن زرد گزیدند هرکرا عنایت در طعام تکلف بسیار کردی وقتی شریک را گفت با قاضی شوی یا معلم

یا معلم پسران من یا طبیب و مزور شریک گفت از اینها طعام خوردن بر من آسان تر است مهدی عجب بود تا
الوان اطعمه حاضر ساخته اند و از آنجمله بود مغز استخوان گوسفند ممزوج بشکر و عطر زعفران شریک از آن بخورد
خوانسالار گفت این تر لذت این طعام یافت دیگر صلاح خیانه بر نچ حاجب گوید پس از آن شریک قاضی برشید
و معلم پسران او هم گشت گویند هر روز بر خوان ابن هارون خزه آوردندی که چهل سر دار در هم جمع او شدی
بزرق حلاوه نازک از زیر چشم بشیرهش پرورده با پشتی آن از گلاب شستندی و مشک و عنبر معطر بودی با بدیعی
و مغز سپید بود تا شدی و چون بیان شدی تکلفای زرین حواشی و برنجی و دیگر روزی خادان حجله‌ای
واز رسول م مرویست که فرمود اکرموا الخبز فان الله اکرمه و سخر له برکات السموات والارض واز ابن عباس مرویست
هرکه چهل روز متوالی گوشت خورد قساوت قلب عارض شود و هرکه چهل روز ترک آن کند اخلاق او بد شود جناب
امیر علیه السلام فرمود که گوشت بخورید که از آن بهتر قوت افزاید مرویست که چون آیه تحریم نازل شد صحابه
گفتند از این قوت ما کم شود الکنون چه کنیم فرمود که گوشت و روغن و گندم بخورید جناب عباس رسول گفت
از شرابها که ام افضل است فرمود که عسل قال الله تعالی فیه شفاء للناس و کم بوتا بود که عسل جزو آن نبود
حکیمی را گفتند چه چیز عمر را زیاده کند گفت عسل خوردن و روغن بر تن مالیدن و از علی منقول است که
روغن بر تن مالید که تا خوره [illegible] دور کند و قوت دهد و ماندگی را دفع کند بوی خوش وحش انگیز میکند
و اندوه و غم را زایل سازد فرمود که بر روغن بنفشه مداومت نمایید که سرد است در گرما و گرم است در سرما
حماد بن سلمه گوید نزد ایاس بن معاویه رفتم و او پالوده میخورد مرا گفت بخور که از آن عقل افزاید
حسن بصری و مالک دینار بر مائده نشسته بودند پالوده آوردند مالک از خوردن آن اباکرد حسن گفت بخور
که نعمت خدا بر تو در آب سرد از آن بیشتر است که در پالوده صوفی را گفتند در باب پالوده چه گویی
گفت [illegible] تحکم نتوانم کرد مزبد بخانه یکی رفت و چون سفره بیاوردند گفت روزه دارم پس چون پالوده پدید
بخورد گفتند نه تو روزه داشتی گفت روز دیگر روزه توانم داشت و امروز دست از پالوده بر نتوانم
طفیلی پیش ابوالعینا پالوده نهادند که در آن شیرینی کم بود گفت عملت هذه قبل ان یوحی ربک الی النحل
ابونواس گوید مایده ای [illegible] چه خبر است عقل و مجلس ما بجان چون درختی است با غصان و گفته
من اهلم ولم یتم فکانما [illegible] ولم یوتر یکی زنگی را دید که نان لطیف میخورد و گفت چنین گوید که شب روزها
میخورد یکی را گفتند قلیه نقانق با نان گفت بچه کار ام گوشت است مثل دو پاره گوید الدوغ باب

قلیه کرده ایری در سفره اسیاه پلاو خوردی و گفتی طعام چرک بردارست در سفره انبیر نشسته اعرابی مهمان حافظ

شد حافظ او را سه روز نگاه ضیافت کرد چهارم روز حافظ در محراب قرائت میکرد باین آیه رسید حرمت

علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر اعرابی گفت کاسه را فراموش مکن کاسه را نزد اعرابی آورده بخشید

و گفت فراوه و رب الکعبه دیگری از آن بخورد و گفت نعم و لکن جزاء الامیر و قیل لا تفرق بین الخراء والکماج

الا بالذوق یکی درشیراز دکان داری را گفت چاشنیده بخورم باشد که دانم خوشبو کرده گفت چه

خورده که به پیاز دان خوشبو میکنی فصل چهل چهارم در لطایف دفرن شیته بهلول را گفت از مردمان که را دوست تر داری

گفت آن را که مرا سیر کند گفت اگر ترا سیر کنم مرا دوست داری گفت لا ریب جنبیه نباشد چشم صهیب رومی

درد میکرد و او خرما میخورد رسول صلعم فرمود درد چشم داری و خرما میخوری گفت از جانب دیگر که درد نمیکند

میخورم حمصی برمائده خلیفه بود سرکه خواست گفت این را آن نفع دارد و گفته آن حاضر است

بگذارید این و آن را زیان دارد خلیفه گفت کدام سخن تو عمل کنیم گفت اگر باشد با اول و اگر نباشد با ثانی

حمصی از درد شکم طبیبی شکایت کرد گفت چه خورده گفت ماهی و ماست و تخم مرغ و گوشت طبیب

گفت شکر اگر ازین خورشی بهتر و اگر به کوه برده خود را از زیر افکن یکی طبیبی را گفت عصیده

خورده ام شکم من درد میکند گفت زود بطار رو که علاج گاو و خر میدانم حمصی بزید با مردن که گفت

کلوخ خوردن روا است گفت نه گفت چنین است زیرا که ایزد تعالی فرموده کلوا مما فی الارض عمرو بن میمون گوید

هرگز حسن بصری را خندان ندیدم مگر یکبار که مردی در مجلس او گفت هرگز از طعامی آزار نیافته ام دیگری

گفت اگر در معده او سنگ افتد بپخته شود طفیلیان منسوبند بطفیل بن زیاد از موالی عثمان حمصی گوید

هیچ چیز مهمان را از آن زیانکارتر نبود که صاحب خانه سیر بود حمصی کنیز از طفیلیان خواسته که

سیر نرود که در آن عروسی بود اهل خانه در بسته طفیلیان در را در آمدند صاحب خانه گفت زنان

و دختران من نیستند این آیه بر خواندند لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید طفیلی را گفتند شیشه

داری گفت من چگاه از متاع دنیا چون دارم خوب پاره گوید البطی کاو دان بسته در خوان اعرابی مرغ بریان شد

میخورد گفتند چرا چنین میخوری گفت از انگشتش انگشت ندارم دیگری را گفتند گفت اگر بر گشت خورم دیگران در

غضب شوند نیان حمصی را گفتند از قرآن کدام آیه دوست تر داری گفت کلوا و اشربوا گفتند کدام آید درد

خود ساخته گفت ربنا انزل علینا مائدة اعرابی را گفتند بهترچه گفت عبدالله بن مقنع که گفت ظهر ولم اره

ولم اره ذباجا ولم اره سنه ساسا بالحمد فی دار الکریم من الحجر حمصی را بر سر سفره دیدند که رنگش زرد شده

بود از آن سوال کردند گفت از بیم آنکه مبادا طعام را زود بر دارند فقیه ابیا را در روز عید رمضان دلتنگ

دیدند گفتند رمضان خود گذشت گفت عجب از رمضان شنیده نزدیک شدم حمصی را گفتند چرا زود

خوردن رنگ زرد شده گفت از غم زوال که میان دو لقمه میکند حمصی را با جمعی طعام میخورد دیگری

اف کردند گفتند چرا که بیمکنی گفت گرم است گفتند چرا صبر نکنی تا سرد شود گفت شما صبر کنید اعرابی را گفتند

شوربای گرم را بعربی چه گویند گفت سخین گفتند شوربای سرد را چه گویند گفت نگذاریم سرد شود که

تا نام آن را باید نهاد فقیه ری را گفتند روزی چند بار طعام میخوری گفت باشد یکبار و اگر ندانم که چند بار

گفتند چگونه گفت گر داشته باشم از صبح تا شام خورم پس یکبار باشد و اگر نه خدا داند چند بار بدست

آید بیان کوید بخانه بزرگ رفتم پیش او طبقی لوزینه یکی بمن گفت گفتم ان الحکم واحده یکی دیگر گفت

گفتم اذ ارسلنا الیهم اثنین و سیم بار هم ... ثالث و چهارم گفت فخذ اربعة من الطیر و پنجم یقولون خمسة

و سادسهم کلبهم و ششم خلق السموات والارض فی ستة ایام و هفتم و بنینا فوقکم سبعا شداد و هشتم

ثمانیة ایام حسوما و نهم کان فی المدینة تسعة رهط و دهم تلک عشرة کاملة و یازدهم رایت احد عشر کوکبا و دوازدهم

ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا پس طبق پیش من نهاد و گفت میترسم که بگوئی فارسلناه الی مائة الف

او یزیدون سلیمان بن عبدالملک بن مروان هر روز صد رطل که چهار من شرعی باشد طعام خوردی و شبها

طاس حلوا بالای سرش نهادندی تا هر گاه که بیدار شدی بخوردی روزی چهل مرغ و چهار صد بیضه

و هشتاد و چهار گرده گوسفند ما به بخورد و آنگاه بر بساط عام بیرون با اصحاب طعام تناول کرد وقتی در طایف بباغی

رفت و منتظر انار بخورد و ما بسی خطاط بغایت اکول بود یکی گفت مولانا بیست من خرما تواند خورد دیگری

منکر شد پس با یکدیگر گرو بستند و بیست من خرما نزد او بردند بیستی چاره بود و گفت پیش این من بنهید برخاستن

کردند مولانا هر زمان دست از لحاف بیرون کردی و مشتی خرما در دهان بیختی تا آنکه همه را بخورد و پس از فراغ

پرسید شما هسته شرط کرده بودید یا با هسته گفتند خرما با هسته توان خورد گفت من با هسته خورده ام تا در

میان شما نزاع نشود بایزید بن سلیمان کرا را صاحب بلخ بود و بیمار به پرخوری مشهور بود چون چوگان بدستی

برده جانب میدان خوانهای پسته و حلوا نهادندی او در اثنای گوی بازی از آن بر گرفته بخوردی او را بگویند

پیش بنهادندی که از روی تعظیم بنده ورد فعل بیت اختران در کاوش بکردون بکشند بنده را بشکر

خوارزمی است شیطان ایشانرا که چنان بجنگل در کوه و دره در ماموں کنند ۞ معده دارد که سیری را در او پدید نیست
در علاج جوع کلبی که اگر مجنون کنند ۞ از غیب او نخستان رخت بر تنج کشند ۞ کرشیاطین صورت بهماش چون
کنند ۞ که مرا و خالی شود و علفش که زهرش باد و مار راست چیزی بوی بود کش انگیزه در کون کنند ۞ از شره کوکل
همی حلوای صابونی خورد ۞ کر غیر نان او خود حلوا از صابون کنند ۞ از نهیب معده او هر شبی تا بامداد ۞ اهل شهر
روستا رنان همی افسون کنند ۞ ساقیا یارب خرابات خبر با داخیرکن ۞ کاندرین وادی همی خیرات گوناگون
کنند ۞ با غلامی چند را از وی است برکار ۞ ناشتون آورند و دفع این طعون کنند ۞ یا کش اینکا فرزن آنجا
آنکه پادشاهان از برای مصلحت صد خون کنند ۞ یا بگو زان پیش کز عالم برآرد قحط کل یا بسیلی از حدود
عالمش بیرون کنند ۞ یا بغزا اهل دیوان را که تا من چند ورا ۞ هم بحری دارم ام تکفیر قحط زون کنند

فصل چهل و پنجم در قحط و غلا و آن از غضب ایزد تعالی است و بطا و سببش یکی باران و امثال آن بود و اسباب
حادثه بر جانوران از آن دشوار تر نیست و نباشد قال الله تعالی أو اوقل خبر لیت ضاق بایلا و ان کان
بیتا واسع الطول والعرض و یتبع البیت الصغیر لا بلد اذا کان فیه الخبز بعضا علی بعض ابراهیم عدویه را
گفتند قحط شده گفت اگر حبه از طعام شقال از طلا شود مرا باک نبود بر ما است که او را عبادت کنیم و بر اوست
که ما را روزی رساند ابراهیم ادهم را گفتند گوشت گران شده گفت ما ارزان کنیم گفتند چگونه گفت نخوریم جمال
الدین جواد موصلی اصفهانی در موصل در سال قحط انچه داشت بخلق بخشید و جز دستاری با و نماند آنرا نیز بمستحق
داد و گفت دستار بچه وقت بسر بسته چنین روزی چو توان یافت و نیز ابو عمرو علاء والی طبرستان در آن
دیار قحط شد و خلایق بجان رسیده بودند و گفتند ربنا ارتفع عنا الغلا یکی از ایشان گفت ربنا ارتفع عنا الاسلام
قوم نی حنیفه در جاهلیت بتی از حیکال ساخته بودند و آنرا پرستش میکردند وقتی میان ایشان قحط افتاد و خدای خود را
بخوردند بعهد مستنصر عبیدی در مصر چنان قحط شد که قیمه رغیفی به پنجاه دینار رسیده هرگاه مستنصر سوار شدی
اعیان دولت پیاده در رکاب او رفتندی و کلامی از غایت گرسنگی بیفتادندی بعد از زمان یوسف تا آنگاه
بدان قحطی در مصر نشده بود در عهد یوسف هفت سال قحط افتاد و انجناب انبار را که جمع کرده بود کشاد و خلایق
در سال اول نقودی که داشتند غله خریدند و سال دوم بجای زر و زیور و متاع خانه و سیم غلام و کنیز و چهارم مدوات
و مواشی و پنجم بضیاع و عقار و ششم زن و فرزند و هفتم خود را بغروختند و خط بندگی دادند و حکمت در این
آن بود که مصریان یوسف را در صورت بندگی دیده بودند از ذوق تا همه طوق بندگی او در گردن نکنند تا در باره

تا در باره انجناب بداوبانه سخن شوند گفت و نیز فیروز بن یزدجرد جد انوشیروان در ایران قحط افتاد و هفت
سال باران نبارید چنانچه گویند در جیحون و دجله نم نماند و هیچ گیاه نرست فیروز خراج بر عایا بخشید
و توانگران را برعایت درویشان امر نمود و مقرر فرموده بود که در شهری که درویشی از گرسنگی بمیرد
در عوض او توانگری را بقتل رسانند از حسن تدبیرش در تمام مملکت جز یک کس از گرسنگی نمرد
حکی بنگی رفت که بجا قحط بود گفت از اینجا زود تا در مثقال طلا رسد و می گفت آنگاه سلطان بجا
خواهد ماند و لبس فصل چهل و ششم در لباس قال الله تعالی قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا ولباس
التقوی ذلک خیر بیضاوی گفته که عورت را بپوشد و آنچه جز آن بوده از بهر آرایش بوده مراد از
ریش آنست که گفته لفظ لباس آنست که از جنه باشد در ریش آنچه از پشم و ابریشم و پوشش تقوی
یعنی پشمینها و جامهای درشت و گفته اند که مراد از لباس تقوی طاعات است و گفته اند که لباس
تقوی جامهای حرب است چون زره و خفتان که در آن پرهیزیست از تیر و شمشیر علی علیه السلام فرماید لا لباس
اجمل من السلامة شیخ نجم الدین کبری فرماید بهترین جامها که اهل حرفت پوشند جامه پشمین است
و اول کسیکه جامه پشمین پوشید آدم و حوا بودند چون از نعمت بهشت بمحنت دنیا رسیدند جبرئیل جامه
و گوسفندی بایشان داد تا پشم آنرا بازگرفتند و رشتند و آدم جامه بافت و حوا نیز جامه پشمین داشت
و مجنان عیسی علیه السلام و یحیی و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله جامه صوف داشتند و مشایخ خود نسبت بصوف
مسلم باشند و مراد فرموده مرقع چهار حرف است باید که بمیم معرفت و مجاهدت و مذلت از خود طلب
نماید و برا رأفت و رحمت و ریاضت و بقاف قناعت و قرب و قول صدق و بعین علم و عمل و عشق
کسیکه جامه ابریشمین پوشیده جمشید بود و بعد او ابریشم پدید آمد کسیکه سراویل پوشید
ابراهیم علیه السلام حق تعالی او را فرموده تو گرامی ترین خلقی باید که در وقت سجود نیز عورت ترا زمین نبیند
انجناب بتعلیم جبرئیل سراویل ساخت اول کسیست که در قیامت حله بتیت پوشد گویند المرئة
الظاهرة لیشیاب الطاهرة الناس باللباس امثال ترکت که آدمی ده است و ده از
آن لباس که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد و ردائی بر دوش داشت قیمتش چهار
هزار درم که رسول صلی الله بردی بخشید تا قصیده و آنرا زبیر شاعر صله داد و معاویه بعهد خویش
خواست که آنرا از کعب بن زهیر بخرد رضا نداد بعد از فوت او از وارثانش خرید به بیست هزار درم آن

بردی بود که خلق در او رغبت پوشیدندی   امام علی نقی علیه السلام نزد متوکل رفت متوکل استار
انجناب را قیمتی گفت این را بچند خریده گفت از آنکه از بهر من آورده با پانصد درهم خریده گفت اسراف
کرده فرمود شنیده ام کنیزکی بهزار دینار خریده گفت آری فرمود پانصد درهم بهر سرکه اشرف اعضاست
اسراف بود و هزار دینار بهر کثیف ترین اعضا سرف نبود   ردائی پوشیده که قیمتش چهار صد دینار
بودی اشارکردن خود را کشتی چون هنگام خود باز گردید بر شاخ تیجا های نفیس   عباس ردائی خریده بود
بهزار دینار و میتم داری حله بهزار درهم با در آن نماز گذاردند   یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد
از مفسران بر آنسته که این خطاب عام است و اکثر برانکه این خطاب خاص مسلمانست و چنین باید
برایکه کافر آزادم مسجد راه نباشد و بجانه آنکه بیا مسجد گفتن نیز بوده و ترجمه آیه این است بگیرید جامه های
خود را که بدان آراسته اید نزدیک هر مسجدی که آنرا طواف میکنید یا در آن سجده آرید و مراد نیکوترین
لباسهاست که در وقت نماز بپوشید   زینت شانه کردن محاسن است   کشف الاسرار است و [illegible]
علم ستر عورت است برای نماز و ملبسان گفت حضور دل برای فرض نماز   [illegible] جامه بهزار درهم خرید بمسجد
رفت گفتند این چیست گفت بجمالست خدای میبرم جامه من نفیس باید   خیر اثنکم مومن فی قبا و کافر
فی عبا   در عمل کوش و هر چه خواهی پوش   تاج بر سر نه و علم بر دوش   تلمیذ گوید عاقل باید که لباسی اختیار
کند که عاقلان حسد نبرند و خواص بحقارت ننگرند   لباس فاخر پوشیدی و از اسکوس در برگردی و کفشی بر دم [illegible]
آنچه نیکوتر است بجانب دیگران نکنند و آنچه بدتر است بجانب خود   پوستین معکوس در برکردی اول آن پرسیدند
گفت پوشیدن آن را از دو ماه بهتر [illegible]   کسیکه از پوست سمور و سنجاب و [illegible] ساخت طالی
بن ناقث بن نوح بود   کسیکه لباس مردان بزنان پوشید محمد ابن عباس بود   بغلامان رغبتی
عظیم داشت مادرش زبیده [illegible] نمود تا جنان کردند تا در [illegible] زنان [illegible] کشت   بن ولید بن عبد
الملک روزی بیرون آمد و در برش جامه ارغوانی بود و بر سر عمامه مصری مذهب [illegible]
زیبن [illegible] مسلم بن عبد الملک اورا با لباس [illegible] شده گفت نه چنین است او گفت [illegible] از علی
که نزد من است و من میگویم این از فضل ایزد تعالی است   حکیمی مکاره دید که لباسی فاخر پوشیده
بود و سخن نا صواب میگفت گفت یا سخن را چون لباس کن یا لباس را چون سخن   گوید کسیکه بجامه
نیک و اسب نیک تفاخر کند جاهل بود چه فضل آن جامه داشت نه جامههای دیگر و آن اسب را بر اسبان

دیگر دنه اورا بر مردم دیگر   کرد جامه های فاخر آدمی گردد کسی پس در اطلس حبیب کرکت
در عبائی سوسمار   بن [illegible] گوید بد جامه باشد که چون بپوشد گمان بری که در آن از دیگران افضلی
کسیکه بفضل خود گمان نزدیک برد از لباس فاخره فضیلت جوید   سجات خویش بدان
از لباس که علم است   بهای تیغ بدان از نیام که کهنه است   صاحب [illegible] با ابو عبد الله ثوبان [illegible]
و جامه های زربفت در بر داشت گفت چگونه اد این لباس ابوعبدالله بخندید و گفت مثل تو مثل کسی است
که بچون مرداری آلوده باشد و مردار خورد و چون خواهد که بول کند پای خود را بردارد که مبادا آلوده
شود شکم تو از حرام پر است و تو از لباس حرام بجای گریست و از اسب فرود آمد و آن لباس بکند و با
ابو عبد الله برفت ابو عبد الله کرد و اورا مهمان داشت انگاه گفت [illegible]
و میوه [illegible] و از آنچه میخوردم گرد نزد ابو عبد الله می آمد و التماس دعا میکرد و میگفت از [illegible] التماس کنید
که از دنیا در حالت قدرت بیرون آمده   پای بند آن بوسه زن خاقانیا   خاصه پائی کز جهان آمد برون
محمود [illegible] فقرا را ضیافت کردی و خود پیش ایشان طعام داشتی و سفره از پارچه [illegible]
که تا چون طعام برچینندی بشستندی و بجامه در سلطان میبردندی با لباس خاص از آن ترتیب داد
بن عبد الملک جامه های پاکیزه پوشیدی و اگر کسی با جامه کهنه یا چرکین نزد او آمدی برنجیدی
من ظن بحقیقة ذاته کلها تحسین اداته   لیس الجمال باثواب تزیننا   ان الجمال
جمال العلم والادب   گرچه اوراست کسوت زیبا   ورچه ما راست خانه رسوا   ما چو مغز بادام
جامه پوست   او چو پسته است در دل خرما   ینزع البصل المذموم لکسبه   ویترک النرجس المشموم
عریانا   پسر خود را که جامه قیمتی پوشیده بود گفت چنین جامه چاکران ما [illegible] ترا
جامه باید تا [illegible] و [illegible]   معاویه را گفتند تو این است که لباس کم بها
میپوشی گفت جامه باید که نگهبان من باشد نه من نگهبان او   که جامه میپوش که خدمت تو کند نه
تو خدمت او   یکی را گفت عاقلی نزد من آمد برفت و مرد برا حیا ورد امیر گفت عقل اورا از چه دانستی
گفت از آنکه در زمستان جامه پنبه میپوشید و در تابستان کتان   گوید عیسی علیه السلام جامه صوف
پوشیدی و پیغمبر ما صلی الله علیه جامه کتان   کعب مدنی بر سلیمان بن عبد الملک رفت و جامه کهنه در
بر داشت سلیمان گفت این چه حالت است گفت اگر گویم از زهد است خود را ستوده باشم اگر گویم از درویشی [illegible]

از خدا تحکیت کرده‌ام   العین شقر الیک نظرتی هذا حتی واستحیت من خالق   لست الملوم
الملوم انا الملوم لانی ارکت اهل بغیر الحق   مرد را در لباس خلقان جوی   گنج در جامه‌های
ویران جوی   جامه از بهر عورت جامه است   خاصگان را هر رنگ جامه است   عورتان اند جامه‌هاشان
کرده   هرکه پوشیده‌تر ز عورت به   روایت که عمر بن الخطاب را دیدم ازاری پوشیده
بود و در آن بیست و یک رقعه از پاره چه بود بزرگ   بخواب دیدم که قیامت قایم شده و مالک دینار
و محمد بن واسع را به بهشت خواندند مالک پیشتر در آمد گفتم عجب است محمد بن واسع از تو عالم‌تر بود گفته آری
ولیکن مالک دینار یک پیراهن داشت و محمد دو پیراهن این تفاوت از آنجاست   عبد العزیز قبل
از خلافت جامه‌های فاخر پوشیدی چون بخلافت رسید جامه‌های خلق پوشید   حیات گوید روزی
خطبه میخواند و لباس او را دوازده درم قیمت کردند و آن قبا بود و عمامه و جامه و ازاری و ردائی
و کلاهی و موزه   تستیمن جامه از انگشتان دراز نکردی از آن سوال کردند فرمود که جامه را
دست ضیعتی نیست   بشام جامه تنگ میپوشیدند گفت این وضع اهل صلاح است گفت عیسی
وصیت کرد که جامه تنگ پوشید تا ذخیره در آن نتوان نهاد   گفتند چرا پیوسته جامه سیاه پوشی
گفت از آنکه شیوه ایست لباس اهل مصیبت   قصد شو محمد جز پوست بر تن پیراهن کشتی تن پیچ
جانورا بر خانه بپشان این   بزرگی جوانی را دید که پوست جلک پوشیده بود و بدان شغف داشت گفت
این پوست را چیکت که اینجا نیز چون گذارند   امرء القیس در عرب مثل است چون بروم افتاد
دختر قیصر روم برو عاشق شد قیصر دریافت حلتی مسموم برو فرستاد امرء القیس پوشید در ساعتش پوستش
بترکید و درگذشت   مشو فریفته از جامه‌های گوناگون   ببین لباس فریب و دیده گردون
در خلعت دادن   سزاوار است که کهتران را خلعت دهند و بر پادشاه خود واجب بود و شایسته
که خلعت مخصوص معینی بود که چون خلعت فرماید باید که از بندگان و چاکران هرکه بشناسد خلعت دهد نه
آنکه چندی را بخشد و امثال و همسران ایشان را نفرماید که موجب نومیدی و دلتنگی بود و این در ایام حشمت بود
واگر در غیر آن بخشد هرکس را خلعت فرماید باشد چنانچه رسم است خلعت با علامت با فرمودن خدمت با لطف
عاطفت و عنایت باجزای شکر خدمتی   سلف در روزهای معین چاکران را در خور مرتبت ایشان
خلعت فرمودندی   در روز نوروز و عیدگان هرچه از لباس در خزانه بود بیرون انداختندی

آوردندی و بخلق دادندی و گفتندی از پادشاهان سزاوار نیست که چون جامه لباس او دیگری کسنه
پس از نو ساختندی نشستندی پادشاه دیگر را دستور عطا کردندی   ابی صفره از زی و زینت اولادش بود
گوید بهترین لباسهای شاهان است که در بر دیگری بود   طولون هر روز خلعتی که قیمت آن هزار درم
بود میپوشیدی و شام آنرا بخشیدی و کلاه کتانی اندیشیدندی و هرچه او بخشید کم از قیمت مقرر شدندی و
احمد در یافت پس از آن هر جامه که پوشیدی انگشت سیاهی بر آستین آن کشیدی تا دانند که آن را او
پوشیده و اکنون نیز رسم است که هر جامه را که پادشاهان یکبار پوشند خط سیاهی بر آن کشند و
اگر دوباره دو خط   علی بن الیاس   ما ر السنا خقان مرتعیبا لقب داشت و او را از آن باب
لقب خواندندی که هر روز دو حله زربفت پوشیدی و آنرا مزق کردی یعنی دریدی و بخشیدی
خوزستان نامزد جامه‌خانه سلطان سنجر بود   سعد بن زنگی ولایتی از فارس بهر کسوت خاص مقرر نموده
بود خراجش سالی سیصد و شصت هزار درم در کسوتش صرف شدی و اگر چیزی زیاده آمدی جواهر خریدندی
و در قبا و کلاه تعبیه کردندی و هر کسوتی را بیش از یکروز نپوشیدی و بخشیدی   با جامه‌های کهنه
نزد اسکندر رفت و سخنان فصیح و بلیغ گفت اسکندر فرمود لباس خود را چون سخن خود کن گفت
مرا بر سخن قدرت است و پادشاه را بر لباس از من قادرتر اسکندر بخندید و او را خلعتی ملوکانه بخشید
خاقان ابو العینا را گفت با سرما چگونه گفت کثرت خلعتهای تو نمیگذارد که اثر سرما
رسد   سلغرشاه قطبی مستقل محمد بکر داده بر آن چند جا لا اله الا الله نوشته کرده
یکی گفت چرا محمد رسول الله ننوشته اند محمد بکر گفت این را پیش از محمد رسول الله بافته اند
گفت پادشاه را باید که هرکس را در خور حال و جاه خلعت دهد که اگر بزرگی و شریفی را خلعت کم بها بخشد
بر او گران آید   کسی را در حال محمد ناپسندیده بود ولیکن اگر خدمتی شایسته کرده باشد
و سلطان خواهد که خاطر خاص مبذول دارد روا بود و خلعت خاص سلطان جز بعضی از خواص
و اکابر امرا را دادن نشاید   محمود غزنوی در مدت عمر جامه که خود پوشیده بود کسی را نبخشید
مگر سنگ میکال را و اگر وقتی سلطان همه کس را خلعت کرامت فرماید و بکسان بخشد رسم و طوری دیگر باشد
و پسندیده بود که ایشان را در خور جاه و حالت و همت خویش خلعت فرموده باشند نه در خور ایشان
محمود در عید بهر کس خلعتی قبول نموده و به دولتشاه لالای چون همه پوشیدند ولکن آن ترکان

اندوخت و گفت امیر سلطان صفت خاص خود بمن داد در رنگ مروی است که
فرمود السواد نصف الحسن روایت کرده اند که ایزد تعالی بهشت را سفید آفریده و بهترین رنگها
نزد خدا تعالی سپید است پس زندگان را باید که سفید پوشند و مردگان را آن کفن کنند گوید
رسول الله صلعم را دیدم که دو برد سبز پوشیده بود مروی است که گفت رسول از پوشیدن لباس
معصفر نهی کرد روایت است که رنگ سرخ از زینت شیطان است و شیطان آن را دوست دارد
حکما گویند هر رنگ که قراری باشد روا نبود و این معنی اشارتست ارباب ثبات و استقامت را
چون ابومسلم در خروج استقلال یافت چند غلام را گفت تا هر روز ملتبس برنگی شدند چون سیاه پوشیدند
آن را پسندید عجب برترین رنگهاست مثل است بالاتر از سیاهی رنگی نیست و گر باشند از رنگها
گفته اند که در اصل رنگ دو است سپیدی و سیاهی و دیگر رنگها از اختلاط آن دو بیکدیگر پدید آید
رنگ در اصل چهار است چنانکه ارکان چهار اند سیاه و آن خاک و سپید آب و سرخ باد و زرد
آتش و دیگر رنگها از آنها پدید آمده چنان رنگ سیاه که ابومسلم مروزی پسندیده بود شعار
خویش ساخته و اعلام و رایات ایشان همه سیاه بود هارون الرشید علی را گفت رنگ سیاه چگونه است
گفت هیچ محرم در آن عقد نکند و هیچ مرده را بآن کفن نکنند و هیچ عروس را بآن زینت ندهند و سپیدی
چشم نور است و سیاهی چون ظلمت هارون برنجید و خاموش شد قاضی ابو یوسف دریافت و گفت نور
در سیاهی است هارون را خوش آمد و او را صله بخشید جامه سیاه پوشیده از آن سوال کردند
گفت از بهر آنکه شبیه است بجامه مصیبت سبب سیاهی را گفت از رنگ خود غمگین مباش
که لقمان و بلال و قنبر از اخیار حبش بودند و سیاه بودند عامری گوید یقولون لون السواد
سودة حبشة ولولا سواد المسک ما کان غالیا شد ختنی زخجالت خنده ریز داد جوابش حبشی ای تیز
نقطه از رنگ تو عیب من است نقطه رنگم همه زینت تن است خلفان جاریه کریه منظر بود روزی
سیاه چرده ای باو رسید و گفت سلیمان شما را منع کرده که روز بیرون نیایند گفت روی ترا دیدم
گمان بردم که شب است بهر مروان حمار غلامی سیاهی فرستاد مروان عبد الحمید کاتب را گفت
نامه باو بنویس و او را بآن ملامت کن عبد الحمید نوشت لو وجدت لونا اشر من السواد و عددا
اقل من الواحد لاهدیته والسلام سعد بن موتانی سیاه چرده بود حبشی در حجره ایش شیشه مرکب زد

مرکب زد و بگشت و جامه که در بر داشت سیاه شد صبح همان جامه پوشیده به درسگاه رفت گفتند
گفتند این چه رسوائیست مولانا قطب الدین شیرازی گفت رسوائی نیست عرق مولاناست هرگز
سعد بن موتانی ندیده بود روزی در راه او را دید و گفت السلام علیک یا سعد مولانا گفت مرا چون شناختی
گفت یعرف المجرمون بسیماهم سیاهی را دید که دستار سرخ بر سر داشت گفت چون انگشتی است
که بر سرش آتش بود و گفته اند چون زاغی که برگ گل در منقارش باشد زنگی را با زن رومی دیدم
گفت یولج اللیل فی النهار و گفته که دیو و پری جمع آمده اند در عطر گویند بوی خوش عطرها
زیاد کند گویند از مروت مرد است که از وی بوی خوش آید که اصحاب بر آمدن
رسول صلعم ببوی مشک واقف شدندی والله هر راهی که آنجناب گذشتی همه کسان را بآن نشان آگاه گشتندی
لی در پی تو همه از مشک چون آمده بوی دلها تمام بدن خود را مشک مالیدی
و از راهی که گذشتی گفتندی که ابن عباس گذشته با مشک بشر حافی فاسق بود روزی
از راهی مست میگذشت کاغذی دید که نام خدا بر آن نوشته بود برداشت و مشک بخرید و بر کاغذ مالید
مسجدی برده بامام آن مسجد شب قاضی را نشنید که بگفت نام ما را خوشبو کردی ما نیز ترا خوشبو کنیم
بشر بیدار شد و توبه کرد و رسید بجائی که رسید او کسیکه بوی خوش را غالیه خواند معاویه بن
ابوسفیان بود عبدالله بن جعفر عطار بهر او شیشه عطر فرستاد معاویه گفت چند خرج آن شده مالی وافر از عود
معاویه گفت ولد غالیه نافه مشک بدزدید گفتند قال الله تعالی ومن یغلل یات بما غل یوم القیمة فردا
قیامت آن را در گردن تو در آویزند اعرابی گفت باری سبک است و بوی خوش در جنس
ابن قطان و صیغه اسلام وحی فرستاد که عاقل را باید که اوقات خود را چهار قسمت کند یک قسمت
پروردگار و قسمی محاسبه نفس خود و قسمی صحبت دوستان که او را عیبها او مطلع سازند و قسمی دیگر صرف لذات
حلال ابن حبیل گوید شاید که بتنعم گذرانی که دوستان خدا چنین باشند ان الله لا
یحب الفرحین طالی گوید چون طعام لذیذ خوری و آب سرد آشامی و در سایه خسبی مرگ را صحی
شوی نبی علیه السلام لغاری رسید خرقیل را دید که پوست پوشیده و بعبادت مشتغل و اشت براه سلام
کرد و جواب شنید خرقیل گفت تو کیستی که از تو بوی بهشت می آید گفت منم داود که چندین زن و کنیزک دارم
گفت بگو تو چرا از این محنت سر چیری گفت ای داود نه من در محنت ام و نه تو در خوشی تا بهشت بلا برسیم

تمنای شیرین عالم یکی است شهد چه داری که مداری وصیت شنیده تو که محمد غزنوی شب وی
نشاط کرده و بعیش جو در سحر گذشت یکی خبر در ذبح لب تنور گرفت لب تنور بر آن ستند عجوز گذشت
چو شب گذشت بر آورد نعره کای محمود شب سحر گذشت لب تنور گذشت گوید بر نیک و بد روزه دو گیتی
دل شادمان شو که این کار گو و کالات و بر مردم [illegible] نامردم غم نشاط و شادمانه گشته و شادمانی
که باز گشت آن بیم است شادی شمار در زیر فلک نشاط ماجیست و کان قصاب
با یکجان گوید سرور محتاج است بان که تا هرچه باشد عیش کو را نبود فرماید شره خوشحالی تنگی چو دوات
گوید ایام سرور زود بسر آید و ایام حزن دیر ماند بعض الفصحاء ترجمه سرور کرده حضرت
شهوره الا ان ایام البلا علی الفتی طوال و ایام السرور قصار تتمان د کشتی عزم کند و ایام کامگاری
وقت شادی باد با ندماکاه اند و ملکی بنی امیه چون مجلس عیش نشستند در میان ایشان ندما پرده [illegible]
و خلفا بنی عباس در ابتدای پرده بر گرفتند انگاه در حجاب شدند چون مهدی خلیفه شد حجاب برافکند و گفت
لذت در مشاهده سرور و روزی احباب است عیش ترک حشمت و طلب طیبت با حسنت نیکو تمتع
از صحبت دوستان لذت نیابی و تا طلب عمل نکنی از خوردن و آشامیدن محظوظ نشوی در مجلس شراب
از علت و مال سخن نباید گفت زیرا که چون طبع بکار جهان مشغول گردد از سرور و لذت نیابد اگر غم
جهان خورد تا خود از حیات بر [illegible] تو غم جهان مخور تا زحیات برخوری محمد بارباد شاه
غازی با انکه پیوسته جنگ گشته پرده عیش و طرب از دست ندادی کابل چو ضحی از [illegible] کنده
بود این بیت در کنار نوشته نوروز و نوبهار و می و دلبران خوش بابر بعیش کوش که عالم
دوباره نیست در فصل بهار آنرا به شرب کردی و با ندما و جمل بخوردی و بطرب و خوشی بسر بردی
بعیش میگذران روزگار و غصه مخور که روزگار و غم روزگار میگذرد گفته اند در دنیا
شادمان نتوان بود زیرا که بازگشت بمرگ است و شادی که عاقبت آن غم باشد شادی نباشد
لا تحسبن سرورا دائما ابدا من سره زمن ساءته ازمان گوید غم بسیار دل را صغیر اند و خون را
منجمد سازد و هلاک کند و سرور مفرط حرارت خون را منجذب کرداند چنانکه بحرارت غریزی غالب
آید و موجب هلاک شود که شادی مرگ شد [illegible] تکلفی
و کرا العیش نصف العیش و حلوی گوید غم ارد ما و شادیهای رفته در دل خسرو چو [illegible] دیگر

چو ذکر شد رستی در زمان نا توانیها چه یک نیم نه شحنه گشت مقبل چو خود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شد به سر باز داد به [illegible] چون سخن از در [illegible] شاه گفت مرد [illegible] گفت
با لب خندان چو گل نوبهار گشت دوان رقص کنان سوی دار گفت در آن ره ز رفیقان کسی که شده
باز پچه طفلان بسی دو دگر خنده بسیار چیست [illegible] کدام است و فادار کیست چرخ گر [illegible]
از سر گرفت خواهدت از خاک چنین برگرفت گفت که ای غافل از انجام کار عهد دنیا نبود [illegible]
دور شد از جام قضا ساقیم یک نفس از عمر بود باقیم این نفس را که بیابم دگر حیف بود گر بغم آرم بسر
این سخنان کافت صد هوش شد شاه جهان را که بگوش شد شد شکر افشان لب شیرین شاه [illegible]
بخشید آن نیکنام بر فلک از قدر سر او رخش [illegible] بعدم و مصحف خود ساختش [illegible] عالم
عالم از آب خورد و غم مخور هر که از این عشره مگو زیبی گوش بعشرت گذرانند کسی فصل [illegible] در لذت و
[illegible] و ادراک ملایم است از حیثیت انکه ملایم است و الم ادراک منافر از حیثیت انکه منافر است بحکم [illegible]
گفته لذت دنیا در جهت گفت در مطعوب ساختن [illegible] و تربیت دوستان [illegible] و اگر دون حاجت
محتاجان [illegible] گوید دنیا به چیز خوش شود [illegible] اگر یکی از آنها نبود ناخوش [illegible] و توانگری و تندرستی
و گفته ام که اگر امن نباشد [illegible] قادر بودی چه توانگری [illegible] از نادری و تندرستی ایمنی از بیماری
عرب گوید لذة الدنیا فی ثلث الاکل و الغناء و الجماع [illegible] گفته اند حق [illegible] خوردن گوشت و سوار
گوشت و در آوردن گوشت در گوشت ابونواس گوید نظم انما الدنیا طعام و غلام و مدام فاذا فاتک
هذا فعلی الدنیا سلام و گفته اند لذات دنیا چهار است شراب و طعام و نکاح و سرود و در لذت غیر از این
حرکت و تعب بود و در اکثر آن ضرر بر خلاف سرود فصل دوم در ضحک و آن از خصایص انسان است
قال الله تعالی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا ابو عمر [illegible] کشتند اصحاب رسول [illegible] خنده میکردند گفت خنده
لیکن در دل ایشان ایمان کوه استوار بود علی [illegible] فرماید خنده خلق معرف به [illegible] خیر من [illegible] بدل [illegible]
معاویه [illegible] گوید کیست که [illegible] کند [illegible] کسی [illegible] در روز خنده ان [illegible] باید چو برق خنده زنان
از جهان گذشت [illegible] نتوان جواب [illegible] دنیا گریستن [illegible] بن سالم گوید ترک ضحک از عجب عجیب است از ضحک
بی عجب و گفته اند که [illegible] بی عجب [illegible] حسن بصری جمعی را دید که میخندیدند گفت عجب دارم از کسی که
بخندد و حقیقت کار بر ایشان معلوم نیست و گفت خنده مومن غفلت است نظم ای عمر [illegible] کم شود [illegible]

اول بگشند پسته خندان را ابن منبه گوید بسیاری خنده علامت حمق است حنف گوید بسیاری خنده هیبت را
کم کند و گفته‌اند که خنده قهقهه عقل را زیان دارد و حضرت رسول صلی الله علیه هرگز خنده قهقهه نکردی علی ع فرماید شاه
که عوض ضحک دگرگون اگرچه آن را اندوه دیگران شکل گیرد حماد بن سلمه هرگز خندان نبودی کو دید و بگشاد و دایم
هرگز نخندیدی مگر در وجه حسنک زبیر گوید گریه در بهشت عجیب و در دنیا خندیدن از آن عجب تر است
یونس گوید خنده موقوف این عمر گریه است نظم گریستن بهنگام با سوگ دود به از خنده نابهنگام
سر در خنده چه موقوف کشیده گره که گریه از آن خنده موقوف به ابو ایمان گفتند فلان بر تو خندید گفت ان
الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون و قال شاعر ربنا ضحک المکروب من عجب فالسن یضحک
والاحشاء تضطرب بیت هر خنده من مانی رنگ کلب میخندد اما زهر خنده است فصل ده در طلاقت
وگشاده رویی از بنحلت مرویست که فرمود کل معروف صدقة وان من المعروف ان تلقی اخاک بوجه
طلق علی مرتضی صحة الصدیق بالتواضع والعانة بالبشارة نظم بجاهی که روی تازه رویی و خندان
فرو بند دکان گشاده پیشانی عیسی یحیی را دید بر روی او تبسم کرد عیسی یحیی را گفت ترا پیوسته بیگفتند
خندان می بینم مگر از غضب خدا خبر داری گفت ترا پیوسته ملول و غمگین می بینم مگر از رحمت الهی نا امیدی
پس گفتا زین مقام در نگذریم تا آنکه جبرئیل بیاید جبرئیل در رسید و گفت حق تعالی میفرماید از شما آن را
دوست تر دارم که بمن نیکوگمان تر است و در روایت آمده که فرمود آن را دوست تر دارم که گشاده روی تر است
چون کسی بر سر سفلی سلام کردی روی خود در ترش ساختی از آن سوال کردند گفت چون مؤمنی بر مؤمنی سلام
کند صد رحمت فرود آید و آن را بود که شکفته روی تر بود این از آن میکنم که رحمت او در آید حکما گفته‌اند
هر صحیفه را عنوانیست و عنوان کرم مروت و گشاده رویی است ابن خازن گوید و اتیت منزله فلم ار
حاجبا الا تلقانی بوجه ضاحک والبشر فوجه الغلام امارة لقدمات حیا و وجه المالک بیت
اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترشروی فصل دو در بکا ابن عباس گوید گریه
بر دو نوع است گریه دل و گریه چشم گریه دل گریه است که بر گناه باشد و آن فرع بود و گریه چشم را سود
اگر گریه دل آن را نباشد احمد بن ابی الحواری گوید افضل گریه گریه بنده است بر آنچه از اوقات او فوت شده
کعب بن مالک گوید اگر گریه کنم از ترس حق چندانکه اشک من بر روی من دود دوست‌تر دارم از آنکه
کوهی زر تصدق کنم مسیح او لب های خود را صفت میکرد و فرمود چشم ایشان آب دهد گشتها ایشان را چندانکه بگریستند

شود نوح سیصد سال بگریست باستغفار بگمان خود که گفته بود ان ابنی من اهلی آدم چون از بهشت بزمین
رسید چندان بگریست که اطراف زمین سبز شد نظم بهر گریه آمد آدم بر زمین تا بود نالان و گریان حزین
تو هم ای وای از آب دیدگان عاشقانی تو چون ماتم بدگمان و اشک کان از بهر او بارند خلق گوهر است
و اشک چند از ندخلق و قال علی و البکاء المرء من خشیة الله قرة عینه انس بن مالک گوید رسول صلی الله علیه بود
و پیش او حبشی سخت بگریست جبرئیل در رسید و گفت یا محمد عز و جل میفرماید بعزت و جلال خود که
هیچ بنده در دنیا از خوف من بگرید مگر آنکه در آخرت بخندد یحیی بن معاذ یکی از خلفا نوشته اما بعد دنیا
چون خوابست و آخرت چون بیداری کسیکه در خواب گریان شود تعبیرش آنست که خندان گردد در بیداری
پس باید که پیوسته در گریه و زاری باشی عمر بن ابی ذر همدانی گفتند چون است که دیگران موعظه میگویند کسی
گریه نمیکند و تو چون سخن میگویی همه میگریند گفت نوحه بیگانگان چون نوحه صاحب مصیبت نباشد بیت
ممتاز بود ناله ام اندر صف عشاق چون ناله مصیبت زده در حلقه ماتم اوحد آواز گریه افلاطون بجد ملی
رقتی و بآن آوازه باده را برده نمی حسن بصری گوید چون از ترس خدا گریی شاید که اشک خود را پاک نکنی
که روی ترا نورانی سازد ثابت بنانی بگریست چندانکه نور بینش ضعیف شد طبیبی او را گفت چشمان ترا علاج
کنم بشرط آنکه نگریی گفت اگر نگریستم چه کار آیند عتبه زاهد چندان بگریست که نابینا شد گفتند آن چه
چه سخت است گفت محجوب بودن از خدای سخت تر است بیت فرو گرفت در و بام خانه غم ولم بیا که تا نشود
زو خیال ورت بدر [illegible] چنین که از فراق محبوب خود باز ماند گریه نیک باید مجنون عجمی را دید که بر مرده‌ای میگریست
گفت عجب دارم از عجمی مسافری که گریه میکند بر مسافری که بمنزل رسیده بیت او ابو [illegible] در گذشت
بر سر قبر او بایستاد و گفت پیر زنده منزل شدیم گریه بهر تو از گریه بر تو فصل ده در هم و غم مغیره گوید دل را
دو آفت است غم و هم از غم خواب آید و هم بیدار و زیرا که هم فکر است در چیزی که خواهد شد و غم از چیزی
که گذشته و در آن فکر نباشد عبد الله [illegible] گوید الهموم التی تعرض القلوب کفارات الذنوب [illegible]
گفت آنچه مرا گشتی دست در روی تو [illegible] حدت را کنون بصحبت میخوانی دل مرا چه چیز شوید صحبت اصحاب
آمده که الهموم والاحزان یحیی پیوسته مغموم بودی زکریا گفت ای [illegible] از تو پسری خواستم که از دستم شوم نخست
آمد که پسری ولی خوشی دلی نباشد مگر چنین ربیعه بدویه سفیان ثوری را شنید که میگفت واحزناه فریاد برآورد
که و قلة حزناه نظم دین و دنیا را چه جدم ندارم بجز الله [illegible] غم ندارم ابو حنیفه گوید غمگین ترین مردم مومن است

که در غم معاش شریک اهل دنیا بوده سقراط گفته هرگز ترا غمگین نمی‌بینم گفت زیرا که مالک چیزی نیستم
که چون تلف شود غمگین شوم حکیمی مردی را دید که یکی میگفت هرگز مگر و پیش گفت مگر او را مرگ میخواهد زیرا
که هرکه در دنیا باشد ناچار مرگ را ببیند بطلمیوس گوید چاره‌ی زندان تن است و غم زندان روح
خشن الغضب من حسن الله و گفته اند غم پرکند و دلت حکیمی گوید سه تن چون سه غمگین باشد اول آنکه حرمت
بر پدر و مادر نگاه دارد دوم آنکه وقت قدرت نیکوکاری بجای نیارد سیم آنکه نا اندیشیده کاری کند افلاطون گوید اگر
چیزی از دست برود نشاید که غمگین باشی زیرا که اگر بر تحصیل آن قادری غم نباید خورد و اگر نیستی از آن سود
نبود منقول است که یکی [illegible] روزی نزد او بودند که میگفت الهی بر مادر [illegible] کشتی دنیا را ثابت
با غم ما بر ما طرف از آنکه رفته ایم هر جا که شادیست مرا میخوانند و هر جا که غمیست ترا دیگر چه بخواهی فصل دوم
در عسر و یسر قال الله تعالی فان مع العسر یسرا ابن مسعود از رسول ع روایت کند که فرمود لو کان العسر فی حجر
لدخل علیه الیسر قال علی ع عند تناهی الشدة تکون الفرج و قال و اذا ضاق الزمان علیک فاصبر و لا تیأس من الفرج
القریب [illegible] فان [illegible] بالولد العجب نظم بعد نومیدی بسی امیدهاست
در پس ظلمت بسی خورشیدهاست مسیح ع فرمود افضل اعمال امت من انتظار ایشان است فرج را مردی را
بستونی بسته بودند گفت مرا از این بگشایید و بستون دیگر ببندید گفتند از آن چه گشایش بود گفت امید دارم که در میانه
فرجی دست دهد پس چنان کردند مقارن آن حال نامه از حاکم در رسید که موجب آن حال معزول شده و او را
بجای آنکس بستون ببستند نظام الملک سعد بن مسعود وزیر تکش خوارزمشاه با حمید الدین عارض و شهاب
الدین مسعود خوارزمی عداوت داشت رخصت قتل ایشان از سلطان حاصل کرد و حمید الدین را بر در سرای
خود بکشت و خواست که شهاب الدین را از پی روان کند برتقم فدائیان از کمین درآمده و شهاب الدین
نجات یافت فصل نود و هشتم در مصیبت و بلا قال الله تعالی و ما اصاب من مصیبة الا باذن الله یعنی اگر خواه
شد کسان را در مصیبت الم دارد و لیکن بصلاح حال و امتحان ایشان بصبر و ازدیاد ثواب و یکه از گناه
مصیبت میرساند من یرد الله به خیرا یصب منه و اذا احب الله عبدا ابتلاه و اذا احبه الحب البالغ اقتناه قال لا یترک له مالا و
لا ولدا و در حدیث است که فرمود ان الله یتعاهد عبده المؤمن بالبلاء کما یتعاهد الوالد ولده بالخیر و انه یحمی
عبده المؤمن من الدنیا کما یحمی احدکم المریض من الطعام قال ع طوبی لمن لا اهل له و لا مال له چون ایزد تعالی
ابراهیم را خلیل خود خواند در دل اهل ملک خفقان خواست چنانکه او از آن از راه دور بگوش رسید چنانکه آواز

آواز بر گوش [illegible] مرغ از هوا [illegible] مردی را که از اولیا بوده است دید که در گذشته و جانوران گوشت او را
از یکدیگر می ربایند گفت الهی در این چه حکمت است ندا رسید که او از ما چیزی خواست که بآن نمیرسید مگر بچه
دیدی جابر بن عبد الله گوید اهل عافیت در روز قیامت ثواب اهل بلا را مشاهده کنند گویند کاشکی
گوشت ما را بمقراض بریده بودندی جنید گوید بلا عطفت هست از بلا دهنده وهب بن منبه گوید بلا
مؤمن را چون شکال است ستور را سفیان ثوری گوید کسی که بلا را نعمت نشمارد و در امان [illegible]
[illegible] فانها صنایع الکرام و صیقل الاحرار [illegible] گوید [illegible] الملوک
و [illegible] مصائب قوم عند قوم فوائد [illegible] الفقر و الطلاق نفع [illegible] که مرگ خر بود سگ را عروسی
نظم [illegible] گوید هرچه موجود آید نخست خرد بود آنگاه بزرگ شود بر خلاف مصیبت که نخست بزرگ
آنگاه خرد شود محمد ابراهیم غزالی فرماید که حکما مصائب عالم منحصر ساخته‌اند در پنج چیز فقر در غربت و
فقر در پیری و مرگ در جوانی و کوری بعد از بینائی و جهل بعد از علم بوزرجمهر گوید دشوارترین مصائب
چهار چیز است جوانی در پیری و بیماری در غربت و قرض در وقت تنهائی در [illegible] ارسطالیس گوید لولا
مرارة البلاء لما وجدت حلاوة الرخاء عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار شود و در مثل است
من احتمل [illegible] بیتین [illegible] نظم که بسیار بد باشد از بد بتر [illegible] که در [illegible] بلا از [illegible]
در خانه ما میشود نازل [illegible] فصل نود و نهم در صبر در مصیبت قال الله تعالی
و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم
و رحمة و اولئک هم المهتدون سعید بن جبیر گوید کلمه استرجاع از جمیع امم [illegible] بامت ما عطا فرمود و اگر [illegible]
که یعقوب ع بجای یا اسفا انا لله گفتی علی ع فرماید الجزع عند البلاء تمام المحنة و فرمود الجزع اتعب من الصبر
و گفت من ضرب یده علی فخذه عند مصیبة فقد حبط اجره امام محمد تقی ع فرماید صبر بر مصیبت شماتت
کننده است افلاطون گوید چون بمصیبتی [illegible] از آن صعب تر در دل [illegible] تا بر شماتت شود
نظم [illegible] گوید مصیبت عظیم مصیبتی است که فرح و ثواب
آن از حزن آن باز ندارد و بطلیموس [illegible] گوید اگر [illegible] مصیبت [illegible] نفس [illegible]
که صبر [illegible] عبد الله [illegible] گوید [illegible] در دفع حیله داری [illegible]
عاجز شو و اگر حیله نیست جزع مکن قال بعضهم [illegible] گوید جزع در مصیبت [illegible]

بهترست از صبر تو و صبر تو در مصیبت بهترست از جزع تو پسر سولون حکیم درگذشت و او میگریست گفتند از
آن فایده نبود گفت من نیز از آن میگریم خواجه عبدالله انصاری را مصیبتی رسید خلق بتعزیت رفتند کسی نیز
برفت و گفت خردمند آن بود که چون مصیبتی باو رسد آن کند که بعد از سه روز خواهد کرد عبدالله گفت
این سخن بنویسید و از حکمت است مادر قاضی شیخ درگذشت حاتم اصم بتعزیت رفت و گفت سی سال است
که حکم میکنی هیچ حکم ترا رد نکردند تو نیز این حکم را قبول کن چون اسکندر را وفات رسید نامه بمادر
خود روفیا نوشت که طعامی ترتیب کن و زنان بزرگان را بخوان و با جمع عزای من بگریه و از آن طعام کسی را
نصیب ده که مصیبتی باو نرسیده باشد روفیا چنان کرد هیچکس دست بطعام نبرد که همه مصیبت رسیده
روفیا گفت پسرم را عطا گفت تا در مصیبتش صبر کنم چون فضل بن سهل بقتل رسید مأمون مادرش را گفت غمگین مباش
که من بجای پسر توام گفت چگونه از مرگ پسری غمگین نباشم که بهر من چون تو پسری پیدا کرده فصل نهم
در تعزیت و ماتم یحیی برمکی گوید تعزیت بعد از سه روز تجدید مصیبت است و تهنیت بعد از سه روز استخفاف
مودت اول کسیکه در ماتم لباس پوشید و موی سر گذاشت رستم دستان بود که در واقعه سیاوش
با بزرگان ایران بآن قیام نمود میر غیاث الدین هروی بعهد شاه اسمعیل در ایام عاشورا دستار سیاه
بر سر نهاد و اهل هرات متابعت او کردند امیر خان حاکم هرات او را گفت ایشان در مذهب مخالف
تو اند چونست که متابعت تو کنند گفت چنان نیست که از انجاب کسی کشته شده باشد چون سلطان ابوسعید
بهادرخان درگذشت تا یکسال در … خاکستر ریخته بودند و ندای سیاه بر منارها و عمارات پوشیده
چون حافظ اسمعیل برادرزاده خود عباس بقتل رسید ملک صالح طلایع بن رزیک والی مصر عزای
سنگین داشت و با سپاهی سیاه پوش بمصر آمد و از عباس انتقام کشید ماتم داشتن اگرچه رسم اهل زمانست
لیکن از پادشاهان و بزرگان شایسته نبود منقولست که عمرو لیث پسری داشت که او را از غایت جمال …
کشتند بی‌جهت روز چهار بود و عمرو را خشم او بگرفت … روز بگذشت عمرو شادمان شد و باده خواست
گفت اکنون از غم او رستم و پادشاه را نشاید که با ماتم نشیند و همه کس با ماتم زنان و دختران داشتن نشاید
ادب صابر گوید بیت با ماتم نشستی برگ زنست از پس برگ تو ماتم بود زنست مرد چون سبز … [illegible]
بود کز زنان کم بود فصل دهم در لعب و قمار علم حاجت عبارت از آن است که بزرگان بهر تفریح بال و رفع ملال
اختراع کرده باشند عمرو بن زبیر اولاد خود را بیکبار گفته که مروت ندانست یحیی را آنگاه که هفت ساله بود بزرگان

کودکان گفتند بیا تا بازی کنیم فرمود که بهر بازی آفریده نشده‌ام حسکی گوید نرد و شطرنج باوقات بازیچه
در معانی و امثال آن و بسیم و زر مباز که مقامری بود و در طرح بازی از بهر نبرد و با کسیکه بقماری مشهور
بود مباز که بآن معروف شوی و اگر البته بازی کنی با کسیکه بخوشخوئی موصوف بود بباز و گفته‌اند رئیس اللعب
ترک الحریف و اگر بازرگتر از خود بازی بخت دست بهره مکن و سوگند مخور که فلان نقش … و کعبتین …
تا حریف بازی کند و با کسیکه حریص و بخیل بود قمار مباز که اگر چیزی از دیگری گیرد تو در دل گیرد و اگر حریف از
برده باشد و خواهد که برخیزد در او میاویز که بنشین و بازی کن سلطان محمود غزنوی بر قصر نشسته بود شخصی
مجهول حبشی مرغ آورد و گفت مردی مقامرم امروز بشرکت سلطان نرد باختم و دو جفت مرغ بردم یکی جدا
و ندر دست سلطان … تا غایت بسته … مقامر سه روز پی در پی می‌آمد و مرغ می‌آورد و چهارم روز
تهی دست باز آمد سلطان او را احوال دیده از حالش پرسید گفت بشرکت سلطان قمار باختم حریفان …
از من بردند سلطان بخندید و پانصد دینار او را بخشید و گفت بعد ازین تا حاضر نباشم بشرکت من قمار مباز
فصل یازدهم در نرد اهل سؤال مرویست که فرمود من لعب بالنرد فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه واضع نرد بزرجمهر حکیم
اردشیر بود و گفته‌اند که بوزرجمهر آنرا در برابر شطرنج پیدا آورده و مهره‌ها بتخت او ساخته نرد قمار دست
و بعد از آن شش نوع دیگر متأخران افزوده‌اند و در آن اشاره است باوضاع و احوال زمان و تخته بشب
و روز و در هر تخته دوازده خانه بشهور سال و سی مهره ایام ماه و کعبتین که … بوده باد و آفتاب و
ماهی که در آن می‌افکنند باسمان و نقشهای کعبتین بانقلاب زمان و بروز و ماهی بسعادت و شقاوت محمد جوینی
خورد سال بود پسری اردشیر نام را دید که نرد میباخت گفت الاارده شیره و النرد شیر من اللولی … فصل
دوازدهم در شطرنج و آن چند نوع است شطرنج که متأخرین بر صغیر افزوده‌اند و شطرنج … که در صغیر تصرف کرده‌اند
و اصل آن را صصه بن داهر حکیم وضع کرده … و دست لجاج که بقمار بازی مشغول است و آن معرب شترنگست
و معنی آن بهندی … رنگ باشد تخت صصه … آورده وضع کرده بود و … متأخرین دو
و دو پیاده از هر طرف کم کرده‌اند … آن هشت تخته بود شاه فرزین … پیل
پیاده و شتر چون صصه شطرنج را وضع کرد سهرام ملک هند او را گفت حاجت خود بخواه گفت …
اول خانه یکی و دوم دو و در سیم و چهارم و همچنین مضاعف کنی تا آخر مرا دهی گفت …
مرحمت نه ترا سهرام امر کرد که آنچه خواسته او را دهند چون حساب کردند ظاهر شد که اگر محصول همه جهان را جمع آرند

از عهده آن بیرون آمدن نتوان سهرام گفت حاجت هوشمند از وضع شطرنج بهتر بود و پس او را بالغ لقب کرده

مزنبلی شافعی را از شطرنج سؤال کردند گفت چون سلامت باشد مال از زبان و زبان از فحش و بهتان و نماز

از سهو و نسیان او را باشد میان دوستان ابو سلمان و از ابو سلیمان کوید بعد از چهل سال شهوت شطرنج از دل من

بیرون رفت ابن سیرین را گفتند شطرنج با شافعی مباح دانسته و منقول است که سعید جبیر شطرنج غایبانه بازی میکرد

و در شطرنج همه حنوبی علامه شبلی بتند ابن عباس و تقی بیا غی حرم رفت و ندما را گفت هیچ موضعی از پنج بتر

دیده اید گفتند نه گفت بیا با شطرنج

حنوبی خوش تربیت اول خلیفه که شطرنج

باخت و شطرنجیان را مرسوم مقرر

نمود هارون رشید بود و از سلاطین

اسلام امیر صاحبقران تیمور گورکان

بشطرنج ولوعی تمام داشت بهر شهری

که رفتی شطرنجیان را جمع آوردی و بازی کنان

شطرنج باختی در رعایت آنها پروحشتی داد بازی شطرنج رسایل نوشته اند و این حقیر را نیز در آن رساله بیت داد

اهتمام بذکر منصوبه چند اکتفا کنیم و طرق بازی هر کدام مینویسیم که هر کس باو تواند تعلیم گرفت و در اشکال اول

علامت پیاده است و علامت دیگر

هم از حرف آخر آن منصوبه دیگر در این

منصوبه سیاه را در جهان کی که بت

به پیاده مات باید کرد طریقش از بزنست

که سرخ رخ بخانه شاه خود آید

سیاه ناچار است با اسب بزند رخ

بفرزین شاه خواهد زد سیاه ناچار

با اسب بزند سرخ پیاده اسب را بزند

و شاه خواهد مات بود این منصوبه را همچنین مات باید کرد طریق بازی آنست که سرخ را چنان بازد که شاه خود را

بیکره است گفت از بیم نیلبا صدا کند و دیگر را قوی کرده اند و عقل بحث بلید شافعی شطرنج باختن مر

خود را بچهارم اسب شاه خود نشیند و رخ در سیم اسب شاه خود نشیند و رخ در سیم اسب شاه خود و شاه

سیاه در کنج و شرح این بازی بنیاد گشته نیامد که هر که را اندک وقوفی از بازی شطرنج باشد سیاه را هر جا که خواهد

تواند برد و پس چون منصوبه چنان شود که گفته شد سرخ فیل که در سیم شاه دارد و بچهارم فیل حریف اندازد

سیاه اگر پیاده را براند سرخ شاه بسیم رخ نشیند سیاه ناچار پیاده براند سرخ بدوم اسب نشیند سیاه ناچار

پیاده فرزین براند و سرخ رخ در دوم رخ شاه خواهد و الفیلین مات گشته و اگر سیاه پیاده را زاند و شاه

خود را بدوم رخ آمد سرخ رخ بسیم شاه خود رود سیاه ناچار شاه بازد و بمسافه باشد تا آنکه سرخ شاه

خود را بخانه بهیسل فرزین خود در چند بازی بیاید و همینکه شاه سیاه بقطار باز رود و سرخ بدوم شاه نشیند و

اگر شاه بقطار باز رود سرخ شاه خود را بخانه اصل شاه آید و چنان بازد که چون رخ خود را بخانه دوم شاه نشیند

سیاه را ناچار بود که پیاده براند سرخ شاه را و این نیز نزدیک است اندک بازی داند ظاهر بود و پس چون سیاه

پیاده براند سرخ شاه خود باز گرد و شاه را در راه و ببرد که بازی بیکره باشد و فیل خود را که در خانه اسب است

بسیم فرزین آید شاه سیاه در کنج و خانه اسب باز بیکره باشد تا آنکه سرخ شاه برگرد و در سیم اسب شاه آید و دیگر

شاه سیاه در خانه اسب پس سرخ در دوم اسب رخ شاه خواهد شاه سیاه کنج رود و شاه سرخ بسیم رخ آید

سیاه ناچار پیاده را براند سرخ فیل را که در سیم فرزین دارد بازی کند سیاه ناچار پیاده را براند سرخ فیل را

که در سیم فرزین دارد بازی کند سیاه ناچار پیاده را فرزین دارد بازی کند سیاه ناچار پیاده را فرزین پیاده

سرخ رخ در دوم رخ شاه گوید و الفیلین مات شود منصوبه دیگر این منصوبه بدو نوع مات توان کرد اول آنکه

رخ در دوم رخ نشیند سیاه

اگر پیاده براند سرخ شاه بخانه

اسب آمده شاه سیاه بخانه

اسب آید سرخ شاه بخانه

فرزین رود شاه سیاه بکنج

شود سرخ شاه بدوم فیل آید

سیاه بدوم رخ رود سرخ

بسیم فیل آمد اگر شاه سیاه بسیم رخ رود شاه سرخ بچهارم فیل رود سیاه ناچار مات شود و اگر سیاه شاه

بسیم رخ و قطار بالا رود سرخ برخ در خانه رخ شاه که به شاه سیاه به دوم رخ رود و سرخ رخ در خانه
فیل نشیند سیاه اگر شاه بازد مات شود و اگر پیاده بر آید سرخ باز رخ را در خانه نشیند سیاه ناچار
مات باشد **نوع دیگر** آنست که سرخ بر نخیزد تا آنکه شاه مات کرد و طریق آنست که شاه سرخ بخانه اسب آید
اگر شاه سیاه در خانه غیر از خانه دوم رخ نشیند شاه سرخ بخانه آید که فاصله میان این و شاه سیاه هم چنگ
خانه پیش آید یکی از خانه شاه سیاه را بازی باید کرد پس چون شاه سیاه بازی کند اگر در قطار دوم باشد
شاه سرخ نیز برابر آن رود و اگر سیاه بقطار بالا شود شاه سرخ براه فرزین بقطار سیم فرود آید پس اگر
شاه سیاه بقطار دوم آید سرخ شاه را همان نوع در قطار دوم نشیند که گفته شد و اگر همه در آن قطار بالا
بود او هم در قطار سیم بماند و همچنین بازی کند تا مات کند و اگر شاه سیاه اول به دوم رخ نشیند شاه
سرخ به دوم اسب آید و به دستوری که مرقوم شد با پیش نشیند یا بقطار سیم آید تا آنکه مات کند و کسی اگر
اندک وقوفی بود و آنچه گفتیم در شرح این منصوبه پسند باشد **منصوبه دیگر** این را به پیاده باید کرد **طریق** بازی آنکه
سرخ چنین باید که شاه او بسیم فیل شاه حریف نشیند و فیل شاه او در چهارم فیل شاه حریف و فیل فرزین او در سیم
رخ فرزین و پیاده شاه او که در دوم رخ است بچهارم رخ آید و فرزین او در سیم اسب خود پیش نشیند و در این اوقات

شاه سیاه در دو خانه شاه و فرزین
بازی میکرده باشد چون در خانه فرزین
باشد سرخ با اسب در سیم فیل فرزین
شاه که به شاه سیاه بخانه خود رود و سرخ
رخی را که در کنج است بخانه اسب نشیند سیاه
ناچار پیاده رخ فرزین را براند سرخ
باز همان بکنج رود و سیاه دیگر باره شاه
براند سرخ اسبی را که در سیم فیل است

بدوم شاه نشیند اگر سیاه به پیاده فرزین او را براند سرخ نیز به پیاده رخ پیاده او را بزند تا شاه سیاه بخانه
فرزین آید سرخ پیاده را براند شاه سیاه بخانه خود رود و سرخ فیل فرزین را بچهارم فیل اندازد و اگر سیاه پیاده
برند او هم به پیاده پیاده بر آید و چنانچه از کلام آینده معلوم خواهد گشت به پیاده که گفته شده او را مات کند و اگر

و اگر سیاه به پیاده فیل را براند و شاه خود را بخانه فرزین آید سرخ اسب شاه که به شاه سیاه بخانه خود رود
و سرخ رخ را که در کنج است بخانه اسب نشیند سیاه ناچار فیل را به پیاده بزند سرخ به پیاده پیاده او را بزند
سیاه ناچار فیل بسیم فرزین اندازد و سرخ پیاده او را هم بزند شاه سیاه بخانه فیل رود و سرخ شاه بسیم اسب
نشیند شاه سیاه بخانه خود رود و سرخ با اسب در سیم فیل شاه خواهد سیاه بخانه فیل آید سرخ اسب را
بچهارم اسب حریف برد و سیاه ناچار او را به پیاده بزند سرخ اسب را در دوم فرزین شاه خواهد شاه سیاه بخانه
خود رود و سرخ به پیاده پیاده او را بزند شاه سیاه بخانه فرزین رود و سرخ اسب بچهارم شاه نشیند سیاه بخانه
خود رود و سرخ را در دوم فیل نشیند سیاه بخانه فرزین رود و سرخ رخ در دوم فرزین شاه خواهد سیاه
خواهد سیاه بخانه رود و سرخ رخ در خانه فرزین شاه خواهد سیاه ناچار او را بزند سرخ اسب در دوم فیل
شاه خواهد سیاه بخانه خود رود و سرخ شاه خود را بسیم فیل نشیند و پیاده اسب و رخ خود را براند و چون
شاه سیاه بخانه خود اسب نشیند به پیاده شاه خواهد و به دو پیاده دیگر مات کند و اگر در ابتدا سیاه
به پیاده فرزین سرخ را بزند و شاه خود را بخانه فرزین آید سرخ اسبی که در دوم شاه دارد بسیم شاه حریف نشیند
اگر سیاه به پیاده فرزین را بزند همان صحبت است که نوشته شد و اگر نزند و شاه را بخانه خود نشیند سرخ اسب را
که کنج رود سیاه بخانه فرزین آید سرخ شاه بسیم اسب نشیند شاه سیاه ناچار بخانه خود آید سرخ رخ در دوم شاه
باشد شاه خواهد شاه سیاه بخانه فرزین رود و سرخ رخی که در کنج دارد بخانه اسب نشیند سیاه ناچار پیاده
فرزین را بزند سرخ برخ در دوم فرزین شاه خواهد سیاه بخانه خود رود و سرخ رخ در خانه فرزین شاه خواهد
شاه سیاه او را بزند سرخ به پیاده او را بزند شاه سیاه بخانه خود رود و سرخ پیاده براند شاه سیاه بخانه فرزین
رود و سرخ اسبی که در کنج دارد در شاه که به شاه سیاه بخانه خود رود و سرخ فیل را چنانچه گذشت در چهارم
فیل فرزین حریف اندازد و سیاه ناچار به پیاده بزند سیاه ناچار فیل بسیم فرزین اندازد و سرخ به پیاده
آن را نیز بزند سیاه بخانه فیل آید سرخ کنج نشیند شاه سیاه هر جا رود سرخ با اسبی که چهارم فرزین
دارد و در سیم فیل شاه که به شاه سیاه بخانه فیل آید سرخ اسب حریف اندازد و او اسب را به پیاده بزند
سرخ اسب شاه خواهد پیاده سیاه را به پیاده بزند و چنانچه گذشت به پیاده سیاه مات کند
منصوبه دیگر طریق مات کردن این منصوبه آنست که سرخ بفرزین شاه خواهد شاه سیاه بخانه اسب آید
سرخ فرزین بکنج برد سیاه ناچار آن را بزند سرخ شاه به دوم فیل نشیند سیاه ناچار به پیاده شاه که به شاه

سرخ بخانهٔ فیل رود سیاه بازیه
پیاده شاه سرخ بخانه رود سیاه
باز به پیاده شاه کوید شاه سرخ
بدوم فیل آید سیاه پیاده فرزین
سازد شاه کوید شاه سرخ بجای فیل
نشیند و در دو بازی بفرزین شاه
مات کند صفت این بازی در آنست
که سیاه را در رخ بازی برخ مات
کند منصوبه دیگر طریقش آنست که سرخ با اسب پیاده کوید شاه سیاه بکنج رود سرخ پیاده شاه کوید
شاه سیاه بسیم رخ آید سرخ اسب را پیش پیاده سیاه اندازد سیاه ناچار فرزین باید باخت
سرخ برخ شاه کوید و مات شود
منصوبه دیگر صفت این منصوبه
در آنست که سیاه را در کنج پیاده
مات کنند واین از نوادر منصوبهاست
طریقش آنکه سرخ بفیل در خانهٔ
فیل شاه خواهد شاه سیاه
بچهارم رخ رود سرخ اسب بسیم
اسب اندازد سیاه بهر جا که رود همان اسب را بچهارم فیل حریف اندازد و از عوض شاه خواهد بود سیاه
ناچار فرزین عوض دهد سرخ اسب
بدوم شاه حریف برد سیاه بکنج
که رود سرخ رخ سرخ رخ نشیند تا
سیاه اگر در خانهٔ چهارم اسب
خود باشد سرخ رخی که در دوم اسب

که در دوم اسب دارد بخانه رود با شاه سیاه بچهارم اسب سرخ آید آنگاه بفرزین در چهارم رخ شاه
کوید سیاه بچهارم اسب خود آید سرخ با اسب در سیم فیل شاه کوید شاه سیاه بسیم رخ آید سرخ فرزین
بسیم اسب آمده و از عوض شاه سیاه ناچار بفرزین چو شد سرخ فرزین بدوم فیل رود شاه سیاه بهر جا
که رود سرخ چنان کند که فرزین خود را بخانهٔ اصل اسب نشیند و شاه سیاه بخانهٔ سیم و چهارم رخ آید
و رفت بگردد باشد سرخ فیل بسیم فرزین آید و یک اسب در چهارم شاه حریف دارد در خانهٔ دوم شاه
حریف و رخی که در خانهٔ اسب دارد در خانهٔ دوم شاه حریف در چهارم فرزین خود پس چون شاه سیاه
بچهارم رخ رود سرخ با اسب در دوم اسب شاه خواهد سیاه بهر جا که رود سرخ با اسب دیگر در دوم فیل
شاه سیاه بسیم اسب رود سرخ برخ در چهارم اسب شاه کوید سیاه ناچار فرزین عوض دهد سرخ نهاده خود را
بدوم اسب نشیند سیاه پیاده براند سرخ رخی که در سیم رخ خود دارد در چهارم حریف نشیند سیاه
پیاده براند سرخ رخی که در سیم خود دارد در چهارم رخ حریف نشیند سیاه پیاده براند سرخ اسبی که در دوم
فیل دارد بسیم رخ رود سیاه پیاده براند سرخ بفرزین در دوم فیل شده خواهد شاه سیاه بدوم رخ رود
و سرخ بفیل شاه خواهد سیاه بکنج رود سرخ اسب برود از عوض شاه خواهد سیاه ناچار فرزین عوض دهد
سرخ رخ بسیم اسب حریف نشیند اگر سیاه پیاده براند سرخ فرزین بخانهٔ فیل رود سیاه پیاده را براند سرخ
فرزین بخانهٔ فیل رود سیاه پیاده براند سرخ اسبی که در سیم اسب دارد بخانهٔ شاه رود سیاه پیاده را با فرزین
کند سرخ رخی که در چهارم دارد بچهارم اسب نشیند اگر سیاه آنرا بفرزین زند سرخ بفرزین شاه کوید سیاه بفرزین
منصوبه دیگر
فرزین را بزند در کنج مات کند و اگر
بفرزین رخ را بزند سرخ رخ دیگر بسیم
رخ شاه خواهد سیاه ناچار بفرزین
او را نیز بزند سرخ بفرزین شاه خواهد
و چنانچه گذشت مات کند این منصوبه
بر اینست طریقش آنکه سرخ فرزین بسیم
رخ نشیند سیاه ناچار با اسب شاه کوید سرخ شاه بسیم شاه نشیند سیاه اسب را هر جا که برد سرخ با اسب در دوم
فرزین شاه کوید شاه سیاه بهر جا که رود سرخ با اسب در سیم فیل شاه کوید برد باشد و از منصوبهای شطرنج است

برداشتن کسی دو مهره یا اسب دیگر و نهادن اسب به هشت و چهارم خانه و این را با نواع متعدده توان
کرد و در هیچ کدام از هر کدام دو نوع اختصار می شود

نوع دیگر

فصل شصت و سیم در چوزنگ و آن شطرنج است که چهار کس کعبتین بازند و در مجالس متعارف در هنود و بعضی
آن را شطرنج شمرده اند و گویند که در دو و چند دوان بازی بسیار چند و آن را دو کعب است و هر کدام چهار نقش دارد
یک رخ و چهار و سه و دو و چون یک آید شاه را بازند و تا پیاده را در چهار رخ را و سه اسب را و دو فیل را و پیاده
به تفصیل است و فیل و دو اسب و رخ چهار
و شاه و رخ و اسب طرح آن بدین طریق هر
کس که مهره های ایشان برابر یکدیگر چیده اند
باز و بیشتر کند شرح بازی آن این است
که فیل پیاده هر مهره را تواند زد و مهره را
که فیل و پیاده نگاه دارد شاه و رخ و اسب
نتوانسته زد مگر آنکه ضرورت باشد و خانه شش
باشد و هست میرفته باشد و اگر اسب یا رخ یا شاه در ضرب مهره حریف باشد و آن مهره حریف را از مهره دیگر قائم
باشد نتوان زد و زدن ضرور نباشد و اگر آن بازی کند مهره خود را بمهره دیگر نگاه نتوان داشت باید که مهره
خود را نگاه دارد نه آنکه مهره حریف را زند و اگر مهره حریف زیاده بدست آید نتوان زد و اگر مهره حریف به
اسب یا رخ قایم باشد با ضرب زیاده از قوت نباشد نتوان زد مسئله اگر رخ حریف بات و شاه قایم بود
تا مهره بر آن بران نشیند نتوان زد و قوتی که مهره ای از شریک خود باشد نیز قوت باشد و رخ را برخ
حریف نتوان نشست مگر آنکه خانه دیگر نداشته باشد یا مهره حریف بقصد شاه آمده باشد و او را اینجا
بود که شاه خود را قوت دهد و نگاه دارد و پس بازی تا آنکه از مهره های یکی از چهار کس از فصل کمتر باقی نماند
مسئله فیل تنها باقی ماند یا دو پیاده یا یک پیاده یا هیچ نماند پس هر کدام مهره های خود را از روی بساط
برچینند و آنچه از حریفان زده باشند جمع کنند و هر مهره را بعددی که فصل مقرر حساب کنند برد
و باخت از آن معلوم شود و اگر در آخر بازی بزدن مهره حریف بازی برخیزد اگرچه آن مهره را قوت
بود توان زد و گاه باشد که صرفه بازی در برچیدن داند و در یک نوبت کعبتین یک مهره یا دو مهره
بار خود را تواند زد که از دو کمتر از سه فصل که گذشت باقی ماند در این صورت نیز بازی تمام شود و هر کدام
مهره های خود را از روی بساط برچینند حساب کنند چنانچه گذشت و در این بازی مضبوطها افتد و بسا می انجامیده

سنگپاسن چون آنگاه که کاری پر سنگپاسن آنست که شاه یکی بخانهٔ شاه شریک خود و چون چنین شود
بازی را برده و تمام مهرهای حریفان و خود و یار خود را اگرچه حریفان پیشتر زده باشند بازستانند یعنی
در آن بازی از حریفان سی و شش خصل برده باشد چه مهرهای هرکسی بجدا خصل است و چون شاه یکی را
بباری ماند که بخانهٔ سنگپاسن آمد اگر مهره باز او را بر راه باشد تواند زد و اگر شاه یار او در خانهٔ خود
نشسته باشد و آن را زده سنگپاسن کند دو چندان برده باشد یعنی هفتاد و دو خصل و اگر مهره و شاه حریفان را
زده باشد و شاه یار خود را در خانهٔ او زده سنگپاسن کند چهار چند برده باشد یعنی صد و چهل و
چهار خصل و چون شاه را سه بازی چنانچه مذکور شد بسنگپاسن بماند او را هیچ مهره نگاه نتواند داشت و اگر
چه قوت بسیار بود بزنند و در این حالت بازی یار اگر سنگپاسن کردن آید باختیار حریفان باشد او که بستن
ندارد و اینها هر نوعی که خواهد مهرهای او را بازی کند و اگر حیر شود شاه را بمهرهٔ یار او پیش بزنند و تا شاه در
معرض سنگپاسن بود یعنی سه بازی یا از آن کمتر مانده باشد حریفان مهرهٔ یار او را نتوانند زد و مهرهٔ
او نیز نتوانند که مهرهٔ خود را بزنند و چون شاهی که بمعرض سنگپاسن در آمده بزنند بایکدیگر گفتن همین
ضابطه منظور بود و بعد از آن بدستور آن شاه را کسی بردارد که مهره آورده باشد یعنی اگر مهرهٔ یار او
زده باشند شاه را یار او دهند تا در آخر بازی حساب کند و اگر شاهی بسنگپاسن شدن آید و سه بازی که گذشت
ماند شاه یکی از حریفان او نیز بسنگپاسن خود چنان آید که هرکدام مهرهای خود را از بساط بردارند و بازی
تمام شود و چنانچه شاه را سنگپاسن است پیاده را نیز هست و سنگپاسن پیاده پیش شاه و فیل اعتبار
معتبر سنگپاسن پیاده به وزیر است و آن رسیدن پیاده است بر بساط و اگر پیاده شاه یا فیل بر بساط
رسد صاحب پیاده آن را از بساط بردارد و تفاوت در میان سنگپاسن شاه و پیاده آن بود که چون
سنگپاسن شاه شود همه مهرها را برد و چون سنگپاسن پیاده شود همان مهرها را که در بساط است بگیرد و آنچه
حریفان پیش از آن زده باشند بایشان ماند و چون پیاده را دو بازی ماند که بر بساط رسد در معرض سنگپاسن
بود چنانچه شاه را سه بازی و چنانچه در سنگپاسن شاه گفته شد حریفان مهرهای خود و یار او اگر نتوانند آن را
بزنند و اگرچه پیاده مهره را زده بمعرض سنگپاسن افتد یعنی بخانهٔ ششم از بساط مهره را زده نشیند
سنگپاسن آن پیاده معتبر نبود و حکم او حکم پیاده شاه و فیل بود که گفته شد و اگر پیاده بمعرض سنگپاسن درآید
و شاه حریف با شریک او را نیز سه بازی بآن مانده یا در آن اثنا یکی دو شاه حریفان بدست آید و چنانچه

و چنانچه پیاده خواهد که چون بیابد سنگپاسن پیاده معتبر باشد و اگر یکجا از همه مهرها رفته باشند و همین سه پیاده
سنگپاسن آن پیاده را نیز در نبود و اگر از یکی یک فیل و یک پیاده باقی ماند هر پیاده که بشد سنگپاسن او معتبر
بود و این پیاده را هیچ مهره نتوان زد مگر آنکه بخانهٔ هشتم رسد و یکبازی بسنگپاسن کردن ماند و اگر فیل او را
بزنند بازی بر خیزد و اگر شاه دیگری بمعرض سنگپاسن آمده باشد و این پیاده که گفته شد نیز بمعرض آن
در آید هرکدام مهرهای خود را بردارند و بازی برخیزد و چون ... آنست که یکی دو شاه حریفان را زده پس
چون چنین باشد قصد کند که شاه یار خود را نیز بزند و اگر چنین شود چنانچه در سنگپاسن گذشت همه مهرها را
برده باشد یعنی سی و شش خصال و اگر شاه خود هر سه شاه را زده باشد دو چند برده یعنی هفتاد و
دو خصل و هیچگاه دو شاه را زده باشد در معرض ... درآید چنانچه گفته شد ... بازی شریک و حریفان را
باشد و سعی کنند که شاه او را بزنند و شاه شریک او از مهرهای او دور تر روند و اگر یکجا شاه حریف را زده
باشد و یکبار رسد که بمعرض سنگپاسن بود و شاه یار خود را بزند و شاه سیم در بساط باشد سنگپاسن
منظور نبود و ... باید کرد و اگر یکبار شاه حریفان را بزند و شاه را تا آخر بازی نیابد و شاه شریک او را یکجا
زده باشد چون بازی برخیزد شاه یار خود را بازستانند و در خصلها حساب کنند و تواند بود که یکی شاه
حریف را زده باشد و بعد از آن شاه شریک او بمعرض سنگپاسن آمده و مهرهٔ او آن را زده باشند پس
در این صورت نیز او در معرض ... افتد و قصد کند که شاه حریف دوم را نیز بزند و حریفان ...
که گذشت بازی کنند و بعد از آن دو شاه اگر بمعرض ... درآمده چنانچه در سنگپاسن مرقوم گشته
باید دو دیگر مهرهٔ شریک او نتوانند زد و کاه گاه آنست که یکجا هیچ مهره او را زده باشد و چون بازی برخیزد
هیچ مهرهٔ او در بساط نماند و چون چنین اتفاق افتد هر که مهرهای او را زده باشد او باز دهد یعنی آنچه خصل
از او ستانده و اگر شاهی مهرهٔ حریف را که باقی مانده باشد و سنگپاسن کند آن که او منظور بود و سنگپاسن
باشد و کاری عجب آنست که چهار فیل در چهار خانهٔ میان شطرنج جمع آید و در این صورت آنکه فیل خود را آخر که
آن هر چهار فیل را بردارد و فصل هفت و چهارم در گنجفه و آن از مخترعات میر غیاث الدین منصور شیرازی است
و چنان است که از گنجفه ... استخراج کرده در عقل و فهم افزاید و حافظه را قوی گرداند و نام آن گنج است
بکثرت استعمال گنجفه مشهور گشت و آن بر چند قسم است و برخی از آن را این حقیر اختراع کرده تفصیل حکم هر یک بازی
هرکدام در رساله که جداگانه در علم عجب نوشته شده مسطور است و در این مقام بذکر شمه اختصار می افتد گنجفه ... شرف

هشت صنف است و بازیهای مشهور از هر رنگ و سوخته و باشا چنین که دو کس و سه کس و چهار کس بازی
کنند احتیاج بشرح ندارد و در ایران چهار صنف افزوده بودند و شش کس بازی میکردند لیکن رواج نیافت
دیگر گنجفه صفدر خانی است که دو کس بازی کنند و یک حکم را دو خروج دهند و درین بازی گاه باشد که
یکی از حریف دو چند برد یعنی بیست و چهار دست دیگر گنجفه فرنگ است و چند نوع است یکی بازی لب و در آن
سه صنف یا چهار صنف گیرند و دو و سه و چهار و پیش از آن نیز توانند باخت و نوع دیگر را نیز دو و سه
و چهار توانند باخت و بهترین طریقش آنست که چهار صنف گیرند و چهار کس بازند و اگر بیست صنعت (?)
گنجفه بازی کنند نه کس توانند باخت و نوع دیگر آنست که گنجفه هر رنگ از آن استخراج شده و آن بازی گنجفه ...
لیکن باید که حساب یاد و ورق صرف برآید و هر حکمی که گیرند حریفان هر رنگ آن خروج دهند و اگر نداشته باشند حکم
بحج (?) اندازند و اگر حکم نبود هر چه صاحب حکم گوید خروج دهند و در این بازی بسیار شود که یک کس همه حریفان را
از دست بیرون کند و این بازی چون دو کس بازند مانند شطرنج فکری و دقیق حاجت افتد و نوعی دیگر بدین گونه
که حریفان بعد از اتمام بازی هر کس هیچ چیزی را جمع شده بردارد و اگر چیزی برده باشد هیچ زیاده از حصه
او بود او را رسد که خواهد آن وجه که باخته تا دستها برابر شود و پس باز بازی کنند تا که یکی حریفان را از دست
بیرون کند و در این بازی صنعت بسیار بود چه اگر سه کس یا چهار کس بازند چنین نوبت اول بازی کنند ظاهر شود
که پیش هر کدام چیست و باید داشتن آن و تصرف در بازی از قبیل شطرنج بود فصل ششم در لعبتهای دیگر چو بر از

محرمات اهل هند است و آن از دو کس و چهار | کس بازند و هر یکی را چهار مهره بود هر کدام رنگ
و آن از سه کعب است و در هر یکی چهار نقش | نرخ (?) دو و یک و صورت بساط آن و چند
مهرها اینست که اگر دو کس بازی کنند این | و اگر چهار کس بازند دو کس که روبرو چیده
باشند شریک باشند و آن دو دیگر با | یکدیگر همین دستور بچینند و طریق بازی

بغایت مشهور است تا حجم بهمین قدر | اختصار میرود و از بازیهای هند سوکنه
سوکنه است و آن در گجرات شایع است | و بساط مهرهاش بساط مهرهای چوپر بود لیکن
آن را دو کعب بود و هر یکی چهار نقش | شش و چهار و دو و سه و یک و در این

و در این بازی هشت جفت تواند برد و چون چهار کس بازند بدستوری که در چوپر مرقوم شد هر دو کس شریک
هم باشند و در همین بساط بازی دیگر نیز هست و آن از کعب بود و شش مهره بازند و بازی دیگر در بساط
شطرنج کنند و آن در بنگاله متعارف است و چهار کس توانند باخت و کعبتین مهرها آن بعینه کعبتین و مهرهای
چوپر است که گذشت و هر دو کس را که برابر یکدیگر باشند بدستور شریک و درین بازی شاه و رخ
و اسب هر مهره که توانند زد و فیل و پیاده جز فیل و پیاده را نتوانند زد و شاه چون یکی بخانه
شاه شریک رود بازی را برده باشد و اگر شاه یکی را زنند اگر رخ او باقی باشد آن شاه باشد
و اگر بخانه مذکور رسد ببرد و اگر رخ نباشد اسب در حکم شاه بود و اگر جز پیاده چیزی باقی نباشد
از حریف سوال کنند که کدام پیاده بجای شاه است هر پیاده را که نشان کند در حکم شاه باشد و چون
کعب چند اندازد و اگر پنج آید هر مهره را که خواهد بکجا نه راست بازند و اگر دو آید بکجا نه در میان و اگر
سه آید دو خانه و اگر چهار سه خانه در میان و اگر نقش چهار و سه آید هر مهره را که خواهد براه فرزین
بازی کنند و کعبتین از سه اندازند اگر چهار بار پی در پی چهار و سه آید هر چهار باطل شود و از سر
اندازند و اگر چهار بار متوالی نباشد هر نوبتی که آمده یکبار دیگر کعبتین بیندازند و همه نقشها را بازی
کنند هر نوعی که خواهد و در هیچ گاه باشد که نقش چنان آید که شاه در اندازه اول بخانه شریک خود آید
و بازی را ببرد و اگر شاه را اول بار از پنج نقش چهار و سه را زند بخانه شریک خود جز بیان نقش چهار و
سه رفتن نتواند و طریق چیدن مهرها این است
و بازی دیگر است که از دو کس بازند و هر کدام را
نه مهره بود و مهرها در دست حریفان باشد
نخست یک مهره در خانه نهد و حریف نیز بدستور
و همچنین مهرها را یک یک مینهاده باشند تا که
همه بنشیند و هر گاه در اثنای نشستن مهرها بعد
از این مهره حریفی برابر یکدیگر در یک قطار خواه راست
خواه منحرف آید یک مهره از مهرهای خصم که نشسته باشد بردارد و در هر قطار هر چند بار که سه مهره برابر آید مهره‌ای
مهره از حریف بردارد و پس چون مهرها بنشینند مهرها را که در بساط باشد بازی کنند چنانچه یک مهره را از خانه

بخانه که متصل بدست رود و هر کدام بنوبت بازی کنند آنگاه مهرها را بردارد و شکل بساط این است و موضع

محل نقطهای سیاهی **بازی دیگر** در هندوستان
متعارف است و آنرا شیر و بز گویند و ادوات آن
بیست و دو است دو شیر و بیست بز و شکل بساط
آن این و بیک شیر نیز بازی کنند و شیر را در میان
بساط نهند و در همین بساط بازند **دیگر بازی** و آنرا

مغول و افغان گویند لیکن در کنار بساط چند خانه
بیفزایند و ادوات آن سی و دو است و هر چهار
سار و صورت بساط بدینگونه باشد و موضع
ادوات محل نقاط

بازی دیگر دیگر است که آنرا گنج گویند ده کس
و بیست کس و چهار کس و صد کس توانند باخت
و وضع بر هیئت طلسمی است و در آن گنجی
و صورت بساط بدین موجب است
و طریق بازی آنست که هر کس مهره برنگی گرد
و یکی کعبتین بیفکند هر چه آید از خانه که طلسم نشسته

ابتدا کند و خانها که خطوط منحرف میان آنها فاصله است بشمارد و هر جا که رسد مهره بنشیند برو دیگری
کعبتین اندازد و همچنین می افکنده باشند پس اگر مهره کسی بخانه اسپ آید یا بکوه یا بیابان یا بچه رسد

رسد یکفصل در خانه گنج افکنده و اگر بخانه شیر آید باز گردد و از سر بدر کند و اگر بخانه تمساح و فیل آید پنج فصل در
گنج افکند لیکن مهره او را پس برند و در خانه تمساح بر قعه و از فیل برده بکه رانند و اگر بخانه جادو آید قعه
دو فصل در گنج افکند و صاحب آن مهره بازی نکند تا آنکه مهره دیگر بخانه لوح رسد و آنرا رها دهد و یکفصل از غیب
مهره محبوس بالین بستانند و اگر چند مهره محبوس باشند از هر کدام فصل گیرد و اگر بخانه چاه و خندق و تخته پل
و قلعه و دروازه در آن هر خانه فصل دهد و اگر بمیخانه رسد دو فصل دهد و مهره را بخانه جادو برده محبوس سازد
بدستوری که گذشت و اگر باتشکده رسد از سر بازی کند چنانچه در خانه شیر و در منار و مسجد و حمام
و خادم و باغ و باغبان و حوض و قصر هر یک یکفصل و اگر بخانه لوح چیزی ندهد و از محبوسان یکیک
فصل گیرد و اگر بخانه جن آید بدستوری که در آتشکده و شیر از سر بازی کند و در غار یکفصل دهد
و اگر باژدها رسد باخته باشد و بازی نکند و دیگر حریفان بازی کنند و اگر نقش چنان آید که با کم
و بیش بخانه گنج رسد آنچه در خانه گنج جمع شده باشد برد و اگر زیاده آید بعدد آنچه زیاده است از خانه
گنج باز گردد و بهر خانه که آید باز چون نوبت باو رسد کعبتین بیفکند و از همانخانه شمارد تا بگنج برد و
یا بخانه اژدها افتد یا بخانه جن رسد و مهره هر که بمهره دیگری رسد او را برنند و در خانه که از آنجا زده
باشد بگذارد دیگر در خانه جادو و میخانه که اگر همه آنجا رسند مقید افتد پس اگر همه بآنخانه آیند یا بخانه
اژدها رسند از سر بازی کنند و آنچه در گنج جمع شده بحال باشد و اگر بعضی بخانه اژدها و بعضی بخانه
جادو رسند اما آنکه بخانه اژدها رسیده اند از سر بازی کنند و اما آنکه در خانه جادو باشند تا مهره
کسی بخانه لوح رسد بر جا بمانند مگر آنکه کسی بازی را ببرد و گنج بردارد **فصل** بدانکه
در چوگان بازی مهران پدید آورده اند که سواری و حرکت عادت کنند تا چون حاجت افتد در رزم
در نمانند و آن کار بزرگان و محتشمان است لیکن بسیار عادت نباید کرد که بسیاری از آن را
بد رسیده **عبد** الملک بن نوح سامانی در اثنای گوی بازی از اسب در افتاد و هلاک شد **آنچنانکه**
بسیاری از سلاطین آن در گذشته شد **عمرو** لیث بچشم داشت وقتی خواست که چوگان بازد **گفته اند**
سبب ادارش جلوی اسب بگرفت و گفت تا بچشم است اگر عیاذا بالله بآن آفتی رسد سلطنت از دست برود
و در گوی بازی سوار بگذر باید که تا مخاطره بسیار نبود **و شاید** که سواران از هشت بیش نباشند و در میدان
میدان بایستند و دیگران گوی زنند **عنصر** المعالی گوید بر کنار میدان بپای و هرگاه گوی سوی تو آید بازی

میگردان و اسب بتقریب میران و در گرد و فر بیش تا انصد مه آیین باشی چوگان چند قسم است نوعی برین
و آن طبطاب گویند و در جای دیگر چستان مدار بر آنست و کمال صنعت این بازی در آن بود که گوی بر زمین نرسد
و هم در هوا با چوگان باز رسد و قسمی از چوگان بشکل چالست و آن در ایران شیوع دارد و در این
معنی اشعار بسیار گفته اند صنعت این بازی در آنکه گوی بهوا گیرد و در رود و بر زمین نرسیده باشد که باز
باز رسد و چوگان که در هندوستان متعارف است راست است و بهترین قسم چوگان است و صنعتش
آنکه گوی از سر اسب در نگذرد و پیوسته در خم چوگان بود و صدمه بر اسب در این نوع کمتر باشد و در این
بازی چوگان معکوس زدن عیب بود و از جانب راست چرخی که گوی میزده باشد در آمدن شاید
مگر آنکه نزدیک بجایگاه بود آنگاه که اوان چو پله و موسم عیش و کامرانی بود و بازی تمام داشتم و بازی
این همه در ا پسندیده دیده شد اول خلیفه که در میدان گوی بازی کرد هارون رشید بود روزی
خواست که چوگان بازد و بیک جانب شد و جانب دیگر عیسی بن جعفر بن منصور و دو نفس پس برید شیبانی
گفت از جانب او بهش مرید گفت سوگند خورده ام که در جد و هزل از جانب امیرالمومنین هارون
پسندیده و او را صله جزیل بخشید سلطان سنجر سلجوقی در اثنای گوی بازی از اسب در افتاد و رویش
خراشیده شد امیر معزی در بدیهه رباعی بعرض رسانید رباعی شاها ادبی کن فلک بدخو را کار گشت
رسانید رخ نیکو را گر گوی گنه کرد بچوگانش زن ور اسب خطا کرد ببخش او را سلطان اسبی بخشید این
معزی این رباعی برخواند رباعی رفتم بر اسب تا بجرمش کشم گفتا که ز من بشنو این عذر خوشم نه گاو زمینم
که جهان بردارم نه چرخ چهارم که خورشید کشم فصل شصت و ششم در شکار و آداب آن اول کسیکه
شکار کرد و گوشت شکار تناول نموده و پوست شکار پوشیده و قتل سباع ضاره فرمان داد هوشنگ
پیشداد بود و اول کسیکه یوز را شکار آموخت طهمورث بود و اول کسی که بچرخ صید کرد حارث بن معاویه کندی
صاحب یمن بود و گفته اند که بهرام گور بود و او در شکار مثل است شکار کردن کار پادشاهان و بزرگان است
لیکن از حد و اندازه باید و هر روز بشکار رفتن نشاید که کارها بسته شود و بسیاری از پادشاهان از آن فوت
رسیده امر شکار در میان ترکمان بسیار عظیم است و از یاساهای چنگیز خان است که چون شکار جرگه کنند از هر جانب
که شکار بیرون رود امیران آن طایفه را چوب زنند و باشد که بقتل رسانند و اگر کسی و هر جرگه قدم پیش
نهد در تادیب مبالغه نمایند و دستها متصل دارند و چون نزدیک رسند دوش بدوش زانو بزانو نهند و چون

و چون خان شکار کند و شاهزادگان و امرا بموجب فرمان شکار کنند پس از آن سالوز و [illegible] تضرع
پیش خان آیند و دعا گویند تا بر جانهای شکار ببخشد و آنها را رها کند بهرام گور چون شکار جرگه کردی
رفقای شکار داغ خود کردی و نگه داشتی چون پادشاه خواهد که بصید رغبت کند فاذا حللتم فاصطادوا
خاطر پرداخته باید که نخست بر اطراف نخچیرگاه طایفه از سپاه تعیین کند که پادشاهان را دشمن بسیار
بود و پیوسته در کمین باشند و فرصت طلبند و سلطان را تنها یابند و در شکارگاه با او جز تنی چند
نباشند و بسیاری از ملوک را دشمنان در صیدگاه هلاک کرده اند مثل است حسن صید الکلاب قید اهل
ساسانیان و غزنویان بسر کی باز بدست خود نپرانیدندی و دیالمه بدست خود پرانیدندی لیکن
باز پرانی بار پس چون باز بپرد نشاید که سلطان خود در پی آن اسب تازد و آن کار کهتران بگذارد
و بیهوده نتازد که آن کار کودکان بود و از پی سباع نرود که خطر محافظه حاجت نبود و بسیاری
از سلاطین ایران مدبر رسیده ملکه از هیچکس سزاوار نباشد که با سباع جنگ جوید مگر پیش پادشاهان
که ایشان بهر نام جستن و خود را نمودن روا باشد لیکن سلطان را باید که چاکران با آن رضا ندهد که ایشان
از بهر جنگ با مخالفان داشته اند اگر در جنگ جانوران ضایع کند سپاه خود را کم کرده باشد سلطان
ملکشاه سلجوقی شکار دوست تمام داشت بهر شکار که خود افکندی دیناری تصدق کردی گویند در
مدت عمر بدست خود ده هزار جانور افکنده بود وقتی در واقعه چندان شکار کرده که از شاخهای
آن مناره برافراخته و آن مناره القرون گفتندی سلطان محمود سلجوقی چهار صد سگ تازی داشت
با قلادهای مرصع و جلهای زربفت و شهرت است که ایلدرم بایزید صاحب روم دوازده هزار سگبان
داشت سلطان فیروز شاه دهلوی در شکار مثل است چنین بر شد از سواری باز ماند عنکبوتان را در
جا گرفته و شتر و بارها در خانه شکار گردی قیصر بهر انوشیروان عقابی فرستاد انوشیروان آن شکار
شکار میکرد تا آنکه روزی رها شد تا آنکه روزی رها شد و طفلی را گرفت و بکشت انوشیروان گفت قیصر
در هلکت ما بی سپاه قتل کرد پس یوزی بهر قیصر فرستاد قیصر آن شکار میکرد تا آنکه روزی یکی از غلامانش را
بدرید قیصر گفت کسری ما را شکار کرده و چون ما او را شکار کرده بودیم از آن باک نبود عبدالله خان والی
توران بشکار رفت و شاهین را بکلنگ پراند و از آن مشغول شده از سپاه جدا ماند و مردی رسید که چوبی
در دست داشت و کلنگ پراند فرود آمده و گفت باین چوب چند نوبت مرا زن و بگوی مرد که شاهین چنین

زدند سلطان محمود غزنوی کلنگی شکار کرده بپیکی داد که بکشد او دیگران بخورند و باقی نزد سلطان آورد
سلطان گفت دیگران چه شد گفت این کلنگ یکی پا نداشت گفت کلنگ یکی پا باشد گفت بسیار است و من بنمایم
پس چون سلطان سوار شد کلنگ بسیار در صحرا دیدند که بیک پا ایستاده بودند گفت اینک کلنگ یکی پا سلطان
طبل نواخت کلنگان پرواز کردند و هر دو پای آنها نمودار شد خادم گفت وقتی که من کباب پیش آوردم طبل
نزدند که بنوازم سلطان بخندید و درگذرانید فصل شصت و هشتم در شرب و نکوهش آن شراب انگوری بعهد
جمشید پدید آمد و اول کسیکه در عرب رسم شراب خوردن نهاد سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن
هود م بود و اول کسیکه بعد از تحریم خمر در مجلس شراب خورد یزید بن معاویه بود آیه تحریم خمر در سال چهارم
از هجرت نازل شده و قال الله تعالی یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر
من نفعهما منفعت در خمر اشتعال حرارت غریزی و هضم طعام و تواضع متکبران و سخاوت ممسکان و امثال
آنست و در قمار توسعه بر درویشان چه رسم جاهلیت آن بود که بیشتر زر قمار را بدرویشان قسمت کردندی
قال جل و علا انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله
وعن الصلوة فهل انتم منتهون استفهام بمعنی امر است یعنی باز ایستید بعد از آنکه بر معایب آن مطلع
شدید قال النبی علیه السلام من الخمر [illegible] سبع فرماید الخمر [illegible] الی کل شر قال بعض الفصحاء الخمر مطیة
لکل خطیئة و گفته اند شراب خمر مفتاح اثم است شیخ ابوالقاسم کورکانی گوید در ارتکاب سایر معاصی
عقل هوشیار است مگر در خمر که با آن سلطان عقل از حکومت معزول شود و قوای غضبی و شهوانی که دیو نفس
در حرکت آیند و ولایت تن را خراب کنند نظم بس که از خمر ترک دین کنند لاجرم ام الخبائث
این کنند اهل ادب گفته اند شراب نخوری که بسبب چیزی خوریم که عقل را خورد و گفته اند شراب هر چه
آورد دیوانگی و بیماری چون مست شود دیوانه بود و چون در خمار بود بیمار باشد نظم [illegible]
شراب شدن [illegible] اولش شر و آخر آب شدن عباس بن مرداس سلمی از امرای جاهلیت توبه کرد و گفت
زشت باشد که چون صبح برخیزم بزرگ قوم باشم و چون شب بخسبم سفیه ترین ایشان عبدالله بن جدعان
یکی از بزرگان جاهلیت شبی با رفیقان شراب میخورد و مست شد دست بماه دراز کرد تا بگیرد و حاضران
بخندیدند عبدالله دیگر روز بشنید و منفعل گشت و بعد از آن شراب نخورد و چون امیر صاحبقران حضرت شیخ
زین الدین ابوبکر تایبادی رفت گفت چرا ملک خود یعنی غیاث الدین کرت را از شرب خمر منع نمی‌کنی گفت کردیم

گفت کردیم و نشنید ایزد تعالی ترا بر او گماشت اگر تو نیز نشنوی دیگری بر تو گمارد فصل شصت و نهم در مستی ابوبکر [illegible]
گفته اند آدمی را کامل مست توان گفت اذا اعرضت عنه الهموم سره المکتوم از رسول ص مرویست که فرمود
من بات سکرانا بات للشیطان عروسا روزی جمعی از صحابه در خانه عبدالرحمن بن عوف بشرب خمر مشغول
داشتند هنگام شام نماز بر خواستند و امام ایشان از غایت سکر در سوره کافرون حرف لا را که در چند
موضع است حذف نمود ایزد تعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری
حتی تعلموا ما تقولون و پس از آن عنقریب آیه تحریم نازل گشت حکیمی گوید مست چهار قسم بود یکی
آنکه متصف بصفات بوزینه بود و آن کسی است که بخندد و برقصد دوم آنکه بصفت سگ موصوف شود
و آن کسیست که عربده کند و دشنام دهد سیم آنکه بصفت خوک موصوف شود و آن کسی است که
در حالت مستی استفراغ و بول و امثال آن کند چهارم آنکه متصف بصفات [illegible] شود و آن کسیست که
اگر در حالش تغیر پدید آید در حسن خلق آن افزاید و گفته اند مزاج چون ریح است چون بر خوشبوی وزد
خوشبوی شود و چون بر جیفه گذرد بدبوی گردد نظم شراب را چه گنه زانکه ابلهی چو خورد [illegible]
هرزه برد دست بموی محتسب حکیمی گوید هشیار در مجلس مستان چون زنده است در میان مردگان عبید
زاکانی گوید المضحکة هشیاری که در مجلس مستان نشیند الفارغ مست الملک الموت ساقی ریش دار
الکریم الظریف آنکه بنگ و شراب باهم خورد و [illegible] از لذت جهان محروم ابن عقبه [illegible]
گوید [illegible] مست [illegible] و [illegible] را چهار [illegible] گذرد و پس روی بحاضران آورد و گفت [illegible]
دارم اگر گویند [illegible] چند دیگر [illegible] امیر [illegible] صاحب [illegible] در فصل زمستان شراب میخورد آواز
شغال بشنید گفت [illegible] چرا [illegible] فریاد میکنند [illegible] گفت [illegible] نظم [illegible] امیر [illegible]
[illegible] هزار لحاف [illegible] کرده [illegible] در صحرا [illegible] گفتند [illegible] در پناه [illegible] عیسی [illegible]
مست [illegible] و گفت [illegible] گفت اگر [illegible] میتوانستم بخانه خود میرفتم مستی [illegible]
روی خود [illegible] و میگفت اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین مستی استفراغ میکرد
و سگ دهانش میلیسید گفت رحمت خدای بر تو باد که دهانم را پاک کردی سگ [illegible] گرد و گفت
[illegible] چگونه [illegible] فصل هفتادم در صفت شرب و آداب خوردن آن [illegible]
گویند اندک [illegible] و بسیار آن زهر [illegible] شیخ الرئیس ابوعلی گوید نظم می دشمن مست و [illegible]

نتوان کرد و ظرفا گفته اند با بنگ حلال بود و با جوز بوا حرام زیرا که میان آنها در کیف تفاوتی نیست
حمد را الرشید بخاری کاهی کمی از آن بخوردی او را گفتند بنگ حلال است عبد اللطیف نظم مستخوره بنگ
صاف مرشد خود ** غافل از روش باده معنی است ** اگرچه این شیخ کالبنگی گویند ** کالبنگی نیست شیخ ما
کسبی است عبید زاکانی گوید الشرب ** در بیت هفته بگیر انجشنک ** دروغ مصلحت آمیز نظم مرا با بنگ
راز و اتفاق است ** که برکش از آن پنج خاق است مخدوم الملک قاسم کاهی گفت ترا تعزیر باید کرد که
این چه گفته نظم از بنگ شود سترا تا حق ظاهر ** زان بر برکش بصورت الله است ** قاسم کاهی
گفت اگر شما بنگ خورده اید میدانید که چه گفته اند و اگر نخورده اید چه میدانید و در هر حال شما را
بر من سخن رسد پس از خادم خود کاسه بنگ خواست و بخورد و مخدوم الملک گفت را برابر با بنگ میخورد
گفت و برابر شما بنگ بخورم مردی در بازار طبیبی را گفت مفرح بخواهیم که چون بخورم مرا از خود خبر نبود
طبیب معجونی او را داد مرد بخورد و بحمام رفت و نوره کشید در آنجا گفت چو گفت طبیب مرا گفته بود که ما
از خود خبر نخواهد اکنون من خبر دارم و هشیارم و میدانم که در حمام نوره میکشم [illegible] طبیب باید رفت و
وقت مفرح بازپس گرفت که زنجیری است که او گفته است پس همان ساعت به بازار رفت و طبیب شما گرد
طبیب گفت بنگر که از خود خبر دارد با فصل بیست و یکم در افیون داد و از بعضی از علما حلال و نزد برخی حرام
بود و ایشان نیز چون لازم شود حلال است گویند سلطان [illegible] انچه خوردی و کردی [illegible] روزی افیون
خورد و نشاء عظیم یافت پس [illegible] موجب خود را [illegible] احوال نظر
کرد گفت [illegible] پس بهتر است که مرد افیون نخورد چه افیون خوردن زندگی باد فروختن باشد دیگری گفته
در پیری افیون خوردن روا بود گفته اند عصای پیر است رباعی مستزاد با نشاء زیبا که عظیم [illegible]
زنده نشود تن تو لاغر [illegible] ** زیبا که اگر تن تو زار گرد ضعیف ** دل دار قوی ** گو طعمه مور [illegible]
کمتر [illegible] در عالم خاک افیونی در بیابان از غلام افیون خواست غلام آن را گم کرده بود و از سوم گلوله ساخت
خواجه بخورد و غلام هر روز بجای افیون سوم میداد تا از بیابان بگذشتند و بشهری رسیدند خواجه افیون
خواست غلام گفت بیا بازار روم و افیون بیارم که آنچه میخوردی سوم بود مرد در دم از مرگب در افتاد
تا [illegible] بداد و بمرد است فصل بیست و چهارم در سرود و صفت آن موسیقی یونانی مرادف
لحن است و لحن عبارت از نغمات مختلفه که آن را ترتیب بیاشد و بر این تعریف آنچه قراء و خطبا

و خطبا بدان ترنم کنند لحن باشد واضع آن فیثاغورس حکیم است شبی بخواب دید که شخصی او را گفت فردا بفلان
آهنگران باید رفتن که از آنجا سری از حکمت بر تو مکشوف گردد فیثاغورس رفت آوازی شنید از صدا و صوت
دو چکش ثقیل با هم مستحسن میدارد و از آن لذتی دریافت موی به دهان گرفت و سر ناخن آن را جنبانید
پس موی را بابریشم بدل کرد و علم موسیقی پدید آورد و آن نوعی است از ریاضی و گفته اند که بربط نیز او
پدید آورده و در راه کوهی سری پوسیده دید بروی کاسه باقی مانده چون باد در آنجا وزیدی از وی
آواز آن بیرون آمدی فیثاغورس کاسه از چوب تراشید و پوستی بر آن کشید و دسته وصل کرد و بربط
ساخت و در تکمیل آن کوشید و گفته اند که واضع بربط ابلیس است چون داود زبور خواندی از غایت
حسن صوت وحوش و طیور در هوا با اصحاب جمع گشتندی و از آن حضرت هفتاد نوع صوت مسموع شدی
شیطان حسد برد و بربط وضع کرد و آن یک گونه شباهتی با آواز اصحاب داشت و گفته اند اول کسی که
نوحه کرد ابلیس بود هنگامی که آدم گندم خورد سرود گفت و چون از بهشت آمد نوحه کرد و چون هبوط
نمود گریست و حدی گفت و گفته اند که مضر بن نزار روزی غلام خود را چوب زد غلام ناله کرد از آن حدی
پدید آورد و گفته اند که اول کسی که در اسلام سرود گفت طویس مخنث بود از مخرجات ابونصر فارابی است و گفته اند طنبور را
او وضع کرده و آن معرب دنبه بره است از بهر شباهت بآن بدین نام خوانند عبد الله بن عمر برای سرود آواز
نی را شنید از راه عدول شد و دست بگوش گرفت گفت با رسول الله بودم آوازی شنید و چنین کرد ابن
مبارک گوید هنگام جوانی با دوستان بباغی رفتم و بنواختن عود مولع بودم شب آن را بر گرفتم که بنوازم
عود بزبان آمد الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم عود را بر زمین زدم و بشکستم و ترک آنچه مرا از خدا
باز میداشت کردم ابوالقاسم قشیری روزی بر بام رفت امام الحرمین را دید که چنگ مینواخت و چند کس را
گواه گرفت در مجلس سلطان ملکشاه آورد گفت ای امام چنگ زدن حلال است گفت آری گفت
چگونه گفت اگر در میان دو چنگ خلاف شد و یکی بطلاق سوگند خورد که خط تو حقی و آن دیگر چنین
سوگند یاد کند که صواب تو خطا است و در جمع منفی کنند اگر منفی خط از صواب نداند چگونه در میان
حکم کند ابوحنیفه و سفیان ثوری را گفتند در سرود چگونه گفتند لیس من الکبائر و لا من الصغائر
شعبی روزی بمجلسی حاضر آمد و گفت چرا نشسته اید چون جمعی که بر جنازه حاضر شده کجاست سرود و دف
و در روایت که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم هجرت کرد و به ثنیة الوداع رسید زنان مدینه بیرون آمده

و سرود میگفتند و میخواندند نظم ثم طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع حکما
گفته اند که سرود غذای روح است چنانچه طعام غذای تن و از آن فهم صاف شود و جبان شجاع و بخیل
سخی گردد بیت … ارزد … آواز خوش که آن حظ النفس است و این قوت روح و گفته اند
نقد دل را بحرکت آرد و هر صفتی را که بر کسی غالب بود بر انگیزد حکیمی گوید سرود بحرکت آرد نفس و رقص آرد
روح را افلاطون گوید کسیکه محزون بود باید که آواز خوش شنود که از حزن نور نفس فسرده شود و از
الحان مشتعل گردد و حکمای یونان و فارس بیماران را بآن علاج کردندی و گفته اند کسی را که بحرکت نیارد بهار
و ازهار و عود و اوتار پس او فاسد مزاجست و محتاج بعلاج حکیمی گوید کسی که از شنیدن سرود راحت نیابد
بیمار دل و بحس بود و گفته اند تا کسی را قوت سامعه اختلال نبود سرود را مکروه نشمارد و چنانچه بوی خوش را
کسیکه در شامه اش عارضه نبود و یکی از ملوک عجم در گذشت و پسری خورد سال داشت و او را وزیری
عاقل بود و خواست خویش که علامتی پسر را بیازماید تا سلطنتش برگیرد و فرمود تا مغنیان بیامدند و سرود
گفتن گرفتند مگر آن کودک گوش بآن داشت و پای خود را حرکت داد وزیر او را بجای پدر نشاند عرب گوید
لذة الدنیا فی الغناء والزنا واللبس و گفته اند لذات دنیا چهار است شرب و طعام و نکاح و سرود
و در لذات غیر از سرود حرکت و تعب بود و بسیار از آن ضرر بر خلاف سرود که در آن ضرر و تعب نیست
معتصم عباسی اسحق موصلی را گفت در میان نغمات با وجود آنکه مشابه یکدیگرند چگونه تمیز توان کرد گفت
آنرا صفت نتوان کرد و بسیاحت توان شناخت یزید بن … گوید بپرهیزید از سرود که حیا را ناقص کند
و در شهوت افزاید و بعقل آن کند که مستی کند و اگر خود بآن رغبت کنید از زنان خود باز دارید عرب گوید
الغناء رقیة الزنا و گفته اند پیوسته سرود شنیدن عقل را تباه کند و گفته اند که حسن صوت با عقل جمع نشود
صوت هوائیست متکیف بکیفیتی که از حرکت جسمی صادر شود و آواز … شکوه مرد ببرد و رسول فرمود
وصوت ابی طلحة فی الجیش خیر من الف رجل عباس بن عبد المطلب عم رسول ص عظیم الصوت بود … چنان
نعره اش که … گر بجا … وقتی صیحه زد هر زن که بشنید بچه که در شکم داشت بینداخت
و روزی بر کوه نعره کشید و آوازش هشت میل رسید حجاج جمعی خود را گفت بهترین آوازها کدامست
یکی گفت آنکه زن خود را در زادن … پسران … بیاید و مرا … بشارت دهد شعبه بن علقمه تمیمی گفت
هیچ آوازی از آن بهتر نیست که گرسنه باشیم و گوینده خوان بیاورید نظم … پرسیدم حکیمی را که …

آواز به گفت چار آواز ما را در جهان آمد پسند خرز سیخ کباب و قلقل تنگ شراب و …
کن … خشخش شلوار … و بعد اسحاق ندیم موصلی چون سرود گفتی بهایم گوش … با ابراهیم
مهدی که او نیز در آن فن مهارت داشت مناقضه کرد ابراهیم گفت بیا تا با هم سرود گوئیم و حکم …
اسحق گفت من و تو حکم نمیدهیم اند سلام حادی از مقربان مروان حمار بود اگر شتری را سه روز
آب ندادندی انگاه بکنار آب بردندی چون خواستندی دهان بر آب نهد سلام حدی گفتی او از
آب خوردن باز داشتی موذن بعلبکی را چون نزد منصور … آوردند خواست که بقتلش فرمان
دهد موذن گفت کنیزک … را بگوی تا بر دست تو آب ریزد من اذان گویم اگر ابریق از دست
او نیفتد مرا بقتل رسان منصور چنان کرد چون صدق قولش ظاهر گشت باطلاقش فرمان
داد و کنیزک را باو بخشید و از ندما گردانید هارون رشید ابو العینا را از آداب نغمه شنودن
سوال کرد گفت شرح آن بسیار است و شروط آن بسیار و از شرایط لازمه آنست که گوینده خوش
روی و شیرین مقال و … بود و شعری که خواند لفظ و معنیش لطیف باشد ارسطو گوید اگر گوینده
بد رو بود ما را چاره است که پس پرده بود تا قبح صورت او لذت صوت او ببرد و گفته اند از نعمت های
دنیا است که سرود شنوی از زنی که ببوسیدن خواهی جاحظ گوید چه فرقست در میان سرود
شنیدن از زنی که آنرا ببوسیدن خواهی و دانی که چون ببینی روی از دیگر گردانی حکیمی گوید چون
سرود گوید جز خاموشی و شنیدن نشاید و اول صفت مغنی حسنت باید حسن علوی مغنی را گفت
سرود گوی گفت ابن ابراهیم است گفت مگوی که این عربده است اسحق موصلی گوید ابن ابی حفصه
چون بخانه پدرم ابراهیم چیزی بخوردی و فارغ شدی گفتی طعام دادید اکنون طعام … گوش …
ما را … هرگز ندما و مطربان را … رخصت انصراف ندادی و گفتی سرود را بواسطه
ایشان … میخواهم که مکافات ایشان … مطربان هندوستان دو طایفه اند یکی را
کلاونت خوانند و دیگری را … روز رزم سرود گوید و کلاونت در بزم … کلاونتی را
گفت از سرود من … و از سرود تو … گفت سرود تو موجب …
و سرود من باعث حیات خسرو پرویز غلامی بیاورد بسپرد غلام را … و خسرو را غمی عظیم پدید
آمد باربد از حالت چه غلام … خسرو بقتلش فرمان داد و گفت لذت من همی از نغمه تو بود و همی از

نغمهٔ غلام بیم عیش مرا منقلب شی بارید گفت جنابت من چندان نیست که جنابت تو که بیمی از عیش تو
منقلب ساختم و توجه آنرا منقلب بیکی خسرو بسنید و از خوشش درگذشت **اسامی** سی لحن که باربد ترتیب نمود
نوعی این است ۱ آرایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس
۷ راح روح ۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳
شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش
۲۱ ماه برکوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهرگانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین
باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگانی **دوازده** مقام که اکنون متعارف است و معروف اهل علم ادوار
خوانند این است ۱ راست ۲ صفاهان ۳ راهوی ۴ کوچک ۵ حجاز ۶ بزرگ ۷ بوسلیک ۸ عشاق ۹
حسینی ۱۰ زنگوله ۱۱ نوا ۱۲ رهاوی **و بعضی** سپای مایه عراق را نام برند و کوچک را مخالف و زنگوله را
نهاوند نیز خوانند و هرکدام از اینها بترتیب لف و نشر منسوب بیکی از بروج دوازده گانه و این
دوازده را بیست و چهار شعبه است و شش آوازه و اسامی آوازها این است ۱ راست ۲ مخالف کوچک
۳ نوا ۴ عشیران ۵ شهری ۶ حجاز **و بیشتر** این فن مقرر نموده اند که در هر وقتی چه خوانند که بسمع
نیکوتر آید سرآفتاب مایه و چاشت عراق و راست و نیمروز کوچک و میان دو نماز بوسلیک و آخر روز
عشاق و شامگاه زنگوله و نماز خفتن بزرگ و شب نوا و صبح رهاوی و نزدیک طلوع آفتاب حسینی **و بعضی**
موسیقی دانان هند دستان نیز هر نغمه را مخصوص وقتی ساخته اند و اگر خلاف آن وقت خوانند عیب دانسته
فصل هشتاد و پنجم در رقص **اول** کسی که رقص پدید آورد سامری بود آنوقت که حین اخرج لهم عجلا جسدا له خوار
مع الدف والمزمار **عرب** گوید الرقص نقص **یعنی** کنیزک رقاصه را کف در دست تو هیچ هنری نیست کف
دیگری در پای من است **باب پنجم** در عالم و زمان و موت و حیات و ذکر افلاک و عناصر و موالید و ما
یتعلق بها و در آن نود و شش فصل است **فصل اول** در عالم و حوادث آن

او را از فلاسفه شمرده اند که متوقف است در آنچه از اطول الحکمت والله اعلم بالصواب انتهی **اما** بلینس حکیم
گوید اول مخلوقات هویت و جز آن هرچه هست از آن متکون شده **بلینس** حکیم گوید مبدا اول آتش است
و هوا و خاک از آن پدید آمده و از صفوت آن آتش ظاهر گشته و از شعلها کره اثیر و کواکب و از
دود ها و بخارها آسمانها ترتیب یافته و موافق این از تورات نیز روایت کرده اند **و گفته** نخست ایزد تعالی
جوهری سبز بیافرید و بنظر هیبت در آن نگریست بگداخت و آب شد حق تعالی باد بیافرید و آب را بر بالای
آن قرار داد و عرش را بر بالای آب جای داد و در وقوف عرش بر آب و استقرار آب بر باد عجب هاست
عظیم است اهل تفکر را **قوله** جل و علا وکان عرشه علی الماء پس ایزد تعالی آتش را بر آب مسلط ساخت
تا بجوش آمد و کف و بخاری از آن پیدا شد از کف زمین و از بخار آسمانها آفریده گشت **ایام** ابوالیث
گوید ایزد تعالی روز یکشنبه زمین بیافرید و روز دوشنبه گستراند و روز سه شنبه و چهارشنبه کوهها پدید
آورد و روزی اهل زمین مقرر کرد و روز پنجشنبه و جمعه آسمانها ترتیب داد **قوله** جل شانه قل ائنکم لتکفرون
بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک
فیها وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال لها وللارض

طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین شیخ ابوسعید ابوالخیر را گفته ایزد تعالی خلق
بهر چه فرینده گفت بهر سه چیز اول آنکه قدرتش بسیار بود و نظارگی می‌خواست دوم آنکه نعمتش بسیار بود و خورنده
می‌خواست سیم آنکه رحمتش بسیار بود گنهکار می‌خواست و کلام قدسی است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
یعنی پدید آوردن جهان از بهر آنست که در مظاهر قدرت ایزد تعالی نظر کنند و او را بشناسند ابوعلی
گوید العالم کرة والارض مرکز والافلاک قسی والحوادث سهام والانسان هدف والرامی هو الله تعالی
فاین المفر علی علیه السلام نشنید و فرمود ففروا الی الله شعر گوید حوادث دنیا هلاک طایفه ایست و عطا
طایفه جنید گوید بزوال حوادث رغبت و نشاط نباید حجاج با امام محمد حنفیه نوشت که با عبدالملک
مروان بیعت کن و اگر نه ترا بقتل رسانم امام در جواب فرمود که آنچه من دانم تو ندانی حجاج گفت آن چیست
امام گفت پدرم علی علیه السلام روایت کرده که ایزد تعالی در هر روزی سیصد و شصت لحظه پدید آورد
و در هر لحظه سیصد و شصت قضیه پدید آورد که در یک قضیه امر ترا کفایت کند پس بکن آنچه خواهی و توانی
حجاج آن رقعه را بر عبدالملک فرستاد و در آن اوان مکتوب قیصر بعبدالملک رسیده و در آن
تهدید بسیار کرده بود عبدالملک همان کلمات در جواب قیصر نوشت قیصر برخواند و گفت هیهات
هیهات این سخن عبدالملک نیست سخنی است که بیرون نیاید مگر از پیغمبری یا اهل بیت پیغمبری [illegible]
دختران روزگار از این حوادث دین ترش که چو زاید دختری دختر شش زاید دختری فصل دوم در دنیا
و اخری قال الله تعالی قل متاع الدنیا قلیل والاخرة لمن اتقی رسول ص فرماید الدنیا مزرعة الاخرة ع آنچه
میکاریش روزی بدروی فضیل عیاض گوید اگر دنیا از زر بودی و فانی شدی و آخرت از خزف و باقی
ماندی بایستی که خزف باقی را بر زر فانی اختیار کنیم و حال آنکه اختیار کرده ایم خزف فانی را بر زر
باقی یحیی بن معاذ گوید دنیا خانه خرابست و از آن خرابتر دل کسی که تعمیر آن کند و آخرت خانه آبادانست
و از آن آبادتر دل کسی که طلب آن کند ابوبکر کتانی گوید در دنیا باش بدن خود و در آخرت بدل خود
ابوبکر وهری گوید چون ترا دو امر پیش آید امر دنیا و امر عقبی مبادرت کن که امر دنیا تر از آن حاصل
علی بن ابیطالب شعر احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا لا بارک الله فی الدنیا بلا دین حسن بصری
گوید اول و آخر ما گور است اول آخرت گور و آخر دنیا گور چه میسپارند بجائی که آخرش این است
و چرا خبر نرسیده از جائی که اول این است امام جعفر صادق علیه السلام از رسول صلی الله علیه روایت کند که فرمود

فرمود بدترین مردمان کسی است که آخرت خود بدنیا فروشد و بدتر از او آنکه آخرت خود بدنیای دیگری
علی علیه السلام فرماید عجب دارم از عامر دار فنا و تارک دار بقا و فرمود دنیا و آخرت چون مشرق است
و مغرب چندانکه بیکی نزدیک شوی از دیگری دور گردی و از اینجا گفته اند دنیا و آخرت چون کفه میزانست
بقدر آنکه یکی سنگین گردد دیگری سبک شود و گفته اند مثل دنیا و آخرت مثل مردی است که دو زن داشته
باشد هر یکی راضی شود دیگری در خشم رود عتبت علی الدنیا بتقدیم جاهل و تأخیر ذی لبیت فابدت لی
العذرا انما اهل ابنای وانما اولی النهی فاحسهم ابناء ضرة الاخری ابوحازم مکی گوید اندکی از دنیا ترا مشغول
سازد و از بسیار آخرت ابوجعفر بن جوری گوید دنیا دریاست و ساحل آن آخرت و مرکب تقوی
و مردم بر سفر امام زین العابدین علیه السلام فرماید دنیا خوابست و آخرت بیداری و ما میان آنها
خوابهای شوریده می بینیم شعر چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در او ما مردمان چون صورت فانوس
سرگردان در او رابعه گوید دنیا آنراست که ترک آن کند و آخرت آنرا که طلب آن کند ذوالنون مصری را
گفتند دنیا چیست گفت هر چه ترا از خدای مشغول کند ابو محمد مشرف گوید دنیا آن بود که ترا از خدای محجوب
گرداند و گفته اند ع ما اشغلک عن مولاک فهو دنیاک شعر جنت دنیا خانه و فرزند و زن در جهت دنیا
از خدا غافل شدن ربیع گوید غره دنیا سرور است و هر که عاقل بود هرگز مسرور نگردد یحیی بن معاذ گوید
دنیا بهر سه چیز خواهند توانگری و عزت و راحت پس هر که زهد گزیند عزیز شود و کسی که قانع بود توانگر
باشد و کسی که در طلب آن سعی نکند در راحت بود بوذرجمهر را گفتند داناترین کیست گفت مردم دنیا کیست
که از آن تعجب کند قال علی بن ابیطالب و لا خیر فی الدنیا لمن لم یکن له من الله فی دار البقا نصیب و قیل
الدنیا رجالا فانها متاع قلیل والزوال قریب [illegible] را گفتند فلان از دنیا استغنا می کند گفت
دنیا از وی مستغنی تر است از استغنای او از دنیا شبلی گوید که از دنیا بدنیا راضی گردد ملعون باشد فضیل
عیاض گوید در آمدن در دنیا آسانست و خلاصی از آن دشوار [illegible] گوید مغرور میشوید بدنیا
که باید از رفت و ترک آن نمیکنید که با آن بآخرت رسیدن توانید و گفته اند ترک دنیا بهر آخرت
و ترک آخرت بهر دنیا سزاوار نبود باید که هم از این بهره برداری و هم از آن فصل سیم در نکوهش
دنیا و طالبان آن قال النبی ع الدنیا جیفة و طالبها کلاب و قیل احذروا الدنیا فانها اسحر من هاروت
و ماروت مسیح ع فرماید دنیا مزرعه ابلیس است و اهل آن مزارعان او [illegible] مثل طالبان دنیا

مثل کسیست که آب دریا خورد و چندانکه آب آشامد تشنگی افزاید تا هلاک شود و بشنود دوستی

فانیة والاموال عاریة

درمثل گفته‌اند هرچه نپایی دل بر آن منه و ناپاینده را دوست مدار و دل بر آن مبند چنانکه گفته‌اند که دنیا چگونه می‌بینی گفت بجهانیست که روزی از عطاریست و روزی از بیطاری است قال الشاعر

الا انما الدنیا علی المرء فتنة علی کل حال اقبلت ام تولت الا انما الدنیا کظل سحابة اظلتک یوما

ثم عنک اضمحلت فلا تک فرحانا بها حین اقبلت ولا تک جزعانا بها حین ولت بیت بروزگار بهی غالم نپاید

آمد که خوب و زشت دیده و نیک در گذر دیدم بر این صحیفه نبشته بخانه خورشید گذشته بیستی خوش

بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم حکایت در بنا

گوید وقتی بقصری رسیدم زنان دف میزدند و این بیت میخواندند شعر الا یا دار لا یدخلک حزن

ولا یذهب بساکنک الزمان پس از مدتی بر آن گذشتم خراب شده بود و عجوزی آنجا مقام داشت

مرا بدید و بشناخت و گفت والله که داخل شد در آن آخر ان و گذشت باهل آن زمان قال بعضهم

لئن سرنی و هو حسنت تقدیرا فکل بلاء لا یدوم یسیرا وان سرنی لم ابتهج بسروره فکل سرور

لا یدوم حقیرا نعمان بن منذر با وزیر خود عدی بن زید بگردش جائی درختی رسیدند و فرود آمدند عدی گفت

هیچ میدانی که این درخت چه میگوید پس این بیت برخواند شعر رب رکب قد اناخوا حولنا یمزجون

الخمر بالماء الزلال ثم اضحوا عصف الدهر بهم وکذاک الدهر حالا بعد حال نعمان عبرت گرفت و مملکت بگذاشت

ولباس درویشان در آمد و چنان بود تا در گذشت متوکل عباسی امام علی نقی علیه السلام را گفت شعری

برخوان فرمود که من شعر کم روایت کرده‌ام متوکل مبالغه نمود امام علیه السلام این ابیات برخواند

و حاضران از شنیدن آن بگریستند شعر باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فما اغنتهم

القلل واستنزلوا بعد عز من معاقلهم فاودعوا حفرا یا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد ما قبروا این

الاسرة والتیجان والحلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار والکلل فافصح القبر عنهم

حین ساءلهم تلک الوجوه علیها الدود یقتتل قد طال ما اکلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا

چون اسکندر بدارا رسید دارا زنده بود اسکندر سرش بزانو نهاد عبرت دارا گفت ای برادر نظر

کن بپادشاه پادشاهان که بر خاک افتاده و از اصحاب و احباب جدا مانده و مملکت از دست رفته و نمیداند

که عاقبت چگونه خواهد بود پس عبرت گیر و بدنیا مغرور مباش چون سر مروان حمار را از تن جدا کردند

سجده نمیدانند زبان از دهانش بیرون افتاد و گربه در کمین بود آنرا در ربود عامر بن اسمعیل گفت اگر در دنیا

عجبی نیست همین کافی بود که زبان مروان در دهان گربه است فاعتبروا یا اولوا الابصار نوشته‌اند که ابراهیم

بن مهدی عباسی را در بغداد دیدم بعهد هارون الرشید در سلک فرزندان خلفای بنی عباس بود و گفتا

خلیفه شد و بعد از آن از جمله عوام الناس پس از آن از ندماء بنی عباس مأمون و در عهد معتصم در

مرتبه شیخ بنی هاشم شعر همی بگردد این انگشتری جهان را دگر نشود داوری رباعی در اواخر حال کار این

مستقله وزیری [illegible] رسیده بود که خادمی نداشت و چون کلید یتش بریده بود و آب از جاه بدست وی داد آن کشیده
معتمد علی الله صاحب اندلس در حبس یوسف بود که درگذشت چون خواستند که بر جنازه اش نماز گذارند
ندا در داد که لعثرة علی القریب بعد عظم سلطانه و جلالة شانه ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
چون عمرو لیث یکی از فراشان براه گذشت عمرو گرسنه بود ازو خوردنی خواست فراش قدری گوشت
در سطل کرده و زیر آن آتش افروخت و بکاری رفت سگی سر در سطل کرد و آتش بسوخت بتعجیل سر برآورد
دسته سطل در گردنش افتاد و سگ میدوید و سطل میبرد عمرو از آن بخندید نگاهبانش گفت چه وقت
خنده است گفت روزی خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات و آلات مطبخ مرا بزحمت
میکشد اکنون می بینم که یک سگ آنرا بآسانی میبرد کوید هیچ نگاه آن سفره نبود و عاقبت در بغداد درگذشت
درگذشت خنم بیک عت بیکیک بپیکدم دیگرگون میشود احوال آدم کوید راضی عباست چون از خلافت
مخلوع شد و مکحول گشت مانند سایر کوران بر در مسجد نشستی و از هر کس که بر گذری مولف اوراق گوید وقتی
از بلاد کوچ از بنگاله در رسیدم شنیدم که یکی از اعیان آن دیار که بکثرت سپاه و علو جاه مشتهر بود
قریب بصد سال است که درگذشت و اکنون نبیره اش بلاجی وجه معیشت بدست می آورد لقد کان فی قصصهم
عبرة لاولی الالباب غره کوید کسی را که وقتی جهان شادمان سازد وقتی غمگین کند پ غره مشو کر
زهر چرخ کار تو گردد چند هنگامی آنچه خواهد کند عرب گوید اذا الزاموا الاکمال جاده ولی الی الزوال
و در شش است هر کمالی را زوالیست مصرع در زمان منطقین کوینه زمان عبارت از امتداد موهوم
مقدار حرکت فلک اعظم آنرا نه بدایت و نه نهایت انس بن مالک کوید هیچ زمانی و روزی و شبی و ماهی
و سالی نباشد که آنچه پیش از آن بوده از آن بدتر نبود حدیث نبی گوید بسیار روزگار باشد که آنرا مدت
کنند و چون روزگاری دیگر آید آنرا ستایش کنند یونس بن حبیب گوید هیچ زمانی نیاید مگر آنکه بگریم از
از آن و هیچ زمانی نگذرد مگر آنکه بگریسم بر آن و قول الشاعر لم ابک من زمن سکنت خوفه الا بکیت
علیه حین یشغل بغیره خنم حکایت کرده انواع در همه احوال شکرم شهرت عهد قدیم را کوینده بر آن کرده
بباید گریست کار پس یا حکایت از کرم روزگار ما گوینده و امثال خوبت رحمة الله الذی انشد شعر الاول
حمامه کوید هیچ روز نگذرد مگر که چون شب رسد کوید الحمد لله الذی ارضانا من الدنیا و اهلها بسرح بین و دیگر
دیگر آید همین گوید تا روز قیامت خنم هر روز که برسد شبی نباشد بر سبک کی تحفل احوالش شکر نیست
مرکبست گرمی و سردی با قلیم وجود عمرت و سیرش ایستقبالش فصل ششم در فصول ضمیمه باعتبار خلاف
اقالیم متفاوت بود و در خط استوا سالی هشت فصل باشد دو بهار و دو تابستان و دو خزان و دو زمستان
و اهالی اقلیم اول و دویم سالی را شش فصل دانسته هر فصلی دو ماه اعراب گوینده دو ماه ربیع الاول است
و آن فصلی است که سبزه پدید آید دو ماه بعد از آن صیف یعنی تابستان و دو ماه بعد از آن قیظ یعنی
گرمای سخت دو ماه ربیع است و آن فصلی است که میوه رسد دو ماه خریف است دو ماه دیگر شتا
یعنی زمستان و در هند وستان نیز شش فصل گویند هر فصلی دو ماه و ابتدا از آمدن آفتاب برج حوت
گیرند اول بسنت یعنی بهار دوم گریکهم یعنی تابستان سیوم برکها یعنی برشگال چهارم سرد یعنی خزان
پنجم هیم یعنی زمستان ششم سسر یعنی نه گرم و نه سرد اکنون در هند وستان سه فصل گویند تابستان یعنی
برشگال و زمستان دو ماه فصل برکها را با دو ماه بسنت را با دو ماه دیگر تابستان و در اقلیم سیم
و چهارم چهار فصل است و هر فصلی سه ماه بهار و تابستان و خزان و زمستان و اول فصل بهار رسیدن
آفتاب است باول حمل خنم تمتنی المرأة الصیف لشتاء فاذا جاء الشتاء اکرهته و هو لا یرضی بحاله ابدا
قتل الانسان ما اکفره رباعی گذشته ربیع بهتر است با خریف گفت ربیع از بهر چشم و خریف از بهر زبان
وقت ماه کوید کسی را که حرکت نه بهار ربیع و از ما این دخود و او تار آن پس او فاسد مزاجست و محتاج بعلاج
خنم زمن الورد اطیب الازمان و اوان الربیع خیر الاوان و قول شاعر اشرقد ذهب الشتاء برده
جاء الربیع الآخر بورده چون مستعین خلیفت مخلوع شد گفتند بهر بودن خود شهری اختیار کن گفت بصره
گفتند بصره گرم است گفت از کم شدن خلافت گرم تر خواهد بود ابن حریم گفتند در که چند ماه تابستان
گفت سیزده ماه ترجمه در تابستان از بغداد بیاید گفتند آنچه میکردی گفت عوق ابن عباس کوید چون فصل
زمستان بگذرد هلاکه شادی کنند از بهر مرد ربیع کبیر ضمنه کوید مومن را راحت عبادت را جهان
قحبی ساعت که به سرما دشمن دین است رجب عدوی کوید که هرگز نگاه نکردم در برف مگر یاد کردم از نظاره
ساعتی در صفت روز بودکوید یوم حفیفه زیته الحروج و تراکم الثلوج و یوم فیه جمد الواح فی الاقداح کالاقداح
الاقداح فی الراح تو کوید اذا طلع القلب و اذا طلع الحوت خرج الناس من البیوت الشمس فی الحوت و البرد
یموت ترجمه در هنگام بودن آفتاب در حوت واقع شود جمره اولی جمره الارض است و آن از نسیم حوت
نا هفت روز جمره ثانیه جمره الماء است و آن نیز هفت روز بود جمره جمره الهواء است و آن نیز هفت روز است

وهفت روز ایام العجوز است و در تقویم اعتقاد هم از شب و هم روز نامیست و هشتم ایام العجوز است که بدین روزها
بدین نام خوانند از آنکه عجوزه هفت پسر داشت روزی ایشان را گفت مرا شوهر باید گفتند سزاوار نباشد
عجوز الحاح نمود گفتند هر یکی هر شبی برهنه باش زن چنین کرد و هفتم شب بمرد و بعضی گفته‌اند که آفتاب
بجوزا رفت و پستی که داشت بفروخت پنج روز دیگر از سرما بمرد و روز با آفتاب گرده
سبکت مردان ایمچنین بجوت روز حکیم نور ابو الوفا عبدالله را گفت برودت ازین بیشتر است یا برودت
گفت برودت شب فصل و ایام و جنس قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الالباب وقال الله تعالی هو الذی جعل اللیل لباسا والنوم سباتا وجعل النهار نشورا و در آن اشارات است
اهل تفکر را بوت که نوم شبه آنست و بعث اموات که برخاستن از خواب مماثل آن است و گویند کا
بنام و بقیط کند که لفت موت و حقیقت شیخ ابن ابو الوالی که بدایره تعالی و جعل اللیل لباسا مراد آنست که
شب پوشش است که ظلمت [illegible] بپوشند بلکه شب لباس اصحاب لیل است که ایشان را از نظر اغیار مستور
میدارد تا در خلوت [illegible] فراغ خاطر استعداد جود برخورداری یابند حکما گویند شب
عبارتست از زمان غروب آفتاب تا زمان طلوع از افق شرقی و در شرع از غروب تا طلوع صبح صادق و روز
بر عکس آن در میان یوم و نهار فرق چه وجود یوم از دور فلک اعظم است و وجود نهار از حرکت شمس
و از این آن شبهه رفع شود که چون آفتاب و ستارها نبود روز چگونه موجود بود که ایزد تعالی در آن خلق
آسمانها کرد چه فلک اعظم همچنین منطقة البروج در حقیقت [illegible] و افلاک مخصوص در هفت است
ابتدای هر شبانروزی نزد عرب وقت غروب آفتاب [illegible] زیرا که ابتدای ماه از رویت
هلال گیرند و اگر رویت در وقت غروب شمس بود نزد فرس و روم و غیر ایشان روز بر شب مقدم بود
و ابتدای هر شبانروزی وقت طلوع آفتاب بود و عید مسلمانان در هفته روز جمعه است و یهود روز
شنبه را عید گیرند از آنکه ایزد تعالی در آن روز از خلق عالم فراغت یافت و روز یکشنبه عید نصاری است
مسیح ایشان را گفت روز جمعه عید کسیست که گفته‌اند عید یهود بعد از عید ما باشد پس یکشنبه اختیار کردند بعضی را
گفته‌اند عید شما کی است گفت هر روزی که در آن گناه نکنیم عید ما باشد و از ایام مشهور است در ماه
محرم عاشورا و از صفر چهارشنبه آن آخر و در ربیع الاول غره آن و بر قول رسولی از روز هجرت کرده
و گفته‌اند که هجرت در هشتم آن ماه بود و در دوازدهم آن رسول داخل مدینه شد و هم در آن روز

بروایتی رحلت فرمود و در آنجا ولادت آنجناب باتفاق است و در آنجا جبرئیل بر آنحضرت نازل گشت و
در بیست و ششم شهر رجب بعثت رسول است و در پانزدهم شعبان تحویل قبله از بیت المقدس بمکه و در بیستم
رمضان فتح مکه شد و در بیست و یکم رحلت علی علیه السلام و در بیست و دوم ولادت آنجناب و در
ماه شوال عید فطر و در نهم ذی الحجه عرفه و در دهم عید اضحی و در هجدهم غدیر خم و بر قول امامیه
عرفه که روز جمعه بود افضل بود از روزهای جهان و در آن روز رسول حجة الوداع کرده ایستاده بود که
این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا یهود اهل کتاب
این آیه شنیدند گفتند گواه باشید که در آن روز عید نوروز و جمعه و روز عرفه بود و ملوک سلف
روز آخر شعبان جشن کردندی و آن روز بعیش و طرب بسر بردندی و آنرا سنگ انداز و کلوخ انداز
و برف انداز نیز گویند سید حسن غزنوی در مدح سلطان سنجر گوید بیت هر سنگی ما که قحاب
از تنگ و تا زند در وزنه و لعل کرد ز ایام درازش در بزم تخت شه شد بنده نوازش یعنی که چنین است شود
سنگ انداز شهابی مشهور است شب اول برات کسیکه در آن حلوا بر فقرا صدقه کرده قدر الملک
ابو غالب واسطی وزیر بهاء الدوله دیلمی بوده برگزیده شبها شب قدر است قال الله تعالی لیلة القدر
خیر من الف شهر یعنی عبادت حق تعالی در آن شب برابر هزار ماهست شیخ ابن العربی در فتوحات ذکر کرده
که آن شب را در ربیع الاول و شعبان و بیشتر در رمضان یافته‌ام و گفته‌اند که در دهه آخر رمضان است
از شبهای وتر و اصحاب شافعی شب بیست و یکم و بیست و سیم و اکثر اصحاب ابو حنیفه شب بیست و هفتم
و گفته‌اند لیلة القدر نه حرفست و آن در سوره القدر سه بار تکرار یافته که عدد حروف بیست و هفت باشد
و کلمه هی بیست و هفتم کلمه است از کلمات سوره و این دلیل است بر آنکه شب قدر بیست و هفتم بود و از شیخ
ابو الحسن خرقانی منقولست که اگر اول رمضان یکشنبه بود شب قدر بیست و نهم باشد و اگر دوشنبه
بیست و یکم و اگر سه شنبه بیست و هفتم و اگر چهارشنبه نوزدهم و اگر پنجشنبه بیست و پنجم و اگر جمعه هفدهم
و اگر شنبه بیست و سیم والله اعلم بالصواب و از اعیاد مشهور فارسیان است روز مهرگان و آن روز مهر است
از ماه مهر و فریدون آنرا عید آورده و نوروز که اول فروردین ماهست آنرا نوروز صغیر گویند و نوروز
بزرگ روز خورداد ششم آن ماهست ابن عباس را گفتند چرا نوروز را عید گیرند گفت از بهر آنکه اول
سال آینده است و آخر سال گذشته و در آن روز ملوک عجم جشن کردندی و دوست داشتندی که مردم بهر شان

نهند آنرا و شرف آفتاب روز فروردین است از ماه فروردین و پیش تر از هر ماه شمسی روزی را که نام آن
موافق نام ماه بود عید گرفتندی چنانچه روز اردیبهشت از ماه اردیبهشت و روز تیر از ماه تیر که اکنون آن را
عید گلاب گویند و جز این ایشان را عیدها بسیار است که زردشت وضع کرده و در بهار مشهور روز دوم است
یازدهم کانون که کوتاه ترین روزها است و شانزدهم حزیران که بر خلاف آنست و عید هیکل که دوم شباط است
و جمرات ثلثه که در آن ماه است و جمرهٔ هیجان گرمی و فتور سردی باشد جمرهٔ اول از هفتم شباط است
و جمرات دویم از چهاردهم آن و جمرهٔ سیم از بیست و یکم آن و در میان جمرات اعتدال ربیع گویند و چهار
دهم آذار که اول بهار است و نوروز معتضدی که یازدهم حزیران است و ایام باحور که هشت روز است
و اول آن نوزدهم تموز است و در آن سهیل طالع شود و صوم العذارا که روز اول آبست صوم عیسی ع
در ششم آبست و فطر مریم ع در پانزدهم و عید الصلیب در سیزدهم ایلول که اول خزانست و صابیان روز نقل
آفتاب از برجی به برجی عید گیرند و مجوس هنود و ایشان در ماه قمری بعضی از ایام را که قمر را با شمس نظری
خاص بود نیز عید شمارند ابن عباس را گفتند بهترین ایام و بهترین ماهها ماه رمضان و بهترین اعمال
نماز جمعه و بشنیدند فرمود اگر علمای مشرق و مغرب را از آن سوال کردندی چنین جواب دادندی
مگر آنکه گویم بهترین اعمال آنست که ایزد تعالی از تو قبول کند و بهترین ایام آنکه در آن توبه کنی و بهترین
ایام آنکه با ایمان از جهان بیرون روی و قال ع ليس العيد لمن لبس الجديد ولكن العيد لمن امن الوعيد
ليس العيد لمن ركب المطايا ولكن العيد لمن امن الخطايا انس بن مالک گوید رسول صلی الله علیه
از ایام هفته سوال کردند که روز شنبه روز مکر است در آن روز قریش در دار الندوه مکر کردند و روز
یکشنبه روز زرع است و عمارت و در این روز ایزد تعالی ابتدای خلق دنیا کرد و روز دوشنبه روز
سفر و تجارت است و درین روز حوا حایض شد و قابیل هابیل را بکشت و روز چهارشنبه روز نحس است و درین
روز ایزد تعالی فرعون و عاد و ثمود را هلاک کرد و روز پنجشنبه روز قضای حاجات است و در این روز
و درین روز ابراهیم ع نزد فرعون رفت حاجتش برآورد و هاجر را باو داد و روز جمعه روز نکاح
و خطبه است و درین روز میان آدم و حوا تزویج اتفاق افتاد و از ابن عباس روایت کرده اند که باد
لی شنبها و خمیسها و در خبر آمده که فرمود نعوذ بالله من يوم الاربعاء و از ابن عباس روایت
کرده اند که هر که روز پنجشنبه حجامت کند و تب کند در آن بیماری بمیرد و کعب ابن مالک گوید کم بود

که رسول صلی الله علیه روز پنجشنبه بسفر برآمدی و از ابن عباس مرویست که روز چهارشنبه آخر صفر روز نحس
مستمر است یکی مرید را گفت خواهم که فردا با من باشی گفت روز چهارشنبه است و روز نحس است گفت
چنین مگوی که یونس ع درآن روز متولد شد و گفت از بهر چه خانه و سیم ولادت نیکو باشد یعنی شکم ماهی
و برگ کدو گفت یوسف علیه السلام نیز در این روز بوجود آمده گفت چه نیکو بود که برادران با او
کردند گفت درآن روز با ابراهیم علیه السلام وحی رسید گفت چه سرد بود آتشی که ابراهیم را در آن افکندند
گفت رسول صلی الله علیه در آن روز در غزوهٔ احزاب ظفر یافت گفت و لکن اذ زاغت الابصار و بلغت
القلوب الحناجر منجمان گویند هر روزی و شبی و ساعتی بکوکبی تعلق دارد و روز یکشنبه با آفتاب روز دو
شنبه با ماه روز سه شنبه بمریخ و روز چهارشنبه بعطارد و روز پنجشنبه بمشتری و روز جمعه بزهره و روز شنبه
بزحل و شب یکشنبه بعطارد و شب دوشنبه بمشتری و شب سه شنبه بزهره و شب چهارشنبه بزحل
شب پنجشنبه بآفتاب و شب جمعه بقمر و شب شنبه بمریخ و ساعت اول هر روز و هر شبی بکوکبی تعلق دارد
که آن روز و آن شب بآن کوکب متعلق است و ساعت دویم بکوکب زیر آن کوکب بود و همچنین تا آنکه بقمر رسد و بعد
از قمر بزحل و ساعت هشتم از بهمان کوکب رسد ابو شهید گوید روز باد بهر خوابست و روز باد بهر حوادث
و روز باران بهر شرب و روز ابر بهر شکار و روز آفتاب بهر باده و گذاردن مهمات خیام گوید ای برسر
سروران عالم فیروزه دانی که چه روزی بود روح افزوده یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و
آدینه و شنبه شب و روز بیکی را گشته که با من شهر آمدی گفت فردا گفته فردا خواهد آمد گفت کار بر خود
داشتم بگرو فشردم آمدم فصل ششم در صبح و شفق و روشنی که رسول روزی صحابه را فرمود و الا گم شمارا
بساعتی از ساعات بهشت که سایه در آن ممدود است و رزق مقسوم و رحمت مبسوط و دعا مستجاب گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که میان طلوع فجر تا طلوع شمس و از علی ع مرویست که ابتدای پیش از طلوع آفتاب عابد را
خشیه و بیدار کرده و فرمود بر خیزد و ببین رزق مقسوم خدای خود را از غافلان مباش که ایزد تعالی ارزاق مستحق را
میان طلوع فجر و طلوع شمس فرماید صبح روشنائیست که در مشرق پیش از طلوع آفتاب پیدا شود و شفق سرخی
آن روشنائیست که در جانب مغرب باقی ماند و صبح و شفق بشکل مشابه و در وضع متقابل اند چه در اول
صبح روشنائی بغایت ضعیف و طولانی بود و آن را صبح کاذب گویند که براق همی شود و از آن صبح صادق
و بعد از آن سرخی گراید تا وقتی برآید و شفق بر عکس این چه بعد از غروب شمس در افق غربی سرخی ظاهر شود و بعد از آن

پیدا شود عریض انگاه طولانی و باریک و معلوم کرده اند که در بعضی اوقات صبح و شبهای شش انحطاط آفتاب هجده درجه
باشد پس در افقی که عرضش چهل و شش درجه بود وقتی که آفتاب در منقلب ظاهر باشد آخر شفق با اول صبح
متصل شود و چه غایت انحطاط آفتاب در این عرض و در این وقت از هجده کمتر بود و در افقی که عرضش زیاده از
عرض مذکور باشد شفق بغایت رسیده صبح پیدا شود فصل پنجم در سال و ماه مشهوره عرب قمری است و ماههای
آن معروف و چهار از آن حرام است محرم رجب ذوالقعده و ذوالحجه قال الله تعالی منها اربعة حرم و درین ماهها
اعراب جنگ و غزا نکردی و اول سال ایشان محرم است و ابتدای ماه از دیدن ماه نو و آن سی بود و بیست و نه
و چهار ماه متوالی سی سی و سه ماه بیست و نه توانند بود و پیش ازین منجمان یکماه را سی و یکماه را بیست و نه گرفتندی
و در هر سالی یازده بار در آخر ذوالحجه [illegible] بیفزایندی و آن را کبیسه خواندندی شیخ ابن العربی گوید افضل شهور سنه
انگاه ربیع الاول پس رجب پس شعبان انگاه ذوالحجه و بعد از آن شوال پس ذوالقعده انگاه محرم جمهور علما
گویند در صفر نکاح نشستن اولی بود و سفر سزاوار نباشد که شجرترین ماههاست و از رسول صلعم مروی است که
من بشرنی بخروج الصفر بشرته بالجنة [illegible] در ربیع الاول سفری رفت و مریض شد و [illegible] که از ربیع
ریاض بستان خود ربیع امراض است [illegible] اعظم گوید رمضان از قبیل [illegible] است [illegible] و [illegible] گوید الصیام
اللذات ماه رمضان [illegible] بشهری رسید و در اهالی آن خوردنی خواست گفتند رمضانست گفت درین
شهر مردان بود پس برفت بعد از مدتی باز آمد و با اهل آنجا گفت جائی که بشهر شما نازل شده بود است
یا رفع شده و اول سال فارسیان غره فروردین ماه است یعنی نوروز و ماههای ایشان شمسی بود و اسامی
این است ۱ فروردین ۲ اردی بهشت ۳ خرداد ۴ تیر ۵ مرداد ۶ شهریور ۷ مهر ۸ آبان ۹
آذر ۱۰ دی ۱۱ بهمن ۱۲ اسفندارمذ و [illegible] هر ماه را سی روز گیرند و پنج روز را که در تمام سال افزاید
خمسه مسترقه خوانند و در آخر آبان ثبت کنند و سبب است که فارسیان آن پنج روز را هر سالی در آخر ماهی
ثبت کردندی در سالی که [illegible] ایشان برفت در آخر ماه آبان بود پس کسی آن [illegible] و در آخر [illegible] ماه
جانند و [illegible] روز نزد ایشان این است ۱ اورمزد ۲ بهمن ۳ اردی بهشت ۴ شهریور ۵ اسفندارمذ ۶
خرداد ۷ مرداد ۸ دی بآذر ۹ آذر ۱۰ آبان ۱۱ خور ۱۲ ماه ۱۳ تیر ۱۴ گوش ۱۵ دی بمهر ۱۶ مهر ۱۷ سروش ۱۸
رشن ۱۹ فروردین ۲۰ بهرام ۲۱ رام ۲۲ باد ۲۳ دی بدین ۲۴ دین ۲۵ ارد ۲۶ اشتاد ۲۷ آسمان ۲۸ زامیاد
۲۹ مارسفند ۳۰ انیران و [illegible] خمسه مسترقه اینست ۱ اهنود ۲ اشتود ۳ اسفند ۴ وهشت ۵ هشتویش جلال

الدین محمد اکبر پادشاه وضع تاریخ الهی کرده مقرر نمود که مدت بودن آفتاب را در هر برجی ماهی گیرند و روز
یکم را [illegible] و دویم [illegible] خوانند و [illegible] ایام ماههای الهی این چنین [illegible] حساب [illegible] معلوم شود فصل
[illegible] بیست و [illegible] سال
از فصل بهار گیرند و هر دو ماه شمسی و قمری اعتبار نمایند و [illegible] قمری را از مقابله گیرند تا مقابله و در هر سه سال
سال را سیزده ماه و آن ماه را لوند گویند و مدت بودن آفتاب را در هر برجی ماه شمسی اعتبار نمایند و اسامی
ماههای ایشان این است ۱ بیساکه ۲ جیت ۳ اساره ۴ ساون ۵ بهادون ۶ اسن ۷ کاتک ۸
اگهن ۹ پوس ۱۰ ماگه ۱۱ پهاگن ۱۲ چیت بیساکه مدت بودن آفتاب است در حمل و جیت در ثور و علی
هذا القیاس و این حساب فارسیان با حساب ایشان نوزده درجه تفاوت بود چنانچه روزی را که فارسیان
شرف آفتاب دانند ایشان تحویل آفتاب به برج حمل شمارند و در جمیع کواکب همین تفاوت بود و رومیان اول سال
از فصل خزان گیرند و سال را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار نمایند و در هر چهار سال یک روز در آخر شباط
بیفزایند و آن سال را سال کبیسه خوانند و اسامی ماههای ایشان و عدد روزهای آنها این است ۱ تشرین اول
۲ تشرین ثانی ۳ کانون اول ۴ کانون ثانی ۵ شباط ۶ آذار ۷ نیسان ۸ ایار ۹ حزیران ۱۰ تموز ۱۱ آب
۱۲ ایلول و ترکان ترک اول سال از در آمدن آفتاب در برج دلو گیرند و قمری را دوازده سال اعتبار
نمایند و هر سالی را بجانوری نسبت دهند و اسامی آن این است ۱ سیچقان ییل ۲ اود ییل ۳ بارس ییل ۴ توشقان ییل ۵
لوی ییل ۶ ییلان ییل ۷ یونت ییل ۸ قوی ییل ۹ بیچین ییل ۱۰ تخاقو ییل ۱۱ ایت ییل ۱۲ تنگوز ییل و معنی هر یک
از آن بترتیب [illegible] این است موش و بقر و پلنگ و خرگوش [illegible] این چهار چه [illegible] نهنگ
انگاه مار و اسب و گوسفند [illegible] و مرغ و سگ و خوک آخر کار فصل ششم در عمر [illegible] موجب
زمان تفاوت بود و در موافق ایام هزار سال رسیدی و امروز تا هشتاد ساله شدی بالغ گشتی و [illegible] که
فرزندان آدم که در گذشت دویست ساله بود و اکنون عمر طبیعی صد و بیست سال است و توانند بود که ازین بیش بود
و [illegible] که [illegible] بگذشتند سیصد سال از عمرش گذشته و او را سیصد و چهل [illegible] گفتندی از رسول صلعم
روایت کرده اند که فرمود اعمار امتی ما بین الستین و السبعین [illegible] پس شصت و هفتاد را
دقائق [illegible] یعنی [illegible] ابن احمد گوید آدمی چون بچهل سالگی رسد کامل گردد و از روی عقل و
ذهن و آن سالی است که رسول صلی الله علیه و آله مبعوث گشت [illegible] چون از شصت و سه در گذرد در عقل و ذهن او نقصان

راه یابد و آن سالیست که رسول صلعم حکایت فرموده و گفته اند مرد هر سال در ترقی باشد تا سی و چهار ساله شود پس
شش سال دیگر تا چهل بکمال خود باشد چون آفتاب که بوسط السماء یعنی اکبر بود و از چهل تا پنجاه هر سال نقصان
در قوی راه یابد و از آن تا شصت هر ماه و از آن تا هفتاد هر هفته و از آن تا هشتاد هر روز و از آن
تا نود هر ساعت و از آن تا صد هر لحظه و گفته اند بیت شاطر عمر باشد تا چهل سال ٭ چو چهل شد فرو ریزد
پر و بال ٭ چو شصت آمد شکست آمد پدیدار ٭ چو هفتاد آمد افتد آلت از کار ٭ بهشتاد و نود چون
در رسیدی ٭ بسا سختی که از گیتی شنیدی ٭ وز آنجا گر بصد منزل رسانی ٭ بود مرگی بصورت زندگانی
خاقانی گوید مرگ بهتر است که بودی تو نگفت دانند و عمر تو نقد بر تر است رضی گوید چگونه نشاط آورم
بعمری که قطع گشته از ساعات و بدلی که عارض شود از آفات شعر گوید عمر آدمی چیست مایه ایست
حقیقی نیست و هر لحظه جایست چون آزاد و جایش خواهی نیافت قول علی بن ابیطالب علیه السلام نظم
حیاتک انفاس تعد فکلما ٭ مضی نفس منها انتقصت به جزءا شعر که بخیه که بیک دم عمر رفت ٭
هر نفس از کیسه ما میرود امام محمد باقر علیه السلام فرماید چون مرد بچهل سالگی رسد منادی ندا کند که باره
که وقت رحیل است رضی گوید که بیک از چهل سالگی درگذرد و خیر او بر شر او غالب نشود باید که سامان سفر
دوزخ کند خشم عمرت بچهل رسید و گوشه نگیر ٭ آن در چهل چون کمان گوشه گرفت قول بعضهم من بلغ الاربعین
ولم یغلب خیره شره فقد عصی منصور دو زنی فرتوت پیر را دید که حوالی قصر او را آب میزد گفت چرا توکه
کوتاه عمر نشده و امثال تو بسیار سال گفت آنها روزی خود بیک زمین زنده و با تدریج منصور تعجب کرد
او را بسیصد درم بخشید و بعد از سه گوید کرد را بچاه و دید گفت کنیز گفت پیران برم دادور گذشته منصور
تعجب کرد و گفت بدر تورات گفته بود مسکی گوید دو کس سال خود را دروغ گویند اول پیری که توانا بود
کم گوید تا خواهش داشته و دیگر پیر زنی زیاده گوید تا در تعظیم و توقیرش افزایند بیک فضل بن مروان گفت
چند ساله گفت هفتاد ساله بعد از مدتی همان سؤال کرد همان جواب شنید گفت پیش ازین بده سال نیز همین گفته
بودی گفت من مردی مألوف و ماهم بیک جا از سر چند سال بمانم بیک فرا یحیی برمکی گفت از عمر تو چند
گذشته گفت شصت و سه سال بعد از بیست و یک سال از وی پرسید همان سخن شنید گفت بیست و یک سال پیش ازین
همین میگفتی گفت اگر بیست و یک سال دیگر هم پرسی همین جواب شنوی بیک را گفتند چند ساله گفت پیش ازین
به پنج سال چهل ساله بودم و اکنون چهل ساله ام و بعد از ده سال چهل ساله خواهم شد مولانا عبد الله نوعی نیز

شریف را گفت چند ساله گفت چهل و شش ساله و دو بیست و شش ساله گفت و همچنین در حق یکی که پنجاه ساله
بود گفته اند بیک را گفتند تو بزرگتری یا برادرت گفت او بزرگتر است لیکن بعد از یکسال برابر خواهیم شد
فصل دوازدهم در غنیمت داشتن عمر علی علیه السلام فرماید تدارک کن در آخر عمر چیزی را که در اول از تو فوت
شده داود طائی گوید چون جستجوی عمر خود در طلب سلاح و آلات حرب صرف کند جنگ کی کند چنین
باشد کسی که عمر خود را صرف علم کند و عمل نیز بسیار در جنید گوید هر چه از تو گذشت قضای آن ممکن نیست
از آنکه اگر حال را در قضای مافات صرف کنی حق این نفس ضایع کرده باشی بیت غم عمری مخور که رفت از دست
در غم آنچه هست باید بود اسکندر بشهری رسید بر گوری نوشته دید که عمرش یکسال بوده و بر دیگری
دو و سه و هر چند جستجو نمود عمر بیشتر از ده نبود عجب شهری آنجا اند و از آن سخن برآند گفته
عمر ما نزد ما بمقدار آن بود که در مجالست علما و حکما و مجاورت ظرفا و شعرا بسر برده و جز آن را عمر نشماریم جبرئیل
و عزرائیل در آخر حیات نوح علیه السلام را گفتند یا اطول الانبیاء عمراً جهان را چگونه یافتی گفت خانه
دو در دیدم از یکی در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم ابوشیبه گوید زندگانی اگرچه دراز بود بگذرد و زود بسر
برآن بحساب گیرند قال علی بن ابیطالب تزود فی الدنیا فلیلا و لا تدری ٭ اذا جن لیل هل تعیش الی الفجر
فکم من صحیح مات من غیر علة ٭ وکم من مریض عاش من دهر الی دهر وکم من فتی یمسی و یصبح آمنا ٭ وقد
نسجت اکفانه وهو لا یدری وقال ما فات مضی و ما سیاتیک فاین ٭ قم فاغتنم الفرصة بین العدمین
نظم زنوا او زدی کس در میان هست ٭ که آن رفت از میان این در میان نیست ٭ یک امروز است
ما را نقد ایام ٭ در آن هم اعتماد نیست تا شام ابوالفضل سرخسی گوید از گذشته مگوی و در آینده مگر و بخود
وقت معتبر دار که عبودیت این است محمد علیه السلام عزالی گوید موت اوقات نزد ارباب حقیقت از موت روح
زیادتر است که در موت روح انقطاع است از خلق و در موت وقت انقطاع از خالق مولوی روحی گوید بیت صوفی
ابن الوقت باشد ای رفیق ٭ نیست فردا گفتن از شرط طریق ٭ تو مگر خود مرد صوفی نیستی ٭ نقد را از نسیه
خیزد نیستی عرب گوید الفرصة تمر مر السحاب علی علیه السلام اضاعة الفرصة غصة حکمی برادر خود نوشت از
برادران که بزیارت تو آید برحذر باش که روزگار از میان بر بند یعنی با ایشان برداری از کارهای دنیا
و آخرت باز ماند که خود را خسر الدنیا و الآخرة سازی بیت غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه که این معامله تا صبح
نخواهد فصل سیزدهم در غفلت نظم است و غفلة و قلبک ساهی ٭ نقد العمر و الذنوب کما هی بزرگی

گوید در غفلت نباید بود و ساخته باید بود که چون قضا در رسد باز نگردد قال الله تعالی افامن اهل القری ان
یاتیهم باسنا بیاتا وهم نائمون اوامن اهل القری ان یاتیهم باسنا ضحی وهم یلعبون قال علی علیه السلام
نظم والدهر فی صرفه عجب وغفلة الناس فیه اعجب وقال الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ابوحمزه
بغدادی گوید اگر غفلت نبودی صدیقان بمردندی از بوی ذکر حق تعالی یکی مناجات میکرد و می گفت الهی مرا کم
در غفلت دیوانه بنشیند گفت در بهشت هرگز ترا نخواهد گرفت عابدی در دم نزع تاسف میخورد و می گفت این
نه بهر آنست که از جهان میروم و از گناهان بیم دارم بلکه تاسف میخورم بر شبی که خفته ام و بر روزی که افطار کرده ام
و ساعتی که از ذکر حق غافل بوده ام بیت رفت عمر در غفلت در حسرت عمر ره چو خفته که ز دنیا کاروان
ماند حسکی گوید از هیچ دشمن آن ضرر نرسد که از غفلت ابو علی جوزانی گوید الخلق کلهم فی میادین
الغفلة یرکضون وعلی الظنون یعتمدون وعندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون وعن المکاشفة ینطقون فصل
چهاردهم در کودکی و جوانی و پیری قال الله تعالی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل
من بعد قوة ضعفا وشیبة جالینوس گوید بدترین اطفال بیچاره ترین ایشان است مالک دینار گوید چون ایزد
تعالی بر کسی غضب کند کودکان بیشتر بر ایشان مسلط سازد بهلول جمعی را دید که بدعای باران میرفتند و اطفال
با خود داشته گفت ایشان را کجا میبرند گفتند شاید دعاشان مستجاب شود گفت اگر چنین بودی یک معلم زنده
نماندی عبدالله حذاء گوید هر که حق تعالی در جوانی فروگذارد انس بن مالک گوید بهترین جوانان آنانند که به پیران
مانند و بدترین پیران آنان که به جوانان بیت چون جامه چرا پیر شرم صحبت جوان زیرا که گران باشند و تن گرم
ندارد از جامه چرمین هرتب تر گویم هوشی چو آتش گر شده آرزم ندارد زین بهره بتر با شهی ران که در ابریشم
و خنجر خونریز دل نرم ندارد زین هرسه بتر با تو بگویم که چه باشد پیری که جوانی کند و شرم ندارد
قال النبی صلی الله علیه و سلم شیبان عجیبان ... شیخ ... شیخ ... یحیی ابن اکثم را چون قاضی کردند بیست و یک ساله
بود یکی خواست که با او مزاح کند گفت سن قاضی چند است گفت چند انکه سن عتاب بن اسید بود در وقتی که
رسول صلی الله علیه و آله او را قضای مکه داد ابو بشر (?) گوید بجوانی خود می شوم ابن حنبل گوید جوانی چون چیزی بود که از آستین
داشتم و بیفتاد و علی ... فرماید نظم تولی الشباب کان لم یکن وحل المشیب کان لم یزل و قال ... اذا کنت ب
حضرة جعفر الملک گوید چنانچه پیران در آرزوی جوانی باشند جوانان نیز آرزوی پیری کنند و چون در کودکی پیری
هوو کی دیگر باشند ابوالعیناء گفتند چه حال داری گفت چاری دارم که مردم در آرزوی آنند یعنی پیری گوژ پشتی

پشتی بر عصا تکیه کرده میرفت جوانی بر سبیل استهزا گفت این کمان بچند خریده با من بسم بخرم گفت اگر عمر یابی
رایگان بتو بخشند هر چند که تا ان نمی ارزد بیت خمیده پشت از آن داده پیران جهان دیده ... که اندر خاک
میجویند ایام جوانی را جوب گوید الشباب شعبة من الجنون عاملی گوید حجت نادانی است و گفته اند
جوانان لطیف طبع باشند از آنست که اکثر جوانان عاشق شوند بیت جوانا و از عشق پرهیز کردن چه باشد
بجز نا خوشی و گرانی جوانی چه پیوسته عاشق نباشد دریغ است از او روزگار جوانان زنهار گفته اند جوانان و
پیران چه چیز بهتر گفت جوانان را دانش آموختن و دلیری و پیران را انگار بردن و در حکایت آمده سلطان عباس
الدین جون امر کرد که نام پیران از دفتر محو کنند پیران سپاه نزد ملک الامرا فخرالدین کوتوال رفتند و
بها بهای بگریستند و حال پیش او نهادند فخرالدین نیز رفت و گفت چون رسول گرم سخن مرا ارشود
پس سنجر در آن بدرگاه رفت سلطان گفت ترا چه میشود گفت در دیوان عرض سلطان پیران را رد میکنند
اگر روز قیامت نیز چنین باشد حال من چگونه بود سلطان رقت کرد و بگریست و مرسوم آن طایفه بدستور
مقرر نمود و در قصص سلطان سنجر بشهری رسید در آن زده عبور نمود و بعد از آن تا آنجا پیاده از پل گذشته از آن
سوال کردند گفت آنگاه جوان بودم حرمت پیران نمیداشتم اکنون مرا پاس حرمت باید داشت ابن عون گوید
روزی نزد ابو العباس نامی رفتم و او پیر شده بود و خبر کمتری بسیار در جستن می نمود گفت این جوانی است
و تاج شاه ... ناخوش بر خوانند نظم ... واحدة ترتع ... سوداء ... سود ... جعفر الملک
گوید از حاجیان مردم حاجی هشتاد ساله بود که او را صاحب کامل گفتندی روزی پیش بنگ بهر او آورد
چیزی نبود بخورد جوانا ما را حرامزادگی کرد صاحب کامل گفتم چرا آن نخوردی گفت اگر خورده بود
و از رنج پیری خبر ندارد و اگر رنگ و منظر معذور شود معذور بود من از رنج پیری اکنون که ب هم
بخورم معذور باشم حجاج بن یوسف پیری را گفت حالت چگونه است گفت اگر چیزی میخورم همه میشوم
و اگر نخورم ضعیف و در مجلس بخواب میروم و در جامه خواب بیدارم ربیع بن حبیب پیری را دو تن
بازو بگرفته بمسجد میرفت در غایت ضعف میبردند جوانی با او رسید و گفت بعمر رسیدی که ترا
خود میتوانی رفت گفت و چه کن تا بدین عمر رسی پیری خواست که سوار شود دو تن بازوی او را گرفته
تا بر اسب نشانند جوانی از آن که او را دو تن سوار کنند چه کار آید گفت دو تن باید سوار کنند لیکن هزار
تن باید که فرود آرند جوحی پیری را گفت با دو لب عمر رسیدی گفت امید دارم که تو بدان جهت بنفتی اول کسی

کسیکه موی سفید در محاسنش پدید آمد ابراهیم ع بود چون آن پدید آمد گفت الهی این چیست ندا رسید که
نور وقار است زیاده ده مرا از نور خود و وقار خود چون اسحق متولد شد کنعانیان گفتند ابراهیم علیه السلام
ساره را درین عمر چگونه فرزند آمد و ابراهیم چرا فرزند دیگری را بخود بست بیگمان ایزد تعالی بجهت رفع این
شبهه اسحق علیه السلام را بپدر شبیه کرد که چون محاسن بر آورد هیچکس او را از ابراهیم ع فرق کردن نمیتوانست
حق تعالی محاسن آنجناب را سفید ساخت تا در میانه تمیز بود و از رسول صلی الله علیه مرویست ان الله یحب ابناء
الثمانین و از آنجناب روایاتست الشیخ فی قبیله کالنبی فی امته حسن بصری گوید افضل مردم روز قیامت [illegible]
معمر بود ابن زبیر [illegible] در نصیحت پسر خود نوشته پدر گوید پیران با حرمت دار که مواطن وقارند و راویان
اخبار یزید بن مهلب گوید مرد را باید که از بهر جلالت پیران را احترام کند عمرو لیث گوید در از گوش پیر
را خود دیده که اگر بار برده باری باره شتابان نماید و گفته اند نظم هر چه در آئینه جوان بیند ٭ پیر در خشت پخته آن بیند
عبد العزیز ابن داود گوید کسی که [illegible] نظم گذشت روز جوانی بسوز در خواب ٭ شب دراز
نخستی سپید دم برخیز حکیمی گوید پیری واعظیست که با و از [illegible] تجربه رسد معتمر بن سلیمان گوید پیری علت
موت است و گفته اند الشیب نذیر الموت بیت موی سفید از اجل آرد پیام ٭ پشت خم از مرگ رساند سلام
جنگ صعب رگ جهد از پشت برد ٭ تا [illegible] کهن پیشه جریر قال علی علیه السلام نظم انعم عیش بعده
حل عارضی ٭ طلائع شیب لیس یغنی خضابها ٭ وعزة عمر المرء قبل مشیبه ٭ وقد فنیت نفس تولی شبابها
اذا اصفر وجه المرء و ابیض راسه ٭ تنغص من ایامه مستطابها بیت چو سرو سهی کوژ گردد بباغ ٭ برآید
شود روز تیره فراغ ٭ کند برگ پژمرده و بیخ سست ٭ سرش سوی پستی گراید نخست ٭ بروید ز خاک و شود
باز خاک ٭ همه جای ترس است و اندوه و باک حکیمی گوید پیری ابریست که از و چاره باران [illegible] بایزید بسطامی
در آئینه نگریست و گفت آمد شیب در رفت و ندانم که چیست در عیب ظاهر عجایبست چون در پنجاه و [illegible] سالگی
خلاف باشد دست با حسان و بذل در گشاد و خزاین تهی ساخت جمعی او را باسراف نسبت کردند گفت هر
روز دکان گشاده ام بگذارید تا معامله نیکو کنیم هرون الرشید هرگاه در آئینه نگریستی گفتی سلطنت با غم
لیکن هنگام شام وقتی سواره از بازار [illegible] میگذشت زنی گفت [illegible] شوی [illegible] لیکن پیر شاه و شنید
برآشفت تا او را جوان دانند زن گفت سبحان الله هم پیر و هم مسخره [illegible] زنده مرد و زی در پیری [illegible]
و گفت لعنت بر تو باد آمدی انگاه که از همه کاری باز مانده ام پیری گوید چندین سال غم بجوزدم چون

چون پیر شدم خوبان مرا نخواهند اکنون که پیر شدم خود ایشان را نخواهم نظم تا موی سپید دیده گریست ٭
گر بی جان سلامت اند و زیست ٭ داری از جمیع عمر بگزیده ٭ که بدزدی دل تو آموزیست [illegible] گوید آنکه
از استعمال الطیب و هجران الحبیب سپید کار موی اندوه خیزست استعمال خوشبوی و فراق [illegible] گوید اگر
سیه ام باری سپاه بود دوستر دارم که بر سرم موی سفید فصل یازدهم در خضاب [illegible] گوید
الخضاب شباب الثانی عقبه ابن عامر از رسول صلی الله علیه روایت کند که فرمود علیکم بالحناء فانه خضاب الاسلام
[illegible] البصر و یذهب الصداع [illegible] است که خضاب کنید تا در نظر دشمنان مهیب نماید بعضی از علما
گفته اند که خضاب زردی مستحبست و سیاهی حرام مگر از بهر آنکه در نظر خصم مهیب نماید و آنکه گویند حسین علیه السلام
سیاهی خضاب میکرد محمول است برین ابو تمام شعری گوید ابو بکر را دیدم که خضاب میکردی بحنا و کتم عمر خضاب
نکردی و گفتی این نور و وقاریست آنرا تغییر ندهم نظم عجب آمد مرا از مردم پیر ٭ که چرا موی را خضاب کنند
بخضاب از اجل چه میتوان رست ٭ پس چرا خویش را عذاب کنند ابو بکر گوید سه چیز حاصل شود [illegible]
آرزو و صحبت بازدار و جوانی بخضاب علی بن عیسی بن ماهان از ابراهیم بن اسماعیل گوید که گفت [illegible]
ریخت و ظاهر آن خوار پس روزی ابراهیم او را دید که خضاب کرده بود گفت آنچه گفته بودی یاد دار
گفت آری و لیکن چون نیک نظر کردم دانستم که همه امر دنیا مرتبست و این از همه آنست جوانی را از پیری
شد خضاب کرده گفت کسی که گواهی دروغ دهد رویش سیاه کنند قال ابو علی الفائقی خضبت الشیب
لما کان عیبا وخضب الشیب اولی ان یعابا ولم اخضب مخافة هجر خل ولا عیبا خشیت ولا عتابا
ولکن المشیب بدا ذمیما فصیرت الخضاب له عقابا بیت موی سفید خود نه از انرو سیه کنم ٭ تا باز نوجوان شده
از نو گنه کنم ٭ مردم قبا وقت مصیبت سیه کنند ٭ من موی خود بماتم پیری سیه کنم فصل سیزدهم در محاسن
آن فضیلتست از ایزد تعالی که مردان را اکرام فرموده تا از زنان متمیز باشند و از آنست که علما [illegible]
کوسج را [illegible] گویند و از عجایب آنکه در زن دیده شده که ریش دراز داشته یکی در [illegible]
والف در شهر الله آباد دوم در [illegible] والف در جهانگیر نگر از بلاد بنگاله بعضی از حکما گویند قطع [illegible]
که از قبضه زیاده بود و سنت است و همچنین نگاه داشتن مقدار قبضه حافظ گوید دراز شود محاسن مرد
کم از [illegible] عقلش کوسج گردد و گفته اند همان قدر که از قبضه زیاده شود عقل نقصان یابد قال الشاعر فقصان
عقل الفتی عندنا بمقدار ما زاد من لحیته و گفته اند ریش دراز نشانه کمی است ملا [illegible] دو بیانه

گوید از ریش دست آوردن تسخر ابو نواس گوید از مرد کوتاه و کوسج بپرهیز دقال ابا خرزی نظم وجهاً تجد
الوجنات فاعلم لان لم یسبقها الی شعر کرده محسن تزنیخ شان کند ۸ اهل نزیخ را مجلس
کار امام حسن علیه السلام مسی بار رنج داشت و معاویه کوسج بود روزی ایجناب را گفت و لا رطب و لا یابس الا
فی کتاب مبین بگو که مثل ریش من و ریش تو در قرآن کجاست امام ع فرمود قوله تعالی البلد الطیب یخرج نباته
باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا گویند محسن قاضی حسین عوفه تا بزانو رسیدی درویشی سلطان الب
ارسلان سلجوقی چنان بود که چون طاقیه بر سر نهادی از سر طاقیه تا نهایت لحیه دو گز بودی عباد بن
زیاد ریشی دراز داشت و این مصرع شاعر در حق او گفته نظم اذا نبتت اللحیه کانت حشیشا فعلفها خیول
المسلمین بیت اگر سلطان بنزد من فرستد که جزیت از برای من یا سای سر تجنیبه را و فرستم که
باشد طبل بازی با قطاسی ظریفی گوید که درویش دارد که دست در گردن هم کنند بآن ماند که دو سلما
سلمای خود را بر دوش داشته باشند حریری صاحب مقامات چون دست بر ریش داشتی و موی
از آن بکندی امیر بصره آنرا مکروه داشت و منع آمد و چون فایده ندید کار بزجر و تهدید کشید حریری را قرار
و آرام برفت پس روزی امیر را بفکاهی خوشدل داشت امیر گفت موضعی از من بخواه که با قطاع تو دهم
گفت ریش مرا با قطاع من ده تا هر چه خواهم در آن تصرف کنم امیر بخندید و در معیشتش کوشید بیت ای کرگ را
بهره زه موی سینه ۸ طفیلیک سگی بهر مود برنان داده جوانی را ۸ ریش کندن و کم مدار و سود ۸ مردی که
موی دو زن داشت یکی پیر و یکی جوان زن پیر با جوانی گفت اگر همه ریش او سفید بود شاید که بهر جا نشت با من مجامعت
کند همچنین زن جوان گمان برد که اگر تمام سیاه بود از زن پیر پرهیز کند پس هر دو ریش او را کندن گرفتند و عاقبت
از آن اثر ماند باشند بیت حجام را گفت موهای سفید از ریش من بکن گفت چنین مکن که موی سفید بسیار شود
گفت اگر چنین است موهای سیاه را برکن تا زیاده شود گوید در جاده ادینه قریه ایست که هر که از اهالی آن
ریش بر آرد نیمی سیاه و نیمی سفید بود مخنثی ریش خود را بکند گفتند چرا چنین کنی گر ریش از موی پیراهن است
گفت ایزد تعالی فرمود و فجورها و جسن منها او ردوها من از او بهتر چیزی ندارم همان باو باز میدهم مخنثی را
گفتند چرا چنین سنگی گفت تو چرا چنین سنگی و دیگری را این سخن گفتند گفت چرا بروی خود که بهترین عضو است
روا دارم چیزی را که نشانه بهترین عضو است ببینید فصل هفدهم در روح و تن معرفت روح از آنچه ادراک عقل
بعقل در نیاید و کاشفان رموز از آن چیز اشاره و تعبیر کنند و ایزد تعالی فرمود ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی

ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا یعنی با ترکن کاین گشته بپاد و مخصوص است بعلم خدای و خبر حق آن و انا
نیست علی ع فرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه زبیری اگر گوید مشکلترین چیز اشناختن نفس است ان الله
ارواح طیور ساده اند در قفسهای ابدان انسانی اگر بحجتی ناشناخته باشند چون شوند و اگر بعلم والف کنند
جای که ساده باشند نظم جان جمعی را دین بیخلاف هست همچون شیخ چون خلاف ۸ چون خلاف اندر
بود با قیمت ۸ چون برون شد سوختن ریسمان حکما گویند آدمی را سه روح است روح انسانی که
مجرد است و پارسی باشد روان و روح حیوانی و مکانش که از دل خیزد و بپارسی جان خوانند و سیم روح
نباتی است و بعضی بر آنند که همه مجردند و گفته اند که ارواح ثلثه روح طبیعی و حیوانی و نفسی است روح طبیعی
در جگر بود و بقای او بدو باشد که از غذا و باو پیوندد و روح حیوانی در دل است و مبدا حس و حرکت
از این شده و قوت آن از جنبش افلاک و نیرات مستفاد شود و محل روح نفسانی دماغ است فکر و تدبیر از آنجا
خیزد و همچو قوت تا نیزه از روح طبیعی طلب غذا کند قوت غضب از روح نفسانی سعادت و جماد نظم کسی
کش روان شد بدانش جوان ۸ اگرش تن بمیرد نمیرد روان ۸ روان چیست زندانی خسته ۸ تن او را چو زندان
طبایع چو بند ۸ حیات است پروردن از نازکی ۸ که دیوار زندان قوی داشتن حکما گویند نفس جوهری است
متعلق به بدن و حال نیست در تن و محل نیست و تعلق او به بدن تعلق تدبیر و تصرف و تملک است چون
تعلق ملک بمدینه سقراط گوید نفس جامع همه چیزهاست کسی که آنرا داند همه چیز را داند و آنکه او را نداند
هیچ نداند و هر چیزی را عوض باشد و آنرا عوض نبود پس کسی که آنرا ضایع کند همه چیز را ضایع کرده باشد
و هر که محافظت آن بپروارد همه چیز را محافظت کرده باشد بیت ای برادر تو همان اندیشه ۸ مابقی تو استخوان
و ریشه ۸ گر گلست اندیشه تو گلشنی ۸ ور بود خاری تو هیمه گلخنی ۸ گر دلی رو با دل آن خوار کش ۸ ور تنی
سنگ منه و ز هر چیش خواجه عبدالله انصاری گوید حق تعالی از دل عزیزتر و از تن ناکس تر نیافریده زیرا که تن
غذای کرامت و دل نظرگاه رحمن سبحان الله عزیز را بگذاری و چنین با نکو داری عجب ضایع روزگاری
نظم دشمن حق تن است خانش دار ۸ کعبه حق دل است پاکش دار بالیناس نقش در دنیا عجب است بچوبها
گرامی باید داشت شعر خرد چون بیکی [illegible] تنم بنگریست ۸ [illegible] بر جان گریست ۸ مرا گفت [illegible] نیست
جان ۸ باو کن حیات کز تا است [illegible] نه خوب ۸ سر نقش آن بتک [illegible] که از آتش بت
زشت گردد [illegible] سقراط [illegible] تا کجا و فن کنیم

گفت اگر مرا بیابید هر جا دو بینه دفن کنید یعنی آن زمستم که کالبد من است بجا متعلقی را از روح و نفس سوال کرد گفت
روح ریح است و نفس نفس گفت پس از هر که نفس برآید نفس برآید و از هر که باد برآید روح برآید فصل بیست و
در حیات و موت حکما گویند تقابل میان موت و حیات عدم و ملکه است و تقابل بر چهار گونه است
سلب و ایجاب چون فرو نیست و لا فرو نیست عدم و ملکه اگر یکی از متقابلان وجودی باشد و دیگری
عدمی و از شان آن بود که موجود باشد چون بصر و عمی و علم و جهل و اگر هر دو وجودی باشند و تعقل یکی
از غیر قیاس به دیگری نباشد آن را اضداد خوانند چون سیاهی و سپیدی و اگر تعقل به قیاس به دیگری بود متضایفان
گویند چون ابوت و بنوت و گفته اند که تقابل میان موت و حیات تضاد است بدلیل قوله تعالی خلق الموت
والحیوة و آن را تاویل کرده اند که خلق تقدیر است نه ایجاد و ایزد تعالی فرموده واضرب لهم مثل الحیوة
الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح سقراط گوید سزاوار
نیست که غمگین باشیم از حیات و شاد شویم از مرگ زیرا که زندگانی دنیا بهتر نیست که بمیریم و مرگ بهتر نیست
که زندگانی جاوید یابیم ابن معتز گوید مرگ در آخرت بیت جان چیست جنین نطفه صحف قضا دنیا
رحم است و تن مشیمه است و را اجل دار و دایه مادر و پدر مردن چیست زادن ملک بقا ابوبکر
گوید زندگانی در مرگ است قال الله تعالی و ما هذه الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و ان الدار الاخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون ادریس شاعر گوید حیات موجب بندگیست و ممات سبب آزادی ابوبکر اسکاف گوید
مرگ از آن چیز لذت یابد که زنده از شربت شهد سقراط گوید مرگ گناهکار آسودگی اوست و مرگ نیکوکار
آسودگی جهانیان و گفت مرگ عاقل را بشارت و جاهل را وعظ و گفت خواب مرگیست کوتاه و مرگ خوابیست
دراز و گفت نزدیکترین چیز مرگست و دورترین چیز حصول آرزو و قال علی بن ابیطالب نظم و کل امرء یا
قریب والموت من کل امرء قریب بیت کس زنده نماند جاوید ور چه ز علو رسد بخورشید
رو دار که اجل بسر درآرد گر دارد همه یک دیده برآرد نه شاه رها کند نه لشکر نه زن رها کند نه پیر
سقراط چیرا شنید که دیگری را بگفت هرگز مرده نبینی گفت هرگاه که او را مرگ میخوانند زیرا که هر که زنده بود
ناچار مرده بیند او را گفتند هیچ چیز از مرگ صعبتر نیست گفت حیات بیت از مرگ در هراسم از ننگ
زندگانی ترسم که مرگ باشد و ننگ زندگانی جیلی را گفتند برادرت چه شد گفت بمرد گفتند سبب
مرگش چه بود گفت حیات او رسول الموت الولادة لو گوید هیچ مونسی نبود مرا اگر مرگ

مرگ او را از حیات بهتر بود و داند رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است آرزوی مرگ مکنید مگر آنکه بعمل خود
واثق باشید یعنی بعد از مرگ آنچه بکار آید عمل صالح است زربکی گوید کسیکه مستعد مرگ نبود مرگ او
فجاه باشد اگرچه یکسال صاحب فراش بود مختار مروزی گوید در هر کاری چنان باش که اگر ملک الموت
ترا دریابد از آن بکار دیگر نباید شد سلیمان بن عبدالملک ابو حازم را گفت چگونه است که مرگ را کراهت
میداریم گفت از بهر آنکه دنیای خود را آباد کرده اید و عاقبت خود را خراب و نخواهید که از آبادی بخراب
انتقال افلاطون گوید باید که دو چیز را یاد داری و دو چیز را فراموش کنی آنچه یاد باید داشت
ایزد تعالی است و مرگ و آنچه فراموش باید کرد نیکوئیهاست که در حق کسی کرده ای و بدی که در حق تو کسی کرده
باشد حسن بصری گوید یقینی ندیدم که در آن شک نیست شبیه تر بشکی که در آن یقین نیست مانند مرگ
علی علیه السلام گفت باید عجب دارم از کسیکه مرگ را فراموش کند و مرده دیده باشد و مردم میمیرند بیت گفتی در زیر
دیدیم و بسی شنیدیم بسی انجام بخاک بشد گذر چون ملک الموت نزد داود آمد آنجناب گفت چرا پیش
از این مرا خبر نکردی تا ساخته شدمی گفت بسیار گفتم تو نزدی و فلان نزد تو بودند اینها خبر بود بیت
مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است شقیق بلخی گوید مرگ را ساخته باید بود
که چون بیاید باز نگردد قال علی بن ابیطالب لا بد من الموت فاستعد له والتقط و اغتنم بالحب والترش
و اعلم ان سهام الموت نافذة لکل مدرع منها و متترس بیت جمع و بسیار شد سرعت او به
صفت او گویم گرچه در سنگ روی داند وار عاقبت بیش کند هیهات قال الله جل جلاله
انه اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون نظم تو خواه از دوم بیش خواه از من
نه قیصر ماند و نه خاقان در بقا خواهم همه کل نفس ذائقة الموت هر که از عدم بوجود آمد عاقبت شربت فنا
و بس حیات پرشد بیت هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود حکایت
سکندر در گذشت موجب وصیت دست بیشتر از تابوت بیرون کردند تا هر که بیند داند که پادشاه
جهان با دست تهی بیرون رفت ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب بیت سکندر که مملکت گشود نماند تا
کسی چو سکندر نماند عبدالرحمن بن عثمان ثقفی در غاری گنجی یافت و مردی قوی هیکل بر تخت خفته و بر لوحی از رخام
بر سرش نهاده و بر آن نوشته انا نقیلة بن عبدالله بن حرم عبد ثالیل بن حرم بن قحطان هود علیه السلام
پانصد سال عمر کردم و در طلب مجد و ثروت همه جهان رسیدم و اموال فراوان جمع آوردم و آن از مرگ

نجات داد بیت اندرین غرقاب سم روزی چند ازی سلاح ٭ گر چو ماهی ابرع پوشی چون کشف بر گستوان
قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة وقال عز شانه ان الموت الذی تفرون
منه فانه ملاقیکم و در مثل عرب است اذا نزل القدر بطل الحذر ٭ اذا نزل قدر الرب بطل حذر المربوب قال علی
بن ابی طالب علیه السلام نظم ای یومی من الموت افر ٭ یوم ما قدر او یوم قدر ٭ یوم ما قدر لم اخش الردی ٭
اذا قدر لم یغن الحذر بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ٭ روزی که قضا باشد و روزی که قضا
نیست ٭ روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ٭ روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست [illegible] گوید
چون زنده شمارد خود را کسی که زندگیش بر باد بود نظم لا تحسبن ذا اب لشک حیة ٭ ما الموت الا ان
تعیش مذللا چون خبر فوت امام حسن به معاویه رسید سجده شکر کرد وی را [illegible] کردی که گور تو فراخ نشود
در عمر تو بیفزاید واز نصایح او نیز روایت از مرگ دشمن شاد مشو بیت از اکت فلان دشمن ترا خدا
برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا نگذاشت بیت گر مرگ بر آورد ز بدخواه تو دود ٭ زان دود چه شاد چنین
گشتی زود ٭ چون مرگ ترا نیز نخواهد فرسود ٭ از مرگ کسی شاد چرا باید بود پسر فرزدق شاعر درگذشت فرزدق
بر او نماز گذارد و این بیت بر خواند نظم وما نحن الا مثلهم غیر اننا ٭ اقمنا قلیلا بعدهم وترحلوا [illegible] آخر
سخنی که گفت این بود من لا یموت ارحم من یموت عضد الدوله دیلمی در حالت نزع این آیه مکرر میکرد ما اغنی عنی
مالیه هلک عنی سلطانیه نظم چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
چون ابراهیم [illegible] شد گفت هیچ دوستی باشد که روح دوست خود را قبض کند وحی رسید که هیچ دوستی باشد که
دیدار دوست خود نخواهد ابراهیم گفت پس همین لحظه روح مرا قبض کن [illegible] چون وفات رسید دست در تیغ
[illegible] گرفت و از میان قوم بیرون رفت و او را در کنار [illegible] وداع کرد و هم از میان [illegible] غایب شد گویند از
خدا سببی از بهشت [illegible] فرستاد [illegible] نظم [illegible]
باران بود که آسمان [illegible] در زمین رسند طایفه از علما گفته اند که در کریمه [illegible] ومن فی
السموات والارض الا من شاء الله مستثنی ادریس علیه است که بعد از قبض روح حیات ابدی یافت [illegible]
[illegible] شناخت و جماعتی گویند [illegible] ادریس بر آسمان چهارم است و عطار [illegible] عبارت از وقت [illegible] پیر
[illegible] وقت مرگ [illegible] خواهی که او پس از جهان مردن [illegible] کشت پیش از آنکه شیخ عطار پیش از آنکه
توبه کند در دکان خود نشسته بود درویشی باو رسید و گفت با این متعلقات دنیوی و [illegible] چگونه خواهی مرد

مرد درویش گفت تو چون من توانی مرد پس قدحی چوبین که داشت زیر سر نهاد و [illegible] در گذشت شیخ شد
دکان بر جهید و توبه کرد و رسید بجایی که رسید ابراهیم ادهم در حالت نزع همان حالت داشت و چون گرد و دست
داشت که در گذشت مولانا لطف الله نیشابوری بعلت سر بردی [illegible] دیدند در خانه اش گشوده
سر بسجده نهاده بود و درگذشته و این رباعی در کاغذ پاره نوشته در حجره اش یافتند رباعی ای شب [illegible]
صدق صفای دل من ٭ در بتکده آن روح فزای دل من ٭ جامی بمن آورد که بستان و بنوش ٭ گفتم نخورم گفت
برای دل من [illegible] اکبر گوید ترس از مردن من بر ترس از مردن [illegible] ابو [illegible] گوید مرگ ناچار آمدنی است
پس از آن خود را بصلاح آرند [illegible] گوید در مرض موت شافعی را گفتم چگونه گفت از دوستان جدا میشوم و
بدرگاه خدا میروم و نمیدانم که بهشت روم یا دوزخ ابراهیم نخعی در دم نزع گریه میکرد از آن
سوال کردند گفت چگونه غمگین نباشم میروم و نمیدانم که از اهل جنتم یا از اهل نار [illegible] گفتند دنیا را
چگونه یافتی گفت در آمدم در آن نه [illegible] زندگانی کردم با اضطراب و میروم [illegible]
جز اینکه [illegible] بیت یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست ٭ بر آن کوه چه افزود و از آن کوه چه کاست ٭ تو آن مرغی و این جهان کوه وقت
چه رفتی جهان که در اندوه [illegible] لقمان این سخن [illegible] نشسته بود و به پسر خود گفت این سخن جان در جهان
هست گفت نه ولیکن [illegible] این است که خواب شود [illegible] لقمان لباس سیاه پوشید و [illegible]
پس از آن کسی از وی نشان نیافت بیت ز بالا رفتی بتخت گاه و شام ٭ سر بر سلیمان علیه السلام [illegible] که بر باد
رفت حکایت [illegible] مجنون [illegible] اگر [illegible] چرا کسی را داده
دارم که بمیرد حکما گفته اند که آدمیان چون گله گوسفندند چون گرگ از گله یکی را برد گوسفندان ساعتی از فکر آن
سر بر آرند و از چرا باز مانند و گوش دارند و چون غایب شود باز بچرا مشغول شوند همچنین آدمی چون از وفات
یکی آگاه شود لحظه از مرگ یاد کند و باز غافل گردد بیت کم خسب بزیر سایه غفلت که ناگهان ٭ خورشید عمر بر سر
دیوار میرود ٭ علی علیه السلام فرماید الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا از رسول صلی الله علیه مرویست که [illegible]
نزد خدای رفتن [illegible] بجای خود رفتن بدکاران رفتن بنده گریخته نزد خداوند خود [illegible] آنحضرت روایت است من
مات فقد قامت قیامته علما گویند چون نفوس از ابدان مفارقت کنند بعضی در نعیم باشند و برخی در عذاب
تا وقتی که رد کند حق را بقدرت خود ایشان را سوی بدنهای ایشان و نفوس اصحاب بهشت بعد از مفارقت بدن
بآسمان عروج نمایند و نفوس ارباب دوزخ در زمین بمانند و در هاویه ماوی گیرند و این تجربه است بهشت

در حالت درد و نزع درکات و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که ارواح بهم برسند در هوا و یکدیگر را
خبر پرسند چون روحی تازه پیش ایشان آید که از زمین رود او را بگذارند و گویند بگذارید تا از هول عظیم بیارامد
پرسند که فلان کجاست اگر گویند زنده است امید دارند که شاید بایشان برسد و اگر گویند مرده گویند هوی برده
یعنی هلاک شد **دیگری** را بجنازه بود گفتند بجای مرده گفت چون میبرم کجا بروم گفتند بدرگاه حق تعالی گفت
خوشا حال من که پیوسته از آن درگاه خیرها دیده ام **دیگری** گفت اذا کان المصیر الی الله طاب المسیر الی الله
یکی نزد یحیی بن معاذ گفت دنیا با ملک الموت حبه نیرزد گفت غلط کرده اگر ملک الموت نبودی حبه نیرزیدی
زیرا که الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب **بیت** در دایرهٔ سپهر ناپیدا غوره جائی است که جمله را چشند
بدوره نوبت چه بدور تو رسد آن کم ش دمی نوش بکوشید که دوره است نه جور **حسن** بصری را گفتند فلان
در حالت نزع است گفت نزع چیست گفتند قریب بموت گفت آدمی از زمان ولادت قریب بموت **حکیم**
سنائی فرماید **بیت** سوی مرگ است خلق را آهنگ دم زدن گام و روز و شب فرسنگ **قال علی بن ابی طالب**
خلقت من التراب و عن قریب تغیب تحت اطباق التراب طلعت فانت ذو دار ظعن فلا تقطع زمانک
فی الرکاب و ارضیت المجاب و سوف یاتی رسول لیس یحجب بالحاجب فقصرک المرفوع یقصر فکن تمکن
القصر الخراب **جالینوس** را گفتند او را چه وقت باید که بمیرد گفت آنگاه که معرفت و منفعت خود را نداند
گوید مرگ تربیت که بوی تو گفته و انده عمر تو بقدر تیر گشت **شعر** رفتست سوی عدم اجل هست و روز
روز چون رخش غریب سوی خانه گام گام **ابن قریه** گوید آفت کامل مرگ است **لبید** بابی گوید **نظم** لکل جدید
لذة غیر انی وجدت جدید الموت غیر لذیذ **چون** ترکان مجلس متوکل درآمدند و او را بکشتند فتح
بن خاقان خود را برادر افکند و گفت بعد از تو زندگانی نخواهم سود و در مجلس بود بگوشه گریخت و گفت من
بعد از تو زندگی میخواهم **مجرب** را گفتند انا لله و انا الیه راجعون چه معنی دارد گفت معنی آن را نمیدانم
لیکن دانم که در مجلس شادی دعوی کسی نگوید **مردی** بخانه ترکی فرود آمد و بعد از نماز فجر سوره یس خواند
گرفت ترک برنجید و او را زدن گرفت همسایگان بشفاعت آمدند و گفتند چه کرده گفت در خانه من یس
مرده میخواند همسایگان قاری را گفتند اگر چه او بد کرده تو نیز کار خوب نکرده **فصل نوزدهم** در وبا
و آن عفونت است از زمین و سببش آن بود که در بعضی اوقات آب و هوا متعفن گردد **گویند** هرکه بشهری
رسد که وبا بود خاک آن زمین را در آب آمیخته بخورد از وبا محفوظ ماند **عرب** گوید علامة ادبار الامارة کثرة

کثرة الوباء و قلة العمارة **سلیمان** بن عبد الملک از طاعون بگریخت یکی این آیه را برخواند قل لن ینفعکم
الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا سلیمان گفت همین قلیل است که ما میخواهیم
پس بسی نگذشت که درگذشت **بیت** ز نخچیر گاه ملک سک نجسته چاره من ابهانه گریزم در گنجینه حصار
گویند در دیار خیبر تب و بیماری بسیار بود و اعرابی عیال بسیار داشت گفت چنان بهتر که بخیبر روم
و همه را تب گیرد و بمیرند پس بخیبر رفت و مرد و عیالش بسلامت باز آمدند **فصل بیستم** در جنازه
رسول صلی الله علیه مروی است که اول تحفة المؤمن اذا مات ان یغفر الله لکل من تبع جنازته **ثوبان**
گوید رسول صلی الله علیه با جنازه بیرون آمد جمعی سواره همراه بودند فرمود که ملائکه شرم نمیکنند که
پیاده میروند و شما سوارید **و هم** از ثوبان مروی است که هر که مشایعت جنازه کند و هر چهار پایه که آن پیش
و بد ایزد تعالی چهل گناه کبیره او را بیامرزد **عرب** گوید فضحک الشیخ الکبیر جنازة الطفل الصغیر **خواجه** نقشبند را
گفتند چون شیخ ابو سعید ابو الخیر درگذشت وصیت فرمود که این دو بیت در پیش جنازه ام خوانند **بیت**
نیست این خوبتر در همه جهان کار دوست بر دوست رفت یار بر یار آنهمه اندوه بود این همه شادی
آنهمه گفتار بود این همه کردار در پیش جنازه شما چه خوانند گفت این بیت **بیت** مفلسانیم آمده در کوی
تو شیئا لله از جمال روی تو **چون** صاحب بن عباد درگذشت فخر الدوله دیلمی با سایر امرای دیلم
لباس سیاه پوشیده با جنازه او پیاده رفت و بزرگان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و گفته اند
که بعکس آن احترام که در زندگانی داشت بعد از وفات در دنیا نیافت که صاحب بن عباد **بیت** جنازه
تو ندانم کدام حادثه بود که دیدهٔ همه مشغول کرد و نوح مجروح **بیت** ز آب دیده چو طوفان نوح شد همه شهر
جنازه تو در آن آب همچو کشتی نوح **حسن** بصری زنی را دید که با جنازه میرفت و میگریست و میگفت
واابتاه همچنین روزی هرگز ندیده بودم گفت پدر تو نیز چنین روز هرگز ندیده بود **یکی** شبلی را گفت چون
مشایعت جنازه کنم پیش آن روم یا عقب گفت جهد کن تا بر آن نباشی و هر جا که خواهی میرو **فصل**
بیست و یکم در کفن از رسول صلی الله علیه مروی است که فرمود بهترین لباسها سفید است بپوشید زندگان
از آن باید و کفن مردگان از آن **ابن** مبارک گوید دوست میدارم که کفن کنند مرا در جامهٔ که در آن نماز
گذارده ام **کسی** را که شهید بود کفن نکنند و نشویند و بهمان جامهٔ خونین مدفون سازند و رسول صلی الله
علیه و آله در واقعهٔ احد حمزه و سایر شهدا را با همان جامه که پوشیده بودند دفن فرمودند **گویند** ابن کلس

و زر مصر را لباسی کفن کردند که قیمتش ده هزار درم بود بعد از آن مال صرف مستحقان کرده بود ...
باشی که تا منکر و نکیر صفت کفن نکنند و عمل نیک خواهند قزوینی در حالت نزع وصیت کرد که او را از
کهنه کفن کنند گفتند غرض از آن چیست چون منکر و نکیر آیند پندارند که مرد کهنه ام و مرا زحمت ندهند
فصل بیست و دویم در قبر محمد بن سعد گوید وقتی رسول صلی الله علیه و آله بمقابر گذشت پس فرمود ای اهل قبور
خبر دهم شما را بانچه بعد از شما گذشته زنان شما شوی کردند و خانهای شما را بگرفتند و اموال شما قسمت
شد آیا شما از این خبر دارید پس فرمود اگر شما را اذن جواب بودی گفتندی که بهترین زاد ما تقوی بود ...
ابو ذر غفاری گوید که رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت زیارت قبور کن که از آن آخرت بیاد آید لیکن شب
بگورستان مرو انس بن مالک گوید اگر بنی آدم عذاب قبر را بدیدندی از عیش دنیا باز ماندندی چون
شب خفتن خواستی چراغ برافروختی زنش گفت ما شب را از روز ندیدیم گفت اگر چنین نکنم ظلمت قبر
بیاد آید و خواب نیاید حاتم اصم گوید شیطان هر صبح مرا گوید چه خوری و چه پوشی و کجا باشی من گویم
مرگ خواهم و کفن خواهم پوشید و در قبر خواهم بود بیت هم نشینه آن که پیش منی ** سری دارم ...
نیستی ** از آن میل گورستان نشستن است ** که گورستان نشستن پیش منی است نعمان اعور با ندیم خود عدی
بن زید که مذهب عیسوی داشت در گورستان حیره طواف میکرد عدی گفت دانی که اصحاب قبور چه میگویند
گفت نه گفت میگویند که ما چون شما بودیم شما نیز چون ما شوید نعمان ملک بگذاشت و لباس ... پوشید
و تجرد گزید و کس ندانست که کجا رفت بیت آن شنیدی که از کم آزاری ** دزدی ... بود دستاری
این دو دید از نشاط در بستان ** و آن دوان گشت سوی گورستان ** آن یکی گفتش از سر سردی ** ناید ...
دل مردی ** تو بدین سو بهی چه پوئی گفت ** کانکه دستار برد ازان سو رفت ** گفت ای خواجه گرچه زانسو شد
نه زانسو زمانه بیرون شد ** چه روم جیده سوی بستان ** چون همی بایدش بگورستان اسکندر بشهری رسید شنید
که ملک آن شهر بجائی رفته و بگورستان مقیم گشته سکندر نزد او رفت و گفت اینجا چه میکنی شهریاری
... سلطنت ... گفت مدتیست که درین گورستانم و هرچند میخواهم که عظام ملوک را از عظام عوام جدا
کنم نمیتوانم اگر تو توانی سلطنت بپذیرم بیت بالله ار خاک مرده باز کنند ** نشناسی توانگر از درویش
خواجه رشید الدین طبیب را چون بسعایت خواجه تاج الدین علیشاه بقتلگاه بردند رشید الدین ...
داد که روزگار از تو کینه کشد و فرق همین بود که گور من کهنه و از آن تو نو باشد ... جمهور علمای اسلام اگر

اگر قبر کسی در جوار مشهد بزرگی بود از برکات او نصیب یابد و از ابن عباس مرویست که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود چون یکی از شما بمیرد او را کفن نیکو کنید و در انچه وصیت کرده باشد تعجیل نمایند و قبرش را عمیق فرو
برند و از همسایه بد دور دارند گفتند یا رسول الله همسایه نیک در آخرت نیز نفع کند فرمود که چنانچه
در دنیا ... قول اکثر علمای اسلام نقل کردن مرده از قبری بقبری روا
روا نباشد مگر آنکه بنا بر ضرورتی ... و بعضی نقل کردن بجائی که در خانه آبا و اجداد و اهل میت باشد
تجویز کرده اند و مشهور که ... فرشته نقاله هر که را در جائی دفن کنند سزاوار آن جا نبود بجائی نقل کنند
که سزاوار آن بود عضد الدوله دیلمی بر آستانه مرقد امام الانس و الجن علی بن ابیطالب است
علیه الصلوة و علیه السلام و بموجب وصیت بر آن نوشته و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و خواجه نصیر
الدین طوسی در عتبه علیه کاظمیه است و همین آیه بر آن نگاشته چون قبر او را حفر کردند سردابه ظاهر شد
و بعد از تفتیش معلوم گشت که ناصر عباسی بهر خود ساخته بود و پسرش بر خلاف وصیت او را بجای دیگر ...
و تاریخ اتمام آن سردابه و تولد خواجه نصیر الدین در یک روز بوده یعقوب لیث در دم نزع این بیت
گفت و وصیت کرد تا بر قبرش نوشتند نظم ملکت خراسان و اکناف فارس و ما کنت من ملک العراق
بآیس ** السلام علی الدنیا و طیب نسیمها ** کان لم یکن یعقوب فیها بجالس کمال خجندی در گذشت بموجب
وصیت بر قبرش نگاشتند بیت کمال از خانه رفتی بر در یار ** هزاران آفرین مردانه رفتی ... بهرام خان
خان خانان در مشهد مقدس رضویه است و این بیت او بر آن نوشته شعر محبت شهر مردان ...
لی ... ** که دست غیر گرفته است پای مادر او بهرام گور از پی گوری اسب میتاخت ناگاه بچاهی افتاد
و هر چند کندند از وی نشانی نیافتند بیت کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار ** که من پیمودم این صحرا
نه بهرام است و نه گورش منصور دوانیقی بر جنازه دختر عم خود حاضر آمد و غمگین بود ابو دلامه بیامد و بایست
منصور گفت از بهر این چه مهیا کرده ای اشاره به قبر نمود ابو دلامه گفت دختر عم امیر المؤمنین را منصور بخندید
چندانکه بپشت افتاد علوی بگیلان رفت گیلانیان مرید و معتقد او گشتند پس چون خواست که سفر کند گفتند
... تا بزیارت روضه منوره رسول صلی الله علیه و آله برسیم ... این علوی را بقتل رسانیم و زیارتگاه
سازیم علوی بشنید عهد کرد که مادام الحیوة از دنیا بیرون نرود و چون درگذشت او را بجائی دفن کردند خواجه ...
خویش بمقبره ساخت و از یکی پرسید که ... گفت ... شاه ... هر یکی از اقربای خود بمقبره

ساحت وارثی رسید که تحکم تخرجت گفت حاجت بگویت بکنم که قرنت فصل بیست و سیم در میراث قال الله
و لله میراث السموات والارض یعنی همه باو باز خواهد گشت و عاقبت دست جمعی که در آن تصرف می کنند کوتاه
خواهد آمد و درین ترغیب است بنفقه کردن یعنی چون اموال شما باقی نخواهد ماند ذخیرهٔ آخرت بردارید و بوارثان
مگذارید نظم بوفات تو مال ببرند وارثان تو از ذکر رانات و تو بیت بده که حجت از تو خواهند
وارثان میراث و قال جل و علا انا نحن نرث الارض و من علیها و الینا یرجعون یعنی بفرزند رسید با تیغ
گرسنه بودند قدری از آن بخورند صاحب زرع فریاد بر آورد که این را از آبای خود میراث یافته ام چرا میخورید
عیسی دعا کرد تا جمیع کسانی که در سوابق ایام مالک آن بوده زنده شدند و نزدیک هر خوشه مردی آمد
فریاد میکرد که مال ما را مخورید صاحب زرع حیران بماند و عذر خواست حمدالله قصار رشتی بر بالین دوستی
رفت که در دم نزع بود چون درگذشت چراغ خاموش کرد از آن سوال کردند گفت اکنون آن از وارثانست
ما را بی اذن ایشان سوختن روا نباشد حکایت از زنی استفتا جهول کرد گفت مردی و مادری و دختری و زنی
از و مانده و چیزی از و نمانده و هر یک چه میراث رسد گفت دختر را یتیمی و مادر را نوحه و زاری و زن را خانه
خرابی حکایت جباده بن صامت را گفتند خواهر تو از شوهرش چه میراث یافت گفت چهار ماه و ده روز عده
و چهار دختر حکایت را گفتند خواهی پدرت بمیرد تا میراث بری گفت لا والله خواهم که او را بکشند
تا میراث و دیت هر دو بستانم کوید علمای روسیان گفته اند که همه میراث بدختر دهند و پسر را بجز شمشیری
ندهند و گویند میراث تو همین بس است فصل بیست و چهارم در مرثیه و آن شعری باشد که در وفات کسی گویند
اول کسی که مرثیه گفت آدم علیه السلام بود که در واقعهٔ هابیل کلمه چند سریانی انشا کرده و بعضی از آن را یعرب بن
قحطان بن هود ترجمه کرده اند و از آن است نظم تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح
یحیی بن ابی حفصه را گفت قصیده که در مرثیه معن بن زائده گفته بمروان مروان چون باین
بیت رسید نظم وقد ایس الرجاء بعد معن و قد ذهب النوال فلا نوالا جعفر گفت دوست داشتمی که
این مرثیه من بودی مروان گفت این چه سخن است که میگوئی ایزد تعالی ترا جاوید داراد گفت کسی را که در
مرثیه اش چنین اشعار گفته باشند زنده جاوید باشد ابونهشل متمم بن نویره یربوعی در مرثیه برادر خود مالک
اشعار گفته و از آن است نظم لقد لامنی عند القبور علی البکاء صاحبی لتذراف الدموع السوافک فقال
اتبکی کل قبر رایته لقبر ثوی بین اللوی فالدکادک فقلت له ان الشجی یبعث الشجی فدعنی فهذا کله قبر مالک

مالک چون عمر خطاب این ابیات بشنید بسی گریست و ابونهشل را بخواند و گفت خواهم که برادر من زید
بن خطاب را مرثیه گوئی ابونهشل بگفت و برخواند عمر گریست و گفت این را آن اثر نیست که از ابونهشل
گفت از آنکه دل من بر برادر بیشتر میسوزد که بر برادر تو عمر گفت راست گفتی حکایت ابن کلبی وزیر مصر دیگر
زیاده از صد شاعر او را مرثیه گفتند شریف رضی ابراهیم صابی را مرثیه گفت او را عتاب کردند که چرا
مرثیه صابی گفتی شاید گفت من او را مرثیه گفته ام که فضل و دانش او را گفته ام فصل بیست و هفتم در حشر و
نشر قال الله و ما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب یعنی آوردن ایزد تعالی قیامت را آسانتر است از آنکه دیده
بر هم زنند و قال الله تعالی ان الساعة لآتیة لاریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور قیامت که چه
وقت بر آید پیدا نه و قال عز اسمه یسئلک الناس عن الساعة قل انما علمها عند الله و ما یدریک لعل الساعة
تکون قریبا و قال جل جلاله یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی و قال تبارک و تعالی
یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا یومئذ یتبعون
الداعی لا عوج له و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا یومئذ لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن
و رضی له قولا مفسران گفته اند که اجزای جبال ریز ریز شود و باد آن را متفرق سازد و گفته اند که باد کوهها را
بر دارد و در دریا افکند و تفسیر آیات چنین باشد و میپرسند ترا ای محمد از کوهها که مآل حال آنها چه
خواهد بود پس بگوی پراکنده سازد آن را خدای پراکنده ساختنی پس بگذارد زمین را خالی از ایشان
هموار زمینی در آن پستی و بلندی نه و نه بلندی نه پشته در آن روز پی روی کنند همه مردمان آواز
خواننده را یعنی اسرافیل علیه السلام را که خلق را بحشرگاه خواند هیچ کجی نکند با او یعنی هیچ مدعی نتواند
که عدول کند از خواندن بلکه همه انقیاد و متابعت نمایند و پست شود آوازها برای سخن گفتن خدا از عظمت و هیبت
او پس نشنوی در آن روز مگر آواز نرم آن روز سود ندهد درخواست کسی مگر دستوری دهد مر شفاعت
او را خدای و بپسندد برای او سخن شفیع و قال جل ثناؤه او لیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی
ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون نظم حرفیت کاف
و نون [illegible] و قال سبحانه و تعالی الذی یرسل الریاح فتثیر
سحابا فسقناه الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک النشور [illegible] باید عجب دارم از اینکه
نشاه اول را می بینند و منکر نشاه اخری است و قال تعالی یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم

من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغير مخلقة لنبين لكم وحكمای سلف حشر جسد را انكار
كرده اند وجماعة از حكمای اسلام بان متهم دارند وشیخ ابو علی سینا گفته كه انچه از معاد معقول است
از راه شریعت وتصدیق خبر نبوت ثابت شود وبدلیل عقل بان راه نتوان برد و بر شریعت رسول صلی الله
بیان كرده بیان حال سعادت وشقاوت وانچه بدن را بعد از بعث خواهد بود واگرچه او امام دین است
از قصور آن قاصر است چون سام بن نوح بدعای عیسی علیه السلام زنده شد سر وریشش سفید بود عیسی
گفت بعهد شما موی مردم سفید نشد سام گفت چون آواز تو شنیدم پنداشتم كه قیامت قائم شد از بیم
آن موی من سفید شد منقول است كه چون نضله انصاری بفرمان سعد بن ابی وقاص بحلوان رفت وباز گشت علیهم
شام بكوهی بر آمد كه نماز گذارد چون اذان گفت واز الله اكبر الله اكبر در كوه عجب شخصی از كوه جواب
داد كه كبرت كبیرا یا نضله وچون اشهد ان لا اله الا الله گفت جواب داد كه قل هو الله احد وچون اشهد
محمدا رسول الله گفت جواب آمد كه هو الذی بشرنا به عیسی ع وعلی رأس امته تقوم الساعة وچون حی علی
الصلوة گفت جواب شنید كه طوبی لمن مشی الیها وچون حی علی الفلاح گفت جواب شنید كه قد افلح من اجاب
پس چون الله اكبر گفت جواب شنید كه اخلصت الاخلاص كله یا نضله حرم الله بها جسدك علی النار نضله گفت
فرشته یا جن یا آدمی خود را بما بنمای مردی از كوه پدید آمد با ریش وسر سفید وگفت السلام علیك نضله گفت
تو كیستی گفت منم زریب بن برثملا وصی عیسی علیه السلام كه مرا در این كوه ساكن كرده ومرا بدرازی عمر دعا
كرده در این كوه خواهم بود تا او از آسمان فرود آید پس گفت اعمای من بعمر برسان وبگوی چون این خصلتها
در امت محمد صلی الله علیه وآله پدید آید چنان دان كه قیامت قائم شود وآن خصال این است مردان با مردان وزنان
با زنان كردن اتیبه و بزرگ بر خورد رحم نكند وخورد ادب بزرگ نگاه ندارد وامر معروف ونهی منكر ترك
كرده وعلم مردم بجهة دنیا آموزند وخلایق قطع ارحام كنند وربا خورند وغنی عزیز وفقیر ذلیل كرده وزنان بر زین
سوار شوند این گفت وغایب گشت نضله نزد سعد بن ابی وقاص رفت واحوال باز گفت سعد بعمر نوشت وعمر او را
با چهار هزار مرد بآن كوه رفت وچهل روز توقف كرده هر چند اذان گفت كسی جواب نداد فصل بیست وششم در حساب
وثواب وعقاب چون قیامت قائم شود میزان موضوع كرده وخلایق محشور شده نامه اعمال هر كس را بدست او دهند
تا در نگرد كه در جهان چه كرده وقال الله جل شانه وكل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة كتابا یلقیه منشورا
اقرأ كتابك كفی بنفسك الیوم علیك حسیبا وقال جل جلاله یومئذ تعرضون لا تخفی منكم خافیة فاما من اوتی كتابه بیمینه

فیقول هاؤم اقرؤا كتابیه انی ظننت انی ملاق حسابیه فهو فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها دانیة كلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم
فی الایام الخالیة واما من اوتی كتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت كتابیه ولم ادر ما حسابیه یا لیتها كانت
القاضیة ما اغنی عنی مالیه هلك عنی سلطانیه ومفسر گوید حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا گفته اند از آنكه
حساب یكی از شما سه چیز است ابو سلیمان دارانی گوید بهتر این جهانكه فردا حساب خدا با بنده
خواهد بود محاسبه است وربیعه عدویه روزی در مناجات گفت الهی خواهی سوخت دلی را كه ترا دوست
دارد هاتفی ندا در داد كه یا ربیعه ما چنین نكنیم وقال تعالی انا لا نضیع اجر المصلحین وحمدون بن ... را بعد از وفات
بخواب دیدند واز حال او سؤال كردند گفت حاسبوا اعمالكم ثم ... وبایزید بسطامی را بعد از وفات بخواب
دیدند گفتند چگونه گفت مرا گفتند ای پیر چه آورده گفتم چون درویشی بدرگاه ملكی آید او را نگویند كه چه آورده
بلكه گویند چه خواهی ودر نیشابور عجوزه بود ازو سؤال كردی چون درگذشت بخوابش دیدند گفتند حالت
چون است گفت مرا گفتند چه آوردی گفتم آه بهر ... كه رهبر مرا این در حواله كردند كه خدای را و اكنون كه بنجا آمدم
بگویند چه آوردی ندا آمد كه راست میگوید ازو باز نشوید مزدكی گوید ... بخواب دیدم واز حالش پرسیدم
گفت چون منكر ونكیر پیامدند وگفتند من ربك گفتم چرا نگوید كه با ... چندین حشر پیرزنی را فراموش نكرده
من كه از همه جهان ترا دارم چگونه فراموش كنم شیخ ابن شخرف اسرافیل را گفت ایزد تعالی اشرار پیش
از ذلت عذاب خواهد كرد اسرافیل سه روز مهلت خواست پس گفت اگر ... بود ثواب پیش از عمل روا بود
عذاب پیش از ذلل این گفت ومتغیر شد وبعد از سه روز درگذشت فصل بیست وهفتم در بهشت اكثر علمای
اسلام بر آنند كه بهشت ودوزخ مخلوق شده وجماعتی گویند چون قیامت قائم شود ایزد تعالی پدید آورد وجمیع
اهل كتاب متفق اند كه بهشت هشت است وهشت برین راحت نعیم گویند وحكما گویند نفس كامل باعتقادات
ربانیه چون از علایق جسمانی منزه شود بعالم قدس رسد در حضرت رب العالمین و آن بهشت واگر نفس را تنزه
حاصل نشود وعلایق بدنیه در او بماند از اتصال بسعادات محجوب گردد وچون از بدن مفارقت كند دائم بكمال خود
الم عظیم یابد و آن جحیم مروی است كه خوردترین خانه كه اهل بهشت را باشد از آسمان وزمین وسیع تر بود وقال الله تعالی
وجنة عرضها كعرض السماء والارض اعدت للذین آمنوا بالله ورسله ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء وقال مثل الجنة
التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل
مصفی ولهم فیها من كل الثمرات ومغفرة من ربهم وقال عز وجل وكنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة

المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم ثلة من الاولین وقلیل من الاخرین
علی سرر موضونة متکئین علیها متقابلین یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین لا یصدعون
عنها ولا ینزفون وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون
لا یسمعون فیها لغوا ولا تاثیما الا قیلا سلاما سلاما واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود
وظل ممدود وماء مسکوب وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة وفرش مرفوعة انا انشأناهن انشاء
فجعلناهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین ثلة من الاولین وثلة من الاخرین واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال
فی سموم وحمیم وظل من یحموم لا بارد ولا کریم تفسیر چنین باشد و باشید شما ای مکلفان سه صنف سه گانه
پس اصحاب دست راست چه اند اصحاب دست و اصحاب دست چپ چه اند یاران دست چپ یعنی آنانکه نامه
اعمال ایشان بدست راست و دست چپ باشد و در وقت اخراج از صلب آدم علیه السلام بر دست راست و چپ بوده
یا آنکه بهشت بر یمین عرش است و دوزخ بر شمال آن و پیشی گرفتگان بهشت پیشی گرفتگانند بایمان آن
آن گروه نزدیک شدگانند برحمت و کرامت در بهشتهای پرتنعم یا انواع نعمت گروهی از پیشینیان یعنی امم
ماضیه و اندکی از پسینیان یعنی امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که سابقان امم پیشینه بیش از سابقان این
امت اند و این سابقان در بهشت باشند و بر تختهای بافته بزر و گوهر تکیه زدگان بر آن تختها برابر یکدیگر گردا
گرد ایشان بهر خدمت کودکان جاوید مانندگان گفته اند که آنان اطفال مشرکانند که بخدمت اهل بهشت مأمور شده
و طواف میکنند ایشان بکوزها و ابریقها و جامها از شرابها که روانست در بهشت درد سر نکشند از آن و
خمار نبود و بیعقل و بیهوش نشوند بآن میگردند میوه‌ها از آنچه اختیار کنند و گوشت مرغان از آنچه آرزو کنند
و با سابقانند در بهشت طواف میکنند حورای روی گشاده با چشمهای در کمال حسن و صفا مانند مروارید
پوشیده در صدف که دست غیری بآن نرسیده پاداش میدهیم ایشان را پاداش دادنی بسبب آنچه عمل کنند
در دنیا نشنوند در بهشت سخنان بیهوده و نه سخن گفتنی که فحش و دشنام باشد مگر اندکی شنوند سخنی و آن
سخن این است که سلاما سلاما و اصحاب دست راست چه اند اصحاب دست راست باشند در بهشت در زیر
درخت کنار بیخار و درخت موز که از نعل تا اعلی همه منور بود و سایه کشیده که هرگز زایل نشود و میوه‌ها
بسیار که هرگز منقطع نگردد و هیچکس ایشان را در خوردن آن منع ننماید و گستردنیهای بلند بدرستیکه
ما بیافریدیم زنان دنیا را آفریدنی یعنی بعد از پیری خلق کنیم ایشان را خلق دیگر پس گردانیدیم ایشان را

دختران دوشیزه که دوستدار شوهر خود باشند بغنج و ناز از بهر اصحاب یمین و ایشان گروهی اند از
پیشینیان و گروهی از پسینیان و اصحاب دست چپ اند اصحاب دست چپ باشند در تف سوزان و در آب
گرم و سایه از دود سیاه چنانچه نبود مانند سایه‌های دیگر سرد و نه سود رساننده قال الله عینا
فیها تسمی سلسبیلا ویطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رایتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا واذا رایت ثم رایت
نعیما وملکا کبیرا عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق وحلوا اساور من فضة وسقیهم ربهم شرابا طهورا
چشمه ایست در بهشت نام نهاده شده سلسبیل و طواف کنند بر ایشان یعنی بهشتیان پسران که جاوید در خدمت
باشند چون بینی ایشان را پنداری از صفای لون و حسن ایشان مرواریدهای پراکنده شده و چون
بنگری در بهشت بینی نعمتها و ملکی بزرگ که زوال بدان راه نیابد و گفته اند فروترکسی از اهل بهشت
که در ملک خود نظر کند هزار ساله راه ببیند لباس بالای بهشتیان جامهای دیبای نازک
سبز رنگ بود و دیبای محکم بافته و پیرایه بسته شوند بدستوانهای نقره و بچشانند ایشان را پروردگار
ایشان شرابی پاک مقاتل گفته که طهور چشمه ایست بر در بهشت که هرکه از آن بیاشامد در دل
او هیچ صفت زشت نماند و قال جل وعلا لرسوله انا اعطیناک الکوثر بدانکه کوثر جوی است در
بهشت کنارهای آن از زر و مجرای آن بر در و یاقوت و خاکش خوشبوتر از مشک و عنبر و سفیدتر
از شیر و گفته اند که کوثر معرفت کثرت و وحدت و آن نهریست در بوستان معرفت و گفته اند که کوثر
حوضی است در بهشت و ساقی آن علی بن ابیطالب است ع و هرکه از آن آب دهد بهشت در آید
اللهم ارزقنا برحمتک یا ارحم الراحمین از علی منقولست که چون بکوثر رسیدم در مجمع از کوثر سخن رفت
یکی گفت آن حوض مربع است و بر چهار گوشه آن خلفاء راشدین نشسته و آب میدهند مردی از گوشه
برآمد و گفت حوض کوثر نه در بهشت و ساقی آن علی است این گفت و گریخت و هرچند او را جستیم نیافتیم
و از رسول صلی الله علیه مرویست که اگر زنی از زنان بهشت بر زمین پرتو اندازد جهان از بوی مشک پر شود
و نور آفتاب و ماه زایل گردد و از ابن عمر مرویست که گاه باشد که در بهشت نوری ساطع گردد و اهل بهشت
سر بردارند که جهت چیست ببینند که حوری بروی شوهر خود خندیده ابو سعید خدری گوید رسول ص خدای را گفتم
در بهشت توالد و تناسل باشد فرمود ما لکای که نفس من بدست اوست که هرکه در بهشت آرزوی فرزند
کند حمل آن و وضع آن و جوانی مولود در یک ساعت باشد و طاوس گوید اگر بزه نطفه مرا بر ادرین بهشت در آورد

دای برین و اگر برا و خود در آرد بگوید دانی باشد پس نه هوای باغ سازد نه کنار کشت ما راه تو هر کجا که
باشی بود آن بهشت ما را مجازی شیء این آیه خوانده و میگریست وجنة عرضها کعرض السماء والارض از سبب
آن پرسیدند گفت عرض آن مرا چه نفع کند هرگاه در آنجای قدمی نداشته باشم تتمه زانکا که گوید اهل بهشت
آنچه پسندند فصل بیست و سیوم در اعراف و آن میان دوزخ و بهشت بود قال الله وعلی الاعراف رجال
یعرفون کلا بسیماهم و در اعراف مردمان باشند مشرف بر بهشت و دوزخ بشناسند اهل بهشت و دوزخ را
ایشان چه بهشتیان سفید روی باشند و دوزخیان سیاه روی و اهل اعراف انبیا باشند با اولیا یا
بصورت مردان و بودن ایشان بر اعراف دلیل فضل ایشان است و از آن جهت همین اعراف گویند که
سالکان آنش چه رفته باحوال هر یک از اهل بهشت و دوزخ در تفسیر ثعلبی از ابن عباس روایت کرده که
اعراف موضع بلند است از صراط که حمزه و عباس و علی و جعفر طیار بر آن باشند و گفته اند که اصحاب اعراف
جماعتی اند که میزان حسنات و سیئات ایشان برابر باشند یا یکی از ابوین از ایشان راضی بود و دیگری
ناراضی یا موحد بود باعتقاد و مقصر بود در عمل یا کسی باشد که مستحق دخول بهشت بود چون انوشیروان
و حاتم طائی که ایزد تعالی آتش دوزخ را بر ایشان حرام ساخته پس اهل اعراف بجهت عفو و ثواب آنجا باشند
پس حوران بهشتی را دوزخ بود چو عرف از دو حیان پرسیدند که اعراف بهشت است در شرح ابن العربی
گفته که میزان حسنات و سیئات اهل اعراف برابر باشد پس چون خلق را سجود خوانند و آن آخرین
که خلق را کنند اهل اعراف سجده کنند میزان حسنات ایشان راجح گردد و در بهشت در آیند فصل بیست و چهارم در دوزخ
انس بن مالک گوید کمترین عذاب اهل دوزخ آن باشد که در پای کسی دو نعل کنند که از حرارت آن مغز در سرش
بجوش آید و درکات آن هفت است ایزد تعالی فرماید و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب
منهم جزء مقسوم طائفه از مفسرین بر آنند که مراد از آن هفت در اوصاف نکوهیده انسان است و آن
هفت آن است ۱ حرص ۲ شره ۳ حقد ۴ حسد ۵ غضب ۶ شهوت ۷ کبر و گفته اند که هفت در هفت عضو
آدمی است ۱ چشم ۲ گوش ۳ زبان ۴ بطن ۵ فرج ۶ دست ۷ پا و بعضی برآنند که مراد از ابواب طبقات
دوزخ است که هر طبقه به قومی مقرر شده اول جهنم و آن جای گناهکاران است از اهل توحید دوم لظی و آن
مقام ترسایان است سیم حطمه و آن ماوای جهودانست چهارم سعیر و او از آن صابیانست پنجم سقر مقر
گبرانست ششم جحیم محل مشرکان است هفتم هاویه که او را درک الاسفل گویند مامن منافقان است هم

امام ترمذی فرموده که مومنان جاودان در دوزخ نباشند و ایشان را طبقه مقرر شود اول جای اهل ایمانست
دویم منزل یهود و مشرکان عرب سیم براهمه و منکران نبوت چهارم از آن یهود و پنجم از آن نصاری ششم
از آن مجوس هفتم از آن منافقان و هیچکس نشود مگر آنکه او را گذر بر دوزخ بود قال الله وان منکم الا
واردها اما چون مومنان بر آن گذرند آتش مرده و فسرده گردد و گفته اند که صراط قنطره ایست که بالای دوزخ
بسته اند و آن از موی باریکتر و از تیغ تیزتر که خلق بر آن بگذرند و دوزخ را شاد کنند هر که را خدا
خواهد بسلامت بگذرد و اگر نه بدوزخ افتد قال الله تعالی یوم نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید
بر قول استفهام بمعنی سوال است یعنی زیاده کن پس ایزد تعالی قدم خود در آن نهد و فرماید قط قط
بس است بس است و گفته اند که استفهام بمعنی نفی است یعنی پر شدم و زیاده را گنجایش نیست از
رسول ص روایت کرده اند که فرمود در شب معراج آوازی شنودم جبرئیل را گفتم این چیست گفت ایزد
تعالی سنگی در دوزخ افکنده و آن هفتاد سال بود که میرفت اکنون بقعر آن رسیده و این آواز
دانسته رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل را گفت چرا میکائیل را هرگز خندان نمی بینم گفت از آنگاه که آتش دوزخ را
بیافریده میکائیل نخندیده ابن عباس گوید اگر قطره از آن زقوم که طعام دوزخیانست در زمین چکد عیش همه
جهانیان تلخ شود حسن بصری گوید اگر کسی در مشرق باشد و در مغرب سرپوش دوزخ برگیرند مغز آن
کس از حرارت بسوزد تعظیم دوزخ چرا از ننگ نور و که در خشم آنرا که رد کنند حوالت با دکنند
شیخ ابن العربی گوید مآل اهل نار بنعیم خواهد بود لیکن نعیم ایشان در نار بود زیرا که مورث بعد از مهلت
مدت عقاب نکنند و آن را که در آتش خوش آید و این نعیم آنان بود در غم و آنکه بهشت نعیم
بجوید در عذاب وارد نشد و آنچه وارد است بخلود است در آتش دوزخ نه در عذاب فصل بیست و پنجم در عرش
تبارک الذی جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا و گفته اند متکلمین گویند آنکه عرش است
و عرش کرسی بالای آنست قال جل و علا و جعلنا فوقکم سبعا شدادا بقول حکما نه است و کرسی هشتم
عبارت از کرسی است و فلک نهم عبارت از عرش مجید است که آنرا فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس
نیز گویند شیخ ابن العربی گفته که عرش و کرسی بالای نه فلک است و افلاک نه بوده اند حکما گویند مدار از دو
بسپهر چاره نبود و اگر زیاده باشد محذوری لازم نیاید و گفته اند عقل اول محیط است بر حقایق اشیا
و به مجمل و از او عرش مجید و لوح و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقت محمدیه

بیضا و ظلمات اول نیز گویند و بعضی از علما بر آنند که لوح محفوظ و قلم عبارت از دو فرشته و کرسی عبارت
که عرش و همه مخلوقات در آن است و حسن بصری بر آن است که عرش و کرسی یکیست و مجاهد و ضحاک بر خلاف
آن از ابن عباس روایت کرده اند حکما گویند افلاک مستدیر و بسیط اند و کون و فساد و خرق و التیام
در آن محالست و همیشه متحرکند بر استداره و آن حرکت ارادیست نه طبیعی و قسری و افلاک را قوتیست متحرکه
و آن مجرد است از ماده و حرکت بیرون آمدنست از قوت بفعل بر سبیل تدریج و سکون عدم حرکت از چیزها
که از شان او آنست که حرکت کند و حرکت بر چهار قسم است در کم چون نمو و ذبول و در کیف چون گرم
کردن و سرد کردن آب و آن را استحاله گویند و در این و آن نقل است از مکانی بمکانی و در عرف همین را
حرکت گویند چهارم در وضع آن و آن انتقال جسم است از نسبت وضعیه بنسبتی دیگر چنانچه حرکات افلاک
و کواکب که در جای خود باشند و حرکت کنند و در میان دو حرکت ناچار سکونی بود مثلا حجری که بالا
اندازند و گوی فرود می آمده باشد حرکت آن بسکون منتهی شود تا باز گردد زیرا که سکون آن این است
و حرکت حیل زمانی و در حرکات افلاک سکون نبود زیرا که تحریک حرکت نباشد و اشراقیان گویند حرکات افلاک
رقص حالی و شوقی است و جمهور حکما بر آنند که حرکت یومیه حرکت فلک اعظم است که در روزی دوره تمام
کند و جمیع افلاک را اگر چه حرکت بعضی ازیشان از مغرب بمشرق بود با خود بگرداند و این حرکت قسری بود
و بعضی از سلف گفته اند که آسمان بر جای خود ایستاده و زمین را باد همچنان حرکت از مغرب بمشرق
همانا که میخواهد بآفتاب رسد و نمیرسد و خلایق که بر آنند پندارند که آفتاب و آسمان متحرکند متکلمان گویند
جمیع ستارگان در آسمان اول اند بدلیل قوله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب و قوله عز و علا
و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح زیرا که آسمان دنیا عبارت از آسمانیست که بزمین نزدیکتر بود و حکما
گویند هفت سیاره ستارگان بر آسمانها اند و دیگر کواکب در آسمان هشتم و شیخ نجم الدین کبری فرموده
که مراد از آسمان دنیا آسمان هشتم است و ایزد تعالی آنرا آسمان دنیا خوانده از آنکه هیچ چیز در جهان
نیست که صورتش در آن نیست و از ابو حازم مرویست که آدمی در دنیا هر جا که باشد مثالش
در همان حال در عرش بود و قبل ازین گذشت که بر قولی عرش و کرسی هر دو عبارت از فلک هشتم
والله اعلم بالصواب فصل سی و یکم در کواکب حکمای هیات متفق اند که عدد کواکب منحصر در ثابتات
و آنچه بر صد در آمده یکهزار و بیست و دو ستاره است و هم صور کواکب عبارت است از صورتهای آن بحسب

بحسب اشکال و موضع هر یک و هفت از آن سیاره اند و از آن جمله بعد هزار و بیست و دو کوکب چهل و هشت صورت
انگیخته اند دوازده در منطقة البروج که بروج دوازده گانه عبارت از آن و بیست و یک بر شمال
آن و پانزده بر جنوب آن و اسامی بیست و یک صورت شمالی این است ۱ دب اصغر ۲ دب اکبر ۳ تنین ۴ ملتهب ۵ عوا
۶ الاکلیل شمالی ۷ جاثی ۸ النسر الواقع ۹ الدجاجه ۱۰ ذات الکرسی ۱۱ حامل راس الغول ۱۲ ممسک الاعنه
۱۳ الحوا ۱۴ الحیه ۱۵ السهم ۱۶ النسر الطایر ۱۷ الدلفین ۱۸ قطعة الفرس ۱۹ الفرس الاعظم ۲۰ المراة التی
لم تر بعلا ۲۱ المثلث و اسامی پانزده صورت جنوبی این است ۱ قیطس ۲ جوزا ۳ النهر ۴ الارنب ۵ الکلب
الاکبر ۶ الکلب الاصغر ۷ الصه ۸ الشجاع ۹ الکاس ۱۰ الغراب ۱۱ الظلمان ۱۲ السبع ۱۳ المجمره ۱۴
الاکلیل الجنوبی ۱۵ الحوت الجنوبی ۱۶ و این صور را نامهای دیگر نیز هست چنانچه ملتهب را قیفاوس
و عوا را صیاح و اکلیل شمالی را اکلیل شامی و جاثی را رقص و نسر واقع را اشیاق و دجاجه را طایره
و ذات الکرسی را خضیب و ممسک الاعنه را ممسک العنان و نسر طایر را عقاب و مراة التی لم تر بعلا را
مراة المسلسله و حمل را کبش و جوزا را توامین و اسد را لیث و دلو را والی و سنبله را عذرا و ظلمان را [illegible]
و سبع را فهد و اکلیل جنوبی را اکلیل جنوبیه و سالار ستارگان آفتاب است و او پادشاه فلک است
و ظاهرترین دلیل است بر قدرت حق و در مثل است اظهر من الشمس زیرا که تاثیرات او در عالم کون و
فساد پوشیده نیست و ماه نور از آفتاب است و قبول نور کند و اگرچه دیگر ستارگان از او بر گیرند و باشد
نزدیکتر و بعضی بزرگترند لیکن او را با آفتاب قربی خاص است زیرا که آیینه اوست و تصرفات او در عالم
کون و فساد زیاده تر و بیشتر تاثیر کند و لهذا ابن بریده گفته اند هیچ چیز عجیبتر [illegible]
در شبهای مهتاب حکما گفته اند که اگر هر شب ماه بدری بودی از تاثیر رطوبت آن هیچ گیاه از زمین
نرستی جماعتی از علما گویند اختلافی که میان حکما و متکلمین در هیئات افلاک و کواکب و اوضاع آن و هیئت
بسیار است که دانستن آن مهم نیست و آن از بدعت امور دینی و کارهای که ایشان را از آن چاره است باز
میماند و از آنست که ایزد تعالی فرموده یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس و سوال کردند که از
اوضاع ماهها نو بگو آن نشانه وقتهاست برای مردمان در مزد مزدوران و عدت زنان و حل و ضمایع و غیره
آن چون ایزد تعالی بعلم ازلی میدانست که حکمت آن دانستن ضروری نیست جواب در معرفت فایده آن
فرستاد و کلم الناس علی قدر عقولهم قتاده گوید چون رسول صلی الله علیه و آله ماه نو دیدی فرمودی هلال خیر و رشد

پس سه بار گفتی آمنت بالذی خلقک و سه بار الحمد لله گویند رد آفتاب بهر کس واقع شده یوشع بن نون
و سلیمان و علی علیه السلام یکی نزد ابو یوسف شد و گفت دیشب قاضی گفت چرا شخصی گریانی گفت صایم چه وقت افطار
کند آفتاب غروب کند گفت اگر امشب غروب نکند ابو یوسف بخندید و گفت حبیب بودی در خاموشی و خطا کردم
که یک شب آدم را دیدم نه زیرا در خواب بود و بیدار نشد تا آفتاب بر آمد و گفت مستان و شوخی است شاید که امشب بر آید من
مقدار خواب خود را میدانم لب بودی که داوود در جاها نشسته بودی و چون آفتاب بر آمد و قضیه بر بخاری از آن
سوال کردند فرمود در رسم گویند از بهر جست شمس کام بر کرسی کونه جلس شیطان میانه سایه و آفتاب است شیخ
ابن العربی گوید از بهر در عالم کلی این است که هیچ حادثه نیست الا انکه سایه او ساجد است مر حضرت خدا و آن حادث
مطیع باشد و خواه عاصی و قال الله و لله یسجد من فی السموات و الارض طوعا و کرها و ظلالهم بالغدو و الاصال
صدق الله [illegible] و ابعاد و اجرام بموجبی که در کتب هیات نظر آمده مرقوم میکند و قطر آفتاب ۱۷۵۳۹ هفتصد و هزار و [illegible]
سی و نه فرسخ است و جرم او سیصد و شصت و شش برابر زمین و قطر قمر ۷۳۱ هفتصد و سی و یک فرسخ
و جرم او یک سیم جرم زمین و قطر زحل ۱۴۴۳۵ چهارده هزار و چهار صد و سی و پنج فرسخ است و جرم او
صد و هشتاد و دو برابر زمین است و قطر مشتری ۱۴۵۹۶ چهارده هزار و پانصد و نود و شش فرسخ و جرم او
صد و هشتاد و هشت برابر زمین و قطر مریخ ۳۷۹۵ سه هزار و هفتصد و نود و پنج فرسخ و جرم او سه برابر
زمین و قطر زهره ۹۶۵ نهصد و شصت و پنج فرسخ است و جرم او مقدار ثلث سبع زمین و قطر عطارد
۱۰۹ صد و نه فرسخ است و جرم او یک جزو از دوازده هزار و هفتصد و شصت و نه جزو زمین و ثوابت
شش قدر است و اعظم ثوابت مرصوده دویست و پنجاه و دو برابر زمین و اصغر ثوابت مرصوده پنجاه و
برابر زمین و اعظم اجرام آفتاب است و بعد از آن کواکب قدر اول از ثوابت انگاه مشتری پس زحل و بعد از آن
کواکب قدر ثانی از ثوابت و بعد از آن مریخ و بعد از آن کره زمین و بعد از آن زهره و بعد از آن قمر و بعد از آن
عطارد و او اصغر کواکب است و بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم ۴۱۹۳۶ چهل و یک هزار و نهصد و سی و
شش فرسخ و بعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد باشد از مرکز عالم ۸۵۷۳ هشتاد و چهار هزار و هفتصد و
[illegible] فرسخ و بعد محدب فلک عطارد که مقعر فلک زهره است ۲۷۵۳۹ دو [illegible] هزار و سیصد و
هشتاد و دو فرسخ است و بعد محدب فلک زهره که مقعر فلک آفتاب است هزار بار هزار و هشتصد و چهل و
شش هزار و سیصد و هشتاد و دو فرسخ است ۱۰۸۴۳۹۲ و بعد محدب فلک شمس که مقعر فلک مریخ است

مریخ است دو هزار بار هزار و بیست و شش هزار و هفتصد و چهار فرسخ است ۴۲۷ ۹۳۴ و بعد
محدب فلک مریخ که مقعر فلک مشتری باشد چهارده هزار بار هزار و هفتصد و هفتاد و دو هزار و سیصد و هفتاد و
دو فرسخ است ۲۷۳۰۷۷۲ و بعد محدب فلک مشتری که مقعر فلک زحل است بیست و سه هزار
بار هزار و نهصد و نود و یک هزار و دویست و پانزده فرسخ ۲۳۹۹۱۲۱۵ و بعد محدب فلک
زحل که مقعر فلک ثوابت باشد سی هزار بار هزار و پانصد و نه هزار و صد و هشتاد و نه فرسخ
۳۰۵۰۹۱۸۹ و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد سی و سه هزار بار هزار و
پانصد و بیست و چهار هزار و سیصد و نه فرسخ است ۳۳۵۲۴۳۰۹ اما بعد محدب فلک اعظم
از کثرت بعد بحدیست که آن را بجز خدای عز و جل کس نداند فصل سی و سیم در شکل افلاک و عناصر و حیوانات
افلاک چنانکه گذارش یافت کروی است و همچنین عناصر که آنرا ارکان خوانند و آن چهار است
آتش و باد و خاک و آب و آنچه زیر فلک قمر بود از اینها مرکب بود و هر کدام از اینها قابل کون و فساد
چنانچه آب گاه سنگ و سنگ گاه آب شود و سنگ مرمر از آب سازند و سنگ را بگدازند
و همچنین هوا آب شود چنانچه در قلل جبال و آب هوا چنانچه گرم کردن و هوا آتش چنانچه در کوره
آهنگران وقت دمیدن آن و آتش هوا چنانچه در چراغ و شکل ارکان کروی است از انکه بوحدت
اقرب است و بنابرین اگر طاسی بر روی زمین پر آب کنند چنبر گردد از آن
طاسی که در قله کوه پر آب کنند چه سطح آب قطعه ایست از
کره مرکز او مرکز عالم است و چون کره محیط باشد کره
دیگر و سطحان متوازیان باشند تو محیط طاس از نظر
محیط خواهد بود و لطیفه دیگر نیست چون
بر افشانند هر قطره شکل کروی ظاهر گردد
و شکل افلاک است و دخان
[illegible]
[illegible]

فصل سی چهارم در آتش و آن عنصر اول است که آتش مقعر فلک قمر پیوسته و بسبب فلک متحرک باشد
حکما گویند شهاب از رسیدن او دخنه بآن حادث گردد تحت آتش از سنگ بجهد هوشنگ پدید آمد
هوشنگ آنرا از عنایت ایزدی شناخت و قبله خود ساخت **فردوسی** گوید **نظم** جهاندار پیش جهان آفرین
نیایش همی کرد و خواند آفرین که او را فروغی چنین هدیه داد همان آتش آنگاه قبله نهاد بگفتا فروغی است
این ایزدی پرستید باید اگر بخردی **مجوس** چون آتش را بشهرها بردند آتشخانها ساختند و نگذاشتند
که خاموش شود تا آتش باقی باشد **حکمت** آتشی که ابراهیم را در آن انداختند مجوس قبله خود کردند و در حدیث است
از انداختن بخانه بوده و انچه گبران گویند نه او گفته قول کتاب او تحریف یافته چنانچه توراة و انجیل **حکایت** گویند
حدیث چراغ بماند از آن آتش که وقتی خلیل الله در آن افتاده روا **علی ع** فرماید چهار چیز است که اندک آن بسیار است
درد و فقر و عداوت و آتش **بزرجمهر** بزرگ کار گوید خمسة لا امان عنه البحر والنار والسلطان **فصل سی پنجم** در باد و آن
عنصر دویم است و از لطیفی روح بوده طایفه مرکب روح گویند الانفس که حیات بآن بازبسته است جز باد نیست
و دم مسیح که باعث زندگی بود جز آن نبود **ابوهریره** گوید از رسول ص که فرمود الریح من روح الله باد از رحمت خداست
قال الله تعالی وارسلنا الریاح لواقح فانزلنا من السماء ماء فاسقیناکموه وما انتم له بخازنین **حکما** گویند وزیدن باد گاهی
بسبب آن بود که ابر سنگین شود و بریزاند و بآن هوا متموج گردد و گاه باشد که ابر از جهتی بجهتی دیگر حرکت کند بسبب

بسبب آن عوارض و گاه از انضغاط هوا باشد تخلخل از جهتی و اندفاع از جهتی دیگر و گاه بسبب سردی دود
متصاعد و بازگشتن آن بود و از آنهاست باد سموم که محرقست و کیفیت سمیت کسب کرده از اشعه و تاثیرات کواکب
یا از زمین گرم گذشته و تموج باد در هر جهت بود و باد صبا آن باشد که از مغرب خیزد و دبور آنکه از مشرق
ابوبکر جیلانی گوید از ابر قطره بیرون نیاید مگر آنکه هر چهار باد عمل کنند باد صبا ابر را انگیزد و باد جنوب
تیره و حرکت آرد و دبور بباراند و آبستن کند و باد شمال پریشان سازد **عرب** گوید باد جنوب باد شمال را
گفت مرا بر تو فضل است من شب میوزم و تو روز میوزی شمال گفت زن آزاد شب بیرون نرود **وکیع** گوید اگر
باد و عکس نبودی همه دنیا بوی شدی **مشکل** حباسی ما خرابه بود که از اینجهت مال الشمال گفتندی هر کاه
باد شمال وزیدی سیر او دینار از آن تصدق کردی **کوب** در شکاف کوهی با عظم مکانی عظیم ساخته اند و چون
باد در آن میوزد و عوام گویند سلیمان علیه السلام باد را آنجا در بند کرده **ولد** بلاد و مکانها باد های صعب وزد
وزد میر نور الله شوشتری که روزی جمعی شکار مرغان کنار حوضی نشسته و شکار کرده شب بادی سخت
وزید دیگر روز همه شکار رشته شد که همه از باد بیرون افکنده بود و در این معنی گفته ام **نظم** ز باد
عمر آتش کجا درزم **فصل** در دشت هر زریکت بحر چاین **فصل سی ششم** در آب و آن عنصر سیم است
و حیات انسان بآن وابسته **قال الله** ومن الماء کل شیء حی یعنی همه حیوانات را از آب مخلوق ساختیم و چه
بیان آب بر همه کس ظاهر است باز نطفه آفریدیم و آنکه اول چیزی که ایزد تعالی آفرید جوهری بود که بنظر
هیبت الهی آب شده و از آن آسمانها و مهامه پدید آمد **حدیث** که جبرئیل علیه السلام رسول صم را گفت اگر ما را از برای
زمین عبادت نشستی مونسی بودی جز سه کار نمیکردیم آب دادن مسلمانان و اعانت اصحاب عیال و استغفار ذنوب
خلق **علی ع** گفته رسول صلی الله علیه و آله وسلم نه درست مبدء بشته فرموده که درست ترین بوده بر ما از دندان دهان
و فرزندان و آب سرد در حالت تشنگی **عطوف** حباسی گوید آب سرد را سه صفت است لذت دهد و طعام را هضم
کند و حرارت را فرو نشاند و بعضی از خواص صفت است الحمد لله گویند **صاحب** ابن عباد چون آب برف خوردی
این بیت خواندی **نظم** قعقعة الثلج بماء عذب تستخرج الحمد من اقصى القلب پس گفتی اللهم جدد والعن علی یزید
ربیب شافعی و ابن حنبل چون آب ایستاده بمقدار دو قلّه رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه بوی نجاست
یا طعم و رنگ از آن بگیرد و دو قله دو صد و پنجاه من باشد بسنگ خراسان و بسنگ دیلم پنجاه من
و نزد ابو حنیفه اگر حوض کمتر از ده در ده باشد و نجاست در آن افتد پلید شود و اگر ده در ده باشد چون نجاست

ظاهر را از آن اخراج کنند پاک بود مگر آنکه بو یا طعم یا رنگ آن متغیر شده باشد و در دیه کهنه چون آب بمقدار
کر رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه نجاست بوی یا طعم یا رنگ آن را بگرداند و کر نزد بعضی سه شبر و نیم
در سه شبر و نیم در سه شبر و نیم باشد مجموع حاصل ضرب چهل و دو شبر و هشت ثمن و بحسب وزن هزار و دویست
رطل عراقی عرب بود و هر رطل صد و سی درهم شرعی و هر درهم چهل و هشت جو متوسط مرد دالی یکی را گفت در
این حوض چند قدح است گفت اگر قدح نصف حوض باشد دو قدح و اگر ثلث سه قدح و همچنین و سبب عکس
در آب آنست که شعاع بصری چون بسطح صیقلی رسد باز گردد و مقابل خود چنان نماید که عکس در سطح مرئی است
و آن خیال پیش خود و همان مرئی که موجود است و در نفس الامر معدوم شیخ بهاء الدین محمد عاملی گوید
و زاویة التجزی فی الماء منکوسا انما هو لوجوب مساواة زاویة الشعاع لزاویة الانعکاس مثلا فی هذا
الشکل  اذا کان البصر ا والماء ج د فالزاویة الشعاع ا و د ب زاویة الانعکاس
و تمام الدلیل المذکورة فی المجلد الاول من الکشکول و هنا وجه اقناعی و هو ان العادة قد جرت بان المرئی
یری غایرا فی سطح الصیقل بمقدار بعده عن البصر و لا ریب ان رأس الشجر ابعد عن الماء من اسفلها فوجب
ان یکون اسفلها اقرب الی سطح الماء و رأسه ابعد فیری منکوسة لا محالة فتأمل انتهی کلامه و ذلک مولانا و استاد
الشیخ محمد و شعاع بصری از سطح صیقلی چون آینه و آب منعکس میگردد به آنچه مقابل اوست بزاویه مساوی
زاویه شعاع و تصویرش چنانست که حد ه را فرض کنیم و د سطح آب د ب مرئی از سطح د ه مقابل مرئی
بجهتی که وضع او از مرئی مانند حدقه باشد پس آب ه نافذ است بمرئی و ب خط منعکس میگیرد 
پس زاویه ا ح زاویه شعاع و زاویه ه ب زاویه انعکاس با یکدیگر مساوی باشد و از این مساوات تساوی زاویة
و ب ج د ب لازم آید زاویه ا ب ه میان خط شعاع نافذ و منعکس اوقع است و اگر خط نافذ بر سطح مرئی
قایم بود خط انعکاس را منطبق گردد و زاویه متوسط منتفی شود و از لوازمش دوی زاویه شعاع و انعکاس است
و دیدن درخت سرنگون در آب و مثالش بر سبیل اختصار آنکه آب ا را عرض نهر فرض کنیم و خط د ب را
درخت قایم بر کنارش و ه حدقه فرض کنیم بر خط ا ب دو نقطه د و و بر ح ب دو نقطه ح ط پس چون
از ه خط شعاعی خارج شود بسوی و و خطی دیگر بسوی د و واجب بود که خط نخستین بنقطه ط منعکس شود و
و زاویه شعاعیه ه د ا بالانعکاسیه ح د ب با آنکه خطوط منعکس از سطح آب بسوی درخت مانند اوتار
چنگ بود و آنچه منعکس بسر درخت بود درازتر از آنچه منعکس بپایان آن و چون بسبب عهد با رویت بخروج شعاع

اشعه بر سبیل استقامت شعور انعکاس ندارد پس سر درخت را اقرب نماید در عمق آب و ناچار سرنگون بنظر
در آید و نتواند بود که خط از ه بسوی ط شعاع منعکس شود و از و بسوی ح و اگر نه شعاعیه ه د ا برابر انعکاسیه
ط و ب بود و این انعکاسیه اصغر است از زاویه ح و ب که خارج است از مثلث ح و د پس شعاعیه ه د ا
نیز از این خارجه اصغر بود و گوییم زاویه ه د ا اکبر است بعلت مذکوره و از زاویه ه و ا که برابر است ط و ب پس
او نیز اکبر باشد و لازم آید که هر یک از زاویه ه د ا و ح و ب اکبر باشد از دیگری هذا خلف و تصویر آنچه گذشت این است

اما آنکه نتواند بود که از نقطه واحد چون د د و خط برآمده به دو نقطه از درخت
رسیده باشند مانند نقطهای ح ط پس از جهت آنست که لازم می آید مساوات کل و جزو کما لا یخفی
فصل هشتم در خاک و آن عنصر چهارم است ایزد تعالی میفرماید هو الذی مد الارض و جعل فیها رواسی و انهارا
بیت پرگار فلک چه و کشاد اول نقطه زمین نهاده گرد آن زر زمین جلال کبر ده خط می زنقطه گرد
گیرد ه خاک است محل فضل یزدان ه خاکست محیط رحلت آن گنج اند خاک اشرف عناصر اربعه است و از آن
خلقت آدم که اشرف مخلوقات است و اگرنه ایزد تعالی ابلیس را که از آتش مخلوق شده بود سجده آدم ام
نکردی آتش خاک پست هر چه بدو دهند نیست کند و خاک زمین هر چه بسپارند نگاه دارد و آتش متکبر است
و خاک متواضع و زمین متواضع بهتر است از زمین متکبر ابو علی هر دو را دید که زمینی بهر درخت و بهای ابرا
صرف کرد و گفت خاک آدمی خورد و آدمی نیز دام که خاک خورد نظم خاک مردم خورد و ندانستم
که خورد مردم ای برادر خاک فصل نهم در نباتات و اشجار بحث نباتات از کریه آدم علیه السلام
سبز شد و از آنست که دوای دردی آدمی حکما گویند نبات را قوت جاذبه است و هاضمه و از آن صادر میشود
حرکات و افعال مختلفه بآلات مختلفه و آنرا نفس نباتی گویند و آنرا قوت غاذیه که جسمی دیگر راست که
جسمی کار و در انست میکند چنانچه اجزای آب که نبات را و جسد غذای او میکردد و قوت نامیه که زیاده میکند
در جسم آن و قوت مولده که از جسمی که در آنست جزئی را داده و بعد رشش آن میباید چنانچه نباتات میکنند
از بهر حفظ نوع و غاذیه میگیرد غذا را و هضم میکند و ثقل از آن را دفع است پس در آن چهار قوت جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه و بعضی از ایشان بغیر نفس نباتی نیز موجود است از رسول صلعم مروی است سینه الشجر
... خیر است که قاطع شجر فصلح نیابد و مراد از آن درخت میوه دار است اول کسیکه درخت نشانده
انوشن بن شیث بود و آن برزخ است میان حیوان و نبات اول کسیکه بقطع اشجار و ساختن تخت

ازان فرمان داد هوشنگ پیشداد بود گویند در حدود کرمان چوبیست که آتش در آن تصرف نکند بیکی
ازان صلیبی ساخت و نزد نصاری برد و گفت صلیب عیسی است و دلیل آنکه در آتش نسوزد و نصاری
امتحان نمودند باور کردند و مالی وافر بهای آن دادند زردشت بطالع سعد دو درخت سرو نشانده
بود یکی بکشمر از ولایت ترشیز و دیگری در فارمد طوس و این دو درخت عظیم شده بودند تا زمان
متوکل عباسی باقی متوکل بعبدالله طاهر امیر خراسان نوشت که آنرا قطع کن و بسامره فرست مجوسان پنجاه
هزار دینار میدادند که درگذرد و قبول نکرد بقول صاحب جهان آرا تا آنکه قطع کردند و تا این یکهزار و
یکهزار و چهارصد و پنجاه سال از عمر آن درخت گذشته بود و دور تا دور آن بیست و هشت تازیانه و درشت
و نیم ارش بود و در سایه آن زیاده از هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند چون آنرا بریدند در آنجا
زمین جنبید و در بناها و کاریزها خللی فاحش راه یافت و اصناف طیور پدید آمد چنانچه هوا پوشیده
گشت و بانواع صوت ناله و زاری آغاز نهادند و خرج نقل آن که تا سامره بردند پانصد هزار درم
شد و شاخهای آن را بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند چون بیک منزلی جعفریه که متوکل بنا ساخته
بود رسید همان شب متوکل را بکشتند فصل دهم در ریاحین و بساتین اول کسیکه گلها
از کوهها و صحراها بشهر آورد و باغ ساخت و آنرا گلستان نام نهاد منوچهر پیشداد بود گفته‌اند
ارم بن نوح علیه السلام که باغ ارم باو منسوب است و مطلق باغ را نیز ارم خوانند و گفته‌اند ارم نام شهر
عادیانست قال الله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد چون عادیان از اولاد ارم بن سام
بودند ایزد تعالی شهر ایشان را بنام جد ایشان خوانده قتیبه بن مسلم باهلی چون بعد از یزید بن مهلب ایالت
خراسان یافت بفرمود تا شتران اورا در باغ ترند باکردند در اندک روزی از گلستان نشان نماند جمعی
از اکابر مرو او را گفتند یزید بن مهلب آن باغ را چون بهشت میداشت اکنون امیر شتر سرای ساخته
گفت ازیراکه پدر او باغبان بود و پدر من شتربان صد هزار درم از ایشان جرمانه گرفت و گفت در مجلس
سلطان چنین سخن که شمار انکار نباید گویند [illegible] عظیم داشت خانه را گلستان نام
نهاده بود و بنقش و جواهر آراسته و سقف آنرا مشبک ساخته گل بر بام آن ورق کردندی و از سوراخهای
مشبکه فرو که آمدندی از عرش تا فرش چرخ زنان آمدی و بغایت نیک نمودی روزی در راهی گلی بر
خاک افتاده دید گفت ضایع بادکسی که تا ضایع ساخته پس فرود آمد و آنرا برگرفت و ببوسید و هفت روز

روز بمقام شراب خورده و بعیش و سرور بسر برد مولف عجایب نیز گل بسیار دوست داشتی و گفتی من پادشاه
ملوکم و گل پادشاه ریاحین و هر کدام بصاحب خود سزاوار ترند نظم گر چه همه گلشنند از همه گل خوشتر
کان عرق مصطفی است و آن دیگر از خاک و آب شقایق النعمان بنعمان بن منذر آخرین ملوک حیره
منسوب است گویند وقتی بسبزه‌زار خرم رسید و شقایق بسیار دید فرمان داد که هر که از آن گلی بچیند
دستش ببرند لاجرم باو منسوب گشت و گفته‌اند که نعمان بمعنی خونست و بجهت سرخی رنگ منسوبست بیت
اندر میان لاله دلیست غمین ... دل غمین بود چو عاشق حبیب بود انوشیروان گوید نرگس یاقوت زرد
بر زمرد برنشاند [illegible] گوید نظم ز بهر دیدن گلزار عبهر دیده بگشاید ... سرشک ابر
لؤلؤ زی چکد در دیده عبهر چو از سیمای ساعد ز سیم پاکش انگشتان نگف بر ساغر زرین و مروارید
در ساغر فصل [illegible] در اثمار و بهترین آن نزد اکثر خربزه است و قال بعضهم ثلث من فی البطیخ فخر وفی الانسان خصلتان
وزان خشونة جلده والثقل فیه وصفرة لونه من غیر علة اذا قطعته رایتها تراه کبدر قطعت منه الاهلة بیت
آن زمرد رنگ مشکین بوی خوش طعم شهد ... رنگ و بیاد ازو گوی و بوی عود خام ... گر ببری شود
هر یک ازان دو ماه نو ... در بزرگی باشد اندر ذات خود ماه تمام ارسطو مروی است که خرمای انگور را دانه
داد بجو بدین گویند چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد درخت انگور نشاند ابلیس باو در آن و مید تا خشک
گشت نوح علیه السلام اندوهگین شد ابلیس بیامد و گفت اگر رضا دهی از پنج جانوران آب دهم
تا سبز شود نوح علیه السلام رضا داد ابلیس هفت روز بهر روز بخون جانوری آن را آب داد و از انست که شارب
خمر چون شیر شجاع و چون خرس قوی و چون پلنگ غضبناک و چون شغال محدث و چون سگ متقاتل و چون
روباه متملق بود و چون خوک بس قریب کند مولانا عباسی گوید چهار میوه از بهر چهار عضو است سیب از بهر
دل و انار بهر معده و انجیر بهر سپرز و خربزه بهر مثانه اند نظم سیب و انار بترتیب لف و نشر دل را
معده را و جگر را مقوی است فصل چهل و یکم در ابر و برف و باران و امثال آن قال الله تعالی و هو الذی
یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من
کل الثمرات کذلک نخرج الموتی لعلکم تذکرون حکما از متکلمین گویند ابر جانوری است که بفرمان ایزد تعالی
بدریا رود و آب بر دارد و بر جهانیان بارد حکما گویند کائنات جو عبارت از چیزی که حدوث آن
از ترکیب عناصر است و ترکیبی که بحد مزاج رسد و آن اقرب بسایط از مرکبات و در کره باد حادث شود

و از انتشار و باران و سبب اکثر آن شدت اتصال بخار است و آن عبارتست از اجزای هوائیه که ممزوج
آن اجزای مائیه که از غایت خردی حس آن را تمیز نمیتواند کرد پس بخاری که مجاور آب باشد و از آب او را بخار
حاصل شده باشد صعود کند و بطبقه رسد که تاثیر شعاع آفتاب بانعکاس از آن منقطع بود و از طبقه زمهریر
گویند آن بخار بسبب برودتی که دارد متکاثف شود و اگر برودت قوی نباشد جمع آید و بباراند پس آنچه
جمع آمده ابر است و آنچه از آن میبارد باران و اگر برودت قوی باشد و آن برودت برسد باجزا آنچه
پیش از اجتماع آن برف باشد و اگر بعد از اجتماع آن رسد تگرگ و اگر آن بخار بطبقه سردی که گفتیم
نرسد گاه باشد که بسبب قرب منعقد شود و ابری متقاطر گردد و گاه نشود و آن را ضباب خوانند و بخاری
میغ گویند و اگر آن بخار ثقیل بود چون سردی در آن تاثیر کند اگر منجمد نشود طل باشد یعنی شبنم و اگر منجمد شود صقیع
و آن چیزیست شبیه برف و بعضی قول حکما و متکلمین نیست اگر چه توان کرد که نفسی بدان اجزا که بجهت مزاج رسیده
متعلق است لیکن نه نفسی مانند نفس انسانی و حیوانی و نباتی و همچنین توفیق میان اقوال ایشان که در باب رعد
و برق و صاعقه و غیرها گفته اند بر صاحب فطنت سلیم دشوار نبود والله اعلم بالصواب بیهقی احد از اکابر
هند و هندوستان روزی دعوی داشت در و بستان از شدت حرارت شکایت کردند بدرگاه ذو الجلال دعا
کرد تا ابری پدید آمد و سایه افکند پس این بیت بدیهه گفت بیت سلطان کبیر بود که چنین سایبان کشد
با خیمه و طناب جهان در جهان کشد ملک دینار را گفتند دعا کن که باران ببارد گفت در شده که برف
سنگ نباره رابعه قدس گوید هرگز در برف ندیدم که یاد نکردم از تطایر صحف در روز قیامت از خطا بیرام
خان خانان منقولست که کاتب العبد بیرام بهادر از زبان حضرت شاه کمال الدین شیرازی بی واسطه شنیده
که در وقتی از اوقات سلطنت مظفر مدبر سلطان بهادر در احمد آباد مقدار بیضه مرغ خانگی تگرگ بارید
و ما تعجب داشتیم درین اثنا از گماشتگان یکی بیامد که بطرف ژاله دو گز و دو نیم گز افتاد و کتابت را هم
پیش سلطان بردیم سلطان عرضه داشت حاکم ... را که میان احمد آباد و ... است باد او نوشته
بود که در فلان روز در اثنای باریدن ژاله یک قطعه ابری متوجه زمین شده خیال کردیم که بر سر قریه خواهد افتاد
گریخته بیرون قریه رفتیم آن از قریه بیرون در زمین زراعتی افتاد و چون نزدیک رفتیم دیدیم که قطعه ژاله
بود پیمودیم طول آن صد و بیست گز و عرض نود گز و عمق بیست گز بود والله اعلم بالصواب کوهب در ولایت
کاشغر گفته بسیار میباره و وقتی مثل اسب سنگی گفته بهم چسپیده بزمین آمد فصل چهل و دوم در رعد و برق و

قال الله تعالی هو الذی یریکم البرق خوفا وطمعا وینشئ السحاب الثقال ویسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته
ویرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء مفسرین گویند رعد ملکیست که سحاب را میراند تازیانه او در
حقایق سلمی است که رعد صعقه فرشتگان است و برق و باران آه و سوز و گریه ایشان حکما گویند
سبب در رعد و برق آنست که دخان که عبارتست از اجزاء ناریه که مخلوط شده با آن اجزاء ارضیه
که از غایت صغر حس ادراک آن نمیتواند کرد چون محتبس شود در میان سحاب بعضی از آن خواهد
که صعود کند از بهر بقای حرارتی که داشت و بعضی بسبب زوال حرارت که خواهد فرود آید از این
حرکات سحاب پاره پاره شود و از دریدن سحاب آواز رعد خیزد و باشد هم از تحرک دخان اشتعال یابد
و آن برق باشد از رسول صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود چون آواز رعد شنوید بگوئید
اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک و صاعقه نوعی از برقست که اجزای ارضیه آن بعد از
اشتعال باقی ماند و بزمین رسد و بسوزد و آن را انواع است نوعی چنانچه مشاهده شده و شمشیری که
در میان بوده رسیده و نیام را نسوخته و چند جای شمشیر را گداخته و از شیخ ابو علی سینا منقولست
که روزی در خوارزم چیزی چون آهن پرکاله که بوزن صد و پنجاه من بود و اجزای آن با تند ادنای کاو درس
بهم متصل میشود از هوا بیفتاد و اهالی آن نواحی آواز آن غریب شنیدند و آن را نزد والی جرجان بپیش
سلطان محمود غزنوی قدری از آن طلب نمود هرچند خواستند که چیزی از آن جدا کنند نتوانستند
عاقبت بتدبیر قطعه کشنده و نزد سلطان بردند بسیار جهد کرد شاید تیغی از آن تواند ساخت
میسر نشد مستوفی حروف از اسلام خان شنیده که بعهد نور الدین محمد جهانگیر شاه نیز آهن پاره بعضی
بسی سعی کردند که از آن تیغی توانند ساخت میسر نشد عاقبت قدری آهن دیگر ضم کردند و از آن
دو شمشیر ساختند و شمشیرها اکنون در سلاح خانه پادشاه موجود است و جوهرش در غایت نمود چنانچه
هیچ مناسبت بجوهر دیگر شمشیرها ندارد فصل چهل و سیم در شهاب قال الله تعالی ولقد جعلنا فی السماء
بروجا وزیناها للناظرین وحفظناها من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب مبین
از ابن عباس مرویست که از زمان آدم علیه السلام تا عیسی ع دیوان تا آسمان میرفتند و از ملائکه
اخبار لوح محفوظ با هم میگفتند میشنیدند و بدوستان خود از کاهنان میگفتند چون عیسی علیه السلام متولد شد
ایشان را از سه آسمان منع کردند و چون ولادت با سعادت خاتم النبیین ص دست داد از همه آسمانها منع

کشته و بجهة رجم شیاطین شهب مقرر شده و ابواب کهانت بکلی مسدود گشت حکما گویند سبب شهاب
آنست که چون دخان صعود کند و بحیز کره آتش رسد اگر لطیف باشد آتش بر او گیرد و بسرعت منتهب گردد
و چون ستاره نماید و اگر غلیظ بود احتراق بر او دراز ماند و باشکال مختلفه متشکل گردد و ذوذنابه و ذوات
الاذناب گویند و الا ذوات الاذناب از آن باشد و منقول است که در سال میلاد با سعادت آنحضرت در هوا قطب شمالی
ظاهر شد و تا آخر سال باقی بود و در آن ایام در بعضی از دیار چون سه ساعت از روز ماندی جهان تاریک
شدی و از هوا خاکستر باریدی و این را حکما در باب کائنات جو ذکر کرده اند مشهور است که چون ذوذنابه پیدا
شود و فلک دولت زحل رفته دهستین و ثمانمائه مرگ میرزا ابوالقاسم بابر گذشت و در خمس
و ثمانین و ثمانمائه بسکون شده و شاه اسماعیل ثانی ماند فصل سی و سیم در قوس قزح و هاله حکما گویند قوس قزح
حادث شود از انعکاس نور آفتاب در اجزای رشیه صقیله آب که بر وضع ابن مثل وضع دایره است
و آن بدین موجب بود که ابری یا کوهی کثیف در جهت خلاف آفتاب باشد و میان آن و آفتاب اجزای کوچک
پس چون نور آفتاب باجزا رسد چون از پی آن ابری یا کوهی کثیف بود در توان در اجزای مذکوره نماید و سبب
الوان قوس قزح سبب اختلاط نور آفتاب و اجزا بود و هاله از ارتسام نور ماه است در اجزای صقیله رشیه
همچنانکه در قوس قزح گفته شد و هاله آفتاب را نیز باشد بشکل سفید و لیکن از غایت پرتو آفتاب در نظر نیاید شیخ
ابوعلی سینا منقولست که دو نوبت دیده ام و حکما اختلاف کرده اند در آنکه قوس قزح و هاله خیالست مانند سایر
از خیالات گویند و دیگران در خارج موجود دانسته و بعضی خیال آنست که صورت شبحی صورت چیزی باشد
که متعدد مانند عکس در آینه که گمان میبری که موجودات در آن و در نفس الامر فصل سی و چهارم
در عیون و انهار حکما گویند چون بخار در خاک محتبس شود و بجهت میل کند در از بهر مجاورت خاک سرد گردد
و منقلب شود بآبی که مختلط است باجزای بخاریه پس چون بسیار شود و خواهد که بیرون آید زمین را بشکافد و چشمه
از آن روان گردد و اگر غلیظ باشد و خاک را نتواند شکافت زلزله شود و گاه باشد که از شدت حرکت آن
باد و خاک و صوتی هایل شنوند و آتشی عظیم بنگاه در آید و از عجایب چشمه چشمه باد و خانست که بحد درده همدان
اگر چیزی از قاذورات در آن افکنند باد و باران و سرمای سخت ظاهر شود و در تنکابن در حد قزوین چشمه
دیده شده که نزدیک معدن گوگرد بود و بوی گوگرد میدهد چندان گرم که در آمدن و برآمدن محال مینمود و [illegible] سرد می شد
و بوی گوگرد از آن بشام میرسید و عجایب چشمه است بحدود [illegible] از چشمه ها و از آن بوی گوگرد [illegible] و از بعضی اعتقاد که

بود که بقوت شامه موصوف شنیده شد که می آید و آن در فصل بهار خشک شود که مطلق نم نماند یکی از جبال
سرقند چشمه ایست که در تابستان یخ بندد و در زمستان چندان گرم بود که بیضه در آن پخته شود و در [illegible]
چشمه ایست که چون در زمین ملخ افتد از آن آب بردارند و تا موضع معهود ظرف را که آب در آنست بر زمین
ننهند سار بسیار همراه حامل آب شوند و بانجا آیند ملخ را بکشند و در ساوش چشمه ایست بر سر عقبه روزی
که ابر باشد در آن چشمه آب نبود و روز دیگر ابر بود پر آب شود و در [illegible] طرفه هشت چشمه ایست که هشت سال
متوالی آب از آن روان باشد و هشت سال دیگر نم ندارد و در حدود [illegible] چشمه ایست که اگر آب از آن از سر
چشمه اندک راهی ببرند و بیاشامند در تن سنگ شود و موجب هلاک گردد و در کوهی از دیار [illegible] چشمه ایست
که اگر جنب یا حایض بکنار آن آید بایستد و باد در شود و آب روان نگردد و در بعضی از بلاد چین چشمه ایست
که آنرا عین الملک خوانند پیوسته بوی مشک از آن بمشام برسد و در میان حضرموت و [illegible] آبیست که هر که
از آن آشامد مخنث گردد و در کشمیر حوضی است و در آن سوراخی چون آفتاب بثور برآید آب از آن بیرون آید
و حوض پر شود و آب از سرش چندان بریزد که در [illegible] تواند گشت [illegible] چنین باشد و دیگر تمام سال
حوض خشک بود فصل چهل و هشتم در آب زمزم انس بن مالک از رسول [illegible] روایت کند که فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ سعدالدین حموی [illegible] چرا آب زمزم [illegible]
زمزم در حد و باسم عزیز برابر است [illegible] زمزم ببرکت قدم اسمعیل علیه السلام ظاهر شد و پس از مدتی عمرو بن
حارث رئیس قوم جرهم آنرا با زمین برابر کرد و پس از آن سالها عبدالمطلب جد رسول صلی الله علیه بنابر خوابی
که دیده بود حفر آن نمود و در [illegible] چاهیست که هر که بقعر آن نگرد [illegible] چهار ردیش آید و انکار کند [illegible]
مرقد یکی از نبات آدم و در آنست و در بابل چاهی بوده که چون بجگر کنار آب خوردن و حتی آب از قعر چاه
بالا آمدی و بجز دهان بر آن نهادی و خود فرو شدی و بعد از ساعتی [illegible] پنهانش کند چاه افتادی فصل
چهل و نهم در انهار و آن از جمع آمدن چشمها و گداختن برف در کوهها پدید آید اول کسیکه حفر نهرها
نمود منوچهر بود و اعظم انهار نیل مصر است و آن بحر روم منتهی شود و در آن نهنگ و اسب آبی بسیار
بود بر خلاف دیگر نهرها در تابستان بود و بجهت زیادتی بود چه آفتاب از سمت راس دور افتد و گنگ بزرگترین
رودهای جهان رودیست که در دشت قپچاق است و ولگا و در انهار عظیمه است رود جیحون که در اصطلاحات

میان ایران و توران و سیحون بعضی خانه ترکستان و ملک چین و بعضی هند و سندستان و کردستان و فارس و خوارزم
و دجله و فرات در عراق عرب و جزیره و غیر آن گویند در طریقهٔ تهذیب بعضی سرد و بعضی گرم و با حکمه
نشود و فصل چهل و هشتم در بحار گفته‌اند بحار را بو خالد است و الا که گرد ربع مسکون در آمده و عرب آن را
محیط و فارسیان دریای بزرگ و اهل یونان بحر اوقیانوس خوانند و ربع مسکون پاره است از کره
زمین که بقدرت الهی بجهت مسکن بنی آدم از میان برآمده و حکما گویند از جانب شمال و حقیقت جنوب
و از تاثیرات آن آب بجنوب کشیده شد و ربع شمالی از آن بیرون آمده و معمور گشته و گفته‌اند که همیشه
جانب شمال خشک میشود و طرف جنوب را آب میگیرد چنانچه در هر چند سال بحجم فرسنگی از این باب
نقل میکنند و بعضی این را ضعیف شمرده اند لیکن تا چند جا که زمین خشک دریا شده و دریا زمین خشک شده
خشک شدن دریاچه ساوه و دریا شدن زمینی که از باب الابواب سر کشیده و اند اکنون در دریای گیلان
نهان است بر همین دلیل واضحست اول کسی که علم شناوری پدید آورد فیثاغورس حکیم بود
نظام گوید سه چیز عقل را زایل کند بسیار دیدن در آیینه و خنده بسیار کردن و پیوسته در بحر نگریستن
از حکما گویند بحار عظیمه هفت است و دیگر بحرها شعبهای آنهاست اول بحر عمان و آن را بحر هند و بحر سند
و بحر فارس و بحر چین و بحر اعظم نیز گویند طولش از زمین چین تا ارض حبشه دو هزار و ششصد و شصت
شش فرسنگ است و عرضش هفتصد و پنجاه فرسنگ و از آنجا سیصد و بیست فرسنگ بر شمال خط استوا
و باقی در جنوبی آن و درین بحر بیست هزار جزیره است و این دریا پنج شعبه معموره عالم در آید خلیج بربر
خلیج احمر و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر و خلیج بربر را بحر الزنج و بحر حبش نیز گویند و از آن شعبه که گفت
طولش از جنوب بشمال یکصد و شصت فرسنگ و عرضش از مغرب بمشرق یعنی قاعده مثلث است و بحر فرسخ
و عمقش شصت فرسنگ و آب این بحر تسهیل قطب جنوبی را بینند و قطب شمالی را نتوان دید و کشتیها
منعقد شود و خلیج احمر را قلزم و بحر یمن و بحر عدن و لسان البحر نیز گویند گفته‌اند هلاک فرعون درین بحر
بود و از آن تا فسطاط مصر که بر شرقی نیل است سه روزه راه است و طول این خلیج از جنوب بشمال چهار
صد و شصت و شش فرسنگ است و عرضش در جایی است که بحر هند پیوسته است دویست فرسنگ
و بار تنگتر شود تا بقرب منتهاش بشصت فرسنگ رسد و بر ضلع غربی است بر حق از زیر و بعضی از حبشه و بربر
و بطرف ضلع شرقی قلزم و بر ضلع شرقی آن بعد از قلزم سواحل مصر است و بعد از آن سواحل یمن و بعد از آن

و بعد از آن عدن و خلیج فارس را بحر بصره و خلیج عمان نیز گویند و دریای مبارک است و اکثر سفاین از آن سلامت
آیند و شکل آن نزدیک است بمثلث است طولش از جنوب بشمال چهار صد و شصت فرسخ و عرضش یعنی
قاعده مثلث قریب یکصد و هشتاد فرسخ و عرضش بر سر آن پنجاه و چهار فرسخ و میان این دریا و بحر
قلزم که گذشت پانصد فرسخ و آن زمین را جزیرة العرب خوانند و بر سر آن عبادان بصره و انجاست
که دجله و فرات باین بحر پیوندند و بر سواحل ضلع غربی است بلاد عمان و عرب و بادیه‌های آن و بر سواحل
ضلع شرقی این خلیج بلاد فارس است پس هرموز آنگاه کرمان پس سواحل سند و خلیج هند از دو شرقیه
بحر فارس است تا زمین چین طول این دریا از مغرب بمشرق پانصد و هشتاد و سه فرسنگ است و عرضش
از جنوب بشمال سیصد و پنجاه فرسخ و درین دریاست جزیره سراندیب و بر شمال است سواحل بلاد هند
و خلیج اخضر در اقاصی بلاد هند است و آن نیز شعبه مشکل است و آن را بحر چین نیز گویند زیرا که بعضی از آن
بلاد در سواحل است و مدار سفر سوداگران نیز با هند بر این دریاست ضلع شرقی آن از جنوب بشمال صد
ده فرسخ و ضلع غربی آن تقریبا پانصد فرسخ بحر دوم بحر شام است و آن را بحر روم و بحر افریقیه و بحر کبیر
گویند طولش از مغرب تا مشرق هزار و ششصد فرسنگ است و عرضش آنجا که بمحیط پیوندد سه فرسنگ
و این موضع را معبره هرقلس گویند که هرقلس نام پادشاه است که قنطره بر آن موضع ساخته بود تا مردم
بسهولت عبور نمایند و اکنون آنجا را زقاق گویند و این دریا عریض شود تا آنکه در بعضی از جاها پانصد و
دویست و شصت فرسنگ و در بعضی دویست فرسنگ و آن بحر منتهی میشود شعبه از بحر طرابزون
که از جانب شمال آمده و تمام بلاد روم اعلی واقعست میان این دو بحر بحر طرابزون و بحر شام و بر جنوبی
این بحر است بلاد مغرب و افریقیه و اسکندریه و در غربی اسکندریه رود نیل باین دریا پیوندد و بر شمالی
این دریاست بلاد اندلس و روم کبری و افرنجه و بعضی از صقالبه و درین دریا دویست و شصت جزیره است
و از این دریا دو شعبه معموره در آید بحر خلیج یونان و بحر خلیج ادریس و خلیج ادریس بطرف شمال
دویست و پنجاه فرسخ و از یک طرف بمحیط متصل باشد و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه درین دریاست خلیج
هفتاد فرسخ است بحر سیم بحر مغرب است و آن را بحر اندلس و بحر طنجه و بحر اسود و اکثر بحر و بحر او گویند
و بحر اخضر و بحر محیط نیز خوانند و طول و عرض این دریا معلوم نیست و ابتدای آن از اقاصی جنوب
ارض سودان است بر مغرب سوس اقصی و اندلس و فرنگ گذرد و منتهای آن به بحر اعظم یاجوج ماجوج

و نیست بحر اعظم را جایی که غرب این بحر پدید آید و از هنگام طلوع تا وقت زوال بحر مغرب غالب بود و از
زوال تا شام بحر هند و درین دریاست جزیره طلیطله و جزایر خالدات و غیر آن و ازین دریا دو خلیج معموره
در آید خلیج اندلس و خلیج طنجه طولانیست و عرضش دو نیم فرسخ بجانب جنوب رود و در بلاد زنگبار منتهی
شود بحر چهارم بحر قلزم و آنرا بحر روس و بحر طرابزون نیز خوانند از تحت قسطنطنیه در زمین صقلاب
و روم ممتد شود و قسطنطنیه بر این بحر است طولش چهارصد و سی و سه فرسخ و ازین بحر دو شعبه معموره در آید
یکی قرب بجزیره سوادق و آنرا خلیج سوادق خوانند عرضش صد فرسنگ و طولش بجانب شمال معلوم نیست و دیگری
خلیج فرسنگ و آن تا قرب شمال بلاد صقالبه و کیاک ممتد شود و بر سواحل آنست بلاد فرنگ بحر پنجم بحر کیلانات
و آنرا بحر طبرستان و بحر باب الابواب و بحر خزر و بحر گرگان نیز خوانند و عوام قلزم گویند طولش از مشرق
بمغرب دویست و شصت فرسخ و عرضش دویست در بعضی از مواضع و در آن بحر ریزد نهر کر و ارس
و اتل و درین دریا مد و جزر نبود زیرا که بمحیط متصل نیست و تلاطم بسیار بود و کشتی بسلامت کمتر آید
و بر شرق این دریاست خوارزم و سقسین و بر شمال دشت خزر و بر غرب شیروان و الان و بر جنوب
گیلان و مازندران و درین دریا دویست جزیره است اشهر آن آبسکون که اکنون در آب نهانست
و گفته اند که جیحون پیشتر بدریای مشرق میریخت در اوان خروج مغول راه بگردانید و باین دریا پیوست
لاجرم دریا بسبب فزونی آب رشیده شد که آب جیحون در ریگستان ناپدید میشود و الله اعلم بالصواب و گفته اند
که آب جیحون و سیحون در بحیره خوارزم ریزد و در بحیره خوارزم گمید فرسنگ است و جزایر آن بحیرات
هست و ذکر آن بتطویل انجامد و ازعجایب آنست بحیره اخلاط که ده ماه در آن ماهی نیست و دو ماه دیگر
هست و بر قول بحار عظیمه هفت است و بحر محیط را در نیست و همچنین دریای گیلان و بحار سبعه عبارتست
از هفت خلیج که از بحر محیط بجهت بلندی و پستی زمین میان خشکی در آمده و درین هفت خلیج دو از ده هزار جزیره
مسکون و مزروع و مشتمل است خلیج اول دریای چین و ماچین و آن بزرگترین دریاهاست و درین
بحر سه هزار و هفتصد جزیره است از جمله جزیره واقواق و آنجا درختان هست که میوه آن بشکل سر آدمی است
و چون باد بر آن وزد از برگها آواز واقواق آید خلیج دوم بحر هند است و آنرا بحر خضر خوانند و در آن
دو هزار و سیصد جزیره است از جمله جزیره سیلان که هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و بحر
بحر عمان لجه ایست ازین دریا و خلیجها این بحر عرب و یمن و عمان و اما به شمال عراق عرب و خوزستان و جنوب

و جنوبا بحر هند و عرض آن جا که بحر هند از سند گیسه و هشتاد فرسخ است و بحر قلزم نیز لجه ایست ازین دریای
هند و آنرا بحر احمر نیز گویند شرقیش یمن و غرب و جنوبش حبشه و شمال قلزم و یثرب و تهامه و جنوب بحر هند
و گفته اند که درین بحر فرعون غرق شده و بحر جرجر که آنرا بحر بربر خوانند نیز لجه است ازین دریا خلیج سیم
دریای زنگ است و آنرا بحر مظلم نیز خوانند بجهت بسیاری امواج و در بعضی از جزایر قطب شمالی را توان
دید و در بعضی هر دو قطب مرئیست خلیج چهارم بحر مغرب است و آنرا بحر طنجه نیز خوانند و درین بحر است
جزیره طلیطله خلیج پنجم دریای روم است و آنرا بحر شام و بحر فرنگ و بحر قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان
بحر نطیس گویند و عرض آن از اسکندریه است تا دیار فرنگ در اراضی تا قسطنطنیه دویست و شصت
فرسنگ و درین بحر قریب سیصد جزیره است خلیج ششم بحر نطیطون است و جنوبی آن دشت جرجان
و غربا ولایات فرنگ و قسطنطنیه و شمال بحر محیط و شرقا قرقر و در آن دو هزار جزیره است و در بعضی جزایر
شش ماه شب و شش ماه روز و بدین سبب آنرا ظلمات خوانند خلیج هفتم بحر مشرق است و در شرق آن ولایات
یاجوج و ماجوج و در جنوب صحاری یکاک و قرقیز و سقسین و در غرب ظلمات و در شمال بحر محیط فصل دوم
در سفینه قال الله تعالی و من آیاته الجوار فی البحر کالاعلام و قال الله تعالی و سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامره
اول کسیکه کشتی ساخت نوح علیه السلام که باشاره جبرئیل علیه السلام آن پرداخت و در آنوقت کافران
او را ریشخند کردند و کشتی بر کوه جودی بایستاد که بعد از طوفان در دوری یافتی طول کشتی بر قول ششصد و شصت گز
بود و عرضش سیصد و سی گز و از آدم علیه السلام مروی است که طول آن هزار و دویست گز بود و عرضش
ششصد گز و سه طبقه داشت اول جای آدمیان دوم جای وحوش طیور سیم محل سباع و آن بصورت
مرغی بود و سرش چون سر طاوس و سینه چون سینه بط و بر روی سینه کبوتر و دم چون دم خروس
و اندرون و بیرون را بقیر مطلی کرده بودند نظم چون قرش و قرح چیده گرد او اما بنگار او نگونساز
چون ناقه صالح از سر سنگ بر آمد [illegible] در او محمد زکریای رازی در اسحار اخوانده
و در کتاب سیحون رسیده گفت بر کشتی سوار نشوم که از حکمت دور است اگر بطلب آمده بود ناچار شده و پا
در کشتی در آورده گفت من خود را بخشیدار نیاوردم و گفته اند که کشتی لنگر ملک الموت است سقراط در کشتی
بود ناگاه طوفان خاست ملاح را گفت از آب تا کناره کشتی چه مانده گفت مقدار دو انگشت جواب گفت
پس با خطر بسیار دیده دیگر باره بسفر دریا رفت و از آن سئوالی کردند گفت بحکم تو منفر و در نشوم شریح قاضی گفت

گواهی غلامان قبول نیست و کشتی خود را در مهلکه می اندازند ایشان را غم امور مسلمانان نخواهد بود فصل
پنجم در جبال قال الله تعالی والله جعل لکم مما خلق ظلالا وجعل لکم من الجبال اکنانا قال عز شانه وجعل
فی الارض رواسی ان تمید بهم یعنی زمین را از جنبش لرزه آمد ستوه فرو کوفت بر دامنش میخ کوه
قول اکثر علما مراد از تین و زیتون در کریمه والتین والزیتون دو کوه است طور سینا و طور زیتا
که مسکن زهاد و عباد بوده است و این هر دو در بلاد شام واقع شده و کوه قاف است که گرد
عالم است و گفته اند که کوه قاف عبارت است از کوه لکام که بر اکثر ربع مسکون گذشته بدایت از مکه
و مدینه است در مکه عرج خوانند و چون بسمیساط و ملطیه رسد قالیقلا و چون بانطاکیه و مصیصه
لکام و لبنان و حمص و دمشق لبنان و نجد و در عراق و گیلان فیروز و شروان البرز و مازندران
بوز و از آنجا تا غور و غرجستان کشیده و بجزیره سراندیب منتهی شود و بر آن اولیا بسیار باشند
و از جبال مشهوره جبل ابوقبیس است که در مکه است گویند هر که بر آن کله بریان خورد در آن سال از درد
سر در امان باشد و جبل بیستون به دمشق است و گویند از خون هابیل سنوز بر سنگی از آن باقی است
و کوهی که غار اصحاب کهف در آنست بحدود انطاکیه است معاویه بعهد خویش جمعی بآنجا فرستاد و ایشان
بدرون غار رفتند بادی سخت وزید و همه را بیرون افکند و در سراندیب کوهی است و بر آن محل
قدم آدم علیه السلام بطول هشتاد ذراع هر شب باران بر آن بارد و در جاها دیگر نبارد و در تخت
کوهی است که چون آتش بر آن بیفروزند آب از زمین برآید و آتش را خاموش کند و بیستون کوهی است شاهوار
میان حلوان و بغداد و آثار فرهاد بر آن پیداست و در جهان کوه بسیار است و اگر بذکر همه پردازیم
سخن دراز شود لاجرم بهمین مختصر رفت فصل ششم در صورت کره زمین و هیات اقالیم حکما
گویند زمین سه طبقه است طبقه اول نزدیک بمرکز که ارض صرف است و آن بسیط باشد و در زمین علاء الملک
شنودم که وقتی میر صدر الدین محمد دشتکی در موضعی از بلاد فارس چاهی میکندند بسی کندند تا بجائی
رسیدند که خاک بسیط و مثل آن محسوس شد و مزه ای گشت و طبقه دوم را طین گویند و آن مخلوط
باب است و طبقه سیم آنست که از میان آب برآمده شده و شعاع آفتاب بر آن و مولد است اکثر علما
گویند آبادی بر کمتر از ربع است و آن را ربع مسکون خوانند و در المحدث مسطور است که اسکندر
خواست که بر ساحل بحر محیط مطلع شود کشتی ها بکار فرستاد و ایشان یکسال برفتند جز آب هیچ ندیدند و بعد از

و بعد از یکماه دیگر بکشتی رسیدند که مردم بسیار بودند و زبان ایشان مفهوم نمیشد زنی از آن قوم بدست
آوردند و باز گشتند اسکندر بفرمود تا آن زن را بمردی دادند فرزندی آمد زبان پدر و دانستی و هم زبان
مادر گفتند از مادرت بپرس که از کجا آمدی گفت ملک ما را فرستاده بود تا حال این طرف دریا
معلوم کنیم گفتند بطرف دیگر معموری هست گفت بلی است از این عظیمتر و خلق از این انبوه تر
گویند بر کره زمین دریای محیط است و بعد از آن خشکی دیگر عظیم تر از این آنگاه دریای دیگر و خشکی دیگر
و همچنین تا هفت زمین و این زمین که بر آنیم منقسم است به هفت قسم حکما گویند زمین کروی است و آب اکثر سطح
آن محیط گشته و هر کوه و مغاکی که عظیم تر است نسبت با جرم زمین چون گوی است که قطرش یک گز باشد مقدار
دانه کاورس را تقعر و علو بوده لاشک بآن قدر کره زمین از شکل کروی خارج نشود و آدمی در هر جزء زمین
که بایستد سرش بسوی آسمان بوده و پایش بمرکز زمین و یک نیمه آسمان در نظرش باشد و دوره کره زمین را
بر مثال درجات فلک سیصد و شصت شمرده اند هر درجه بقول بطلمیوس بیست و دو فرسنگ و بقول بنا
صاحب زیج مأمونیه و بنی موسی که بعهد مأمون بوده اند و بعد از آن بوده اند شصت و شش میل و دو ثلث بود که
بیست و دو فرسنگ و دو تسع باشد و بقول ابوریحان بیرونی و بعضی از متاخرین هر درجه بیست و دو فرسنگ
و هشت تسع است پس بقول بطلمیوس دوره کره زمین نه هزار فرسنگ بود و بقول ثبانی هشت هزار و
ابوریحان ششهزار و هزار و هشتصد فرسنگ و بهمه قولها فرسنگ سه میل است و میل مسافت دو هزار
ذراع و ذراع چهار آرنج و آناجی ده زبده و زبده پنجاه ذراع که فرسنگ دوازده هزار ذراع باشد و ذرعی
بیست و چهار انگشت و انگشتی مقدار شش دانه جو معتدل و جوی مقدار سطری هفت تار موی اندام
اسب که فرسنگ سیزده بار هزار هزار و دوازده هزار موی باشد و گره و شاه و جهانا که اکنون در مسند سلطان
متعارف است دویست ریسمان است هر ریسمان بیست و پنج گز هر گزی یک ارش و سه ربع ارش که هر کره ای
هشت هزار و هفتصد و پنجاه ارش باشد و ارش با ذرعی که سابقا گذشت برابر بوده و قطر زمین بقول
بنی موسی دو هزار و چهار صد و چهل و هفت فرسنگ است و مساحت تمام روی زمین بیست هزار و سیصد و شصت
و سه هزار و سیصد و سی و شش فرسنگ و مقدار معموره آن ربعی زمین چهار هزار هزار و سیصد و هشتاد و
شش هزار و هفتصد و چهل و هفت فرسنگ است و چون مرکز زمین مرکز عالم است سطح دایره معدل النهار بر سطح
زمین عظیمه احداث کند و آن را خط استوا گویند و چون دایره دیگر فرض کنند که بدو قطب خط استوا گذرد

زمین مابین دو دایره بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربعی بقدر نصف دایره
عظیمه و عرضش بقدر ربعی از آن و از این چهار یک ربع شمالی مسکون است و در جانب جنوب از خط استوا
که آنجا ورای خط استوا خوانند اندک عمارتی تا شانزده درجه یافته اند و از غایت گرمی در جانب
آرند و در باقی آن از غایت گرما ممکن نیست که حیوان تواند بود و از جاها و آنجا سریره معدن کافور و جزیره
کنکپاوش که اهالی آن مردم خوارند و جزیره سنکدیب و جبال القمر که عود قماری از آن آرند و رود
نیل از کوهستان آن زاید و خانبالغ جا در چین و غیرها و طول ربع مسکون بر خط استوا چهار هزار و پانصد
فرسنگ است بر قول بطلمیوس و چهار هزار فرسنگ بر قول ثابتی و سه هزار و چهار صد فرسنگ بقول
ابو ریحان و آن صد و هشتاد درجه است ابتدای آن را بعضی از مغرب گرفته اند که شهرها بر توالی بروج شد
و بعضی از مشرق گرفته اند که بعد در جهت حرکت اولی بود و مبدأ عمارات از جانب مغرب از جزایر خالدات
که وقتی معموره بوده و اکنون خراب است و از آن تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و بعضی منجمان مبدأ
عمارات از ساحل دریا گرفته اند و انتهای عمارت در جهت مشرق گنگ دز است و عرض ربع مسکون ربع
دوره زمین است که نود درجه باشد و در هر زمینی ارتفاع قطب شمالی مقدار عرض آن یعنی بعد آن از خط
استوا و از خط استوا بقول اکثر حکما تا سوکه شصت و شش درجه و [illegible] دقیقه که تمام میل کلیست
آبادیست و بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه جهت افراط تاریکی و سرما معمور نیست و آنجا قطب معدل النهار
نزدیک بسمت راس است لاجرم شش ماه روز و شش ماه شب باشد و گفته اند که ظلمات آنجاست و از خط استوا
تا دوازده درجه و چهل و چهار دقیقه جهت شدت گرما زیاده عمارتی نیست و آنرا داخل اقالیم سبعه نشمرده
و همچنین از عرض پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه تا شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل کلیست
نبات و حیوان بسیار نباشد لیکن بجهت کمی عمارت از جمله اقالیم نشمرده اند و گویند اهالی آن که بعضی از صقالبه اند
از غایت سرما در چاهها بسر برند و اکثر ایشان بصورت آدمیان و سیرت حیوانات باشند و از اینجا تا عرض
نود درجه مطلقا عمارت نیست و مبدأ عمارات اقالیم سبعه جایی است که عرض آن دوازده درجه و
چهل و پنج دقیقه است و منتهای آن پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه و این را بهفت قسم کرده اند
اقالیم سبعه عبارت از آن و من الارض مثلهن اشاره است بآن و برخی و هذه شکلها

و برخی از علما ابتدای اقلیم
از خط استوا اعتبار کنند
و برخی از خط استوا تا ابتدای
اقلیم اول در شمار اقالیم نه
یاورده اند و داخل اقلیم
اول گیرند و همچنین از منتهای
اقلیم هفتم تا تمام میل کلی
از اقلیم سابع دانند و شب

و روز پیوسته بر خط استوا برابر باشد و دایره معدل النهار بر سمت راس آن گذرد و فلک را قایم سازد
بقاع کره مستقیم خوانند و در آن سالی هشت فصل بود دو بهار و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب
باوسط حمل و دلو باشد و دو خریف و ابتدای آنوقت رسیدن آفتاب باوسط ثور و عقرب و دو تابستان
و ابتدای آنوقت رسیدن آفتاب بدو نقطه اعتدال و دو زمستان و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب
بدو نقطه انقلاب و گفته اند که معتدل ترین بقاع زمین خط استواست چنانکه در شرح بر فصول گفته اند و موافق
که بر خط استواست مثل بودان و بعضی از حبشه و زنج همه گرمسیر است و مردم سیاه باشند و از اعتدال مزاج دور
نهار اطول در اول اقلیم اول یب مه دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه بوده و در وسط یج سیزده ساعت
و در آخر آن که اول اقلیم ثانی است یج یه سیزده ساعت و پانزده دقیقه و همچنین از اول هر اقلیمی تا وسط
آن یه دقیقه که ربع ساعت در نهار اطول تفاوت باشد و از اول هر اقلیمی تا آخر آن ل دقیقه که نصف
ساعتست پس نهار اطول آخر اقلیم هفتم از نهار اطول اول سه ساعت و نصف ساعت زیاده بود و در
آخر اقلیم هفتم که عرضش پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است نهار اطول شانزده ساعت و پانزده دقیقه بود
و چون عرض پنجاه و چهار درجه و کسری شد نهار اطول هفده ساعت بود و چون پنجاه و هشت درجه باشد هجده
ساعت و چون شصت و یک درجه نوزده ساعت و چون شصت و سه درجه بیست ساعت و چون شصت و
چهار و نصف درجه بیست و یک ساعت است و چون شصت و پنج درجه و کسری بیست و دو ساعت و چون
شصت و شش درجه بیست و سه ساعت و چون عرض تمام میل کلی باشد بیست و چهار ساعت و چون عرض بیش

شصت و هفت درجه و ربعی بود اطول نهار یکماه رسد و چون هفتاد درجه ربع کم باشد دو ماه و چون
هفتاد و سه و نصف درجه سه ماه و چون هشتاد و هشت و نصف درجه چهار ماه و چون هشتاد و چهار درجه
پنج ماه و چون ربع دور که نود درجه است شش ماه و در آنجا شش ماه روز و شش ماه شب باشد و نظم عبارت
از آنست که سکندر در طلب آب حیات آنجا رسیده بود و بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نخواهد بود
که شش ماه شب در فصل زمستان خواهد بود و شک نیست که در فصل زمستان از غایت برودت هوا که زندگی آدمی
آنجا ممکن نیست والله اعلم بالصواب مرویست که ادریس علیه السلام زمین را هفت بخش کرده بود در سبیل [illegible]
یکی در میان و شش اطراف اول هند و سند دوم عرب و یمن و حبشه سیم شام و مصر و مغرب چهارم ایران
پنجم روم و صقلاب و فرنگ ششم بلاد ترک و خزر هفتم ختا و ختن و چین و ماچین و بعضی از حکما
زمین را سه نهاده اند بخش وسط زمین هند است و جنوب آن را دکن خوانند بلاد دکن تاک و ملیبار
و سواحل بحر است و بخش شمال را ارکوینه مسکن ترکان است و بخش شرقی را پورب و آن چین و ماچین
و بخش غرب را پچهم و آن مصر و عرب است و ما بین جنوب و مشرق را اگنی گویند و آن مسکن کوهیان است
و ما بین شمال و مشرق را ایسان خوانند و آن ختا و ختن است و ما بین مغرب و شمال را وایب خوانند
و آن روم و فرنگ است و ما بین مغرب و جنوب را نیرت گویند و آن بلاد بربر و قبط و افریقیاست
و تقسیم زمین باقالیم سبعه برین موجب است اقلیم اول بزحل تعلق دارد و عامه اهل آن اقلیم سود
اللون باشند مساحتش از همه اقلیمها بیشتر است طول عمارتش قس صد و شصت درجه و عرضش یح هفت
درجه و چهل و سه دقیقه و مبدا این اقلیم جائیست که عرض به دوازده درجه و چهل و چند دقیقه
باشد و عرض آخر آن کح کز بیست درجه و بیست و هشت دقیقه از مشرق نجزایر و افواق در آید
بر خانقو و خانجو از بلاد چین گذرد و بشهرها و سیکا آید و بحر چین قطع کند و ربعی از ولایات هند و سند
سراندیب و دیگر جزایره ها در بحر هند و بحر فارس قطع کند و بعمان و حضرموت و عدن و صنعا و
دیگر بلاد یمن رسد و بحر قلزم قطع کند و بولایت حبشه و نوبه و وسط بلاد بربر گذرد و نیل مصر قطع کند
و ببلاد مغرب رسد و بحر زنگ قطع کرده در بحر مغرب منتهی شود اقلیم دوم بقول فارسیان بمشتری و
بقول ابومعشر بآفتاب تعلق دارد لون عامه این اقلیم میان سمرت و سواد باشد طول عمارتش قن صد و پنجاه
درجه و عرضش یه هفت درجه و یکدقیقه و عرض آخر این اقلیم کز کا بیست و هفت درجه و عرضش هفت

هفت درجه و یکدقیقه و عرض آخر این اقلیم بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه از مشرق آید
دریا بحر از بلاد چین و ماچین و بنگاله و بهار و مالوه و بسیاری از بلاد هند و سند گذرد و بحر عمان
قطع کند و بسیار بر نود بحرین و یمامه و طایف و مکه معظمه و مدینه مشرفه و حجاز و بعضی از یمن رسد و بحر قلزم
بریده بعضی از بلاد صعید مصر و حبش و بربر و مدینة النیل و برطانیه و افریقیه رسد و بفارس و سوس اقصی
افتد و در بحر مغرب منتهی شود اقلیم سیم بقول فارسیان بمریخ تعلق دارد و بقول ابومعشر بعطارد و اهالی
این اقلیم اسمر باشند یعنی گندم گون طول عمارتش قمر صد و چهل درجه و عرضش وط شش درجه و نه دقیقه
و عرض آخرین اقلیم لا ز سی و سه درجه و سی و هشت دقیقه از مشرق در آید و در بعضی از بلاد چین و شام
و کامروپ و کوهستان و بحر اج و دهلی و لاهور و دیار بکر و دیار سند و ملتان و بعضی از بلاد سند و افغانستان
افتد بارد و کرمان و زابلستان و کرمان و فارس و بعضی از عراق عجم و اصفهان و خوزستان و بعضی از کوهستان
و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایات مصر و طرابلس مغرب و قیروان و افریقیه و بلاد بحر
و در بحر مغرب منتهی شود اقلیم چهارم بقول فارسیان بآفتاب تعلق دارد و ابومعشر گوید بمشتری لون اهل این سرخ
و سفید باشد طول عمارتش نک صد و پنجاه درجه و عرضش لو ید پنج درجه و هفده دقیقه و عرض آخر آن ما
سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه از مشرق در آید و در بلاد چین و مهری و بعضی از تبت و ختا و ختن و بعضی
از کوهستان سوالک هند و هندوستان و کشمیر و کابل و بدخشان و بعضی از ماوراءالنهر و خراسان و قهستان
و طبرستان و مازندران و گیلان و عراق عجم و بعضی از کوهستان و لرستان و آذربایجان و ارمنیه و بعضی از جزیره
و دیار بکر و روم و ارمنیه صغری و بعضی از سواحل شام گذرد و دریای روم قطع کند و بجزیره و قبرس و بحر
مغرب و قرطبه و اشبیله و بعضی از اندلس رسد و در بحر مغرب منتهی شود اقلیم پنجم بزهره تعلق دارد
لون ساکنان آن سفید است طول عمارتش ق یکصد درجه و عرضش دکا چهار درجه و بیست و نه دقیقه و عرض آخر
این اقلیم مج کا چهل و سه درجه و بیست و سه دقیقه از مشرق در آید و بولایات خوجو و سوکو از چین و ختا و ختن
و تبت و اقسو و مغولستان و سکت و چاچ و دیار ایغور و فرغانه و ماوراءالنهر و خوارزم گذرد و بحر
و بحر گیلان بریده بولایات شروان و اران و ارمنیه کبری و گرجستان و بعضی از یونان و روم رسد و خلیج قسطنطنیه
بریده بولایات اندلس و فرنگ و طلیطله افتد و در بحر مغرب منتهی شود اقلیم ششم بقول فارسیان تعلق
بعطارد دارد و ابومعشر گوید بمریخ لون ساکنان آن میان سرخ و سپیدی بود و طول عمارتش ف هشتاد

درجه و عرضش مج سه درجه و چهل و هشت دقیقه و عرض آخر این اقلیم چهل و هفت درجه و یازده دقیقه
از مشرق درآید و بدیار یاجوج و ماجوج و بعضی از ختا و قراقرم و کماک و قرخار و قرقیز و کلوران و تفلیس و
سلسکاه و دشت خزر و الان بسه و ولایات قسطنطنیه و بندقیه و فرنگ افتد و در بحر مغرب منتهی شود اقلیم هفتم
بقمر تعلق دارد و لون عامه اهل این اقلیم اشقر بود و طول اوسطش سه شصت و پنج درجه و عرضش مح
سه درجه و چهارده دقیقه و عرض آخر این اقلیم ذکه پنجاه درجه و سی و پنج دقیقه از مشرق درآید و بر دیار یا
جوج و ماجوج گذرد و بولایات کماک و قراقرم و یورتهای اتراک و صحرای انشبان و مقابله و ملغار بسه و بولا
یات چرکس و فرنگ افتد و در بحر مغرب منتهی شود بر ارباب دانش و بینش پوشیده نماند که سلف
در بیان کره زمین و اقالیم که علم مسالک و ممالک عبارت از آنست تصانیف فراوانست و آنچه بنظر این حقیر درآمده
ناقص بسیار دیده و شک نیست هر که در آن باب سخن گوید هیچ جا از نقطه اعتراض سالم نتواند بود چه طول
و عرض بلدان در زیجات متفاوت مرقوم گشته و برخی از آن که در زیجات بنظر نیامده و در مجموعها یافته بر نطاق
نموده و بسی شهرها که خراب شده و بعد از سالها در آنجا و شهری آباد گشته و بهمان نام اشتهار یافته و در
طول و عرض تفاوت پدید آمده و بسبب اختلاف اوضاع افلاک و کواکب و اختلاف آلات رصد نیز تفاوت
خاسته و همچنین در اسما بحار و جبال آن نیز اختلاف بسیار است چنانچه شمه از آن در این اوراق گذارش
یافته و این حقیر هر آنچه بتحقیق اقرب دانسته نگاشته و در بعضی مدائن آنچه از سیاحان و مسافران بحر و بر که خالی
از فهم و دانش نبوده اند استماع نموده مسطور گشته در صفحات خطوط مستقیمه سنجرف علامت درجات
و منحنی آن نهرها و آنچه شنجرف پوشیده شده بحار و خطوط مستقیمه سیاه فصل میان میان اقالیم و خطهای
ابری علامت جبال و چون ذکر جمیع بحار و انهار و جبال و بلاد متعذر بوده که بعضی از آن اختصار رفته
و همچنین بجزایر که از شمار بیرون اند قصد نشد توقع از ناظران اوراق آنکه بعین عنایت نگرند و از تخطئه و جرح
چشم پوشند که آنچه نگاشته شده از روی تقریبات بتحقیق و اگر خطائی
مطلع شوند بعد از تأمل اصلاح فرمایند و آنچه مطابق
واقع دانند قناعت نموده این حقیر را بفاتحه یاد آرند
والله المستعان و علیه التکلان ربع مسکون بر نهجی است
و تفصیل آن صفحات آینده معلوم شود و هر چند از روی تحقیق [illegible] بقدر توانائی مرتسم گردد

فصل بیست و دویم در بلاد و مدن بقول برخی از علما منازل را انگاه قریه گویند که یک یا بیشتر و جمع سحرخوان
در آن باشد و گفته اند که چون مسلم و جولاه بود و گفته اند که چون این چهار جمع شوند مدینه خوانند و اول کسی که شهر ساخت
مهلاییل بن قینان بن انوش بن شیث علیه السلام بود و شهر سوس و بابل او بنا نهاد و پیش از آن ماوای
بنی آدم بیشها و مغارها بود و گفته اند اول شهری که در جهان ساختند بلخ بود و آنگاه اصطخر را بنا نهادند و گفته اند
اول شهر با بابل است و بعد از آن حران ادریس ع فرماید کسی که مقیم شهری شود که اینجا سلطانی قاهر و قاضی
عادل و طبیب عالم و نهری جاری نباشد خود را و اولاد و اموال خود را ضایع کرده باشد و در امثال عرب حل
بواد غیر ذی زرع و بعض البقاع ایمن من بعض سبکی گوید بهترین بلاد آنست که در آن امن باشد و گفته اند
شرف بلاد باعتبار ساکنان آنست و در امثال شرف المکان بالمکین ایزد تعالی بیت المقدس را شرف داد
ببودن پیغمبران علیهم السلام در آن و مدینه را بهجرت رسول صلی الله علیه و سلم خبر است که رسول صلی الله فرموده البلاد
بلاد الله عز و جل و الخلق عباده فای موضع رایت فیه رفقا فاقم و احمد الله تعالی بیت گفت معشوق بعاشق
ای فتی ه تو بغربت دیده بس شهرها ه بس کدامین شهر زانها خوشتر است ه گفت آن شهری که در وی دلبر است
ابوبکر خوارزمی گوید جنات دنیا چهار است غوطه دمشق نهر ابله شعب بوان سغد سمرقند و من هر
چهار را دیدم فضل غوطه برین سه چون فضل این سه است بر دیگر مواضع جهان و دوره آن یک مرحله است
و کوههای بلند بر آن محیط گشته شعب بوان کده و فارس است و آن از ارجانست تا نوبندجان و نهر
ابله بصره است کعب الاحبار گوید چون ایزد تعالی عقل را بیافرید او را گفت که از بلاد جهان
هر جا که خواهی ساکن گرد عقل گفت اگر ایزد تعالی فضیلت را رفیق من سازد پس جوع را بیافرید
حجاز را اختیار کرد و صبر همراه او شد و سخاوت یمن وطن ساخت و حرص خلق با او صحبت و بأس
در شام آرام گرفت و شجاعت متابعت او نمود و بخل مغرب شناخت و سوء خلق رفیق او گشت و فقر
بمصر رفت و دولت یار او شد سفیان ثوری روزی گفت حیرانم که کجا توطن گزینم گفتند خراسان گفت
اهل آن را مذاهب مختلف است گفتند شام گفت بانگشت تو اشاره کنند گفتند عراق گفت مملکت جبابره است
گفتند مکه گفت کعبه وی را بگدازد فصل بیست و سیم در خانه و سرا بسم الله الرحمن الرحیم رب انزلنی منزلا
مبارکا و انت خیر المنزلین اول کسی که خانها نهاد هوشنگ پیشدادی بود و اول کسی که از گچ و آجر خانه ساخت
فرعون بود که صرح برافراشت و از حضرت رسول صلی الله مروی است که خانه وسیع و همسایه صالح از سعادت

مروی است بزرگی گوید خانهٔ تو چند تو است خواهی تنگ کن خواهی فراخ گفته‌اند باید که اول چیزی که بخری و آن
چیزی که بفروشی خانه باشد عاقلی را گفتند توانگری چیست گفت وسعت بیوت و دوام قوت گفته‌اند
بهشت مرد خانهٔ اوست و گفته‌اند خانهٔ تنگ گور دوم است کیقباد گوید جای هر ملکی بقدر همت اوست بر در
قصر مأمون عباسی نوشته بود نظم ان آثارنا تدل علینا : فانظروا بعدنا الی الآثار و گفته‌اند که لذت دنیا
در دو چیز است غذا و بنا حکیمی گوید لذت طعام در ساعتی و لذت جماع در ماهی و لذت بنا در همه عمر
عنصر المعالی گوید ای پسر در شهری بزرگ مقام کن و خانه‌ای بگیر که بام تو از دیگران بلندتر باشد لیکن بام
بر میانهٔ خود را از نگریستن در خانهٔ مردم دور دار ابو عمران نخعی را از بنا سؤال کردند گفت وزر است
بی اجر گفتند از آنچه ناچار بود گفت اجر نیست و وزر نیست انس ابن مالک از رسول صلی الله روایت کند که قوله
کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه علیه السلام هرگز خانهٔ خشتی هوا ایشان گفتند خواهی که بهر تو خانه بنا
نهیم فرمود سرای که اگر عمر من دراز باشد خواب کرده و اگر کوتاه بود دیگری در آن نشیند کار من نیا
بیت بتو این خانه چون نخواهد ماند : خشتی از سیم و خشتی از زر گیر ابراهیم ادهم روزی در طلب بازی
بود مردی درآمد و نزدیک ابراهیم رسید گفت تو کیستی و بچه کار آمده گفت تا درین رباط فرود آیم گفت
این رباط نیست بلکه خانهٔ من است گفت پیش از تو کرا بود گفت پدرم را گفت پیش از او گفت جد مرا گفت هر که
یکی آید و یکی رود خانه نبود بلکه رباط باشد ابراهیم را از دین درد پدید آمد و عنقریب توبه کرد و تجرد گزید حکا
از بنی اسرائیل خانه ساخت و خلق را بضیافت خواند و گفت هر که اینجا آید از وی بپرسید که این خانه چه عیب دارد
کسی در آن عیبی ندید مگر سه درویش گلیم پوش که گفتند عیبش این است که عاقبت خراب شود و خداوندش
بمیرد گفت خانه‌ای دانید که درو این دو عیب نباشد گفت آری بهشت چنین است ملک ملک بگذاشت و بدیشان
پیوست پس از ایشان نیز عزلت گزید گفتند چه کردیم که ترک ما گفتی گفت مرا در سلطنت دیده بودید و آن
گرامی میداشتید خواهم بجایی روم که مرا نشناسند و کسی نبود که خدمت او کنم دیو جانس کلبی را گفتند
چرا خانه بهر خود نسازی گفت اگر وسعت خانه مرا باید این سخن نگویید گویند در خمی مسکن داشت و چون
میگفت مرا خانه‌ایست متحرک در زمستان از او روی بمشرق می‌نهم و در تابستان روی بمغرب و در جهان
کسی را چنین خانه نباشد بیت داشت لقمان یکی کریوی تنگ : راست چون حلق نای و سینهٔ چنگ : بلفضولی
سؤال کرد از وی : چیست این خانه یک بدست و دو نیم : با دل چاک و چشم گریان پیر : گفت هذا لمن یموت

بیوت کثیره مالک دینار مردی را دید که خانه می‌ساخت و مزدوران را اجرت میداد دست پیش برد مرد درمی
باو داد و مالک آنرا در گل انداخت مرد گفت چرا چنین کردی گفت تو چرا درمهای خود را در گل میاندازی
یعنی صرف عمارت میکنی مردی حسن بصری را گفت خانه ساختم خواهم که در آن درآیی و مرا دعا گویی
حسن برفت و گفت خراب کردی خانهٔ خود را و آباد کردی خانهٔ دیگری از آنکه در زمینه ترا غرور و سیه
و آنکه در آنجا بینند گویند هارون رشید قصری ساخت و بهلول را گفت چیزی بر آن بنویس بهلول نوشت
رفعت الطین و وضعت الدین و رفعت الجص و وضعت النص ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب
المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین هارون از بهلول پند خواست بهلول گفت
هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی قصور و قبور سلاطین پندی عظیم است زبیده بهلول را در راهی دید که با اطفال
بازی میکرد و با انگشت خطها بر زمین کشیده خانه میساخت زبیده گفت این خانه را میفروشی گفت میفروشم گفت
قیمت آن چند است بهلول گفت چندین هزار دینار زبیده بداد و برفت بهلول آن مال بر اطفال و فقرا قسمت
کرد هارون شب بخواب دید که در بهشت بخانه رسید و خواست که درآید نگذاشتند گفتند خانهٔ زبیده است
دیگر روز حال بزبیده باز گفت زبیده قصهٔ بهلول بیان نمود هارون نزد بهلول رفت و او را بسته
دید که با اطفال خانه میسازد گفت این خانه میفروشی گفت آری گفت قیمت چند است بهلول چندان مال نام برد که
در جهان نبود هارون گفت زبیده باندک چیزی فروختی گفت او ندیده خریده بود و تو دیده میخری فرق در میانه
بسیار بود سعد ابن احمد روزی بقصر هارون رشید درآمد و این بیت برخواند نظم اما بیوتک فی
الدنیا فواسعة : فلیت قبرک بعد الموت یتسع متوکل عباسی قصری ساخت و ابو العینا را گفت
در باب این سخن بگوی گفت جهانیان خانه در جهان سازند و تو جهان در خانه ساخته حجاج قصری بنا نهاد و
اسمعیل بن اشعث را گفت چگونه قصری گفت بسیار خوب باید که از خراب توان کرد یزید ابن مهلب را
گفتند چرا بهر خود خانه نسازی گفت خانهٔ من یا قصر است گفتند کدامست گفت اگر منصوبم دار الاماره
و اگر معزولم زندان مردی از سقف خانه آوازی شنید صاحب خانه گفت میترسم که چوبهای سقف تسبیح
میکنند گفت میترسم که از تسبیح زود نکنند و بوجد درآیند فصل پنجاه و چهارم در ذکر بعضی از عمارات
از غرایب آنکه جهانست بهشت شداد و در شان آن است قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی
البلاد و مرویست که شداد عاد هود علیه السلام را گفت اگر تو ایمان آرم چه یابم فرمود که بهشت را و

آن بهشت شداد گفت من در جهان بهشتی بسازم پس زر و سیم و جواهر جمیع آورد و در موضعی از
شام بنای نهاد و دیوار و فرشش خشتی از سیم و خشتی از زر و در آن عمارت بسیار ستونهاش از بلور و زبرجد و سقفش
مرصع و بدل سنگریزه در انهار او جواهر لعل و زمرد و فیروزه و امثال آن ریخت و بدل درختان نهالهای چوب
از طلا و نقره بنشاند و مشک و عنبر در آن پر کرد و عوض خاک زعفران عبیر و عنبر گسترده و در قصر دیگر
هزار کنگره زرین بر وی ساخت و در ما را مرصع بجواهر و لآلی ساخت و آن در پانصد سال تمام شد و بنجر
شداد در حضرموت بیفتاد و چون بنزدیک بهشت رسید ملک الموت در رسید و آن بنا بعد از او ناپدید گردید و در
عهد معاویه یکی بانجا رسید و این حکایت مشهور است و از عجایب بناها سد اسکندر است و آن در اقلیم ششم است
طولش قلط صد و سی و نه درجه و عرضش مح چهل و هشت درجه و در تواریخ طول سد اسکندر که میان دو کوه
است چهار هزار قدم است و عرض دیوار شصت و پنج گز و ارتفاع پنجاه گز و برخی طول صد و پنجاه فرسنگ و عرض
پنج میل و ارتفاع دو هزار و ششصد ارش ذو القرنین زمین را بکند تا به آب رسید پس سنگهای خارا نهاد
انگاه خشتهای آهن بر آن فرش کرده بلند ساخت تا برابر کوه شد انگاه هیزم نهاد و بعد از آن مس و روی گداخت
و بر آن ریخت تا مانند ... گشت دیواری یکپاره گشت قال الله تعالی حتی اذا ساوی بین الصدفین قال
انفخوا حتی اذا جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا و از کوه تا باب الابواب که واسطه است میان شیروان و دشت
قبچاق دیواری کشیده اند ... که گویند اکنون یکپاره چه سنگ ... آن در دریای گیلان ...
و اندکی که در میان دریا و کوه واسطه است پیداست و ... در میان دریا ...
که این سد اسکندر ... گشته و طول این سد که صد و پنجاه فرسنگ گفته اند ... دریای ...
... شده و چنانچه جزیره ... گشته و ... ذو القرنین ... و برین
تقدیر ... آنانکه در قضیه سد ذو القرنین اختلاف دارند ... و ...
الابواب بسته ذو القرنین و اهالی دشت قبچاق یاجوج و ماجوج ... والله اعلم بالصواب و اثق ...
سلام ... ذو القرنین خبری بیارد ...
پس بباب الابواب انگاه دشت خزر پس پنجاه و ... روز برفتند ... اهالی ...
... منقطع شده ... عرض دو صد و پنجاه ذراع و ده ...
... ارتفاع هر یک بیست و پنج گز و عرض بیست و پنج گز ... ساخته دو دیوا

ر سد چندانکه بر سر آنست مرد چون کودک بخاله نمودی و میان دیواری درهای آهنین بعرض بیست و
پنج گز ... ضخامت آن دو گز و در آن سه جا قفل زده و طول هر قفل هفت گز و عرض آن دو گز و کلیدها
در و دندانه طول هر یک چهار گز از حلقه آن آویخته حاکم آنجا در هر روز جمعه پیاده و مرد و سلاح آنجا
شود و هر یک سه ضرب بقوت تمام بر آن زنند تا یاجوج و ماجوج را معلوم شود که نگاهبانان هستند حاکم آن
دیار سلام را راه داد و را حلوا داد و ایشان بعد از سه ماه هفت فرسنگ سمرقند رسیدند و مدت غیبت سلام در
آن سفر دو سال و چهار ماه بود و ابو حامد اندلسی در تحفة الالباب گوید از عجایب دنیا اهرام مصر است و آن مجموعه
هرم است و در برابر فسطاط سه هرم و ... بزرگترین آن هزار ذراع ... چون بمصر رفت یکی از آن را ...
هر سنگی از آن سی گز طول و ده گز عمق داشت ... و چند هرم است در هر یک سه هزار گز و ار
تفاع هفتصد گز از سنگی که آهن در آن کار نمیکند تمام شد کلام ابو حامد و گفته اند بزرگترین اهرام هرمی است و ار
تفاعش سیصد و هفده گز است و بر آن محیط است چهار سطح مثلث متساوی الاضلاع هر ضلعی از آن چهار صد و
شصت گز بر قولی آنرا ادریس بنا نهاده و در شش ماه باتمام رسانیده و بر آن نوشته قل لمن یاتی بعدنا یهدمها
فانا بنیناها و قد بنیناها فی ستة اشهر والهدم ایسر من البنیان و کسوناها الدیباج فلیکسها الحصیر ایسر
من الدیباج گویند در حوالی هرمان از آثار ادریس علیه السلام سنگی است که طول و عرضش ده گز و در نقشش بیست گز
در صحرای وسیع نهاده و در موضعی ده گز در ده گز آن کنده و هر سنگی صورتی ... و آلتی و آنچه در عالمست در آن نقش
کرده و غرض این بود که بعد از طوفان علم معلوم کس نگردد و آنها را که ... و در آن تحریر نه ... صنایع
آلات ایشان مستنبط نمایند و بعضی برآنند که اهرام مقابر ملوک عظام است و در شهر ... چند از بلاد ... بنا
... از آن آورده ... عمارات ساختند که تمام عمارات شهر مذکور از آن است و اکنون ...
... و از جمعی ... گشته که آن مقابر ملوک سلف است بسبب طول مدت گنج از آن ...
مانده و از عجایب انکه تختهای ... عمارات ایشان ... و چهار ربع ... است و از عجایب
بناها قصر ... است که ضحاک در یمن بنا نهاد ... و گویند ... چنان بود که وقت طلوع آفتاب بمنزل
رسیدی و در آن نوشته بوده که ... آتش ... تا باید غمدان آنرا منهدم ساخت و هم در آن ...
گشته شد و خورنق از بناهای نعمان بن منذر صاحب حیره است چون بهرام گور در حیره پرورش ...
خواهد بود ... قصر ساخت بنام خورنق و آن ... و دیگری سدیر ...

عمارت صبح ازرق منوری و استحکام ستون سفید و عمادان زر گویند چون باتمام رسید نعمان سنمار را مهمی

داد و فرا دستها گفت اگر کسی که با من چنین عمارتی ازین بهتر ساختی نعمان بکان آنکه سنمار را اجر دیگری این

بهتر قصری بسازد و او را از بام بینداخت و هلاک ساخت و جزای سنمار در عرب مثل گشت جالینوس حکیم بعضی این

سکندریه مسجد عظیم از غرایب الربع ساخته بود و آیینه بغایت عجب که از آن نصف کرده و طلسمی

برده خیمه که مرکبی که در روی دریای فرنگ که با وزن آن قسطنطنیه واقع است حرکت کردی در آیینه پدید

آمدی چون عمرو عاص اسکندریه بگشود فرنگیان گفتند زیرا این منار گنجست عمرو عاص طمع گنج آیینه برگرفت

و از گنج اثری ندید و چون آیینه را بجایش نصب کردند اثری نداد دارالملک مشهور ایوان کسری است در میان آن

ان همه گنج و عرض پنجاه گز چون باتمام رسید بزرگان گفتند هیچ عیب ندارد مگر آنکه نزدیک با ایوان خانه محقری دود

از آن بیرون می آید و دیوار را تیره میسازد انوشیروان گفت بخانه زنیست بیوه که رضا بهر بهائی که خواهی این

خانه را بمن بفروش رضا نداد و گفت من بدین خانه انس گرفته ام من همه جهان ترا توانم دید تو این قدر

خانه مرا نتوانی دید منازعت شدم هیچ نگفتم چون ایوان تمام شد دیگر بار کردم که دود چرا میکنی گفت بهر خود

چیزی میپزم بهرام خوانی از آن نستدم و گفتم هر شب بهر تو چنین خوانی فرستم گفت در کلبه خود مسفره گفت

در جهان چندین کس گرسنه میباشند و من مرغ بریان خورم نگذار و با شد من حلال خود میخورم این کلبه بر اهل

خود دارم که زینت ایوان تو است این سخن از وی پسندیدم و بهمین حالش رضا دادم دمشق رسول قیصر روم بخورد

آمد و احوال حجاج میدان پیش ایوان بدید از سبب آن سؤال کرد و حال باز گفتند گفت این حجاج بعدل به از استحقاق

عظیم منصور دوانیقی چون بغداد بنا نهاد خواست که ایوان کسری و عمارات مداین بشکافد و مصالح آن را

ببغداد برد و وزیرش خالد برمکی گفت زشت باشد که گویند پادشاهی خواست که شهری بنا نهد تا شهری دیگر

خراب نکرد نتوانست ساخت منصور قبول نکرد و در انجا یادشت آثار ملوک عجم سنهم داشت پس چون دید

که خرج نقل مصالح ببغداد بیش از قیمت آن میشود بگذاشت خالد گفت خلایق گویند ملکی عمارتی ساخت و ملکی

دیگر از خراب نتوانست کرد دیده که همه از خراب کنی و ابواب بگذاری که شاه مدی بزرگ است به نبوت و رسول

که در شب ولادت آنحضرت کنگرهای آن بیفتاد گویند رسول صلی الله علیه و آله بوده که چون حیات فوق سیصد سقف

سقف رسیدی و است و آنان را که عمارتی بدین عظمت ساخته بودند تفکر کرده و دانسته که کار او خدائی بوده

منصوران نیز نکرده حکیم خاقانی گوید بیت هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان * ایوان مداین را آیینه

آیینهٔ عبرت دان * یکره ز لب دجله منزل بمداین کن * وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران * تا سلسلهٔ

ایوان بگسست مداین را * در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان * دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو

پند سر دندانه بشنو ز بن دندان * گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون * گامی دو سه بر ما نه و اشکی دو سه هم

بفشان * ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما * بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان * این است همان

ایوان کز نقش رخ مردم * خاک در او بودی دیوار نگارستان * این است همان ایوان کو را ز شهان بودی

دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان * پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین * در سلسلهٔ درگه در کوکبه

میدان * از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه * زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان * نی نی که چو نعمان

بین پیل افکن شاهان را * پیلان شب و روزش کشته به پی دوران * ای بس شه پیل افکن کافکند به شه پیلی

شطرنجی تقدیرش * در ماتگه حرمان * خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن * تا از در تو زین پس دریوزه

کند خاقان نزدیک دولت آباد از دکن کوهی است که آنرا الوره گویند خانهای بسیار در کوه کنده‌اند

چنانچه هر بزرگ با سپاه فراوان در آن تواند بود و عوام گویند آنرا دیوان بفرمان سلیمان کنده‌اند

دشت سپاهان عبارت از آن و دیگر که بهار از آن جا و چون کوه خیره و غیر آن نیز خانها و آب انبارها در سنگ کنده

و سنگ تراشیده که در سوابق ایام آدمیان در کوه خانها داشته‌اند ایزد تعالی قوم صالح را فرماید و تنحتون من الجبال بیوتا

قصرها و تنحتون الجبال بیوتا دارالملک عالیه است شنب غازان که سلطان محمود غازان خان بن ارغون خان

در تبریز ساخته و گنبد سلطانیه از آثار برادرش سلطان محمد خدابنده اولجایتو سلطان بن ارغون

خان و ارتفاع صد و بیست گز است و عرض شصت گز سلطان فیروز شاه صاحب دهلی بنای بقاع خیر عظیم داشت

در مدت ملک خویش که سی و هشت سال و چند ماه بود پنجاه جوی و چهل مسجد و سی مدرسه و بیست خانقاه و

صد کوشک و دویست رباط و سی شهر و سی قلعه و صد حوض و پنج دارالشفا و یک سنگ رکاه و صد مقبره و

ده حمام و ده منار و صد و پنجاه چاه و صد پل و صد باغ احداث نمود شیرشاه نیز در راههای مملکت خویش

در هر دو فرسخ سایه دار نشانده بود و در هر کروهی سرای و چاه ساخته و در سرا امر کرده بود که مسافران را

طعام و بستر و اسباب مهیا دارند هر روز اخبار مملکت باو رسید گویند روزی از صد و پنجاه کروهی راه خبر باو

رسیدی زبیده زن هارون الرشید از بغداد تا مکه معظمه دیوار کشیده بود و در راه آب انبارها ساخته

تا نشیبها و دست بیوار بنا ساخته و پیچ رفتنی و بتقاضای حاجت مرشدی سلطان جلال الدین خلجی در سال هشتصد

ساخت و بر طاق آن نوشت بیت مارا که قدم بر سر گردون ساید از تو دو سنگ و گل چه قدر افزاید

این سنگ شکسته را از آن نهادیم درست تا باشد که درد شکسته آساید سلطان ابراهیم شرقی در جونپور قصری

ساخت و چون نزدیک باتمام رسید یکی از نزدیکان را شنید که می گفت قصر سلطان تمام شد اکنون مرده را

حاجت نخواهد بود و بعضی از کدخدایان آدم سلطان حاضر بود قصر را خراب کردند و دیگر بار بر سر بنیاد

نهادند فصل بیست و پنجم در همسایگی و حقوق آن ایزد تعالی بندگان خود را برعایت همسایگان امر کرده و قال جل

و علا و بالوالدین احسانا و بذی القربی والیتامی والمساکین والجار الجنب والصاحب بالجنب

حد جوار را تا چهل سرای مقرر کرده اند امام قشیری گوید هرگاه همسایه خانه تو مستحق آنست که با او چنان

کنی پس حق همسایه نفس را که دلست بطریق اولی باید که فرو نگذاری و خیالات رد یه را از او باز داری و مراد

از صاحب بالجنب رفیق سفر است یا شریک در تعلیم یا همنشین در مسجد و مجلس و غیر آن از رسول مروی است

من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره ابن عمر گوید رسول خدا را شنودم که میفرمود ایزد تعالی

بوی هزار خانه که همسایه مسلمانی صالح باشد برکت از رفع کند عرب گوید الجار ثم الدار گفته اند حسن خلق و جوار معمور کنند دیار

و زیاده کند اعمار را روزی یعقوب علیه السلام و یوسف گوشت بره میخوردند و یتیمه همسایه بود بوی آن شنید

و گریست یعقوب علیه السلام آگاه نشد از آن بمفارقت فرزند مبتلا گشت پس از آن هرگاه خواستی طعامی خوردی

آواز کرد از همسایگان هر که گرسنه بودی حاضر آمدی گفته اند همسایه ابو حنیفه بود شبها شراب خوردی و سرود گفتی ابو

حنیفه از او در رنج بودی شبی آوازش نشنید از حالش پرسید گفتند او را عسس گرفته حبس فرموده ابو حنیفه

صبح نزد عسس رفت و شفاعت کرده نجات داد و گفت حق جوار بجای آوردم گفت بجای او هشتاد توبه کرد

درویشی همسایه توانگری بود روزی پسر توانگر نانی در پیش آمد درویش را فرزندان طعام میخورد و او را چیزی

نداد گریه کنان باز گشت توانگر درویش را گفت چرا پسر مرا چیزی ندادی گفت آن را او حرام بود گفت چگونه

طعامی بود که بر تو حلال باشد و بر پسر من حرام گفت سه روز بود که چیزی نخورده بودم در فلان ویرانه

دراز گوشی مرده یافتم قدری از گوشتش جدا کردم و بپختم و بخوردم آن بر من حلال بود و بر پسر تو حرام

توانگر بگریست و گفت واویلاه اگر در روز قیامت مرا پرسند که در همسایگی تو چنین کاری رفته بچه حضور بودی

چه جواب گویم پس درویش را بخانه خود آورد و آنچه داشت نصفی او را داد شب رسول صلی الله را بخواب

دید که فرمود با همسایه خود شفقت کردی گناهانت آمرزیده گشت ابو الاسود دولی از همسایه خود رنجی داشت خانه

خانه را بفروخت گفتند بعت دارک گفت بل بعت جاری و این در عرب مثلست نظم خانه را که

چون تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارزد لیک امید دار باید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد

لقمان حکیم گوید بارهای گران بر داشتم هیچ چیزی گرانتر از همسایه بد نیافتم گفته اند از همسایه بد اسرار

فاش شود و هر روز سوال کند اگر دهی ایزد تعالی می پسندد و اگر ندهی نوشید همسایه می بیند و میفروشد عبید

زاکانی گوید الذات الجنب همسایه به حدیث نزد ابو مسلم مروزی آوردند گفت این بچه کار آید هر کس گفت اسم

گفت باید از برای بکر وازرهی یا بد همسایه بد بگریزی ابن قریه گوید اقة الکرام مجاورة اللئام گفته اند حدیث

آفت همسایه بد همسایه رسد از کریمان چه زیبا کنند و اما بر سبیل این ابیات وزیر را گفت تعاد جوام

ولطف ورافت را امید دارم گفت جوارستی است میان دیوارها و خانها ولطف ورافت میان زنان

و فرزندان است نه بیگانگان فصل بیست و ششم در حمام و آن بهترین بناهاست سستی و ماندگی را رفع کند

و بشره را پاکیزه سازد و گرانی شکم را رفع کند و این سخن تا آن معنی است که از زاهد حب حمام ما فقرا

واگر نه بهترین بناها مسجدست که خانه خداست رسول فرموده که بهترین بلاد مساجدست و بدترین آن

بازارها فضل مساجد در باب اول از این کتاب گذارش یافته گویند یکی از جنیان سلیمان علیه السلام

گفت بهر تو جایی بسازم که در خانها از هر چهار فصل توان دریافت پس حمام اختراع کرد و سلیمان علیه

السلام بلقیس را دید که موی بسیار بر ساق پای داشت نوره از آهک و زرنیخ نوره بدید آوردند شاعر گوید

نظم نعم البیت بیت الحمام تشفی الکرام منه ... گوینده بلیناس حکیم در قیصریه حمامی ساخته بود

که با فروختن چراغی گرم میشد حکما گفته اند که هر روز بحمام نباید رفت که اعصاب و مفاصل را نرم کند و ضعف

عادت گیرد و اگر روزی برود چهار ساعتی باشد بسیار در حمام مقام کمی زیبا مبتلا بوده محمد زکریا

گوید عجب دارم از کسی که سیر خورد و دیگر باره جماع کند و قیا نشود گفته اند میان عصر و مغرب بحمام نباید رفت

و چون بیرون آید نباید خفت اگر چه لحظه باشد بعضی از دانایان رفتن بحمام و بازار مکروه داشته اند

زیرا که مجمع شیاطینست اما کسی که نشستن آن عبادت ندانسته و منع کردن مردم از حمام و بازار از آن ماند است

از عبید زاکانی گوید الحمامی تنعم فی جمع فصل بیست و هفتم در مدرسه و خانقاه اول کسی که خانقاه ساخت

ابو هاشم صوفی بود اول کسی که مدرسه بنا نهاد خواجه نظام الملک طوسی که در بغداد نظامیه ساخت ملوک

سلف در تعمیر مدارس و خوانق اهتمام تمام کردندی و بعضی از ایشان در سفرها مدرسه باخود داشتندی

سلطان محمود سلجوقی مدرسه ساخته بود که از سبب عمده تر گشتی و در سفرها همراه بودی و اکنون
سلاطین بدین توجه نکنند و ازین جهت است که علم مدروس گشته و در بلادی که پیوسته علمای کبار بوده ماندگی
نمانده و نوبت بجاهلان رسیده و عمده آنکه گویند الدار التعطیل مدرسه الخراب اوقاف آن مثلا دو
چهاره گوید المسجد خرابگاه و متون الزیارتگاه و بهانه فن المدرسه محله جاهلان الخانقاه گوزگاه و فقر الفضیل
فصل بیست و چهارم در قلع اول کسی که قلعه ساخت و خندق حفر کرد منوچهر بن ایرج بود و خندق معرب کنده است
و در عرب آن رسم نبود در غزوه احزاب سلمان فارسی عرض رسول صلی الله رسانید تا گرد سپاه خندق
عامل حمص عمر بن عبد العزیز نوشت که سور این شهر خراب شده عمارت باید کرد عمر در جواب نوشت حصنها بالعدل
و داد و دیوار کن که بعمل و خشت حاجت نیست فضل یوسف ترکمان محاصره قلعه کرد و لشکری انگشت کرد و عده از هزار
قلعه ستبر است و چگونه قلعه بگیرند حصار گزینند که از اطراف تیر بدل آید و از اطراف نکل فصل بیست و پنجم در ملائکه
قال الله تعالی الحمد لله فاطر السموات والارض جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی وثلث ورباع یزید فی الخلق
ما یشاء ان الله علی کل شیء قدیر مراد خصوصیت این عدد نیست بلکه تسهیل عدد است و در خبر آمده که جبرئیل
علیه السلام را ششصد بال است و در آسمانها مقدار چهار انگشت جای نیست مگر آنکه آنجا ملکی بعبادت
مشغول است متکلمین گویند ملائکه اجسام لطیفه اند و بهر صورتی که خواهند متشکل میتوانند شد جبرئیل در بعضی
اوقات بصورت دحیه کلبی نزد رسول صلی الله آمدی و گفته اند که ملائکه از هوا آفریده شده اند و شیاطین از
آتش سعید بن مسیب گوید ملائکه نه زنند و نه مرد و نخورند و نیاشامند و در میان ایشان توالد و تناسل
نباشد و حکما گویند ملائکه عبارت از عقول و انفس اند مجرده اند و تعلق باجسام ندارند و ارتباط و اندی اند
و واسطه اند میان ایزد تعالی و عالم جسمانی و گویند از واحد صادر نشود مگر واحد عقل اول صادر شد از حق تعالی
و از آن عقل ثانی پدید آمده و از و ثالث و همچنین تا عاشر و عقل عاشر عبارت از جبرئیل علیه السلام
و آنرا عقل فعال خوانند مدبر ما تحت فلک قمر است و از انس بن مالک مروی است که از رسول صلعم پرسیدند که در
قوله تعالی فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله مستثنی کیست فرمود که جبرئیل علیه السلام
و میکائیل و ملک الموت است روز آخر باری تعالی فرماید ای ملک الموت که ماند او گوید جبرئیل و میکائیل و ملک
الموت خدای عز و جل فرماید ای ملک الموت روح میکائیل قبض کن پس میکائیل علیه السلام بیفتد مانند کوهی
عظیم ایزد تعالی فرماید ای ملک الموت که ماند گوید جبرئیل علیه السلام و ملک الموت ایزد تعالی فرماید که یا ملک

الموت جبرئیل ملک الموت روح جبرئیل قبض کن پس جبرئیل بماند و او را در حضرت عزت قربی خاص است
و قال الله تعالی رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین ایزد تعالی فرماید از ما دو یکی را با
مرد جبرئیل علیه السلام بر زمین افتد و گوید سبحان ربی العلیم انت القائم الدائم الذی لا یموت و جبرئیل العالی
الملک المیت حق تعالی روح جبرئیل علیه السلام قبض کند و بر میکائیل علیه السلام و ملک الموت افتد و
خبر جبرئیل علیه السلام نسبت بایشان چون کوهی باشد نسبت بدو پشته حملة عرش چهارند یکی بصورت آدمی یکی بشکل
شیر یکی بهیات کرکس یکی بصورت گاو و این چهار روزی آدمیان و سباع و طیور و بهایم از خدا
خواهند هر کدام موافق صورت خود و در روز قیامت چهار ملک دیگر بدین چهار آیند و قال جل و علا و یحمل
عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و در امور دنیا چهار ملک اند جبرئیل که مدبر ریاح و جنود است و او را طاوس
الملائکه خوانند و روح الامین میکائیل مدبر قطرات غمام و نباتات است اسرافیل که صاحب صور است
و عزرائیل که ملک الموت و قابض ارواح است و کروبیان طایفه از فرشتگانند و جبرئیل و میکائیل از
ایشانند و کروب بجای مبالغه است و ان ابلغ است از قرب   گروه حاملان فرشتگان رحمت
و کروبیان فرشتگان عذاب انداز روح گرفته اند و این را از کرب   دو چهاره گوید الفرشته جعل
مجمی فصل بیست و ششم در جن و شیاطین گویند ابو الجن را طارنوس نام بود و جان لقب داشت قال الله تعالی والجان
خلقناه من قبل من نار السموم ابن مسعود گوید سموم دنیا جزویست از هفتاد جزو سمومی که جان از آن آفریده
شد و سعید بن مسیب گوید جن مرد و زن باشد و چهار سی مردان ایشان را بود و زنان ماری و میان ایشان
توالد و تناسل بود و فرق میان جن و شیاطین آنست که جن بمیرد و شیاطین نمیرند و مدة در دنیا باشند
چنانچه ابلیس کنیت او ابو مره است از قوم بنی الجان بود و چون ملائکه بفرمان ایزدی اجنه را هلاک کردند
او را که طفل بود اسیر کرده باسمان بردند ابلیس در عبادت کوشید تا آنکه معلم ملائکه گردید و دعا عزه
تکبر کرد و بلعنت ایزدی گرفتار گشت و قال جل و علا قال ما منعک الا تسجد اذ امرتک قال انا خیر منه خلقتنی
من نار و خلقته من طین و حکما گفته اند که شیطان چیزی را گویند که با حال خطرا وسوسه کند و شیطان
از شطن مشتق است ای بعد منه و قال الله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن و گفته اند
که نفوس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن نوعی تعلق باقی خواهد بود و اگر آن نفس از نفوس طاهره
است ملک خوانند و معاونت او نفوس حادثه را الهام بود و اگر از نفوس خبیثه باشد او را شیطان

خوانند و معاونت او وسوسه بود متخیلین گویند شیاطین قادرند بر تشکل باشکال مختلفه و ایشان را عقل و فهم
و قدرت بر افعال شاقه هست حکما گویند جن موجود نیست و آنچه بعضی مشاهده کرده اند چیزی است
که آنرا خیال کرده اند و در خارج وجودی ندارد و از رسول صلی الله علیه مرویست که اجنه بر چند نوعند
صنفی در هوا پرند و قسمی بر صورت مار و عقرب و برخی بر صورت آدمیان و غیر آن و میان ایشان ابرار
و مقربین بسیار اند و از ایشان هست بود هامه بن لاقیس بن ابلیس که بخدمت رسول ص آمد و ایمان آورد
و گفت انگاه که قابیل هابیل را کشت خورد سال بودم و بخدمت نوح علیه السلام پیوستم و ایمان آوردم
و صحبت بوده و ابراهیم ع رسیدم و چون ابراهیم را باتش افکندند با او بودم و پیش از او در آتش گشتم
و با یوسف بودم که او را بچاه انداختند و پیش از او بقعر چاه رسیدم و صحبت شعیب ع مشرف گشتم و بخدمت
موسی و عیسی ع پیوستم و از ایشان توریت و انجیل بیاموختم گفت خواهم که مرا قران بیاموزی رسول ص او را قران
بیاموخت مرجعت ارزانی داشت و تا باشد که جنه با آدمیان مصاحب شوند و میان ایشان مناکحت واقع
شود مرویست که مادر بلقیس از قوم جن بوده و از چندکس شنیده که جنه را با ایشان صحبت اتفاق افتاد والعلم
بالصواب ابو الحسن علی صحبت جن مشهور بوده و او را قاضی جن گفتندی و از وی منقولست که در خانه که
اترج باشد جنه در نیایند آورده اند که چون ابلیس مردود گشت بعزیز بیان از مضافات بصره
هبوط نمود و ایزد تعالی در ران راست او ذکر و در ران چپ او فرج پدید آورد و همیشه با خود مجامعت کرد
و هر روز ده بیضه بیرون می آورد و از هر بیضه هفت و شیطان مر آمدن می آورد قال الله تعالی یا معشر الجن قد
استکثرتم من الانس و از ذریه ابلیس اند لاقیس و ولهان صاحبان باب طهارت و صلوة و هوس آنها
که غافل کنند و الدهفاف صاحب صحراها و مره و زلنبور صاحب بازارها و بتر صاحب مصائب و اعور صاحب
زنا و ابیض موسوس انبیا و داسم صاحب خانها و مالوس صاحب کذب و افترا آورده اند فرعون خوشه انگوری
بدست داشت و میخورد ابلیس باو رسید فرعون گفت کیست که این را مروارید تواند ساخت ابلیس بادی
بر آن دمید تا مروارید گشت فرعون تعجب نمود و بکمال او اعتراف نمود و ابلیس گفت تو با این دانش دعوی خدایی
میکنی و مرا با چندین که دیدی در آن بندگی قبول ندارند ذو النون مصری گوید در بادیه ابلیس را دیدم که چهل روز
سر بسجده نهاده بود و گفتم بعد از لعنت ابدیه عبادت چیست گفت ای ذو النون اگر من از بندگی معزولم او از خدایی
معزول نیست بیت یکی ابلیس را پرسید کای شوم ؛ چو هوا با خویشت گشت معلوم ؛ چرا لعنت چنین بر جان نهادی

نهادی ؛ چو گنجی در دل ویران نهادی ؛ چنین گفتا که لعنت تیر شاهست ؛ ولی اول نظر بر جایگاه است
نظر باید باول بر نشانه ؛ که تا تیر از کمان گردد روانه ؛ تو ابنای عات از آن تیزی خبر دار ؛ نظر گر چشم
داری بر نظر دار نزدیکی ابلیس را دید گفت از سجده آدم ننگ کردی اکنون زنی و مرد پرادر خانه کنی
و برد ران نشینی و ننگ نداری ابلیس گفت والله که با هیچکس چنان مشغول نشده ام که با تو شدم نظم
عجبت من ابلیس فی خبثه و ضع ما اظهر من نیته ؛ تاه علی آدم فی سجدة و صار قوادا لذریته لیبه ابو بکر سعد بن
عباده انصاری صحابی در شام بشهادت رسید و کسی ندانست که آن کار که کرد پس به مدینه از جنی آوازی شنیدند
و قایل را ندیدند میگفت نحن قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده و مشهور است که حرب بن امیه را اجنه کشته و بیابان
در بیشه اند و این بیت میخواندند نظم قبر حرب بمکان قفر ؛ لیس قرب قبر حرب قبر علما گفته اند
که دلیل بر آنکه این سخن جن است آنست که هیچ فصیحی دو بار پیاپی این بیت را نتواند خواند مگر آنکه زبانش برافتد
و از قسم حروف گوید این را صد بار پیاپی میتوان خواند که زبان هم بهم نیاید فصل شصت یکم در جوابات
قال الله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و از عجایب صنع الحق دابة الارض است
که خروج آن از علامات قیامت است قوله جل و علا و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان
الناس کانوا بایاتنا لا یوقنون مفسرین گفته اند که چون زوال دنیا نزدیک رسد حق سبحانه و تعالی دابه را از
زمین بیرون آرد آنچنانکه ناقه صالح را بیرون آورد و آن گویا باشد و با طلوع آفتاب از مغرب متقارب
بود گفته اند اول آیات سماوی طلوع شمس است از مغرب و اول آیات ارضی خروج دابه و آن جانور
طولش شصت گز و چهار قائمه دارد و او را مویهای زرد باشد و دو بال دارد و در تیزی بسیج جانور
دوزنده و رویش چون روی مردم بود اما در غایت روشنی و درخشندگی و از ابن زبیر منقول است که سرا
سر گاو باشد و گفته اند که چشمش چون چشم خوک است و گوشش چون گوش فیل و شاخ چون شاخ
گاو کوهی و رنگ چون پلنگ و گردن چون شتر مرغ و سینه چون سینه شیر و پهلو چون یوز و دم چون
دم قوچ و قوایم چون شتر بیرون آید از کوه صفا و گفته اند از وادیهای تهامه و در قول بعضی از
مسجد الحرام و گفته اند که از رکن خانه کعبه بر آید و چون آفتاب بلند شود و سر کند و در قول حجره و گردن آن از
وی بیرون نیاید و اشهر آنست که تمام بیرون آید و عصای موسی و خاتم سلیمان با او بود روی مومنان را
بعصای موسی مس کند سفید گردد و خاتم سلیمان را بر پیشانی کافران مالد روی ایشان سیاه گردد و کس تا

در دنیا مگر سپید روی و سیاه روی مردم یکدیگر را نام و لقب نخوانند بلکه سفید روی را گویند ای حبشی
و سیاه روی را ای رومی منقول است که جمیع حیوانات با آدمی مانوس بودند چون قابیل بعد از قتل
هابیل از بنی آدم متوحش شد یکی الف گرفتی و در کوهستان گشتی و جانوران را از پای درآوردی و گوشت
آنها خوردی باین سبب جانوران از بنی آدم بگریختند و بجبال و صحاری پناه بردند حکما گفته‌اند هیچ حیوانی
نباشد که در او نوع معرفت نبود و معرفت صانع خویش و جهت خویش و طعمه خویش و جایگاه خویش و
همجنس خویش گویند در حوالی هرمان از آثار ادریس علیه السلام طلسمیست در آن صورت جمیع جانوران کنده
اگر کسی خواهد که نوعی از حیوانات متوحش از ساحل بران مجاور باشد در روز معین صورتها بحرکت آمده در آن وقت
هر صورت مطلوب بشند و آن نقش را با خود دارد آن حیوان مسخر گردد والله اعلم بالصواب قال الله تعالی والخیل
والبغال والحمیر لترکبوها و زینة بالف(?) بعد از آدمی هیچ حیوانی را از اسب شریف‌تر نیست بهرام بن مروز(?) گوید سواری
اسب نزد من بهتر از سوار شدن بر آسمان گویند اگر کسی بر اسبی سپید که هر دو گوشش سیاه بود نشیند پیوسته
ظفر یابد و اگر کسی بر اسبی که روی و سر و دو زانو و شتر(?) پشتش سیاه بود سوار شود و حرب کند الله تعالی هیچ
و الوان اسب در اصل چهار است ادهم و کمیت و اشقر و اصفر ابوقتاده از رسول صلی الله علیه روایت کرده که بهترین
اسبان ادهم اقرح است یعنی اسب سیاه سپید پیشانی و بعد از آن ادهم ارثم یعنی اگر لب بالایش سپید بود
الکاه(?) اقرح محجل طلق الیمین و محجل آن بود که قوایمش سپید و طلق الیمین آنکه دست یکی از قوایمش سپید نبود
و ابو وهب جشمی روایت کرده که رسول صلی الله علیه فرمود در ثواب جهاد بر کمیت اغر محجل یا اشقر محجل یا ادهم اغر
و اغر آن بود که اندک سفیدی در پیشانی آن بود و اشقر را رحمه بور بود و ابو داود ترمذی و نسائی از ابن
عباس روایت کرده‌اند که رسول صلی الله علیه فرمود مبارکی است در رنگ شقرات عنصر المعالی گوید بهترین
آنست که اسب نیکو صورت نیک باشد و در آید اسب را باید که لب زیرین از لب زبرین دراز تر بود و
بینی بلند و پیشانی پهن و گوشش دراز و سر گوشش تیز و بلند و میان گوشها گشاده و گردن دوم باریک
و خصیه کوتاه و سم دراز و گرد و چشم و حدقه سیاه و سینه فراخ و میان دو دست گشاده و سر دراز
و کفل عریض و در راه رفتن هشیار بود و از رنگها کمیت بهتر باشد و خرمائی و در سرما و گرما صبور بود و
کمیت کمیتی که یکسر چو خرما بود و سرما و گرما توانا بود و اشقر اسب حرون ضعیف و اسب نزند که نجات
زرد بود و لب و زانو و دم آن سیاه باشد نیکو بود و اسب سمند سرخ باید جب(?) سمند سبز زانوی بی نشان

ی نشان و چوار(?) و دو رمی برابر و در رفتار اسب گلگون یعنی سرخ خنگ یکرنگ باید که بابلقی برند و او هم باید که بی‌داغ(?)
باشد و نشاید که سرخ چشم باشد که چشم اسب سرخ چشم دیوانه و معیوب بود و اسب آل که پیشانیش سفید بود
ضعیف باشد نظم اسب آل ستاره پیشانی کم قیمت و هندستانی در عیب اسب یکی آنست که لنگ
باشد چون مادیان را بیند اگرچه بر وفق و رفق هم بانگ نکند و علامت شبکوران بود که در شب از چیزی که گم
اسبان رمند نرمد و علامت اسب کر آن باشد که چون اسبان دیگر بانگ کنند بانگ نکند و اسب چپ
بود علامتش آنست که چون او را بملیزی کشی نخست دست چپ در نهد و اسب روزکور و اعراب آنرا
اعمش خوانند علامتش آن بود که حدقه چشمش سیاه بود و بسیار زند و چشمها گشاده دارد و چنانکه مرده زند
و اسب احول معیوب بود ولیکن عرب و عجم متفق‌اند که سبک باشد دلدل که دلدل احول بود و اسب ارجل
یعنی یکپای سپید و عاصم یعنی یکدست سپید شوم باشد و اگر پای چپ و دست چپ سفید بود شوم‌تر بود و اسب
انود(?) یعنی بخشکرون(?) و اسبی که پیشش تنگ بود و آنرا انگلان پای خوانند بد بود و بسیار جهنده و اسب
و سرکش بسیار بانگ و لگدزن و گزنده و اگر ره بسیار فرو طلبد باشد و از همه عیبها بتری آب
که دیگر عیبها را علاج توان کرد و پیری را علاج نیست نزد ابومسلم مروزی آوردند گفتند این اسب بچه کار
آید هر کس سخنی گفت ابومسلم گفت آن کار آید که بر او بگریزی و از زن بد و همسایه بد بگریزی گویند
هزار اسب در طویله خسرو پرویز جو خوردندی معتصم عباسی صد و سی هزار اسب داشت عبد الملک مروان
آن چهل هزار اسب داشت لقب ضحاک بیوراسب است نظم که بود از پهلوانی شماره ده بود در زمان
ده هزار اسب تازی بزرین ستام و را بود بیور که بر زند نام اگر کسی خواهد که مادیان کره برنگ
مطلوب آرد اسبی بدان صورت نقش کند و چون خواهد که فحل را بر مادیان اندازد صورت را در برابر چشم وی
بدارد و چنانچه چشم مرد و بران افتد کره بدان صفت آید اگر پوست مار در اسب بسیار تحق کنند
و بخور اسب دهند بغایت فربه شود اگر نیم رطل بول کودک در بینی اسب ریزند فربه شود و اگر
سرگین اسب را بر جراحت نهند خون باز ایستد خر دو نوع است اهلی و وحشی وحشی گور خر را گویند
و عمران دراز بود چنانچه گویند در بستنی(?) سیاهی از مصر بود و از اعمال دمشق سپید گوری
شکار کرد بر گوش آن داغ بهرام گور بود و چون بهرام شکار جمیع آوردی چند آنکه خواستی صید گوری
داغ را داغ نهادی و بگذاشتی برای تقدیر عمران زیاده از ششصد سال بوده رنگ را گفته‌اند بهترین دو

کشتاسب و شتر و خر زیرا که اسب مرکب پیغمبر رسل اولو العزم است و شتر مرکب محمد علیه السلام و صالح و شعیب
و محمد مصطفی و خر مرکب عیسی و عزیر چگونه دوست ندارم چیزی را که ایزد تعالی آنرا جدا از فرعون پیش از خر زیرک کرد
حکما گفته اند خر بار بر دارد و به اشتر مردم آزار برد و تعالی آواز خر را انکر اصوات خوانده که قوله تعالی ان انکر الاصوات
لصوت الحمیر عجایب ثوری که او نیز از حیوان نجیب است مگر حماری که صیحه او از شیطانست عجب الحجه گوید
بر خر سوار نباید شد که اگر تند باشد دست را رنج دهد و اگر کند باشد پای را مروی اعرابی را دید که بر خر سوار میرفت گفت
کجا میروی گفت نماز جمعه گفت و حال آنکه امروز روز سه شنبه است گفت اگر برین خر روز شنبه بمسجد جامع برسم زود باشد
اول کسی که در اسلام خر را بر اسب انگند هارون رشید بود حجر با گفته بیت کشتاسب خال بن
وقتی والی مصر بر متفقه رعایای استری کرده از فرستادگان و از آن شتر بحو رد گاو انفع دواب است حکما
گویند زمین بر پشت گاو است یعنی بآن آبادانست چه زرع و کشت را بدان برانت درصدد و علما و شام و چه
که از دین النقر خوشنه و گویند گاوی که آدم علیه السلام بآن کشت و کار کرد از انجا بر آمده بود از ایمان
که گوشت گاو دوست داشت و شیران را دادن آن شفا و مرض که ثمره لا یفطرون بایع البقر قاطع الشجر دلال النقر
جانوری عجیبست و چون بسیارست غرابت آن ننماید ایزد تعالی فرماید افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت اعرابی گوید
شتر چگونه آفریده شده بار گران بر دارد و بار زرکه چند سفاد کودکی شود قانع باشد و همه کس مهار بکشد و در شیکی
متحمل بود و هرچه از حیوان مطلوبست مثل نسل و حمل و شیر و لحم و در کوب از وی حاصلست بر خوان افلا ینظرون قدرت
الهی دیگر بیشتر بنگر تا صنع خدا بینی در خار خوردی قانع در بارکشی نامی این وصف اگر جویی در اهل تصوف
سبکی از بزرگان مرید خود را دید که در صاحب جمالی بنگریست گفت چه می بینی گفت صنع خدای است
او بگرفت و زود شتری بر دکفت اگر صنع خدا خواهی در شتر بین که شتر است و از عجایب خلقت شتر آنست که زهره
ندارد و چون نظرش بر سهیل افتد بمیرد گویند از پهلوی ناقه صالح تا پهلوی دیگر صد دست گز بود و مرقا م
اسش مه و بچ او دیگر اول کسی که محمل بر شتر بست حجاج بن یوسف بود حکیم خاقانی در صفت ناقه و درای گوید
نظم ناقه چو براق جم بسکیر و آن بانگ درای منطق الطیر از ناقه نگر کجا ده راه بر پشت بنات
نعش بین ماه زین روی روی گاه و بیگاه مر کوهان زنند همه راه چون خالد ابن الولید از شام
قصد عراق کرد و به بیابان رسید رافع طائی را سید گفت چه روز راه آب نیست خالد فرمود تا صد شتر که
آنها را چند روز تشنه داشتند پس آب بسیار دادند و دهان آنها را ببستند و آب بار کردند چون سه روز
سه روز بر رفته هر آبی که داشتند تمام شد خالد بفرمود تا آن صد شتر را بکشتند و هر آبی که در شکم آنها
بود آن و ستان داوند پس براندند و دو روزه راه یک روز رفتند و بسلامت از بیابان بگذشتند
فیل برنج است میان انسان و حیوان و هیچ جانوری چنان بزرگ نبود گویند اگر فیل با کسی دشنام
دهد کینه او در دل گیرد و اگر دست یابد بقصاص رساند حیله را آب میبرند در بازیکان خیال بر سیده
خرطوم دراز کرد و خیاط سوزنی بخرطوم او فرو برد فیل آن در دل گرفت چون آب رسید خرطوم پر آب
کرده نگاه داشت تا آنکه بازیکان خیاط گذشت و آب بجامه و شاگردانش ریخت و امین قبیل بسیار
کرده اند و اول کسی که عماری بر فیل بست سلطان جلال الدین خلجی صاحب دهلی بود امیر خسرو فرماید بیت
کسی در شاهی داکه سواری چو او تنها در پیلان عماری از ایات مسیله کذابست که برابر سوره فیل گفته
الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب و بیل و خرطوم طویل و ان ذلک من خلق ربنا الجلیل
نیز برنج است و از حیوانات او شبیه بآدمی نباشد و در جا دکوچ نوعی از بوزینه است که دم ندارد و چهره
موی بر بدن دارد میان آن و آدمی فرق نیست مگر در پای راه رود و قامتش مقدار قامت کودک
ده ساله بود و آنرا محک خوانند بعضی از ملوک ... فرزند بود هرچه باو دادند بخوردی
بستان در لحاف با مردم بخفتی و در تابستان بر درخت بودی و با کودکان بازی کردی و کشتی گرفتی و با
زنان طلبکاری خود را بر کودکان عرض کردی و گاه خود را بر کودک چندان مالیدی که انزال کردی و چون مردم
لفظ هر کو بر زبان آوردندی او نیز بآن لفظ تکلم کردی با آواز خنده چنانچه نیک کرده رسیدی و هرچه از خوردنی
ابی بخوردی و چون بول کردی چند قطره از آن بدست گرفتی و بنگاه بردی ادراوات که جمعی از هنود و سیاه
که بوزنه نگاه دارند و بشان با بوزینه باشد که در شب معین او را با آن گردن در خاک کنند و جوان افزون
و معیار گشته و چون صبح شود بوزنه کامل گردد تا باشد انجمن باشد و کمال او آن بود که اگر در مجلس باشد و دزد
در آن میان بود دزد را بگیرد و اگر دو چیز که یکی پسندیده بود و دیگر ناپسندیده با نام دو کس که یکی ممدوح بود
دیگری مذموم بر ... نویسند و نزد او افکنند حرکتی چند کند که حال هر یک را بآن توان دانست و همچنین سخن ... اند
بسیار شنیده شده پس ... بوزینه پیر و آن مردم با بوزینه دیگر همین عمل کنند تا بدین حالت شود و آن
گویند روح مردی است که بهیکل بوزنه در آمده و در مقربان درگاه الهیت در تحول کند و باین سبب ارادۀ کمال
حاصل آید گویند عمر بوزنه هفتصد سال است عرب گوید اعمر من القرود و ابله بند و دین بوزنه را استحکام صحیح

گروه دارند و دوشیدن آن در طویله همایون شگون شمارند و در امثال ایشان است جای طویله بر بوزینه است **شیر**
سلطان سباع است و از اقسام بود **شهیر** که نوعی است از آن هم بزرگتر که گویند فیل را بکشد و جمیع جانوران از وی
او بگریزند و با او مخاصمت نتوانند کرد و دم آن پنج شاخ بود و بول آن هر جا که برسد بسوزد و شیر چهار قسم است یکی آنکه
زرد بود و آنکه خالهای سیاه نیز دارد و بهتر است **گویند** گاه باشد که دو شیر نر توام متولد شوند پس چون بزرگ
گردند آنکه خورد بود آن کلان تر زنده باشد جفت نگیرد و با او چنان بسر برد که چاکر با مهتر **چون** نوح کشتی را
آنجانب را گفتند چگونه مطمئن توانیم بود که شیر با ماست نوح علیه السلام دعا کرد تا ایزد تعالی تب را با او
مسلط ساخت و از آن است که شیر همیشه محموم بود و آن اول تبی بود که بارز شد **گویند** که شیر از خروس سفید
و او از طاوس و آتش بگریزد و متعرض زن حایض نشود و از جمیع دواب بگریزد مگر خر که از عقب
هم شوانده گریخت **سگ** وفادارترین جانوران است **اول** کسی که سگ را نگاه داشت رمه بانی داشت و بیابان
شکار کرد و همیشه سگ بود **ابوطلحه** انصاری گوید رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میفرمود ملائکه بخانه که در آن سگ
یا تمثال باشد در نیاید **بیت** نهاده ام چو سگان سر بر آستانه تو درشته را نگذارم درون خانه تو **علی علیه السلام** [illegible]
کسی که عیش او چون سگ باشد که در او ده خصلت است و سزاوار است که در مومن باشد **اول** آنکه در میان ایشان
او را قدری نیست و این حال مساکین است **دوم** آنکه فقیر است و مال ندارد و آن صفت مجردین است **سیم** آنکه
او را ماوی معلوم نیست و همه زمین بستر اوست و این از علامات متوکلان است **چهارم** آنکه اگر او [illegible]
گرسنه است و آن از آداب صالحان است **پنجم** آنکه اگر خداوند او را برانند در خانه اش را نگذارد و آن از علامات
مریدان است **ششم** آنکه شب خواب نکند مگر اندکی و آن از اوصاف محبان است **هفتم** آنکه اگر او را برانند و باز
خاک زنند چون باز خوانند بیاید و این از علامات خاشعان است **هشتم** آنکه اگر [illegible] است و آن از اوصاف
راضیان است **نهم** آنکه با هر چه خداوند او با او دهد راضی است و این از صفات قانعان است **دهم** آنکه چون بمیرد از او
میراث نماند و این از صفات زاهدان است **و در** حیاة الحیوان مسطور است که ملکی سگی داشت و در سفر و حضر ملازمت
او جدا نشدی و او را اکثر اوقات بود روزی ملک بشکار رفت طباخ طعام پخت و در جاریه نگاه داشت و برفت ماری
بیامد و از آن قدری بخورد و برفت کنیزک بدید ملک چون باز آمد خواست که از آن تناول نماید جاریه هر چند اشاره کرد
ملک نفهمید و دست در طعام برد و لقمه برگرفت سگ فریاد میزد و [illegible] ملک نشنود
تا آنکه بجهید سگ لقمه از دست ملک در ربود ملک در غضب شد سگ در آن طعام برد و بخورد و در حال بمرد

بمرد ملک دریافت و بغایت ممنون شد و آن سگ را دفن کرد و بر قبر او قبه ساختند **ابو عثمان** مغربی گوید در ابتدای
حال سگی داشتم روزی شیری در کاسه نهاده بودم برگشتم که بخورم سگ بانگ بسیار کرد و در من حمله آورد و سر در کاسه
کرد و شیر بخورد و در لحظه ای بمرد و بمرد ماری دیده بود که ماری سر در آن نهاده چون احوالات بدیدم توبه کردم [illegible]
گویند هر که زبان سگ را خشک کند و در موضعی که سگ گزیده باشد برآگنده نیک شود و هر که زبان سگ را در
کفش دارد هیچ سگ بر او بانگ نکند **از رسول** مروی است که فرمود حب الهرة من الایمان **ابوهریره** گربه
بسیار دوست داشتی و رسول صلی الله علیه وسلم از آن او را باین کنیت خواندی **گویند** چون در کشتی نوح علیه السلام تعفن
پیدا آمد نوح علیه السلام دست بر پشت فیل کشید از بینی او خوک برآمد و بخوردن نجاسات پرداخت شیطان دست بر پشت
خوک کشید و موشی از بینیش بیرون آمد و بتوالد و تناسل بسیار شدند و نزدیک شد که کشتی را سوراخ کنند نوح
علیه السلام دست بر پشت شیر کشید و گربه از بینی او بیرون جست و شر موشان دفع کردند **[illegible]**
گربه داشت هر گاه مهمانان بخانقاه آمدندی بعدد هر یک بانگی کردی خادم موافق آن طعام ساختی
چنان اتفاق افتاد که عدد مهمانان از عدد بانگهای او یکی زیاده بود خادم بخانقاه شد و از آن تعجب ماند گربه بیامد
و یکی از مهمانان را بوئید و بر وی بول کرد چون نیک تفحص کردند از دین بیگانه بود **روزی** خادم شیخ مقداری شیر
در دیگ کرده بود [illegible] دیگ افتاد که بدید گردد دیگ می گشت و اضطراب میکرد و خادم او را زجر میکرد [illegible]
[illegible] گربه خود را در دیگ افکند و بمرد خادم شیر بر زمین ریخت و مار را بدید شیخ بشنید گفت این گربه را
[illegible] کرد و او را در قبر نهید **عماد** فقیه گربه داشت که چون بنمازی ایستادی با او موافقت کردی **شاه**
[illegible] سبب آن عماد فقیه عظیم [illegible] در آن باب گفته **بیت** [illegible]
[illegible] گربه [illegible] **این** [illegible] گربه [illegible] خلاف عقیده گفت
[illegible] **نظم** [illegible] **قال الله تعالی** الم یروا الی الطیر مسخرات فی
جو السماء ما یمسکهن الا الله ان فی ذلک لایات لقوم یومنون **اسمعیل** ابن حماد جوهری صاحب صحاح [illegible]
[illegible] **طایفه**
[illegible] مرغ کبوتر و خروس و زاغ و طاوس است **و در** [illegible]
[illegible] کبوتر را که مردم انس دارد [illegible] الف [illegible] خروس را که [illegible]
شهوت [illegible] شهوت [illegible] زاغ را که [illegible] طاوس

که مجمع حسن و زینت است سر بر دارد و دیده و بهت از او ایش دنیا فریبنده مسلما کو به هر مرغی که زبان خاص
سخن گوید و زبان مرغان را ایزد تعالی سلیمان علیه السلام آموخته بود قال جل و علا و ورث سلیمان داود و قال
یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و وزی آنحضرت جایی رسید که دید که صدا میکرد فرمود که میگوید
من امروز نیم خرما خورده‌ام خاک بر سر دنیا پس فاخته آوازی کرد فرمود که میگوید کاشکی خلایق مخلوق
نشدندی و هم از آنجناب مرویست که در شان بنی آدم میگوید بزایید برای مردن و بنا کنید برای خراب
شدن و طاوس میگوید هرچه کنی مکافات یابی و هدهد میگوید هرکه رحم نکند بر او رحم نکنند و خروب بر عشار
نفرین میکند خطاف میگوید بخیر از پیش فرستید تا نزدیک خدا یابید حمامه میگوید سبحان ربی الاعلی
ملأ سمائه و ارضه قمری میگوید هرکه خاموشی گزیند بسلامت ماند طوطی گوید وای بر کسی که مطلوب او
دنیا باشد باز میگوید سبحان ربی العظیم و بحمده صرد میگوید استغفار کنید ای گنهکاران و عقاب
میگوید کل شیء هالک الا وجهه هزاردستان گوید سبحان الله الخالق الدائم جیب مرغان چمن هر صباحی
خوانند ترا باصطلاحی ابو علی میگوید که مدام الصحبت یکی از اصحاب سلیمان رسیده بود و زبان مرغان
آموخته و سیمرغ عبارت از وست و از ابن عباس مرویست که ایزد تعالی در زمان موسی علیه السلام طایری
خلق کرده نام او عنقا از هر جانب چهار بال داشت و رویش چون روی آدمی بود و هر عضوی از آن حیوانی
و زنی پس جفت آن بیافرید و به موسی وحی فرستاد که خلق کردم دو طایر عجیب و رزق ایشان در وحوش
اطراف بیت المقدس تعیین فرمودم و انس دادم آنرا بتو و گردانیدم زیاده بر آنچه عطا کرده‌ام بنی اسرائیل را
پس توالد و تناسل بسیار شدند و بودند تا آنکه منقرض الاطفال مردم گشتند خلایق نزد خالد بن سنان ابن
عیسی علیه السلام بشکایت رفتند آنجناب دعا کرد و نسل ایشان منقرض گشت و ابو البقا عکبری در شرح مقامات
حریری ذکر کرده که اصحاب رس را کوهی بود بلند بآن تکمیل و اهتمام طیور را ... عنقا طایری
عظیم خلقت بود روی چون روی آدمیان و گردنی دراز داشت و از هر حیوانی در آن شبیه بود سالی یکبار
بآن کوه آمدی و از آن جانوران طلب صید کردی وقتی جوزه سالی را بگرفت و دیگر سال دختری را برده و
موشی ایشان را فرو بردن گرفت قوم نزد نبی حنظله الصادق رفتند و شکایت کردند حنظله دعا کرد تا عنقا
بصاعقه هلاک شد خلیل ابن احمد گوید آن طایر را عنقا گفتندی از آنکه گردن دراز داشت و منسوب به آنکه
بانجناب برده بود و عرب گوید طارت به العنقاء یعنی غیبت فلان بسیار شد و حکما بعنقا مثل زنند نامی بی مسمی

بی مسمی و از معدوم محض دانند و در باب منطق گفته که مرغان بهوای سیمرغ شدن قصد قاف کردند بسیاری
بسبب عوارض در راه بماندند و آنانکه بکام رسیدند سیمرغ شدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که عزیز ...
صاحب مصر را بجمیع حیوانات عجیبه شره تمام بود و در مصر از آن بسیار جمع آورد و بهرام از صعید مصر عقابی فرستاد
و آن جانوریست بزرگ و عجیب و ریش و تاج داشت و همه رنگها در او مشاهده میرفت گویند عقاب
جره ده نباشد و طایری که با او جمع شود نر از نوع او بود و بعضی ناظرات زل این چنین در جوابی شنیده نظم
مانت الا کالعقاب نامه معروفة و لاب مجهول و مکان آنست که چون در جانوران شکاری ماده از نر بزرگتر است هم
کلام را بنام دیگر میخوانند چون باز و چرغ و شاهین بچه عقاب نر را نیز بدین دستور نامی دیگر باشد و الکه نر از
نوع او نیست عجایبست گویند عقاب سیصد سال عمر کند عرب گوید اعمر من نسر دراج جانوران عجب شتر مرغ است
اکثر خورد و در صحاری ... و در بلاد عرب بسیار بود و در امثالست اطرق کرا ان النعامة فی القری
عرب گوید مثل النعامة لا طائر و لا جمل شتر مرغ ... بر کف تنور گفته‌اند ... و قمی و لکلک
بخوارزم رفت خوارزمشاه ... روزی در مجلس او سخن مرغان میرفت لکلک گفت
هیچ مرغی از لکلک زیرکتر نیست گفت بچه دانستی گفت از آنکه هرگز بخوارزم نمی‌آید چون کبوتر ...
سیاکت بجانب ... در راه ... دید که چند نوبت او را گرد گفت اگر خبر تو خبر است ...
طایع گردی و اگر ... باشی پس ... رسید او را گشته دید و شومی او مثل گشت کبوتر طایری
صاحب جمال است چون نظر نوح علیه السلام در کشتی بر وحش فرج افتاد دانست که وقت خروج نزدیکست فرستاد
نفرستاد ... آب معلوم کند او بمرداری رسید و بدان مشغول گردید نوح علیه السلام فرمود که روزیش از جیفه
مهیا باد پس کبوتر را فرستاد کبوتر برفت و برگ زیتون در منقار گرفته باز آمد نوح علیه السلام او را دعا
خیر کرد لاجرم مقبول طبایع گشت گفته‌اند کبوتر در خانه برکت خانه است و از عجایب آنکه هرگاه کبوتر خانه بعد اگر
یکجا رها کنند ... خانه ... و از عجایب ... گرفته ... کبوتربازی
شیوه عظیم بود ... کبوتر ... و شرح کبوتربازی بسیار ... خروس جانوری مبارکست و مشهور است که او
در عرش خروسی ... بانگ کند متابعت او خروسان جهان بفغان آیند چون کیومرث عزم رزم دیو
کرد در راه خروسی دید که با ماکیان میرفت و ماری ... ماکیان از آن روی خروس
خروش کردی و مار حمله بردی کیومرث مار را بکشت و خورد نا پیش خروس انداخت خروس با جفت آن

از آن نحوز در رفت نمود کیومرث گفت این مرغ شجاعت و سخاوت با همه دارد پس فرزندان را تعهد آن
رعیت فرمود و آواز خروس را در اول شب از آن شوم دانند که در مرض کیومرث هنگام شام بانگ کرد و تفاول آن
آن کیومرث در گذشت حرب گوید گاه باشد که یکی از دو حیله نهند و آن اسباب هلاک او بود خالد ابن
قطا گوید ابو ایوب موریانی وزیر منصور دوانیقی روزی در خانه نشسته بود ناگاه تیهو فرستاده منصور بطلب
او آمد ابو ایوب عظیم متغیر شد بعد از ظهر نمودم در یافت و چون بازگشت گفت دانستم که از مخالفت تیهو گردی شمال گفتم
و تیهو خلیفه بجان تو سل باز و خروس است بازی خروس را گفت از تو هیچ فاتری نمانده مردم هیچ
را می حفاظت کنند و میان ایشان نشو و نما یابد و چون خواهند که ترا بگیرند از ایشان بگریزی و من در کوهستان
بسر میبرم و روزی چند که با ایشان انس میگیرم بر ایشان نمیگیرم و هرگاه مرا میخوانند به قبول می آیم خروس گفت
حق بجانب تو است هرگز ندیده که ایشان باز خورده باشند و من دیگهای ایشان را پر خروس دیده ام
امام علی رضا علیه السلام فرمود از غراب سه خصلت یاد گیرید اول آنکه در خلوت جفت شوید دوم آنکه احتیاط
حذر کنید سیم آنکه ذخیره ننهید حرب در حدت بصر غراب مثل زنند و از اقوال ایشان است اذا نعق الغراب
البین فی دیار قوم فخیر قوم او آنکه هر کسی که برابر غراب رود عاقبت بخراب رود و در اشعارست نظم اذا کان
الغراب دلیل قوم ... سیهدیهم سبیل الهالکینا اهل هند آواز زاغ شگون گیرند و رساله در این باب خط جعفر
در آمده هر چند که اعتماد را نشاید لیکن اگر کسی بآن حاجت نماید احتیاط دانست و تصرفات نو اذکر و که در غیب
اوقات درست آید اگر در پس اول روز کسی کلاغ را بیند که رو بمشرق آواز کند دلیل بر آنست که نفعی با
رسد و حاجتش برآید واگر روی بگنی یعنی میان جنوب و مشرق دلیل است بر آنکه خبری خوش رسد
واگر رو بجنوب نفع یابد واگر رو بنیرت یعنی میان جنوب و مغرب با زنی ملاقات کند واگر روی
بمغرب باران بارد واگر رو بجانب یعنی میان مغرب و شمال خبری خوش شنود واگر رو بشمال حاجتی که در
کرده باشد برآید واگر روی بامیان یعنی شمال و مشرق یعنی که در پیش داشته باشد بانصرام رسد واگر در پس
دوم کلاغ رو بمشرق آواز کند با خویشی صحبت افتد و با مهمانان برسد واگر روی بگنی زنی یابد واگر روی بجنوب
نفعی رسد واگر روی بنیرت طعامهای لذیذ خورد واگر روی بمغرب وقتی که کسی مرتم جنگ داشته باشد
ظفر یابد واگر رو بجانب از مهد و مم خود خبری بد شنود واگر رو بشمال باران بارد واگر رو بامیان جا
بیش بینند واگر از بالای سر مهمان رسد واگر در پس سیم کلاغ رو بمشرق آواز کند بر روی بخانه آید باز دندان

یا از زندان خوف خبر رسد واگر روی بگنی با کسی جنگ و گفتگو شود واگر رو بجنوب کوفتی عارض واگر رو
بنیرت دشمنی از جائی آید واگر روی بمغرب مهمانی رسد واگر روی بجانب جوش بیابد واگر رو بشمال آشنا
ملاقات شود واگر بامیان خبری بیابد واگر بالای سر متهم شود واگر در پس چهارم کلاغ را بیند که روی بمشرق
آواز کند زن خوب یابد واگر رو بگنی خبری خوش از دوستی شنود واگر رو بجنوب کوفتی عارض گردد واگر بنیرت
ریال رسد واگر رو بمغرب اگر زن کسی حامله باشد دختر زاید واگر رو بجانب با کسی جنگ و گفتگو شود و یکی
از جای دور رسد واگر رو بشمال از شب خورد و ناخوش باشد و کم سیکی کند و واگر روی بامیان خبری خوش شنود واگر
بالای سرش دهان شود و در آن رساله است که اگر کسی سفری از خانه بیرون آید و کلاغ بیند و بانگ شگون گیرد
با وضع مخالف خانچه اگر بیند که منقار برابر او بر زمین میمالد آن زمین را بکند که مال یابد واگر در وقت برآمدن
بیند که رو بجنوب آواز میکند زنی بخواهد یا بعرو زند خویش رسد واگر بیند که نشسته چیزی میخورد در آن سفر سود یا
در روزی فراخ شود واگر بیند که بر درختی کهن سال نشسته آواز میکند و زنش حامله باشد پسر زاید واگر در پیش
آواز کند حاجتی که داشته باشد در آن سفر برآید واگر از پس او آواز کند چیزی از او دزد برد یا چیزی از دزدی به
واگر کلاغی در وقت برآمدن خود در ابر سر او اندازد در آن سفر بمیرد واگر بر درختی خشک نشسته آواز کند او را از آن
زیان رسد واگر چند کلاغ پیش روی او فریاد کنند یا بانگ کلاغ آواز بسیار کند با دو کرده باران شود واگر کلاغ
بسیار بر سر دیواری با جوا جمع آمده فریاد کنند در آن سفر زیان کند واگر در وقت برآمدن از خانه بر خانه او نشسته
آواز کند در آن سفر چیزی از او دزد برد واگر کلاغ چیزی در منقار گرفته از پیش او کند در آن سفر نفع یابد واگر
در خانه خالی که آدمی در آن نباشد کلاغی درآید و آواز کند از همه دم خود آزار یابد واگر چند کلاغ بر کشته سر نهاده
منقار گرفته با دشمنی دوستی پدید آید واگر چند که بر روی زمین نشسته آواز کند وقت آن سفر خیر بود و هم در آن
رسالات واگر کلاغی در شرق در درخت آشیانه کند آن سال غله گران شود واگر بجانب آگنی قحط پدید آید واگر
بجانب جنوب در میان خلق جنگ افتد واگر بجانب نیرت آن سال وبا و طاعون شود واگر بجانب مغرب
باران بسیار بارد و غله ارزان شود واگر بجانب جانب در آن سال فتنه حادث شود واگر بجانب شمال
غله ارزان گردد واگر بجانب امیان آن سال ایمن و امان گردد واگر بر سر درخت آشیانه کند زود وقت خوش
و خلایق آسوده باشند و پوشیده نخواهد بود که اگر بر اطراف کام درخت کلاغ آشیانه کرده باشند حکم
کدام تعقیب یکدیگر خواهد بود این معنی دلیلیست بر آنکه سمتی تیش ثبت والله اعلم بالصواب راهد عدد به

گوید هرگز ندیدم در طمع داناتر ازین مگر آنکه یاد کردم حشر خلایق از قبور سگی یحیی علیه السلام را دید که مرغ میخورد
گفت ترا گمان آنست که از نعمتهای دنیا محظوظ نیستی چیزی میخوری که در آن خلقت از جانوران حیوانات روی
اسب چشم فیل گردن گاو شاخ گوزن سینه شیر شکم عقرب جناح نسر ران شتر پای شترمرغ دم مار یحیی علیه السلام
پس از آن مرغ نخورد عجب گوید چون سوسمار پیر شد که قدر خود بشناسد از سوراخ کمتر بیرون می آید بیرون مرغ که
که هر چیزی برسد میخورد و هر چیزی که او را میباید میخورد ابوحیه زنی را دید که مرغ میخورد گفت مرغ دیده ام که
گوشت میخورد و گوشت ندیده ام که مرغ خورد گویند که هیچ جانوری از مار زیاده نبود و آن بیزه گر انگشته شود
عجب گوید عمر من چند اگر مار در سوراخی باشد و آنرا صد و گشتند بر آمدن نتواند زیرا که مطلق زمین نتواند
لیکن اگر سالها در سوراخ بماند باد خورد و نمیرد و اگر سایه زن حامله بر حیفی از آن افتد در دم کور شود و چون
عمرش بهزار رسد او را دوات و پا پدید آید و از دهانش آتش شعله زند و آنرا اژدها خوانند و گویند
نباتات خورده بود و اگر بجای رود بر سر ماری بزرگ نشیند و پادشاه باشد و پادشاه با یکدیگر جنگ کنند و ما
بسیار نقل کنند وشنودم که در حدود اصفهان دو کوهیست و هر سال از آن ماران بسیار بمیدان آیند
و با یکدیگر جنگ کنند و پیدا باشد که دو مار از دو جانب بر یکدیگر پیچند و یکی از ایشان دو پاره شود وشنودیم
که در بیابان مصر نوعی از مار بود که بپرد و پیدا باشد که بر شتری زند که از جانب دیگر بیرون رود ارسطاطالیس
گوید زهر مار حیاتست بهر او و مرگ بهر دیگران و زهر تا در مارست گرمست چون بجگری رسد سرد
شود چنانکه از شدت برودت بکشد عقارب از مادر متولد نشوند چون در شکم بزرگ شوند جثه مادر را
بخورند و شکم او را بدرند و بیرون آیند گویند عقرب مثل زنند و اطبا طبع عقرب اهوازی و عسکر مکرم معالجت
نمایند معمرچی از اصفهان بعسکر مکرم بود شبی آنجا بسر برد روز دیگر بر پای خواست و متعجب گشت قال الطبیب
باز گشت طبیب گفت بجا که دوش ترا عقرب نیش زده همین لفظ را دو خویش پیش گیر که اگر یک نوع دیگر باشد
افتد بسری عقرب کاشان شدتست و گویند هرگز عقرب را نگزد و اگر گزد نمیرد و اگر کاشی بگزد کم بود که جان برد
لقمان حکیم در نصیحت پسر خود گوید نشاید که ترا امر معاش مور از تو داناتر بود که در تابستان بهر زمستان
ذخیره جمع آورد و در حق در زمستان موری گفت ترا ذخیره نیست و مرا از آن نصیبی ده گفت در تابستان
درختان را بهای رودان ترنم میکردی و بذخیره کردن نپرداختی سزای تو آنست که از آن بی نصیب مانی تا قدر
هر کاری بدانی مگسی بر منصور دوانیقی می نشست و او را برنجانید اشت منصور از امام جعفر صادق علیه السلام پرسید

برسید که حکمت در آفرینش مگس چیست فرمود لیذل به الجبابرة تا بآن جباران خوار شوند حسیان گوید اعرض شاه
مگس است و دافع آن عنکبوت ایزد تعالی مسلط کرد اتفاق افتاد که آن را امروز گویند عبد الملک مروان چندان
گنده دهان بود که چون مگس بر دهانش نشستی از غایت بوی بیفتادی از دهانش ابو الذباب گفتندی پشه
گوید طالع نمرود پشه بود چون پشه در وی آمد برابر چوره مرغی بود در زبان فصیح میگفت کذلک یسلط الله رسله
علی من یشاء ومن نقاده جانوران آبی بسیار است و گفته اند که هر جانوری که در خشکی باشد در آب نیز بود
و اگر نه گران پرداز سخن دراز شود و علما متفق اند که هیچ جانوری از ماهی بزرگتر نباشد و از عجایب این
بود آنکه منقولست که سیصد نفر بکاه از گوشت یکماهی بخوردیم و سیزده نفر در کاسه چشم آن می نشستیم و
شتر سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن میگذشتیم و از عجایب جانوران آبی است نهنگ و آن مخصوص نیل مصرست
گویند هرچه از آن بدریا رود نهنگ شود و هرچه بریگ شود سقنقور و نهنگ را مقعد نباشد چون خشک
شود دهان خود را باز کند و بجهد جانوران بسیار مانند پشه جمع آیند و بدهانش روند و دهنش بر آنند ابو
حامد اندلسی گوید در مجمع البحرین ماهی دیدم از نسل ماهی موسی علیه السلام که او و یوشع بن نون نیمی
از آن خورده بودند و نیم دیگر را خدای زنده گردانید و آن یکچشم و نیمه سر دارد و از یکجانب چنان نماید که نیمه
ماهی ماکول است و از جانب دیگر ماهی درست مردم از آن تبرک کنند و بعد بنزدیک ملوک برند و یهود
از آن نخورند فصل ششم در انسان قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان من صلصال من حما مسنون
ایزد تعالی آدم علیه السلام را از خاک بیافرید بر این وجه که آب بر خاک باراند تا گل شد و مدتی بگذشت
پس او را تصویر کرد و بگذاشت تا خشک شد و بمرتبه صلصال رسید یعنی گل خشک که چون دست بر آن زنند آواز
کند و قال جل و علا و خلق الانسان ضعیفا محققان گفته اند که حق تعالی از غایت مهربانی که با بنده دارد او را
بضعف و ناتوانی موسوم ساخته تا اگر در طاعت تقصیری نماید ضعیف حال او زبان باعتذار گشاید و قال عز اسمه
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه
کان ظلوما جهولا بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند قال جل جلاله ان
الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا و قال جل شانه و اذا انعمنا علی الانسان
اعرض و نای بجانبه و اذا مسه الشر فذو دعاء عریض و قال تبارک و تعالی و کان الانسان عجولا و قال عز
و جل و کان الانسان اکثر شیء جدلا یعنی شدت عداوت در آدمی بیشترست و قال تم نواله و لقد کرمنا بنی

آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و وجه بعضی
مطهرات که کرامت انسان دو قسم است جسمانی و روحانی جسمانی تمام اندام او باشد چون تخمیر طینت بید قدرت
و نفخ روح و حسن صورت و تمیز و نطق و راه یافتن به اسباب معیشت و امثال آن و کرامت روحانیه خاصه
انبیا و اولیا و مومنانست محمد ابن کعب گوید کرامت آدمیان آنست که محمد رسول صلی الله از ایشانست نظم
ای شرف طینت آدم تو ای روشنی دیده عالم تو جمهور علما بر آنند که رسل بنی آدم علیه السلام افضل اند از رسل
ملائکه و رسل ملائکه از اولیای بنی آدم و اولیای بنی آدم از اولیای ملائکه و اولیای ملائکه از صلحای
مومنان و صلحای مومنان از عوام ملائکه و عوام ملائکه از فاسقان مومنان قاضی ابو بکر مالکی گوید چون خلقت
را بهتر از انسان خلقی نیست زیرا که او را حی و قادر و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر و مدبر و حکیم آفریده اند
صفات حق است عز و علا و رسول صلعم فرموده ان الله خلق آدم علی صورته یعنی بر صفاتی که مذکور شد
مروی است که ایزد تعالی گل آدم علیه السلام را بدست قدرت خود سرشت و آن چهل سال میان مکه و طایف
فتاده بود و باران رحمت بدان میبارید پس بفرمان الهی روح بدین بدن مبارکش در آمد و بموجب فرمان
بهشت جای گرفت و حوا از پهلوی چپ او آفریده گشت مجوس گویند اول چیزی که ایزد تعالی آفرید
مردی بود کیومرث نام در شکاف کوه [illegible] و او را پادشاه کوه گویند سالها [illegible] زیست پس
بر داشت او چیزی بر زمین فرو شد و چهل سال در زمین بماند پس دو [illegible] از زمین بیرون آمد و درخت
شد بر سان مردم یکی نر یکی ماده و [illegible] حرکت کردند از ایشان دو فرزند آمد ایشان را مشی و مشانه خوانند
و مسلمانان آدم و حوا خوانند و از بعضی مسموع گشته و العهدة علیهم که در اقصای شرق درختانست که میوه
آن از [illegible] است چون پخته شود از درخت بیفتد و بشکافد و از میان آن عجایبات آدمی [illegible]
برآید و راه صحرا پیش گیرد حاکم احمد [illegible] از ایشان مدت [illegible] بوده و در خدمت او بودند و زبان
قوم او سخن میگفتند والله اعلم بالصواب موسی بن عیسی عباسی زنی جمیله داشت روزی او را گفت اگر
از ماه نیکوتر نباشی طالقی زن در حجاب شد و موسی از گفته پشیمان گشت پس فقها را جمع آورد و از ایشان
سوال کرد همه گفتند مطلقه است مگر یکی از ایشان که گفت نه چنین است زیرا که آدمی از ماه نیکوتر است و قال الله
ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی مخصوص کردیم بحسن صورت و اعتدال مزاج بیت ای برادر
نقل یکدم بافتد و آرام ... دمبدم در تو خزانست و بهار ... در وجود آدمی جان و روان ... میرسند

میرسند از غیب چون آب روان ... در [illegible] پوشش آمد آفتاب ... فهم کن والله اعلم بالصواب چو
[illegible] انسان و چرخ او را عرض ... جمله فرع و سایه اند و تو غرض ... ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش
چون چنین خویش را ارزان فروش ... بحر علی در نمی پنهان شده ... در سه گز تن عالمی پنهان شده و قال [illegible]
الارض ایات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون نظم آنچه جسته در کلم [illegible] لیس فی الدار غیرکم دیار قال
علی علیه السلام دوائک فیک وما تشعر وداؤک منک ولا تبصر وتحسب انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر وانت
الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر فلا حاجة لک فی خارج یخبر عنک بما سطر نظم لوح تو و اسرار
جهان در تو عیان ... اینجا که عیانست چه حاجت به بیان بزرگی گوید آدمی [illegible] بوده و [illegible] اکنون غایت [illegible]
وهب ابن منبه گوید ایزد تعالی آدمی را احمق آفریده و اگر نه از عیش شادمان نشدی سقراط گوید [illegible]
در دولت و عفو در حالت قدرت و عطا بغیر منت ... اندیشه ام که مردم چیست ... اندر آن حیرتم [illegible]
کیست حکمت مردمان دو صنف اند یکی آنکه یافته و دیگر آنکه میخواهد و نمی یابد قال علی بن ابیطالب ما اکثر الناس
بل ما اقلهم والله یعلم انی لم اقل فندا انی لا فتح عینی حین افتحها علی کثیر ولکن لا اری احدا بیت [illegible]
[illegible] ... مردمی در میان نمی یابم و قال [illegible] الناس من [illegible] بالوحدة [illegible] تف مردم
نیست [illegible] مردم و قال الحکیم الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و فرموده [illegible] الناس [illegible] منهم [illegible]
وصف مردم [illegible] وصف اهل زمان باشد و قال [illegible] الناس من جهة التمثال اکفاء ... ابوهم آدم والام
حوا ... فان یکن فی اصلهم شرف یفاخرون به فالطین والماء بیت بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش
ز یک گوهرند جاحظ [illegible] گفته چگونی در باب انسان گفت چگویم چیزی را که چون گرسنه شود [illegible] و چون
سیر شود [illegible] بیت آدم جوهری بود و روح [illegible] قالب چون بود و صدای او [illegible] ... آدم خاکی [illegible]
[illegible] خیال [illegible] سلطان محمود سبکتگین روزی گفت [illegible] مگس [illegible] گفت [illegible] آدمی نبود
مگس نبود پس روزی سلطان به جایی رسید و دید مگس بسیار است گفت [illegible] آنست که اینجا آدمی رسیده
چون [illegible] مگس بسیار است [illegible] گفت [illegible] آدمی زاده ام آدم [illegible]
[illegible] آورده [illegible] دم [illegible] پیش [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] گفت میگویند که [illegible] چرا این مردم را [illegible] است نسناس قومی اند که
بدن [illegible] ازیشان [illegible] است [illegible] هرسال جمع آیند [illegible]

و در بعضی از تواریخ آورده‌اند که در اقاصی کوهستان بنگاله که متصل بچین است جماعتی‌اند که یک پا دارند
و در راه رفتن چنان جلدند که اسب سوار بدیشان نمیرسد و تعجب میکنند که آدم دو پا چگونه راه میرود و شیخ
ابو زید سیف الدوله حمدان آورده که معده و جگر و دل ایشان بهم چسپیده بود و از عمر ایشان ترتیب بیست و پنج سال
گذشته خواب و بیداری ایشان مخالف یکدیگر یکی از ایشان در گذشت و از تعفن بوی بدان دیگری نیز وفات یافت

فصل شصت و پنجم در یاجوج و ماجوج از ابن عباس روایتست که بنی آدم ده جزواند نه جزو یاجوج و ماجوج و یک جزو دیگر
آدمیان و یکی از آن قوم نمیرد تا هزار تن از نسل خود نبیند و ایشان سه صنف‌اند جماعتی طول ایشان صد و بیست گز و عرض
هم چنان و طایفه طول و عرض ایشان از یک شبر تا چهار ذراع و طایفه چنانکه گوش ایشان انقدر بزرگ است که گوشی فرش کنند و گوشی
دیگر بر خود پوشند و هیچ حیوان با ایشان مقاومت نتواند کرد و هر چه یابند بخورند و هر که از ایشان بمیرد او را
بخورند و دیر زیند و وحشی و شبیه بهایم‌اند مانند سایر حیوانات محشور گردند و جای ایشان از اقاصی مشرق از اقلیم هفتم است
و در عیون المعانی مسطور است که وقتی آدم محتلم شد و آب منی بخاک آلوده گشت یاجوج و ماجوج پیدا آمدند و این صواب
نبود زیرا که انبیا محتلم نشوند و گفته‌اند که یاجوج و ماجوج پسران منشخ بن یافث بن نوح بودند باقصی مشرق توطن
گزیدند و چون فرزندان ایشان بسیار شدند تمرد و طغیان آغاز نهادند و مضرت رسانیدند و ذو القرنین چون آنجا رسید
میان ایشان و جهانیان سدی بست و آن سد استوار بود تا آنکه خدا خراب کند قال الله تعالی حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج
وهم من کل حدب ینسلون مرویست که چون یاجوج و ماجوج از سد بگذرند بدریای رسند که مقدم ایشان که در پیش
باشند تمام دریا را بنوشند و دیگران که از پی رسند بگذرند جز مکه و مدینه و بیت المقدس آنگاه قصد آسمان کنند و تیر
بجانب آسمان اندازند ایزد تعالی فرشته را فرمان دهد تا تیر ایشان بخون آلوده کند و ایشان آنگه شاد شوند و گویند
خدای مسلمانان را هلاک کردیم آنگاه ایزد ایشان را هلاک کند از آن پس کرمها که بگردن شان نشینند و بعد از ایشان
طایفه از مردمان که در جهان باشند سالها از تیر و کمان آن قوم هیزم کنند والله اعلم بالصواب

فصل شصت و ششم در قلب و آن سلطان اعضاست زیرا که جای روح حیوانیست و آن بخاریست که از غذا خیزد
و روح انسانی با آن تعلق داشته است و در بعضی از کتب گفته‌اند که حقیقت انسانی مر آنست که چیزی در دل
و نزد صوفیه قلب عبارت از نقطه که دایره وجود از او در حرکت آید و بدو کمال گیرد و گویند که قطعه از دل
عزیزتر و از تن بکسر نیافریده زیرا که تن غذای گوشت و دل آرامگاه رحمان و در رسول صلعم مرویست که در
آدمی گوشت پاره ایست که چون باصلاح آید همه تن باصلاح آید و چون فاسد گردد همه تن فاسد گردد و آن

و آن دل است حکایت لقمان حکیم را گفت بزی بکش و بهترین اعضای او را بیار لقمان برفت و زبان
و دل او را آورد خداوندگفت بدترین اعضای او را بیار لقمان باز همان آورد و گفت زبان و دل چون
نیک باشند بهترین اعضا باشند و اگر نه بدترین آن بیت چه دیوار تو دل خوشباش دل که منظری است رحمانی
اینکه دل نام کرده مجازست و بیش کمان گو اندازه از درچشم تا بکعبه دل عاشقان را هزار و یک منزل
راه دل صنعت و عبارت نیست جز خرابی در او عمارت نیست دشمن حق تن است و لشکر دل قلعه دین
دل است و پاسبان دل معیدی که از فصحای عرب فصیح و بلیغ بود [illegible] بود از [illegible] و چون بدید گفت
تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه گفت المرء باصغریه بقلبه و لسانه مرد بدو عضو خود که خوردترین جمله
یعنی دل و زبان ابو ترب نخشی گوید هیچ از عبادات با منفعت تر از اصلاح دل نیست نظم هست دل
مانند خانه کلان خانه را ویران کنی بنیان بکن دل رو ویران مکن خوار کمش و ز بنی شکر [illegible]
آن دل مردی که از زن کم بود آن دل باشد که کم ز اشکم بود بشر حافی گوید عقوبت عالم آن است
که در دنیا دلش نابینا شود و قال الله تعالی لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور بیت دل
چو [illegible] شد از سینه برون باید کرد مرده [illegible] چو خانه [illegible] نتوان داشت شبلی گفته که ام
هر عبادات گفت دل که خدا را شناسد و در دو عالم شود حمزه گوید با انقره و آن وجد تم فیه خیر الله فانّ
بیت دل من از عصای خود دمان زیر پای خود که بدگمان بجای خفته که اندرو نیست جای تو ابو یزید گوید
دل را هر گرو ری نیست و به هر چیز که مشغول شود از دیگر جا متصل محجوب ماند جنید بغدادی را گفتند
دل که خوش شود گفت آنگاه که او در دل بود بایزید بسطامی را گفتند درین راه چه بهتر گفت دولت
مادر زاد و گفتند اگر نباشد گفت چشم بینا گفتند اگر نبود گفت گوش شنوا گفتند اگر نبود گفت دل دانا
گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجات خواجه عبدالله انصاری گوید نماز بسیار گذاردن کار پیره زنان است
و روزه متطوع داشتن صرفه نان است و حج گذاردن تماشا کردن جهان است دل بدست آوردن کار
شیر مردان است گفت اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی نظم
بر آسمان [illegible] که از طاق دل ناگاه دمی ابن عمر گوید [illegible] دل شما او را دشمن دارد
در امثال عرب هست القلوب مع القلوب تشاهد دل را بدل رهست چون شب [illegible]
او را از آب بر آوردند و شکمش بشکافتند و دلش را دیدند چون سنگ سخت بود فصل شصت و هفتم

در حواس و آن ده است پنج ظاهر و پنج باطن حواس ظاهره سامعه باصره و ذائقه و شامه و لامسه

سمع قوتیست در عصبی مفروش در مقعر صماخ یعنی سوراخ گوش و بآن یافته میشود آوازها بوصول هوای متکیف

بکیفیت صورت است بصماخ عرب در حدت سمع مثل زنند بصر قوتیست در دو عصب مجوف که متلاقی

میشوند در وسط پیشانی پس متفرق میشوند تا بهر دو چشم برسند و بآن دانسته میشود روشنیها و رنگها و اشکال

و غیر آن و در حدت بصر اعراب بغراب مثل زنند شم قوتیست در دو گوشت پاره که در مقدم دماغ اند

و شبیه اند بسر پستان و بآن دانسته میشود بویها بوصول هوای متکیف بکیفیت رایحه بخیشوم و در حدت آن بمور

مثل زنند ذوق قوتیست پراکنده در عصب مفروش بر جرم زبان که یافته میشود بآن طعمها بمخالطت رطوبت

لعاب دهان بمطعوم لمس قوتیست پراکنده در جمیع بدن و بآن دانسته میشود حرارت و برودت و رطوبت

و یبوست و حواس باطنه حس مشترکست و خیال و وهم و حافظه و متخیله حس مشترک قوتیست در اول تجویف

اول از دماغ و مرتسم میشود در آن صور محسوسات که بحواس ظاهره ادراک کرده شده و علامت آنست که ما

که نقطه جواله را که بسرعت میگردد دخل مستدیر می بینیم و نظر می بینند مگر چیزی که مقابل او باشد و آن

نقطه است پس ارتسام آن در قوت دیگر بود و خیال قوتیست در آخر تجویف اول دماغ که آنچه در حس مشترک

مرتسم شده نگاه میدارد چون از حواس ظاهره غایب شود و آن خزانه حس مشترکست و بآن شناخته میشود

کسیکه در وقتی دیده باشد و بعد از مدتی حاضر شود وهم قوتیست در آخر تجویف اوسط از دماغ که ادراک

معانی جزئیه متعلقه بصور محسوسه میکند چون عداوت جزئی و محبت جزئی و او پادشاه قوتهاست با عقل منازعه

کند و غالب آید و گویند که در همه خلاف است و حافظه قوتیست در تجویف آخر از دماغ نگاه میدارد چیزها را

که قوت وهمیه ادراک آن کرده و آن خزانه وهم است و نسبت او بوهم نسبت خیال است بحس مشترک و انرا

ذاکره نیز خوانند متخیله قوتیست در اول تجویف اوسط از دماغ که تصرف میکند در صور محسوسه و معانی جزئیه

آن و از فکر و متفکره و متصرفه نیز گویند ارسطو گوید ابصار بابت مرئیست و بر مذهب افلاطون بخروج خطوط

شعاعیه که مخروطی شکل اند بعضی حکما گفته اند که بر تمام مرئی رسد و بر بعضی بواسطه هوای متکیف بشعاع بصری گویند بوده

بصر زرقا چندان بود که از سه روزه راه چیزی میدید چون حسان بن کرب صاحب یمن قصد یمامه کرد گفت

زرقا سپاه ما را از سه منزلی می بیند و برادران خود را آگاهی دهد پس سپاه را گفت هر کدام شاخ درختی پیش

روی خود گیرید چنان کردند زرقا برادران را گفت چنان میگرم که درختان لشکر میآیند برادرانش نخندیدند و غافل

ماندند غافل بودند که حسان در رسید و ایشان را بقتل رسانید و زرقا را گرفت گفت چه کرده که قوت باصره تو باین

مرتبه رسیده گفت هرگز انگشت نخورده ام و تا سرمه در چشم کرده ام بعد از ان حسان بفرمود چشم او را بکاوند

از همه عروق چشمش او را دیدند که از کثرت سرمه سیاه شده بود ابو الفرج گوید نظر کردن در سه چیز قوت

باصره را افزاید سبزه و آب روان و روی نیکو بقراط گوید چهار چیز باصره را زیان دارد طعام شور خوردن

و آب بسیار گرم بر سر ریختن و در آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن بزرجمهر گوید آنچه در دل کسی بود

چشم او بیان کند زیرا که چشم عنوان دلست و گواه دوستی و دشمنی و گفته اند نگاه ترجمان دلست بلیغی

گوید چشم زدن گه از زبان فصیح تر بود ربیع ابن خیثم بدر خانه ابن مسعود رفت و در بزد کنیزک خوب روی

بیرون آمد ربیع چشم خود بپوشید کنیزک باز گشت و گفت نابینایی بر درست میگوید من ربیع ابن خیثم ابن

مسعود او را دید گفت بینایست لیکن چشم خود پوشیده از آنچه خدای نهی کرده است از ما پیشتر دیده که ما

بی ادب نباشیم گوته تر است [illegible] احمد نظام شاه بحری چون سوار شدی سر زیر

انداخته رفتی و گفتی ملوک چون سوار شوند خلایق بدیدن ایشان آیند ترسم که اگر چشم [illegible]

بر نامحرمی افتد شاه شجاع در شیراز با شوکتی تمام میرفت زیر اشنید که دختری میگفت ایها طهور خاتون

اگر آرزوی دیدن پادشاه داری زود بیا که بام برای شاه شجاع خان باز ایستید و گفت مروت نباشد

که فاطمه خاتون میل دیدن ما داشته باشد و زود و بکه رسیم گویند چشمها مختلف و وحشی سیاه و رنگ

کبود و اکثر جبال [illegible] حکما گفته اند مصاحب [illegible] است قصه در پیری و مرگ در جوانی و بیماری

در غربت [illegible] ابن عباس فرماید ان یاخذ الله من عینی نورهما

ففی لسانی و قلبی منهما نور قلبی ذکی و عقلی غیر ذی دخل و فی فمی صارم کالسیف مأثور مردی اعمی را

گفت ایزد تعالی از هر که چیزی بگیرد او را عوض دهد اکنون ترا چه داده گفت آنکه ترا نبینم [illegible] گوید

نظم گفتی تو مرا کور و همه خلق شنیده گفت تو چه حاجت چیست بدیده چشم دیگرم گوید

تا بسی نادری تو قلبان [illegible] مجنون [illegible]

چیزی میداده باشد مردی نزد او آمد گفت نام تو [illegible] گفت چوگان [illegible]

در گوران [illegible] گفت چنین کنم و ایزد تعالی فرمود لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و گفت

پدر مرا در همان [illegible] گفت چنین کنم [illegible] بود ملک بهمن از ملوک مازندران

احمر بود در مجلس او کسی یارا نداشت که لفظ چشم و نظر و امثال آن بر زبان آورد روزی ریسمانی بی
بکار خود مشغول بود در اثنای آن گفت چشم بدوز ملک بهمن تیری برآورد تا از بالا بزیر افتاد و قتی مقصودی
گفت شنیده مرا انکار مقصود در قلم آورد که تیری در دست داشت و بچشم خوابانیده و سیکر دانید ملک بهمن شاد
شد و او را خلعت بخشید ابو العینا شنید که متوکل خلیفه میگفت اگر او نابینا نبودی ندیم من بودی گفت اگر از
تکلیف دیدن هلال و خواندن نقش خاتم بگذری مرا او ندیمی بودی اصمعی گوید هر که اعمی بود قوت جسمش بیشتر
بود و هر که خصی قوت بامر بیشتر زیرا که هر چه از یکی ناقص شود در دیگری فزاید عرب گوید الضریر اکثر من ...
زنی نزد حاتم اصم آمد و مسئله پرسید ناگاه بادی از زن جدا شد حاتم تشنیک گفت آواز بلند کن که من گوشم گران
چنان کرد حاتم همچنان میگفت تا زن را معلوم شد که او آن نشنیده از انفعال باز آمد گویند آن زن سی سال
دیگر زنده بود و در آن مدت حاتم خود را کر مینمود نظم کردی بر خویشتن از اهل سخن که حاتم اصم بود و ما و بکر ...
ظریفی کسی را بداد که در چه جا کمون ثبت ده نکته کرد ز پشیخ از نشر عطار که ای پی ... علم باید ...
گفت از استخوان او اصل رای ... عجب دارم امید در راه خدای ... ما و چون فهم کردی خود را ... که ما را ایم زدی
انکه گوشش تو آگاه کردی جابک بکس ... شاید بکس خواندن بار نسپ ... خشم کنان گفت ما ... گوشش
امیر که گفت ... گوشش ... چه کالیو داندم ... اهل نشست ... گویند تنگ ... مولانا شرف الدین
علی ... در صحبت شاه ... نشسته بود شاه سخن گفت مولانا ... نشنید ... اگر کشت ... عرض ...
نظم اگر ... گوشم ... قول شنیدن ... چه آن ... گوشش ... نامرد
روم بر زبان فصل بیست و ششم در طول و قصر از رسول الله مروی است که فرمود کل طویل احمق و کل قصیر فتنه
اگر درازی عاقل نمی افتاد ... کن ... عاقل ... و در تورات نقل کرده اند که اگر کوتاه ... کوتاه
نباشد بدانکه ... گرفته اند شافعی گوید هرگز فرزند عاقل ندیده ام مگر محمد بن حسن کوتاهی نزد او
نیز دادن ... انوشیروان گفت ... گفت ... کوتاه ... تمام کرد ... کار ... انوشیروان
بخندید ... کوتاه ... از درازی نظم ... حکم ... کوتاه گفت چنین ... مگوی
که او ... کوتاه است ... میرزا ... عبد الرحیم خان ... گفت چه ... ایب
قد و قصد کرده در دل هشتم ... عرب گوید ... حکما گفته اند کوتاه قد ...
مادر ... بلند ... و الشتر ... بحقیقه و الفیل جثه بیت خرد جم بزرگ و فرمان بود ... رسته ... علم سلیمان

بود خورد بود و جهان ... ندیده بود از آن آن بود نطق ... و این جهان در ...
... و آسمان در وی ... گوید جهان عظیم و کبر ... عظیم مقابل حقیر است ...
اکبر تر بود و حقیر ... عرب گوید طول الاذن دلیل طول العمر درازی گوش دلیل درازی عمر
مردی ... گوشش دراز بود ... یکی ... گفت ... خلق ... که هر که را گوش دراز بود عمر دراز بود
گفت اگر مرا باختیار من ... عمر من دراز شدی مردی دراز گوش گفتند ... و او در ...
... سالیده وی گفت ... شدن ... من در این زمان که دور ... بست ...
اگر عمر دراز ... رسد بیت وقت جان دادن افلاطون این دو حرف گفت و رفت حیف دانا مردن و افسوس
نادان زیستن لطیفه گوید ... و آب ... آشامیدن و بر زمین ... خواب کردن ...
... گوید ... و در هیچ ... زمین را احاطه کردی و طول ...
... در قله ... آدم علیه السلام است اول زنی ... و عاقبت ...
... ایزد تعالی ... آدم ... بر یکی ... و عوج ... طول قد
... اسب ... سیصد ... ثلث ... طوفان ... زمین که
... جهان گذشت ... او ... دیگر که او ... دریا ماهی بدست آوردی و در گرده
... ایزد تعالی او ... موسی ... عصای
... چهل ... فصل بیست و هفتم در قوت و ضعف قوی از ...
او هر کسی را که ... و قال الله تعالی ان القوه لله جمیعا و انسان ضعیف مجبول است و قال الله و خلق الانسان
ضعیفا ... کسی که ... شود ... و کسی که ضعیف شود و در قرآن ...
چون موسی بن عبد الله ... امام حسن علیه السلام نزد هارون الرشید رفت ... مجلس
... گفت الحمد لله که این ضعف از صوم است ... حالیه ... مرده
که ... گفت چه کرده که ... چنان شده ... گفت ... بر گرفت گفت ...
... بیت چون عمرو بن عبد ود ... میدان ... از ... میدان ...
رسول ... آن سوال ... از قریش ... شام ... از
... و ... بر کشید ... آورد

ایشان آن بوده و یکبار که بعزیمت رفته معتصم عباسی چندان قوت داشت که به دو دست دو گوشه را بگیر
بر نیکو رفت و چندان میداشت که بر دو را پوست میکنند علی ع زرهی محمد حنفیه داد که دراز است حلقه چند از آن
کم کن محمد زره بدست گرفت و چندانی که فرموده بود بقوت بازو از آن جدا ساخت لم اللفه چون
کشاده زلف شانه کرده همچنان بر درد و بیخته زره علی ع در خیبر را که بروایتی سیصد از مرد بجا بکند و
بجای سپر پیش گرفت و خیبر بگشود و انگاه در را از پس پشت خود هشتاد دست بدور افکند و در حبیب
منقول است که فرموده ان بقوت روحانی بوده نه بقوت جسمانی و در معرکه صفین تیغی بر فرق کرب بن صباح حمیری
که خواد و مغفر بر سر داشت زد که بفرو پس زین او در رسید و هم در صفین تیغی بر سواری زد که دو نیم گشت
و از سرعت زخم همچنان بر اسب بماند مردم گمان بردند که ضربت خطا افتاده پس چون اسب حرکت کرد
او از هم جدا شد و در آن معرکه تیغی بر میان دیگری زد که نصف اسفل او بر زمین بماند و نصف اعلی بر زین
افتاد شاه اسمعیل صفوی در معرکه سلطان سلیم صاحب روم تیغی بر فرق ملقوچ اوغلی زد که تا سینه
شکافت پس چون سلطان سلیم ظفر یافت و آن ضربت بدید گفت بر فرق زدن علی کس چنین شمشیر نتواند زد و در
اینکه بقوت مشهور بودند رستم و سام و اسفندیار از غایت شهرت محتاج بیان نیست امیر مبارز الدین محمد مظفر
عراده پر کاه چیزی بر گرفتی و از پس سر افکندی دقاقی حاسدان در خدمت سلطان ابو سعید بهادر خان
عراده پر کاه کردند و سنداني در آن نهادند امیر محمد عراده در ربود و تا نیزه رس ستگی بشکست در یافت و چون
رسانید که در این عراده چر کاه چیزی دیگر هست پس بدید سندان ظاهر شد عز الدوله بختیار دیلمی چندان
قوت داشت که شاخ گاو بزرگ بگرفتی و بر زمین افکندی محمد حرکت از شجعان بود ساق اسب سه ساله
بقوت بازو بشکستی و با فیل و شیر جنگ کردی و غالب آمدی و هشتم گشاده مشهور از بندگان درگاه
نور الدین محمد جهانگیر پادشاه روزی دندان فیلی بگرفت و بر زمین افکند فصل بیست و هشتم در حسن و جمال
مولانا جلال الدین محمد دوانی گوید کیفیتی است که اگر در اجزای متفرقه ظاهر شود اعتدال مزاج نامند و اگر
در حرکات بود رفتار و دلال گویند و اگر در اعضا بود حسن و جمال و اگر در کلام بود فصاحت و بلاغت
نظم اختلافی است در صورت ولی معنی یکیست ه آنچه در مرآت ارکشت در مرآت بوست حکما
گویند افضل اشکال مستدیر است که اجرام فلکی بر این اند و از اشکال اوجب شکل در کاه ربعیت را شکست
آسمان دو شکل او شده افضل الاشکال و هو المستدیر گفته اند که حسن صورت صورت انسان است و قال

انسان است و قال ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم از رسول صلی الله مروی است که از دو جا
هیچ بنده خود را حسن نداد مگر آنکه شرم کند از آنکه تن او را طعمه آتش کند و در شهوات که یکی کافری جان
جمال دید گفت ایزد تعالی چگونه این را بآتش دوزخ عذاب فرماید پس از مدتی دیدم که ریشش بر آمده
و قبیح شده گفت ایزد تعالی نخست چنین کند انگاه به دوزخ برد و حسن بصری گوید نظر کردن در روی خوب
عبادت است رابعه عدویه او را دید که پیر گشته صاحب جمال را می بوسید گفت این ترا از دوستی خدا مشغول
نساخت گفت از دوستی خداست دوست داشتن کسی را که او نیکو روی آفریده نظم چون خدا
در دو جهان روی نکو دارد دوست من که یو هم دوست ندارم چکنم شیخ اوحد الدین کرمانی
گوید نظم زان می نگرم بچشم سر در صورت زیرا که ز معنی است اثر در صورت این عالم صورت است ما در صوریم
معنی نتوان دید مگر در صورت حکما گفته اند که نظر در روی خوب عقل را و نور چشم را افزاید و گفته اند
که اندک جمال به از بسیاری مال و روی زیبا مرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته جب پرچند
در اوراق مصاحف دیدیم کمتر این منزلت از قدر توی هم خویش گفت نه چو شیرکه هر کس که جمال دارد
هر کجا پای نهد دست بدار اندیش پیش کرد و حق تعالی حسن را بر ده جزو قسمت کرده از آنجمله نه جزو بیوسف
علیه السلام داد و یکجزو به همه عالم قال الله تعالی حکایة ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم کعب حبار گفته که باری
حسن را ده جزو و چهار قسمت دیده و از آن نه جزو با آدم علیه السلام داد و آن حسنی بود که پیش از عصیان داشت از
یکجزو که باقی مانده بود دهی یوسف علیه السلام رسید و بقیه به همه جهانیان منجمان گویند طالع یوسف عم سرطان
بود و آفتاب در طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در
دوازدهم لاجرم در غایت جمال افتاده بود ورزان در آئینه نگریست و با خود گفت اگر غلام بودمی قیمت
من که تواند داد ایزد تعالی غیرت آورده و چنان کرد که او را بهجده درم بفروختند اکثر اهالی ایران و توران
صحیح و اهل عرب و هند صحیح گفته اند که در آن چهار چیز در غایت سیاهی باید که تا حسن بکمال بود موی
سر و ابرو و مژه و حدقه و چهار در غایت سفیدی بود رنگ و چاک چشم و دندان و ساق و چهار چیز
سرخ زبان و لب و رخساره و گوشت بن دندان و چهار مدور سر و گردن و ساعد و پاشنه و چهار
گشاده پیشانی و چشم و سینه و سرین و چهار سطبر سرین و ران و زانو و گوشت میان پای و چهار خورد
گوش و پستان و دست و پای و چهار خوشبو دهان و بینی و بغل و فرج شرف رامی گوید شعرای متقدم

عرب و عجم و هند ... بر این نموده ... زیبا نه بنده ... بنده

سراپای محبوب را هژده باب صفت کرده اند ۱ موی ۲ پیشانی ۳ مژه ۴ چشم ۵ ابرو ۶ روی ۷
خط ۸ خال ۹ لب ۱۰ دندان ۱۱ دهان ۱۲ زنخدان ۱۳ گردن ۱۴ ابر ساعد ۱۵ انگشت ۱۶ قد ۱۷ میان ۱۸
ساق ابن بشرمه گوید هیچ لباسی زنان را بهتر از موی خوب نیست نظم مقبل را گشت سپستان زلف چو [illegible]
باید گفت مردم در شهوات مختلف اند لیکن حق تعالی در صفت حور العین بوده که اترابا یعنی همسال
پستان اصمعی گوید کنیزکی پیش هارون رشید آوردند گفت اگر کلف روی و پهنی بینی او نبود بخریدم
کنیزک به بهای دو حبه بر خواند نظم فاسلم الحلی علی حسنه کلا و لا البدر الذی یوصف الحلی فیمن
حلی او البدر فیه کلف یعرف مامون از جای در آمد و او را بخرید و از خاصگان خود کرد خیزران نیکو روی
شوهری زشت روی داشت یکی او را گفت راضی شده بکه زن اوئی گفت شاید که عملی کرده باشد
که ایزد تعالی مرا باو کرامت فرمود و کاری کرده باشم که مرا باو عقوبت فرمود و پس راضی شده ام بحکم
خدای با آن زینت اعرابی گفت چه بسی پیشه ای گفت چرا گفت چه گفت بزرگ بینی و پهن روی
[illegible] ابوبکر بعیش اسدی شعری میخواند که تشبیه کرده بود محبوبه با هو فیشی گفت مولانا را زنرا
در چه چیز با هو تشبیه کرده اند گفت در دم و شانه های او فصل هفتم و نهم در صورت و سیرت خوب
سیرتی کرمت خوبرا بود و بسیار خوب بود نه صورت [illegible] و دیوار خوب ارسطو طالیس جوانی صاحب
جمال را دید گفت خانه نیکوست اگر در او ساکنی باشد و در امثال عرب است ابرق لو کان فیه [illegible]
منظر دیو جانس کلبی خوب صورت بد سیرت دید گفت خوب خانه است و بد صاحب خانه بیت نه هر که چهره برافروخت
دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد
قلندری داند افلاطون گوید در آینه روی خود بنگر اگر نیکو باشد مناسب آن عمل آر و اگر زشت باشد هم
در حکمی جوانی در روی پسندیده اخلاق دید گفت [illegible] توقع روی ترا پوشیده لقمان حکیم
گوید احمق هرچند که صاحب جمال باشد با او صحبت نباید داشت که شمشیر هرچند خوب بود زشت
کردار بود نظم [illegible]
کافر [illegible] چون اشموئیل بوحی الهی آگاه شد که قاتل جالوت
پسران [illegible]
[illegible]

دل و پاکی سیرت بیت دلگیر از آن جهان را بحقارت منگر توچه دانی که درین گرد سواری باشد و در امثال
[illegible] شجرة ثمارها اشموئیل طلب داود علیه السلام [illegible] در چراگاه یافت که گوسفند می چرانید
نظم [illegible] خورشیدی نهان در ذره ای شیری در پوستین بره فصل هشتم در قبح زشتی [illegible]
بزرگ بود زیرا که نظر بر صورت اندازد و انگاه بسیرت پردازد حکایت در جهان شود که چون [illegible]
قبیح صورت طول شود بیت [illegible] اگر آنچه دعوی کنی صادق [illegible]
اگر مت [illegible] جبرئیل بن بختیشوع طبیب [illegible] روزی [illegible]
[illegible] فی وجه ابن بختیشوع [illegible] جاحظ [illegible]
پسری خورد سال داشت روزی از خانه بیرون آمد گفته پدرت کجاست گفت در خانه نشسته در خدای [illegible]
چند گفته چه نیکو [illegible] خدا را که نیکو کرده خلق مرا و خلق مرا [illegible]
[illegible] جاحظ گوید [illegible] منفعل شدم که از زنی که از دور مرا [illegible]
[illegible] چه بود گفت [illegible] صورت شیطان [illegible]
[illegible] گفت صورت شیطان چنان است روزی زنی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خطیر کرده بود و خواستم [illegible] بیت [illegible] دیواری [illegible]
[illegible] بهشت باشد جای دیگران دوزخ [illegible] جمعی [illegible]
[illegible] رفت و بازگشت از آن سوال کرد گفت چون [illegible]
بازگشتم [illegible] روزی [illegible]
وگفت [illegible] کی [illegible]
گفت [illegible] جاحظ گوید [illegible]
در قبح روی است [illegible] بسیار [illegible] هیچ فرزندی [illegible]
گفت مرا [illegible] گفت آنها [illegible] مشابهت دارند گفت من از آنها نیکو روی ترم [illegible]
[illegible] کی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] جاحظ [illegible] موصوف بود [illegible] گفت روزی بر در خانه ایستاده بودم
زنی نیکو روی [illegible] گفت [illegible]

عقبات فرود آمده و بخانه درون رفت و نشست با خود گفتم مطارحه خواهد بود و مدتی از قول من شنیده
و با موش آمده گفتم چه حاجت داری گفت غرضم قضای حاجت است پس دست مرا بگرفت و بجانب خود کشیده
کشاخانه بجانب او رفتم و مقصود وی اش برآوردم پس بسرعت تمام برخواست و خواست که بیرون رود
از حال او سوال کردم گفت شوهر من ابن عم من است که نیک خشیه مخالف من خریده و او را سوگند
من سوگند یاد کرده بودم که در تمام بغداد طوف کنم ... با او گرد آیم تمام بغداد گشتم و از تو بد نظر
نیامدم مردی بزرگ بینی خواست که زنی بخواهد گفت من بغایت خوش خلق و متحمل ... هم خواستم که مرا
قبول کنی گفت در این که متحمل ... هیچ شک ندارم زیرا که چهل سال است که این بینی را میکشی ... بینی توهم
همیشه بر بدن وار ... زیرا که دراز میشود و چون ناخن فصل سی و یکم در علم فراست و آن عبارت از معرفت
صفات باطن است از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه تا چون شخصی را ببیند از صورت او در یابد که خوی
نیک دارد یا بد و چه کار مناسب اوست و ابن عباس در تفسیر کریمه ان فی ذلک لآیات للمتوسمین چنین فرموده
که متوسمین دانندگان علم فراست اند گویند افلاطون در خانه خود مردی نشانده بود هر که نزد او
رفتی خواستی اگر ... بودی ... او بازگفتی افلاطون اگر خواستی بخواندی یکی بزیارت آمده افلاطون
چون بر هیئتش اطلاع یافته قابل صحبت من نیست مرد بشنید گفت حکیم اگر کوی که ... افلاطون
فهم کردی چنانست لیکن من بریاضت علاج آن کرده ام افلاطون او را بخواند و با او صحبت داشت من
بن زاده گویند چون قیافه کسی را ببینم اندازه عقل او بدانم و چون برای او بسکرم لوحی نوشته بود که
برخوانم و در این مقام شمه از علامات اگرچه مفید یقین نیستند حاصل از آن غلبه ظن است یاد کنیم
حکمای سلف گفته اند که بیک دلیل قاطع نباید شد و بعضی از دلایل را که معارض بعضی باشند بر دیگری
مزیت ترجیح باید نهاد و علامات این است شعر بزرگ دلیل بر جهت و کاهلیست سر خورد دلیل
حقارت ... موی درشت دلیل شجاعت است موی نرم دلیل جبن ... موی بر اعتدال صفات
... موی سر دلیل کثافت و بسیار موی بر پشت دلیل شهوت ... موی بر پشت نهاد و گردن دلیل
شجاعت و حماقت و موی اندک دلیل لطافت و کیاست رنگ سرخ آتشی دلیل بسیاری خون و شتاب
زدگی و زود خشمی و دو بوالجه رنگ زرد و سپیدی دلیل خبث باطن رنگ سرخ و سفید دلیل اعتدال است در
اخلاق و رنگ سرخ صافی دلیل حیا رنگ سبز و سیاهی مایل دلیل حسن خلق و رنگ گندم گون دلیل فطانت

فطانت و پیشانی کوچک دلیل جهل و خفت و پیشانی که کوچک و بزرگ نباشد و در هم کشیده بود دلالت کند
بر قوت غضب و اگر بزرگ بود دلیل است بر کاهلی با قوت غضب و اگر در پیشانی خطها و چین ها بود دلیل است
بر لاف زدن و اگر پیشانی فراخ بود و آنچنان در آن نبود دلیل بود بر شغب و خصومت و پیشانی متوسط
دلیل است بر حسن سلوک و مواسات و چین در میان دو ابرو و پیشانی کشیده از جانب صدغ ...
دلیل بر ... و ابروی سیاه دلیل اندوه و ابروی باریک دراز کشیده دلیل حمق و ابروی ... دلیل ... و کوتاه ... بینی
دلیل خصومت و فتنه انگیزی و ابروی معتدل دلیل اعتدال بر قبض و بسط و موی ابرو بسیار ... دلیل بر سستی
غم و اندوه و سخن گفتن ... و اگر ابرو دراز ... کشیده بود یعنی میان و دنبال چشم و گوش دلیل است
بر لاف زدن و ... و اگر ابروها از جانب بینی زیر بود و از جانب صدغ بالا دلیل بود بر تکبر و بیهودگی و
ابلهی و چشم سیاه و بزرگ دلیل بود بر کاهلی و چشم خرد دلیل بود بر سبکباری و چشم بزرگ برجسته دلیل
جهل و بیشرمی و بخل و بسیار کوشد و چشم متوسط دلیل وقار و سبکروی و چشم ... دلیل مکر
دیوانگی و جنون و چشم ... دیر دلیل ابلهی و کم فهمی و چشم ... معتدل ... دلیل عقل و
فهم و اگر چشم در مغاک افتاده بود و چشم ... دلیل باشد بر مکر و خبث و ...
... بود و آن بود که با اعتدال باشد نه برجسته و نه در مغاک و چشم سیاه و سفیدی مایل دلیل جبن
و بد دلیلت و چشم که ... دلیل مکر و بیشرمی و حیله و تهمت و شهوت پرستی
سرخ دلیل بر قوت غضب و دلیری و چشم ازرق دلیل بیشرمی و چشم گشاده دلیل ...
... وقاحت و چشمی که حدقه اش زرد باشد و سیاهی زردی آمیخته بود دلیل خونریزیست
و چشم ازرق که زردی با او آمیخته بود دلیل بد اخلاق ... چشم سبز مانند فیروزه دلیل اخلاق ذمیمه
... و اگر در سیاهی دلیل بر شرارت ... و اگر با وجود سبزی و کبودی نقطها
سرخ و سفید بود صاحب آن چشم بدترین مردمان باشد و اگر در چشم ازرق سبزی باشد دلیل بود
بر ... و اگر چشم براق بود دلیل است بر قوت شهوت و چشمی که مانند چشم گاو باشد دلیل
حماقت است و بهترین چشمها چشم اشهل بود که بپارسی از میش چشم خوانند و چنانکه چشم شیر
و عقاب که پادشاه وحوش و طیور ... و اگر در پلک چشم ... باشد دلیل است بر نادانی و مکر و حیله
و ... چشم را به ... صفت کنند و آن دلیل است بر ... و چشم احول دلیل است بر ... و اگر

سر بینی باریک باشد دلیل است بر بسیاری و دوست داشتن جنگ و خصومت و بینی پهن دلیل شهوت است
و اگر سر بینی بزرگ و پرگوشت باشد دلیل فهم بود و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل خشم و قوت خشم
و اگر سطبر باشد دلیل قلت فهم و بینی معتدل در بلندی و پستی و تنگی و فراخی دلیل صحت حواس باشد
و دهن فراخ دلیل بر شجاعت است و حرص و دهن تنگ بر ضد این و لبهای سطبر بر حماقت و جلادت و لب
باریک بر بسیاری نکوری و بیماری و لطافت طبع و اگر هر دو لب باریک بود و لب بالا بر لب زیرین
افتاده بود دلیل است بر بزرگی نفس و بلند همتی و سرخی لب دلیل نیکویی است سفیدی لب دلیل کم
همتی و دندان کوچک و کشاده دلیل ضعف و دندان بزرگ و دراز دلیل شر و فتنه انگیزی و دندان با اعتدال
دلیل است بر راست گفتن و دندان اگر کوژ باشد دلیل مکر و زنخ باریک دلیل سبکساری و زنخ بسیار بزرگ
دلیل کم [illegible] و زنخ دلیل عقل و موی سر کوچک دلیل خبث باطن و کیاست و بزرگ و موی سر کرد دلیل وقار و تمکین
و موی سر بسیار دراز دلیل قلت عقل و موی سر تنک دلیل فهم و لطافت طبیعت و موی سر بسیار موی دلیل
جمع غلظ و موی [illegible] پسندیده است و اگر بر روی گوشت بسیار باشد علامت نقصان عقل و کاهلی و اگر
گوشت اندک بود بر فکر و اندیشه و فهم و اهتمام در کارها و اگر روی سخت بود بر تشنگی نفس و پستی
طبع و دنائت و روی بسیار گرد دلیل جهالت و روی بسیار دراز دلیل بی شرمی و روی بسیار
بزرگ دلیل کاهلی و روی کوچک دلیل بد نفسی و خبث و روی معتدل دلیل افعال پسندیده
و روی کشاده دلیل خلق نیکو و روی ترش دلیل بدخلقی و روی ناهموار برآمده دلیل درشتی است
و اما سرخی کنارهای روی و امتلای شقیقه دلیل غضب و درشتی است و خنده متبسم دلیل حیا و حسن خلق
و کم خندیدن دلیل بر مخالفت کردن با مردم و راضی نبودن بکارهای دیگران و خنده بلند بسیار و دهان
و زبان درازی و اگر با خنده سرفه بود بر خیره زبانی و گوش بزرگ دلیل است بر کندی و درازی عمر و قوت
حفظ و گوش کوچک دلیل بر خفت و گردن باریک بر ضعیف نفس و دون همتی و گردن سطبر بر حماقت و غضب
و گردن معتدل بر بلند همتی و گردن دراز باریک بر مکر و خیانت و بد دلی و گردن کوتاه بر جبن و حماقت و مکر
چنانکه و آواز بلند بر دلاوری و حماقت و اگر بشتاب سخن گوید دلیل فهم و قوت و شتاب زدگی و بد
خویی و آواز آهسته و بادرنگ دلیل بر بردباری و نیکخویی و آواز گران بر حسد و آواز خوش دلیل ابلهی است
بر حماقت چنانکه مشهور است که حسن الصوت مع العقل محال لا یجتمعان و آواز نازک دلیل تکبر است و گوشت سطبر

سطبر شکم دلیل بر قلت فهم و کندی حواس و قوت تن و گوشت نرم بر نیکویی طبع و جودت خاطر و شکم
کوچک بر عقل و فهم و شکم بزرگ بر کثرت نکاح و پهلو باریک دلیل ضعف و سینه پهن دلیل قوت تن و دلیری
و غضب و سینه خمیده دلیل خلق بد و سینه راست دلیل خلق نیکو و کتف خمیده دلیل مکر و خیانت و کتف باریک
دلیل قلت عقل و کتف پهن دلیل حماقت و کتف معتدل دلیل خلق نیکو و میان باریک دلیل است بر قوت و گشادگی
بود بر شجاعت و پرهیزکاری و درازی دست بر عطا و تکبر و طلب جاه و اگر هر دو دستش دراز باشد چنانکه
بزانو رسد دلیل بزرگی نفس و اگر سخت کوتاه بود بر دوست داشتن فتنه و شر باید دانست و کف
نرم و لطیف بر تیزی فهم و سرعت نطق و کثرت عقل و کف کوتاه بر حماقت و کف تنک بر بد زبانی و
رعونت و انگشت دراز بر فتنه انگیزی و انگشت کوتاه دلیل بر فهم و ناخن سفید مبارک و پسندیده است
و قد بلند دلیل است بر ساده لوحی و مبارکت و قد میانه دلیل حکمت و فطانت و قد کوتاه دلیل کینه
وری و فتنه انگیزی و قدم سخت دراز و بسیار گوشت باشد دلیل بر قوت فهم و اگر کوچک و لطیف بود
بر زنا و فجور کردن و پشت پا باریک بر شر و فتنه و قدم سطبر بر قوت نفس و اگر انگشتان پای بهم چسبیده
باشد دلالت کند بر وقاحت و بشره و روشنایی و اگر از هر دو پای دو انگشت بهم پیوسته باشند دلیل
[illegible] بود و ساق پای سطبر و بسیار گوشت دلیل است بر ابلهی و پیری و ساق پای کوتاه بر شر انگیزی
و ساق پای معتدل بر سخاوت و شجاعت و اگر بر ساق رگهای بسیار بود دلیل است بر قوت نفس
و ساق فربه بسیار گوشت بر ضعف نفس حکیم فرماید من لاث اما قلبه صلب اعالیه هر کرا اعضای
زیرین نرم و سست و روان باشد سخت دل و خیره چشم و بدترین مردمان میر سید علی همدانی گوید
اگر شخص کبود چشم باریک زنخ چنین که در سر موی بسیار رسته باشد چنانکه از او افعی خدر گسسته از آن شخص
حذر باید کرد و فصل سی و دویم در اختلاج و آن پرجستن اعضا است طایفه از علما ازان بوقوع حوادث
استدلال کرده اند و اکثر سبب اختلاج آن بود که ماده ریحی در موضعی محتبس شده و طریق خلاص
جوید و بواسطه آن در عضوی مخصوص حرکتی محسوس شود و این معنی چون از طبیعت بحسب ضرورت اتفاق
می افتد آنرا در خیر و شر چه اثر لیکن چون سلف دران باب احکام نوشته اند بذکر اندکی مبادرت
نماید والله اعلم بالصواب و اگر کسی را تارک از جانب راست جهد برنجی مبتلا شود و اگر از جانب
چپ جهد شادی رسد و اگر پس سر از جانب راست جهد از اهل معزول شود و اگر گوشه چشم چپ [illegible]

خصومت افتد و خضر باید یا دیدار دوستی خرم شود و اگر مژه پایین چشم راست جهد روزی ملال یابد و اگر
تمام چشم راست غم و بیماری بود لیکن زود زایل شود و اگر چشم چپ تمام بجهد شادی بود و اگر رخساره راست
جاه و شادی یابد و اگر رخساره چپ پیشانی از خجالت برد و اگر بینی بجهد توانگری یابد و اگر دیوار بینی از
جانب راست بهتری رسد و چپ علامت غم است و اگر سر بینی جانب راست بیماری بود و بالا سلامت و چپ
شادی و تمام سر بینی خشم و اگر لب بالا بجهد خبری با او رسد و زیرین زشتی را قهر کند و اگر گردن مال و نعمت
و روش راست مرتبه بلند رسد و چپ شادی و خوشی بود و اگر مرد و جهد با کسی خصومت افتد و کتف راست
مهتری و توانگری بیند و چپ نیک بختی و بغل راست نیکی و بغل چپ باز آمدن کم شده و ران راست مال و نعمت
و ران چپ زحمت و رنج و ساعد راست ظفر بر خصم و ساعد چپ عزیزی و نعمت و کف دست راست خواری
و خصومت و چپ زحمت و طلب رزق و بعضی از پهلوی راست شنیدن سخن خوش و جمع زنان و تمام و بیگاه
راست خوشی چپ خیر و سلامت و دولت و میان سینه باز آمدن غایب و اگر جانب راست سینه جهد خصومت
افتد و اگر جانب چپ زند با دشمن جدال کند و اگر همه سینه از جانب پا باشد به شغلی موسوم گردد و پستان راست
دلیل شادی و چپ شکستگی و دولت و شکم دلیل روزی و ناف دلیل شادی و توانگری و زانوی راست
فایده و منفعت و چپ باز آمدن غایب و ساق راست سفر حج روزی و ساق چپ غم و دشمنان فصل
هشتاد و هشتم در عطسه و آن از آثار طبیعت است و بحث باشد و گاه باشد از غلبه برودت ابو هریره
گوید کسی که عطسه کند باید که بگوید الحمد لله علی کل حال و هر که نزد او باشد بگوید یرحمک الله و او در جواب گوید
یهدیکم الله و یصلح بالکم ابن عباس گوید کسی که سبقت کند بر عطسه کننده به حمد از درد سر و دندان در امان باشد
حافظ از علما در مجلس ابو جعفر ابن بابویه گفت که گویند چه سخن راست گفته شود در مجلس که عطسه آید و عطسه
از آثار طبیعت است و آن نوع اتفاق بود و این نوع چیزی بیت شوانده شد ابو جعفر گفت چنان است
بر سخن راست اطلاع است چون گفته شود طبیعت به شاره او خواهد که از نطق بر سازد و جرم عطسه آید
و اما منه عطسه شکون گیرند و اگر کسی خواهد که کاری کند باید یک باره دیگر عطسه آید در آن توقف
کند و در مجلس ملوک و سلاطین عطسه کردن ناشایسته دانند فصل هشتاد و نهم در ناخن چیدن و قطع موی
لب و ناخن چیدن از سنن ابراهیم علیه السلام است و از ابن مسعود مروی است که هر که روز جمعه ناخن
چیند از رنجها نجات یابد و بعضی گویند روز جمعه نزد هارون رشید رفتم دیدم که ناخن میگرفت گفت روز

روز جمعه ناخن چیدن سنت است و شنوده ام که توانگری آرد و از فقر باز دارد گفتم ای حرامزاده خبیث
هم از فقر ترسی گفت هر که در جهان باشد از فقر ترسد علی علیه السلام فرماید نظم قلم اظفارک بالسنة والادب
یمینها خوابس یسارها اوخسب در لفظ خوابس اوخسب هر حرفی اشاره است به انگشتی یعنی دست
راست را از خنصر و بعد از آن وسطی پس ابهام انگاه بنصر و بعد از آن سبابه و دست چپ را از ابهام
گیر و پس وسطی انگاه خنصر پس سبابه و بعد از آن بنصر فصل هشتاد و نهم در حسب و نسب بعضی را
در دنیا و عقبی عجب کاری خشک باید و فخر به نسب باید و قال الله تعالی فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی علاقه
نسبت در آن روز منقطع گردد و هیچ ذی حق را بر خویش خود حق نباشد قال علی ع ایها الفاخر جهلا بالنسب
انما الناس لام و لاب انما الفخر لعقل ثابت و حیاء و عفاف و ادب نظم نکو شدن نسبت
مردم نه نکویست بوجهل بولهب بجهه خویش بمرد فصل ابن سهل گوید مردم را بر سه گونه اند سابق
ولاحق و ماحق سابق آنست که بفضل از پدر خود در گذرد و لاحق انکه در شرف بپدر خود ملحق شود و ماحق
انکه شرف آبای خود را انکه بدعلی ع فرماید فخر مرد بفضل او لیست از فخر او باصل او و قال ع ان الفتی
من یقول ها انا ذا ولیس الفتی من یقول کان ابی نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکستر کز
آتش زاد حکی سقراط را گفت خاندان ترا شرفی نیست گفت اول حسب من عار خنده و تو عار اهل
خودی حکی اورا گفت ترا از خساست جنس خود شرم نیاید گفت جنس تو بتو منتهی شده و جنس من از من
ابتدا گرده ابو یونس از موالی بنی حکم بود او را از نسبش سوال کرده جواب داد از نسب مستغنی ساخته
قال علی ع کن ابن من شئت واکتسب ادبا یغنیک محموده عن النسب حسن تعنی النسب بغیة ابدان
له ولا ادب سلمان فارسی را از نسبش پرسیدند گفت منم سلمان بن عبد الله گمراه بودم هدایت کرد
مرا محمد صلی الله علیه و آله و مملوک بودم آزاد کرد مرا محمد این است حسب من و نسب من هشام بن عبد الملک
زید بن امام زین العابدین علیه السلام را گفت شنیده ام که مادر تو کنیز است گفت مادر اسماعیل هم کنیزک بود
و از وی خیر الانبیا پدید آمد عبد الله خان اوزبک صاحب قران در اعزاز مولانا میرزا جان بسیار
کوشیدی لیکن خواجه کلان خواجه نقشبندی را منزلتی دیگر بود و این بر مولانا گران مینمود روزی عبد الله
خان مولانا را گفت احوال این دو یار چگونه اند گفت همه چیز ایشان یکی است الا که خان میرزا که چنانچه تمامی
حیوانات از نوع انسان اند فرزندان فضلا و مشایخ و اولیا نیز فاضل و بزرگ وولی نباشند و بنا بر حکم

مجلس فرزندی خواهد نشست عالم و دولا میشمارند عرب گوید الخبیث ابن الخبیث هذا اعجب اول کسی که در میان
قبایل عرب تصنیف کرده نضر بن حارث بن کلاه ثقفی بود چون مردم در نسب او طعن میکردند از جهت
انتقام آن کتاب جمع آورده پسران خود را با موحش و ابیات رکیک استطرادا بمثالب العرب ۰ اول
کسی که در اسلام استحقاق نسب بیگانه بخود کرد معاویه بن ابی سفیان بود که زیاد بن ابیه را برادر
خواند ابوالبیع یمنی گوید من لم یکن نسبا لا ترج منه نصیبا پ از خرد بدگهر نگیرد فر ۰ که شود سنگ
بدگهر گوهر ۰ وزیر نصیحت سلطان محمود غزنوی گفته وزیر تو باید که صاحب فضل و اصل بود و اگر فاضل
کم اصل باشد بیکبارگی او را وزارت مسپار بلکه بتدریج بران کار گمار نظم واری النجابة لا یکون تمامها
بنجیب قوم لیس بابن نجیب ۰ دلیل علی ما قیل الاعوج اعوج هیثم بن عدی بعلبکی گوید وقتی ناقه گم کردم
که بجستجوی آن بر ناقه دیگر سوار شدم و در وادی گشتم شب بسیاه خانه رسیدم زنی از خانه بیرون آمده
طعامی بیاورد بخوردم و نشستم شوهرش بیامد و از او طعام خواست گفت آنچه بود ساخته بودم مهمان را دادم
در غضب شد و او را زجر کرد من برنجیدم و شب بمحنت تمام بسر بردم و صبح بطلب ناقه گشتم هم
شب بسیاه خانه رسیدم زنی را دیدم گفت تو کیستی گفتم مهمان گفت مهمان را بخانه من چکار زن با
بگو تا بنشستم شوهرش بیامد مرا دید گفت مهمان را هیچ دادی گفت ندادم او را تازیانه چند بزد و مرا بخانه
برد گفت معذور دار که شب است و [illegible] پس برخاست و ناقه مرا بگرفت و ذبح کرد من از
قوت و سطوت او بترسیدم و دم درکشیدم و با خود میگفتم دریغا گم شده بجستم این ناقه نیز برفت
او گوشت ناقه بیاورد و آتش برافروخت و از آن کباب میکرد و میخورد و مرا نصیبی میداد و گاهی بجهة
بجانب زن میافکند و میگفت بخور وای ملعونه چون صبح شد برخواستم و اعرابی را خبر کردم پیاده روان
شدم چون قدری راه رفتم او را دیدم که می آمد بر شتری سوار و چهار شتری دیگر در دست و بر آن
بقیه گوشت ناقه چون در رسید از شتر فرود آمد مرا در بر گرفت و عذر خواست و گفت چون ناچار بودم
بگوشت ناقه تو ترا ضیافت کردم اکنون این شتر را در عوض ناقه بگیر و بقیه گوشت ناقه خود بستان و
بسلامت برو من شتر بگرفتم پس گفتم از تو سوالی کنم خواهم که براستی جواب گویی گفت بگوی گفتم دیروز بخانه
اعرابی رسیدم او را و زن او را چنان دیدم و حال تو و زن تو برعکس آن سبب چیست گفت آنکه
زن او خواهر من است و آن زن خواهر او پس هر یک از افغانان برای پیر شده است پر برداده

بر داو پیاده روان شد جوان گفت تو مرا بجای خود نشاند که من سوار باشم و تو پیاده پس مرا سوار
کرد و خود پیاده شد و روان چون قدری راه برفتند جوان گفت ببین مرا اینجا که سوار شوم پیر
فرود آمد جوان سوار شد و بعد از ساعتی گفت و بسر مرا از خود دانستی و بدست نگذاشت که فرزند
و این حالت تکرار با فراط عاقبت خود را از اسب بیفکند جوان التماس نمود که سوار شود پیر گفت از تو
سوالی کنم آنگاه شوم پیر گفت بپرس پدرت چه نام داشت گفت فلان گفت مادرت گفت فلانه پیر گفت
خان در نیکویی و مروت تقصیر نکنند لیکن آن نجیب فرود و نیکند از و پ دیده هیچ چشم بی و نشستن
بود دیگر دیده ابا نشستن ۰ درختی که تلخ است او را سرشت ۰ گرش برنشانی بباغ بهشت ۰ ور از جوی خلدش بهنگام آب
بنیخ انگبین ریزی و شهد ناب ۰ سرانجام گوهر بکار آورد ۰ همان میوه تلخ بار آورد ۰ حکی عزیز
اسماعیل خلیفه مصر که در زمان سلطون الب بودند مستنصر بالله مرو و با صاحب اندلس نامه نوشت
نامه نوشت و او را هجو و او را دشنام بسیار داده بود مستنصر نامه برخواند و در جواب
نوشت تو ما را شناختی پس هجا کردی و اگر ما ترا شناختیم جواب نوشتیم والسلام صاحب زمانی
مجدالدین همایون ساوه را گفت در چکاری گفت چیزی نیکو دارم که بکار نیاید گفت مرا هیچ
بود اشرف قبایل عرب بنی هاشمند که رسول صلی الله علیه و آله از ایشان است و اعراب از انتساب بقبیله
باهله ننگ دارند قال الشاعر ولو قیل للکلب یا باهلی ۰ عوی الکلب من هذا النسب ۰ وقال بعضهم وما ینفع الاصل
من هاشم ۰ اذا کانت النفس من باهله ۰ یکی را گفت از قبیله کدام گفت از باهله اعرابی بگریست
و گفت خدا در دنیا ترا باین خواری مبتلا کرده در آخرت البته بهشت نصیب تو کرده است ما بهشتی
میپرسم نکته ابوعبیده را گفت اصمعی نسب دروغ خود را با باهله نسبت میکند گفت این دروغ است
زیرا که هیچکس نسب دروغ خود را باهلی نخواند گویند سه تن از قبیله طی بر خواستند که در کار خویش نظیر نداشتند
حاتم در کرم داود در زهد ابوتمام در شعر فارسیان گویند ده تن میان بودند که چون ایشان در جهان
کسی نبوده ۱ فریدون ۲ اسکندر ۳ نوشیروان ۴ بهرام گور ۵ رستم دستان ۶ جاماسب ۷ بزرجمهر ۸
فرهاد ۹ بارید مطرب ۱۰ صانع سدیر ۱۱ شاپور ۱۲ ابن اردشیر گوید اختلاط هر کس از خاندان اصیل
و نسب بهتر است از ارتفاع کمین از سفلگان زیرا که از اختلاط ایشان بعضی با مضرت رسد و از
ارتفاع این عالی سود بیت که سفله خداوند هستی مباد ۰ جوانمرد را تنگدستی مباد ۰ نظم ۰ گشتند سفلگان

کی تند فرمود اما انکه چون جماع کنند غالب آید و متفرق شوند ایشان بشناسد ابوحنیفه گوید سفله
کافر خوب است شافعی ابو یوسف گوید سفله کسیست که دین را به دنیا فروشد محمد بن حسن گوید که سفله آنست که در راه
و بازار طعام خورد عبدالله بن مبارک گوید سفله کسی است که اصلاح کار دیگری کند بفساد دین خود اصمعی گوید
سفله کسی است که او را باک نبود از آنچه گوید و از آنچه با او گویند سفیان ثوری را گفتند سفلگان کیانند
گفت ظالمان فصل شصت و ششم در توالد و تناسل بشیخ شرف الدین حیزی فرماید هر که در زمان در زاید این
جهان بیند کریمه انگاه که آدم علیه السلام رحلت فرمود فرزندانش چهل هزار تن بودند و گفته اند آنگاه که
قابیل هابیل را کشت فرزندان قابیل سی هزار بودند و از آن هابیل چهل و هشت هزار عجیبه اعجب را که از
کبار است فرزندان بسیار بودند و در حق ایشان گفته اند السماء لقه والارض لبنی عبدالله و در حق اولاد ابو
محمد رفیق شهیدی که سادات بنی مختار را منسوبند گفته اند السماء لقه الملک القهار والارض والجبال
لبنی المختار حکما گفته اند که اگر پانصد سال از آدمیان بر روی جای نماند از اولاد و [illegible] بیکجا به که از
وفات او کمتر از صد سال گذشته اکنون قریب بچهار هزار مرد در حیات اند و ایشان را حادثه [illegible]
علی م فرماید تقیه السیف انمی عددا واکثر ولدا و همچنین در اولاد و حضرت و جعفر بن ابی صفره از وی
ظاهر گشته چون امام حسین علیه السلام شهید شد ایزد تعالی پسرش امام زین العابدین علیه السلام را فرزندان
بسیار داد و اکنون سادات از احاطه شمار بیرونند و بعد از قتل یزید بن مهلب و برادران او و ماتمی [illegible]
هیچ مردی از بقایای ایشان نمرد و ایزد تعالی فرزندی که کراهت کرده بود پسر بود و در اندک زمانی چندان
شدند که سیصد تن از ایشان بامارت رسیدند حکمت بقراط زنی پسری صاحب جمال آورد که بپدر هیچ
شباهت نداشت پدر گفت این پسر من نیست و خواستند که زن را سنگسار کنند بقراط گفت بنگرید که در
خانه پدرش صورتها منقش این پسر است بر رفته و صورتها چنان بر دیوار منقوش یافتند بقراط گفت نظر
ایشان هنگام سقوط نطفه بر آن صورت افتاده لاجرم پسری چنین آمده حکما سلف این تجربه کرده اند
و ایشان در خانهای خود صورتهای خوب نگاشته در وقت مجامعت در آن دیدی تا فرزندان نیکو
روی آمدندی مزید بسیار بد روی بود زنش حامله شد و او را گفت ای وای اگر بچه در شکم من است خوب شده
باشد گفت ای وای اگر بنا شد نادره اعتقادش قیصر که اول قیاصره است هنگام زادن در گذشت شکمش را بشکافتند
و اعتقادش را بیرون آوردند و بزبان آن قوم قیصر شکافته را گویند و او را پادشاهان زمان فخر کردی که از زن

که از زادن رحم متولد نشده ام شعبی روایت ابوحنیفه گوید رفت و گفت زن پسر من هنگام وضع حمل او که [illegible]
و طفل در شکم حرکت میکند و محمد بن مسلم میگوید که شکم او را باید شکافت چه فرمائی ابوحنیفه گفت که چنین
باید کرد پس چنان کردند طفل زنده بیرون آمد و سالها عمر یافت و بنام ابوحنیفه معروف گشت
در شهور است که پهلوی مادر رستم را شکافتند او را بیرون آوردند شافعی چهار سال در شکم مادر بود [illegible]
که اولاد ابن ابی اسماعیل را دیدم چهار تن بودند و از یک شکم زاده و سالهای دراز عمر یافتند [illegible] نعمان
و نیمه [illegible] زنی فرزندی آورد شکل یک نیمه آدمی و سال دیگر [illegible] دو سر و چهار دست [illegible] فصل
هشتاد و هشتم در حقوق والدین بدانکه [illegible] خود را ادای حقوق ایشان امر کرده و قال جل و علا
ووصینا الانسان بوالدیه احسانا حملته کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلثون شهرا علما گفته اند که مدت رضاع
کاهی از اینجا معلوم میشود و قال مدت حمل شش ماه والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین و قال بالوالدین احسانا اما یبلغن
عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما واخفض لهما جناح الذل من
الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا و حاصل علمی تفسیر کرده اند قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم گفته اند که مراد از اولو الامر پدران و مادرانند علی در حقوق والدین سوال کردند
فرمودند که ایزد تعالی پدر و مادر رسول را قبل از بعثت مرگ داد که اگر ایشان روزگار پیغمبری او را دریافتی
بر آنحضرت واجب بودی ایشانرا بر تر از خود جای دادن آنگاه این سخن که [illegible]
ضعیف آمدی و ابو [illegible] مروی است که از حقوق والدین بپرهیزید که بوی بهشت از پانصد ساله راه [illegible]
رسد و فرزندان عاق و قاطع رحم و پیران زنده امام زین العابدین [illegible] با والده خود در یک طبق طعام
نخوردی از آن سوال کردند فرمود میترسم که سبقت کنم دست من که سبقت کرده چشم او منصور دوانقی
امام جعفر صادق علیه السلام را گفت امام محمد باقر علیه السلام کی در گذشت فرمود که در فلان سال بخدمت
و فلان ماه رحمه الله و فلان روز رحمه الله ربیع حاجب که رسمی مجهول داشت گفت تا چند در خدمت خلیفه
پدر خود را رحمه الله گوئی امام فرمود [illegible] علامت نیست که پدر خود را فراموش سازی و قدر پدر ندانند
که با پدر و مادر چنان باش که فرزند خود را چنان خواهی و از نصایح نوشیروان است که
پدر و مادر محترم دارید المعاله که پدر نشان که بهر میراث مرگ پدر بخواهی که بمرگ مادر و پدر راضی
روزی تو بود و ترا رسد و بعد از ایشان پیش از قسمت نرسد مجری صاحب کشاف بجای داشت و از [illegible]

که در خورد سال با کنجشکی بازی میکردم و ریسمانی در پای او بسته بودم وقتی ریسمان را سخت کشیدم

پای کنجشک جدا شد مادرم بدید برنجید و گفت پای تو بریده باد چنانچه پای او بریدی پس بسن تمیز رسیدم

و طلب علم بخارا ارادت داشتم از اسب بیفتادم و پایم بشکست اطبا معالجه در آن منحصر دیدند که قطع کنند

پس چنان کردند فصل سیزدهم در اولاد قال الله تعالی المال والبنون زینة الحیوة الدنیا و قال یا ایها الذین

آمنوا ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم رسول صلی الله علیه و آله ریحان الجنة و از نبی مرویست که الولد ریحان

الجنة و از نبی مرویست که الولد [illegible] قیدی یا بابه العز و قال الولد سر لابیه والولد الرشید یقتدی بآبائه

المجة ابن الغیبة نصف الغیبة الشبل مثل الاسد محمد بن عاصم انطاکی گوید ایزد تعالی فرموده انما اموالکم

واولادکم فتنة ما آن فتنه را زیاده میخواهیم [illegible] گفتند از فرزندان خود کراهت داری گفت خرد

ترا تا بزرگ شود و بیمار را تا شفا یابد و غایب را تا باز آید [illegible] گوید هر کس اگر ظلم کنی آنها بر تو ظلم کنند

پسر و زن و غلام [illegible] دینار گوید چون ایزد تعالی بر قومی غضب کند فرزندان ایشان را بر ایشان مسلط گرداند

چون ابو عبدالرحمن محمد بن علی متولد شد پدرش هر چه داشت تصدق کرد گفتند ترا پسری آمد بایستی که چیزی

بهر او میگذاشتی گفت اگر صالح بود خدا کار او بسازد و هو یتولی الصالحین و اگر مفسد بود من یاری

فساد باو نداده باشم بیت فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور تو کیستی که به ز خدا بنده پروری [illegible]

گنج سعادت لغیب اوست و در مدرسه بلخ زیادت چیزی ابو الحسن بن جهضم پسری نکو بدید که دار

داشت یکی در مسجد الحرام ابو الحسین بشیر [illegible] چه ربیع است این پسر بر آن مرد گفت ربیع انفس است [illegible]

اگر نه بزرگی مرد بودی اگر او را بن جنتر بیاد آمدی [illegible] پسر مردکی داشت هر گاه او را بدیدی گفتی یا بنی است

من زینة الحیوة الدنیا بیت [illegible] خوش [illegible] کردن بود [illegible] بر روی خوب [illegible] نیکم گفت پسر

من تعویذی نویس گفت نام مادرش چیست گفت چرا نام پدرش ننویسی گفت از آنکه در مادر شک نیست

[illegible] پس که اگر پسر من است ایزد تعالی او را شفا دهد و اگر نه [illegible] المعالی گوید از حقهای فرزند است که او را

نام نیک نهی و هرچه از فضل و هنر توانی بیاموزی و بگذاری که معلم او را بزند که کودک علم بچوب آموزد

نه بشفقت و گفته اند چو در استاد به ز مهر پدر [illegible] و پسر را ادب است خود ادب نکنی و معلم فرمائی تا کینه تو در دل نگیرد

گرفته اند فرزندان را حرفت آموزی اگر چه آن بکار محتاجت نیست لیکن بهتر است اگر آموزد و بان کسب نکند عیب نبود

و چون پسر بالغ شود و سرکه خدا [illegible] داشته باشد او را کدخدا کن تا این حق نیز گذارده باشی و دختر بهر او [illegible]

از بیگانه چهار تا بیگانه را خویش کرده باشد و اگر دختر که پسر سرکه خدا [illegible] دارد فرزند مسلمان را در [illegible] مکن

بگذار تا پسر بزرگ شود آنگاه چنانچه خواهد بکند و باید که دختر خود را احکام شریعت و فرایض بیاموزی

و دوک رشتن بیاموزی که آنچه بزرگ بود حرفت چون بزرگ شود زود بشوهرش دهی که دختر نابوده به و اگر بود با شوی

به یا در گور و رسول فرموده دفن البنات من المکرمات و در منتخب مرویست نعم الختن القبر [illegible] نصایح تو

شیروانست [illegible] دختران غم مخور و از علی [illegible] مشغولست که شاید دنیا چیست [illegible] اگرچه درمی باشد

اگرچه فرسخی باشد سؤال اگرچه خرد باشد [illegible] اگرچه لفظ دختر اگرچه یکی [illegible] کنیزکش پس بوده دختر بوده اگر [illegible]

دارد بد اختر بود [illegible] المعالی گوید اگر دختر باشد داماد نیز مگر طلب که زن نخواسته باشد تا دختر [illegible] شناسنده

و خواسته داماد باید که پاک روی و پاکدین و پاک اصل بود ولیکن با اصل از تو کم بود تا او بتو فخر کند

نه تو باو و دختر [illegible] بزرگ [illegible] و اما [illegible] هیچ طلب مکنی تا دختر فروش نباشی [illegible] اگر میشود

رسم است که چون دختر کسی دهند از او و نزدیکان او هیچ نگیرند تا کنان آب از خانه ایشان بخورند فصل

شانزدهم در اخوان و اقربا ایزد سبحانه بندگان خود را برعایت حقوق اقربا امر کرده و فرموده ان الله

یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود اسرع الخیر ثوابا صلة

الرحم و از آنحضرت مرویست که مومن مومن نباشد تا نخواهد از بهر برادر خود چیزی که بهر خود خواهد [illegible]

فرماید با برادر مومن چنان معامله کن که اگر با تو کند راضی باشی [illegible] بندار صیرفی گوید هر که را خدای [illegible]

او را ضمانست به برادری او راضی باش قال الله انما المؤمنون اخوة نظم اذا کان اصلی من تراب فکلها بلادی

و کل العالمین اقاربی [illegible] محمد تقی علیه السلام با قومی نشسته بود فرمود که امام را شناخت که دست در همیان برادر

خود اندازد و هرچه خواهد برگیرد گفتند نه گفت پس برادر نیستید و قال علیه السلام اخوک من واساک فی الشدة [illegible]

حکیم گوید برادر را نزد حاجت باو توان شناخت بیت چو دولت خواهم آمد بنده [illegible] همه یکایکش [illegible]

چو برگردید روز نیکبختی [illegible] در و دیوار بر روی پیشش گردند [illegible] بن سعد اندلسی [illegible] برادر اگر یار بود [illegible]

گوید قرابت محتاج است بمودت و گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر نه خویش است حکیمی را گفتند از ایشان

کدام بهتر گفت بعد از تقوی [illegible] برادر و گفته اند که برادر صالح بهر تو از نفس تو بهتر است زیرا که نفس ترا

بدی دلالت کند و برادر صالح جز به نیکی ها دلالت نکند [illegible] المرء کثیر باخیه [illegible] انما الارض [illegible]

وانما المرء باخوانه ابو [illegible] گوید اجمل مردمان [illegible] آنکه سلطان با دلیل بود و اگر برادر را ذلیل کند

سفرها: گفته‌اند چهار در شریعت خود عقوبت کسی که برادر خود را کشته باشد ذکر کرده گفت که آن پیغمبر که کسی این
کار کند. امثال: حبابی گوید برادران سه نوعند یکی چون غذا که همیشه بایشان احتیاج بود و طایفه چون دوا
که گاه بایشان حاجت افتد و برخی چون درد که هرگز کسی ایشان را نخواهد. و گفته‌اند خویشان عقرب‌اند موی اندر تن بیخ
از آنها را بیازارایند و عزیز گردانند و بر غیرا ... شوند و دوری کنند. انوشیروان گوید هر که مال ندارد آبرو ندارد
و هر که فرزند ندارد روشنائی چشم ندارد و اگر برادر ندارد قوت ندارد و اگر زن ندارد عیش ندارد و هر که
این چهار ندارد هیچ غم ندارد. اقلیدس گوید میان دو برادر حجت مشکل که ایشان با یکدیگر صلح کنند
و برادر میانه علامت حاصل آید. و گفته‌اند سنگ سکرا گیرد و چون گرگ را چند بکار زند او هم پشت شوند. عبد
ضحاک زنی بود هنوی نام روزی شوهر با برادر و پسر او را بگرفتند و بزندان بردند و خواستند که مقتول
سازند طعمه ماران گشته هنوی نزد ضحاک رفت و داد خواست ضحاک گفت یکی از اینها را بتو بخشیدم
هنوی بزندان رفت و با خود گفت اگر شوهر نباشد شوهری دیگر توانم کرد و شاید که مرا از و فرزندان
آید لیکن برادر بدست نیاید پس او را اختیار کرد ضحاک بشنید و هر سه را باو بخشید. امیر جعفر ابوبکر وقتی
قافله را غارت کرد زنی از قوم او در قافله بود مقنعه خود بر چوبی کرد و فریاد برآورد که اهل قافله را امانت
امیر جعفر بشنید گفت هر زن از ما است او را شرمنده نتوان کرد پس عفو نمود ما انجه از اهل قافله گرفته بودند
بازدادند. رسول در سال اول هجرت میان صحابه مواخات نمود و علی را ببرادری خود مشرف ساخت
و مقرر نمود که برادران یکدیگر را معاونت کنند و از هم میراث برند و این مستمر بود تا آنکه در غزای بدر این آیه
نازل گشت واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض پس از آن مواخات منسوخ شد و شیعه در روز عید غدیر
که هجدهم ماه ذی‌الحجه است با یکدیگر مواخات کنند و صیغه خوانند برابر موجب آخیتک فی الله وصافیتک
فی الله وصافحتک فی الله وعاهدت الله وملائکته وانبیاءه ورسله والائمة المعصومین علیهم السلام بانی ان کنت
من اهل الجنة واهل الشفاعة واذن لی فی الدخول الیها لا ادخلها الا وانت معی پس مخاطب گوید قبلت و
اسقطت عنک جمیع الحقوق الاخوة الا الدعا والزیارة والشفاعة. عرب گوید العداوة فی الاقارب کالسم
فی العقارب. قال الشاعر اقارب کالعقارب فی اذاها فلا تفرح بعم او بخال فکم عم یجی الغم منه وکم خال من
الخیرات خال. مثل این مثل را گذاری است که اقارب عقارب‌اند درست. دوست بهتر از برادران گسل
که برادر کند برادر دل دیگر گفت ترا دوست بیشتر می‌دارم گفت راست گفتی گفت از چه دانستی گفت از بهر آنکه نه

نه برادر منی و نه خویش منی و نه همسایه منی. حکیمی را گفتند حکیما او را بی عم گفت دشمن تر است و بیرا دشمن تر
ما دو پاره گوید المختم برادر حب کم گریزان حصه و از درهای دراز شناسایان و از خویشان کن حذر را ام
را از نی در رساله بحاله که بنام بهاء الدین سام خواهرزاده سلطان غیاث الدین و سلطان
شهاب الدین غوری نوشته ملکت او را چنین ستوده که چه صفت کنم که عروس ملکی را برای
سلطنت او این دو خال بود سلطان شهاب الدین و سلطان غیاث الدین. مروی گفته مراهقه است
که من عمت ایم توضیح براین موجبات که شخصی پسری داشت و او را از مادر برادری بود و آن برادر
او مادر پدر را نخواهد و او را دختری آمد پس آن دختر عمه آن پسر باشد زیرا که خواهر پدر اوست
و او عمه آن دختر باشد که برادر پدر اوست. فصل بیست و ... در تزویج و مناکحت. قال الله فانکحوا ما
طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم یعنی از عدد
مذکور هر کدام که خواهید و بیش از آن روا نبود و شیعه متعه را حلال میدانند و آن نکاح موقت است
از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی. شاعر گوید
وحسن الثنا فی النظام ... ازواج رسول صلی الله علیه و آله ... زن حلال بود. و از زوج آنحضرت بر قولی
چهارده بودند خدیجه و زینب بعهد رسول در گذشتند و سه تن آنجناب طلاق داد و هنگام رحلت
نه در حیات بودند. و سراری آنحضرت چهار بودند و گفته‌اند آنجناب غیر از سراری در مدت عشرت دیگران
خواسته بود و بیش از آنها را طلاق داد و یکی چنان بود که با او دخول نکرده و هیچ از ایشان بعهد
آنحضرت در گذشته. اسامی آن نه که هنگام رحلت بجا بودند این است عائشه سوده حفصه ام سلمه
ام حبیبه جویریه صفیه ام حلیمه صفیه میمونه ... مرویست که بهترین زنان امت من کسی است که
بوده و مهرش اندک. مهر خدیجه کبری برقولی چهار صد ... مایه و گفته‌اند پانصد درم. و گفته‌اند چهار صد
مثقال طلا. مهر فاطمه چهارصد مثقال نقره. ام محمد روزی در مناجات گفت الهی مرا روزی کن
زنی هم چون او را ببینم شاد شوم و اطاعت من کند چون او را بچیزی امر کنم و محافظت من کند چون
غایب گردم. علی فرماید از سعادت مرد آنست که زنش موافق بود. قال الله خیر النساء الولود الودود
حکما گفته‌اند سه چیز دل مرد را شاد کند و عقل بیفزاید زن خوب و دوست مساعد و ... مونس ...
حکیم گوید کسی اگر زن نباشد مال و منفعت نباشد و کسی را که اولاد نبود دنیا فقیر بود و هر که زن

دو منو و هیچ غم نبود اعرابی را گفتند بهترین زنان کدام است گفت آنکه چون از پیش او برگاه
نباشی و چون باز گردی واله حکیمی گوید مخور مگر گوشت جوان و مخواه مگر زن جوان و سوار مشو بر اسب
جوان زنی دختر خود را گفت کنیزک شوی خود باش تا او بنده تو شود و ده خصلت از من یاد دار
تا ترا دوست دارد اول حسن مصاحبت که در آن راحت دلست دوم حسن معاشرت سیم نگاه داشتن
آنکه چشم او بر قبیح جائی از تو نیفتد چهارم نگاه داشت دماغ او که از تو بوی بدی نشنود پنجم حفظ مال
و تدبیر منزل ششم رعایت چاکران او هفتم آگاه بودن از طعام و شراب او هشتم با او بودن
هنگام خواب او نهم حفظ اسرار او دهم فرمان برداری او عمران بن حطان زنی داشت نیکو روی
و خود بد روی بود روزی زن او را گفت ما و تو هر دو بهشتی ایم گفت چگونه گفت تو چون منی یافته
شکر کنی و من چو تو کسی یافتم صبر کنم و ایزد تعالی شاکران و صابران را بهشت وعده کرده
شعبی را گفتند زن ابلیس چه نام داشت گفت در آن نکاح حاضر نبودم حکیمی گوید زن خود را حرمت
دارد و بهر مال و جمال زن مخواه که زن بهر کدبانوی خانه خواهند نه بهر حسن که بهر آن معشوقی گیرند
و نه بهر شهوت که بهر آن کنیزکی از بازار توان خرید و گفته‌اند وایاک والجمال فانه مطمع الرجال حکیمی گوید
زن نیکو سیرگاه مردم است دیو جانش کلبی روز عید زنی نیکو روی دید که بنظاره از شهر برآمده
بود گفت این پیاده که بیند آمده که بیستند حارث محاسبی گوید نیکو روی با عفت کم یافتم گفته‌اند
هیچ چیز در زنان بهتر از عفت نیست زنان را زهر خونابه بهروت نکوتر سخن پارسائی است پس
زن پاکدامن باید و هرکه با عفت بود جز عفیفه نخواهد قال الله تعالی الزانی لاینکح الا زانیة او مشرکة و
الزانیة لاینکحها الا زان او مشرک وقال الله الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات مضر المعا گوید زن از خود محتشم‌تر مخواه که ترا وزنه ننهد و زن باکره خواه که جز تو
کسی را نشناسد و هر شب با زن کردیائی که پندارد همه عمر چنین باشد که اگر وقتی عذری افتد صبر او
دشوار شود و شرط غیرت نگاه دارد و مرد بی‌غیرت را مرد مشمار و زنان باید از هیچ مردی استوار ندارد
اگر چه پیر و زشت باشد و هیچ خادم و زن بیگانه را در خانه مگذار قال بشار واحذر عجوزا تولها
الحرم والذئب لیس بآمون علی الغنم اعرابی گوید اگر زن مرا هزار کس خبر دهد از آن بهتر که زن من بر مرا
منصور که اعمی بخانه رسول صلی الله علیه واله درآمد جناب فاطمه بحجره رفت امهات مومنین فاطمه را گفتند

گفتند او اعمی است فرمود که زنان را از مردان در حجاب باید بود ایشان را امر مانده حکیم گوید زنان را کتابت
میاموزید و بر غرفها جای مدهید که باعث شر است و گفته‌اند سحر اهل ستر چون ایشان عورت است چنانچه ایشان را
بر عادت باید نمود سخن ایشان نیز نشاید گفت چون هادی عباسی خلیفه شد مادرش خیزران بر امور ملک
و مال استیلا یافت روزی در امری با پسر الحاح کرد هادی برنجید و برخواست و گفت زنان را با مهمات
ملک چه کار زنرا قرآن باید خواند یا دوک باید نهاد پس امرا را بخواند و گفت من بهتر یا شما و مادر من
بهتر یا مادر شما گفتند گفت روا دارید که از ما و در شما در محافل افسانه کنند که چنین گفت و چنین کرد گفتند
روا نداریم گفت پس چرا بدر خانه مادر من میروید امرا پس از آن بدرگاه خیزران نرفتند و حکیمی گفت
پادشاه را بسخن زنان کار کردن نشاید که ایشان را کمال عقل نبود و شک نیست که هرکه بسخن زنان کار
کرده عاقبت پشیمان گشته قصه آدم و حوا و حکایت کیکاوس و سوداوه و غیر آن دلایل واضحه
پس باید که فرمان مرد بر زن روا باشد نه فرمان زن بر مرد و ایزد تعالی فرموده الرجال قوامون علی النساء
و ایشان را بزدن و دشنام دادن عادت نباید داد قال الله تعالی واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن
فی المضاجع واضربوهن و آن زنان که بترسید نافرمانی و تسلط ایشان را بر خود پس پند دهید ایشان را
و دور شوید از ایشان در خوابگاه یعنی در یک جامه خواب مباشید یا در وقت خفتن پشت
با ایشان کنید و بزنید ایشان را و گفته‌اند که وعظ نزد خوف نشوز است و هجر هنگام ظهور آن و ضرب
بوقت تکرار آن [illegible] انبساط گوید چون خدا برنجد و خود بدی خواهد عیال او را بر او مسلط
سازد و خشم عیال زن خویش باشد هر کس که فرمان بر زن کند خویشتن را باشد ولیکن کسی را
که زن شوی باشد [illegible] در کنار او بگوش این سخن را و گفته‌اند زن چون کبوتر بچه است چون پرش
برآید بپرد مثل است که مستوری پاپوش از بهادری است اعرابی را گفتند زنان خود را چگونه داری
گفت برهنه میدارم فلاتر جن پس انظار چرا بی‌گفتند و گرسنه میدارم پس تا بی‌فرمانی نشوند
مرد بی زنی خیره بجوانب داد گفت رخت تو باختیار من باشد و از خانه بیرون رفتن باختیار تو بیارس
گفت بیرون رفتن باختیار من مرد چات بهرا و آورد که بهوش زن چند گرفت و توبه کرد دیبی را گفتند چرا
زن نگیری گفت مرا که پیرم با پیر زنان الفت نیست زن جوان با من چگونه الفت گیرد مغیره بن شعبه گوید
صاحب یک زن چون زن حایض شود حایض گردد و صاحب دو زن میان دو آتش است

هر کدام که برسد ببوزد و صاحب سه زن ده شبانه است هر شب بقرعه و صاحب چهار زن هر شب با
عروسی است عبید زاکانی گوید الذو القرنین آنکه دو زن داشته باشد و گفته اند قرتین مشتق است
از ضره و هر کرا دو زن بود پیوسته با دو ضره برسد نصیر الدوله که صاحب دیار بکر سیصد و شصت
مدخوله داشت در سالی هر کدام را نوبت رسیدی معتمد علی صاحب اندلس هشتصد مدخوله و صد و سی
فرزند داشت سلطان غیاث الدین خلجی صاحب مالوه پانزده هزار زن در شبستان جمع آورده بود میان
ایشان امیر و وزیر و عارض و دبیر و صدر و مدرس و حکیم و ندیم و محتسب و مفتی و موذن و حافظ
و معرف و امثال آن تعیین فرموده و پانصد کنیزک حبشی را شمشیربازی و پانصد کنیزک ترک را
تیراندازی و نیزه وری آموخته و در حرم حمام و بازار و مسجد و غیر آن ساخته گویند در شبستان
خسرو پرویز دوازده هزار زن بود سلطان فیروزشاه بهمنی صاحب دکن کوشکهای عظیم ساخت
و هر کوشکی را مخصوص یکی از ازواج که در اصل و نسب مخالف یکدیگر بودند گردانیده و در خدمت
هر کدام خدمتگاری تعیین نموده و امر فرموده که هر کدام بزبان خاص خود سخن گویند و خود با ایشان
بزبان عرب و پارسی و ترکی و فرنگی و ختائی و افغانی و راجپوتی و بنگاله و گجراتی و دکنی و تلنگی و کرناتکی
و مرهتی سخن گفتی مقتدر عباسی از حرم کمتر بیرون آمدی و زنان را چندان ملک فرمانداری و یکی
از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم نشستی و از این بود که بعزل امرا معزول بود و بنصب ایشان منصوب
نعمان خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش گفته است که زن باید خواست ایرانی تا زبان داند و هندوستانی از برای
بهر کار با نوکر و خانه داری و هندوستانی از بهر خلفا و تورانی از بهر آنکه هرگاه بر آن غضب کند
این را بر بجای او و گفت زنان ایرانی و تورانی برای آن خوبند که مادر و خواهر باشند روزی چون از طعام
فارغ شد از یزید خوان بچه دلش از آن سوال کرد و گفت گفته اند که هرکه از آن خورد بهره داند در قیامت
حوری باید زن نیز از آن خورد ان کرخ گفت تو بهره به خور که حور نباشد فصل سیزده دوم در غیرت و آن
ناموس آوردن بود از لوازم مروت است و آنکه غیرت نباشد مرد نباشد بلکه حیوان نیز نبود که حیوانات را
نیز غیرت بود و جفت خود را با دیگری نتوانند دید لیکن هر چیز را اندازه بود و غیرت بسیار نستوده بود
معاویه گوید ترک افراط در غیرت از بزرگواریست علی ع فرماید غیرة المرأة کفر و غیرة المرء ایمان و گفته اند
غیرت زنان بیشتر از غیرت مردان حکیمی گوید تهمت داشتن مرد زن را چنان است که او را انگیختن است بکار آن

آن کرده باشد و زنان را رشک بسیار فرمودن با رسا کردن بود و زنان از غیرت بسیار مردان را هلاک کنند
و از رشک خود را فدای کم کسی ساخته اند و همچنین بسیار شده از جمعی صحیح القول شنیدم که هندو ولی با کنیزی سرکار
داشت ناگاه شوهرش از آن آگاه شد زن بترسید و شوهر را بزهر هلاک کرد و دیگر روز با او بسوخت
ابوالاسود دولی دختر خود را گفت بپرهیز از غیرت که کلید طلاق است و بپرهیز تو از کثرت عتاب که چون باز دو شد
طلاق خیزد عبدالعزیز بن ابی دلف سیرت خود را چگونه گفت او را از آن سوال کردند گفت برتسم که پیش از او
بمیرم و بعد از من با دیگری درسازد فصل سیزدهم در عفت و عصمت عفت پرهیزکاری بود و عصمت
نگاه داشتن خود از بد کاری علی ع فرماید عفاف زینت فقر است سلیمان ع فرماید غالب بر شهوت خود
قوی تر است از کسی که بتن تنها شهری بگشاید شاپور بن اردشیر گوید عصمت نیست مگر توفیق حق جل علا
ابو شجاع بستی گوید حد عفاف راضی شدنست بکفاف ابن سیرین گوید هرگاه در خواب بجز زن حلال خود
دیده ام روی باز گردانیده ام و در مدت عمر بحرام مبتلا نشده ام انوشیروان در شکار از سپاه جدا مانده
و بدهی رسیده و در خانه شد و آب خواست زن جمیله کوزه آب بیرون آورد انوشیروان در او نگریست
و مفتون شد زن بخانه رفت و رقعه بیاورد و بدست انوشیروان داد چند کلمه بود مشتمل بر نکوهش ارتکاب
زنا و عذاب ایشان در عقبی انوشیروان منفعل شد و باز گشت شوهر زن از حال اطلاع یافت و چون در آن
زمان رسم بود زنرا که پادشاه خواهد دیگری باز نرسد از زن دوری گزید خویشان زن آنگاه گشتند
با شوهرش نزد انوشیروان رفتند و گفتند ای پادشاه عادل این مرد زمینی از ما اجاره گرفته مدتی زراعت
کرد و اکنون معطل گذاشته نه زراعت بکند و نه بگذارد که از ما دیگری بدهیم انوشیروان شوهر زن را گفت
چرا زراعت نمی کنی گفت شنیده ام که شیری در آن زمین آمده و مرا با شیر طاقت مقاومت نیست انوشیروان دریافت
و گفت زمین تو قابل زراعت است باید که زراعت کنی که شیر دیگر آنجا نخواهد آمد [illegible] و باز گردانیده حافظ
[illegible] حافظ گوید بیت [illegible] که در کاشن [illegible] هوشانه [illegible]
[illegible] که بر [illegible] افتاده [illegible] چشم [illegible] گرد کرده اند اطلاق [illegible] فصل سیزدهم سیوم
در شهوت از رسول ص مرویست که فرمود الهوی و الشهوة بطینة آدم علی ع فرماید بنده شهوت خوار
تر است از بنده درم خریده حکیمی گوید بزرگترین ملوک آنست که مالک شهوت خود بود و در مشتهیات الجنة نفس
با نفس شهوت ابوبکر وراق گوید کسی که عنان بدست شهوت دهد محال است که ترک لذات و شهوات کند

هرکه بر شهوت فرو شد بر نخواست دیمقراطیس کوید تا شهوت را مغلوب خود نکنی خود را از فتنه او ایمن نشماری
سقراط کوید چون قدرت کمال کیرد شهوت نقصان پذیرد قاضی ابو یوسف کوید اکر شهوت نبودی نسل
انسان منقطع شدی ابن بورک کوید شغل عیال نتیجه متابعت شهوت است متابعت شهوت چرا
این قیاس توان کرد ابو عبد الله مغربی کوید اکر دیده دقتا از من شهوت باز ستانند دوستتر دارم که مرا کوید
در بهشت شو فصل سی و چهارم در نکوهش تزویج اصمعی کوید زن خواستن شادی ماهی است و غم عمری عرب
کوید النکاح کسر الظهر و التزام المهر و کفته اند اول که خدا از علاقت دنیا آن عداوت حکیمی مردی را شنید
که یک شب در املاک فلان بودیم در تزویج او کفت بکو که در املاک او بودیم نه در املاک او و کفته اند
چون زن زاد دوست دار دو رنج ده چون دشمن دار و به شکر بکند قال علیه السلام التزویج شوم و فی التزویج منقصة
و الفقر یصحب الفرد فافهم و لو کان فی کثرة الاولاد منفعة ما یقل ما اتخذ الرحمن من ولد حکیمی حکیم را
کفتند چرا زن نکنی کفت با صلاح نفس خود در مانده ام با صلاح دیگری نتوانم پرداخت مالک دینار را
کفتند چرا کدخدا نشوی کفت اکر توانم خود را طلاق دهم دیو جان نکنی چرا او را کدخدا شد کفت
راحت اندکست و تعب بسیار بیت ای برادر ناتوانی زن مکن طوق اهمیست بر کردن مکن از
سقراط مشورت کرد که کدخدا شود کفت ماهی در دام است میل خروج دارد و انکه بیرون است میل دخول او را
کفتند فلان دشمن تو بمرد کفت میخواستم که کویند کدخدا شد بیت مرد آزاده نکسی نکند میل دو کار تا
همه ملک وجودش بسلامت باشد زن نخواهد اکرش دختر قیصر بدهند دام نستاند اکر دانه بود ...
سلطان بهرام شاه غزنوی خواست که دختر خود بحکیم سنائی دهد نپذیرفت و کفت بیت من نه مرد زن
و زر و جاهم بخدا اکر کنم و کر خواهم فان اشعر تزوجت لم ادر ... و خطات لم اصب فیا لیتنی ... قبل
التزویج فو الله ما ابکی علی ساکن الثری و لکنما ابکی علی المتزوج بعضی از عرفا کفته اند که تا کدخدا شده ام
کدخدایان کنک بودند و اکنون که کدخدا شده ام مجردان کرنه و در مثلست دو سال است که کدخدا شده
و هنوز مزده برک الدین میدهند کفتند چرا کدخدا نشوی کفت سلسله ولادت آدم با بن ضعیف رسیده نخواهم
که کمیسه سلسله در دست او باشد دیکر سلسله در دست من حکیمی کوید هرکه بصحبت زنان حریص باشد رسوا شود
حکیمی را کفتند چرا زن بسیار نخواهی تا فرزندان بسیار آید کفت که بر مردان غالب شده باشد شاید که مغلوب
زنان کردد ابو مسلم در سالی پیش از انکه بر زد زن نرفتی و کفتی آن از قبیل دیوانکیست در سالی یک بود کرکت

کرکی کم باره دیوانه شود بیت جان بابا زنا کن و زن مخواه چه بکیر از خلایق ارمن بنده آن چه کوئی که این زن
همه نمانده ریش با نکر که نیفتند بغرجا کوید قلت عیال از امورات و کفته اند قلت مال و کثرت عیال
نعوذ بالله ازین حال نظم ای کرفتار پای بند عیال دیکر آسودکی مبند خیال غم فرزند و نان و
جامه و قوت باز دارد ز سیرت ملکوت اصمعی کوید در کعبه مردی را دیدم که پیری را بر دوش داشت
کفتم این پدر تست یا جد کفت پدر من که از بد خلقی زن باین حال شده بیت زن بد در سرای
مرد نکو هم درین عالم دوزخ او ابو العینا زنی بد خوی داشت او را کفتند مرکش بجستی
کفت لا و الله ترسم که از بسیاری شادی بمیرم داوود فرماید زن بد چون بار کرانست بر پیر
ناتوان بغرجا را کفتند که کدخدا شو زیرا که لذتیست شیرین بود بخواست و کفت از آن کردم که بعیبم
عادت کنم حکما کفته اند از سه نوع زن حذر باید کرد حنانه و منانه و انانه حنانه زنی است که
پیش از تو شوهری داشته باشد که بمرک یا طلاق مفارقت افتاده پیوسته در آرزوی صحبت او
او بوده منانه خداوند مال و تجمل بود که بدست تنک خود همیشه منت نهد و انانه انکه چون ترا
ببیند آواز ضعیف کرداند و خود را مریض بجوا سازد و در ازچنین بتا زنکه مرکی باشد حکیم
سنائی غزنوی فرماید نظم بیت که با نوکی و کاوین را زن بجز طلاق دادن را زن که ...
بسوی جمدان رای جمد جمدان کند نهد خدای بزرکست کو نکاید زن نهند در سرای
خود شیون اشتقاقش ز خبث دانند زن یعنی آن قحبه را جبیر بزن مروی زن خود را کفت
هیچکس را از تو پستتر ندارم کفت الحمد لله که مرا داده انچه دوست دارم و تو را مبتلا کرده بانچه
دشمن میداری بیت زن چو صحبت و مرا چون ماه راست ماه را تیرکی ز میغ بود بهترین مردی
از همه عالم بیهیین زنان دریغ بود ... دو بیاره کوید الله آمه حاصل که کدخدا کردیده پیری که
بدره ... کفت بهر من چهار زن بخواه و پدر او را کدخدا کرد پیر ضعیف و ناتوان شد روزی پدر
کفت چهار زن بخواستی اکنون چکونه کفت همینکه مرا و ترا و تمام قبیله را کافیست دو زرنکه پیر را
میداشت از دو رکنیه و کفت برو برو که نه پدرت را کویم تا که کدخدا کشته مردکاری بر داشت
روزی زن کفت ترا شرم نیاید که زنا کنی و حلال و پاکیزه داری کفت حلال راست اما پاکیزه
مجد همکر زنی بر داشت روزی میان ایشان نزاع خواست زن کفت هیچ شوهر ما را چنین نکند مرا زن

و تو لیل و نهاری بوده است مجد گفت پیش از من هم آنچه پیش از تو نبوده اند وقتی زنی را در اصفهان گرفته
بیش از زر و سیم مهر بیکر زر داشت که بود که غلامش بیاید و گفت خاتون بجا نیفرموده آمده گفت ای کاش خانه
بخاتون فرود آمدی مردی بیمار شد از تب رسید و زنی داشت که پیش از شوهر پنج شوهر دیگر کرده بود
بر بالین مرد نشسته میگریست وی گفت مرا که باز میگذاری مرد سر بر داشت و گفت بگریه ات ششم
فصل شصت و پنجم در طلاق از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده است من حلال ابغض الی من الطلاق
بیت ما توانی مپیچ اندر فراق ابغض الاشیاء عندی الطلاق گفته اند هیچ زن فتنه تر طلاق است مردی
بخواستگاری خاتونی بر خواست زن گفت او را نخواهم زیرا که صداق نمیکند و طلاق زود میدهد
عرب گوید نظم اذا لم تکن وفاق فطلاق بیت تو نازکی و یار تو نازده چون نازده شد طلاق خیزد
گویند امام حسن علیه السلام در مدت عمر زود چندین زن خواسته بود و علی علیه السلام منبر بود که دختران خود را بهم
من مدینه که زود طلاق میدهد وقتی آن جناب خواست که دو زن را یکی قرشیه بود و دیگری جعفیه طلاق
دهد بهر یک پنج هزار درم فرستاد قرشیه گفت جزاه الله خیرا و جعفیه گفت نظم متاع قلیل من حبیب
مفارق امام بشنید قرشیه را طلاق داد و جعفیه را نگاه داشت یکی نزد طبیبی رفت و گفت چهار زن دارم
و کرم دارد دیگر علاج چه باشد گفت دو روزه طلاق ... فرج بعد از شده سه طلاقت ...
زن خود جامه خرید زن گفت بسیار درشت است گفت این درشت تر است یا طلاق زن بترسید و جامه پسندید
حکایت گوید صبحی در خانه بودم و باران بسیار بود و هوای خوش بود زن گفت درین هوا چه خوب است
سه طلاق خاموش گشت و هیچ نگفت یکی بطلاق سوگند خورد که حجاج دوزخی است جمعی گمان بردند
که طلاق واقع است زیرا که حجاج از اهل قبیله بود مرد نزد بزرگی رفت و فتوی خواست گفت اگر از ظلم
با اینهمه گناه حجاج را بهشت برد با تو با اینقدر گناه مضایقه نکنند بیت اگه کوتا بریده و ال ...
نکن زانکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش آنچه برآن همی گردد اگر بخشد خدای بر تو هم بخشد اگر حد
کو او المنتش ... رود قزوینی و کیلانی رفیقی راز چون دست در حلقه کعبه زد گفت الهی شکرت
اگر مرا ... نیای حیل و ... را از مال خود آزاد کردم کیلانی گفت باین شکرانه مبارک ...
آزاد ساختم قزوینی مفلس بود چون حلقه بگرفت گفت خدایا تو میدانی که نه غیل دارم و نه ... دارم فاطمه
به طلاق آزاد کردم گوینده در سرای خان ختایی سه صورت ساخته اند یکی نشسته و سر بجیب تفکر فرو برده و یکی

و یکی دست بر سر میزند و دیگری رقص میکرد و بر اولین نوشته اند که فکر میکنند در آنکه زن نخواهیم یا نه
در دویم اگر زن خواسته ایم و پشیمان گشته در سر میزند و سیم زن خود را طلاق داده و رسته و در دست
او کمتری بر آن نوشته بیت طاق طرفین و طرفین و طاق مژده بر آنکس که دهد زن طلاق
فصل شصت و ششم در زنان و نکوهش ایشان قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم و اولادکم
عدوا لکم فاحذروهم و قال النبی استعیذوا بالله من شرار النساء و کونوا من خیارهن علی حذر چنانچه
بجدا از زنان بد و از زنان نیک بر حذر باشید از آنجناب روایت کرده اند که فرموده اوتی شاوروهن
اخیر النساء و از حضرت روایت شاوروهن و خالفوهن مشورت کنید با زنان و عمل کنید بر خلاف رای
رای ایشان از آنجناب روایت کرده اند که زنان ناقصات عقل و دین اند شهادت زن نصف
شهادت مرد است و این از نقصان عقل است و چون حایض شود روزه نمیدارد و نماز نمیگذارد
و این از نقصان دین است نظم اگر نیک بودی سرانجام زن زنان را مزن نام بودی نه زن
سلف گفته اند که مکر زنان از مکر شیطان بزرگتر است زیرا که حق تعالی در مکر زنان فرموده ان کیدکن عظیم
و در مکر شیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا داود سلیمان را گفت پای شیر و مار و برو و پی زن مرو
کشته در سباع کدام بهتر است گفت زن مردی میگفت در خانه من هرگز شری در نیامده گفت که هرگز
زنت بخانه ات رفته دیو جالینوس حکیم زنی را دید که آتش در دست داشت گفت حامل از محمول بدتر است
مصرع اسب و زن و شمشیر وفادار که دید حکیمی گوید زن حبشی معاشر است و گفته اند زن حیوانیست
شریر اعرابی را گفتند زن چگونه است گفت بی حیه تنق بیت زن و اژدها هر دو در خاک به
جهان پاک ازین هر دو ناپاک به حکما گفته اند دو صفت در مردان حسن صفات ایشان است
سخاوت و شجاعت و این دو در زنان از بزرگترین عیبهاست و حسن صفات ایشان بخل و جبن است بیت
اگر زن پاک بودی در جبلت شدی زنهم منزه از مذلت چون پوران دخت در ایران سلطنت
نشست رسول صلی الله علیه و آله فرمود فلاح نیابند قومی که والی ایشان زن باشد بیت خانه که اندران
خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان قال الشاعر شیئان یعجز ذوالریاضة عنهما رای النساء و امارة
الصبیان حکایت عیسی علیه السلام مردی را دید نام از بنی اسرائیل دختر عم خود را در حباله نکاح
داشت و شیفته او بود زن بمرد آن مرد زار زار میگریست عیسی علیه السلام بر او گذر کرده و بر حال تباه او

نظر کرده رحم آورد و فرمود اگر خواهی زن را زنده کنم اسحق گفت روا باشد مصرع کور چه خواهد
کرد و دیده بینا ه عیسی علیه السلام بقبری که در آن نزدیکی بود در شد و گفت فرمود قم یا صاحب القبر باذن الله
بامر خدا قبر شق شد و غلامی سیاه از آن بیرون آمد و آتش از گوش او و چشمان او مشتعل بود و می گفت
لا اله الا الله عیسی روح الله اسحق گفت این نه قبر زن منست و عیسی علیه السلام غلام را گفت بقبر برو او برفت
عیسی علیه السلام بقبر زن اشاره کرد و گفت قومی باذن الله قبر بشکافت و زن بیرون آمد و بپای آنجناب افتاد
عیسی برفت اسحق چون چند روز در فراق او گشته بعد سر بر زانویش نهاد و بخواب رفت ملکزاده از آنجا گذشت
زن را بدید و عاشق شد زن نیز باو مایل گشت و سر شوهرش را بر زمین نهاده نزد او رفت ملکزاده
نیز او را ردیف خویش ساخته اسحق از خواب بیدار شد و گفت ای ملک زن مرا کجا میبری زن گفت
من زن تو نیستم ملکه کنیزک ملکزاده ام اسحق گفت عیسی علیه السلام او را زنده کرد و بر این مطلب گواهست
ناگاه آنجناب حاضر آمد اسحق گفت یا نبی الله این زن مرا باین کنیزک ملکزاده عیسی علیه السلام فرمود ای زن
تست زن گفت یعنی چه من که زن او بودم و کی تو مرا زنده کردی عیسی علیه السلام فرمود که مرا تکذیب میکنی
آنچه عطا کرده بودم باز گرفتم زن در لحظه از اسب در افتاد و بمرد عیسی ع فرمود کسی که خواهد زنی را که از مرده
تعالی با ایمان میراند و باز زنده کرده و کافر میرانده و زنده و مومن میراند در این سیاه نگر و
چون آن بدید دیگر زن نخواست و در بیابانها میگشت تا در گذشت فصل شانزدهم در لطایف مولانا
سعد الدین تفتازانی سالی را گفتند مردم گمان میبرند که شما از زنان نباید گفت الرجال من البنات
اعرابی زنی را دید که یخ میخورد گفت یخ دیده ام که کشت میخورد و کشت ندیده ام که یخ خورد قال الاصمعی
اما البنات التی لها عشرة سنین فهی لذة للناظرین و من عشرة الی خمس عشر فهی لعبة للاعبین و من
و من خمسة عشر الی عشرین فهی شحم و لحم و لین و من عشرین الی ثلثین فهی ام البنات و البنین و من
ثلثین الی اربعین عجوزة فی الغابرین ثم و من ... الآخرین کذلک تقتل المجرمین و من ... للملکة من
و من اربعین الی ستین ... فعلیها لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و هم از اصمعی مسموع است
که گفت در دکانی که مرغهای بریان و میوه های فراوان بود زنی صاحب جمال نشسته دیدم و این
آیه بر خواندم ه و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون ه و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
زن فی الفور این آیه برخواند جزاء بما کانوا یعملون هم از او مسموع است که گفت در بادیه زنی خوبروی

خوبرویی دیدم برخ خال داشت و دو دست ... گفتم چه نام داری گفت ... گفتم این نقطه سیاه
بر روی تو چیست گفت حجر الاسود گفتم از این سیه ی که حجر الاسود را میبوسم گفت قول خدای شنیده لم تکونوا
بالغیه الا بشق الانفس ه دست بکعبه برم و ... گفتم اگر خواهی حجر الاسود ببوس و اگر خواهی
طواف بجای آر و اگر خواهی در مشعر الحرام شو پس چون پیش آن ... دیدم گفتم این چیست گفت لمثل هذا
فلیعمل العاملون خالد بن ربیع گوید در مجلس کنیزک خوبرویی دیدم گفتم چه نام داری گفت جنت گفتم سبحان
خدای را که وعده خود راست کرد و ما را بهشت رسانید کنیزک این آیه برخواند لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما
تحبون شاعری بجمعی از زنان رسید و این بیت برخواند نظم ان النساء شیاطین خلقن لنا نعوذ بالله من شر
الشیاطین زنی از ایشان بدیهه گفت نظم ان النساء ریاحین خلقن لکم وکلکم یشتهی شم الریاحین
مردی بزنی بینگریست گفت چه می بینی در چیزی که ترا در شهوت افکند و دیگری را نفع کند
مردی در زنی بشهوت نگریست زن گفت به نظر تو چیز دیگر پس این بیت خواند نظم نصیب العین ...
شتم و نظرة ه و ما الرجل الا من طبایع البهایم کنیزکی نزد هارون رشید آوردند که قرآن یاد داشت
هارون بروی او بخشید گفت در کدام سوره است فاستغلظ فاستوی علی سوقه کنیزک بنده
از او بگشود ه گفت آنجا که گفت فما ... هارون رشید شبی در میان دو کنیزک کوفیه و حجازیه خفته بود
دست آن او را میمالید حجازیه دست بآلت برد و گرفت تا بر پا شد کوفیه گفت در ارث شرکائیم حجازیه
گفت مالک بن انس از هشام بن عروه و او از پدرش و او از رسول صلی الله علیه روایت کرده که
فرمود من احیا ارضا میتة فهی له کسی که زنده کند زمین مرده را آن زمین او است کوفیه او را فضل کرد
دست آورده گفت اعمش از خیثمه و او از ابن مسعود و او از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود
الصید لمن اخذه لا لمن اثاره شکار کسی راست که آنرا بگیرد نه آن را که بر انگیزد کنیزکی صاحب جمال
نزد مامون آوردند مامون پای او را زشت دید و گفت چون طاوس پاهای زشت داری گفت
در پس پشت تو خواهد مامون او را بخرید و در عیش کوشید سه کنیزک از پاکیزگی بهر این عجب
آوردند این گفت یکی از شمار انجم نخستین گفت السابقون السابقون اولئک المقربون دوم گفت
حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی سیم گفت و الآخرة خیر لک و ابقی این هر سه را بخرید بهر هارون
رشید کنیزکی چند بیاوردند یکی از ایشان باکره بود و حسن دیگران بیشتر ... هارون گفت

حسن آنها پیش است و در میانه چون شبی قرص بیت کنیزک لیلا الف دختر مرال الف شهر ا دون بخیده واو بچگه

کنیزکی را گفتند تو بکری گفت بودم اینزد قضا مرا از آن معاف داشت حکا دو چاره گوید الحکاره ایچ کسی

ندارد مردی را زنی بخواست و او را اگر یافت دیگر روز او را دید که گوش خود را سوراخ میکرد گفت

آنچه در خانه پدر سوراخ باید کرد هیچ نمیکنی و آنچه در اینجا سوراخ باید کرد در خانه پدر مردی خسر خود را گفت

دختر تو دختر نیست گفت کم پر است گفت مهر خدا الا ندارد و گفت خدا اعتماد کرده و مهر ننهاده **فصل شش‌ام**

هشتم در بوسه و ملاعبه **حکی** فرماید بوسه پیر رحمت است و بوسه زن شهوت و بوسه والدین عبادت

و بوسه برادر رقت **و گفته‌اند** بوسه مومن مومن را مصافحه است **عرب** گوید انما القبلة عنوان الصلة

بوسه عنوان وصالت **و گفته‌اند** بوسه یک جماع است **و در** امثال اشتهی من قبلة العذارا **نظم** زان

در لب تو کنگر بنده سوال میکنه **ه** معنی این سخن تو را جست جوابهای پیر **حکیمی** گوید ملاعبه شهوت را

چون رعد و برق است باران را **ه** حسن البصری گوید با زنان ملاعبه کنید چون بهایم نباشید که یکبار برایشان

قاضی ابو یوسف گوید ابو حنیفه را گفتم ملاعبه با زنان چگونه است گفت باکی نیست و امید دارم که از اجر

خالی نبود **و قال الله تعالی** نساوکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم مراد آنست که بهر وجهی که خواهید بطریق

ادبار و اقبال و استلقاء و غیر آن یعنی در آمدن موضع حرث نه محل فرث **و در حق** از علمای اسلام در آن

بزنان از محل فرث جایز داشته‌اند و آن قول مردود است و سبب نزول این آیه آنست که یهود میگفتند

اگر در وقت مباشرت پشت زن جانب مرد باشد فرزندی که آید احول بود مسلمانان آن شنیده بعرض

رسول صلی الله علیه و آله رسانیدند جواب از ایزد تعالی رسید که بهر چگونه که خواهید **ظریفی** گوید چون خواهید با زنان

خلوت کنید خوش خلقی نمایید و فحش گویید که در آن لذت بسیار است **غلامی** روی بابا میبوسید خواجه

دید غلام گفت که به روغن میجوزد و لی بی دهان مرا بو میکند **فصل شش‌ام و نهم** در مباشرت **حکما** گفته‌اند

دو وقت است که عقل در آن بجا نماند مباشرت و مسابقت **ارسطاطالیس** را گفتند چه وقت جماع باید کرد

گفت هرگاه خواهی که ضعیف شوی **شیخ** ابو علی سینا گوید جماع بسیار مکن که آن آبحیات است که از تو میرزد **نظم**

گفته مردی را سزاوار است که چند بار جماع کند گفت سالی یکبار گفت صبر نتواند کرد گفت ماهی یکبار گفت

اگر نتواند گفت هفته یکبار گفت اگر نتواند گفت هرگاه خواهد که جان خود را برآرد **صاحب المعالجات** گوید پیوسته

بمجامعت مشغول مباش که کار بهایم باشد باید که جماع آنگاه کنی که باشتها و هشیار باشی و از گرمای سخت

سخت و از سرمای سخت پرهیزی و از همه فصل بهار بهتر بود که خونها زیاده گردد و عالم جوان شود و منی در پشت

بیفزاید و زیان کمتر شود **اعرابی** را گفتند در جماع اسراف میکنی نمیترسی که کور شوی گفت و هست بصری الذکر

بن کلده را در وقت جماع سوال کردند گفت تخریب که جوانی نفس شهوت اول چیز است **بقراط** گوید مثل منی در پشت

مثل آب در چاه که هر چند کشی زیاده شود **حکیمی** گوید جماع جز با زن جوان مکن که در جماع با زن پیر هم فوایدست

حکیمی گوید بول کن بعد از جماع اگر چه قطره باشد و خواب کن بعد از حمام اگر چه لحظه باشد **دیگری** گوید مباشرت

با زنان در شب اول بخواهش طبیعت است و دیگر بسبیل مروت **عبید** الکاله گوید المکره جماع حلال المفعول به

ساق بیگانه از روی سپاه اگر بار اول بعشق رسد و کاری از او نیاید **بیت** بجفت بهیزم ان کنده نجات خوانم **ه**

که ضعف باه بنگاه زفاف با داماد **اعرابی** رشید کنیزک را گفت زنان از مردان چه خواهند گفت گرمی

آب و قوت باه و بوی خوش **اعرابی** دست زن ظریف ببرد و داد حجرامد زن گفت ای نجایب مرد گفت غایب کسی است

که جوال خود بکشد و کسی که بیل در آن بیزد **و در** امثال عرب است اشغل من ذات النحیین مشغول است

از صاحب دو مشک روغن **گویند** زنی بود از قبیله تیم الله بره ثعلبه در جاهلیت روغن فروختی

دو مشک روغن پیش او داشت بن جبیر انصاری نزد او رفت و مشکی بگشود و بدهن زن داد و گفت

نگاه دار تا آن را نیز بچشم پس هر دو دست مشغول مشکها ساخت و کرد آنچه خواست و بگریخت و پس از آن

بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رسید و ایمان آورد و در بدر حاضر بود روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله

او را گفت روغن خریدن تو چگونه بود گفت یا رسول الله الحمد لله که ایمان مرا روزی شد و آنچه کرده بودم استغفار

میکنم **ابو العینا** گوید روزی بمجلس رفتم کنیزکی دیدم سوگند میخورد که دیگر بخانه سید خود نروم گفتم چرا چند این

مبالغه میکنی گفت و طریقه چند عجب دارد و من طاقت تحمل آن ندارم گفتم آن چیست گفت آن جماع ایستاده

میکند و نماز نشسته میگذارد و دشنام بتجوید لفظ میدهد و قرآن بلحن میخواند و دوشنبه و پنجشنبه روزه میدارد

و در رمضان افطار میکند و نماز صبح نمیگذارد و تا چاشتگاه میخسبد و چون برخاست نماز چاشت میگذارد

و اصحاب رس بقول اهل لطایف بودند و آن جماعت را چهار پایان جمع آمدندی و زنان ایشان آلتی از پوست

ساخته استعمال کردندی و زنان این کار را مارس خوانندی و بودی که بر هم سایندی و آنها را سحق گوینده

خاقانی گوید **بیت** اهل بغداد را زنان چنین طبقات طبق زنان بینی **ه** در طبقهای آسمان چنین **ه** کو برگی بت

این نرگس کو لی **ه** که چه طالش فغان بینی **ه** خار بینی و سبزه بیراهن **ه** در برش چشمه روان بینی **ه** جفتهای

شاه عباس بیچه کولی را گفت که هنگام دخول لذت بیشتر است یا وقت خروج گفت هر نفسی که فرو میرود ممد حیات
چون بر می آید مفرح ذات مردی طفلی را دید که گریه میکرد و مادرش او را دلداری میداد و خاموشش نمیکرد گفت
خاموش باش و گرنه مادرت را بنهم زن گفت ای پسر تا نه بینی باور نکنی مردی در بغداد بخانه عجوزی رفت
گفت چه خبر است گفت امیرالمؤمنین مرحوم ما را امضا دین عجوزی برات کرده زن گفت سمعاً و طاعةً دختر شش
بگریست گفت که مادر چه بوده گفت که ما چه بوده که امیرالمؤمنین ما را یاد فرموده زن پیر مرد افتاده گفت
مرا خود طاقت مخالفت امیرالمؤمنین نیست عجوزی بیمار بود پسرش طبیبی آورد و طبیب عجوزه را دید که اینک
بیکمین او برو دشت حال دریافت و پسر را گفت علاج او شوهرست پسر گفت عجوز را با شوهر چه کار زن گفت
ای ننگ تو از طبیب بهتر میدانی عجوزه صفت پسر را اثبات گفت مرا شوهر باید گفتند اگر بهر با هم
کدام شبی برهنه بهر برای چنان کنیم زن بیدن رفت و شش شب چنان کرد شب هفتم مرد ایام عجوزه که در عجم
تعادیم ثبت کنند عبارت از آنست مشهورست که عالی شبی بویرانه رفت و با عجوزی که آنجا بود کرد آمد که
ببیده ملامت نمود گفت دل مده تا آمده ام بهره چه که بود عبید زاکانی گوید الصاحب خیر اکه باز آن
بر جماع کند المشهور اگر بسیار جماع ده قاضی شهاب الدین چو هوری این دو بیت بیک از رسالهای
نوشته دیگری کی خواسته بیت این نقش خاک را که آتش سزای اوست * بر باد گشت لایق
آب کردنست * یک کس چنان فرست که پا بر سرش نهد * بر زه همه صنعت و کیر که در من است سید
ظهیر الدین سرخسی این قطعه بملک تاج الدین فرستاده نظم صدرا بذات پاک خداوند انس و جان
کز جان و دل ثنای جلال تو گفته ام * و الی بزرگوار اگر چو رود زنگار * شبها بخوف تو بعتی من بخفته ام
دارم طمع ز لطف تو نا سفته گوهری * زیرا که درسی بیچ تو سفته ام ملک تاج الدین کیر گنگا بهر او فرستاد
و نوشت نظم چون بالماس طبع در سفتی * در نا سفتات فرستادم * قوت ده خدای عز و جل
که ز بیحقوقی لعنه یاد دادم ظهیر الدین بالکیر کرد آمد و عقب کیر که در گذشت ملک تاج الدین باو نوشت نظم
حلوا یا کافران بسند بیا * زن و از اسلام بهر خواهی کرد * پدرت غزو کرد از شمشیر * تو غزا را بکیر خواهی کرد
سید ظهیر الدین قطعه در جواب نوشت از آنست نظم چنین غزو کافر ماده * خوش شمشیر کیر تو آن
عبید زاکانی گوید الحق دستگیر مغلسان المدرسه مخلّجعلیان شیخ سعدی گوید نظم کرد جماعی و
ز اهل دینی * جز جلق زدن کار دیگر کی نی * خانه چو جمعیت بدین ستر بینی * تا خانه درون رود سرش تا میانی فصل نهم

فصل نهم در زنا و قیادت قال الله ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء سبیلا و قال جل جلاله الزانیة
والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله یعنی اگر غیر محصن باشد و در شرع
علی دیث که شرایط احصان حریت و بلوغ و عقل و اسلام و تزویج بنکاح صحیح مع الدخول و حد محصن
رجم است بیت فرماید ترک الزنا تحصن للنت اعرابی را گفتند هرگز زنا کرده گفت معاذالله گفتند چرا
گفت اگر زن اندوبیه ار من تنگ کرده و اگر من تنگ کرده ام زنبیل صغیفه نزد سلطان حکت و آورد که
سلطان با او تقرب کرده زن گفت ای سلطان مرا عار آید که روزی چنین ببالشش و در بخ برم میان حلال
و حرام فرق چه خرکیر که جفت سلطان گفت راست گفتی بیا او را خطبه کرد ابوالعیناء که بدزنا بود که او را
طلا قواره گفتندی در طفلی که بکتب رفتی معلم او اطفال و زدیدی چون بالغ شدی بزنا مشغول گشت
و چون بکهولت رسید بقیادت پرداخت و چون پیر شد و از رفتار باز ماند و قحبه خریده بود و بکرایه میداد
تا برگو سفتدان بیکش بند شیخی که بر زنی فاحشه عاشق شده بود و گفتند هر کس را با او سرکاریست تا غا
نباید گفت منع مردم از آن و فرات صعب است غلامی بادیا در کار بود خواجه بدید و او را تازیانه زد
گرفت غلامی دیگر که او تیز تیز سر و کار داشت گفت ای سگ چرا چنین کردی که رسوا شدی باشش باید
کار بود و همچنین مزات مردی دست بریده خواست که بازی کرد آید حاجز آمد دست بریده براد
افکنده چون برخواست دست بر دهن آورده و دیگر درون کرد زن لگدی براو زد و گفت مردک انگشت میکنی
مثل دو چاره گوید القحبه خاصر حمام المختال [illegible] لولی کفش بقا المنظر قبها الدهبلی
و دون شهوت البرق [illegible] الشهوت القفاه کای مجسمه مردی بزن خود خط نوشت این بیت ندان درج
کرد نظم چو با حریف نشینی و باده پیمانی * بیاد آر حریفان باده پیما را مردی را گفتند پیر تو متوشیئی نیست گفت
اگر همسایگان بگذارند [illegible] شوند ابوالحارث را گفتند هشتاد ساله را فرزند آید اگر همسایه [illegible]
قاضی چو زنش حامله شد زار گریست * گفت ز سر خشم که این قحبه چیست * من پیرم و ایر من نمی جنبد هیچ
این قحبه نه مریم است این بچه زکیست زنی شوهری را گفت ای دیوث ای مفلس گفت الحمد لله که مرا کنایه نیست
اول زنست دوم از خدای عز و جل مردی خواست که زن بخواهد انگه از جانب زن بود گفت اگر خواهی
که آن فاحشه نباشد و دیگر مسلمانان با او آن نصیب نبود مخواه عبید زاکانی گوید الدیوث پیری که زن
جوان خواسته باشد البخت جوانی که زن پیر داشته باشد مثل دو چاره گوید المعقول [illegible]

المؤده هرچه شود در پرده الحانه خراب اگر زن خوش طبع در خانه داشته باشد الدآماد و مول باو زن
العاشق پاک آنکه کاید و نگوید الزن حجب اگر غلام بالغ را در خانه با محرم سازد مردی زنی بخواست روز پنجم
پسری آورد مرد بیازار رفت دوات و قلم بخرید از آن سؤال کردند گفت کسیکه در پنج روز متولد شود در چهار
روز بمکتب رود قزوینی زنی بخواست بعد از یکماه پسری آورد گفتند او را چه نام کنی گفت چیز ایلچی زیرا که نه
ماه را بیکماه آمد ابو علی شطرنجی گوید نظم ای برادر گر عروس خوب آبستن شده است ه اندرون مدت ز مرد
غایب از مرد عروس ه بر علو است بدگمان گشتن نباید بهر آنک ه ماکیان چون نیک باشد بیضه گیرد بی خروس ه
رند فاحشه را از هرات اخراج نمودند خواجه مظفر عودی خانه او را از امیر علیشیر درخواست بعد از لحظه حسن شاه
این رباعی بگفت رباعی در شهر اگر مظفر عودی است ه بر خود در فتح کس نباید بربست ه هر قحبه که از شهر برون
کردند ه این قحبه زن آمد و بجایش بنشست بیگ را گفتند دیوانه چیست گفت این سؤال از قاضیان باید کرد
دانشمندی مردی برفت و با زنش خوش بخفت صاحب خانه بیامد و در بزد گفت تو کیستی گفت صاحب خانه ام
تو کیستی صاحب خانه گفت گفت معشوق زن تو گفت در باز کن گفت آخوب من نه ای در باز کنم گفت
بگو گفت بازگوی که پخته کیده یا خام کیده ای اگر پخته کیده باشی چون در باز کنم بخانه خود آی و مرا بگذاری
که بسلامت بخانه خود روم و کسی از حال آگاه نگردد و اگر خام کیده باشی در من آویزی و همسایگان آگاه
شوند و بحاکم شهر رسد و مرا و ترا زیان بود در سواد شوشتر معشوقه داشت محمد خیاط نام روزی شوهر
او را گفت خواهم که فردا فلان و فلان را ضیافت کنم گفت محمد خیاط را نیز بخوان پس چنان کرد چون
طعام بخوردند محمد خیاط فرصت یافته بدرون رفت و خاتون را در کار گرفت شوهر دریافت رفت که محمد
خیاط را بگیرد و گریبانش بگیرد آمد بود نگاه شوهر دید داشت محمد از خانه بیرون رفت و شوهر زن
از پی او بدوید و باو نرسید تا آنکه محمد بخانه خود رفت و در ببست و شوهر بخانه آمد خاتون را
دید که روی رنگش زرد شده سخن نگفت گفت خاتون من چه گناه کرده ام چنانچه فرمودی محمد را آوردم
نانش دادم و حاجتش روا کردی من گریبانش پاک کردم و در حد نفس رفتم تا بسلامت بخانه رفت اگر تقصیری
کرده ام عذر با تو عذرخواهم مردی بخانه بیرون رفت جوالدوز را دید که از خانه اش بیرون می آمد گفت ای بیرون جلت
باد که تو داری هر روز بخانه مردم رفتن چه عیبی دارد زنا بخواه چنانچه ما خواسته ایم تا ده کس دیگر ترا
شوند زنگی را گفتند با فلان زنا کرده گفت از زنان شاه صد کس آمده در خانه من جمع بگشتند مرا چه تقصیر

احتیاج بآنکه زنا کنم ابیری بخانه چاکر خود رفت و زن او را بگاه و هنگام بیرون آمدن شوهرش را بدر
دید و منفعل شد چاکر گفت رنجه نباید بود زن از آن خداوند است گاهی من هم او را میگایم ابیری گفت
چند سال است که کدخدا شده گفت ده سال گفت چند فرزند داری گفت من بیست سال که کدخدا
که کدخدا شده ام و بیست فرزند دارم گفت خداوند را چاکر بسیار است و من شنیدم مردی زن خود را
دید که موی ظهار نکنده بود گفت ای خاتون همچنین مبین که شوهر دو محرم سهل است اگر بیگانه این حال
ببیند چه کند رسوائی باشد تاجری زنی زهره نام داشت خواست که بسفر رود بهر زن جامه سفید ساخت
و خادم را گفت هرگاه از وی عملی ناشایسته بوقوع آید انگشت نیل بر جامه اش کش که چون باز آیم حال بدانم
پس روزی چند بگذشت این خبر بخادم نوشت بیت چیزی نکند زهره که ننگ باشد ه بر جامه او نیل نه رنگ
باشد ه خادم در جواب نوشت نظم گر زاهدی خواجه درنگ باشد ه چون باز آید زهره چو پلنگ باشد
بیگ باز شد سرد کار و پشت زن روزی او را گفت چون نیم شب بگذرد بیا و سنگی بخانه من انداز تا از خفته
بود و شوهرش بیدار چون آوازی شنید سنگی دیگر انداخت و بجانب تکرار یافت شوهر زن را بیدار کرد
و گفت برخیز که در خانه پر از سنگ خواهد شد مردی اسب خود را بیگی داد و او را بجائی فرستاد
و شب بازش کرده انچه خواست دیگر روز زن حال شوهر بازگفت گفت هیچ مگوی که من نیز گیر اسب او را گاییده ام
فصل نوزدهم در لواطه اول کسیکه آن فعل شنیع کرد از قوم لوط بود قال الله تعالی و لوطا اذ قال لقومه
اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین و قال عزوجل و لوطا اذ قال لقومه اتاتون الفاحشة و انتم
تبصرون و آورده اند ابلیس بباغ یکی از قوم لوط رفت و خرابی آغاز کرد چون صاحب باغ قصد او کرد بگریختی
و باز بدستور عمل نمودی روزی صاحب باغ را گفت خواهی که دیگر باین باغ نیایم گفت چه جای این سخن
ابلیس تا با من چنین کاری نکنی نروم صاحب باغ روا داشت ابلیس از آن باغ بباغ دیگری رفت و آن عمل
در آمد بازشیوع یافت و از ابن عباس روایت که وقتی در شام قحط افتاد خلایق بمؤتفکات که شهرستان
قوم لوط بود رفتند اما اهل مؤتفکات جنگ آمدند ابلیس بآن قوم ظاهر گشت و بآن فعل دلالت نمود و طلبان
باغها بآن عمل کردند و غریبان بیرون برباد داده بگریختند و پس از آن هر غریبی که بآن دیار رفتی چنان با
آمدی علی فرماید ترک اللواطه خیر الفعل بعضی از سلف گفته اند که اگر ایزد تعالی در قرآن ذکر لواطه نکرده
نکرده بودی گمان نبردم که هیچکس در جهان این کار کند ابو مسلم مروزی را گفتند چرا غلام بر جاریه مقدم داری

گفت از بهر آنکه در راه رفیق است و در مجلس ندیم و در خلوت زن داند سالی چند پیش من زنی گفتی
نزدیک زنان از قبیل جنون است و بی باشد که در سال چهار یک دیوانه شود و گفته اند الا مارد کالقنا یکی گفته
چرا غلامان را بر زنان تفضیل می نهی گفت از آنکه ایزد تعالی در کتاب خود مارا امر کرده به تفضیل پسران بر دختران
ابو نواس را گفتند خدا ترا حور عین روزی کناد گفت بل ولدان مخلدون یحیی بن اکثم قاضی بلواطه
مشهور بود روزی در خانه مأمون جمعی غلامان را بدید گفت لولا انتم لکنا مؤمنین مأمون بشنید و اورا
عتاب کرد گفت در دل من بی اختیار منقش شده بود مأمون این بیت برخواند نظم متی تصلح الدنیا ویصلح
اهلها و قاضی قضاة المسلمین یلوط مأمون روزی از روی طیبت یحیی بن اکثم را گفت این بیت شعر کیست نظم
و قاضی یری الحد فی الزنی ولا یری علی من یلوط من باس قال اما تعرف یحیی گفت شعر ابو نعیم فاجرست که گفته
نظم امیر المؤمنین یعطی [illegible] و علی الامة وال من آل عباس لوطی را گفتند حال دزد و زانی پوشیده مانده
و لوطی رسوا شده گفت راز کسی که پیش خورد سالان بود فاش شود ابو عبیده بصری بلواطه معروف بود اصمعی گوید
با او بمسجد در آمدم و بستونی که بر آن تکیه میکرد این بیت نوشته دیدم نظم صلی الاله علی لوط
وشیعته ابا عبیدة قل بالله آمینا ابو عبیده مرا گفت این را محو کن که دستم بآن نمیرسد پای بر پشت او نهادم
از او محو میکردم او بار من برنج کشید و گفت شتاب کن گفتم حرف طا باقی مانده گفت محو کن که بدترین حرفهای
این بیت همان است جوهری که بدرگاه قاضی عبد الجبار [illegible] کنیزکی از او پس معامله میکند
قاضی او را بخواند و باز خواست کرد و گفت آری این مذهب من است و مذهب مالک قاضی خجل شد و [illegible]
و قال بعضهم وطالبتها من خلفها فقالت وقالت معاذ الله من فعل ذلک فقلت لها جاز علی قول
فقالت رماک الله فی مالک و گفته اند که امام مالک از آن قول رجوع نموده و جمعی نزد علما ثبوت پیوسته
هارون رشید کنیزک خود را گفت بجانب من کن کنیزک گفت ایزد تعالی فرموده فاتوهن من حیث امرکم الله
هارون گفت که قول حق عز وجل نشنیده نساؤکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم گفت منسوخ است بقوله تعالی
و اتوا البیوت من ابوابها هارون بخندید و اورا جایزه بخشید زنی نزد قاضی رفت و از شوهر داد خواست گفت
داد من از این زندیق بستان قاضی گفت زندیق دانم شنیدی ندانم کدام است گفت با زن از راه پس معامله
کند قاضی گفت در بیت که ما نشنیده ایم و ندانیم حاکم آنکه به سراج الدین قمری [illegible] نوشت نام آن پس
سراج الدین بطلب تو [illegible] در راه [illegible] باید مردی و زنی را دید که گهواره با بچه و طفل در دوش

در دوش داشته و رفت هر چه حاضر بر فشند سراج الدین از او پرسید که راه پس کدام است گفت آنکه مردی با پای
اگر من راه دانستی زحمت گهواره و بچه گرفتار نشدی لوطی را گفتند چرا که خدا انشوی که فرزندان بوجود آیند گفت
اگر خدا خواهد داد از غلامان نیز بدهد مردی نزد امیری رفت و گفت دختر من زن فلان غلام تو است و او
با او از راه پس میکند امیر غلام را بخواند و باز خواست کرد غلام گفت آنکه مرا از ترکستان آورد و همچنان میکرد و همچنین
آنکه مرا از او بخرید و تو نیز [illegible] کردی من چه دانم که این عمل حرام است سوزنی گوید شعر روزی زنکی
زنکی از جفای شوی شد تا زکون بر آنه دفع ماکند بنج کرد سوی قاضی و گفتا کامر تو بر کل خلق حکم فروج
الله ماکند دارم دری که شاه و در خیر [illegible] پاک کز که در آید از بام و در هاکند قاضی جواب داد که چون ملک
ملک او است از هر دری که خواهد حاجت روا کند گفتا نگاه خواب درون از پی نکال یکتا [illegible] دیدم
کم رو ماکند گفتا بنزد شرع چه یکسان چه رو ما چون زن زن ولیت چرا ماجرا کند گفتا که او زپشت [illegible]
کفاره است پشت [illegible] گفتا [illegible] بیچاره زن [illegible]
گفت ای شرع این [illegible] معامله [illegible] باید زن حلال [illegible]
رضا کند گفتا که ای مسلمان [illegible] چرا می این مرده [illegible] قاضی نظر گفت [illegible]
دیوانه تو ای زن [illegible] از قول سوزنی و فتوی قاضیان زن را [illegible]
بو رحمن چو دمری [illegible] بلواطه مشهور بود [illegible]
رفته بود من گفت علاج این [illegible] مردی را با پسری
بر مناره [illegible] لوطی پسر را
بر مناره میبرد [illegible]
شده امر [illegible] بعد از [illegible]
جا و از او [illegible] منفعت [illegible]
بغداد از خود نوشت [illegible] غلامی [illegible]
آمد قضیه [illegible] گفت لواطه حرام است [illegible]
بر عکس شهرت داد [illegible]
از خانه بیرون می آمد [illegible] گفت [illegible] یکی بار [illegible]

لواطه کردی و در حق او گفته بودند که ارجال میکنند غلام سنجر گوید ظلم من نکایم بچه گو با کس بهامان کن
بچه نکایم که گوید وای قرمساقان من ترسا پسری صاحب جمال مسلمان شد او را پیش محتسب بردند بفرمود تا ختنه
کردند و شب آنچه خواست با او کرد و دیگر روز بامداد پسر نزد او آمد و گفت مسلمانان را چگونه یافتی گفت قومی عجب اند
روز دیگر برند شب کون درند یکی را گفتند در مدت عمر چند بار اغلام کرده گفت یکبار کرده ام و هنوز
کونم درد میکند عبید زاکانی گوید العلماء ورثة الشیخ ابنة المحتسب شیخ زاده گوید الامرا زاده کون دهنده و لوطی
سلطان محمود سبکتگین در مجلس وعظ حاضر بود واعظ میگفت هر که با پسری لواطه کرده باشد در روز قیامت
پسر را بگردن او نشانند تا از صراط بگذرد سلطان آن بشنید و بگریست دلقک گفت ای سلطان
دل خوش دار که از روز تو هم پیاده نمانی یکی مردی را دید که زیر غلامی بود و بالا غلامی گفت این چیست
گفت لذت مضاعف ابوحنیفه الکافی گوید بپ گوینده مرا که خواجه قزوینی شد اسبش کشته هی مستکی
کونم از آنچه خورده او و در هر شب مردی کند از زاد درم سنگی پری را گفتند شرم نمیکنی و درین عمر
کون میدهی گفت شرم میکنم و دلم میخواهد شعر وی خواجه حسن گفت مرا که سره مرده در پیرم از خوان بیش
کون با غم و درد گفتم که تو زن جیب نیدهستی که اندیشه کون بخود کی باید کرد مزمی گوید که صاحب
جمالی که نه پسته گشتنی است و بصاحب جمالی که نتوان نهاد باید داد پری را در ماه رمضان گفتند در نماز
کس و بازار تو بهت گفت ایزد تعالی یهود و نصاری را سلامت دارد پری ده درم از لوطی بگرفت و
پیش او بخفت و گفت ایشان ده درم دیگر بدهان قناعت کن گفت پنجاه سالست که میان ده درم است
یکی غلام خود را گفت ای معطل گفت تو مرا چنین کردی مولانا عضدالدین ایجی را پسری آمد که سوراخ کون
نداشت جراحان خواستند که علاج کنند سوده نشد بعد از سه روز بمرد مولانا گفت سبحان الله چه جای
چند انکه جستم بغیر این کون درستی ندیدم او نیز بیش از سه روز نزیست مزنی در کاشان بر منبر گفت روز
قیامت حوض کوثر بدست علی باشد و آب بکسی دهد که کونش درست باشد کاشی برخواست و گفت خود پرکند و
خود خورد مولانا قطب الدین شیرازی در حجره مدرسه با پسری در کار بود مردی دست بر در نهاد که اندک بخشا
بنوازیم که دو رکعت نماز گذارم گفت کوری نمی بینی که ما در تنگ جا ده ده بر سر هم رفتیم خراسانی را
با پسری بگرفتند نزد حاکم بردند گفت چرا چنین کردی گفت پسری چون آفتاب مست باشم و خانه خلوت بگذارم
بگوی که اگر تو شیعه بودی بنکردی خطیب گرسنه در خانه خلوت بر خوان شعر عقل باور بکند کز رمضان اندیشد

اندیشه کس زن دیگ بیکدیگر خفته بودند یکی برخاست و در کون دیگری کرد چون دید که آگاه شد خود را بخواب
افکند خفته باز گشت کیرش را بر پا دید و او را خفته برد و گفت مرد که چنان بهوشی که کیرت بکون مردم
در تو چیز مداری مخنثی را در دست خفته بود شخصی با او رسید و کرد آنچه خواست پس انگشتری زرین که در دست
داشت ببرد مخنث چون بیدار شد کون خود تر یافت گفت بیا عیش کرده چون دانست که انگشتری برده اند
گفت بخشش بیش فرموده و در امثال بیند است که هم گاییده ام جریمه کرده عبید زاکانی گوید المظلوم پسری که
نگاییدنش و از نیند حکیم سنائی فرماید امرد را گر فرد کست پای مزدش دو مرغ داد به
چون فشردش بزور گفت درشت بر دو را مرو یا فاندرشت کودک از کار خود جریده بماند
دست خالی و کون دریده بماند قصه طالب و مطلع غزوه همچنین است اگر کردی کون مخنثی را گفتند
از نا مها کدام بهتر است گفت ریز ریزا که مرکب است از زنب و ایر مخنثی مادری خفته دید گفت دریغ
مردی و سنگ مخنثی بچاه افتاد و درین چاه بیخی بود و گوشش رفت مردم از حال پرسیدند گفت مصرع
رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ترکی پسری برای میبرد و این مصرع میخواند مصرع مست خراب بودم
افتاده و بجز غلام باره نشنیده گفت گردن شکسته از زن کجا بودم مخنثی موی روی خود میکند او را
از آن مانع آمدند گفت چرا که شما در کون خود را میکنید چرا روی خود را نکنم حکیم سنائی فرماید آن یار که امسال
گر ببرد ریش خود چندان داد است یار در میرود زر گر کون نگشت رهندایر عارض فی الکمال کمتر نیست کنه
آبستن امردی در خدمت صدری بسر میبرد و چنان که در حق او گفته اند نظم باصطلاح عرب صدر نشینه را گویند
هیچکس نشنیدم که صدر باشد پشت پسر با صدر در کار بود ترکی او را انگاشت و بزرگی بوس ترک
روزی را دید او برسیده و در پیش گرفت و بخلوت برده و بند از ار گشود و بر سر خسپ نهفت چون خواست
که در او کند پسر دست بخنجر برد ترک گفت نه تو بوسه دادی و با من بحجره آمدی گفت گمان میبردم که تو نیز
چنان خواهی کرد که شیخ صدر الدین از حکام ری یکی تهمت کرد از زنا و لواطه و دیگری بجهة علت ابنه
معزول شدند قاضی مجد رازی در آن واقعه گفته بیت در ری دو جوان نامکنند امیر یا با زن گرفتار و یا با بنگ نفیر
القصه بعد سنگ و ملامت دیر آن را بر کون نهاد و این بر کیر مردی با پسری در کار بود در آن اثنا شخصی
بکیر پسر رسید بر پا دید گفت خود انبارم که چنان زده ام که از آن طرف جسته یکی را که لواطه میکرد گفتند
چه میکنی گفت دور از شیطان رجیم خطیر الملک یزدی وزیر سلطان محمد سلجوقی مردی جاهل بود روزی گفت

لواطه رسم نبوده است گفتند که قوم لوط پدید آمد گفت لوط پیغمبر بود یا رسول گفتند رسول گفت لاجرم است
گفت من تا در بارهٔ لوطیان چه فرموده گفت قال الله تعالی اتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم
قوم تجهلون گفت معنی تجهلون چه باشد گفت نادانید گفت تجهل تهدید و وعید نیست پسر بزاز گفته
وجه کس بنهادند بگو بخانه رفت و حال با پدر باز گفت ای پدر غم مخور که بر سر مردان چنین بسیار آید مسعود
مسعود سعد سلمان گوید نظم ای چون گل سرخ دست مال همه کس چون دیدهٔ نرگس نگران در همه کس بنه
بنفشه سر بکونی چو مگس چون لاله ز تو رنگ بکار آید و بس هه دو ساله کو بد المجرد دار کون الامرد
راهنمای شهوت برهنه بکون کرسنه نهاد و گفت گفت نگم توبر شود و عورت من پوشیده انوری
بنگ از دبستان خود نوشته نظم قاصد خویش باز فرستادم پیام تو هیچ بیانکی دادم سه حرفیه
میهمان رهی که همه از هر سه دلشادم شکر فرستی هم راحتی باده بیقین دان که هر سه را گادم جای بزرگی
گرا از تو دلشادم شکر کردم که گرده یادم نان تو رسول چون آورده غم گیتی بباد بر دادم چون خط پنجهای تو
بدم سر در دل برخطا و بنهادم شب تاریک ام همه رسول باره در پشت فرستادم تا توان بر سر بخوابی گادم
من بغداد این رسول را گادم مردی کرایه داشت مهمانی رسید شب با یکدیگر شراب خوردند میزبان خواست که کام
حال از مهمان حاصل کند پس کون بسوی او کرده و خود را بخواب افکند مهمان نیز همان علت داشت کف باز کرد
کز من همان میخواهم که تو میخواهی مردی زن خود را گفت کون سوی من کن گفت با وجود قرب جوار کون خود را
مجهود کس خود دهم مردی غصه الدین بخواستگاری خاتونی فرستاد گفت می‌شنوم که او فاسق و غلامباره است
مولانا گفت بگویند که از فسق توبه توان کرد و غلامباره که خاتون بسته است مردی شاهدی آورده
آورد و شب در کونش انداخت زن برنجید و مشتی بر چشمش زد که کوه گشت بامداد از حال او پرسیدند
گفت راه غلط کرده ام سزای من است این سیم سیاه گوید نظم گاه زیاد خصی گایم وگاهی کس زشت
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت کس انداخته بودم غلط در کون رفت همه جا خانهٔ عشق است
چه مسجد چه کنشت پسر محتسب ار کون بدهد عیب مکن که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت فصل پنجم در کیر
در آن اول کسی که بسنت ختان ملهم شد ابراهیم علیه السلام بود سعید ابن مسیب در مناجات بودی گفت
الهی دندان را برما قوی کن که در قوام بدن در این باب حالی گوید هر مردی را آرزو
است که کیرش بزرگ شود و هر زنی را آنکه کسش تنگ و هر دو به آرزوی خود میرسند و این لطفی است

لطفی است از جانب ایزد تعالی اگر نه نتایج آن باطل شدی مردی را گفتند خواهی که ترا کیری بزرگ بود
گفت نه زیرا که منفعتش بهر دیگری است و بار من مخنثی را شنیدند که پسر خود را سرزنش میکرد و می
گفت ورا ایرست چون هشاره گفت پسر تو تمام ضعیف است و بند ها مردی را دیدند که از روی بحر
میخوابید گفت تو تمیمی یا قرشی گفت نه بلکه مردی بزرگ ایرم گفت بحرام که سزاواری امثال صدات
مصراع آلت بر خواسته فرمان روا است صاحب از حالت حمدان خویش هر چه گویم خود دست
میشود چون ز پشکم بر چارپا ماهی نهم چار پایی پنج پا با او میشود مردی دیدند که خر میگاید و خر میگوزید
و او شکر میکرد ملامتش کردند گفت چرا شکر نکنم بر کیری که خر را بگوزی انگیزد گوید نظم ایرکی
دارم چو گردن شیر شاه زرگهات برادو چو پشت شنبه شاه کردن نهم رسنگ بود خایه بسنگ
در رود ایر شاه عباسی گلکون بسیار حریص بود پدرش هارون الرشید او را بتکلیف تحصیل علم کرده
گفت من بکیر خود مشغولم مولانا قطب الدین شیرازی شیخ سعدی را دید که بول کرده بود و آلت خود را
بر دیوار میمالید مولانا گفت یا شیخ چرا دیوار مردم را اسوده قطب این بخش که بدان شیخی که تو
دیده بودی نمانده است انکه در دبستان زن کار نزار فرو مانده اگه
بیک دو ابرو کردی اکنون در ستبر دو بار فرو مانده پیری را از حالش سوال کردند گفت
دو چیز بیک از من رفته و دو چیز زشت مانده آنچه رفته ابرو دندانست آنچه مانده سرفه و گوزست ایرکی
بودم زرخشم همچو شیرا اکنون حرکت نکند تا او را غیاث الدین محمود
وزیر در خلوت حمام رفت مولانا آیین را دید که فوطه داده مولانا محکم التی دارد
گفت قبول کن خواجه بر بخید و طاسی از نقره که در دست داشت بر سرش زد چون از حمام بیرون آمد
گفت مولانا معذور دار و این طاس را بگیر گفت قبول کن گفت تو از آن ما قبول کردی ما نیز از آن تو قبول
کنیم شیخ گفت که بگو میخورم گفتم این شوکت از کجاست این همه بار نامه گران
تو گفت زیرا که بنده را ایر است گفتم آخر درست شده بود چون گریبان
من کس زن تو شوهری دادند شب زفاف فریاد بر آورد که من کوچکم تحمل کیر بزرگ ندارم
عاقبت بان قرار یافت که در کیرد اما دست گیرد چندانکه دختر تواند بدرون کند چون سرش
در رفت دختر گفت قدری دیگر همچنین میگفت تا تمام شد دختر گفت قدری دیگر داماد گفت همین بود گفت

خدا پدر مرا بیامرزد که هیچ نگفت که دست مادر تو برکش ندارد دگی را ز خود بر کسی زده و اماش کرد
بخانه آمد و باز زن گفت این را در بازار میفروختند و مقرر کرده ام که بر خود دو صد دینار در بهای او
دهم سیم زنرا خوش آمد انچه داشت بفروخت و صد دینار بشوهر داد و مرد برفت و چون اماش فرو
نشست پریشان حال بخانه باز آمد و گفت آن کیری که دزدیده بعضی مرا اگر فتند و بدیوان بردند بیزار
محنت و شفاعت صد دینار بدادم و بجان گریختم گفته خود زن گفت من روز اول دانستم
که دزدیده اند و گرنه این از زنان نفروختندی دیده بزیاد ابریق موقوف از شاخ گاو جبانند و چون
خواهند بکار برند ابریق خود را در آن کنند و بر کیر بندند و چندانکه قوت باشد عبید زاکانی گوید چه
دیدم زنگی ساخته از چرم ذکر رسته که کار داد کند چون خر نر گفتم [illegible] کرم بکر رسته دکر باشد
پسری کیر پدر را دید گفت این چیست گفت پای بابا گفت آن [illegible] را [illegible] موزه دانم موزه این کدام است
گفت مادرت کهنه خریطه دارد که گاه گاه در آن میکنم عبید زاکانی گوید چه ابریق کاه و دوری کار
و نشسته آخر نه انت زنجه [illegible] در هیچ حقه نیست که ذکرت نیز هو و هیچ نقد نیست گم گشته
الغلام الطفیل کیر بود و عیب الصائم الذهب [illegible] کس زن چو زنی در گذشت مردم بتعزیه آمده بودند مرد
نشسته بود و ازارش دریده آتش میزد گفتند چرا چنین گفت تا از غذای بر داشت فصل و پنجم در فرج
چه آن روز که این چرخ سرانجام نهاد رسند حیش برگ کام نهاد بر لب زن نیم [illegible] جبهه
صاف پی پشم دیده کس نام نهاد عبید زاکانی گوید الفرج خراب خانه خدا اعرابی را گفتند
کس را صفت کن گفت گرم تر است از حمام و تنگ تر است از [illegible] [illegible] سوار بود دیگا گفت چون
ابریست دیگری گفت چو [illegible] مخنثی را گفتند چرا موی کس از موی کون درازتر آید
گفت از بهر انکه آب بیشتر یابد چه خانقاه را [illegible] کو کس [illegible] کون [illegible] کون
[illegible] [illegible] از خانه بیرون [illegible] و در وسط
و بر آن نشسته [illegible] [illegible]
کرک [illegible] [illegible]
زنی را گفت [illegible] اعرابی [illegible] سوال کرد
گفت در آن [illegible] چه [illegible] شیطان [illegible]

درد ای شال ما در زن من یکی بیره زنی را در شبستان میگاییدند ناگاه از انجا بر فرکشید گفت چه میکنی
گفت می بینم اندرون کس تو سرد تر است یا بیرون زنی و شوهری با هم کشتی میکردند شوهر گفت ای کس
فراخ من از تو میترسم گفت کیرت کوچک است مبرم سیاه گوید چه در هیچ خبر کس که جهان
گرفت آب تو قبه سپهر ناید چو حباب راه در از کس هیات بیزند که صد سال اندر
کیر با طناب زنی حامله نشسته و ازارش دریده و فرجش که پر مو بود پیدا بود دیگری گفت پیر خواهی [illegible] گفت
از کی معلوم شد گفت از انکه ریشش می‌آید فصل دوازدهم در حیض و آن خونیست که هر ماه از زنان
و اکثر مدت ده روزست و اقل سه روز و در ان ایام زن نماز نکند و روزه نگیرد و نماز او ساقط
شود و روزه را قضا دارد زنی را اگر حیض نیاید و باشد حامله نشود مجرب [illegible] بر شود و نفاس خونیست
که بعد از حمل و ضع آید و استحاضه آن ایزد تعالی فرماید و یسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء
فی المحیض و لا تقربوهن حتی یطهرن بمذهب شافعی تا بعد از انقطاع دم غسل نکند مباشرت حرام است
و بنزد ابو حنیفه بعد از انقطاع اگر چه غسل نکرده باشد روا بود و یهود و مجوس در حالت حیض از زنان مهاجرت
و طعام خوردن و سخن گفتن با ایشان حرام شمارند و نصاری بعکس آن مباشرت و جامعت فرمایند مامون
کنیزکی بخواند کنیزک حایض بود گفت و فار التنور [illegible] گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء کنیزک گفت
لا عاصم الیوم من امر الله چون مامون [illegible] حسن بن سهل را بخواست [illegible] دیگر روز احمد
بن ابی [illegible] که ندیم خاص بود بخدمت آمد و گفت یا امیر المؤمنین بارک الله بما اخذت من الامر و البرکة
شدة الحرکة و الظفر بالمعرکة مامون بخندید و [illegible] نظم فارس حاذق بحربه صادق بالطعن
الظلم رام ان یدمی فریسته فاتقته دم مدم مردی زنرا که محبوبه اش بود بخواند بحیض اعتذار نمود
این بیت [illegible] چه بقتل [illegible] خواطرت [illegible] میکرد [illegible]
دو خیاب [illegible] [illegible]
[illegible] مبرم سیاه گوید نظم صدای [illegible]
[illegible] [illegible]
فصل پانزدهم در بول و غایط [illegible]
لقمان حکیم [illegible] علی [illegible]

رشید بهلول را بخواند بهلول را فرستاده و قچی بر اطلاف نهاده و در راه بهلول رسیده بسیار دگرگون شد
و او را گفت دانی چه میگویند گفت نگفت میگویند از جهت حق بر هر چه مال باشد بودیم در آن نیز شیء
بر بردیم ما پاک شدیم پس از فرستاده خلیفه بر نجف و راه صحرا پیش گرفت **شعر** خسرو که برگشت از بهلول بکلی
یکدیگر دید و گفت **بیت** نعمت دنیا و نعمت خاره من ❊ این است نعمت این نعمت خوارگان **دو بیت** از امراء
بغداد و بغچه از طلا در خلا آویخته بود و بر پشت کو ماشک مشک جوف و در آن مشک و عنبر به گاه بخلا رفتی است
بدان نزدی تا بوی مشک به ماغش رسد و بوی بد به ماغش نرسد **مردی** حال در معرکه بنی عباس بعجب ترک
تکو شد فزود آمد حشیش را ندیدند بگمان آنکه گریخته گرد بحشند و در وجوب شک است و نسب الدوله با الوند
ابوسعید مالک این بندار بحوت رازی از اکابر بالیه بود و در روزی وزیران حسین با او کاری داشت حاجب را
گفت بگذار که مالک بیرون رود و مالک لحظه نشست پس اقتضای حاجت برخاست که بیرون رود و حاجب گفت
مالک خواست بخلای عام رود و در آن متعلق بود و در روز دیوان آن را قفل کرده بودند مانند مردم بسیار زدند مالک
بحشیش گرفت افتاده و خلای خاص را در باز دید خواست که در آید فراش گفت ترا در خلای خاص نگذارم
مالک مضطرب شد و رقعه بوزیر نوشت که حاجب بیرون رفتن نمیگذارد و خلای عام مقفل است و از خلای عام
فراش مانع این حیبی مخصیده در نظر رقعه نوشت که بخلای خاص رود مالک رقعه بفراش داد و گفت وزیر اجازت
داده اکنون بخلای خاص روم فراش گفت من سواد ندارم و توقیعات را ابو العلای کاتب میخواند و او
امروز بدیوان نیامده و تا نیاید و توقیع بخواند مطلب تو صورت نبندد و مالک بیتاب شد فراش دیگر برادام
رحم آورده او را گذاشت برود تا قضای حاجت کرد حال صبح وزیر رسید بسی بخندید و مالک را شغلی لایق فرمود
بیت هر که را دیدی بگیر و حبت ❊ با دیش بد کار را بگذاشت ❊ را نگه با نحوت بسی کردیم ❊ عقلها تیز ❊ را این
بکلمات ❊ تیز دادیم و گنه بکار کردیم ❊ تا نزدیم بهیچ سود نداشت **مردی** قطب الدین شیرازی مسهلی بخورد و حس
الدین حیدری تعاقب عیادتش رفت و گفت شنیدم که دیروز مسهل خورده ای اردوی باز بد حال مشغول بودم اره دی با
شما بد حال مشغول بودم با حاجات **ظریفی** را شیر گرفت مردم هجوم آوردند و خلاصش کردند یکی او را گفت خیر است
و لیکن شیر در راز این دید **ظریفی** در دشت هیچ نکاه ندانی رفت و بر شنا او دید **شعری** این با تی گفت **رباعی**
از علم و عمل بری بود قاضی هیچ ❊ با خلق مدارا ی بود قاضی هیچ ❊ بر شنه اگر هر مدینت عجب ❊ ناز هیچ رشتی بود بتر هیچ
شخصی بگوید وی گفت بیاده و قاضی آمده بنگاه و برید گفت قاضی خود تشریف آورده **شعر** بر سنار رفت که بانگ نماز
نماز گوید بر پشت گرفت خالی یافت و در آن نهاد و بر زیر افکند و آواز بر آورد که یا اول الاولین خفال
بر سر شخص خورد گفت ایمردک اول الاولین این بود و آخر الآخرین چه خواهد بود **یکی** بخلا رفت دیگری
بیامد و در برابر او نشست گفت این چه عملات گفت آمده ام که یاد بگیرم **یکی** مسهل خورده جمعی بعیادتش
رفتند گفتند چند دست اطلاق شده گفت غیر از آنچه از میان انگشتان بیرون رفته ده دست **مردی** حقه بود
در ازار خود بریده و بیدار شده و روی بیحضرت آورده گفت عجب جرمی از ما در حال چنانچه بوده است ندیده ام که در آن
دیده و در رفته **اعرابی** غلامی بخرید گفتند بر فراشش بول میکند گفت اگر فراشی بیند هر چه خواهد بکند **یکی** بر
شخصی بول میکرد گفت برابر من چه باشی گفت برابر تو میریم **نظم** برده بود ورث من دیگر ای پسر حسب بری
تماشش دو سه گز نه گز تکاسنده و بکوچ بری **اعرابی** بهنگام کوچ قافله اقتضای حاجت مشغول شد و بسی
نشست برادرش گفت قافله برفت و غیر من و تو کسی نمانده و در آن درنگی اعرابی شاخ درختی
دزد و گرد شاخ شکست کونش بزمین آمد و آنچه بر آمده بود و نیز بیرون رفت **اعرابی** سفر غار رفت و چیز
خواست هیچ دفع نشد بر نجید و گفت ترا خود نخواهم خورد و چرا بیرون نیایی **دو** حق اعرابی گفته اند که کم
خورد و بسیار خایید و کم خسبید و چنان بسیار زند و کم رید و بسیار گوزد **مردی** شخصی را میزد و می گفت ترا
چندان بزنم که ریش بخت زیر بار ها برید و گفت چنان کردم که گفتی اکنون مرا بگذاری **بگذار** از برای
ترک جامع خود رفت دزدی بدید وازپی او دوید و بانگ میزد که چوبی بکشید دزد بر سر دیوار جست ایم
پاپش بگرفت دزد ازار نداشت و انگور بسیار خورده بود از ترس برید و بر سر و ریش امیر آلوده
امیر او را رها کرد و بانگ بر داشت که چوبی تری آفتابه کثیف **مردی** بخلا رفت آفتابه پر آب دید که قطره
قطره از آن میچکید با خود گفت اقتضای حاجت کم در این آب بخواهد ماند بهتر که با آب ست خود را بشویم خود را
بشست آنگاه قضای حاجت کرد **امیری** از مجلس برخاست که بمتوضا رود جمعی متابعتش تا در خلا رفتند او هم
روی با ایشان آورد و گفت من آنجا ایستاده ام شما تشریف ببرید **ظریفی** حقه بود و چون برخاست غلام خود را
ندید و چون بیامد گفت کجا رفته بودی گفت اقتضای حاجت گفت بیا در انجا که کاری بده پس غلام بخلا رفت غلام
دروغ گفته بود گفت چون جاری بده بود دم قرل بشر برنجید و گفت من نخورده ام و به آسمان نرفته پس چه شده است
فصل بیست و ششم در ضرطه **بعضی** از حکما گفته اند که حبس ضرطه درد است و ارسال آن روا و از چنین خطیه
ارسال آن را در مجلس عیب شمرندی **ولهذا** تا وقت نکم درد است که بجز ارسال ضرطه روا ندارند **نظم** شکم

زندان با دانات ای خردمند ؛ مدار هیچ عاقل را دربند ؛ چو با دانا شکم بحر وقت پر و مل ؛ که با دانا
بادیست بر دل الحافظ لدین الله اسماعیل صاحب مصر مرض قولنج داشت حکیمی بهر او طبلی ساخت که هرگاه دست بر آن زدی
بادی از او جدا شدی آن طبل در خزانه مصر بود چون صلاح الدین یوسف بن ایوب بر آن ملک استیلا یافت آن طبل
بدست یکی از لشکریان افتاد دست بر طبل زد بادی از او جدا شد برنجید و طبل پاره کرد صلاح الدین آگاه شد و خواست
که آن را سامان باز آرد صورت نیافت ؛ دو چاره گوید اکنون که در حکومت درجبان افغانان در سال قحط عظیمی
عظیم است و طایفه از ایشان رسم شده که اگر بادی از یکی بجهد مردی با دهل بر بام خانه برآید و دهل نوازد و آواز
کند که فلان پسر فلان و خبره فلان در مجلس فلان بگوزید و گویند اگر چنین نکنیم ریش قوم ما بیرد و کار ما تباه
گردد ابلیس در فرعون بگوزید فرعون گفت کیست ابلیس گوزید و گفت این در ریش خداییکه گوزنده در خانه خود را
نداند حسن بصری مردی را دید که مردم با او مزاح میکردند گفت چه کس است گفت مسخره شهر است که بازیهای
بسیار جمع آورده گفت یکی دنیا را با چه مسخره است نطبیده بخران اعرابی در مدح امیری قصیده بگفت امیر کلام
خواندن بادی از او جدا شد اعرابی گفت والله که همه عضوهای من مدح امیر میگویند و بعضی مدح او میخواهند سوزنی
رومی فرماید نظم آن یکی مالی خوش طبع بیرزاده با کیمان از معده اش بادی بجست ؛ نی سرا بر گوش نهاد او که
زمن دیگر تو بهتر میزنی بستان زمن زر عرب سب در مسجدی نماز میکرد چون برکوع رفت بادی از او جدا شد گفت
ان من شیء الا یسبح بحمده فرد فرد زیر درخت جوز بول میکرد بادی از او جدا شد اطفالان که در آن نزدیکی بازی میکردند
شنیدند فریاد زدند گفت میوه این درخت چیست یکی گفت سال دیگر عربی بود یعنی جوزه هر سال بگوزیدی یعنی گوزد
عباد بن زیاد در شکم احمد بن حمدون آوازی شنید گفت تو در ماه شباط متولد شده چه در آن ماه باد آید
وزد کاتب عمر بن عبدالعزیز روزی پیش او گوزید و از غایت انفعال قلم از دست بیفکند و خجل برخاست عمر گفت
رنجه مشو از چیزی که از تو شنیدم که آن را از خود بیشتر شنیده ام که از دیگران نظم باد اگر گوزت را بفرمان
نیست غم مخور هیچ سلیمان نیست امیری بر منبر بود ناگاه بادی از او جدا شد و گفت یا ایها الناس خدا خلق کرده است
بدنهای ما را و در آن ارواح ما را در تن ما را پدید آورده که بر تن لطف ما را حقت پس اگر تنگ شده واقع شود
صاحب آن را باکی نبود مردی بر پا خاست و گفت لیکن خروج آن در خلا سنت است در منبر بدعت نظم انگه وقت
عیالی در مسجد برسبیل لطیفه گوزی داد ؛ از شرم خنده اش نتوان کردن ؛ منها الله کسی که بریا ظفیس مردی را دید
که نماز میکند در رکوع نمیرفت گفت اینکه تو میکنی نماز نیست گفت من مردی شکم بزرگم و چون برکوع روم بگوزم اکنون

اکنون بگوی که نماز چه کنم یا بگوزم ؛ دونی در مجلس معاویه از ابوالاسود دوئلی بادی جدا شد معاویه بخندید
ابوالاسود گفت این راز از کس مگوی دیگر روز معاویه آن سخن با عمرو عاص بگفت عمرو چون ابوالاسود را دید
گفت نزد امیرالمؤمنین مگو بندهٔ ابوالاسود نزد معاویه شد و گفت ترا گفته بودم که آن راز فاش مساز گفت
جز عمرو عاص کس را نگفته ام ابوالاسود گفت تیز از تو هم رسیده لیکن ترا صلاحیت خلافت نیست که امانت
بر ضبط نداری بعضی از سلف گفته اند که تفضرط عار است و شوم و هیچ قومی آن نکردند مگر که میان ایشان
مفارقت افتاد ظریفی را گفتند که چنین مکن که جمع را متفرق کند گفت اگر چنین بودی زنان ایشان جمع نبودندی
ظریفی نزد معتصم عباسی آوردند گفت چنین بگوزم که بند ازار واشود معتصم گفت اگر راست گویی ترا
صد دینار دهم و اگر نه ترا صد تازیانه زنم پس آنچه گفته بود بکرد و صد دینار یافت مسعودی که در عهد هارون
رشید مردی بود که بضرط در یک وقت مردی نزد صاحب جاه بآوازی ناخوش سوره العادیات میخواند
صاحب خود را بجوب انگند ناگاه بادی از قاری جدا شد صاحب چشم بگشود گفت ای مرا العادیات و بیدار
کردی در سیاست مردی زن خود را گفت الست مرا با تو خیز تا حالد و حرکتی میدید ناگاه بادی از مرد جدا
جدا شد منفعل گشت و گفت من سلیمان نیستم که باد بفرمان من باشد زن دست بازکشید و گفت من ترا عیسی
نیم که مرده زنده توانم کرد شخصی در حمام وضو ساخت حمامی چیزی که مرا مزد ده تیزی بداد و گفت سر بریدیم
محمد شریف محقق گوید بیت اتفاق افتاد رفتنی در طریق با شدم با چندی از بزرگان رفیق ؛ بود چاشت
پیش جلالکام زن ؛ باد پای من بجا و اندر سخن ؛ از پس ناگاه بادی شد جدا ؛ خوش بنهاده طول
عرض در صدا ؛ خنده بر بزرگان خوش طبع او فتاد ؛ زان یکی بنیاد خوش طبعی نهاد ؛ گفت کای در فهم
معنی ذو فنون هیچ مفیدی چه گفت است ذکون ؛ گفتم این نکته نمیدانم چه گفت ؛ معنی از بزرگان
باید شنفت مرد یک قولنج داشت تمام شب تضرع کرد که بادی از او جدا شود صورت نیافت صبح از حاجت
نومید گشته کلمه چند بر زبان آورد و گفت الهی بهشت را روزی کن یکی گفت همه شب آمال دعا کرده بگوزی
خوش مستجاب شد اکنون بهشت میخواهی ظریفی در حالت نزع تیزی بداد و گفتند از حاضران شرم نداری گفت
من دیگر دنیا را نخواهم دید هارون رشید در شکارگاهی از سپاه جدا ماند به پیری رسید که بر خر سوار
بود چشمش به درد هارون گفت ترا دوایی آموزم که آن را رفع کند گفت بگوی گفت غبار آب و برگ هوا
بگیر و سوده ساز پیرشست خر بجنبید و گوزی سخت رها کرد و گفت این مزد تو و اگر نفع کند زیاده کنم هارون

چندان بخندید که حاقش نماند عیسی را گفتند از دروغ چیست گفت گوزیست که نیم تمام یافته و محمد شطرنج
گفته که دو دروغ بجای یک گوزیست خواجه‌ی جدا از هم تا رز خواجه رفت و چون پای خواجه بوسید بادی
از او جدا شد از روی سعادت گفت مرا شرم می‌آید که با دست تهی خواجه را زیارت کنم خواجه بهاء الدین
صاحب دیوان دست بکون محمد بکرد و گفت ساینده محمد تیزی را کرد و گفت بیگو بود دست آورده پیش
تهی باز کردانم از پیش خویش دروغی بجنگ شیر برفت عربده میزد و بر تنفید او گفتند عربده چرا تیز میزنی گفت تا شیر
بترسد گفتند تیز چرا سیدی گفت من تیز ترسیدم فضاوی رگ خاتونی میگشاد و چون نشتر رسید بادی از خاتون
جدا شد از خجالت خود را بینداخت و بیهوش گشت پس گشادی ایستاد و چون می‌جنبی گفت خون و باد میرود و زبان
از گفتار بشود و خدا لطف فرماید فضادی رگ خاتون گشود و خاتون بگوزید و خجل شده گفت این از بسیاری خون
گفت نه خاتون از فراخی گون است پت بسیج نماکون همیکوید چرا از بالای کرای بگشید قزوینی در روز تابستان
زنی را جهید و دوزن بر زمان ترسید او گفت چه میکنی گفت بر غایت بادمیزنم تا گرما نخورد مردی زنا بحرام
شب اول پیش او رفت موی ظاهر نکنده بود چون ادراو خلف تیزی داد و گفت بچه بایدکه بیکنی و بچه یابد
که بیکنی مردی زنی را بنگهید در آن حالت مویا از ظاهر زن نکنده زن بگوید گفت این چیست گفت مویی
میبینی چون نکنده عطسه آید قزوینی بخانه ابو بکر رتا له رفت و چند انگشت جبری یافت چون خواست که
برون رود ابو بکر بخندید و بگوید دزد گفت بر ریشت خوشش چون وماله داری که خنده و میزینکنی یکی در
خدمت امیری شاهنامه میخواند چون پیش بر خواند بگوزید و گفت ماده در ایشان فرودت علامی یوسف نام و غلامی
بنفشه نام با هم سر وکاری داشتند یوسف بنی بخواندکه و بنفشه تاریک بود و بنفشه خفته یوسف بگمان انگه زدایی
اوست سر پیش را بوسید بادی از بنفشه جدا شد یوسف گفت قربانت شوم بنفشه در خواب است و میگوید
یوسف نیست شب زفاف نگوزید و خجل شده بگریست شوهر گفت غمگین مشو که گوز عروس علامت فراخی
سال است و ارزانی غله گفت اگر کوها دیگر هم بگوزم گفت همین بس است که در اخبار ما پیش از این گنجید
خاتمه الکتاب در ضبط اسما هر چند که سخن دراز شود و لیکن از فایده خالی نبود و ایراد آن بترتیب حروف
تهجی است و از بهر تسهیل تحصیل با آخر کلمات این ترتیب مرعی شد مثلا مقدم است ابهر بر ایراوه بهر تقدیم
بر بیم و همچنین الف ممدوده را دو الف نوشته و ازین سبب آدم قبل از ابراهیم مرقوم گشته حرف الالف
آبسکون بفتح با موحده و سکون سین مهمله و ضم کاف فارسیه و سکون واو و نون جزیره ایست از اقلیم چهارم

چهارم در دریای گیلان و این منسوب است بجزیره که آن مادر پای آبسکون نیز خوانند جرجان بضم جیم
موحده و کسر لام و سین مهمله ولایتی است از اقلیم چهارم و پنجم قریب بطبط از حدود دیلم و شام ابهر بفتح
با موحده شهریست از عراق عجم در حدود ساوه و آنرا آوه نیز گوینده ابل بکسر تا و مثلثات و قافیه و لام
رود بست در دشت قبچاق و آن از کوههای جغار خیزد و بدریای گیلان میریزد آبسکون با جیحون جزیره است
مشهور بدریای چین نزدیک بمطلع استوا آدم نام ابو البشر علیه السلام است و آنجناب را بدین نام خوانده
از آنکه او را از ادیم خاک مخلوق شده بود گفته اند که مشتق است از ادمه بضم همزه چون رنگ مبارک آن
حضرت گندم گون بود بآن موسوم گشت آذربایجان بفتح ذال معجمه معرب آذربایگان است و آن نام ملکیست
که ملوک عجم در تبریز ساخته بودند و معنی این لفظ معموره آتش بود شهر تبریز و آن اطراف باین نام مشهورند
و آنرا آذرباد و آذربادگان و آذرآبادگان نیز گوینده فردوسی فرماید نظم ببر بر کلاه مهی شاه دمان
همرفت تا آذرآبادگان و گفته‌اند آذر بن ایران بن اسود بن سام بن نوح علیه السلام تخت بنای آن
پرداخت لاجرم این نام اشتهار یافت و گفته‌اند که بر کسی ازنا اله آمد یا در خانه خود آتشکده داشت از آن
آن مملکت را آذربایگان خوانند چه آذر آتش باشد و بایگ حافظ و خازن بود صاحب معجم البلدان
آذربیجان بروزن عندلیب بفتح میخواند حدود ولایات آن بعراق عجم و موغان و گرجستان و ارمن
و کردستان پیوسته و از بلاد آنست تبریز و اردبیل و مراغه و نخچوان و مرند و ارمینه و خوی و سلماس
و غیرها ارغش بفتح را مهمله و شین معجمه نام یکی از امرای منوچهر شاه اراد صندقبند و قصبه نخجوان و نام
یکی از امرای خسرو پرویز ارادان قریه ایست باصفهان آبیر بکسر سین مهمله و سکون با تحتانیه و را مهمله قلعه ایست
بجانب لیس در حدود بر را تور اول کسیکه آنرا عمارت کرد اسب امیر بود از آن باین بخشش خوانند و آیم
سیند سی کله بان باشد ابشام بروزن انعام ولایتی است در شمال بغداد و در آن عود بسیار بود اشتم
بروزن واشته موضعی است بالوه از بلاد دشت آقرا یعنی شهرای سیند و در آن شهریست از اقلیم
پنجم بلاد روم قشهر نیز گوینده و ایضا حصاریست بلاد روم المنهدم از بناهای امیر صاحبقران تیمور گورکان
و ایضا بلده بجه و در زنجان آقر بعد از قاف سین مهمله مضمومه و واو ساکنه شهریست منسوبات آق
قبیله ایست از ترکان که ویشان را باینده نیز خوانند گوینده جد اقوام دو پسر داشت کو سفندان سفید خود را
بیک پسر داد و گوسفندان سیاه را بدیگری پس ایشان را آق قوینلو و قرا قوینلو خوانند و آق ترکان سفید باشد

و زمین سیاه و قزوین گویند باشد **اکره** بکاف فارسی و فتح را مهمله و ها شهریست عظیم بهندوستان و اکنون
دار السلطنه گشت و باکبرآباد مشهور است در سوابق ایام قلعه منیع داشت **مسعود سعد** سلمان در صفت آن گفته بیت
حصار آگره پدید آمد از میانه گرد ٭ میان کوه بر آن بارهای چون کهسار ٭ بعد از مدتی بحصار ویران شده
بود تا آنکه اسکندر لودی تعمیر نمود و جلال الدین محمد اکبر پادشاه انجا حصنی بنا نهاد **آلان** بر وزن
جانان ولایتیست از اقلیم پنجم بحدود شیروان و گرجستان **آمد** بر وزن حامد شهریست از اقلیم چهارم
بدیار ربیعه قلعه رفیعه دارد و دجله در آن محیط است و آنرا اکنون قراامد گویند زیرا که قلعه اش از سنگ
آمل بضم میم شهریست مشهور از اقلیم چهارم بمازندران و بر چهار فرسخی آنست دریای گیلان بخت طمورث
از آنجا بنا نهاد و دار الملک ساخت **آموی** بر وزن آهوی شهری بوده بر کنار جیحون و بآن منسوبست
نهر مذکور **آمویه** بر وزن فانی شهریست بارینه **اوه** همان آبه که گذشت و ایضا بندریست بساحل
بحر چین **آه** قریه ایست بهمدان **ابخاز** بفتح الف و سکون با موحده و خا معجمه و الف و زا معجمه شهریست
با قاضی بلاد گرجستان و تمام آن مملکت را نیز باین نام خوانند **ابرهیم** نام خلیل الرحمن است بعضی گفته‌اند
که اصل آن آب راحم است یعنی پدر مهربان و این ضعیف است زیرا که ابرهیم عجمیه است **و گفته‌اند**
آن معرب برام است **ابرده** بفتح همزه و فتح با موحده و سکون را مهمله و دال مهمله و ها قریه ایست
بحدود طوس و بآن منسوبست شیخ بها الدین عمر ابردهی **ابرقوه** قصبه ایست باقلیم سیم در حدود یزد
قلعه استوار بر کوهی دارد و از آنش ابرکوه گفتندی و ابرقوه معرب آنست گویند در آن قصبه باران
نبارد مگر اندک و در بیرون بدستور دیگر جاها و این از اثر دعای ابرهیم است و در آنجا تلی خاکستر است
گویند خاکستر آتشیست که آنجناب را در آن افکنده بودند **و گفته‌اند** که آتش پر سیاوخش در آن در آمده بود
ابطح بفتح همزه و سکون با و فتح طا مهمله و حا مهمله زمین مکه را خوانند چون قصی بن کلب از اجداد
رسول صلی الله علیه و آله بنی خزاعه را از مکه براند جمعی از قریش را که بزیادتی شرف مخصوص بودند در اندرون
شهر جای داد و برخی را در ظاهر شهر و زمره اول را ابطح خوانند و نسبت بایشان ابطحی است **ابله** بفتح
همزه و ضم با موحده و تشدید لام و فتح آن و ها نهریست بچهار فرسخی بصره طول آن چهل فرسنگ و بر کنار
آن مواضع بسیار آباد گشته و آنرا ابله خوانند و بضم همزه و ضم با نیز آمده **و گفته‌اند** که جنات دنیا
چهار است غوطه دمشق شعب بوان نهر ابله سغد سمرقند **ابهر** بفتح همزه و فتح با و سکون ها و را

و را مهمله شهریست از اقلیم چهارم بعراق عجم در حدود قزوین و اصل آن آب هر است چه آن در آب
و بار است **و بعضی** آنرا از بناهای کیخسرو و برخی از آثار شاپور ذو الاکتاف شمارند **ابیورد** بفتح همزه و کسر با
موحده شهریست از اقلیم چهارم بخراسان میان نسا و سرخس از بناهای باورد بن گودرز و آنرا باورد و بها
ورد نیز گویند و رشی باوردی از مخترعات اهالی آنجاست **اترار** بضم همزه و سکون تا مثنات فوقانیه
و را مهمله و الف و را ثانیه شهریست بترکستان و آنرا فاراب نیز گویند و بیاید **اتک بنارس** بفتح همزه
و فتح تا و کاف عربیه و فتح با موحده و نون و الف و فتح را مهمله و سین مهمله قصبه ایست میان لاهور
و کابل بر کنار آب سند **اثینه** شهری بوده بروم از مدن حکما **اجمیر** بر وزن شمشیر شهریست مشهور
بهند و در آنجاست مزار فایض الانوار خواجه معین الدین چشتی **اجودهن** بفتح همزه و فتح جیم فارسیه و سکون
واو و فتح دال و ها مختفیه و نون قصبه ایست از بلاد پنجاب و مشهور است بپتن شیخ فرید و در آنجاست
روضه شیخ فرید شکر گنج **اچه** بضم همزه و جیم فارسیه مشدده و ها مختفیه شهریست مشهور بحدود ملتان
اجین بضم همزه و فتح جیم و سکون یا و نون شهریست بمالوه از بلاد هند و قاعده گشت **احد** بضمتین
کوهیست بحدود مدینه و بآن منسوبست واقعه احد **احسا** بفتح همزه و سکون حا و سین مهمله و الف ممدوده
ولایتیست از خوزستان و آنرا الحسا و الحصا نیز خوانند و احسا جمع حسی است و حسی در لغت آب باریک باشد
احسن آباد شهریست بدکن و آنرا کلبرگه نیز خوانند **احمد** نام رسول خدا صلی الله علیه و آله است و اول کسیکه
باین نام موسوم گشت آنجناب بوده و بعد از آن احمد پدر خلیل نحوی **احمد آباد** شهریست مشهور از بلاد
گجرات از بناهای سلطان احمد شاه گجراتی که در وصف آن گفته‌ام **نظم** مسکن عیش احمد آباد است
کان ز ره مهر گر بهشت و شاد است ٭ شهری آراسته چو خلد برین ٭ هو خلد و فیه حور عین ٭ سرو قدان
سیمبر و گلروی ٭ صد هزاران هزار در هر کوی ٭ هم بابروی خوب طبع سلیم ٭ زلف را داده خم شدن تعلیم
احمد نگر شهریست بدکن از بناهای احمد نظام شاه بحری و بقول بعضی ازین شهر را گویند و احمد نگر دیگر
نیز هست در حدود ایدر از بلاد گجرات **احمر** یعنی سرخ و این لقب داشت اردوان اشکانی از ملوک
عجم و بحر احمر عبارتست از دریای قلزم **احنف** بحای مهمله و فتح نون کجی پی بوده و بآن مشهور است ابو بحر صحابی
تمیمی که در حلم بآن مثل زنند **اخسی** بفتح همزه و سکون خا و کسر سین و اخسیکث شهریست مشهور از اقلیم پنجم بفرغانه
اخشید بکسر همزه و سکون خا و کسر شین معجمه و یا تحتانیه ساکنه و دال مهمله لقب ملوک فرغانه یعنی آن ملک الملوک

باشد اخلاط بروزن فرهاد شهریست باقلیم پنجم از ارمینیه و قاعده آنست و بآن منسوبست بحیرهٔ اخلاط اخمیم بکسر همزه
و سکون خاء و میم ثانیه نام شهریست از اقلیم دوم بصعید مصر در پایان بر رهگذر حاجیان واقع شده و از
آن نام رسیده است و قول بعضی آنست که اخمیم اخو الملک مصر بن قطا بن حام بن نوح اخنوخ بکسر همزه و سکون خاء
ضم نون و سکون واو و خاء ثانیه پسر یارد و ادریس را گویند اد بضم همزه و تشدید دال پسر طابخه بن الیاس
ادرنه بفتح همزه و کسر دال مهمله و مفتوحه و کاف و الف و نون قریه ایست بطخارستان و بآن منسوبست
نجم الدین ادکانی آذربایجان همان آذربایجان است که گذشت اران بفتح همزه و تشدید راء مهمله ولایتی است
منسوب باران بن نوح بن سام بن نوح میان آذربایجان و شیروان و ارمینیه واقع شده و از بلاد آنست
گنجه و بردع و بیلقان و قراباغ و مرغان و غیرها اربل بکسر همزه و سکون راء مهمله و کسر باء موحده و لام شهریست
از اقلیم چهارم در حدود موصل ارتقش بفتح همزه و سکون راء و ضم تاء مثنات فوقانیه و سکون واو و قاف شهریست
میان اترار و سمرقند و آنرا مغول قتلغ بالغ خوانند یعنی شهر مبارک ارتیش بروزن درویش رودیست بزرگ
در دشت قپچاق ارجان بفتح الف و تشدید راء مهمله و جیم و الف و نون قصبه ایست از اقلیم سیم بخوزستان در
اهواز و از بناهای قباد پدر نوشیروان ارجیس بفتح همزه و سکون راء و کسر جیم و سکون یاء و سین مهمله
شهریست بارمینیه ارخنگ بروزن فرهنگ ولایتی بشرق بنگاله و آنرا ارخنگ نیز خوانند اردبیل بفتح
همزه و سکون راء و دال مهملتین و کسر باء موحده شهریست مشهور از اقلیم چهارم از آذربایجان از بناهای
اردبیل بن ارمن بن یونان اردشیر خره که کجور از آن شهرست اردکشه ایم که فیروز ساخته و از جهت آنرا بادان فیروز گفتندی
یعنی آباد کرده فیروز و کوه سبلان متصل بآن واقع شده و قلعه بهمن دژ که اکنون خراب است بر آن کوه بوده و
آن شهریست مزار فائض الانوار شیخ صفی الدین ابو اسحق اردستان ولایتی است از عراق عجم [illegible]
و از جهت مذکور آنرا اردستان گویند یعنی خشمستان اردشیر نام پادشاهی از عجم و معنی این لفظ شیر خشمناک باشد اردکان
بروزن ملکان قریه ایست پیرامون یزد و اطراف صفحات یزد اردن بروزن کردن نواحی است بشام و قصبه آن طبریه است
و نزدیک بیت المقدس سه روزه راه و بآن منسوبست بیابان اردن و از آن دیار بوده حواریان و اردن بر ...
الف نیز آمده اردوبا بضم همزه شهری است بآذربایجان اردوباد بفتح همزه و سکون راء مهمله و کسر ...
و سکون نون و جیم و الف و نون ولایتی بسیار است [illegible] ارزن الروم ولایتی است از اقلیم پنجم بارمینیه متصل
بحر روم و بعضی آنرا ارزنة الروم خوانند ارزنه بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح زاء و ... و فتح نون و ...

و سکون را مهمله
و فتح نون ...
... دوم ارکان بفتح
همزه و تشدید دال مهمله

و شتی است در حدود شیراز ارس بفتحتین رودیست عظیم میان شیروان و ابتدای آن از جبال ارمینیه و در کنار آن
مبارکست و میرانات که در آن واقعست چهل پیر ... ارس بفتحتین ولایتی است بحدود شیروان و دشت
قپچاق و بعضی آنست که همان رود ارس است که تحریف یافته ارسطالیس نام حکیمی است مشهور و در آن چند
لغات ثلث و دیگر ارسطو ارسطاطالیس ارسطالیس و سطاطالیس ارسطیون نام حکیمی یونانی ارسوف بضم همزه
و سکون راء و ضم سین مهمله و واو ساکنه و فاء شهریست بشام بر ساحل بحر ارشش بروزن درشش جد بشیروان
ارشمیدس نام حکیمی یونانی و باو منسوبست میزان ارشمیدس ارغیان رودیست میان عراق و آذربایجان
و ایضاً بحد ... و معنی این لفظ آنچنان باشد چه ارغنه خشم آلوده باشد ارغنداب قریه ایست بخارا
و بآن منسوبست خواجه علی ارغنداب ارم بکسر همزه و فتح راء نام پسر سام بن نوح و باو منسوب است
باغ ارم ارمنیه و ارمن و ارمینیه ولایتی است مشهور و آن دو قسم است کبری و صغری کبری را از ایران
شمرده اند و طول آن از ارزن الروم است تا ملاطیه و عرض از آن تا قالی قلا و اخلاط و از بلاد آن است
اخلاط و الاتاق و ملازگرد و سلماس و ارجیش و تکریت و غیرها و ارمینیه صغری بر جنوبی روم واقع شده و بر
غربی آنست بحر روم و بر جنوبی بلاد شام و از آنست جزیره و ترسوس و غیرها ارمیه بضم الف و سکون راء مهمله
و فتح میم و فتح یاء و ها شهریست بآذربایجان است و نسبت آن ارموی باشد ارنبد نزدیک آن شهر دریاست
و در آن ماهی که از ... آن شمع سازند و بر کنار ... بعضی گفته اند میان ... آن خود ...
ارود بفتح همزه و ضم راء و سکون واو و دال ثانیه قلعه ایست ... ارونه ...
و ارونه ... ارهنگ بروزن فرهنگ شهریست ... اریحا بروزن ... شهریست از اعمال
اردن بشام ارزد بفتح همزه و سکون زاء معجمه و دال مهمله نام پدر قبیله از عرب و هو ارزد بن غوث بن
بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا ازمیر بروزن ... قلعه ایست بحدود روم و شام و بکسر همزه نیز گویند
اسپره بکسر همزه ... اسپانه بضم همزه و سکون سین و باء فارسیه و الف و کسر نون و فتح ها
شهریست بزرگ اسپهان اصفهان باشد ... اسپیجاب اسپنجاب بوده ... اسنا بفتح همزه و سکون
سین و تاء فوقانیه و الف قلعه ایست بر ... استاخ بکسر همزه شهریست بروم بآن منسوبند ...
استا ... استاد آباد ... استو ... اصطخر باشد ... و استراباد بکسر همزه شهری است
مشهور از اقلیم چهارم بگرگان ... و اصل ... استراباد است اسپل بکسر همزه و سکون سین و فتح تاء

مثنات فوقانیه و سکون نون و ضم با موحده و واو و لام عبارت است از شهر قسطنطنیه و معنی استنبول بزرگ
است که هر چه خواهد. اسحق نام پیغمبری و معنی این لفظ بعبری ضاحک باشد. اسد نام دو قبیله از قریش و قبیله
بن اسد. اسدآباد شهریست در حدود همدان. اسروشنه بضم همزه و سکون سین و ضم را مهملتین و واو و سکون شین
معجمه و فتح نون و ها شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه. اسفرائن بکسر همزه شهریست از اقلیم چهارم بخراسان و حدود
نیشابور و اکثر ساکنان آن سپیره و شیعی از نسل اسیر ابن گشتاسبی و اسفرایین معرب آنست. اسفره بکسر همزه
و سکون سین و فتح فا و را مهمله شهریست بفرغانه و آن منسوب است سیف اسفرنگی شاعر. اسفزار بکسر همزه
و سکون سین و فتح فا و زا معجمه و الف و را مهمله شهریست بخراسان میان هرات و فراه و آنرا اسفزار نیز
گویند. اسفیجاب بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون یا مثنات تحتانیه و جیم و الف و با موحده
معرب آنست. اسکندر بکسر همزه نام مردی و آن معرب جشید و اش است و معنی این لفظ موافق
دوستدار حکمت باشد. اسکندریه شهریست مشهور از بناهای اسکندر بمصر بر ساحل بحر روم نسبت باین شهر
باشد و رود نیل در غربیان آن بحر میریزد و این رباعیات رقعه شطرنج موضع است و اهالی آن نیز تعریب نوازی شهید
اسماعیل نام پیغمبریست و آن معرب اشموئیل است. اسوان بضم همزه و سکون سین و واو و الف و نون شهریست
از اقلیم دوم بصعید مصر. اسیوط بضم همزه و سکون سین و ضم یا مثنات تحتانیه و سکون واو و طا مهمله
شهریست از اقلیم دوم بصعید مصر و آنرا اسیوط نیز خوانند. اشبیلیه بکسر همزه و سکون شین معجمه و کسر با
موحده و سکون یا مثنات تحتانیه و کسر لام و فتح یا مثنات ثانیه شهریست باندلس و نسبت آن اشبیلی باشد. اشجع
بفتح همزه و سکون شین و فتح جیم و عین مهملتین لقب زنی از اعراب یمن و با او منسوب است قبیله اشجع
و هی زینب بنت اوبن زید بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود و او را اشجع گفتندی که موی بسیار
بر پا داشت. اشکش که شعر لقب پهلوانیست. و گفته‌اند که نام برادر مذیج. اصطخر بکسر همزه و سکون صاد و فتح
طا مهملتین و سکون خا معجمه و را مهمله معرب استخر است و آن شهری عظیم بوده از اقلیم سیم بفارس از بناهای
کیومرث بر کوه قلعه محکم دارد و متصل بآن دو قلعه دیگر است یکرا قلعه شکسته و دیگری را قلعه ماران گویند سالها
دراز دار الملک جم و ملوک عجم بود فردوسی فرماید بیت نشستنگه آنگاه اصطخر بود کیان را بدانجایگه فخر بود. سه
دژ گنبدان اصطخر گزین بد بود جای شاهان ایران زمین. استخر بپارس اکبر باشد چون انجا اکبری بزرگ
بود باین اشتهار یافت و در آن آتشکده بود که همیشه می‌سوخت تا وقت ولادت رسول صلعم بمرد و نسبت آن اصطخری باشد

باشد و بعضی بازیاده گفته‌اند و اصطخری گویند چنانچه در مرو مروزی. اصطهبانات بکسر همزه و سکون صاد
مهمله و فتح طا مهمله و سکون ها و با موحده و الف و نون و الف و تا مثنات فوقانیه ولایتیست از
شبانکاره فارس و در آنجاست کان مومیائی. اصفر زرد باشد و این لقب عیص برادر یعقوب است از
آنکه زرد چهره و رومیان را که از اولاد اویند بنو الاصفر خوانند. اصفهان بکسر همزه معرب سپاهان است
و آن شهری عظیم است مشهور از عراق عجم و دار الملک ایران و اعظم امصار جهان است. شعر
اصفهان نیمهٔ جهان گفته‌اند. نیمه وصف اصفهان گفته‌اند. بعضی بر آنند که اصفهان بن فلوح بن لوطی بن
یونان بن یافث بن نوح علیه السلام بنا نهاده و نام او شهر شده. گفته‌اند اسپهان مرکب است
از اسپ که بمعنی لشکر است و هان یعنی سوران و ذو القرنین آنرا بنا نهاده و در عهد ساسانیان مجمع
سپاه ایشان بود از آن سبب اسپهان خوانند و صحیح آنست که اسپهان جمع اسپه است یعنی لشکرها
و آنرا اسپاهان و صفاهان نیز گویند. کمال اسماعیل گوید شعر بلکه رشکست بر صفاهانش و دجله
انجم است بر رخ بغداد. گویند چون بنی اسرائیل از بخت نصر گریختند قدری از خاک بیت المقدس
با خود بردند و خاک اصفهان را با خاک بیت المقدس موافق یافتند و همانجا اقامت گزیدند لاجرم
دار الیهود اشتهار یافت اما اهل آن هستند فولاد و درشت که بدان موصوف‌اند و گفته‌اند شعر اصفهان
شهریست پر نعمت. حرج جز ... در او نمی‌باید. همه چیزش نکوست الا که. اصفهانی در او نمی‌باید
رباعی. در سوابق ایام اصفهانیان در بغض اهل بیت کوشیدندی و بعهد بنی امیه بر منابر ناسزا گفتندی
چون نوبت دولت بنی عباس رسید ششصد و پنجاه ماه از ابتدای آن گذشته بود اصفهانیان هزار ماه
تمام کردن خواستند و ظاهر نتوانستند لاجرم مؤذن ایشان بعد از بانگ بر منابر هر کوکبی و از آن
ناسزا خواستی بر خلاف این ایام که ... انگشت در محبت و دوستی اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ثابت
قدم میباشند. خاقانی در صفت اصفهان قصیده ایست مشهور و از آنست بیت گفت خلد است باصفای صفاهان
جبهت حور است بالقای صفاهان. نور نخستین نشستش و بهشتیان دان. روح جسد را بهم هوای صفاهان
چرخ سپهی که هست نام سوره. زنگ گرفته زنور مهای صفاهان. دست سحر چون بناف چشمه بیاب
گرد نهیم بجای پای صفاهان. جای صفاهان مدار انشین و حال. حبط عهدی شکر فضای صفاهان
سیل کم از زنده رود و مصر کم از ری. قاهره معمور با دشاه صفاهان. باغچه غیس بهشی کاش حی دان

ورزیدن جان بر شهر کنانی صفاهان • کعبه عبادت سرای من شد از آنکه • دیده مرا اگر نیست سرای صفاهان

کعبه مراد شود داد و شغف بر سرش • تا شده کعبه را ورای صفاهان اطرار بضم همزه معرب اترار است و

گذشت آذرآبادگان بفتح همزه و غین معجمه و الف و ثاء مثلثه و الف و کسر ذال معجمه و سکون یاء مثناة

تحتانیه و ضم میم و سکون واو و نون […] گویند و معنی این لفظ […] آذربایجان

[…] آذربایجان بایی از قدمای حکما بوده اغمات بفتح همزه و سکون غین و میم و الف و تاء مثناة فوقانیه

شهریست از اقلیم سیم بمغرب در حد دو […] افرنجه ولایتی است مشهور منسوب به فرنجه بن یافث بن

نوح ع و آن معرب فرنگست و بیاید افریقیه بکسر همزه و سکون فاء و کسر راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه

و کسر قاف ولایتی است عظیم بمغرب منسوب به افریقین حمیری از تبابعه یمن […] و آن قیروانست و از بلاد

آنست مهدیه و تونس و باهرت و […] افریقیه عبارتست از بحر شام افغانستان

کوهستانیست میان کابل و لاهور و ملتان و قندهار و افغانان خود را از اولاد خالد بن الولید شمارند

وگفته اند بقایای قوم قبط اند که از مصریان بآن دیار افتادند وگفته اند که از اولاد ابو جهل لعینه

[…] کابل داشت و ایشان […] افلاذوس بفتح همزه و سکون فاء و لام و الف و ضم

دال و واو ساکنه و سین مهمله نام حکیمی […] حکیمی مشهور و بحذف همزه در هر دو حال نیز گویند

اقلید بکسر همزه و سکون فاء و کسر لام و سکون یاء و لام […] قریه است بشام اقلیدس بضم و کسر همزه

و سکون قاف و فتح لام و سکون یاء و کسر دال و سین مهمله نام یکی از حکمای یونان وگفته اند اقلید معرب

کلید است و دس هندسه چون در آن فن مهارت داشته آن لقب یافته اکبرآباد همان شهر اگره است

که گذشت اکبرنگر شهریست ببنگاله و آنرا راج محل نیز گویند الان بروزن غلمان ولایتی است در حدود

گرجستان و بآن منسوب است الانیه و محققان گفته که همان الان است که گذشت البرز بفتح همزه و سکون

لام و ضم باء موحده و سکون راء مهمله و زاء معجمه کوهیست متصل باب الابواب وگفته اند کوه قاف عبارتست

از آن الغ داغ نام موضعی است بدشت قبچاق الالیغ بفتح همزه و سکون لام و […] الف و کسر لام و سکون

یاء و غین معجمه شهریست از اقلیم ششم از بلاد ایغور ترکستان الماتیه بفتحتین شهریست بفرنگ و بآن منسوب

شمشیر الماتیه الموت بفتح همزه و لام و ضم میم و سکون واو و تاء مثناة فوقانیه قلعه ایست از اقلیم چهارم

در نواحی قزوین بعضی آنرا از عراق و برخی از دیلمان شمارند و کوه آن را بشتری […] تشبیه داده اند و […]

و اصل در آن اله اموت است یعنی آشیانه عقاب حسن ابیض معروف به […] در سنه […] و اربعین […] آنرا

جا ساخته الجیق قلعه ایست از اقلیم پنجم آذربایجان الور بروزن دور قصبه ایست معروف از بلاد هند

الوس بروزن جاسوس موضعی بطرطوس الوند بروزن فرزند کوهیست بهمدان الهآباد شهریست بهند و بنا

قلعه از بناهای اکبر پادشاه و در آنجاست مجمع […] گنگ و جمن که معبد هنود است و آنرا […] گویند الهاک

بروزن افلاک موضعی در میان خراسان و عراق الداق بفتحتین شهریست از ارمنیه نزدیک […] فارقین

و معرب آنست […] الیجه بروزن […] شهریست از اقلیم اول با قاصی مشرق و در آنجاست کان

زمرد اماسیه بفتح همزه و میم و الف و کسر سین مهمله و یاء مثناة تحتانیه مفتوحه شهریست از اقلیم

ششم روم و آنرا […] حکما شمرده اند امان کوه قلعه […] و آنرا […] گویند املاقه ولایتیست

بتوران منسوب به املاق بن ترک بن یافث بن نوح انار سرحد موضعیست بکرمان انباذقلس بفتح همزه و سکون

نون و باء موحده و الف و کسر ذال معجمه و سکون قاف و کسر لام و سین مهمله نام یکی از حکما انبار بروزن

اخبار شهریست از اقلیم سیم بر شرق فرات بده فرسنگی بغداد وقتی انوشیروان غله انجا را انبار کرده بود

از آن باین نام خوانند […] بروزن دستور قلعه ایست بدکن […] بروزن […] قلعه ایست […]

و بآن منسوب است خواجه حسن […] اندجان بفتح همزه و سکون نون معرب اندگانست و آن شهریست مشهور

بفرغانه اندخود بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و ضم خاء معجمه و سکون واو و دال ثانیه ولایتیست

از خراسان در حد […] اندراب بفتح همزه شهریست از طخارستان اندلس بفتح همزه و سکون نون و

ضم دال مهمله و ضم لام و سکون سین مهمله مملکتیست بمغرب منسوب به اندلس بن حام بن نوح وگفته اند باندلس بن

یافث و دار الملکش قرطبه است و از بلاد آنست اشبیلیه و شاطبه و […] و مریه […] گویند چون بعد

از طوفان نوح علیه السلام جهان آباد گشت […] طایری بود […] مشرق و دم بمغرب

و در […] چون […] آن دیار را […] و حافظ […] که آن طایر طاوس

بوده […] انطاکیه بفتح همزه و سکون نون و طاء مهمله و الف و کسر کاف و فتح یاء مثناة تحتانیه

و ها شهریست از اقلیم چهارم […] شام نسبت بآن انطاکی باشد و بعضی آنرا از بلاد روم شمارند […] و در آن شهر

بوی […] انقره بفتح الف و سکون نون و ضم قاف و فتح راء مهمله و ها معرب انگوریه است

و آن شهریست از اقلیم پنجم بروم انکیاغورس بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف و سکون یاء و سین مهمله

والف وضم غین معجمه و واو ساکنه وکسر راء مهمله و سین مهمله نام حکیمی انبادقلس بفتح نون ثانیه و سین مهمله ...
یکی از حکما انمار بروزن انصار نام پدر قبیله از عرب و هو انمار بن نزار بن معد بن عدنان و ایضا انمار بن
سبا و هو ابو قبیلة من الیمن اوبه بضم همزه و سکون واو وکسر باء موحده و ها قریه ایست بخراسان نزدیک
بهرات و بدان منسوبست جلال الدین یوسف اوبهی اودجان بروزن دوران شهریست از اقلیم چهارم از آذربایجان
اودنه بضم همزه و سکون واو وکسر دال مشدده و سکون یاء تحتانیه و فتح سین مهمله ولایتیست میان بخارا
و دکن اودکنج بضم همزه و سکون واو و راء مهمله و فتح کاف فارسیه و نون و جیم شهریست مشهور از اقلیم
پنجم که اورنج و اکنون قاعده آنجا یاره است اوزکند بفتح همزه و واو و زاء معجمه ساکنه و فتح باء موحده و
کاف عربیه نام مردی از ملوک دشت قبچاق که الوس اوزبک باو منسوبند اوزکند بفتح همزه و واو و زاء معجمه ساکنه و فتح
کاف و سکون نون و دال مهمله شهریست مشهور ترکستان اویس بفتح همزه و سکون واو نام پدر قبیله از اصحاب
رسول صلی الله علیه و آله اوسه بفتح همزه قلعه بدکن اوش بروزن گوش شهریست مشهور بفرغانه اوقیانوس بضم
همزه و کسر قاف نام دریای مغرب و از اینجا اخضر و بحر اسود و بحر المحیط نیز خوانند و گفته اند که بحرا و قیانوس
بونانی عبارتست از دریای محیط اوهان بروزن اوجان قریه بهمدان اومیرس بضم همزه و سکون واو و کسر میم و
ساکنه و راء مهمله مکسوره و سین مهمله نام یکی از حکمای یونان و او را اومیرس شاعر گویند اوند بضم همزه
و سکون واو و نون و فتح دال مهمله و فتح جیم فارسیه و ها قصبه میان ماوه و کالی اهره بروزن شهره دهی
آذربایجان آذربایجان بروزن اندازشهریست از اقلیم چهارم بترکستان منسوب با هو اد بن اسود بن سام بن نوح
و گفته اند ملوک عجم شهرها بشکل جانوران ساخته اند و آن شهرها را بحروف آن شبیه داده و آن نام نهاده بودند
چنانکه شیراز را بحروف شیر گویند هرکه یکسال دران شهر باشد عقلش خلل پذیرد و عقرب آنجا بسیار بود و آیات
بکسر همزه نام پدر قبیله از عرب و هو ایاد بن نزار بن معد بن عدنان ایج بروزن پیچ معرب ایگ است و آن
شهریست بهمل فرسخی شیراز و بدان منسوبست عضد الدین ایجی ایدر بکسر همزه و سکون یاء و فتح دال اینجاست
حد و دیگرات ایران بکسر همزه مملکتی است عظیم در طول از فرات تا رود جیحون و در عرض از بصره تا باب
الابواب کرشا است و گفته اند طول آن از جیحون تا فرات و منسوبست بایرج بن فریدون و گفته اند بایران بن هوشنگ
و گفته اند که ایران لقب هوشنگ است گوینده عمده دیر و زیر حاصل تمام ایران چهار صد هزار هزار و
هشت هزار هزار دینار زر سرخ بود ایروان بروزن شیروان قلعه ایست بارمنیه ایغور بفتح همزه و سکون یا

و فتح دال مهمله قریه است بخارا اوده بفتح
همزه و سکون واو و دال مهمله و ها شهر
منیه شهریست مشهور بهندوستان در حدود
جونپور و از توابع آنجا ساحر گویند اوده
بضم الف و سکون واو و دال

و سکون یا و ضم غین معجمه و واو و راء قبیله ایست از اتراک ختا ایغوری و بلاد ایغور از اقلیم پنجم
و ششم بایشان منسوبست و از ایشانست قبایل الملوغ بیش بالیغ خطا ختن و قراب و غیرها ایک بمعنی بحت
که گذشت ایلچ بوزن بکسر همزه و سکون یا و کسر لام و جیم فارسیه قصبه ایست میان اندراب و دکن و گرگان
قاعده آن مملکت است ایله بروزن حیله شهریست بساحل بحر قلزم و بحر الهمس و اهل انجا بود
که روز شنبه شکار ماهی کردند و مسخ شدند ایلیا بکسر همزه و کسر لام بیت المقدس و علی و خضر را نیز
بآن اسم خوانند حرف الباء الموحده باب الالف باب الابواب شهریست از اقلیم پنجم بشروان از بناهای انوشروان
بسرحد دشت قبچاق و مغول آنرا دمور قاپی خوانند یعنی خانه دمور و دمور ای بود که تخت آن قلعه تا شش
بابل بروزن قابل و منسوبست بمشتری و خوانند و نام شهریست از اقلیم سیم بعراق عرب و آنرا از مداین
سبعه شمارند و اکنون از توابع حله است و هاروت و ماروت بچاهی از آن محبوسند و از جهت
سحر را بآن شهر نسبت دهند تخت قینان بن انوش بن شیث آنرا بنا نهاد و طهمورث تجدید عمارت
کرد و فرود دار الملک ساخت و ضحاک آنجا قلعه بنا نهاد که کنگ دز هوخت مشهور گشت و قال بعضهم
بابل اسم موضع بالعراق لا ینصرف لتانیثه و تعریفه و کذا جمیع اسماء البلدان الا الشام و العراق
و واسط و هجر بابجروان بفتح جیم و سکون راء مهمله و واو و الف و نون ولایتیست در حدود آذربایجان
و شیروان و قصبه ایست محمودآباد و ایضا قریه برقه و گفته اند اهل آنجا قریه بودند که موسی و خضر را طعام
نداده اند باجه بروزن راجه شهریست از اقلیم سیم با فریقیه باجور بروزن باور و ناحیه ایست بخراسان
در حدود خوزستان بادان فیروز شهر اردبیل را گویند و گذشت بادغیس ناحیه ایست مشهور بخراسان از اقلیم
چهارم از بسیاری باد که آنجا میوزد بادخیز گفتندی و بادغیس معرب آنست و گویند آنجا چشمه ایست و
در آن پسته بسیار و مردم آنجا پسته چیدن روند و هرکه پسته دیگری را در چشمه بزند و هر پسته که جمع کرده
باشد گم کرده والله اعلم بالصواب باروس بروزن فانوس موضعی است بشام باشر بروزن کاشغر
و باشورت بزیادتی تا نام ولایتی است از اقلیم ششم میان قسطنطنیه و بلغار و اکثر اهل آن نصاری باشند
باغستان بروزن شارستان موضعی است بتاشکنت باغ جیاد بالف و فا و قاف موضعی است بیزد
باغندر قریه ایست از نصف و نسبت آن باقلانی بقاف مفتوحه و لام مشدده و لبنه است بباقلا و بیع
آن و در باقلاء دو لغتست لام مشدده و الف مقصوره و تخفیف لام و الف ممدوده و زیادتی نون در نسبت

شاذ است چنانچه در صحاح صغانی و صاحب درة الغواص انکار این لغت کرده و گفته اگر نسبت به قلا
مقصور کنند باقلی باید بحذف الف و اگر ممدود باقلائی باکویه بضم کاف عربیه و سکون واو و فتح یای
مثنات تحتانیه و ها شهریست از اقلیم پنجم بشروان و در حدود آن زمینی است که پیوسته آتش از آن
فروزانست و مرغزاریست که چون اندکی از زمین آن بکنند آتش مشتعل شود بالیغ بر وزن قابیل بترکی
شهر را خوانند و آن مرکب است از بای که مالدار را گویند و لیغ که بمعنی مکان است و معنی این لفظ جای
مالدار باشد بامیان بر وزن شادیان ولایتی است از اقلیم چهارم در کوهستان میان غزنه و بلخ از بلاد
طخارستان بارسی بیا و الف و را بر وزن فارسی شهریست مشهور بهندوستان از اقلیم دوم
بر کنار گنگ و معبد هنود است و اکنون بنارس نویسند بامدو بفتح دال مهمله و های مضمره و واو ولایتی
از هندوستان بر جنوب اله آباد باخیز بر وزن جاگیر قریه است از مضافات نسا باورد همان ابیورد که
گذشت باوند بفتح واو و سکون نون و دال نام مردیست که ملوک باوندیه از حکام طبرستان باو منسوبند
بر وزن قافله نام مادر قبیله از عرب و نسبت بدان باهلی باشد باینده بکسر یای تحتانیه و سکون نون و فتح
دال مهمله و را مهمله قبیله است از ترک و ایشان را آق قوینلو نیز خوانند و گفته اند که آن قوم منسوبند
بایندر خان بن کون خان بن اغوز خان بتان بر وزن حران موضعی است از اعمال آن بجانه بر وزن
ستانه شهریست از اقلیم چهارم باندلس نزدیک مریه بجرد بکسر با و فتح جیم و سکون واو و را مهمله
کوهستانیست نزدیک بسواد بجیله بر وزن جمیله نام مادر قبیله از عرب و هی بنت صعب بن سعد
العشیره و گفته اند پدر قبیله و هو بجیله بن انمار بن نزار بن معد بن عدنان نسبت بجلی باشد بحذف یا و فتح جیم
بحتر بضم با و سکون حای مهمله و ضم تای مثنات فوقانیه و را مهمله نام پدر بطنی از قبیله طی و بدان منسوبست
ابو عباده ولید بحتری طائی شاعر بحرآباد قصبه ایست بجرجان و آنجاست مزار شیخ سعد الدین حموی
بحری جانور شکاری و لقب نظام الملک از ملوک دکن بحرین ولایتی است از اقلیم دوم میان بصره
و عمان قصبه آنرا هجر خوانند و لحسا و قطیف را از آن شمارند و از اعمال آن جزیره ایست که آنرا
نیز بحرین خوانند و مروارید از آنجا خیزد و آن دیار را بحرین خوانند از آنکه در میان دو بحر است خلیج
فارس و خلیج هند و نسبت بآن بحرانی باشد کسانی را گفته اند چون است که اعراب در نسبت بحصین حصنی
گویند و در بحرین بحرانی گفت از آنکه نسبت بحر کرده شمارند بحمد بفتح با و سکون حا و کسر میم و دال مهمله شهریست

شهریست بشام نزدیک بیروت بخارا شهریست مشهور از اقلیم پنجم بماوراء النهر بخار بلغت مغان
علم باشد و خطائیان و ایغوریان معابد خود را بخار گویند و چون در آن شهر علما بسیار بوده اند بدان نامش
خوانده اند نسبت بآن بخاری باشد بخت النصر بضم با و سکون خا و تای مثنات فوقانیه و فتح نون و تشدید
صاد مهمله مفتوحه و را مهمله نام یکی از ملوک بابل بخت بنده باشد و نصر نام بتی و معنی این لفظ عبد الصنم
بود بداوند بفتح با و دال مهمله و الف و ضم همزه و سکون واو و نون شهریست بهند بدخش و بدخشان
نام مردی که بدخشان باو منسوب است و آن ولایتی است مشهور از اقلیم چهارم از بلاد هیاطله و در
آنجاست کان لعل نسبت بآن بدخشی باشد بدر موضعی است میان مکه و مدینه و واقعه بدر بدان منسوبست
بدر آباد قلعه ایست باسفرائن بدیاپور بکسر با و تشدید دال مهمله مکسوره و یای مثنات تحتانیه و الف
شهریست بدکن و آنرا بیدر نیز گویند و بدیا بهندی علم باشد و معنی این لفظ شهر علم بود بدراد بر وزن
قراره ولایتی است بهند و شهریست نزدیک بجندیس و آن را برات نیز گویند قاعده اش اچهور است
و گذشت براوستان بفتح با و سکون را و ضم همزه و سکون واو و شین معجمه و تای مثنات فوقانیه
و الف و نون قریه ایست بقم و آن منسوب است مجد الملک براوستانی را ببربر بر وزن صرصر ولایتیست
بر شمال حبشه و بعد مغرب و آن از مکه مسافت سیصد فرسنگ است و بدین دیار منسوب است بحر بربر و ملک
بربری بر قول بربر بن حام بن نوح آنرا بنا نهاده و بربریان اخلاف اویند و گفته اند که ایشان از بقایای
قوم جالوت اند و در ایشان طیش غالب بوده و در آن دیار درختیست که اگر کسی برگ آنرا بخورد که باشد از آنجا
از زمین روید و اکثر لباس اهالی آن پوست پلنگ باشد برجند بکسر با و سکون را و فتح جیم و سکون نون
و دال مهمله شهریست بقهستان خراسان بردسیر بر وزن زنجبیل شهریست از اقلیم سیم بکرمان و آنرا گواشیر
نیز خوانند بروج بر وزن مجمع شهریست از اقلیم پنجم بدان اسفرزدعی منسوب است بآن ابو السواد
فضلون بن شادی حاکم آن ابو البشر را صاحب سپهسالاری بروج مفوض ساخته ابو البشر گفت تا زمستان
بیاید نروم که آب و هوای آنجا در تابستان سخت بد است فضلون گفت چرا اعتقاد باید داشت که با اجل
کسی میرد ابو البشر گفت چنین است لیکن تا کسی را اجل نرسد در تابستان ببروج نرود بردوان بر وزن ...
قصبه ایست از بنگاله در حدود اودیسه برس بضم با و سکون را و سین مهمله و الف شهریست مشهور
از بلاد روم برطاس بر وزن طغاره ولایتی است باقاصی دشت خزر منسوب برطاس بن گاری برادر بلغار

منسوب است پوستین بر طاجر برناشخ بفتح با قریه بخوارزم برقرود بفتح با و سکون دال موضعیست بعراق و نسبت
بآن برقی باشد برکه غوریان موضعیست بغورستان برلاس بفتح با لقب امیر ابرو جمی از اجداد صاحبقران
و باو منسوبند قبیله برلاس از الوس جغتائی و معنی این لفظ شجاع برگزیده باشد برمک لقب مردی که برامکه
باو منسوبند برن بفتح با و سکون را موضعیست بهندوستان برنیو بضم با و سکون را و کسر
نون و سکون یای مثنات تحتانیه و واو جزیره ایست باقاصی مشرق بروج بفتح با و سکون را و فتح نون
بندریست بگجرات بروجرد بضم با معرب وروگرد است و بیانش گذشت بفتح با و فتح را و سکون واو و فتح مهمله و الف
شهریست بگجرات برهانپور شهریست عظیم بخاندیس از بلاد هند از بناهای نصیرخان فاروقی خاندیسی
منسوب بشیخ برهان الدین غریب و هو ی برناگز شهریست بدکن بساسیر بفتح با و سین مهمله و الف و کسر
سین مهمله ثانیه و سکون یای تحتانیه و را مهمله شهریست بفارس و آنرا فسا نیز خوانند بست بروزن
جست شهریست از اقلیم سیم نزدیک بغزنه و معنی این لفظ بزبان دری گلزار باشد و از آن بستان
بسطام بفتح با شهریست مشهور از اقلیم چهارم بخراسان گویند هیچکس انجا عاشق نشود و درد چشم
نه بیند و عود و گز بوی ندهد بشم بروزن چشم موضعیست بغایت سرد و میان طبرستان و ری بصره
بفتح با و سکون صاد مهمله شهریست مشهور از اقلیم سیم بعراق عرب و بصره در لغت سنگ سفید را
گویند چون زمین آن سنگلاخ بود بآن اسم خوانند بنای آن در خمس عشر هجری بفرمان عمر بن خطاب
اتفاق افتاد ابوعبیده را گفتند بصره دوست تر داری یا کوفه گفت اگر کسی مرا بصره راه نماید کوفه بمن گذارد
از راه رسم بصری بضم با و سکون صاد مهمله و فتح را مهمله شهریست از اقلیم سیم بشام بطایح بفتح
چند قریه است میان واسط و بصره و آنرا اجزایر نیز گویند بطن زمین که مطمئن باشد گویند و شرح آن در بطیح
گذشت بطلیموس بفتح با و سکون طا و فتح لام لفظی است یونانی و معنی آن بادشاه بود ملوک یونان
خود را بآن لقب خواندندی و از ایشان بود بطلیموس حکیم صاحب مجسطی بطلیوس بفتح با و فتح طا مهمله و
سکون لام و ضم یای تحتانیه و واو ساکنه و سین مهمله شهریست باندلس بعلبک بفتح با و سکون
عین مهمله و فتح لام و فتح با موحده و کاف عربیه شهریست بشام و آن مرکب است از بعل که
نام بتی است و بک بمعنی شهر است و آن شهریست که سلیمان برسم صداق بلقیس باو داده بود بغداد
شهریست عظیم مشهور از اقلیم سیم بعراق عرب گویند بعهد انوشیروان انجا باغی بود و آن باغ و داد

داد گفتندی کسری اینجا داد و حق دادی و گفته اند بغ نام صنمی است و داد یعنی بخشید و معنی این لفظ عطیه
الصنم باشد و آنرا در اسلام حرام دانند بعد ذلک و لطافت آب و هوا معروف منصور دوانقی از خلفای عباسی
دار السلام نام کرد و آنرا بنا نهاد و در چهار سال تمام کرد ابن جوزی گوید بعهد او چنان بغداد آباد
گشت شهر از حمام در آن دار گشت بعهد هارون رشید طولش بچهار فرسخ کشید تقدرات که نجبت
منجمان باتفاق خالد برمک در طالع قوس بنای آن نهادند و گفتند این طالع دلیل است بر کثرت عمارات
و ایمنی خلق و خاصیتی دیگر نیز دارد و آنکه هیچ خلیفه در این شهر نمیرد و بالاخره چنان شد که گفته بودند
چه منصور در راه حجاز و مهدی بموضعی دیگر و هادی بعیسی آباد و هارون رشید بطوس و امین
بشرق بغداد و مامون بطرطوس و معتصم بسامره و دیگر خلفا بدیگر مواضع درگذشتند و اول کسی
که در بغداد وفات شد امیر سلیمان بن قرا یوسف ترکمان بود صاحب عجایب گوید البغداد فی البلاد
کالاستاد فی العباد خاقانی گوید شعر بغداد بهار باغ داد است * چشم فلک بخت او گشاده است
شهری بسی چو گرد دانا * دروی حرکات جنات پیدا * چون عارض دولت از نکویی * دروی همه آرزو که جویی
انوری گوید خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر * که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور * صبا
سرشته بخاکش طراوت طوبی * هوا نهفته در آبش حلاوت کوثر * کنار دجله زخوبان سیمتن خلخ
میان رحبه زرکان ماه رخ کشمر * بوقت شام همی این بآن سپارد گل * بوقت بام همی آن بآن دهد اختر
بغزادک قریه است بخوارزم و منسوب است بآن شیخ نجم الدین بغدادی بغرا بضم با و سکون
غین معجمه و را مهمله لقب هارون بن سلیمان از خانان ترکستان و باو منسوب است آش بغرا بغشور
بروزن دستور قریه ایست میان مرو و هرات و آنرا بغ نیز خوانند و نسبت بآن بغوی است بقراط
بضم با نام حکیم یونانی بقعدند بروزن بستان ولایتیست میان غزنین و بلخ بقیع بفتح با و کسر قاف
گورستان مدینه بک بفتح با بزرگ پادشاه را گویند ملوک ترک را بآن لقب خوانندی چون طغرل بک
و جعفر بک و غیرهما و اکنون بیگ بزیادتی یا نویسند بکر بفتح با و سکون کاف نام مردی از بنی
ربیعه که قبیله بنی بکر باو منسوبند و دیار بکر ولایتی است از جزیره منسوب ببکر بن وائل بن قاسط بن
هنب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان و اکنون بخشکی آنرا قرا آمد
گویند بکر بفتحتین شهریست بسند و صاحب ان بکرست بکلانه بکاف فارسیه بروزن مردانه

ولایتیست میان دکن و گجرات و خاندیس **بگلانه** بفتح با و سکون کاف و فتح لام و ها ولایتیست از بنگاله
بلاساغون بفتح با و لام و الف و سین و الف و ضم غین معجمه و سکون واو و نون شهریست عظیم بترکستان
و مغول آنرا قوبالیغ خوانند یعنی شهر خوب **بلاش آباد** شهریست بسواد عراق **بلین** بفتح با و لام و فتح
با ثانیه و نون نام یکی از ملوک هند و معنی این لفظ جمع باشد و آن طایر شکاریست **بلخ** بر وزن تلخ
شهریست مشهور از اقلیم چهارم بخراسان در دوازده فرسخی جیحون نوبهار که معبد مجوس بوده و برامکه از
آن دیار بوده اند در آن شهر بوده **ابن جریر** طبری گوید اول شهریست که در جهان ساخته شد کیومرث او را بنا
نهاد و **گفته اند** اول شهری که کیومرث ساخت اصطخر فارس بود پس چون با دیوان مصاف داد و ایشانرا
شکست داده و بجیحون رسیده تعمیر آن بر داشت برادرش که در حدود مغرب بود بعزم زیارت او باصطخر
رسیده و روی ببلخ آورده در رسید کیومرث از دور برادر را دید بگمان آنکه جاسوس دشمن است سنگی
برگرفت و قصد او کرد برادر را شناخته باصحاب خود گفت بل اخ پس آن شهر را باین نام خواندند
و این ضعیف است زیرا که بعهد کیومرث لغت عرب نبود **بلغار** بضم با و لام ولایتیست از اقلیم هفتم
باقاصی دشت قبچاق منسوب ببلغار بن بلکاری بن یافث بن نوح ع **بلقا** بفتح با و سکون لام و قاف
و الف شهریست بشام **بلنجر** بر وزن غضنفر شهریست بدشت خزر در سوابق ایام دار الملک
آن مملکت بوده **بلنسیه** بفتح با و لام و سکون نون و کسر سین مهمله و فتح یای مثنات تحتانیه و ها
شهریست باندلس و در همه بلاد اندلس جز اینجا زعفران نروید و نسبت آن بلنسی باشد **بلوطیه** بفتح با
ضم لام و سکون واو و کسر طای مهمله و تشدید مثنات تحتانیه مفتوحه و ها شهریست باندلس و نسبت آن
بلوطی باشد **بلیان** کوه بفتح با موضعیست بعراق **بلیاس** بفتح با و کسر لام و سکون یا و نون و الف
و سین مهمله نام حکیمی **بم** بر وزن هم شهریست بکرمان قلعه محکم دارد و **گفته اند** که قلعه هفتواد عبارت
از آنست **بناکت** بفتح با و نون و الف و کاف و تا و قاینه شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه و آنرا فناکت
و شاهرخیه نیز خوانند **بندقیه** بفتح با و سکون نون و ضم دال مهمله و کسر قاف و تشدید مثنات تحتانیه
و فتح آن و ها شهریست عظیم از اقلیم ششم بفرنگ و آنرا وندیک نیز خوانند **بنگ** بر وزن سنگ
ولایتیست مشهور از هند منسوب به بنگ بن هند بن حام بن نوح ع و آنرا بنگاله نیز گویند و دار الملکش
گور بوده و اکنون جهانگیرنگر است و از بلاد آنست اکبرنگر و ستارگام و ساتگام و چاتگام و کهوکهات

و کهورکهات و غیرها در فصل برشکال اکثر زمین آن دیار زیر آب پنهان شود و خلایق بکشتیها سیر کنند و در وصف
آن مملکت گفته ام **نظم** برشکال اگر بگذری بصوبه بنگ ٭ در آب مانی شیر سپهر چون خرچنگ ٭ بود ز
آب اگر بنگری بچشم خرد ٭ حباب وار نماید سپهر پیرنگ ٭ برنگ طوطی گردد ز فیض آب هوا ٭ در آن دیار
شب ار کند غراب درنگ ٭ چرا که پیر بود زین هوا گردد جوان ٭ بغیر آب که ماند برای او از زنگ **و گفته ام**
که به بنگاله روی هیچ کن خود پرستی ٭ صادقه عالم آبست تو هم سیه دلی **بنگش** بفتح با و سکون نون و کسر
کاف عجمیه و شین معجمه ولایتیست بکوهستان کابل **بوزنجان** بضم با و سکون واو و زای معجمه و جیم و الف و نون
موضعیست از اعمال جام **بوزنجرد** بضم با قریه ایست بهمدان **بوصیر** بر وزن خوکیر قریه ایست بصعید مصر
بوغ بر وزن دوغ قریه بموصل و قریه بترمد **بویط** بر صیغه تصغیر مصیره و بآن منسوبست بویطی شافعی **بهار**
بهار بکسر با مملکتیست از هندوستان میانه جانپور و بنگاله و در آن دیار شهریست که آنرا نیز بهار خوانند
از بناهای مهاراج و اکنون قاعده آن مملکت پتنه و بهار بهندی مدرسه باشد چون مدارس در آن
دیار بسیار بوده باین نامش خوانند **بهاشهر** شهریست در کنار بحر شمال بنگاله بهاره بفتح با قصبه ایست بترکستان
و این منسوبست قبیله بهار او از آنکه **گفته ام** ترنج پسران سر کوه بود ٭ دل در شکن طره او خواهد بود ٭
هر لحظه بجلوه نوبهار دگر است ٭ این ترک پسر بهار او خواهد بود ٭ **بهبهان** بکسر با و سکون ها و کسر با ثانیه و
ها و الف و نون قصبه ایست بدیار فارس **بهرامجرد** موضعی بکرمان **بهروج** بفتح با و سکون ها و را مهمله و الف و کسر
یای مثنات تحتانیه و جیم شهریست بهندوستان در حدود **بهره** بکسر با و سکون ها و فتح را مهمله و
ها موضعیست میان کابل و لاهور آنجا منسوب است آب بهره **بهت کنگ** شهریست بترکستان و آن آخر عمارات
از جهت شرق دار الملک افراسیاب بوده و آنرا گنگ دز نیز خوانند **بهمن** نام قلعه ایست باردبیل **بیابه** بفتح
با و تشدید یا و الف و فتح بای موحده و ها شهریست باندلس **بیانه** بر وزن خجانه شهریست بهندوستان در حدود
اکبرآباد **بیت المقدس** بفتح میم و سکون قاف و کسر دال مهمله و سین مهمله و بضم میم و فتح قاف و تشدید
دال مفتوحه نیز آمده **خاقانی** گوید **بیت** که بهر دیدن بیت المقدس ٭ مرا فرمان بکوه ارشاه دنیا ٭ شهریست
از اقلیم سیم بفلسطین از دیار شام و آنرا بعبری ایلیا گویند و آنجا مسجد اقصی که مهبط وحی و محل توطن
انبیای بنی اسرائیل بوده و دیگران در فصل سیم جدا از این کتاب گذشت **بیت الراس** قریه ایست ببعلبک **بیجاپور** بکسر
با و سکون یا و جیم و الف شهریست بدکن و آنرا بیجاپور نیز گویند **بیجار** بفتح کاف فارسیه و را مهمله ولایتیست

از اعمال مالوه جاجگر مملکتی است عظیم از اقلیم اول بجنوب هندوستان منسوب براجه جی چند و طولش بر ساحل
بحر عمان کشیده و در ممالک آن مملکت را نیز جاجگر خوانند بهدر بکسر با و سکون ها و فتح دال و را مهملتین
شهریست بدکن بیر بروزن تیر شهریست بدکن بربره بروزن سفره شهریست از اقلیم سیم بر ساحل بحر شام
بلده بسنده بدین منسوبست ابوریحان بیرونی بیره بروزن خیره قصبه ایست از اقلیم چهارم بر کنار فرات
نزدیک بسمیساط بضا بروزن بیدا شهریست از اقلیم سیم بفارس از بناهای گشتاسب گفته اند ابو سعید بیضاوی
نسبت آن بیضاوی باشد بکانیر بکسر با و سکون یا و کاف و الف و کسر نون و یای تحتانیه حاکم و دار الملک قبیله
بیست میان سند و اجمیر بکنه بروزن فرزند شهریست معروف از بناهای قندهار و در سوابق ایام آنرا
کندرگهنه ای بیلقان بفتح با و سکون یا و فتح لام و قاف و الف و نون شهریست از اقلیم پنجم از بناهای
قباد پدر پدر انوشیروان بیلیس و بیلیش بکسر با و فتح یا دو ولایتی است از گیلان بیهق بروزن
بیرق ناحیه ایست بسبزوار و از مضافات آنست خسروگرد حرف الباء الفارسیه پتالی بروزن رسالی بندریست
بمشرق با پاو تا و هندیه مضمومه و نون نام چند شهر است از بلاد هند از جمله پران پتن گجرات و پتن شیخ
فرید بپنجاب و مونگا پتن بدکن پرتسنه شهریست بهندوستان و قاعده آن ملک بهار است پرام
و پرام بحذف الف بروزن بهرام نام یکی از ائمه ادیان سلف و گفته اند که ابراهیم معرب پرام است
پرتگال بروزن پرتکال شهریست مشهور بفرنگ پرویز بفتح با و سکون را و کسر واو و یا و زای
معجمه لقب خسرو از ملوک عجم بعضی آنرا بمعنی عزیز و برخی بمعنی مظفر گفته اند و اصح در این خبر آنست که لفظ
پرویز پرور است بتقدیم را مهمله بر واو و یا و این اصح است از پرویز چنانچه در کلام عرب طاغوت از طاغی
پشاور بروزن بشاور شهریست از اقلیم سیم میان کابل و لاهور و آنرا پشاور و پشور و پرشور و
پرشاور نیز گویند کوهستان دارد مسکن افغانان است پکشام تا بجز بدخشان رسیده است نقش ۵ کان شاره
گشته معدن مرجان ۵ لشکر سکیش تا گذشته بکابل ۵ کوه پشاور نالد ورد و فغان پلشن بروزن
حسن موضعیست که جنگ پلشن آنجا اتفاق افتاد پلشنگ بکسر با و کسر شین معجمه و سکون نون و کاف فارسیه
بلده ایست از افغانستان در حدود قندهار پنجاب ولایتی است از اقلیم سیم هندوستان و قاعده آن مملکت
لاهور است و از آنست دیپالپور و جالندر و سامانه و غیرها و آنرا پنجاب گویند از آنکه پنج نهر از میان ولایت
آن گذرد و بهت و جنات و راوی و بیاه و ستلج پنج ده پنج موضعیست بر کنار مرغاب و انتساب پنجدهی باشد

باشد پندوه بفتح با و سکون نون و فتح دال مهمله و فتح واو و ها موضعیست به بنگاله پوشنگ بروزن هوشنگ
شهری در حدود هرات و معرب آن فوشنج و بوشنج باشد پهلوان معروفست و معنی این لفظ همان شهراست
و پهلو شهر را گویند و زبان پهلوی یعنی زبان شهری و گفته اند عبارت از ری و اصفهان و دینوران
منسوبات پهلو بن اسود بن سام بن نوح علیه السلام پیبه بکسر با و سکون یا و یای ثانیه و کسر لام
و یا بندریست بدو دیبه پیشاوه همان پشاور و گذشت پیش بالغ شهریست مشهور از اقلیم ششم
بدیار ایغور پیشداد لقب هوشنگ و او نخستین کسی است که داد عدل داد و سخن لقب از آنست
لقب خواندند و بدو منسوبند پیشدادیان از ملوک عجم پیکر بفتح با و سکون یا و ضم کاف فارسیه
و واو شهریست بساحل دریای چین و معرب آنست فاکچور حرف التاء تاتار بروزن سالار نام یکی از
ملوک که قوم تاتار از احفاد او بند و بدیشان منسوبست بلاد تاتاریه تاراب بروزن فاراب قریه ایست
ببخارا تاز بروزن باز نام پسر سیم بن نوح ع و بدو منسوبست تازی و عجم اعراب را تازی خوانند
تاشکند و تشکند شهریست مشهور بفرغانه تالش بروزن مالش نام پسر یافث بن نوح ع و بدو
منسوبند قوم تالش از اهالی گیلان و ایشان را نیز خوانند و طالش و طیلسان معرب آنست
و بدیشان منسوبات دیار طالشستان تاجیر بروزن بازگیر شهریست بهندوستان تاهرت بفتح الف
و فتح ها و سکون را مهمله و تای ثانیه دو شهر است از بلاد مغرب یکی را قدیم و دیگری را جدید و یکی را سفلی خوانند
تایباد قصبه ایست نزدیک بهرات تبادکان بفتح با قصبه ایست بحد و مشهد طوس تبت بکسر تا و فتح با و تای
ثانیه ولایتی است مشهور از اقلیم چهارم بعضی از آن تبت خورد خوانند متصل است بکشمیر و برخی را تبت
کلان و آن بشرقی تبت خورد است کوهیته دراز دار جنگلی است که هر غربی آنرا چند چندان بخندد و چاک
شود تبرک بفتحات قلعه ایست باصفهان و طبرک معرب آنست تبریز بفتح تا و کسر را نیز آمده است
شهریست عظیم از اقلیم چهارم باذربایجان و تختگاه آنست کمال خجندی گوید نظم تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود تا در نکشم آب چرنداب و گجیل سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
زبیده زوجه هارون رشید در سنه صد و هفتاد و نه آنرا عمارت کرد و در اربع و ثلثین و اربعمائه بزلزله خراب
گشت حاکم آذربایجان باشاره ابوطاهر منجم دیگر باره آنرا در طالع عقرب بنا نهاد و از آن پس آنجا زلزله نشده
اما آن منجم را دست بعهدی مشهور بند گفته اند هرگز نشود طالع تبریزی دوست حقا که همه جهان و تبریزی

ازآنکه بدوستی پنیابی صادق شد یا تبریزیست یا که تبریزی خواست همام تبریزی گوید شعر تبریز نکوست هرکه
از انجاست نکوست معرفة چندار توریشان را پوست شد با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست
ترسران بفتحتین ولایتی است بشیروان تج بضم تا و تشدید با موحده مفتوحه و جیم مهمله لقب ملوک
یمن تبرک بفتح تا و ضم با موضعی است از اقلیم سیم بشام تتش بفتح تا اول و کسر ثانیه و سین معجمه نام
یکی از ملوک سلاجقه تته بفتح تا و تشدید تا ثانیه مفتوحه و ها شهریست از اقلیم دویم بسند و اصل در این
تته است بتا هندیه و ها مضمره و آنرا دیبل نیز گویند تجیب بروزن عجیب نام مادر قبیله از
عرب تخت سلیمان موضعی است بهمدان و ایضا بفارس و ایضا بکشمیر تخته کرد عبارت از دربند باکویه
تا بغداد و از همدان تا سرحد روم تدمر بضم تا و سکون دال مهمله و کسر میم و را مهمله شهریست
از اقلیم چهارم بشام ترت بروزن فرت ناحیه ایست بخراسان و از مضافات آنست زاده و جام
ترخان بروزن مرجان قبیله ایست از اتراک و ترخان آن بود که از تکالیف سلطانیه معاف بود
و آن لقب چنگیزخان بر دو کودک نهاده مقرر نموده بود که انچه از غنایم بدست ایشان افتد کسی را در آن
مدخل نبوده و هرگاه خواهند بی اذن بیارگاه پادشاه درآیند و تا نه گناه نکنند از ایشان نپرسند
و تا نه بطن این قاعده مستمر دارند ترخانیان از اولاد آن دو کودک اند ترشیز بضم تا و سکون را
و کسر شین معجمه و سکون یا مثنات تحتانیه و زا معجمه شهریست بخراسان از ابنیه بهمن بن اسفندیار
ترک بضم تا و سکون را نام پسر یافث بن نوح ع ترکان از اولاد اویند و بلاد ترکستان بایشان
منسوب است و آنرا توران نیز خوانند ترکمان طایفه اند از ترکان و گفته اند از ترک نیستند چون بایشان
وقوم شباهت دارند ایشان را ترکمان خوانند ترمد بروزن هرمز شهریست از اقلیم چهارم بماوراء
النهر بکنار جیحون ترهت بکسر تا و سکون را و ضم ها و تا ثانیه ولایتی است بهندوستان در حدود
بنگاله تستر بضم تا و سکون سین و فتح تا ثانیه و را مهمله معرب شوشتر است و آن شهریست از اقلیم
سیم بخوزستان و قاعده آن دیار است و بآن منسوب است دیبای تستری تخت هوشنگ پیشدادی
بنای آن پرداخت و شاپور ذوالاکتاف تجدید عمارت کرد چون شهر شوش در آن مملکت آباد بود
شوشتر نام نهاد یعنی خوبتر قال بعضهم هی بلدة بخوزستان و سورها اول سور وضع بعد
الطوفان تعز بضم تا و کسر عین مهمله و زا معجمه شهریست از اقلیم اول بیمن و از بناهای آصف بن برخیا

برخیا وزیر سلیمان ع تغلب بفتح تا و سکون غین معجمه و کسر لام و با موحده نام پدر قبیله از عرب و از منسوبه
بنی تغلب وهو تغلب بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار
بن معد بن عدنان تغلق بضم تا و سکون غین معجمه و ضم لام و قاف نام یکی از سلاطین هند تفت بروزن
هفت موضعی است از مضافات یزد تفتازان بروزن شهرستان قصبه ایست بنسا از خراسان و آنرا قریه
از رجال خواسته تفرش بروزن مفرش موضعی است میان قزوین و همدان و اهالی آن بشرارت
نفس موصوفند و معرب آن طبرش میگویند هرگز از ... تفلیس بفتح تا و سکون
فا و کسر لام و سکون یا و سین مهمله شهریست از اقلیم پنجم بگرجستان و اکنون قاعده آنست تکریت بکسر تا
بروزن تفلیس شهریست باقلیم چهارم در سی فرسنگی بغداد بر غربی دجله منسوب بتکریت بنت وائل خواهر
بکر بن وائل که دیار بکر باو منسوبست بعضی آنرا از عراق عرب و برخی از ارمنیه شمارند قلعه محکم دارد و آن
از بناهای اردشیر بابکست تکه ایلی بفتح تا و کاف کوهیست بدیار روم و بآن منسوبند قوم تکلو از
از قزلباش تکین آباد بکسر تا و کسر کاف و سکون یا و نون قصبه ایست نزدیک بغداد تلمسان بکسر تا
و کسر لام و سکون میم و سین مهمله و الف و نون شهریست از اقلیم سیم و گفته اند که چهارم باندلس
و بر قولی اهالی آن شهر بودند که موسی ع و خضر را طعام ندادند تمک و تمکانه بکسر تا و کسر لام و سکون
نون و کاف ولایتی است از هندوستان بدکن تنک بروزن سنگ ولایتی بید خشان تنکابن
بضم تا و نون ولایتی است بگیلان تنکث بکسر تا و سکون نون و کسر کاف و ثا مثلثه شهریست
از اقلیم پنجم بتوران و مغولان آنرا تاشکین خوانند تنکتاش شهریست بدیار ماچین تنوخ بروزن
تنوک جمعی از قبایل اند که بحرین اجتماع داشتند و نسبت بایشان تنوخی باشد تنیس بکسر تا و نون مشدده
مکسوره و سکون یا و سین مهمله شهریست از اقلیم سیم میان افریقیه و مصر منسوب بتنیس بن حام بن نوح ع
تورا بروزن اورا توراشت بزیادتی لفظ شت موضعی است بفارس توران مملکتی است عظیم منسوب
بتور بن فریدون و آنرا از ما وراء النهر جیحون تا اقاصی مشرق و قال ابن حکان و انما قیل للمشرق توران
لانه بلاد الترک و العجم یسمون الترک ترکان ثم خففوه فقالوا توران توز بروزن روز شهریست
بخوزستان و بآن منسوبست لباس توزی توقات بضم تا و سکون واو و قاف و الف و تا ثانیه شهریست
از اقلیم پنجم تولک بضم تا و سکون واو و فتح لام و کاف قلعه ایست بجد و ساختر از غرجستان تون بروزن

خونند از آنکه محافظت جان او میکنند جیان بفتح جیم و تشدید یا شهریست باندلس جُبّا بضم جیم و تشدید
با قریه ایست ببصره و بآن منسوبست ابو علی جبائی رئیس طایفه جبائیه از معتزله جبل بفتحتین کوه باشد و
جبال و جبل عبارتست از ولایتی که فاصله است میان عراق عرب و خراسان و معظم بلاد آنرا چهار شهر
گفته اند اصفهان همدان ری زنجان جنت چهار انگوید شعر دیدم بمثال هشت بستان هر هشت بهشت را
گلستان هر روز دو عید در دیارش هر سال چهار نو بهارش جبل عامل کوهستانیست در دیار
عرب و بآن منسوبست شیخ بهاء الدین جبل عاملی جت بفتح جیم و تشدید تا ولایتیست جوزان
جحظه بفتح جیم و سکون حا مهمله و فتح ظا معجمه و ها لقب احمد بن جعفر برمکی جحفه موضعیست میان
مکه و مدینه و آنجاست میقات اهل شام جدّه بکسر جیم و تشدید دال مهمله و فتح آن بندریست از اقلیم
دوم بدیار عرب جذام بضم جیم و ذال و الف و میم نام پدر قبیله از عرب و هو جذام بن عدی بن حارث
بن ادو بن زید بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود ع جرباذقان بکسر جیم و سکون را و با فارسیه و الف
و کسر دال مهمله و قاف و الف و نون قصبه ایست بعراق عجم میان اصفهان و همدان از بناهای همای بنت بهمن
و آنرا گلپایگان نیز گویند جرجان بضم جیم و سکون را مهمله معرب گرگان است و آن ولایتیست مشهور میان
خراسان و خوارزم قصبه آن شکون بوده و اکنون استراباد است جرجانیه معرب گرگانج است و شهریست
مشهور در اقلیم خوارزم جرجرایا بفتح جیمین و را مهملتین قریه بعراق عرب و نسبت بآن جرجرائی باشد
جرش بضم جیم و فتح را و شین معجمه نام پدر قبیله از عرب و نسبت بآن جرشی باشد و گفته اند که جرش قریه ایست
از بلاد یمن جرم بفتح جیم و را مهمله موضعیست بخراسان و ایضا رودی در اندیار جرم بضم جیم و تشدید
را مهمله مضمومه و میم نام پدر قبیله از عرب جرداب بفتح جیم و را مهمله محله ایست بتبریز و بآن منسوبست جمعی
جرود بر وزن ثمود قریه از اعمال دمشق جرهم بضم جیم و سکون را و ضم ها و میم نام پدر قبیله ایست از
عرب و هو جرهم بن قحطان بن هود و قیل جرهم بن یقطین بن ثمود و گفته اند جرهم بن ارم بن سام بن نوح
جزوله بر وزن فرزده قبیله از بربر و بآن منسوبست جزولی نحوی جزیره در لغت زمینی باشد که آب باطراف
محیط بود و بلاد جزیره ملکی است از اقلیم چهارم میان فرات و دجله دار الملک آن موصل و از آنست دیار
بکر و دیار ربیعه و دیار مضر و غیرها و از بلاد آنست حران و رقه و راس عین و ماردین و قرقیسیا و نصیبین
و سنجار و عانه و موصل و اربل و خابور و میافارقین و غیرها و نسبت بآن جزری باشد بحذف یا جسر بفتحتین

جرجان

خون شهریست بخراسان نزدیک طبس تونس بضم تا و سکون واو و ضم نون و سین مهمله شهریست از اقلیم
سیوم از افریقیه و از آن تا قیروان سه مرحله است تهانیر موضعیست بجانب اندلس تهامه بفتح تا ولایتیست
از حجاز و آن عبارتست از مکه معظمه و اطراف آن و نسبت بآن تهامی باشد تهران بکسر تا شهریست بری
و معرب آنست طهران تیم بفتح تا نام پدر قبیله از عرب و هو تیم بن مرة بن کعب بن لوی تیماء بفتح
و سکون یا و میم و الف ممدوده موضعیست از اقلیم دویم در کنار بادیه تبوک و نسبت بآن تیماوی
باشد تینات بفتح تا و سکون یا و نون و الف و تا ثانیه قریه ایست از مضافات مصیصه تیه بکسر تا
و یا بیابانیست میان ایله و مصر که بنی اسرائیل چهل سال در آن سرگردان بوده اند و زمین آن سخت و سنگستانست
و گفته اند که دوازده فرسخ میان مصر و اردن و فلسطین واقع شده حرف الثاء المثلثة ثابلس
ثالبس و ثامیس و ثاودیس و ثاوذیطس نام بعضی از حکمای یونان ثعل بفتح ثا و عین مهمله نام پدر قبیله
از بنی طی و هو ثعل بن عمرو بن طی و نسبت بآن ثعلی باشد ثعلبه بفتح ثا و سکون عین مهمله و فتح لام
و فتح با موحده نام پدر قبیله از عرب است و نسبت بآن ثعلبی باشد ثقیف بر وزن لطیف لقب پدر قبیله
از هوازن و گفته اند از احفاد عیلان بن مضر بن نزار و نسبت بآن ثقفی باشد ثت بضم ثا و سکون
تا ثانیه موضعی بمصر ثال بر وزن شال لقب پدر قبیله از بنی ازد ثمامه بر وزن حمامه نام مردی از
علمای معتزله که فرقه ثمامیه از ایشان باو منسوبند ثمود بفتح ثا نام پدر قبیله که صالح علیه السلام بایشان
مبعوث گشت و هو ثمود بن کنعان بن حام بن نوح علیه السلام و قیل و هو ثمود بن ارم بن سام و قیل
ثمود بن عاد بن ارم بن سام و گفته اند که مسکن آن قوم بحجر ای قبیل بوده و سمیت ثمود لقلة
ماءها من الثمد و هی الماء القلیل ثور بفتح ثا نام پدر قبیله از عرب و هو ثور بن عبد مناة بن
اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان نسبت بآن ثوری باشد حرف الجیم جاجنه
بجیم و الف و تا هندیه و فتح واو ها ناحیه ایست در حدود مالوه از دیار هند جاجرم بر وزن آذرم
شهریست بخراسان میان استراباد و نیشابور جاجنگر شهریست بوده بادیسه و اکنون خرابست
جالندر بجیم و الف و کسر لام و سکون نون و فتح دال و را مهملتین شهریست بپنجاب از بلاد هند
جالور بفتح لام و سکون واو و را مهمله قصبه ایست بگجرات جام شهریست بخراسان و ایضا ولایتیست بگجرات
و قصبه آنرا نوانگر خوانند جاندار بعضی از خدم ملوک را گویند که با سلاح نزدیک ایشان باشند و بآن نام خوانده

جشم بضم جیم و فتح شین و سکون
یاء تحتانیه و میم نام پدر قبیله از
عرب و هو جشم بن لوی بن
غالب

ولایتی است ببنگاله جعف بضم جیم و سکون عین و فا نام پدر قبیله از عرب و هو جعف بن سعد العشیره جعبر
بروزن امبر قلعه ایست از اقلیم چهارم بشام منسوب بامیر جعبر و آنرا چیتره و دوسره گفتندی که دو سر غلام نعمان بن
منذر صاحب حیره بنا نهاده بود جفنه بفتح جیم و سکون فا و فتح نون و ها نام مردیست از عرب و با او منسوبند
ملوک بنی جفنه که ایشان را غسانیان نیز خوانند جلولا بفتح جیم و ضم لام و سکون واو و لام و الف ممدوده
موضعیست از اقلیم چهارم بعراق عرب و آنجا جاییست که بآنجا مثل زنند و وقعه جلولا میان عرب
و عجم مشهور است جماعیل بفتح جیم و تشدید میم و الف و کسر عین مهمله و سکون یاء تحتانیه و لام شهریست
از بلاد فرنگ جمح بضم جیم و فتح میم و حاء مهمله نام پدر قبیله از قریش و هو جمح بن عمرو بن هصیص بن
کعب بن لوی جمنه رودی بهند و بر کنار اوست دهلی و اکبرآباد و مشهورات کالپی و غیرها و بعضی آنرا
جون بواو نویسند جمو بروزن عمو ولایتی است کوهستان سوالک از هندوستان جنابد بفتح
جیم معرب گون آباد است و آن شهریست بخراسان جنابه بفتح جیم و تشدید نون و الف و فتح با موحده
و ها قریه بفارس نسبت بآن جنابی باشد جنت آباد ولایتیست ببنگاله جند بفتح جیم و سکون نون
شهریست بتوران جند بفتحتین شهریست از اقلیم اول بیمن جندیشاپور یعنی لشکر شاپور و آن شهریست
از بناهای شاپور ذو الاکتاف بخوزستان جنزه معرب گنجه است جنیره بصیغه تصغیر شهریست بدکن و قلعه
منیع بر کوهی رفیع دارد و آنرا نیز خوانند درست و بثاء مثلثه و الف که رایات ظفرآیات صاحبقران
ثانی شاهجهان پادشاه غازی آنجا اقامت داشت در رکاب ظفر انتساب بودم و در صفت آن گفته‌ام
بیت روزی از بهر شادکامی و سیر * بتماشا شدم بشهر جنیر * شهر دیدم خراب چون دل خویش * یاد آمد
دیار و منزل خویش * شهری از زلف دلبران پریشان‌تر * دل مردم بشهر ویران‌تر * وصف کوهی از اندیشه‌ام
نظم کمرش پر ز لاله پیرایه * دامنش پر ز نافه در سایه * قله‌اش ماه اختران ریزد * تیغ بر سان آسمان
ریزد * دامنش آن کوه سر بسر سبزه * از سر کوه تا کمر سبزه * روش آن کوه پر گل و سنبل * روز از آفتاب
شب از گل جوده جودهپور بضم جیم و سکون واو و دال مهمله و ها مضموم شهریست نزدیک بناگور از بلاد هند جودی
بضم جیم و سکون واو و کسر دال کوهیست بجزیره ابن عمر و سفینه نوح آنجا قرار گرفته جاجرم فارسیه قریه ایست
از مضافات بسطام بخراسان و معرب آنست جورقان جوزجان بفتح جیم و سکون واو و زاء معجمه و جیم و الف و نون
ناحیه ایست بخراسان متصل فاریاب و شبرغان و جوزجان بحذف الف و نون نیز آمده و آن معرب

معرب گورکان است جوزن بروزن سوزن موضعیست بشام و قریه بخراسان جوزق بفتح جیم و فتح زاء معجمه
و قاف موضعی بخراسان جون بفتح جیم و سکون واو کنیت موسی بن حسن بن امام حسن و این لفظ سپید
باشد و سیاه را نیز گویند و از لغات الاضداد است جونپور بفتح جیم و سکون واو و نون شهریست مشهور
بهندوستان از اقلیم دوم از بناهای سلطان فیروز شاه دهلوی سالها دار الملک ملوک شرقیه بود
و در صفت آن گفته‌ام شعر جنت عدن جونپور بود * که در آنجا مقام حور بود * مسکن علم و جای
دانش و رای * جود و احسان بملک خدای * فخر هر کس در او بعلم و هنر * بهتر اندر دیار بد فره * گلشن جونپور خرم
و بندر ان پر که است خرم باد * دست او سر بسر گلستان باد * جای بستان و هم پرستان باد * جونه گره
بضم جیم و سکون واو و فتح نون و ها و ضم کاف فارسیه و دال هندیه قلعه ایست بگجرات از بلاد
هند و آنرا گرنال نیز خوانند و معنی جونه گر بهندی قلعه کهنه باشد جوین بصیغه تصغیر ناحیه بخراسان
جهانگیر نگر شهریست ببنگاله منسوب بنور الدین محمد جهانگیر پادشاه و آنرا چیتره و ناکه گفتندی
جهرم بروزن مردم موضعیست از مضافات فارس جیحون بروزن افسون نهریست میان
ایران و توران و آنرا آب آمویه نیز خوانند جیرفت بکسر جیم و سکون یا و ضم را مهمله و سکون فاء
و تاء مثناة تحتانیه شهریست از اقلیم سیم بکرمان جیزه بروزن ریزه قریه بمصر بر کنار نیل و آنجا
بوده زندان یوسف جیلسمیر بفتح جیم و سکون یا و فتح سین مهمله و سکون لام و کسر میم و سکون
یا و را مهمله شهریست بهند میان اجمیر و سند جیلان معرب گیلان است حرف الجیم الفارسیه چاتگام
بجیم و الف و تاء هندیه و کاف فارسیه و الف و میم شهریست بترکستان و بآن منسوب است کمان
چاچی و معرب آنست شاش چاکنه بکاف عربیه و فتح نون و ها بلده ایست بدکن در حدود دکن چاپاره
موضعیست بهمدان چال بروزن خال قریه بقزوین چمچمال بفتح جیم و سکون میم فارسیه و فتح جیم
ثانیه و میم و الف و لام قصبه ایست از اقلیم چهارم بکردستان نزدیک کوه بیستون و سلطان
چوزنه موضعیست بجده و آذربایجان چفور بضم جیم و ضم فا و واو و را مهمله بترکی گور را گویند
و سعد نام مردیست که آن با او منسوب است چیخ بروزن کیخ قریه ایست بقزوین چرکس بفتح جیم
و سکون را و فتح کاف عربیه و زاء معجمه و سین مهمله بدل زاء ولایتی است از اقلیم ششم در حدود روم
چشت بکسر جیم و سکون شین معجمه موضعیست بخراسان در حدود هرات چغانیان بفتح جیم و غین معجمه و الف

باقصای بنگاله در حدود ولایت
رخنگ چاچ شهریست

چرکس

و کسر نون و یاء تحتانیه و الف و نون ولایتی است از اقلیم پنجم ماوراء النهر معرب آنست صغانیان
و نسبت آن صغانی باشد چغنین بر وزن نیزین نام قریه چک بر وزن یک قبیله از اهالی کشمیر چگل
بکسر لام شهریست حسن خیز از اقلیم ششم به دیار ترک در حدود طراز منسوب بچگل بن یافث بن نوح علیه السلام
چندیری بفتح جیم و سکون نون و کسر دال و سکون یاء و کسر راء مهمله و سکون یاء ثانیه شهریست بالو
از بلاد هند چوبینه لقب بهرام از ملوک عجم و او را بدین لقب خواندی از آنکه بغایت خشک
اندام بود چیپال بکسر جیم و سکون یاء و پای فارسیه و الف و لام نام راجه پنجاب بعهد سلطان محمود
غزنوی چیتور بکسر جیم و سکون یاء و فتح تاء فوقانیه و سکون واو و راء مهمله قلعه است به دیار هند
و آنرا حصن آباد نیز خوانند چمکتو بکسر جیم و سکون یاء و فتح جیم ثانیه و سکون کاف و ضم تاء مثنات
فوقانیه و سکون واو ناحیه است از بلاد خراسان نزدیک بمیمنه چین بر وزن این ولایتی است مشهور
بمشرق از اقلیم اول و دوم و سیم و چهارم منسوب بچین بن یافث بن نوح ع و مغول دار الملک آنرا
مهری خوانند و بآن منسوب است نقش چین و ظروف چینی و معرب آنست صین و اهالی آنجا
بغرابت و کیاست معروفند و ایشان گویند همه اهل جهان کورند مگر ما چینیان که یکچشم دارند چینه
شهریست بچین چیول بکسر جیم و سکون یاء و ضم واو و لام بندریست از دیار دکن حرف الحاء المهمله
حاجر بر وزن فاجر شهری بشام حبش بفتحتین ولایتی است عظیم از اقلیم اول و دوم از بلاد سودان منسوب
بحبش بن حام بن نوح و از بلاد آنست حرقل و دول و غیرها حجاز بکسر حاء ولایتی است از اقلیم دوم میان
یمن و شام و از آنست مکه معظمه و مدینه متبرکه و طائف و تهامه و نجران و غیرها حجر بکسر حاء و سکون
جیم و راء مهمله نام شهریست که قوم ثمود آنجا بوده اند و آن میانه مدینه و شام است حدیبیه بضم حاء و فتح
دال مهمله و سکون یاء مثنات تحتانیه و کسر باء موحده و یاء تحتانیه مشدده موضعی است میان مکه
و مدینه و بیعة الرضوان آنجا اتفاق افتاد حدیثه بفتح حاء و کسر دال و سکون یاء تحتانیه و فتح ثاء مثلثه
و ها قصبه ایست از اقلیم چهارم بحد موصل و ایضا موضعی است بانبار نسبت بآن حدیثی باشد حرام
بفتح حا نام پدر قبیله از عرب و بنی حرام بطریق معروف بوده اند و از آن رهزنان حرامی خوانند حران
بفتح حاء و تشدید راء و الف و نون شهریست از اقلیم چهارم بجزیره بر قول اول شهری که بعد از بابل
ساخته آن بوده و بانی آن هاران نام شهریست و حران معرب هاران است و هو ابو ساره زوجه ابراهیم

ابراهیم و کان ابراهیم اخ لیس ایضا هاران و هو ابو لوط و قال الجوهری فی الصحاح حران اسم بلد و هو فعال
و یجوز ان یکون فعلان و النسبة حرانی علی غیر قیاس و القیاس حرانی علی ما علیه العلامه حربی شهریست
بحبشه حصار شادمان شهریست بماوراء النهر منسوب بمردی که شادمان نام داشته نسبت بآن حصاری
باشد حصن کیفا بفتح کاف و سکون یاء تحتانیه و الف حصنی است از اقلیم چهارم میانه جزیره ابو عمرو و میا
فارقین و نسبت بآن حصکفی باشد و ازین قبیل است براس عین رسعنی و بعبدالله عبدلی و بعبد شمس عبشمی
و بعبد الدار عبدری و علی هذا القیاس فی سایر المرکبات حضر بفتح حاء و سکون ضاد معجمه و راء مهمله نام
شهری از اقلیم چهارم ببلاد جزیره میان تکریت و سنجار حضرموت شهریست مشهور از اقلیم اول یمن
و قصبه آنرا اصحاب رس خوانند و بنجا بوده قصری که ایزد تعالی در قرآن خبر داده و فرموده و کاین من
قریة اهلکناها و هی ظالمة فهی خاویة علی عروشها و بئر معطلة و قصر مشید گویند هود علیه السلام بعد از
هلاک قوم بدین شتافت و بآن موضع رسید رحلت فرمود لاجرم حضرموت خوانند و نسبت بآن حضرمی باشد
حلب بر وزن طلب شهریست مشهور بشام و بآن منسوب است آبگینه حلبی گویند ابراهیم علیه السلام روز جمعه
گوسفندان خود را در بنجا دوشیدی و شیر آنرا بر فقرا قسمت کردی لاجرم آن موضع را بآن نام خواندند
و حلب در لغت دوشیدن باشد حلوان بر وزن الوان شهریست از مداین سبعه با خر سواد عراق
میان بغداد و اصفهان و ایضا قریه بمصر حله بکسر حاء و تشدید لام مفتوحه نام چند شهریست اشهر
آن حله سیفیه که حله مزیدیه نیز گویند و آن از اقلیم سیم است در عراق و حله میان بغداد و کوفه و بانی
آن سیف الدوله صدقه بن مزید در خمس و تسعین و اربعمائه بنا داده و اهالی آن برفض مشهورند حماه
بفتح حاء و میم و الف و تاء شهریست از اقلیم چهارم بشام در حدود حمص نسبت بآن حموی باشد حمص
بکسر حاء و سکون میم و صاد مهمله شهری است از شام از بناهای گودم حمص بنا به حمیر بکسر حاء و سکون
میم و فتح یاء مثنات تحتانیه و راء مهمله نام پدر قبیله از عرب و هو حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب
بن قحطان بن هود ع و بلاد حمیر که میان یمن و بربر است و اکنون زیر آب پنهان گشته بحر حمیر گویند آنرا
بربر نیز خوانند با ایشان منسوب است حنیفه بر وزن خلیفه نام زنی از بنی وایل که قبیله بنی حنیفه بجد
او پیوندند و نسبت بآن حنفی باشد حنین بر صیغه تصغیر وادیست میان مکه و طائف و بآن منسوب است
غزوه حنین حویزه شهریست از اقلیم سیم بخوزستان میان واسط و بصره و اهواز و طلوع بنا آن بعهد خلفا

میانه حلب و دمشق از بناهای
حمص بن ارم بن سام بن نوح ع
گویند هرکه در آن شهر باشد

عجایب اتفاق افتاده و آن مصغر خور است و خوره کوره آورده شده باشد حیدرآباد شهریست میان کنگ
از دکن از بناهای محمد قطب شاه حیره بروزن خیره شهریست از مداین سبعه بر فرسخی کوفه قصر خورنق آنجا
بوده و ملوک حیره بآن منسوبند و ایضاً محله‌ایست بنشابور خابور بفتحتین با موحده و واو ساکنه و راء
مهمله رود است ببلاد جزیره از جبال ارمنیه ابتدای آن و فرات منتهای آن و بر کنار آن شهریست
از بناهای قباد پدر انوشیروان و آنرا نیز خابور خوانند خاقان لقب پادشاهان چین و ترکست و آن
کلمه‌ایست مرکب از خان و قاآن و آن نیز از القاب ایشان است خالدات بروزن فاعلات جزیره‌ای چندست
طرف مغرب در بحر اوقیانوس محاذی ممالک مغرب طول بلاد از آن اعتبار کرده اند خالق شهریست
بکرمان خان بالیغ یعنی شهر خان و آن بلده‌ایست از اقلیم پنجم بخطا از آثار قوبلا قاآن چنانچه [illegible]
بکرمان خاندیس یعنی دیار خان چه دیس بکسر دال و سکون یا و سین مهمله بهندی مملکت را گویند و آن
ولایتی است از هند میان مالوه و دکن منسوب بنصیرخان فاروقی صاحب آنجا بوده و از آنست برهانپور
و تهالنیر و آسیر و اللک و غیرها خانقین بکسر نون و فتح قاف و سکون یا و نون دوم شهریست از بلاد عراق
عرب نزدیک بجلگه گرو بر و دها اتفاقی خوانند خاوران ناحیتی است بخراسان میان سرخس و ابیورد و قصبه
آنرا مهنه خوانند و نسبت آن خاوری باشد انوری گوید نظم بر سپهر حیث چه شد زخاک خاوران
ناشی نیکگاه آمد خاک را آب خاوری خواجه چون بوعلی شاذان وزیر ماندار حالی چون اسعد مهنی زهر
شهر کو بری صدر صاحب چو سلطان طریقت برسید شاعری ساحر چو شهره شهر خراسان انوری شاد باش
ای آب و خاک خاوران گز روی لطف همچو آب بحر خاک کان گهر میپروری خبوشان بفتح خا و ضم با موحده
و سکون واو و شین معجمه و الف و نون شهریست بخراسان در حدود نیشابور خبیص بروزن قبیل شهریست از
اقلیم سیم بکرمان ختا ولایتیست مشرق و مغرب آنست ختا و چایه ختل ختلان بضم خا و سکون تا
مثنات فوقانیه نام ولایتی است از اقلیم چهارم از بلاد [illegible] و نسبت بآن ختی باشد
ختن بضم خا و فتح تا مملکتی است بترکستان خثعم بفتح خا و سکون ثاء مثلثه و فتح عین مهمله و میم نام پدر
قبیله از عرب و هو خثعم بن انمار بن نزار بن معد بن عدنان و قیل خثعم بن اراش بن نزار بن معد بن عدنان
خجند بضم خا و فتح جیم و سکون نون و دال مهمله شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه و آنرا عروس دنیا گفته اند
بر کنار آب سیحون است و آنرا آب خجند نیز گویند خدره بضم خا و سکون دال و فتح راء مهمله نام پدر قبیله از خزرج

از بنی خزرج و هو خدرة بن عوف بن الحارث بن الخزرج و نسبت آن خدری باشد خراسان ولایتی است از ایران منسوب
بخراسان بن عیلان بن سام بن نوح علیه السلام و گفته اند بخراسان بن یافث بن نوح علیه السلام و گفته اند خراسان
بزبان دری مشرق را گویند چون آن مملکت بمشرق عراق و فارس است بآن نام خوانند و از بلاد آنست
مشهد مقدس طوس و ترشیز و سبزوار و نشابور و طبس و تون و قاین و زوزن و فوشنج و هرات
و بادغیس و سرخس و مرو و مرو رود و ابیورد و نسا و جاجرم و اسفراین و بلخ و سمنگان و بعضی
قهستان و جرجان و طخارستان را نیز از خراسان شمارند انوری گوید بیت چار شهر است خراسان را که بر هر
که وسط آن مسافت کم صد در صد نیست شهر اگر چه با وبایش گفته اند برسد چو او نیست که صد
بخراسان نیست مرو شهریست مرتب و همه چیز ازو جد و برش شاد و هری هم بهشت جنت
نشابور که در ملک خدای گر بهشت است همین است و گرنه خود نیست خرشنه بروزن ارمنک موضعی است
بسمرقند خرشنه بفتح خا و سکون را و فتح شین معجمه و فتح نون و ها شهریست بروم خزرانه بفتح خا موضعی است
از مضافات شام خرم بضم خا و فتح را مهمله مخففه موضعی است بفارس و از آنجا بود بابک خرم دین خرّه
بفتح خا و تشدید را و فتح آن و میم شهریست بترکستان خروبه بفتح خا و تشدید را مضمومه و سکون واو
و فتح با موحده و ها قریه ایست بعکا خزبه بضم خا لقب پدر قبیله از بنی ازد خزرج و لقب گفته شد چون از
قوم خود در بیرون آمدن از مکه منقطع گشت گرده و همانجا ماند باین لقب مشتهر باشد خزر بفتحتین نام پسر
یافث بن نوح و بلاد منسوب است باو است خزران ولایتی است از اقلیم ششم بر شمال بحر خزر یعنی دریای
گیلان و ابراهام خزران و دشت قبچاق نزدیک است و در آن دیار طوطی نزید خاقانی گوید شعر فراهش
طوطی از خزران مدد آرد و چنانکه از چراغ موشی چو مار از مولتان آمیخته و از بلاد آنست سرای و بلنجر
و برطاس و غیرها خزرج بفتح خا و سکون زا و فتح را مهمله و جیم نام پدر قبیله از انصار رسول صلعم
و هو خزرج بن حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر بن ماء السماء و او برادر اوس است و گفته اند که بر
اوس و خزرج بغسان بن عدنان می پیوندند خسرو بکسر خا بزبان دری پادشاه را گویند و معرب آن
کسری خسروجرد خسروگرد است یعنی گرد آورده خسرو و آن دو موضع است ببیهق خط بفتح خا و تشدید
طا قریه ایست بجزیره از بحر فارس نزدیک بجامه و بان منسوب است نیزه خطی خطا معرب ختاست
و آن ولایتی است عظیم بمشرق و دار الملکش اکنون خانبالیغ و سرحد آن بجانب ماوراءالنهر ولایت [illegible]

سمرقند تا سقاول صد و کچ دل است و از جنوب او سمرقند تا کاشغر بیست و پنج و از آن تا چین پانزده
و از آن تا قراخواجه سه و پنج و از آن تا سقاول سی و یک خفر بفتح خا و سکون فا موضعی است بغا...
خلاط همان اخلاط که گذشت خلج بفتحتین قبیله ایست از اتراک منسوب بخلج بن یافث بن نوح علیه السلام
و گفته اند که اصل او از آن قلج است و آن بیقی است که ما در آن قبیله را اغوز خان نهاده خلخ سر او راه چ
شاه جهان که معنی اش این است کار زن بمان خلخال بفتح خا شهری است با آذربایجان خلد بفتحتین محله ایست
ببغداد و بضم خا و سکون لام نیز گفته اند و بآن منسوبند بعضی از مشایخ صوفیه خلکان بفتح خا و تشدید
لام مکسوره گفت مردی که ابن خلکان صاحب تاریخ مشهور باو منسوب است گویند روزی قضا خواه
بزرگ آن او جداد خود سخن میگفت و کان ابی کذا و جدی کذا بر زبان می آورد یکی از حاضران گفت خل کان
یعنی بگذار آن را پس این لقب بر او بماند خلم بر وزن ظلم ناحیتی است از اعمال بلخ و بآن منسوب است
دره خلم در آنجا و فرعون نیز گویند خم بضم خا و تشدید میم موضعی است میان مکه و مدینه و
باو منسوب است غدیر خم خندف بکسر خا و سکون نون و فتح دال مهمله و فا نام مادر قبیله ای از عرب
و او زوجه الیاس بن مضر بن نزار بوده و لیلی لقب داشت نسبت باو خندفی باشد خنسا بضم خا
و سکون نون و سین و الف و را مهمله قلعه ایست بجده و دیه ایست خوار بخا و واو غیر ملفوظه شهری است
میان ری و سمنان منسوب بخوار بن یافث بن نوح علیه السلام خوارزم بواو غیر ملفوظه بر وزن آرزم
ولایتی است از اقلیم پنجم بر کنار جیحون چون کیخسرو خان شده و از بخارا گذشت گفت خوارزمی بود
از آن باین نام موسوم شده و از آنست که کاخ یعنی جرجانیه و اورگنج و کات و هزار اسب و غیرها
حسن بصری گوید خوارزم و سمرقند و جناح خراسان است تا معمور باشند حصن اسلام معمور باشد
خوف ناحیه ایست از اقلیم چهارم بخراسان منسوب بخوف مجوسی و از آنست سنجان و زوزن
خوزیان ولایتی است از عراق بجمع و الف خوزستان بضم خا و سکون واو و زای معجمه مکسوره و سین
مهمله ساکنه و تا مثناة فوقانیه و الف و نون ولایتی است مشهور میان فارس و عراق عرب تختگاه
اهواز بوده و اکنون شوشتر است و از بلاد آنست عسکر مکرم و رامهرمز و ارجان و جندیشاپور و حویزه
و دزفول و غیر آن و اصل در آن خوارستان است با الف بعد از واو و خوانده بزبان دری قصبه باشد
که بهر موسمان بند چون اهالی آن در لوازم عروت مبالغه کردندی بآن نام مشهور گشت خولان بفتح خا

خونج بضم خا و فتح واو معرب خونگاه است
و آن معروف ... خوزیان بر وزن
سوزان قریه باصفهان

بفتح خا و سکون لام و واو و الف و نون نام پدر قبیله از قبایل یمن و هو خولان بن عمرو بن الحاف بن
مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود ع و نسبت بآن خولانی باشد خوی بضم خا و واو
مضمومه و یای مشدده شهری است از اقلیم چهارم با آذربایجان در حدود سلماس خیبر بفتح خا ناحیه ایست بجزو
مدینه و در آن هفت قلعه است که به نام ناعم شق قموص نطات سطیح سلالم و ایضا کوهی در حدود
چشا و در خیرآباد قصبه ایست نزدیک بکلنه خیوق بفتح خا و ضم یا و سکون واو و قاف موضعی است
بخوارزم و بآن منسوبات بیابان خیوق حرف الدال المهمله دابق بر وزن عاشق شهری است بشام دابل
بر وزن کابل بندری است از بلاد دکن داراب جرد معرب دارابگرد است یعنی گرد آورده داراب و آن شهری است
از اقلیم سیم است با نگاره فارس منسوب بداراب بن بهمن دار الامان شهر کرمان را گویند
دار العباد عبارت از شهر یزد دار المرز بفتح میم و سکون را مهمله و زای معجمه ولایاتیست از ایران و آن
عبارت از جرجان و مازندران و گیلان و دیلمان و رستمدار و اطراف دارک بر وزن شارک
قریه باصفهان دارم بر وزن سالم نام پدر قبیله از بنی تمیم و هو دارم بن مالک بن حنظله بن مالک بن
زید بن مناة داریا بفتح را و تشدید یا مثناة تحتانیه و الف مقصوره قریه ایست بغوطه دمشق و
نسبت بآن دارانی باشد داه جنوب است از اصفهان ... داغستان یعنی کوهستان چه داغ بترکی
کوه را گویند و آن ولایتی است بجد قلعه شیروان دامغان بدال و الف و میم و غین معجمه و الف و نون
شهری است از اقلیم چهارم بقومس میان ری و نیشابور دانشمند شهری است بروم منسوب بامیر دانشمند از امرای
سلاجقه دانه بکسر نون و ها قریه ایست بنشابور دانیه بر وزن زانیه شهری است باندلس و نسبت بآن
دوانی باشد دؤل بضم دال و ضم همزه و سکون واو و لام و دئل بکسر دال و کسر همزه و سکون
یا و لام نام مردی از بنی کنانه که بنی اسرائیل منسوبند و در حال نسبت دؤلی و دیلی بفتح همزه گویند تا توالی
کسرات و ضمات لازم نیاید چه واو و یا در حکم دو ضمه و دو کسره اند دبوسه بفتح دال و ضم با و سکون واو
و فتح سین مهمله نام موضعی است میان سمرقند و بخارا نسبت بآن دبوسی باشد دجیل بر وزن خلیل قریه ایست
برمله از شام دجله بکسر دال و سکون جیم نهریست مشهور و ابتدای آن از جبال ارمن الروم است
در قضیه عارزن جزیره فارس منتهی شود و پارسی اروند رود خوانند دجیل بصیغه تصغیر رودیست
از انهار اردشیر بابکان بجد و بغداد و اهواز و از آن دجیل خوانند که شعبه ایست از دجله دردژن بفتح

دال و سکون یا و فتح کاف فارسیه قصبه ایست در حدود قزوین دزلا بکسر دال و سکون زا معجمه و ضم
و سکون واو و لام شهریست از اقلیم سیم بخوزستان دزشهرنگک بکسر دال و سکون زاء و رسته عبارت
از بیت المقدس دسا بر وزن حصار شهریست از اقلیم اول یمن دیجران بکسر جیم قریه ایست از مضافات طبس
گیلکی دشت بفتح سر کار از مضافات قزوین و آنرا دشت پاپی نیز گویند و دشت چیچان عبارتست از دشت
خزر و گذشت دشتک موضعیست بفارس بآن منسوبند سادات دشتک دفه بضم دال و فتح فاء
معجمه و بالف زائی که در حق یاد مثل شده دکن بفتحتین هندی جهة جنوب را گویند و ولایت برار و احمد
نگر و حاکم و غیر آنرا که در جنوب هندوستانست بنام نامند و از آنست دولت آباد و بیجاپور و
حیدرآباد و گلکنده و بیدر و گلبرگه و غیرها و اصل در آن دکهن است بهاء مضمره بعد از کاف
دماوند بفتح دال و میم و الف و فتح واو و سکون نون و دال مهمله کوهیست بشرقی ری و اهل ری آنرا
دنباوند است یعنی طرف دنیا گویند ارتفاعش چهار فرسنگ است و آن بلندترین کوههای جهانست
و بر قله اش زمینی بمسوراد و از آن روشنائی تابد و شبها هوا از آن مسافات بعیده را توان دید
و روز دود از آن متصاعد شود که سلیمان صخرة جنی را بر آن حبس کرده و بر آن کوه مواضع
آبادانست و آنرا نیز دماوند خوانند و قصبه آنرا دیمه گویند دمشق بکسر دال و کسر میم و سکون شین
معجمه و قاف شهریست بشام دار الملک آن دیار و بهترین بلاد است و بعضی آنرا از بناهای دمشق بن قانی
بن مالک بن ارفخشد بن سام بن نوح ع دانسته و برخی دمشق بن ارم بن سام بن نوح ع آنرا بنا نهاد و برادران
فلسطین و ایلیا و حمص و اردن هر کدام بنام خود شهری ساختند که باقی آن آزر پدر ابراهیم است
و بر قول ضحاک و بر قول اسکندر و بعد از آن مخطط صد و بیست ... دمشق است و از مصر هشتصد و بیست ...
دمط بفتح دال و سکون میم و کسر قاف و فتح لام و ها شهریست بمصر در سر رود نیل بفتحتین نیز آمده است
درگذشت بفتح دال و فتح میم و سکون نون و دال مهمله و الف و نون شهریست بکرمان و ذکرش
نوشادر بر وزن معصور نام مردی از خویشان افراسیاب و باد منسوبست و مورقان یعنی
باب الابواب و گذشت بر وزن فراد شهریست از اقلیم سیم بدیار مصر بر کنار رود نیل و اهل آن
ذال معجمه است بر وزن امیر قریه ایست ببصره و بدان منسوبست ابوالفتح دبیری بضم دال و فتح نون
و سکون یا و فتح سین مهمله شهریست بجزیره ابو عمر و بر اصل در آن دنیا سر است و از آن بدین بخش خوانند

خوانند که سر را بهاء و جمع بسیار است دواد بضم دال و واو و الف و دال نام مردی و احمد معروف بابن ابی دواد
و از اعیان معتزله بوده دوانیقی لقب منصور عباسی داود را بدین لقب خوانند از آنکه هر کس دانگی یک فرسخ
حفر خندق کوفه کرد دانق معرب دانگ و دوانیق جمع آن دوب بضم دال و سکون واو و دال مهمله و فتح
موحده و سکون سین مهمله دفاه فوقانیه قریه ایست بری و اکنون آنرا دشت و طرشت خوانند بشین معجمه
دورق بضم دال و سکون واو و فتح را مهمله و قاف شهریست از اقلیم سیم بخوزستان دهستان بر وزن
گرسنان نام دو موضع است یکی از عرب دوزب قریه ایست بمرو و آنرا سوق الفرخ نیز خوانند و ایضا قریه ایست بابیورد و قریه
بطالقان و قریه بری دولت آباد شهریست مشهور بدکن و آنرا دیوگر گفتندی سلطان محمد تغلقشاه بجگاه
ساخت و آن نام نهاد و عوام گویند شهر سبا عبارتست از آن و دیلمان بفرمان سلیمان در حدود
آن در کوه خانهای بزرگ کنده اند در صفت آن قلعه آن گفته ام نظم شهری آمد به چشم اندر چو ماه
راه به قلعه پیش بر فلک راه هرگاه به کوه در شهر فشنده از بر کوه به هر سه ز آمد شد سپاه دسته به قلعه
سر فراز ره همچو فلک به ساکنانش شده ذکر ملک به قلعه دار آن فروتر از انجم به فکر قصر شهر و ریشان گم
تن گره ون بیخ کوه بکفاره در کریزش خاک در آزار به طلس چرخ تنگ برتن او به تیغ خورشیده ریز در او
تیغ او پاسبان حزمن بده دست گردون نیز دامنش کوتاه به نام آن شهر و قلعه پرسیدم به زنگی دیو گیر
بشنیدم به دیگر گفتا جین سبا باشد به این چنین شهر در کجا باشد به دیگری گفت دولت آباد است به شاه او را
اندرو شاد است دوجندل بضم دال و سکون واو شهریست بدیار عرب و سه درخت را خوانند و جندل
سنگستان باشد چون بلغ بسیار دارد و در سنگستان واقع شده بدان نامش خوانند دوبین بر وزن خوبین
قریه بحدود آذربایجان از کردستان دها بفتح دال و ها مضمره و الف در را مهمله شهریست مشهور بالو
از بلاد هند ناحیه ایست بخراسان نزدیک بخرجان دهلی بکسر دال و سکون ها و کسر لام و یا شهریست مشهور
از اقلیم سیم هند و هندوستان و پایتخت سلاطین دهلی کرا ناظم چوک هند امیر خسرو گوید نظم حضرت دهلی
کنف دین و داد به جنت عدن است که معمور باد به جامی گوید نظم قلعه دهلی اگر چه در دنیاست به هزار
بار فزونتر ز جنة المأوی است به چه قلعه ایست که فوقی زحلقه دارد به محیط ه زیش هفت طارم اعلی است
به پیش قبه ایوان بارگاهش قاف به نموده کمتر از آن نقطه که بر سر فاست دیب بکسر دال بندیست
بگجرات دیپالپور بکسر دال و سکون یا و باء فارسیه و الف و لام مضمومه ایست به پنجاب از بلاد سند

دباوند بکسر دال و سکون یا و با موحده و الف و فتح واو و سکون نون و دال مهمله لغت طبریست
بمعنی دماوند و معنی این لفظ بپارسی تمام سلاح بود دبیل بکسر دال و سکون یا و کسر با موحده و لام معرب
دیول و آن شهریست از بلاد سند و اکنون سته گویند دجیل بفتح دال قصبه ایست میان واسط و بغداد
دیلم بکسر دال و سکون یا و فتح لام و دیلم نام مردی از جنس کرد که دیلم باو منسوبند دیلمستان قریه ایست از اقلیم چهارم
منسوب به دیلم بود میان قزوین و گیلان از ناحیت الموت و طالقان دیمقراطیس بکسر دال و سکون یا و کسر
میم و سکون قاف و را مهمله و الف و کسر طا مهمله و یا مثنات تحتانیه ساکنه و سین مهمله نام حکیمی
دینور بکسر دال و فتح آن و سکون یا و فتح نون و فتح واو و را مهمله شهریست از اقلیم چهارم میان
بغداد و همدان بکردستان دیوجانس بکسر دال و سکون یا و واو و جیم و الف و کسر نون و سین مهمله
نام حکیمی دیوکر بکسر دال و سکون یا و واو و کسر کاف فارسیه و را مهمله دیوگیر بزبان هند یا بعد از
کاف همان دولت آباد دکن که گذشت حرف الذال المعجمه ذات الرگاه جائیست که در مدینه چون سگهای جرب
بزنگ است بدین نامش خوانند ذوالاکتاف لقب شاپور از ملوک عجم و او را باین لقب خوانند از آنکه کتفهای
اعراب بیرون می آورد ذوالجبین لقب اسکندر ذوالقرنین قد اختلف فی ذی القرنین فقیل اسمه اسکندر
و کان ابوه اعلم اهل الارض قیل اسمه مرزبان و قیل انه من ولد یونان بن یافث و اسمه هرمس
من البشر انهما اثنان واحد منهما کان علی عهد ابراهیم و الثانی قریب من عهد عیسی علیه السلام و قیل انه
افریدون الملک الطائی فی عهد ابراهیم و سمی بذالک لانه ملک الروم و فارس و قیل کان فی راسه شبه القرنین
و قیل رای فی المنام انه اخذ بقرنی الشمس و تاویل رؤیاه انه طاف المشرق و المغرب قیل من قوة الا التوحید
علی قرنه الایمن ثم رمی قرنه فضربوه علی قرنه الایسر قیل کان کریم الطرفین و قیل عاش بعده و قیل دخل
الظلمة و قیل اعطی علم الظاهر و الباطن و هو ابن فیلقوس الرومی و قیل کان ذو الضفیرتین
و قیل کان ملکا عادلا انتهی حرف الراء المهمله راجپوت براو الف و جیم و با فارسیه مضمومه و سکون
واو و تا مثنات فوقانیه قبایل متعدده اند از هنود و معنی این لفظ فرزند راجه باشد راجمندری برا و الف
و جیم و فتح میم و سکون نون و دال مهمله و کسر را مهمله و یا قصبه ایست میان اودیسه و کلکنده و معنی
آن کاخ راجه باشد و مندری بهندی قصر بود راحیل بحا مهمله بوزن قابیل نام مادر یوسف علیه السلام
رادکان بروزن کاروان موضعی است بخراسان و آن منسوب است الکیه رادکان راسعین یعنی

یعنی پر پشه و آن شهریست از اقلیم چهارم دیار ربیعه میان حران و نصیبین در حدود آن چشمهای
بسیار بهم پیوند و جویها شود که از آنها پور خوانند لاجرم باین نام موسوم گشته نسبت بان رسعنی باشد
رامهرمز شهریست از اقلیم سیم بخوزستان از بناهای هرمز ساسانی از ملوک عجم و اصل در آن آرام
هرمز یعنی آرامگاه او راوین بروزن آذین نام مردی کرد واضع جنگ است و او را رام نیز گویند
راوند بروزن داوند قریه ایست باصفهان و آنرا ریوند نیز گویند راه بروزن آه قریه ایست
رباط امر شهریست بزابل ربدان بروزن همدان قریه میان دمشق و بعلبک ربوه بفتح را و سکون با
و فتح واو کوهی است و آنجا مسجدیست که عیسی علیه السلام در آن متولد شده قال الله و آوینا هما الی ربوة
ذات قرار و معین ربیعه بروزن طلیعه نام قبیله از عرب و هو ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان و دیار
منسوبند بقوم بنی ربیعه و دیار ربیعه نسبت بآن ربعی باشد بحذف یا رجیع بروزن رفیع موضعی
بحدود مدینه و آن منسوب است بغزوه رجیع رحبه بفتح را و سکون حا مهمله و فتح با موحده و ها
نام چند شهر است اشهر آن بلده ایست بر غربی فرات بشام و آنرا رحبه الشام خوانند و نسبت بآن رحبی
باشد رخنگ بکاف بروزن پلنگ ولایتی است از اقلیم دوم شرقی بنگاله و آنرا رخنگ نیز گویند رزه
بشومین قلعه بنا کرد رسپ بفتح را و سین مهمله شده نام پادشاهی ... و منسوبند و لگد اند که نام
جائیست که بران معتبر بوده رستمدار ولایتی میان گیلان و مازندران و آنرا نور و کجور و غیرها
رشت بروزن دشت شهریست از اقلیم چهارم بگیلان و طهران انجا بندر ارز خوب پیدا شده و لفظ اند
رطب و طهرانی که ساکن رشتند همچو طاوس هست میکرده از پا شتر بعد بازارش بند نبات
میکرده رصافه بضم را و صاد مهمله و الف و فتح فا و ها شهریست از اقلیم چهارم بانه شرف زده یک
موضعی است بقیروان و ایضا ببغداد و ایضا بادیه در حد و ورقه رعنش بفتح را و سکون عین مهمله و
نون و الف و سین مهمله قریه است بدر نول رقاده بفتح را و تشدید قاف و الف و فتح دال مهمله و ها شهریست
از اقلیم سیم بقیروان از بناهای ابراهیم علیه السلام رقه به تشدید قاف و فتح آن شهری است از اقلیم چهارم
بجزیره بر شرقی فرات رماجه بضم را و میم و الف و کسر حا مهمله و سکون یا تحتانیه مشدده مفتوحه
و ها شهریست از عراق عرب رماده بفتح را موضعی است بمغرب رمله بفتح را بروزن حمله شهریست بفلسطین از
شام رودبار بضم را کنار رود و جنگل دریا بار و آن شهریست میان قزوین و آنجا قلعه بسیار داده

بفتح را قریه‌ایست بسمرقند و بآن منسوب است رودکی شاعر **روس** بر وزن کوس نام پسر یافث بن
نوح علیه السلام و بلاد منسوب است دیار روس و آن مملکتیست عظیم از اقلیم ششم و هفتم و بآن منسوبست
بحر روس و از انست کیا و سقسین و مسکو و غیرها **روم** بضم را نام پسر عیص بن اسحق و بلاد مغرب مملکت
روم و گفته‌اند که روم بن اسود بن سام بن نوح علیه السلام آنرا بنا نهاده و بآن منسوبست بحر روم و گروهی
سام نیز خوانند و از بلاد آنست رومیه کبری و قسطنطنیه و مقدونیه و قونیه و برسا و طرابزنده و ملطیه و
عموریه و سیواس و سیباطیه و انطاکیه و غیرها **رومیه** بکسر میم و سکون یای تحتانیه ولایتیست از روم **رها**
بضم را و ها فوقانی تحتانیه شهریست از اقلیم ششم نیز و قریه قسطنطنیه از آنجا و دیگر کبری که بیت المقدس را
از مداین بسعد عراق عرب از بناهای انوشروان **رون** موضعیست بپنجاب از هند و بان منسوب ابو الفرج
رونی شاعر **رویان** بر وزن حرمان قصبه‌ایست بطبرستان **رده** بضم را ولایتیست از افغانستان
گذشت **رها** بضم را و ها شهریست از اقلیم چهارم بجزیره و نسبت بآن رهاوی باشد بر قول محققان
انجا بوده و چشمه که برکت ابراهیم علیه السلام در آتش جاری شده اکنون نیز روان و پابر دشت **رهبش**
بضم را و سکون ها و با و شین تحتانیه و الف و بیای معجمه قصبه‌ایست بر کوهی در حد هند که از بلاد هند
و از زمان حدود ستم آنجا تعلق بسند و نسبتم اول کاری که کرد آن را گشود **ری** بفتح را شهریست مشهور
عراق عجم و از شیخ العلماء خوانند و نسبت بان رازی باشد بر خلاف قیاس و گفته‌اند دو برادر بودند که آن
شهر را بنا نهاده یکی را رازنام و دیگری ری پس چون بانجام رسید هر کدام خواستند که بنام خود خوانند پس
مصالحه کردند و مقرر نمودند که شهر را بنام یکی خوانند و نسبت بدیگری کنند و قیل بناها را از ری ابن نقلان بن
اصفهان **وچهارم** مسترده که گویند شیث علیه السلام آنرا بنا نهاد و بعهد چنگیزخان خراب شده و تا حال
بعضی خویش جدا از آنکه قریه از آن بود آباد و است و اکنون شهری معمور است اصفهان و رازی در باب خوبی
هوای شهر خویش با یکدیگر مناظره کردند اصفهانی گفت هوای اصفهان مرده را تا چهل سال کمال بار دارد
گفت هوای ری مرده چهل ساله را بر دکان دارد **ذبیحه** فرماید **نظم** پشت عراق و روی خراسان
همین ری است ** پشت چه راست قامت و روی چه نازنین ** از بین محکم که سخن آفرین منم ** چونکه امروز
از شمار ری رحمت آفرین ** بر خلاف که روی بهشت دری است ** که فانه آفرین کن خاقانی آفرین **نظم** او
وقتی آنجا رسیده و بنظر کردید و قصیده بکلف این ابیات از انست **بیت** خاک سیاه بر سر آب و هوای ری

ری ** دور از مجاوران مکارم نمای ری ** در خون نشسته‌ام که چرا خون نشسته‌اند ** این خوانندگان جلوه
بد و نوح سرای ری ** ری نیک بد ولیک بد و بیش تمام نیک ** من شاکر حدود و شکایت نمای ری
عقرب نشسته طالع ری را از اوم آن ** دانم که عقرب تن من شد لقای ری ** ری در قفای جای من آ
من بکجا ** جان میبرم چو حیث اجل در قفای ری ** دیدم بخواب کهی ملک الموت را که پای ** کفش میکنست
رزت دیپای ری ** گفتم تو نیز کفش خوری شیخ برگشته ** بو کسی ضعیف چه سینه چهای ری **ریشهر** بکسر را و فتح های
بخوزستان **حرف الزای المعجمة** **زاب** بر وزن باب نام یکی از ملوک عجم و ولایتی معروف و رودی که در حدود موصل و اربل
زابل بضم بای موحده و لام ولایت معروف و ولایتست مشهور و از سیستان و غیره نیز گویند اکثر از بلکستان
و پیوسته بکابل و قندهار و غزنین دانند و بعضی قندهار و کابل را نیز از زابلستان دانند و از انست آن ریخ
و بکین آباد و حاق و رباط امیر و غیرها **زبا** بفتح زا و تشدید بای موحده و الف مقصوره لقب زنی
که سوی رها خود دراز کرده بود تا قاتل پدر انگشت نشترد **زبید** بر وزن سعید شهریست از اقلیم اول از
بناهای سام بن نوح علیه السلام **زبید** بر صیغه تصغیر لقب دو قبیله از عرب واسم ضمرة ابن صعب بن سعد
العشیره ابن مذحج **زرب** بر وزن شراب کرمی است بعبادان و موضعیست و ده **زرنج** بر وزن فرنج معرب
زرنگ است و آن شهریست از اقلیم سیم سیستان **زرند** شهریست بکرمان **زره گران** موضعیست از اقلیم
ششم نزدیک بباب الابواب اهل آن همه دهقان و رسته و از حسیح حلقه برند **زعفرانیه** قریه‌ایست
به بغداد **زلفنون** بفتح زا و فتح لام و سکون نون و ضم بای موحده و واو ساکنه و را مهمله نام پسر جمشید
یعنی **زنجشیر** قریه بخوارزم **زمین داور** بلد‌ایست در حدود قندهار **زنج** بفتح زا معرب زنگ است
و آن ولایتیست از سواد و سودان منسوب بزنج بن یافث بن نوح علیه السلام و بان منسوبست بحر زنج
که از اکثر معظم نیز خوانند گویند اهل آنجا قانون را بیش تران تمامی پوشند و سهیل بر مرتب آنجا طلوع کند
و بیشتر و غرب بر اهل آن غالب بود **شیخ** ابو سعید ابو الخیر فرماید **نظم** چون دل گشت تا ابران تام
دست ** چون دل زنگیان شود بی دست **زنجان** بفتح زا معرب زنگان است و آن شهریست از اقلیم
چهارم عراق عجم **نظم** میگفت که پسر آقا زنگان ده ده است با شهره گفتم که و پسر آقا زنگان
ده بزرگست **زنگبار** همان زنج که گذشت **زوزن** قصبه ایست بخراسان نزدیک جام **زوزن** بضم زا
و سکون واو و فتح زای ثانیه و نون شهریست بخراسان **زهره** بضم نام پدر قبیله از عرب و بنو زهره

ابن کلاب و کلاب من اجداد النبی صلی الله علیه و آله حرف السین المهمله ساتگام بندریست بنگاله ساتیدما
بیای و الف و کسر تای مثنات فوقانیه و سکون یای تحتانیه و فتح دال مهمله و میم و الف کوهیست متصل
بحر روم متقاتله انوشیروان با قیصر انجا اتفاق افتاده و اکثر ملوک ایران از آبا رومیان انجا فال
رست زاده لاجرم انرا ساتی دما خوانند یعنی زود باشد که خون بیارم ساجر بر وزن ساغر
موضعیست بخراسان نزدیک تنوک سارک بفتح را مهمله بلده ایست … از بلاد هند ساری بر وزن
زاری شهریست از اقلیم چهارم بمازندران و ازان تا دریای کیلان چهار فرسخ است و از ساری …
از آنکه ساری و یه کار و پاره بنای آن نهاده ساریان بزیادت الف و نون بلده ایست بغرجستان ساسان
بر وزن آسمان لقب پسر بهمن بن اسفندیار که سامانیان از ملوک عجم با و منسوبند و او را ساسان
الاکبر خوانند و ساسان الاصغر پسر بابک است و بعضی ساسان بفارسی گدا باشد ساغر بفتح غین معجمه
شهریست بدکن سالی سرای بلده ایست جا در از مهنه سالقان موضعیست بهرات و عوام سلقان گویند
سامان موضعی ببلخ و آل سامان منسوبند ملوک بنی سامان سامانه شهریست پنجاب از بلاد هند سامره بر وزن
عامره شهر سر من رأی را گویند و بیاید ساور بر وزن راور شهریست بنجارا ساوه بفتح واو شهریست از
اقلیم چهارم بعراق عجم از بناهای طهمورث پیشدادیست نسبت بآن ساوی باشد و ساوجی باشد و آنجا
بود دریاچه که هنگام ولادت رسول محمد خشک شده و در آنجا بر سالی یکبار سبوی که بر قویار بخف
عبارت ازانست بر خارستانها افتد سبا بفتح بیای لقب پسر یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود و قوم
آل سبا با و منسوبند و از بناهای اوست شهر سبا که آنرا مارب نیز گویند تختگاه بلقیس بوده و ایزد تعالی ازان
خبر داده و فرموده جئتک من سبأ بنبأ یقین سپاهان اصفهان باشد و گذشت سپزوار بکسر بای
همان اسفزار و گذشت سبزوار شهریست از اقلیم چهارم بخراسان گویند که از اهالی آنجا بود علی علیه السلام
بخواب دید که در فلان زمین از بیهق شهری بساز گفت زمینها مشابه است انجناب جای خطی سبز کرد
زمین گشته هر روز دیگر روز به بیهق رفت و گرد آن نشان سبزه دید شهری بنا نهاده و سبزوار نام کرد سبلان
بفتحین کوهی است باردبیل و در آن چشمهای گرم بسیار بود ستخر همان اصطخر و گذشت سجاس
بر وزن کتاب شهریست نا … یهان نزدیک سهرورد سجلماسه معرب سکاوندات و القریه است بزرگ
غرب و ایضا موضعی بخوارف   بکسر سین و جیم و سین مهمله ولایتیست بخوبا هرات غرب سجستان

سجستان بن فارس و انرا سیستان و نیمروز و زابل نیز گویند و نسبت بان سجزی باشد
قریات از اعمال بصره و نسبت بآن سجستانی باشد سجلماسه بکسر سین و کسر جیم و سکون لام و میم و الف
و فتح سین مهمله و ها شهریست از اقلیم دوم بمغرب نزدیک بلاد سودان قال فی القاموس سجلماسه بکسر
السین و الجیم قاعدة بالمغرب و اهلها یسمنون الکلاب و یاکلونها سخا بفتح سین و خای معجمه و الف
و نون شهری است بصعید مصر سدران بر وزن مردان موضعی است بمصر سراب بر وزن شراب
محله تبریز سراندیب بفتح سین و را مهمله و الف و نون ساکنه و کسر دال مهمله و سکون تای تحتانیه و با موحده
جزیره مشهور بحر هند نزدیک بخط استوا از کوه سیلان واقع شده و سراندیل بلام نیز آمده و معرب
سنگلاب خوانند و انجا کوهی است که مهبط آدم علیه السلام بران واقع شده و علامت قدم آنجناب
بطول شصت ذراع انجا موجود است و هر شب بران باران و جای دیگر نبارد و بر آنکه جمعی تسوح …
که بر بهنه کردند و از مردم گریزند سرای بفتح سین شهریست از اقلیم ششم بدشت قبچاق و دار الملک
آنست بعد ازش باب الابواب چهار مرحله و معرب آنست سرای باتوخان بن جوجی خان جنگیز خان
دشت آنرا بنا نهاده و ازان سرای باتو گفته شده سمرقند خجندی گوید شعر اگر سرای چنین است …
سرای چهار باده که من فارغم ز هر دو سرای سرجهان موضعیست نزد اصل ان سرجم است
سرخاب بضم رودی تبریز در رودی بکابل سرخس بفتح سین و فتح را مهمله و سکون خا معجمه و سین
ثالثه شهریست از اقلیم چهارم بخراسان منسوب بسرخس بن گودرز در آنجا بخونریزی بسیار میان ایرانیان
و تورانیان اتفاق افتاده و ازانجهت بصحت سرخسیت مشکل گشته سرقسطه بفتح سین و سکون را و ضم قاف
و سکون سین مهمله و فتح طا مهمله و ها شهریست از اقلیم پنجم باندلس سرگان بکسر موضعی بهمدان
نزدیک بتوی سر من رای بفتح سین و تشدید رای مهمله مفتوحه و فتح میم و سکون نون و فتح را مهمله
و همزه و الف بمعنی شاد شد هر که دید و آن نام شهری است بعراق عرب و آنرا سامره نیز گویند و ابن
خلکان گفته که در ان شش لغت فتح سین و ضم ان و تقدیم الف بر همزه و تاخیر آن در هر دو حال و
سامن رای و سامرا و بحتری سامرا بمد نیز گفته اند معتصم عباسی در سنه … بنا نهاده و بهجت
انجا ساخت که از تشاکش سپه و غیره دگر بود و بعد او چنان آباد شد که از قنطره اعلی تا قنطره …
فرسنگ بود و انجاست روضه منوره امام علی نقی و امام حسن عسکری علیه السلام و انجاست نیز …

که امام گویند محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام در آن غایب شده و سروج بر وزن خروج
شهریست از اقلیم چهارم بشام و بفتح سین وجیم فارسی هشت بکرمان سرهشت قصبه ایست بفارس
چون انجا سرو بسیار است بدین نامش خوانند سرینج بکسر سین وفتح را و واو ساکن و نون وجیم عربیست
از مالوه بدیار هند سرهند بلده ایست میان دهلی و لاهور و اصل او ران (?) سهرند است بکسر سین
و سکون یا ر فوقانیت تحتانیه وفتح نون و سکون نون ثانیه و دال مهمله و سهرند بسین نیز گویند سریگر
بکسرتین شهر کشمیر را گویند سطیح بر وزن فعیل نام کاهنی مشهور سعد بفتح سین و سکون عین مهمله و دال
نام چه قبیله از عرب و هو سعد بن بکر سغد بضم سین و سکون غین معجمه و دال مهمله موضعی است میان
سمرقند و بخارا و سغد بلغت عجم زمین پست را گویند و آن از جنان دنیاست و آن چهار است سغد سمرقند
شعب بوان نهر ابله غوطه دمشق سقراط و سقراطیس بضم سین نام حکیمی یونانی سقسین بفتح سین و سکون
قاف وکسر سین مهمله و سکون یا و نون شهریست از اقلیم ششم بدیار روس سقلیه جزیره ایست ببحر
شام از اقلیم چهارم سقناق بر وزن قلماق شهریست بترکستان سکان بکسر سین و کاف فارسیه
و الف و نون و سکستان ولایت نیمروز را گویند و معرب آن سجستان سلا شهریست از اقلیم سیم مغرب
سلدوز بضم سین قبیله ایست از الوس جغتای سلطان آباد شهریست بکوهستان نزدیک همدان سلطانپور
قصبه ایست میان حاجی پور (?) و گجرات و ایضا موضعی قنوجات سلطانیه شهریست از اقلیم چهارم بآذربایجان
میان تبریز و ارفیه (?) سلیم بر صیغه تصغیر نام چه قبیله از عرب و نسبت باو سلمی باشد بحذف یا سلمیه بفتح
سین و لام وکسر میم و تشدید یا مثنات تحتانیه مفتوحه و ها شهریست از شام در حد دمشق سلنکان بفتح
سین و فتح لام و سکون نون و کاف موضعی است بنواحی مشرق نزدیک تبریز (?) سلهت بکسر سین و سکون
لام و فتح ها و تا ولایتی است انتهای بنگاله از دیار هند سمرقند بفتح سین و فتح میم شهریست مشهور
از اقلیم پنجم ماورا النهر و بعضی گویند سغد سمرقند را رستم دستان بفرمان کیکاوس بنا نهاده
چون ابوکرب شمر بدین برآمد بار استیلا یافت از انکه ویران شد لاجرم شمرکند اشتهار یافت و
ومعرب آنست سمنان بکسر سین و سکون میم و نون و الف و نون شهریست از اقلیم چهارم عراق
عجم و اکنون از خراسان شمارند سمنجان بکسر سین وکسر میم و سکون نون وجیم و الف و نون معرب
سمنگانست و آن شهریست از طخارستان نزدیک بلخ و سمهر بر وزن دختر موضعی است بحبشه که نیزه

اکثر اهالی آن هیزم کش (?) باشند و بآن منسوب است برج سمهری سمیرم بفتح سین و میم و یا و فتح را و میم
و میم قصبه ایست میان اصفهان و شیراز سام بن نوح علیه السلام آنجا اقامت فرموده لاجرم بسام
آرام اشتهار یافت و بکثرت استعمال بسمیرم مشهور گشت سمیساط بضم سین و فتح میم و سکون یا
تحتانیه و میم و الف و طا مهمله قلعه ایست مشهور بر کنار فرات از اقلیم چهارم بشام و بعضی از اراز روم
دانند سناباد بفتح سین قریه ایست از اعمال طوس و در آنجاست مشهد مقدس حضرت امام الانس والجن
علی بن موسی الرضا علیه السلام سنارگام بضم سین و نون و الف و را و الف شهریست به بنگاله و معنی
این لفظ بزبان بنگاله قریه زر باشد سنام بضم سین و تشدید نون و الف و میم شهری است
بپنجاب سنبل بفتح سین و سکون نون و فتح با موحده و ها مضمره و لام ولایتیست از هند سنجاب بکسر
سین رود است بخراسان میان هرات و ابیورد و بعضی از قصبات را که بر کنار است نیز سنجاب خوانند
سنجود بر وزن سنجاب قلعه ایست بجزیره ابو عمر و از اقلیم چهارم سنجان بر جان وزن موضعی است از
مضافات خواف سند بر وزن هند ولایتیست از اقلیم دوم میان هند و کرمان و سجستان منسوب
بسند بن حام بن نوح علیه السلام و بآن منسوب است آب سند و از آنست دیبل و منصوره و نهر
واله و مومنات و ملتان و غیرها و نسبت بآن سندی باشد و اکنون ملتان و نهر واله و سومنات
از آن نشمارند سندیه بکسر سین و سکون نون و کسر دال و تشدید یا تحتانیه و ها قریه ایست میان بغداد
و انبار و نسبت بآن سندی باشد سنکلپ بفتح سین و سکون نون و فتح کاف فارسیه و سکون لام و کسر
دال مهمله و سکون یا و با موحده همان سرانذیب که گذشت سواد بر وزن جواد ولایتی است
متصل نزدیک بجره و سواد عراق عبارت است از بغداد و ملک عراق عرب چون اعراب بآن دیار رسیدند
و اشجار و عمارات بدیدند گفتند ما هذه السواد لاجرم بآن نام اشتهار یافت نسبت بآن سوادی باشد
سواکن بر وزن اماکن شهریست سوالک بفتح سین و واو و الف و فتح لام و کاف کوهستانیست بهندوستان
و معنی این لفظ هندی یک لک و ربع آن باشد چون کوه بسیار است بدین نام موسوم گشته و آن حد فاصلست
میان هندوستان و ترکستان سودان بضم سین و سکون واو و دال مهمله و الف و نون مملکت است عظیم از اقلیم
اول شمال آن بربر است و جنوبش بیابان و غربی بحر محیط است و از آن است حبشه و زنگبار و غیرها سورت
بر وزن صورت بندریست بگجرات و قلعه محکم دارد آنرا خداوند خان گجراتی در سبع و اربعین و تسعمایه

بفرمان سلطان محمود بگجرات بنا نهاده و در آن عمارتی که بهندی جوکهندی گویند و بزعم فرنگیان
عمارتی بدان طرح جز در پرتکال نیست فرنگیان ولی دافرنید بیشه کرد از انهدام ساخته اند فداوند هنوز
بنیاد نرفته و آن اکنون موجود است سورته بضم سین و سکون واو و فتح را و تای مرقومه هندیه و های
مخفیه ولایتی بگجرات و قصبه آن جونکرات و گذشت سورکرها موضعی بماوراء النهر بروزن
کوس شهریست بخیم باقصای مغرب و از او سوس اقصی خوانند از آنکه بر غیره آن دیگر شهری هست دقال
و الفاقوس سوس کوره تا سواره و بها قبر دانیال ع سوره و نسر اول سوره و منع عبد الله خان بنا نهاده سوس
بن سام بن نوح علیه السلام و آخرها المغرب و هو السوس الاقصی و بلد آخر بالروم سوق الثمانین موضعیست
نزدیک بکوه جودی از نواحی جزیره ابو البشر نوح علیه السلام بعد از طوفان بخت اسیری بنا نهاد و چون همراه نوح
هشتاد تن بودند بدان نام موسوم گشت نسبت بآن ثمانینی باشد سوق رمال یعنی بازار اسار و آن موضعی است
بعراق عرب نسبت بآن رمالی باشد سومنات بفتح سین و سکون واو و میم و نون و الف و تای
مثلثات فوقانیه شهری است مشهور بر ساحل بحر هند و معبد هنود است سهرورد بضم سین و سکون ها و را
مهمله و فتح واو و سکون رای مهمله و دال مهمله شهریست بعراق عجم در حدود زنگان سهام بفتح سین و سکون
ها و سین ثانیه و رای مهمله و الف و میم قصبه ایست میان هند و نیاسر از بلاد هند سهم بفتح سین و سکون
ها و سین و میم نام پدر قبیله از عرب و هم سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن غالب سهند
بروزن پرند کوهیست میان تبریز و مراغه و در سر بت و چخماق سنگ سهیل بر صیغه التصغیر قریه است
بابلس از جمله بلاد و اندلس سهیل را شوان دید بکرا از کوهی که متصل است بآن و از آن جهت آنرا سهیل
خوانند سیالکوت بکسر سین مهمله و یا و الف و لام و ضم کاف و سکون واو و تای مرقومه هندیه شهری
از اقلیم سیم به پنجاب از بلاد هند سیاه پوشان جماعتی اند در حدود کابل و بلاد ایشان نیز بنام ایشان مشهور
سیت بندر هیر بکسر سین و سکون یا و تای مثلثات فوقانیه و فتح بای موحده و سکون نون و دال مهمله
و رای مهمله و الف و کسر میم و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح سین مهمله و رای مهمله شهریست باقصای کرنانک
از بلاد دکن بر ساحل بحر و معبد هنود است سیت بهندی بحر را گویند و رامیسر را چه گویند بر بحر قنطره بسته
بود سیحون بوزن جیحون رودیست بترکستان و آنرا خجند و آب فناکت و آب شاش هم خوانند
سیراف بکسر سین و سکون یای مثناة تحتانیه و رای مهمله و الف و فا موضعی است از اقلیم سیم بفارس

بفارس نزدیک بحصن عماره گفته اند که صاحب این حصن بود آنکه ایزد تعالی در شان او فرموده و کان
وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا سیرام و سیران بفتح سین شهری است از اقلیم ششم نزدیک بسفناق
و آنرا اسفیجاب نیز گویند و معرب آنست صبران و گفته اند که اسفیجاب مملکتیست و سیران قصبه آن سیرجان بکسر
سین و سکون یا و رای مهمله و جیم و الف و نون شهری است از اقلیم سیم بکرمان سیروان بروزن
سیرجان ولایتیست بعراق و قصبه ایست بسبندان و بیاید سیس بروزن کیس شهریست بشام میان
انطاکیه و طرسوس سیستان همان سجستان و گذشت سیلان بفتح سین جزیره ایست ببحر هند سین بروزن
این چنانچه گذشت بشام سینابر بروزن انبان قریه بمرو شاهجهان سیواس بکسر سین و سکون یا و واو و الف
و سین مهمله شهریست از اقلیم پنجم بروم سیوستان بکسر سین و سکون یا و کسر واو ولایتیست بسند و آنرا
سیهوان نیز گویند و اصل در آن سیوستان است یعنی درگاه سیو و سیو نام بتخانه ایست که هنود او را عبادت کنند
و مهادیو نیز خوانند و ستهان یعنی درگاهست سبط بکسر سین همان اسبوط که گذشت حرف الشین المعجمه شابران
بثای و الف و بای موحده و رای مهمله و الف و نون شهری است نزدیک در باب الابواب و گفته اند که
چاه بیژن آنجا بوده شاتان بتای مثلثات بلده ایست بدیار بکر شارخ بروزن آوخ شادیاخ بنا
پیش از خا شهر قدیم نشابور را گویند و آن اکنون خراب شده و از بلوکات نشابور است شادمان
نام مردی که حصار شادمان بدو منسوب است شادرو جزیره است ببحر روم شاری بروزن زاری
خارجی باشد و الجمع شراة ساسان قریه بجرجان شاش معرب چاج است و آن ولایتیست بترکستان
و شهر آنرا تنکث خوانند و گذشت شاطبه بروزن راتبه شهریست از اقلیم پنجم باندلس نسبت بآن شاطبی
شام بروزن وام ولایتی است عظیم از اقلیم سیم و چهارم و منسوب بشام بن ارفخشد بن سام بن نوح
طولش از عریش تا رقه و عرضش از بحر روم تا وادی القری تختگاهش دمشق است و از آنست فلسطین
کرسی بیت المقدس و عسقلان و رمله از آنست و قیساریه و عکه و طبریه و صور و صیدا و طرابلس شرقی و حمص
و حمص و حماة و انطاکیه و قنسرین و حلب و منبج و طرطوس در حد و غیرها خاقانی گوید نظم
در جان به حرف شام بزد دست ° بل هر دو از آن سه حرف بر جاست ° مصرا که لطف جا نگاهداشت
از وانه گشت شامیست شادوریان همان شاپران که گذشت شاه جهان یعنی مروج الملک و آن
ولایتی است از خراسان و قصبه آن مرو است شاهکار قصبه میان بسطام و دامغان و معنی آن

گشت شاه باشد شاهرخیه قلعه ایست منسوب بمیرزا شاهرخ بن صاحبقران نزدیک خاکت بر کنار سیحون
و از آن شاهرخیه نیز خوانند شبام بکسر شین و با موحده شهری است از اقلیم اول بیمن شبانکاره
بفتح شین و در ضمن فارس و قصبه دارابجرد است چون شبانان در ابتدای حال در آنجا بازگشت و گله
اشتغال داشته بآن اشتهار یافته شبرغان بفتح شین در سوابق ایام شهر معظم گشته عسجدی گوید
نظم سوی شبرغان شد شادی و کام که خوانی ورا بغ ابی نام و اکنون ناحیه از بلاد آن
بلخ خوانند و اشبورغان نیز گویند شبستر بفتح شین و کسر با معرب چبستر است و آن قریه ایست
بتبریز شبشه بکسر قریه ایست ببغداد و بآن منسوب است ابوبکر دلف شبلی صوفی شحر بروزن
نحو ناحیتی است از یمن میان عمان و عدن نزدیک ظفار و بآن منسوب است عنبر شحری شروان بکسر
شین ولایتی است از ایران باقلیم پنجم و از بلادان است شماخی و باکویه و باب الابواب و گسر بعضی و غیرها
گویند تخت انوشیروان بنای آن پرداخت و بنام او موسوم گشت و بکثرت استعمال شیروان و شروان
اشتهار یافت و ازین بیت حکیم خاقانی استفاده میشود که بفتح شین باشد نظم چند نالی چند ازین محنت
سرای زار و بوده که برای نوشیروان بکرده شیروان ششتر بضم شین شهریست بخوزستان
و معرب آن تستر و گذشت شصتکله لقب منوچهری شاعر چون کله و سر بسیار داشته بآن ملقب
گشته شطا بفتح موضعی است بمصر شعب بوان بکسر شین و سکون عین مهمله و فتح با موحده ثانیه و تشدید
واو و نون موضعیست در حدود شیراز و گفته اند که یکی از جنات اربع دنیاست و آن بیست و شش فرسنگ
از ارجان تا نوبندجان شکراب قریه ببغداد و بند شکنگ بفتح شین و تشدید کاف و کسران و با و تحتانیه
و ابقیت نزدیک بشروان شکیبان بکسر قریه ایست بهرات شلب بکسر شین و سکون لام شهریست از
اقلیم پنجم باندلس و گویند اکثر اهل آن شاعر باشند شماخی بروزن فراخی شهریست از اقلیم پنجم بشروان
و اکنون قاعده آنست شمکور بروزن دستور و شمکوره شهری از اقلیم پنجم باران و بآن
منسوب است صحرای شمکور شملا بفتح شهری بیمن شنتبیل بروزن قنبیل قصبه ایست نزدیک بلنسیه در حدود
لار شنتیرین بروزن کمترین شهریست از اقلیم پنجم باندلس نزدیک باجه شنکب قلعه ایست از اقلیم سیم
بجبال و مصر نزدیک کرک شور بلده ایست بملتان شوشش بروزن کوشش شهریست بخوزستان و معرب
آن سوس شوشتر همان ششتر و تستر و در ششتر گذشت شول بروزن غول طایفه اند از اهل

از اهالی ایران و باشیان منسوب است و دیار شولستان شهبا قلعه ایست بشام و ایضا قلعه بجرز
شهربابک بلده ایست از اقلیم سیم بفارس منسوب بمرد بابک نام شهرزور بفتح زاء معجمه
شهریست از اقلیم چهارم بکردستان میان اربل و همدان قال ابن الشاعر وعدت بان تزوری کل شهر
فزوری قد تقضی الشهر زوری وشقة بیننا نهر المعلی الی البلد المسمی شهرزوری واشهر صدک لا یوم
صدق ولکن شهر وصلک شهر زوری شهرسبز عبارت از قبه الخضرای کش و بیاید شهرستان بلده میان
نشابور و خوارزم شهر فیروزان قصبه ایست از اقلیم سیم بر کنار زاب رود بعراق عجم منسوب
مردی فیروزان نام شهرناو یعنی بلده البنفشه و آن بلده ایست بچین شهرویز موضعی است بخوارزم
شیبان نام پدر قبیله از عرب و هو شیبان بن ذهل بن ثعلبه بن عکابه بن صعب بن علی بن بکر
وایل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان و او را
شیبان اعلی گویند و شیبان پدر قبیله دیگر از ایشان و هو شیبان بن ثعلبه بن عکابه عم شیبان
المذکور و شیبان نام پسر جوجی خان بن چنگیز خان که شیبانیان از قوم او و زنک باو منسوبند و شیبان نام
خارجی که طایفه شیبانیه از خوارج اتباع او بیند شیراز شهریست مشهور از اقلیم سیم بفارس و دار الملک
اند گویند شیراز بن طهمورث بنا نهاده و آن خراب شده و محمد بن قاسم عم زاده حجاج در اربع و سبعین تجدید عمارت کرد
و گفته اند که آن شهر را بجوف شیر تشبیه داده آن نام نهاده چنانچه اهواز را بجوف آهو و آن بلطافت آب
و هوا مشهور و معروف است و اهالی آن بیشتر و عیش و طرب باشند و غربا که آنجا روند مفلس باز آیند خواجه
فرماید نظم شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است شیرز بفتح
شین و سکون یا و فتح راء معجمه و زاء مهمله قلعه ایست از اقلیم چهارم بشام نزدیک بحمات و هم حرف الصاد
المهمله صابی نام پسر ادریس علیه السلام و با و منسوبند صابئه صحار بضم صاد شهریست بعمان و قصبه آنست
صدف بفتح صاد و کسر دال مهمله لقب پدر قبیله از حمیر نسبت بآن صدفی باشد و بفتح دال نیز آمده
کرات آن هم بیاید صرخد بفتح صاد و سکون راء مهمله و فتح خاء معجمه و دال مهمله شهریست از اقلیم سیم
بمصر و بآن منسوب است شراب صرخدی و شراب را نیز صرخد خوانند صرفد بروزن صرخد شهریست بمغرب
صرصر قریه ایست ببغداد صصه بکسر صاد و تشدید صاد ثانیه و فتح آن و ها نام حکیمی هندی که واضع
شطرنج است صطخر همان اصطخر که گذشت صعید بروزن سعید ولایتی از اقلیم دوم و سیم بمصر بر جنوب

حافظ

صغانیان بفتح صاد معرب چغانیان و آن موضعی است نزدیک ترمذ و گفته‌اند که صغانیان معرب چغانیان است
و گذشت صغد معرب سغد است صفاقس بفتح صاد و فا و الف و ضم قاف و سین مهمله معرب
سفاقس است و آن شهریست بافریقیه بر کنار بحر صفاهان چنان اصفهان صفین بکسر صاد و تشدید فا و کسر یای تحتانی
ساکن و نون موضعی است بر کنار فرات نزدیک رقه بعهد قیاصره شهری بزرگ بوده و بآن منسوب است
واقعه صفین صقجی بفتح و سکون و کسر جیم و یا شهریست از اقلیم ششم در حدود دیار چرکس و از آن
و از آن تا قسطنطنیه بیست روز راه است صقلاب بفتح صاد و سکون قاف و لام و الف و با موحده نام
پسر یافث بن نوح علیه السلام و او منسوب است بلاد صقلاب و آن اقصی بلاد شمال و ماورای اقالیم
سبعه است و در آن دیار از غایت سردی هوا در زیر زمین خانها سازند و بلاد آن تا نهایت تمام
میل کلی ممتد شود صقلیه معرب سقلیه است و گذشت و نسبت بآن صقلی باشد صماحیه بضم صاد
میم و الف و کسر دال مهمله و کسر حای مهمله و تشدید یای مثنات تحتانیه مفتوحه و ها شهریست باندلس
منسوب بمردی حاجب نام از امرای آن دیار صنعا بفتح صاد و سکون نون و عین مهمله و الف شهریست
از اقلیم اول بلاد یمن و دار الملک آن دیار است بنا آن صنعا بن آدم بن عمرو بن عابر نهاده و در آن
شهر بهشت فصل باشد و لطافت هوا چندانکه هوای آن در یک هفته تغیر نشود و در آن شهر بود قصر غمدان
و نسبت بآن صنعانی باشد بزیادتی نون و این نسبت شاذه است و از این قبیل است نسبت بهرا بهرانی
صوادق بضم صاد و واو و الف و کسر دال مهمله و قاف شهریست باقلیم ششم میان بلاد فرنگ و صقلاب
و اهالی آن نصاری باشند صور بر وزن سور شهریست از سواحل شام نزدیک بیت المقدس صیدان
موضعی است بتبریز صیدا بر وزن بیدا شهری است از اقلیم سیم شام صیمره معرب سیمره است و گذشت
صیرفین شهری بشام صین معرب چین است و گذشت حرف الضاد المعجمه ضبیعه بفتح ضاد و تشدید
با موحده و فتح آن لقب مردی از قبیله از عرب و هو ضبیعة بن ادین طانجه و نسبت بآن ضبعی باشد ضحاک بفتح
لقب یکی از ملوک عجم و آن معرب ده‌آک است یعنی ده عیب ضیزن بفتح ضاد و سکون یای تحتانیه و
فتح زای معجمه و نون نام ملک جزیره ابو عمرو حرف الطاء المهمله طابخه بطا و الف و کسر با موحده
و فتح خای معجمه و ها لقب عامر بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و او را از آن طابخه لقب
خواندندی که طعام بسیار پختی و طابخه صیغه مبالغه است طارق بر وزن فارق نام مردی و با او منسوب است

منسوبست جبل طارق باندلس طارم شهریست عراق عجم در حدود سلطانیه طاق قلعه ایست بسیستان و اینجا قلعه
بطبرستان طالقان بر وزن طابان شهریست از اقلیم چهارم میان در حدود قزوین و ایضا جائی میان
قزوین و بلخ از اعمال طبرستان و ایضا شهری بخراسان و آنرا مرو الرود نیز گویند و بیاید طایف ولایتی است
از اقلیم دوم بمکه بده فرسخی مکه معظمه طبرستان ولایتی است از ایران و نسبت بآن طبری و آنرا مازندران
نیز گویند قصبه بیشتر آمل و از آنست ساری و فرحاباد و غیرها و بر قولی طبرستان عبارتست از دوار المرز یعنی
گیلان و مازندران و دیلمان و رستمدار و جرجان گویند ملوک پیشین هر که را کشتن خواستندی به بیشهای
صعب فرستادندی تا هلاک شدندی چندین تبری بدست آوردند و قدری از بیشه پاک کردند همانجا ساکن
گشتند و رفته رفته جمعی کثیر شدند و آن دیار بتبرستان موسوم گشت و طبرستان معرب آنست و گفته‌اند
هر کدام از اهالی آنجا تبری با خود داشتند از آن باین نامش خواندندی و دریای طبرستان بآن دیار منسوب است
طبرک معرب تبرکست و گذشت طبریه بفتح طا و فتح با و کسر را مهمله و تشدید یای تحتانیه مفتوحه شهریست
بشام نزدیک بدمشق منسوب بملکی که طبار نام داشته نسبت بآن طبرانی باشد طبس بفتحتین دو شهر است
بخراسان از اقلیم سیم یکی را طبس گیلک خوانند بکسر کاف فارسیه و سکون یای تحتانیه و فتح لام و کاف عربیه
و دیگری را سینا بکسر میم و سکون یای تحتانیه و نون و الف طخاوه بفتح طا و خا و الف و فتح واو و ها شهریست
بصعید مصر طخارستان بضم طا و خای معجمه و الف و کسر را مهمله و سکون سین مهمله و تای مثنات فوقانیه
و الف و نون ولایتی است بر کنار جیحون و آن از بلخ است تا کابل و از کوهستان بدخشان تا غرجستان طرابزان
بفتح طا و را مهمله و الف و با موحده و ضم زای معجمه و واو و نون شهریست بروم و آن منسوب است
بدریای طرابزون طرابلس بضم طا و را و الف و ضم با موحده و ضم لام و سین مهمله دو شهر است یکی از
اقلیم چهارم بشام بر ساحل بحر روم نزدیک بعلبک و آن را طرابلس شرق خوانند و دیگری از اقلیم
در بلاد مغرب و آن را طرابلس غرب گویند و قال فی القاموس طرابلس بفتح الطاء وضم الباء واللام بلد
بالشام و بلد بالمغرب و اطرابلس بالهمزة رومیة معناه ثلث مدن طراز شهری است مشهور از اقلیم
ترکستان نزدیک بچگل و در جمال اهالی آن مثل است طرسوس بفتح طا و سکون را و ضم سین مهمله
و سکون واو و سین ثانیه شهریست بساحل بحر شام میان حلب و انطاکیه از بناهای طرطوس بن آدم
بن فیقان بن سام بن نوح علیه السلام طرشت همان دو ریست که گذشت طرطوس بضم طا و ین شهری است از

اقلیم چهارم بشام نزدیک مصیصه مأمون عباسی آنجا درگذشته طرطوشه بضم طاء اولین و فتح شین معجمه و ها شهریست
از اقلیم پنجم باندلس متصل بدیار فرنگ و آن آخر بلاد اسلام است و در عقب آن کوه در پس و آن شهر اشبیلیه
باشد و در درون شهر نبود طرف بفتحتین ناحیتی است به سنگلاخ طرقان شهریست بحدود ختای طرز بفتحتین
موضعی است بفارس طرشت بضم طا و فتح را و سکون با و کسر ثاء مثلثه و سکون یاء تحتانیه و تاء مثناة
ناحیه ایست بنشابور طربه بفتح طا و کسر را و یا مشدده قریه ایست بیمن طرازک بکسر طا و کسر را و سکون یا
مهمله و کاف موضعی است از کرمیرات فارس و ایضا موضعی بخوزستان طلنکه بفتح طا و سکون لام و فتح
و سکون نون و فتح طا و سکون لام و فتح میم و سکون نون و فتح کاف و ها شهری است بغزنی اندلس طلیطله
بضم و فتح لام و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح طاء ثانیه و فتح لام و ها جزیره ایست از اقلیم پنجم بدیار
اندلس در سوابق ایام دار الملک بوده و آن را مدینة الملوک گفتندی و اکنون در دست فرنگیان است
خذلهم الله طنجه بر وزن پنجه ولایتی است باقصای مغرب از اقلیم دوم و سیم آن منسوب است بحر طنجه
و دار الملک آن را فارس خوانند طوالش بفتح طاء و واو و الف و کسر لام و شین معجمه ولایتی است میان [illegible] شام
و وادی القری طوس بر وزن کوس شهریست بخراسان منسوب بطوس بن نوذر مشهد مقدس رضویه
در قریه سناباد از مضافات آنست و اهل آنجا را بسیادت لعنت کنند و کلاه طوسی مثل است مشهور است که
چون از درون مشهد بطوس روند طوسیان گفته که در شهر ما فرست تا زیارت کنیم و نگذاشت که چون این
سخن را از روی صدق و اخلاص گفته بود خدای تعالی روضه مقدسه رضویه را با ایشان کرامت فرمود
ابن مبارکه شاعر در حق نظام الملک طوسی گوید تعظم لا عزوان علت بن ابی [illegible] و صفت [illegible]
و حسن ابو القاسم بالکدر [illegible] کالدر [illegible] الا بالبقر خواجه نظام الملک در مخاطبه بعضی وزرا گه
چند صوف بکلاه اگر خواجه بخواهد [illegible] از میان برده بود گفته جبه از سر بدان [illegible] را
[illegible] طاوس را اکنون همه صوفیان [illegible] و کلاه طوسی را طویس بصیغه تصغیر نام مخنثی
مشهور طی لقب پدر قبیله از عرب و نسبت با و طائی باشد و هو طی بن ادد بن کهلان بن سبا بن یشجب
بن یعرب بن قحطان بن هود ع و اسمه جلهمه و یقال له طی لانه اول من طوی المنازل و قیل هو ادد بن یشجب
بن یعرب بن زید بن کهلان طیطیانوس نام پسر یافث بن نوح ع که قوم طالش از او و اولاد ویند حرف الظاء المعجمه
ظفار بفتح ظا و فا و الف و را مهمله بندریست از اقلیم اول بیلاد یمن نزدیک شهر ظفر آباد و قصبه ایست نزدیک

گیلان و موقان و [illegible] مهرانات و قوم طالش [illegible] گروه باشند و طوالش [illegible] گویند میان [illegible]

نزدیک بحر خزر از بلاد شروان حرف العین المهمله عابر بعین و الف و فتح با موحده و را مهمله نام جوی
و بالکسر [illegible] منسوب است زبان عبری عاد بعین و الف و دال مهمله قبیله ایست منسوب بعاد بن عوص
بن ارم بن سام بن نوح ع عامر بر وزن طاهر نام پدری از قبیله و هو عامر بن لوی بن غالب بن
بن مالک عامله بر وزن کامله لقب حارث بن عدی بن حارث بن مره بن ادد بن زید بن یشجب بن یعرب بن
قحطان بن هود ع عانه بر وزن خانه شهریست از جزیره میان هیت و رقه بر شرق فرات عبادان بتشدید
با موحده و الف و دال مهمله و الف و نون شهریست از اقلیم سیم بعراق عرب نزدیک بصره فرات و دجله
آنجا بحر فارس می پیوندند و در قرضه عبادان بآن منسوب است و ایضا معموره ایست باقصی مغرب
عباسیه شهریست با فریقیه از آثار محمد بن اغلب از امرای بنی عباس عتک بفتح عین و سکون تا و کاف
نام پدر قبیله از عرب و هو عتک بن ازد عجم بفتحتین ضد عرب است و نسبت آن عجمی باشد و اعجمی [illegible]
آنرا گویند که در زبانش عجمه باشد اگرچه از عرب بود و عجمی آنکه نه از عرب بود اگرچه در زبانش عجمه نبود
و همچنین اعرابی آنرا گویند که در بادیه متوطن باشند اگرچه اصلش از عرب نباشد و عربی آنرا گویند
که اصلش از عرب بود عدن بفتحتین شهریست بر کنار بحر از اقلیم اول یمن منسوب بعدن بن عدنان
و در انجاست بئر معطله که ایزد تعالی در قرآن از آن خبر داده و گفته اند که سلیمان ع دیوان را
در آنجا حبس کرده عدنان نام جد قبایل عرب از احفاد اسماعیل علیه السلام عذره بضم عین و سکون
ذال معجمه نام پدر قبیله از عرب در حسن و عشق آن قوم مثل زنند عدی بفتح عین و کسر دال مهمله نام
پدر قبیله از عرب و هو عدی بن عبد مناة بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
عذره بضم عین و سکون ذال معجمه نام پدر قبیله از عرب در حسن و عشق بان قوم مثل زنند عراق
بکسر عین ولایتی است مشهور از ایران منسوب بعراق بن خراسان بن عیلان بن سلام بن نوح ع
و اهل عراق را عامة الارض خوانند للطاقه اعلا قسم و تثنیه آن هم عراقین در صفتش [illegible]
گوید نظم جز در عراق بر نیاورده [illegible] آن ناحیه کابریشم تو دارد [illegible] خاکش همه خاک اصفهانی است
[illegible] همه آب زندگانی است [illegible] بیت المعمور دان بلادش [illegible] بیت المقدس شمر سوادش عراقین
کوفه و بصره را عراقین گفتندی و اکنون عراق عرب و عراق عجم را گویند و تختگاه عراق اصفهان است
و طول از سفید رود است تا یزد یکصد و شصت فرسنگ و عرض از گیلان تا خوزستان صد فرسنگ

را ال

و از آنست ری و همدان و قم و ساوه و آوه و فراهان و یزد و ابهر و زنجان و سلطانیه و اصفهان و قزوین
و غیرها انوری گوید بیت چار شهر است عراق از ره تحقیق گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود
اصفهان کابل جهان جمله مقرند بر آن که اندر آفاق چنان شهر معظم نبود همدان جای شهان گرد
قبل آب و هوا در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود قم به نسبت کم از اینهاست و لیکن او هم نیز
نیک نیک ار چه نباشد بد به هم نبود معدن مردمی و کان کرم شیخ بلاد ری بود ری که چو ری
در همه عالم نبود و محکماه عراق عرب بغداد است و از آنست سامره و مداین و بصره و کوفه و واسط
و ناحیه و بابل و غیرها و طول آن از تکریت تا عبادان است یکصد و بیست فرسنگ و عرض از عقبه حلوان
تا قادسیه هشتاد فرسنگ است عرب بفتحتین قومی عظیم از اولاد اسمعیل علیه السلام منسوب به یعرب
بن یشجب بن نابت بن قیدار بن اسماعیل و اول کسیکه عربی گفت او بود و گفته اند که منسوبند به یعرب بن یشجب
بن قحطان بن هود و اصح آنست که اشرف عرب اولاد اسماعیلند و ایشان را عدنانی گویند
و مسکن این طایفه حجاز است و طایفه دیگر را که یمن نشستندی قحطانی خوانند و گفته اند که اصل العرب
از حد و شام تا بحر فارس عرض از نجف تا اقاصی مکه و اکثر مسکن ایشان صحرا نشین اند عریب بفتح
عین نام مردی از عرب که به وی فاقه مثل است عریش بر وزن فعیل شهریست از اعمال مصر متصل به
شام عسقلان بفتح عین و سکون سین مهمله و فتح کاف و لام و الف و نون شهری است از اقلیم سیم
فلسطین از بلاد شام بر ساحل بحر عسکر مکرم شهریست از اقلیم سیم بخوزستان و بآن منسوب است [illegible] عسکری
نخست شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا نهاده و مکرم غلام حجاج آنرا یافت عقر بفتح عین و سکون قاف
و را مهمله موضعی است نزدیک بکربلا عقیل بصیغه تصغیر نام پدر قبیله از عرب و هو عقیل بن کعب بن
ربیعه بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن عکا بفتح عین و تشدید کاف و الف شهری است
از اقلیم سیم بر ساحل بحر شام از اعمال اردن از بناهای شاپور ذو الاکتاف نیکوترین بلاد سواحل است
و آنرا عکه نیز خوانند و در حدیث آمده طوبی لمن رأی عکه نسبت آن عکی باشد عکبرا بضم عین و سکون کاف
و فتح با موحده و را مهمله و الف شهریست از عراق عرب بر کنار دجله به ده فرسنگی بغداد و بفتح عین نیز گویند
نسبت آن عکبری عمان بضم عین و تشدید میم ناحیه ایست از اقلیم اول و بآن منسوب است دریای عمان
و قصبه آنرا صحار گویند و گذشت عموریه بفتح عین و ضم میم و سکون واو و کسر را مهمله و تشدید یا

مفتوحه و ها شهریست از اقلیم پنجم بروم عنزه بفتح عین و سکون نون و فتح زا معجمه شهریست بیمن منسوب
بعنزه بن اسد بن ربیعه و بآن منسوب است ادیم عنزی عواصم بفتح عین و واو و الف و کسر صاد مهمله
و میم ولایتی است بشام و قصبه آنست انطاکیه و ابن جریر طبری گفته که هارون رشید در سنه سبعین و مایه برخی
از بلاد جزیره و مصر را برآورده جداگانه ولایتی ساخته و عواصم نام نهاد عیلان بفتح عین و سکون
یا و لام و الف و نون نام اسبی و عیلانی نسبت است بدو قبیله از عرب که عیلان نام اسبی داشته
و او را قیس عیلان گفتندی و هو مضر بن نزار بن معد بن عدنان عین شمس شهریست از اقلیم سیم
بمصر در جنوب فسطاط و آنرا مدینه الشمس نیز گویند دار الملک فرعون و یوسف علیه السلام آنجا است
درختی که روغن بلسان از آن حاصل میشود و اکنون عمارات این شهر در زیر ریگ پنهان است حرف
الغین المعجمه غترف بتا المثناه فوقانیه و فتح را و فا مهمله شهریست حسن خیز بترکستان و محله
بسمرقند غازی پور قصبه ایست میان تبنه و جونپور از بلاد هند غجدوان بکسر غین و سکون جیم
و دال مهمله و واو و الف و نون موضعی نزدیک بخارا غرجستان بفتح غین و سکون را و کسر جیم و تا
ولایتی است از اقلیم چهارم در غربی غور و شرقی هرات و اهل آنجا بخت جان و درشت خوی باشند و
ایشان را غوریه گویند و غرجه در لغت نادان باشد غرناطه بفتح غین و سکون را و نون و الف و فتح طا
مهمله و ها شهریست از اقلیم چهارم باندلس غزه بفتح غین و تشدید زا معجمه مفتوحه و ها شهریست از اقلیم
سیم بشام و قبر هاشم جد رسول صلی الله علیه و آله آنجاست و نسبت آن غزی باشد غز بضم غین نام
پسر یافث بن نوح و باو منسوبند قومی از ترک که بعنف و فساد مشهورند خاقانی گوید بیت ای چشم تو قلعه گیر
قلاوزه ابروی تو ترکانه جولی قند زده بهجران تو شیر شرزه را ساز و برزه با غارت تو غزی اله ارکان
غز غزاله بفتح غین و تخفیف زا قریه بطوس و بآن منسوبست حجه الاسلام غزالی و گفته اند که غزالی بتشدید زا
نسبت بغزال یعنی جولاه غزنه بفتح غین و سکون زا معجمه و فتح نون و ها شهریست مشهور از اقلیم سیم
بر راه هندوستان از بس بزرگان که در آنجا آسوده اند بمدینه ثانی اشتهار داشته و آنرا غزنین نیز خوانند و نسبت آن
غزنوی باشد و بآن منسوبند ملوک غزنویه غسان بفتح غین و تشدید سین مهمله و الف و نون چشمه ایست
بجهه دمشق شام و بآن منسوبند غسانیان از ملوک آنجا که برکنار آن اقامت داشتند غفار بکسر غین و تخفیف
و الف و را مهمله مفتوحه نام پدر قبیله از عرب و هو غفار بن ملیل بن ضمره بن عبد مناة بن کنانه بن خزیمه

غرجستان بحر است با قاصی شمال و جزایر آن ظلمات خوانند غور بروزن نور ولایتی است از اقلیم چهارم
بطل بدین مشتمل بر کوههای بلند و چشمهای بسیار و مسالک پر درخت کوینه چون فریدون بر ضحاک
ظفر یافت طایفه از اولاد ضحاک بآنجا بار گریختند و قلاع حصین ساختند و باج و خراج بدو فرستادند بطنا بعد
بطن آنجا حکومت داشتند تا نوبت بشنسب غوری رسید او بخدمت علی علیه السلام پیوست و مسلمان شد
و چون بنوامیه آل عبا را بر منابر ناسزا گفتندی در سایر بلاد بغیر از ایشان عمل ننمودند که در غور فغور
مبارک شد و گوید نظم باسلام در هیچ جز غور نه که بر روی خطیبی همه خطبه خوانند که بر آل یس منقبل قبیح کرده
لغت بوجه صحیح ده دیار جنبش از آن بمصون که از دست آن ناکسان بدر بود غرف اندره
لغت خاندان ده این بر همه مالش فخر دارند غوربان بیا و ثلثات تحتانیه و الف و نون موضعی است نزدیک
هرات غوطه بضم غین و سکون واو و فتح طای مهمله و ها موضعی است بدمشق و در آن بعده سیل که بهای
بلند و چشمها روان بر آن محیط گشته و در شأن آن گفته اند ... و حسنها ابوبکر طیب خضری گوید
جنات الدنیا ... و بدو ام فضل غوطه بر این سه چون فضل این سه است بر دیگر مواضع حرف الفاء فاراب
بروزن داراب ولایتی است بترکستان از اقلیم ششم نزدیک بلاد ساغون و آنرا اترار نیز خوانند و گفته
فاران بیابانیست بشام فارس معرب پارس است و آن مملکتی است مشهور بایران تختگاه آن
اصطخر بوده و کنون شیراز است در سوابق ازمنه چون نشیمن ملوک عجم آنجا بوده تمام ایران را فارس گفتندی
و از بلاد است فیروزآباد و سیرف و کازرون و نوبندجان و غیرها بزعم فارس بن طهمورث دیوبند
آنرا بنا نهاده و گفته اند که منسوب است بفارس بن آسحق و گفته اند بفارس بن پهلو ابن اسود بن سام
بن نوح و قال ابن الکلبی القحطانی العارفة تنسب الی فارس بن عامور بن یافث بن نوح و قال من
قال انهم من ولد بوّان بن ارفحشد بن سام بن نوح و له نصف عشر ولد ارجالا کلهم کانوا فارسا
شجاعا فسموا الفرس بالفروسیة و کان فیهم الهمامه ثم تجبروا و بنوا بیت النیران و کانوا اهل ریاسة
و سیاسة و حسن حکم و تدبیر للحروب و وضع الاشیاء مواضعها و لهم الرسل والعدالة و تالیف الطعام و لطف
انتهی کلامه فارمد بفا و الف و را مهمله و فتح میم و دال مهمله موضعی است از مضافات طوس فاریاب
بفا و الف و را مهمله و یا مثنات تحتانیه و الف و با موحده ناحیتی است از اقلیم چهارم بجوزجان از مضافات
جوزجان و از آنجاست محکو و میمنه و غیرها فاس بوزن پاس شهریست بمغرب در قاعده بلاد طنجه است فاشان

فاشان معرب پاشان است و آن قریه ایست بهرات فامیه بکسر میم و فتح یاء معجمه شهریست مشک خیز نزدیک
ثغر خار فانجوه بفا و الف و کسر نون و ضم جیم و سکون واو و ها معرب پانکوه است و گذشت فج بفتح فا
و تشدید جیم معجمه موضعی است بمکه فدک بفتحتین قریه ایست بیک منزلی مدینه و بآن منسوب است
باغ فدک فرات بضم فا و ... رودیست مشهور و آن آب از کوههای روم خیزد و بغیر جنه بغداد در بحر
فارس ریزد و گفته اند الفرات من انهار الجنة فرامس نام حکیمی فراهه بروزن مراغه شهریست از اقلیم چهارم
باندلس فراوه بضم فا قصبه ایست بخوارزم از بناهای عبدالله بن طاهر ذو الیمینین و نسبت بآن فراوی باشد
فراه بفتح فا شهریست بسیستان فرازنجیر یا دو الف و نون قصبه ایست از عراق عجم فرید بفتح
فا و فتح را و سکون یا موحده و را ثانیه موضعی است ببخارا فرح آباد شهریست بمازندران که بنا کرد
و تسمیه ... از ابنیه شاه عباس صفوی و آنرا پیشتر طاهان گفتندی فصیحی گوید نظم چیزی که
هست در فرح آباد ماتم است ... گرد کنند از شش ایران کننده فرداست وعده جنت و هر دو نه
شد نصیب ده آری خلاف وعده کریمان چنین کنند فرغانه بروزن ... ولایتی ... شهریست حسن خیز
از اقلیم ششم و ایضا موضعی ببدخشان فرضه الموار قصبه ایست ببغداد و بآن منسوب است ابن جوزی
فرخار بروزن رخسار ولایتی است از اقلیم پنجم ماوراء النهر گویند اینجا ... آن هزار آباد داشت
و از هر خانه مردی بآنجا آورده لاجرم آنرا هزار خانه گفتندی و فرخار معرب آنست و از بلاد است
اخرو اندجان و آزکند و قبا و غیرها فرما بروزن سرما شهریست بمصر بر ساحل بحر روم و فرسخی
تنیس و در آنجاست قبر جالینوس حکیم فرنج معرب فرنگ است و آن ولایتی است از اقلیم ششم و هفتم
جنوبی آن دریای روم است و مشرق بلاد یونان و مغرب یونان بحر اوقیانوس و بآن منسوب است
دریای فرنگ که آنرا بحر روم و شام نیز خوانند فسا بفتح شهریست از اقلیم سیم بفارس و
آنرا بسا نیز گویند و نسبت بآن فسوی باشد فسطاط بضم فا و سکون سین مهمله و طای مهمله و الف
و طای ثانیه شهریست از اقلیم سیم بمصر بر کنار رود نیل و آنرا عمرو عاص بنا نهاده فلسطین بکسر فا
و کسر لام و سکون سین مهمله و طای مهمله مکسوره و سکون یای مثنات تحتانیه و نون ولایتی است بشام
میان دمشق و مصر منسوب بفلسطین بن ارم بن سام بن نوح و از بلاد است رمله و غزه و عسقلان
و بیت المقدس و کنعان و حلق و مصیصه و غیرها و بآن منسوب است بیابان فلسطین که از ابنیه بنی

بنی اسرائیل بزرگ بوده فوطاحین نام حکیمی از یونانیان فم الصلح بفتح فا و تشدید میم و کسر صاد مهمله و سکون
لام و حاء مهمله قصبه ایست از اقلیم سیم بعراق عرب برکناره دجله و صلح جوئیست که از کناره دجله جدا شده
و ابتدای آن از آن قصبه است لاجرم فم الصلح خوانند فانک معرب پانک است و گذشت فوشنج
بضم فا و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون نون و جیم معرب پوشنگ است و آن شهریست از اقلیم چهارم بخراسان
منسوبست به پشنگ پدر افراسیاب فومن بضم فا و سکون واو و فتح میم و نون شهریست از اقلیم چهارم
بگیلان فهر بر وزن قهر نام پدر قبیله از عرب و هو فهر بن مالک فیثاغورس بکسر فا و سکون یا
و ثاء مثلثه و الف و ضم غین معجمه و سکون واو و کسر را مهمله و سین مهمله نام حکیمی مشهور فیروزآباد
[illegible] و ایضا بلده ایست از بناهای سلطان فیروزشاه دهلوی فیروزکوه جبلیست بغور و بلادی که آنرا
[illegible] نام خوانند و بعضی آنرا از زابلستان شمارند و ایضا کوهیست بمازندران و ایضا قلعه ایست [illegible]
حرف القاف قابس بکسر با موحده و سین مهمله شهریست از اقلیم سیم بافریقیه نزدیک بمهدیه
قادسیه بکسر دال و کسر سین مهمله و تشدید یا مثناة تحتانیه مفتوحه دهیست از اقلیم سیم نزدیک بانی آن دهقانی
بوده که قادس نام داشته قارس بر وزن فارس جزیره ایست بمغرب و ایضا حصاریست [illegible] منسوب
بقارس بن [illegible] بن یعقوب و معرب آنست قارص بصاد مهمله قاسیون بکسر سین و ضم یا مثناة تحتانیه
و سکون واو و نون کوهیست متصل دمشق و انجاست مدفن بسیاری از اولیا و در آنجا سنگیست خونی که [illegible]
ظاهر است قالیقلا بقاف و الف و کسر لام و سکون یا و فتح قاف و لام و الف شهریست از روم و گفته اند
از دیار بکر نسبت بآن قالی باشد و اول شهریست که در آن گلیم بافتندی و از آنجهت آنرا قالی خوانند
قاهره بکسر ها و فتح را مهمله شهریست مشهور از اقلیم سیم بمصر و اکنون قاعده آنجا است جوهر قاید غلام
المعز لدین الله اسماعیل در سبع و خمسین و ثلثمائه آنرا بنا نهاده لاجرم بقاهره معزیه مشهور گشته و از آن
تا رقه دویست و چهل و پنج فرسنگ است و تا اسکندریه شصت و هشت فرسنگ و تا طرابلس غرب
صد و هشتاد فرسنگ قاورنا قریه ایست بگیلان و آن معرب کاوه است قاین بکسر یا مثناة تحتانیه
شهریست از اقلیم چهارم بقهستان خراسان قبا بفتح محله ایست بمدینه و ایضا شهری بفرغانه و نسبت بآن
قبائی باشد قبادیان ولایتیست از اقلیم چهارم ماوراءالنهر قپچاق بکسر قاف و سکون با فارسیه و جیم
فارسیه و الف و قاف قبیله ایست از اتراک و معرب آنست قفچاق و آن منسوب دشت قپچاق که از آن دشت

دشت خزر نیز خوانند قبرس بضم قاف و سکون با و ضم را مهمله و سین مهمله و قبرص بصاد نیز [illegible]
جزیره ایست از ارمنیه صغری ببحر شام نزدیک بطرسوس و آن منسوبست بصوف قبرسی قبط بکسر
قاف و سکون با موحده و طاء مهمله نام پسر حام بن نوح علیه السلام و بدو منسوبند قبطیان قوم فرعون قحقار
بفتح قاف و سکون حاء مهمله و قاف و الف و را مهمله قریه ایست بمصر قدس خلیل موضعیست میان
رمله و بیت المقدس قراباغ یعنی باغ سیاه و آن موضعیست بآران قرشهر بفتح بلده ایست بروم
قرم بضم قاف موضعیست بمصر قراقرم بفتح قاف و را مهمله و الف و ضم قاف و ضم را مهمله و میم
شهریست مشهور بتوران قراقوینلو چندیست از ترکمان و دیگر شعبه درآق قوینلو گذشت قرامان بر وزن
فرامان ولایتیست بروم منسوب بمردی قرامان نام و دیار آن متصل است بارمنیه صغری و سواحل بحر روم
و از آنست قونیه و لارنده و اقرا و غیرها و بآن منسوبند قوم قرامانلو از ترکمان قرطبه بضم قاف و سکون
را مهمله و ضم طا مهمله و فتح با موحده و ها شهریست از اقلیم چهارم باندلس و دارالملک
آنست و از آن تا مکه معظمه یکهزار و دویست فرسخ قرقیز بکسر قاف و سکون را مهمله و کسر قاف
ثانیه و سکون یا تحتانیه و زا معجمه ولایتیست از اقلیم هفتم بترکستان و شهر آن بر کوهی واقع شده
و معنی این لفظ ترکی چهل دختر باشد چون تخت چهل دختر آنجا ساکن بوده اند باین نام اشتهار یافت و گفته اند
که قرقیز ولایتیست که تختگاه آن قراقرم است قرقیسیا بکسر قاف و سکون را و کسر قاف ثانیه و سکون یا
و سین مهمله و الف شهریست از اقلیم چهارم بر فرات [illegible] بجزیره قرمیسین بکسر قاف و سکون را و فتح
میم و سکون یا و کسر سین مهمله و سکون یا تحتانیه و نون معرب کرمانشاهانست و آن شهریست از اقلیم
چهارم بکردستان میان همدان و حلوان قرنفل نام مردی بری معروف و آن معرب کرنفل
پهلویست و هندی این لفظ گل گوش باشد از جهت مشابهت آن بزیوری که در گوش میکنند
باین نام خوانند قریش بضم قاف و فتح را و سکون یا تحتانیه و شین معجمه لقب نضر بن کنانه از اجداد
رسول صلی الله علیه و آله و قیل بعضهم القریش کانوا متفرقین فجمعهم قصی بن کلاب بن [illegible] فسموا قریشا
والتقرش التجمیع و سمی قصی مجمعا قزوین بفتح قاف و سکون زا شهریست مشهور از اقلیم چهارم بعراق عجم
و آنرا باب الجنة و دار الموحدین خوانند و در آن اکثر کرده [illegible] میرزا شرف جهان گوید نظم
زهی خجسته دیاری که ساکنانش را [illegible] قاعست [illegible] که چون [illegible]

کشتان ٭ مدام زابد گشت پر زر ز تمیمن ٭ دلیل مثان انکه همچکس نکشد ٭ پی صفایه بر گرد باغ حصن
حصین کوشه چون شاپور ذو الاکتاف از بند قیصر رها یافت اینجا رسید جمعی با و پیوسته [illegible]
همانجا بماند و باره و میان مصاف داد و هنگام رزم در فوجی از سپاه خللی دید و امیر برا گفت کشت
رین یعنی این کنج ببین پس چون ظفر یافت اینجا شهری بنا نهاد و اکنون مشهور گشت و معرب آ
قرون و با اهالی این بلاد است شمل زینب قسطنطنیه بضم قاف و سکون سین شهریست مشهور از
اقلیم ششم منسوب بقسطنطین قیصر و اکنون تختگاه روم است و آن را استنبول گویند و بآن منسوب است
بحر قسطنطنیه که بحر فرنگ نیز گویند قشیر بر صیغه تصغیر نام جد قبیله از عرب و هو قشیر بن کعب بن
لوی بن غالب قصدار بکسر قاف و سکون صاد مهمله و دال مهمله و الف و را مهمله شهریست میان کرمان
و قندهار و سیستان قصر ابو هبیره موضعیست بعراق عرب بنسبت آن قصری باشد قصر شیرین موضعی است
میان بغداد و همدان قضاعه بضم قاف و ضاد معجمه و الف و فتح عین مهمله و بالفتح پدر قبیله از حمیر
و اسمه عمرو بن مالک بن عمرو بن مره بن زید بن مالک بن حمیر و قیل لقب فی حمیر قطیعه بروزن ربیعه
موضعی بمصر و قطیعة الربیع چند موضع است ببغداد اقطاع ربیع حاجب بود و نسبت بآن قطیعی باشد قصب
بروزن لطیف شهریست از اقلیم دوم قفجاق معرب قپچاق است و گذشت قلس بروزن مدارس
شهریست بشام و آنرا قلمیس نیز گویند قلزم بضم قاف و سکون لام و ضم زا معجمه شهریست میان
یمن و مصر بر ساحل بحر و بآن منسوب است قلزم قلمان بکسر قاف و سکون لام و میم و الف و قاف طایفه اند
از ترکمان قم بضم شهریست مشهور بعراق عجم در عجایب البلدان است که خود انجا بوی ندهد و نزدیک
وادیست که در آن نور بسیار بود اهالی آن بر قفش شهر زنده و تخت انجا قریه بود که کهنه ان کهشد ی بعضی
تن از اصحاب عبد الرحمن بن محمد بن اشعث از بیم حجاج بآن قریه گریخته و همانجا بماندند بعد از حجاج ظاهر شده
و آباد کرده و قم کم است و کم مخفف کمنده است ٭ در هجو اهالی قم گفته اند نظم بهجو از روی مروت بقیتری
نهند ٭ کر نکشان تنکی فقد بیان کنند ٭ یکی در وطن خویش بنیرو هرگز کم نبو راخ [illegible] دو کر بدر آید گردم
٭ در حق مجد الملک قمی گفته نظم می بنازد دلیل مجد الملک ٭ چون بگاو درس کسنه قری کر جمیع قیان چنین شنبه
قم رفیقا در جمیع قسم رای قمره بضم جده ایست بمصر و در آن دیار فاخته بسیار است و از جهت آن قمری
خوانند قمشه بضم قاف و کسر میم و فتح شین معجمه نام موضعی است میان اصفهان و فارس قند بضم قاف و سکون

و سکون نون و ضم دال مهمله و را معجمه شهریست بدخشان بر کنار امویه قندهار بفتح شهریست مشهور از بلاد زابل و گذشت
که از سند و ان بحر شمشت و ایضا قلعه ایست بدکن در حدود برار قنسرین بکسر قاف و کسر نون مشدده
و سکون سین مهمله و کسر را مهمله و سکون یا تحتانیه و نون شهریست بشام قنوج بفتح قاف و تشدید نون مضمومه
و سکون واو و جیم شهریست عظیم از اقلیم دوم بهند و دار الملک راجهای آنجا بوده قوباغ بضم قاف [illegible]
بتوران و آن را بلاد ساغون نیز گویند و گذشت قوجه بروزن لوطه ولایتی است بمغرب منسوب بقوط بن حام
بن نوح [illegible] و گذشت ایکه گوید دسند و توران پسران او بند قوس بضم قاف و سکون واو و فتح سین و کسر الف
و سین مهمله ولایتی است بکرمان و از آنست حسان و بسطام و فراده قومیه بضم قاف و سکون واو و فتح میم
و کسر نون و فتح یا تحتانیه و ها شهریست از اقلیم چهارم ببلاد روم و نسبت آن قونوی باشد قهستان بضم
قاف معرب کهستان و از ولایت سعد است و از قهستان خراسان است قاین و بیرجند و دشت
بیاض و طبس مسینا و غیرها قهندز بضم قاف معرب کهندزست یعنی حصار کهنه و آن قلعه ایست بفارس
و ایضا قلعه نزدیک بهرات قیروان بکسر قاف و سکون یا و را مهمله و واو و الف و نون شهریست از اقلیم
سیم با فریقیه و قاعده آنجا بوده است [illegible] از مکه معظمه هشتصد و پنجاه فرسخ و آن معرب کاروانست
چون انجا کاروانها نزول [illegible] پس شهری شده و بآن نام مشهور گشت که در آن شهر دو ستون است از سنگ
غیر مشهور و در ایام جمعه پیش از طلوع آفتاب آب روان گردد و دیگر روز تا خشک شود قیس بفتح قاف
و سکون و سین مهمله نام پدر قبیله از عرب و هو قیس بن عیلان بن مضر و باو منسوب است جزیره آل قیس از
اقلیم دوم بفارس قیساریه بفتح قاف و سکون یا و سین مهمله و الف و کسر را مهمله و سکون یا تحتانیه مفتوحه
و ها شهریست از اقلیم سیم بشام بر ساحل بحر نسبت آن قیسرانی باشد قیصریه بفتح قاف و سکون یا و فتح صاد مهمله
و کسر را مهمله و تشدید یا مفتوحه و ها شهریست منسوب بیکی از قیاصره از اقلیم پنجم بروم و انجا قلعه ایست از بناهای
سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی قیوم شهریست از اقلیم سیم بمصر حرف الکاف کابل بروزن بابل ولایتی است از اقلیم
زابل و قصبه آنرا نیز کابل خوانند نظم کابل ما کار اگر افتد ما ربا ب لب ٭ چون حرمی زینهار این نکته دانی [illegible]
اهل کابل با نجویز گاه [illegible] کاکا شد کابلی [illegible] گردش کشی کاث بروزن مات شهریست از اقلیم
سیوم [illegible] کاجم بجیم مارسیه کاشغر باشد [illegible] کازرون بکاف و الف و زا معجمه و ضم را مهمله و واو و نون
شهریست از اقلیم سیم بفارس از بناهای عضد الدوله دیلمی کاک بروزن خاصی [illegible] بازری که گذشت کاسان

سین مهمله قریه‌ای بمرو شاه‌جان **کاشان** بشین معجمه شهریست از اقلیم چهارم بعراق عجم نسبت آن کاشی و کاشانی باشد و حضرت
در آنجا بسیار بوده **کاشغر** بفتح شین معجمه و راء مهمله شهریست از اقلیم ششم بلاد ایغور از ترکستان و قاعده
آنست **کاشمر** که گفته شد و بیاید و ایضا قریه‌ایست بترشیز **کالپی** جام و با فارسیه مکسوره و با شهریست میان اکبرآباد
و الله‌آباد و برکنار رود جمنه **کالنجر** بکسر لام و سکون نون و جیم مفتوحه و راء مهمله قلعه‌ایست مشهور از بلاد هند نزدیک
بکالپی و اصل در آن کالنجر است **کامت** بمیم و تاء مثناة فوقانیه ولایتیست بر شمال بنگاله و قاعده آن بهار است
و گذشت **کاموپ** بضم بای مهمله و سکون واو و با فارسیه مملکتیست متصل بکاچار و این دو ولایت را کوچ نیز
گویند **کچه** جیم قلعه‌ایست بهرجان **کجور** بفتح کاف و ضم جیم و واو و راء مهمله قلعه‌ایست از رستمدار **کچه**
بفتح کاف و جیم فارسیه و هاء مختفیه ولایتیست میان گجرات و ته و بان منسوب است سگچی
کچهار بزیادت الف و راء مهمله ولایتیست با ناحیه بنگاله در کوهستان **کربلا** موضعیست نزدیک بکوفه **کرج**
بفتحتین و جیم شهریست میان اصفهان و همدان از آثار ابودلف عجلی **کرخ** بروزن چرخ نام چند موضعیست
از شهران کرخ بغداد **کرد** بضم کاف طایفه عظیم‌اند از اهالی ایران و در نسب ایشان اختلافست **جمعی**
گویند منسوبند بکرد بن کماری بن یافث بن نوح **و ابن** عبدالبر در انساب عرب و عجم ذکر کرده که کردان
از اولاد عمرو بن ماء السماء بن عامر بن حارثه بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن بن ازد از ذوی الید اند
و عمرو مزبور اول کسی است از ایشان که از یمن بشام آمده و توطن کرده و بعد از او ملوک بنی لخم در حیره
بدولت رسیدند هر روز دو حله از لعبت پوشیدی و شام درهم دریدی و بخشیدی و از این جهت او را
مزیقیا لقب بود و آن از مزق است **و گفته‌اند** خوالیگر ضحاک یکی از آن دو تن را که بهر طعمه ماران آوردندی
رها کردی و دیگری را بکشتی و مغز سرش را با مغز سر گوسفند مخلوط ساخته بماران دادی که رها کردگان بطلب جبال
پناه بردند و در قله رفته جمعی کثیر شدند و بعد از ضحاک بمعموره شتافتند و در قریه کرد و اقامت کردند و بآن
اشتهار یافتند **کردستان** ولایتیست منسوب بایشان حد و آن بعراق و خوزستان و دیار بکر و آذربایجان
پیوسته و از بلاد آنست دینور و شهرزور و کرمانشاهان و بهار و سلطان‌آباد و چمچمال و غیرها **کرک** بفتحتین قلعه‌ایست
از اقلیم سیم بمصر **کرمان** بکسر کاف ولایتیست مشهور از ایران بر غربش مکران و شرقی و از بلاد آنست کواشیر
و جیرفت و بم و خبیص و غیرها بعضی گویند بنای آن کرمان بن فارس بن طهمورث نهاده **و گفته‌اند** کرمان بن تابیل
بن علام بن سام بن نوح **و گفته‌اند** بعهد اردشیر بابکان اکراد عظیم آمده و معقول ادام مردی بطلوع ... آن بر آنجا

کنور بفتح کاف و سکون نون و فتح واو و راء مهمله ولایتیست در حد کابل نزدیک پیشاور

بر آنجا بر استیلا یافت لاجرم بکرمان مشهور گشت و قلعه معقول ادام عبارتست از تهم و حکایت معقول ادام و کرم
و کشتن اردشیر در شاهنامه مزبور است **کرمانشاهان** چنانکه گذشت **کرنات** بفتح کاف و سکون راء
و نون و الف و فتح تاء مثناة فوقانیه و کاف ولایتیست بجنوب هندوستان **کرنگ** بضم کاف و فتح راء
و سکون نون و کاف فارسیه رودیست بگرجستان **کره** بفتحتین شهریست هند نزدیک بجونپور
و الله‌آباد **کره** بضم کاف و تشدید راء قصبه‌ایست نزدیک بکالپی **کره‌رود** بفتحتین شهریست بعراق
عجم و معرب آنست کرج و گذشت **کسری** بکسر کاف و سکون سین معرب خسرو است و آن لقب است
انوشیروان عادل و ملوک عجم را که بعد از او بودند اکاسره خوانند **کش** بفتح شهریست بماوراءالنهر
و آنرا شهر سبز خوانند **کشتواد** بکسر کاف و سکون شین و تاء مثناة فوقانیه و واو و الف و راء
مهمله کوهستانیست **کشمیر** بفتح کاف بسکون شین و کسر میم و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله ولایتیست
مشهور از اقلیم چهارم بلطف آب و هوا و کثرت ریاحین و ... مذکور جنوبی آن بجانبست شمالی بعضی
از هزاره و بدخشان و غربی کوهستان افغانان و شرقی ملاد تبت و تختگاه آنرا سرینگر گویند **صائب**
هزار قافله شوق میکند شبگیر که بار عیش کشاید بعرصه کشمیر تبارک‌الله ازین عرصه که دیدن او
نگار چنان است و قف‌شنبد خیر هوای او متنوع چو کثرت نقوش زمین او ستون چو صفحه تصویر غبار او چو...
کند چشم او دارد گیاه او بتوان گفت روح را اکسیر فصول او تشابه ز اعتدال هوا همی که دی دارد دی
بهمن و تیر در او بجای گیاه زعفران همی روید که آب و خاک چنان چنین بود تاثیر **کعب** بروزن صعب لقب پدر
قبیله از عرب و هو کعب بن لوی **کفرتوثا** بفتح کاف و سکون فاء و فتح راء مهمله و ضم تاء مثناة فوقانیه و سکون واو
و ثاء مثلثه و الف موضعیست باقلیم چهارم نزدیک بمصیصه **کلاب** بکسر کاف لقب پدر قبیله از عرب و هو
کلاب بن مره بن کعب بن لوی **کلات** بروزن ثبات در لغت ... باشد و قلعه بحدود طوس و ایضا قلعه
بطبرستان و موضعی بقندهار **کلبرگه** بفتح کاف و سکون لام و فتح باء موحده و راء مهمله ساکنه و فتح کاف فارسیه
و ها شهریست بدکن و بآن منسوبند سلاطین کلبرگه **کلداین** بفتح کاف و سکون لام و دال مهمله و الف و کسر همزه
و سکون یاء تحتانیه و نون ثانیه شهری بود بشام و بآن منسوبند ملوک کلدانیه و حکمای کلدانیه **کلم** بفتحتین
ناحیه‌ایست برابر دکن **کلین** بروزن امین قریه ری و بآن منسوب است کلینی محدث **کلوران** بضم کاف
و ضم لام و سکون واو و راء مهمله و الف و نون شهریست عظیم بترکستان **کامرن** بفتح کاف و میم و الف

وضم یاء تحتانیه و واو و نون کوهی است بر شمال سند و سنشته و طولانی که بهشتش زرنگ بدست می آمد از آن
کوهستانی خیزد کنارنگ بفتح کاف و نون و الف و فتح راء مهمله و سکون نون فارسیه لقب مردی از عجم
که والی طوس بود کنه بی زمین را گویند و در لغت خداوند باشد کنانه بکسر کاف و نون و الف و فتح نون
ثانیه و ها نام پدر قبیله از عرب و بنو کنانه بن خزیمه من اجداد النبی کنبوه بفتح کاف بندریست بر ...
کندر بضم کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و راء مهمله شهریست بترکستان و آنرا اخکید نیز گویند و الفتا
قریه ایست از مضافات طریثیت بخراسان و بانجا منسوبست عبدالملک کندری کنعان بفتح کاف شهریست
از شام منسوب بکنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح یا کنعان بن حام بن نوح علیه السلام کنوه بضم کاف
و واو و الف و کسر شین معجمه بسکون یاء تحتانیه و راء مهمله شهریست بکرمان و تحکمه و آنست اردشیر بابکان
آن بپرداخت و آنرا کوه بر اردشیر گفتندی و کواشیر مخفف آنست کوتا قلعه ایست بموصل کوچ بضم کاف
و سکون واو و جیم فارسیه و الف شهری است بدیار سوس کوج بضم کاف و واو ساکنه و جیم فارسیه
ولاییست بر شمال بنگاله و از آنست کاموپ و کامتا کوچی بر بادوتی با یاء تحتانیه بندریست بساحل بحر
هند کوفن بضم کاف و سکون واو و فتح فاء و نون قریه بابیورد کوفه بضم کاف و سکون واو و فتح فاء
شهریست از اقلیم سیم بعراق تخت آنرا هوشنگ بنا نهاده و پس خراب شده و در سال هفدهم از هجرت
سعد بن ابی وقاص بفرمان عمر تعمیر آن پرداخت چون تخت از آنجا دور بود خانها ساخت و اعراب چنین جاها
کوفه گویند بان مشهور گشت اهل آن به بیوفائی مشهورند و کلمه الکوفی لایوفی حمی گوید بصره عمان
ازره و زجاج وکوفه علوی از وطن انجا ب در انجا ... اول من امری بکوفه یوم عاشورا کوکب
قلعه ایست بشام کوکن بضم کاف و سکون واو و فتح کاف ثانیه و نون ولاییست از دکن بر ساحل بحر
کولاب بروزن دولاب شهریست بختلان و تختگاه آنست کوکیلویه ولاییست بفارس کهرام بکسر کاف
و ها مفتوحه و راء مهمله ساکنه و کسر کاف ثانیه و یاء تحتانیه شهریست بدکن نزدیک بدولت آباد و از آنک
عنبر و اکنون انرا اورنگ آباد خوانند که شاهزاده اورنگ زیب تجدید عمارت کرده در صفت آن گفته ام
بیت شهر عنبر نسیم مشک سرشت آب او برده آبروی بهشت خاک آن قدر مشک او فزوده رحمتی آن
سار عنبر بوده هم از و قصر آسمان مانند سایه برابر بر پایه برالوند ساکنانش همه بنیکوئی زینها آمده است آن
کرده همه منظر روی یکدیگر تا ببخشش زرفته پیک نظر رسیده بیام او کاوس در فلک همچو شمع در طاوس

در فارس کمکام بفتح کاف و فتح اول و لام قصبه ایست میان تپنه و بنگاله کنبهایت بفتح کاف و ها مضموم
و نون و یاء ساکنه و باء موحده و الف و کسر یاء مثناة تحتانیه و تاء مثناة فوقانیه بندریست مشهور بیست
کروهی احمدآباد و از گجرات بانی آن شهر برگشته سفری میرفت در راه کشتی غرق شده و شخص شستون کرده
ساحل نجات رسیده و هم آنجا عمارت شهر نمود و مشغول گشت و آن شستون از جهت علامت آباد و بر پا کرده و چون
هندی کنب گویند بمده مذکوره کنبایا و لی مشهور گشت یعنی شهرستون بکثرت استعمال کنبهایت مشهور
شد کی بفتح لقب طبقه از ملوک عجم و معنی این لفظ بهلوی جبار باشد کیچ بروزن هیچ شهریست بمکران
کیماک بکسر کاف و سکون یاء و میم و الف و کاف ولاییست میان و بلغار از اقلیم ششم حرف الکاف
الفارسیه کاکرون بکاف و الف و کاف ثانیه و ضم راء مهمله و واو و نون مده ایست بالوه از هند کالنه
قلعه ایست بخاندیس کالپور بکاف و الف و کسر لام و ضم یاء تحتانیه و سکون واو و راء مهمله قلعه ایست
هند بچهل کروهی اکبرآباد و اکنون آنرا گوالیار خوانند کاول بکسر واو قلعه ایست بیرار کبر بفتحتین موضعی
از بحر نزدیک بجاجپ کجرات بضم کاف و سکون جیم و راء مهمله و الف و تاء مثناة فوقانیه ولاییست
از هندوستان تختگاه آن نهرواله بوده و اکنون احمدآباد است و از آنست بروده و بروچ و سورت و
کهبات و جونگده و جز آن گرجستان بضم کاف ولاییست عظیم در حد دو شیروان و در الکشان تقلیس
گردکوه قلعه از اقلیم چهارم بعراق عجم گرگان بضم ولاییست و معرب آن جرجان است و گذشت بفتح
کاف و سکون جیم و فتح کاف ثانیه و راء مهمله ولاییست بگیلان گشتاسفی معرب گشتاسپ است و آن
ناحیه ایست میان شیروان و گیلان ... قلعه ... زنداق ... بضم کاف و سکون نون و فتح
دال مهمله و ها شهریست هند از کرناتک در حد وجیه آباد بروزن پنجه شهریست از اقلیم پنجم بایران
و فاعده آنست و نسبت آن گنجوی باشد ... الدین محمد عبدالرزاق گوید چو شهر گنجه اندر کل آفاق
ندیدستم حقیقت در معدن خاک که در رنگ شعله بوی مشک دارد گلابش آب باشد زعفران خاک چنان
طرب بر وز او دارد واحق که رقص آرد دره در زمان خاک گنگ بروزن رنگ بتکده بچین و شهریست
هند ... شهریست از اقلیم دوم بتوران و اول عمارات از جانب مشرق آنست ... بروزن ... نوبهار شهریست
بنگاله ... سالها دار الملک بوده ... بضم کاف قصبه ایست هندوستان نزدیک باده ده ...
بجزنهان معرب آنست ... بضم کاف و سکون واو و فتح واو ثانیه و ها بندریست بدکن و اکنون در ...

در تصرف فرنگ است   بضم کاف و ها مضمره و سکون واو و لام مهمله مفتوحه را و کاف تازیه و ها
مضمره و الف و تا فوقانیه قصبه ایست بنگاله کهوره بهندی آب را گویند و کهات گذر باشد چون
زمین بنگاله را در فصل برشگال آب بگیرد و جز آن جائی که آب نرسد نتواند گرد و بنماید تا آن اشتهار
یافت   بفتح موضعی است نزدیک بجنه دار معابد هنود است   بکسر ولایتی است مشهور
از ایران و طول آن از سفید رود است تا موقان و از آنست لاهیجان و لنکران و فومن و رشت و
غیرها   گیل نام مردی که آنرا بنا نهاده و برادر او بود که دیلمان ساخته و جیلان معرب گیلان است
و گذشت گیلویه بکسر کاف و سکون یا و ضم لام و سکون واو و فتح یاء تحتانیه و ها ولایتی است از فارس
و آنرا کوه جیلویه نیز گویند و گذشت   بلام و الف و کسر دال مهمله و کسر قاف و تشدید یا
مفتوحه و ها شهری است بساحل شام غربی بزرگ لاذقیه نام در شنه   بروزن گار شهریست مشهور میان
شیراز و هرموز منسوب بلار بن گرگین میلاد و انجا موضعی که شمیر   بفتح را شهریست بروم
بکسر با و جیم شهریست از اقلیم چهارم گیلان نسبت آن لاهیجی باشد   بروزن شهر شهری است عظیم
در اقلیم سیم بهند و در الملک پنجاب است و آنرا لاهور و لهاور و لوهور و لوهاور نیز گویند   شهری است
میان حضرموت و عمان نزدیک برباط از اقلیم اول   بفتح لام و سکون با شهریست باندلس   بضم لام
و سکون با و نون و الف و نون کوهی است بشام از ادویا و صحف خالی نباشد   این کوه و کوه لکام
یکیست چون بمواضع کثیره گذرد نامش مختلف شود   بفتح لام و سکون جیم و لام و الف و جیم ثانیه
نام مردی قمار باز از اولاد صعصعه و اضع شطرنج او را البلاج نیز خوانند   بفتح لام و سکون حا و صاد
مهملتین شهری است از مضافات بحرین و نسبت بان لحصوی باشد و اصل در آن حسا است و گذشت
بفتح لام و سکون خا معجمه و میم و لقب پدر قبیله از عرب بن واسمه مالک بن عدی بن حارث بن مرة
بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن قحطان بن هود ع و بفتح لام و خا نیز آمده   بضم لام و را مهمله
طایفه اند از اهل ایران و ایشان منسوب است بلارستان و آن بر دو قسم است لر بزرگ و لر کوچک و لورده
لورستان و لرستان نیز نویسند   بضم لام کوهی است مشهور و آنرا لبنان نیز خوانند   بفتح لام و سکون کاف
و ها مضمره و نون مفتوحه و ضم همزه و واو شهری است بهند میان قنوج و اوده   بفتح لام و سکون کاف
و ها مضمره و فتح نون و سکون واو و کسر تا مثنات فوقانیه و یا تحتانیه شهری بوده به بنگاله از بناهای محمد

مور بخشیده خلقی و آن مقام مملکت را در سوابق ایام باین نام خواندندی و اکنون جنگل است بچهار کروهی سرهند
بفتح لام اول و کسر ثانیه قصبه ایست بجالندس   بفتح لام و سکون میم و غین معجمه و الف و نون
ناحیه ایست بکابل و عوام لغمان خوانند بتقدیم غین بر میم و اصح در آن لامان است یعنی لام و لام
نام مردی که آنرا بنا نهاده و آن دیار باو منسوب است   بضم لام و سکون نون و با موحده قریه ایست
باصفهان   بضم لام و سکون واو و را مهمله و فتح قاف و ها شهریست از اقلیم پنجم باندلس   بفتح لام
نام پدر قبیله از عرب و هو لیث بن بکر بن عبد مناف بن کنانة من اجداد النبی صلی الله علیه و آله   بکسر لام
و سکون یا و فتح نون و ها موضعی است در راه حجاز قریب بکوفه   لقب عامر بن حارثه
از ملوک بنی ازد و او را از آن باین نام خواندندی که بجود و کرم موصوف بود   بفتح میم و الف ممدوده
و کسر را مهمله و با موحده شهریست بیمن و آنرا سبا نیز خوانند   بضم تا و کسر را مهمله و سکون
یا تحتانیه و دال مهمله محله ایست بسمرقند و معنی این لفظ آنکه چه میخواهی یعنی همه چیز هست و آن منسوب است
شیخ المذهب ابو منصور محمد ماتریدی حنفی که فرقه ماتریدیه از متکلمین باو منسوبند   قومی اند مشهور
منسوب بجد خود ماجوج بن صین بن یافث بن نوح ع و ماچین ولایتی است عظیم نزدیک بچین منسوب بماچین
بن چین بن یافث بن نوح علیه السلام منقول قاعده آنرا تنکناش خوانند جاورش از اقلیم اول و دوم است
و در جامع رشیدی مسطور است که ماچین در اصل مها چین است و معنی مها بهندی بزرگ باشد و چین
همان ختا است   قریه ایست بمرو و قریه بهرات   قلعه ایست از اقلیم چهارم بجزیره برقه جبال
ولایتی است بهند نزدیک اجمیر   قریه باصفهان   بکسر زا معجمه و سکون نون و دال
مهمله مفتوحه و را مهمله و الف و نون ولایتی است از ایران بر ساحل بحر گیلان و آنرا طبرستان نیز خوانند و دیار
طبرستان نیز خوانند باو منسوب است و اصل در آن موزندرون است و موز کوهی است که مازندران در
پشت و از آنست آمل و ساری و فرح آباد و غیرها   فردوسی گوید   که مازندران خرم و شاد باد
همیشه بر و بومش آباد باد   که در بوستانش همیشه گلست   بکوه اندرون لاله و سنبل است   نوازنده بلبل
بباغ اندرون   گرازنده آهو براغ اندرون   هوا خوشگوار و زمین پرنگار   نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
دی و آذر و بهمن و فروردین   همیشه پر از لاله بینی زمین   بکسر زا و نون نام پدر قبیله از عرب و هو مازن بن
شیبان بن ذهل بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن

اسد بن ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان — میم و الف و فتح سین مهمله و فتح با موحده و سکون نون
و دال مهمله و الف و نون قصبه ایست از اقلیم سیم بشروان و گذشت — شهری از اقلیم هفتم بروم
بکسر کاف و سین قریه بخزره — بکسر لام و فتح ان شهریست از اقلیم چهارم باندلس — میم و الف و لام
و فتح واو و با ولایتی است از هندوستان منسوب بمردی مالچند نام قاعده آن اوچین انگاه مندو بود
و از آنست سرونج و سارنگپور و چندیری و کاکرون و بیجاگره و غیرها — بروزن ماچین قریه ایست بهرات
نام حکیمی یونانی و با و منسوب است اگر — ولایتی است از اقلیم پنجم ماوراء النهر همچون بست و رزرود
برگزیده — اگرچه بنطق تازی زبان ورزود و را ماوراء النهر خوانند و از آنست سمرقند و بخارا و نسف
و کش و چغانیان و غیرها — قریه بگرمان — نیز قلعه بمازندران — قلعه گردکوه — بضم ها قلعه ایست
بمازندران — بضم میم و ثا مثلثه و یا مضمومه و سکون واو و تا مثلثه قریه ایست باهواز
محل ملاقی بحر مغرب و هندوستان بجهت و افریقیه است و احکام بحر بر مکان طوکیست که محل ملتقی البحرین
بزبان تاویل عبارت از محل ملاقات موسی علیه السلام و خضر است — بفتح میم و سکون
جیم فارسیه و با مضمومه هندیه و کسر لام و سکون یا و فتح با فارسیه و شد بد با مرقعه هندیه و نون
مدینه ایست از اقلیم اول بدکن — بفتح میم لقب عبدالله بن حسن بن امام حسن علیه السلام است
بفتح میم و خا بندریست از اقلیم اول یمن در حدود زبید و اکنون بضم میم — بفتح میم و دال مهمله
و الف و کسر یا و نون شهریست مشهور از اقلیم سیم بعراق عرب از آثار طهمورث و انجاست ایوان کسری و
مداین گفتندی از آنکه اعظم مداین سبعه بود و آن هفت شهرست از عراق عرب که بعهد اکاسره عظیم
آباد بوده آن شش دیگر فارسیه رومیه حیره بابل سلوان نهروان مدین بفتح میم و سکون دال مهمله
و فتح یا مثنات تحتانیه و سکون نون شهریست از اقلیم سیم بشام منسوب مدین را دیار ابراهیم علیه السلام
مدینه ایست از اقلیم دوم و انجاست روضه منوره رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خاک آن خوشبو
و از آنست طیبه گویند خوش که انجا رسد بوی خوش شنود و عطر انجا خوشتر بوی دهد و آنرا یثرب
گفتندی چون رسول صلی الله علیه و آله انجا هجرت فرمود بمدینه موسوم گشت و از آنحضرت مرویست
که مجموع بلاد بشمشیر گشاده گشت مگر مدینه بقول لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه گشاده گشت
گوید — مدینست علیه [illegible] خوان خضرای سواد اعظمش [illegible] زد [illegible] قطعهم [illegible]

خدیو هفت اقلیم راتب خوار او عراق [illegible] اجرکش [illegible] جرجان روم است ستانه و [illegible]
جیب نیاز چین [illegible] آن صفه موج رسالت ان محیط کوکب جلالت [illegible]
انر و ضه جان [illegible] پی حرم محمد [illegible] دیوانگی [illegible] مدینه را [illegible] معرب [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] ده خلیفه [illegible] جزانکه [illegible] شده [illegible]
گمراه چون یک الف و دو لام الله — اللهم صل علی سیدنا محمد و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین
محمد بن قیس من مات فی احدی الحرمین بعثه الله یوم القیمه امنا و روی ابو هریره عن النبی صلی الله
اذا هبط الله تعالی عیسی من السما فانه یعیش فی هذه الامه ما شا الله ثم یموت بمدینتی و یدفن
الی جانبی نسبت آن مدنی و مدینی باشد و مدینی نسبت است بهشت شهر ان هفت دیگر اصفهان
مرو نشابور و قزوین بخارا سمرقند نسف — شهریست باندلس از بناهای ذو القرنین
و بازوی آن اندلس است — بسکون دال و فتح حا مهمله و جیم نام پدر قبیله از عرب و هو مذحج
بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان — الطران موضعی میان مکه و مدینه
بفتح میم و را مهمله و الف و فتح غین معجمه و ها شهری است بآذربایجان خواجه نصیر الدین طوسی انجا
رصد بسته — بفتح میم و فتح کاف و شین معجمه شهریست از اقلیم سیم بمغرب از بناهای امیر المسلمین
یوسف بن تاشفین و معنی این لفظ بلغت مغاربه آنست که در روش تعجیل کن چون قطاع الطریق بسی
بسیار بوده باین نام خواندندی — بروزن حران موضعی که ده و مکه معظمه — بکسر میم و سکون
را و با موحده و شهریست از اقلیم اول میان حضرموت و عمان و آن فرضه حضرموت بر کنار بحر واقع
شده — بفتح میم و سکون را و کسر سین مهمله و فتح یا و ها شهریست باندلس بلسان ایشان مرسی باشد
بفتح میم و سکون را و فتح عین مهمله و شین معجمه شهریست بشام نزدیک بانطاکیه و آن منسوب است بگرز
مرعشی — بضم تا و دوی است بخراسان و شهری بچهل فرسخی مرو بر کنار ان نیز بهمان مشهور است
و آنرا مرو رود نیز گویند — بغین معجمه و وزن چمن موضعی بجده و دهور و هرات — بفتح میم و سکون
و غین مکسوره و یا و سا کن شهری است بفرغانه — بروزن چرند شهری است از اقلیم چهارم آذربایجان — شهر
شهریست از اقلیم چهارم بخراسان نسبت بان مروزی باشد بر ماوری بر خلاف قیاس و آنرا مرو شاهجان
گفتندی ای روح الملک و شاهجان ولایتست از انکه ذوالقرنین [illegible] و مرحالوس یونانی نام نهاد

او بریده و ابن المسیب مروی است که گفت رسول صلی الله علیه مرا فرمود بعد از من شهری نزول کنی که او را
برادرم ذو القرنین بنا نهاده و بمرو مشهور است بریده بعد از رحلت آنحضرت بمرو رفت و در همانجا درگذشت
بمعنی مرغاب و گذشت   بفتح میم و سکون را و فتح ها و نا و مرهسنه ولایتیست که منسوبان
منسوبه قوم مرهسنه و امان است احمد نگر و دولت آباد و غیرها   بر وزن جلیس قریه‌ایست بمصر
بفتح میم و کسر را و تشدید یا شهریست از اقلیم چهارم و اندلس در کنار بحر است ان مری   بضم میم و سکون زا
معجمه و فتح دال و قاف و الف و نون شهریست از اقلیم چهارم عراق عجم   قریه هرات و اصل او از آن
مرداخانست   بزا فارسیه بر وزن مزدک نام یکی از علمای مجوس که مزدکیه باو منسوبند و او
نشابوری بوده   بضم میم و سکون زا معجمه و کسر نون و فتح یا تحتانیه و با الف ها در قبیله اعراب
زینب نام داشت شوهرش عمرو بن ابن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است نسبت
بان مزنی باشد   بفتح میم و کسر زا و سکون یا و نون و الف و نون موضعیست از اقلیم چهارم بحر
نزدیک بالهاک   بفتح میم و سکون سین و فتح کاف و واو ساکنه شهریست از بلاد روس و آنرا
مکاو نیز گویند   بر وزن مشعله ولایتیست از اقلیم سیم بمغرب و قاعده آن فاس است
ناحیه ایست باکاره فارس   مشکات بفتح میم و سکون شین و فتح کاف و تا مثناة فوقانیه شهریست
بر ساحل عمان   شهریست عظیم از اقلیم چهارم بخراسان و آنجاست مرقد منور امام الانس والجن
علی بن موسی الرضا علیه السلام و پیشتر آنجا قریه بوده که سناباد گفتندی از مضافات طوس   قصبه
مازندران بر کنار دریای گیلان و از آنجا تا آمل هشت فرسخ   ولایتیست از اقلیم دوم و سیم منسوب
بمصر بن حام بن نوح ع و قیل مصر بن قبطام بن نوح ع طول آن از اسوانست تا عریش و از بلاد است

ناحیه ایست باکاره فارس   مشکات بفتح میم و سکون شین و فتح کاف و تا مثناة فوقانیه
بندریست بساحل عمان   شهریست عظیم از اقلیم چهارم بخراسان و آنجاست مرقد منور امام الانس والجن
علی بن موسی الرضا و پیشتر آنجا قریه بوده که سناباد گفتندی از مضافات طوس مشهد   قصبه‌ایست
مازندران بر کنار دریای گیلان و از آنجا تا آمل هشت فرسخ   ولایتیست از اقلیم دوم و سیم
منسوب بمصر بن آدم بن حام بن نوح ع و قیل مصر بن قبطام بن حام بن نوح ع طول آن از اسوانست تا عریش و از بلاد
است اسکندریه   بضم میم و فتح ضاد معجمه و را مهمله مخففه نام یکی از اجداد رسول صلی الله علیه و آله
و هو مضر بن نزار بن معد بن عدنان و باو منسوبست قبیله بنی مضر و دیار مضر از بلاد جزیره ما لسان منسوبست
بفتح میم و فتح عین و تشدید را مهمله مفتوحه شهریست از اقلیم چهارم شام از اعمال حمص
بجهة آنکه نعمان بن بشیر انصاری پیغمبر آن پرداخت لاجرم بمعرة النعمان اشتهار یافت نسبت بآن معری
باشد   معروف و بلاد مغرب مملکتیست عظیم و از آنست سوس اقصی و بلاد طنجه و مدینه الفیل و
افریقیه و طرابلس و غیرها   بضم میم و ضم غین و سکون لام نام قبیله از ترک از اولاد مغول
خان بن النجه خان و امیرنسه جبار اهل ایران و توران را مغول خوانند مقدمه و نسبه همان ما تقدم که
گذشت   بر وزن مروان ولایتیست از اقلیم سیم نزدیک کرمان منسوبست بمکران بن ... بن عیلام
بن سام بن نوح ع   معظمه اقلیم دویم است و از آن بطحی خوانند و ام القری نیز گویند و ذکر آن
در باب اول این کتاب گذشت   بفتح میم و فتح کاف فارسیه ولایتیست در هندوستان و از آن است
پتنه و بهار و غیرها   جزیره‌ایست بزنگبار   معربش ذکر شده است و آن قلعه‌ایست از
اعمال ارمنیه نزدیک باخلاط و ملازجرد نیز گویند   بر وزن سلطان و مولتان بنیاد کرده او شهریست
میان قندهار و لاهور و اصل در آن مول تان است و مول بهندی اصل شیء و تهان مکان
بفتحتین و کسر قاف مهمله و تخفیف یا شهریست از اقلیم چهارم بجهه و در روم نزدیک بدریا نسبت بآن ملطی باشد
و آن منسوبست جمعی از حکمای سلف   لقب یکی از امرای هند و بان منسوبند ملوک شرقیه
بفتح میم و کسر لام و سکون یا موحده و الف و را مهمله ولایتیست از اقلیم اول و دوم بر ساحل بحر هند
بفتح میم و نون و الف و را معجمه و کسر جیم و سکون را مهمله و دال مهمله شهریست بجزیره است
منازی باشد   بفتح میم شهریست بچین   بفتح میم و سکون نون و کسر با موحده و جیم شهریست

از اقلیم چهارم بشام میان حلب و فرات گویند انوشیروان انجا بر قیصر غالب آمد گفت من به بنی من بیتم
پس انجا شهری آباد شد و من بشهور گشت و معرب آن منبج بفتح میم و سکون نون و فتح دال و واو
ساکنه قلعه ایست منیع بر کوهی رفیع بالوه سالها در ملک آنذبار بوده و آنرا ساوی آباد ه گشتندی و اصل
در آن مانده است بالف بعد از میم بفتح میم و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر تا مثلثه فوقانیه
و سکون یا تحتانیه و را مهمله شهریست با فریقیه شهریست از اقلیم سیم بسند منسوب بمنصور دوانیقی
بفتح میم و فتح نون و فا شهری بوده شهریست بمصر که محکمه فرعون بوده بفتح میم و کسر واو
قصبه ایست نزدیک به تبریز و انجاست مزار فایض البرکات و الانوار شیخ شرف الدین میزی قدس سره
بر وزن موریان موضعی است بخوزستان نزدیک باهواز شهری بوده میان دجله و جزیره و دیار موقت
صحرای موش بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله و لام و بضم میم اکنون معروف شهریست از اقلیم
چهارم بر کنار دجله و آنرا موصل از بهر انکه واسطه است میان جزیره و عراق و آن منسوب است بقبیله لوجهلو
از قرایش گویند هر که سالی انجا اقامت در عقلش نقصان پدید آید تخت دار ذبن مروانست آن را
بنا نهاده و مروان حمار تجدید عمارت آن پرداخت خاقانی گوید نظم موصل حرم نجات بخشست * موصل
ارم حیات بخش است * عرش است بعرصه ارم در * سدره است بساحت ارم در موغان بضم میم و لام
بدان منسوب بموغان بن تورد بن سام بن نوح علیه السلام و موقان لغت تیز گویند حدود
ولایتش با ارمن و آذربایجان و بحر خزر پیوسته مونکیر بضم میم و سکون واو و نون و کسر کاف
فارسیه و سکون یا تحتانیه و را مهمله شهریست میان بنگاله و تبینه مهدیه بفتح میم شهریست
از اقلیم سیم با فریقیه از بلاد مغرب از آثار مهدی اسماعیلیه مهری شهریست عظیم بمشرق و آن قاعده
بلاد چین است مهنه بکسر میم و سکون ها و فتح نون و ها قصبه ایست از خاوران از بلاد خراسان
میافارقین بفتح میم و یا و الف و فا و الف و کسر را مهمله و کسر قاف و سکون یا تحتانیه و نون شهریست
بدیار بکر از جزیره میان دو آب ولایتی است از مضافات دهلی میان رود کنگ و جمنه میبد
بفتح میم و سکون یا و ضم با موحده و دال مهمله موضعی است از مضافات یزد میره بفتح میم قریه ایست
بسمرقند و محله شاه بوده و آن را میدان زنباد نیز گویند و لشکر آن میدان باشد میرته بکسر میم و سکون
را و یا مهمله و فتح تا مثلثه فوقانیه و ها قصبه است میان ناگور و جالور از بلاد هند میان بفتح میم

میم و سکون یا و سین مهمله و الف و نون قریه ایست بمصر و شیطان انجا بیهوده کرده و انجاست قبر
عزیر علیه السلام میمند بفتح میم و سکون یا و فتح میم ثانیه و سکون نون و دال مهمله قصبه ایست
از اقلیم سیم از ولایت میسنا قصبه ایست بفارس نزدیک بشمیل میوت بکسر میم و سکون یا و
واو و الف و تا مثلثات فوقانیه ولایتی است از هندوستان اهالی آن را میو و قصبه آن را الور
خوانند میورقه بفتح میم و ضم یا تحتانیه و سکون واو و فتح را مهمله و فتح قاف جزیره ایست بمغرب
و لشکر آن میورقه باشد حرف النون نابلس بنون و الف و ضم با موحده و ضم لام و سین
مهمله شهریست از اقلیم سیم بفلسطین از شام ناتل بر وزن فاعل موضعی است بعراق عرب و ایضا
قریه ایست بمازندران ناووت بفتح دال و سکون واو و تا فوقانیه ولایتی است بگجرات ناصره
بر وزن ناصره قریه ایست ببعلبک و گفته اند بطبریه و گفته اند از اعمال اردن تولد عیسی ع انجا بوده
و اول طایفه که دین انتخاب کردند اهالی این قریه بوده اند لاجرم ایشان را نصاری خوانند ناکره بر وزن
جانور شهری است بهندوستان میان دهلی و گجرات و آن منسوب است بخط ناکوری و زبان
و زبان ناکری که اهالی امصار هندیان تکلم میکنند نامق بر وزن عاشق قریه ایست از مضافات
جام نانکین بنون و الف و نون ثانیه و کسر دال مهمله و سکون یا تحتانیه و دال مهمله قصبه ایست بدکن نای
بر وزن جای قلعه ایست از بلاد هند نزدیک به لنجر و گفته اند که مجدود غزنین مسعود سعد سلمان
سالها انجا محبوس بوده و گفته نظم من در غم عشقت صنما بر نایم * در بند غمت شاد و لام بر نایم
شمشیر جفا کشیده بر نایم * دادم بکشی رحم کنی بر نایم نایین بر وزن آیین موضعی است از اعمال
اصفهان نبط بر وزن قبط نام قبیله از عرب نبطیس بر با و تا مثلثات تحتانیه و سین
مهمله نام دریائی که البحر المحیط را بدان نیز گویند نجد بفتح نون و سکون جیم و دال مهمله ولایتی
از عرب و آن منسوب است به سیار بن نجد و شیخ نجدی شیطان را گویند نجران بفتح نون
و سکون جیم و را مهمله و نون شهریست از اقلیم اول منسوب بنجران بن زیدان بن سبا
بن یشجب نجف نجفین موضعی است به دو فرسخی کوفه و انجاست مشهد علی علیه السلام خاقانی
گوید نظم سر انبی کلاه در پای * در مشهد مرتضی زنی سر پای * جا نها چه سیاه مکحل در جوش
از خاک امیر نحل ما چه جوش * در عشق شیر مرد عالم * چون شاخ گوزن قد کنی خم * منزل بدین جمله خزر و ظفر

از خاک مقدسش بر او عطر نجیرم بفتح نون و کسر جیم و سکون یای تحتانیه و فتح رای مهمله و میم قریه ایست بصره
نخجوان بفتح نون و سکون خاء و جیم و واو و الف و نون شهریست از اقلیم پنجم از آذربایجان و اصل
در آن نخجیروانست و منسوبست به بهرام ساسانی که آن لقب داشت نخشب بفتح نون و سکون
و فتح شین معجمه و بای موحده نسف باشد و بیاید نخع بفتحتین لقب مردی قبیله از بنی مذحج و هو
جسر بن عمرو بن وعله بن خالد بن مالک بن ادد و یقال له نخع لانتخاعه عن القوم و انتخاع دوری
گزین باشد ندیه بفتح نون و سکون دال مهمله و فتح یای تحتانیه و ها قصبه ایست ببنگاله و پیش از اسلام
دار الملک آنجا بوده نزود بفتح نون و سکون رای و فتح واو و دال مهمله ثانیه قلعه ایست بهندوستان
میان سرونج و گوالیار نسا بکسر نون و الف ولایتی است بخراسان و قصبه آنست نقارزان و گویند نسف
بفتحتین معرب نخشب است و آن شهریست بماوراءالنهر از سمرقند و بخارا سه روزه راه و از آنش
دو روزه ترکان آنرا قرشی خوانند و قرشی بزبان مغولی قصر باشد کبکخان صاحب ماوراءالنهر
آنجا قصری ساخته بود لاجرم باین نام اشتهار یافت و بآن منسوبست نخشب نصرتآباد قلعه ایست نیکو
و آنرا ساغو نیز گویند نصیبین بفتح نون و کسر صاد مهمله و سکون یای تحتانیه و کسر بای موحده و
یای ثانیه و نون شهریست از اقلیم چهارم بجزیره نزدیک سنجار و از خواص آن شهر است که اهل
آن عدل بر نتابند و تا حاکم ظالم نبود اطاعت نکنند و در آنجا عقرب بسیار بود نطنز بفتح نون و
فتح طای مهمله و سکون نون ثانیه و زای معجمه قصبه ایست بعراق عجم نعمانیه بضم نون و سکون
عین شهریست از اقلیم سیم میان بغداد و واسط از آثار نعمان بن منذر صاحب حیره و از عجایب
آنکه مورچه در یک نیمه شهر بسیار بود و در نیمه دیگر هیچ نباشد نگرکوت بفتح نون و فتح کاف تازیه
و رای مهمله و ضم کاف و سکون واو و تا مرقلعه هندیه شهریست بهندوستان در شمال لاهور و
معنی این لفظ بهندی قلعه شهر باشد و از آنجا اکثر [illegible] و در آنجا معبد هنود و بتخانه که آنرا
جالپا گویند نکیسا بکسر نون و کسر کاف و سکون یا و سین و الف نام چنگی خسرو پرویز نمر بفتح
نون و کسر میم نام مردی قبیله از عرب و هو نمر بن قاسط و نقیب نسب گذشته و نسبت آن نمری باشد
بفتح میم تا توالی کسرات لازم نیاید نمرود نام پادشاهی که دعوی الوهیت میکرد و اصل در آن نمرودست
بتقی و داود است نمیر بر صیغه تصغیر نام مردی قبیله از عرب و هو نمیر بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن

معاویة بن بکر بن هوازن و نقیب انساب فی هوازن نوبندجان بفتح نون و سکون واو و فتح بای موحده و سکون
نون و دال مهمله و جیم و الف و نون قصبه ایست از اقلیم سیم بفارس نوبه بضم نون و سکون واو و فتح
بای موحده مملکتیست از بلاد سودان از اقلیم اول بجنوبی مصر بر کنار رود نیل و آن واسطست میان
صعید مصر و حبشه و در آن دیار زنان قحبه بسیار بود و [illegible] و گویند نورس بفتح نون
و سکون واو و رای مهمله مفتوحه و سین مهمله شهریست از آثار ابراهیم علیه السلام نزدیک ماوراءالنهر نوشاد
شهریست حسن خیز بترکستان نوشهر قصبه ایست بکشمیر و قصبه نیشابور نوقان بضم نون قریه ایست بطوس
و انضمام معنی [illegible] نوک بفتح [illegible] نوبهار بفتح نون و سکون واو و فتح با و سکون
رای مهمله و ذال معجمه نام مردی از عجم که با سیف ذوالیزن بیمن آمده بود نهاوند بفتح نون و ضم
آن شهریست از بلاد جبل از اقلیم چهارم در حد همدان گویند تخت نوح علیه السلام از آنجا نهاده
و اصل در آن نوح آوند است یعنی مکان نوح علیه السلام نهرواله بفتح نون و سکون ها و رای مهمله و واو و الف
و لام و ها شهریست از اقلیم دوم بگجرات منسوب بنهروال بن [illegible] و از آن اکنون پتن خوانند و سوا
این نام مملکت گجرات نهرواله گفته شدی نهروان بفتح نون و سکون ها و رای مهمله و واو و الف
و نون شهریست از زمان [illegible] بعراق عرب میان بغداد و واسط بر شرقی دجله و بآن منسوبند خوارج
و مقاتله علی علیه السلام با ایشان آنجا اتفاق افتاده نیرو بفتح نون و سکون یا و فتح را و ضم
واو قلعه کوه [illegible] نیریز بکسر نون و سکون یا و کسر را و زای معجمه شهریست
از اقلیم سیم بفارس نیشابور بفتح نون و کسران شهریست مشهور از اقلیم چهارم بخراسان و آنرا
ابرشهر گفتندی انوری گوید نظم [illegible] در ملک خدای [illegible]
و گرنه خود [illegible] نشابور [illegible] و اصل [illegible] نشاپورست بکسر نون [illegible]
شهر شاپور [illegible]
لاجرم نشاپور مشهور گشت [illegible]
شهر [illegible]
[illegible] گفت شهری نیکوست لکن [illegible]
زمین [illegible] نیل بکسر نون رودی است عظیم بمصر [illegible]

موضوعات یوسف علیه السلام کرباب مقادیر زیادتی و نقصان آب و ارتفاع محصولات معلوم
کنند حجاج بن یوسف در عراق نهری حفر کرده و نیل نام نهاده و برکنار آن قصبه ایست میان بغداد و کوفه
و آنرا نیز نیل خوانند و بآن منسوب است ابوسعید نیلی از شعرای عرب **نیلاب** رودیست میان
لاهور و پشاور و آنرا آب سند نیز خوانند **نیمروز** ولایتیست مشهور و آنرا زابل و سجستان نیز خوانند
گویند بعهد سلیمان علیه السلام آنجا دریائی بود آنحضرت دیوانرا امر کرد تا پر از ریگ کردند و شهری آباد
ساختند و چون در نیمروز این خدمت بجای آوردند بآن نام موسوم گشت **نینوی** بکسر نون و سکون یای
تحتانیه و ضم نون ثانیه و سکون واو و یای تحتانیه شهریست از بلاد جزیره نزدیک بموصل بر شرق دجله شهر
یونس علیه السلام با اهل آن مبعوث گشته و در تحفة الغرائب مسطور است که انجا حوضیست تمامی آلات و ا
و اسبش از سنگ هر گاه و ستیابان کوید بحق یونس علیه السلام سالم کرده و همچنین هر گاه خواهد
که بکردانند **حرف الواو** **وادی النمل** جائیست بمغرب و ایضا صحرائی بمدینه **وادی القری** موضعیست که
جائی بکه و مدینه از اقلیم دوم **واسط** بر وزن فاعل شهریست از اقلیم سیم میان بصره و کوفه و
از نجف از او اسط خوانند **حجاج** ابن یوسف آنرا بنا نهاده و اکنون در آب نهان گشته قلم واسطی
بآن منسوب است **واقصه** بکسر قاف منزلیست میان بغداد و مکه معظمه **واق واق** جزیره ایست چند باقصای
مشرق و انجا درخت بسیار که بارش شکل سر آدمی است و اندرخت را نیز وقواق و واقواق کویند **وان**
بر وزن خان قلعه ایست از اقلیم چهارم بجزیره نزدیک بوسطان و بعضی آنرا از ارمنیه شمارند **وداوده**
وذرود بفتح واو ها و راء از شهر باشد **ودایین** بفتح واو موضعی بری **ورتنیس** بر وزن خندیس شهریست
بافریقیه **ورکوا** ابرقوه باشد **ورنگل** بفتح واو و فتح را و سکون نون و فتح کاف تازیه و لام شهریست
بکه و دکلکنده از دکن **وروجرد** بضم واو معرب وروکرد است و در اصل در لغت کرد او است و منسوب است
بردی برو نام که آنرا بنا نهاده و بروجرد معرب آنست و گذشت **وسطان** بضم واو شهریست بجزیره
نزدیک بوان **وشق** بفتح شهریست بنوبان و آن منسوب است بلبس وشی وشقه بفتح واو و سکون
شین معجمه و فتح قاف نام پدر قبیله از عرب وشقه بن عوف بن بکر بن یشکر بن عدوان و هو من وله
حارث بن عمرو بن قیس عیلان **ولت** بفتح واو و تشدید نون قریه ایست از اعمال قهستان **وندیک** بفتح
واو و فتح نون و کسر دال معجمه و سکون یای تحتانیه و کاف همان بندر که گذشت **ونترس** بوزن خندایس

خندایس شهریست بافریقیه **وهران** بفتح واو و سکون ها و راء مهمله و الف و نون شهریست بقیروان
ویسه بسکون یا و فتح سین مهمله و ها شهریست بترکستان منسوب بویسه از خویشان افراسیاب
حرف الهاء **هابوس** بر وزن قابوس نام جنس جنبه **هاروش** شهریست بمغرب مرغینان که شرفی
مجذات و در لغت باد شده و زنده وجه تسمیه مردن در وشان است در آن **هاجو** بضم جیم و سکون
واو شهریست بکوه **هشتیه** شهریست محدود اثبات از بناهای سلطان **هامان** عبارتست از بلاد جرامه
بر وزن جامه نام جزیره ایست **هانسیر** و نون کسر سین مهمله و یای تحتانیه قصبه ایست از مضافات
دهلی **هشگام** بفتح ها و سکون نا از توابع قصبه ایست در حدود دکر و از هندوستان و از هستناپور نیز گویند
هجر بفتح ها و فتح جیم و راء مهمله شهریست بحرین دار الملک آن بوده و تمام آن ولایت را نیز هجر
خوانند **هذیل** بضم ها و فتح ذال معجمه و یای تحتانیه ساکنه و لام نام پدر قبیله از عرب و هو هذیل
بن مدرکة بن الیاس **هرات** بکسر ها شهریست از اقلیم چهارم بخراسان و اکنون دار السلطنه است
و آنرا هری نیز گویند نسبت بآن هروی باشد بر قول یکی از امرای مرزبان آنرا بنا نهاده **گفته** اند
لهراسب نهاده است هرایا و **گشتاسب** در او بنای دیگر نهاد **و** بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد و
اسکندر رومیش همه داد **گویند** چون اسکندر عزم تعمیر آن نمود از مادر مشورت کرد او توبره از
خاک آنجا طلبید پس بگستر و فرش بران افکند و بزرگان روم را بخواند و از آن سخن راند ایشان
در اثنا با یکدیگر مخالفت کردند پس دیگر روز بفرمود تا آنخاک بر گرفتند و از ایشان همان سوال
کرد باتفاق گفتند بنای آن عین صواب است پس مادر باسکندر نوشت که مردم آنجا مختلف رای
و متلون مزاج خواهند بود که بنای آن شهر فرمان دهی لیکن در امری با اهل اندیشه مشورت نکنی **بعهد**
ملوک غور و آل کرت هرات چندان آباد بود که صد و دو هزار دکان و ششهزار حمام و کاروانسرا
و آسیا و سیصد و پنجاه مدرسه و خانقاه داشت پس روی بخرابی نهاد **و در** عهد میرزا شاهرخ
دیگر باره آباد گشت و در زمان سلطان حسین میرزا بجائی رسید که صیت عمارتش بسپاهان و ...
ان در دکاکین خبازان صرف شدی و دوازده هزار تن از طلبه علوم از خزینه سلطانی وظیفه
یافتندی **هرثمه** بفتح ها و سکون را و ثاء مثلثه قریه ایست بواسط **هرقل** بکسر ها و سکون را
و کسر قاف و لام یکی از قیاصره **و گفته اند** که هرقل لقب ملوک شام است چنانکه قیصر لقب سلاطین روم

هرقله شهریست از اقلیم پنجم بروم منسوب بهرقل هرمز بضم ها و سکون را و ضم میم و سکون واو و زای معجمه
جزیره ایست مشهور در بحر فارس و قلعه آن از آثار اردشیر بابکان است هرند بکسر ها و فتح را و سکون نون و دال مهمله ولایتیست
باصفهان و دهی بجرجان هزاراسب شهریست از اقلیم پنجم بخوارزم و معرب آنست هزار اسف هزارجریب
ولایتیست باذربایجان هشتگلی بضم ها و سکون کاف فارسیه و کسر لام و یای تحتانیه بندیست بکابل
همدان بفتح ها و سکون میم نام پدر قبیله ایست از عرب و هو همدان بن مالک بن زید بن ربیعة بن خیار
بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا همدان بفتحتین شهریست از اقلیم چهارم بعراق عجم منسوب بن سام
بن نوح ع و گفته اند که بنای آن جمشید نهاده خاقانی گوید نظم خود کل عراق جای نماندست ۵ اما همدان [illegible]
آن ماندست ۵ آنکه ز عراق باغ و نبات است ۵ اما همدان جای معنا است ۵ هم طالع در سعید مینی ۵ هم شام
سحر او عید مینی ۵ خضر [illegible] مثال کعبه خوشبینی ۵ الوندش چو بو قبیس والله ۵ کوه هر چهرش چو ابرهای ۵ بیخ زمی
ستون افلاک ۵ تیغش هزار بر ده هرگاه ۵ زانوی سماک جالیها راه ۵ تیغش [illegible] کرده [illegible] سنگ ۵ [illegible]
سنگ هزار فرسنگ مری الزمان همدانی گوید نظم همدان لی المقول الصنعة ۵ لکنه من اقبح البلدان ۵ صبیانها
فی القبح مثل شیوخها ۵ وشیوخها فی العقل کالصبیان مسعود سعد سلمان گوید بیت گر دل بطلع سپهر شعرت [illegible]
ور همچی گردم اصل از همدانست هند بکسر ها و سکون نون و دال مهمله ولایتیست عظیم از اقلیم اول و دوم
و سیم منسوب بهند بن حام بن نوح علیه السلام و بآن منسوب است بحر هند و از آنست عجایب و در وی [illegible]
و قنوج و مالوه و بهار و بنگاله و غیر آن امیر خسرو فرماید نظم هند را ایدل طعنه مزن [illegible]
او آب حیوان مدغم است الا رسیده گوید که هندوستان را عجب جنت ۵ جز عالم [illegible] شده وین سواد اعظم
هندوان بکسر ها و ضم دال مهمله قلعه ایست بفتح هندوکش قصبه ایست بکابل آنرا هندوکوه نیز گویند هندیه بفتح
و سکون نون و کسر دال و فتح یا و ها موضعیست بمالوه هوازن بفتح ها و واو و الف و کسر زای معجمه و نون نام
پدر قبیله ایست از عرب و هو هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس عیلان و البقیة لقب فی عیلان ۵
هوشنگ آباد قصبه ایست بمالوه از آثار سلطان هوشنگ مالوی هولیه بضم ها و سکون واو و فتح لام و سکون یای
و کسر دال مهمله و فتح یا و ها شهریست از بلاد فرنگ و اهل آنرا الندیز گویند هیت بکسر ها و سکون یا و تای مثناة
فوقانیه شهریست برکنار فرات از اقلیم سیم بعراق عرب هیطال بفتح ها و سکون یا و تای مثناة فوقانیه و الف و
لام نام پسر عیلان بن سام بن نوح ع و معرب آنست هیطال و باو منسوب است بلاد هیاطله و آن عبارتست از بلخ

از بلخ و طخارستان و بامیان و بقلان و بدخشان و اندخود و شبرغان هیربد بکسر ها و سکون یا و را مهمله لقب گروهیست
و معنی این لفظ خادم و صاحب آتش باشد هیرمند بکسر ها و سکون یا و را مهمله و دال [illegible] رودیست منبع آن
از جبال غور و بامیان است از میان سیستان بگذرد و بدریاچه زره منتهی شود یاجوج بالیاء نام پسر یافث بن نوح علیه السلام
و باو و برادرش منسوبند قوم یاجوج و ماجوج یارکند بیا و الف و را معجمه و فتح کاف و سکون نون و تای مثناة
فوقانیه و یارکند بدال مهمله شهریست از ترکستان بحد کاشغر یاسریه بکسر سین مهمله و کسر را مهمله موضعیست نزد
بقادسیه منسوب بمردی یاسر نام یحیشوع بفتح یا و سکون خای معجمه و کسر تای مثناة فوقانیه و سکون یای تحتانیه
و ضم شین معجمه و سکون واو و عین مهمله نام مردی و معنی این لفظ عبد المسیح است یربوع بفتح یا و سکون را
مهمله و ضم با موحده و سکون واو و عین مهمله نام پدر قبیله از عرب و هو یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید مناة
یرموک بر وزن یربوع رودیست بشام و موضعی بر کنار آنست نیز بآن نام خوانند و بآن منسوب است واقعه
یرموک یزد بفتح یا و سکون زای معجمه و دال مهمله شهریست مشهور بعراق عجم منسوب بیزدجرد از ملوک عجم
بیرامخان گوید نظم از خواجه یزدی خلف خواجه رشید ۵ در ماه محرم [illegible] چون نیک نظر کنید از ماه
حساب [illegible] نبود میان یزدی و یزید یزدخواست موضعیست میان فارس و عراق عجم یعقوبا [illegible] بغداد [illegible]
قوم یا نام [illegible] و اهل آن [illegible] گفتند [illegible] یلیم موضعیست [illegible]
یلواج [illegible] یمامه ولایتیست از اقلیم دوم
بحجاز منسوب بیمامه بنت مر [illegible] از آنجا [illegible] آنجا را [illegible] منها
[illegible] یمکان بفتح یا و سکون میم و کاف عجمیه و الف و نون موضعیست به بدخشان یمن بفتحتین ولایتیست
مشهور از اقلیم اول منسوب بیمن بن اسود بن سام بن نوح و گفته اند یمن بن قحطان بن عابر و هو هود و گفته اند آنرا یمن
گویند از آنکه بر یمین کعبه معظمه واقعست گفته اند یعرب بن قحطان بن هود ع اول [illegible] است و از [illegible] منسوب است و از بلاد
حضرموت و صنعا و سبا و [illegible] و نجران [illegible] یکاشهر بفتح یا و سکون کاف فارسیه [illegible] شهریست
بروم و معنی این لفظ شهر نو باشد یکه طراز [illegible] یوسف [illegible] نام [illegible] و در آن [illegible]
[illegible] یونان بضم یا و سکون واو و نون
و الف و نون [illegible] ولایتیست از اقلیم [illegible] منسوب بیونان بن یافث بن نوح علیه السلام و گفته اند
هو یونان نام پسر هود است حکمای یونان مشهورند گویند هر کس آنجا چیزی یادگیرد فراموش نشود و هر چه پیش از آن

بیاد فراموش کرده باشد چون انجا رسد بیادش آید و گفته اند حکمت از همان بر سر عضو باز شده دماغ یونانیان
دوست جینان و زبان اعرپهان چون اسکندر خواست که یونان بگشاید فتح آن متعذر دید از بحر طرابزون
جوی عظیم برید که از آن خلیج اسکندر گویند یا از اصل بحر فرنگ شد یونان در آب غرق گشت و آن بزیر نهان است
یونین بفتح یا و سکون واو و کسر نون و سکون یای تحتانیه و نون موضعی است بشام تمت این کتاب بتاریخ [illegible]
پنجاه و نه در بلده اکبرآباد در زمان شاه شجاع بهادر اتفاق افتاد و قد تم الکتاب [illegible] الکتاب المعفوة
الوهاب ابن [illegible] الاصفهانی محمد رضا الشهیر بطاهر [illegible] فضایل [illegible]
و سطانی المطلب [illegible] سید الانام علیه الصلوة والسلام مجمع الذاکرین و صدر الواعظین

فی لیلة ثلاثة فی الیوم الرابع عشر من شهر ذی الحجة الحرام من شهور
و مایتین و الف من الهجرة النبویة المصطفویة سنة [illegible]
الف سلام و تحیة و علیه صلوات الله [illegible]

جمیع کتاب را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]